تاریخ ایران از آغاز تا پایان سلطنت پهلوی

دکتر شاهین پهنادایان

تهران
۱۳۸۸

تاریخ ایران از آغاز تا پایان سلطنت پهلوی

دکتر شاهین پهنادایان

تهران
۱۳۸۸

پهنادایان، شاهین، ۱۳۵۰ـ
تاریخ ایران از آغاز تاپایان سلطنت پهلوی/شاهین پهنادایان.-
تهران: زرین‌مهر، ,۱۳۸۸
۱۲۸۸ص. ISBN ۹۷۸-۹٦٤-۹۹۱۹-۹۸-۰
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
ایران- تاریخ - .ایران- تاریخ .
۱۳۸۸ ۲ت۸۷پ /۱۰۹ DSR ۹۵۵
کتابخانه ملی ایران ۱٦۷۷٤۲۵

آخرین زمامداران الموت
دکتر شاهین پهنادایان

نوبت چاپ: اول (۱۳۸۸) / تیراژ: ۱۲۵۰ جلد
قیمت: ۲۵۰۰۰۰ ریال

کلیه حقوق قانونی اثر برای ناشر محفوظ است. تکثیر تمام یا قسمتی از اثر به صورت حروفچینی و چاپ مجدد، پلی‌کپی، فتوکپی و انواع دیگر چاپ یا تکثیر سی‌دی ممنوع است. نقل مطالب به صورت معمول در مقاله‌ها و مطبوعات با ذکر نام کامل ناشر و کتاب آزاد است.

مرکز پخش: تهران – م انقلاب تلفن: ۸-۶۶۹۵۸۳۴۷ ۰۹۳۲۹۳۶۳۵۴۹

فهرست مطالب

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
تقدیم	۱	قلمرو فرمانروایی عیلامیان	۲۲
مقدمه	۲	انقراض تمدن عیلام	۲۳
تاریخ ایران پیش از آریایی‌ها	٤	آثار بجا مانده زیگورات چغازنبیل	۲۳
ایران پیش از تاریخ	٤	سومریان	۲٤
روستانشینی	٦	ورود سومریان	۲٤
شهر نشینی	۸	خاستگاه سومریان	۲۵
به قدرت رسیدن حکومت عیلام	۹	زبان سومری	۲۵
ورود آریائیان	۱۰	وام‌واژه‌های سومری در دیگر زبان‌ها	۲٦
آریایی	۱۲	تصورات دینی سومریان	۲٦
خاستگاه آریاییان	۱۳	آشور	۲۹
ریشه شناسی	۱٤	بابل	۳۰
هند و ایرانی	۱۵	پیدایش تمدن بابل	۳۱
هندوآریایی	۱۵	بابل کهن (اموری‌ها)	۳۲
برداشت های قبیله ای	۱٦	بابل میانه (کاسی‌ها)	۳٤
تمدن عیلام	۱۹	اکد	۳٤

نام عیلام (ایلام)	۱۹
زبان عیلامی	۲۰
نژاد ایلامی‌ها	۲۱
عیلامیان و سومری‌ها	۲۱
اموری	۳۸
ماننا	۳۸
هیتی‌ها	٤۱
لولوبیان	٤۲
کوتیان	٤۳
کاسی‌ها	٤۳
اورارتو	٤٥
هوری‌ها	٤٦
میتانی	٤۷
لیدیه	٤۷
فنیقیّه، صیدا، صور، کارتاژ	٤۸
فنیفیّه	٤۸
تاریخ فنیقیّه	٤۹
دورهٔ صیدا	٥۰
دورهٔ صور	٥۱
دورهٔ کارتاژ	٥۲
بحریه فنیقیّه	٥۳
بابل نو (کلدانی)	۳٥
کلده	۳٦
مردم	۳۷
اشغال سرزمین یهودیه	۳۷
صنعت فنیقی	٥۸
الفباء	٦۰
مذهب مردم فنیقیّه	٦۱
مقام مردم فنیقیّه	٦۲
تاریخ ابتدای ایران از نظرگاه دیگر	٦۲
ایران در دوره پارینه سنگی	٦۲
پارینه سنگی میان	٦٥
پارینه سنگی جدید	٦۷
فرا پارینه سنگی (میانه سنگی)	٦۸
ایران در دوره نوسنگی	٦۹
فرهنگهای فلات مرکزی	۷۳
فرهنگهای شمال غربی ایران	۷۳
تپه سیلک	۷۳
یادگاره‌های تمدن ۷هزار ساله در سیلک	۷٤
ساخت اشیاء نقره‌ای	۷۷
تپه قبرستان	۷۹
ایران در اواخر هزاره سوم ق.م	۸۰

مسافرتهای طولانی ٥٤
خصوصیات دریانوردی مردم فنیقیه ٥٦
آباد کرده های ملاحان فنیقیه ٥٧
تجارت فنیقیه ٥٧
محـدوده جغـرافـیایی ٨٦
خط و زبان ٨٧
خط ایلامی ٨٧
زبان ایلامی ٨٩
نگاهی به تاریخ ایلام ٨٩
سلسله سوکل مخ ٩٤
ایلامی نو از ٨١٤ ق.م. تا کوروش بزرگ ٩٧
ایران در هزاره اول ق.م. ١٠١
لولوبی ١٠٤
گوتی ها ١٠٥
میتانی ها ١٠٥
کاسی ها ١٠٦
اورارتوها ١٠٧
مانایی ها ١٠٨
ماد ١١٠
منابع و مآخذ تاریخ دوران ماد ١١١
سرزمین ماد ١١٢
طوایف ماد ١١٣
جنگ‌های آشور و ماد ١١٤
شرق دریای مازندران ٨١
فرهنگ گرگان ٨١
شمال غرب ایران فرهنگ یانیک ٨٣
تاریخ و سرزمین ایلام و ملل دیگر ٨٦
خشتریته ١١٦
هووخشتره ١١٧
ایشتوویگو ١١٧
جنگ‌های آشور و کشور ماد ١١٨
آشوربانیپال پادشاه آشور ١١٨
تشکیل سلطنت سراسری مادها ١١٩
حمله ماد و نابودی دولت آشور ١٢٠
شکست آشور و فتح شرق لیدیه ١٢٠
صعود پادشاهی ماد به شاهنشاهی ١٢٠
وحدت اقوام مختلف سراسر ایران ١٢١
تمدن مادها ١٢٢
دین مادها ١٢٣
زبان مادی ١٢٤
خط و کتابت مادها ١٢٥
نابودی پادشاهی ماد ١٢٦
ظهور و صعود هخامنشیان ١٢٧
شاهنشاهی ماد از نظرگاه دیگر ١٢٧
شکل گیری پادشاهی ماد ١٢٧
ویژگیهای دولت و تمدن ماد ١٣٠

ظهور پادشاهی ماد	۱۱٤
شاهان ماد	۱۱۵
دیاکو	۱۱۵
فروتیش	۱۱۵
پادشاهی کوروش بزرگ	۱٤۰
گسترش کشور و سرزمین	۱٤۱
مرگ کوروش بزرگ	۱٤۲
پادشاهی کمبوجیه	۱٤۳
پادشاهی داریوش بزرگ	۱٤۵
خشایار شای اول	۱٤۷
اردشیر اول	۱٤۸
خشایارشای دوم	۱٤۹
داریوش دوم	۱٤۹
اردشیر دوم	۱۵۰
اردشیر سوم	۱۵۱
ارشک	۱۵۱
داریوش سوم	۱۵۱
وضع اجتماعی و اقتصادی دوره هخامنشی	۱۵۳
برافتادن شاهنشاهی هخامنشی	۱۵۵
هخامنشیان از نظرگاه دیگر	۱۵٦
هخامنشیان	۱۵٦
کوروش کبیر	۱٦۱
افسانه تولد و بزرگ شدن کوروش	۱٦۳
هخامنشیان	۱۳۲
کشور و سرزمین	۱۳۳
مردم و طوایف	۱۳٤
شاهنشاهان هخامنشی	۱۳٦
نژاد مقدونیه	۱۷٦
تشکیل دولت در مقدونیه	۱۷٦
پادشاهی فیلیپ دوم	۱۷٦
اسکندر مقدونی	۱۷۷
اسکندر در مآخذ ایرانی	۱۷۸
علل سقوط دولت هخامنشی	۱۷۹
علل حمله اسکندر به ایران	۱۸۱
توجیهات اسکندر	۱۸۲
اقدامات اسکندر و نتایج و آثار لشکرکشی	۱۸۳
دوره دیادخی یا جانشینان اسکندر	۱۸۵
سلوکیان	۱۸٦
پیدایش	۱۸٦
سلوکیان پس از سلوکوس یکم	۱۸۷
سلوکیان و اشکانیان	۱۸۸
پایان کار سلوکیان	۱۹۳
شیوهٔ کشورداری	۱۹٤
سپاهی‌گری سلوکی	۱۹۵
پیامد فرمانروایی سلوکیان بر ایران	۱۹۷
گاهشماری سلوکی	۱۹۸

شرح تاریخی	١٦٦
تخت جمشیـد	١٧٣
اسکندر مقدونی ومقدونیه	١٧٥
جغرافیای مقدونیه	١٧٥
انقراض دولت یونانی باختری	٢٠٧
زبان و فرهنگ یونانی در باختر	٢٠٨
اشکانیان	٢٠٩
پیدایش	٢١١
شاهنشاهی اشکانی	٢١٣
دگرگونی های درونی	٢١٧
فرهنگ	٢١٨
ارتش	٢١٩
سیاست	٢١٩
اقتصاد و جامعه ساختار اقتصادی و تولید	٢١٩
وضع طبقاتی	٢٢٠
آداب و رسوم	٢٢٠
ادیان	٢٢١
نبرد با روم	٢٢١
پایان کار اشکانیان	٢٢٣
گاهشماری رویدادها	٢٢٣
شاهان اشکانی	٢٢٧
گوندفر	٢٢٩
اشکانیان از نظرگاه دیگر	٢٢٩
فرمانروایان سلوکی	١٩٩
سلوکیان از نظرگاه دیگر	٢٠٠
دولت یونانی بلخ	٢٠٥
استقلال‌یابی از دولت سلوکی	٢٠٦
ساسانیان در شاهنامه	٢٤٢
پادشاهان ساسانی	٢٤٢
اردشیر بابکان	٢٤٣
شاه شاپور اول	٢٤٣
شرح صلحنامهٔ ایران و روم	٢٤٤
مانی در دوره ساسانی	٢٤٦
سکه های ساسانی	٢٤٧
جنگ های ایران و روم	٢٤٨
شاهنشاهی کوشان	٢٤٨
پیدایش	٢٤٩
هفتالیان	٢٤٩
ساسانیان از نظرگاه دیگر	٢٥١
آئین مغان	٢٧٢
مغان درکتیبه داریوش	٢٧٣
مغان در منابع عبری	٢٧٣
کلمه مغ در قرآن مجید	٢٧٤
منابع یونانی – معتقدات مغان	٢٧٥
سحر و جادو	٢٧٦
صناعت شراب سازی	٢٧٧

ساسانیان	۲۳٦
ساسانیان و رقیبان‌شان	۲۳۸
گاهشمار شاهنشاهان ساسانی	۲۳۹
ساسانیان در تاریخ کلاسیک ایران	۲٤۲
دین مزدیسنی	۲۸۲
زرتشت	۲۸۵
ریشه و معنای نام	۲۸۵
در بین یونانیان	۲۸٦
زمان زرتشت	۲۸۷
در روایات سنتی	۲۸۷
در منابع یونانی	۲۸۸
در نظر پارسیان هند	۲۸۸
در نظر خاورشناسان و اوستاشناسان	۲۸۸
از دیدگاه زبان‌شناسی	۲۸۹
خاستگاه زرتشت	۲۹۰
تبار و خانواده زرتشت	۲۹۱
زندگی زرتشت	۲۹۲
دشمنان زرتشت	۲۹۳
کشته شدن زرتشت	۲۹۳
فلسفه زردتشت	۲۹٤
شناخت غربی‌ها از زردتشت	۲۹۵
دوره کلاسیک باستان	۲۹۵
بعد از دوره کلاسیک باستان	۲۹۷
آئین مهر پرستی یا میترائیزم	۲۷۸
افسانه ظهور میترا	۲۷۹
انتشار میترائیزم	۲۸۰
مبادی و رسوم و عبادات	۲۸۱
زرتشت درمنابع باستانی	۳۰۱
توضیحات اشا	۳۰۱
مانی	۳۰۲
نوشته‌های مانی	۳۰۳
زندگانی	۳۰٤
شرح نویسندگان مسیحی	۳۰٦
پس از وفات مانی	۳۰۷
آیین مانی	۳۰۹
زوروانیه	۳۱۱
مزدک	۳۱۳
یهودیت	۳۱۵
پیدایش یهودیت	۳۱٦
اعتقادات	۳۱۷
میتزووت یا دستورات	۳۱۸
دستورات	۳۱۸
ده فرمان این‌ها هستند	۳۱۹
کشروت قوانین یهودیان برای غذاها	۳۲۰
غذاهای کوشر	۳۲۱
غذاهای غیر کوشر	۳۲۱

زردتشت از دیدگاه آیین‌های دیگر	۲۹۹	قوانین کشروت دیگر	۳۲۲
از دیدگاه اسلام	۲۹۹	نقاط مهم حیات یک یهودی	۳۲۲
از دیدگاه آیین مانی	۳۰۰	ازدواج تولد اطفال مرگ	۳۲۲
نگاره‌های زرتشت	۳۰۰	اسماء خدا	۳۲۲
عهد عتیق	۳۲٤	دولت اسرائیل	۳٤٦
تاریخ یهود	۳۲٦	دولت یهودا	۳٤۷
توریه	۲۲۷	سلاطین و کهنه اعظم	۳٤۸
شیوخ	۳۲۸	پیغمبران	۳٤۹
بنی اسرائیل	۳۲۹	دین یهود و دین عیسی	۳٥۱
خروج بنی اسرائیل از مصر	۳۳۰	مسیحیت	۳٥۱
موسی و گوساله زر	۳۳۲	موقعیت جغرافیائی و وضع کشاورزی	۳٥۱
قوانین موسی	۳۳۳	سابقهٔ تاریخی	۳٥۲
ورود بارض میعاد	۳۳٥	شرایط زندگی قوم یهود	۳٥٤
گدعون و یفتاح	۳۳۷	اوضاع سیاسی، اجتماعی و مذهبی	۳٥٤
شمشون و فلسطینیان	۳۳۸	عیسی از تولد تا پایان دعوت	۳٥٦
شموئیل و سلطنت	۳۳۹	تولد عیسی مسیح	۳٥۷
داود و سلیمان	۳۳۹	اخبار انبیاء بظهور مسیح	۳٥۸
انفکاک پیغمبران	۳۳۹	دورهٔ جوانی	۳٦۰
اوایل سلطنت	۳٤۱	بعثت عیسی مسیح	۳٦۱
داود در اورشلیم	۳٤۲	تعالیم عیسی مسیح	۳٦۲
قشون و جنگ	۳٤۳	عیسی در مسیحیت و در آثار هنری	۳٦٤
طغیان ابیشالوم	۳٤۳	عیسی مسیح در اسلام	۳٦٥
سلیمان و سلطنت	۳٤۳	پایان دعوت عیسی مسیح	۳٦٦

بسط تجارت	۳٤۳	حواریون	۳٦۹
معبد اورشلیم (مسجد الاقصی)	۳٤٤	تعقیب مسیحیان در ایران و روم	۳۷۱
اشتهار سلیمان بعدالت و تجمل	۳٤٥	تعقیب مسیحیان در ایران	۳۷٤
انفکاک	۳٤٦	تعقیب مسیحیان در روم- اولین شهدا	۳۷٤
شهادت دو تن از مسیحیان نامدار	۳۷٤	خلافت عمرو	٤۱۲
مسیحیان و پرستش امپراطور	۳۷٥	شورای شش نفر	٤۱۳
نرون هر مسیحیان	۳۷٥	خلافت عثمان	٤۱٥
انواع مختلف شکنجه در مورد مسیحیان	۳۷٦	خلافت علی(ع)	٤۱٦
رفتار امپراطوران نسبت به مسیحیان	۳۷۷	خلافت حسن(ع)	٤۱۸
عملیات دسیوس	۳۷۷	خلافت بعد از دوران خلفاء راشدین	٤۱۹
مسیحیت قسطنطین یا کنستانتین	۳۷۸	خلافت اموی	٤۱۹
آزادی مذهبی	۳۷۸	دومین مرحلهٔ استقرار حاکمیت اموی	٤۱۹
خدمات متقابل کنستانتین و مسیحیت	۳۸۱	خلافت عباسی	٤۲٤
تاثیر فرهنگ و ادیان ایران و روم بر مسیحیت	۳۸۲	خلافت فاطمیان	٤۲۷
تأثیر فرهنگ و ادیان دیگر بر مسیحیت	۳۸۳	نظری گذرا بر خلافت فاطمیان	٤۲۷
اغتشاشات کلیسا	۳۸٤	شعوبیه	٤۳۲
اختلافات اصولی	۳۸٦	جنبشهای احیای استقلال سیاسی ایران	٤۳٥
اختلاف کلامی	۳۸۷	به آفرید	٤۳۹
تاریخ اسلام	۳۸۹	راوندیه	٤٤۰
محیط بوجود آمدن اسلام	۳۸۹	رستاخیز برازبنده	٤٤۱
مدنیت در عربستان	۳۹۰	قیام یوسف البرم	٤٤۱
تشکیل دولت تئوکراسی اسلامی	۳۹۳	سنباد (سناباد)	٤٤۲
ماجرای انتقال قدرت و تکوین خلافت	۳۹۹	اسحق ترک	٤٤۳

نهاد امامت	٤٠٠
نهاد خلافت و نخستین خلیفه ابوبکر	٤٠٤
نخستین خلیفه	٤٠٨
خلفای راشدین بعد از ابوبکر	٤١٢
افشین	٤٥٣
قیام زنگیان	٤٥٧
شروع مبارزه زنگیان	٤٥٩
متصرفات زنگیان	٤٦١
نتیجه قیام زنگیان	٤٦٣
تاریخ ایران بعد از اسلام	٤٦٤
تجزیه و تشکیل دولتهای محلی و منطقه‌ای	٤٦٤
انواع مشروعیت‌ها	٤٦٤
مشروعیت مذهبی	٤٦٦
مشروعیت قومی ملّی	٤٦٨
مشروعیت نظامی یا حاکمیت شمشیر	٤٦٨
انواع حاکمیت‌ها	٤٦٩
حاکمیت استکفاء	٤٧٠
حاکمیت استیلاء	٤٧٠
وزارت و دیوانسالاری در ایران	٤٧١
دیوانسالاری	٤٧٤
انواع دیوانها	٤٧٧
دیوان جیش	٤٧٧
دیوان بیت المال	٤٧٨
استاد سیس	٤٤٤
مقنع	٤٤٥
خرم دینان	٤٤٨
مازیار	٤٥٢
دیوان شرطه و احداث	٤٨٠
دیوان محتسب	٤٨١
دیوان الاشراف	٤٨١
دیوان استیفاء	٤٨١
طاهریان	٤٨٢
طاهریان از نظرگاه دیگر	٤٨٣
صفاریان	٤٨٦
حکومت صفاریان	٤٨٧
کشمکش میان صفاریان و خلافت بغداد	٤٨٨
فرمانروایان صفاری	٤٨٩
صفاریان از نظرگاه دیگر	٤٩٠
سامانیان	٤٩٢
انقراض حکومت طاهریان	٤٩٣
نسب سامانیان	٤٩٣
نصر اول مؤسس سلسله سامانی	٤٩٤
زبان فارسی در دوره سامانیان	٤٩٥
پادشاهان سلسله سامانی	٤٩٥
سلسله سامانیان از نظر گاه دیگر	٤٩٦
وضعیت جغرافیای تاریخی آسیای میانه	٤٩٦

دیوان برید	٤٧٨	سامانیان	٥١٢
دیوان اعلاء یا دیوان رسایل	٤٧٩	اصل و نسب سامانیان	٥١٣
دیوان خراج	٤٧٩	امیر اسماعیل بن احمد (امیر عادل)	٥١٨
دیوان مظالم	٤٨٠	ابونصر احمد بن اسماعیل	٥٢٩
نصر بن احمد	٥٣٢	دیالمه فارس	٦١٤
نوح بن نصر	٥٣٩	دیالمه ری , اصفهان و همدان	٦١٧
ابوالفوارس عبدالملک بن نوح	٥٤٥	دیالمه عراق , خوزستان و کرمان	٦١٨
ابوصالح منصور بن نوح	٥٤٨	آل بویه از نظرگاه دیگر	٦١٩
ابوالقاسم نوح بن منصور	٥٥٢	غزنویان	٦٢٦
ابوالحارث منصور بن نوح	٥٦٣	تاسیس	٦٢٦
ابوالفوارس عبدالملک بن نوح	٥٦٥	اهمیت هندوستان برای غزنویان	٦٢٨
حکومتهای تابع سامانیان	٥٧٢	فتح سومنات	٦٢٩
آل عراق (حکام قدیم خوارزمی)	٥٧٣	بعد از محمود تا سقوط سلسله	٦٣٠
آل عراق	٥٧٤	نام و لقب پادشاهان سلسله غزنویان	٦٣١
آل محتاج (امرای چغانی)	٥٧٨	غزنویان از نظرگاه دیگر	٦٣٢
خاندان سیمجوری یان	٥٨٨	سلسله غوریان	٦٩٠
زیاریان	٥٩٤	غوریان از نظرگاه دیگر	٦٩٢
زیاریان از نظرگاه دیگر	٥٩٧	زبان غور	٦٩٤
دولت علویان طبرستان	٦٠٠	سلاطین غوریان	٦٩٥
ادریسیه	٦٠١	سیف الدین سوری	٦٩٦
قاسمیه	٦٠١	علاءالدین حسین جهانسوز	٦٩٦
حسنیه	٦٠١	سیف الدین محمد بن علاءالدین حسین	٦٩٧
علویان طبرستان	٦٠٢	غیاث الدین ابوالفتح محمد سام	٦٩٧

آل بویه	٦٠٩	معزالدین محمد بن سام	٦٩٨
پیشینه	٦٠٩	غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد	٦٩٩
تبار خاندان بویه	٦١٢	بهاءالدین سام و علاءالدین اتسز	٧٠٠
پادشاهان آل بویه	٦١٤	علاءالدین محمد بن شجاع الدین علی	٧٠٠
سلجوقیان	٧٠٠	اتابکان موصل	٨٤٨
طغرل	٧٠١	مغول	٨٤٨
عضدالدوله محمد آلب ارسلان بن چغری	٧٠٢	مغول و ایلخانان	٨٤٨
ملکشاه	٧٠٣	تموچین فرمانروای بی رقیب طوایف مغول	٨٥٠
انشعاب در حکمرانی سلجوقیان	٧٠٣	قتل فرستاده چنگیزبه دربار ایران	٨٥١
سلطان محمد	٧٠٤	ورود نسل تازه مغولان به ایران	٨٥٢
سلجوقیان شرق ایران	٧٠٥	سقوط قلعه الموت و برچیده شدن اسماعیلیه	٨٥٢
پادشاهان سلجوقی	٧٠٦	بازگشت هلاکوخان به مغولستان	٨٥٣
سلجوقیان از نظرگاه دیگر	٧٠٧	تحلیل رفتن مغولان در فرهنگ اسلام	٨٥٣
خاندانهای پراکنده حکومت در ایران	٧١٤	ابوسعید بهادرخان	٨٥٥
ملوک شبانکاره	٨٢٤	پایان کار مغولان	٨٥٥
اسماعـیـلیـه	٨٢٦	توسعه علوم در عهد مغولان	٨٥٦
خوارزمشاهیان	٨٣٧	ملوک الطوایفی در ایران	٨٥٦
آغاز کار خوارزمشاهیان	٨٣٧	تصمیم ایران به عدم بازگشت به دنیا مغولان	٨٥٧
میراث سلجوقی در اختیار خوارزمشاهیان	٨٣٩	ملوک الطوایفی عصر مغول	٨٥٧
رویارویی علاء الدین محمد با خلیفه عباسی	٨٣٩	سلطه ملوک الطوایفی	٨٥٨
رویارویی با مغولان	٨٤١	ایلخانیان	٨٥٩
فرمانروایان خوارزمشاهی	٨٤١	مغولان و ایلخانان از نظرگاه دیگر	٨٦٠
خوارزمشاهیان از نظرگاه دیگر	٨٤١	سربداران	٨٦٧

اتابکان آذربایجان	۸٤٦	سربداران از نظرگاه دیگر	۸٦۹
اتابکان فارس یا سلغریان	۸٤۷	سربداران کرمان	۸۷٦
اتابکان لرستان	۸٤۷	سربداران سمرقند	۸۷۸
اتابکان شام	۸٤۸	سربداران اصفهان	۸۸۱
آل اینجو و آل مظفر	۸۸٤	حروفیّه	۹۳۸
آل مظفر	۸۸۸	نقطویه	۹٤٥
آل جلایر	۸۹۱	مشعشعیه	۹٤۸
آل چوپان	۸۹٥	قراقویونلو	۹٥۰
آل کرت	۸۹۷	فرمانروایان قراقویونلو	۹٥۱
طغا تیموریه	۹۰۰	آق‌قویونلو	۹٥۲
امرای جانی قربان	۹۰٤	صفویان	۹٥۲
تیموریان	۹۰٥	ارزش تاریخی دوره صفوی	۹٥٤
سلسله تیموریان	۹۰٦	دولت صفوی بنیادگذار دولتی واحد مذهبی	۹٥٦
تیمور گورکانی	۹۰۷	ساختار حکومتی دولت صفوی	۹٥۷
نزاع‌های پس از مرگ تیمور	۹۰۹	ساختار قضایی	۹٥۸
جانشینان تیمور	۹۱۰	ساختار اجرایی	۹٥۹
نزاع طولانی مدعیان دوران افول	۹۱۳	ساختار نظامی و لشکری	۹٦۱
بازماندگان تیموریان	۹۱٦	پادشاهان صفوی	۹٦٤
حکومت محلی تیموریان	۹۱٦	صفویان از نظرگاه دیگر	۹٦٥
گورکانیان هند	۹۱۸	امپراتوری عثمانی و جمهوری ترکیه	۹۸۲
نوادگان امروزی تیموریان	۹۱۸	امپراتوری عثمانی	۹۸۲
دانش و هنر در زمان تیموریان	۹۱۹	جمهوری ترکیه	۱۰۰۱
تیمو ر از نظرگاه دیگر	۹۲۱	تاریخ هند	۱۰۰۳

سادات مرعشی	۹۳۰
جنگ پرچین جلالک مار	۹۳۳
مرعشیان وحملات تیموریان به مازندران	۹۳۵
آل کیا در گیلان	۹۳۷
پادشاهان بابری	۱۰۰۷
دوران نفوذ و تسلط اروپایی	۱۰۰۹
دوران پس از استقلال	۱۰۱۰
افشاریان	۱۰۱۲
مراحل تاریخی	۱۰۱۳
از سقوط صفویان تا تاجگذاری نادر	۱۰۱۳
استواری، شکوه و اوج سلسله افشاری	۱۰۱٦
فروپاشی و افول سلسله افشاری	۱۰۱۸
علی‌قلی‌خان(عادل‌شاه/علی‌شاه)	۱۰۱۸
ابراهیم خان	۱۰۱۹
شاهرخ میرزا	۱۰۲۰
ویژگی‌های مهم این دوره	۱۰۲۰
افشاریان از نظرگاه دیگر	۱۰۲۰
زندیان	۱۰۲٦
زندیان پس از کریم‌خان	۱۰۲۸
فرمانروایان زند	۱۰۲۹
رابطه با دیگر کشورها	۱۰۳۰
وضع توده‌ها در دوره زندیان	۱۰۳۱
زندیان از نظرگاه دیگر	۱۰۳۲
سپیده‌دم تاریخ	۱۰۰۳
دوران هندویی	۱۰۰٤
دوران فرمانروایی مسلمانان	۱۰۰۵
گورکانیان	۱۰۰٦
سلطنت ناصرالدین شاه	۱۰٤۱
سلطنت مظفرالدین شاه	۱۰٤۳
مشروطیت	۱۰٤٤
محمدعلی شاه	۱۰٤۵
احمدشاه قاجار	۱۰٤٦
قاجاریان از دو دیدگاه دیگر	۱۰٤۸
دیدگاه اول	۱۰٤۸
قاجاریه	۱۰٤۸
آغامحمدخان قاجار	۱۰٤۸
ریشه‌های قدرت‌یابی دودمان قاجار	۱۰٤۹
وضعیت ایران در زمان کودکی آقا محمد خان	۱۰۵۰
کودکی و نوجوانی آقامحمدخان	۱۰۵۰
کریم خان و قاجار	۱۰۵۱
پسران محمد حسن خان اسیر می‌شوند	۱۰۵۱
بنیان نهادن حکومت قاجاریه	۱۰۵۲
فاجعه تاریخی کرمان	۱۰۵۳
انتقال مرکز حکومت به تهران	۱۰۵٤
رویکرد به خراسان و ماورای نهر	۱۰۵۵
بازگشت به قره باغ و بدرود زندگی	۱۰۵۵

قاجاریه ۱۰۳٤
آقامحمدخان قاجار ۱۰۳۵
فتحعلی شاه قاجار ۱۰۳٦
محمدشاه قاجار ۱۰۳۷
رجال سرشناس ایران در زمان شهریاری ۱۰۵۹
فتحعلی شاه قاجار ۱۰٦٤
زندگینامه ۱۰٦٤
زندگی خصوصی و فرزندان ۱۰٦٦
القاب ۱۰٦٦
محمد شاه ۱۰٦۷
ناصرالدین شاه قاجار ۱۰٦۸
زندگی ۱۰٦۸
بر تخت نشینی ۱۰٦۹
صدراعظمی امیرکبیر ۱۰٦۹
صدر اعظمی میرزا آقاخان نوری ۱۰۷۲
پیشروی روس‌ها در آسیای میانه ۱۰۷۳
صدر اعظمی میرزا حسین خان سپهسالار ۱۰۷٤
صدر اعظمی امین‌السلطان ۱۰۷۵
برپایی مجلس شورای دولتی ۱۰۷۷
سفرهای اروپایی ۱۰۷۸
ماجرای تنباکو ۱۰۷۸
مرگ ناصرالدین شاه ۱۰۸۰
ایران در روزگار ناصرالدین شاه ۱۰۸۱
درباره آقا محمدخان ۱۰۵٦
حکایاتی از بی‌عدالتی‌های آقامحمدخان ۱۰۵۷
کشف یک کودتا ۱۰۵۷
برخی گفته‌ها در باره آقامحمدخان ۱۰۵۹
مظفرالدین‌شاه قاجار ۱۰۹۱
محمدعلی شاه ۱۰۹۳
محمد علی شاه پیش از شاهی ۱۰۹٤
محمدعلی شاه و مشروطه خواهان ۱۰۹٤
محمد علی میرزا پس از شاهی ۱۰۹۵
باورهای شاه ۱۰۹۵
احمدشاه ۱۰۹۵
کودکی ۱۰۹٦
سلطنت ۱۰۹٦
نگارخانه ۱۰۹۷
دیدگاه دوم ۱۰۹۷
انقلاب مشروطه ۱۱۱۵
انقلاب چگونه آغاز شد؟ ۱۱۱۵
صدور فرمان مشروطیت ۱۱۱۵
محمد علی شاه ۱۱۱۷
اصالت نهضت مشروط خواهی ۱۱۱۹
کودتای شاه ۱۱۲۰
قیام آزادیخواهان ۱۱۲۱
ورود نیروهای خارجی ۱۱۲۳

فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی در زمان ناصرالدین شاه ۱۰۸٤
ایران و کشورهای خارجی در زمان ناصرالدین شاه ۱۰۸۷
فرزندان ۱۰۸۸
نگارستان ۱۱۹۰
قیام تنباکو ۱۱۲۸
جنبش مشروطه ایران ۱۱۳۰
پیشینه ۱۱۳۰
عدالت‌خانه ۱۱۳۱
فرمان مشروطیت ۱۱۳۲
مجلس اول ۱۱۳۲
محمدعلی شاه ۱۱۳۲
به توپ بستن مجلس ۱۱۳۳
قیام در تبریز ۱۱۳٤
بختیاری و گیلان ۱۱۳۵
فتح تهران ۱۱۳٦
مجلس دوم ۱۱۳٦
اولتیماتوم روسیه تزاری ۱۱۳۸
جنبش مشروطه ایران ۱۱٤۰
متن فرمان ۱۱٤۱
کمیته مجازات ۱۱٤۲
جنبش جنگل ۱۱٤٦
خیابانی و آزادیستان ۱۱٤۹
قیام پسیان وپایان کار او ۱۱۵٦
فتح تهران ۱۱۲۳
مشروطه دوم ۱۱۲٤
اولتیماتوم روس ۱۱۲٦
تاریخ معاصر ایران ۱۱۲۸
پس از کودتا ۱۱۷۰
انحلال سلسه قاجار ۱۱۷۲
کودتای ۱۲۹۹ ۱۱۷٤
نخست وزیری رضاخان ۱۱۷٦
انحلال سلسه قاجار در ۱۳۰٤ ۱۱۷۹
واگذاری سلطنت به رضاخان ۱۱۷۹
سلسله پهلوی ۱۱۸۰
محمدرضا پهلوی ۱۱۸۵
زندگینامه ۱۱۸٦
آغاز زندگی و دوره کودکی ۱۱۸٦
جوانی و ولیعهدی ۱۱۸۷
رسیدن به سلطنت ۱۱۸۷
سال‌های آغاز سلطنت ۱۱۸۸
شاه و ملی شدن صنعت نفت ۱۱۸۹
کودتای ۲۸ مرداد ۱۱۹۰
حکومت مطلقه ۱۱۹۱
انقلاب و ترک ایران ۱۱۹۲
پایان زندگی ۱۱۹۲
اقدامات مهم شاه ۱۱۹۳

مقدمات نظامی کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی ۱۱٦۲
نقش بریتانیا در کودتا ۱۱٦٤
عوامل اجرایی کودتا ۱۱٦٦
عملیات کودتا ۱۱٦٦
محمدرضا پهلوی ۱۲۰٤
کتابنامه ۱۲۱۰
انقلاب سفید ۱۱۹۳
سایر اقدامات ۱۱۹۳
سلسله پهلوی از نظرگاه دیگر ۱۱۹٤
رضا شاه ۱۱۹٤

تقدیم به پسر عزیزم

مقدمه

کتاب تاریخ ایران از آغاز تا پایان سلطنت پهلوی مقدمه است برکتابی که می خواهم آن را تالیف کنم کتابی با عنوان انقلاب اسلامی ایران از مدت ها قبل قصد نوشتن این کتاب را داشته ام کتاب تاریخی تحلیلی از زمان خود که در آن زندگی کرده ام تدوین نمایم چرا این انقلاب رخ داد عوامل ورویدادها جریانات فکری داخلی وخارجی چگونه در این ماجرای بزرگ دخیل بوده اما نمی دانستم که از کجا آغاز کنم به این فکر افتاد هام که قبل از اینکه وارد دوره خود شده شرح مختصری از روزگار صفویان تا پایان پهلوی تدوین نمایم اما وقتی وارد کار شده ام تصمیم خود را چند بار عوض کرده در مرحله دوم تصمیم خود خواستم این کتاب را از آغاز اسلام شروع کنم اما باز منصرف شده خواستم از دوره هخامنشیان آغاز کنم اما درنهایت تصمیم گرفتم این کتاب را از ماقبل هخامنشیان شروع نمایم چطور می شود هر گوشه از تاریخ ایران عزیز را نادیده گرفت مگر می توانیم اجداد خود

در شش تا هفت هزار سال قبل که نه بصورت سران وسلاطین نام آور بوده بلکه به صورت ابتدای در تپه سیلک کاشان زندگی ساده داشته اند را نادیده گرفت این کتاب جوستار کاملی از تاریخ ایران نیست بلکه اطلاع گونه است از تاریخ ایران که بیشتر موارد تاریخ ایران را بصورت مختصر در خود جای داده است . هدف بعدی از تالیف این کتاب گسترش کلام است وظیفه ما ایرانیان است که از استاد خود حکیم فردوسی طوسی پاک نهاد پیروی کرده وکلام را گسترش دهیم هیچ زمانی نیست ونخواهد بود که در آن کلام در گذشته باقی بماند باید نوشت ونوشت و فرهنگ وتمدن را گسترش داد واین وظیفه تمام بزرگان علم وادب در ایران وجهان است سخن را به پایان آورده ، از خواننده محترم تقاضا دارم به دقت این کتاب را مطالعه کرده نه از این جهت که ایرادی در آن با شد که مسلما هست بلکه با تحقیقات بیشتر کلام تاریخی ایران زمین را با تالیف جدی تری گسترش دهند. در خصوص آوردن مختصری از تاریخ عثمانی و ترکیه جدید وهندوستان به این علت این کار را انجام داده ام که این دو دولت در تاریخ صفویه نقش بسزای را ایفا کردند. وتا کنون نیز ارتباط این دو کشور با ایران کاملا محسوس می باشد لذا مختصری از این دو کشور را جهت آگاهی در این کتاب آورده ام و رحمت خداوندگار بر روان تمامی پدران ومادران ونیکان ما باد بخصوص روان پاک شهیدان و جانبازان راه وطن در جنگ های هشت ساله که افسانه موهوم قادسیه را در مرزهای ایران زمین به گورستان تاریخ سپرده اند.

شاهین پهنادایان

تاریخ ایران پیش از آریایی‌ها

ایران پیش از تاریخ

ما قبل تاریخ یا پیش از تاریخ به زمانی اطلاق می‌شود که انسان هنوز موفق به اختراع خط (نوشتار) نگردیده بود. از حدود ۳۶۰۰ سال ق. م. انسان موفق به اختراع خط گردید. پیش از این پنداشته می‌شد اولین مخترعین خط ابتدا سومریان (۳۶۰۰ پ. م.) و سپس ساکنان نواحی جنوبی میان‌رودان و تمدن ایلام در خوزستان باشند. با کاوش‌های جدید مشخص شد اختراع خط و نوشته، مربوط به تمدن جیرفت در ایران است بر اساس سنگ نوشتهٔ جدیدی که در آبان وآذر ۱۳۸۶ /نوامبر سال ۲۰۰۷ در کاوشگاه جیرفت یافت شد.

دوره پیش از تاریخ خود به سه دوره تقسیم می‌شود که عبارت‌اند از: ۱- پارینه‌سنگی (عصر حجر قدیم). ۲- فرا پارینه سنگی. ۳- نوسنگی (عصر حجر جدید). در ایران تپه‌های باستانی بسیاری از دوره نوسنگی باقی مانده‌است از جمله تل باکون ِ جری ِ موشکی و... در فارسِ تپه شوش ِ چغا بنوت ِ چغا میش و... در خوزستان، گنج دره، سراب و آسیاب در کرمانشاه و در دیگر نقاط ایران.

دوران پارینه سنگی ایران به سه دوره پارینه سنگی آغازین، میانی، پایانی و یک دوره کوتاه بنام فرا پارینه سنگی تقسیم می‌شود. فرهنگهای مرتبط با

پارینه سنگی قدیم ایران شامل فرهنگ ساطور ابزار الدوان و فرهنگ تبر دستی آشولی هستند. کهنترین شواهد این دوره که مربوط به فرهنگ الدوان است در اطراف رود خانه کشف رود در شرق مشهد یافت شده است. این شواهد شامل تعدادی ابزار سنگی ساخته شده از کوارتز است که شامل تراشه و ساطور ابزار هستند. طبق نظر کاشفین این مجموعه حداقل ۸۰۰ هزار سال قدمت دارد. از فرهنگ آشولی نیز مدارک بیشتری در شمال غرب و غرب کشور بدست آمده است. برخی از مکانهای مهم شامل گنج پر در رستم آباد گیلان، شیوه تو در نزدیکی مهاباد، پل باریک در هلیلان لرستان هستند. از دوران پارینه سنگی میانی که فرهنگ ابزار سازی آن موستری گفته می شود، شواهد بیشتری در غار ها و پناهگاه ها یافت شده است که اغلب مربوط به زاگرس مرکزی هستند. این دوره از حدود ۲۰۰ تا ۱۵۰ هزار سال پیش شروع شده و تا حدود ۴۰ هزار سال پیش ادامه داشته است. انسان‌های نئاندرتال در این دوره در ایران می‌زیستند که بقایای اسکلت آنها در غار بیستون یافت شده است. مکانهای مهم این دوره غارهای بیستون، ورواسی، قبه و دو اشکفت در شمال کرمانشاه، قمری و گر ارجنه در اطراف خرم آباد، کیارام در نزدیکی گرگان، نیاسر و کفتار خون در نزدیکی کاشان، قلعه بزی در نزدیکی اصفهان و میرک در نزدیکی سمنان است. دوران پارینه سنگی جدید ایران از حدود ۴۰ هزار سال پیش آغاز و تا حدود ۱۸ هزار سال پیش ادامه یافته که مقارن با مهاجرت انسان هوشمند جدیدی به ایران است. آثار این دوره در اطراف کرمانشاه، خرم آباد، مرو دشت و کاشان یافت شده است. فرهنگ ابزار سازی این دوره تیغه و ریز

تیغه برادوستی است. آثار دوره بعدی فراپارینه سنگی در غرب زاگرس و شمال البرز بدست آمده که فرهنگ زرزی خوانده می‌شود.

ساکنین ایران را قبل از رسیدن ایرانیان می‌توان زیر عنوان کلی کاسپین که دریای خزر بنام آنهاست جمع نمود، کاسپینها کشاورزی می‌کردند. این مردم نخستین کشاورزان جهان بوده‌اند و کشاورزی از سرزمین آنها به خاکهای رسوبی رودخانه‌های سند و سیحون و جیحون و دجله و فرات رسیده است. در دوران نو سنگی در برخی نواحی آسیای غربی (خاورمیانه)، انسان از مرحله جمع‌آوری و شکار به مرحله کشت و اهلی کردن برخی جانوران، انتقال یافت.

روستانشینی

قدیمیتری آثار سکونت روستانشینان اولیه در غرب زاگرس و شمال خوزستان یافت شده‌است.برخی از این روستاهای اولیه گنج دره، سراب و آسیاب در نزدیکی کرمانشاه، علی کش در دهلران، گوران در هلیلان و چغا بنوت در شمال خوزستان است. قدیمیترین مدارک اهلی شدن بز در مکان گنج دره کشف شده که حدود ۱۰ هزار سال قدمت دارد.

بین هفت تا هشت هزار سال پیش مراکز روستانشین در چند نقطه از ایران، در منطقه تمدن جیرفت در تمدن تپه سیلک نزدیک کاشان و در اطراف مرودشت و در فاصله کمی از شوش، قدیمیترین شهر موجود دنیا، وجود داشته‌است. شوش یکی از قدیمیترین سکونتگاههای شناخته شدهٔ منطقه‌است، با وجود اینکه نخستین آثار یک

دهکدهٔ مسکونی در آن مربوط به ۷۰۰۰ سال پیش از میلاد هستند.

در طول تاریخ، مهاجرت های انسانی و جابجایی انسان‌ها همواره به دلیل دستیابی به شرایط بهتر برای زندگی بوده است، در دوران باستان این شرایط بهتر عبارت از آب فراوان‌تر و خاک حاصلخیزتر برای کشاورزی بوده است. به عنوان نمونه‌ای از اینگونه مهاجرت ها می‌توان از دو کوچ بزرگ نام برد: نخست، کوچ هندیان آریایی از پیرامون کوهستان‌های هندوکش به سرزمین‌های پنجاب و پیرامون رود سند و دیگری، کوچ ایلامیان و سومریان، به سرزمین‌های باتلاقی تازه خشک شده خوزستان در ایران و میانرودان انجام شده است. از اینگونه مهاجرت‌ها تمدنهای بزرگ یا گروههائی از تمدنهای بزرگ برخاستند. ویل دورانت، این آثار تمدن را کهن‌ترین آثار تمدن بشر دانسته است.

کهن‌ترین نشانه‌های تمدن انسانی، مربوطه به ۵۰۰۰ سال ق. م. است که در ایران تمدن شهر سوخته در سیستان، تمدن عیلام در خوزستان، تمدن جیرفت در کرمان، تمدن تپه‌حصارِ در دامغان، تمدن تپه سیلک (در کاشان)، تمدن اورارتو (در آذربایجان)، تپه گیان نهاوند، تمدن کاسی‌ها (در لرستان امروز)، پیدا شده‌است. از روی یک قسمت از آثار تمدن تپه سیلک، که گمان میرود مربوط به هزاره چهارم پ.م. باشد، پیدا شده‌است که اهالی آنجا به بافندگی و کارکردن با فلزات و استعمال مهر و چرخ گوزه گری پی برده بودند.

ایران نخستین سرزمینی است که در آن مردم به استخراج و استعمال فلزات پی برده‌اند. تعدادی از

نخستین کوره های ذوب مس در تل ابلیس کرمان مربوط به هزاره پنجم ق.م. بدست آمد و اشیاء مسی شامل سنجاق و درفش، مهر و دستبند و حلقه انگشتر از آنها کشف گردید. قدیمی‌ترین فلزی که مورد استفاده انسان قرار گرفته مس بوده است. این فلز در ۴۵۰۰ ق. م. در آسیای غربی مورد استفاده بوده است.

از اواسط دوران فلز، بجز مس، فلزات دیگری چون قلع، طلا، نقره در چرخه فن‌آوری مردمان آن عصر پدیدار شدند و شاید به این دلیل است که این دوره را دوره فلز نام نهاده‌اند نه دوره مس. برنزهای مشهور به لرستان اهمیت ایران را به‌عنوان یک مرکز فلزکاری بطور روشن نشان می‌دهد. رویدادی مهم در هزاره سوم پ.م. که تأثیرگذار در زندگی ساکنان فلات ایران و خصوصاً دشت خوزستان است عبارت است از کشف فلز آلیاژی مفرغ. از مراکز مهم فرهنگهای عصر مفرغ ایران غرب ایران و حوزه زاگرس مرکزی (لرستان پیشکوه و پشتکوه) بوده است. مفرغ ساخته شده در کوهپایه‌های زاگرس به سومر و عیلام صادر میشده است.

شهرنشینی

شهرنشینی، شهر به مفهوم اخصّ آن از اواخر هزاره چهارم پ.م. و خصوصاً هزاره سوم پ.م. در ایران موجودیت یافت. شهر شوش یکی از قدیمیترین (۴۰۰۰ سال پ. م.) سکونتگاههای شناخته شدهٔ منطقه است. شهرهای مهم ایران در هزاره سوم پ.م. عبارتاند از: تپه حسنلو و هفتوان تپه در آذربایجان ـ تمدن تپه سیلک (در کاشان) ـ تپه‌حصارِ در دامغان ـ تپه گیان نهاوند،

ـ گودین، کنگاور ـ شاه‌تپه و تورنگ تپه گرگان ـ تپه قبرستان بویین زهرای قزوین ـ شوش، خوزستان ـ تمدن جیرفت، تپه یحیی و شهداد، کرمان ـ ملیان، فارس ـ شهر سوخته در زابل.

پایان عصر مفرغ و کشف آهن (شروع دوره آهن) مقارن است با رویدادهای مهم تاریخی و فرهنگی که در هزاره دوم پ.م. زمینه‌ساز تشکیل سلسله‌ها و ظهور نخستین حکومتهای مستقل در هزاره های دوم و اول پ.م. همچون: مانا، اورارتو و ماد و سرانجام امپراتوری وسیع هخامنشی شدند عبارت‌اند از مهاجرت آریایی‌ها به فلات ایران، روی کار آمدن دولتهای مستقل به جای دولت شهرهای پیشین، و تجمع اقوام و قبایل مختلف (مقیم و مهاجر) خصوصا در مناطق غربی و شمال غربی ایران که هر کدام قلمرو خاص خود را داشتند. این اقوام در شمال غربی ایران با اورارتو و آشور همسایه شدند.

به قدرت رسیدن حکومت عیلام

ایلامیان یا عیلامی‌ها مجموعه اقوامی بودند که از هزاره چهارم پ. م. تا هزاره نخست پ. م.، بر بخش بزرگی از مناطق جنوب غربی پشتهٔ ایران فرمانروایی داشتند.

آنطور که از اسناد و کتیبه‌های آشوری برمی آید عیلام نامی است که آشوریان بر این سرزمین نهاده‌اند خود آنها سرزمینشان را انشان می‌نامیدند و در کتیبه‌های هخامنشی هم به کررات از همین نام استفاده شده است. بر حسب تقسیمات جغرافیای سیاسی امروز، ایلام

باستان سرزمین‌های خوزستان، فارس، ایلام و بخش‌هایی از استان‌های بوشهر، کرمان، لرستان و کردستان را شامل می‌شد.

پیش از این پنداشته می‌شد اولین مخترعین خط ابتدا سومریان (۳۶۰۰ پ. م.) و سپس ساکنان نواحی جنوبی میان‌رودان و تمدن ایلام در خوزستان باشند. اما با کاوش های جدید مشخص شد اختراع خط و قدیمی‌ترین نوشته‌ها مربوط به تمدن جیرفت در ایران است که بر اساس سنگ نوشتهٔ جدیدی که در نوامبر سال ۲۰۰۷ در کاوشگاه جیرفت یافت شد، دیگر سومریان را نمی‌توان اولین مخترعین خط دانست، چرا که خط یافت شده اندکی قدیمی‌تر از آن است.

پس از تمدن جیرفت می‌توان ایلامیان را نخستین مخترعان خط در ایران دانست. البته برخی معتقدند تمدن جیرفت منشاء خط نوشتاری ایلامیان بوده است که بعدها در کشور گسترش یافت و به شوش رسید.

به قدرت رسیدن حکومت ایلامیان و قدرت یافتن سلسله عیلامی پادشاهی اوان در شمال دشت خوزستان مهم ترین رویداد سیاسی ایران در هزاره سوم پ. م. است. تا پیش از ورود مادها و پارسها حدود یک هزار سال تاریخ سرزمین ایران منحصر به تاریخ عیلام است.

سرزمین اصلی عیلام در شمال دشت خوزستان بوده. فرهنگ و تمدن عیلامی از شرق رودخانه دجله تا شهر سوخته زابل و از ارتفاعات زاگرس مرکزی تا بوشهر اثر گذار بوده است. عیلامیان نه سامی نژادند و نه آریایی آنان ساکنان اولیه دشت خوزستان هستند.

ورود آریائیان

آریائیان حدود دوهزار سال پ. م. به شکل قبیله‌های کوچک در دورترین نقطه شرقی فلات ایران و در مغرب فلات پامیر و برخی معتقدند آنها در شمال کوههای هندو کش و یا در روسیه اطراف دریاچه آرال می‌زیستند. اینان زبان و آداب و رسوم مشترکی داشتند. در دوران باستان، اقوام هندی و ایرانی (آنان که به زبان‌های هند و ایرانی سخن می‌گفتند) خود را آریایی می‌نامیدند. نمونهٔ این اشاره‌ها را می‌توان در اوستا، سنگنبشته‌های هخامنشی و متن های کهن هندو (مانند ریگودا) دید.

بعدها، باافزایش تعداد اعضا، این قبایل ناچار به مهاجرت شدند و به نواحی شرق و غرب و جنوب سرزمین اصلی خود کوچ کردند. دلیل اصلی مهاجرت آنها مشخص نیست، اما به نظر می‌رسد دشوار شدن شرایط آب و هوایی و کمبود چراگاه‌ها، از دلایل آن باشد. مهاجرت آریائیان به فلات ایران یک مهاجرت تدریجی بوده و در دوره های مختلفی صورت گرفته است که در پایان دوران نوسنگی (۷۰۰۰ سال پ.م.) آغاز شد و تا ۴۰۰۰ پ.م. ادامه داشته است. آریاییان ساکن سرزمین‌هایی هستند که از دورترین مرزهای شرقی هندوستان تا اروپا امتداد دارد. به همین جهت به آنان نژاد هندو-اروپایی گفته می‌شود.

نخستین آریایی هایی که به ایران آمدند شامل کاسی‌ها (کانتوها ـ کاشی‌ها)، لولوبیان و گوتیان بودند. کاسی‌ها تمدنی را پایه گذاری کردند که امروزه ما آن را بنام تمدن تپه سیلک می‌شناسیم. لولوبیان و

گوتیان نیز در زاگرس مرکزی اقامت گزیدند که بعدها با آمدن مادها بخشی از آنها شدند. سه گروه بزرگ آریایی به ایران آمدند و هر یک در قسمتی از ایران سکنی گزیدند: مادها در شمال غربی ایران، پارس‌ها در قسمت جنوبی و پارت‌ها در حدود خراسان امروزی. نخستین دسته از آریاییان که در نواحی غرب ایران موفق به تشکیل حکومت شد، قوم ماد بود. پارس ها، قوم دیگر آریایی، ابتدا در نواحی شمال و غرب ایران ساکن شدند و سپس به تدریج به سوی جنوب کوچ کردند. پارس ها شاهنشاهی هخامنشیان را بر پا کردند. پارت‌ها، دیگر قوم آریایی، ابتدا در نواحی شرقی حدود ماوراالنهر می‌زیستند. آنان موفق به تشکیل شاهنشاهی اشکانی شدند.

تورانی‌ها و سکاها نیز از اقوام آریایی بودند که از سوی شمال به سرزمین ایران وارد شدند. این اقوام تمدنی پایین تر از دیگر اقوام آریایی داشتند. دسته‌ای از سکاها که از راه قفقاز به داخل ایران راه یافتند، ابتدادردامنه کوههای زاگرس جای گرفتند. اما بعدها به سکستان رفتند و آن سرزمین را به کانون تمدنی بزرگ، (شهر سوخته زابل) بدل ساختند. بیشتر افسانه‌های شاهنامه، درمیان قوم سکا و سرزمین ایشان که سکستان و بعدها سیستان خوانده شد اتفاق افتاده است.

واژه آریا که معنای آزاده، شریف و بزرگوار می‌دهد به قومی از نژاد هندواروپایی گفته می‌شدکه نیاکان مردمان سرزمینهای ایران، بخشی از آسیای میانه و هندوستان و بخش‌هایی از اروپاهستند. (البته

گستره‌ٔ تاریخی این دو سرزمین که در برگیرنده‌ٔ بخش‌هایی از شبه قاره‌ٔ هند، آسیای میانه، خاور میانه و آسیای کوچک امروزین است).

آریایی

آریا، نامی است که نیاکان مشترک اقوام ایرانی و هندی (مردمان شمال هند) (آنان که به زبان‌های هند و ایرانی سخن می‌گفتند) خود را بدان معرفی می کردند و آن را به معنی شریف، اصیل و آزاده دانسته‌اند. کسی که وابسته و از تبار قوم آریا باشد آریایی، آرین یا آریان می‌نامند.

تنها مورد کاربرد مجاز اصطلاح آریایی درباره اقوامی است که در ازمنه باستانی خود، خویشتن را آریا می نامیدند. هندیان و ایرانیان و ماد ها و اسکیت ها و آلان ها و اقوام ایرانی زبان آسیای میانه خود را آریا مي خواندند. نام ایران نیز از این ریشه مشتق شده است. نمونه‌ٔ این اشاره‌ها را می‌توان در اوستا، سنگنبشته‌های هخامنشی و متن های کهن هندو (مانند ریگودا) دید. مورخان قدیم از آن نام برده و هرودوت و بطلمیوس چند قوم را به نام آریایی یاد کرده‌اند. پژوهش گسترده در پیرامون این واژه انجام شده و اختلافات بسیاری به میان آمده است.

در اواخر سده‌ٔ ۱۸ شناسای دو شاخه‌ٔ زبان آسیایی یعنی سانسکریت و اوستایی آغاز شد، دانشمندان به شباهت تام زبان سانسکریت با زبانهای یونانی و لاتینی و کلتی و آلمانی پی بردند و این شباهت آشکار کرد که تمام این زبان ها دارای یک نیای مشترک هستند.

در سدهٔ نوزدهم، پس از آنکه زبان‌شناسان زبان های هندوایرانی و اروپایی را هم‌ریشه یافتند، برخی از اروپاییان واژهٔ آریایی را به معنای کسی که به زبانی هندواروپایی سخن می‌گوید به کار بردند. در سال‌های پایانی سدهٔ نوزدهم و آغاز سدهٔ بیستم، در آلمان و انگلیس، برخی این واژه را برای توصیف مردم شمال اروپا و اقوام ژرمن به کار می‌بردند. این کاربرد نو از این واژه، پس از جنگ جهانی اول، دستمایهٔ گروه های نژادپرست آلمانی و به‌ویژه حزب نازی شد.

خاستگاه آریاییان

درباره ی خاستگاه آریاییان - که در نوشته‌های کهن اوستا از آن با نام ایرانویج یاد شده - چند دیدگاه طرح شده است:

یکی از این دیدگاه‌ها می‌گوید که آریاییان نزدیک به هشت‌هزار سال پیش در جنوب سیبری و در اطراف دریاچه ی آرال می‌زیستند که با مهاجرتی که به سوی جنوب داشتند بخشی به هند و افغانستان و بخشی نیز به طرف کوه های قفقاز حرکت کرده‌اند که قوم‌های ماد و پارس از کوه ها گذشتند و در اطراف دریاچه ی ارومیه ماندگار شدند و بخش دیگری به سمت اروپا حرکت کردند. دیگر دیدگاه‌ها آناتولی؛ آذرآبادگان؛قفقاز و... را خاستگاه نخست این قوم می‌داند. تازه‌ترین دیدگاه را در این باره جهانشاه درخشانی طرح کرده است. وی خاستگاه این قوم را بستر کنونی خلیج فارس می‌داند که در دوران یخبندان بی آب بوده و پس از بالا آمدن آبهای دریای

آزاد آریاییان، به تدریج به فلات ایران و پهنه‌های میانرودان تا فلسطین کوچ کرده‌اند و تمدن‌های آغازین آن سرزمین ها را بنیاد گذارده اند. بر پایه ی همین دیدگاه پهنه‌های شمالی نمی‌توانسته‌اند خاستگاه آریاییان بوده باشند زیرا هوای سرد دوران یخبندان امکان زیست در آن مناطق را نمی‌داده است.

ریشه شناسی

اصطلاح "-Arya" در زبان هندو-ایرانی از زبان هندو- اروپایی های اولیه (PIE) به عاریت گرفته شده که در آن صفت "یو" به ریشه "آر" اضافه شده و این ریشه به معنای " جمع آوری ماهرانه" است و در کلمات یونانی "هارما"، "چاریوت" و "اریستوت" " یونانی (همانند " اریستوکراسی" و اصطلاحات لاتین "آرس"، "آرت" و غیره دیده می شود. به نظر می رسد "آریو-" از حدود زبان هندو-اروپایی های اولیه بالاتر باشد و نمی توان آن را به متکلمین زبان هندی اروپایی اولیه نسبت داد. همچنین گفته می شود که کلماتی مانند "Eire" ، نام ایرلندی کشور ایرلند و "ehre"، معادل آلمانی کلمه honor به معنی آبرو) به این پیشوند مرتبط هستند ، اما این ادعا پایه و اساس علمی ندارد، و از آنجا که "آر-یو" یک صفت PIE کامل و بی نقص است، هیچ مدرکی دال بر استفاده از آن در قبایلی به جز تیره هند و- ایرانی وجود ندارد. در دهه ۱۸۵۰ ماکس مولر ادعا کرد که این کلمه به طور مشخص به جمعیتی از مردم کشاورز اشاره دارد و برای استدلال گفته خود به "آره" اشاره کرد که به معنای " شخم زدن " است .

دیگر نویسندگان قرن ۱۹ مانند چارلز موریس از این تفکر دفاع کردند و گسترش متکلمین PIE را به گسترش کشاورزی مربوط دانستند. امروزه اغلب زبان شناسان بین "آره" و این کلمه هیچ رابطه ای قایل نیستند. شکل فارسی قدیم "آریانا" در اوستایی به صورت Väejāh Æryānam (گستره آریاییها)، در فارسی میانه به صورت "اران" (Ērān) و در فارسی مدرن به صورت "ایران" است . در گذشته در شمال هند شکل آن به صورت Aryavartatatpurusha (مسکن آریاییها) بوده است .

هند و ایرانی

به احتمال زیاد هند و ایرانی های اولیه در حدود ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد با هم متحد شدند. کلمه "آریایی" به یک معنا فرهنگی قدیمی است که قبل از فرهنگ های اوستایی ودیک وجود داشته است. مجموعه های باستان شناسی آندرونوو و/یا اسروبنایا در تلاش هستند تا این فرهنگ هند و ایرانی باستانی را شناسایی کنند. کلمه "آریایی " در زبان شناسی به خانواده زبانهای هندوایرانی اشاره می کند. برای جلوگیری از سردرگمی مخاطب در بین معانی مختلف کلمه معمولاً امروزه از این اصطلاح زبان شناسی استفاده نمی شود. به جای آن از اصطلاحات مشخص و بدون ابهام "هند و اروپایی اولیه"، "هندوایرانی اولیه" ،"هند وایرانی" ،"ایرانی" و "هندوآریایی" استفاده می شود. زبان هندوایرانی اولیه به خانواده زبانهای هندوایرانی تکامل یافت. از اعضای قدیمی این خانواده می توان به سانسکریت ودیک، اوستایی و زبان هندوآریایی دیگری

اشاره کرد که براساس کلمات عاریتی از زبانی به نام میتانی معروف شده است .

هندوآریایی

باتوجه به اینکه لهجه محلی میتانی مربوط به قبیله هوری می تواند مدارکی دال بر وجود متکلمان هندوآریایی در سال ۱۵۰۰ قبل از میلاد در منطقه میانرودان را یافت؛ به نظر می رسد متکلمان این لهجه از قوانین زبان هندوآریایی در زبان خود استفاده کرده اند. هندوآریایی هایی را که با تمدن ودیک گره خورده اند، گاهی آریایی های ودیک می نامند. متکلمین فعلی زبان های هندوآریایی در بخش وسیعی از مناطق شمالی شبه قاره هند زندگی می کنند. تنها شاخه ای از زبان های هندوآریایی که درخارج از شبه قاره هند و هیمالیا قرار دارند زبان رومی است که زبان مردم روم است . همچنین از کلمه "آریا" به عنوان اسم دختر و اسم پسر در بسیاری از زبان های ایرانی و هندی استفاده می شود. همچنین نام خانوادگی آریا به صورت آرورا هم به کار می رود.

برداشت های قبیله ای

در زبان شناسی تیره ای ارتباط میان این ارزشهای فرهنگی و مردم به تصویر کشیده می شود و در آن "آریایی ها " از سمیتیکها تفکیک شده اند. در پایان قرن نوزدهم این کاربرد آنقدر وسعت یافت که کلمه "آریایی " به عنوان کلمه مترادف با کلمه "Gentile" (غیرکلیمی) به کار رفت وحتی این کاربرد با

وجود مقاومت اندیشمندان با استفاده از این کلمه در معنایی به جزمعنای "هندوایرانی" ادامه یافت. در بین سوپرماسیدست های سفید این کلمه به عنوان مترادف با کلمه سفید پوست غیر یهودی شهرت دارد. "تیره آریایی" کلمه ای است که در اوایل قرن ۲۰ توسط نظریه پردازان اروپایی، که معتقد به تفاوت فاحش میان انسان ها براساس تیره و قبیله شان بودند، به کار رفت. این افراد عقیده داشتند که هندواروپایی های بدوی تیره ای خاص بودند که در اروپا، ایران و آسیا پراکنده شدند. این مفهوم هنوز هم در نظریه های برتری نژادی که توسط نازیها در آلمان بنا نهاده شدند رواج دارد. دراین کاربرد دو مفهوم اوستایی - سانسکریتی "نجیب " و "مقرب" با نظریات مبتنی بر رفتار نژادی براساس پراکندگی زبان ترکیب شده اند. دراین دیدگاه تیره آریایی برترین تیره انسان ها و خالص ترین نوادگان هندواروپایی های بدوی محسوب می شوند.

در اواخر قرن ۱۹ تعدادی از نویسندگان استدلال کردند که هندواروپایی های بدوی منشا اروپایی دارند. این دیدگاه در ابتدا با مخالفت هایی روبرو شد اما در اواخر قرن ۱۹ به صورت گسترده مورد پذیرش قرار گرفت در سال ۱۹۰۵ هرمان هیرت در مقاله " **Die Indogermanen**" (که در آن برای اشاره به هندو-اروپایی ها به جای کلمه "**Arier**" از کلمه "**Indogermanen**" استفاده شده بود)، ادعا کرد که عده زیادی این عنوان را می پذیرند و نواحی شمال آلمان "**Urheimat**" را محل شکل گیری تیره هندواروپایی دانست و نژاد موطلایی (**blond**) را نژاد هندواروپایی "خالص "

نامید. در سال ۱۹۰۲ گوستا وکوسینا، هندواروپایی ها را ساکنان شمال آلمان دانست و این نظر وی تا دو دهه مقبولیت خاصی داشت، تا زمان گوردون چیلده (که تحت تاثیر نظرات مارکسیستی بود) که در سال ۱۹۲۶ در مقاله " آریایی ها: مطالعه منشا هندواروپایی ادعا کرد که " برتری نوردیک ها در فیزیک باعث شده که آنها از زبان برتری طلبی با بقیه سخن بگویند " (وی بعدها از ابراز این کلمات اعلام تاسف کرد).

از این نظریه در محفلهای علمی کشور آلمان به عنوان یک افتخار ملی یاد می شد و به عنوان حربه ای در دست نازی ها به کار گرفته شد . طبق نظر آنود روزنبرگ نژاد نوردیک - آریایی(*arisch-nordisch*) یا "نوردیک آتلانتایی" (*nordisch-atlantisch*) نژاد برتر بود و در راس هرم نژاد ها قرار می گرفت و بر سرنژاد یهودی - سمیتیک (*jüdisch-semitisch*) سایه می افکند این نژاد برای تمدن آریایی همگن آلمان خطر بزرگی بود که در نهایت باعث به وجود آمدن نازیسم آنتی سمیتیک شد. نازیها "نژاد آریایی "را تنها نژاد صاحب فرهنگ و تمدن وشایسته آن می دانستند و در دیدگاه آنها بقیه نژاد ها تنها می توانند فرهنگ را دچار اضمحلال و نابودی کنند. این استدلال ها برپایه هرم های نژادی اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت. همچنین برخی از نازی ها تحت تاثیر هلناپتروفنا بلاواتسکی و نظریه سری وی که در سال ۱۸۸۸ ارائه شده بودند و طبق نظروی "آریایی ها" را رده پنجم از نژاد آتلانتیس می دانستند که در یک میلیون سال قبل زندگی می کرده اند. این افراد همچنین بر نظریات روزنبرگ تحت عنوان شمالی ترین

جامعه تاکید داشتند. نازی ها از این نظریه ها برای توجیه قوانین نورمبرگ یا همان قوانین آریایی استفاده می کردند و افراد "غیر آریایی " را فاقد حقوق شهروندی دانسته و ازدواج بین آریایی و غیر آریایی را ممنوع کرده بودند. اگر چه مکتب فاشیسم موسیلینی در ابتدا بر اساس نظریات ضد سمیتیسم شکل نگرفته بود، اما وی قوانینی را بنا نهاد که تحت تاثیر نظریات هیتلر شکل گرفته بود و ازدواج بین "آریایی ها " و "یهودیان " را ممنوع می کرد.

معنای واقعی کلمه "آریایی" در فرهنگ نازی ها دگرگون شد. کولیها که از نژاد هندی بودند غیرآریایی شناخته شدند اما ژاپنیها در طی جنگ جهانی دوم عنوان افتخاری "آریایی " را از آلمانی ها دریافت کردند. در واقع معنای "آریایی " چیزی نبود جز "ملی گرایی ناقص ". استفاده نژاد پرستانه از کلمه "آریایی" و به خصوص استفاده از "نژاد آریایی " در تبلیغات نازی ها باعث شد که این کلمه در غرب دچار دگرگونی معنایی شود به همان شکلی که نماد سواستیکا معنای واقعی اش را از دست داد. در زبان انگلیسی کلمه " آریایی " در معنای یک تیره یا نژاد دیگر کلمه ای تخصصی و فنی نیست و استفاده از آن به عنوان فرد " سفید پوست " در دهه ۱۹۳۰ منسوخ شد چرا که انگلیسی ها و آمریکایی ها آلمانی ها را به علت سرگرم شدن با این واژه به تمسخر گرفتند. در ایالات متحده اصلاح نژاد قفقازی که در مورد آن اتفاق نظر بیشتری بود و چالش برانگیز نبود در مراودات رسمی مورد استفاده قرار گرفت .

تمدن عیلام

عیلامی‌ها یا ایلامیان یکی از اقوام سرزمین ایران بودند که از ۳۲۰۰ سال پیش از میلاد تا ۶۴۰ پیش از میلاد، بر بخش بزرگی از مناطق جنوب غربی فلات ایران فرمانروایی می‌کردند. (تاریخ مکتوب موجود از ۳۲۰۰ پیش از میلاد است.)

تمدن عیلام یکی از قدیمی‌ترین و نخستین تمدن‌های جهان است. بر اساس بخش‌بندی جغرافیایی امروز، عیلام باستان سرزمین‌های خوزستان، فارس، ایلام و بخش‌هایی از استان‌های بوشهر، استان کرمان، لرستان و کردستان را شامل می‌شد.

نام عیلام (ایلام)

نام این قوم _ هالتامتی **(Haltamti)** و بعد آتامتی **(Atamti)** بود که اکدیان آن را عیلام تلفظ می کرده و در کتابِ مقدس یهودیان نیز به همین شکل آورده شده است. این کلمه به معنای "کوهستانی" است، که به محل سکونتِ این مردمان در دامنه های زاگرس اشاره دارد.

نام دو استان در ایران امروز برگرفته از نام آنان است. علاوه بر استان ایلام، نام خوزستان نیز از کلمه **Ūvja** آمده که مطابق کتیبه نقش رستم و کتیبه های داریوش در تخت جمشید و شوش، به معنای عیلام بوده و بنا به گفته ایرج افشار در "نگاهی به خوزستان: مجموعه ای از اوضاع تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی و اقتصادی منطقه" در یونانی **Uxi** تلفظ میشده. و اگر قول ژول آپِر را بپذیریم در عیلامی **Xus** یا **Khuz** بوده

است. سِر هنری راولینسون نیز تلفظ پهلوی **Ūvja** را **Hobui** دانسته که ریشه نام اهواز و خوزستان است. این لفظ از *حاجو ستان* و *هبوج ستان* استخراج شده که در "مجمع التواریخ و القصص" (ابتدای قرن ششم هجری) در اشاره به خوزستان آمده است.

زبان عیلامی

زبان عیلامی با هیچیک از زبان‌های سامی و هندواروپایی ارتباط نداشته و زبانی منفرد به‌حساب می‌آید. برخی از پژوهشگران این زبان را با زبان دراویدی در هند هم‌خانواده می دانند.

زبانِ عیلامی، جایگاه خود را پس از ورود اقوام آریائی نیز حفظ کرد و زبان دوم نوشتاری حکومتِ ایران در دورانِ هخامنشی بود. در بیشتر سنگ نوشته های عصرِ هخامنشی ترجمه عیلامی و بابلی (زبان بین المللی آن روزگار) نوشته ها نیز آمده است.

ابن ندیم صاحب "الفهرست" در نقل قولی از المقفع (عبدالله ابن المقفع) زبان های ایرانی را "پهلوی، دری، خوزی، پارسی و سریانی" می شمارد که گواهی‌ست بر حضور زبان عیلامی (خوزی) تا اوایل دوران اسلامی.

نژاد ایلامی‌ها

عیلامیان نه آریایی بودند و نه سامی. برخی از پژوهشگران ایلامیان را با دراویدیان هند هم‌خانواده می دانند و بعضی آنان نژاد آسیانی می دانند.

عیلامیان و سومری‌ها

عیلامی‌ها در برخی ادوار تاریخی تحت نفوذ دولت سومری بین‌النهرین بودند. ولی در سال ۲۲۸۰ پیش از میلاد عیلامیان که در اوج قدرت خود بودند، اور پایتخت سومریان را اشغال و غارت و رب النوع آن را به اسارت بردند. سومر مستعمره و خراج گذار عیلام شد و نهایتا در ۲۱۱۵ ق.م در عصر فرمانروایی ریم سین دولت مشترک سومری - اکدی را به طوری نابود کردند که ملت سومر هیچگاه نتوانست از خرابه‌های تاریخ سر برآورد. مشیرالدوله پیرنیا در این مورد مینویسد:

«دِمورگان و سایر نویسندگان فرانسوی به‌این عقیده‌اند که غلبه عیلامیها بر سومری‌ها و مردمان بنی سام نتایج تاریخی زیادی در بر داشته، توضیح اینکه عیلامیها بقدری با خشونت و بقسمی وحشیانه با ملل مغلوبه رفتار کرده‌اند، که آنها از ترس جان از مساکن و اوطان خود فرار کرده، هرکدام بطرفی رفته‌اند. بنابراین عقیده دارند مردمی که در رأس خلیج پارس و بحرین سکنی داشتند، بطرف شامات رفته و شهرهای فینیقی را تأسیس کرده در تجارت و دریانوردی معروف شدند، گروهی که ربّ النوع آسور را پرستش میکردند، بطرف قسمت وسطای رود دجله و کوهستان‌های مجاور آن رفته شالوده دولت آسور را نهادند. مهاجرت ابراهیم

با طایفه خود به فلسطین و بالاخره هجوم هیکسوس هایِ سامی نژاد بمصر و تأسیس سلسله‌ای از فراعنه در آن مملکت نیز از نتائج غلبه عیلامیها بر ملل سامی نژاد بود. اما کینگ باین عقیده است، که غلبه عیلامیها در ممالک غربی دوام نیافته، زیرا عیلامیها، چون استعداد اداره کردن مملکتی را نداشتند و غلبه آنها بیشتر به تاخت و تاز شبیه بود، نتوانستند ممالک مسخره را حفظ کنند.»

قلمرو فرمانروایی عیلامیان

پادشاهی عیلام در اوج قدرت خود توانسته‌بود حتی بر بخش‌های مهمی از میانرودان (بین النهرین) هم تسلط یابد، اما محدوده قدرت مرکزی عیلام شامل سراسر سرزمین ایران نمی‌شده است. این پادشاهی اتحادی بوده که ایلات و طوایف منطقه را دربر می‌گرفته، اما چنین اتحادی لزوماً به معنی امپراتوری نیست. هرگاه عیلامیان قدرت داشتند، نقشی مهمی در درگیری‌های سیاسی میان‌رودان ایفا کرده و حتی بر بخش‌هایی از آن سرزمین ولو در زمان کوتاهی فرمان رانده‌اند. آن‌ها در حدود سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد بین‌النهرین را به تصرف خود درآوردند و حکومت سومری را برای همیشه از صحنه تاریخ حذف کردند. اما به‌طور کلی بیشتر تحت نفوذ و خراج‌گذار اقوام سامی و سومری بین‌النهرین بودند.

آثار تمدنی عیلامیان که در انشان و در شوش یافته شده حاکی از تمدن شهری قابل توجه در آن دوران بوده است. تمدن ایلامیان از راه دریایی و بلوچستان

با تمدن پیرامون رود سند در هند و از راه شوش با تمدن سومر مربوط می‌شده است.

به قدرت رسیدن عیلامیان و تشکیل حکومت عیلامی و پادشاهی اوان در شمال دشت خوزستان، مهم ترین رویداد سیاسی ایران در هزاره سوم پیش از میلاد بود. از آن هنگام تا پیش از ورود مادها و پارسها حدود یک هزار سال آن‌چه از تاریخ سرزمین ایران می‌دانیم منحصر به تاریخ سیاسی ایلام می‌شود.

انقراض تمدن عیلام

در سال ۶۴۰ ق.م. آشور بانیپال پادشاه نیرومند آشور، عیلام را تصرف کرد. مردم عیلام قتل‌عام شدند و دولت آن نابود شد. تمدن دیرینه عیلام، پس از هزاران سال مقاومت در برابر اقوام نیرومندی چون سومری‌ها، اَکَدی‌ها، بابلی‌ها و آشوری‌ها از دشمن خود آشور شکست خورد و از صفحه روزگار محو گردید. کتیبه آشور بانیپال در باره فتح و انقراض عیلام چنین می‌گوید:

> تمام خاک شهر شوشان و شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را با توبره به آشور کشیدم، و در مدت یک ماه و یک روز کشور عیلام را به تمامی پهنای آن، جاروب کردم. من این کشور را از حَشَم و گوسپند، و نیز از نغمه‌های موسیقی بی‌نصیب ساختم و به درندگان، ماران، جانوران و آهوان رخصت دادم که آن را فرو گیرند.

آثار بجا مانده زیگورات چغازنبیل

این بنا که در ۱۹۷۹ در فهرست میراث جهانی یونسکو قرار گرفت در استان خوزستان ایران ، جنوب شرقی شهر باستانی شوش قرار گرفته است. ساخت آن در حدود ۱۲۵۰ پیش از میلاد و توسط اونتاش گال برای ستایش ایزد اینشوشیناک نگهبان شوش انجام شده است.این بنا در حمله آشور بانیپال به همراه تمدن عیلامی نابود شد و پس از آن زیر خاک مدفون بود تا دوران معاصر توسط رومن گریشمن عیلام شناس فرانسوی خاکبرداری گردید.

سومریان

سومریان از اقوام باستانی ساکن در جنوب سرزمین کنونی عراق یعنی میانرودان (بین النهرین) و شمال خلیج فارس بودند. ایشان از جمله در شهر باستانی بابل سکنی داشتند و تمدنی پرمایه را پی‌ریزی نمودند.

سومری‌ها قومی بودند که خود شاخه‌ای جدا از نظر نژادی و زبانی تشکیل می‌دادند و با هیچ‌یک از اقوام امروزی خویشاوندی ندارند. زبان آن‌ها نیز تک‌خانواده است یعنی ارتباطی زبان شناختی و ریشه شناختی میان زبان آن‌ها و دیگر اقوام به اثبات نرسیده است.

ورود سومریان

تاریخ ورود سومریان به این سرزمین دقیقا معلوم نیست، ولی بر اساس کاوش های باستان‌شناسی سومریان حدودا ۴۵۰۰سال پ.م نخستین تمدن درخشان بشری را پایه گذاری کردند و دولت شهرهای باشکوهی چون اور، اوروک،

نیپور، کیش، لاگاش، اریدو و غیره بنا نهادند، لازمه ایجاد چنین تمدنی اینست که سومریان حداقل ۵۰۰ سال قبل از بوجود آوردن دولت شهرها، در منطقه حضورداشته باشند یعنی می‌توان گفت سومریان ۴۵۰۰-۵۰۰۰ سال پ.م در منطقه میانرودان بوده‌اند. این باور که چرا سومریان را نخستین قوم شکل یافته می‌خوانند چند علت دارد. ابتدایی ترین و برترین آثار کشاورزی که نشانه زندگی اجتماعی آنان است، ابزار سازی ودانش استفاده از فلزات، خط و نوشته که مهم ترین اختراع بشری است(خط سومریان میخی بوده و حدود ۴۵۰۰_۵۰۰۰ سال قدمت دارد.).

خاستگاه سومریان

درباره خاستگاه سومریان پیش از آمدن ایشان به میانرودان هیچ سند و گواه و راهنمای تاریخی وجود ندارد اکثر دانشمندان خاستگاه ایشان را از فلات ایران و از دامنه‌های زاگرس دانسته‌اند.

زبان سومری

زبانشناسان زبان سومری را جزء زبان های تک خانواده (منفرد) یعنی بدون خویشاوندی در میان زبان‌های امروزی دسته بندی کرده‌اند.

در مورد ریشه زبانی این قوم اختلاف نظر بین تاریخ دانان وجود دارد. دانشنامه بریتانیکا می‌نویسد: «زبان سومری، زبانی منفرد و کهن‌ترین زبان مکتوب موجود است. این زبان برای نخستین بار در حدود ۳۱۰۰ پ.م در جنوب میانرودان گواهی گردیده و در طول

هزاره سوم پ.م. رشد و توسعه یافته‌است. در حدود ۲۰۰۰ پ.م، زبان سومری به عنوان زبانی محاوره‌ای، با زبان سامی اکدی (آشوری- بابلی) جای گزین شد اما کاربرد کتبی آن کمابیش تا پایان حیات زبان اکدی، در حوالی آغاز عصر مسیحیت، ادامه داشت. زبان سومری هرگز بسیار فراتر از مرزهای اصلی خود در جنوب میان رودان توسعه نیافت؛ شمار اندک گویندگان بومی این زبان، تناسبی با اهمیت عظیم و تأثیرات زبان سومری بر توسعه تمدن میان رودان و تمدن‌های دیگر، در همه مراحل آنان، نداشت».

وام‌واژه‌های سومری در دیگر زبان‌ها

دیپی: واژه سومری *دوب* **DUB** که معنی کتیبه و سنگ نوشته را دارد، در زبان ایلامی (خوزی) به گونهٔ **Tup-pi-me** به همان معنا دیده می‌شود. در زبان فارسی باستان نیز به گونهٔ دیپی دیده می‌شود. و از آن مشتقات گوناگونی درست شد مانند دیپ‌یر (دبیر)، دیپیدستان (دبستان)، دیپی‌وان (دیوان) و دبیرستان. اما این که این واژه از کدام زبان است شاید براستی نتوان مشخص کرد، زیرا ایلامی‌ها هم همپای سومریان بوده‌اند.

تصورات دینی سومریان

باستان‌شناسان براین باورند که سومریان بت پرست بوده‌اند. مردمان آن اعصار مانند ایلامیان، هوریان، کاسی‌ها، اورارتوها و... همه بت می‌پرستیدند و البته یکتاپرستی در آن زمان تبدیل به چندخدایی شده بود.

ذکر این نکته لازم است که بت پرستی سومریان با نوع بت پرستی اکدیان وآشوریان فرق اساسی داشته است.

علاوه بر خدایگان مجزایی که مختص هر شهر سومری بوده است سه رب‌النوع مشترک نیزداشته اند:

۱- آنو - فرمانروای آسمانها

۲- بئل - خدای زمین

۳- اِآ - خدای دره عمیق

خدایان مذکور الهه روح های پاک ونجیب بودند وسومریان برای در امان ماندن از ارواح خبیث، دعفریت و دیو قربانی نموده و نذرونیاز می‌کردند. به بیان دیگر ایشان به مثابه تعلیمات پسین دین زرتشت به دو نیروی خیر وشر اعتقاد داشتند، آنها به روح و غلبه نهایی خیر بر شر اعتقاد داشته و برای در امان ماندن از شر، قربانی می‌کردند. بعضی از خدایان دارای همسر بودند و بسیاری از رب النوع ها نیز دارای پدری از جنس خدا بودند.

از نظر سومریان، خداوندان نیز چون انسان دارای غضب، شهوت، سنگ دلی، عشق، نفرت و سایر صفات بودند و مانند روحانیان زرتشتی خادمان دینی سومری نیز ارج و قرب فراوانی در توده های مردم داشتند.

سومریان اعتقاد داشتند که خدایان نیز چون شاهان زندگی توام با رفاه و آسایش دارند به این دلیل عبادتگاهایشان را مزین به اشیای قیمتی و جواهرات و وسایل زینتی می‌کردند که شباهتی تام با آتشکده های زرتشتی داشته است.

سومریان معتقد به سرزمینی پاک و مقدس به نام دیلمون (Dilmun) بودند که مظهر روشنایی و پاکی و

سلامتی بود. باغ مقدس که خدایان در آن زندگی می‌کردند. آنچه برای زنده ماندن این باغ لازم بود آب تازه بود که اوتو (Utu) خدای خورشید باید از زمین به آن باغ مقدس بیاورد.

آنان بزرگ شهر را "پاتئسی" می‌نامیدند و اعتقاد داشتند که او به نیابت از خدایان به رتق وفتق امور شهر می‌پردازد.

آشور

آشور نام سرزمینی قدیمی است که در بخش میانی رود دجله و کوهستان‌های مجاور آن قرار داشته‌است. اسم آشور از نام یک رب‌النوع گرفته شده و پایتخت آن نخست شهر آشور بود که در ساحل رود دجله در جنوب موصل امروزی قرار داشت و سپس شاروکین و بعداً کالح و پس از آن نینوا (موصل امروزی) بوده‌است. آشوری‌ها اصولاً از نژاد سامی بودند و زبان آنان با سایر زبان‌های سامی، مانندِ عربی و عبری هم‌ریشه است. دولت آشور دولت مهمی بود که در خاورمیانه قدیم تشکیل شد و در آغاز تابع بابل بود. در سال ۱۸۰۰ پ.م فرمانروایان اولیه آشوری شهرهای آشور، نینوا و اربیل را متحد کردند و سلسله‌های پادشاهی آشور بعد از سال ۱۴۲۰ پ.م شکل گرفتند. سال نو آشوری(خاب نیسان) اولین روز از ماه نیسان مصادف با روز اول ماه آوریل می‌باشد.

آشور در آغاز یکی از استان‌های کشور بابل بود. آشوری‌ها وقتی که متحد گردیده و از بابل جدا شدند

چون سرزمینشان مانند بابل حاصلخیز نبود ناچار شدند که از دسترنج دیگران استفاده کنند، این بود که باج گیری و دست اندازی به سرزمین‌های دیگر را در پیش گرفتند. نتیجتاً دولت آشور یک دولت حرفه‌ای جنگجو و متجاوز شد. از خصایص آشوری‌ها شقاوت و بی رحمی آنها نسبت به دشمنان است. آشور حدود هزار سال دوام کرد و حدود کشور از خاور و غرب توسعه یافت و لبنان و سوریه و فلسطین و مصر امروزی در تصرف آشوریان بود. آشور سرانجام مغلوب دولت ماد شد.

اقوام سامی از دیرباز در جستجوی آب و علفزار از جنوب شبه جزیره عربستان به سوی شمال این شبه جزیره حرکت می کردند و در شمال سکنی می گزیدند. البته تاریخ دقیق این حرکت و نیز مدت زمان آن مشخص نیست، امّا آثار و شواهدی در دست است که نشان می‌دهند این توده های متراکم در اواخر هزاره چهارم پیش از میلاد به بین‌النهرین (میانرودان) رسیدند و دنباله آنان همچنان به صورت سیلی از جنوب به طرف شمال در حرکت بودند.

آشوری‌ها به سرعت شروع به ساخت شهرهای جدید کردند و به‌تدریج بر پیشرفت آنان در تمام زمینه‌های فرهنگی و نظامی افزوده شد. شهر آشور اولین پایگاه آشوری‌ها به‌شمار می‌آید و توسعه قدرت آنان از همین شهر آغاز شد، به طوری‌که امپراتوری میانه آشور را بنیاد نهادند و گستره قدرت آشوری‌ها در زمان فرمانروایی نیکولته نیتورتا (۱۲۰۷ ـ ۱۲۴۴پ. م) به منتهای اوج خود رسید و آشوری‌ها حاکم مطلق سراسر بین‌النهرین شدند.

پس از امپراتوری «میانه آشور» قدرت آشوری‌ها رو به سستی گذاشت، به طوری‌که تا دو یا سه سده پس از امپراتوری «میانه آشور» توسط اقوام بی‌تمدن مورد دست درازی و غارت قرار گرفتند، تا اینکه به مرور به خود باوری رسیدند و جان دوباره گرفتند و درست در همین زمان بود که عظمت و شکوه گذشته شکوفا شد و تمدن بین‌النهرین شکل گرفت.

ویل دورانت در تاریخ تمدن خود می‌گوید: حکومت آشور بنی‌پال که بر منطقه وسیع آشور، بابل، ارمنستان، سرزمین ماد، فلسطین، سوریه، فنیقیه، سومر، عیلام و مصر سایه انداخته بود، بدون تردید یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌های اداری بود که جهان مدیترانه یا خاور نزدیک تا آن زمان به خود دیده بود و تنها حمورابی و نخوطمس سوم بودند که قبل از آن بدین‌گونه دستگاه اداری، آن هم نه شبیه به آن، نزدیک شده بودند و تنها پس از آن، دستگاه اداری هخامنشی پیش از حمله اسکندر بود که توانست با آن برابری کند.

سرانجام امپراتوری قدرتمند آشور در ۶۱۲ پ.م با هجوم متحد ماد و بابل سقوط کرد و قدرت از نینوا به بابل منتقل شد. اما یک سده نیز طول نکشید که بابل به دست کوروش کبیر در سال ۵۳۸ ق.م. فتح شد. ساتراپ بابل بخشی از امپراتوری هخامنشی گردید و عصر حکومت یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان به سر رسید

بابل

یکی از تمدن‌های باستانی حوزهٔ میان‌رودان است و به معنی دروازهٔ خدا (باب-ایل-لون) است. بابل در بین‌النهرین در حوضهٔ رود فرات قرار داشت.

تمدن بابل و شاهان آن کمابیش به افسانه‌ها راه یافته‌اند. بابلیان را مبدع و مخترع بسیاری چیزها می‌دانند و فراوان کرده‌های بابلیان است که تا امروز به جا مانده‌است. از جمله ۱۲ بخش کردن روز و وضع هفته به عنوان بخش زمان.

نام بابل که شهر اصلی این تمدن بود به معنی شهر مقدس است، هر چند در تورات از آن به زشتی یاد شده و بر آن نفرین رفته‌است.

باغ های معلق بابل از عجایب هفتگانه‌ی دنیای قدیم بوده و کنارش دیوارهای حصار بابل از شهرتی همطراز برخوردار است. دیوارهایی که چنان عریض بود که ارابه‌ای را می‌شد بر فراز آنها راند.

سرانجام امپراتوری قدرتمند بابل به دست کوروش کبیر در سال ۵۳۸ ق.م. فتح شد. ساتراپ بابل بخشی از امپراتوری هخامنشی گردید. کورش کبیر به یهودیان امکان داد به سرزمین خویش باز گردند، شماری از آنان به سرزمین ایران کوچ کردند.

پیدایش تمدن بابل

در مقایسه با شهرهای دیگر در ناحیه بین‌النهرین، ظهور بابل به عنوان یک شهر عمده با تاخیر صورت پذیرفت. نامی از این شهر در هیچ کدام از مدارک تاریخی که از پیش از قرن ۲۳ پ. م. به دست ما رسیده یافت نمیشود. البته شواهدی دال بر اینکه

ساکنانی در آن محل در مقیاس کوچک در دوران ماقبل تاریخ حضور داشته اند موجود است.

سومر اولین و قویترین دولت شهر میان‌رودان بود. پیدایش تمدنهای سومری و عیلام در خاک بین النهرین و خوزستان, توجه سامیان ساکن صحرای عربستان را به خود جلب نمود و بتدریج به منطقه بین النهرین کشاند. افزایش تدریجي جمعیت و نفوذ سیاسی این اقوام سامی در منطقه بین النهرین به گونه ای بود که در سال ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد، سامیان اکثریت ساکنان بسیاری از شهرهای سومری را تشکیل داده و در مواردی حاکمیت این شهرها را در اختیار گرفتند. ۲۵۰۰ پ.م. سلسله سومریان باستان از هم پاشید.

اکد قومی سامی‌نژاد بود که در شمال خاک میانرودان و در حوالی بغداد کنونی، می‌زیست. این قوم در نزاع با سومریان پیروز شدند. اکدیان ۳۰۰ سال در قدرت باقی ماندند.

اموری‌ها قبایل بسیار بدوی سامی‌نژاد بودند که غرب فرات را از نیمه دوم هزاره سوم پ.م. اشغال کردند. آنها بابل را دو مرتبه (در انتهای هزاره های سوم (۲۱۲۲)پ.م. و آغاز هزاره‌های اول) پ.م. فتح کردند.

آشور نام سرزمینی است که در بخش میانی رود دجله قرار داشته‌است. آشوری‌ها قومی سامی‌نژاد بودند و زبان آنان با سایر زبان‌های سامی، مانندِ عربی و عبری هم‌ریشه است. در سال ۱۸۰۰ پ.م. فرمانروایان اولیه آشوری شهرهای آشور، نینوا و اربیل را متحد کردند و تاریخ از سلسله‌های پادشاهی آشور بعد از سال ۱۴۲۰ پ.م. یاد می‌کند. دولت آشور در آغاز تابع بابل بود و

یکی از استان‌های کشور بابل بود. آشوری‌ها وقتی که متحد گردیدند از بابل جدا شدند.

جانشین سومریان پادشاهی بابل و امپراتوری آشور بود. نخستین سلسله پادشاهان بابل که از سال ۱۸۹۴ پیش از میلاد سر کار آمدند جانشین سومر شد. کشور آشور که در میان سالهای ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ پیش از میلاد در شمال به قدرت رسید، جانشین اکد شد.

تاریخی تمدن بابل به چند دوره بخش می‌شود:

بابل کهن (اموری‌ها)

شهر بابل در سلسله سوم اور مرکزی ایالتی بود. تقویت موقعیت این شهر البته پس از سقوط این سلسله و با روی کار آمدن سلسله اموری در سال ۱۸۹۴ پ.م. صورت پذیرفت. **Sumuabum** مؤسس پادشاهی اموریان این شهر را مرکز سلطنتش (که در آن زمان از نظر جغرافیایی کوچک بود) قرار داد. با فتوحاتی که حمورابی، ششمین پادشاه سلسله اموری، انجام داد این شهر مبدل به مرکز حکومتی شد که بر تمامی بین‌النهرین جنوبی و بخش هایی از آشور (شمال عراق امروزی) سلطه داشت. جدا از اهمیت سیاسی این شهر به عنوان مرکز حکومت اموریان، موقعیت جغرافیایی این شهر نیز برای تجارت و کارهای حکومتی مناسب بود. از طرف دیگر ثروت و قدر و منزلتی که این شهر کسب کرده بود آن را به هدف مناسبی برای حمله خارجی ها مبدل کرده بود. در سال ۱۹۰۰ پیش ازمیلاد عیلام بین‌النهرین را به تصرف خود درآوردند.

بابل کهن ۱۸۳۰/۱۸۹۴ پ. م. توسط قبایل سامی اموری‌ها بنیان گذاری شد و توسط هیتی‌ها در ۱۵۳۱/۱۵۹۵ پ. م. تسخیر شد و پایان یافت.

با درگیری طولانی سومری‌ها در جنوب و بابلی‌ها در شمال بین‌النهرین، سرانجام اقتدار بابلی‌ها تحت سلطه حمورابی ۱۷۹۲-۱۷۵۰ پ.م. تثبیت شد.

در زمان حمورابی شیوهٔ جدید مدیریت که تمرکز قدرت در مرکز و دربار بود به کار گرفته شد و قدرتی که در اختیار فرمانروایان ولایات بود به پادشاه تفویض شد و حکومت پادشاهی مدعی داشتن سرمنشاء الهی شد.

اقتدار بابل در دنیای قدیم آنچنان بود که در دولت های بعدی دنیای قدیم اثر گذار شد. به ویژه قوانین حمورابی که لوحنوشتهٔ آن در شوش یافته شده.

حمورابی شاه بابل را واضع اولین قانون نوشته می‌دانند. این مجموعه قوانین نوشته بر تخته سنگی یافت شده است که اصل آن در لوور است و رونوشت‌هایی از آن به موزه‌های ایران و عراق داده شده است.

قوانین حمورابی مربوط به زراعت، آبیاری، کشتیرانی، خرید و فروش برده و مجازات‌ها، ارث و ازدواج است.

بابل کهن توسط هیتی‌ها در سال ۱۵۳۱/۱۵۹۵ تسخیر شد و پایان یافت. سپس حکومت سلسله کاسی‌ها بنیان نهاده شد.

بابل میانه (کاسی‌ها)

بابل میانه؛ ۱۵۳۰ - ۶۲۶ پیش از میلاد

در سال ۱۴۷۵ ق.م. سپاه کاسی به ریاست گانداش برای فتح بابل حمله کرد و بابل فتح شد. سر انجام در سال ۱۵۳۰ ق.م. سلسله کاسی‌ها به سلطنت سلسله حمورابی پایان دادند. حکومت کاسی‌ها بر بابل ۴۰۰-۵۰۰ ساله شد. کاسیان بر ایلام نیز مسلط شدند و شوش را مدت‌ها اداره نمودند.

اکد

قومی سامی‌نژاد بود که در شمال خاک میانرودان و در حوالی بغداد کنونی، می‌زیست. این قوم ۲۵۰۰ سال ق.م. در نزاع با سومریان پیروز شدند. در دوره حکومت پادشاهی به نام سارگون از سال ۲۳۳۴ ق.م. تسلط خود را از کرمانشاهان تا شام و دریای مدیترانه گسترش دادند.

اکدیان ۳۰۰ سال در قدرت باقی ماندند. سرانجام در سال ۱۷۵۰ ق.م. سپاه کاسی به ریاست گانداش برای فتح اکد (بابل) حمله کرد و اکد فتح شد. کاسی ها جایگزین دولت اکد شدند و به سلطنت سلسله سارگون پایان دادند. حکومت کاسی ها (از ۱۲۵۰-۱۷۵۰) بر بابل ۵۰۰ ساله شد.

با گذشت زمان سومریان دوباره قدرت را به قبضه درآورده و شهر لاگاش را پایتخت خود قرار دادند. زبان سومری را از نو به جای زبان اکدی رسمیت دادند.

به دستور سارگون قوانین موجود به زبان سومری به زبان اکدی ترجمه شد. در زمان آشور بانیپال با تهیه نسخه‌ای از آن ها قوانین مزبور را به سرزمین آشور بردند.

در سال ۱۱۵۸ ق.م. سپاه ایلام برای فتح بابل حمله کرد و بابل فتح شد و حکومت سلسله کاسی‌ها و پایان یافت. شوتروک ناخونته اول شاه ایلام، به پادشاهی رسید و در آغاز با شاه بابل وارد جنگ شد و موفق شد که بابل را تصرف کند. شوتروک ناخونته فرمان به غارت بابل داد و تمام گنجینه‌های آن شهر را به شوش منتقل کرد. شوتروک ناخونته به سرزمین کاسی‌ها هم تاخت و آن‌جا را نیز تصرف کرد.

دولت آشور در آغاز تابع بابل بود و یکی از استان‌های کشور بابل بود. آشوری‌ها وقتی که متحد گردیدند از بابل جدا شدند. تاریخ از سلسله‌های پادشاهی آشور بعد از سال ۱۴۲۰ پ.م. یاد می‌کند. آشور حدود هزار سال دوام کرد و سرانجام مغلوب دولت ماد شد.

بابل نو (کلدانی)

بابل نو؛ ۶۲۶ - ۵۳۸ پ. م.

نبوپولاصر در سال ۶۲۶ پ. م. در بابل به قدرت رسید و این آغاز دوران بابل نو است. امپراتوری جدید بابل کلدانی میباشد. نبوپولاصر از ۶۲۶ تا ۶۰۵ ق.م. حکومت کرد، و دوباره شهر بابل به عنوان پایتخت امپراتوری بابل برگزیده شد و سلسله جدید فرمانروایان بابل را بنیاد نهاد. شهر بابل تحت فرمانروایی کلدانیان مجدداً عظمت خود را باز یافت. امپراتوری قدرتمند آشور در ۶۱۲ پ.م با هجوم متحد ماد و بابل سقوط کرد و قدرت از نینوا به بابل منتقل شد.

در سال ۵۹۷ پ.م. که بختالنصر امپراتور بابل سرزمین یهودیه را به تصرف درآورد، بسیاری از مردمان آن را که توان کاری داشتند به اسارت به بابل برد که در آن هنگام پایتخت کلدانی محسوب می شد. سرزمین یهودیه به صورت یکی از ایالات دور افتاده امپراتوری بابل درآمد.

سرانجام امپراتوری قدرتمند بابل به دست کوروش کبیر در سال ۵۳۸ ق.م. فتح شد. ساتراپ بابل بخشی از امپراتوری هخامنشی گردید. کورش کبیر به یهودیان امکان داد به سرزمین خویش باز گردند، شماری از آنان به سرزمین ایران کوچ کردند.

کلده

کلده یا کلدان (به اکدی: **māt Kaldu**) نام یکی از بخش‌های تمدن بابل است که در هزاره اول قبل از میلاد مهمترین حکومت میان‌رودان را تشکیل می‌دادند.

پایتخت (یا بزرگترین شهر) کلدانیان بیت یاکین نام داشت و در ساحلِ سمت چپ فرات، میانِ بصره و ناصریه کنونی قرار داشت. حاکم کلدانیان نیز پادشاه بیت یاکین نامیده می شد. همان طور که بابلی ها پادشاهِ خود را پادشاهِ بابل مینامیدند.

مردم

کلدانی ها از نژاد اصیل سامی بودند. خواستگاه آنان احتمالا عربستان بوده است. زبان کلدانیان از زبان‌های سامی بابلی بود و شباهت‌هایی به زبان آسوری داشت، در دوره‌های بعدی زبان بابلی و سپس زبان آرامی جای آن را گرفت. آنها بخشی از تمدن بابلی به شمار می آمدند و در خواندن و نوشتن استاد بودند و تبحر شگفتی در سحر و جادو و علوم غریبه داشتند. به طوری که در دوران حکومت پارسیان کلمه کلدانی به معنای ستاره شناس و جادوگر به کار میرفت (از جمله در کتاب دانیال نبی و در نوشته های استرابون)

کلدانیان دشمنی دیرینه‌ای با آشوریان داشتند و متحد سنتی عیلامیان و مادها در نبرد با فرمانروایان آشوری بودند.

اشغال سرزمین یهودیه

در قرن هفتم ق.م شهر بابل تحت فرمانروایی کلدانیان به رهبری نبوکد نصر در قالب امپراتوری جدید بابل مجددا عظمت خود را باز یافت. نبوپولاسار از ۶۲۶ تا ۶۰۵ ق.م. حکومت کرد و سلسله جدید فرمانروایان بابل را بنیاد نهاد. پس از او پسرش نبوکد نصر از ۶۰۵ تا ۵۶۲ ق.م فرمانروایی کرد. او پیکارهای سختی را علیه یهودیان انجام داد و شورش آنها را در هم کوبید. در سال ۵۹۷ پ.م سرزمین یهودیه را به تصرف درآورد و در سال ۵۸۶ ق.م شهر اورشلیم و معبد سلیمان را نابود کرد. به این ترتیب یهودیان در زنجیر اسارت و بردگی به بابل رفتند.

نبوکد نصر بسیاری از مردمان یهودیه که توان کار کردن را داشتند به اسارت به بابل برد که در آن هنگام پایتخت کلدانی محسوب می‌شد. سرزمین یهودیه به صورت یکی از ایالات امپراتوری بابل درآمد. یهودیان تا سال ۵۳۸ ق.م یعنی زمانی که ایرانیان به بابل حمله و آخرین امپراتوری بین النهرین را نابود کردند همچنان در اسارت بودند.

سرانجام امپراتوری قدرتمند بابل به دست کوروش کبیر در سال ۵۳۸ ق.م فتح شد و ساتراپ بابل بخشی از امپراتوری هخامنشی گردید.

آموری

آموری‌ها قبایل بسیار بدوی سامی‌نژاد و سامی‌زبانی که غرب فرات را از نیمه دوم هزاره سوم پ.م. اشغال کردند، آنها خدای آمورو را پرستش می کردند.

در کتیبه‌های بابلی، همه سرزمین‌های غربی، شامل سوریه و کنعان، معروف بود به "سرزمین اموریان". آنها کشور بابل را دو مرتبه (در انتهای هزاره های سوم (۲۱۲۲)پ.م. و آغاز هزاره‌های اول) پ.م. فتح کردند. به طور کلی، تمدن بابل از تسلط اموریان بدوی مانند تسلط اکد جان به در برد.

ماننا

در زمان ورود آریاییان و چند قرن پس از آن، تجمع فشرده اقوام و قبایل مختلف (بومیان و مهاجران) در شمال و شمال غربی ایران باعث پیدایش دولت های

محلی چون مانـنا و الـیپی در غرب ایـران گردید که هر کدام قلمرو خاص خود را داشتند. و در سالنامه‌های آشوری از آنها بسیار نام برده شده است. مانـنایی ها شامل اتحادی از طوایف منطقه بودند و خود، از گذشته جزیی از سازمان‌های حکومتی لولوبیان - گوتیان را تشکیل می‌دادند. دولت مانـنا درده نخست سده هفتم ق.م. جزیی از دولت بزرگ ماد به شمار می‌رفت.

اقوام تازه وارد در قلمرو جدید خود در شمال غربی ایران با آشوریان که قدرت برتر دنیای باستان بشمار می‌رفتند و اورارتوئیان بومی همسایه شدند. آشورها مردمی از نژاد سامی به شمار می‌آیند.

مرز شمالی مانـنا رودخانه ارس بوده است. پیرامون دریاچه ارومیه و دشت‌های شمالی دریاچه ارومیه تا شهر تبریز کنونی و تا رودخانه سپیدرود قلمرو مانایی به شمار می‌آمده است. پایتخت مانـنا شهر زیاوه کنونی بوده است که شهری ایرانی است.

اثار باستانی مانـناها بیشتر در کردستان و آذربایجان می‌باشد. گنج زیویه، آثار کشف شده در قلایچی بوکان و دژ حسنلو را به مانـناها نسبت داده‌اند. در کاوش‌های تپه حسنلو و شهر سقز و زیویه در (نزدیک سقز) نیز اثار باستانی مانـنایی یافته شده است.

ظاهراً پادشاه مانـنا امور ملک و دولت را با استبداد رای اداره نمی‌کرده و فعال مایشاء نبود بلکه قدرت شورای شیوخ محدودش می‌نمود.

سارگن دوم پادشاه آشور به سرزمین ماد تاخت، مادها شکست خوردند و ایزیرتا، زیویه و آدامائیت را ویران کرد.

در کتیبه‌ای از زمان سطنت سارگن دوم آمده است که بین سال‌های ۷۲۱-۷۰۵ ق.م. گروه‌هایی از آشوری‌ها در فلات ایران و سرزمین ماد اسکان داده شده‌اند. سارگن دوم در کتیبه ، به تسلیم شدن شاه مانا اشاره کرده و از بخشیدن او خبر میدهد:

> در مقابل اولسنو شاه مانا میز مهمانی را بگستراندم، تخت و مقام سلطنتی او را نسبت به مقام پدرش بلند مرتبه تر کردم، سرکردگان مانا را برابر و همردیف با سرکردگان آشور بر سر سفره مهمانی نشاندم، در مقابل خدای آشور و خدایگان سرزمین خود شان به درازی حکمرانی من دعای خیر کردند.

محتوای این کتیبه نشانگر آن است که در آن مقطع زمانی مانا متحد آشور بشمار میرفت. سارگن دوم در سال ۷۱۴ ق . م بعد از تابع کردن ایالت "پارسوا" به منطقه مانایی "سوری گاش" نیز که در دست اورارتو بود، حمله کرد.

با اینکه شاهان آشوری همیشه ماد را مورد حمله و تجاوز قرار میدادند ولی سارگن دوم بنا به اتحادی که با "اولسنو" بسته بود با مانا به صورت یک دوست و متحد رفتار میکرد و به قولی که به شاه مانا داده بود عمل کرده و اراضی غربی مانا را که در مدت نزدیک به یک قرن در اختیار اورارتو بود گرفته و در اختیار دولت مانا قرار داد. سارگن دوم که حالا شاه

مانـنـا را مدیـون خود کرده بـود، چـند مـاه بـعد مـاد مرکزی را تصرف کرد و در عوض این کمک، دولـت مـانـنـا بـه آشور در اشغال ماد مرکزی کمک کرد.

هیتی‌ها

هیتیان تمدنی باستانی بودند که به زبانی هند و اروپای صحبت می‌کردند و یک پادشاهی در آناتولی و میان‌رودان شمالی و سوریه در سدهٔ ۱۸ پ.م. تا ۱۲ پ.م. تأسیس کردند.

هیتی‌ها معروف به مهارتشان در ساختمان و استفاده کردن از ارابه بودند و پیشروان عصر آهن و ساخت مصنوعات از آهن بودند.

پادشاهی هیتیایی به سه دوره قراردادی تقسیم شده است:

۱ - پادشاهی قدیمی هیتیایی. ۱۷۵۰ ق. م. - ۱۵۰۰ ق. م.

۲ - پادشاهی میانی هیتیایی. ۱۵۰۰ ق. م. - ۱۴۳۰ ق. م.

۳ - پادشاهی جدید هیتیایی ۱۴۳۰ ق. م. - ۱۱۸۰ ق. م.

از ۱۱۸۰ ق. م. امپراتوری هیتی در چندین دولت-شهر (نوهیتیایی)، مستقل خرد شد.

نوهیتیایی، کشورهایی بودند که با زبان لوویان حرف می‌زدند و در سوریه عصر آهن، پس از سرنگونی امپراتوری هیتی سر بر آوردند و تا اشغال شدن به دست کیمری‌ها بر پا بودند(۱۱۸۰ - ۷۰۰ پیش از میلاد).

بین حتیان (Hattians) که زودتر تا آغاز هزاره دوم ق. م. در همان ناحیه ساکن شدند و به یک زبان غیر هندو - اروپایی صحبت می‌کردند با هیتیان (Hittites) باید فرق گذاشت.

لولوبیان

واژه لولوبی فقط در هزاره سوم و دوم قبل از میلاد معنی و مفهوم داشته است و به یک گروه قومی معین اطلاق می شده که در جنوب محل قبایل گوتیان، و احتمالاً در حدود لرستان کنونی زندگی می کردند. قبایل گوتیان در محلی شرقی تر از لولوبیان زندگی می کردند. نگاهی به جایگاه جغرافیایی این اقوام، نشان می دهد که گوتی ها عمدتاً در مناطق کردستان کنونی و لولوبی ها بیش تر در لرستان ساکن بودند.

قبایل لولوبی بخش وسیعی از کوه ها و کوهپایه ها را از قسمت علیای دیاله گرفته تا دریاچه ارومیه اشغال کرده بودند. در هوریانی (اراپخه - نولو) لولو، به معنی کوهستانیانی بود که از میان آنان برده می گرفتند. در زبان اورارتویی (لولو) به بیگانه و دشمن می گفتند. این نشان می دهد که لولوبیان از لحاظ قومی از قبایل هوریانی - اورارتویی نبوده بلکه احتملا با ایلامیان قرابت داشتند.

احتملا نوشته آنوبانینی سلطان لولویی بر صخره سرپل نزدیک شهر سرپل زهاب مربوط به همین زمان است (قرن ۲۲ ق.م.). نام این پادشاه اکدی است و نوشته مختصری که به صحنه تصاویر برجسته (آوردن اسیران به نزد شاه توسط الاهه ایشتار) منضم است، به زبان اکدی می باشد.

نوشته مزبور می رساند که لولوبیان در نیمه دوم هزاره سوم قبل از میلاد دارای دولتی بوده و درنتیجه جامعه ای طبقاتی داشتند. ولی چنان که از منابع آشوری برمی‌آید، علائم تأسیس و قوام دولت در قبایل

مذکور فقط در آغاز هزاره اول قبل از میلاد مشاهده گشته است.

کوتیان

تجزیه وتحلیل متون نشان می دهد که وازه کوتی فقط در هزارهٔ سوم و دوم قبل از میلاد معنی و مفهوم داشته است وبه یک گروه قومی معینی اطلاق می شده که در مشرق و شمال وشمال غربی لولوّبیان - احتمالا در آذربایجان کنونی ایران و کردستان زندگی می کردند اطلاق میشده وعلی الرسم واحد ارضی معین وملموسی را نمی رسانده است . در هزارهٔ اول قبل از میلاد همهٔ اورارتوییان و مردم مانا و ماد را «کوتی» می نامیدند. فقط گاهی درکتیهز های سارگون دوم مادها یایرانی زبان را از «کوتیان» مشخص وممتاز گشته اند .

کوتیان در قرن بیست سوم قبل از میلاد وزمان سلطنت « نارام- سوئن» پادشاه اکّد- که در آن روزگاران سراسر میان رودان (بین النهرین) را تا کوهپایه های زاگرس و ارمنستان و کوههای تاروروس در آسیای صغیر زیر فرمان داشت- در صحنهٔ تاریخ پدید می آیند. عیلام و محتملا بخشی از سوریه نیز تابع وی بودند.

کاسی‌ها

کاسی ها در حدود *هزاره سوم* پیش از میلاد و پیش از آن از راه قفقاز وارد فلات ایران شدند، از نواحی آذربایجان و طالش عبور کردند و سپس در غرب و جنوب

غربی دریای خزر اسکان نمودند و به تدریج به نواحی استان قزوین و همدان آمدند، نخستین بار همدان را ساختند و آن را آکسیان نام نهادند. سر انجام در *هزاره دوم پیش از میلاد* در نواحی جنوبی تر در لرستان، کوهستانهای شمالی جلگه شوش در لرستان و در حدود استان کرمانشاه در مرز شرقی سوبی گالایان (در حدود جنوب کرمانشاه) ساکن شدند. این منطقه تا پیش از ظهور آنها، در هزاره سوم ق.م بخشی از قلمرو کشور ایلام بوده است.

آنها این منطقه را تا شمال خوزستان تصرف کردند و آن را کاشن نام نهادند در اواسط هزاره سوم پیش از میلاد و در سال ۲۴۰۰ ق.م. در شمال کشور عیلام و جنوب قلمرو کاسیان (درشمال خوزستان و جنوب لرستان) به محلی برمیخوریم که کاشن نام داشت که به عنوان نشانه‌ای از کاسی‌ها است.

آنها در جنوب با مقابله کشور عیلام روبرو شدند و در نتیجه به نواحی شمالی کوهستانهای لرستان رانده شدند و نواحی لرستان و همدان را به طور ثابت دراختیار داشتند. جابجایی آنها در فلات ایران در اوایل هزاره سوم پیش از میلاد صورت گرفت. در هزاره سوم پیش از میلاد قدرت مقابله با کشورهای همسایه را نداشتند، در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد کاشن را از اطراف گسترش دادند. کاسیان در سال ۲۱۹۷ ق.م. به بین النهرین حمله کردند و اکد فتح شد. در سال ۱۹۰۰ پیش ازمیلاد عیلام بین‌النهرین را به تصرف خود درآورد.

قلمرو کاسیان در حدود استان‌های کردستان (بیت همبان) و آذربایجان (ناحیه آلا بریا در جنوب دریاچه ارومیه) و و بخش شرقی ترکیه آشنوناک (این ناحیه

توسط کاسی‌ها مسکون شد و به نام کاسی توپلیاش موسوم گردید)، همچنین در بخش وسطای رود دیاله یعنی نامار (کرمانشاه) (نامرو، ناوار باستانی حاکم شدند).

در سال ۱۷۵۰ ق.م. سپاه کاسی به ریاست گانداش از راه دشت ذهاب و شمال استان ایلام برای فتح بابل حمله کرد و بابل فتح شد. سر انجام در سال ۱۷۵۰ ق.م. جایگزین دولت بابل شدند و به سلطنت سلسله حمورابی پایان دادند. حکومت کاسی‌ها (از ۱۲۵۰-۱۷۵۰) بر بابل ۵۰۰ ساله شد.

کاسیان بر ایلام نیز مسلط شدند و شوش را مدت‌ها اداره نمودند. در شمال بین النهرین با دولت تازه تأسیس آشور که در *اواسط قرن پانزدهم پیش از میلاد* در میانه‌های رود دجله دولت آشور بنیان نهاده شد هم مرز شدند.

طبق آثار بدست آمده *از هزاره اول پیش از میلاد* آنها در نواحی دور دست ماد سکونت کردند. آنهادرنیمه هزاره اول پیش از میلاد تا حاشیه کویر مرکزی و تا نواحی اصفهان و کاشان وحتی نواحی استان تهران و مرکزی پیش روی کردند. آنها در برخی مناطق کشور ماد آینده سکونت کردند و آن را کاردونیاش نامیدند و پس از فتح آن دولت خویش را کاردونیاش نامیدند.

اورارتو

اورارتو نام تمدنی است که در غرب آذربایجان امروز، شرق آناتولی، و شمال کردستان،احتمالاً اجداد ارامنه وگرجی های کنونی بوده اند و حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد، قدرت گرفت. بیشتر اطلاعات ما از تمدن

اورارتو، از نوشته‌های آشوری است. قدرت اورارتو آنها را قادر به در اختیار گرفتن تجارت قفقاز و حوزه اطراف دریای خزر می‌کرده است. شهرهای اورارتو معماری خاص و شاهانه‌ای دارند که باقیمانده بعضی از آنها در شمال کردستان، حکایت از پیشرفته بودن آن و تأثیرش بر معماری ماد و هخامنشی می‌کند. زبان اورارتو احتمالاً از زبانهای «هورانی» بوده (که از زبانهای مرده، قفقازی هستند) و نزدیکترین زبان مدرن به آنها، زبان گرجی است.

پادشاهان اورارتو در زمان فترت آشور، با گسترش حوزه قدرت خود به شمال بین النهرین و شرق سوریه، عملاً نبض تجارت در منطقه آناتولی و بین النهرین را در دست گرفتند و قدرت گیری آنها تا حدی سبب کاهش قدرت امپراتوری مقتدر و جنگ جوی «هیتی» در مرکز آناتولی شد. کلمه اورارتو، ریشه نام کوه آرارات است.

سلطنت اورارتو بعد از سالها جنگ و رقابت با آشور، بعد از حمله کیمری‌ها، در اثر حمله قوم ایرانی «سکاها» در قرن هشتم قبل از میلاد، از بین رفت و باقیمانده آن، به زیر قدرت مادها در آمد.

هوری‌ها

هوری ها یا خوری ها مردم باستانی آسیای صغیر و شرق و غرب میانرودان شمالی و سوریه بودند، که (تقریباً ۲۵۰۰ ق.م.) از کوه های جنوب دریای خزر به سرزمین بین هیتیان و آشور، شرق دجله و منطقه کوهسار زاگروس و از آنجا آنها در مناطق بین‌النهرین شمالی و

سوریه و حتی ساحل مدیترانه پخش شدند. هوری ها بین ۱۶۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م. رشد کردند. تمدن هوری ها در هزاره سوم در آناتولی شرقی ایجاد شده بود و بر پادشاهی میتانی حکومت کرد. آنها بزرگترین و بانفوذترین ملت پادشاهی میتانی بودند. هوری ها عملاً در هزاره دوم ق.م. در همه قسمتهای میانرودان باستانی ساکن شدند. هوری ها نقش اساسی در تاریخ هیتیان بازی کردند. همه این سرزمین ها معروف بود به سرزمین هوری ها. با وسعت سرزمینشان، هوری ها، در اواخر قرن ۱۵ام ق.م. رقیب و تهدیدی شدند برای تمدن بابل و مصر.

هوری ها در شرق آناتولی و شمال میانرودان طی هزاره ی دوم پ.م. می زیستند. هوری ها احتمالاً پیش از گسترش شان، در کوه های ارمنستان پدیدار شده اند. زبان آنان، که اینك از میان رفته، نه هندواروپایی بود و نه سامی، اما ممکن است که با زبان های گرجی و قفقازی خویشاوند باشد. این موضوع بیش تر از الواح میخی به دست آمده از خاتوشا **Hattusas**، پایتخت هیتیان، که تمدن اش بیش تر از هوری ها تأثیر پذیرفته بود، دانسته و تشخیص داده شده است. هوری ها فاقد یك امپراتوری بودند اما بیش تر جمعیت پادشاهی نیرومند میتانی (۱۴۰۰-۱۵۵۰ پ.م.) را هوری ها تشکیل می دادند.

میتانی

تمدن میتانی یکی از تمدنهای هوری‌ها است. میتانی ها قبل از اورارتو شروع به گسترش قدرت خود

کردند و با همپیمانی با دولت آشور، توانستند نفوذ زیادی در تجارت منطقه به دست بیاورند. قدرت میتانی بزودی توسط دولت هیتی شکسته شد و پادشاهان میتانی به صورت دست نشانده های امپراتوری هیتی در آمدند.

تمدن میتانی، تحت نفوذ فرهنگ هندو-آریایی بود. در فهرست خدایان میتانی، نام چهار خدا (میترا، ورونا، ایندرا، نستیا) ذکر شده که اسمهای هندو-آریایی دارند و در ریگ ودا هم ذکر شده.

لیدیه

لیدیه (یونانی: Λυδία) منطقه‌ای باستانی در غرب آناتولی بود مطابق با استان‌های امروزی ازمیر و مانیسا در ترکیه. پایتخت سنتی لیدیه شهر سارد بود. پادشاهی لیدیه در گسترده‌ترین حالت خود تمامی آناتولی غربی را در تصرف خود داشت. لیدیه داراترین کشور منطقهٔ آسیای کوچک بود. پادشاه لیدی به منظور مقابله با کوروش بزرگ با فرمانروای اسپارت که از مهم‌ترین شهرهای یونان بود، پیمان دوستی بست. کوروش بزرگ به لیدیه حمله برد و سارد را در سال ۵۴۶ ق.م. تصرف نمود. با فتح شهر سارد به عمر پادشاهی بزرگ لیدی پایان داده شد. در قرن هفتم پ.م. یونانیان این سرزمین را به تصرف خود در آورده و با ایران همسایه شدند. آنها شهرهای مهمی از جمله بیزانس یا استانبول فعلی را بنیان نهادند. امپراتوری روم در سال ۱۹۶ پس از میلاد براین سرزمین تسلط یافت.

فنیقیه، صیدا، صور، کارتاژ

مردم فنیقیه قومی بوده اند کارآزموده در بحر پیمایی جسور و در دزدی دریایی بی باک. در سواحل بحرالروم آبادی بسیار کرده اند. بلاد معتبر فنیقیه که هم جذبه صنعتی داشته هم تجارتی صور و صیدا میباشد در ساحل شامات و کارتاژ که آباد کرده شهر صور بود و در ساحل افریقا قرار داشت. مردم فنیقیه در سایه تجارت و آبادیهایی که کردند مدنیت را در تمام حوزه بحرالروم منتشر ساختند. الفباء نیز از ابداعات ایشان است.

فنیقّیه

فنیقّیه حاشیه ایست از شام که در کنار و دنباله ساحل فلسطین قرار گرفته. حد آن از پیش آمدگی کوه کارمل ببالاست.

این سرزمین حاشیه تنگی است که به سلسله لیبان تکیه کرده و پیش آمدگیهای تخته سنگی زیادی دارد که در دریا جلو رفته و ساحل را بچندین ناحیه مجّزا قسمت میکند. هریک از این نواحی لنگرگاه خوبی است چنانکه رفت و آمد فیمابین دو بندر از راه دریا آسان تر از راه خشکی است. از این جهت سکنه این سرزمین بزودی دریانوردی آموختند. و جنگلهای ارز هم که در آن ایّام کوه های لیبان را مستور مینمود چوب وافری در دسترس ایشان میگذاشت.

معلوم نیست که نخستین سکنه این سرزمین چه قومی بوده. همینقدر میدانیم که مردم فنیقی قومی بوده اند از بنی سام و مانند ملت یهود درنتیجه تغییر نشیمنهایی که در ازمنه خیلی قدیم داده اند (در حدود

۲۸۰۰ قبل از میلاد) و بدرستی اطلاعی از آن در دست نیست درین خاک متوطن گشته اند مردم فنیقیه هیچوقت در تحت لوای دولت واحد نرفتند بلکه باقتضای طبیعت ساحل بچندین شهر مستقل منقسم شدند که از شمال بجنوب بترتیب از این قرار بود: آراد، بیبلس، بیروت، صیدا، صور، آکر.

هریک از این بلاد بندری بود که در انتهای جلگه حاصلخیزی روی دماغه یا جزیره ای قرار داشت.

تاریخ فنیقّیه

تاریخ فنیقّیه کماهو حقّه روشن نیست زیرا از کتب فنیقی چیزی بدست نیامده و کتیبه های فنیقی نیز بنهایت نادر میباشد. بیشتر اطلاعاتی که در باب فنیقّیه وجود دارد از توریه و کتیبه های مصر و آشور و نویسندگان یونان و روم اخذ گردیده است.

شهرهای فنیقیه گاه در دست سلاطین بود گاه در دست روسایی که سوفت نامیده میشوند.

بنابر روایت توریه یکی از سلاطین صور که هیرام نام داشته با داود و سلیمان دست و داد داده بود. در صور وعموماً در کلیه بلاد فنیقیه فیمابین اشراف که متمول ترین خانواده ها را تشکیل میدادند و عوام الناس که از قبیل ملاح و سرباز مزدور و کارگر و مردمی آزاد و فقیر بودند مبارزات سختی در کار بود.

کلّیّة هرجا شهری صنعتی و تجاری دیده میشد اینگونه جنگهای سیاسی و اجتماعی دوام داشت. جاه طلبان عوا النّاس را تکیه گاه خود قرار میدادند تا قدرت بدست بگیرند. از این کار انقلاب برمیخاست و چون

یکی از فریقین مغلوب میشد مهاجرت میکرد. باین ترتیب در اواخر مائه نهم قبل از میلاد مردمی که از اشراف صور بودند شهر خود را ترک گفته بساحل افریقا رفتند و کارتاژ را بنا نهادند. بلاد فنیقی که بالخاصه مشغول منافع تجارتی خود بودند علی العموم از شرکت در مناقشات همسایگان خود پرهیز داشتند و اصلح چنان میدانستند که باج بدهند تا بجهه حفظ استقلال خویش بجنگ متوسل شوند فقط یک بار صور بر آشور عصیان ورزید ولی این امر برخلاف عادت بود و نتیجه آن نیز خرابی وی گردید.

تاریخ حقیقی فنیقّیه تاریخ تجارت و آبادیهایی است که بنا کرده اند این تاریخ را میتوان سه دوره منقسم نمود. دورهٔ صیدا، دورهٔ صور، دورهٔ کارتاژ.

دورهٔ صیدا

صیدا پیش از سایر اقران خود ترقی کرد و از مائه ۱۵ تا مائه ۱۳ قبل از میلاد اهمیتی داشت. فراعنه مصر به تجار صیدا اجازه داده بودند که در محلات مخصوص شهرهای مختلفه دلتا بجهت خویش انبار بسازند. مهمترین انبارهای مزبور در خود منفیس بود.

اهالی صیدا مخصوصاً در حوزه شرقی بحرالروم بدریا نوردی و تجارت عمر میگذاشتند و چون در مقابل قبرس که مس فراوانی دارد قرار گرفته بودند این جزیره را بتصرف آورده شهرها در آن ساختند. از آنجا بسواحل آسیای صغیر رفتند و در آنجا هم دارالتجاره های مهم برپا نمودند. شهررودس را نیز گرفتند و نام فنیقی بدان گذاشتند. پس از آن نوبه بجزایر بحراژه

رسیده از هریک بهره ای بردند مثلاً از پارس مرمر از ملس گوگرد و زاج. از تازس طلا و از سیتر ارغوان میآوردند. بعدها قدری قدم را بالاتر نهاده معادن لمنوس و ساموتراس و تازوس را نیزبکار انداختند و پس از چندی دل بدریا زده از بغازها هم گذشتند و به بحر سیاه رسیدند. بقفقاز و ممالک بعیده آن صفحات راه یافته فلّزات قیمتی و برده آوردند. در تمام سواحل یونان بتجارت مشغول گردیدند چنانکه بموجب روایات قدیمه یونان شهر تب را یکنفر از اهل فنیقیه موسوم به کادموس در بئوسی ساخته است.

ابتدا اسلحه و پارچه و جواهر و مجسمه های خدایان مشرق زمین را بجهت مردم یونان میبردند ولی چیزی نگذشت که یونان خود حریف و رقیب اهالی فنیقیه گردید. از جانب دیگر چون تمّول صیدا طمع اقوام مجاور را بحرکت آورده بود فلسطینیان در مائه ١٢ قبل از میلاد بر آن حمله بردند شهر بعدها خرابی خود را مرمت نمود ولی بحال اول برنگشت و مقام درجه دوّم بیش نداشت.

دورهٔ صور

صور که بسیاری از مردم صیدا بدانجا پناهنده شده بودند جانشین صیدا گردید. از مائه ١٠ تا ٦ قبل از میلاد اینشهر بزرگترین بازار تجارت مشرق و بحرالّروم بود.

مردم صیدا بالخاصه در مشرق بحرالّروم کار میکردند اما اهالی صور سعی خویش را متوجه حوزه غربی آن دریا نمودند و میان افریقا و اسپانی رفت و آمد داشتند.

معذلک درینجا نیز مانند مردم صیدا با رقابت یونان مصادف گردید.

در سیسیل جنب آبادیهای یونانی اهل فنیقّیه هم چند عمارت کردند که از آن جمله پالرم است ملاحان صور جزایر ساردنی و باله آر را کشف کرده از آن بهره ها بردند و در ساحل گل چند دارالتجاره باز نمودند که پروا ندر یکی از آنها ست. در ساحل تونس سخت ریشه دوانند. شهرهای درست و حسابی از قبیل اوتیک و کارتاژ ساختند. تمام ساحل افریقا را پیموده به تنگه جبل طارق رسیدند و ماورا آن بمملکت تارسیس (اندلس کنونی) دست یافته آنرا بسیار حاصلخیز و پر معدن دیدند و از آنجا گندم و روغن و پشم و نقره وافری آوردند.

مرکز متملّکات فنیقی در اسپانی قادس بود که موقع بسیار مناسبی دارد و چیزی نگذشت که مراوده فیمابین صور و قادس بقدری سهل شد که حکم قبرس و فنیقیه را پیدا کرد.

دورهٔ کارتاژ

صور چون به تمول خود می بالید بر ضد دولت آشور طغیان کرد. سلاطین نینوا و بابل آنرا محاصره نمودند و همین مطلب از مائه ششم ببعد باعث تنزل وی گردید.

قدرت صور در بحرالّروم بشهری رسید که ساخته دست مردم خود صور بود و کارتاژ نام داشت. کارتاژ در مقابل سیسیل و موقع مهمی دارد زیرا در بحرالّروم مرکز تقاطع راه های آمد و شد میباشد. کارتاژ از مردم فنیقیه هرکس را که در افریقا و سیسیل و اسپانی

مقیم بود در تحت سلطه خود آورده دولت مقتدری ترتیب داد که بدولت پونیک معروف میباشد این دولت در رقابت تجارتی بر یونان و اتروسک فایق آمد ولی عاقبت در مائه دوم قبل از میلاد گرفتار حمله روم گردید و پس از مقاومت مردانه منقرض گردید.

بحریّه فنیقّیه

دریانوردی زاده فکر مردم فنیقّیه نبوده بلکه پیش از ایشان اقوام دیگری از قبیل مردم کریت در بحرالّروم بحرپیمایی میکردند نهایت آنکه مردم فنیقّیه بحریّه خود را بکار زده دریانوردی را براساس متینی استوار نمودند. و در طی چندین مائه درین کار جسارت بخرج میداده گوی شهرت را ربودند سلاطین خارجی که در صدد ترتیب بحریّه بر میامدند اغلب با مردم فنیقّیه قرار و مدار میگذاشتند از قبیل سلیمان که کشتی هایی بدریای احمر انداخت و سناخریب که در خلیج فارس بمسافرت بحری اقدام کرد. کشتی فنیقی پلی داشته و در حکم کرجی بزرگی بوده باجنبین مدور و دو انتهای برآمده. بپارو و شراع حرکت میکرده. در جلو کشتی جنگی تیزی تعبیه میشده که در بدنه کشتی دشمن رخنه وارد آورد. از آنجا که احتیاط مقتضی نبود که با چنین کشتی از وسط دریا حرکت کنند صلاح در آن میدیدند که روزها از کنار ساحل عبور نمایند و شب در خلیجی لنگر بیندازند یا کشتی را روی رمل کشیده در خشکی اطراق نمایند و فردا دوباره راه بیفتند و از دماغه ای به دماغه دیگر بروند بهمین وضع بحرالّروم را سیاحت کرده اند.

مسافرتهای طولانی

ملاحان فنیقی هرچند در فن بحرپیمایی چندان پیشرفتی نکرده بودند ولی سفر دور و درازی کردن از بحرالّروم گذشته بدریاهای بعید و خوفناک مانند اقیانوس اطلس و هند رفته اند.

این گونه سفرها را دور زدن دریا نامیده اند و از آنجمله دو مسافرت معروفست. سفر اول در حوالی ششصد قبل از میلاد و بامر نخائو فرعون مصر انجام گرفته و شرح آنرا هرودوت نقل میکند که ملاحان فنیقی از بحر احمر عازم شدند و در ظرف سه سال دور افریقا را گشتند.

هروودت میگوید: «نخائو ملاحان فنیقی را با کشتیهای خود روانه نمود تا از طریق جبل طارق و بحرالّروم بمصر مراجعت نمایند. باین ترتیب ملاحان فنیقی در بحر احمر بکشتی نشستند و از بحرالّروم برگشتند. هر سال چون پائیز در میرسید بساحل میآمدند و گندم میکاشتند و بانتظار درو می نشستند. پس از برداشت محصول دوباره راه دریا پیش می گرفتند. چون دو سال بهمین منوال مسافرت کردند سال سوم از تنگه جبل طارق گذشتند و بمصر باز آمدند. در مراجعت روایت میکردند که در موقع حرکت دیده اند آفتاب از جانب راست ایشان برمیاید. بنظر من این نکته باور کردنی نمی آید ولی شاید دیگران باور کنند. این نخستین بار بود که افریقا شناخته شد.»

سفر دوم را هانون در مائه ششم از جهت مخالف راه مزبور پیش گرفت. هانون که یک دسته کشتی از کارتاژ گرفته بود مامور شد ساحل غربی افریقا را از پشت جبل طارق سیاحت کند و آبادی چندی در آن سمت دائر نماید و علی الظاهر تا نواحی خلیج گینه رفته است.

ترجمه ای از شروح هانون بزبان یونانی باقیمانده که بعضی از تکه های آن از این قرار است: هانون روایت میکند که چون مدتی ممتد دریا پیمود از شطی بالا رفته «بدریاچه بزرگی که کوه های بلندی بر آن مشرف بود رسید. درین کوه ها وحشیانی میزیستند که پوست حیوانات در بر کرده بودند و با انداختن سنگ ما را از پیاده شدن مانع میشدند» از آنجا برود دیگری گذشتند که بزرگ و وسیع و پر از نهنگ و اسب آبی بود و پس از آن در خلیجی که کنار جزیره ای واقع بود ایستادند «آنجا پیاده شدیم تا روز بود جز جنگل چیزی بنظر نرسید ولی چون شب درآمد آتش فراوانی دیدیم و صدای سرنا و صنج و طنبور و هیاهوی مهیبی شنیدیم ما را ترس گرفت. غیب گویان نیز امر دادند که بگریزیم. لذا ما دوباره براه افتادیم و از کنار سرزمینی که یکپارچه آتش بود و بوی خوش آن دماغ را معطر مینمود رد شدیم. درین نقطه سیلابهای سوزان بدریا میریخت: زمین بقدری گرم بود که پای ما نمیتوانست تاب بیاورد ...» قدری دورتر بجزیره ای رسیده و «چون بدان نزدیک شدیم دیدیم که مشتی وحشی در آن سکنی دارند. عده زنان بر مردان میچربید و بدنشان از پشم و مو مستور بود و ترجمانان ما ایشان را میمون میگفتند. ما شروع بتعاقب کردیم ولی بمردها نرسیدیم زیرا از بلندی خوب

بالا میرفتند و با انداختن سنگ دفاع میکردند. هر طور بود سه زن را گرفتیم ولی چون کسان ما را بشدت دندان گرفتند ناگزیر آنها را کشتیم. پوستشان را کندیم و بکار تاژ آوردیم و دیگر جلوتر نرفتیم چون آذوقه نداشتیم.»

دریانوردان دیگری از اهل فنیقی در دریا های شمال بحرپیمایی کرده مجمع الجزایر انگلیس را کشف کردند و معادن قلع جزایر کاسی ترید (جزایر قلع) را بکار انداختند. شاید این جزیره همان سیلی باشد که در انتهای شبه جزیره کرنوآی واقع شده است. ملاحان فنیقی تا دریای شمال و دریای بالتیک هم رفته اند.

خصوصیّات دریانوردی مردم فنیقیّه

دریانوردان فنیقی بسیاحت و تجارت و دزدی دریایی هر سه می پرداختند اجناس خو را برداشته حرکت میکردند و چون از کشتی پیاده میشدند متاع خود را می گستردند و با حاصل آن محلّ مبادله میکردند پس از آن جلوتر میرفتند تا عملیّات خود را از سر بگیرند. این مسافرتها اغلب خیلی طولانی بود و چندین سال طول میکشید تا بعض تجّار باز روی وطن به بینند. منافع دزدی دریایی را نیز بر تجارت میافزودند و اغلب در سرزمین وحشیان چون محلی را بی مستحفظ میدیدند بغارت میگرفتند. بعضی اوقات نیز بومیان و مخصوصاً زنان را که بتماشای اسباب بزک میآمدند بکشتی کشیده و وسط معامله غفلتاً لنگر برمیگرفتند. ناخدای کشتی نهایت مواظب بود که راه خود را مخفی بدارد. ملاحان فنیقی نه امکنه ای که بدانجا رفت و آمد داشتند بروز

میدادند و نه راهی که پیش گرفته بودند و همین ترسی که از رقیب داشتند سبب میشد که کار ناکرده بکنند مثلاً بعضی از ملاحان فنیقی برای اینکه کسی براه و روش آنها پی نبرد با اینکه کشتی خود را در معرض تلف دیده اند دم برنیاورده اند.

آباد کرده های ملاحان فینقیّه

ملاحان فنیقی هرجا که میتوانستند آبادی درست میکردند چنانکه عده آبادیهای بحرالّروم ایشان بچندین صد میرسد ولی مخفی نماند که در تحت این عنوان سه قسم موسسه متمایز قرار دارد: در مصر و ممالک متمدنه مردم فنیقیّه بدین مقدار اقتصار میکردند که امتیازی بگیرند شبیه به آنچه در قرن هجدهم و نوزدهم دول اروپای دارند. این امتیازات عبارت بود از محلاتی مجزا از شهر که در آنجا آزادانه مغازه و بازار دائر مینمودند. محلات مزبور در بعضی از شهرها مانند منفیس اهمیت مخصوصی میگرفت و مرکز تجارت بین المللی میشد اما در ممالک وحشی دارالتجاره ترتیب میدادند باین معنی که جزیره کوچک یا دماغه ای که دفاع آن اشکالی نداشت اختیار کرده در آنجا انبار و مخزن و کارخانه و معبد میساختند و این مجموع را بوسیله قلعه ای حمایت میکردند و این همان کاری است که پرتغالیها در مائه شانزدهم در سواحل افریقا و هندوستان کردند. مردم آن همسایگی بدارالتجاره که حکم بازار مکاره حسابی داشت میامدند و امتعه خود را مبادله میکردند.

سکنه این دارالتجاره ها از ملاح و تاجر معین و محدود نبود بلکه مدام تغییر میکرد در بعضی نقاط

مردم واقعاً محل را عمارت میکردند بترتیبی که فرانسه در الجزیره انجام می دادند. بدین معنی که شهرها میساختند بومیها را مطیع میکردند و مملکت را اداره مینمودند و از این جمله مهمتر از همه شمال افریقا و جنوب اسپانی بود.

تجارت فنیقی

تجارت فنیقی در تمام عالم قدیم بسط یافت زیرا هم از خشکی صورت میگرفت هم از دریا. در تمام بلاد آسیا مردمی از فنیقیّه پیدا میشدند که امتعه صور و صیدا را بفروش میرسانیدند.

فنیقیّه یک رشته کاروان ترتیب داده بود که بحر خزر و خلیج فارس را با بحرالّروم مربوط میساخت و باین ترتیب از خشکی یا از دریا با کشتی یا با شتر محصولات تمام دنیا را در صور و صیدا جمع میآورد.

از عربستان کندر و مر و عقیق میآوردند. از هندوستان احجار کریمه و ادویه و عاج و چوبهای قیمتی. از مصر اسب و کنف و پارچه های پنبه ای. از اسپانی گندم و نقره. از جزایر یونان مس و مرمر و صدف ارغوان. از ممالک شمال قلع و عنبر. از بین النهرین پارچه های گرانبها و قالی و عطر و خرما. از قفقاز فلزات و برده.

برده فروشی از تجارتهای پرمنفعت مردم فنیقیّه بود. در مملکتی که از جنگ مظفر و پیروز بیرون آمده غلام و کنیز فراوان و ارزان بود درصورتیکه نقاط دیگر باقتضای تجمل آن ایام زرخرید زیاد لازم داشت و پول گزاف میداد. دیری نگذشت که شهر صور سیاهان حبشی و

سفیدپوستانی را که از یونان و ایطالی و قفقاز بودند در بازار خود جمع آورد زیرا مردم آن شهر میدانستند که اسرای جنگ را کجا بخرند و یا مردم کدام محل اطفال خود را در ازای اشیای بی قیمت میفروشند. باین ترتیب زرخریدان را جمع کرده بدربارهای ممالک مشرق میفروختند.

صنعت فنیقی

مردم فنیقی تنها تاجر نبودند بلکه در حرفه و راه انداختن کارخانه نیز دستی داشتند. رونق تجارت فنیقی را صنعت معتبر مردم آن سبب شده بود. در آن اوقات ملل مشرق ارباب حرفی مانند نساج و اسلحه ساز و جواهر فروش داشتند که یکی دو کمک بیش نمی گرفتند اما مردم فنیقیه مانند کسانی که امروز بصنعت دست میزنند کارخانه های حسابی داشتند و کارگران بسیاری را دور هم جمع مینمودند و باین وسیله امتعه ای را که برای صدور بخارجه خوب بود بمقدار زیاد و ارزان تهیه میکردند. امتعه مزبور عبارت بود از ظروف و جواهر و پارچه و اصنام.

مردم فنیقیه طریقه پارچه بافی مصری را تکمیل کردند. باهالی حوزه بحرالّروم توری و پارچه دست دوزی شده مرغوب میرساندند. گوشواره و جواهر و گردن بند و دستنبند و حلقه و سنجاق و مجسمه های کوچکی از بلور یا گل لعاب داده باهل یونان و اتروسک می فروختند. همین امتعه بعدها سرمشق اقوام اروپا گردید. البته این اجناس چیزی نبود که در آن هنری بخرج داده باشند بلکه از این نظر که بجهه فروش میساختند. بمقدار

زیاد تهیه میکردند و چندان هم سر آن دقت نمینمودند و اغلب تقلیدی از مصنوعات مصر یا کلده بود.

هر چیز که بسیار و بشتاب ساخته شود قهراً نقصی دارد. این نقص در کلیه مصنوعات فنیقی بوضوح نمایان میشد زیرا مردم فنیقیه بتجارت بیش از صنعت علاقه داشتند و بدین لحاظ در فکر شکل تازه یا زیبا نبودند بلکه بساختن یا تقلید متاعی که متداول میشد قناعت میکردند تا پول جمع آوردی نمایند.

صناعت خاص فنیقیّه شیشه شفاف و رنگ ارغوان بود. موادی را که برای اینکار لازم داشتند از ساحل بدست میآوردند. رمل سفید دریا بکار شیشه و مورکس بکار رنگ میرفت. مورکس صدفی است که از دو سر آن آب سرخ رنگی موسوم به ارغوان میگیرند. این صدف چند قسم است آن که از فنیقیه بود سرخی بنفش رنگ میداد که خیلی قیمت داشت و ارغوانی شاهوار نامیده میشد. مورکس یونان برنگ بنفش بود و مورکس اوقیانوس اطلس برنگی تقریباً سیاه. چون پشم اسپانی بصور و صیدا وارد شد پارچه ارغوانی رنگ رونق عمده گرفت و بقیمت گزاف بفروش رفت و در همه دنیای قدیم طالب پیدا کرد زیرا مورکس کمیاب بود و پارچه را نیز دو مرتبه رنگ میکردند این شهرت تا انقراض امپراتوری روم باقی مانده است.

الفباء

مردم فنیقیّه بسهولتی در کار خواندن و نوشتن و حساب نگهداشتن محتاج بودند تا تجارت خود را در تحت نظم نگاه دارند. کتابت و حساب را از سایر ملل

متمدنه- مردم مصر و کلده یا جزیره کریت- آموختند و بعدها هوش عملی خود را بکار انداخته باختراع الفباء نائل آمدند. نقص عمده علامات خط مصر و کلده این بود که برخی تقطیعات را میرسانید و بعضی کلمات تمام را و پاره ای فقط حروف را. اغلب هم میشد که برای یک صدا چندین علامت وجود داشت. مردم فنیقیه از این جمله بیست و دو علامت انتخاب نمودند و باین ترتیب آن طرز مشکل را آسان و ساده کردند. محتمل است که بیست و دو علامت مزبور از علامات خط ثانوی مصر که ملخص هیرو گلیف بود مشتق شده باشد. این بیست و دو علامت نماینده تقطیعات و کلمات نبود بلکه فقط حروف را از صامته و مصوته میرسانید و با این حروف کتابت کلیه اصوات مخارج زبان فنیقی و سایر السنه ممکن گردید. باین ترتیب در حوالی ١١٠٠ قبل از میلاد صورت نخستین الفبای عملی بسته شد و مردم یونان و قوم لاتن نیز بعدها از آن تقلید نمودند.

مذهب مردم فنیقّیه

این ملت تاجر که باستفاده و کامرانی از زندگی سرگرم بود از خود مذهبی نداشت. و خدایشان بخداوندان کلده شباهت میداد و مانند ایشان خصایصی از پر مدعایی و درندگی نشان میداد. مراسم مذهبی فنیقیّه بیشتر از کلده با خونخواری توام بود زیرا درین حال انسان قربان میکردند.

هریک از بلاد فنیقیه بعلی (رب الارباب) مخصوص بخود داشت و بعل را اسامی مختلف بود: آدنیس، دربیبلس، ملکارت و درصور.

علاوه بر بعل آلهه ای را نیز میپرستیدند موسوم به آستارته که خداوند عشق و شبیه ایستار آلهه کلده بود. بعضی اوقات بزرگان شهر و خود پادشاه میبایستی فرزندان خویش را بجهت فرونشاندن غضب بعل در راه او قربان کنند. قربانی را زنده و با شیپور کرنا در برابر بت خدا میسوزاندند. مادر طفل نیز بایستی حضور داشته باشد و ضمناً خود را باید بقسمی آراسته باشد که گویی بعیدی دعوت دارد. مشهورترین مراسم مذهبی در بیبلس بافتخار آدنیس گرفته میشد. این مراسم درهم و برهم بود و متناوباً حزن و شادی را با شدتی عدیم النّظیر ظاهر مینمود.

در اوقات تحول صیفی و موقعیکه آفتاب بهار را میکشد. در عزای مرگ آدنیس ماتم میگرفتند زیرا میگفتند گرازی بد هیولا آدنیس را کشته است. زنانی گیسو پریشان کرده در شهر و ده میکشتند. صورت خود را با ناخن میخراشیدند و ضجه میکشیدند. در پاییز هم عزا از نو شروع شده هفت روز طول میکشید اما روز هشتم کهنه خبر میدادند که آدنیس زنده شد. آنگاه نوبه باعیاد میرسید و با وجود و طرب بپایان میآمد. ازدحام جشن و عزا بیشتر و بی نظم تر بود.

مقام مردم فنیقّیه

مدنیّت فنیقیّه هیچگونه خصوصیتی نداشته و بطوری هم از بین رفته که تقریباً هیچ نوع اثری از خود نگذاشته است. معذلک سمتی را که این قوم دارا بوده

از مقام سایر اقوام پایین تر نیست زیرا مردم فنیقیّه که دریانوردی و تجّارت را پیشه کردند میان اقوام قدیم مدام در گشت و گذار بودند. بنابراین اگر از خود چیزی نیاورده اند بانتشار تمدن سایر اقوام و بالخاصه تمدن مصر و کلده کمک زیادی کرده اند و بدون اینکه خود متوجه باشند این مدنیت را همراه عدلهای امتّعه خود کرده در سواحل بحرالّروم پراکنده اند و هم بوسیله تجارت و آبادیهایی که کرده اند ملل اروپا را از ظلمت وحشیگری بدر آورده تربیت نموده اند.

تاریخ ابتدای ایران از نظرگاه دیگر

به استناد دست افزارهاي سنگي ساده اي كه از انسان در مناطق شرقي و جنوب شرقي قاره آفريقا به دست آمده است، از پيدايش انسان بر روي اين كره خاكي حدود چهار ميليون سال مي گذرد. اين دوره را انسان شناسان دوران " پارينه سنگي " ناميده اند و بر حسب تغييراتي كه به مرور زمان در كاراكتر شدن اين دست افزارها پديد آمده، دوران پارينه سنگي به سه دوره قديم، مياني و جديد تقسيم شده است.

ايران در دوره پارينه سنگي (Lower Palaeolithic)

بررسيهاي باستان شناسي ، انسان شناسي در ايران امروزي براي شناسايي دوره پارينه سنگي، هم جديد و هم محدود است. به دليل همين دو امر، اطلاعات به دست آمده نيز بسيار ناچيز و در محدوده ظن و گمان است. ولي به نظر مي رسد كه با توجه به جغرافياي طبيعي و

وضعيت اقليمي ايران، در اين سرزمين دستهاي كوچكي از انسان به صورت پراكنده قادر به زيست و تامين نيازهاي غذايي خود بوده اند. اين گروهها با جمع آوري فرآورده هاي نباتي كه در ايران به صورت خود رو قابل گرد آوري و استفاده بوده اند و همچنين با شكار حيوانات و صيد آبزيان و شايد پرندگان، غذاي مورد نياز خود را تامين مي كردند و در امر تامين غذا از ابزارهاي بسيار ساده و متناسب با تهيه نوع غذا از سنگ، چوب و استخوان حيوانات سود مي جستند. به دليل قدمت اين دوره، وسايل و ابزارهاي ساخته شده از چوب و استخوان به كلي از بين رفته است و فقط ابزارهاي سنگي را انسان شناسان با بررسيهاي باستان شناسي از قسمتهاي مختلف ايران جمع آوري كرده اند. چون آثار دوره پارينه سنگي قديم را كه در چند منطقه از ايران گزارش كرده اند، بر اساس يك فصل بررسي ارائه شده است، در صحت آنها هنوز نكات ابهام آميزي وجود دارد. ولي، از آنجا كه اين گزارشها در حال حاضر در نوشته هاي مربوط به اين دوره از حيات انسان در ايران، تا به دست آمدن مدارك دقيقتر، راه يافته است، ناچار به ارائه آنها به عنوان اسناد و مدارك دوره پارينه سنگي در ايران، مخصوصا" دوره قديم آن، هستيم. اين مدارك از سه منطقه ايران شناسايي شده اند كه عبارتند از:

١. منطقه اي در نزديكي " بقبقو " در حدود يكصدو چهل كيلومتري مشهد در اطراف بستر خشك " كشف رود" خراسان.

٢. آثاري شامل چند افزار سنگي از منطقه اي واقع در آذربايجان، در مثلث بين مراغه، تبريز و ميانه، نيز

به دست آمده است که بنا به گزارش متعلق به دوره پارينه سنگي قديم است.

۳. ابزار سنگي به دست آمده از منطقه " لديز " سيستان که قدمتي برابر با يکصد هزار سال قبل دارند و از نظر فن ابزار سازي، آنها را جزو نوع آشولين (**Acheulean**) يعني جديدترين ابزارهاي سنگي دوره پارينه سنگي قديم طبقه بندي کرده اند.

با توجه به چگونگي پراکندگي و توزيع مناطق معرف دوره پارينه سنگي قديم در ايران، جاي هيچ گونه ترديدي نيست که بررسي و تحقيق درباره پارينه سنگي قديم در ايران به تنهايي و بدون در نظر گرفتن وضعيت مناطق همجوار امکان پذير نيست. از طرفي، مطالعات مربوط به دوره پارينه سنگي قديم در مناطق همجوار، يا انجام نشده است و يا چنان مغشوش و غير قابل قبول است که قابل استناد نيستند. مثلا"، در ترکمنستان مطالعاتي که در اين دوره انجام شده به هيچ صورت با واقعيت علمي مطابقت ندارد. زيرا تمامي آثار سنگي قبل از استقرار در آن نواحي، به دوره ميان سنگي و نوسنگي منسوب شده اند.

علاوه بر موارد فوق، بايد افزود که تعيين قدمت آثار از طريق استفاده از روشهاي علمي مانند آزمايشات موسوم به پتاسيم آرگون (**Potassium Argon**) و تعيين جهت قطب مغناطيسي (**Magnetic Polarity Chronology**) و يا مقدار اورانيوم توريوم (**Uranium Thorium**) که در ديگر نقاط جهان با موفقيت براي تعيين تاريخ دوره هاي پارينه سنگي به کار رفته است، هنوز بر روي آثار به دست آمده از ايران انجام نشده. به علاوه، وضعيت

مربوط به دورانهاي زمين شناسي از جمله دوره پله ايستوسين (Pleistocene) يعني دوره كه در آن انسان بر كره زمين پديدار شده است، در ايران تاريك و مبهم مي باشد.

پارينه سنگي ميانه

شواهد مربوط به دوره پاريـنه سنگي ميانه در ايران بهتر از دوره قبلي است. آثار اين دوره از نقاط مختلف ايران به دست آمده است. از نظر قدمت، اين دوره در محدوده اي از تاريخ واقع شده است كه آنجا آزمايشات كربن ١٤ براي تعيين قدمت آثار ممكن است. از اين رو، مي توان اطلاعات دقيقتري از وضعيت فرهنگي اين دوره فراهم كرد. به نظر مي رسد كه اين دوره فرهنگي در ايران از حدود يكصد هزار سال تا هشتادهزار سال پيش آغاز شده است.

بيشتر ابزارها و توليدات سنگي اين دوره را مي توان از نوع موسترين (moustrian) طبقه بندي كرد. توليد اين نوع ابزار ها از غرب اروپا تا شمال آفريقا، و خاور نزديك تا آسياي مركزي رايج بوده است. هر چند تاريخ دقيق افول فرهنگ داراي دست افزار نوع موسترين در ايران كاملا" روشن نيست، ولي به نظر اكثر قريب به اتفاق انسان شناسان، اين فرهنگ در حدو چهل هزار سال پيش پايان يافته است. بنابر اين منطقي به نظر مي رسد كه طول اين دوره فرهنگي را در ايران بين شصت تا پنجاه هزار سال پيش تصور كنيم .

محلهاي باستاني معرف اين دوره فرهنگي در ايران، بيشتر مناطق رشته جبال زاگرس، نواحي

آذربايجان، كردستان و لرستان شناسايي شده اند. در مازندران، خراسان و خوزستان نيز آثاري از اين دوره به دست آمده است. در داخل فلات مركزي ايران در حوالي تهران يك محل، و محل ديگر در كرمان معرفي شده است. در ناحيه " لاديز " در بلوچستان كه مركز فرهنگ لاديزيان مي باشد، هنوز آثاري از دوره موسترين گزارش نشده است. بهترين نمونه هاي اين دوره فرهنگي، از نقاط مختلف باستاني نزديك خرم آباد در لرستان شناسايي شده اند. آثار به دست آمده از غارهاي " كنجي " غاريا پناهگاه سنگي " ارجنه " (ارژنه) غار " قمري پناهگاه سنگي " هوميان " كه در ناحيه كوهدشت خرم آباد قرار گرفته اند، (كه محل اخير، در ارتفاع حدود ۲۰۰۰ متري از سطح دريا قرار گرفته است و در زمره مرتفع ترين محلهايي مي باشد كه آثار دوران سنگ در خاور نزديك از آن به دست آمده است) ، معرف دوره پارينه سنگي ميانه در لرستان هستند. در ناحيه " هليلان " در دره رودخانه سيمره كه در ارتفاع حدود ۹۰۰ متري از سطح دريا قرار گرفته است نيز، در هفت نقطه آثار دوره پارينه سنگي ميانه شناسايي شده است كه از آن جمله اند:" پل پاريك " ، " غارويلا" و " غارهوشي" .

در " كاگيكا" در نزديكي شهر كرمانشاه نيز آثار اين دوره شناسايي شده است. در همين منطقه، در " غار بيستون " و پناهگاه سنگي " ورواسي " و نزديك آنها در غار " خار " آثاري از دوره پارينه سنگي ميانه با ابزارهاي سنگي مشخصه نوع موسترين مورد شناسايي قرار گرفته اند.

علاوه بر اين مناصق كه بايد آنها را مراكز تجمع گروهاي متعلق به دوره پارينه سنگي ميانه تصور كرد، از نقاط باستاني پراكنده در ايران از قبيل : جهرم فارس و محلي واقع در دره رود كر در نزديكي شيراز و همچنين، نزديك " تل ابليس "در كرمان و يا " غاز تمتمه " در نزديك دريا چه ارومیه نيز، آثار دوره موسترين شناسايي شده است. در غار " كه آرام " در گرگان نيز آثاري مشابه آثار موسترين جبال زاگرس به دست آمده است. اخيرا" نيز، نگارنده موفق به يافتن آثار دوره پارينه سنگي ميانه در حوضه مسيله واقع در نزديكي ورامين در جنوب تهران گرديده است.

پارينه سنگي جديد

اكثر آثار به دست آمده از دوره پارينه سنگي جديد در ايران از منطقه زاگرس جمع آوري شده اند و با وجود اينكه در ادوات سنگي تنوع زيادي ديده مي شود. به نظر مي رسد كه نحوه زندگي و فن ابزارسازي از دوره پارينه سنگي ميانه به جديد، در منطقه زاگرس تدريجي بوده است.

يكي ديگر از ويژگيهاي فرهنگي دوره پارينه سنگي جديد، تاثير ويژگيهاي فرهنگي منطقه اي و محلي در نحوه ساخت ادوات و ابزارهاي سنگي است. آثار اين دوره كه از غار " يافته " واقع در نزديكي خرم آباد لرستان به دست آمده اند، قدمتي در حدود سي پنج هزار سال دارند. يكي از ويژگيهاي صنعتي دوره پارينه سنگي جديد در ايران، ساختن ادوات سنگي بسيار كوچك است كه اصطلاحا "ريزتيغه" ناميده مي شوند. در خرم آباد،

علاوه بر غار "يافته" از غارهاي " ارجنه" و " پاسنگر" نيز آثار اين دوره به دست آمده است. در غرب ايران در غار "خر" و پناهگاه سنگي " ورواسي " نزديك كرمانشاه نيز آثار دوره پارينه سنگي جديد شناسايي شده است.

در دره هليلان در غارهاي " مارزور " ، " مارگورگلان سراب " ،" دارمار" و غار " گوگل " آثاري متعلق به اواخر دوره پارينه سنگي جديد ايران شناسايي شده است. هر چند به طور دقيق آغاز و پايان اين دوره در ايران به روشني معلوم نسيت، ولي به نظر مي رسد در حدود يازده هزار سال پيش اين فرهنگ در ايران ادامه داشته تا اينكه سرانجام با شروع دوره فراپارينه سنگي اين دوره خاتمه پذيرفته است.

فرا پارينه سنگي (ميانه سنگي)

اگر چه اكثر محققين آغاز اين دوره را در منطقه زاگرس از حدود سيزده هزار سال پيش تصور كرده اند، ولي عده اي معتقدند از حدود بيست هزار سال پيش اين فرهنگ از فرهنگ دوران پارينه سنگي مشتق گرديد و تا آغاز دوران توليد غذا از طريق كشاورزي و دامداري، ادامه پيدا كرد. عده اي از باستان شناسان نيز قبلا" اين دوران را به نام ميان سنگي مورد مطالعه قرار داده بودند. به طور كلي، ادوات سنگي اين دوره كوچكتر و ظريفتر از ادوات سنگي دوران قبلي ساخته شده اند. در اين دوره انواع تيغه هاي سنگي ساخته شده و انواع مختلف مته هاي سنگي توليد مي شده است.

از ريز تيغه هاي كوچك و ظريف مثلثي شكل براي توليد داس براي دروغلات خود رو استفاده مي شد. اين ريز تيغه ها را در كنار هم در دسته هاي چوبي، استخواني و يا شاخي قرار مي دانند و آنها را به كمك قير طبيعي، در محل شكافهاي ايجاد شده در دسته هاي محكم مي كردند.

در حال حاضر،بقاياي نخستين اجتماعات دوره فراپاينه سنگي در حوزه بحر خزر در چند غار در نزديكي بهشهر به دست آمده است كه زمان استقرار آنان در آن غارهااز حدود دوازده هزار سال پيش آغاز گرديده است. اين غارها عبارتند از :" كمربند " ،" هاتو " و " علي تپه ". البته به نظر مي رسد غار" علي تپه " در حدود يازده هزار سال قبل متروك گرديد و غارهاي " هاتو" و " كمر بند " كمي پس از آن در حدود اواسط هزاره هفتم يا ششم قبل از ميلاد حدود نه هزار يا هشت هزار سال پيش به كلي متروك شدند.

به هر حال به نظر مي رسد در حدود هفت هزار سال پيش دوره فراپاريه سنگي در ايران به كلي خاتمه پيدا كرد و زندگي كشاورزي و توليد غذا، جايگزين زندگي از طريق جمع آوري و شكار و صيد گرديد.

ايران در دوره نوسنگي

در پايان آخرين مرحله پارينه سنگي كه قبلا"دوران ميان سنگي خوانده ميشد و امروزه در نامیدن آن به فراپاريه سنگي توافق همگاني وجود دارد، دوران جديد آغاز شد كه با تحولاتي كه در صنايع و روش زندگي صورت گرفت، آن را دوران نوسنگي مي

نامند.

تمامي حوادث و اتفاقاتي كه به وقوع پيوست تا انسان براي ادامه حيات دست از جمع آوري غذا و شكارورزي و صيد بردارد و با توليد غذا وارد مرحله نويني از زندگي فرهنگي گردد، كه ما امروز ادامه آن را مي گذرانيم ، از همين دوران فرهنگي كه اصطلاحا" نوسنگي ناميده شده، آغاز گرديد است. اين دوران در خاورميانه و ايران زودتر از ٩٠٠٠ سال قبل شروع نشده است، در حالي در ساير قسمتهاي جهان گاهي چند هزار سال بعد از آن آغاز گرديد.

در ايران حدود ٩٠٠٠ سال قبل، گروههايي از جوامع انساني با استقرار در يك منطقه و در نهايت يك محل ، دوره كوچ دائم از منطقه اي به منطقه اي ديگر و از محلي به محلي ديگر را پشت سر گذاشتند و دوره توليد غذا و سكونت در يك محل را آغاز كردند. اين دوران نسبت به ساير ادوار فرهنگي داراي چندين ويژگي است كه از جمله آنها تغييراتي است كه در شكل ظاهري برخي از ابزارهاي سنگي به وجود آمد تا عملكرد آنها را تغيير دهد و در جهت نيازهاي فني خود، آنها را به ابزارهاي كارآمدتري تبديل كند. ابزارهاي سنگي به سرعت تخصصي شدند. انواع تيغه ها، خراشنده ها و رنده ها، اسكنه ها و مته ها براي كاربرد هاي خاص ساخته شدند و ابزار هاي خاص متناسب با توليدات كشاورزي نيز، به آنها اضافه گرديد. اين گروه را بيشتر هاونهاي سنگي، دسته هاونها، ساينده ها و ساطورهاي سنگي براي خرد كردن ساقه حبوبات و غلات و نظاير آنها، تشكيل مي دادند.

دوران نو سنگي در ايران را مي توان به چند دوره كوتاهتر بر اساس تحولات صنعتي ابزار سازي و يا نحوه زندگي، تقسيم كرد. آنچه رايج بوده است، تقسيم اين دوران به دو " دوره نوسنگي قبل از توليد و استفاده از سفال " ، و دوره نو سنگي توام با توليد غذا و استفاده از سفال " بوده است. اين تقسيم بندي را اگر براي منطقه محدود خاور نزديك و خاورميانه بتوان پذيرفت، با توجه به فرهنگ انسان در سطح جهان غير قابل قبول است. به عنوان مثال در ژاپن دوره نو سنگي از حدود ده هزار سال قبل شروع شده و از همان آغاز با توليد سفال كه به سفال نوع " جامون" (**jamon**) مشهور است، همراه بوده است. مردم دوره جامون علاوه بر سفال، از ظروف سنگي و همچنين تير و كمان نيز استفاده مي كردند و در محوطه هاي كوچك به سر مي بردند. اين مردم غذاي مورد نياز خود را از طريق جمع آوري و شكار صيد تامين مي كردند. نخستين توليد كنندگان غذا در حدود قرن سوم پيش ميلاد در ژاپن از طريق كشت برنج به تامين نيازهاي غذايي پرداختند كه با دوره " يايوي " (**Yayoi**) آغاز شد.براي ايران در دوران نوسنگي، يعني در دوراني كه پايان آن استقرار كامل در روستاها و آغاز شهر نشيني است، نگارنده با توجه به مطالعات انجام شده انسان شناسي و باستان شناسي تقسيم بندي زير را پيشنهاد كرده است:

الف) دوره جمع آوري غذا.

ب) دوره گرد آوري و ذخير غذا.

ج) دوره توليد و استقرار در روستاها.

به موجب اين تقسيم بندي، دوران نوسنگي ايران با جمع آوري غذا و شكار صيد، كه ادامه روش زندگي در دوره فراپاينه سنگي است، ادامه پيدا كرد، ولي با اين تفاوت كه تحولات و تغييرات چشمگيري در فن ابزار سازي به وجود آمد. از ريز تيغه ها به مراتب بيشتر از دوران قبلي استفاده مي شد و ادوات سنگي تخصصي ديگري كه در دوران قبلي سابقه نداشت، ساخته و به كار گرفته شد.

آثار اين دوره در غارها و پناهگاههاي سنگي در قسمتهاي مختلف ايران شناسايي شده اند كه آثار موجود در غار هاي " علي تپه " ، " هاتو " " و كمربند " مشخص ترين آنها هستند كه تا كنون گزارش گرديده اند.

در دوره بعد، يعني دوره گرد آوري و ذخير غذا كه گاهي نيز با توليد نوعي سفال ساده همراه بوده است، انسان علاوه بر جمع آوري و شكار و صيد براي تامين غذاي مورد نياز فوري، قسمتي از برداشت خود را نيز به صورت ساده و ابتدايي براي مدت كوتاهي ذخيره مي كرده است تپه " گنج دره " در نزديكي هر سين كرمانشاه و " تپه سراب " در شش كيلومتري شرق كرمانشاه، نمونه هاي از اين دوره فرهنگي را ارائه مي كنند.

در دوره بعدي كه توليد غذا آغاز شد، انسان علاوه بر توليد بخش مهمي از نيازهاي غذايي خود، موفق گشت تا با ايجاد سرپناههاي ساده در معماري نيز قابليتهاي فرهنگي خود را ظاهر سازد و با ايجاد روستاهاي كوچك موقت، در نهايت روستاهاي دائمي را پديد آمورد كه خود را مقدمه اي بر شهر نشيني محسوب مي گردد.

در ايران تمامي مراحلي را كه انسان پيموده است تا از زندگي كوچ روي و خانه به دوش دائمي به مرحله آغاز نشيني وارد گردد، مي توان با استنادات و شواهد عيني حاصل از بررسيها و حفريات انسان شناسي مورد مطالعه قرارداد. چنين مطالعه اي در ساير مناطق خاورميانه به آساني ايران امكان ندارد. با توجه به اين مهم است كه بايد خاورميانه و خاور نزديك، منطقه اي كليدي براي بررسي تحولات فرهنگي انسان تصور كرد و آن را گاهواره و مهد فرهنگ و تمدن ناميد.

با وجود تغييراتي كه در هر دوره نسبت به دوره پيش پديد مي آمد، تمام يا جنبه هاي از نحوه فرهنگهاي پيشين باقي ماندند كه امروز با مطالعه آنها مي توان با سابقه فرهنگي برخي از گونه هاي فرهنگي انسان در خاور نزديك نيز آشنا شد. به عنوان مثال، در تپه " گوران " در دره هليلان كه در حدود ٦٠ كيلومتري جنوب كرمانشاه واقع شده است، باستان شناسان موفق به شناسايي چگونگي بقاياي نخستين مرحله استقرار موقت در آن محل شده اند كه مي توان آن را پيشينه اي بر زندگي كوچ روي تصور كرد. در ايران كه تاثير ويژگيهاي فرهنگي منطقه اي و محلي در نحوه ساخت ادوات و ابزارهاي سنگي به دليل چند گونگي وضعيت طبيعي و اقليمي از دوره پارينه سنگي جدي آغاز شده بود، در دوران نوسنگي با وضوح بيشتري قابل بررسي است. به همين دليل، در بررسي ادوار مختلف دوران سنگي در ايران، تحولات فرهنگي هر منطقه بايد به طور مستقل مورد بررسي قرار گيرد. در مطالعه حاضر، فقط به صورت بسيار فشرده به تغييراتي كه در

دوران نوسنگي در مناطقي كه پژوهشهاي باستان شناسي آن مناطق بيش از ساير قسمتها صورت گرفته است، پرداخته خواهد شد. اهم اين مناطق عبارتند از : جنوب غربي ايران،غرب ايران، منطقه فلات مركزي و شمال شرقي ايران. متاسفانه، هنوز گزارش كامل حفريات و بررسيهاي باستان شناسي انجام شده در ساير مناطق ايران منتشر نگرديده و اطلاعات موجود از حدود خبر نامه هاي كوتاه تجاوز نمي كند. به همين سبب، ارائه نمونه هاي مشخص از تحولات و تغييرات فرهنگي ايران در دوران نوسنگي به مناطقي در جنوب غربي و غرب، فلات مركزي و شمال شرقي ايران در اين مختصر محدود مي باشد. بنابراين ، به اجمال ويژگيهاي فرهنگي اين دوران را در چندين محل باستاني فهرست وار نام مي بريم. در نقشه ها نيز، محلهاي تقريبي باستاني را كه گزارش بررسي و حفريات آنها چاپ و منتشر شده است(هر چند به صورت خبرنامه هاي كوتاه) تعيين مي نماييم.

فرهنگهاي فلات مركزي

فرهنگهاي شمال غربي ايران

تپه سيلك

تپه جنوبي " سيلك " با مساحتي بيش از دو هكتار در سه كيلومتري جنوب شرقي شهر كاشان معرف دوره هاي سوم و چهارم سيلك است. اگر چه از لحاظ فرهنگي دوره سوم سيلك ادامه دوره دوم در تپه شمالي است، اما پيشرفتهاي چشمگيري كه در امور فني نصيب صنعتگران ساكن آن شد، اين دوره را از دوره هاي پيشين و بعدي،

يعني دوره هاي دوم و چهارم به گونه اي بر جسته جدا و متمايز مي سازد.

دوره سوم از هشت لايه استقرار تشكيل شده است. اواسط اين دوره كه همزمان با دوران شكوفايي صنعت و فن در سراسر فلات مركزي است، پيشرفتهاي شگرفي را در صنايعي همچون سفالگري و فلزكاري به نمايش مي گذارد. از زمان لايه چهارم از دوره سوم، به علت افزايش تقاضا براي سفال و گسترش مبادلات تجاري كه نياز به وسايل حمل و نقل كالا را بيشتر مي كرد، سفالگران سيلك براي توليد سفال انبوه دست به اختراع چرخ سفالگري زدند. اين زمان در حدود ٤٥٠٠ ق.م. بود. اما، بزرگترين رويداد در ايجاد تحولات صنعتي، تجاري، سياسي و اجتماعي در عصر باستان را كه راهگشاي پيدايش تمدنهاي بزرگ و ظهور امپراتوريها شد، كشف فلز و ذوب آن بود. اين تحول عظيم صنعتي نخستين بار و به طور تقريبا" همزمان در دو منطقه مركزي آناتولي درتپه " چايونو " و در فلات مركزي ايران در تپه " قبرستان " قزوين در حدود اواخر نيمه اول هزاره پنجم ق.م. و يكي دو قرن بعد در " تل ابليس " در استان كرمان به وقوع پيوست. در " سيلك " صنعتگران با ذوب مس و ريختن آن در قالبهاي باز، ابزار ها و ادوات متعدد و گوناگون مانندتبر، چكش، كلنگ يك سر، كلنگ دو سر، تيغ خنجر، سوزن، سنجاق، اسكنه و قلم توليد كردند و آنها را جايگزين نوع مشابه سنگي يا استخواني آن نمودند.

كاوش يادگارهای تمدن ۷ هزار ساله در سيلک

در این منطقه باستانی ۶ دوره استقرار انسان در طول تاریخ شناسایی شده است.

پیدا شدن چند ظرف سفالی زیبا در اوایل سال ۱۹۳۳ میلادی در پاریس و پی بردن به این که محل اکتشاف این ظرف ها «سیلک» کاشان است، مشاور موزه ملی فرانسه را بر آن داشت که در اکتبر همان سال مجوز حفاری در این منطقه مهم را بگیرد و یک هیات فرانسوی را به سرپرستی پروفسور رومان گیرشمن مامور حفاری در سیلک کاشان کند. این هیات در ۳ فصل، در سال های ۱۹۳۳، ۱۹۳۴ و ۱۹۳۷ تپه ها را کاوش کرد و به جست و جوی اشیای گرانقدر و بی مانند نهفته در دل این تپه ها پرداخت و آن گاه در سال ۱۹۳۸ دو گزارش را در مورد برآیند این کاوش به زبان فرانسه، در پاریس منتشر کردند. از این کاوش ها تقریباً ۷۰ سال گذشت تا این که اعضای هیات باستان شناسی، طرح بازنگری سیلک را با مجوز سازمان میراث فرهنگی و گردشگری کشور، به سرپرستی دکتر صادق ملک شهمیرزادی به اجرا گذاشتند و از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۵ یعنی در ۵ فصل به کاوش در تپه های جنوبی و شمالی سیلک پرداختند.

محوطه باستانی سیلک در ضلع جنوب غربی شهر کاشان و در سمت راست جاده کاشان به فین است و دو تپه شمالی و جنوبی و دو گورستان را که گورستان های «الف» و «ب» نام دارند با فاصله ۶۰۰ متر از یکدیگر، در برگرفته است. گورستان «الف» که قدمت آن را ۳ هزار و ۵۰۰ سال برآورد کرده اند، در ۲۰۰ متری جنوب تپه جنوبی است و گورستان ۳ هزار ساله «ب» نیز پایین باغ ها و زمین های کشاورزی ضلع غربی تپه است.

برآیند کاوش ها براساس گزارشی که پایگاه میراث فرهنگی و گردشگری منطقه باستانی سیلک به مناسبت برگزاری نخستین همایش «سیلک، شناسنامه کهن ملی» منتشر کرده است، نتایج به دست آمده از کاوش های باستان شناسی در محوطه و تپه های باستانی سیلک شش دوره فرهنگی متمایز را مشخص کرد که از قدیم به جدید عبارتند از:

دوره های اول و دوم: این دو دوره استقراری قدیمی ترین یا به تعبیری نخستین دوره استقراری سیلک در تپه شمالی و حدود ۷ هزار سال پیش است.

براساس گزارش گیرشمن، باستان شناس فرانسوی، ساکنان اولیه تپه های سیلک در کلبه های موقت که با نی و شاخه های درختان می ساختند و روی آنها را گل اندود می کردند، سکونت داشتند. پس از آن خانه ها را با دیوارهای چینه ای و در دوره دوم با خشت هایی که با دست شکل داده شده بود، می ساختند. مردمان ساکن تپه شمالی همه ظرف های سفالی خود را با دست می ساختند و در کوره های ابتدایی می پختند. پس از آن، در دوره دوم، افزون بر نقش های هندسی، روی ظرف های سفالی را با نقوش گیاهی و حیوانی هم تزئین می کردند.

نیازهای غذایی مردمان این دوره علاوه بر شکار و جمع آوری، با کشاورزی و شبانی (رمه های کوچک بز و گوسفند) تامین می شد. همچنین آنها رگه های طبیعی مس را برای ساختن زیور آلات کوچک به کار می بردند.

مردمان سیلک در این دوره بدن مردگان خود را با قشری نازک از گل افرا می پوشاندند و با هدایایی، در زیر کف خانه هایشان دفن می کردند.

دوره سوم: ساکنان تپه شمالی حدود ۶ هزار و یکصد سال پیش محل اسکان خود را ترک کردند و چنان که احتمال می دهند، عده ای از آنها تقریباً در ۶۰۰ متری جنوب تپه های شمالی ساکن شدند. در این، دوره نخستین ساکنان تپه جنوبی خانه های خود را با خشت های قالبی مستطیل شکل ساختند و مردگانشان را در گورهای جمعی کف خانه ها، با برخی اشیا و زیور آلاتشان دفن می کردند. در اواسط دوره سوم، این مردمان چرخ سفالگری را ساختند و در این صنعت به کار گرفتند. سفال ها را همچنین در کوره های مخصوص که حرارتشان قابل کنترل بود، می پختند. در این دوره، تصویرهای انسان و حیوانات را برای تزئین سفال ها، روی این ظروف نقش می کردند. مطالعه روی این نقوش و نیز پژوهش های گیاه باستان شناسی و جانور باستان شناسی نشان می دهند که در این دوره کاشان آب و هوای معتدل داشته و در آن انواع درختان و گیاهان از جمله درختان صنوبر، بید، گز، بادام و انجیر می رویده است. در این منطقه آثار و بقایای انواع جانوران از جمله بز، گوسفند، آهو، غزال، گاو، یوزپلنگ، ماهی، قورباغه، لاک پشت، مرغابی، مرغ ماهیخوار، لک لک و لاشخور یافت شده است.

ساخت اشیای نقره ای

پژوهش ها نشان می دهند که در این دوره صنعتگران سیلک روش به دست آوردن نقره از سنگ معدن را شناخته بودند و اشیای زینتی و زیور آلات نقره ای می ساختند. به گفته باستان شناسان، یکی از مهمترین

پدیده های فرهنگی اواخر دوره سوم سیلک استفاده از مهرهای مسطح است که آن را نشانه رواج و رونق تجارت در این دوره دانسته اند.

دوره چهارم: این دوره را که از حدود ۵ هزار سال قبل آغاز شده و تا حدود ۴ هزار و ۵۰۰ سال قبل ادامه یافته است، دوره آغاز نگارش یا آغاز شهرنشینی نامیده اند. مهمترین پدیده فرهنگی این دوره استفاده از خط و نگارش به صورت اولیه است. در این دوره مردمان ساکن سیلک مهرهای استوانه ای یا سیلندری را که تصویرهای زیبای جانوران یا شکل های هندسی بر آنها نقش بسته است، به کار می بردند.

افزون بر این، به سبب افزایش جمعیت و تولید بسیار، ظرف های سفالی منقوش جای خود را به ظرف های ساده داد. از دیگر شاخص های این دوره، ساخت کاسه های کوچک ساده است که در ادبیات باستان شناسی کاسه لبه دار پخته نام گرفته است. یکی از مهم ترین آثار معماری نمایان در تپه جنوبی سازه خشتی بزرگ آن است که دکتر صادق ملک شهمیرزادی، مجری طرح بازنگری سیلک، در نخستین فصل پژوهشنامه اش، این سازه بزرگ خشتی را از کهن ترین زیگورات های ایران نامیده است. این زیگورات در کنار معبد اصلی شهر سیلک برپا شده بود. تحقیقات وی حاکی است: زیگورات سیلک که اکنون فقط ۱۵/۹۴ متر از ارتفاع اصلی آن باقی مانده است، ۳ طبقه سکوی مطبق، یک پاگرد در جنوب سکوی اول و یک راه بالارو دارد که به شکل پلکان نشان داده شده است. پروفسور گیرشمن نیز این سازه خشتی را هم دوره قبرستان ۳ هزار ساله «ب» دانسته و آن را آکروپل شهری نابود شده معرفی کرده است.

به رغم این نظرات، کارشناسان معتقدند که برای مشخص شدن تاریخ دقیق و نیز چگونگی و کاربری این سازه خشتی پرارزش، باید کاوش های تخصصی صورت بگیرد.

دوره پنجم: این دوره که سرآغاز آن ۳ هزار و ۲۰۰ سال پیش است، دوره مهاجران تازه وارد به سیلک است.

شاخصه فرهنگی این اقوام را، تولید و به کار بردن ظروف سفالی خاکستری رنگ دانسته اند. آنچه از این مهاجران باقی مانده آثار معماری روی تپه است که روی بقایای معماری دوره قبل از آن ساخته اند.

سرآغاز فرهنگ به خاک سپردن مردگان در خارج از محل زندگی و ایجاد قبرستان نیز همین دوره است.

دوره ششم: در دوره ششم که سرآغاز آن را ۲۸۰۰ تا ۲۹۰۰ سال قبل دانسته اند، مردم سیلک مردگان خود را در گورستان «ب» واقع در ۲۵۰ متری غرب تپه جنوبی دفن می کردند. به گفته پروفسور گیرشمن، در این دوره تازه واردان بسیار به منطقه آمدند و تپه جنوبی را اشغال کردند. نتیجه این اشغال دستکاری های عمیق در تپه است؛ چنان که همه سطح تپه هم تراز و همسطح شده و چیزی از خانه های دوره پنجم نمانده است. جای این خانه ها را ساخت و سازهای جدید گرفته و اشیای به دست آمده از آنها نیز اشیای به دست آمده از گورستان «ب» است. مرده ها را در این گورستان با ظروف سفالی، لوازم مفرغی و غیره به خاک می سپردند و آن گاه گور را با خاک پر می کردند و به شکل تپه در می آوردند. در برخی گورها، بالای این تپه را با سنگ های تراش خورده یا آجرهای بزرگ می پوشاندند که این کار گویا نشان دهنده منزلت متوفی بوده است.

بررسی ها نشان می دهد که هیات فرانسوی حدود ۲۰۰ قبر را در این گورستان کاویده و زیر و رو کرده است. از شاخصه های دوره ششم، ظروف سفالی این گورستان است که به نظر می رسد کاربرد تدفینی داشته اند. برخی از این ظروف لوله دار یا به شکل حیوانات و پرندگان هستند که آنها تماماً با نقوش هندسی، حیوانی و انسانی تزئین شده است.

تپه قبرستان

در حفریات تپه " قبرستان " در هشت کیلومتري شمال روستاي سگزآباد در دشت قزوین، دو کارگاه ذوب مس همراه با چندین نوع قالب باز، چند نمونه کوره مس و مقدار زیادي سنگ اکسید مس به دست آمد.

ساکنان تپه قبرستان در تمامي طول دوره دوم (همزمان با لایه هاي چهارم و پنجم از دوران سوم سیلك) در خانه هاي یك، دو و یا سه اتاقي مي زیستند. در میان خانه ها چند کارگاه سفالگري و فلزکاري نیز شناسایي شد. اما بزرگترین اثر معماري ساختماني وسیعي است با دیوارهاي ضحیم ویك حیاط مرکزي و ۹ اتاق که به احتمال زیاد نشان دهنده نوعي حکومت و یا نظام اداري در اواسط هزاره پنجم ق.م. در فلات مرکزي ایران است.

محوطه هاي شناخته شده دیگر این فرهنگ عبارت اند از : تپه حصار " در سه کیلومتري شرق شهر دامغان، چشمه علي در شهر ري " ، مرتضي گرد" در حدود پنج کیلومتري جنوب چشمه علي و در سمت راست جاده ري به عباس آباد در فاصله ۹ کیلومتري از تهران، " قره

تپه " شهريار به فاصله حدود ۲۰ كيلومتري جنوب غربي تهران.

ايران در اواخره هزاره سوم ق.م.

طي هزاره سوم و اوايل هزاره دوم ق.م. فلات ايران به چند منطقه فرهنگي متمايز از يكديگر تقسيم شده بود. فرهنگ گرگان سراسر منطقه شرق درياي مازندران را در بر مي گرفت. فرهنگ گيان چهارم- سوم و گودين چهارم، منطقه شرق لرستان را شامل مي گرديد. فرهنگ يانيك ، از شرق آذربايجان آغاز شده و تا قسمتهاي مركزي ايران گسترش يافته بود. در جنوب ، جنوب شرقي و شرق ايران،سه فرهنگ مختلف با سفالهاي منقوش ، فارس، كرمان و سيستان را زير پوشش خود در آورده بود.

شرق درياي مازندران

فرهنگ گرگان

در شمال شرقي فلات ايران سفال خاكستري فرهنگ گرگان تركيبي بود از فرهنگ بومي منطقه و عناصري كه به احتمال از غرب وارد منطقه شده بودند. آثار اين فرهنگ را مي توان در نقاطي مانند" شاه تپه " " تورنگ تپه " " ياريم تپه " " دره گز" و چند محل ديگر مشاهده كرد.

سفال خاكستري منطقه گرگان ، حتي تا تپه " حصار " در نزديكي دامغان در حاشيه فلات مركزي نيز گسترش پيدا كرده بود طبقات و لايه هاي اصلي استقرار در اين دوره از فرهنگهاي پيش از تاريخ ايران، به

نیمه دوم هزاره سوم ق.م. تعلق دارند. به نظر مي رسد که استقرار عصر مفرغ دریایم تپه و در دوره IIIb در تپه " حصار " دامغان بر اثر ورودمهاجمان شرقي در یك زمان به پایان رسیده باشد. تپه " حصار " در دوره IIIc دوباره آزاد شد و جوامع مستقر در " شاه تپه " و " تورنگ تپه " بدون وقوع حادثه اي به زندگي خود ادامه دادند.

سفال این مرحله تداوم سفال خاکستري داغدارلایه هاي قدیمتر است. ظروف سفالین معمولا" با خطوط متقاطع یا جناقي داغدار تزیین شده بودند. کوزه هاي بلند ، ظروف با لوله هاي ناوداني و قمقمه از شکلهاي متداول دوره حصار IIIb است. برخي از ظروف ، مانند ظروف میوه خوري پایه بلند و کوزه هاي استوانه اي لوله دار، از سنگ مرمر ساخته شده بود. از فراواني اشیاي مسي گرگان در این دوره به آساني به آن فلز دسترسي داشته اند. تیغه هاي خنجر سر تکمه اي، مهره اي مسطح مسي، چکش، تبر، سنجاقهاي سرگرد و علمهایي با سرمنقوش، از جمله اشیاي مسي به دست آمده از قبور را تشکیل مي دهند. آنان طلا و نقره و قلع در ساختن ظروف و اشیاي کوچك و از سنگهایي قیمتي به ویژه عقیق، براي ساختن مهره استفاده مي کردند. وفور انواع اشیاء و لوازم در نیمه دوم هزاره سوم ق.م. اشاره اي است به وجود ثروت زیاد در سرزمین گرگان . شیوه هاي گوناگوني به کار رفته در ساختن انواع تولیدات صنعتي ، از یك سو گویاي ارتباط با دره رود سند ، حتي شاید دورتر با سرزمین چین ، و از سوي دیگر ، با آناتولي و بین النهرین در غرب است. یکي از دلایل این ارتباط قرار

داشتن اين منطقه در سر راه تجارتي ميان شرق و غرب بوده است. فرهنگ سفال خاكستري گرگان به احتمال زياد در حدود ۱۹۰۰ يا ۱۸۰۰ ق.م. به پايان آمده است. از اين تاريخ تا حدود سال ۱۵۰ / ۹۳۰ ق.م. ظاهرا" به استثناي " تورنگ تپه " بقيه محوطه هاي باستاني متروك بودند و چيزي از سرنوشت ساكنان آنها بر ما آشكار نسيت.

دليل ترك اين محلهاي اسكان، به احتمال فراوان هجوم طوايف چادر نشين آريايي از سرزمينهاي آسياي مركزي بوده است. طوايفي كه با ورود خود ، شهري را ويران كردند و زندگي در زير چادرها يا فضاي باز را ترجيح دادند. اين مهاجران جديد، بعدها حركت خود را به سمت قسمتهاي جنوبي تر ادامه دادند. با توجه به اين نكته كه " تپه " حصار " و " ياريم تپه " ، شرقي ترين محلهاي اسكان در منطقه فرهنگ گرگان بوده و پيش از ساير محوطه ها اسكان در منطقه فرهنگ گرگان بوده و پيش از ساير محوطه ها ويران شده است، شايد بتوان مسير ورود آرياييهاي تازه وارد به ايران را از سرزمينهاي شرقي تر آسياي مركزي مشخص كرد.

در مسير غرب، مدارك و شواهد چشمگيري ارتباط ميان فرهنگهاي سفال خاكستري ايران را با آناتولي ، مجمع الجزايز اژه و اروپاي مركزي نشان مي دهد. اين مدارك مشابه اغلب با مردمي ارتباط مي يابند كه به زبان هند و اروپائي سخن مي گفتند. از سوي ديگر ، فرهنگ سفال خاكستري گرگان در شرق به سرزمين تركمنستان راه يافت كه ما آن را در دوره پنجم استقرار در " نماز گاتپه " مشاهده مي كنيم.

شمال غرب ايران

فرهنگ يانيك

در اواسط نيمه اول هزاره سوم ق.م. مهاجماني از آن سوي كوههاي قفقاز و شرق آناتولي از راه آذربايجان شرقي وارد سرزمين ايران شدند و در بخش وسيعي از آن سكني گزيدند قديمترين آثار و بقاياي اين مردم در " يانيك تپه" از طريق سفال خاكستري داغداري شناسايي شده استكه رنگ آن از خاكستري تا سياه متفاوت است. اين سفالها دست سازند و لبه تقريبا" چهار گوش در مقطع ته نوك تيز و ظاهري شبيه به ظروف فلزي دارند و از ظروف سفالي ظريف با بدنه نازك به رنگ خاكستري گرگان كاملا" متمايزند. سفال يانيك در آغاز دوره اول مفرغ قديم با طرحهاي كنده هندسي و پرشده با خميري سفيد رنگ تزيين شده . در نيمه دوم (دوره دوم مفرغ قديم) طرحهاي كنده جاي خود را به طرحهاي داغدار داد. مردم فرهنگ يانيك ، سرتاسر شمال آذربايجان تانيمه شمال درياچه ارومیه را اشغال كردند.

در يانيك تپه ۹ لايه ساختماني با بناهاي مدور متعلق به نيمه اول اين فرهنگ مشخص شد. راه ورود به داخل منازل، از طريق بام بوده است. وجود نوع خانه هاي مدور دريانيك تپه همراه با سفال ويژه اين دوره در دو منطقه ديگر در شنگاويت (**Shengavit**) در قفقاز و

در بت يراح(**Beth Yerah**) در فلسطين، پراكنده مردم فرهنگ عصر مفرغ را در منطقه وسيعي از آسياي غربي آشكار مي سازد.

در نيمه دوم فرهنگ يانيك ، خانه هاي مدور جاي خود را به بناهاي راست گوشه با يك در ورودي داد. در اين خانه ها، دسترسي به پشت بام با نردبان ميسر بود. فرهنگ يانيك ، در طول نيمه دوم عصر مفرغ قديم ، از راه سرزمينهاي كوهستاني رشته كوههاي الوند به سمت جنوب ايران به حركت در آمد و به دشت همدان راه يافت. آثار اين فرهنگ، در شماري از تپه هاي باستاني در بررسيهاي منطقه همدان شناسايي شده است. دوره پنجم در گودين را همين اقوام نابود كردند و با استقرار خود در آنجا دوره چهارم گودين را به وجود آوردند. حتي تعدادي از سفال نوع نيمه دوم فرهنگ يانيك ، در تپه " گيان " نهاوند نيز گزارش شده است. همچنين در ملاير آثار فرهنگ يانيك در ميان بقاياي لايه هاي متعلق به هزاره سوم مشاهده شده است.

فرهنگ يانيك ، در " گوي تپه " در آذربايجان غربي ، در حدود ۲۰۵۰ ق.م. به پايان رسيد. در جنوب گودين تپه ، تقريبا" در همان زمان ،با ورود فرهنگ دوره هاي چهارم و سوم گيان از ميان رفت .

ورود فرهنگ يانيك به سرزمين ايران در طول هزاره سوم ق.م. بخشي از حركت گسترده قبايل و طوايف ساكن در شرق آناتولي و جنوب قفقاز بود كه به طور همزمان ، شاخه هاي ديگري در جهت غرب وارد شمال سوريه و فلسطين شد و فرهنگ خربت كراك (**Khirbet Kerak**) را بنيان نهاد.

با از ميان رفتن فرهنگ يانيك ، سفال تازه اي به رنگ پلي كرم (چند رنگي) به رنگهاي قرمز و كرم و سياه ظاهر شدكه با سفال كا پاد وكيه و اليشار هويوك در آناتولي مركزي ارتباط داشت. دارندگان سفال چند رنگي ، در اوايل هزاره دوم ق.م. منطقه غرب درياچه ارومیه، از گوي تپه در جنوب تا خوي در شمال را به اشغال خود در آوردند. اين سفال در گوي تپه در دوره هاي D, C ظاهر شد . عناصر تزييني سفال چند رنگي گوي تپه D,C با وجود تفاوتهاي در شكل ظروف ، ظاهرا" از سنت سفالگري " سفال كاپادو كيه " و تريياليتي " (Trialeti) گرفته شده است. سفال كاپادوكيه درحدود ۱۹۰۰ ق.م. در آناتولي مركزي ناپديدشد، اما در تريياليتي در گرجستان به سالهاي ۱۵۵۰ تا ۱٤۵۰ ق.م. تاريخ گذاري شده است. انتساب ميانگين دو تاريخ فوق ، يعني ۱۹۰۰ در آناتولي و ۱٤۵۰ در گرجستان براي آغاز گوي تپه D, C شايد به دور از واقعيت نباشد. وجود يك تك از سفال " نوع خابور" در " ديذخواه تپه " در جنوب غربي درياچه ارومیه ارتباط ميان دو منطقه را بيشتر تاييد مي كند.

سفال مشخصه نيمه دوم گوي تپه D.C كه از اواسط هزاره دوم تاعصر آهن ادامه يافته در ديذخواه تپه نيز ظاهر شده است. شكلهاي متداول اين نوع سفال يعني كوزه هاي گردن بلند، كاسه هاي شكمدار با لبه به خارج بر گشته و يا كوزه كروي با لبه ضخيم ، به رنگ خاكستري و قرمز داغدار در عصر آهن در حسنلوي پنجم و ديذخواه تپه نيز متداول بود.

از ديگر محوطه هاي شناخته شده در محدوده فرهنگ يانيك، مي توان از " هفتوان تپه " در نزديكي شهر سلماس ياد كرد كه از هفت دوره تشكيل شده است . قديمترين آنها، دوره هفتم متعلق به دوره سوم عصر مفرغ قديم (١٩٠٠- ٢٣٠٠ ق.م.) و جديدترين آنها ، دوره اول متعلق به دوره ساساني است.

تاريخ و سرزمين ايلام و ملل ديگر از نظرگاه ديگر

محدوده جغرافيايي

خط و زبان

نگاهي به تاريخ ايلام

نام سرزمين باستاني ايلام به صورت **Hat\Hal-tam-ti** و صورتهاي مشابه آمده است. اين نام در خط سومري در صورت هزوارشي **Nim.ki** نوشته شده كه به صورت **Elam(a)** (در سومري) و **Elamtu** (در اكدي) خوانده مي شده است از واژه **Hal-tam-ti** و نام امروزي ايلام يا عيلام كه در جهان مرسوم شده است ، برگرفته از گونه نوشتاري در عهد عتيق است متاسفانه شيوه نگارش سومري ونوشتاري عهد عتيق بي توجه به اصل واژه براي برخي اين گمان را ايجاد كرده است كه ايلام يا عيلام را واژهاي سامي، هم ريشه با علي ﴿يعلوا عربي بپندارند و آن را به نادرست و ناروا سرزمين بلند معني كنند.

محدوده جغرافيايي

هل تمتي ، ايلام ، در معناي اعم خود ، بر سرزمينهايي در جنوب و جنوب غربي ايران زمين گفته مي شده است كه در برگيرنده دشت خوزستان و پارس، از شرق درياچه هاي تختگان و تشك تا رود مارون، و نيز شايد در برگيرنده سرزمينهاي در شمال دشت خوزستان و پارس بوده باشد.

متاسفانه آگاهيهاي ما از جايها و سرزمينهايي كه در تاريخ هل تمتي سهم بسزايي دارند اوان(**Awan**)،

سيمشكي (Simashki) و حتي سرزمين هل تمتي (ايلام) در معناي اخص خود اگر هيچ نباشد بسياربسيار اندك است .به سبب بزرگي و شكوه شهر شوش ، دشت نيز شوش خوانده شده است . البته ، بخشي از سرزمينهاي پارس، منطقه تل بيضا و مرودشت و شايد هم بخش بزرگتري از پارس را (An-za/sha-an) مي خوانده اند و مركز آن شهر انشان /انزان بوده كه ويرانه هاي آن در مليان تل بيضا در نخستين سالهاي دهه ۵۰ حفاري شده است . شهرهاي باستاني هل تمتي ، هوهنوري / خوخنوري (Huhnuri) هيدلو / هيدلي (Hidalu/I) پايتخت سوم هل تمتي در زمان آشوريان را به ترتيب درناحيه باشت بابويي و دژ سپيد مي توان در نزديكي فهليان جاي داد . البته ليان (Liyan=بوشهر) و چند شهر در دشت خوزستان بوده است و براي جاهاي ديگر جايها و شهرهايي كه فراسوي خوزستان و پارس قرار داشته اند تنهامي توانيم به حدس و گمان متكي باشيم .

خط وزبان

در مقايسه با بين النهرين آنچه از ايلام تا كنون به دست آمده بسيار اندك مي باشد . اين امر سبب شده است كه آگاهي ما درباره زبان ايلام پيش از داريوش بزرگ ،بسياراندك باشد.

خط ايلامي

آنچه ايلاميان براي ما برجاي نهاده اند ، به دو بخش اصلي تقسيم مي شود:

ايلام متقدم و ايلام نوشته شده به خط مرسوم ميخي .

۱ . ايلام متقدم : نوشته هاي به دست آمده از ايلام متقدم ، در بردارنده سه گروه متمايز از يكديگر است. نخستين گروه ، به احتمال از آن قرون پاياني هزاره چهارم و آغاز هزاره سوم پيش از ميلاد است كه در شوش پيدا شده اند . اين گروه در بردار نده عددها و رقمهايي همراه با شكل حيواني اهلي است .گروه دوم ، به احتمال نوشته هاي ديواني بوده است . در اين نوشته ها، در حدود پنج هزار شكل يافت شده اند كه به نظر مي رسد ٤٠٠ تا ٨٠٠ مورد از آنها شكل اصلي بوده كه به صورت شكل نگاري **Logogramme** به كار برده مي شده اند . از سومين گروه ، نوزده نوشته به دست آمده كه هفده نوشته آن از شوش است و يكي از شهداد كرمان و ديگري از تپه اي روبه روي تخت جمشيد . اين نوشته ها ، بر روي تنديسها وظروف و يا به صورت گل نبشته هايي بزرگ است. ازاين ۱۹ نبشته ، ۳ نبشته آن افزون بر خط ايلام داراي نبشته أي به زبان اكدي نيز هستند . شيوه خواندن شادروان هينتز(**W.Hinz**) و برداشت وي از اين نوشته ، هنوز مقبوليت تام نيافته است .

۲. نوشته هاي خط ميخي : نخستين نوشته هاي به دست آمده از ايلاميان به خط ميخي مرسوم ، همزمان با سلسله اكد است . مهمترين نوشته اين دوره ، پيماني ميان نرام سين (**Naram-sin**) پادشاه اكده (۲۲۱۸-۲۲٥٤ ق.م.) با پادشاهي از ايلام ⍰ كه به نظر بيشتر ايلام شناسان نام وي هيت (**Hita**) يازدهمين فرمانرواي سلسله اوان (**Awan**) مي باشد.از زمان سرنگوني سلسله اكد تا ميانه قرن سيزدهم پيش از ميلاد، نوشته أي به زبان ايلامي به دست نيامده است. همه نوشته هاي به

دست آمده از اين چند سده ، به زبانهاي سومري و اكدي است. با روي كار آمدن خاندان ايگي هلكي (lgi/e-Halki) بار ديگر به كارگيري خط و زبان ايلامي رونق گرفت و تا سالهاي پاياني هخامنشيان ، ادامه يافت .

زبان ايلامي

زبان ايلامي ، زباني است كه تاكنون پيوند مستقيم آن با ديگر زبانهاي منطقه دقيقا" مسجل نشده است . زباني است كه از نظر دستوري پيوندي با افزودن پسوندهاي گوناگون به پايان واژه و نيز ، ميان وندهايي خاص و پسوندهاي ضميري به ريشه فعل در سه صورت اصلي آن و بدون در نظر گرفتن جنس و يا حالت واژه در جمله ، مقصود خود را بيان مي كرد . زبان ايلامي گرچه از نظر دستوري ساختار آسان را نشان مي دهد ، ولي از نظر محتوايي به علت كمبود نبشته ها بجز از ايلام هخامنشي و نيز نبود فرهنگي تطبيقي با ديگر زبانهاي همزمان ، از درك و فهم معناي راستين آن ناآگاهيم .

نگاهي به تاريخ ايلام

از آغاز و چگونگي برپايي حكومت و نيز پيدايش تاريخ در ايلام، اطلاعي در دست نداريم. با نام ايلام KUR.NIM.KI.=Elam(a) نخستين بار در نامنامه شاهان سومري كه در حدود سالهاي ۲۱۰۰ ق.م. تنظيم شده است . برخورد مي كنيم. بر اساس اين نامنامه در حدود سالهاي ۲۶۰۰ ق.م. فرمانروايي از شهر كيش (Kish) ايلام را فتح كند . در حماسه اي ديگر از سومريان

فرواني شهر اوروك (Uruk) از فرمانرواي ارت Aratta (شهداد كرمان) در خواست فلزهاي گرانبها و سنگ لاجورد وصنعتگر كرده است . در حماسه أي از لوگل، بند (Lugal-banda) يكي ديگر از فرمانروايان اوروك آمده كه وي از راه انشان Anshan/Anzan (بيضاي فارس) بر ارت تاخته است . در زمان همين فرمانروا و دموزي (Dumuzi) ، پادشاهي نيمه خدا ، ايلاميان نيز بر بين النهرين تاخته اند .

بر اساس همين نامنامه ، در حدود سالهاي ۲۵۰۰ ق.م. ايلاميان بين النهرين را به تصرف در آورده و سه فروانروا از سلسله اون به مدت ۳۵٦ سال(تعداد سالها را اسطوره اي بايد به شمارآورد) بر آن سرزمين فرمانروايي كرده اند . در حدود سالهاي ۲٤۵۰ ق.م. يكي از فرمانروايان شهر لگش (Lagash) از پيروزي خود بر ايلاميان سخن گفته است. در حدود ۸۰ سال از اين يكي ديگر از فرمانروايان همين شهر مدعي پيروزي بر سپاهي مركب از ٦۰۰ سرباز ايلامي كه شهر را مورد حمله قرار داده بودند ، شده است . باروي كار آمدن شروكين اكدي (Sharru-kin =سارگون اول) ۲۲۷۹ - ۲۳۳٤ ق.م. واقعه هاي تاريخي بيشتر صورت حقيقي به خود گرفته اند تا حماسي محض و اسطوره اي. از زمان اين پادشاهان بين النهريني خاندان شروكين، نخستين بار با نام فرمانروايان واقعي جنوب ايران روبه رو مي شويم . بر اساس دو نوشته شروكين ، وي بر ايلام و ورهشي و رخشي Warahshi - مرهشي مرخشي Marahshi وپرش (Parashe) (قرنهاي بعد) ، تاخته غنيمتهاي بسيار از شهرهاي شوش و اون (مكان نامعلوم) بر

گرفته است . در ميان شكست خوردگان ايلامي دوباره با نام سنم - شيموت (Chimut -Sanam) ، يك بار با عنوان حكمران (Ensi) و بار ديگر با عنوان نايب السلطنه (GIR/NITA) و لوه- ايشن (Luh-ishan) پسر پادشاه ايلام كه هيشپ- رشيني (Hishep-Rashini) نام داشته و نيز يك داور و برادر پادشاه ورهشي و چند حكمران جزء ديگر ، برخورد مي كنيم.

گل نبشته اي يكتا كه زمان نسخه برداري آن بايستي در حدود ميانه سالهاي ۱۸۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م. بوده باشد به دست آمده است كه در بردارنده نام دوازده پادشاه سلسله اوان مي باشد . بر اساس اين نبشته ، بنيانگذار سلسله اوان ، پلي (Peli) نام داشته است كه متاسفانه نه از وي و نه از شش پادشاه پس از او ، هيچ گونه آگاهي در دست نداريم . فرمانرواي هشتم اين نامنامه ، لوه ايشن (Luhishan) است كه به احتمال زياد بايد همان لوه - ايشن (Luh-ishan) نام برده شده در نبشته شروكين باشد. اگر اين احتمال درست باشد ، آغاز سلسله اوان به حدود ۲۵۰۰ ق.م. مي رسد .

فرمانروايان اكدي پس از شروكين نيز ، هر يك مدعي حمله به جنوب ايران و تصرف شهرهاي آن بودند. سومين فرمانرواي اكد ، من - ايشتو - سو (Man-ishtu-su) در نبشته أي مي گويد كه سپاهيان وي انشان (در فارس) شري خوم / هوم (Sherihum) (مكان نامعلوم به احتمال در محدوده فارس) و سي و دو شهر را كه بر كناره درياي پارس بوده اند ،به تصرف خود در آوردند. حكمران شوش (Ensi) در اين زمان به نام اشپوم (

Eshpum) خود را بنده من - ايشتو - سو خوانده است . فرمانرواي ديگر اكد ، نرام سين (Naram-Sin) نيز بر جنوب ايران تاخته تا شورش همگاني ملوخ (Meluthha) =ارت (شهداد كرمان) ، ورهشي و همه سرزمين انشان را سركوب نموده است . نخستين گل نبشته زبان ايلامي به خط ميخي مرسوم ، پيمان نامه أي ميان وي و فرمانروايي نامعلوم از ايلام ، شايد هيت (Hita) يازدهمين فرمانرواي سلسله اوان ، مي باشد . آخرين فرمانرواي سلسله اوان پوزور- اين شوشينك (Puzur-In-Susinak) و يا تعبير شادروان هينتز ، كوتيك - اين شوشينك (Kutik-In-Shushinak) است كه از وي سه نبشته به اكدي همراه با متن ايلامي متقدم ، به دست آمده است وي در دو متن اكدي خود را " نيرومند " (Diannum) و پادشاه اوان (LUGAL/Shar Awanki) ناميده و در سومين متن ،خود را نايب السلطنه GIR.NITA= Shakkanakkom خوانده و نيز خود را فاتح هفتاد جاي از جمله كيمش (Kimash) (ميان جبل حرمين و زاب كوچك) و سيمشكي (Simashki) (جاي نامعلوم) ، شهر يا سرزميني كه در آن قرن بعد خاستگاه سلسله جديد فرمانروايان ايلامي بوده ، شمرده است .

پس از سرنگوني اكديان به دست گوتيان و تا برقراري سلسله سيمشكيان در ايلام ، در نبشته هاي بين النهريني تنها دو مورد از ايلام ياد شده است : گودا (Gudea) فرمانرواي لگش (به احتمال حدود ۲۱۲٤ - ۲۱٤۳ ق.م.) يك بار براي آراستن پرستشگاه شهر لگش به

آن شهر رفته بودند ياد كرده است . با به قدرت رسيدن سلسله سوم اور در بين النهرين (۲۰۰٤ - ۲۱۱۲ ق.م.) بار ديگر دشت خوزستان را زير نفوذ و چيرگي پادشاهان اين سلسله مي يابيم . از زماني شولگي (Shulgi) ، دومين پادشاه سلسله سوم اور (۲۰٤۷ - ۲۰۹٤ ق.م.) ، فرمانروايان شوش از سوي پادشاهان اين سلسله تعيين مي شده اند و همچنين ، مسافران بسيار ميان شهر لگش در بين النهرين و شهرهاي شوش ، ادمون (Adamdun) (جاي نامعلوم) ، سبوم (Sabum) (جاي نامعلوم) ، ورهشي (جاي نامعلوم) ، هوهنوري (Huhnuri) = هنر (Hunar) زمان داريوش بزرگ ، به احتمال زياد در نزديكيهاي باشت امروزي ، سيمشكي (جاي نامعلوم) ، انشان (بيضاي فارس) و سرزمين سو (KUR.SU) (جاي در همين زمان ،پادشاهان اور با دادن دخترانی از خانواده خود به همسري حكمرانان شوش ، آنان را همپيمانان خود نگاه مي داشتند . شولگي در سال هيجدهم پادشاهي خود يكي از دخترانش را به زني فرمانرواي انشان داد . شو- سين (Sin -Shu) (۲۰۲۹ - ۲۰۳۷ ق.م.) و ايبي -سين (Sin -Ibbi) نيز دختران خود را به همسري فرمانروايان زبشلي (Zabashli) (جاي نامعلوم) و انشان دادند.

با مهاجرت هجوم گونه آموريان به بين النهرين و پديد آمدن سستي و ناتواني در سلسله اور سوم ، ايلاميان براي رهايي از چيرگي بين النهرين ، سر به شورش برداشتند . از اين رو ، ايبي سين وادارشد كه در سالهاي نهم و چهارده هم سلطنت خويش به هوهنوري (

منطقه فهلیان) و ادمدون و اوان بتازد . سرانجام در سال ۲۰۰٤ ق.م. سپاهي از ایلامیان و مردم سو- به فرماندهي فرمانرواي انشان که داماد -ایبي سین بوده -اور را به تصرف در آوردند و آخرین فرمانرواي اور سوم را با خود به انشان بردند .
از شوش ، نامنامه أي ب بابلي کهن به دست آمده است که در بردارنده نام دوازده پادشاه سلسله سیمشکي در شوش است . سه فرمانرواي نخست این سلسله ، گیرنم (Girnamme) ، تزیت (Ebarti) به گواهي مدارك سومري مي بایست همزمان با پادشاهان سلسله سوم اور بوده باشند و به احتمال ، تا حدود سال ۱۹۲۸ ق.م. در شوش فرمان مي رانده اند . در این سال ، یکي از فرمانروایان شهر لارسا (Larsa) به نام گونگونوم (Gungunnum) (۱۹۰٦ -۱۹۳۲ ق.م.) به جنوب ایران تاخته و تا انشان را به تصرف خود در آورده و به احتمال زیاد ، این حمله سبب سرنگوني سلسله سیمشکي ها شده است .

سلسله سوكل مخ (SUKKAL.MAH)

(حدود سالهاي ١٩٠٠ تا ١٥٠٠ ق.م.)

عنوان سومري سوكل مخ (SUKKAL.MAH) در اكدي (Sukkalmahhu) متشكل از دو بخش (SUKKAL) پيامبر و فرمانروا و (MAH) بزرگ است . عنوان sukkal عنواني بوده كه فرمانروايان منصوب شده از سوي شاهان اور سوم در شوش به كار مي برده اند كه در ضمن اندك تشابهي نيز با واژه ايلامي sunkir,sukkir,sunki = شاه دارد . اين دوره در تاريخ ايلام ، يكي از مستندترين دوره هاي تاريخي است . افزون بر نوشته سنگ بنا ها ، هدايا و نسخه هاي باز نويسي شده اين دوره در دوره ايلا مي ميا نه ، صدها نبشته حقوقي و اقتصادي به زبانهاي سومري و اكدي نيز از اين دوره بر جاي مانده كه به ياري آنها ، هم مي توان از شيوه فرمانروايي سوكل مخ ها آگاهي پيدا كرد و هم، روزنه أي به درون جامعه ايلاميان آن زمان باز كرد . در نبشته هاي حقوقي ، پس از طرح دعوا و نتيجه ، دو دعوا مي بايستي به جان خدايان و سپس به جان سوكل مخ و سپس سوكل ايلام و سيمشكي (اغلب برادر كهتر سوكل مخ) و سوكل شوش (اغلب پسر يا نوه سوكل مخ) سوكند ياد مي كردند . با مرگ سوكل مخ ، سوكل ايلام و سيمشكي جاي وي را گرفت . سوكل شو شبه سوكل ايلام و سيمشكي مي رسيد و سوكل جديدي (معمولا" پسر سوكل مخ جديد) بر شوش گمارده مي شد. زمان تقريبي برخي از سوكل مخ را مي توان با توجه به نوشته هاي بين النهريني تعيين كرد :

۱ . شیروکتوه / شیرو کتدوه (Shirtukt/duh) همزمان با شمشي ادد/ ادو (Shamsi-Adad/Addu) .

۲ . سیوه - پلر- هوپك (Huppak-Siwe-Palar) و کودوزو لوش اول همزمان با حمورابي پاد شاه بابل (۱۷۵۰-۱۷۹۲ ق.م.) .

۳ . کوك نشور (Kuk-Nashur) با سال اول پادشاهي امي صدوق (Ammisaduqa) (۱٦٤٦ ق.م.) .

سر سلسله سوکل مخ ها اپرتي (Eparti) (ابرت Ebarat) نام داشته است که تشابه اسمي بسیار با ششمین فرمانرواي سیمشکي ها دارد . به یقین نمي توان گفت که آیا این دو ، یك شخص بوده اند یا نه ، اما احتمال یکي بودن آن دو ضعیف است . در نبشته أي از اپرتي به عنوان پادشاه انشان و شوش ، از شیلهه (Shilhaha)سوکل مخ ، پدر سرزمین (؟) انشان و شوش ، ازاد / تهوشو (Add/ ttahushu) سوکل و Magitrate فرمانرواي مردم شوش نام برده شده است . در نبشته هاي سالهاي بعدي شاهان سوکل مخ و همچنین در دوره هاي ایلامي میانه ، خود را پسر خواهر (Rohushak) شیلهه خوانده اند . به نظر مي رسد که شیلهه توانسته است بار دیگر قدرت ایلامیان را بر شوش پس از تاخت و تاز گونگونوم تثبیت کند (اندکي پیش از ۱۹۰۰ ق.م.) همچنین ، به احتمال انتقال قدرت از سیمشکیان به سوکل مخ ها بدون پدید آمدن تغییراتي شدید بوده باشد . همزمان با روي کار آمدن سوکل مخ ها در ایلام ، در میان فرمانروایان به دو شخص به نامهاي ورد - سین (Warad-sin) (۱۸۲۳ - ۱۸۳٤ ق.م.) وریم - سین (Rim-Sin

) (۱۷۶۳- ۱۸۲۲) از لارسا بر مي خوريم كه از نوادگان شخصي به نام پسر (Kudur-Mahuk) و شيمتي - شيلهك (Shimti-Shilhak) بوده اند. نمي توانيم منكر نفوذ ايلاميان اين دوره بر بين النهرين در ميان فرمانروايان قبيله أي شويم .

با ارتقاي سيوه- پلر -هوپك و كودوزولوش ، قدرت ايلام گسترش يافت . بر اساس نوشته هاي شهر ماري (Mari) (تل الحريري امروزي ، در سوريه و نزديك مرز عراق و بر كناره رود فرات) ، سيوه -پلر - هوپك (كه به صورت Seplarpak نوشته شده) شاه انشان و سوكل ايلام ، اشنونا (بر كناره رود ديالة) را به تصرف در آورد . در حالي كه نواحي گوتيوم (Gutium) در كوههاي زاگرس و بر كناره رود زاب كوچك ، را نيز در تصرف داشت .

در زمان كودوزولوش اول ، دارنده مهري كه به احتمال از شهر مرزي ملگيوم (Malgium) (به احتمال بر كناره رود ديالة) خود را غلام كودوزولوش نوشته شده به صورت Kudusulush مي خواند . در اين زمان ايلاميان با در اختيار داشتن رود هاي ديالة و زاب كوچك ، پس از مرگ شمشي ادد ، پادشاه آشور ، سرزمينهاي شمالي بين النهرين و كناره هاي دجله را به تصرف خود در آوردند و به رودهاي باليخ و خابور رسيدند.

در بابل ، حمورابي قدرت بسيار يافت و در سال سي ام (۱۷٦٤ ق.م.) نيروهاي متحد ايلام ، اشنون (Eshnunna) و سوبرتو (Subartu) و ملگيوم را شكست داد و پس

از آن ديگر شهر هاي بين النهرين را به تصرف خود در آورد . جانشين وي ، سمسو - ايلون (Samau-Iluna) (۱۷۱۲ - ۱۷٤۹ ق.م.) نيز مدعي باز پس راندن ايلاميان و گوتيان به مرزهايشان شده است . پس از نيمه نخست قرن هيجدهم ق.م. مدارك بين النهريني مربوط به فعاليتهاي سياسي سوكل مخ ها به گونه أي چشمگير كاهش يافته است . بر اساس نوشته هاي يافت شده در شوش وبرخي مدارك بين النهريني همزمان ، مي توان گفت كه فرمانروايي سوكل مخ ها ، تا اوايل سده پانزدهم ق.م. به درازا كشيده است و از اين رو طولاني ترين سلسله در ايلام بوده است .

ايلامي نو از ۸۱٤ ق.م. تا كوروش بزرگ

در نبردي كه ميان ايلاميان و بابليان با سپاهيان سين - اخ - اريب (Sin-ahhe-eriba) (سناخريب، ٦۸۱-۷۰٤ق.م.) پادشاه تازه آشور رخ داد ، آشوريان پيروز شدند و پسر سين - اخ - اريب به نام آشور- نادين - شومي (Assur-nadin-shomi) به پادشاهي بابل منصوب گشت (۷۰۰ق.م.) پس از شوتروك - نهونت دوم ، برادرش هلوشو- اين شوشينك (Hallush-In-Shushinak) (٦۹۳-٦۹۸ ق.م.) به پادشاهي ايلام رسيد .

هنگامي كه سين اخ اريب سرگرم سركوب آخرين ياران مردوك - اپل - ايدين بود هلو شو - اين - شوشينك به شمال بابل تاخت و به ياري بابليان ، پسر سين - اخ - اريب را دستگير كرد و به ايلام فرستاد (٦۹٤ ق.م.) و يكي از متحدان بابلي خود را به پادشاهي بابل نشاند .

در سال ٦٩٣ ق.م. آشوريان به بابل تاختند و پس از به دست گرفتن بابل ، دست نشانده ايلاميان را به اسيري گرفتند .در پايان سال ٦٩٣ ق.م. گفته شده كه براثر شورشي ، هلوشو - اين شوشينك كشته شد و كودور - نهونت دوم به پادشاهي نشست . كودور - نهونت ، پايتخت ايلام را به مدكتو (**Madakto**) (به احتمال در شرق يا جنوب شرقي خوزستان ، جايي تا حدي دورتر از دسترس آشوريان) و سپس ، به هيدلو (**Hidalo**) (هيدلي **Hidali**) در گل نبشته هاي تخت جمشيد و بي گمان دژسپيد در نزديكي نور آباد فهليان) منتقل كرد.

در سال ٦٩٢ ق.م. سين - اخ - اريب به ايلام تاخت . بنابرگزارشي ، كودور - نهونت ، سه ماه پس اين حمله مرد و بنابر گزارش ديگر ، وي دستگير و دو ماه پس از آن كشته شد. پس از كودور - نهونت، هومبن - نيمن (**Humban-nimena**) (٦٨٩-٦٩٢ق.م.) به پادشاهي رسيد.

در سال ٦٩١ ق.م. وي فرماندهي سپاهيان ايلامي ، بابلي و كوه نشينان زاگرس را نبردي با آشوريان ، بر عهد داشته كه بنابر نوشته هاي بابلي ، پيروزي از آن هومبن - نيمن شده است . سال بعد - به تلافي- سين - اخ - اريب بابل را تصرف و ويران كرد . اندكي پس از سقوط بابل ، هومبن - نيمن در گذشت و هومبن - هلتش اول (**Humban-haltash**) (٦٨١-٦٨٨ ق.م.) به پادشاهي رسيد . د رزمان وي ، به نشان دوستي گويا برخي از پيكره هاي خدايان بابلي كه در زمانهاي گوناگون به شوش برده شده بودند ، به بابل

بازگردانده شدند. هومبن - هلتش اول بر اثر بیماري در سال ٦٨١ق.م. مرد .

پس از وي ، هومبن - هلتش دوم (٦٧٥-٦٨٠ ق.م.) به جاي وي نشست . با کشته شدن سین - اخ - اریب در سال ٦٨١ ق.م. ، بار دیگر بابلیان کوشیدند تا از پشتیباني ایلامیان برخوردار شوند . در سال ٦٧٥ق.م. هومبن هلتش دوم به شمال بابل تاخت و شهر سیپر(Sippar) را تصرف کرد.

اندکي پس از این رویداد ، گویا بر اثر سکته در گذشت و برادرش اورتکي (Urtaki) به پادشاهي رسید . با روي کار آمدن اورتکي ، رابطه أي دوستانه میان وي و پادشاه آشور ، آشور - اخ - ایدین (Ashshur-an-Issin) (اسارها دون ٦٦٩ -٦٨٠ق.م.) پدید آمد و ایلامیان از یاري دادن به شورشیان بابلي بر ضد آشوریان ، خوداري نمودند . این پیوند دوستي در زمان پادشاهي آشور - باني - اپلي (Ashsur-bani-apli) (آشوربانی پال ، ٦٢٧-٦٦٨ ق.م.) و تا سال ٦٦٥ ق.م. ادامه یافت .

در سال ٦٦٥ ق.م. اورتکي حمله اي به بابل کرد ، اما سپاه آشور او را وادار به باز پس نشیني کرد . اندکي بعد اورتکي مرد.

بر اساس نبشته هاي آشوري ، پس از اورتکي ، تپتي - هومبن - این - شوشینك (Tepti-Humban-In-Shushinak) که از پسران شیلهك - این - شوشینك دوم بود به پادشاهي ایلام رسید . در این نبشته ها از وي به ت او من (Teuman) یاد شده است . بنابر گفته آشوریان ، سه تن از فرزندان اورتکي به دربار آشور

پناهنده شدند . مدت ده سال جنگي ميان ايلام و آشور رخ نداد و در اين مدت ، ت اومن به بازسازي پرستشگاههاي سرگرم شد. درسال ٦٥٣ ق.م. آشور - باني - اپلي به ايلام تاخت و پس از تصرف در ، در كناره رود اولايي (كارون و يا شائور امروزي) در نزديكي شوش با ايلاميان درگير شد. نبرد ، تپتي هومبن اين شوشينك به قتل رسيد . آشورباني اپلي ، يكي از پسران پناهنده اورتكي را به نام هومبن - نيكش دوم (**Humban-nikash**) به پادشاهي شوش و مدكتو نشاند . با اين حال ، مداركي ديگر نشان دهنده آن است كه شخصي به نام ات - هميتي -اين شوشينك (**Atta-Hamiti-In-Shushinak**) فرزند هوترن - تمپي - به فرمانروايي شوش رسيده است . در ميان سالهاي ٦٥٢ تا ٦٤٨ ق.م. كه ميان آشورباني اپلي و برادرش شمش - شوم - اوكين (**Shamash-shum-ukin**) پادشاه بابل جنگ و كارزار بود، هومبن نيكش دوم به ياري پادشاه بابل رفت كه در نزديكي شهردر ، از سپاهيان آشورباني اپلي شكست خورد. در پي اين شكست و در پي شورشي ، شخصي به نام تمريتو (**Tammaritu**) (٦٤٩ -٦٥٢ ق.م.)ب جاي هومبن نيكش دوم نشست . وي با نبوبل شوماتي (**Nabu-Bel-shumati**) كلداني بر آشورباني اپلي متحد شد. او نيز در نبردي از سپاهيان آشور شكست خورد و در پي شورشي ،از پادشاهي بر كنار شد و به دشمن خود - آشور - پنا برد كه پناه هم داده شد. با گريز تمريتو ، شخصي به نام ايندبي بي (يا ايندبي كش ٦٤٨-٦٤٩ ق.م.م) به سلطنت رسيد كه در پي تهديد آشوريانی پال در

حمله به ايلام ، كشته شد و به جاي وي هومبن - هلتش سوم (؟- ٦٤٨ ق.م.) به پادشاهي رسيد .

در سالهاي ٦٤٦ -٦٤٧ ق.م. آشوريان بار ديگر به ايلام تاختند . هومبن - هلتش سوم ناگزير به گريز گشت . همزمان با بازگشت آشوريان ، هومبن - هلتش به مدكتو مراجعت نمود كه با بازگشت آشوريان روبه رو شد و به دور ، اونتش پناه برد . آشوريان ، اين بار كم و بيش همه دشت خوزستان و كوههاي شرقي را به تصرف در آوردند و در بازگشت ، شوش را غارت و ويران كردند و بار ديگر ، تمريتورا به پادشاهي شوش نشانند. چنين به نظر مي رسد كه با بازگشت آشوريان ، هومبن ، هلتش به مدكتو بازگشته باشد ، اما مدتي بعد دستگير و به آشور برده شده .

شاهان آشور هماره در همه گزارشهاي خود درباره كشتارها، چپاولگريها و غارتها، بيش از اندازه غلو و خودستايي كرده اند و آشور- باني - پال ، هم مدعي است كه شوش را جايگاه ماران و گژدمها كرده است . با اين حال ، مي بينيم كه ايلاميان اندك اندك از ميان همان ويرانه ها سر بر آورده و به بازسازي خود سرگرم شده اند . با مرگ آشور باني اپلي و پديدار شدند سستي روز افزون در آشور ، بابل نبواپل ، اوصور(usur-nabu- apal) (٦٠٥ / ٦٢٥ ق.م.) به سلطنت نشست و براي بدست آوردن پشتيباني نيروهاي ايلامي ، در كارزاربا آشوريان ، خدايان ايلامي را كه سپاهيان آشوباني اپلي به اوروك (در جنوب بين النهرين) برده بودند به شورش باز گرداند . به نظر مي آيد كه ايلاميان مركزيتي در شوش پديد آورده و به تقويت

نيروي نظامي خود پرداخته اند چه در نسل بعدي ، در زمان نبوكد دوري - اوصور دوم (بخت نصر عهد عتيق ٥٦٢ - ٦٠٤ ق.م.) در سال ٥٩٦ ق.م. ميان ايلاميان و بايليان در كرانه دجله درگيري پيش آمد . مدارك ديواني ايلامي به دست آمده از شوش كه درباره جامه ، سلاح و ديگر كالاها (كه بر اساس خط و شيوه نگارش مي توان گفت متعلق به سالهاي پاياني قرن هفتم و نيمه نخست قرن ششم پيش از ميلاد مي باشد) ، به درستي نشانگر تجديد حيات شهر شوش در اين دوران است . با برقراريي فرمانروايي هخامنشيان در پارس ، بخش شرقي ، انشان ، از حوزه تصرف فرمانروايان ايلامي خارج گشت . كوروش اول ، پدر بزرگ كوروش دوم ، به گواهي نقش مهري برگل نوشته هاي با روي تخت جمشيد ، " مهر ۹۳ " خود را از " انشان " و " فرزند چيش پيش " خوانده است . كوروش بزرگ نيز در گل خوزستان به تصرف كوروش بزرگ در آمد ، مدركي در دست نيست . اما، آنچه از زمان كوروش بزرگ در مي يابيم ،اين است كه سرزمينهاي ايلامي از آن زمان تا به امروز همواره بخشي از ايران زمين بوده اند .

ايران در هزاره اول ق.م.

بررسي جامع تاريخ و فرهنگ و جغرافياي ايران را در دوران ماد مي توان به اعتباري مشكل ترين و پيچيده ترين بخش از دورانهاي تاريخي اين سرزمين به شمار آورد. وجود نظريه پردازيهاي پژوهشگران مختلف كه هر يك در زمينه أي خاص ، چون زبان شناسي ، نژادشناسي ، دين شناسي و صاحب نظر بوده و از ديدگاه

خود با موضوع برخورد کرده اند از یك سو ، و نیز نظرات پژوهشگراني که کار خود را متوجه بخشهاي خاصي از مجموعه جامعه ایران هزاره اول ق.م. ، مانند ایلامیان ، مانایيها ، اورارتوها و یا تمدنها و دولتهاي همجوار چون آشور و بابل ساخته اند ، از سوي دیگر عامل موثر در ایجاد پیچیدگي و دشواري مسیر پژوهش گردیده است . این پیچیدگي بدان جهت است که عمده این پژوهشگران کوشیده اند تا هر چه بیشتر بر موضوع مورد نظر خود تاکید کنند و با مرزبندیهاي بسیار مستحکم ، به هر بخش به عنوان واحدي مستقل در تمامي ابعاد بنگرند. عجیب آنکه با ورود به دوران هخامنشي ، این نحوه برخورد به میزان غیر قابل تصوري دگرگون گردیده و با نگاهي جامع و فراگیر به آن برخورد شده است .

اما ، با توجه به اینکه دانش باستان شناسي در این مورد بیشتر و بهتر از علومدیگر مي تواند اظهار نظر کند ، در کل بررسیهاي این دوران باستان شناسي نقش عمده و اساسي بر عهده ندارد.

منابع نوشته کهن مربوط به دوران ماد ، به زبانهاي گوناگون مانند بابلي ، آشوري، ایلامي ، اورارتویي ، پارسي باستان ، اوستایي ، ارمني قدیم ، عبري قدیم ، یوناني ، لاتیني، آرامي و مي باشند که به دلیل تنوع آنها ، و مشکلات فراوان در خواندن کامل برخي از این زبانها و انجام نگرفتن یك بررسي تطبیقي بر روي آنها نمي توان بهره لازم را از این منابع گرفت . از سوي دیگر ، در نوشته هاي آشوري با توجه به همجواري آن سرزمین با ایران در دوران ماد و تعداد فراوان کتیبه هاي به جاي مانده در آن زبان که

به اعتباري بايد بيشترين اطلاعات را درباره اين دوران در برداشته باشند ، از سال سي ام قرن هفتم پيش از ميلاد به بعد هيچ چيز درباره ماده ها وجود ندارد .

در ميان نوشته هاي مختلف ، بيش ازهمه رساله مختصر هرودوت است كه با وجود همه ايرادهاي وارد بر آن، آگاهيهاي قابل ملاحظه اي درباره مادها به دست مي دهد، به ويژه درباره دوران مهم شكل گيري و گسترش آن دولت يعني زماني كه منابع آشوري آن را مسكوت گذارده اند .

در قرنهاي آغازين هزاره اول پيش از ميلاد تا زمان استقرار دولت قدرتمند ماد در دهه آخر قرن هفتم ق.م. در بخش وسيعي از شمال ، غرب ، جنوب غربي و قسمتي از جنوب فلات ايران ، با نام قومها و دولتهايي چون مانايي ها ، سكاها ، كاسپي ها ، اورارتو ها، كاسي ، ايلاميها ، سومريها ، پارسها و برميخوريم كه در جريان درگيريهاي منطقه غرب فلات ايران بين خود و يا با آشوريها ، به عنوان حكومتهاي منطقه اي و قومها و طايفه هاي قدرتمند ، حضوري فعال داشته اند . در همان هزاره اول ق.م. برخي از اين قومها را با نامهاي ديگري كه از پيشينه اي بسيار كهن در منطقه برخوردار بودند ، مي خواندند ، چنانكه " اورارتوييان" و مردم ماننا ، ماد را " گوتي " مي ناميدند .

گوتي ها در كنار لولوبي ها ، ميتانيها ، ايلاميها ، كاسي ها و كاسپي ها از جمله ساكنان كهن فلات به شمار

مي رفته اند كه با نام و آثار آنان از هزاره سوم پيش از ميلاد ، در منطقه آشنا هستيم .

براي شناخت جامع فرهنگ و تمدن دوران ماد كه تاثيري بنيادين بر دورانهاي بعد و به ويژه عهد هخامنشيان گذارده است ، آگاهي بر وضع اين اقوام و دولتهاي منطقه اي گريز ناپذير مي باشد . به ويژه آنكه گروهي از تاريخ نويسان بر حسب گرايشهاي خاص خود درباره اصل و منشاء هر يك از اين قومها و منطقه حكمروايي، زبان و تمدن و رويدادهاي مربوط به آنان ، به گونه اي مطلب را عنوان كرده اند كه خواننده بدون توجه به موقعيت جغرافيايي آنان و وسعت حوزه اقتدارشان چنان مي پندارد كه هر يك به صورت جزيره اي جدا از ديگران و با اصل و منشئي متفاوت ، صاحب فرهنگ و تمدني از ريشه ويژه و مستقل بوده اند. وليكن در اصل، عمده آنان اقوامي بوده اند كه در منطقه هايي نه چندان وسيع ، در مجاورت هم ، هر يك در زير چتر قدرتهاي سياسي قومي و قبيله اي خود ، توانسته بودند حكومتهاي محلي كوچك يا متوسطي را تشكيل دهند .

شكي نيست كه قدرتهاي چون ايلامي ها، كاسي ها و ميتاني ها در طي دوراني طولاني از توانمنديهاي فراوان سياسي و تمدني شكوفا برخوردار بوده اند . چنانكه اورارتوها از حدود ۹۰۰ ق.م. نزديك به سه سده توفيق يافتند كه به مرحله ايجاد يك دولت مطرح با آثاري ارزشمند در منطقه برسند و با نيرويي چون آشور، درگير شوند .

حال، با اين مقدمه جا دارد تا مرور كوتاهي بر چگونگي حضور و زندگي و پيوندهاي برخي از اين اقوام نامدار منطقه داشته باشيم . اقوامي كه از آخر سده هفتم ق.م. به بعد ، از وحدت و اجتماع آنان گسترده ترين و مقتدرترين دولت زمان به نام دولت ماد پديدار گشت . دولتي كه مهرف فرهنگ و تمدني شكوفا ، با برخورداري از يكدستيها ، هماهنگيها و پيوندهاي چشمگير است .

لولوبي

لولوبي ها در بخش وسيعي از بالاي رود ديالـه تا درياچه اورميه اسقرار داشتند ، كه در كتيبه هاي آشوري از ناحيه حكمراني آنان ، با نام "زاموا" ياد شده است . آنان از هزاره دوم ق.م. از اين قوم كهن ترين نقش بر جسته ايران در سر پل زهاب پديدآمده است كه به نام نقش " آنوباني ني" معروف است .

از مهمترين ويژگيهاي اين نقش ، تصوير اولين نفر از شش شخصيت كنده شده در زير تصوير است كه لباس و كلاه آن به طور كامل همان است كه در نقش برجسته هاي تخت جمشيد ، شخصيتها و افسران مادي در بردارند . به عبارت ديگر، در طول نزديك به دو هزار سال ، فرهنگ بخش وسيعي از فلات در زمينه هنر پوشاك ، تداوم داشته است .

گوتي ها

گوتي نام مرداني بوده است كه در همان هزاره سوم و دوم پيش از ميلاد در شرق و شمال غربي منطقه

سکونت لولوبي ها (در منطقه آذربایجان و کردستان) مي زیسته اند . از این مردم ، نقش برجسته معروف " هورین شیخان " در بالاي رودخانه دیاله شناخته شده است که ترکیب و موضوع صحنه ، شباهت بسیار به نقش کنده " آنوباني ني " داشته و حدود زماني آنها نیز ، به هم نزدیك دانسته شده است . از دیگر آثار مربوط به گوتي ها ، سر مجسمه مفرغي به دست آمده در همدان است که آن را به یکي از شاهان گوتي در حدود سده هاي پایاني هزاره دوم ق.م. نسبت داده اند . از نظر انسان شناسي ، ریخت چهره این مجسمه و تصویر کماندار هورین شیخان را " کسون " با تیپ کردان منطقه زاگرس و " ا.ت.آمي " انسان شناس فرانسوي با آذربایجانیان و " ژرژکنتنو" با کاسي ها یکسان دیده اند .

میتاني ها

این قوم در هزاره دوم ق.م. در قسمت غرب فلات ، از موقعیت برجسته اي برخوردار بوده و در حدود ۱۵۰۰ق.م. دولتي قدرتمند که از دریاي مدیترانه تا کوههاي غربي آذربایجان و زاگرس امتداد داشته است، تشکیل مي دادند . سپس ، آنان شمال بین النهرین را نیز به سرزمین خود پیوند دادند .

نخست ، پایتخت آنان شهر واشوگاني (**Vashuganni**) در محل راس عین (در خابور امروزي) بود . سپس به آرپخا (**Arrapkha**) در کرکوك انتقال یافت . میتاني ها را آریایي دانسته اند .

یك دسته از اقوام هند و اروپایي که ظاهرا" بیشتر آنان از افراد جنگجو بودند ، از قفقاز عبور

كردند و تا انحناي بزرگ شط فرات پيش راندند . اين عده با هوريان (بوميان آن ناحيه كه قومي از اصل آزياني بودند) ممزوج شدند و پادشاهي ميتاني را تشكيل دادند . اين دسته ، محل سكونت خود را تا بين النهرين شمالي توسعه دادند و آشور را محدود كردند و مساكن قوم گوتي را نيز (كه در دوره هاي شمالي زاگرس واقع بود) به قلمرو خويش افزودند. همچنين ، مصر را متحد گردانيدند و مقتدرترين فراعنه ، با دختران پادشاهي ميتاني ازدواج كردند. ميتاني ها نه فقط از نظر قدرت سياسي و نظامي ، بلكه از نظر سامان دهي اوضاع اجتماعي و تدوين قوانين نيز، از موقعيت چشمگيري برخوردار بودند . متنهاي حقوقي به دست آمده از " نوزي " يا " يورگان تپه " (**Urgantepe**) در جنوب غربي كركوك درباره قوانين مربوطه به زناشويي ، بچه دار بودن يا نبودن ، هبه و واگذاري اموال ، ارث و قوانين كيفري و مجازاتها و مذهب آنان ، اطلاعات جالبي در اختيار مي گذارد.

كاسي ها

از حدود هزاره سوم ق.م. به بعد ، اين مردم به اعتباري ، نخست در زمينهاي جنوب غربي درياي كاسپين (خزر) و بعد در دامنه هاي سلسله زاگرس ، ساكن بودنده اند. مردم ناحيه لرستان كنوني را بازماندگان كاسي ها مي دانند. در نوشته هاي عاشوري ، از آنان با نام " كاسي" (**Kassi**) ياد شده است. نام هگمتانه يا همدان را آشوريها پيش از دوران ماد ها " كار-كاسي" به معني شهركاسيان مي ناميدند . همچنين ، نام

شهرهاي قزوين و كاشان و درياي كاسپين را بر گرفته از نام اين قوم مي دانند.

وسعت منطقه حضور كاسي ها در بخشهاي غربي فلات ، تا همدان امتداد داشته است . كاسيان در برخي از نواحي "ماد آينده" سكونت گزيده و به احتمال قوي ، نواحي مزبور به وجهي استوار جزو قلمرو دولت كاسي شده است . زيرا ، آثار نقاط مسكوني كاسيان در نواحي دور دست ماد نيز تا هزاره اول پيش از ميلاد محفوظ مانده و عنصر نژادي كاسي در حدود جنوب غربي ماد به طور قابل ملاحظه اي انتشار يافته است . درباره نژاد كاسي ها و پيوندشان با آرياييها، نظرات مختلفي وجود دارد . برخي ، آنان را " آرياي" و برخي ديگر " آزياني" گفته اند . توده جمعيت (كاسي) كه در اصل آسيايي بودند، در آغاز هزاره دوم ق.م. به توسط هند و اروپاييان كه حكومتي اشرافي و نظامي با جمعيت اندك تشكيل داده مجاز شدند كه خود را در ميان طبقه حاكم جاي دهند . همچنين ، از نام بعضي خدايان كاسي پيداست كه ارتباط خاصي ميان آنان و نژاد هند و اروپايي وجود داشته است .

اورارتوها

در سده هاي آخرين هزاره ق.م. نيز با نام پرآوازه حكومتها و اقوامي در غرب فلات و منطقه اي كه بعد مركز عمده دولت بزرگ ماد را تشكيل دادند، برخورد مي كنيم كه همه در جريان يك رويداد مهم تاريخي دنياي كهن ، از دهه آخر قرن هفتم پيش از

ميلاد به بعد ، با نام دولت و تمدن ماد به زندگي خود ادامه داده اند. عمده آنان عبارت بودند از : اورارتوها ، مانايي ها ، سكاها و سيمري ها . از اين چهار گروه ، اورارتوها از نظر تشكل سياسي و سازماندهي به صورت يك دولت و به جاي گذاردن آثار تمدني ، به ويژه معماري، از ديگران شرايط ممتازتري داشته اند . اين دولت در حدود سده نهم ق.م. از اتحاد تعدادي از طايفه ها در پيرامون درياچه وان با مركزي به نام " توشيا " سامان گرفت . در زمانهاي بعد ، از يك سو تا درياچه وان و از سوي جنوب تا حوضه هاي رودخانه هاي دجله و بخش بالاي فرات و گه گاه بخش هايي از آذربايجان كنوني را در برداشت . زبان اورارتويي را از گروه زبانهاي " آسياني " دانسته اند كه با زبان " هوريها " همگروه بوده است . مهمترين ايزد آنان " خالدي " نام داشت . اورارتوها در كار معماري ، فلزكاري و ايجاد كانالهاي آبياري توانمنديهاي بسيار داشتند . ساكنان سرزمين اورارتو در شكل بخشيدن به هنر دوران ماد و سپس هخامنشي ،چون ديگر اقوام ساكن فلات نقش موثري را بر عهده داشته اند . دولت اورارتو ، در آغاز دهه آخر قرن هفتم پيش از ميلاد به اطاعت اتحاديه مادها در آمد .

مانايي ها

مانايي ها از اقوام صاحب نام و نشاني بودند كه در ناحيه ماد آتروپاتن يا آذربايجان كنونى، در سده هاي نخستين هزاره اول پيش از ميلاد تا زماني كه جزيي

از دولت بزرگ ماد گرديدند، از جمله دولتهاي منطقه اي به شمار مي رفتند. ويژگيهاي قومي جامعه مانايي را چنين دانسته اند : مقارن هزاره نخست ، مخلوطي از طوايف مهاجر و بومي - قفقازي و آريايي ، به نام ماناي در نواحي جنوب شرقي درياچه اورميه تا حدود جنوب غربي خزر ، به خصوص بين حدود مراغه تا بوكان و سقز امروزي سكونت داشتند . بيشتر پژوهشگران برآنند كه مانايي ها شامل اتحاداي از طوايف منطقه بودند و خود از گذشته جزئي از سازمانهاي حكومتي لولوبي ، گوتي را تشكيل مي دادند . آنان با پيروزي بر ديگر اتحاديه هاي منطقه، دولت مانا را پايه گذاري كردند . آشوريها به طور بي امان ، در فرصتهاي مختلف براي حمله و غارت ، به سرزمين مانا حمله مي بردند و در هر يورش در پي ويرانگري خود ، جمعي را به اسارت مي گرفتند كه حضور صنعتگران و هنرمندان مانايي در ميان آنان، غنيمتي گرانبها براي آشوريان به شمار مي رفت. آنان از وجود اين اسرا در كار رونق شهرهاي آشور ، به ويژه نينوا بهره مي جستند . ميان مانايي ها و اورارتوها نيز با وجود پيوندهاي بسيار نزديك فرهنگي ، بر سر گسترش منطقه نفوذ سياسي درگيريهايي وجود داشت .

مانايي ها ، هم از نظر اقتصادي ، هم از نظر آفرينش آثار هنري ، صاحب توان و رشد فرهنگي والايي بودند . به همين دليل ، در زمان ايجاد حكومت قدرتمند ماد ، سرزمين مانا به اعتباري قلب و مهمترين كانون فرهنگ و تمدن امپراتوري را در بر گرفت .

مسلماً ماناي پيشين ، مركز اقتصادي و فرهنگي حكومت ماد بود . اين ناحيه از ديگر نواحي ماد از لحاظ اقتصادي پررونق تر بود و در آن ، آبادترين كشتزارها و بيشه ها وجود داشت . مبناي اقتصاد مانا را دامپروري و گله داري تشكيل مي داد . مانايي ها در خلق آثار هنري ، در زمينه معماري و فلزكاري وسفالگري و به ويژه آثار تزيين طلا و آجرهاي نقش دار ، از اعتبار و هنروالايي برخوردار بودند . تاكنون ، در سه محل با انجام كاوشهاي باستان شناسي آثار با ارزشي كه به نام مانايي شهرت دارد به دست آمده است . اين سه محل ، عبارت اند از : زيويه ، حسنلو وقلايچي . قلعه زيويه در ٥٤ كيلومتري جنوب شرقي سقز و در شمال روستايي به همين نام ، حسنلو در ۹ كيلومتري شمال شرقي نقده و ۱۲ كيلومتري جنوب غربي درياچه اورومیه و قلايچي در حومه بوكان واقع شده اند.
آثار هنري پرارزش و مشهور به دست آمده در زيويه و حسنلو ، از نظر نشان دادن پيشرفتهاي خيره كننده فرهنگ و تمدن فلات ايران در هزاره اول ق.م. داراي اهميتي بنيادين هستند . كاوشهاي انجام شده چند سال اخير در قلايچي و به دست آمدن بنايي كه به احتمال نيايشگاه مردم منطقه بوده است ، از نظر بيان ارزشهاي هنر معماري ، از جمله كاربرد آجرهاي نقش دار گوناگون، حكايت از تواناييهاي آفرينش هنري ساكنان بخش غربي ايران در هزاره اول ق.م. دارد. در حقيقت ، اين شيوه را از تمدن كهن تري در فلات، (ايلاميان) به ارث برده و آن را به اوج شكوفايي رسانده بودند .

دولت مانا دردهه نخست سده هفتم ق.م. جزئي از دولت بزرگ ماد به شمار مي رفت . دو گروه ديگر يعني سكاها و سيمري ها از نظر نژادي و زباني ، با مادها از يك بن و ريشه بودند . در حال حاضر با توجه به اطلاعات كمي كه در دست داريم ، غير ممكن است بتوانيم مادي ها را از سكايي ها و سيمري ها جدا نماييم . زيرا فرهنگ و تمدن اين اقوام كاملا" به هم بستگي داشته است . اين عقيده را هرتسفلد پس از مطالعه نقوش برجسته تخت جمشيد اظهار كرد و از آن دفاع نموده ، ولي امروزه ما با كمال اطمينان مي توانيم آن را بيان كنيم .

ماد

ماد نام قومی است که به سرزمین‌های بخش غربی فلات ایران در هزاره اول پیش از میلاد مهاجرت کردند. مادها پایه‌های نخستین شاهنشاهی (۷۲۸-۵۵۰ پ.م.) آریایی‌تباران را در ایران بنیاد نهادند، در آغاز سده ۶ پیش. م. با شکست آشور و فتح سرزمین شرق لیدیه پادشاهی ماد تبدیل به شاهنشاهی بزرگی در آسیا شد.

شاهنشاهی ماد در زمان، هووخشتره به بزرگ‌ترین پادشاهی غرب آسیا حکومت می‌کرد و سراسر ایران را آن چنان که در نقشه سرزمین ماد هویدا است برای اولین بار در تاریخ به زیر یک پرچم اورد. هوخشثره بنیانگذار اولین قدرت ایرانی بود. پایه گذاری دولت ماد به عنوان نخستین دولت بر پایه وحدت اقوام مختلف ساکن فلات ایران با مشترکات و پیوندهای فرهنگی را

باید به عنوان مهم‌ترین رویداد در تاریخ ایران به شمار آورد.

مجموعه لشکرکشی‌های آشور به سرزمین ماد در قرن هشتم پ. م. و خطر حمله از غرب به‌وسیله دولت زورمند آشور، نیاز تشکیل یک دولت متمرکز را برای مادها که جدیدترین مهاجران به زاگرس بودند بوجود آورد.

هرودوت می‌نویسد:

> آشوریها در آسیا پانصد سال حکومت کردند، اول مردمی که سر از اطاعت آن‌ها پیچیدند مادها بودند اینان برای آزادگی جنگیدند، رشادتها کردند و از قید بندگی رستند

منابع و مآخذ تاریخ دوران ماد

نخستین اشاره به قوم ماد در کتیبه‌ای است که گزارش حمله شلمانسر سوم به سرزمین موسوم به پارسوا، در کوههای کردستان، (سال ۸۳۷ ق م) بر آن ثبت شده. مادها از نژاد هند و اروپایی به شمار می‌روند و محتمل است که در تاریخ هزار سال قبل از میلاد از کناره های دریای خزر به آسیای باختری آمده باشند. اکنون با کاوش در مناطق غرب ایران از مادها آثاری در تپه هگمتانه در دست است. تپه هگمتانه تپه‌ای تاریخی با پیشینه‌ای متعلق به دوران ماد است. روایات مورخین یونانی نیز حاکی است که این شهر در دورهٔ مادها (از اواخر قرن هشتم تا نیمهٔ اول قرن ششم قبل

از میلاد)، مدتها مرکز امپراتوری مادها بوده است و پس از انقراض آنها نیز به عنوان یکی از پایتخت های هخامنشی (پایتخت تابستانی) به شمار می‌رفته است. گفته‌های هردوت مورخ یونانی، در قرن پنجم قبل از میلاد، مهم ترین ماخذ تاریخی در این مورد است. در حقیقت برای نوشتن تاریخ سلسله ماد اولین بار در نیمه دوم قرن پنجم قبل از میلاد هرودوت مورخ یونانی کوشش کرده است.

در کتیبه‌های تیگلت‌پیلسر سوم که در قرن هشتم پیش از میلاد نوشته شده است، و سناخریب و اسرحدون و شلمانسر سوم نیز به ناحیه ماد اشاره کرده‌اند.

از برخی از مطالب تورات نیز برای اطلاع از تاریخ ماد، می‌توان استفاده کرد. لیکن در حقیقت برای نوشتن تاریخ سلسله ماد اولین بار در نیمه دوم قرن پنجم قبل از میلاد هرودوت مورخ یونانی کوشش کرده است.

سرزمین ماد

ماد نام سرزمینی بود که تیرهٔ ایرانی مادها در آن ساکن بودند. این سرزمین دربرگیرنده بخش غربی فلات ایران بود. سرزمین آذربایجان فعلی در شمال غربی فلات ایران را با نام ماد کوچک و ناحیه امروزی تهران (ری)، حوزه شمال غربی کویر مرکزی، همدان، کرمانشاه، لرستان، و کردستان را با نام ماد بزرگ می‌شناختند. پایتخت ماد در گذشته هگمتانه نام داشت که بعدها به اکباتان یونانی و همدان کنونی تغییر نام داد.

این قوم، در کوههایی که به عنوان جایگاه خود در ایران انتخاب کرده بودند، مس، آهن، سرب، سیم و زر،

سنگ مرمر، و سنگهای گرانبها بدست آوردند و چون زندگی ساده داشتند، به کشاورزی در دشتها و دامنه تپه‌های پرداختند و منزلگاه خود در همان جا برپا ساختند.

طوایف ماد

مطابق منابع کهن آشوری و یونانی و ایرانی در مجموع معلوم می‌گردد که سه طایفه از شش طایفه تشکیل دهندهٔ اتحاد مادها یعنی بوسیان (کردوخی‌ها و میتانی‌ها)، ستروخاتیان (ساگارتی‌ها، کرمانجها) وبودیان (لرها) متعلق به کردها و لرها بوده و سه طایفه مادی دیگر عبارت بوده‌اند ازآریزانتیان (طایفه نجبای ماد) که درحدود کاشان میزیسته‌اند و مغها که در ناحیهٔ بین رغهٔ آذربایجان (مراغه) و رغهٔ تهران (ری) ساکن بوده‌اند و سرانجام پارتاکانیان (یعنی مردمی که درکنار رود زندگی می‌کنند) همان مردم منطقهٔ اصفهان بوده‌اندمطابق منابع یونانی، در سرزمین کمنداندازان ساگارتی (زاکروتی، ساگرتی) (همان استان کرمانشاهان کنونی) مادی‌های ساگارتی میزیسته‌اند که شکل بابلی - یونانی شدهٔ نام خود یعنی زاگروس (زاکروتی، ساگرتی) را به کوهستان غرب فلات ایران داده‌اند. نام همین طوایف است که در اتحاد طوایف پارس نیز موجود است و خط پیوند خونی طوایف ماد و پارس منجمله از منشا همین طایفه ساگارتی‌ها (زاکروتی، ساگرتی) است، طوایف پارس قبل از حرکت به سوی جنوب دورانی طولانی را در مناطق مادها بوده و بعدها رو به جنوب رفته‌اند

جنگ‌های آشور و ماد

مجموعه لشکرکشی‌های آشور به سرزمین ماد در قرن هشتم پ. م. نتوانست قدرت مادها را در هم بشکند و بیشتر حملات غارتگرانه بودند. دولت مانا اتحادیه طوایف مانایی منطقه و خود، از گذشته جزیی از سازمان‌های حکومتی لولوبیان - گوتیان بودند. دولت مانا در سده هفتم ق.م. جزیی از دولت بزرگ ماد به شمار می‌رفت. اخرین لشکرکشی اشور به ماد در سال ۷۰۲ پ. م. بود. خطر حمله از غرب به‌وسیله دولت زورمند آشور، نیاز تشکیل یک دولت متمرکز را برای مادها که جدیدترین مهاجران به زاگرس بوده‌اند بوجود آورده است. مادها پایه‌های نخستین شاهنشاهی آریایی‌تباران (۷۲۸-۵۵۰ پ.م.) را در ایران بنیاد نهادند.

ظهور پادشاهی ماد

به گفته مورخین یونانی، پس از حملات شدید و خونین آشوریان به مناطق مادنشین، در حدود سال ۷۰۸ قبل از میلاد، رهبر یکی از قبایل مادی دیاکو به‌وسیله مجلس اتحادیه، به عنوان رهبر قبایل مادی انتخاب شده و وظیفه تشکیل یک دولت مرکزی به عهده وی گذاشته می‌شود. این رهبر، دیاکو (دیوکس در یونانی) با متحد کردن قبایل پراکنده مادی و برقراری قوانین مختلف، به عنوان اولین رهبر ماد شناخته می‌شود و اوست که پایتخت خود را در همدان امروز (هنگمتان، همریشه با هنگمن و انجمن، به معنای محل جمع شدن) قرار می‌دهد.

یکی از کتیبه‌های آشوری از شخصی به نام دیاکو، بیست سال قبل از تاریخ انتخابش به عنوان شاه مادها، نام می‌برد. این شخص آغاز کننده چند شورش برعلیه دولت آشور است که برای خواباندن آنها، حضور شخص امپراتور آشور سارگن دوم لازم است. دیاکو و تمام اعضای خانواده اش به تبعید محکوم می‌شوند و نام او در کتیبه‌ها دیگر نمی‌آید. بیست سال بعد، دیاکو به عنوان شاه ماد انتخاب می‌شود و با پایه گذاری دولت ماد، به عنوان یک دشمن متمرکز آشور، دوباره به صحنه تاریخ بازمی گردد.

شاهان ماد

دیاکو

دیاکو در (۷۲۸ پ.م.) به شاهی رسید و شهر همدان (هگمتانه آنروزگار) را پایتخت خویش قرار داد. وی دستور ساخت هفت دیوار تودرتو و استوار را در همدان داد که درون این دیوارها باغ و بیشه و بوستان فراوانی پدید آوردند. این سازه شگفت‌انگیز پایتخت ایران آن روزگار بود. دیاکو ۵۳ سال پادشاهی کرد. مدت زمانی پس از شکست دیاکو از سارگن دوم شاه آشور، فرزند و جانشین او، فرورتیش، قدرت رهبری را به دست گرفت و در برابر آشوریها به پا خاست.

فرورتیش

پس از دیاکو، فرورتیش ۲۲ سال (دوره حکومت: ۶۷۵-۶۵۳ پ.م.) حکومت کرد و قبائل ایرانی را به اطاعت کشید. انگاه وارد جنگ (۶۷۲ یا ۶۷۳ ق.م.) با

دولت آشور شد ولی در برابر آشوریها شکست یافت و کشته گردید. فرورتیش بر سرزمین ماد از حدود ری تا اصفهان و آذربایجان و کرمانشاه و کردستان و همدان سلطنت می‌کرده است.

بیشتر حکومت فرورتیش به نظم دادن به قبایل مادی و جنگیدن با دشمنان خارجی گذشت. مدارک آشوری و بابلی به خطراتی که مادها از شرق خود احساس می‌کردند اشاره نمی‌کنند، اما قبایل شمال دولت ماد (سکاها و کیمری ها)، از اهمیت خاصی برای ماد ها و آشوری‌ها برخوردار بودند.

پس از شکست دیاکو از سارگن دوم شاه آشور، فرورتیش در سال (۶۷۲ یا ۶۷۳ ق.م.) در برابر آشوریها به پا خاست. در حدود اوایل قرن هفتم قبل از میلاد، در اوایل حکومت فرورتیش، قبایل کیمری‌ها که از صحرانشینان دشتهای جنوبی دریای سیاه بودند، به ماد و آشور حمله کردند. امکان ایرانی بودن قبایل کیمری ها، احتمالاً دلیل اصلی آنها برای تشکیل یک اتحادیه با مادها برعلیه دولت آشور بود. حملات کیمری به آشور ضرباتی به آن دولت وارد کرد، اما در شکست دادن کامل آشور و پادشاه بزرگ آن، اسرحدون، ناموفق بود.

خشتریته

پس از فرورتیش رهبری ماد ها را خشتریته (دوره حکومت: ۶۵۳-۶۲۵ پ.م.) در دست گرفت. *خشتریته اولین پادشاهی است که پادشاهی ماد را در غرب فلات ایران تشکیل داد.* به دنبال حمله مجدد اشور به ماد ها

خشتریته برای پایان دادن به حملات اشور با مانا و سکاها پیمان دوستی بست و عملا با اشور وارد جنگ شد. داستان سلطنت سکاها در ماد خطا است دولت ماد در این فاصله قدرت خود را مستحکم کرد. خشتریته در سال ۶۲۵ پ. م. در گذشت.

هووخشتره

پس از خشتریته، پسرش هووخشتره (کی آخسارو) (کیخسرو را صورت افسانه‌ای هووخشتره فرمانروای بی نظیر و بی مرگ اوستا و شاهنامه میدانند.) (دوره حکومت: ۶۲۵ تا ۵۸۵ پ.م.) به شاهی رسید. *هووخشتره اولین پادشاهی است که یک سلطنت سراسری را در ایران تشکیل داد* و ایران را به عنوان یک قدرت مهم جهان آن زمان مطرح کرد.

ایشتوویگو

ایشتوویگو (دوره حکومت: ۵۸۵ تا ۵۵۰ پ. م) واپسین پادشاه ماد و جانشین هووخشتره بود. در مورد حکومت او اطلاعات زیادی در دست نیست و بیشتر روایات یونانی و پارسی، به اواخر سلطنت او و نابودی حکومت ماد به دست کورش بزرگ اشاره می‌کنند.

لوحه «سالنامه نبونید» در حال حاضر در بریتیش میوزیوم لندن نگهداری می شود. متن لوحه سالنامه نابونید سال به سال حکومت نبونید (۵۳۹ - ۵۵۶ ق. م) آخرین پادشاه بابل نو را شرح می‌دهد. در سال ششم سلطنت او یعنی ۵۵۰ ق. م نویسنده سالنامه، به جنگی در چند صد کیلومتری جنوب شرقی بابل اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«شاه اشتومه گو، لشکر خود را برای جنگ با کورش، شاه انشان، فرستاد ولی لشکر بر او شورید، او را به زنجیر کشیده و تحویل کورش دادند». ظاهرا این «ایشتو مه گو» همانست که هرودوت او را آزدیاک می‌نامد.

ایشتوویگو متهم به ترجیح دادن شکوه و راحتی دربار آشور به زندگی سخت و ارتشی مادی شده است و انحطاط قدرت ماد را بیشتر به او نسبت می‌دهند. در صورت قبول، می‌توان تصور کرد که بیشتر آثار باقی مانده از دوران مادها، بخصوص آثار بجای مانده در تپه نوشی جان، به دوران سلطنت ایشتوویگو بر می‌گردد. همچنین، راحتی هایی که در دوران هخامنشی به عنوان «تنپروری مادی» در سلطنت ایشتوویگو خوانده شده را، شاید به جای دوران انحطاط ماد، زمان انتقال زندگی قبایل ایرانی از طرز زندگی صحرانشینی به شهرنشینی بنامیم و آنرا آغاز واقعی تمدن ساکن قبایل ایرانی بدانیم.

جنگ‌های آشور و کشور ماد

از سال ۶۷۳ پ م جنگهای مادها و آشور دوباره پا میگیرد از این زمان به بعد در اسناد آشوری‌ها از *کشور ماد نیرومند* سخن میرود که نشان از به رسمیت شناخته شدن موجودیت دولت مادها از طرف آشوری‌ها است. در حدود سال ۶۵۰ پ. م. پادشاهی ماد دولت بزرگی در ردیف مانا و اورارتو و عیلام بود. بعد از کیمری‌ها، یکی دیگر از قبایل صحرانشین شمال قفقاز، سکاها، به منطقه شمال غرب ایران حمله کردند و در سر راه خود،

دولت اورارتو در غرب دریاچه اورمیه و شرق آناتولی را نابود کردند.

آشوربانیپال پادشاه آشور

در زمانی که آشور بانیپال پادشاه نیرومند آشور بر سر قدرت بود جنگی بین مادها و اشوری‌ها در نگرفت ولی جنگ‌های آشور و عیلام تا نابودی دولت عیلام در سال ۶۴۰ پ م ادامه یافت. آشور بانیپال در سال ۶۳۳ پ م در گذشت. دولت ماد در این فاصله قدرت خود را مستحکم تر کرد.

تشکیل سلطنت سراسری مادها در ایران

هووخشتره، (کیاکسار مدارک یونانی)، بزرگ‌ترین پادشاه ماد است. توانایی‌های او در منظم کردن ارتش و بستن توافق نامه‌های خارجی با دولتهای همسایه، او را به قدرتمندترین شاه غرب آسیا در زمان خودش تبدیل کرد. هووخشتره در ده سال اول حکومتش موفق شد که رابطه اش را با پادشاه سکاها، پروتوثیس، به اتحاد متقابل تبدیل کند.

هووخشتره ارتشش را به دوقسمت پیاده نظام مجهز به نیزه و سوارنظام تیر انداز (شکلی که از سکاها آموخته بود) تقسیم کرد و برای اولین بار از ارابه‌های جنگی مجهز به نیزه‌های برنده که صد سال بعد در جنگهای کورش و داریوش معروف شدند، استفاده کرد.

در این زمان، آشور بنی پال دوم، شاه نیرومند و بی رحم آشور، درگذشته بود. از طرفی، یک حکومت کلدانی جدید در بابل در حال شکل گیری بود و شاه آن،

نبوپولسر، در صدد گسترش مرزهای کشورش بود و موفق شده بود بخش‌هایی از مملکت عیلام را نیز تصرف کند. هوخشتره، تصمیم به برقراری یک توافق نامه برعلیه آشور با نبوپولسر گرفت.

در زمان حکومت هووخشتره ماد قبایل آریازنتا و پارتاکانیان را در نواحی ری و اصفهان و دیگر قبایل ایرانی شرق را تا ناحیه گرگان به اطاعت کشاند و دولت نیرومند سراسری مادها در ایران را تشکیل داد هوخشتره سپس به پارس حمله کرد و قبایل پارس را به اطاعت در آورد.

حمله ماد و نابودی دولت آشور

هووخشتره شاه ماد در حمایت از بابل به آشور اعلان جنگ داد. هوخشتره در سال ۶۱۴ پ م از کوه های زاگروس گذشت و ضمن تسخیر آبادی‌های آشوری سر راه، شهر آشور پایتخت دولت آشور را در محاصره گرفت. پس از سقوط شهر آشور، پادشاه بابل در شهر آشور به دیدار هوخشتره آمد و در آنجا پیمان دوستی ایران و بابل تجدید شد. در سال ۶۱۳ پ. م. شاه آشور در نینوا بود و این شهر نیز در سال ۶۱۲ پ. م. تسخیر شد. نیروهای ماد و بابل، پایتخت عظیم آشور را با خاک یکسان کردند و برای همیشه به تاریخ این امپراتوری بزرگ پایان دادند.

شکست آشور و فتح شرق لیدیه

در آغاز قرن ۶ پ. م. با شکست آشور و فتح شرق لیدیه پادشاهی ماد تبدیل به شاهنشاهی بزرگی در آسیا

شد. خاورمیانه بین دو پادشاهی نیرومند تقسیم شد: یکی دولت بابل و دیگر دولت ماد.

صعود پادشاهی ماد به شاهنشاهی آسیایی

در این زمان، هووخشتره به بزرگ‌ترین شاهنشاهی غرب آسیا حکومت می‌کرد. ماد، اورارتو، آشور و سوریه زیر حکومت او قرار داشتند. پادشاهی عیلام که نیم قرن قبل به دست آشوربنی پال نابود شده بود، در دروازه های شرقی اش را به روی قبایل پارس باز کرده بود. پادشاه انشان، پایتخت شرقی عیلام، در این زمان یک پارسی بود و پارسیان دیگر کم کم با جامعه نوعیلامی آمیخته می شدند، اما هم انشان و هم بقیه پارس، خراجگذاران پادشاه ماد بودند.

دولت ماد در کار ایجاد سازمانی گسترده و دقیق و متکی بر نهادهای قدرتمند در زمینه‌های سیاسی- اقتصادی- نظامی توفیق یافت. دیاکونوف با توجه به سنگ‌نبشته بیستون میگوید که سازمان دولتی و سازمان اجتماعی پارس تحت نفوذ شدید نظامات مادها بوده است.

هووخشتره در کشورش دست به اقدامات عمرانی زد و هم‌زمان قلمرو خود را در شرق به رود جیهون رساند و به زودی پارس و کرمان را نیز ضمیمه کشورش کرد و سراسر ایران را آن چنان که در نقشه سرزمین ماد هویدا است برای اولین بار در تاریخ به زیر یک پرچم اورد. مردمانی که امروزه از تبار مادها به شمار می‌آیند عبارتاند از مردم سرتاسر ایران. هوخشتره بنیانگذار اولین قدرت ایرانی بود.

وحدت اقوام مختلف سراسر ایران

پایه گذاری دولت ماد به عنوان نخستین دولت بر پایه «وحدت ملی» اقوام مختلف ساکن فلات ایران با مشترکات و پیوندهای فرهنگی را باید به عنوان مهم‌ترین رویداد در تاریخ ایران به شمارآورد.

تمدن مادها

تمدن ماد توانست در بنای مدنیت سهم بزرگی داشته باشد؛ پارسیها زبان آریایی، و الفبای سی و شش حرفی خود را از مردم ماد گرفتند، و همین مادها سبب آن بودند که پارسیها، به جای لوح گلی، کاغذ پوستی و قلم برای نوشتن به کار بردند و به استعمال ستونهای فراوان در ساختمان توجه کردند. قانون اخلاقی پارسیها که در زمان صلح صمیمانه به کشاورزی بپردازند، و در جنگ متهور و بی‌باک باشند، و نیز مذهب زردشتی ایشان و اعتقاد به اهورمزدا و اهریمن و سازمان پدرسالاری، یا تسلط پدر در خانواده، و تعدد زوجات و مقداری قوانین دیگر پارس که از شدت شباهت با قوانین ماد سبب آن شده است که در این آیه کتاب دانیال نبی: «تا موافق شریعت مادیان و پارسیانی که منسوخ نمی‌شود» ذکر آنها با هم بیاید همه ریشه مادی دارد.

معماری مادی که بعد از آشور تحت تأثیر معماری باشکوه اورارتو بود، با وارد کردن عوامل ایرانی، پایه گذار آثار درخشان دوران هخامنشی نظیر پارسه تخت جمشید و شوش شد. بسیاری دیگر از نشانه‌های تمدن‌های بین النهرین نیز از طریق مادها به هخامنشیان انتقال پیدا کرد، به طوری که تا قرنها بعد، نظم در بار ایران و تقریباً بیشتر جذبه‌های باشکوه و فرهنگی جامعه ایران، از طرف نویسندگان یونانی به مادها نسبت داده می‌شود. سلطنت ایشتوویگو موقعیت ماد را از یک حکومت قدرتمند برمبنای قدرت نظامی به مرکزی برای فرهنگ تغییر داد. آثار این نفوذ فرهنگی را در توجه بسیار شاهنشاهان هخامنشی به

ماد، علاقه آنها به فرهنگ و آداب مادی، نفوذ دین مادی بین مردم ایران از طریق قبیله مغ، و با توجه به سنگنبشته بیستون موقعیت ماد به عنوان مرکز فکری برای نیروهای مخالف دولت هخامنشی می‌توان دید.

دین مادها

از مذهب ماد نیز اطلاع درستی در دست نیست ولی از تصویر برجسته‌ای که در «قیزقاپان» از دوره ماد پیدا شده و آن پادشاه و روحانی را در دو طرف مشعل آتش نشان می‌دهد، برمی‌آید که مادها هم میتراپرست و آتشپرست بوده‌اند و اگر گفته تاریخ نویسان راست باشد که زردشت از کنار دریاچه «چیچست» برخاسته باید گفت مادها نیز به دو نیروی آهورامزدا و اهریمن عقیده داشتند، بنابر عقیده همین محققان مغ ها که طایفه روحانی مادها بودند، مذهب را با سحر و جادو آلوده ساختند و زردشت چون خواست دین را پاک گرداند مغ ها بر او شوریدند و وی به ناچار به باختر رفت و در آنجا دین خود را گسترد"

در زمان ماد ها (یا شاید بسیار پیش از آن) زردشت از میان ایرانیان برخاست و به دین و آئین کهنی که از زمان های پیش میان این قوم معمول بود خرده گرفت و راه و روشی نو در پرستش خداوند بنیاد کرد. زردشت به راهنمائی مردمان پرداخت اما بزرگان و پیشوایان دین کهن با او ستیزگی کردند و زردشت ناچار از زادگاه خود که شاید سرزمین مادها یعنی آذربایجان بود به سوی خاور ایران گریخت. آنجا فرمانروائی بود ویشتاسپ یا (گشتاسپ) نام، که به دین نو زردشت گروید و همه مردمان را نیز بذیرفتن این آئین خواند. کم‌کم

دین زردشت در سراسر ایران رواج یافت و شاید آخرین شاهان خاندان هخامنشی هم آنرا پذیرفته بودند. این دین خاص ایرانیان بود و تا غلبه اسلام در سراسر ایران رواج داشت.

زبان مادی

زبان مادی زبان مادها بوده است. از این زبان نوشته‌ای در دست نیست و فقط تعدادی واژه در نوشته‌های پارسی باستان و یونانی به جا مانده‌اند. از آن جمله‌اند:

wazarka: بزرگ، **zba**: اعلام کردن، **asen**: سنگ، **miora**: مهر.

از زبان‌های ایرانی باستان چهار زبان آن شناخته شده است: مادی، سکایی، اوستایی و پارسی باستان. از زبان مادی و سکایی که یکی در غرب ایران و منطقه فرمان روایی ماد و دیگری در شمال، از مرزهای چین تا دریای سیاه، از جمله بین اقوام پارت و ساکنان سغد، رایج بوده، تنها کلمات و عباراتی درآثار دیگران برجای مانده است. اما از زبان های اوِستایی و پارسی باستان مدارک بسیار در دست است. زرتشت کتاب خود را به زبان اوِستایی نوشته است.

به نظر برخی از دانشمندان نظیر خنجی قبایل ماد و قبایل پارس همزبان بوده و هر دو به یک گویش سخن میگفته‌اند. زبان مادی که زبان شمال ایران بوده است با زبان پارسی باستان یا زبان جنوب ایران، تفاوت فاحشی نداشته است. تنها اختلافی که میان زبان مادی و پارسی بوده اختلاف لهجه است.

اگر زبان مادها که بخش بزرگی از ایران تا حدود خراسان را در دست داشته‌اند با زبان پارسی هخامنشی تفاوتی کلی می‌داشت، داریوش و دیگر پادشاهان هخامنشی در کتیبه‌های خود که آنها را به سه زبان پارسی باستان و آشوری و عیلامی نوشته‌اند زبان مادی را هم

می‌افزودند تا بخش بزرگی از کشور ایران از فهم آن نوشته‌ها بی خبر و محروم نمانند.

راجع‌به زبان مادها و امکان وجود کتابت درمیان آنها به نظر کارشناسان تاریخ ماد مانند تئودور نولدکه زبان مادها به زبان عمومی ایرانیان نزدیکتر است تا زبان پارسی‌ها.

جیمزدارمستتر معتقد است زبان مادها با زبان اوستا مطابق بوده و بی شک زبان تکلمی آنان آریایی بوده‌است و هم چنین با زبان پارسی‌ها نیز قرابت و نزدیکی داشته. استرابون معتقد است که زبان مادها به زبان پارسیان، آریاییان، باختریان و سغدیان شباهت داشته.

خط و کتابت مادها

آگاهی در مورد خط و کتابت ماد ها و اطلاعات درباره فرهنگ آنان کم است. در هزاره‌ی اول پیش از میلاد خط و کتابت در سرزمین ماد وجود داشته است. فرمان معروفی در دست است که درسده نهم یا هشتم پیش از میلاد از طرف شاهک آبدادانا خطاب به مردی آشوری به زبان اکدی صادر شده و موضوع آن هبهٔ اموال و دادن تسهیلات است.

مادها از خود خط و کتابتی داشتند که از خط اوراتوئی گرفته شده بود و تصور می‌رود خط مزبور یکی از انواع خط میخی بوده باشد. در عین حال در نواحی دریاچه ارومیه خطوط هیروگلیفی نظیر هیروگلیفهای اوراتوئی متداول بوده است. این هیروگلیفها بر روی دیس سیمینی که در زیویه پیدا شده است، به چشم

می‌خورد. مسلماً آنان در قرن هفتم پیش از میلاد دارای خط و کتابت بوده‌اند، و این خط همانست که امروزه خط میخی پارسی باستان یا خط هخامنشی ردیف اول خوانده می‌شود، ولی در واقع از لحاظ اصل و منشاء، مادی است.

این استدلال که امپراتوری ماد به عنوان براندازنده قهارترین دولت روی زمین در جهان آن روزگار یعنی دولت آشور در آواخر سده هفتم پیش از میلاد توان کتابت داشته و دارای زبان رسمی بوده‌است یا خیر بسیار سست پایه مینماید.

وقتی منابع تاریخی از جزییات تمدن و فرهنگ مادها اطلاعات و گزارشاتی را در اختیار پژوهشگران می‌گذارند، طبعا باور این پژوهشگران در این باره که مادها توان کتابت نداشته و دارای خط نبوده‌اند، جدا سست می‌شود.

هرودت راجع به فرهنگ مادها و چگونگی دقت آنها در اداره امورات کشور و اوضاع اجتماعی و حتی نوع لباس و انواع پوشاک مادها و به ویژه ابزار دفاعی و سلاح‌های جنگیان مادی چنان جزییات را به پژوهشگران معرفی می‌کند که بی‌تردید باید بخش قابل ملاحظه‌ای از تمدن پارسیان را گرفته یا به ارث برده شده از مادها دانست. به گونه‌ای که زبان مادها در مقایسه با زبان ایرانیان عصر هخامنشی، به زبان اقوام ایرانی نژاد نزدیکتر است.

نابودی پادشاهی ماد

با شکستی (۵۵۰ پ م) که کوروش بزرگ بر ایشتوویگو (دوره حکومت: ۵۸۵ تا ۵۵۰ پ. م) واپسین

پادشاه ماد وارد ساخت شاهنشاهی ماد منحل شد. شاهنشاهی بزرگ ماد دورانی طولانی (۷۲۸-۵۵۰ پ.م.) برپایید و جای خود را به شاهنشاهی هخامنشی سپرد، که چیزی جز تداوم دولت و تمدن ماد با همان اقوام نبود.

ظهور و صعود هخامنشیان

هخامنشیان نخست پادشاهان بومی پارس و سپس انشان بودند با شکست مادها (۵۵۰ پ م) و تشکیل شاهنشاهی هخامنشی و سپس فتح کامل لیدیه و بابل پادشاهی هخامنشیان تبدیل به بزرگ ترین شاهنشاهی شناخته شده جهان شد. دولت ماد را می‌توان پیشاهنگ دولت بزرگ هخامنشی دانست.

شاهنشاهی ماد از نظرگاه دیگر

شکل گیري پادشاهي ماد

از رهبر تشکیل دهنده اتحادیه طایفه هاي مادي ، با نامهاي " دیااکو" ، " دیوك " و یا " دیاکو " یاد شده است . او با حمایت گسترده مردم منطقه، توفیق یافت تا از مجموعه سرزمینهاي که بر هر یك رئیس و شاهکي حکومت مي راند در فاصله ۷۸۸ ق.م. و به اعتبار دیگر ۷٦۷ تا ۷٤۵ ق.م. در منطقه وسیعي که شامل ماد کوچك ، مرکزي و شرقي مي شد، دولتي را پي ریزي کند که در قرن هفتم پیش از میلاد تا دو دهه آغازین قرن ششم ق.م. بزرگترین پادشاهي نیرومند زمان گردد.

مدت زماني پس از شکست دیاکو از سارگن شاه آشور ، فرزند و جانشین او که نامش به گونه هاي مختلفي ، چون فرورتیش ، خشتریته ، کشتریتي وفرائورتس یاد شده است ، قدرت رهبري رابه دست گرفت ودر ۳-٦۷۲ ق.م. در برابر آشوریها به پا خاست . حدود دو دهه بعد ، بر اثر قدرت طلبي رهبران سکاهاي آریایي در جهت کسب مقام رهبري اتحادیه و منطقه ، نزدیك یك ربع قرن ، یعني ٦۵۲ تا ۵۸۵ ق.م. با توانمندي به ساماندهي

حكومت و جذب دولتهاي مختلف كوچك وبزرگ پرداخت كه در واقع ميتوان او را نقش آفرين دوران گسترش و شكل گيري پادشاهي ماد به شمار آورد . بنابر قول هرودوت، او طي نبردي سران سكاييان را به اطاعت وادار كرد (در حدودسالهاي ٦١٣ و ٦١٢ ق.م.). دولت ماناي تا قبل از ٦١٠ق.م. سلطنت كياكسار را به رسميت شناخت و خود جزئي از دولت ماد گرديد . دولت اورارتو نيز در آغاز دهه آخر قرن هفتم ق.م. رهبري كياكسار را پذيرفت و جزئي از كشور ماد گرديد . هم در زمان هوخشتره (كياكسار)، سرزمين پارس به بخشي از سرزمينهاي دولت بزرگ ماد ، تبديل گرديد و هوخشتره فرمانروايي پارس را بر عهده كمبوجيه پدر گوروش بزرگ واگذاشت. به اعتباري ، لوح سيمين " آريارمنه " در همين زمان به وسيله هوخشتره به هگمتانه ، پايتخت مادها ، انتقال يافت . همزمان با اين رويدادهاي مهم و فراهم آمدن موجبات شكل گيري دولت بزرگ ماد ، با پيوستن اتحاديه هاي طايفه أي و دولتهاي كوچك و بزرگ مستقر در فلات ايران كه از هبستگيهاي فرهنگي ديرينه بر خوردار بودند ، هوخشتره زمان را براي در هم شكستن حكومت متجاوز و خونريزآشور كه طي چند قرن با يورشهاي پي در پي ، به ويرانگري و كشتارهاي وحشتناك در بخش وسيعي از فلات پرداخته بود ، مناسب ديد . از مدتي پيش ، ميان بابل و آشور درگيريهاي صورت گرفته بود ، ولي بابلي ها كاري از پيش نبرده بودند . با توجه به تمامي زمينه ها ، كياكسار نيروهاي خود را با عبوراز گردنه هاي زاگرس به ايالت " آراپخاي " بالاتر از نينوا ، رسانيد و بعد از تسخير شهر " طربيس " از دجله گذشت و تا شهر مشهور " آشور " پيش راند و آن

را به تصرف در آورد . پس از آن ، بابلي ها دولت ماد را در آستانه در هم شكستن قطعي آشور ديدند ، بر اساس توافقهاي پيشين ، به ياري مادها آمدند و با هم به محاصره " نينوا " پرداختند . در ماه اوت ٦١٢ پيش از ميلاد ، نينوا سقوط كرد و به دوران حكومت خشن ترين قدرت زمان ، پايان داده شد.

سقوط نينوا و از ميان برداشته شدن دولت آشور ، از جمله رويدادهايي است كه مورد استقبال فراوان همه ساكنان سرزمينهاي مجاور آن كشور كه لطمه هاي بسيار از آن ديده بودند ، قرار گرفت .

كياكسار براي آنكه بار ديگر آشور سربلند نكند ، بازمانده نيروهاي آشوري را كه به "حران " رفته بودند، در هم كوفت و در نتيجه سراسر بين النهرين شمالي و تمامي كشور آشور و از جمله ، ناحيه سيرو ، مدي يا " سوريه ، ماد " را به كشور ماد ملحق گردانيد.

هوخشتره بعد از پيروزي درخشان برآشور ، به سوي غرب راند و با دولت ليدي (**Lydia**) مدت پنج سال به نبرد پرداخت . سرانجام ، بر اثر پادرمياني بخت نصر پادشاه بابل ميان دو دولت صلح برقرار گرديدو رود قزل ايرماق با " هاليس " به عنوان مرز دو كشور و به عبارتي ، غربي ترين مرز پادشاهي ماد تعيين شده . در اين هنگام مادها از جنوب غربي با كشور بابل هم مرز بودند و از سوي شمال ، سراسر سرزمين " وان " يا ارمنستان جزئي از كشور ماد به شمار مي رفت .

هرودوت (در مجله يكم ، بند ١٠٤) يادآور شده است كه " خاك ماد " با سرزمين " ساسپيريان " (يعني

قبايل ايبري و گرجي) هم مرز بود. در مورد سرزمين " كادوسيان " و " ماردان " يا گيلان و مازندران و نيز ايلام ، برخي از مورخان با شك و ترديد سخن گفته اند، در حالي كه در نوشته هاي كهن به پيوستگي آنها با ماد اشاره شده است . از جمله " كتزياس " درباره كادوسي ها اشاره دارد كه آنان تا كمي به پايان دوران دولت ماد ، جزيي از آن كشور بوده اند . در مورد ايلام نيز بايد گفت كه سرزمين مزبور ، دست كم بعد از سقوط قدرت آشور نمي توانسته است به صورت مستقل باقي مانده و جزيي از سرزمين ماد نشده باشد.

ديا كونوف در بحث مربوط به ساتراپهاي دولت ماد در عهد آستياك (فرزند هوخشتره) سرزمينهاي زير را نيز ، افزون بر آنچه گفته شده ، به عنوان ساتراپهايي از كشور ماد ياد مي كند :

- در نگيانا و كارمان و ميكيان (شامل سيستان، كرمان وبخشي از مكران وغرب افغانستان تا خط هرات ، قندهار)
- ناحيه " پاريكانيان و حبشيان آسيايي " يا مكران بلوچستان كنوني .
- پارت وهيركانيه ، مسلما" ، آره يا وسغديانا به احتمال ولي گمان نمي رود تماما، و خوارزم به ظن بسيار ضعيف .
- هرودوت به تسخير اين سرزمينها توسط فرورتيش اشاره دارد . از اين رو مي‌توان به ظن قوي گفت كه حدود ماد از طرف مشرق تا " باختر " وجيحون امتداد داشته است .

ويژگيهاي دولت و تمدن ماد

از نظر نام و عنوان ، اين درست است كه شاهنشاهي بزرگ ماد دوراني طولاني نپاييد و جاي خود رابه شاهنشاهي هخامنشي سپرده، ولي نكته بسيار مهم آنكه شاهنشاهي هخامنشي چيزي جزه تداوم دولت و تمدن مادي نبود . همان اقوام و همان مردم ، روندي راكه برگزيده بودند با پويايي و رشد بيشتر تداوم بخشيدند و در پهنه اي بسيار وسيع ، آن را تا پايه بزرگترين شاهنشاهي شناخته شده جهان، اعتبار بخشيدند. عمده ترين ويژگي دولت ماد را مي توان در توفيق ساماندهي و ايجاد دولتي بزرگ از مجموعه دولتها و اتحاديه هاي طايفه اي مستقلي دانست كه با وجود همسانيها و نزديكيها و پيوندهاي چشمگير فرهنگي ، تا آن زمان در يك واحد با هم پيوند سياسي ، سازماني نيافته بودند . وجود جنگ قدرت ميان دولتهاي مزبور ، هيچ گاه به عنوان درگيري " دولت ، ملت " هاي مختلف شناخته نشده و از تمامي آنها ، به عنوان دولتهاي كه هر يك بخشي از سرزمين ايران بزرگ و مردم آن را در بر داشته اند ياد شده است . بنابر اين ، پايه گذاري دولت بزرگ ماد را بايد به عنوان مهمترين رويداد در تاريخ ايران به شمارآورد .رويدادي كه موجب گرديد تا نخستين دولت بر پايه " وحدت ملي " اقوام مختلف ساكن فلات ايران با مشتركات و پيوندهاي فرهنگي ، استقرار يابد . بر اساس چنان شرايطي بود كه دولت ماد امكان آن را يافت تا در كار ايجاد سازماني گسترده و دقيق و متكي بر نهادهاي قدرتمند در زمينه هاي سياسي ،

اقتصادي ، نظامي توفيق يابد و با الهام از ساختار كل جامعه و باورهاي مردم ، اصول و قوانين بسياري براي ايجاد نظم و استقرار عدالت و تنظيم روابط اجتماعي در ابعاد مختلف ، پايه ريزي كند . آنچه دولت ماد پايه گذارد ، در سده هاي مختلف پس از آن نيز همچنان مورد قبول و پا بر جاماند. دياكونوف با توجه به كتيبه داريوش اول در بيستون ، نشان مي دهد كه نه تنها سازمان دولتي ، بلكه سازمان اجتماعي پارس نيز تحت نفوذ شديد نظامات مادي ها بوده است . عمده ترين ويژگي دوران ماد را مي توان به چگونگي فرهنگ و تمدن آن مربوط دانست . فرهنگ و تمدني توانا و پويا و با هويت كه تبلور سير فرهنگي چند هزار ساله فلات را ، مي توان در آن شاهد بود . فرهنگ و تمدني منسجم و توانا كه در عين در برگفتن تمامي پاره فرهنگهاي منسوب به دولتهاي مختلف مستقر در فلات ، پيش از استقرار پادشاهي ماد ، در مجموعه بيان كننده ساختار پيكري يگانه بود. و توانست تا پايان دوران هخامنشي ، به سير خود ادامه دهد .

هخامنشيان

نمایی از تخت جمشید

هخامنشیان (۳۳۰-۵۵۰ قبل از میلاد) نام دودمانی پادشاهی در ایران پیش از اسلام است. پادشاهان این دودمان از پارسیان بودند و تبار خود را به «هخامنش» می‌رساندند که سرکردهٔ طایفه پاسارگاد از طایفه‌های پارسیان بوده است. هخامنشیان نخست پادشاهان بومی پارس و سپس انشان بودند ولی با شکستی که کوروش بزرگ بر ایشتوویگو واپسین پادشاه ماد وارد ساخت و سپس فتح لیدیه و بابل پادشاهی هخامنشیان تبدیل به شاهنشاهی بزرگی شد. از این رو کوروش بزرگ را بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی می‌دانند.

به قدرت رسیدن پارسی‌ها و سلسله هخامنشی یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم است. اینان دولتی تأسیس کردند

که دنیای قدیم را به استثنای دو سوم یونان تحت تسلط خود در آوردند. شاهنشاهی هخامنشی را نخستین امپراتوری تاریخ جهان می‌دانند.

کشور و سرزمین

پارس‌ها مردمانی ازنژاد آریایی بودند که مشخص نیست از چه زمانی به فلات ایران آمده بودند. آنان از قوم آریایی پارس یا پارسواش بودند که درکتیبه‌های آشوری از سده نهم پیش از میلاد مسیح نام آنان آمده است. پارس‌ها همزمان با مادها به نواحی غربی ایران سرازیر شدند و پیرامون دریاچه ارومیه و کرمانشاهان ساکن گردیدند. با ضعف دولت ایلام، نفوذ قوم پارس به خوزستان و نواحی مرکزی فلات ایران گسترش یافت.

فروهر، نشان شاهنشاهی هخامنشی

برای نخستین بار درسالنامه‌های آشوری سلمانسر سوم در سال ۸۳۴ ق. م، نام کشور «پارسوآ» در جنوب و جنوب غربی دریاچه ارومیه برده شده است. بعضی از محققین مانند راولین سن عقیده دارند که مردم پارسواش همان پارسی‌ها بوده‌اند. تصور می‌شود اقوام پارسی پیش از این که از میان دوره‌های جبال زاگرس به طرف جنوب و جنوب شرقی ایران بروند، در این ناحیه توقف کوتاهی نمودند و در حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد در ناحیه پارسوماش، روی دامنه‌های کوه های بختیاری در جنوب

شرقی شوش در ناحیه‌ای که جزو کشور ایلام بود، مستقر گردیدند. از کتیبه‌های آشوری چنین استنباط می‌شود که در زمان شلم نصر (۷۱۳-۷۲۱ ق. م) تا زمان سلطنت آسارهادون (۶۶۳ ق. م)، پادشاهان یا امراء پارسوا، تابع آشور بوده‌اند. پس از آن درزمان فرورتیش (۶۳۲-۶۵۵ ق. م) پادشاه ماد به پارس استیلا یافت و این دولت را تابع دولت ماد نمود.

مردم و طوایف

هرودوت می‌گوید: پارسی‌ها به شش طایفه شهری و ده نشین و چهار طایفه چادرنشین تقسیم شده‌اند. شش طایفه اول عبارتاند از: پاسارگادیان، رفیان(مرفی ها)، ماسپیان، پانتالیان، دژوسیان و گرمانیان. چهار طایفه دومی عبارت‌اند از: داییها، مردها، دروپیک‌ها و ساگارتی ها. از طوایف مذکور سه طایفه اول بر طوایف دیگر، برتری داشته‌اند و دیگران تابع آنها بوده‌اند.

پارس‌ها همزمان با مادها به نواحی غربی ایران سرازیر شدند و پیرامون دریاچه ارومیه و کرمانشاهان ساکن گردیدند. برای نخستین بار درسالنامه‌های آشوری سلمانسر سوم در سال ۸۳۴ ق. م، نام کشور (پارسوآ) در جنوب و جنوب غربی دریاچه ارومیه برده شده‌است. بعضی از محققین مانند راولین سن عقیده دارند که مردم پارسوا همان پارسی‌ها بوده‌اند.

طوایف پارسی پیش از این که از میان دوره های جبال زاگرس به طرف جنوب و جنوب شرقی ایران بروند، در ناحیه پارسوآ توقف نمودند و در حدود سال ۷۰۰ پیش از میلاد در ناحیه پارسوماش، روی دامنه‌های کوه های

بختیاری در جنوب شرقی شوش در ناحیه‌ای که جزو کشور ایلام بود، مستقر گردیدند. بعدها با ضعف دولت ایلام، نفوذ طوایف پارس به خوزستان و نواحی مرکزی فلات ایران گسترش یافت و رو به جنوب رفته‌اند.

مطابق منابع یونانی در سرزمین کمندا ندازان ساگارتی (زاکروتی، ساگرتی) (همان استان کرمانشاهان کنونی) مادی‌های ساگارتی می زیسته‌اند که شکل بابلی - یونانی شدهٔ نام خود یعنی زاگروس (زاکروتی، ساگرتی) را به کوهستان غرب فلات ایران داده‌اند. نام همین طوایف است که در اتحاد طوایف پارس نیز موجود است و خط پیوند خونی طوایف ماد و پارس از منشا همین طایفه ساگارتی‌ها (زاکروتی، ساگرتی) است، طوایف پارس قبل از حرکت به سوی جنوب دورانی طولانی را در مناطق ماد می زیستند و بعدها با ضعف دولت ایلام، نفوذ طوایف پارس به خوزستان و نواحی مرکزی فلات ایران گسترش یافت و رو به جنوب رفته‌اند.

طبق نوشته‌های هرودوت، هخامنشیان از طایفه پاسارگادیان بوده‌اند که در پارس اقامت داشته‌اند و سر سلسله آنها هخامنش بوده است. پس از انقراض دولت ایلامیان به دست آشور بنی پال، چون مملکت ایلام ناتوان شده بود پارسی‌ها از اختلافات آشوری‌ها و مادی ها استفاده کرده و انزان یا انشان را تصرف کردند.

این واقعه تاریخی در زمان چیش پش دوم روی داده است. با توجه به بیانیه‌های کوروش بزرگ در بابل، می‌بینیم او نسب خود را به چیش پش دوم، می‌رساند و او را شاه انزان می‌خواند.

پس از مرگ چیش پش، کشورش میان دو پسرش «آریارومنه» پادشاه کشور پارس و کوروش که بعداً عنوان پادشاه پارسوماش، به او داده شد، تقسیم گردید. چون در آن زمان کشور ماد در اوج ترقی بود و هووخشتره در آن حکومت می‌کرد، دو کشور کوچک جدید، ناچار زیر اطاعت فاتح نینوا بودند. کمبوجیه فرزند کوروش اول، دو کشور نامبرده را تحت حکومت واحدی در آورد و پایتخت خود را از انزان به پاسارگاد منتقل کرد.

شاهنشاهان هخامنشی

مهم‌ترین سنگ‌نوشته هخامنشی از نظر تاریخی و نیز بلندترین آنها، سنگ‌نبشته بیستون بر دیواره کوه بیستون است. سنگ‌نوشته بیستون بسیاری از رویدادها و کارهای داریوش اول را در نخستین سال‌های حکمرانی اش که مشکل‌ترین سال‌ها حکومت وی نیز بود، به طور دقیق روایت می‌کند. این سنگ‌نوشته عناصر تاریخی کافی برای بازسازی تاریخ هخامنشیان را داراست.

به واقع با وجود فراوانی منابع میانرودانی، مصری، یونانی و لاتین نمی‌توان با تکیه بر آنها نسب‌شناسی کاملی از خاندان هخامنشی از هخامنش تا داریوش را به دست آورد. برای این منظور متن سنگ‌نوشته بیستون فرصت مناسبی را در اختیار مورخ قرار می‌دهد که در آن شاه شاهان نوشته بلند خود را با تایید مجدد رابطه اش با خاندان شاهنشاهی پارسیان آغاز می‌کند و به تدریج اخلاف خود را نام می‌برد: ویشتاسپ، آرشام، آریارمنه، چیش پش و هخامنش. این

تبارشناسی به دلایل مختلف مدت‌های طولانی مورد ایراد قرار گرفته بود. زیرا در این فهرست نام دو نفر از شاهان هخامنشی که پیش از داریوش حکومت می‌کردند یعنی کوروش کبیر و کمبوجیه اول به چشم نمی‌خورد.

همین مسأله موجب شده است که مفسران سنگ‌نوشته نسبت به محتوای سنگ‌نوشته داریوش با شک و تردید نگاه کنند و او را غاصب پادشاهی هخامنشیان بدانند که با نوشتن این سنگ‌نوشته سعی داشته است برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خود از نگاه آیندگان، شجرنامه خود را دست کاری کند.

موافق نوشته‌های هرودوت، لوحه نبونید پادشاه بابل، بیانیه کوروش بزرگ (استوانه کوروش)، کتیبه بیستون داریوش اول، و کتیبه‌های اردشیر دوم و اردشیر سوم هخامنشی، ترتیب شاهان این سلسله تا داریوش اول چنین بوده است: (لازم به ذکر است درستی این جدول از هخامنش تا کوروش بزرگ مورد تردید است).

- هخامنش
- ۱ چیش پش اول
- ۲ کمبوجیه اول
- ۳ کوروش اول
- ۴ چیش پش دوم
- شاخه اصلی:
- ۵کوروش بزرگ(دوم)
- ۶ کمبوجیه دوم (فاتح مصر)
- ۷ کوروش سوم
- ۸ کمبوجیه سوم

- شاخه فرعی
- آریا رومنه
- ارشام
- ویشتاسب
- ۹ داریوش بزرگ(اول)

با تحلیل کلی تمامی منابع می‌توان به این شکل نتیجه گرفت. در ربع نخست سده ششم ق.م چیش پش پسر هخامنش حکمرانی پارس را به پسر بزرگ‌ترش آریارامنه اعطا کرد، در حالی که پسر کوچک‌ترش، کوروش اول به حکمرانی انشان منصوب شد. پس از مرگ آریارامنه، پسر وی آرشام جایگزین وی شد ولی پس از کوروش اول پسرش کمبوجیه اول و پس از او نیز پسر وی کوروش دوم جانشین او شد. این رویدادها در اواسط سده ششم پیش از میلاد به وقوع پیوست.

در این دوران، کوروش بزرگ توانست مادها را به تبیعت خود در آورد و به افتخار و ثروت دست یابد. مدتی بعد کوروش بزرگ بخش‌های بزرگی از مناطق خاورمیانه را به تصرف خود در آورد. بعد از او نیز کمبوجیه راه فتوحات پدرش را ادامه داد و بر گستره شاهنشاهی هخامنشی افزود.

کمبوجیه در بازگشت از مصر فوت کرد. برخی دلیل مرگ وی را بیماری و برخی دیگر توطئه اطرافیان می‌دانند. اما مسلم است که وی در مسیر بازگشت از مصر مرده است، ولی دلیل آن تا کنون مکتوم باقی مانده است.

پس از مرگ کمبوجیه تاج سلطنتی به داریوش از شاخه فرعی هخامنشی می‌رسد. آنچه به نظر واقعی می‌رسد،

این است که داریوش در زمان حیات پدر و پدر بزرگش (آرشام پدر بزرگش یا پسرش ویشتاسب پدر داریوش)، و با موافقت آنها، حکومت را به دست گرفت. چرا که در زمان ساخت کاخ داریوش در شوش در اوایل حکمرانی وی، بر اساس اطلاعات الواح مکشوفه از پی بناها، این دو زنده بودند.

- کوروش بزرگ
- کمبوجیه
- بردیای دروغین (گوماته مغ)
- داریوش بزرگ
- خشایارشا (خشیارشا)
- اردشیر یکم (اردشیر دراز دست)
  - خشایارشای دوم
  - سغدیانوس
- داریوش دوم
- اردشیر دوم
- اردشیر سوم
- داریوش سوم
  - اردشیر چهارم (ارسس)

پادشاهی کوروش بزرگ

هرودوت و کتزیاس، افسانه‌های عجیبی درباره تولد و تربیت کوروش بزرگ (۵۳۹-۵۹۹ ق. م) روایت کرده‌اند. اما آنچه از لحاظ تاریخی قابل قبول است این است که کوروش پسر حکمران انشان، کمبوجیه دوم و مادر او ماندانا دختر ایشتوویگو پادشاه ماد می‌باشد.

در سال ۵۵۳ ق.م. کوروش بزرگ، همه پارسها را بر علیه ماد برانگیخت. در جنگ بین لشکریان کوروش و ماد، عده‌ای از سپاهیان ماد به کوروش پیوستند و در نتیجه سپاه ماد شکست خورد. پس از شکست مادها، کوروش در پاسارگاد شاهنشاهی پارس را پایه گذاری کرد، سلطنت او از ۵۳۹-۵۵۹ ق.م. است.

کوروش بزرگ که سلطنت ماد را به دست آورد و بعضی از ایالات را به وسیله نیروی نظامی مطیع خود ساخت، همان سیاست کشورگشایی را که هووخشتره آغاز نموده بود ادامه داد.

کوروش بزرگ دارای دو هدف مهم بود: در غرب تصرف آسیای صغیر و ساحل بحر الروم که همهٔ جاده‌های بزرگی که از ایران می‌گذشت به بنادر آن منتهی می‌شد و از سوی شرق، تأمین امنیت.

در سال ۵۳۸ پ.م. کوروش بزرگ پادشاه ایران، بابل را شکست داد و آن سرزمین را تصرف کرد و برای نخستین بار در تاریخ جهان فرمان داد که هرکس در باورهای دینی خود و اجرای مراسم مذهبی خویش آزاد است، و بدین سان کورش بزرگ اصل سازگاری بین ادیان و باورها را پایه گذاری کرد و منشور حقوق بشر را بنیان نهاد. کورش به یهودیان اسیر در بابل، امکان

داد به سرزمین یهودیه باز گردند که شماری از آنان به سرزمین ایران کوچ کردند.

گسترش کشور و سرزمین

در جنگی که بین کوروش کبیر و کرزوس پادشاه لیدیه درگرفت، کوروش در «کاپادوکیه» به کرزوس پیشنهاد کرد که مطیع پارس شود، کرزوس این پیشنهاد را قبول نکرد و جنگ بین طرفین آغاز گردید. در اولین برخورد، فتح با کرزوس بود، بالاخره در جنگ شدیدی که در محل «پتریوم» پایتخت هیتها اتفاق افتاد، کرزوس به سمت سارد فرار کرد و در آنجا متحصن شد، کوروش شهر را محاصره کرد و کرزوس را دستگیر کرد، لیدیه تسخیر شد و به عنوان یکی از ایالات ایران به شمار آمد، کروزوس از این پس مشاور ارشد هخامنشیان شد ، پس از تسخیر لیدی کوروش متوجه شهرهای یونانی شد و از آنها نیز، تسلیم به قید و شرط خواست که یونیان رد کردند.در نتیجه شهرهای یونانی یکی پس از دیگری تسخیر شدند ، رفتار کوروش با شکست خوردگان در مردم آسیای صغیر اثر گذاشت . کوروش فتح آسیای صغیر را به پایان رساند و سپس متوجه سرحدات شرقی شد، زرنگ و رخج مرو و بلخ یکی پس از دیگری در زمره ایالات جدید درآمدند. کوروش از جیحون عبور کرد و به سیحون که سرحد شمال شرقی کشور تشکیل می‌داد، رسید و در آنجا شهرهایی مستحکم، به منظور دفاع از حملات قبایل آسیای مرکزی بنا کرد. کوروش در بازگشت از سرحدات شرقی، عملیاتی در طول سرحدهای غربی انجام داد. ضعف بابل، به واسطه بی کفایتی نبونید، سلطان بابل و فشارهای

مالیاتی، کوروش را متوجه بابل کرد، بابل بدون دفاع سقوط کرد و پادشاه آن دستگیر شد. کوروش در همان نخستین سال سلطنت خود در بابل، فرمانی مبنی بر آزادی یهودیان از اسارت و بازگشت به وطن و تجدید بنای معبد خود در بیت المقدس انتشار داد ، او سایر بردگان را هم آزاد کرد ، و به نوعی برده داری را از میان برداشت.

نام سرزمینهای تابع ، در کتیبه أی متعلق به مقبره داریوش که در نقش رستم می‌باشد ، به تفصیل این گونه آمده است: ماد ، خووج (خوزستان) ، پرثوه (پارت) ، هریوا (هرات) ، باختر ، سغد ، خوارزم ، زرنگ ، آراخوزیا (رخج ، افغانستان جنوبی تا قندهار) ، ثته‌گوش (پنجاب) ، گنداره (گندهارا) (کابل ، پیشاور) ، هندوش (سند) ، سکاهوم ورکه (سکاهای ماورای جیحون) ، سگاتیگره خود (سکاهای تیز خود ، ماورای سیحون) ، بابل، آشور ، عربستان ، مودرایه (مصر) ، ارمینه (ارمن) ، کته‌په‌توک (کاپادوکیه ، بخش شرقی آسیای صغیر) ، سپرد (سارد ، لیدیه در مغرب آسیای صغیر) ، یئونه (ایونیا ، یونانیان آسیای صغیر)، سکایه تردریا (سکاهای آن سوی دریا : کریمه ، دانوب) ، سکودر (مقدونیه) ، یئونه‌تکبرا (یونانیان سپردار: تراکیه ، تراس) ، پوتیه (سومالی) ، کوشیا (کوش ، حبشه) ، مکیه (طرابلس غرب ، برقه) ، کرخا (کارتاژ ، قرطاجنه یا کاریه در آسیای صغیر).

مرگ کوروش بزرگ

در اثر شورش ماساژت‌ها که یک قوم ایرانی‌تبار و نیمه صحراگرد و تیره‌ای از سکاهای آن سوی رودخانه سیردریا بودند، مرزهای شمال شرقی شاهنشاهی ایران مورد تهدید قرار گرفت. کوروش بزرگ، کمبوجیه را به عنوان شاه بابل انتخاب کرد و به جنگ رفت و در آغاز موفقیت‌هایی بدست آورد. "تاریخ‌نویسان" یونانی در داستان‌های خود مدعی شده‌اند که ملکه ایرانی‌تبار ماساژت‌ها، تهمریش او را به داخل سرزمین خود کشاند و کوروش در نبرد سختی، شکست خورد و زخم برداشت و بعد از سه روز درگذشت و این‌که پیکر وی را به پاسارگاد آوردند و به خاک سپردند. پس از مرگ کوروش بزرگ، فرزند ارشد او کمبوجیه به شاهنشاهی رسید.

پادشاهی کمبوجیه

کمبوجیه، هنگامی که قصد لشگرکشی به سوی مصر را داشت، از ترس توطئه دستور قتل برادرش بردیا را صادر کرد. در راه بازگشت کمبوجیه از مصر، یکی از موبدان دربار به نام گئومات مغ، که شباهت به بردیا داشت، خود را به جای بردیا قرار داده و پادشاه خواند.

کمبوجیه با شنیدن این خبر در هنگام بازگشت، یک شب و به هنگام باده نوشی خود را با خنجر زخمی کرد که بر اثر همین زخم نیز درگذشت (۵۲۱ پ. م.). کمبوجیه در بازگشت از مصر فوت کرد. ولی برخی دلیل مرگ وی را بیماری و برخی دیگر توطئه اطرافیان می‌دانند اما مسلم است که وی در مسیر بازگشت از مصر

مرده است ولی دلیل آن تا کنون مکتوم باقی مانده است. پس از مرگ کمبوجیه کسی وارث پادشاهی هخامنشیان نبود.

کوروش بزرگ، در بستر مرگ، بردیا را به فرماندهی استان‌های شرقی شاهنشاهی ایران گماشت. کمبوجیه دوم، پیش از رفتن به مصر، از آنجا که از احتمال شورش برادرش می‌ترسید دستور کشتن بردیا را داد. مردم از کشته شدن او خبر نداشتند و در سال ۵۲۲ پ. م. شخصی به نام گوماته مغ خود را به دروغ بردیا نامید و اعلام شاه بودن کرد. چون مردم بردیا دوست داشتند و به سلطنت او راضی بودند و از طرفی هیچ کس از راز قتل بردیا مطلع نبود، دل از سلطنت کمبوجیه برداشتند و سلطنت بردیا (گئوماتا) را با جان و دل پذیره شدند و این همان اخباری بود که در سوریه به گوش کمبوجیه رسید و سبب خودکشی او شد.

در متون تاریخی از وی به عنوان بردیای دروغین یاد شده است. در کتیبه بیستون نزدیک کرمانشاه گوماته مغ زیر پای داریوش بزرگ نشان داده شده است. داریوش شاه که از سوی کوروش بزرگ به فرمانداری مصر برگزیده شده بود پس از دریافتن ماجرا به ایران می‌آید و بردیای دروغین را از پای درآورده به تخت می‌نشیند.

کارهای گوماته مغ سبب سوء ظن درباریان هخامنشی شد که در رأس آنان داریوش پسر ویشتاسب هخامنشی بود. هفت تن از بزرگان ایران که عبارتند از ویدفرنا پسر وایسپار، هئوتان (اوتان، هوتان، اوتانس) پسر توخر، گئوبروو پسر مردونی، ویدرن پسرپگابیگن، بگ بوخش پسر داتووهی، اردومنیش پسر وهوک، که داریوش بزرگ نیز در شمار آنان بود توسط یکی از زنان

حرمسرای گئوماتا که دختر یکی از هفت سردار بزرگ ایران بود و موفق به دیدن گوشهای بریده او شده بود پرده از کارش برکشیدند و روزی به قصر شاهی رفتند و نقاب از چهره اش برگرفتند و با این خیانت بزرگ او و برادرش و محارم او که به دربار راه یافته بودند نابود کردند و هم در آنروز عده زیادی از مغان را به قتل رساندند وبه سلطنت او خاتمه بخشید.

پادشاهی داریوش بزرگ

داریوش کبیر (داریوش اول، داریوش بزرگ) (۵۴۹-۴۸۶ ق. م.) سومین پادشاه هخامنشی (سلطنت از ۵۲۱ تا ۴۸۶ ق. م.). فرزند ویشتا سپ (گشتا سپ)بود. ویشتا سپ فرزند ارشام و ارشام پسر آریارمنا بود.

ویشتاسپ پدر او در زمان کورش ساتراپ (والی) پارس بود. داریوش در آغاز پادشاهی با مشکلات بسیاری روبرو شد. غیبت کمبوجیه از ایران چهار سال طول کشیده بود. گئوماتا مغ هفت ماه خود را به عنوان بردیا برادر کمبوجیه بر تخت مستقر ساخته و بی‌نظمی و هرج و مرج را در کشور توسعه داده بود. در نقاط دیگر کشور هم کسان دیگر بدعوی اینکه از دودمان شاهان پیشین هستند لوای استقلال برافراشته بودند. شرحی که از زبان داریوش در کتیبه بیستون از این وقایع آمده جالب است و سرانجام همه بکام او پایان یافت. داریوش

این پیروزی‌ها را در همه جا نتیجهٔ لطف اهورامزدا میداند، می‌گوید:

«هرچه کردم بهرگونه، به اراده اهورامزدا بود. از زمانیکه شاه شدم، نوزده جنگ کردم. به اراده اهورامزدا لشکرشان را درهم شکستم و ۹ شاه را گرفتم... ممالکی که شوریدند دروغ آنها را شوراند. زیرا به مردم دروغ گفتند. پس از آن اهورامزدا این کسان را بدست من داد و با آنها چنانکه میخواستم رفتار کردم. ای آنکه پس از این شاه خواهی بود با تمام قوا از دروغ بپرهیز. اگر فکر کنی: چه کنم تا مملکت من سالم بماند، دروغگو را نابود کن...».

طبیبی بنام دموکدس که در دستگاه اری‌تس بود و به اسارت بزندان داریوش افتاده بود، هنگامی که زخم پستان آتوسا دختر کورش و زن داریوش را درمان می‌کرد او را واداشت که داریوش را به لشکرکشی بسرزمین یونان ترغیب کند. باید خاطرنشان ساخت که این پزشک، یونانی بود و داریوش او را از بازگشت بوطن محروم کرده بود. دموکدس بملکه گفته بود که خود او را به‌عنوان راهنمای فتح یونان به داریوش معرفی کند و بگوید که شاه با داشتن چنین راهنمایی بخوبی می‌تواند بر یونان چیره شود. این طبیب یونانی خود را بهمراه هیأتی از پارسیان به روم و یونان رساند و در آنجا بخلاف میل داریوش، در شهر کرتن که میهن اصلی او بود ماند و دیگر به ایران نیامد و هیأت پارسی که برای آشنا شدن بوضع یونان و فراهم کردن زمینهٔ تسخیر آن دیار رفته بود بی‌نتیجه بمیهن بازگشت.

داریوش پس از فرونشاندن شورشهای داخلی و سرکوبی یاغیان، تشکیلات کشوری و اداری منظمی بوجود آورد که براساس آن تمام کشورها و ایالات تابع شاهنشاهی او بتوانند با یکدیگر و با مرکز شاهنشاهی مربوط و از نظر سازمان اداری هماهنگ باشند.

لشکرکشی داریوش به اروپا: در ازمنهٔ مختلف تاریخی قبایل آریایی سکاها در نقاط مختلف سرزمین وسیعی که از ترکستان روس تا کنارهٔ دانوب، در مرکز اروپا امتداد داشت مسکن داشتند. بطور کلی از نظر تمدن در مرحلهٔ پایینی بوده اند.

هرودت در شرح حمله داریوش به سکائیه نوشته است که سکاها از جنگ با او احتراز کردند و بداخل سرزمین خود عقب نشستند و چون بیابان وسیع در پیش پای آنها بود، آنقدر داریوش را بدنبال خود کشیدند که او از ترس قحطی آذوقه تصمیم گرفت به ایران برگردد. اما با اینکه در این حمله پیروزی شاهانه‌ای بدست نیاورد سکاها را برای همیشه از حمله به ایران و ایجاد زحمت برای مردم شمال این آب و خاک منصرف ساخت.

تسخیر هند: داریوش متوجه پنجاب و سند شد. در سال ۵۱۲ ق. م. ایرانیان از رود سند گذشتند و قسمتی از سرزمین هند را گرفتند داریوش فرمان داد تا کشتی‌هایی بسازند و از طریق دریای عمان به پنجاب و سند بروند. این دو نقطهٔ زرخیز و پرثروت برای ایران آنروز بسیار مهم بود. این چیرگی پارسیان در تاریخ هند مبدأ دوران تازه‌ای گردید و سرنوشت هند را دگرگون ساخت.

داریوش ولیعهد خود را برگزید و هنگامی که آخرین تدارکات خود را برای جنگ مصر و یونان میدید پس از ۳۶ سال پادشاهی درگذشت. این واقعه در سال ۴۸۶ ق. م. بوده است. آرامگاه داریوش اول در فاصله چهارهزار و پانصد متری تخت جمشید، در نقش رستم است.

در زمان او حدود متصرفات شاهنشاهی ایران از یک سو به چین و از سوی دیگر به قلب اروپا و افریقا میرسید.

خشایار شای اول (۴۸۶-۴۶۵ قبل از میلاد)

بعد از درگذشت داریوش فرزندش خشایارشا به تخت سلطنت نشست وی در سال (۴۸۴ قبل از میلاد) بعد از سرکوبی شورشیان مصر به بابل لشکر کشید. در این لشکرکشی برخلاف سابق خرابی زیادی وارد شد و بعد از این حادثه بابل دیگر کمر راست نکرد.

بعد از فراغت از کار مصر و بابل جهت جبران شکست ماراتن در صدد جنگ با یونانیان برآمد، سپاه ایران بعد از عبور از تنگه داردانل (هلس پنت) سپاهیان یونان را در تنگه ترموپیا **Thermopyles** که به فرمادهی لئویندا‌س از این منطقه حفاظت می کردند از پای درآوردند و بعد از این حادثه اهالی آتن به جزیره سالامین پناه بردند سپاهیان خشایارشا در سال (۴۸۰ قبل از میلاد) به تلای ویرانگریهائیکه یونانیها در سارد کرده بودند معابد آتن را آتش زدند.

در سال (۴۸۰ قبل از میلاد) در خلیج سالامین جنگ دریایی سختی بین ایرانیها و یونانیها درگرفت اما به علتی ایرانیها قادر به ادامه جنگ نشدند و بعد از

این شکست خشایارشا یکی از سرداران خود مردونیه را در یونان گذاشت تا به جنگ با یونانیها ادامه دهد.

در سال (۴۷۹ قبل از میلاد) در محل پلاته جنگ دیگری بین سپاهیان ایران و یونان درگرفت و به علت کشته شدن سردار ایرانی نتیجه این جنگ نیز به نفع یونانیها تمام شد. بنا به عقیده هرودوت در همین سال جنگ دیگری به نام جنگ میکال بین دولتهای یونان و ایران درگرفت و برخی مورخان، زمان وقوع آنرا بعد از جنگ پلاته دانسته اند پس از جنگ با یونانیان رویداد مهمی در دوران سلطنت خشایارشا روی نداد گویا در این زمان شخصی بنام ساتاسپس **Sataspes** نام که به علتی محکوم به مرگ شده بود. با این شرط از مرگ نجات یافت که دور آفریقا را گردش کند و نتیجه مشاهدات خود را به عرض شاه برساند. در سال (۴۶۵ قبل از میلاد) اردوان رئیس محافظین گارد مخصوص خشایارشا با خواجه باشی شاه همدست شده خشایارشا و یکی از پسرانش را به نام داریوش کشتند.

اردشیر اول (۴۶۴-۴۲۴ قبل از میلاد)

بعد از کشته شدن خشایارشا پسرش به نام اردشیر که به دراز دست معروف است به تخت نشست در سال ۴۲۲ ق.م. انباروس **Inbarus** نام سپاهیان ایران را در ممفیس محاصره کرد و در این حادثه یونانیها هم شرکت داشتند.

والی شامات به فرمان اردشیر مامور سرکوبی مصریها و یونانیها شد در نبردی که از سال (۴۶۰-۴۵۴ قبل از میلاد) بین طرفین رویداد با اینکه نخست

یونانیها و مصریها موفق بودند لیکن ایرانیها پس از خشکانیدن یکی از شعبات رودخانه نیل فاتح شدند و در سال ۴۴۹ قبل از میلاد بین ایران و یونان عهدنامه ای بسته شد که به عهدنامه کیمون معروف است و به موجب این عهدنامه یونانیهای آسیای صغیر در امور داخلی بکلی مختار شدند و دولت ایران تعهد کرد که دخالتی در این منطقه نداشته و فقط کشتیهای تجارتی ایران حق داشته باشد به بنادر یونان رفت و آمد کنند و یونانیها هم از جزیره قبرس صرفنظر کردند.

خشایارشای دوم (۴۲۴ قبل از میلاد)

بعد از اردشیر پسرش بنام خشایارشاه دوم بتخت نشست اما بعد از مدت ۴۵ روز سلطنت کشته شد.

داریوش دوم (۴۲۴-۴۰۴ قبل از میلاد)

بعد از کشته شدن خشایارشای دوم یکی از پسرانش بنام وهوکانه به تخت نشست و به داریوش دوم معروف شد.

در سال (۴۱۵ قبل از میلاد) مصریان تحت ریاست شخصی بنام آمیرته **Amirtee** از فرمان ایران سر پیچیدند اما بزودی به فرمان داریوش شورشیان سرکوب شدند.

اردشیر دوم (۴۰۴-۳۶۰ قبل از میلاد)

بعد از مرگ داریوش دوم پسرش اردشیر دوم به تخت نشست وی در ابتدای زمامداری مورد سوءقصد برادرش (کوروش صغیر) قرار گرفت اما از این مهلکه جان بسلامت

بدر برد آنگاه با وساطت مادرش از تنبیه کوروش صرفنظر و او را حاکم آسیای صغیر کرد.

بعد از مدتی کوروش با اجیر کردن عده ای از مردان جنگی یونان در سال (۴۰۱ قبل از میلاد) به طرف ایران حرکت کرد.

جنگ سختی در محلی موسوم به کوناکسابین دو برادر در گرفت و نتیجه آن به نفع اردشیر تمام شد. گزنفون مورخ معروف که داوطلبانه با این سپاه همراه شده بود بعد از کشته شدن کوروش قبول کرد که ده هزار مزدوران یونانی بی سرپرست را به اوطانشان برساند. وی در این زمینه کتابی هم نوشته است که به عقب نشینی ده هزار نفر معروف است و مندرجات آن اوضاع آشفته ایران آن عهد را به خوبی نشان می دهد.

در سال (۳۸۷ قبل از میلاد) بین آتن و اسپارت جنگ سختی درگرفت و با دخالت دولت ایران بین دولتهای نامبرده جنگ خاتمه یافت آنگاه دولت اسپارت سفیری به نام «آن تال سیداس» **Antalcidas** جهت بستن عهدنامه به دربار ایران فرستاد و با دخالت اردشیر عهدنامه ای نیز به سفیر مذکور بین دولتین اسپارت و آتن بسته شد که طبق آن مقرر شد دولتهای یونانی هر کدام در امور داخلی خود مستقل باشند و از آن به بعد هیچکدام بر ضد یکدیگر اقدامی نکنند در مقابل همراهی دولت ایران دولت اسپارت متعهد شد که هیچگونه رابطه ای با شهرهای یونانی واقع در آسیای صغیر نداشته باشد و جزیره قبرس هم مجدداً ضمیمه متصرفات دولت ایران شد.

اردشیر سوم (۳۵۹-۳۳۸ قبل از میلاد)

بعد از مرگ اردشیر دوم پسرش وهوکانه به نام اردشیر سوم به تخت نشست در زمان سلطنت این پادشاه در سال (۳۴۴ قبل از میلاد) مصر مجدداً ضمیمه ایران شد.

ارشک (۳۳۸-۳۳۶ قبل از میلاد)

بعد از درگذشت اردشیر پسرش به نام ارشک به تخت نشست و طولی نکشید که به دست خواجه ای به نام باگوآس کشته شد.

داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰ قبل از میلاد)

بعد از کشته شدن ارشک داریوش سوم به تخت نشست. داریوش همینکه به سلطنت رسید سر از اطاعت باگواس باز زد و خواجه در صدد کشتن شاه برآمد لیکن شاه از قصد او آگاه شد و وی را کشت.

مهمترین رویداد این زمان جنگهایی است که بین داریوش سوم و اسکندر مقدونی درگرفت.

در بهار (۳۳۴ قبل از میلاد) اسکندر پس از عبور از بغاز داردانل وارد آسیای صغیر شد و در همین زمان اولین زد و خورد بین داریوش و اسکندر در کنار رود گرانیک که به دریای مرمره می ریزد روی داد که نتیجه آن به نفع اسکندر تمام شد و بعد از جنگ تمام شهرهای یونانی تابع ایران به فرمان اسکندر آزاد شدند.

در سال (۳۳۳ قبل از میلاد) دومین جنگ بین داریوش و اسکندر در ایسوس نزد یک خلیج اسکندرون اتفاق افتاد نتیجه این جنگ نیز به نفع اسکندر منتهی شد.

در سال (۳۳۱ قبل از میلاد) اسکندر پس از تصرف مصر از طریق رودخانه فرات به محل گوگمل حرکت کرد که در آن محل سومین جنگ بین طرفین روی داد و به علت فرار داریوش که سمت فرماندهی را به عهده داشت باز هم شکست نصیب سپاه ایران شد.

اسکندر بعد از این فتح از طریق بابل رهسپار شوش شد و پس از تملک پنجاه هزار تالان طلا که در خزانه شوش بود (۶۰ میلیون تومان) از طریق اهواز و بهبهان رهسپار پرس پلیس شد اما در یکی از تنگه هایی که معروف به دربند پارس است به مقاومت رشیدانه یکی از سرداران داریوش به نام آریو برزن مواجه گردید.

اسکندر بعد از درهم شکستن مقاومت آریو برزن و ورود به پرس پلیس قصر باشکوه سلاطین هخامنشی را به آتش کشید سپس در سال (۳۳۰ قبل از میلاد) عازم همدان شد. خزانه خود را که از چپاول شهرهای آباد ایران به دست آورده بود در همدان گذاشت پس از طریق ری به تعقیب داریوش پرداخت و در نزدیکی دامغان شنید که داریوش سوم توسط بسوس والی باختر به قتل رسیده است. اسکندر جنازه داریوش را به پاسارگاد حمل و طی تشریفات باشکوهی دفن کردند.

اسکندر از سال (۳۲۷-۳۲۵ قبل از میلاد) بعد از عبور از تنگه معروف خیبر وارد شهر تاکسیلا در پنجاب شد.در سال (۲۳۳ قبل از میلاد) عازم مصب رود سند شد.

در سال (۳۲۵ قبل از میلاد) از طریق بلوچستان رهسپار ایران شد و در این محل به علت گرمای شدید و نبودن آب بقدر کافی عده زیادی از سپاهیان وی تلف شدند و اسکندر برای رهایی از این وضع رهسپار پورا شد و این همان محل است که محققان تصور می کنند در

محل ایرانشهر فعلی بوده است اسکندر پس از مدتی استراحت از طریق سیرجان به پاسارگاد رفت در سال (۳۳۴ قبل از میلاد) وارد بابل شد و بعد از مدتی به خیال تصرف عربستان افتاد اما اجل مهلتش نداد و در سال (۳۲۳ قبل از میلاد) درگذشت.

شاهنشاهی که اسکندر بنیان نهاد دوام چندانی نکرد. پس از مرگ او سردارانش چندی بر سر تقسیم متصرفات او با یکدیگر کشمکش داشتند تا سرانجام در سال (۳۰۱ قبل از میلاد) قلمرو اسکندر را به ترتیب زیر میان خود تقسیم کردند.

۱- لزیماک **Lisimapue** سردار مقدونی آسیای صغیر و مقدونیه را تصرف کرد.

۲- یونان به تصرف یکی دیگر از سرداران اسکندر بنام کاساندر **Cassandre** درآمد.

۳- سلطنت مصر به بطلمیوس رسید که در آن محل سلسله بطالسه را تشکیل داد.

۴- سوریه و ایران نصیب یکی دیگر از سرداران اسکندر بنام سلوکوس شد که موسس سلسله سلوکیدها بود و در سال (۳۱۲ قبل از میلاد) ساتراپهای ایران را تصرف کرد و در حقیقت وارث سلسله هخامنشیان شد اما بعد از درگذشت وی بلافاصله تجزیه شاهنشاهی او شروع شد و این امر تا انقراض سلسله سلوکی ادامه داشت.

وضع اجتماعی و اقتصادی در دوره هخامنشی

کورش در دوران زمامداری خود، از سیاست اقتصادی و اجتماعی عاقلانه‌ای که کمابیش مبتنی برمصالح ملل تابعه بود، پیروی می‌کرد. از این جملة او که می‌گوید:

«رفتار پادشاه با رفتار شبان تفاوت ندارد، چنانکه شبان نمی‌تواند از گله اش بیش از آنچه به آنها خدمت می‌کند، بردارد. همچنان پادشاه از شهرها و مردم همانقدر می‌تواند استفاده کند که آنها را خوشبخت می‌دارد.» و نیز از رفتار و سیاست عمومی او، بخوبی پیداست که وی تحکیم و تثبیت قدرت خود را در تأمین سعادت مردم می‌دانست و کمتر در مقام زراندوزی و تحمیل مالیات برملل تابع خود بود. او در دوران کشورگشایی نه تنها از قتل و کشتارهای فجیع خودداری کرد بلکه به معتقدات مردم احترام گذاشت و آنچه را که از ملل مغلوب ربوده بودند، پس داد «موافق تورات، پنجهزار و چهار صد ظرف طلا و نقره را به بنی اسرائیل رد می‌کند، معابد ملل مغلوبه را میسازد و می‌آراید.» و به قول گزنفون، رفتار او طوری بوده که «همه می‌خواستند جز ارادة او چیزی بر آنها حکومت نکند.» کمبوجیه با آنکه از کیاست کورش نصیبی نداشت و از سیاست آزاده نشانة وی پیروی نمی‌کرد، در دوران قدرت خود به اخذ مالیات از ملل مغلوب مبادرت نکرد بلکه مانند کورش کبیر به اخذ هدایایی چند قانع بود، ولی این سیاست از آغاز حکومت داریوش تغییر کلی یافت و پس از سپری شدن دوران حیات داریوش، روزبروز، بر سنگینی مالیات افزوده شد و این روش دور از حزم و خرد تا پایان حکومت هخامنشی ادامه یافت.

ریچارد ن. فرای ضمن بحث در پیرامون اوضاع اقتصادی دوران هخامنشی می‌نویسد: «باجها و مالیاتهای حکومت هخامنشی بسیار فراوان بود. چنین می‌نماید که حقوق بندر و باج بازار و عوارض دروازه و راه و مرز به گونه‌های متعدد، و باج چهارپایان و جانوران خانگی

که گویا ده در صد بود، و همچنین باجهای دیگری، برقرار بود. شاه در نوروز، پیشکش می‌گرفت و هرگاه سفری می‌کرد رنجی بیشتر بر مردم محل تحمیل می‌شد. بیشتر این پیشکشها و باجهای گوناگون به صورت پول و یا جنس پرداخته می‌شد. بیگاری برای ساختن و ترمیم راهها و ساختمانهای مورد استفاده عموم مردم، و مانند آنها به دست شهربانان و شاه بر مردم بفراوانی تحمیل می‌شد. پس چنین می‌نماید که زندگی برای مردم عادی بسیار دشوار بود. هزینه‌های عمومی محلی را، با باجهای مخصوص آن محل انجام می‌دادند، زر و سیم چون سیلی گران به صندوقهای شاه می‌ریخت. هنوز سخنی از املاک و معدنها و تأسیسات آبیاری شاه نگفته‌ایم که درآمدهای کلان داشت. بیشتر طلاهای گرد آمده به هنگام جنگ و یا همچون پیشکشی به مصرف می‌رسند.»

برافتادن شاهنشاهی هخامنشی

شناخت تمدن ایران دوران هخامنشیان که تأثیری بنیادین بر دورانهای بعد گذارده است، برای شناخت جامع فرهنگ ایران گریزناپذیر می‌باشد. از نظر نام و عنوان، این درست است که شاهنشاهی بزرگ ماد دورانی طولانی پایید و سپس جای خود را به شاهنشاهی هخامنشی سپرده، ولی نکته بسیار مهم آنکه شاهنشاهی هخامنشی چیزی جزء تداوم دولت و تمدن ماد نبود. همان اقوام و همان مردم، روندی راکه برگزیده بودند با پویایی و رشد بیشتر تداوم بخشیدند و در پهنه أی بسیار وسیع، آن را تا پایه بزرگ‌ترین شاهنشاهی شناخته شده جهان، اعتبار بخشیدند.

مدت دوام شاهنشاهی هخامنشی ، ۲۲۰ سال بود. فرمانروایی آنان در قلمرو شاهنشاهی - به خصوص در اوایل عهد - موجب توسعه فلاحت ، تامین تجارت و حتی تشویق تحقیقات علمی و جغرافیایی نیز بوده است . مبانی اخلاقی این شاهنشاهی نیز به خصوص در عهد کسانی مانند کوروش و داریوش بزرگ متضمن احترام به عقاید اقوام تابع و حمایت از ضعفا در مقابل اقویا بوده است ، از لحاظ تاریخی جالب توجه است . بیانیه معروف کوروش در هنگام فتح بابل را ، محققان یک نمونه ازمبانی حقوق بشر در عهد باستان تلقی کرده اند.

هخامنشیان ۲۲۰ سال (از ۵۵۰ پیش از میلاد تا ۳۳۰ پیش از میلاد) بر بخش بزرگی از جهان شناخته شده آن روز از رود سند تا دانوب در اروپا و از آسیای میانه تا شمال شرقی افریقا فرمان راندند. شاهنشاهی هخامنشی به دست اسکندر مقدونی برافتاد.''''

هخامنشیان از نظرگاه دیگر

هخامنشیان

کوروش کبیر

تخت جمشید

با طلوع دولت هخانشي كه به وسيله كوروش كبير پارسي از خاندان معروف بنياد گرديد (حدود ۵۵۰ ق.م) ، ايران در صحنه تاريخ جهاني نقش فعال و تعيين كننده أي يافت . همچنين ، اين دولت منشاء و مركز يك تمدن و فرهنگ ممتاز آسيايي و جهاني دنياي باستان شناخته شد.

کوروش کبیر، پادشاه سرزمین انشان (انزان ، در حدود شوش نواحي ایلام جنوبي) و سر کرده سلحشور و محبوب طوایف پارسه (پارس) که قلمرو او و پدرانش در آن ایام تابع حکومت پادشاهان خاندان دیااکو محسوب مي شد، با شورش بر ضد آستیاگ و پیروزي بر او ، هگمتانه (اکباتان ، همدان) را گرفت (٥٤٩ ق.م.) . وي ، خزاین و ذخایر تختگاه ماد را هم وفق روایت یك کتیبه بابلي ، به " انشان " برد و سرانجام به فرمانروایي طوایف ماد در ایران خاتمه داد . غلبه سریع او بر قلمرو ماد که بلافاصله بعد از سقوط همدان تحت تسلط او در آمد ، در نزد پادشاهان عصر موجب دلنگراني شد . کوروش براي مقابله با اتحادیه اي که با شرکت لیدیه ، بابل و مصر بر ضد او در حال شکل گرفتن بود ، خود را ناچار به درگیري با آنها یافت .

پس از آن ، بلافاصله با سرعتي بي نظیر، به جلوگیري از هجوم کرزوس پادشاه لیدیه ، که با عجله عازم تجاوز به مرزهاي ایران بود ، پرداخت . در جنگ ، کرزوس مغلوب شد و ساردیس (اسپرده ، سارد) پایتخت او به دست کوروش افتاد (٥٤٦ق.م.). این پیروزي ، آسیاي صغیر را هم برقلمرو وي افزود (٥٤٩ ق.م.) اما ، قبل از درگیري با بابل و ظاهرا" براي آنکه هنگام لشکر کشي به بین النهرین مانند آنچه براي هووخ شتره ، پادشاه ماد ، در هنگام عزیمتش به جنگ با آشور پیش آمد، دچار حمله سکاها نشود ، چندي در نواحي شرقي فلات به بسط قدرت و تامین حدود پرداخت . بالاخره ، با عبور از دجله حمله به بابل را آغاز کرد و تقریبا"

بدون جنگ آن را فتح كرد (۵۳۸ ق.م.) با فتح بابل ، سرزمينهاي آشور و سوريه و فلسطين هم كه جزو قلمرونبونيد- پادشاه بابل - بود نيز ، به تصرف كوروش در آمد . اما، در گيريهايي كه در نواحي شرقي كشور در حوالي گرگان و اراضي بين دريا چه خزر و دريا چه آرال براي او پيش آمدو ظاهرا" به مرگ او منجر شد (۵۲۹ ق.م.) ، او را از اقدام به لشكر كشي به مصر ، كه در گذشته با ليديه و بابل برضد وي هم پيمان شده بودند ، مانع گشت .

پسرش ، كمبوجيه اين مهم را انجام داد (۵۲۵ ق.م.) وبدين گونه ، مصر و قورنا (سيرنائيك) در شمال آفريقا هم جزو قلمرو هخامنشي ها در آمد و شاهنشاهي پارسي ها به وسعت فوق العاده اي كه در تمام دنياي باستان بي سابقه بود، رسيد . بالاخره ، داريوش اول (معروف به كبير) كه بعد از مدت كوتاهي (۵۲۱ ق.م.) با ايجاد امنيت ، احداث شبكه هاي ارتباطي ، وضع قوانين و تنظيم ترتيبات مربوط به ماليات عادلانه ، به اين دولت كه در واقع ميراث كوروش بود ، تمركز و تحرك واستحكامي قابل دوام بخشيد. معهذا ، لشكر كشيهايي كه داريوش در مرزهاي غربي و شمال شاهنشاهي كرد وبيشتر ناظر به تامين وحدت و تماميت آن بود ، در آسياي صغير و يونان با مقاومتهايي مواجه گرديد (۴۹۹ ق.م.) كه حل آن از طريق نظامي، براي وي ممكن نگشت (۴۹۰ ق.م.).

پسرش ، خشايارشا هم كه بعد از او به سلطنت رسيد (۴۸۶ ق.م.) در رفع اين مقاومتها (۴۸۰ ق.م.) كه از عدم تفاهم بين حيات يوناني و اصول حكومت شرقي

ناشي مي شد، توفيقي حاصل نكرد. حتي بعد از خشايارشا (٤٦٥ ق.م.) هم . اين سوءتفاهم بين ايران با شهرهاي يونان مدتها ادامه يافت .

معهذا جانشينان ديگر داريوش و از جمله كساني چون داريوش دوم (٤٠٤ / ٤٢٣ ق.م.) و اردشير دوم (٣٥٨ / ٤٠٤ ق.م.) كه هيچ يك ذره اي از لياقت و كارداني او را هم نداشتند، در حل سياسي اين مساله و حفظ سيادت ايران در نواحي شرقي و مديترانه ، دچار مشكلي نشدند. حتي شورش مصر بر ضد ساتراپ ايراني خود (٤١٥ ق.م) ، كه يك چند آن سرزمين را از ايران جدا كرد ، و واقعه بازگشت ده هزار چريك يوناني از ايران (٤٠١ ق.م.) كه نشانه ضعف نظامي ايران در آن ايام بود، تماميت شاهنشاهي ايران را متزلزل نكرد . به همين دليل، نظامات داريوش بزرگ و تدابير سياسي بعضي ساتراپهاي ايراني كه مشاوران پادشاهان بودند ، همچنان حافظ وحدت و تماميت قلمرو هخامنشي باقي ماند.

اين قلمرو وسيع كه از حدود جيحون و سند تا مصر و درياي اژه را در بر مي گرفت ، در عهد داريوش شامل تقسيمات اداري منظمي بالغ بر بيست استان (هرودوت) يا بيشتر (كتيبه ها) بود كه در هر استان (خشتره = شهر) يك ساتراپ (خشترپ = خشتروپان = شهربان) به عنوان والي عهده دار امور كشوري بود . با آنكه اين والي بر تمام امور مربوط به استان نظارت فايق داشت ، فرمانده پادگان استان و نگهبان ارگ آن تحت حكم وي نبودند . به اين ترتيب ، ساتراپ با وجود اقتدار بالنسبه نامحدود ، همواره تحت نظارت پادشاه قرار

داشت و فكر يا غيگري براي او ، چندان قابل اجرا به نظر نمي رسد . حكم و اراده پادشاه هم در سراسر اين استانها قانون محسوب مي شد و مطاع بود.

اقوام تابع هم با آنكه در اديان و عقايد و رسوم خود محدوديتي نداشتند، در ضابطه تبعيت از حكم پادشاه، به حفظ وحدت و تماميت شاهنشاهي متعهد بودند . نمونه اين تعهد ، از همكاري آنان در كار بناي كاخ داريوش در شوش پيداست . لوحه هاي گلي بازمانده از آن پادشاه ، نقش صنعتگران اين اقوام و مصالح سرزمينهاي آنان را در ايجاد اين كاخ به ياد مي آورد .

نام سرزمينهاي تابع ، در كتيبه اي متعلق به مقبره داريوش كه در نقش رستم مي باشد ، به تفصيل اين گونه آمده است : ماد ، خووج (خوزستان) پرثوه (پارت) ، هري ب و (هرات) ، باختر ، سغد ، خوارزم، زرنگ ، آراخوزيا (رخج ، افغانستان جنوبي تاقندهار) ، ثته گوش (پنجاب) ، گنداره (كابل ، پيشاور) ، هندوش (سند) ، سكاهوم وركه ر(سكاهاي ماوراي جيحون) ، سگاتيگره خود (سكاهاي تيز خود ، ماوراي سيحون) ، بابل ، آشور ، عربستان ، مودرايه (مصر) ، ارمينه (ارمن)، كته په توك (كاپادوكيه ،بخش شرقي آسياي صغير)، سپرد (سارد ، ليديه در مغرب آسياي صغير)، يئونه (ايونيا ، يونانيان آسياي صغير)، سكايه تردريا (سكاهاي آن سوي دريا : كريمه ، دانوب) ، سكودر (مقدونيه)، يئونه تك برا (يونانيان سپردار: تراكيه ، تراس)، پوتيه (سومالي)، كوشيا (كوش حبشه) ، مكيه (طرابلس غرب ، برقه) ، كرخا (كارتاژ ،

قرطاجنه یا کاریه در آسیاي صغیر) .
در بین این نامها ، ظاهرا " سرزمینهاي هم بود که ساتراپ جداگانه نداشت و به وسیله ساتراپ استان مجاور یا نزدیك اداره مي شد . لوحه أي نیز در شوش به دست آمده است که به داریوش تعلق دارد و نام کشورهاي تابع را ، با اندك تفاوت ، تقریبا " همانند آنچه در کتیبه نقش رستم او آمده است یاد میکند. فهرست دیگري را هرودوت (تواریخ ۳ : ۹۸ / ۸۹) نقل مي کند که بعضي اطلاعات جالب توجه را که درباره مقدار وترتیب مالیات این نواحي ، به دست مي دهد . البته ، این اطلاعات معلومات مندرج در کتیبه ها را نیز تکمیل مي کند . همچنین ، تجدید نظرهایي را هم که ظاهرا" گه گاه در تقسیمات اداري کشور مي باید پیش آمده باشد ، ارائه مي دهد .

در یك کتیبه مربوط به تخت جمشید نیز که به نظر مي رسد متعلق به مقبره یکي از پادشاهان هخامنشي و به احتمال قوي اردشیر دوم (حدود ۳۵۸ ق.م.) باشد ، فهرست اقوام تابع شاهنشاهي ، این گونه آمده است : پارسي ، مادي ، خوزي ، پارتي ، هروي ، باختري ، سغدي ، خوارزمي ، اهل زرنگ ، اهل رخج ، ثته گوشي ، گندهاري ، هندي ، (اهل سند) ، سکایي هومه ورك ، سکایي تیز خود ، بابلي ، آشوري ، عرب، مصري ، ارمني ، اهل کاپادوکیه ، اهل سارد ، پوتي ، کوشي ، کرخایي . اینکه نام اقوام تابع در این ایام که فقط بیست و هشت سال با کشته شدن داریوش سوم و انقراض هخامنشي ها ۳۳۰ (ق.م.) فاصله دارد، با آنچه در کتیبه مقبره داریوش در نقش رستم درباره سرزمینهاي تابع وي آمده

است ، تقريبا" تفاوتي ندارد ، نشان مي دهد كه هخامنشي ها تا پايان دوران فرمانروايي وحدت و تماميت قلمرو خود را حفظ كرده اند . حتي ، قراين حاكي از آن است كه در پايان عهد اردشير سوم (۳۳۸ ق.م.) چند سالي قبل از سقوطشاهنشاهي پارس ، دولت هخامنشي به مراتب قوي تر ، منسجم تر و منظم تر از پايان عهد خشايارشا بوده است .

شكست داريوش سوم (۳۳۰ / ۳۳٦ ق.م.) از اسكندر هم، غير از مهارت جنگي فاتح مقدوني ، جدايي قسمتي از سپاه كه خود را يوناني مي دانستند از سپاه داريوش سوم كه منجر به شكست او و سقوط امپراطوري هخامنشي شد.

مدت دوام شاهنشاهي هخامنشي ، دويست و سي سال بود. فرمانروايي آنان در قلمرو شاهنشاهي ، به خصوص در اوايل عهد ، موجب توسعه فلاحت ، تامين تجارت و حتي تشويق تحقيقات علمي و جغرافيايي نيز بوده است . مباني اخلاقي اين شاهنشاهي نيز به خصوص در عهد كساني مانند كوروش كبير و داريوش بزرگ متضمن احترام به عقايد اقوام تابع و حمايت از ضعفا در مقابل اقويا بوده است ، از لحاظ تاريخي جالب توجه است . بيانيه معروف كوروش در هنگام فتح بابل را ، محققان يك نمونه ازمباني حقوق بشر در عهد باستان تلقي كرده اند . كه امروزه بر سر در سازمان ملل، بعنوان كتيبه حقوق بشر نصب شده است.

كوروش كبير

کوروش (سیروس در انگلیسي، و کوروس در یوناني) در تاریخ یکي از چهرهاي شاخص شناخته شده است. موفقیت او در شکل گیري امپراطوري هخامنشي، نتیجه و آمیزه اي از هوشیاري و مهارتهاي او در دیپلماسي و نظامي گري؛ و همچنین خلق و خوي او و داشتن دانایي و درایت کامل او از کشور بود. ایرانیان او را " پدر " ؛ و یونانیان، با آنکه کوروش کشور آنها را گرفته بود، او را مانند یک مرد قانونگذار و قانون نگر مي دیدند؛ و یهودیان به او مانند یک روحاني مقدس احترام مي‌گذاشتند.

آرمانها و ایده آل هاي او بسیار بالا بود؛ و به هیچ کس اجازه و حق قانونگذاري نمي داد مگر اینکه آن کس از لحاظ توانمندي از آنچه که دارد بالاتر باشد. از لحاظ یک رئیس و مدیر و مجري، فراست و بینش زیادي داشت، و خودش را یک شخص باهوش و معقول نشان داده بود و در نتیجه میتوانست راحتر از جهانگشایان گذشته قانون بگذارد. انسانیت او مساوي بود با آزادي با افتخار، که همین باعث مي شد که او مردم را در یک سطح نگاه کند، که همین شخصیت او باعث شد که بقیه شاهان هم به او نگاه کرده و دنباله رو او شوند.

تاریخ حتي از این هم فراتر رفته و به او لقب هایي

مانند نابغه، سياستمدار، مدير و رهبر تمام مردها، و اولين مُبلغ و متخصص در فن لشكر كشي و تدابير جنگي داده است. كوروش براستي و حقيقتاً كه لياقت دريافت كلمه " كبير " را دارد.

كوروش كبير بعد از پيروزي بر آستياگ، آخرين پادشاه ماد، در ۵۵۰ قبل از ميلاد به قدرت رسيد. بعد از چندين پيروزي بر پادشاه ليدي (تركيه كنوني)، كروسيوس، در ٥٤٦ قبل از ميلاد، و بعد از موفقيت يک رشته عمليات جنگي بر عليه بابل در ۵۳۹ قبل از ميلاد، كوروش بنياد يک امپراطوري عظيم را گذاشت؛ كه از درياي مديترانه در غرب شروع و تا شرق ايران، و از شمال از درياي سياه تا به كشورهاي عربي بود.

كوروش در سال ۵۳۰ قبل از ميلاد در جنگي كه در شمال شرقي امپراطوري اش داشت، كشته شد. گزنفون در نوشته هاي خود گفته : " او توانايي توسعه دادن از ترس از خود را در قسمتي از دنيا داشت، كه همه را متحير بكند، و هيچ كسي كاري كه به زيان و ضرر او باشد انجام نمي دهد. تمام خواسته هاي مردم را كه انگار به او الهام شده بود انجام مي داد و هر كسي آرزو داشت كه در امپراطوري او زندگي كند ".

افسانه تولد و بزرگ شدن كوروش كبير

هرودوت، تاريخ نگار قرن چهارم قبل از ميلاد، بهترين كس است كه افسانه تولد كوروش را از بقيه افسانه هاي ديگر توصيف كرده است. از نظر او آستياگ، پدربزرگ مادري او بود؛ كه شبي در خواب مي

بیند که دخترش ماندانا، بمقدار خیلي زیادي آب تولید مي کند که تمام شهر و امپراطوري آن را فرا مي گیرد. موقعي که مرد مقدس (مغ - روحاني زرتشتي) از خواب او مطلع مي شود، به او از پیامد آن اخطار مي کند.

بنابراین، آستیاگ، پدر ماندانا، دخترش را به یک پارسي به نام کمبودجیه که یک اصیل زاده پارسي بود داد و گفت که او از یک ماد خیلي کمتر است و نمي تواند خطري داشته باشد. کمتر از یک سال از ازدواج ماندانا با کمبودجیه نگذشته بود که آستیاگ، دوباره خوابي مي بیند، که یک درخت مو از شکم دخترش ماندانا مي روید که تمام آسیا را فرا گرفته است. مجوسان سریعاً یک فال بد را پیش بیني میکنند و به او مي گویند که از ماندانا پسري زاده خواهد شد که تخت تو را بزور خواهد گرفت. پادشاه دنبال دخترش فرستاده و او را تا موقعي که پسرش را بدنیا نیاورده است تحت نظر شدید امنیتي مي گیرد. بعد از بدنیا آمدن بچه، چند نفر از اطرافیان شاه به یک نجیب زاده ماد به نام " هارپاگوس " گفتند که شاه گفته باید این بچه تازه بدنیا آمده را برده و از بین ببري و نگران چیزي نباش. اما هارپاگوس تصمیم گرفت که خودش بچه را از بین نبرد.

بجاي آن، او یک چوپان سلطنتي را صدا کرده و به او گفت که فرمان پادشاه است و باید این بچه را از بین ببرد و نگذارد که زنده بماند و اگر این کار را نکند به کیفر و مجازات خواهد رسید. اما همسر چوپان که باردار بود در نبود او یک پسر زائید

که مرده بود و وقتي که چوپان به خانه آمد و زنش بچه را دید او را راضي کرد که بچه را خودشان نگه داشته و بزرگ کنند. بجاي آن جنازه مرده بچه خودشان را به هارپاگوس نشان دهند و بگویند که او همان بچه است.

کوروش بزودي یک پسر جوان برجسته و کارآمد شد و همیشه دوستانش را از قدرت رهبري که داشت تحت الشعاع قرار مي داد. یک روز موقع بازي با دیگر بچه ها، او را به عنوان پادشاه انتخاب کردند. او بیدرنگ و سریع این نقش را قبول کرد، و پسر یک از بزرگان ماد را که نمیخواست از او دستور بگیرد مجازات کرد. پدر بچه مجازات شده به آستیاگ شکایت کرد و همه چیز را برعکس و وارانه جلوه داد که بتواند کوروش را تنبیه بکند. موقعي که آستیاگ از او پرسید که چرا این گونه وحشیانه رفتار کرده است، کوروش به دفاع از خود پرداخته و گفت که او نقش یک پادشاه را بازي مي کرد و باید کسي را که دستور او را عمل نکرده است، تنبیه کند. آستیاگ سریعا متوجه شد که این سخنان یک بچه چوپان نیست و متوجه شد که او نوه خود و فرزند ماندانا دخترش است. بعدا آن داستان بوسیله چوپان، اگر چه به بیمیلي و اکراه اما تأیید شد. به همین خاطر آستیاگ، هارپاگوس را بخاطر آنکه فرمانش را انجام نداده بود تنبیه کرد و بدن پسرش را غذاي سلطنتي درست کرد. بنا بر نظر مجوسیان پادشاه به کوروش اجازه داد که به پارس پیش والدین واقعي خود برگردد.

هارپاگوس با خود عهد کرد که انتقام مرگ پسرش را با تشویق کردن کوروش، با به تصرف درآوردن تخت پدر بزرگش بگیرد. هرودوت تشریح مي کند که هارپاگوس نقشه خود را بر روي یک کاغذ کشید و در شکم یک خرگوش صحرایي تازه شکار شده گذاشت. سپس شکم خرگوش صحرایي را دوخته و آن را به یکي از ندیمان خاص خود داد، و او را بصورت یک شکارچي راهي پارس شد و آن خرگوش را به کوروش داده و گفت که باید شکمش را باز کند. او بعد از خواندن نامه هارپاگوس، بفکر گرفتن قدرت از آستیاگ شد. موقعي که نقشه او به مراحل حساس خود رسید، قبایل پارسي را تشویق کرد که طرفدار او باشند تا بتوانند که یوغ بندگي آستیاگ و ماد را از گردن خود به در افکنند. کوروش موفق شد که پدربزرگ خود، آستیاگ را سرنگون کند و فرمانرواي ماد و پارس شود.

چگونگي تولد کوروش که بوسیله هردودت به زیبایي و جذابیت کامل گفته شده و به واقعیت برطبق شواهد بسیار نزدیک است، هنوز منبع قابل اطمیناني براي خیلي ها است.

شرح تاريخي

پايه گذار حكومت سلطنتي هخامنشي شخصي بود به نام " هخامنش "، پرنس قبايل پاسارگاد كه پايتختش هم به نام او اسم گرفت، كه ويرانه هاي آن هنوز هم وجود دارد و نشانگر دوره كوروش بزرگ است. هيچ كس بطور كامل نمي تواند بگويد كه هخامنشيان بعد از كدام سلسله اسم گرفته شد. اما اين حقيقت كه حافظه او كه بايد احترام زيادي به آن گذاشت، قبايل پارسي را بصورت يک ملت درآورد قبل از آنكه در گذر تاريخ از بين بروند. پسر او " تيس پس " از موقعيت بي دفاعي ايلام استفاده كرده و آنجا را تصرف كرد و " آشور بانيال " را از تخت بزير كشيد. و لقب پادشاه، پادشاه انشان، را بر روي خود گذاشت. بمجرد مرگ او يكي از پسرانش در " انشان " موفق شد و بقيه در پارس.

همانطور كه در جدول بالا نشان داده شد اين طبقه بندي از دو خط بالا شروع شده و مرجع آن كتيبه داريوش در بيستون است :

" هشت پادشاه از نژاد من قبل از من بوده اند، و من نهمين پادشاه هستم و تمام ما در اين دو خط همگي پادشاه بوده ايم ".

كوروش كه از نوادگان پادشاهان گذشته است، در واقع بايد كوروش دوم نام گيرد كه اسم بعد از پدر بزرگ خود برده است. او بخودش به چشم يک پادشاه انشان نگاه مي كند و خودش را متعلق به فرمانروايان فارسي مي داند، اما كوروش از طرف مادري

هم به درجه پادشاهان مي رسيد چونکه مادرش دختر آستياک آخرين پادشاه هخامنشي بود.

مطابق با گفته هرودوت، آخرين، آخرين فرمانرواي ماد، آستياک (سلطنت از سال ۵۸۵ - ۵۵۰ قبل از ميلاد) در تاريخ ۵٤۹ قبل از ميلاد از کوروش شکست خورد و اکباتان پايتخت او در سال ۵۵۰ قبل از ميلاد فتح شد. تاريخ " نابونيداس " داستاني را تعريف مي کند که بدين شرح است :

سپاهي که او براي جنگيدن با کوروش جمع کرده بود به تاخت بسوي او مي رفتند. براي آستياگ رفتن بسوي کوروش براي جنگ با سپاهش مانند اين بود که، چونکه سپاه آستياگ از او متنفر بودند و مي خواستند که طغيان کنند، سپاه خود را براي اوببرد. کوروش شهر اکباتان را با تمام طلا و نقره و تمام چيز هايش گرفت.

بدين گونه کوروش فرمانرواي ماد و پارس شد. ما هنوز هم مطمعاً نيستيم که کوروش کي بر تخت سلطنت پارس نشست. ممکن است بعد از فتح اکباتان از او خواسته شده باشد که بر تخت سلطنت پارس هم تکيه کند.

چند سال بعد، کروسيوس، پادشاه ليدي (ترکيه کنوني) (که بسيار ثروتمند بود) تصميم گرفت که از موقعيت پيش آمده در ايران استفاده کرده و با عوض شدن رژيم در ايران به آنجا حمله کرده و سرزمينهايي را گرفته و قلمرو خودش کند. او از رود " هاليس " که در گذشته مرز بين کشور ليدي و ماد بود گذشت و وارد ايران شد. کوروش بعد از پي بردن

به اين موضوع شتابان بسوي باختر(غرب) رفته و بعد از مواجه شدن با نيروي كرو سيوس آنها را بزور بيرون رانده و آنها به " ساردیس " پايتخت ليدي مراجعت كردند. كروسيوس بقدري شتابزده عقب نشيني كرد كه فكر نميكرد سپاه ايران را پشت سر دارد، و فكر مي كرد كه شهرهاي كوچک مي تواند جلوي او را بگيرد. او احمقانه فكر مي كرد كه زمستان نزديک است و كوروش كه خيلي از شهر و خانه اش دور است، نمي تواند كه او را تعقيب كند. اما كوروش او را تعقيب كرد و در جنگي تاريخي در ٥٤٦ قبل از ميلاد در دشتهاي باز " هرموس " سپاه ليدي را شكست داد. نيرنگي كه كوروش به سپاه ليدي زد اين بود كه مقداري شتر در قلب سپاه خود جاي داد و از آنجايي كه اسب از بوي شتر نفرت و هراس زيادي دارد، عملاً سوارنظام نتوانست كاري از پيش ببرد و كوروش فاتح اين نبرد شد.

بعد از آن شكست، كروسيوس به پايتخت " تسخير ناپذيرش" ساردیس مراجعت كرد و منتظر متحدينش شد كه هر چه زودتر به كمک او بروند. در اينجا هرودوت نحوه دستگيري او را توضيح مي دهد.

"بعد از گذشت ١٤ روز از محاصره، كوروش گفت به اولين كسي كه وارد ليدي شود جايزه هنگفتي را مي دهد. روزي يک سرباز مرديان (كه در بعضي تواريخ از او به اسم رستم نام برده شده است، رجوع شود به " سرزمين جاويد "، جلد اول، ترجمه ذبيح الله منصوري) ديد كه چگونه يک نفر سرباز مستقر در پادگان شهر براي آوردن كلاه خود كه به پائين افتاده بود، از

صخره که دور از دسترس نگهبانان دیگر بود پائین آمد و کلاه خود را برداشت و دوباره مراجعت کرد. او آن راه را نشان کرد و با چند نفر از دوستانش آن پادگاه را غافلگیر کرده و دروازه شهر را بر روي سپاه ایران گشود ".

کراسیوس بصورت یک زنداني به پارس منتقل شد، اما متعاقباً بصورت یک اصیل زاده در بارگاه خودش زندگي مي کرد. براي کوروش که زندگي آستیاگ را به او بخشیده بود، از بین بردن کراسیوس محال بنظر مي رسید. کراسیوس و بقیه خاندان او جزو اولین خارجیاني، مخصوصا یونانیان، بودند که در خدمت خانواده سلطنتي درآمدند، و این براي ایرانیان بسیار خوب و کاربرد عملي و فرهنگي داشت.

کوروش، هارپاگوس که یکي از افسران ارشدش بود را براي محکم کردن موقعیت کشور پارس گذاشت، و بصورت کوتاهي بعد از آن "لیسیا"، "کاریا" و حتي شهرهاي یوناني آسیاي صغیر هم جزو امپراطوري کوروش درآمدند. در حقیقت اولین برخورد ایرانیان با یونانیان که منجر به مقاومت کمي شد، از آنجا شروع شد که تجار یوناني مي خواستند که تجارت خود را بسط دهند. قبل از این بیشترین مبادله کالا در داخل امپراطوري و مناطقي بود که به تازگي جزو قلمرو امپراطوري درآمده بود.

در همین موقع بود که کوروش در پاسارگاد(که در زبان ایراني به معني زیست گاه است) پایتختي که فراخور خودش و امپراطوري باشد، بنا کرد.

در سال ٥٤٠ قبل از ميلاد كوروش متوجه بابل شد. نبوكد كه با حيله و نيرنگ بر تخت سلطنت بابل نشسته بود، موفق نشد كه از بابل نگهداري كند، و نتوانست كه هيچگونه همبستگي داخلي و خارجي براي بابل درست كند و بابل را به همان صورت به پسرش " بل شازار " داد. بيشتر از تمام اينها كه مردم بابل را از دست نبوكد ناراضي كرده بود و آنها را تحريک مي كرد، دين مسخره و زوري نبوكد بود كه مردم نمي توانستند قبول كنند و كوروش هم از همين اختلاف و تفرقه ميان حكومت و مردم استفاده كرد. در حقيقت پرنس " بل شازار " از فريب خوردگي مردم استفاده مي كرد؛ هرودوت و گزنفون شهامت و جرات او را در فن لشگر كشي شرح مي دهند : "در موقعي كه بل شازار در حال جشن خيلي بزرگي بود، ايرانيان مسير رودخانه فرات را كه از وسط بابل مي گذشت عوض كردند. و يک شب كه مردم بابل در حال شادي كردن ديني بودند، سپاه ايران از مسير رودخانه وارد شهر شدند ". گزنفون مي نويسد كه " ساكنين آن منطقه مركزي، خيلي بعد از اينكه بخش بيروني شهر گرفته شد، متوجه تغيير نشدند و همينطور به عياشي كردن ادامه دادند تا اينكه تمام شهر بطور كامل تصرف شد ".

بهر جهت ما هيچگونه دليلي را نمي توانيم بياوريم كه اين داستان را رد كند. ولي حقيقت امر اين است كه نيروي دفاعي بابل بخاطر شورشي كه در داخل شده بود ضعيف بود و نمي توانست هنچگونه دفاعي بكند.

بابل بدون کوچکترین مقاومتي تسلیم کوروش شد، بدون آنکه حتي کسي به فکر جنگیدن باشد؛ و این یکي از نادرترین جنگ هاي تاریخ است که باید گفت که گرفتن بابل بصورت غافلگیرانه بود. کوروش با آوردن خداي بزرگ و قدیمي بابل " مردوک " که خداي خدایان بابل بود و کوتاه کردن دست مبلغین که خود را هم طراز با شاه مي دانستند، بابل را هم جزو امپراطوري خود کرد.

کوروش اکنون فرمانرواي بزرگترین منطقه، که از دریاي مدیترانه تا به شرق ایران و از شمال از دریاي سیاه تا به مرزهاي عربي ادامه داشت، بود. تمام این ها از روي لوحه کوروش که به " استوانه کوروش " (در موزه انگلستان) معروف است و مانند یک بشکه است که روي آن با خط میخي حکایت گرفتن بابل حکاکي شده است، و کوروش خودش را در آن فرمانرواي دنیا مي خواند. کوروش همچنین بازگو مي کند که چطور مردمي را که بصورت برده در بابل بودند به سرزمینهاي خود برگردانده و همینطور تمام تصاویر را به معابد بازگردانده است. در این لوح از یهودیان نامي برده نشده است، اما بطور مشخص در کتاب " ازرا" (۳ - ۱ ، ۱) گفته شده که تمام اسیراني که بوسیله نبوکد نصر گرفتار شده بودند به کشور خود اورشلیم مراجعت کرده و معبد خود را از نو بنا کردند. این سندي است از عقیده و ایمان کوروش که همیشه به آن ممارست میکرد و مي خواست که صلح و صفا را به زندگي مردم بیاورد و این خوش باش و درودي است که در اولین فصل حقوق بشر آمده است. با

اين كه قسمتي از لوحه كوروش كبير بر اثر مرور زمان از بين رفته است اما قسمت اعظم آن مانده و ترجمه شده است.

من، كوروش، پادشاه جهان، پادشاه كبير، پادشاه مقتدر، پادشاه بابل، پادشاه سرزمين سومر و اكد، پاد شاه چهارگو شه ج هان، پ سر كمبودج يه، پاد شاه " انشان"، نوه كوروش، زاده "تيس پس"، از سلاسه خاندان سلطنتي، كه گرامي مي داشتند حكم "بل" و "نبيو" را، كه مقام سلطنت كه آنها مايل به آن بودند، در قلبشان جاي داشت.

وقتي كه من، بخوبي ترتيب كارها را مشخص كردم، وارد بابل شدم؛ من به شادي و ميمنت صندلي دولت را در وسط كاخ سلطنتي بنا كردم. "مردوك" بزرگترين خداي بابل را كه مورد احترام ساكنين بابل بود آوردم كه آنها بسوي من بيايند. من ديدم كه چگونه آن را پرستش ميكردند. سپاه بيشمار من بدون آنكه مختل شود به طرف قلب بابل حركت كرد. من نگذاشتم كه هيچكس در سرزمين سومر و اكد ارعاب و وحشي گري كند. من متوجه امنيت بابل و تمام اماكن مقدس آنجا بودم. من تمام خانه هاي ويران مردم بابل را دوباره بازسازي كردم. من به بدبختي هاي مردم بابل پايان دادم.

شهرهاي آشور، سوسا، آگد، زامبان، و ميرون و تا آنجايي كه منطقه اجازه مي داد تمام شهرهاي مذهبي آن منطقه را كه مكانهاي مقدس آنها ويران شده بود و خانه خداي آنها از بين رفته بود، من تمام آنها

را درست کردم و خانه خدایان آنها را به وسط شهرهایشان برگرداندم.

لوحه معروفکوروش کبیر که در سال ۵۳۹ قبل از میلاد نوشته شده و چگونگي فتح بابل را مي‌گويد

مقبره کوروش کبیر در پاسارگاد

در تمامي مدت سلطنت کوروش، او همیشه گرفتار مرزهاي شرقي امپراطوري اش بود. کوروش ۹ سال بعد از فتح بابل در جنگي که رویداد آن بخوبي مشخص نیست، کشته شد. جنازه کوروش را به پاسارگاد آوردند. مقبره او که هنوز هم پا برجاست، از یک اتاقک و شش پله درست شده است. بنابر گفته آریان (۱۸۰ - ۹۶ بعد از میلاد) جنازه کوروش را در یک تابوت سنگ آهک قرار دادند. و بر روي مقبره این جمله به چشم میخورد :

اي، مرد، بدان هر كه هستي و از هر جا آمده اي، من كوروش، كسي هستم كه امپراطوري را براي ايرانيان آوردم. پس هيچوقت به اين مقبره من و اين خاكي كه من را در خود جاي داده غبطه نخور .

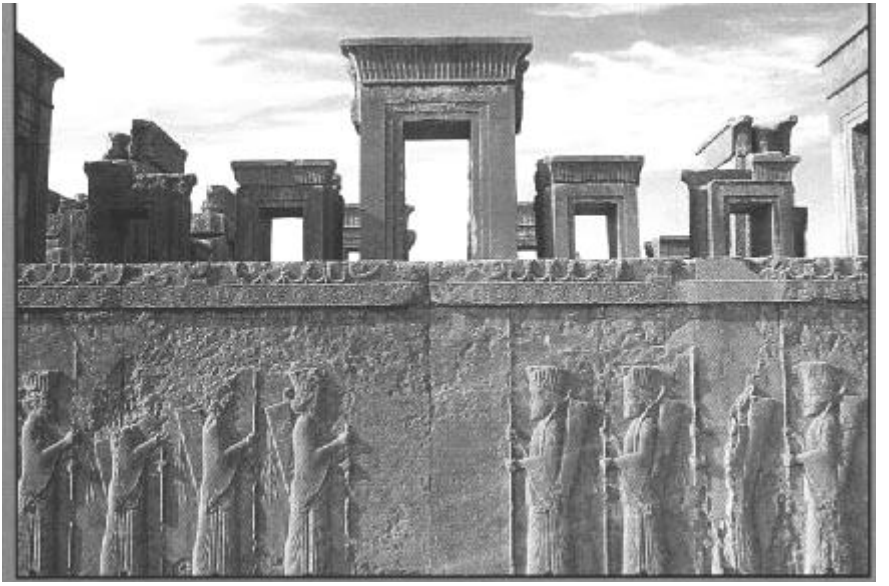

تخت جمشید

پرسپولیس، یا آنگونه که شناخته تر است "تخت جمشید"، مجموعه ای از کاخهای بسیار باشکوهی است که ساخت آنها در سال ب۵۱۲ قبل از میلاد آغاز شد و اتمام آن ۱۵۰ سال به طول انجامید. اسکندر مقدونی در یورش خود به ایران در سال ۳۳۱ قبل از میلاد، آنرا به آتش کشید. تاریخنگاران در مورد علت این آتش سوزی اتفاق رای ندارند. عده ای آنرا ناشی از یک حادثه غیر عمدی میدانند ولی برخی کینه توزی و انتقام گیری اسکندر را تلافی ویرانی شهر آتن بدست خشایار شاه علت واقعی این آتش سوزی مهیب میدانند.

از آنچه امروز از تخت جمشید بر جای مانده تنها می توان تصویر بسیار بهمی از شکوه و عظمت کاخها در ذهن مجسم کرد. با این همه می توان به مدد یک نقشه تاریخی که جزئیات معماری ساختمان کاخها در آن آمده باشد و اندکی بهره از قوه تخیل، به اهمیت و بزرگی این کاخها پی برد. نکته ای که سخت غیر قابل باور می نماید این واقعیت است که این مجموعه عظیم و ارزشمند هزاران سال زیر خاک مدفون بوده تا اینکه در اواخر دهه۱۳۱۰ خورشیدی کشف شد.

مقبره کوروش

داریوش بزرگ

چیزی که در نگاه اول در تخت جمشید نظرچیزی که در نگاه اول در تخت جمشید نظر بیننده را به خود جلب

می کند، کتیبه ها و سنگ نبشته های گذر خشایارشاه است که به زبان عیلامی و دیگر زبانهای باستانی تحریر شده است. از این گذر به مجموعه کاخهای آپادانا می رسیم، جائی که در آن پادشاهان بار میدادند و مراسم و جشنهای دولتی در آن برگذار می شد. امروزه مقادیر عمده ای طلا و جواهرات در این کاخها وجود داشته که بدیهی است در جریان تهاجم اسکندر به غارت رفته باشد. تعداد محدودی از این جواهرات در موزه ملی ایران نگهداری می شود. بزرگترین کاخ در مجموعه تخت جمشید کاخ مشهور به "صد ستون" است که احتمالا یکی از بزرگترین آثار معماری دوره هخامنشیان بوده و داریوش اول از آن به عنوان سالن بارعام خود استفاده می کرده است. تخت جمشید در ۵۷ کیلومتری شیراز در جاده اصفهان و شیراز واقع شده است.

اسکندر مقدونی ومقدونیه (۳۳۰-۳۲۳ قبل از میلاد)

جغرافیای مقدونیه

موقعیت و حدود مقدونیه: مقدونیه در شمال شبه جزیره بالکان قرار داشت و بنابر نقشه جغرافیایی قدیم از شمال به سرزمین تریبالها و ایلیریه از جنوب به کشورهای یونان و دریای اژه از مشرق به تراکیه (تراس) و از مغرب به دریای آدریاتیک محدود میشد بنابراین از دو قسمت کوهستانی و جلگه ای و ساحلی تشکیل شده بود. حال اگر بخواهیم مقدونیه قدیم را در نقشه جدید مشخص سازیم مشاهده می کنیم که آن سرزمین اکنون در بین کشورهای مختلف یونان، بلغارستان،

یوگوسلاوی و آلبانی تقسیم شده است و در بخش یونان بندر مهم آن سالونیک نام دارد.

نژاد مقدونیه

بنابر منابع نژاد مردم مقدونیه از دو منشاء سرچشمه گرفته است یکی قوم هندواروپایی که زمان ورود آنان به این سرزمین نامشخص است دیگر مردمی که از یونان به مقدونیه مهاجرت کرده بودند. از لحاظ فرهنگ و تمدن در سطح پیشرفت تری قرار داشتند اوّلی در قسمتهای کوهستانی و دوّمی در مناطق جلگه ای و ساحلی می زیستند که بعدها بتدریج با هم در آمیختند و در نتیجه فرهنگ و تمدن یونانی در سرزمین مقدونیه بیشتر انتشار یافت بطور کلی مقدونیان دلیر و خشن بودند. بطوریکه تا فردی دشمن را نمی کشت مرد به حساب نمی آمد و از احترام برخوردار نبود. خانواده مقدونی از تعداد زوجات برخوردار بود.

تشکیل دولت در مقدونی

چون مقدونیه برخلاف یونان که به وسیله خلیجهای متعدد به قسمتهای مختلف و مجزا از یکدیگر تشکیل شده بود موقعیت طبیعی یکنواختی داشت زمینه تشکیل دولت واحد سراسری در آن زودتر فراهم شد این کشور در نتیجه لشکرکشی داریوش بزرگ به سرزمین سکاها به تصرف هخامنشیان درآمد اما پس از شکست خشایارشاه از یونانیان بار دیگر استقلال خود را بدست آورد.

پادشاهی فیلیپ دوم

اوّلین شاهی که مقدونیه را وسعت بخشید و نیرومند ساخت فیلیپ دوم بود که در داستانهای قدیم ایران فیلقوس نامیده شده است وی در سال ۳۵۹ ق.م. به تخت نشست و تشکیلات بنیاد نهاد لشکری منظم و نیرومند بوجود آورد و در سال ۳۳۸ ق.م. دولتهای یونانی را شکست داد و آنان را به اطاعت از خود واداشت درنتیجه فیلیپ به سال ۳۳۷ ق.م. بعنوان فرماندهی کل در راس نیروهای متحد مقدونی و یونانی قرار گرفت تا جنگ علیه دولت هخامنشی را رهبری کند اما وی به زودی در جریان توطئه ای به قتل رسید علت قتل وی بدرستی مشخص نشد برخی پسرش اسکندر را در این قضیه سهیم میدانند که بسبب بدرفتاری فیلیپ با مادر اسکندر اولمپیا و ازدواج با زن دیگری و بعضی ادعا کرده اند که دولت هخامنشی در اینکار دست داشته است تا بدین وسیله از حمله وی به ایران جلوگیری کند.

اسکندر مقدونی (۳۳۶-۳۲۳ ق.م.)

وی پسر فیلیپ دوم بود و در خدمت ارسطو فیلسوف بزرگ یونانی تعلیم و تربیت یافت تا آنکه در ۲۰ سالگی بجای پدر به سلطنت رسید در آغاز سلطنت گرفتار جنگهای داخلی و شورش شهرهای یونان شد سرانجام مسائل داخلی را سر و سامان بخشید و بر شورشیان غلبه کرد چنانکه دولت شهرهای یونان تب را بکلی ویران ساخت اسکندر در سال ۳۳۴ ق.م. به قصد ایران از تنگه داردانل وارد آسیا شد و در جنگ گرانیک (گرانیکوس) سپاه هخامنشی را شکست داد در سال ۳۳۳ ق.م. در جنگ وایسوس داریوش سوم را به فرار واداشت و مادر و زن و

دختر او را به اسارت گرفت وی پس از تصرف فینیقّیه و مصر از فرات و دجله گذشت و در جنگ گوگمل به سال ۳۳۱ ق.م. رخ داد سپاه داریوش را تار و مار کرد و پس از تسخیر بابل و شوش عازم تخت جمشید شد. مقاومت سردار شجاع ایرانی بنام آریو برزن در تنگه فارس به جای نرسید و عاقبت اسکندر تخت جمشید را گرفت و شمار بسیاری از مردم آن شهر را کشت و خانه های آنان را به تاراج سپرد و آنگاه به تحریک رقاصه یونانی بنام تائیس کاخ هخامنشیان را آتش زد. اسکندر پس از تصرف نواحی غرب و مرکزی ایران خراسان را نیز گرفت و تا کنار سیحون پیش رفت و از آنجا به هند تاخت و قسمتی از جلگه پنجاب و اطراف سند را به تصرف درآورد اما چون سپاهیانش قادر به پیشروی بیشتر نشدند از جنوب ایران به بابل بازگشت و در سال ۳۲۳ ق.م. در آنشهر درگذشت وی را یکی از بزرگترین سرداران جهان دانستند او جوانی دلیر متهور و جاه طلب بود هنگام تسلط بر ایران میخواست آداب و رسوم یونانی را به کشور ما تحمیل کند اما دیر نگذشت که خود لباس شاهان هخامنشی را بر تن کرد و تاج کیانی بر سر نهاد نوشته اند اسکندر شهرهای متعددی را بنام اسکندریه مثل اسکندریه مصر بنا کرد. رکسانه و برسینه از زنان او بودند پس از مرگ وی جنگ های دیادوخوی یا جانشینان او امپراتوری وسیع وی را به چند قسمت تجزیه کردند.

اسکندر در مآخذ ایرانی

سرگذشت اسکندر در ادبیات ایرانی موضوع داستانهای بسیاری شده است که به اسکندرنامه معروفند

از جمله آنها میتوان اسکندرنامه قدیم را نام برد که گویا پیش از قرن ششم هجری قمری نوشته شده است این اسکندرنامه شاید براساس اسکندرنامه جعلی منسوب به کالیستنس (کالیستن) در حدود قرن سوم میلاد شکل گرفته باشد. اسکندرنامه جدید احتمالاً در زمان صفویه بوجود آمده است از اسکندرنامه های منظوم نیز می توان موارد زیر را ذکر کرد. بخشی از شاهنامه فردوسی که به داستان اسکندر اختصاص یافته، اسکندرنامه نظامی گنجوی، اسکندرنامه فضل الله نعیم استر آبادی موسس فرقیه حروفیه سرگذشت اسکندر در داستانها و منظومه های فارسی تا حد بسیاری با افسانه آمیخته است بعضی او را حکیم و حتی پیغمبر و مطابق ذوالقرنین قرآن شمردند برخی دیگر او را پسر داراب و برادر ناتنی دارا یعنی داریوش سوم دانسته اند و گفته اند که مادرش دختر فیلقوس یعنی فیلیپ دوم بود بدینصورت که فیلقوس پس از شکست یافتن از داراب دختر خود را به همسری او داد اما چون دهان این دختر بو می داد دارای پس از مدتی زناشویی دختر را نزد پدرش بازگرداند و درحالیکه وی آبستن بود در این افسانه ها از کارهای منسوب به اسکندر، افسانه جستجوی آب حیات در ظلمات و بنای سد یاجوج و ماجوج معروف است.

علل سقوط دولت هخامنشی

مدتها پیش از حمله اسکندر به ایران زمینه ها و عوامل شکست دولت هخامنشی در مقابل حملات خارجی مهیا گشته بود واقعیت آنست که شاهنشاهی هخامنشی در حدود ۱۵۰ سال بر اموری که کورش و داریوش بنیان

نهاده بودند به خوبی اداره میشد. یعنی در این مدت وضع زندگی ملل تابع رضایت بخش بود. ساتراپ ها وظایف خود را بدرستی انجام میدادند و جاسوسان حکومت مرکزی بنام چشم و گوشهای شاه بر اعمال آنان نظارت دقیق داشتند. اما پادشاهان هخامنشی از زمان خشایارشاه به بعد بجای آنکه از سیاستهای کوروش و داریوش پیروی کنند و رابطه معنوی خود را با ملل تابع تحکیم بخشند با تحمیل مالیاتهای سنگین و بی توجهی به مصالح آنان مقدمات شورش ملل و ضعف شاهنشاهی را فراهم ساختند. از سوی دیگر رقابتها و توطئه های برای تصرف تاج و تخت و کسب قدرت صورت میگرفت که غالباً با کشتار خاندان سلطنتی منتهی میشد و بدین ترتیب دربار مرکز محل نزاعها و دسیسه های گروه های مختلف سیاسی شده بود. و طبقه حاکم حاصل دسترنج ملل تابع را در راه فساد خود و خیانت به دیگران به هدر میداد. در چنین اوضاعی در کشورهای مصر قبرس فینیقیّه و سوریه فکر تجزیه و استقلال طلبی نیرو می گرفت و مقدمات اتحاد دولتهای یونانی فراهم میشد و این امر مهم عاقبت در سال ۳۳۸ ق.م. بدست پادشاه مقدونی فیلیپ دوم و پسرش اسکندر واقعیت یافت. اتفاقاً در همین سال پادشاه هخامنشی اردشیر سوم مسموم شد و درباریان پس از مدتی جستجو یکی از خویشاوندان دور او را بنام داریوش سوم (کدمان) بجایش نشاندند. اما حوادثی مانند شورش و استقلال مصر و ناتوانی سرداران هخامنشی در جلوگیری از بازگشت گزنفون و ده هزار سرباز یونانی او و شکست نظامی ایران در قبرس از مدتها پیش ضعف درونی شاهنشاهی هخامنشی را آشکار ساخته بود به بیان روشنتر ایران این زمان غولی با پاهای گلی بیش نبود.

بعلاوه سپاه هخامنشی نیروی رزمندگی لازم را نداشت چون اولاً بطور عمده از سپاهیان نامنظم و چریکی اقوام تابع از جمله یونانیها مزدور فراهم گشته بود و ثانیاً اسلحه و تجهیزات آنان دیگر قدیمی محسوب میشد بعلاوه، سازمان و فنون و تاکتیک های نظامی سپاه هخامنشی در شرایط جدید کارآیی نداشت بدان علت که در اواخر دوره هخامنشی نیروهای نظامی ایران در جنگ جدی شرکت نداشتند و سیاست و پول طلا بیشتر به کار گرفته میشد در نتیجه نیروی نظامی از هر لحاظ دچار سستی انحطاط و عقب ماندگی بود درحالیکه سپاه فیلیپ و اسکندر درست عکس این حالت را داشت این عوامل سبب شده بود که ساتراپها هم علیه حکومت مرکزی دست به شورش بزنند. تا آنجا که آخرین شاهان هخامنشی ارزش و اعتبار خود را از دست داده بودند و در دربار ملکه ها و سوگلی ها نقش عمده را بازی میکردند و یک خواجه درباری بنام گوامیل(باگواس) سه پادشاه را به تخت نشاند و سپس کشت تا آنکه بدست چهارمین دست نشانده خود یعنی داریوش سوم به قتل رسید. بنابراین زمینه سقوط دولت هخامنشی از مدتها پیش از حمله اسکندر فراهم شده بود و اسکندر در راس سپاه مقدونی یونانی خود زمانی به شرق و ایران حمله کرد که این ضعف و انحطاط به منتهی درجه خود رسیده بود شاید بتوان گفت که اسکندر و سپاهش آنچنان هم که ادعا شده بود قوی و بزرگ نبود بلکه طرف مقابل بسیار ضعیف و ناتوان بود یا به بیان دیگر همین ضعف موجب پیدایش آن قوت شده بود یعنی میوه و شاخه گندیده بود و مختصر نسیمی آن را بر خاک افکند.

علل حمله اسکندر به ایران

اسکندر لشکرکشی خود را به ایران چنین توجیه کرده است: ۱- گرفتن انتقام یونانیها از هخامنشیان در ازای لشکرکشی خشایارشاه به یونان ۲- قطع دخالت دولت هخامنشی در امور یونان و لغو فرمان اردشیر دوم که به عهدنامه آنتاسید معروف بود (عهدنامه آنتاسید) در زمان اردشیر دوم دولت هخامنشی به سبب انحطاط درونی خود آنگاه که از مقابل رو در رو با یونانیان عاجز شد در مناسباتش با دول یونانی به سیاست تفرق بینداز و حکومت کن متوسل شد. و در این کار مخصوصاً از سپاهیان طلایی خود یعنی سکه های زر استفاده می کرد. در یک مورد خاصت زمانی که دولت اسپارت در سال ۳۹۴ ق.م علیه دولت هخامنشی به آسیای صغیر لشکر کشید و تا حدودی نیز در این کار موفق شد دولت ایران برای سایر دول یونانی پول فراوان فرستاد و آنان را علیه اسپارت به جنگ برانگیخت این جنگ ۶ سال ادامه یافت تا آنکه دولت آتن به کمک دولت هخامنشی شکست فاحشی بر نیروی دریای اسپارت وارد کرد. و سرانجام جنگ بین دول یونانی با دخالت ایران خاتمه یافت از این رو اردشیر دوم در سال ۳۸۷ ق.م به طرفین فرمان داد که با یکدیگر صلح کنند و چون دولت اسپارت تحت فشار نیروی دریایی ایران قرار داشت سفیر به نام آنتاسید به دربار ایران فرستاد وی به فرمان اردشیر دوم گردن نهاد مضمون این فرمان چنین بود (شاه ایران عادلانه می داند که شهرهای یونان در آسیای صغیر و نیز جزیره قبرس مطلق به او می باشد و نیز عادلانه می داند که شهرهای یونانی مستقل بمانند و بر ضد طرف سومی با

یکدیگر متحد نشود والا شاه ایران با پول و نیروی دریای خود علیه متخلف اقدام خواهد کرد.) بدین ترتیب دولت اسپارت رسماً متعهد شد که هیچ گونه رابطه با شهرهای یونانی آسیای صغیر نداشته باشد این فرمان که دخالت کامل دولت ایران را در امور دول یونانی آشکار می سازد برای ملل یونانی شرم آور بود. اما به هر حال فرمان مذکور تا زمان قدرت یابی دولت مقدونیه مبنای روابط دول یونانی با یکدیگر بود و آنان همواره سفرای به دربار اردشیر دوم می فرستادند و در امور خود دخالت او را مانند حکم خواستار می شده اند.

توجیهات اسکندر

البته بیشتر جذبه ای تبلیغی داشت و نمودار سیاست فیلیپ و اسکندر در شرایط خواسته آن زمان بود واقعیت آن است که اسکندر قصد جهانگیری داشت و طلاها و خزانه های دولت هخامنشی و ثروت فراوان مملکت مغرب شاهنشاهی ایران اشتهای وی را تحریک می کرد و همین موضوع را می توان عامل اصلی حمله اسکندر به ایران دانست.

اقدامات اسکندر و نتایج و آثار لشکرکشی وی به شرق

اسکندر اقداماتی به عمل آورد که به وحدت بخشیهای پراکنده ای امپراتوری وی کمک کرده اما آرزوی وی یعنی ایجاد قوم واحد پارسی،هلنی (پارسی،

یونانی) تحقق نیافت. اقدامات وی در هر حال موجب شده که فرهنگ یونانی در مشرق زمین انتشار یابد درنتیجه در این بخش از جهان فرهنگی پدید آمده که در آن عناصری از یونانی و محلی بهم آمیخته اند. البته نفوذ فرهنگ یونانی یا هلنیزمی در ایران نسبت به بخش ساحلی دریای مدیترانه و آسیای مقدم آن ضعیفتر بود. اما بطور کلی فتوحات اسکندر تاریخ سرزمین ما را به مدت چند قرن تحت تاثیر قرار داد اقدامات اسکندر را به شرح زیر می توان خلاصه کرد. ۱- نخستین گام اسکندر در تحکیم دولت مرکزی تحکیم قدرت ساتراپها بود بدین صورت که وی ابتدا ساتراپهای دوره ای هخامنشی را در مقامشان باقی گذاشته اما قدرت مالی و نظامی را از آنان گرفت یعنی در کنار هر ساتراپ یک رئیس نظامی و یک مامور مسئول امور مالی قرار داد که مطیع خزنه دار کل بود و خزانه دار نیز فقط در برابر اسکندر مسئولیت داشت بنابراین ساتراپ تنها مسئولیتی امور اداری ایالت را به عهده داشت ۲- در زمان هخامنشی ساتراپها حق ضرب سکه داشتن و ضرب سکه هم همیشه نشانی استقلال سیاسی بوده است. اما در عهد اسکندر این حق از ایشان سلب شده و امر ضرب سکه در دست حکومت مرکزی قرار گرفت و فقط بابل چند شهر فنیقّیه و کلیکیه که دارای اهمیت اقتصادی بودند از این امر مستثناگردیدند. یعنی همچنان اختیار ضرب سکه داشته اند اسکندر اصلاح پولی مهمی به عمل آورد. یعنی نقره را بطور کلی مبنای پول قرار داد و اساس پول شرق و غرب را بصورت واحدی در آورد وحدت پولی معاملات بازرگانی را بسیار آسانتر ساخت پول نقره ای اسکندر یعنی دراخم یا درهم وی در مشرق رواج یافت و تا

قرنها بعد نیز متداول بود این اقدامات موجب تمرکز دولت و تحکیم در روابط اقتصادی سیاسی و فرهنگی میان بخشهای پهناور کشور شد ۳- اسکندر گنجینه ای بزرگ هخامنشی را که در خزانیه سلطنتی که به صورت سرمایه مرده و راکد درآمده بود به کار انداخت و این کار به رونق و پیشرفت امور تولیدی کمک کرد ۴- کار مهم دیگر اسکندر شهرسازی بود نوشته اند که وی ۷۰ شهر بنا کرد اما این رقم اغراق آمیز به نظر می رسد و آنچه اسکندر بنا کرد در واقع قلعه ها یا قریه های نظامی مهاجرنشینان بود که بعدها عنوان و حق پولیس یعنی شهر دولت خودمختار برخوردار شد مثل اسکندریه مصر اسکندریه اوپیان بر کرانه سند اسکندریه سوزیان یا شوش اسکندری کرمان اسکندریه آراخوسیه (قندهار) اسکندریه مرغیانا (مرو) اسکندری اقصی یعنی خجند کنونی و غیره ۵- گرچه هدف سیاست شهرسازی اسکندر بیشتر نظامی بود نه اقتصادی و اداری اما این شهرها درزمان جانشینان اسکندر بصورت تیکه گاه نیرومند برای دستگاه دولت بوده اند ۶- هزاران بازرگان و پیشه ور یونانی به امید نفع و انجام معاملات سودمند در ممالک شرقی بدنبال لشکر اسکندر در حرکت بودند و بیشتر آنها در شهرهای جدید سکونت اختیار کردند و رشته های جدیدی از فعالیت صنعتی و بازرگانی را در آن شهرها پدید آورده اند و تجارب خود را به دیگران مبادله کرده اند آنها با مراکز تجاری یونان روابط دیرینه داشته اند و این خود توسعه مبادلات بازرگانی را میان سرزمین های شرقی یونان آسانتر ساخت. ۷- توسعه روابط تجاری و اقتصادی به کشفیات جغرافیای کمک کرد ۸- درنتیجه وضع جاده های تجاری بهبود یافت

۹- زبان و فرهنگ و هنر یونانی در مشرق زمین نفوذ بیشتری یافت.

دوره دیادخی یا دیادوخی یا جانشینان اسکندر (۳۲۳-۲۸۱ ق.م.)

در این مرحله سرداران و اداره کنندگان دستگاه اسکندر مقدونی پس از مرگ وی به سال ۳۲۳ ق.م. در صدد تصرف امپراتوری او برآمده اند معروفترین آنان پردیگاس، آنتی پاتر و پسرش کاساندر، آنتی گونه، بطلمیوس، سلوکوس و لوسیماخ بودند. ابتدا بر سر نیابت سلطنت کشمکش درگرفت توضیح آنکه اسکندر برادری ناقص عقل به نام فیلیپ آریده و پسری از رکسانا داشته که پس از مرگ پدر بدنیا آمد حقاً این دو وارث سلطنت بودند بنابراین پردیگاس در سال ۳۲۳ قبل از میلاد نیابت سلطنت را در دست خود گرفت اما آنتی پاتر مدعی مقام او شد این مسئله موجب آن گشت ائومن به هواداری از پردیگاس بپردازد و آنتی گونه و بطلمیوس و کراتروس جانب آنتی پاتر را بگیرند و نبردی که در سال ۳۲۱ ق.م. بین طرفین در گرفت طرفداران آنتی پاتر غلب یافتن چون آنتی پاتر در سال ۳۱۹ ق.م. درگذشت کشمکش با شدت بیشتر از سر گرفته شده اینبار آنتیگون به کمک پسرش دمتریوس در صدد تصاحب امپراتوری اسکندر برآمد اما در سال ۳۰۱ ق.م. در جنگ ایپسوس مغلوب شد از آن پس نیز سایر سرداران اسکندر که خود را پادشاه می نامیدند جنگ را ادامه دادند. این جنگها از پدران به پسران منتقل شد چنانکه دمتریوس با کاساندر می جنگید و سلوکیان با بطالسه اما معمولاً سال ۲۸۱ ق.م.

را که سال پیروزی سلوکوس اول بر لوسیماخ است پایان دوره دیادوخوی می دانند .جنگهای دیادوخوی موجب شد که امپراتوری وسیع اسکندر تجزیه شود و از آن سه دولت مستقل کوچکتر یعنی دولت مقدونیه و دولت بطالسه و دولت سلوکی بوجود آید.

سلوکیان

سلوکیان یا اسالکه نام دولتی بود که در میان سال‌های ۳۱۲ تا ۶۴ پیش از میلاد بر آسیای غربی فرمان می‌راند. پس از مرگ اسکندر مقدونی سرزمین‌های او میان سردارانش تقسیم شدند. سلوکیان جانشینان سلوکوس یکم بودند که در ۳۰۶ به قدرت رسید. مصر باستان نیز به دود مان بطلمیو سی(یا بطالسه) و یونان و بخش های اروپایی امپراتوری اسکندر نیز به مقدونیان رسید.

پیدایش

پس از مرگ اسکندر (۳۲۳ (پیش از میلاد)) فتوحاتش میان سردارانش تقسیم شد و بیشتر متصرفات آسیایی او که ایران هستهٔ آن بود به سلوکوس اول رسید. به این ترتیب ایران تحت حکومت سلوکیان در آمد. پس از مدتی پارتها نفوذ خود را گسترش دادند و سرانجام توانستند عاملی برای نابودی سلوکیان شوند.

از دویست و چهل و هشت سال (۳۱۲-۶۴ (پیش از میلاد)) مدت سلطنت آنان، ایران بیش از شصت و پنج سال (۳۱۲-۲۴۷ (پیش از میلاد)) به تمامی در تحت فرمان آنان باقی ماند .

یازده سال بعد از مرگ اسکندر که تمام آن مدت و حتی چند سالی بعد از آن هم جنگهای جانشینی او بین سردارانش در منازعات طولانی گذشت ، استان بابل به وسیله یك سردار مقدونی او به نام سلوکوس که پدرش انتیوکوس(آنتیوخوس) هم از سرداران فیلیپوس (فیلیپ) پدر اسکندر محسوب میشد، افتاد (۳۱۲ق.م.). سلوکوس در زمان اسکندر پس از فتح شوش فرمانده سواره‌نظام سازمان‌یافته از بزرگان ایرانی شد و بی‌درنگ پس از رسیدن بدین جایگاه ایشان را به یگان‌های ۱۰هزار نفره بخش نمود. او سپس استان ایلام (خوزستان و بخشی از لرستان امروز) و سرزمین ماد (به استثنای آذربایجان) را هم بر قلمرو خویش افزود . بدین گونه، دولت پادشاهی مستقلی به وجود آورد که به نام خود او *دولت سلوکی* (سلوکیان) خوانده شد و آغاز سلطنت او بعدها برای این دولت ، مبداء تاریخ گشت. (تاریخ سلوکی۳۳۰ -۱۵۰ ق.م.)

سلوکوس شهر سلوکیه را در نزدیکی بابل ساخت. پس از چیرگی بر شهرهای ایران به هندوستان رسید ولی در آنجا چندره گوپتا پادشاه هند جلو پیشروی او را گرفت. کار این دو به آشتی کشید و چندره گوپتا هم ۵۰۰ فیل بدو پیشکش کرد.

سلوکوس یکم سرزمین زیر فرمان خود را به ۷۲ بخش نمود و گرداندن هر بخش را به یک ساتراپ سپرد. هر ساتراپ در سرزمین خود به گونهٔ خودمختار فرمان می‌راند.

سلوکیان پس از سلوکوس یکم

فرمانروایی جانشینان سلوکوس برپایهٔ گونه‌ای ائتلاف سرداران و نظامیان مقدونی شکل‌گرفته‌بود. با گذشت زمان بخش باختری پادشاهی سلوکی به میدان نبرد و درگیری پیوسته بدل‌گشت زیرا که دولت آنتیگون یکم در یونانی و دولت بطلمیوسی مصر به سوریه چشم طمع دوخته‌بودند. پس سلوکیان شهر انطاکیه در نزدیکی شام را بنیادنهادند و آن را پایتخت خویش گرداندند تا به کانون درگیری نزدیک باشند.

سلوکیان در نزدیک ۲،۵ سده پادشاهی نتوانستند کشورشان را از تشنج بازدارند. آنان نزدیک به ۱۷۰ سال را بر سرزمین‌ها باختری و ۷۰ سال را بر بخش‌های خاوری ایران فرمان راندند. در آینده عامل‌هایی چون برپایی دودمان اشکانی در خاور و شمال خاوری ایران و فشارشان بر سلوکی‌ها، شکست از روم در سال ۱۹۰ در مگنزیا، برپایی دولت یونانی باختر به دست دیودوتوس و سرانجام چیرگی روم بر دولت کوچک آنها در ۶۴ (پیش از میلاد) در سوریه سلوکیان را به نابودی کشاند.

سلوکیان و اشکانیان

در میانهٔ سدهٔ سوم پیش از میلاد سلوکیان در استان‌های باختری سرزمینشان درگیر جنگ با مصر بودند. در همین زمان در مرزهای شمال خاوری امپراتوری سلوکی نیز آشفتگی فرمانروا بود. با این همه ساتراپهای بخش‌های خاوری ناچار بودند نیروهای خود را برای یاری به دولت مرکزی در جنگ با بطلمیوسیان روانه کنند. از دیگر سو میان مقدونیان و یونانیان نیز رشک و همچشمی فرمانروا بود و این عامل گاه سبب شورش ساتراپان

می‌شد. این درگیری‌های درونی کار را بر پارتیان نیمه بیابان‌گرد آسانتر می‌کرد. در این زمان اشک یکم به فرمانروایی پارتیان رسید و برای انجام اقداماتی بر ضد سلوکیان آماده شد. در ۲۴۵ (پیش از میلاد) سلوکیان گرفتار جنگ داخلی شدند و در این زمان ساتراپ پارت به نام آندروگوراس از فرصت استفاده‌کرد و بر دولت مرکزی شورید. اندکی پس از آن در حدود ۲۳۹ (پیش از میلاد) نیز دیودوت ساتراپ بلخ بر سلوکیان شورید. با زمانی نزدیک به این رویدادها سلوکوس دوم به سال ۲۳۸ (پیش از میلاد) در آنقره از سلتیان شکست خورد. ارشک از این بخت پدیدآمده بهره برد و آندروگوراس را راند و بر پارت چیره‌شد.

ارشک از قبیله پارنی -یکی از سه قبیلهٔ داهه- بود که گویا پس از زمان اسکندر مقدونی و در پی درگیری هایی قبیله‌ای در جنوب روسیه به بخش خاوری دریای مازندران کوچیده بودند. ارشک در ۲۴۷ (پیش از میلاد) به پادشاهی رسید و پیروانش پس از او خود را به نام وی اشک خواندند و سال تاجگذاری وی را مبدا گاهشماری خود گذاردند. نخستین سال‌های فرمانروایی پارتیان به جنگ و چیرگی بر هیرکانیا گذشت. با مرگ ارشک برادرش تیرداد یکم با نام اشک دوم جانشین او شد. او پایتخت اشکانیان را در نزدیک ابیورد کنونی بنیادنهاد. پس از آن وی با دولت یونانی باختر پیمان اتحاد بست. در ۲۲۸ (پیش از میلاد) سلوکوس دوم برای سرکوب اشکانیان لشکرکشید. تیرداد به ناچار تا استپهای آپاسکا در آسیای میانه پس‌نشست. در همین

زمان انطاکیه دچار شورش شد پس سلوکوس به ناچار اشکانیان را رهاکرد و به انطاکیه بازگشت.

در ۲۱۷ (پیش از میلاد) باز تیرداد بر هیرکانیا و کومس و کرانه‌های جنوب خاوری دریای مازندران دستیافت. سپس شهر سلوکی صددروازه را پایتخت خویش نهاد. در ۲۲۱ (پیش از میلاد) او مرد و پسرش اردوان یکم جای پدر را گرفت. تا نزدیک ۲۰۹ (پیش از میلاد) مرزهای اشکانیان تا همدان در ماد می‌رسید. در این زمان آنتیوخوس سوم که جانشین سلوکوس شده‌بود در جنگی پردامنه همدان را پس‌گرفت و با شکست اشکانیان بر شهر صددروازه نیز دستیافت. سپس تپورستان و هیرکانیا را هم با جنگی سخت گرفت و سرانجام با اردوان پیمان یگانگی بست. آنتیوخوس همچنین با فرمانروای باختر اوتیدم نیز پیمان اتحاد بست. آنگاه به سوی هندوکش پیش راند و از تنگه خیبر گذشت و تا پنجاب پیش‌روی کرد و آنگاه از راه سیستان و کرمان به سلوکیه بازگشت. اقدامات آنتیوخوس مرزهای اشکانی را محدود کرد ولی دولت کوچک ایشان همچنان پایدار ماند.

پس از چندی اشکانیان گرفتار جنگ با باختر شدند و بخش‌هایی دیگر از سرزمین خود را از دست دادند. اردوان در نزدیک به ۱۹۱ (پیش از میلاد) مرد و پسرش فری‌پاپت جای او را گرفت، او نیز پنجاه سال پادشاهی کرد و پس از او پسرش فرهاد یکم به پادشاهی رسید. در این زمان آنتیوخوس سوم به تازگی در ماگنزی از رومیان شکست‌خورده و ناتوان شده‌بود. فرهاد بر آماردیان و دیگر سرزمین‌های گرداگرد البرز تاخت و بر هیرکانیا چیره شد. او مرزهای اشکانیان را تا دربند خزر رساند و برخی از شکست‌خوردگان را به خوار در

نزدیک دروازهٔ خزر کوچاند. اندکی پس از این زمان ارمنستان و ماد آتروپاتن بر فرمانبری از سلوکیان سرباززدند. پس از آنتیوخوس نیز جانشینانش رو به خوشگذرانی گذاردند و سرزمینشان گرفتار شورشهای بیشتری شد. در ایران نیز استانهای بسیاری شوریدند و حکومتی مستقل پدیدآوردند و فرهاد نیز از این بخت بهره برد و بر گسترهٔ مرزهایش افزود. پس از فرهاد برادرش مهرداد یکم به جانشینیش رسید.

با مرگ آنتیوخوس چهارم در ۱۶۳ (پیش از میلاد) مهرداد در اندیشهٔ گسترش بیشتر سرزمینهای اشکانی افتاد. در این زمان دمتریوس فرمانروای باختر پنجاب را گشوده و بر افغانستان کنونی و هندوستان فرمانمیراند. اندکی پس از آن باختر به دست اوکراتید افتاد و گرفتار جنگ درونی گشت. مهرداد از این رویداد بهره برد و در حدود ۱۶۰ (پیش از میلاد) بر تپورستان و تراکسیان دستیازید. آنگاه با شتاب به سوی مغرب راند و بر ماد که زیر فرمان ساتراپ شوشی تیمارخوس بود چیرهگشت. سپس باز به سوی خاور رفت و پس از دستیابی به آراخوزی تا مرزهای هندوستان پیشروی کرد. مرزهای پادشاهی مهرداد در غرب اکنون تا به میانرودان و بابل میرسید. در این زمان دیمتریوس دوم جوان به پادشاهی سلوکی رسیدهبود و او نیز درگیر با تروفون بود. مهرداد از این گرفتاری بهرهبرداری کرد و تا ژوئیه ۱۴۱ (پیش از میلاد) تا سلوکیه پیشروی کرد و بر این شهر چیره شد. این پیشروی تند و تیز دیمتریوس و دربار سلوکی را سخت سراسیمه ساخت. برپای فرضیاتی تاریخی میان دیمتریوس و هلیاکل یکم

فرمانروای دولت یونانی باختر تبانی پیش‌آمد، چرا که در گرماگرم پیشروی‌های مهرداد دولت باختر به مرزهای خاوری اشکانی دست‌درازی کرد و مهرداد به ناچار سلوکیان را رهاکرده و به سوی خاور شتافت. در این زمان دیمتریوس به یاری عناصر یونانی در غرب ایران به بابل تاخت. ولی مهرداد اندکی پس از آن دولت باختر را سرکوب کرده و باز به جنگ با دیمتریوس پرداخت. دیمتریوس به بند مهرداد افتاد. وی را با احترام به هیرکانیا بردند و مهرداد دخترش روذگونگ را به همسری وی درآورد. سپس به استواری فرمانروایش بر میانرودان پرداخت. ضرابخانه‌های دیمتریوس در سلوکیه برای وی سکه زدند. مهرداد تا ۱۴۰ یا ۱۳۹ (پیش از میلاد) بر پارس و عیلام نیز چیره شده‌بود.

مهرداد در ۱۳۸ (پیش از میلاد) مرد و پسر جوانش فرهاد دوم جایش را گرفت و مادرش با عنوان نایب‌السلطنه به گرداندن کشور پرداخت. در این زمان دیمتریوس دوم دوبار کوشید تا از هیرکانیا بگریزد و هر دو بار ناکام ماند. نخستین بار که او را باز به بند کشیدند فرهاد او را سرزنش نمود و بار دوم که دستگیر شد فرهاد برای خوارداشتش قاپ‌های زرینی را که بازیچهٔ کودکان بود بدو پیشکش کرد تا نشان دهد که کار بچگانه‌ای را انجام داده‌است. در ۱۳۰ (پیش از میلاد) فرهاد از دو سو گرفتار جنگ شد؛ آنتیوخوس هفتم که تروفون را سرکوب‌کرده و بر یهودیه چیره‌گشته‌بود با سپاهی پرشکوه و افسانه‌ای رو به سوی میانرودان نهاد و سه بار پی در پی سرداران اشکانی را شکست داد و تا ماد پیشروی کرد و شرطهای سنگینی برای آشتی با فرهاد

گذارد. در زمستان آنتیوخوس در کنار همدان اردوزد، ولی سپاهیانش آنچنان با مردمان آن سامان به بدی برخورد کردند که مردمان بر سپاهیان شوریدند. در بهار فرهاد دیمتریوس را آزاد کرد، میان سلوکیان که شاه پیشنشان را از بند رهیده می‌دیدند چنددستگی پیش آمد و از دیگر سو مردم ماد نیز بر ایشان شوریده‌بودند و لشکریان فرهاد نیز بر سلوکیان تاختند، پس آنتیوخوس شکست خورد و کشته شد. پیکر بی‌جانش را در تابوتی سیمین به سوریه فرستادند و پسرش سلوکوس نیز به همراه برادرزادهٔ آنتیوخوس به بند افتاده و به مشکوی(حرم) فرهاد فرستاده‌شدند. این واپسین کوشش سلوکیان برای بازگرداندن ایران به زیر فرمان خود بود.

در ۱۲۸ (پیش از میلاد) در پی شورش سربازان مزدور یونانی در سپاه اشکانی فرهاد کشته شد و عمویش اردوان دوم جانشینش شد. در این زمان ایران گرفتار پیشروی سکاها بود. اردوان نیز در ۱۲۴ (پیش از میلاد) در مرزهای خاوری پارت کشته‌شد. در این زمان عرب‌ها بر بابل چیره شدند. مهرداد دوم پسر اردوان جانشین او شد. در آغاز بابل را بازپس‌گرفت. آنگاه بر ارمنستان چیره‌شد. سپس هرات و پارت را بازپس‌گرفت و سیستان را به زیر فرمان خود درآورد و با پدیدآوردن آرامش بر قدرت خویش افزود. در ۸۸ (پیش از میلاد) که درگیری در خاندان سلوکی رو به افزایش گذارد مهرداد در این درگیری مداخله کرد و دیمتریوس سوم پادشاه سلوکی را گروگان گرفت و دیمتریوس نیز تا پایان زندگیش در بند مهرداد بود. پس از مهرداد در روزگار فرهاد سوم بود

که واپسین بازمانده‌ها از پادشاهی سلوکی از هم گسست و رومیان جای ایشان را گرفتند.

پایان کار سلوکیان

با بر سر کار آمدن آنتیوخوس سوم دولت سلوکی جانی دو باره یافت. وی یک رشته جنگ ها در بخش های خاوری مرز هایش میان سال‌های ۲۰۹-۲۰۴ پیش از میلاد انجام داد. همچنین ازحدود ۲۰۰ پیش از میلاد پادشاهان سلوکی درگیر جنگ های دامنه‌دار سوری با بطلمیوسیان چیره بر مصر باستان شدند. هوده آنکه مصر یهودیه را به آنتیوخوس سوم واگذاشت. در این زمان دوباره نیروی سلوکیان به بالاترین اندازهٔ خود رسیده بود ولی به گواهی تاریخ این نقطهٔ اوج نقطهٔ سراشیب دودمان سلوکی -به ویژه پس از مرگ آنتیوخوس سوم- هم بود.

در ۱۹۶ (پیش از میلاد) آنتیوخوس سوم از برای دست یازیدن به تراکیه از هلسپونت گذشت و توانست در ۱۹۴ پیش از میلاد آن سرزمین را به مرزهای خود بپیوندد. نفوذ سلوکیان بر اروپا برای روم تحمل‌ناپذیر بود پس در ۱۹۲ (پیش از میلاد) میان این دو ابرنیروی آن زمان جهان درگیری آغاز شد. با اینکه آنتیوخوس از پشتیبانی شهرهای یونانی و یاری جنگ‌سالار کارتاژی هانیبال برخوردار بود ولی سرانجام شکست خورد و ناگزیر به پرداخت پولی هنگفت شد. همچنین سلوکیان چیرگیشان بر آسیای کوچک را نیز از دست دادند.

اندکی پس از آن کار بر سلوکیان تنگتر شد، از یکسو روم نیرومند به دشمنی با ایشان برخواسته بود؛

از دیگر سو شورش مکابی در پس از سال ۱۶۵ پیش از میلاد در یهودیه-که از پشتگرمی روم هم بهره‌مند بود-کار را بر ایشان سختتر نمود. از دیگرسو اشکانیان هم نیروگرفته‌بودند و تا بابل پیش‌روی کردند و بر شهر بابل و سلوکیه دستیازیدند (۱۴۱ (پیش از میلاد)). به این رشته از ناکامی‌ها جنگ‌های درونی سلوکی بر سر تاج و تخت و چنددستگی ایشان نیز افزوده شد. پس سرانجام فرماندهان رومی لوکولوس و پومپه در یکچهارم دوم سده یکم پیش از میلاد بر تاریخ سلوکی خط پایان کشیدند. واپسین شاه سلوکی در ۶۴ پیش از میلاد از تخت به زیر کشیده شد.

شیوهٔ کشورداری

سلوکیان قلمرو خود را به ۷۲ ساتراپی بخش کردند و بر هر ساتراپی یک ساتراپ گماردند. هر ساتراپی به چند اپارخیا و هر اپارخیا به چند هیپارخیا و هیپارخیا نیز به چند استاتما بخش‌می شد. مرکز هر ساتراپی استراتگ می‌نامیدند و گردانندن امور مالی ساتراپی نیز بر اکوتوم بود.

زمین‌های قلمرو سلوکی به دو دستهٔ زمین‌های شاهی و زمین های شهری بخش می‌شد.بخشی از زمین های شاهی در اختیار کشاورزان بود. اگرچه پادشاه سلوکی به ظاهر بر همه زمین‌های شاهی نظارت داشت، ولی در واقع نظارت و دلبستگی این شاهان متمرکز بر زمین های سوریه و میانرودان و شاه‌راه‌های میان پایتخت تا بلخ بود و بر دیگر سرزمین‌ها یا نظارت چندانی نداشتند یا اصلاً نظارتی نداشتند. مالیات زمین به صورت نقدی یا جنس

دریافت می‌شد. مالیات‌های دیگری هم به عنوان‌های دیگری ستانده می‌شد؛ برای نمونه یکی هم عوارض ویژهٔ جنگ بود.

به مهاجران یونانی نیز که در واقع مهاجران نظامی بودند و کاتوئیکیا نام‌داشتند نیز زمین واگذار می‌شد و این زمین کلروس نامیده می‌شد و آنان در برابر آن می‌بایست خدمات جنگی انجام دهند. در بسیاری از شهرهای یونانی‌نشین دژی جنگی بر شهر مسلط بود که پادگانی فرماندهی آن دژ را داشت. گرداگرد شهر را نیز دیوار و برج و بارو می‌کشیدند. شبکه‌ای از این شهرهای یونانی‌نشین از سیردریا تا خلیج فارس را به هم پیوسته و پاسدار قلمرو سلوکی بود. در زمان جنگ بخشی از سپاه سلوکی از این شهرها به دست می‌آمد. برای نمونه در جنگ آنتیوخوس یکم با مصر در آدار۲۷۴ (پیش از میلاد) ساتراپ‌های نزدیک به میدان جنگ به ویژه بابل و میانرودان یگان‌های نظامی این شهرها را احظار و به جبهه‌ها گسیل‌داشتند.

روی هم رفته سلوکیان شیوهٔ دیوانی هخامنشی را پی‌گرفتند. برپایی ساتراپی‌ها به مانند روزگار هخامنشی بود. خراج را بر همان پایه پیشین می‌گرفتند. سامانه‌های وزنی را تغییر ندادند ولی در کنار آن از شیوه آتنی هم بهره‌بردند. چون هخامنشان راه تساهل دینی را پیش گرفتند.

سپاهی‌گری سلوکی

سلوکیان به جز سپاهیان مقدونی-یونانی - که بخشی از آن از شهرهای یونانی‌نشین فراهم می‌آمد- از

مردمان بومی نیز در جنگ‌ها بهره می‌بردند، برای نمونه در نبرد رافیا که میان سلوکی‌ها و دودمان بطلمیوسی مصر باستان در ۲۱۷ رخداد از ۶۸ هزار سپاهی سلوکی ۱۲ هزار تن از مردمان لودیه، پارس، تراکیه، کادوسیان، کردوک، داهی، کوسیان، عرب و کیلیکی ها بودند. از ایرانیان بیشتر در یگان‌های کمان‌داران و فلاخن‌اندازان بهره می‌گرفتند.

گاه ایرانیان در سپاه سلوکی سر به شورش برمی‌داشتند، برای نمونه یک بار ۳ هزار جنگاور ایرانی دست به شورشی مسلحانه زدند ولی اندکی پس از آن همگی کشته‌شدند. دلیل شورش‌های گاه و بی‌گاه ایرانیان در سپاه سلوکی عبارت بود از کینه از اشغالگران، کمبود جیره و تبعیض میان ایرانیان و یونانیان، تحریکات بزرگان ایرانی برای گرفتن امتیازهای بیشتر از سلوکیان بود. همچنین این شورش‌ها بازتابی از نفرت ایرانیان به سلوکی‌ها نیز دانسته می‌شود. نیروی رزمی اصلی سلوکی پیاده‌نظام سنگین‌اسلحهٔ فالانژ بود. فالانژها دسته‌های ۸ تا ۱۶ تنی بودند که در میدان نبرد به یکباره بر دشمن می‌تاختند. خاستگاه این شیوهٔ جنگی را اسپارت دانسته‌اند. در آینده به دلیل کاستی‌های این شیوه-به ویژه بی‌پدافند بودن سوی راست جنگاوران(زیرا سپر در دست چپشان جا می‌گرفت)- این شیوه کنارگذاشته شد.

پس از پیاده نظام سواره‌نظام سلوکی مهمترین بخش سپاه سلوکی شمرده‌می‌شد. در میان این رسته کاتافراکتارها که هم خود و هم اسبشان زره‌پوش بودند

از دیگران مهمتر بودند. همچنین سلوکیان از فیل‌ها و ارابه‌های جنگی نیز بهره‌می‌بردند.

شمار جنگاوران ثابت سلوکی را میان ۱۶۰ هزار تا ۲۰۰ هزار تن نوشته‌اند. هزینه‌های جنگ را نیز سلوکیان با گرفتن باج و خراج و عوارض گوناگون، غنائم جنگی و نیز تاراج مردمان سر راه لشکرکشی خود به دست می‌آوردند. برای نمونه در جنگ آنتیوخوس سوم با اشک دوم در ۲۰۹ (پیش از میلاد) سپاه ۱۲۰ هزار تنی سلوکی با پس نشستن اشکانیان شهر صددروازه (هکاتم‌پلیس در نزدیکی دامغان کنونی) را گشوده و گرگان (هیرکانیه) را تاراج کردند. پیش از این نیز سپاه سلوکی در سر راه خود ماد را تاراج‌کردند و زر و سیم فراوان نیایشگاه آنه را ربودند.

همچنین بخشی از هاین هزینه‌ها را سلوکیان با تحمیل شرطهای ملی در برابر صلح به هماوردانشان به دست می‌آوردند. برای نمونه در ۲۸۰ که آنتیوخوس یکم به باختر تاخت اوتودموس پادشاه دولت یونانی باختر پولی هنگفت و بخشی از آذوقه و علیق سپاهیان و چهارپایانشان را پرداخت نمود و همچنین چند زنجیر فیل بدیشان پیشکش نمود. همین آنیوخوس پس از لشکرکشی به هندوستان نیز آنگاه که کار به آشتی کشید آذوقهٔ فراوان و پیشکش‌های گرانبها و ۱۵۰ زنجیر فیل از هندیان ستد.

پیامد فرمانروایی سلوکیان بر ایران

اسکندر و جانشینانش شهرهای یونانی بسیاری را در سرزمین‌های اشغالی ساختند و یونانیان و مقدونیان

را بدانجا کوچاندند و کوشیدند تا فرهنگ یونانی را در ایران و دیگر سرزمین‌ها رواج‌دهند. یونانی‌گرایی به ویژه در میان اشراف ایرانی و به ویژه در سرزمین‌های باختری قلمرو سلوکی گسترش یافت و از این هم‌آمیزی فرهنگی تلفیقی پدیدآمد که بر دین ها و آیین های دو طرف رویداد نیز اثر گذاشت. این یونانی‌گرایی تا زمان اشکانی هم دیده می‌شد.

مشیرالدوله پیرنیا می‌گوید:«...رفتار سلوکی‌ها با ایرانیان مانند رفتار آقایان با اتباعشان بود. یا مثل رفتار مردمان غاصب به مردمان مغلوب...»

همو می‌افزاید که تغییری که در سامانهٔ کشورداری ایران پدید آمد یکی آغاز ملوک طوایفی بود و دیگری عبادت پادشاه.

از روزگار سلوکی در گوشه و کنار ایران یادگارهایی به جای مانده است که مهمترینشان از این دستند:

۱. نیایشگاه های سلوکی در استخر، کنگاور ،خورهه، نورآباد و تخت جمشید.

۲. نقش برجسته های دیرنور، نهاوند، شوش و تل زهاک.

۳. سکه‌ها و سفال‌های گوناگونی که از کاوش شوش به دست آمده است.

گاهشماری سلوکی

تاریخ سلوکی سامانهٔ سالشماری بود که امپراتوری سلوکی و برخی سرزمین‌های هم‌جوارش از آن بهره‌می‌بردند. مبدا تاریخ سلوکی پاییز سال ۳۱۲ پیش

از میلاد بود که در آن زمان سلوکوس یکم به بابل درآمد و از آن پس امپراتوریش پاگرفت. در آینده اشکانیان نیز یک چنین گاهشماری را از روی نمونهٔ سلوکیش قالببرداری کردند.

فرمانروایان سلوکی

- سلوکوس یکم (۳۱۲-۲۸۰ یا ۳۱۱-۲۸۱ پیش از میلاد)
- آنتیوخوس یکم (۲۸۰/۲۸۱-۲۶۱ پیش از میلاد)
- آنتیوخوس دوم (۲۶۱-۲۴۶)
- سلوکوس دوم ۲۴۶-۲۲۵/۲۲۶)
- سلوکوس سوم (۲۲۵/۲۲۶-۲۲۳)
- آنتیوخوس سوم (۲۲۳-۱۸۷)
- سلوکوس چهارم (۱۸۷-۱۷۵)
- آنتیوخوس چهارم (۱۷۵-۱۶۴)
- آنتیوخوس پنجم (۱۶۴-۱۶۲)
- دیمتریوس یکم (۱۶۱/۱۶۲-۱۵۰)
- الکساندر بالاس (۱۵۰-۱۴۵/۱۴۶)
- دیمتریوس دوم (۱۴۶/۱۴۵-۱۳۸ و همچنین ۱۲۹/۱۲۸-۱۲۶/۱۲۵)
- آنتیوخوس ششم (۱۴۵/۱۴۴-۱۴۲)
- تروفون (۱۴۲-۱۳۸/۱۳۷)
- آنتیوخوس هفتم (۱۳۸/۱۳۷-۱۲۸/۱۲۹)
- الکساندر دوم (۱۲۹/۱۲۸-۱۲۳/۱۲۲)
- سلوکوس پنجم (۱۲۵/۱۲۶)
- آنتیوخوس هشتم (۱۲۵-۹۶)
- آنتیوخوس نهم (۱۱۴/۱۱۲-۹۶)
- سلوکوس ششم (۹۶-۹۵)

- فيليپ يكم (۹۲/۹۵-۸۳)
- آنتيوخوس دهم (۹۲ يا ۹۵-۹۲ يا ۸۳)
- ديمتريوس سوم (۹۵-۸۸/۸۷)
- آنتيوخوس يازدهم (۸۹-۸۴ يا ۹۵-۹۲)
- آنتيوخوس دوازدهم (۸۷-۸۴ يا ۹۴-۸۳)
- آنتيوخوس سيزدهم (۶۸/۶۹-۶۴)
- فيليپ دوم (۶۵-۶۳)

سلوكيان از نظرگاه ديگر

سلوكيان

يازده سال بعد از مرگ اسكندر كه تمام آن مدت و حتي چند سالي بعد از آن هم جنگهاي جانشيني او بين سردارانش در منازعات طولاني گذشت ، استان بابل به وسيله يك سردار مقدوني او به نام سلوكوس كه پدرش انتيوكوس هم از سرداران فيليپوس (فيليپ) پدر اسكندر محسوب مي شد، افتاد (۳۱۲ق.م.) . او سپس استان ايلام (خوزستان و بخشي از لرستان امروز) و سرزمين ماد (به استثناي آذربايجان) را هم بر قلمرو خويش افزود . بدين گونه ، دولت پادشاهي مستقلي به وجود آورد كه به نام خود او " دولت سلوكي " (سلوكيان) خوانده شد و آغاز سلطنت او بعدها براي اين دولت ، مبداء تاريخ گشت . (تاريخ سلوكي) .

چند سال بعد ، به دنبال پيروزيي كه در جنگ بزرگ ايپسوس به دست آورد (۳۰۱ ق.م.) ، سوريه و بخش عمده آسياي صغير را هم بر قلمرو وسيع آسيايي خود افزود . قلمرو آسيايي او در آن هنگام ، تمام بخش آسيايي متصرفات اسكندر را شامل مي شد و از سواحل شرقي مديترانه تقريبا" تا كرانه هاي سيحون را در بر

مي گرفت . اما چون اين امپراتوري كه در آسيا در واقع جانشين شاهنشاهي هخامنشي محسوب مي شد ، بر خلاف آن دولت در اين نواحي هيچ پايگاه قومي نداشت و به كلي يك دولت اجنبي به شمار مي آمد . همين وسعت فوق العاده قلمرو و اشتمالش بر اقوام و سرزمينهاي متنوع ، ادامه سلطه و حفظ وحدت و تماميت آن را دشوار مي كرد . از اين رو ، سلوكوس و پسرش انتيوكوس كه از اواخر عمر پدر شريك او بود ، با اقدام به ايجاد شهرها و مهاجرنشينهاي يوناني ، مقدوني در داخل آسيا ، سياست يوناني مآب كردن آسيا را كه اسكندر براي اداره آسيا طرح كرده بود ، دنبال كردند . از اين رو، در مدت فروانروايي سلوكوس اول و انتيوكوس اول غير از بيست و پنج شهر يوناني كه به وسيله اسكندر در آسيا به وجود آمد، تعداد زيادي شهرهاي يوناني نشين جديد نيز احداث گشت . اين شهرها كه خود بالغ بر شصت شهر بودند ، از مرزهاي غربي آسياي صغير تا كناره سيحون و سند احداث گشتند كه غالبا" به نام سلوكوس و انتيوكوس، " سلوكيه " و" انطاكيه " خوانده مي شدند، يا به نام مادر و زن سلوكوس، به ترتيب " لائوديكيا" (لاذقيه) و " آپامئا " (افاميه) نام گرفتند . در راس اين شهرها ، مي توان از سلوكيه نام برد . همچنين در كرانه غربي دجله كه تختگاه ولايات شرقي سلوكيان محسوب مي شد و انطاكيه در سوريه در ساحل نهرالعصي (Orontos) كه تختگاه دولت سوريه خاندان سلوكي به شمار مي آمد . شهرهاي ديگر ، شامل پانزده انطاكيه ديگر ، چهار سلوكيه ، هشت لائوديكيه و دواپامئا مي شد كه تعداد كثيري از آنها در داخل

فلات ایران از ماد و پارس تا پارت (خراسان) و سیستان واقع بودند. شهرهاي دیگر هم که در آنها مهاجران مقدوني و یوناني ساکن شدند، نامهاي یوناني یافتند . از جمله ، سرزمین ري (رگ) " اوروپوش " خوانده شد و آنچه امروز نهاوند نام دارد ، در آن ایام به عنوان " لائودیکیه " خوانده شد. درپارس ، مرووسیستان نیز ، شهرهایي به نام انطاکیه به وجود آمد ، در ایلام هم لااقل سه شهر به نام اسکندریه خوانده شد ، در هرات (هریوه) و حتي د سرزمین سغد نیز ، شهرهاي به همین نام پا گرفت . همچنین به مهاجران یوناني و مقدوني که به این شهرها جلب مي شدند ، قطعه زمیني براي سکونت و کشت و کار داده مي شد و در مقابل ، خدمات نظامي بر آنان الزامي مي گشت . احداث این شهرها ، ناظر به ایجاد پادگانهاي نظامي و ذخیره در نقاط سوق الجیشي براي مقابله با شورشهاي محلي وضد سلوکي بود . همچنین ، دفع هر گونه توطئه و شورش بیگانه را نیزتسهیل مي کرد . با آنکه این شهرها به وسیله شوراها و سازمانهاي یوناني و موافق آداب و ترتیبات معمول در یونان و مقدونیه اداره مي شد، غالبا" اراده پادشاه در اکثر آنها بر سایر موازین حاکم بود و حکام و شوراها در عمل ، همواره نقش انفعالي داشتند . از لحاظ اداري ،قلمرو سلوکي ، (لااقل در دوران اعتلاي آن که بعد از سه چهار نسل از اخلاف سلوکوس پایان یافت) شامل حدود هفتاد و دو حوزه حکمراني بود که هر چند حوزه آن ، یك استان (ساتراپي) را تشکیل مي داد، اما با وجود استقلال محلي ساتراپها، حکم پادشاه سلوکي بر سراسر قلمرو وي نافذ بود . پادشاه بر اعمال حکام تابع نظارت و

اشراف داشت و براي اعمال اين نظارت ، دربار او گاه به صورت يك اردوي متحرك نظامي در نواحي مختلف كشور در حال حركت بود. معهذا ، با درگيريهايي كه سه چهار تن جانشينان بلافاصله بعد از سلوكوس در سوريه و آسياي صغير پيدا كردند ، نظارت منظم و بلاواسطه آنان بر ولايات شرقي ، تدريجا" كاستي گرفت . همچنين ، با عكس العملهاي ضد اجنبي كه حتي از عهد سلوكوس اول در ماد ظاهر شد و يك بار هم يك شاهزاده سلوكي در اين وقايع به همدستي با مخالفان متهم گشت ، سلطه آنان در ولايات ايراني به طور محسوسي روبه زوال رفت .

سرانجام ، يونانيها باختر در مقابل دولت مقدوني سلوكي داعيه استقلال و انفصال يافت (۲۵۰ ق.م.) . در پي آن ، ولايات پارت و گرگان هم تحت رهبري خاندان ارشك از سركردگان عشاير ايراني آن نواحي ، سر از ربقه انقياد قوم برتافت (حدود ۲٤۷ق.م.). سلوكيان كه غالبا" در سوريه دچار كشمكشهاي محلي و حتي خانگي بودند ، موفق به الحاق مجدد اين نواحي به قلمرو خويش نگرديدند . حتي ، در مقابل بسط اين دولت جديد ايراني ، ولايات ماد و پارس و ايلام و بابل را هم از دست دادند (۱٤۰ ق.م.) . از آن پس، قلمرو آنان منحصر به سوريه شد. اما ، در آنجا نيز با توسعه طلبي روم مواجه شدند كه استغراق آنان در جنگهاي خانگي و دسيسه و فساد و عياشي ، امكان مقاومت در مطالع روم را براي آنان باقي نگذاشت . بدين گونه ، امپراتوري محدود و در حال انحطاط سلوكي بعد از نزديك دويست پنجاه سال فرمانروايي انقراض يافت (٦٤ ق.م.) .

سلوکس اول ، معروف به فاتح (نیکاتور) اولین تختگاه خود را در بابل ساخت (سلوکیه) . او پس از پیروزي بر سوریه ، انطاکیه را در کنار نهرالعاصي تختگاه دائمي خود قرار داد و اخلاف او نیز بعد از آنکه سلوکیه بابل هم رانده شدند ، امپراتوري سلوکي را در عمل به دولت سوریه أي مبدل کردند که آن نیز طعمه روم گشت .سلوکوس اول بعد از سي ودو سال سلطنت در موقعي که عازم تسخیر مقدونیه بود ، کشته شد (۲۸۱ ق.م.). پسرش، انتیوکوس اول که از اواخر عمر پدربا وي در سلطنت شریك شد (۲۹۳ ق.م.) ،وقتي به جاي او نشست ، از دعاوي پدر بر مقدونیه (۲۷۸ ق.م.) و آسیاي صغیر صرف نظر کرد (۲٦۱ ق.م.) . اما ، با قدرت در مقابل هجوم طوایف وحشي بر نواحي مرزي قلمرو خویش ایستاد (۲۷۳ ق.م.) و عنوان منجي (سوتر soter)یافت . نقش او در ایجاد شهرهاي یوناني ، قابل ملاحظه بود . در واقع ، قسمت عمده این طرح به وسیله او به انجام رسید . پسر وي ،انتیوکس دوم که بعد از او به سلطنت رسید ، هر چند بخشي از آنچه را که پدرش عمدا" از دست داده بود اعاده کرد ، (۲٥۱ ق.م.) اما به اعاده قدرت در قلمرو میراث یافته موفق نشد . او حتي با ازدواج و طلاق یك شاهد خت مصري ، اواخر ایام فرمانروایي خود را نیز قرین اغتشاش ساخت .

با سلطنت پسر و جانشین او ، سلوکوس دوم (۲۲٥-۲٤٦ ق.م.) عوامل تجزیه و اختلاف تدریجا" دولت سلوکي را با دشواریهاي جدي مواجه ساخت . وي ، نه قادر به دفع طغیان باختر و پارت شد و نه در کشمکشهایي که با مصر یافت ، حیثیت دولت خود را تامین کرد . سلطنت

پسر و جانشین او (سلوکوس سوم) فقط دو سال (۲۲۳ / ۲۲۵ ق.م.) به طول انجامید . برادرش ، انتیوکوس سوم (۱۸۷ / ۲۲۳ ق.م.) معروف به " کبیر " در لشکر کشي به شرق ، باختر و پارت اشکانیان را به اظهار انقیاد واداشت . اما ، در حمله أي که به خاك یونان کرد ، با قدرت روم برخورد کرد (۱۸۸ق.م.) و دچاروهن و سستي گردید. پسرش سلوکوس چهارم که بعد از او به سلطنت رسید (۱۸۷ ق.م.) و فیلوپاتر (**Philopater**) خوانده شد، سیاست پدر را در رعایت حسن همجواري با روم مراعات کرد . همچنین ، با مصر و مقدونیه نیز هراز هرگونه در گیري ، خوداري ورزید. او به دست وزیر خود هلیودوروس (**Heliodorus**) نام کشته شد (۱۷۵ ق.م.) و علت قتلش نیز مجهول ماند . انتیوکوس چهارم که بعد از سلطنت یافت ، برادر اوبود . خشونت وي در فلسطین با مقاومت یهود مواجه شد. کوششي هم که در مصر براي تسخیر آن سرزمین کرد ، با دخالت روم نا موفق ماند . انتیوکوس چهارم ، جهت رفع آنچه او آن را " غائله پارت " مي خواند ، لشکري هم به شرق کشید .اما ، توفیقي نیافت و جانش را نیز بر سر این کار نهاد (۱۶۳ ق.م.) . سلطنت پسرش ، انتیوکوس پنجم ، مدت زیادي طول نکشید . وي یك سال بعد از جلوس در انطاکیه به وسیله دیمتریوس (پسر سلوکوس چهارم) به قتل رسید (۱۶۲ ق.م.) دیمتریوس که چند به عنوان گروگان در روم زیسته بود ، در بازگشت به سوریه ، در دنبال غلبه بر مدعي ، تا حدودي به اعاده نظم توفیق یافت و خود را منجي (سوتر ، **Soter**) نامید . شورش یهود را هم که از چند سالي پیش از وي در فلسطین

موجب اغتشاش شده بود سرکوب کرد (۱٦۱ق.م.) اما توفیقي که در این کار یافت وحشت و سوءظن همسایگان را تحریك کرد . سرانجام ، در جنگ با یك مدعي موسوم به الکساندربالاس (A.Balas) که همسایگانش ، از جمله مصر او را ضد وي تحریك کرده بودند کشته شد (۱٥۰ ق.م.) . فرمانروایي الکساندربالاس (۱٤٥-۱٥۰ ق.م.) که خود را پسر و وارث انتیوکوس چهارم مي خواند، سرآغاز یك نزاع بدفرجام خانگي در خاندان سلوکي بود که ضعف و انحطاط قطعي قدرت آن خاندان را در پي داشت. توسعه قدرت اشکانیان در جانب غرب ، هر روز بیش از پیش سلوکیان را به سوي سوریه به عقب نشیني وادار مي کرد . تلاش ناموفق دیمتریوس دوم هم که براي دفع غائله پارت به آنجا لشکرکشي کرد ، به شکست و اسارت او انجامید (۱٤۱ ق.م.) . با آنکه برادر و جانشین او، انتیوکوس هفتم در مدت اسارت او توفیق قابل ملاحظه أي در غلبه بر دشواریها یافت ، اما شکست او در جنگ با اشکانیان (۱۲۹ ق.م.) سرانجام به قدرت سلوکیها در ولایات شرقي خاتمه داد . از آن پس ، قلمرو سلوکیان منحصربه سوریه گشت و در آنجا نیز سلطنت آنان تا انقراض نهایي به دست روم (٦٤ ق.م.) در جنگهاي خانگي و در کشمکشهاي بي سرانجام گذشت .

از دویست و چهل و هشت سال (٦٤ - ۳۲۱ ق.م.) مدت سلطنت آنان ، ایران بیش از شصت و پنج سال (۲٤۷-۳۱۲ ق.م.) به تمامي در تخت فرمان آنان باقي ماند .

دولت یونانی بلخ

دولت یونانی بلخ یا باختر یا باکتریا (۲۵۰ تا ۱۲۵ پیش از میلاد) دولتی از بازماندگان دولت سلوکی بود که بر متصرفات شرقی یونان باستان، یعنی سرزمین‌های باختر و سغد، که امروزه شامل مناطق شمالی افغانستان و قسمت‌هایی از آسیای میانه می‌شود، حکمرانی می‌کرد. گسترش دولت یونانی بلخ به مناطق شمالی هند در سال ۱۸۰ پیش از میلاد سبب پیدایش دولت هندویونانی که تا حدود ۱۰ میلادی دوام داشت.

استقلال‌یابی از دولت سلوکی (۲۴۵ پ. م.)

دیودوت یکم والی باختر در زمان آن‌تیوخوس دوم بر ضد دولت سلوکی در ۲۵۶ پ. م. قیام کرد. یونانیهای باختر مستقل شدند و این دولت از این زمان بنام دولت یونانی و باختری معروف گردید. سلوکی‌ها در ابتدا از عهدهٔ این دولت برنیامدند و بعد از دیودوت یکم، پسر او دیودوت دوم بتخت نشست.

بعد از دیودوت دوم، اِوتی دِموس پادشاه شد و از ۲۲۲ تا ۱۹۰ ق . م. سلطنت کرد. آن‌تیوخوس سوم سلوکی با او جنگید و شکستش داد. ولی بعد چنین صلاح دید که در مقابل مردمان تورانی زردپوست که از شمال به سُغد فشار می آوردند، از او پشتیبانی کند. بنابراین پادشاهی او را برسمیت شناخت. پسر او دِمتریوس بنای جهانگشایی را در این قسمت آسیا گذارد. از طرف شمال از سُغد گذشته به فونیان رسید و به سرزمین طخاری‌ها در آن طرف سیحون دست انداخت و بعد به راهی که از تاریم و سزرمین تاتار ها میگذشت استیلاء یافت. در جنوب هم یونانیها تا سندوپتاله رانده مملکتی وسیع

بدست آوردند. مقصود یونانی‌های باختر این بود که بین اقیانوس هندوچینی‌ها واسطهٔ مبادلات تجارتی باشند. در این زمان ترقی باختر فوق‌العاده بود.

دیری نگذشت که برای دمتریوس یك نفر مدعی اِوکراتید نام پیدا شد. او برضد دمتریوس قیام کرده، تاج و تخت باختر را غصب کرد. این شخص هم خیلی کاری بود، ولی بدست پسرش هلی‌اُکُل کشته شد. بعد مقارن این احوال مهرداد یکم اشکانی، نظری بباختر انداخته، در صدد برآمد، که آنرا مانند زمان قبل از اسکندر به ایران ضمیمه کند. چنین هم شد، زیرا یونانیها مجبور گشتند باختر را به اشکانیان داده و خودشان به‌طرف جنوب رفته، در کابل برقرار شوند. (۱۳۹ ق. م.).

انقراض دولت یونانی باختری بدست سکاها

این احوال تا ۱۲۷ ق .م . پائید، و در این زمان سکاها زیر فشار یوئه‌چیها بباختر ریختند. جهت این نهضت، هونها بودند. آنها به سرمردمی از نژاد زردپوست معروف به یوئه‌چیها ریخته، سرزمینشان را اشغال کردند. اینها هم بنوبت خود به سکاها فشار آورده آنها را از سرزمینشان راندند و سکاها هم چاره نداشتند، جز اینکه به‌طرف جنوب بروند. ولی چون ایران پارتی سدّی محکم بود، ناچار بجای اینکه به خراسان بریزند، به‌طرف باختر رفتند، و در افغانستان کنونی برقرار شدند (تقریباً ۱۲۷ ق. م.) یونانیهای باختر هم چاره را در این دیدند که به‌طرف جنوب شرقی رفته در کابل و وادی سند محکم‌تر بنشینند. در ابتداء، در این کار بهرمند بودند، چنانکه در سلطنت منانْدر نامی

حکمرانی آنها در اینجا بسط یافت (بعد از ۱۲۶ ق. م.) و دولتی تأسیس گشت که در تاریخ موسوم است بدولت هندویونانی. پایتخت آن در چاکله بود که بیونانی اِوتی‌دِمیا مینامیدند.

طولی نکشید که دولت هندویونانی هم تابع همان سکاها گشتند و سکاها در اینجا دولتی تأسیس کردند که در تاریخ معروف به دولت هندوسکائی است. این واقعه در سلطنت جانشین مناندر، هِرمِس نامی وقوع یافت. از این زمان یونانیها ضعیف گشته، بمرور تحلیل رفتند و تمدن یونانی خاموش گردید.

زبان و فرهنگ یونانی در باختر

در ابتدا چنانکه مسکوکات یونانی نشان میدهد، زبان یونانی روی سکه‌ها، حتی در دولت سکائی معمول بوده ولی روی این سکه‌ها از زمان اِوکراتید غیر از زبان یونانی یك زبان دیگر هم که شعبه‌ای از زبان سانسکریتی است دیده میشود. خط این سکه‌ها هم بخط سامی (فینیقی) شباهت دارد (شاید خط آرامی باشد، که در آسیای غربی رواج داشت). بنابر مختصر مذکور این نتیجه حاصل میشود که دولت باختر و یونانی ۱۵۰ سال تقریباً پائید و بعد جزء هندویونانی گردید.

زبان یونانی تا یکصد میلادی استعمال میشد، ولی بعد از آن از میان رفت و فقط خطوط یونانی بیمعنی استعمال میکردند. در باب تاریخ آن اطلاعات خیلی کم بود، زیرا نویسندگان یونانی چیزهای کمی از آن گفته بودند، ولی از وقتی که کاوشهائی در افغانستان شده و مسکوکاتی بدست آمده، بعض مطالب روشنتر گشته، ولی

باز بقدر کفایت روشن نیست و سؤالات زیاد بی‌جواب میماند. چیزی که معلوم میباشد، اینست که یونانی‌ها در زمان سلطنت دمتریوس و اوکراتید فعالیت زیاد بروز دادند.

در این دوران باختر دارای هزار شهر بود، ولی این را هم باید گفت که جنگهای زیادی، که یونانیها در شمال با سُغد و در جاهای دیگر با هریوه و زرنگ و آراخوزیا و مردمان ساحل سند نمودند، اینها را ضعیف کرد و در نتیجه در مقابل پارتیها نتوانستند مقاومت کنند.

زبان یونانی در سکه‌های دولت هندوسکائی زمانی پس از انقراض دولت یونانی و باختری معمول بود و بنابراین باید حدس زد که فرهنگ یونانی در ردیف فرهنگ هندی در اینجا مدتی دوام داشت.

اشکانیان

اشکانیان (۲۵۰ پ. م ۲۲۴ م.) که از تیره ایرانی پرنی و شاخه‌ای از طوایف وابسته به اتحادیه داهه از عشایر سکاهای حدود باختر بودند، از ایالت پارت که مشتمل بر خراسان فعلی بود برخاستند. نام سرزمین پارت در کتیبه‌های داریوش پَرثَوَه آمده است که به زبان پارتی پهلوی می‌شود. چون پارتیان از اهل ایالت پَهلَه بودند، از این جهت در نسبت به آن سرزمین ایشان را پهلوی نیز می‌توان خواند. ایالت پارتی ها از مغرب به دامغان و سواحل جنوب شرقی دریای مازندران و از شمال به ترکستان و از مشرق به رود تجن و از جنوب به کویر نمک و سیستان محدود می‌شد. قبایل پارتی در آغاز با قوم داهه که در مشرق دریای مازندران می‌زیستند در یک

جا سکونت داشتند و سپس از آنان جدا شده در ناحیه خراسان مسکن گزیدند.

این امپراتوری در دوره اقتدارش از رود فرات تا هندوکش و از کوه‌های قفقاز تا خلیج فارس توسعه یافت. در عهد اشکانی جنگ های ایران و روم آغاز شد. حاصل عمده فرمانروایی اشکانیان ، حفظ تمدن ایران از تهاجمات ویرانگر طوایف مرز های شرقی و نیز، حفظ تمامیت ایران در مقابل تجاوز خزنده روم به جانب شرق بود. در هر دومورد، مساعی آنان اهمیت قابل ملاحظه ای برای تاریخ ایران داشت. جنگهای فرساینده با روم عامل عمده ای در ایجاد ناخر سندیهایی شد که بین طبقات جامعه حاصل می شد.

نظام ملوک الطوایفی که اسباب فقدان تمرکز در قدرت بود ، اختلافات خانوادگی که همین عدم تمرکز آن را مخاطره آمیزتر می کرد و نفرت و مخالفت موبدان زرتشتی که سیاست تسامح و اغماض دینی اشکانیان را به نظر مخالفت می دیدند ، از عوامل انحطاط دولت اشکانیان شد .(این مطلب از منبع اخذ شده ومن با شدت با آن مخالف هستم نظام اشکانی تمرکز گرا است

اشکانیان در اثر اختلافات داخلی و جنگ‌های خارجی در مدت پنج قرن در شرق و غرب به تدریج ضعیف شدند تا سر انجام به دست اردشیر اول ساسانی منقرض گردید.

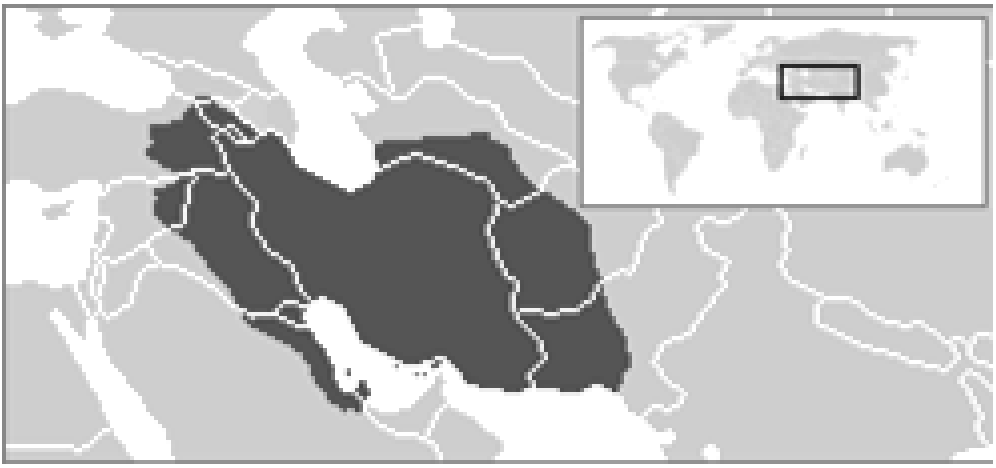

قلمرو اشکانیان

سکه آندراگوراس, واپسین شهرب سلوکی پارت . اودر حدود ۲۵۰ پیش از میلاد ادعای استقلال نمود

پس از فتح ایران به دست اسکندر مقدونی و مرگ او، ایران به سلوکوس سردار مقدونی رسید؛ نخستین برخورد او با همسایگان ایران در مرزهای جنوب شرقی روی داد که نتیجه آن واگذاری بخش خاوری ایران به چاندراگوپتا پادشاه هند از سلسله ماوریا بود. در حدود ۲۸۱ پیش از میلاد اقوام بربر (به گفته منابع یونانی) به شمال شرقی ایران یورش بردند و شماری از شهرها از جمله چند مهاجرنشین یونانی را ویران ساختند. آنتیوخوس یکم پس از دفع این یورشها شمار مهاجرنشینان یونانی را افزایش داد و مرگیان را به صورت سنگر و بارویی درآورد، همچنین دو لشکر کشی به

مرزهای شمال شرقی ایران انجام داد، یکی دریایی به فرماندهی پاتروکلس در امتداد کرانه های خاوری دریای مازندران و دیگری زمینی به فرماندهی دموداماس به آن سوی سیردریا (سیحون) که به تأسیس دو استان آنتیوکیس و سلوکیس انجامید. در ۲۵۰ پیش از میلاد آندراگوراس شَهرَب پارت و دیودوتوس شَهرَب (ساتراپی) باکتریا (بلخ) اعلام استقلال نمودند؛ دیودوتوس خود را شاه خواند و قلمرو یونانی - بلخی را تأسیس نمود.

پیدایش

یاد و نام او [اشک یکم] در دستگاه پارت کوچک تر از کورش پارسی، اسکندر مقدونی و رومانیس رومولیس نبود. یوستینوس به عقیده یوزف ولسکی، ارشک (اشک) در سالهای ۲۳۹/۲۳۸ پیش از میلاد و در زمان پادشاهی سلوکوس دوم کالینیکوس به پارت یورش برد و بر آندراگوراس پیروز شد، سپس بر هیرکانی (گرگان) تاخت و آنجا را تسخیر نمود و شالوده های دستگاه اشکانی و پادشاهی پارت ها را پی ریزی نمود.

شاهزاده پارتی, پیدا شده در خوزستان.

وی در آساک واقع در استاونه (آستوئن) در بخش شمالی قلمرو پارت که نِسا هم در آن بود تاجگذاری کرد. سلوکوس دوم برای باز پس گیری سرزمینهای از دست رفته پادشاهی سلوکی دست به لشکر کشی به بخشهای شمال شرقی ایران زد، در تلاش برای دست یافتن به این هدف با دیودوتوس یکم شاه یونانی - بلخی پیمان یگانگی بست اما با مرگ دیودوتوس یکم و تغییر سیاست جانشین او، دیودوتوس دوم، که با اشک یکم متحد شد، سلوکوس دوم تنها ماند. اشک یکم به روش استپ نشینان به درون استپها پس نشست تا شاید در دشتهای هموار آنجا از سواره نظامش بهتر بهره گیرد و سپس وارد نبرد شد. نتیجه نبرد پیروزی اشک یکم بود. از آن پس پارت ها این روز را به عنوان روز استقلال جشن گرفتند.[۱] اشک دوم پس از پدر در سال ۲۱۷ پیش از میلاد بر تخت پادشاهی نشست و روند گسترش قلمرو اشکانی را ادامه داد، وی اکباتان را نیز به قلمرو اشکانی افزود. در واکنش به این امر آنتیوخوس سوم پس از در هم شکستن شورش ساتراپهای باختر ایران رهسپار خاور شد؛ اشک دوم به ناچار اکباتان را رها نمود و همچون پدرش به استپ ها پس نشست. آنتیخوس پس از باز پس گیری شهرهای تامبراکس و سورینکس و چند پیروزی بر پارتهای در حال عقب نشینی از پیش روی در استپها خودداری نمود و بنا به دلایل نامعلوم (شاید پس از شکست از اوتیدم (جانشین دیودوتوس دوم شاه یونانی - بلخی) با اشک دوم صلح نمود. نکته جالب توجه در این عقب نشینی پارتها، کشتار همه یونانیان شهر سورینکس بود؛ این مساله در تضاد با جمله های حک شده بر پشت سکه های اشکانی در آن دوره (فیل هلن [یونان دوست]) است و

این نشانه دهنده سیاست واقع بینانه شاهان اشکانی و آگاهی آنان از پیوندهای میان یونانیان و سلوکیان می باشد. پس از اشک دوم دقیقا مشخص نیست چه کسی جانشین او شده، نامهایی همچون وَردان، وُنون، بلاش، خسرو و پارتامازیس آمده اند، با این حال بر سر کار آمدن نماینده شاخه فرزند کوچک تر یعنی فریاپت (حدود ۱۹۱ تا ۱۷۵ پیش از میلاد) امری مسلم است. درباره پادشاهی او و جانشینش فرهاد یکم (حدود ۱۷۶-۱۷۵ پیش از میلاد) تقریباً چیزی نمی دانیم، تنها در دو سند در باره پادشاهی فرهاد یکم آورده شده که او پس از شکست دادن قبیله «مردها» در البرز آیشان را به خاراکس نزدیک دروازه های مازندران کوچاند.

جانشین او مهرداد یکم (حدود ۱۷۱ تا ۱۳۸ پیش از میلاد) نخستین شاه بزرگ اشکانی است که دولت پارت را به جایگاه یک امپراتوری خاوری رساند.

شاهنشاهی اشکانی

بازسازی یک کمان دار پارتی کنده کاری شده بر ستون ترایان

مهرداد یکم (۱۷۱ تا ۱۳۷/۱۳۸ پیش از میلاد) با آگاهی از شرایط نابه سامان دولتهای بلخی و سلوکی نخست به خاور لشکر کشی نمود تا سرزمینهایی که اوتیدم در زمان پادشاهی اشک دوم و لشکر کشی آنتیوخوس سوم گرفته بود بازپس گیرد. در آن زمان در بلخ پس از مرگ اوتیدم، فرمانروایی دوپاره شده بود، دمتریوس پسر او دولتی در هند تشکیل داده و اوکراتیدس غاصب قدرت را در بلخ غصب کرده بود. اما مهرداد یورش اصلی خود را نه به خاور بلکه به باختر انجام داد. از مرگ آنتیوخوس چهارم اپیفان پس از یورش ناکامش به ایران که با پارتها تماسی پیدا نکرد، وضع سلوکیان بحرانی شد و شَهرَب ماد به نام تیمارخوس اعلام پادشاهی کرد. تیمارخوس پس از نبردهای طولانی از مهرداد شکست خورد و مهرداد ماد را نیز به فرمانروایي خود افزود و باکازیس نامی را به حکومت آن نشاند. با تسخیر ماد راه ورود به بین النهرین باز شد و مهرداد با بهره جستن از پیکار میان دمتریوس دوم سلوکی و تریفون غاصب به میان رودان تاخت و بابل و سلوکیه را گرفت، وی در سلوکیه با عنوان «شاهنشاه» تاجگذاری کرد در حالی که منطقه نفوذش در ۱۴۱ پیش از میلاد تا شهر اوروک در جنوب بابل گسترش یافته بود.

دمتریوس پس از غلبه بر تریفون و دلگرمی از دعوت مادها و شهرهای یونانی خود را آماده جنگ با مهرداد نمود. از سوی دیگر خود پارت مورد تهدید سکاها قرار گرفته بود. مهرداد که با جنگی دو سویه روبرو شده بود، خود با بخشی از سپاه به هیرکانیه

رفت و وظیفه رودررویی با دمتریوس را بر دوش فرماندهان خویش گذاشت.

دمتریوس پس از کامیابی های آغازین وارد ماد شد ولی شکست خورد و زندانی شد. او را در ۱۴۰/۱۴۱ پیش از میلاد به هیرکانیه نزد مهرداد فرستادند. مهرداد دختر خود رودوگون را به همسری او درآورد تا بعدها بتواند نقشی مناسب با اهداف شاه پارتها ایفا کند. سپس متوجه جنوب شد و سرزمینهای عیلام، شوش و پارس را در ۱۳۹ پیش از میلاد فرمانبردار خویش کرد. بدین ترتیب مهرداد توانست ظرف ده سال از ۱۴۸ تا ۱۳۸ پیش از میلاد با پیکارهای سخت و به برکت سپاه و سیاست جلب همکاری دودمانهای بزرگ، پارت را به مقام یک قدرت بزرگ برساند، وی نه تنها دولتی بزرگ ساخت بلکه برنامه ای برای اشکانیان به ارث گذاشت. مهرداد یکم نخستین «شاهنشاه» اشکانی در ۱۳۸/۱۳۹ پیش از میلاد در گذشت و تاج و تخت را به جانشینش فرهاد دوم (از حدود ۱۳۸ تا ۱۲۹ پیش از میلاد) سپرد.

در زمان او دولتش که هنوز به اندازه کافی استوار نشده بود دوباره از دو سو مورد تهدید قرار گرفت؛ خطر یورشی از آسیای میانه و یورش آنتیوخوس هفتم سیدتس که کوشید در سالهای ۱۲۹/۱۳۰ پیش از میلاد سلوکیان را (برای آخرین بار) بر خاور چیره سازد، او توانست پارتها را در سه نبرد شکست دهد و بابل و ماد را تسخیر کند. فرهاد با آنتیوخوس وارد گفتگو شد اما شرایط شاه سلوکی را نپذیرفت و مترصد زمان مناسب شد. آنتیوخوس برای آسان نمودن تهیه آذوقه، سپاه خود را در پایگاه های زمستانی شهرهای گوناگون پراکند.

فرهاد به یاری تبلیغات ماهرانه ساکنان این شهرها را به هواداری از خود برانگیخت، سپس نقشه ای را به اجرا گذاشت که در آن تهاجم همزمانی به سپاهیان آنتیوخوس پیش بینی شده بود که کاملاً کامیاب از آب درآمد و آنتیوخوس در نبرد پس از آنکه سربازانش رهایش نمودند شکست خورد و کشته شد(یا خودکشی کرد)، در نتیجه فرهاد بابل و ماد را گرفت و به طرح نقشه ای برای تاختن به سوریه دست زد. فرهاد باقی مانده سپاه آنتیوخوس را به سپاه خود افزود (ولی با آنان رفتاری سخت گیرانه داشت) ، پیشتر نیز از مزدوران احتمالاً سکایی بهره جسته بود، فرهاد دستمزد این مزدوران سکایي را پس از پیروزی بر آنتیوخوس نپرداخت پس آنان شوریدند و بر ایران یورش برده حتی بر بین النهرین نیز دست انداختند، در جنگ میان فرهاد و سکاها زمانی که مزدوران یونانی سپاه پیشین آنتیوخوس در لحظه سرنوشت ساز نبرد (۱۲۸ پیش از میلاد) به ایشان پیوستند در میدان رزم کشته شد. اکنون ایران در وضع ناگواری قرار گرفته بود چرا که قبایل جنگجوی یو-تشی به دولت یونانی - باختری (بلخی) تاخته و در حدود ۱۳۵ تا ۱۳۰ پیش از میلاد باختر را اشغال نمودند.

اردوان یکم در چنین شرایطی جانشین فرهاد دوم شد. او نیز نتوانست خطر را دور نماید و سکاییان توانستند در خاور ایران یعنی زرنگ استقرار یابند؛ از آن پس نام درنگیانه به سیستان تغییر یافت. اردوان در نبردی در حدود ۱۲۳/۱۲۴ پیش از میلاد در نبردی جان باخت. خطر همچنان شاهنشاهی پارت را تهدید می نمود. نشانه های فروپاشی در بین النهرین دیده می

شد، هوسپائوسینس امیر عرب در حدود ۱۲۷ پیش از میلاد شهر انطاکیه در مصب دجله و فرات در کنار خلیج فارس را گرفت و آنجا را خاراکس هوسپائوسینس نامید. سپس بابل و احتمالاً سلوکیه را گرفت اما هیدمروس سردار اشکانی او را پس راند و به نام خود در سلوکیه سکه زد.

۱۳۸ تا ۱۲۶پیش از میلاد سفر ژانگ کیان به غرب، غارهای مانگاأ

وظیفه نوسازی قدرت اشکانیان بر دوش پسر اردوان یکم یعنی مهرداد دوم (۱۲۴/۱۲۳ تا ۸۷/۸۸ پیش از میلاد) افتاد. او نخست در ۱۲۱/۱۲۲ پیش از میلاد بر هوسپائوسینس لشکر کشید و او را شکست داده تبدیل به امیری دست نشانده کرد. بدین سان بین النهرین تا رود فرات از جمله شهر مرزی مهم دورا-اروپوس در سال ۱۱۳ پیش از میلاد به قلمرو شاهنشاهی اشکانی پیوست. سپس دولتهای کوچک شمال بین النهرین یعنی گوردی ین، آدیابن و اُسرائن فرمانبردار پارتیان شدند. آنگاه به خاور و سکاییان روی آورد و پس از لشکر کشی پیروزمندانه سکاییان زیر فرمان دودمان سورن را به دولتی دست نشانده تبدیل نمود. وی پا را از مهرداد

یکم نیز فراتر نهاد و رهسپار ارمنستان شد، آرتاواز شاه ارمنستان را فرمانبردار خویش نمود و تیگران پسر آرتاواز را به عنوان گروگان به پارت فرستاد. رویدادهای بعدی باعث مداخله دوباره ایران شد و ارتش پارت، تیگران را به عنوان شاهی دست نشانده بر تخت پدر نشاند که او نیز ناچار «هفتاد دره» را در حدود ۱۰۰ پیش از میلاد به ایران واگذاشت.در سال ۹۶ پیش از میلاد نخستین دیدار میان اورباز فرستاده مهرداد دوم و کورنلیوس سولا فرمانده سپاه روم با موضوع ابراز دوستی مهرداد و در حقیقت آگاه شدن از اهداف رومیان روی داد. مهرداد دوم دوباره شکوه را به ایران بازگرداند و همچون نیای همنامش، خود را «شاهنشاه» نامید. او با ووتی فغفور چین از سلسله هان (۱۴۱ تا ۷۸ پیش از میلاد) روابط سیاسی و بازرگانی برقرار نمود و زبان ایرانی را در نوشتارهای پادشاهی باب نمود.

دگرگونی های درونی

درباره دوره مهم برپایی شاهنشاهی، منابع فراوان تر، کتیبه ها، اسناد خط میخی، خرده سفالها و سکه ها پایه گسترده تری برای شناخت شخصیت شاهان، و هدف های سیاست داخلی و خارجی ایشان نسبت به دوره پیدایش آنان در اختیار می گذارد.

فرهنگ

رشد ایران گرایی را می توان از دوره مهرداد یکم به روشنی دید. شکل و شمایل ایرانی تر شده چهره مهرداد یکم که با جامه ای باشکوه، گیسوانی بلند و

ریشی انبوه و تاج بر سر در پشت سکه های آن دوره بی گمان نشان دهنده افزایش پیوندها با محیط ایرانی و جدا شدن از یونانی گرایی است؛ گزیدن ناموارهٔ «شاهنشاه» نیز نشانه ای دیگر از توجه به سنتهای هخامنشی است. ظاهراً شکی نیست که مدیریت دربار اشکانی برای اداره کشور از زبان آرامی بهره می جستند (مدارک یافته شده در نسا) و این دلیلی است از دید دشمنانه آنان نسبت به زبان یونانی، زیرا سرانجام نیز کاربرد زبان یونانی را منسوخ نمودند. گام بعدی آنان در این زمینه ایجاد زبان اداری ایرانی بود.

ارتش

اشکانیان نخست روش جنگی سلوکیان را به کار بستند و پیاده‌نظام سنگین اسلحه و سواره‌نظامی مرتب پدید آوردند ولی به زودی این روش را کنار گذاشته و شیوهٔ دیرینهٔ خود را به کار بردند. در این شیوه پیاده‌نظام تنها برای نبرد در بلندی‌ها استفاده می‌شد و سواره‌نظام نیروی اصلی سپاه را تشکیل می‌داد. سواره‌نظام اشکانی به نیزه‌داران سبک‌اسلحه و سواران سنگین‌اسلحه تقسیم می‌شدند. سواران سبک‌اسلحه ماهرترین تیراندازان زمان خود بودند. سواران سنگین‌اسلحه زرهی داشتند که سرتاپای ایشان را میپوشانید و اسبانشان نیز چنین زرهی داشتند. از آنها برای درهم شکستن صفوف دشمن و از سواران سبک‌اسلحه برای پشتیبانی و نیراندازی از دور استفاده می‌شد. شیوهٔ مخصوص

اشکانیان و به خصوص سواران سبک‌اسلحهٔ ایشان شیوهٔ جنگ و گریز بود.

ولی ارتش اشکانی دچار ضعف مرکزی بود. سپاه اشکانی از تربیت نظامی و صفوف متشکل، متمرکز و سازمان یافته ترکیب نمی‌یافت. در نبرها سپاه کشور از سربازانی تشکیل می‌شد که زیر دست آزادگان و فرمانروایان محلی هر کدام از گوشه‌ای از کشور به درگاه شاه می‌آمدند و بیشتر به فرمانروایان محلی خود وفادار بودند تا به شاه. این جوهر فئودالی و نداشتن نظام فرماندهی متمرکز در نبردهای اشکانیان بارومیان و به خصوص در دوره هایی که دچار جنگ‌های داخلی بودند تأثیر گذار بود.

سیاست

آنچنان که از زنجیره رویدادها و حرکت اشکانیان (به ویژه مهرداد یکم) برمی آید، سیاست آنان زنده نمودن شکوه گذشته شاهنشاهی هخامنشی بوده است.

اقتصاد و جامعه ساختار اقتصادی و تولید

مهمترین عوامل تعیین‌کنندهٔ اقتصاد در دوران اشکانی کشاورزی و بازرگانی بودند. کشاورزی راه امرار معاش اکثریت جامعه بود و در روستاها دامپروری نیز با کشاورزی پیوند داشت. صنایع و تولیدات کارگاهی سهم کوچکی در اقتصاد این دوران داشتند.

در زمان اشکانیان بازرگانی رونق بسیاری یافت. مهمترین عامل این رونق راه های تجارتی و شبکه‌های ارتباطی گسترده و امنی بود که اشکانیان برای

نگهداری و گسترش آنها بسیار کوشیدند. از راه های درآمدساز و پررفت و آمد راه ابریشم بود که بین چین و دریای مدیترانه به وجود آمده بود.

وضع طبقاتی

بر طبق مدارک باستان‌شناسی گمان می‌رود که از سال ۵۰پ.م. یعنی زمان استحکام یافتن فرمانروایی اشکانیان تا سال ۱۵۰ میلادی سطح زندگی در ایران بسیار بالا بوده است. پس از این دوران بر اثر نبردهای داخلی و عوامل انحطاطی در درون جامعهٔ فئودالیا شکانی و هم‌زمان با آنها جنگهای پیاپی با روم وضع اقتصادی آشفته شد و سطح زندگی در ایران به تدریج نزول کرد.

در جامعهٔ اشکانی پس از شاه و خاندان شاهنشاهی فرمانروایان و شاهان و پس از آنها نجبا و دیوانیان بلندپایه در مراتب بعدی قرار داشتند. پس از این گروه ها بازرگانان و گروه بزرگ کشاورزان و پیشه‌وران بودند.

آداب و رسوم

اشکانیان سعی در احیا و پیروی از آداب و رسوم اصیل ایرانی می‌کردند و می‌کوشیدند تا از تأثیرات فرهنگ یونانی بکاهند. البته فرهنگ یونانی و آداب دیگر ملل نیز علاقه‌مندانی داشت.

اشراف و بزرگان در درروان اشکانی با اسب عجین بودند و شیرین‌ترین تفریح برای آنها شکار بود. چوگان نیز که در دورهٔ اشکانیان پدید آمد نیز از تفریحات محبوب بود. آنها علاقهٔ بسیاری به جشن و ضیافت

داشتند و به همین دلیل موسیقی نیز مورد توجه بود. از زندگی عامهٔ مردم به دلیل کمبود مدارک باستانی اطلاعت زیادی در دست نیست.

ادیان

دین خاندان اشکانی به دلیل کمبود مدارک روشن نیست. ساسانیان آنها را زرتشتی نمی‌شمردند و پیداست که این گونه بوده است ولی از نام‌هایشان آشکار است که به مهر اعتقاد داشتند. از زمان شاهی بلاش یکم توجه بیشتری به دین زرتشتی شد. این شاه فرمان به جمع‌آوری متون پراکندهٔ اوستا داد و از زمان او شاهان اشکانی بر یک روی سکه‌های خود تصویر آتشدانی را نقش می‌کردند. در این دوره نیز مانند دورهٔ هخامنشیان دین‌های مختلف آزاد بودند و در هیچ سختگیریی در این کار نمی شد. اکثریت مردم ادیان زروانی و زرتشتی داشتند و ادیان دیگر مانند دین بودا، یهود و یونانی نیز پیروانی داشتند. مغان در این دوران رهبران دینی قوم خود بودند و در انجمن مغان که یکی از دو مجلس مشورتی اشکانی بوده است شرکت می‌کردند.

نبرد با روم

حادثه ای که خاور را تکان داد جنگ روم با مهرداد ششم، شاه پونت و همپیمانش تیگران، شاه ارمنستان، در زمان پادشاهی سینتروک، شاه اشکانی بود. پس از شکست قطعی این دو شاه از روم، قلمرو روم به طرز خطرناکی به مرز ایران نزدیک شد این شکست همزمان با پادشاهی فرهاد سوم روی داد. سرانجام

لیسینیوس کراسوس یکی از سه تریوم ویراتوس روم که در آن زمان فرماندار سوریه بود (همدوره پادشاهی اُرُد دوم) در سال ۵۴ پیش از میلاد همراه یک سپاه هفت لژیونی بدون اعلان جنگ با هدف اشغال ایران از فرات گذشت. اما نتیجه نبرد برای رومیان مصیبت بار بود چرا که سپاه روم در نبرد حرّان (کارهه) از سپاه ایران به فرماندهی سورنا سردار بزرگ ایرانی شکست خورد و خود و سپاهیانش از دم تیغ گذشتند. این نخستین نبرد از رشته جنگ های ایران و روم بود که تا پایان دوره ساسانی به درازا کشید؛ بهانه آغاز بیشتر این جنگها زیر نفوذ درآوردن ارمنستان بود که سرانجام به یمن جنگ آوری و سیاست اشکانیان در زمان بلاش یکم (۵۱ تا ۷۹ میلادی) به منطقه نفوذ ایران تبدیل شد. اما از پس مرگ بلاش یکم بلایی خانمان سوز دامان اشکانیان را گرفت، این بلا همانا سرکشی و سودای تخت و تاج در میان شاهزادگان و امیرزادگان ایرانی بود. بلایی که موجب ناتوان نمودن نیروی رزمی ایران در برابر روم گردید و در نتیجه آن رومیان توانستند سه بار بین النهرین و تیسفون را در سالهای ۱۱۶ میلادی (در زمان پادشاهی خسرو و ترایانوس، ۱۶۵ میلادی (به فرماندهی آویدیوس کلسیوس و در زمان پادشاهی بلاش چهارم) و آخرین بار در سال ۱۹۸ میلادی به دست سپتیموس سوروس و در زمان پادشاهی بلاش پنجم تسخیر نمایند. اما شاهان اشکانی با وجود ستیز پیوسته با گردنکشان داخلی هرگز به رومیان اجازه ندادند به سرزمین اصلی ایران نفوذ نمایند.

نبرد حَرّان•جنگ ۶۳-۵۸•لشکرکشی تراژان به پارت• نبرد تیسفون (۱۶۵) •نبرد تیسفون (۱۹۸) •نبرد نصیبین•نبرد راسائنا•نبرد میسیکه•نبرد بربلیسوس• نبرد اِدِسا•نبرد سِنجار•محاصره آمِد•نبرد تیسفون (۳۶۳) •نبرد سامِرا•جنگ آناستازی•جنگ ایبری•جنگ لازی•جنگ (۵۹۱-۵۷۲) •نبرد اَنطاکیه•محاصره اورشلیم •محاصره اسکندریه•محاصره خالکِدون•نبرد ایسوس (۶۲۲) •نبرد ساروس•محاصره کنستانتینوپول•نبرد نینوا

پایان کار اشکانیان

سرانجام کشمکش های داخلی و شکستهای خارجی حیثیت واپسین شاهان اشکانی را بر باد داد. آخرین جنبشی که به پایان کار اشکانیان انجامید از پارس و به رهبری اردشیر بابکان آغاز شد. وی در سال ۲۲۴ میلادی بر اردوان چهارم شورید؛ اردوان در نبرد از اردشیر به سختی شکست خورد و خود نیز هنگام نبرد کشته شد. اردشیر احتمالاً در سال ۲۲۶ میلادی در تیسفون تاجگذاری نمود و خود را «شاهنشاه» خواند. بدین ترتیب دفتر دوره اشکانیان (از حدود ۲۳۸ پیش از میلاد تا حدود ۲۲۶ میلادی) بسته شد اما یاد شکوهشان چنان در جهان زنده بود که یکصد و پنجاه سال پس از سقوطشان امپراتور روم یولیانوس ترجیح داد به او لقب «فاتح پارت ها» دهند.

گاهشماری رویدادها

• ۳۳۴ تا ۳۲۳ پیش از میلاد : اسکندر مقدونی ایران را تصرف می کند , سقوط شاهنشاهی هخامنشی و آغاز یونانی سازی خاور .

• ۳۲۹ تا ۳۲۷ پیش از میلاد : شمال شرقی ایران در برابر تهاجم اسکندر با کمک قبایل مرزی می ایستد. اسپیتامن قهرمان پایداری است .

• ۳۱۲ تا ۳۲۷ پیش از میلاد : سلوکوس یکم سراسر ایران را می گیرد .

• ۳۰۳/۳۰۴ پیش از میلاد : چاندراگوپتا پادشاه هند از سلسله ماوریا مورد تهدید امپریالیسم مقدونی قرار می گیرد ولی بر سلوکوس یکم چیره می شود و بخش خاوری ایران را جدا می سازد . آغاز عقب نشینی مقدونیان از خاور .

• پیش از ۲۱۸ پیش از میلاد : تهاجم اقوام بربر به ایران . فعالیت آنتیوخوس یکم (سوتر) برای جلوگیری از این خطر .

• ۲۵۰ پیش از میلاد : نخستین نشانه های تجزیه خواهی در شمال شرقی ایران. پدیدار شدن دو فرمانروای مستقل: آندراگوراس در پارت و دیودویوس در باکتریا (باختر).

• حدود ۲۳۸ پیش از میلاد : اعلام پادشاهی دیودوتوس و پیدایش قلمرو یونانی - باختری با کمک اهالی بومی .

• حدود ۲۳۸ پیش از میلاد : یورش اشک یکم سرکرده قبیله پارنی به پارت و آغاز فرمانروایی پارت اشکانی. آغاز فروپاشی چیرگی سلوکیان بر ایران. توقف یونانی کردن ایران.

• حدود ۲۳۸ پیش از میلاد : اشک یکم یورش سلوکوس دوم (کالینیکوس) را پس می راند. پارتیان لقب «اشک» را باب می نمایند.

• حدود ۲۰۸ پیش از میلاد : اشک دوم یورش آنتیوخوس سوم را پس می راند. پادشاهی از شاخه بردار بزرگ تر اشکانیان بیرون می شود.

• ۱۷۱ تا حدود ۱۳۸ پیش از میلاد: مهرداد یکم خالق نیروی بزرگ پارت. آغاز استبداد. نخستین نشانه های ایران گرایی. تهدید از دو جبهه, از سوی سلوکیان در باختر و اقوام آسیای میانه از شمال خاور.

• ۱۲۳ تا ۸۷/۸۸ پیش از میلاد: مهرداد دوم قدرت پارت را زنده می کند. ارمنستان زیر نفوذ پارتیان قرار میگیرد. سنتهای پارس باستان زنده می شود. مجموعه ساختمانهای شهر نسا ساخته می شود.

• نیمه نخست سده یکم پیش ازمیلاد: پیدایش مدعیان و غاصبان در دولت پارت. خاورمیانه در برابر گسترش جویی روم. ایران اشکانی یگانه نیروی توانا برای پایداری در برابر روم.

• ۵۷/۵۸ تا ۳۹ پیش از میلاد: اُرُد دوم. پادشاهی پارت با روم وارد جنگ می شود. نبرد کرهه (حران) در سال ۵۳ پیش از میلاد و شکست و مرگ لیسینیوس کراسوس از سه امپراتور (حکومت سه نفره) روم. امپراتوری اشکانی نیرویی برابر با روم در جهان آن روزگار. فرات مرز میان دو امپراتوری.

• ۴۱ تا ۳۹ پیش از میلاد : پارتیان اربابان خاورمیانه. شکست و مرگ پاکور شاهزاده پارت در گیندوراس در ۳۹ پیش از میلاد.

• حدود ۳۹ تا ۳/۲ پیش از میلاد: فرهاد چهارم . حمله آنتونیوس یکی از سه فرمانروای روم به قلمرو پارت. شکست رومیان و پس نشستن آنها در ۳۶ پیش از میلاد.

• حدود ۱۱-۳۷ میلادی: اردوان دوم. برنامه معروف «هخامنشی سازی» تایید شده در منابع کلاسیک. پیشرفت ایران گرایی. حماسه ایرانی و نقش دودمانهای بزرگ پارتی در ایجاد این حماسه. هنر پارت ادامه اهنده هنر هخامنشی.

• ۴۲ میلادی: پارتیان شهر سلوکیه را پس از شش سال محاصره تسخیر می کنند.

• حدود ۵۱ تا ۷۶/۸۰ میلادی: بلاش یکم. پیکار قطعی بر سر ارمنستان. شکست رومیان در راندیا در سال ۶۳ میلادی. شکل گیری میراث اشکانیان: دولت پارت, مادآتروپاتن, ارمنستان. ادامه پیشرفت ایران گرایی. زبان ایرانی پهلوی جای زبان یونانی را روی سکه ها می گیرد. گردآوری و نشر (احتمالی) اوستا. تایید تیرداد از سوی نرون به عنوان شاه ارمنستان.

• سده دوم میلادی: حالت دفاعی امپراتوری پارت.

• ۱۰۹/۱۰۸ - ۱۲۸/۱۲۷ میلادی: خسرو. حمله امپراتور ترایانوس از سال ۱۱۴ تا ۱۱۷ میلادی به امپراتوری پارت. رومیان پس از موفقیتهای اولیه ناچار می شوند برابر ضد حمله های شدید پارتیان پس نشینی کنند. فرات دوباره مرز دو امپراتوری می شود.

• ۱۴۸/۱۴۷-۱۹۰ میلادی: بلاش چهارم. یورش ناکام پارت به ارمنستان و سوریه. ضد حمله رومیان و تسخیر تیسفون. شیوع بیماری طاعون و عقب نشینی رومیان. تسلط رومیان بر بخشی از بین النهرین.

• ۱۹۱-۲۰۶ میلادی: بلاش پنجم. یورش جدید رومیان به پارتیان. امپراتور سپتیموس سوروس تیسفون را می گیرد. شکست رومیان در هاترا. بخشی از بین النهرین ضمیمه امپراتوری روم می شود. ناتوانی تدریجی دولت پارت.

• ۲۰۷-۲۲۱ میلادی: بلاش ششم. پارتیان در برابر امپراتور کارا کالا. پیروزی پارتیان بر امپراتور ماکرینوس. روم خوار شده وادار می شود خراج سنگینی به ایران بپردازد. شورش های داخلی بر ضد اشکانیان.

• حدود ۲۱۲ میلادی: اردوان چهارم برادر بلاش برضد او قیام می کند.

• حدود ۲۲۰ تا ۲۲۸/۲۲۶ میلادی: اردشیر بابکان, نوه ساسان, آغاز به تصرف پارس می کند. نبرد بر سر قدرت در ایران. شکست اردوان چهارم, و احتمالاً در سال ۲۲۸ شکست بلاش ششم از اردشیر بابکان. سقوط دودمان اشکانی و پایان امپراتوری پارت. آغاز فروانروایی ساسانیان.

شاهان اشکانی

توضیح: ح علامت اختصاری حدود است.

• ارشک *(اشک یکم)* (ح۲۵۰- ح۲۴۷ ق.م)
• تیرداد یکم *(اشک دوم)* (ح۲۴۷- ح۲۱۱ ق.م)
• اَردوان یکم *(اشک سوم)* (ح۲۱۱- ح۱۹۱ ق.م)
• فریاپت *(اشک چهارم)* (ح۱۹۱- ح۱۷۶ ق.م)
• فرهاد یکم *(اشک پنجم)* (ح۱۷۶- ح۱۷۱ ق.م)
• مهرداد یکم *(اشک ششم)* (ح۱۷۱- ح۱۳۸ یا۱۳۷ ق.م)
• فرهاد دوم *(اشک هفتم)* (ح۱۳۸ یا ۱۳۷- ح۱۲۸ ق.م)

- اردوان دوم *(اشک هشتم)* (ح۱۲۸- ح۱۲۳ ق.م)
- مهرداد دوم *(اشک نهم)* (ح۱۲۳- ۸۷ ق.م)
  - گودرز نخست (۹۱ - ۷۸؟)
  - اُرُد نخست (۷۸ - ؟)
- سیناتروک *(اشک دهم)* (۷۶ یا ۷۵- ۷۰ یا ۶۹ ق.م)
- فرهاد سوم *(اشک یازدهم)* (۷۰ یا ۶۹- ۵۸ یا ۵۷ ق.م)
- مهرداد سوم *(اشک دوازدهم)* (۵۸ یا ۵۷- ۵۶ ق.م)
- اُرد دوم *(اشک سیزدهم)* (ح۵۶- ۳۷ یا ۳۶ ق.م)
- فرهاد چهارم *(اشک چهاردهم)* (ح۳۷- ۲ ق.م)
  - تیرداد دوم (۳۲ - ح۳۰ پ.م)
- فرهاد پنجم یا (فرهادک) *(اشک پانزدهم)* (۲ ق.م- ۴ م)
  - ملکه موزا (۲ ق.م- ۴ م) همراه با پسرش فرهاد پنجم
- اُرد سوم *(اشک شانزدهم)* (۴- ۶ یا ۷ م)
- ونُن یکم *(اشک هفدهم)* (۷ یا ۸- ۱۲ م)
- اردوان سوم *(اشک هیجدهم)* (۱۲- ۳۹ یا ۴۰ م)
  - تیرداد سوم (ح۳۶ م)
- وردان *(اشک نوزدهم)* (۳۹ یا ۴۰- ۴۵ م)
- گودرز دوم *(اشک بیستم)* (۴۱- ۵۱ م)
- ونن دوم *(اشک بیست و یکم)* (۵۱ م)
- بلاش یکم *(اشک بیست و دوم)* (۵۱- ۷۷ یا ۷۸ م)
- پاکور *(اشک بیست و سوم)* (۷۸- ۱۰۸ یا ۱۱۰ م)
  - اردوان چهارم (۱۰۸- ۱۱۰ م)
- خسرو *(اشک بیست و چهارم)* (ح۱۱۰- ۱۲۸ یا ۱۲۹ م)
  - بلاش دوم (۷۷ - ۸۰ م)

- مهرداد چهارم (۱۲۸؟ یا ۱۲۹؟- ۱۴۷؟ م)
- بلاش سوم *(اشک بیست و پنجم)* (۱۲۸ یا ۱۲۹- ۱۴۷ م)
- بلاش چهارم *(اشک بیست و ششم)* (۱۴۷- ۱۹۱ م)
- بلاش پنجم *(اشک بیست و هفتم)* (۱۹۱- ۲۰۸ م)
- بلاش ششم *(اشک بیست و هشتم)* (۲۰۸- ح۲۱۵ م)
- اردوان پنجم *(اشک بیست و نهم)* (ح۲۱۶- ۲۲۶ م)
- اردوازد

گوندفر

گوندُفَر یا گون‌دوفار یا گوندفارس **(Gondophares)**، پادشاه مقتدر دولت هندوپارتی که یک شعبه از اشکانیان که در در قرن اول ق. م. جانشین سلسلهٔ سکاهای سکستان (سیستان) شده بودند.

گوندفر که از حدود سال بیستم میلادی به بعد سلطنت یافت ظاهراً شانه از زیر بار اطاعت اشکانیان خالی کرد. این پادشاه نقاط بسیاری زیر فرمانروائی خود داشته. سکه‌هایی به نام این شهریار در سیستان و هرات و قندهار و حتی در پنجاب پیدا شده است.

بنابر یک داستان هندی، سن‌توماس یکی از حواریون مسیح بوده است، که در زمان گوندفر در سال ۲۹ م. به هند مسافرت کرده.

اشکانیان از نظرگاه دیگر

اشکانیان ،(پارتها)

سلطه جانشینان اسکندر بر قلمروهخامنشي (با وجود خشونت نظامي سلوکیان) در سراسر ایران طولاني نشد و فترت حاکمیت در ایران ، شصت و پنج سالي بیش نکشید . حتي ، در همان دوران اقتدار نظامي سلوکیان

، مقارن با سالهايي كه مهاجران يوناني در استان باكتريا (باختر ،بلخ) به رهبري سر كرده خويش به نام ديودوتس ، اعلام استقلال كردند . (حدود ٢٥٠ ق.م.) ، در استان پارت (پارتيا، پرثوه) نيز دولت ايراني مستقلي به وجود آمد كه به نام موسس آن دولت ، ارشكان (اشكان ، اشكانيان) ناميده شد. بعدها به دنبال طرد سلوكيان از ايران ، اين دولت به شاهنشاهي بزرگي تبديل شد كه در توالي شاهنشاهيهاي بزرگ شرق ، ششمين شاهنشاهي بزرگ دنياي باستان محسوب شد . اين دولت طي چندين قرن فرمانروايي ، از بسياري جهات هماورد و رقيب و حريف روم بود .

ارشك اول موسس اين دولت كه بر وفق روايات ، سركرده طايفه آريايي پرني (اپرني) از طوايف وابسته به اتحاديه داهه از عشاير سكايي حدود باختر بود ، بنابر مشهور، حدود دو سال بعد از اعلام استقلال كشته شد. برادر وي تيردات ، كه جانشين او گرديد خود را ظاهرا" به احترام نام او ارشك خواند (ارشك دوم) . پادشاهان بعد از وي هم از همين بابت ، نام ارشك را به عنوان نوعي لقب بر نام خود افزودند . بدين گونه ، سلسله جانشينان ارشك به نام " ارشكان " خوانده شدند (اشكانيان) .

هر چند دولت اشكاني به وسيله ارشك اول و برادرش تيردات (كه امروز ديگر ترديدي در تاريخي بودن آنان نيست) پايه گذاري شد ، اما تاسيس واقعي آن به وسيله ميتره دات (مهرداد) اول ، (ششمين اشك) و تحكيم نهايي آن به وسيله مهرداد دوم ، (نهمين اشك) انجام شد. ظاهراً ، مقارن اين احوال كه

چندي بعد منجر به طرد قطعي سلوكيان از ايران شد ، پادشاهان اين سلسه خود را وارث ملك پادشاهان قديم پارس (هخامنشيها) خواندند. چنانكه از يك مورخ يوناني (آريان) نقل شده است . نسبت خود را هم به هخامنشيها رساندند ، البته با انتساب به اردشير دوم . اما ، شاهنشاهي پارت با شاهنشاهي هخامنشي به كلي تفاوت داشت . نه تنها نظام حكومت آن هرگز استواري و انسجام آن دولت را دارا نبود، بلكه وسعت آن هم حتي بدون مصر كه از زمان اسكندر به كلي از ايران جدا شد، به پاي وسعت شاهنشاهي هخامنشي نرسيد .

قلمرو آنان كه شامل تعدادي دولتهاي مستقل دست نشانده هم مي شد ، در آنچه به وسيله حكام (ساتراپهاي) اشكاني اداره مي شد ، شامل هجده استان (ساتراپي) بود كه يازده استان را از استانهاي عليا و هفت استان را ، استانهاي سفلي مي خواندند . استانهاي عليا ، شامل ولايات شرقي اين قلمرو و استانهاي سفلي خوانده مي شد، عبارت بودند از:

۱. بين النهرين (**Mesopotimia**) با اراضي شمال بابل .
۲. آپولونياتيس (**Apolloniatis**) : جلگه واقع در شرق دجله .
۳. خالوني تيس (**Chalonitis**) : بلنديهاي اطراف زاگرس .
٤. ماد غربي : حدود نهاوند .
٥. كامبادين (**Cambaden**) : حدود بيستون و بخش كوهستاني ماد .
٦. ماد عليا : اكباتانا (همدان)

۷. رگيان (Rhagiane) : نواحي شرقي ماد .ولايت شرقي كه استانهاي عليا خوانده مي شد ، از اين قرار بودند :

۸. خوارنه (Choarene) : سردره خوار .

۹. كوميسنه (Comisene) : كومس (قومس) ناحيه كناره كوير .

۱۰ . هوركانيا (Hyrcania) : گرگان .

۱۱. استابنه (Astabene) : ناحيه استوا (قوچان)

۱۲. پارتيا (Parthyene) : خراسان .

۱۳. اپه وركتي كنه (Apavarcticene) : ابيورد ، حدود كلات .

۱٤. مرگيانه (Margiane) : ولايت مرو .

۱٥. آريا (Aria) : هريو، ولايت هرات .

۱٦. انائون (Anauen) : بخش جنوبي هرات .

۱۷. زرنگيان (Zarangiane) : زرنج ، كنارهامون .

۱۸. آراخوزيا (Arachosia) : رخج در ساحل عليا هيرمند در ناحيه قندهار .

ولايت سكستان در قسمت سفلاي هيرمند ، دولت محلي مستقل داشت و بر خلاف آنچه در بعضي ماخذ آمده است ، استان نوزدهم قلمرو اشكانيان محسوب نمي شد. علاوه بر اين استانهاي هجده گانه كه فقط قسمتي از قلمرو داخلي هخامنشيها بود ، تعدادي از استانهاي سابق هخامنشي هم در اين دوره به صورت امارتهاي مستقل در اطراف اين ولايت وجود داشت . فرمانروايان اين مناطق خود را متحد و تحت الحمايه اشكانيان مي شمردند . اما ، در عين آنكه به پادشاه متبوع خود باج مي دادند و در هنگام ضرورت ، سپاه مجهز در تحت فرمان

او قرار مي دادند ، در ساير امور استقلال داشتند . معهذا ، در بعضي موارد هم از تبعيت دولت پارت خارج مي شدند و به تبعيت دولت مهاجم يا مخاصم در مي آمدند . بدين گونه ، قلمرو اشكانيان شامل يك مجموعه ملوك الطوايفي بود كه خاندان ارشك ، در راس آنها قرار داشت . اتحاد آنها ، به خصوص در مواقع جنگ ، وحدت و تماميت قلمرو ارشكها را تامين مي كرد . تعدادي از اين دولتهاي تابع كه در نهايت جزو قلمرو رسمي پادشاه اشكاني محسوب مي شد ، از اين قرار بود :

۱۹ . ارمنستان كه پادشاه مستقل آن ، غالبا" متحد و دست نشانده پارت بود . اما ، با توجه به اينكه وي از خاندان اشكانيان بود ، ولي بارها به روم مي تاخت ، و بهانه جنگ ايران و روم مي شد.

۲۰ . امارت اسروئن (Osroene) در شمال شرقي بين النهرين كه تحت حكم سلاله عرب ابجر (Abgar) اداره مي شد . مركز آن ادسا (Edessa) نام داشت كه بعد اورفه و الرها خوانده شد .

۲۱ . امارت كردئن (Cordoen) (بيت كردو) در جنوب درياچه وان و مشرق دجله كه سرزميني كوهستاني بود .

۲۲ . امارت آديابن (Adiabene) (حديب ، حاجي آباد) در كنار رود زاب كه شامل سرزمين آشور ميشد و مركز آن ، اربل (Arbela) خوانده مي شد.

۲۳ . امارت هترا (Hatra) ، الحضر در واحه ، واقع در مغرب دجله كه قلعه أي استوار داشت .

۲٤ . امارت آتروپاتن (Atropaten) سرزمين آذربايجان كه ماد كوچك نيز خوانده مي شد و در دوران سلوكي هم

مستقل بود . اين ولايت در عهد اشكانيان تحت حكمراني يك شاهزاده اشكاني اداره مي شد . پادشاه اين ولايت متحد و تحت الحمايه اشك بود . آذربايجان در عهد سلوكي نيز مانند عهد اشكانيان ، يك مركز ديني آريايي بود . در عين حال ، يك سنگر ايرانيگري در مقابل يوناني مآبي رايج عصر نيز محسوب مي شد .

۲۵ . امارت ميسان (Mesene) كه در ارضي بين النهرين جنوبي در اطراف مصب دجله و فرات قرار داشت و مركز آن به نام خاراكس (Charax) تقريبا" در محل خرمشهر كنوني واقع بود .

۲۶ . امارت ايلام (Elymais) در شرق دجله كه شامل شوش و اهواز كنوني بود و تا قسمتي از دره هاي زاگرس ادامه داشت . با آنكه مهرداد اول آنجا را تسخير كرد ، بعدها دوباره استقلال محلي يافت و بارها در مقابل اشكانيان قيام كرد .

۲۷ . امارت پارس كه پادشاهان كوچك محلي آن ، از زمان سلوكيان مستقل بودند . در عهد اشكانيان، قسمتي از نواحي جنوبي كرمان هم به آنان تعلق يافت . قلمرو آنان ، كانون آيين زرتشت و آتش مقدس قوم بود و با آنكه اشكانيان آنجا را به انقياد در آوردند ، دعوي استقلال آنان باقي ماند . سرزمينهاي باختر وسغد ، هرگز جزو قلمرو اشكانيان در نيامد . چنانكه اراضي واقع در شمال دره اترك هم كه جزئي از سرزمين عشاير داهه و سكايي بود، از شمول در داخل قلمرو ارشكها خارج ماند . حتي ، طوايف ساكن در نواحي بارها در مرزهاي شرقي اشكانيان ، مزاحم و معارض دولت آنان نيز مي شدند .

به دنبال طرد نهايي سلوكيان از خاك ايران ، دولت اشكاني كه در توسعه به جانب غرب ظاهرا" ناظربه تسخير تمام ميراث هخامنشيها بود، با دولت روم كه او نيز در توسعه به جانب شرق طالب دستيابي به ميراث فتوحات اسكندر به نظر مي رسيد، در نواحي ارمنستان و سوريه با يكديگر تصادم پيدا كردند . ژ

اولين تصادم ، بين يازدهمين اشك (فرهاد سوم) با پمپه ، سردار معروف روم روي داد . اين برخورد به جنگ منجر نگرديد ودر واقع فقط يك تصادم سياسي بود (حدود ٦٣ق.م.) . تصادم واقعي ، اول بار در عهد ارد اول اشك سيزدهم واقع شد كه محرك آن تجاوز كراسوس (سردار روم) به مرزهاي ايران بود . اين برخورد در حران (كاره) به شكست و قتل كراسوس و اسارت عده زيادي از سربازان او منجر گشت (٥٣ ق.م.) . از آن پس ، روم بارها با پارت كه خود را حريف و هماورد واقعي او نشان داد، به زور آزمايي پرداخت .بهانه ، مرز هاي سوريه و مسائل ارمنستان بود، اما تعرض همواره جز در مواردي كه پارت خود را ناچار به تلافي يا استرداد مي يافت ، از جانب روم مي شد . بالاخره ، از عهد ارد اول (اشك سيزدهم) تا عهد اردوان پنجم (اشك بيست و هشتم) كه آخرين پادشاه اين سلسله نيز بود ، لااقل هفت جنگ عمده ايران و روم را در روي يكديگر قرار داد . چند بار هم تيسفون ، تختگاه اشكانيان ، به دست روم افتاد . اما ، در تمام موارد سوداي جهانگيري روم از طرف اشكانيان با مانع مواجه شد و روم هرگز موفق نشد كه قسمتي از خاك ايران را به قلمرو خود ملحق كند . حتي ، آخرين اشك اين خاندان كه بعدها مغلوب ارد شير

بابكان موسس دولت ساساني گشت ، حمله خائنانه و نفرت انگيز كاراكالا امپراتور ديوانه روم را به شدت در هم شكست (۲۱۵ق.م.) . در اين راستا ، خاندان اشكانيان كه در معرض سقوط و انقراض بود ، قلمرو خود را نه به يك فاتح اجنبي ، بلكه به يك مدعي ايراني باخت .

سلطنت اشكانيان ، چهار صد هفتاد سال طول كشيد و در اين مدت ، بيست و نه ا شك از اين سلسله در ا يران فر مانروايي كرد ند . پايتخت آ نان در دوران اعتلاي سلطنت ايشان ، تيسفون و سلوكيه در نزديك دجله بود . در اوايل تاسيس دولت ، شهر نسا در نزديك عشق آباد كنوني و شهر دارا در ناحيه ابيورد و در هنگام تابستان كه پادشاه از بابل به ماد و پارت و گرگان مي رفت ، گاه اكباتانا و گاه شهر هكاتوم پليس (صد دروازه در قومس) مقر موقت دربار شد. بي شك نظام ملوك الطوايفي كه از اسباب فقدان تمركز در قدرت بود ، اختلافات خانوادگي كه همين عدم تمركز آن را مخاطره آميزتر مي كرد و شايد نفرت و مخالفت موبدان زرتشتي كه سياست تسامح و اغماض اشكانيان را به نظر مخالفت مي ديدند ، از عوامل انحطاط دولت آنان شد . جنگهاي فرساينده اي كه در مدت پنج قرن آنان را در شرق و غرب مشغول داشت نيز ، خود عامل عمده اي در ايجاد ناخر سنديهايي شد كه از زياده رويهاي دايم طبقات جنگجو و قدرتمند در بين طبقات فرودين جامعه حاصل مي شد .

حاصل عمده فرمانروايي آنان ، حفظ تمدن ايران از تهاجمات ويرانگر طوايف مرزهاي شرقي و نيز ، حفظ تماميت ايران در مقابل تجاوز خزنده روم به جانب شرق

بود . در هر دومورد ، مساعي آنان اهميت قابل ملاحظه اي براي تاريخ ايران داشت .

ساسانيان

سیمرغ، نشان شاهنشاهی ساسانی

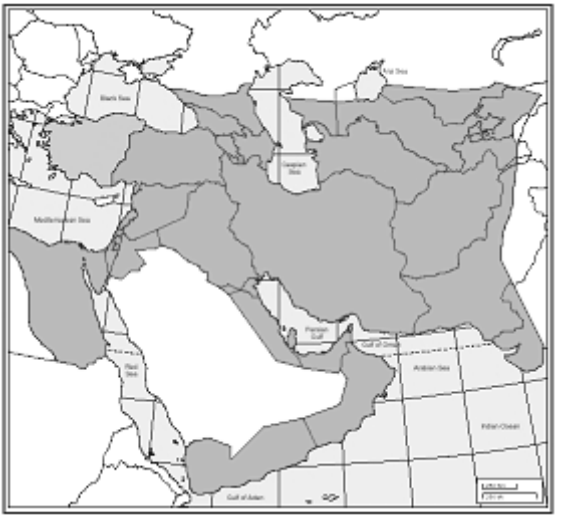

گستره شاهنشاهی ساسانی

ساسانیان خاندان شاهنشاهی ایرانی در سالهای ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی بودند. شاهنشاهان ساسانی که

اصلیتشان از استان پارس بود بر بخش بزرگی از غرب قارهٔ آسیا چیرگی یافتند.

ساسانیان قلمرو فرمانروایی خود را ایران شهر (به پهلوی کتیبه‌ای [illegible]) می‌خواندند. پایتخت ساسانیان شهر تیسفون در نزدیکی بغداد در عراق امروزی بود. در آن زمان بغداد نام منطقهٔ کوچکی در نزدیکی تیسفون بود. خود نام «بغداد» یک نام ایرانی است که در زمان ساسانیان به آن منطقه نهاده شد.

تیسفون در سال ۶۵۱ به دست عربها تسخیر شد و به تاراج رفت. نام عربی تیسفون « مدائن» است. نام تیسفون به سریانی « ماحوزه» بود. تیسفون که در روزگار اشکانیان احداث گردیده بود ودر دوره ساسانی توسعه وسیعی یافت دارای کاخ سفیدی بود که از آنجا سیاست جهانی ، جهانداران پارس هدایت می شد . این شهر از هفت شهر تشکیل گردیده بود که عبارتند از :تیسفون (به پهلوی « ته سی فون » تیسپون، تیسفون= طپسفون،کطسون معرب آن طیسفون)، رومگان ، وه اردشیر(سلوکیه) ،درزنیدان، ولاشاباذ، اسپانیر، ماحوزا.

نام «ساسانیان» از «ساسان» میآید که آن هم نام پدربزرگ ارد شیر بابکان (پا پک = با بک = نام پدر اردشیر) پایه‌گذار خاندان ساسانیان است. ساسان متولی معبد آناهیتا در استخر فارس بود.

ساسانیان رفته‌رفته ناتوان شدند و دستگاه مذهبی زرتشتی در کار پادشاهی و کشورداری نفوذ بسیاری نمود تا جایی که در سده پنجم میلادی دیگر کنترل کشور و

دربار بیشتر با موبدان بود تا شاهان. شاهنشاهی ساسانیان با تاختن عرب ها و ورود اسلام به ایران نابود شد، اگر چه فرزندان و خویشان ساسانیان سال ها از مازندران تا فرارود به نبرد در برابر عرب های مسلمان پرداختند تا بلکه پادشاهی از دست رفته خود را باز یابند. بازمانده خاندان ساسانی نیز به کشور چین پناه بردند.

ساسانیان و رقیبان‌شان

دولت بیزانس که در بخش شرقیِ تصرف‌های خود، با دولتی توانمند مانند ساسانیان سروکار داشت و آن را نیرومندترین دشمن خود می‌دانست، گرفتاری‌های زیادی هم در غرب و هم در شمال تصرف‌هایِ خود، به خصوص در اروپا داشت. این گرفتاری ها، مانع از آن می‌شد که بیزانس همه نگاهِ خود را صرف مرزهای شرقیِ خود کند و به همین سبب، دستگاه ساسانی، مانند دستگاه اشکانی، توانسته بود پایتختِ خود (تیسفون) را، در کنار رودِ دجله قرار دهد و از نزدیک بودنِ پایتخت‌اش به مرزهای دشمن، بیمی نداشته باشد. دولت ساسانی هم در شرق، و هم در شمالِ مرزهای خود، گرفتاری‌های زیاد داشت که گاهی به میزان خطرناک و تهدید کننده‌ای می‌رسید. بدین گونه سیاست خارجیِ دستگاه ساسانی، یکسره در رابطه با شرق و غرب خلاصه می‌شد. اما دستگاه ساسانی در این زمان، خود را به اندازه کافی نیرومند نشان داد و توانست ایرانشهر را از آسیب‌های ویرانگر و خطرآفرین دور نگه دارد و در داخل کشور، برای مردم ایران، زندگی مرفه همراه با امنیت تامین کند.

این دستگاه، فرهنگی پربار در زمینه سیاست و کشورداری، اخلاق، رابطه‌های سالم اجتماعی و هنر به وجود آورد، که پس از نابودی و ویرانیِ سیاسی‌اش، اثرهای خود را در نسل‌های پسین و فرهنگ دیگر همسایگان، به روشنی نشان داد. با اینکه دشمنان شناخته شده دستگاه ساسانی، دولت پیشرفته بیزانس و دولت‌های نیمه پیشرفته شمال و شرقِ کشور بودند، شکست این دستگاه، نه از سوی این دشمنان، بلکه از دو سوی پیش‌بینی نشده بود. نخست، فروپاشی از درون، و پس از آن، از دولتی بود که با آنکه همه توانِ جنگی‌اش قوم‌های بیابان گرد بودند، ولی بنیه سیاسی و اجتماعی‌اش برپایه بینش دینی-فکریِ نیرومندی بود که دولت‌ها و دشمنان دیگر ساسانی، ازش بی‌بهره بودند. دستگاه اسلامی که در آغاز سده هفتم میلادی در شهر مدینه برپا شده بود، از جهت روحی و معنوی چنان نیرومند شده بود که تأثیر فرهنگی‌اش بر کشورهای همسایه، همانند چیرگیِ دیگر قوم های بادیه نشین و صحرانورد، گذرا نبود. این تأثیر فرهنگی چنان عمیق بود که با همه گسستگی و سستیِ سیاسی و جنگیِ اعراب، پس از دو قرن چیرگی، اثرهایش هنوز ماندگار است.

گاهشمار شاهنشاهان ساسانی

(تاریخ بر پایه سالنمای میلادی)

- اردشیر یکم (اردشیر بابکان) (پیرامون ۲۲۴-۲۴۳)
- شاپور یکم (پیرامون ۲۴۲/۳-۲۷۲)
- هرمز یکم (۲۷۲-۲۷۳)
- بهرام یکم (۲۷۳-۲۷۶)

- بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳)
- بهرام سوم (۲۹۳)
- نرسی (۲۹۳-۳۰۲)
- هرمز دوم (۳۰۲-۳۱۰)
- آذرنرسی (۳۱۰)
- ملکه ایفرا مادرشاپور۲ (۳۱۰)
- شاپور دوم (ذوالاکتاف) (۳۱۰-۳۷۹)
- اردشیر دوم (۳۷۹-۳۸۳)
- شاپور سوم (۳۸۳-۳۸۸)
- بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹)
- یزدگرد یکم (۳۹۹-۴۲۱)
- بهرام پنجم (بهرام گور) (۴۲۱-۴۳۹)
- یزدگرد دوم (۴۳۹-۴۵۷)
- هرمز سوم (۴۵۹-۴۵۷)
- پیروز یکم (۴۵۸-۴۸۴)
- بلاش (۴۸۴-۴۸۸)
- قباد یکم (۴۸۸-۴۹۷)
- جاماسب (۴۹۷-۴۹۹)
- قباد یکم (۴۹۹-۵۳۱) (پادشاهی دوباره)
- خسرو یکم (خسرو انوشیروان) (۵۳۱-۵۷۹)
- هرمز چهارم (ترکزاد) (۵۷۹-۵۹۰)
- بهرام ششم (۵۹۰-۵۹۱)
- خسرو دوم (خسرو پرویز) (۵۹۱-۶۲۸)
- قباد دوم (شیرویه) (۶۲۸)
- اردشیر سوم (۶۲۸-۶۳۰)
- شهربراز (۶۳۰)
- خسرو سوم (۶۳۰)

- جوانشیر (۶۳۰)
- پوراندخت (۶۳۰-۶۳۱)
- گشناسب بنده (۶۳۱)
- آزرمی دخت (۶۳۱)
- هرمز پنجم (۶۳۱)
- خسرو چهارم (۶۳۱)
- پیروز دوم (۶۳۱)
- خسرو پنجم (۶۳۱)
- یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱)
- تازش و پیروزی تازیان (۶۵۱)

ساسانیان در تاریخ کلاسیک ایران و منابع بومی

ساسانیان در شاهنامه

پادشاهان ساسانی در شاهنامه از قرار زیرند:

۱.اردشیر بابکان،۲.شاپور پسر اردشیر،۳.اورمزدِ شاپور ۴.بهرامِ اورمزد، ۵.بهرامِ بهرام، ۶.بهرام بهرامیان، ۷.نرسیِ بهرام،۸.اورمزدِ نرسی، ۹. شاپورِ ذوالاکتاف، ۱۰.اردشیرِ نکوکار، ۱۱. شاپور پسر شاپور، ۱۲.بهرامِ شاپور، ۱۳.یزدگردِ شاپور، ۱۴.بهرامِ گور، ۱۵.یزدگرد پسر بهرام گور، ۱۶.هرمز، ۱۷.پیروزِ یزدگرد، ۱۸.بلاشِ پیروز، ۱۹.قباد، ۲۰.نوشین‌روان، ۲۱.هرمزد، ۲۲.خسرو پرویز، ۲۳.شیرویه، ۲۴.اردشیرِ شیروی، ۲۵.فرآیین(گراز)، ۲۶.پوران‌دخت، ۲۷.آزرم‌دخت، ۲۸.فرخزاد، ۲۹.یزدگرد

پادشاهان ساسانی

شمشیر طلای اردشیر بابکان در موزه بریتانیا

اردشیربابکان

اردشیربابکان«اردشیر اوّل»(۲۲۶ تا ۲۴۰ میلادی)
در زمان پادشاهی اردوان پنجم، اردشیر به پادشاهی گوچیهر رسید . او مایل بود شاه کلّ ایران باشد بنابراین شورش کرد و اردوان را به سختی شکست داد و اشک بیست و نهم در صحنه نبرد کشته شد «۲۲۴ میلادی». بدین ترتیب سلطنت ایران در کف اردشیر بابکان قرار گرفت. ۲- جنگ اردشیر با دولت روم اردشیر بابکان به تلافی شکست هایی که اشکانیان در اواخر حکومتشان از رومیان میخوردند به روم لشکر کشید {در این زمان تراژان امپراتور روم بود} او رومیان را شکست داد و نصیبین، حران و ارمنستان را تصرف کرد. به طور کلّی کارهای ارد شیر در جدول زیر خلاصه میشود...

۱- تقسیم مردم به طبقات مختلف و تایین حداقل معیشت و امکانات

۲- احیای سپاه جاویدان مانند هخامنشیان

۳-توجّه ویژه به امنیت عمومی توسّط مامورانی که از مرکز به نقاط مختلف فرستاده میشدند

۴-تصرف هند تا پنجاب

شاپور اوّل (۲۴۰ تا ۲۷۲ میلادی)

شاپور اوّل پسر اردشیر بابکان در آغاز سلطنت با طغیان حران و ارمنستان مواجه شد او به راحتی شورش ارمنستان را خواباند امّا مردم حران چنان مقاومتی از خود نشان دادند که سرکوب آن غیر ممکن مینمود. سر انجام باخیانت شاهزادهٔ حران دروازه باز و شاپور همه را از جمله شاهزاده را میکشد. او پس از فتح حران شهرهای کرمان، خوزستان، عمان، مکران، غرب،

خراسان و توران را فتح کند. نخستین جنگ شاپور با رومیان (از ۲۴۱ تا ۲۴۴ میلادی) شاپور پس از فتوحات خود متوجّه روم شد و نبردی با آن دولت کرد در نبرد اوّل پس از تصرّف انطاکیه و نصیبین از گردین شکست خورد و نصیبین از دست او رفت. گردین توسّط سردارانش کشته شد و پس از او فیلیپ عرب به پادشاهی رسید. او مصالحه‌ای با ایران امضا کرد که در آن بین النهرین و ارمنستان به ایران بازگردانده شود. دوّمین جنگ شاپور با رومیان (از ۲۴۴ تا ۲۷۲ میلادی) شاپور مانند جنگ اوّل خود از فرات گذشت و نواحی اطراف آن را تصرّف کرد و وقتی نیروهای رومی به نزدیکی اردوهای ساسانی رسیدند آنان را در چنان تنگنایی قرار داد که «والرین» امپراتور روم و بسیاری از سپاهیانش اسیر شدند او از اسیران جنگی برای ساختن پل شوش استفاده کرد. او پس از شکست رومیان شهرهای آسیای صغیر، کاپادوکیه را کاملاً فتح و از پلمیر شکست خورد. وی به سال ۲۷۲ میلادی درگذشت. شاپور دوّم (از ۳۱۱ تا ۳۷۹ میلادی) شاپور چشم به جهان نگشوده پادشاه بود و چون ۱۶ ساله شد زمام کشور را به دست گرفت. برخی از مورّخان به او لقب کبیر را داده‌اند. اگر انوشیروان در این سلسله نبود مسلّماً او نقطهٔ اوج قدرت ساسانیان بود. شاپور در ابتدا از قدرت درباریان کاست (که از زمان کودکی او اختیارات بسیاری داشتند) و از مرزهای عرب نشین دفاع کرد. تصرّف بحرین، در زمان او اتّفاق افتاد. ظاهراً شاپور در طی جنگ با اعراب کتف هایشان را سوراخ می‌کرد از این رو او را «ذوالاکتاف» می خواندند. با مرگ قسطنطین و تیرداد

امپراتوران روم و ارمنستان در سال های ۳۳۷ و ۳۱۴ میلادی شاپور بر سر ارمنستان با روم جنگید. بدین ترتیب ارمنستان دوباره دست ایران افتاد. پس از این کار او اعراب و بت پرستان «آن ها از کشور ارمنستان بودند» را تحریک به حمله به روم کرد، آن ها موقّتاً شکست خوردند. شاپور به روم حمله و نصیبین را محاصره کرد ولی از عهده شان بر نیامد با این حال سپاه روم را در دشت شکست داده بود و در این زمان با ارمنستان پیمان دوستی بست (۳۴۱ میلادی). شاپور در سال ۳۴۲ میلادی بر بین النهرین حمله برد و در سنجار کنونی با سپاه کنستانتینوس رو در رو شد. رومیان در این نبرد شکستی فاحش یافته و قتل عام شدند. به او در زمانی که پیروزی بر نصیبین را نزدیک می‌دید خبر رسید که کوشانیان کوچک و هیاطله خیون ها بر مرزهای شرقی حمله بردند او مدّت ۷ سال با آنان جنگید تا توانست بر آنان پیروز شود (۳۵۰-۳۵۷).

شرح صلحنامه ایران و روم (۳۵۶ میلادی)

موسونیانوس سردار رومی در خوست صلح کرد. شاپور اوّل برای او چنین نوشت:

" شاپور، شاه شاهان، برادر مهر و ماه و همتای ستارگان به برادر خود کنستانتیوس سلام می‌رساند و خوش وقت است از این که امپراتور در اثر کسب تجربه به راه راست باز گشته است. نیاکان من قلمرو خود را تا رود استریمونو حدود مقدونیه گسترش داده بودند. من در جلال و عظمت و فضیلت بر همهٔ نیاکانم برتری داشتم و وظیفهٔ خود می‌دانم که ارمنستان و بین النهرین را

که به حیله و تزویر از نیاکانم به در کردند، باز ستانم. این سرزمین‌های کوچک را که تنها موجب نفاق و خونریزی است، به من باز پس دهید؛ و به شما می‌گویم که اگر سفیر من بدون پاسخ مثبت باز گردد، پس از انقضای زمستان با تمام نیروی خویش به جنگ شما خواهم آمد." امپراتور روم «کنستانتیوس گشایندهٔ دریاها و خشکی‌ها و خداوند فر و شکوه جاودانی» در پاسخ به «برادرش شاپور» می‌نویسد: «اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله رجحان می‌نهند از بیم و ترس نیست، بلکه از راه مداراست. گر چه رومیان گاهی پیروز نشده‌اند، ولی هرگز نتیجهٔ قطعی جنگ به زیان آنان نبوده‌است.» امپراتور روم با این پاسخ سبکسرانه نتوانست از وقوع جنگ جلوگیری کند و شاپور دوّم تمام سرزمین های ذکر شده در نامه را تسخیر کرد و روم را به سختی شکست داد و پادشاه روم سزای پاسخ بیخردانهٔ خود را یافت. ادامهٔ شاپور دوّم شاپور بر ارمنستان تاخت و سرزمین‌های بسیاری تصرّف کرد. امّا سرانجام شکست خورد. او قانونی وضع کرد که دیگر مسیحیت در ایران ممنوع باشد. اگر بعضی خشم‌هایش را نادیده بگیریم او پادشاهی قدرتمند و با اراده بوده‌است. وی در سال ۳۷۹ میلادی در گذشت. اردشیر دوّم {۳۷۹ تا ۳۸۲ میلادی} پس از در گذشت شاپور اوّل برادر زن او به پادشاهی رسید. وی فردی ضعیف النفس، بی اراده و در عین حال بسیار رعیّت پرور، خوش دل، و پاک نیّت بود. بر روی سکّه‌های به جا مانده از او کلمهٔ نیکوکار (گرب کرتار) مشاهده می‌شود. او در دوران حکومت خود مسیحیان سرزمینی که قبلاً بر آن حکومت می‌کرد {آدیابن} را آزار

بسیار می داد. به نوشتهٔ برخی مورّخان وی برادر بزرگ شاپور کبیر بوده است. اردشیر دوّم پس از ۴ سال سلطنت بی فایده به وسیلهٔ بزرگان کشور از مقام خویش خلع گردید.

مانی در دوره ساسانی

مانی «پیامبر» (۲۱۵ تا ۲۷۶ میلادی)

در دوران سلطنت شاپور مانی ادّعای پیامبری و مذهبی تازه آورد که از اختلاط سایر ادیان و مذاهب فراهم ساخته شده و در شرق و غرب دنیای آنروز گسترش یافت. مانی بزرگ زاده‌ای از اشکانیان بود پدرش فاتک از مردم همدان بود. وی در سال ۲۱۵ در یکی از روستاهای نزدیک بابِل به دنیا آمد. وی در کودکی به کسب دانش و فلسفه پرداخت و سپس ادیان زرتشتی، عیسوی، بودایی و یونانی را مورد مطالعه قرار داد و در بیست و چهار سالگی ادّعای پیامبری کرد و سپس به وسیلهٔ «پیروز» برادر شاپور یکم که دین او را پذیرفته بود به دربار راه یافت و کتاب خود «شاپورگان» را به شاپور تقدیم داشت. شاپور دین مانی را پذیرفت و مانی را در ترویج آن دین آزاد گذاشت، مانی به هندوستان و چین سفر و دوباره به ایران بازگشت، در دوران پادشاهی بهرام یکم مؤبدان زرتشتی از پیشرفت دین مانی بیمناک شده شاه را بر آن داشتند که بین آن ها و مانی مناظره‌ای ترتیب دهند، مانی در این مذاکره شکست خورده به دستور بهرام به زندان افکنده می‌شود و زیر شکنجه جان می‌دهد و یا به روایتی دیگر زنده زنده پوست کنده و پوستش را از کاه

انباشته و بالای دروازهٔ گندی‌شاپور آویزان می‌شود و از آن هنگام آن دروازه باب مانی خوانده می‌شود. (۲۷۶ میلادی)

سکه های ساسانی

سکه های ساسانی از طلا و نقره و مس بود . سکه های نقره را زوزن می گفتند . تاریخ سکه ها مشخص سالهای سلطنت ساسانی است . خط و زبان سکه ها ، پهلوی ساسانی می باشد .

جنگ های ایران و روم

جنگ‌های ایران و روم

نبرد حَرّان • جنگ (۶۳-۵۸) • لشکرکشی تراژان به پارت • نبرد تیسفون (۱۶۵) • نبرد تیسفون (۱۹۸) • نبرد نصیبین • نبرد راسائنا • نبرد میسیکه • نبرد بربلیسوس • نبرد اِدِسا • نبرد سِنجار • محاصره آمِد • نبرد تیسفون (۳۶۳) • نبرد سامِرا • جنگ آناستازی • جنگ ایبری • جنگ لازی • جنگ (۵۹۱-۵۷۲) • نبرد اَنطاکیه • محاصره اورشلیم • محاصره اسکندریه • محاصره خالکِدون • نبرد ایسوس (۶۲۲) • نبرد ساروس • محاصره کنستانتینوپول • نبرد نینوا

جنگ ایبری

نبرد دارا • نبرد نصیبین (۵۳۰) • نبرد کالینیکوم

شاهنشاهی کوشان

امپراتوری کوشان حکومتی در سده‌های یکم تا سوم میلادی، همسایهٔ شرقی ایران اشکانی و ساسانی بود. قوم کوشان (پدید آورندگان این حکومت) را با تخاریان مرتبط می‌دانند. در این امپراتوری، دین بودایی رواج داشت و تندیس‌های بودای بامیان یادگاری از آن دوره است.

پیدایش

کمی بعد از وفات گوندفارس، قندهار و پنجاب به دست یك سلسله از طایفهٔ یوئه‌چی افتاد که آنها را از نژاد سکا می‌دانند و معروف به کوشانیان هستند.

پادشاهان کوشان کوجوله کادفیزس و ویمه کادفیزس جانشین او تمام قلمرو یوئه‌چیان و تخاریان را با بخش بزرگی از سرزمین سکاها به تصرف خویش درآوردند و عاقبت بعد از سال ۱۲۵ م. این کشور به پادشاهی تعلق گرفت کانیشکا نام، که در ادبیات بودایی شهرتی به کمال دارد و از مبلغین و معتقدین مؤمن دیانت بودا بشمار است. کوشان یکي از نام هاي فارسي است که بر پسر گذاشته مي شود.

هفتالیان

هپتالیان یا هفتالیان یا یفیالیان یا هیاطله یا هونهای سفید قومی بودند که از ایالت کانسوی چین به حدود تخارستان هجوم آوردند. پیروز پادشاه ساسانی که تازه از قلع و قمع کردن کیداریان پرداخته بود، به دفع آنان قیام کرد. اما مغلوب و اسیر شد و بناچار شهر تالقان را که قبل از غلبهٔ او بر کیداریان شهر سرحدی مستحکمی بود بدیشان تسلیم کرد و متعهد شد که از آنجا تجاوز نکند و نیز مجبور شد با پرداخت غرامت جنگ، آزادی خود را بخرد. پسرش قباد دو سال به عنوان گروگان در دربار پادشاه هفتالیان ماند تا تمام مبلغ پرداخته شد. بعد از آن پیروز با وجود ممانعت سپاهبذ و هرام مجدداً با هفتالیان وارد جنگ شد. این لشکرکشی در سال ۴۸۴ م. عاقبتی بس وخیم یافت، زیرا سپاه ایران که در بیابانی پیش میرفت،

کاملاً مغلوب دشمن، بلکه معدوم گشت و پیروز به قتل رسید و جسد او هرگز به دست نیامد. یکی از دختران پیروز به دست پادشاه هفتالیان افتاد که او را به حرم خود فرستاد. هپتالیان داخل مملکت ایران شدند و چندین ایالت را با شهرهای مرو و هرات تصرف کردند و خراجی سالیانه بر ایرانیان تحمیل کردند.

تسلط هفتالیان بر ایران موجد خواری و ذلت بسیار برای ایرانیان بود، و زیانها و خسارتهای مادی و معنوی جبران‌ناپذیری به بار آورد. بهمین مناسبت سردار ایرانی به نام گشنسپداذ ملقب به نخوارك که از طرف زرمهر مأمور مذاکره با ارمنیان شده بود، در ضمن صحبت خود با وهن رئیس ارمنیان چنین گفت: «او (یعنی پیروز) کشوری چندان بزرگ و آبادان و مستقل را تسلیم هفتالیان کرد و تا تسلط این طایفه باقی است، کشور ایران از قید عبودیت و زنجیر هولناك اسارت نجات نخواهد یافت. بهترین افراد سپاه هلاك شده بودند و دولت در خزانهٔ خود پولی که حقوق سپاهیان را کافی باشد نداشت. مورخان ایرانی نوشته‌اند که زرمهر از پادشاه هفتالیان انتقام گرفت و عاقبت با آن طایفه صلحی شرافتمندانه کرد و پادشاه هفتالان تمام غنائمی را که در جنگ اخیر از پیروز گرفته بود پس داد و دختر او را نیز پس فرستاد. اما این موضوع درست بنظر نمی‌آید زیرا پادشاه هپتالیان از او دختری پیدا کرد که بعدها همسر قباد یکم پادشاه ساسانی گردید. دولت هپتالیان تا حدود ۵۶۰ م. دوام داشت. در بین سالهای ۵۵۸ م. و ۵۶۱ م. انوشیروان پادشاه ساسانی، این دولت

را که بر اثر حملهٔ یک قبیلهٔ ترک به سرداری سین‌جیبو (سیلزیبول) متزلزل شده بود، برانداخت.

ساسانيان از نظرگاه ديگر

ساسانيان

حكومت خاندان ساساني در ايران ، پس از انقراض دولت پارتي (اشكاني) به مدت چهار قرن دوام يافت. در تاريخ آغاز حكومت اردشير اول ، نخستين شاهنشاه ساساني ، ميان محققان اختلاف جزئي (در حدود سه سال) است. ما در اينجا محاسبه " نلدكه " را بر محاسبات ديگران ترجيح و آن را ملاك قرار مي دهيم . بنا به محاسبه نلدكه، نخستين سال شاهنشاهي اردشير اول ساساني (يعني ، سالي كه در آن به شاهنشاهي رسيد) با بيست و پنجم و بيست وششم سپتامبر سال ۲۲٦ مسيحي (مطابق با سال ٥۳۸ سلوكي) آغاز مي شود كه سال حكومت دولت ساساني بر سرتاسر ايران است و پايان حكومت اين خاندان ، در سال ٦٥۱ يا ٦٥۲ م. است كه سال كشته شدن يزدگرد سوم آخرين پادشاه ساساني در مشرق ايران است . بنابر اين ، حكومت ساسانيان بر ايران بيش از چهار صد سال (٤۲٦ سال) ادامه داشته است .

در اين چهار صد سال ، دولت ساساني يكي از دو دولت بزرگ جهان متمدن آن روز (در آسياي غربي) بوده است كه مرزهاي آن در مشرق ، تا دره رود سند و پيشاورو در شمال شرقي ، گاهي تا كاشغر كشيده شده بود . در شمال غربي ، تا كوههاي قفقاز و دربند در ساحل درياي خزر و گاهي هم ، تا درياي سياه مي رسيد و در مغرب ، رود فرات به طور كلي مرز اين دولت با حكومت روم و جانشين آن يعني روم شرقي با بيزانس بود . البته ، گاهي اين مرز خيلي فراتر از رود فرات مي رفت و گاهي هم به اين سوي فرات منتهي مي شد ، ولي

صرف نظر از كششها و فشردگيها مي توان رود فرات را مرزي طبيعي ميان دو دولت بيزانس و ساساني دانست .

دولت بيزانس كه در مشرق متصرفات خود با دولتي نيرومند مانند دولت ساساني سروكار داشت و آن را قويترين خصم خود مي دانست ، گرفتاريهاي زيادي هم در مغرب و هم در شمال متصرفات خود به خصوص در اروپا داشت . اين گرفتاريها ، مانع از مي شد كه دولت بيزانس همه هم و توجه خود را مصروف مرزهاي شرقي خود كند و به همين سبب ، دولت ساساني، مانند دولت اشكاني ، توانسته بود پايتخت خود را تيسفون در كنار دجله قرار دهد و از نزديكي پايتخت به مرزهاي دشمن ، بيمي نداشته باشد . دولت ساساني هم، در مشرق و شمال مرزهاي خود، گرفتاريهاي زيادي داشت كه گاهي به مرحله خطرناك وتهديد كننده اي مي رسيد . بدين گونه ، سياست خارجي دولت ساساني در سرتاسر اين جهان قرن، در روابط با شرق و غرب خلاصه مي شد. اما دولت ساساني در اين مدت خود را به حد كافي نيرومند نشان داد و توانست مملكت ايران را از آسيبهاي مخرب و خطرناك نگه دارد و در داخل مملكت براي مردم ايران ، زندگي مرفه قرين با امنيت تامين كند .

اين حكومت ، فرهنگي در زمينه سياست و مملكت داري و اخلاق و روابط سالم اجتماعي و هنر به وجود آورد كه پس از انقراض و اضمحلال سياسي ، اثرات خود را در نسلهاي بعدي و فرهنگي اقوام مجاور، به طور بارزي نشان داد.

با اينكه دشمنان شناخته شده دولت ساساني ، دولت متمدن بيزانس و دولتهاي نيمه متمدن شمال ومشرق

كشور بودند ، سقوط اين دولت نه از سوي اين دشمنان بلكه از جانبي بود كه هرگز انتظار آن نمي رفت و آن دولتي بود كه با آنكه جذبه نظامي آن از اقوام بيابان گرد بود ، ولي بنيه سياسي و اجتماعي آن برپايه بينش ديني و فكري نيرومندي بود كه دولتها و دشمنان ديگر ساساني فاقد آن بودند . دولت اسلامي كه در اوايل قرن هفتم ميلادي در مدينه ، تشكيل شده بود ، از جهت روحي و معنوي چنان قوي بود كه تسلط آن بر ممالك مجاور ، مانند تسلط اقوام بادينه نشين و صحرانورد ديگر ، موقتي نبود، بلكه چنان عميق بود كه با همه گسستگي و ضعف سياسي و نظامي آن ، پس از دو قرن سلطه ، اثرات معنوي و فرهنگي آن هنوز هم ادامه دارد. زادگاه دولت ساساني ، " ايالت " پارس بود. چنانكه معلوم است، در دولت پارتي يا اشكاني در ايالات و ولايات مختلف ايران ، حكومتهاي محلي نيمه مستقلي بودند كه از لحاظ سياست خارجي ، تابع دولت مركزي بودند كه دولت سلطنتي بود و در راس آن شاهنشاه قرار داشت . در ايالت پارس نيز ، چنين حالتي وجود داشت . از اين پادشاهان آن ، مانند اردشير ، دارا ، منوچهر (در صورتهاي قديمي آن) روي آن نوشته شده و اين نشان مي دهد كه ياد پادشاهان هخامنشي و اساطيري در ميان حكام محلي زنده بوده است . وجود بناهاي عظيم تخت جمشيد و بناهاي ديگر ، در زنده بودن خاطرات گذشته در ميان فرمانروايان پارس ، به طور قطع موثر بوده است . بر روي سكه هاي قديمتر ، عنوان اين پادشاهان به خط آرامي " فرتركه " است . بر اين سكه ها ، نقش پادشاه نشسته بر تخت يا ايستاده در برابر آتشگاه با درفشي كه به احتمال

همان درفش كاويان است ديده ميشود .بنابر تاريخ طبري (كه منقول از خداي نامه است) در اواخر حكومت اشكانيان ، در ايالت پارس حكام متعددي بوده اند و در ناحيه استخر ، حكومت در دست خاندان بازرنگي بوده است . در اين زمان كه مقارن ظهور اردشير بوده ، مردي به نام گزهر (گوچثر ، گوي چهر) از اين خاندان حكومت داشته است.

ساسان كه نام خاندان ساساني از اوست ، به گفته طبري ، صاحب (نگهدار) آتشكده استخر بوده است كه به نام آتشكده ناهيد يا آناهيد معروف بود . در كتيبه سه زبانه كعبه زرتشت كه به دستور شاپور اول ، پادشاه ساساني، نقش شده است ، ساسان عنوان " خدا " دارد كه به معناي خداي آفريننده جهان نيست ، بلكه عنوان سلطنتي بايد باشد (مانند اعليحضرت . رجوع شود به " ميراث ايران " ، فراي ، ص۲۰۸ و نيز كلماتي چون خانه خدا و كدخدا و در مقياس بالاتر يعني كشور خدا = پادشاه) . شاپور در اين كتيبه خود را نيز " خدا " ولي پرستنده مزدا خوانده كه دليل كافي بر اين است كه مقصود از " خدا " معناي مصطلح امروزي آن نبوده است . شاپور پدرش اردشير را نيز خدا و پرستنده " مزدا " و شاهنشاه ايرانيان معرفي كرده ، در حالي كه خود را " شاهنشاه ايرانيان و جز ايرانيان " خوانده و جد خود بابك را، فقط شاه ناميده . اين به آن معني است كه بابك فقط يك حاكم يا شاه محلي بوده وحكومت اردشير از سرزمين واقعي ايرانيان تجاوز نكرده بوده است . همچنين ، فقط شاپور در اين كتيبه نذورات و قربانيهايي براي ارواح خاندان و خويشان سلطنتي دستور داده ، از ساسان نام برده ولي او را " شاه "

نخوانده . مي توان از اين نكته چنين استنباط كرد كه آنچه در كارنامه اردشير بابكان و در شاهنامه فردوسي آمده (درباره اينكه ساسان پدر واقعي اردشير بوده است) به حقيقت نزديكتر است . در اين دو روايت كه قسمت بيشتر آن افسانه است، ساسان از نسل شاهان كيان معرفي شده كه پس از آوارگي ودربه دري پدرانش ، از هند به ايران آمده و چوپان بابك پادشاه پارس شده و بابك پس از ديدن خوابي، دختر خود را به ساسان داده و اردشير از اين ازدواج به وجود آمده و بابك او را پسر خود خوانده است. به همين سبب ، شاپور در كتيبه خود صورت رسمي را ، كه اردشير پسر بابك بوده، آورده ، اما از ساسان به عنوان جد بزرگ خود ياد نكرده است . البته بودن ساسان ازنسل كيانيان و آوارگي اجداد ساسان و چوپان او افسانه است.

بابك نيز ، بنابر روايت طبري ، منصب روحاني رياست آتشكده آناهيد را دارا بود و از زنش كه رودك يا روتك نام داشت، اردشير به وجود آمد. البته، بابك پسر ديگري هم به نام شاپور داشته كه ظاهرا" بزرگتر از اردشير بوده است . گزهر يا گوچثر ، پادشاه بازرنگي ، غلامي اخته به نام " تيرا " داشت كه " ارگبذ " شهر دارابگرد بود. (ارگبذ به معني كوتوال يا صاحب و دارنده قلعه مي باشد) . بابك كه هنوز شاه يا حاكم نبود ، و فقط نگهدار آتشكده استخر بود ، از گزهر خواست كه تيرا فرزند او (اردشير) راتربيت كند تا بتواند پس از او ، ارگبذ دارابگرد گردد. اردشير پس از تيرا ارگبذ دارابگرد شد، ولي به آن اكتفا نكرد و حكومت خود را به تدريج به شهرهاي مجاور بسط

داد و سرانجام برخود گزهر عاصي شد و از پدرش بابك خواست تا او گزهر را بکشد . بابك ، پس از تحقق خواست اردشیر ، از اردوان ، شاهنشاه اشکاني نیز خواست که مقام گزهر و خاندان بازرنگي را به او دهد. اردوان با این کار موافقت نکرد، ولي بابك به این مخالفت وقعي ننهاد . زیرا، سلطنت اشکاني در حال ضعف بود و براي شاهنشاهي آن ، دو مدعي یکي به نام بلاش و دیگري به نام اردوان وجود داشت. در سالنامه سریاني اربل آمده است که بلاش (چهارم) پادشاه اشکاني با پارسیان جنگید و پارسیان چندین بار شکست خوردند تا آنکه آنان با مردم ماد و پادشاهان آدیابنه و کرکوك متحد شدند و سرانجام دولت پارت را برانداختند . از این گفته برمي آید که بابك در آغاز مخالفت با اشکانیان ، از ایشان شکست خورده بود . پس از مرگ بابك ، شاپور (پسر بزرگتر او) به حکومت رسید ، ولي اودر اثر حادثه أي کشته شد واردشیر حکومت پارس را به دست آورد ومخالفان خود را در پارس یکي پس از دیگري مغلوب کرد و بعد از آن به کرمان حمله برد و پادشاه آن را که بلاش نام داشت ، دستگیر نمود . پس از آن ، یکي از پسران خود را که اردشیر نام داشت حاکم کرمان کرد و سپس ، بر سواحل خلیج فارس مسلط شد. اردوان شاهنشاه اشکاني ، پس از شنیدن اعمال خود سرانه اردشیر ، نامه تهدید آمیزي به او نوشت و پادشاه اهواز را مامور کرد که او را دستگیر کند . پادشاه اهواز در محل اردشیر خره (از نواحي پارس) از ابر سام (فرستاده اردشیر) شکست خورد. اردشیر به اصفهان حمله کرد و پادشاه آن را که " شاذشاپور" نام

داشت ، اسير كرد . پس از آن ، بر خوزستان و ميسان (در واقع در جنوب عراق و مصب دجله و فرات) دست يافت .

ميسان با ميشان يا مسنه و خاراكنه ، از ديرباز براي خود دولتي مستقل داشت كه البته از شاهنشاه اشكاني اطاعت مي كرد. تاريخ تصرف ميسان يا مسنه ، در سال ۲۲۳ مسيحي بوده است . جنگ سرنوشت ساز ميان اردوان و اردشير در صحراي " هرمزدجان " يا " هرمزدگان " روي داد كه موقعيت آن معلوم نيست ، ولي آن را در خوزستان دانسته‌اند.

" ويدن گرن " خاور شناس سوئدي ، آن را در گلپايگان امروزي مي داند . پسر اردشير - شاپور- در جنگ با اردوان شجاعت زيادي از خود نشان داد و " داد بنداذ " كاتب يا وزير اردوان را به دست خود كشت . پس از شكست قطعي اردوان ، ارمنستان و بين النهرين و ماد بزرگ با آذربايجان به دست ارد شير افتاد . اردشير بر تيسفون ، پايتخت دولت اشكاني ، در ساحل دجله ، دست يافت و آن را پايتخت خود قرار داد .

در ساحل غربي دجله ، از ديرباز شهر سلوكيه وجود داشت كه در سال ۳۱۲ پيش از ميلاد به وسيله " سلوكوس نيكاتور " بنا شده بود و از مراكز فرهنگي و بازرگاني مشرق زمين بود . اين شهر در سال ١٦٤م. از سوي روميان ويران گرديد و به همان حال بود تا آنكه اردشير پس از فتح تيسفون آن را از نو باز ساخت و نام آن را " وه اردشير " يا " به اردشير " گذاشت . همان كه آن را به عربي " بهرسير" ميخواندند و از جمله هفت شهر پايتخت ساسانيان گرديد كه به سرياني "

ماحوزي " و به عربي " مداین " خوانده مي شد. تصرف ارمنستان به دست اردشیر ، به آساني صورت نگرفته است و بعضي مي گویند: تصویري که از اردشیر و شاپور در سر راه سلماس به ارومیه بر سنگ کنده شده ، به یاد بود فتح ارمنستان به دست اردشیر بوده است . شاید ، بتوانیم این نقش را از زمان شاپور اول بدانیم نه اردشیر ، زیرا فتح نهایي ارمنستان به دست اردشیر نبوده و در زمان شاپور اتفاق افتاده است . چنانکه گفتیم ، شاپور پدر خود (اردشبر) را در کتیبه کعبه زرتشت ، " شاهنشاه ایرانیان " و خود را " شاهنشاه ایرانیان و جز ایرانیان " خوانده است .

چنانکه قبلا" هم اشاره شد، شاهنشاهي اردشیر بنا بر محاسبه نلد که ۲٦ سپتامبر سال ۲۲٦م. بوده است و این ، همان سالي است که در آن اردشیر به سلطنت رسیده و مطابق است با سال ٥۳۸ سلوکي . شاید، این سال ، شکست اردوان و یا سال فتح تیسفون و پایتخت شدن آن باشد .بعضي تاریخ شکست اردوان را بنابر محاسباتي که کرده ۲۸ آوریل ۲۲٤ م. گفته اند و در این صورت ، سال ۲۲٦ م. باید سال تصرف تیسفون باشد که شاهنشاهي اردشیر در آن روز مسجل شده است . اردشیر پس از فتح ولایات غربي ، متوجه مشرق ایران شد و سیستان و گرگان و ابرشهر (نیشابور) و خوارزم و مرو و بلخ را گرفت و به پارس بازگشت . در آنجا، پادشاهان کوشان و طواران و مکران رسولاني نزد او فرستادند و اظهار انقیاد کردند . این مي رساند که اردشیر به این نواحي نرفته است و چون اشکانیان را برانداخته بود ، ممالك و ایالات نیمه مستقل تابع یا

با جگزار اشکانيان ، سلطنت تازه را به رسميت شناخته اند . اردشير در اواخر سلطنت خود ، شاپور را در حکومت شرکت داد . و اين از سکه هايي که نيمتنه هر دو تن بر آنها نقش بسته است ، معلوم مي شود .

در تاريخ طبري به پيروي از خداي نامه ، قيام اردشير بر اشکانيان را به سبب باز گرداندن قدرت شاهان کياني (هخامنشي) که به دست اسکندر مقدوني بر افتاده بود و زنده کردن شکوه و جلال گذشته ايرانيان ذکره کرده است. در اينکه اردشير از پارس ، زادگاه اصلي هخامنشيان، برخاسته بود و اينکه بناهاي عظيم دوران شاهان ايران پيش از اسکندر همواره در چشم پارسيان بوده است ، شکي وجود ندارد. همچنين ، هيچ ترديدي نيست در اينکه اشکانيان را به سبب طرفداري از فرهنگ يوناني که يادگار حمله اسکندر بود ، در پارس منفور مي داشتند و اين از اقدامات بعدي اردشير در تقويت آيين زرتشتي و جاه طلبيهاي او در بازگرداندن سرزمينهاي شاهان هخامنشي معلوم مي شود . از همين رو ، اردشير پس از استوار ساختن موقعيت خود شروع به دست اندازي به متصرفات روم شرقي در سوريه کرد و در سال ۲۳۰ م. نصيبين را گشود . روميان در سال ۲۳۲ م. به ارمنستان و بين النهرين حمله کردند و الکساند سوروس ، سپاه اردشير را شکست داد ، اما ، کشته شدن او در سال ۲۳۵ م. دولت روم را دچار آشفتگي کرد و اردشير از اين وضع استفاده نمود و در سال ۲۳۸ م. نصيبين و حران را از روميان گرفت . ظاهرا" ، در اواخر سلطنت اردشير بود که شهر " هتره " يا " الحضر" ، شهر مهمي در تکريت عراق، پس از مقاومت سختي به دست ايرانيان افتاد . بعضي ، فتح الحضر را

به دست شاپور اول و آن را نتيجه خيانت دختر ضيزن (پادشاه الحضر) مي دانند كه عاشق شاپور شده بود . اين قصه افسانه ساختگي است ، ولي حقيقتي در آن هست وآن اينكه شهر الحضر قلعه مستحكمي بوده و تصرف آن به آساني صورت نگرفته است .

اردشير اول پس از ١٤ سال و ده ماه سلطنت از جهان رفت و پسرش، شاپور اول به جاي او بر تخت نشست (در سالي كه آغاز آن سپتامبر سال ٢٤١م. مطابق با ٥٣٨ سلوكي بود) .

اردشير ، هم سرداري بزرگ و جنگجو و فاتح بود و هم پادشاهي با كفايت و سازنده و مدبر . او مملكت پهناور ايران را تحت اداره مركزي واحدي درآورد و شهرهاي زيادي را بنا و يا باز سازي كرد ، و به نام خود ناميد . وي در تامين آسايش و رفاه و نظم مملكت كوشيد و آيين زرتشتي را قدرت تازه اي بخشيد . همچنين ، از آنجا كه اجداد و شايد خود او روحانيت داد و اين معني در استوار داشتن موقعيت او و شاهان بعدي ساساني ، نقش مهمي داشت و موجب ثبات و پايداري آن گرديد .

اردشير ، يك حكومت ملي بر پايه فرهنگ ايراني بنا نهاد و جلو نفوذ فرهنگ يوناني را كه از زمان سلوكيان و اشكانيان به تدريج در ايران راه يافته بود گرفت . به همين سبب ، در تاريخ ايران باستان يك چهره درخشان و استثنايي است و دوام حكومت ساساني در چهار قرن ، به طور حتم نتيجه سياست اصيل و خردمندانه اوست . او شهرهاي " اردشير خره " و " رام اردشير " و " ريوارد شير " را در ايالت پارس بنا

نهاد وشهر "كرخا " را در " مسنا " (ميسان) بازسازي كرد و آن را " استر آباد اردشير " نام نهاد . همچنين در آن منطقه " وهشت آباد اردشير " را ساخت كه بعدها در قرن اول هجري ، شهر " بصره " درجاي آن ساخته شد. از شهرهاي ديگري كه به او نسبت مي دهند ، " هرمزداردشير " است در خوزستان كه بعدها " هرمشير " خوانده مي شد و در " بحرين " (در قسمت ساحل شرقي عربستان) " پسا اردشير گ است كه " خط " ناميده مي شد و در شمال عراق ، " نودارشير " يا " حزه " است .

فتوحات بزرگ در بيرون از مرزهاي ايران در زمان شاپور اول ساساني روي داد . شاپور كارهاي شاهانه خود را در كتيبه سه زبانه" كعبه زرتشت " در نقش رستم ، جاوداني ساخته است . او پس از آنكه پدرش (اردشير) را از نژاد خدايگان و شاهنشاه ايران خوانده ، خود را نيز پرستنده مزدا و شاهنشاه ايرانيان و غير ايرانيان ناميده و ممالكي را كه زير تصرف او بوده چنين بر شمرده : " ايالات پارس ، پارت ، خوزستان (سوزيانا) ، دشت ميسان (مسنه) ، آسورستان (عراق) ، آديابنه (حديب ، نوت خشتركان يا نوداردشير = موصل) ، عربستان (بيت عربايه ، نصيبين و نواحي مجاور آن) ، آذربايجان (آتروپاتنه) ، ارمنستان ، گرجستان ، ماخلونيا (لازيكا) ، بلاسگان (دشت مغان) تا قفقاز و دشت آلباني (اران) و تمام سلسله جبال البرز ، ماد ، هوركانيا (گرگان) ، مرگيانه (ناحيه مرو) ، آريه (هرات) ، و ممالك ماوراي آن كرمانيا (كرمان) ، سكستان (سيستان) ، تورن (طواران) ، مكران ، پارادنه (بلوچستان) ، سند و ممالك كوشان تا مقابل پشكيبور (پيشاور) و تا مرزهاي كاشغر ، سغديانه و تا شكند، و

آن سوي دیگر دریا (در جنوب) عمان . شاپور مي گوید : " ما امراء وحکام همه این بلاد متعدد را با جگزار و مطیع خود ساختیم " .

پس از آن شاپور فتوحات خود را در جنگ با رومیان شرح مي دهد و مي گوید: پس از آنکه ما در حکومت خود مستقر شدیم ، " گوردیان قیصر " سپاهي از گوت ها و ژرمن ها ترتیب داد و به آسورستان (عراق) حمله کرد . در مسیخه واقع در آسورستان ، نبرد سختي در گرفت و قیصر گوردیان کشته شد و ما سپاه روم را نابود کردیم . رومیان ، فیلیپ را به قیصري برداشتند و او بر سر آشتي آمد و پانصد هزار دینار، تاوان جنگي پرداخت ، مسیخه را (که در آن پیروز شده بودیم) " پیروز شاپور " نام کردیم (همان انبار دوره اسلامي) . قیصر روم باز گري کرد و به ارمنستان زیان وارد ساخت ، ما هم به متصرفات او حمله بردیم و در " باربلیسوس " (شهر بالس) شصت هزار سرباز رومي را شکست دادیم و سوریه را به باد غارت دادیم و این شهر را از رومیان گرفتیم : آناثا (عانه)، برثه اروپان (قربه) ، برثا اسپورك (حلبیه) ، سورا ، باربلیسوس ، هیراپولیس (منبج) ، حلب ، قنسرین، افامیه ، رفنیه ، زوگما ، اوریما ، گیندآروس ، ارمناز ، قابوسیه ، انطاکیه ، خوروس ، سلوقیه ، اسکندرون ، اصلاحیه ، سنجار ، حما ، رستن ، زکویر ، دولوك ، صالحیه ، بصري ، مرعش (گرمانیکیا) ، تل بطنان ، خز ، و از کاپادوکیه : ستله و دومان و ارتانگیل و کلکیت و سوئیدا و فراآتا ، که جمعا" سي و هفت شهر با دشتهاي آن مي شود .

در طي جنگهاي سوم با روم ، هنگامي كه ما به " حران و رها " حمله ور شده بوديم ، قيصر " والريان " روي به ما آورد . او از شهرهاي اروپا و آسيا سپاهي جمع كرد كه در حدود هفتاد هزار تن مي شد . در آن سوي حران و رها جنگ بزرگي روي داد كه در آن ما قيصر والريان را به دست خود اسير و عده اي از سران سپاه و سناتورها و افسران و صاحب منصبان را در بند كرديم و آنان را به ايالت پارس برديم. پس از آن ، سوريه و كيليكيه و كاپادوكيه را ويران كرديم و سوزانديم . در اين جنگ ، شهرهاي سميساط ، اسكندرون ، كاتابولون ، اياس ، مصيصه ، مالون ، آدانا ، طرسوس ، ايچل و ، عين زربه ، نيكوپوليس ، انامور ، زلينون و ، سلفكه ، توانا ، قيصريه ، ارگلي و سيواس ، و قرمان و قونيه را به تصرف در آورديم ." (بسياري از شهرها كه نامهاي امروزيشان مشكوك بود ، از قلم انداخته شد) .

پس از شاپور اول ، هرمزداول (١٤ سپتامبر ۲۷۲ م.) و بهرام اول (١٤ سپتامبر ۲۷۳ م.) و بهرام دوم (١٣ سپتامبر ٢٧٦م.) و بهرام سوم ، معروف به سكانشاه (پادشاه سيستان) ، در نهم سپتامبر ۲۹۳ م. به ترتيب بر تخت نشستند . هرمزداول و بهرام اول ، هر دو پسران شاپوراول بودند و بهرام دوم ، پسر بهرام اول بود . در زمان بهرام دوم ، " كاروس " قيصر روم به ايران حمله كرد و تا تيسفون پيش رفت . ولي پس از مرگ قيصر ، روميان عقب نشستند و در سال ۲۸۳ م. بنابر معاهده أي ، ارمنستان و قسمتي از بين النهرين را از ايران گرفتند . در زمان بهرام دوم ، هرمزد (برادرش) كه حاكم خراسان و لقب كوشانشاه داشت ، بر برادر عاصي شد . بهرام دوم اين شورش را فرونشاند و

پسر خود ، بهرام (بهرام سوم) را با عنوان سکانشاه حاکم شرق ایران کرد . در زمان بهرام اول در سال ۲۷٦ م. ، " ماني " موسس معروف آیین مانوي پس از محاکمه کشته شد. پوست او را کندند و با کاه پر کردند و از یکي از دروازه هاي شهر " گندي شاپور " که از بناهاي شاپور اول بود ، بیاویختند .این دروازه به نام دروازه ماني معروف شد . بهرام سوم بیش از چهار ماه سلطنت نکرد و عموي پدر او ، نرسي ، پسر شاپور اول بر تخت نشست (در سال ۲۹۳ م). نرسي در جنگ با " گالریوس " (که از سوي دیو کلسین قیصر روم شده بود) شکست خورد و بنابر پیمان سال ۲۹۸م. پنج ناحیه از ارمنستان کوچك را به رومیان واگذار کرد." تیرداد " پادشاه ارمنستان و گرجستان شد و به تبعیت دولت روم در آمد . این معاهده چهل سال طول کشید تا آنکه شاپور دوم (آغاز سال سلطنت او پنجم سپتامبر سال ۳۰۹ م.) این معاهده را بر هم زد و اراضي از دست رفته را باز پس گرفت .

از نرسي کتیبه اي دو زبانه در " پایقلي " یا " پایکولي " واقع در خاك عراق به جاي مانده است . در این کتیبه ، فهرستي از بزرگان که نرسي را در برابر بهرام سوم حمایت کرده وخود از شاهان تابع دولت ساساني بوده اند آمده است ، که از جمله آنان : کوشانشاه و خوارزمشاه است که مي رساند دولت ساساني در مشرق و شمال شرقي ایران، حکومت و اقتدار خود را حفظ کرده بود .

پس از نرسي ، پسرش ، هرمزد دوم ، در سالي که آغاز آن هفتم سپتامبر سال ۳۰۲ م. بود بر تخت نشست . او را پادشاهي نیرومند و عادل وصف کرده اند . هرمزد

، پس از هفت سال و پنج ماه سلطنت در گذشت . بزرگان ايران ، فرزند او را كه هنوز در شكم مادر بود و حدس مي زدند كه پسر خواهد بود به سلطنت برداشتند . او پس تولد ، به نام شاپور خوانده شد و در تاريخ به " شاپور دوم " معروف گرديد .

در ايام كودكي او قبايل عرب به ايران حمله و تا درون مملكت ايران نفوذ كردند. شاپور شايستگي خود را در همان زمان نوجواني نشان داد و پس از آنكه خود قدرت را به دست گرفت ، نخستين كاري كه انجام داد بيرون راندن عربها از ايران بود . در جنگهاي نخستين با روميان ، پيروز شد. شورش قبايل " خيوني " و " سكا " را در مشرق ايران خاموش كرد و آنان را مطيع خود ساخت . پس از آن ، نامه تندي به قيصر روم نوشت و در آن خود را شاه شاهان و برادر آفتاب و ماه ، و از اجداد خود نيرومندتر خواند .همچنين ، از قيصر خواست تا زمينهايي را كه روميان به غدر از اجداد او گرفته بودند باز پس دهد و اگر امپراتور جواب مساعدي ندهد ، سپاهيان ايران پس از زمستان با قواي نظامي خود به روم حمله خواهند كرد . " كنستانس " در نامه أي كه در پاسخ شاپور نوشت ، خود را فاتح خشكي و دريا و پيروز در همه وقت خواند و در خواستهاي شاپور را رد كرد . همچنين ، او را به در خواستهاي ناسنجيده و بيرون از حد ملامت كرد . شاپور ، جنگ با روميان را آغاز كرد و در سال ۳۵۹ م. شهر " آمد " را پس از مقاومت سخت روميان ، گرفت . ژولين ، امپراتور روم ، به مقابله شاپور شتافت و در حمله هرمزد (برادر شاپور) را كه به روم پناه برده بود با ارشاك

سوم شاه ارمنستان به همراه خود داشت. سپاه روم تا تیسفون پیش رفتند . ژولین امپراتور روم که به سبب بازگشتش از مسیحیت به " مرند " معروف است ، در جنگ زخمي و کشته شد . " یوویان " جانشین او ناگزیر شد با شاپور صلح کند وبسیاري از اراضي را که از نرسي گرفته بودند ، باز پس دهد . شهرهاي سنجار و نصیبین به تصرف ایرانیان در آمد و شاپور ، ارمنستان را نیز به دست آورد . در این میان، گوت ها به بالکان حمله ور شدند و رومیان ناچار گردیدند که در مهاهده صلحي ، قسمت اعظم ارمنستان را به ایران واگذار کنند. شاپور ، مانند دیوکلسین امپراتور روم که استحکاماتي در سوریه و شمال عراق در برابر رومیان و عربها بنا کرد که به " خندق شاپور " معروف شد . در قفقاز نیز شاپور دست به ساختن استحکاماتي در برابر قبایل وحشي شمال زد و مي گویند سد در بند (باب الابواب) را ابتدا شاپور آغاز کرده است . در زمان شاپور ، تعقیب و آزار و رعایاي غیرزرتشتي و مخصوصا" مسیحیان و مانویان و یهودیان به شدت دنبال گردید. آذرباد پسر ماراب سپند موبد بزرگ زرتشتیان در زمان شاپور دوم بود و دین زرتشتي در زمان او قدرت و نفوذ بیشتري یافت .

پس از مرگ شاپور دوم ، اردشیر دوم به سلطنت رسید که نسبت او از لحاظ اینکه برادر یا پسر شاپور بوده است ، محل تردید مي باشد . جلوس او در ۱۹ اوت سال ۳۷۹ م. بود. حکومت او چهار سال طول کشید و چون او با بزرگان و نجباي دوران سرسازگاري نداشت ، از کار بر کنار شد . پس از او ، شاپور سوم از سال ۳۸۳

تا ۳۸۸ م. حکومت کرد و گويا در اثر حادثه اي کشته شد.

پس از وي ، بهرام چهارم که پيش از سلطنتش به کرمانشاه معروف بود در سال ۳۸۸ م. به سلطنت رسيد و حکومت او يازده سال دوام يافت . در زمان شاپور سوم يا بهرام چهارم ، ايران گرفتار جنگهايي در مشرق کشور بود . پادشاه کوشان که در بلخ استقرار داشت ، احتمالا" با خاندان اشکاني حاکم بر ارمنستان خويشاوند بود .

پس از بهرام چهارم ، يزد گرد اول معروف به بزهکار در سال ۳۹۹ م. بر تخت نشست و بيست و يك سال حکومت کرد. بزهکار خواندن او به دليل خشونت او با بزرگان و ملايمت او با رعاياي مسيحي بوده است . به طور کلي ، او با پيروان اديان ديگر رفتاري خوب داشت . مي گويند او با دختري يهودي ، به نام " شوش دخت " که دختر راس الجالوت يهوديان بود ازدواج کرده بود . در زمان او ، مسيحيان در سلوکيه تيسفون مجمعي از اساقفه تشکيل دادند که به اختلافات ميان خودشان پايان دهند . اما ، مسيحيان از حسن رفتار او سوء استفاده کردند و به بعضي از آتسکده ها آسيب رساندند و اين موجب شد که يزدگرد آنان را تنبيه کند . در اين زمان ، " ارکاديوس " امپراتور روم از او درخواست نمود که قيمومت پسرش تئودوزيوس دوم را بر عهده گيرد . يزدگرد اين درخواست را پذيرفت و شخصي اخته را به نام آنتيوخوس بيزانسي فرستاد تا پس از مرگ ارکاديوس ، قيمومت تئو دوزيوس را برعهده گيرد. پس از مرگ يزدگرد اول ، پسرش بهرام پنجم معروف به "

گور" كه در حيره تحت سرپرستي پادشاه لخمي تربيت شده بود و به ايران آمد و حكومت را از دست خسرو نامي كه از سوي بزرگان به سلطنت رسيده بود، گرفت (سال ٤٢٠ م.) . بهرام را به شكار دوستي و عيش طلبي و معاشقه با زنان وصف كرده اند و داستانهايي از او دراين باره بر جاي مانده است . او لوليان را از هند آورد تا با آواز و موسقي خود ، مردم ايران را سرگرم كنند . در زمان او تعقيب و شكنجه مسيحيان از نو شروع شد و بسياري از اين ايشان به خاك روم پناه بردند. با دخالت امپراتور و كشمكش مختصري كه روي داد ، بهرام پذيرفت كه فراريان مسيحي به ايران باز گردند و با ايشان خوش رفتاري شود و در عوض ، زرتشتيان ايراني نيز در خاك روم در عبادت خود آزاد باشند . همچنين ، امپراتور روم مبلغي را براي حفظ گذرگاههاي قفقاز از حمله " هونها " به ايران بپردازد. اين مبلغ كه هر ساله به ايران پرداخته مي شد، در ايران به معني باج تلقي مي گرديد .

بهرام در جتگ با اقوام شرقي و شمالي موفق بود . اين اقوام كه ظاهرا" " خيونيها " بودند ، در كتابهاي مورخان ايراني به " ترك " معروف شده اند . سكه هايي به نام بهرام پنجم در بخارا به دست آمده است كه دليل نفوذ ايران در ماوراءالنهر مي باشد . در زمان بهرام پنجم مجمعي از اساقفه در ايران تشكيل شد و استقلال مسيحيان ايران را از كليساي بيزانس اعلام كرد. مرگ بهرام را در اثر شكار و فرورفتن او را در باتلاقي دانسته اند.

پس از بهرام پنجم ، پسرش يزد گرد دوم در ۴۳۸ م. به سلطنت رسيد و حكومت او حدود ۱۸ سال ادامه پيدا كرد . دوران سلطنت او به جنگ با اقوام شرقي كه كوشانيان و به عبارت بهتر ، هفتالين يا هپطاليان يا هپطالان يا هياطله كه به جاي كوشانيان در شرق و شمال ايران مستقر شده بودند ، گذشت . يزدگرد مدتي مقر خود را در نيشابور خراسان قرار داد تا امنيت شرق ايران را تامين كند . پس از آن ، به تعقيب مسيحيان در ارمنستان و غرب ايران پرداخت .

پس از يزدگرد دوم ، پسر بزرگتر او هرمزد سوم بر تخت نشست . ولي ، برادرش پيروز به كمك هياطله، سلطنت ساساني را به دست گرفت (سال ۴۵۷ م.). پيروز، شورش آلباني ها را در شمال قفقاز خوابانيد و بزرگان ارمني را كه در بند پدرش بودند ، آزاد كرد . در زمان او خشكسالي سختي در سرتاسر ايران روي داد.

پيروزدر جنگ با همسايگان شرقي خود ، هياطله ، شكست خورد . هياطله را هونهاي سفيد ناميده و آنان را داراي تمدن و فرهنگ بهتري دانسته اند . هياطله از " كانسو " واقع در خاك چين به سوي مغرب حركت كرده و به تخارستان هجوم برده بودند و چنانكه گفته شد ، پيروز در جنگ با ايشان شكست خورد و به اسارت ايشان در آمد . پيروز وعده داد كه مبلغي براي آزادي خود بپردازد و پسرش كواذ (قباد) را به گروگان بدهد و از مرز تعيين شده تجاوز نكند.

كواذ ، دو سال به حالت گروگان نزد هياطله ماند تا آنكه مبلغ جريمه از سوي پيروز پرداخته شد . پيروز اين شكست را نتوانست تحمل كند و با سپاهي به كشور هياطله حمله برد ، ولي شكست سختي خورد و كشته

شد . دخترش به اسارت هیاطله در آمد و آنان تا مرورود و هرات را به تصرف خود در آوردند . پس از کشته شدن پیروز ، برادرش بلاش بر تخت نشست (٤٨٤م.) و او با هیاطله آشتي کرد و باجي سنگین به ایشان پرداخت . همچنین به ارمنیان امتیازات زیادي داد و دستور برچیده شدن آتشکده هاي زرتشتي را در خاك ارمنستان صادر کرد.

در زمان او ، شاخه نسطوري از کیش مسیحي مورد قبول بیشتر مسیحیان ایران واقع شد . بلاش در سال ٤٨٨م. معزول گردید و کواذ (قباد) بر تخت نشست .

سلطنت کواذ مصادف با انقلابي اجتماعي و سیاسي در ایران شد . مصلحي به نام " مزدك " به عدالت اجتماعي و تقسیم ثروت و املاك میان مردم تبلیغ کرد و کواذ ، خواه از راه میل واقعي به عدالت تبلیغي و خواه از روي مصالح سیاسي و کوتا کردن نفوذ بزرگان و اشراف ، از او طرفداري کرد . این امر بر بزرگان و روحانیان زرتشتي گران آمد و به دستیاري گشنسپ داد ، کنارنگ ، او را از سلطنت معزول کردند و برادرش جاماسپ (زاماسپ) را به جاي او نشاندند . کواذ به زندان افکنده شد . اما، به دستیاري یکي از بزرگان به نام سیاوش ، از زندان گریخت و نزد هیاطله رفت . پادشاه هیاطله مقدم او را گرامي داشت و سپاهي را مامور ساخت که با او به ایران بروند و او را به سلطنت برگردانند. جاما سپ تسلیم شد و کواذ دوباره برتخت نشست .

رومیان که از گرفتاریهاي داخلي کواذ آگاه بودند ، از دادن مبلغ سالیانه براي حفظ معابر قفقاز

خودداری کردند . کواذ در جنگ با رومیان مهارت و قدرت خود را ثابت کرد و شهر تئودوزیو پولیس یا ارزروم را از رومیان گرفت و بلیزاریوس ، سردار معروف رومي ، را شکست داد و شهر آمد را تصرف کرد . ولي ، جنگ با رومیان همسشه به نفع کواذ نبود و سرانجام به صلح انجامید .

کواذ ، یکي از پسرانش را به نام خسرو (خسرو اول) ، که بعد لقب انوشیروان یافت ، ولیعهد و جانشین خود کرد . خسرو جوان به کمك بزرگان و روحانیان ، مزدك و پیروان او را کشت و آشفتگیهاي اجتماعي ناشي از انقلاب مزدکیان را جبران کرد . خسرو اول انوشیروان از بزرگترین پادشاهان تاریخ ایران است و او را به سبب اصلاحات داخلي و به خصوص اصلاحات مالیاتي ، لقب عادل یا دادگر داده اند .خسرو انوشیروان که در سال ۵۳۰ م. بر تخت نشسته بود ، پس از اصلاحاتي در سپاه و ساختار نظامي ایران ، در سال ۵٤۰ م. به خاك روم حمله برد و تا انطاکیه پیش رفت و آن شهر را به تصرف در آورد و به باد غارت داد . در بازگشت شهري در نزدیك تیسفون ساخت که اسیران رومي را در آن جاي داد و آن را " وه انتیوخ خسرو " نامید (شهر خسرو که بهتر از انطاکیه است .) ایرانیان آن را رومگان نامیدند . امپراتور بیزانس ناچار طالب صلح شد و متعهد گردید که که مبلغ گزافي به خسرو بپردازد . خسرو در بازگشت از شهرهایي که از رومیان گرفته بود، مبالغ زیادي دریافت کرد که سبب شد امپراتور از مصالحه چشم بپوشد.

خسرو به متصرفات رومیان در کنار دریاي سیاه حمله برد و شهرهاي " لازیکا " و " پترا " را به تصرف در آورد . حملات بلیزاریوس ، سردار قیصر به نصیبین بي نتیجه ماند . پس از صلحها و نبرد هایي چند ، سرانجام در سال ٥٦١ م. صلحي پنجاه ساله میان ایران و روم منعقد شد و خسرو " لازیکا "را به رومیان باز پس داد . در مقابل ، رومیان نیز متعهد شدند که سالانه مبلغي طلا به ایران بپردازند .

در شرق و شمال شرق ،خسرو با خاقان ترك ، که خود را به سرزمین هیاطله رسانده بود ، متحد گردید و این دو ، هیاطله را از میان برداشتند . از آن تاریخ به بعد ، ترکان با ایرانیان همسایه شدند و ظاهرا" ، " جیحون " مرز میان ایران و ترکان گردید .

سیاست خسرو در جنوب عربستان نیز به پیروزي منجر شد و دولت بیزانس به دستیاري حبشیان ، که به مذهب مسیحي مونوفیزیتي (یعقوبي) در آمد بودند ، مي خواستند بر راه بازرگاني دریایي و خشکي میان اروپا و هند مسلط شوند و دست ایرانیان را به کلي از دریاي هند کوتاه کنند . در جریان حوادث ، ابرهه نامي که از حبشیان بود و بر یمن مسلط شده بود ، در حادثه حمله به حجاز و مکه کشته شد. این واقعه که در میان مورخان اسلامي به واقعه فیل و سال وقوع آن به " عام الفیل " معروف است ، در قرآن مجید نیز مذکور است (سوره ١٠٥) و ظاهرا" تولد حضرت رسول در همین سال ، یعني حدود سال ٥٧٠ م. مسیحي ، اتفاق افتاد .

در سال ٥٧٢ م. خسرو اول به در خواست کمك سیف بن ذي یزن ، یکي از نجیب زادگان عربستان جنوبي پاسخ داد و یك نیروي دریایي یه فرماندهي " وهرزدیلمي "

براي بيرون راندن حبشيان از يمن فرستاد . اين نيرو موفق شد كه حبشيان را شكست دهد و بدين ترتيب ، عربستان جنوبي زير نفوذ دولت ايران قرار گرفت .

بر سر ارمنستان هم جنگهايي ميان ايران و روم در گرفت كه نتيجه نهايي آن ، پيروزي خسرو بود . او پس از ٤٨ سال سلطنت ، در سال ٥٧٩ م. در گذشت . اگر چه وسعت تصرفات او به پاي تصرفات زمان شاپور اول و شاپور دوم (جز در مدتي كوتاه) نرسيد ، ولي دوران سلطنت او دوران شكوه واقتدار سياسي و نظامي براي ايران بود . همچنين ، از لحاظ فرهنگي نيز زمان او درخشانترين دوران حكومت ساسانيان بوده است .

پس از او ، پسرش هرمزد چهارم برتخت نشست . او اگر چه پادشاهي عادل بود، اما در سياست ناتوان بود و به همين سبب ، سردار نامدار خود معروف به " بهرام چوبين " را كه در جنگهاي متعدد در شرق و غرب فاتح شده بود ، بر اثر شكستي از كار بر كنار كرد . البته ، اين امر خود موجب عصيان اين سردار بزرگ گرديد . در باريان و روحانيان نيز از هرمزد دل خوشي نداشتند و همه اين امور سبب گرفتاري و مرگ او گرديد .پس از او ، پسرش خسرو دوم معروف به " خسرو پرويز " به سلطنت رسيد . البته ، لازم به ذكر است كه اين سلطنت گرچه درخشندگيهاي چندي داشت ، اما مايه ضعف و علت اصلي سقوط دولت ساساني نيز بود . بهرام چوبين مصمم شد كه به تيسفون برود و خسرو را ازسلطنت بردارد .

پس از حوادث چند ، خسرو به " موريقيوس " امپراتور بيزانس پناه برد و در ازاي پس دادن بعضي از شهرها ، از او ياري خواست . موريقيوس او را با سپاهي ياري كرد و خسرو توانست با اين سپاه ، بهرام

را شكست دهد . بهرام نزد خاقان ترك گريخت و در آنجا به تحريك خسرو ، پس از مدتي ، كشته شد . بسطام ، دايي خسرو نيز كه در گرفتاري هرمزد و پدر خسرو دست داشت سر به شورش نهاد و در ري اعلام استقلال كرد. همچنين ، به نام خود سكه زد ولي پس از ده سال مقاومت به دست يكي از هياطله كشته شد . در بيزانس ، موريقيوس امپراتور كه به خسرو ياري داده بود بر اثر شورش كشته شد و " فوكاس " نامي ، خود را امپراتور خواند. در اين جريان ، خسرو بهانه خوبي براي باز پس گرفتن اراضي از دست رفته به دست آورد و به ارمنستان و شام و فلسطين حمله برد . سرداران او به نام " شاهين " و " شهربراز " شكستهاي پي در پي به روميان واردآوردند و دمشق و بيت المقدس و مصر ، به دست ايرانيان افتاد . در اين ميان ، در روم مرد با كفايتي به نام " هراكليوس " (هرقل) زمان امور را به دست گرفت و پس از اصطلاحات مهمي درامور نظامي كشور ، روي به ايران آورد . در اين حمله ، ايالات از دست رفته راباز پس گرفت و دستگرد ، محل اقامت خسرو- و نيز شهرهاي آذربايجان را به باد غارت داد . سرانجام ، بزرگان ايران بر خسرو شوريدند و او را به زندان انداختند و به دستياري پسرش شيرويه ، او را كشتند (سال ٦٢٧م.) اين شكستهاي پي در پي و نيز شكست ننگين سپاهيان خسرو در " ذوقار" از قبايل عرب ، بنيه نظامي و اقتصادي كشور را به تحليل برد و ايران از فرد شايسته اي كه بتواند زمان عبور را به دست گيرد محروم ماند .

در اين ميان دين اسلام ، به رهبري حضرت رسول اكرم (ص) در سرتاسر عربستان گسترش يافت و قبايل عرب

تحت رهبري ديني و سياسي اسلام ، متحد گرديدند . پس از وفات حضرت محمد (ص) اين عربهاي مسلمان به ايران و روم حمله بردند و سرتاسر شامات و سوريه و فلسطين و مصر را از دست روميان گرفتند . همچنين در جريان جنگ قادسيه (در سال ٦٣٦م.) شكست قطعي بر سپاه يزدگرد سوم، آخرين پادشاه ساساني (جلوس در سال ٦٣٢ م.) وارد آوردند . با مرگ يزدگرد سوم (در سال ٦٥١ م. يا ٦٥٣ م.) در مرو ، حكومت مقتدر و شكوهمند دولت ساساني نيز به پايان رسيد. دولت ايران در زمان ساسانيان از نظر نظامي و اجتماعي و اقتصادي و فرهنگي به جايگاهي رسيد كه در تاريخ اين ملت ، نظير آن ديده نمي شود. وسعت متصرفات هخامنشيان ، بسيار بيشتر از ساسانيان بود ولي در برابر يونانيان (كه ملتي كوچك و با سرزميني نه چندان بزرگ بودند) نتوانست قدرت استواري نشان دهد و سرانجام ، مغلوب آنان شد. دولت اشكاني هم از لحاظ انسجام داخلي ، آن قدرت لازم حكومتي را نداشت . ساسانيان ، در مدت چهارصد سال توانستند در غرب با دولتي كه از لحاظ تشكيلات نظامي مقتدرترين كشورهاي آن عصر بود ، بجنگند و بارها آن دولت را شكست دهند . اين حكومت ، در مشرق و شمال در برابر اقوام بيابان گرد مقتدر سخت مقاومت كرد و مملكت را از غارتها و تاخت و تازهاي ايشان ، نجات داد . از لحاظ داخلي نيز ، تشكيلاتي منسجم با پايه هاي فرهنگي و اجتماعي و اقتصادي نيرومند به وجود آورد . دانش طب و نجوم در زمان ايشان در ايران پيشرفتهاي كلي كرد و موسيقي مقام والايي يافت . هنرهاي ديگر نيز ، كم و بيش پيشرفتهايي داشتند . به هر حال دولت ساساني از

پدیده هاي مهم دنیاي قدیم است که همه مورخان به اهمیت آن روز به روز بیشتر آگاهي پیدا مي کنند.

آئین مغان

قبل از ظهور زردشت ، در اوایل هزاره اوّل قبل از میلاد ، یعني پیش از آوردن اوستا و تاسیس کیش مزدیسني و قبل از تشکیل سلطنت «ماد» ، در نزد بومیان غیر آریایي ایران دیني معمول و مجري بوده است که از آن به «آئین مغان» تعریف کرده اند .

کلمع مغ «مگوش» بزبان فرس قدیم ، «مگاو» **Magay** در اوستا (یسنافصل ۷/۴۵) درتلوکلام فقط در یکجا ذکر شده و آنرا بمعني «خادم» و «چاکر» استعمال کرده است و از اینجا معلوم میشود که بعد از غلبه آریان هاي شمالي مهاجم ساکنین اصلي بومي را مانند دیگر ممالك ، که مورد حمله و هجوم آریانها شدند ، مسخر خود کرده و آنها را بفرمانبرداري و چاکري خود گماشته بودند . ظاهرا مغها مانند عیلامي ها از سکنه قدیم ایران بوده اند و بهیچیك از دو نژاد آریایي و سامي تعلق و بستگي نداشته اند . بظن قوي آنان به سکنه قدیم هند ، دراویدیان ها – **Dravidians** ، ظاهرا از یك نژاد مي باشند.

درکتیبه داریوش

یکي از اسناد ایراني راجع باین طایفه همانا کتیبه داریوش کبیر در بیستون است که در آنجا از مغ ها یاد کرده و میگوید گواماتا **Gaumata** از جماعت مغ

ها بوده و ميخواسته است سلطنت را غضب كند و خانواده هخامنشي پارس را براندازد و شاهنشاه براو غلبه يافت و جمعي كثير از مغ ها را بقتل رسانيده خاندان خود را از خطر آنان نجات داد . ولي اين كتيبه از رسوم و عادات ايشان ذكري نميكند .

مغان در منابع عبري

در منابع عبري وصحف انبياء بني اسرائيل كه قبل از اسارت بابل و يا در همان ازمنه بتحرير آمده در چند مكان اجمالا و بطور ضمني از مغ ها يا - مگوش ها - ذكر رفته است ، از آنجمله در كتاب ارمياء نبي (۱۳/۳۹) بوجود يك صاحب منصب مجوسي در دستگاه نبوكدنسار (بخت النصر) پادشاه بابل اشاره ميكند (در حدود ۶۰۰ ق.م.) معلوم مي شود كه آن جماعت در آن ازمنه ، قبل از طلوع دولت پارسيان ، نفوذ و پيشرفتي درتختگاه بابل داشته اند.

همچنين در انجيل متي : ۱/۲ آنجا كه ميگويد : «مقارن تولد عيسي چند مرد مغ از مشرق زمين به اورشليم آمده گفتند كجاست آن مولود كه پادشاه يهود است ؟ زيرا كه ستاره او را در مشرق ديده‌ايم و براي پرستش او آمده‌ايم...» و نيز در كتاب اعمال رسولان كه درقرن اوّل ميلادي نگارش يافته (باب ۶/۱۳ و باب ۸) مغ بمعناي «جادوگر» استعمال شده است .

كلمه مغ در قرآن مجيد

در قرآن مجيد كلمه (المجوس) آمده است دراين آيت : (ان الذين آمنوا و الذين هادوا و الصابئين و

الذصاري و المجوس و الذين اشركوا ان الله يفصل بينهم يوم القيمه ...) (الحج ۱۷/۲۲) در این آیت آنها را درعرض یهود و نصاري قرار داده و از صف مشرکین خارج فرموده است .

هرچند غالب مفسرین کلمه مجوس را بمعناي زردشتي « گبر» تفسیر کرده اند ولي مسلما آن کلمه معرب مگوش Magush فرس قدیم و مگاو اوستائي و مگوسیا پهلوي است که در زبان فارسي امروزه صورت « مغ» گرفته است . علاوه بر قرآن در اشعار عرب جاهلي نیز کلمه (المجوس) کمابیش دیده میشود .

چون منابع شرقي اطلاع کاملي از این طایفه و رسوم و آداب دیني و معتقدات ایشان بدست نمیدهد ، ناگزیر باید بآنچه مورخین و نویسندگان « کلاسیك » یوناني در باب آن گروه و عقاید آن فرقه نوشته اند اکتفا نمود .

منابع یوناني - معتقدات مغان

در منابع یوناني از همه بهتر کتاب تاریخ هرودوت است. از این نوشتجات چنین برمیآید که فرقه مگوش یا مغان قبل از تهاجم آریانها ریاست مذهبي بر سر سکنه بومي قدیم ایران داشته اند . و همچنین در دوران سلطنت «ماد» گروه یا فرقه برگزیده و نیرومندي بوده اند . اما چون نوبت پادشاهي به پارس رسید از نفوذ و اقتدار ایشان کاسته گشت ، لیکن پس از ظهور زردشت و انبساط دین مزدیسني بسیاري از اصول عقاید آنان در جامعه دیني زردشتي باقي ماند که از آنجمله

است احترام به عنصر - آذر - يا آتش كه پارسيان نيز آنرا مورد احترام و پرستش قرار دادند . هرودوت ميگويد كه مغان در ايران عناصر اربعه يعني آتش و خاك و آب و باد را مورد عبادت و تقديس قرار داده و معبد مخصوص - آذر - آتشكده داشته كه آنها را در محل مرتفعي در شهر و بلد مي ساخته اند و شعله آنرا دائما و اتصالا در شب و روز فروزان نگاه ميداشته . از آنجاست كه حافظ در اشعار خود كه غالبا تلميح به «مغان » كرده است . در بيتي لطيف چنين ميگويد :

«از آن بدير مغانم عزيز ميدارند / كه آتشي كه نميرد هميشه در دل ماست .»

براي آنكه چهار عنصر مقدس طبيعت آلوده و نجس نشوند ، مغان اجساد اموات را كه نزد ايشان شيئي ناپاك و مورد رعب يعني «تابو» بوده است در خاك دفن نميكرده و مانند هنود آنرا نمي سوزاندنده ، بلكه كالبد مرده را در معرض هوا ميگذاشته اند تا طيور و درندگان لا شخوار آنرا ببلعند . رسم ساختن « برج خاموشان» در آغاز از ايشان معمول گرديده ، اين رسم همچنان در نزد زرتشتيان نيز بعدها متبع و متداول گشت .

بعضي از محققين جديد برآنند كه مبدا اعتقاد به دوگانه پرستي ايمان به خداي خير و نور ، در برابر خداي شر و ظلمت ، عقيده ايست كه از مغان باستاني باقي مانده است . زيرا در گاتاها كه قديمترين قسمت اوستا و صرفا ايراني الاصل است ، كمتر تصريح به مبدا ثنويت و دوگانگي ديده شده است و حتي از نام اهرمن بر سبيل اتفاق و ندرت در آن كتاب ذكري رفته است

(یسنا ۲/۴۵). ولي مغها اهریمن را در برابر اهورامزدا فاعلي مستقل و نیروئي قادر و جاویدي میدانسته اند . پلوتارك مورخ یوناني ذکر میکند که آنان بنام اهرمن قربانیها میگذرانیده و عقیده ثابت و صریحي براي قدرت و توانائي دو فاعل و خالق خیر و شر متساویا در عالم هستي قائل بوده اند . این با عقیده قدیم زرتشتي که همه چیز را مخلوق خداي نیکي (اهورمزدا) میداند و در پایان کار نیز اورا براهرمن پیروز میشمارد مباینت واضح دارد .

همچنین برحسب روایات یوناني عقیده به « رستاخیز » یعني بعث بعدالموت که پس از آن ارواح داراي وجودي جاویداني میشوند از اصول و مبادئي بوده است که نزد مغان رواج داشته و بعدا بادیان دیگر سرایت نموده است .

یکي از مبادي قدیمه ایشان که نزد زرتشتیان نیز متداول شده مسئله - عبادت آفتاب - است و مخصوصا آن رسم که درهنگام ستایش آفتاب شاخه هاي سبزي دربرابر چهره و بیني خود نگاه میداشته اند . ظاهرا مراسم معروف به « برسوم **Barsom** که نزد زرتشتیان معمول است از این عبادت قدیم ناشي شده . درکتاب حزقیال نبي (۱۷/۸) بهمین رسم « برسوم » یعني گذاشتن شاخه هاي برگ سبز برابر بیني اشاره شده است .

سحر و جادو

دیگر از خصائص مغان که منابع قدیمه « کلاسیك » یوناني همه وجود آنرا نزد ایشان تاکید میکنند داشتن

علوم غريبه و مخصوصا مهارت درفنون جادو گري و ساحري است . هرودوت ميگويد : مغان را افسونها و اوراد است و كارهاي غريب ميكنند و نيز اعتقاد به تاثير كواكب و نجوم و سعد و نحس ستارگان از معتقدات ايشان است كه اجرام علوي را موثر درسرنوشت انساني ميدانند ، چه بسا كه اين علم خرافي (نجوم) را از بابليان آموخته و خود نيز برآن خرافات ديگر مزيد ساخته بوده اند . همچنين اعتقاد بر موثريت خواب و رويا درعالم بيداري از مبادي ايشان است و علم « تعبير رويا » و تاويل منام ميراثي از ايشان ميباشد .

بهرحال درسحر و جادو مغها يا مگوشها بقدري معروف و علم شده اند كه رفته رفته درزبان يوناني اين كلمه مرادف با جادوگر شده است . دركتب مقدسه نيز چنانكه گفتيم كلمه مجوس بمعني ساحر استعمال گرديده . از اينجا كلمه ماژي **magie** بمعني « سحر، ماژيسيان **magicien** بمعني « ساحر» از السنه كلاسيك با السنه حيه امروزي اروپا سرايت كرده و اكنون لغتي متداول است .

صناعت شراب سازي

يكي از هنرهاي خاص مغان صنعت ساختن شراب و انداختن باده ناب است . از آنزمان كه پرتو آفتاب درخشان و خاك بارور فلات ايران درآن سرزمين بهترين انواع تاك را پرورش ميداده . صناعت شراب سازي درنزد دهقانان ايران بظهور رسيده و تكامل حاصل كرده است . دركتب تواريخ باستان اكتشاف شراب را بزمان افسانه « جمشيد » منسوب ميدارند .

ظاهرا این صناعت لطیف راپیشوایان مغ بحد کمال رسانیده و از انگور هاي چون یاقوت رماني و گوهر عماني شرابهاي لعل گون مشکبو میساخته اند ازین روست که شاعر گفته :

مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره میشکنند آفتاب میسازند

آئین مهر پرستي یا میترائیزم

چند سال قبل دربغاز کوي ، آسیاي صغیر نزدیکي انقرا (آنکارا)، لوحه سنگي کشف شد که بخط میخي داراي کتیبه ئي بود . آن لوحه تعلق داشت بقومی آریائی که در حدود۱۴۰۰ ق.م. در آن ناحیه میزیسته اند و با اقوام آریائي « هیت» قرابت و نزدیکي داشته اند . دراین کتیبه از خدایاني نام برده شده که اتفاقا درکتاب «ریك وداي » هنود نام همان آلهه نیز مذکور شده و انها عبارتند از « اندرا **Indra** » خداي جنگ و طوفان و کشنده اژدها، وارونا « **Varauna** » و بالاخره میترا « **Mitra** » خداي آفتاب (مهر) . این اکتشاف بار دیگر ثابت کرد که طوایف بسیار قدیم آرین در اوایل هزاره دوّم ق . م وقتي که از آسیاي مرکزي بطرف جنوب تاخته ووادي رود گنگ و فلات ایران و سواحل دجله و فرات را بتصرف آورده اند درضمن عقاید ساده « طبیعت پرستي » همگي خدایان مشترکي داشته ، و بعد ها تشعب و افتراق حاصل کرده اند و ادیان مختلف مانند هندوئیزم و مزدیسنیزم و غیره متشکل شده . و بطول مرور اعصار و قرون این خدایان صور گوناگون حاصل کرده یا بکلي متروك گشته اند .

یکي از ادیان دیرین و عقاید کهن که درآن ازمنه باستاني درنزد قبائل قدیم آریان بظهور رسید و درطي مرور ایام تکامل بسیار حاصل کرد ، آئین مهر پرستي یا پرستش میترا است که خداي نور ازلي و آسماني میباشد . دراوستا میترا مانند خدائي مقتدر و قهار و جنگ آور نام برده شده که به اورمزد یاري میکند تا براهرمن پیروز گردد .

افسانه ظهور میترا

بعقیدهٔ پیروان میترا خداي مهر - خورشید - روزي صورت آدمي درغار کوهي درصخره ئي صما ظهور کرد و شباناني که در آن ناحیه بچرانیدن گوسفند مشغول بودند باو ایمان آوردند . پس از او معجزات و کرامات زیاد ظاهر گردید ، از آنجمله گاوي نر را بقتل رسانیده خون او را برروي زمین افشاند . هرجا که قطره ئي از خون او فشانده شد زمین سر سبزي و باروري پیدا کرد .

پس از سالها که میترا درروي زمین منشأ آثار بزرگ گردید بآسمان صعود کرد و در عداد موجودات جاویدي درآسمانها قرار گرفت . اما روان او همواره براي یاري و دستگیري بندگان خود در زمین آماده است .

چون ابتداي ظهور میترا در غاري از کوه بود ازینرو از آن پس پیروان میترا معبد ها **Mithriums** براي خود درمغاره هاي جبال یا دردل دخمه ها برپا میکنند و درآنجا بمراسم عبادت او قیام مینمایند .

در این معابد که در بعضي از نواحي اروپا هنوز یافت میشود ، همه جا مجسمه و هیکلهاي گوناگون از میترا ساخته بوده اند که مظاهر مختلف از حکایات و افسانه هاي منسوب با و را نشان میدهد . در این تصاویر مهر غالبا درپیکر جواني نشان داده مي شود که کلاهي مخروطي بسر دارد و موهاي پریشان گرداگرد چهره او را فرا گرفته و خنجري درپهلوي گاوي نر فرو میکند و عقربي به بیضه او آویخته و اورا میگزد و ماري ببدن او چسبیده خونش را میمکد . هریك از این صور رمزي است از افسانه هاي دین میترا ئیزم .

انتشار میترائیزم

بعداز سقوط سلطنت هخامنشي و افتادن ملك بدست خلفاء اسکندر یعني درعصر سلوکي ها و سپس اشکانیان چون در ممالك غرب سپاهیان روم پیشرفت کردند (قرن دوّم ق . م) پرستش میترا را از بومیان کشور هاي محروسه درآسیاي صغیر و ارمنستان فرا آموختند و سپس آنرا با خود بزادگاه خود - یعني کشور روم (ایتالیا) - بردند. نه تنها درشهر روم که تا زمان حاضر معبدي از میترا وجود دارد بلکه دامنه دین میترائیزم درکشورهاي اروپا از مشرق بمغرب انبساط یافت . از یکطرف تا سواحل بحر سیاه و از طرف دیگر تا جزائر بریتانیا ، رومیان همه جامعابدي براي عبادت میترا برپا کردند . امپراطور لیسینیوس **Licinius** ، رقیب کنستانتین کبیر ، درسال ۳۰۷ م . معبدي بزرگ درکنار رود دانوب بنام میترا بنا نهاد . اخیرا ، یعني درسال ۱۹۵۴ ، یك مجسمه نیم تنه از میترا درمرکز شهر

لندن از زير خاك بيرون آمد كه هم اكنون درموزه شهرداری آن شهر موجود و يادگار وجود آن دين در آن كشور درقرن دوم ميلادي است همچنين در روي « ديوار روميها » در شمال انگلند نيز نقوش ميترائي ديده ميشود . از آن زمان اين مذهب پيوسته با مذهب مسيح درسراسر اروپا درحال كشمكش و تنازع بوده تا اينكه عاقبت در آخر قرن چهارم ميلادي كه امپراطور هاي روم شرقي رسما آئين مسيح را پذيرفته ، بكلي مذاهب ديگر را ممنوع و دروازه مغارهائيكه معابد ميترا بود بسته شد و ميترا پرستان يا دين مسيح اختيار كردند يا پيرو مذهب ماني شدند .

درايران ظاهرا درعصر هخامنشي ميترا را بصورت يكي از همراهان و ياوران اهورمزدا ميپرستيده اند . رفته رفته بصورت خدائي مستقل بنام «مهر» الاهه آفتاب درآمد . دراوستا (يسنا) نيز سرود و اشعاري درمدح ميترا آمده است.

مبادي و رسوم و عبادات

هركس بدين ميترا درميآمد بايستي يك سلسله آداب مقدماتي طولاني بعمل آورد و از هفت مرحله بگذرد و هرمرحله اسم رمزي براو مينهادند . از جمله درمرحله پنجم او را « ايراني **Percis** (پارسي) نام داده و مرحله ششم او را « آفتاب » ، و درمرحله هفتم او را « پدر **Pater** » ميخوانده اند . پيشاني شخص تازه وارد را با رنگ مقدس ملون ساخته ، سپس با جامعه همدينان خود نان و آب يا نان شراب برسم عشاء رباني **Communion** مسيحيان مي شكسته و چند قطره عسل روي

زبان تازه وارد میچکانیده و قرباني با دعا و ترتیلات مخصوص میگذرانیده اند ، آنگاه آن شخص را با خون گاو نر « تعمید » میداده اند بدین ترتیب که او را درزیر مذبحي مشبك قرار داده و حیوان را برفراز آن ذبح میکرده اند تاخون آن برسر او فرو ریزد و تعمید یابد .

مابین این دو مذاهب - میترائیزم و مسیحیت - که مدت پنج قرن درممالك محروسه روم معاصر بوده اند وجوه مشابهت بسیار است . پیروان میترا مانند مسیحیان معتقد بوده اند که زندگاني این جهاني آخرین مرحله وجود نیست ، بلکه عمر انسان بمنزله دروازه ایست که آدمي از آن گذشته و بعالم دیگر میرود و وجود جاوداني حاصل میکند و عاقبت اگر نیکو کار است به بهشت و اگر تبهکار باشد بدوزخ میافتد . باین ترتیب که چون روز واپسین فرارسد اموات درآن روز از جایگاه خود برمي خیزند ، پس میترا یکایك را بنام میخواند ، آنها را که اعمال صالحه بجا آورده اند بآسمان نور میبرد و آنان را که مرتکب امور سیئه بوده اند درهاویه ظلمت میافکند .

میترا پرستان مانند مسیحیان معتقد بوده اند که میترا واسطه فیما بین خلق و خالق است و ایشان بوسیله عبادت و قربانیها باو تقرب حاصل مینمایند . مراسم رمزي مانند - « تعمید **Baptism** » و رسم خوردن آب و نان دسته جمعي « عشاء رباني » و همچنین قاعده صیام (روزه) را مسیحیان از ایشان آموخته اند . مبادي اخلاقي مهر پرستان هم با تعالیم اخلاقي مسیحي شبیه است . روز تولد میترا بیست و پنجم دسامبر معین

گرديده كه بعد ها با روز ميلاد مسيح منطبق شده و همچنين روز يكشنبه را كه روز آفتاب ميخوانده اند - « Sunday » - روزتعطيل و خاص عبادت مهر قرار ميداده اند .

افراد پيروان ميترا همه يكديگر را « برادر » خطاب ميكرده و رسم رهبانيت و تجرد هم درميان جامعۀكشيشان ايشان وجود داشته است . بالاخره از آثار و نوشتجات موجوده چنين برمي آيد كه اين دومذهب : « مسيحيت و ميترائيزم » دراروپا مدتي متوازيا زندگاني داشته دريكديگر تاثير فراوان كرده اند و اين هردو دين آسيائي دربسياري از مبادي و عقايد اشتراك داشته اند تا آنكه عاقبت دين مسيح باقي مانده و دين ميترا نابود شده است .

دين مزديسني

چون روز گاري دراز برقبائل آريائي نژاد بگذشت و افزون از هزار سال از دوره انبساط ايشان دردشتهاي آسياي غربي و جنوبي سپري شد ، يك شعبه از آن جماعت برفراز فلات ايران درشمال و جنوب سكني گرفتند و شهر نشيني آغاز كردند . كشاورزي و فلاحت نزد ايشان جانشين صيد و شكار گرديد ، بغرس اشجار و احداث مجاري آب و بناي قلاع و قراء و ايجاد ابنيه درشهرهاي بزرگ اندك اندك دل بستند . عقائد ديني و افكار معنوي آنها نيز درنتيجه همين تحول مدني و تكامل اجتماعي صورتي ديگر گرفت ، ايمان بمظاهر طبيعت و ارواح گوناگون كه يادگار مذهب نياكان ايشان بود ديگر درخور متقاضيان و حوائج عصر ايشان نميشد .

تعدد آلهه و ایمان به فتیش ها و توتمهاي عدیده و عبادت اشباح خیالي و موهوم که لازمه پرستش ارواح و « آنیمیزم » عشائري بود ، پرستش گیاه و اشجار و احترام به حیوانات مخصوصا گاو و اسب به پرستش عناصر طبیعي و عبادت مظاهر عالم خلقت مانند :- نور و آتش و آب و خاك مبدل گشت . زندگاني مدني و حیات اجتماعي که از خصایص شهر نشیني است ، وجود قوانین اخلاقي و متابعت از دستوري واحد و آئیني عام را که درسرتاسر عرصه پهناور کشور ایشان متبع و معمول باشد ، واجب ساخت . اختلاف آب و هوا و اقلیم مابین هند و ایران ناگزیر میساخت که اولاد آریانهاي قدیم متوطن درآن دو مملکت ، خرد خرد درطول مرور اعصار و قرون درعقائد و افکار خود دو راه و روش جداگانه و مختلف درپیش گیرند ، و از معتقدات باستاني نیاکان بالضروره منحرف گردند . جنگلهاي انبوه و کوههاي مرتفع و مظاهر وافر و بارور طبیعت درهندوستان با پهن دشت ها و چمنهاي سرسبز و صحراهاي وسیع و کویر هاي سوزان ایران و کوههاي عریان آن سرزمین ، در دماغ باشندگان آندو کشور ، دو گونه فکر و دو سبك اندیشه بوجود میآورد که هریك مولود آب و هوا نتیجه تاثیر اقلیم و مناظر خاص آن دو بود . (گیته هوما درایران - سوما درهند) که در دامنه هاي البرز و هیمالیا بطور طبیعي میرست زماني دراز نزد هر دو قوم مقدس شمرده میشد و درهنگام انجام مراسم دیني برسم نیاکان خود مطبوخ آنرا با آب و یا شیر آمیخته مینوشیده اند و آنرا بدرگاه خدایان نیز نیاز میکرده اند . این شراب دردماغ آنان اثري خاص میکرده و یك گونه حال سکرو

وجد بایشان دست میداده که با حال طبیعي اختلاف داشته . اعتقاد به هوما و پرستش میترا (مهر) روزگاري دراز درنزد نیاکان آریائي هند و ایران معمول بود . تا آنکه بمرور ایام منسوخ گردید ، عاقبت روز گاري رسید که مي بایستي آرین هاي ایران بحکم تکامل طبیعي از مراحل بدوي تعدد الهه **Polythesism** و پرستش اصنام اندك اندك بسوي مرحله یگانه پرستي و اعتقاد به توحید **Monotheism** سیر کنند . چون بعضي از عوامل موجود موجب آلام و بد بختي میشدند که بنام « دیو » یا « دروغ » ملقب و نزد ایشان مبغوض بودند ، دربرابر آن « اهورا » یعني روح روشن و طاهر که به حکمت و خرد (مزدا) موصوف بود سبب سعادت و خیر و برکت شمرده میشد . ازینرو محل علاقه و احترام عموم واقع گردید ، همانطور که درعالم صورت اساس سلطنت واحد و مرکزي درآن کشور وضع گردید . یعني درشمال ایران مادها که شاخه ارشد آریانهاي جنوبي بودند تشکیل پادشاهي در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد دادند و سلطان نیرومند و دادگري بر سریر شاهنشاهي نشست و سایر امراء و روساء قبائل - ساتراپ ها - درنواحي ماد و پارس دربرابر او سربکرنش خم کردند ، درعالم معني نیز اعتقاد به یزدان نیرومند یگانه و دادگر بوجود آمد زیرا وضع اجتماعي مردم کشور اقتضا میکرد که به حکومت و داوري مطلق یك خداوند قادر و حکیم و عادل برتمام جهان معتقد شوند تاآن خداي یگانه عالم را از آشفتگي و ناپاکي و نادرستي پاك فرماید .

زرتشت

ریشه و معنای نام

در اوستا زَرَت آشْتَرَ به معنی «شتر زردفام» است. بیشتر از ده شکل برای نام زرتشت در زبان فارسی موجود است. زارتشت، زارهشت، زرادشت، زارهوشت، زردهشت، زراتشت، زرادشت، زرتهشت، زرهتشت، زره‌دست و زره‌هشت از این قبیل است ولی او خود را در گاتها زرتشتر می‌نامد.

از بیشتر از دو هزار سال پیش تا به امروز، معانی بسیاری برای واژه زرتشت گفته‌اند. آنچه که مشخص است این است که این نام مرکب است از دو جزء «زرت» و «اشترا» هرچند که در سر زرت اختلاف بسیار است. البته بیش‌تر تاریخ شناسان معتقدند زرد و زرین و پس از آن پیر و خشمگین معانی نزدیک تری هستند. کلمه زرد در خود اوستا «زیریت» است. البته «زرات» به معنی پیر آمده‌است ولی این‌که چرا در ترکیب با اشترا تبدیل به «زرت» شد باعث اختلاف نظر شده‌است. در جزء دوم این نام اختلاف نظری نیست زیرا هنوز کلمه شتر و یا اشتر در زبان فارسی باقی است و هیچ شکی نیست که نام وی با کلمه شتر ترکیب یافته و «دارنده شتر» معنی می‌دهد و به همان معنی است که امروز در فارسی می‌باشد' در گذشته برای شتر از آن جهت که حیوان بسیار مفیدی بود ارج و منزلتی خاص قائل بودند و بر نوزادان خود نام شتر را با پسوندهای خاص بر نوزادانشان مینهادند. همچنین در نوشته‌های تخت جمشید از شتر به عنوان هدیه‌ای که به داریوش اهدا میشد نام برده شده‌است. برای نمونه فراشتر به معنی دارنده شتر راهوار و یا

تندرو است.گاه نیز نام خانوادگی که *سپیتمه* است، افزوده می‌شود و به صورت زرتشتر سپیتمه یاد می‌شود. البته این نام خانوادگی را امروزه سپنتمان و یا اسپنتمان می‌گویند،که به معنی خاندان سفید است.نام پدر زرتشت پوروش اسپ بوده که مرکب است از پوروش به معنی دو رنگ و سیاه و سفید و اسپ.پوروش اسپ معنی دارنده اسپ سیاه و سفید را می‌دهد.
اسپیتامه نام خانوادگی زرتشت بوده است. در بند دوی همایشت آنجا که همای مقدس همچون دوستی به زرتشت نزدیک میشود وی را محترمانه با این نام خطاب میکند.

در بین یونانیان

در زبان یونانی استرا (ástra) به معنی ستاره‌ها و زوروس(zōrós) به معنی ضعیف نشده است. این کهن‌ترین معنی نسبت داده شده در زبان یونانی است. دینون یونانی آن‌را به «ستاینده ستاره» ترجمه کرده است.بارتولومه جزء نخست را «زرنت» ثبت کرده و «دارنده شتر پیر» معنی کرده است و دار «زراتو» دانسته و آن را «زرد» ترجمه کرده است. امروزه در منابع اروپایی، به پیروی از زبان یونانی، نام او زرواستر خوانده می‌شود.

زمان زرتشت

زمان ظهور زرتشت، با همهٔ پژوهش‌های دانشمندان قدیم و جدید، هنوز هم در پردهٔ ابهام است. زادروز زرتشت را در فاصله‌ی میان ۶۰۰ تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح گفته‌اند.[معروف است که زایش زرتشت در روز ششم فروردین بوده است .اما در متون پهلوی مانند

گزیده‌های زادسپرم، فصل ۲۵، زایش زرتشت در آخرین روز اسفند و هنگام نوروز یاد شده است. درباره تاریخ زایش او دیدگاه‌های فراوانی وجود دارد.

روایات ایرانی، که برپایهٔ منابع پهلوی مانند بندهشن و ارداویرافنامه تکیه دارند و پس از زوال نفوذ آیین زرتشت نوشته شده‌اند، زایش زرتشت را سه قرن پیش از اسکندر مقدونی می‌دانند. این روایت به وسیلهٔ بیرونی و مسعودی و دیگر نویسندگان اسلامی پایدار ماند و تا قرن گذشته نیز اعتبار خود را حفظ کرد.

ارسطو و اودوکسوس و هرمی پوس نوشته‌اند که زرتشت پنج هزار سال پیش از جنگ تروا می‌زیسته است. دیوجانس لائرتیوس نیز به روایت از هردمودروس و کسانتوس همین دیدگاه را بازگو کرده است.

در روایات سنتی

در اوستای قدیم به زمان ظهور زرتشت اشاره‌ای نشده است. اما این مطلب، در دو رسالهٔ معروف پهلوی، یعنی بندهشن (کتاب آفرینش) و ارداویرافنامه، که هر دو در سدهٔ نهم و دهم میلادی تنظیم شده‌اند، مورد بحث قرار گرفته است. در کتاب بندهشن آمده است که زرتشت در سال ۲۵۸ سال پیش از انقراض شاهنشاهی هخامنشی به بعثت رسید. اما در ارداویرافنامه، بعثت زرتشت ۳۰۰ سال پیش از حمله اسکندر ذکر می‌شود و بنابراین، چون اسکندر ۳۳۰ پیش از میلاد به ایران حمله کرده است، تاریخ تولد زرتشت در حدود ۶۶۰ پیش از میلاد خواهد شد.

مورخان دورهٔ اسلامی مانند مسعودی و بیرونی، که جز منابع پهلوی اطلاعات دیگری در دست نداشتند، بعثت زرتشت را ۲۵۸ سال قبل از حمله اسکندر ذکر کرده و آن را ۵۵۸ پیش از میلاد دانسته‌اند.

در منابع یونانی

نخستین مورخ یونانی که از زرتشت نام برده و زمانش را تعیین کرده است، خسانتوس لیدیایی می‌باشد که در قرن پنجم پیش از میلاد می‌زیست.

از سوی دیگر ارسطو و اودوکسوس و هرمی پوس می‌نویسند که زرتشت پنج هزار سال پیش از جنگ تروا می‌زیسته است. دیوجانس لائرتیوس از قول هردمودروس و کسانتوس همین نظر را نقل می‌کند. از سوی دیگر، دیودووروس اریتریایی و آریستوکسنوس می‌گویند که فیثاغورس یکی از شاگردان زرتشت بوده است. از این‌رو پلینی به حق شک دارد که زرتشت خود نام یک تن بوده یا چند تن دیگر نیز همین نام را داشته‌اند.

پس از زرتشت، جانشینان او که در ری، واقع در سرزمین ماد، برترین مسند روحانی دین زرتشت را در دست داشتند زراتشتر اتما یعنی زرتشت واران نامیده شدن.

در نظر پارسیان هند

نظر سوم دربارهٔ زمان زرتشت، متعلق به بیشتر پژوهشگران و دانشمندان پارسی هند نظیر پروفسور جمشید جی کاتراک می‌باشد که زادروز زرتشت را با استدلال‌های بسیار نیرومند و مستند، حدود ۶۶۰۰ سال پیش از میلاد ذکر کرده‌اند.

در نظر خاورشناسان و اوستاشناسان

صراحت و قطعیتی که روایات سنتی به تثبیت دورهٔ زندگی زرتشت در سیصد سال پیش از اسکندر داده‌اند، سبب شد که بعضی خاورشناسان، نظیر: یوستی، گلدنر، وست، و ویلیامز جکسون این تاریخ را تقریباً نزدیک به تحقیق بدانند.

از آن جا که بیشتر پژوهشگران طرفدار تاریخ سنتی، مبنای کار را روی مقارن بودن زرتشت با ویشتاسب، پدر داریوش و براساس زمان حمله اسکندر به ایران قرار داده‌اند، نتیجه کار آنها یکسان است. چنان که هرتل و هرتسفلد که از شباهت اسمی استفاده کرده، پدر داریوش را با ویشتاسپ یکی دانسته‌اند، ناگزیر، زمان زرتشت را سال ۵۰۰ پیش از میلاد می‌پندارند.

البته زمان پیدایش آیین زرتشتی، چندان در روایات سنتی پهلوی قابل اعتماد نیست. چون، با توجه به این که همه مورخانی که زمان زرتشت را بین شش تا هفت هزار سال پیش از میلاد ذکر کرده‌اند، در عهد هخامنشی و یا در دورهٔ اسکندر می‌زیستند، اگر زرتشت در دوران هخامنشیان ظهور می‌کرد، باید آن‌ها از آن اطلاع می‌داشتند. حتا ادعا شده‌است که اودُخوس و برخی دیگر، ۲۱ نسک اوستا را هم مطالعه کرده بودند. با این وجود، چطور ممکن است هردودت، مورخ سرشناس یونان که مقارن داریوش بزرگ می‌زیسته‌است، از معاصر بودن زرتشت و پدر داریوش، آگاه نبوده باشد و یا اگر بوده، در امر به این مهمی به سکوت گذرانده است؟

از سوی دیگر، کسانی چون وندیشمن، ویلیام گیگر، تیل، الدنبرگ، بارتولومه، ادوارد مایر، کریستن سن، مری بویس، ابراهیم پورداود و شاپور کاووسجی روایات سنتی را از همه جهات با دلایل قاطعی رد کرده اند.

از دیدگاه زبان‌شناسی

بررسی‌هایی که در صد و پنجاه سال پیش، نخست در اروپا و پس از آن در آمریکا در زمینهٔ ادبیات و مذاهب و زبان های خاوری انجام شده، این موضوع را مورد بررسی قرار داده است. زبان اوستایی خویشاوند زبان سانسکریت است. گاتا ها یا سرودهای مقدسی که به‌دست زرتشت ساخته شده اند، طنینی عتیق همانند سرودهای ریگ‌ودا، دارند. همچنین نزدیکی محسوسی میان دستور زبان و وزن و سبک سرودهای ریگ - ودا، و دستور زبان و وزن و سبک گاتا های زرتشت موجود است، و در حقیقت ساختمان صرفی زبان گاتا ها از ساختمان صرفی سرودهای ریگ - ودا، ابتدایی‌تر و ساده‌تر است. در هر حال اکنون این دیدگاه وجود دارد که تصنیف گاتا ها نمی‌توانند به طور جداگانه و در یک فاصله زمانی دور از زمان تصنیف وداها صورت گرفته باشد، و عصر زرتشت را حداقل یک هزار سال پیش از مسیح می‌دانند.

خاستگاه زرتشت

از این پیامبر ایرانی در یشت‌های کهن سخن می‌آید که در «ایران‌ویج (اَریّانَ و یَوچَه)» در ساحل رود «دائیتی» در سرزمین قبایل ایرانی زاده شد. در زامیادیشت زیستگاه زرتشت را در ناحیه ئی می‌داند که

در آن دریاچه «کوسَوی» (که ممکن است همان دریاچه هامون باشد) است. به هر تقدیر ناحیه «ایرانویج» گاه خوارزم پنداشته می‌شود و گاه آن را آذربایجان و بعضاً به سبب مراسمی مذهبی که در ستایش «اَرُدویسورا اناهیتا» می‌شود آن را در سیستان[1] ذکر کرده اند. همچنین هندشناسانی مانند مایکل ویتزل سرزمین اصلی وی را کوهستان‌های سرد افغانستان مرکزی دانسته‌اند. اما در یسنا اشاره می شود که زرتشت یا بزرگ‌ترین رهبر روحانیت زردتشتی در جایی به نام "رقا" دفن است بندهشن این "رقا" را همان ری می داند'در قرن ۱۰ میلادی نویسنده ایرانی محمد الشهرستان که اصلیتش از ترکمنستان بود پیشنهاد کرد که پدر زردتشت از آتورپاتکان و مادرش از ری بوده است.در هر صورت زرتشت از سرزمینی کهنی برخاست که مردمانش آریایی بودند.

در زادسپرم (۱۰/۱۵)، زادگاه زرتشت در مکانی در چیچست در نظر گرفته می شود. چیچست، در اوستا، نام دریاچه‌ای اسطوره‌ای در شرق ایران است.

همچنین بسیاری از خاورشناسان غربی مانند آنکتیل دوپرن بلخ را زادگاه زرتشت دانسته‌اند.

تبار و خانواده زرتشت

مسعودی ضمن بیان سلسله نسب زرتشت، جد پدری زرتشت را فردی به نام پورشسف دانسته‌است. مادر او دُغدو و پدر وی پوروش اسپ نام داشتند. نام خانوادگی زرتشت اسپنتمان (زرتوشتره سپیتامه) بود. پوروشَسْب اِسپَنْتْمان مردی دانشور و درستکار بود. دغدو دختر

فری‌هیم‌رَوا از خاندانی نژاده و دین‌نور بود. حاصل ازدواج پوروشسب و دغدو پنج پسر بود و زرتشت سومین آن‌هاست.

زرتشت سه بار ازدواج کرده بود. نام زن نخست و دوم او ذکر نشده است؛ زن سوم او هووی نام داشته، از خاندان هووگوه و بنابر روایات سنتی دختر فرشوشتره (فرشوشتر) بوده است.

زن نخست او پسری به نام ایسَت‌واسْتَرَه و سه دختر به نام‌های فرینی و ثریتی و پورچیستا داشت. در گاتاها از ازدواج دختر سوم خود یاد می‌کند و روایات بعدی، ش و هر او را جاماسپه (جاماسب) می‌نامد. از همسر دوم زرتشت، دو پسر به نام های اوِرْوْتَ‌تْنَرَه و هْوَرْچیتْرَه به دنیا آمده؛ ظاهراً از زن سوم فرزندی نداشته است.

نخستین کسی که به زرتشت ایمان آورد، مِیدیوی مانگهه (میدیو ماه) بود، که فروردین یشت از او نام می‌برد. وی در روایات سنتی، پسر عموی زرتشت به شمار آمده است.

هر یک از فرزندان زرتشت وظایفی عمده بردوش داشتند. به عبارت دیگر پسر ارشد او نخستین موبد موبدان، پسر دوم نخستین رئیس و افسر رزمیان و پسر سوم، رئیس طبقهٔ برزیگران بوده است.

لفظ اشو که به معنی مقدس روحانی و جسمانی راستی و درستی است و در اوستا زیاد آمده است صفت یا عنوان پیغمبر می‌باشد. به طوری که در اکثر جاهای اوستا آمده صفت اشو از جانب اهورا مزدا به زرتشت اختصاص یافته و دیگر مقامی بالاتر از آن نیست که

آفریده‌ای از جانب آفریدگار بخشنده، به خطاب اشوئی مخاطب شود. اشوزرتشت را از دودمان مه‌آبادیان نامیده‌اند.

زندگی زرتشت

روایت باستانی بر آن است که زرتشت در سن پانزده‌سالگی نزد آموزگاری به شاگردی پرداخت و از او کشتی دریافت کرد. پس از اعلام پیامبری، زرتشت به شمال خاوری ایران آن روزگار یعنی منطقه بلخ کوچ کرد. در آن‌جا از گشتاسب خواست تا به آیین وی درآید؛ گشتاسب پس از مشورت با جاماسپ و فرشوشتر آیین تازه را پذیرفت. و زرتشت توانست دین خود را گسترش دهد.

دشمنان زرتشت

گاتاها از برخی دشمنان شخصی زرتشت، مانند بندو و گرهمه نام می‌برد که همیشه مانعی در برابر او بودند. بنابراین، وی از قبیله خود می‌گریزد و به کی گشتاسب، فرمانروای بلخ، پناه می‌برد. در قسمتی از سرودها، نام کاوی، کرپان و اوسیج یک‌جا در زمره دشمنان آیین زرتشتی آمده‌است. دیگر از دشمنان که پیامبر از وی یاد می‌کند، مردی به نام بندوه است. بندوه سمت کهانت و روحانیت داشته‌است. گرهما نیز، از دیویسنان و کاهنان آیین قدیم بوده‌است. در گاثاها، از دشمنی به نام گئوتاما نیز نام برده شده‌است. دشمنان زرتشت بر اساس این آیین کسانی هستند که از کشاورزی گریزان بوده و به شکارورزی علاقه‌مند بودند؛

و گاوها را قربانی کرده و یا به آن‌ها آسیب می‌رساندند؛ گروهی دیگر نیز کسانی که دست از آیین کهن بازنداشته بودند.

کشته شدن زرتشت

زرتشت در سن ۷۷ سالگی در روز خور یا یازدهم اردیبهشت ماه (به نقل از متن پهلوی زاد سپرم) در نیایشگاه بلخ بدست یک تورانی به نام توربراتور کشته شد.

فحوای کلام شاهنامه فردوسی دلالت بر مرگ توأم با خشونت زرتشت، در هنگام حملهٔ ارجاسب به بلخ، در این شهر می‌کند.

از آنجا به بلخ آمد سپاه — جهان شد ز تاراج و کشتن سیاه

نهادند سر سوی آتشکده — بر آن کاخ و ایوان زرآژده

همه زند و آستا همی سوختند — چه پرمایه تر بود بر توختند

ورا هیربد بود هشتاد مرد — زبانشان ز یزدان پر از یاد کرد

همه پیش آتش بکشتندشان — ره بندگی بسر نوشندشان

ز خونشان بمرد آتش زردهشت — ندانم چرا هیربد را بکشت

زرتشت در هنگام یورش ناگهانی قبایل تور در بلخ به

دست یک تورانی کشته شد. در کتاب‌های پهلوی نام قاتل وی توربرادروش یادشده است.

فلسفه زردتشت

زرتشت چنین گفته است: «سخن‌ها را بشنوید و با اندیشه روشن در آن‌ها بنگرید و راهی را که باید در پیش گیرید برای خود برگزینید، از آن دو مینوی همزادی که در آغاز آفرینش در اندیشه و انگار پدیدار شدند، یکی نیکی را می‌نمایاند و دیگری بدی را؛ و میان این دو، دانا راستی را برمی‌گزیند و نادان دروغ را»

وی در الهام‌های خود گیتی را ستیزی کیهانی بین اشا (درستی-برای توضیحات بیشتر توضیحات را ببنید) و دروغ می‌بیند.مفهوم اصلی اشا (که بسیار ظریف و تفسیر آن فقط به طور مبهم ممکن است) بنیاد تمام عقیده‌های دیگر زردتشتی مانند اهورامزدا، خلقت ، وجودیت ، و اراده آزاد است.این مفهوم بزرگ‌ترین اهدایی است که زردتشت به فلسفه دینی کرده است. دلیل آفرینش انسان مانند دیگر آفرینش‌ها نگهداری از درستی است.این هدف با مشارکت زنده در زندگی و گفتار ، پندار و کردار نیک دست یافتنی خواهد شد. عنصرهای فلسفه زردتشت از طریق تاثیر آن بر یهودیت و افلاطون گرایی میانی وارد فلسفه غرب شده است و به عنوان یکی از نخستین وقایع کلیدی در پیشرفت فلسفه شناخته می‌شود.

شناخت غربی‌ها از زردتشت

دوره کلاسیک باستان

هرچند یونانیان به طور کل زرتشت را پیامبر و بنیان گذار آیین پارسیان می‌دانستند بقیه پنداره هایشان بیشتر خیالی بود. یونانیان زمان وی را ۶۰۰۰ سال قبل از زمان خود می‌پنداشتند و وی را شاه باختر یا کلده (گاهی آموزگار کلدیان) و دارای زندگی نامه عادی دانایی فیثاغورس گرا تصور می‌کردند. مهم تر از هم، پنداره آن‌ها از وی یک ساحر و ستاره شناس و خالق جادو و ستاره شناسی بود. با توجه با پنداره آن ها مقدار بسیاری ادبیات به وی نسبت داده شده بود که در تمام دنیای دریای مدیترانه منتشر شده بود.

یونانیان بهترین دانایی را دانایی مرموز می‌دانستند و هیچ کس مناسب تر از زرتشت که هم از نظر زمانی و هم نظر مکانی دور قرار داشت نبود. نام زردتشت جادو تایید رسمی برای جادو بود.

زبان آن ادبیات غالبا زبان یونانی بود.هرچند در دوره های مختلف قسمت‌هایی از آن به زبان های دیگر مانند آرامی ، سریانی ، کوپتیک و لاتین وارد شده است.ازآنجایی که مغ با کلمه جادوگر مرتبط بود زرتشت نیز جادوگر پنداشته می‌شد.پلینی پیرتر در قرن یک میلادی زرتشت را خالق جادو می‌خواند. اما وی به تنهایی مسئول معرفی جادوی سیاه به دنیای یونانیان و رومیان نبود.کوروش سپیدمه را نیز نویسنده بسیاری از ادبیات جادویی می‌دانسته اند.هرچند پلینی پیر تر زرتشت را خالق جادو می‌خواند اما رومیان شخصیتی جادوگر برای وی تصور نمی‌کردند،در واقع تعلیمات

جادویی که به زردتشت نسبت داده شده‌اند همه مربوط به بعد از قرن ۱۴ میلادی هستند.

یکی ار دلایل مرتبط دانستن زردتشت با ستاره شناسی مفهومی بود که یونانیان از نام وی برای خود ساخته بودند.نحوه تفکر یونانیان اینگونه بود که همیشه سعی می‌کردند مفهوم اصلی و مخفی کلمات را بفهمند به همین دلیل نام وی در ابتدا به ستاره پرست معنی می‌شد.این قضیه تا جایی پیش رفت که مرگ زردتشت را به دلیل ریزش آتش ستارگان می‌دانستند و می‌گفتند که که ستاره‌ها وی را به دلیل مهار کردن آنها کشته‌اند.

دومین دلیل و جدی تر مرتبط دانستن زردتشت با ستاره شناسی این بود که وی را از کلده می‌پنداشتند.معتقدان به فیثاغورس گرایی فکر می‌کردند که فیثاغورس با زردتشت در کلده درس خوانده است.لیدوس معتقد بود که کلدیان در محفل زردتشت و گشتاسب هفته را با هفت روز ابدا کردند.و دلیلشان هم هفت بودن تعداد سیارات بود.فصل سودا درباره ستاره شناسی اشاره به یاد گرفتن ستاره شناسی توسط بابلی‌ها از زردتشت می‌کند.تا جایی مه لوسیان تصمیم می‌گیرد تا به بابل رود و تا از موبدها زردتشتی نظر شان را بپرسد

در زمان حال تقریبا تمام نوشته‌های ساختگی نسبت داده شده به زردتشت از دست رفته‌است تنها با یک استثنا ان هم کتاب «دو میلیون خط» پلینی پیر تر است.این کتاب پیشنهاد می‌کند روزی مجموعه کاملی از نوشته‌های زردتشت در کتابخانه اسکندریه مصر وجود داشته است.

از آثار مرتبط با زرتشت همچنین می‌توان به بر طبعیت اشاره کرد.که در چهار جلد بوده است.این اثر در واقع همان اسطوره ار از افلاطون است.با این تفاوت که جای قهرمان اصلی داستان را زردتشت می‌گیرد.در زمانی که پروفیری فیثاغورس را از شاگردان زدتشت می‌دانست پیمان نامه‌ها بر طبعیت خورشید را در وضعیت وسط تصور می‌کرد.برخلاف آن افلاطون خورشید را در مکان دوم و بالای ماه می‌پنداشت.به همین دلیل کولوتوس افلاطون را به دزدی ادبی از زردتشت متهم کرد . و هراکلیدس پونتیکس متنی را با عنوان زردتشت بر اساس آن چه فکر می‌کرد فلسفه زردتشت است نوشت تا مخالفت خود را با فلسفه طبیعی افلاطون ابراز کند .از کتاب بر طبعیت فقط دو چیز شناخته شده است:یک این که پر از اندیشه‌های ستاره شناسی بوده است و دیگر این که به آنانکه اشاره شده بوده و مکان وی را در هوا می‌دانستند.

از دیگر آثاری که زیر نام زردتشت منتشر شده بودند می‌توان به «استروسکوپیتاً (در پنج جلد) ،»درباره پرهیزکاری سنگ هاً (در یک جلد) می‌توان اشاره کرد.

این آثار به کنار ، بعضی از نویسندگان واقعا به بعضی از ایده‌های اصلی زردتشت پرداخته‌اند. «الهام های گشتاسب» نوشته گشتاسب خود یکی دیگر از نویسندگانی که به وی آثاری را نسبت داده بودند و را مرتبط را جادو می‌دانستند از این دسته از نوشته‌ها است.این کتاب شامل یک سری پیشگویی‌ها بوده و بر اساس منابع زردتشت نوشته شده بوده است.

بعد از دوره کلاسیک باستان

زردتشت را در دوره کلاسیک باستان یک ساحر ، جاودگر و معجزه گر می‌دانستند. اما در واقع تا قبل از قرن ۱۸ میلادی غربی‌ها از ایده‌های وی ناآگاه بودند و در آن زمان نام وی را همدست فرزانگی از دست رفته باستان می‌شماردند.

زردتشت با نام «ساراسترو» در اپرای فلوت جاودیی موزارت ظاهر می‌شود. که به خاطر عناصر فراماسونی آن در جایی که وی اشا را به عنوان سیستمی اخلاقی در مقابل ملکه شب نمایش می‌دهد مورد توجه قرار گرفته است.

وی همچنین موضوع اپرایی دیگر در ۱۷۴۹ با نام زوراستره توسط جین-فیلیپ رامئو است.

متفکران عصر روشنگری مانند ولتر پژوهش های بسیاری را درباره مزدیسنا انجام داده‌اند. آن‌ها بر این باور بودند که مزدیسنا یک جور خداانگاری منطقی است که قابل ترجیح بر آیین مسحییت و دیگر آیین‌ها است. با ترجمه اوستا توسط ابراهام هیاسینته انکتیل-دوپرون پژوهش‌های مزدیسنا غربی آغاز شد.

در اثر فیلسوف معروف فریدریش نیچه به نام «چنین گفت زرتشت» در سال ۱۸۸۵ وی شخصیتی به نام زرتشت به وجود می‌آورد که سخنگوی ایده‌های خود نیچه بر ضد اخلاق ارباب-برده که به نظر نیچه سیستم اخلاقی است که در آیین‌های یهودیت ، مسیحیت و اسلام استفاده می‌شود است. نیچه در اثر خود اسه هومو می‌گوید که زردتشت اولین اخلاق گرا است و خود آن را خلق کرده و

اشکارش کرده است.و می‌گویید که تنها در تعلیمات وی است که راستی (اشا) بالاترین خصوصیت است.

نیچه از وی به عنوان اولین فردی که نبرد بین خوب و بد را می‌بیند و آن را به عنوان چرخی ضروری در انجام گردش گیتی می‌داند نام می‌برد.

۳۰مین قطعه ریچارد اشتراوس در سال ۱۸۹۶ الهام گرفته از کتاب نیچه نیز چنین گفت زرتشت نامیده می‌شود.استنلی کوبریک از این قطعه در فیلم ۲۰۰۱: اودیسه فضایی به عنوان موسیقی صحنه آغازین فیلم خود استفاده کرده است.

ویلیام باتلر ییتز شاعر قرن ۱۹ ایرلندی نیز در شعرهای خود به زردتشت اشاره کرده است.

بازیگر و راوی کتاب آفرینش (رمان) نوشته شده توسط گور ویدال نوه زردتشت است.وی در کتاب گفتگوهای فلسفی بسیاری با زردتشت دارد و شاهد مرگ وی نیز هست.

زردتشت در کتاب مایکل اچ هارت با عنوان دسته بندی پر تاثیرترین اشخاص در تاریخ:۱۰۰ رتبه ۹۳ را داراست.

زردتشت از دیدگاه آیین‌های دیگر

از دیدگاه اسلام

از آنجا که اسلام، صریحاً ایمان به پیامبران گذشته را همردیف به پیامبر اسلام اعلام کرده است، زرتشت هم یک پیامبر الهی شناخته شده است. چنان که در قرآن سورهٔ حج آیهٔ ۱۷، زرتشتیان را مجوس نامیده است و در ردیف پیروان ادیان آسمانی آورده است.

مسلما کسانی که ایمان آورده اند، و یهود و صابئان و نصاری و مجوس و مشرکان، خداوند در میان آنان روز قیامت داوری می‌کند، خداوند بر هر چیز گواه است.

در قرآن کلمهٔ مجوس به عنوان یک دین ذکر شده است. همچنین در برخی احادیث اسلامی از زرادشت به عنوان پیامبر مجوس نام برده شده است. بنابر این، از دیدگاه اسلام، زرتشت پیامبری از جانب خداوند است که دارای کتاب آسمانی بوده است. زرتشت نیز خود را پیامبر دانسته است، آنجا که می‌گوید: «اهورامزدا، مرا برای راهنمایی در این جهان برانگیخت؛ و من از برای رسالت خویش، از منش پاک تعلیم یافتم.» مسلمانان باور دارند که آموزه های اصیل زرتشت به مرور زمان دستخوش تحریف شد و توحید زرتشت به شرک تبدیل گشت، دستورات آن از خرافات و اباطیل پر شد و در مسیر سود طبقات حاکم جامعه قرار گرفت. این افراد آیه ۲۹ سورهٔ توبه را گواه بر این امر می‌دانند.
برخی مفسرین همانند ابن کثیر آیین زرتشت را در زمره کفار دانسته اند، و این اعتقاد امروزه در میان برخی از مسلمین کماکان برقرار است.

از دیدگاه آیین مانی

آیین مانی زردتشت را از سیر پیامبرانی مانند بودا و عیسی می‌دانست که مانی در قله آن بود.دوگانه انگاری اخلاقی زردتشت که جهان را در جنگی

حماسی بین نیروهای پلید و نیک می‌دید به آیین مانی نیز راه یافته است. آیین مانی عناصر دیگری را نیز از مزدیسنا قرض گرفته است هر چند بیشتر آنها یا از تعلیمات خود زردتشت نیستند یا کاربرد آنها در آیین مانی بسیار متفاوت با کاربرد آنها در مزدیسنا است.

نگاره های زرتشت

آنچه امروز، از سیمای اشوزرتشت گسترش دارد، کم و بیش برداشتی است از حجاری منسوب به پیامبر آریایی در تاق بستان کرمانشاه. هر چند اندکی از نگاره های اخیر زردتشت وی را در حال انجام کارهایی افسانه‌ای نشان می‌دهد، اما معمولاً نقش های وی را در حالی که لباسی سفید به تن دارد به نقش می‌کشند. گاهی هم بارسوم در دست دارد (که نماد روحانی بودن است) یا کتابی که به اوستا تفسیر می‌شود. گاهی نیز وی با گرزی (ورزا) کشیده می شود که میله‌ای آهنی با سری مانند گاو است. همچنین در بعضی از نقاشی‌ها وی را با دستی بلند شده و انگشتی که برای یادآوری کردم نکته‌ای بلند کرده است می‌کشند. وی به سختی به حالتی کشیده است که مستقیماً به بیننده خیره شود و بیشتر نگاهش به طرف دیگری است مانند این که در جستجوی خداوند است. وی همیشه با ریشی قهوه‌ای و رنگ چهرهٔ کم رنگ کشیده شده است.

معروفترین نقاشی اروپایی از زدتشت نقاشی رافائل مکتب آتن است. در این نقاشی وی و کلاودیوس بطلمیوس در حال صحبت هستند در حالی که زردتشت، گویی در دست دارد.

زرتشت درمنابع باستانی

در کتب کشف شده در نجع حمادی به سال ۱۹۴۵ رساله کاملی به زبان قبطی تحت عنوان زوستریانوس کشف شد. توضیح محتوای این کتاب به صورت رمزی در سه جمله خلاصه شده بود: «کلمات حقیقت زوستریانوس، خدای حقیقت، کلمات زرتشت» البته محتوای این کتاب بیشتر گنوسی و نامرتبط با زرتشتی اعلام شده است.

توضیحات اشا

اشا: اشاوهیشتا (اردیبهشت) **vahishta asha**: که به معنای راستی (داد) والاست. اشا وهیشتا، راستی جهانی، و قانون دگرگون ناپذیریی است که آفرینش را نظم می‌دهد. اشا نشانهٔ خواست اهورایی است. اشا راه راستی است و پویندگان آن راه، به خوشبختی (اوشتا) می‌رسند. در گاتها «وهیشتامن» و "اشاوهیشتاً بیشتر جاها با هم آمده‌اند هرچند که از اشا بیشتر نام برده شده است. اشا در خرد اهورا مزدا پدید آمده و با راستی و داد یکی است از این رو اشاوهیشتا به معنی گوهر داد هم هست. دین زرتشتی، دین راستی و داد است که همه‌جا با دروغ در جنگ است از این رو اشا، گوهر دین زرتشتی هم هست .

مانی

مانی پیامبر, در سال ۲۱۶ در نزدیکی تیسفون به دنیا آمد و پیام‌آور آیین مانی بود. او از سوی برادران شاپور یکم حمایت شد و شاپور به او اجازه

تبلیغ دینش را داد. اما مورد خشم موبدان زردشتی دربار ساسانی قرار گرفت و در نهایت در زمان بهرام دوم کشته شد.

مانی، از پدر و مادر ایرانی منسوب به اشراف اشکانی در نزدیکی بابل در میان دورود (بین النهرین) (عراق کنونی) که در آن زمان بخشی از امپراتوری پارس بود، در (۲۷۶ - ۲۱۰) پس از میلاد مسیح ، زاده شد. او واعظ مذهبی و بنیان گذار آیینی شد که زمانی دراز در سرزمین‌هایی از چین تا اروپا پیروان فراوانی داشت ولی بیش از ششصد سال است که منسوخ شده است.

مانی رتبه شماره ۸۳ در لیست موثرترین اشخاص تاریخ، رده بندی شده توسط مایکل اچ هارت را دارد.

نوشته‌های مانی

پارسی میانه و سریانی زبان‌های مادری مانی بود و در نزدیکی بابل به دنیا آمد که یکی از شهرهای ایران آن روزگار بود. او شش کتاب مقدس خود را به زبان سریانی , زبان اصلی رایج در بین النهرین (غرب عراق, لبنان و سوریه کنونی پیش از یورش تازی - اسلامی) به رشته تحریر درآورد. همچنین کتاب شاپورگان خود را به پهلوی (فارسی میانه) نوشت و روز تاجگزاری شاپور اول ساسانی به او تقدیم کرد و از حمایت شاپور برخوردار شد.

مبلغان و پیروان او از ترکستان چین تا روم و مصر فعال بودند و کتابهایش را به زبانهای ایرانی پهلوی (فارسی میانه ساسانی), پهلوانیگ (پهلوی

اشکانی = پارتی) و سغدی و زبانهای مجاور ایران همچون چینی , ترکی اویغوری , قبطی و یونانی ترجمه می‌کردند. آنان این دین را از طریق ترجمه کتابهای مقدس مانی به زبان مردم همان مناطق تبلیغ می‌کردند و این امر را مزیتی برای دین خود میدانستند.

در ابتدای قرن بیستم نوشته‌های بسیاری از پیروان مانی در معابد مانوی (مانستان‌های) مدفون در شنزارهای تورفان در چین کشف شد که بخش بزرگی از آنها در انستیتوی شرق شناسی برلین نگهداری می‌شوند. بخش هایی از این دست نوشته‌ها خوانده شده است و تلاش برای خواندن بقیه آنها همچنان ادامه دارد. آن‌ها به زبانهای مختلف و به خط مانوی که از ابداعات خود مانی بوده است نوشته شده اند. بیشتر این نوشته‌ها به زبان فارسی میانه (پهلوی) و پهلوانیگ (پهلوی اشکانی) هستند. ترجمه‌هایی قبطی از مصر و ترجمه‌هایی یونانی نیز از کتاب‌های مانی بر جای مانده است. تا در سال ۱۹۶۹ در مصر شمالی یک دست نوشت خطّی کهن یونانی متعلق به ۴۰۰ پس از میلاد کشف شد و امروزه «نسخه مانی کلن»، نامیده می شود چرا که در دانشگاه کلن نگهداری می‌شود. این نوشته، شرح زندگانی مانی و نمو روحانی به همراه اطلاعاتی درباره‌ٔ آموزه‌های دینی مانی و شامل تکه‌های از انجیل زنده‌ٔ او و نامه‌ٔ او به ادسا می‌باشد. مانی خود را ناجی و حواری عیسی مسیح معرفی می کرد.در پاپیروس قبطی مانی گری قرن چهارم، مانی به عنوان فارقلیط - روح القدس و عیسای نوین شناخته می‌شود.

این دین تا قرن ۱۴ میلادی زنده بود و سپس پیروان خود را تحت فشارهای مختلف سیاسی و دینی از دست داد.

زندگانی

پدر مانی ، به نام فاتک یا پاتیگ (پاپک؟/بابک) ، از همدان و مادر وی از خاندان کامسراگان با خویشاوندی با دودمان پادشاهی اشکانیان پارتی بود. برخورد نخستین مانی با ادیان و فرقه‌های دینی گنوسی رایج در بین النهرین ناشی از گرویدن پدرش به آنها بود. چراکه جذب آنان شده و به بین النهرین نقل مکان کرده بود. زمانیکه مانی شش ساله بود پدرش ترک همسر کرد و به همراه فرزندش زندگی در میان گنوسیان را آغاز کرد, چراکه دوری گزیدن از زن و شراب و گوشت جزء اعتقادات و وظایف دینی بسیاری از فرقه‌های گنوسی بود. بنابراین کودکی مانی در میان گنوسیان سپری گشت و آموزه های کودکی او متأثر از اعتقادات آنان شد, همچنانکه بعدها, دین خودش نیز متأثر از عقاید گنوسی بود. او در نوجوانی ادعا کرد که به او وحی شده است. و او فارقلیط ، موعود عهد جدید است و آخرین رسول و خاتم نبیین ، که خلافت بشر را با هدایت الهی به سرحد نهایت می‌رساند.که شامل سلسله کسانی چون شیث ، نوح ، ابراهیم ، سام ، نیکوتئوس ، ادریس ، زرتشت ، هرمس ، افلاطون ، بودا و عیسی است.

مانی کودکی با استعدادهای استثنائی بود که سرشت تصوف گون را از پدر به ارث برده بود.گفته

می‌شود که شخصی مافوق الطبیعه با وی ارتباط برقرارکرده بوده است. او سفرهای دور و وسیعی به ایران , هندوستان غربی و شمال شرقی ایران کرد و به تبلیغ دینش پرداخت. پس از چهل سال سفر به همراه ملتزمان خود به پارس بازگشت و پیروز برادر شاپورشاه را به آیین خود درآورد. مانی تحت تأثیر ماندایی گران، موعظه‌های خود را در سنین جوانی آغاز کرد.بنابر تذکره‌های بیرونی که در دائره المعارف قرن ده ام :الفهرست ابن ندیم نگهداری می‌شود، در دوران جوانی خود، مانی از روحی که بعدها سیزیگس یا همزاد نامیده شده، وحی دریافت کرده بود.و به او حقایق الهی دیانت را آموخته بود. درین دوره گروه‌های کثیر موجود بخصوص مسیحیان و زرتشتیان برای قدرت اجتماعی-سیاسی قوی تر با هم در حال رقابت بودند. مانی همچنین از کتب مقدسی چون پوران و کورال نیز پیروی کرد.

گرچه پیروان آیین مانی کمتر از زرتشتیان بودند، برای نمونه، مانی گرایان از حمایت اشخاص عالی رتبه سیاسی برخوردارشدند و به یاری امپراتوری پارسی، مانی می‌توانست فرستادگان متعددی به دیگر نقاط جهان بفرستد.

نخستین فرستاده مانی به امپراتوری کوشانیان در شمال غربی هندوستان بود(چنانچه نقش‌های متعدد مذهبی در بامیان در توصیف اویند)، جایی که باور برآن است که برای مدت زمانی زندگی کرده و به تعلیم پراخته است.گفته می‌شود که به سمت دره ٔ ایندوس در هندوستان در ۲۴۰ ۰ یا ۲۴۱ پس از میلاد با کشتی حرکت

کرده است و پادشاه بودایی: توران شاه هندوستان را به آیین خود درآورده است . در آن موقع است که به نظر می‌رسد اثرات مختلفی از بودایی گری به مانوی گری سرایت کرده است:"نفوذ بودای گری بر تشکیل تفکر دینی مانی قابل توجه است.حلول ارواح ، باور مانی گران شد و ساختار چهارجانبهٔ اجتماع مانوی ، میان راهبان مذکر و مونث ، (گزیدگان) و پیروان غیر روحانی (نیوشندگان) که ایشان را پشتیبانی می‌کردند، تقسیم گردید. که به نظر می‌رسد این هم برپایه سنگهای بوداییان باشد . پس از شکست در برابر بردن طرفداری نسل بعدی و مرتد اعلام شدن او توسط موبدان زردشتی ، گزارش شده است که مانی در زندان در انتظار حکم اعدام شاهنشاه پارس ، بهرام اول ، در گذشت. در حالیکه در شرح‌های دیگر مرگ او را کندن پوست او یا بریدن سر وی اعلام می‌کنند.

شرح نویسندگان مسیحی

بنا بر سیریل اورشلیم، دانش اندوخته شده مانی از سفرهای مردی هندی به نام سیتانوس در ۵۰ پس از میلاد نشات گرفته است.پس از مرگ سیتانوس ، شاگرد او تربینتوس به فلسطین و یهودا («در آنجا شناخته شد و در یهودا محکوم گردید») و بابل رفت. او از نام بوداس استفاده می‌کرد که می‌توانست خود را بودا معرفی کند و رابطه‌ای نیز میان فلسفه خود و بوداییگری بیان نماید. تربیتوس با خود تالیفاتی از سیتانوس آورده بود که پس از مرگش آنها را به مهماندار خود ، بیوه‌ای با یک برده به نام کابریسوس هدیه داد که

بعدا نام خود را به مانی تغییر داد. مانس در پارسی به معنای سخن ران است.

گفته می‌شود مانی آن کتاب‌ها را مطالعه نمود که بعد از آن منبعی برای دکترین مانی شد.

هم چنین در قرن چهارم ، افرائیم به مانی پرخاش کرد که چرا گذاشته مغلوب«دروغی» از هند شود که دو نیرویی که در برابر یکدیگر هستند را معرفی کند.

پس از وفات مانی

نظر براین است که پیروان مانی تلاش بسیاری برای مشمول کردن تمام رسوم دینی شناخته شده کردند.در نتیجه بسیاری از رسائل ساختگی مسیحی را از جمله : اعمال توماس را حفظ کردند.که در غیر این صورت امکان داشت از میان برود . مانی مایل بود که خود را به عنوان «حواری عیسی مسیح» تشریح کند، اما کلیسای ارتدوکس او را مرتد خواند.

برخی خرده نوشته‌های یک کتاب مانی گرایی به زبان ترکی اویغوری می‌آورد که در سال ۸۰۳ پس از میلاد خان سلطنت ایغوریان به تورفان می‌رود و سه دادرس مانی گرا را برای ادای احترام به یک روحانی ارشد مانی در بمبئی می‌فرستند.یک سرود مانی گرا از قرن ۸ میلادی در تورفان نوشته شده در پارسی میانه می‌آورد که، بیشتر خویشاوندان خان علاقمند به آیین مانی بودند. بیشتر متون مانوی که در تورفان پیدا شده‌اند، به خط مانوی و به زبانهای ایرانی رایج یعنی پارسی میانه ، پارتی و مخصوصا سغدی می‌باشند. این اسناد اثبات می‌کند که سغد (شمال شرق ایران) یک مرکز بسیار

مهم مانی گرایی در اوایل دوران میانی بوده است و شاید هم که بازرگانان سغدی بوده‌اند که این آیین را به آسیای مرکزی و چین گسترش دادند.

در اوایل قرن دهم میلادی ، اویغور امپراتوری نیرومندی را تحت اثر بوداییگری پدید می‌آورد و برخی از معابد مانیان را به صومعه‌های بودایی تبدیل می‌کند. با این حال، این حقیقت تاریخی را که اویغور پرستندگان مانی گرا بوده‌اند را انکاری نیست . مورّخ تازی(عرب) ابن ندیم می‌گوید : که اویغورخان همهٔ تلاش خود را برای برجسته کردن آیین مانی در قلمرو پادشاهی آسیای میانه (سامان)کرد. مدارک چینی نیز ثبت کرده‌اند که روحانیان مانی گرا به چین آمدند و به بارگاه امپراتوری خراج در سال ۸۳۴ میلادی پرداختند . فرستادهٔ خاندان سونگ به نام ونگ از معابد مانیان در گائوچنگ بازدید کرده است.

شواهد حاکی از آن اند که از محبوبیت مانیان پس از قرن ۱۰م در آسیای مرکزی، به آهستگی کاسته شد. برخی پژوهشگران یافته‌اند که اندیشهٔ مانی گرایان زیرکانه بر تفکرات مسیحی تأثیر داشته‌است، در بحث تضادّ نیکی و بدی (خیر، شر) و شکل واضح شیطان. سبب این اثر قسمتاً، آگوستین هیپو است که پس از مدتی کمی که به آیین مانی گرویده بود، به مسیحیت روی آورد و نوشته‌های او هنوز هم در میان الهیات دانان کاتولیک ، پر نفوذ و تأثیرگذار اند. مانی ادعا می‌کرد که جانشین پیغمبرانی چون عیسی و دیگرانی که تعلیماتشان موضعاً یا بدست پیروانشان تحریف شده، است. مانی اظهار دیانت کرد و هم چنین خود را فارقلیط منسوب

می‌دانست. ، عنوانی از انجیل، به معنای کسی که تسلی می‌بخشد یا کسی که بر طرف ما میانجی گری می‌کند، که بنابر رسم ارتودکسی خدا شخص روح القدس بدین نام درک می‌شود.

مانی ادعای کرد که: آخرین پیامبر است ، و رسالت او را فرشته‌ای بر او آشکار ساخته‌است.
مانی رتبه شماره ۸۳ در لیست موثر ترین اشخاص تاریخ، رده بندی شده توسط مایکل اچ هارت را دارد.

آیین مانی

عرفان مانوی ریشه در کیش گنوسی داردو معرفت، آگاهی و خرد مهم‌ترین ویژگی کیش مانوی است. به همین سبب مانی جهان شناختی گسترده و ژرف داشت. جهان شناسی او هرچند با اساطیر درآمیخته بود، ساختار پیچیده و ژرفی داشت و متکی به نجوم و دانش‌های دیگر بود. در نگره مانوی همان قدر که روح والاست، تن فاسد، اهریمنی، حقیر و پلشت است.

یکی از بارزترین اعتقادات مانویان ، اعتقاد به سمسارا - به معنی تناسخ - است، یعنی روان‌هایی که هنوز از رده نیوشندگان به رده برگزیدگان ارتقاء نیافته‌اند، محکومند آنقدر در دنیای مادی از جسمی به جسم دیگر منتقل شوند تا به مرحله برگزیدگی یا بالاتر برسند.

آیین مانی

نسکهای نوشته شده به دست مانی

انجیل زنده | گنج زندگان | اسفار) رسالات | (رازان) سفرالاسرار | (کتاب کوان) غولان| (دیبان)مکاتب | (مزامیر و نیایشها | شاپورگان | ارژنگ

دیگرنوشته های مانوی

کفالایا | مواعظ | دیوان اباتور | اعترافنامه) خواستوانیفت | (مجموعه دستنوشته های مانوی | دستنوشته های مانوی کلن | زبور قبطی | زبدهٔ آموزه های مانوی | آردهنگ وفراس | نیایش و اعتراف | خطابه در باب روشنی | طومار نیایش چینی

زبانهای دینی

پارتی | قبطی | پارسی میانه | سغدی | اویغوری | چینی | ترکی میانه | سریانی | یونانی

دبیره (خط)

خط رونی | استرانجیلی | خط سغدی | خط مانوی | خط ترکی اویغوری | خط پارتی | خط سغدی اویغوری پسین

رده های دینی

گزیدگان | نیوشایان

مفاهیم و باورها

هنر مانوی | فرجام‌شناسی مانوی | مانستان | بما | ایزدان مانوی | آفرینش | جهانبینی مانوی | باززایی

کسان

مار امّو | بوگوخان | سنت آگوستین | بهمن | اوسه‌بیوس | و.ب. هنینگ | سوروس آنتیوخ | ابن ندیم

پایوران

آفرین‌سر | خروه‌خوان | روانگان اسپسگ

زروانیه

یکی از فرقه های مزدایی در دوره ی ساسانی، زروانیان یا معتقدان به زروان بودند و آنان زروان یا زمان را (اکران) یعنی بیکران و بی نهایت میدانستند و دهری مذهب بودند، و میگفتند: زروانه اکرانه یعنی (زمان بیکران است).

شاید این فرقه میخواستند که دوگانگی آفرینش را به یگانگی تبدیل نمایند، زیرا هرمزد واهریمن را هر دو فرزند زروان (زمان) میدانستند. مانی که در قرن سوم میلادی ظهور کرد، چون میخواست گفتار خود را با اعتقاد زردشتیان زمان خود موافق کند، خدای بزرگ را زروان نامید.

در آثار مربوط به افسانه ی زروان چنین آمداست: در آغاز هیچ چیز نبود، نه آسمانها نه زمین، تنها وجودی بنام زروان وجود داشت. زروان میخواست که پسری از وی بوجود آید تا او آسمانها و زمین و آنچه را که در آنها ست بیافربند،وفدیه های بسیار داد. پس از هزار سال از موثر بودن قربانی های خود به شک افتاد. در آنحال که سرگرم این خیالات بود، هرمزد و اهریمن

در شکم او پیدا شدند. هرمزد بر اثرفدیه های که او داده بود. واهریمن هم زاده ی شک او بود. چون زروان از آبستنی خویش آگاه شد، با خود گفت از دو پسری که در شکم من است هر کدام که زودتر بیرون آید او را پادشاهی جهان دهم.

هرمز که همه چیز را میدانست برادرش اهریمن را از اندیشه های پدر آگاه ساخت. اهریمن ذاتاً خبیث بود. شکم پدر را بشکافت و بیرون آمد. زروان او را بدید و بگفت که تو کیستی، اهریمن در پاسخ گفت که من پسر تو هستم.

زروان گفت پسر من بویی دلپذیر و رویی درخشنده دارد، تو تاریک و بدبویی. در این میان هرمز با پیکری نورانی و بویی دلپذیر ولادت یافت و بر پدر پدیدار شد. همینکه زروان او را دید، دانست که وی همان پسر است که بخاطر او فدیه ها داده است. پس هرمز را بنواخت و او را تقدیس کرد. در آن هنگام اهریمن نزد زروان رفت و به او گفت: تو وعده داده بودی، هر کدام از ما زودتر نزد تو آییم، پادشاهی جهان از آن او باشد. زروان از پاسخ او درماند و گفت ای موجود پلید، تو را نه هزار سال پادشاهی جهان دادم و پس از آن هرمز را بر تو و بر جهان فرمانروا خواهم ساخت. نظریه ی فلسفی زروان موجب ظهور عقیده ی جبر در مقابل اختیار در دین زردشت شد.

شهرستانی صاحب ملل و نحل گذشته از زروانیه از فرقه ی دیگری بنام کیومرثیان نام میبرد، و میگوید: آنان معتقد بودند که اهریمن از شک هرمزد بوجود آمده است و در پیش خود پنداشته که اگر هماورد و رقیبی برای او پیدا شود چه خواهد کرد. بر اثر این شک بود

که اهریمن بوجود آمد و مطابق این عقیده اهریمن آفریده ی هرمزد است.

در شاهنامه ی فردوسی، معادل اصطلاح زروان کلماتی از قبیل: بخت، روزگار، چرخ، سپهر، بکار رفته که میتوان آنها را مترادف زروان دانست.

مزدک

پسر بامداد ازمردم استخر فارس ، (درگذشته در ۵۲۴ یا ۵۲۸ پس از میلاد) بود. وی در نیمه قرن پنجم میلادی نهضت اجتماعی مهمی ایجاد کرد که از آن به عنوان کمونیسم ایرانی یاد کرده اند. شهرت مزدک مقارن شاهنشاهی قباد ساسانی به اوج رسید. اوضاع مملکت در این زمان سخت آشفته بود و هبتالیان از جانب مشرق و شمال پی در پی به ایران هجوم می‌آوردند. کشمکش‌های شدید و خونین مذهبی بین موبدان زرتشتی و یهودیان، فرقه های مختلف مسیحی با یکدیگر و دولت ایران با مسیحیان که آنان را عوامل امپراتوری روم می‌دانست، در جریان بود. خشکسالی‌های پیاپی نیز مردم گرسنه و محروم را به عصیان وامی‌داشت.

مزدک بر پایهٔ آموزه‌های مانی در باب آفرینش و جهان دیگر معتقداتی ویژه داشت. وی به دو اصل نور و ظلمت و رهایی نهایی نور معتقد بود و می‌گفت انسان باید از علایق دنیوی بپرهیزد تا هرچه بیشتر به رهایی نور از بند ظلمت ماده یاری داده باشد. اما وی به خلاف مانی ازدواج را منع نمی‌کرد و داشتن یک همسر را کافی می‌دانست. مزدکیان همچنین گیاهخوار بودند و

باور داشتند که با کردار نیک و بدون انجام امور ظاهری دینی می‌توانند رستگار شود.

از نظر اجتماعی مزدک از استاد خود، زرتشت خورگان، پیروری می‌کرد که سال‌ها در بیزانس به سر برده بود و با کتب فلسفی یونان از جمله جمهور افلاطون آشنایی داشت. مزدک با توجه به جنبه علمی این معتقدات می‌گفت خداوند مواهب حیات را برای استفاده همگان آفریده است. اما حرص و زیاده خواهی و انباشتن مال به خشونت و بدرفتاری و نابرابری می‌انجامد. این گونه باورها با نظام اجتماعی عصر ساسانی به هیچ روی سازگار نبود. زیرا در آن جامعه، طبقات از یکدیگر جدا بودند و کسی نمی‌توانست، ولو به لیاقت و استعداد، از حد اجتماعی خود تجاوز کند. مزدک که سخنوری ورزیده بود و نفوذ کلام بسیار داشت به هواخواهی مردم مستمند از درباریان می‌خواست که دست به تعدیل ثروت زنند.

بدین ترتیب ، نهضت مزدک به انقلابی اجتماعی تبدیل گردید و ، با آن که مزدک پی روان خود را از ستیز و کینه جویی منع کرده بود، کار به خشونت و افراط کشید. اما آنچه که از آن به عنوان اشتراک در زن و خواسته نام برده شده است نه دزدیده شدن زنان حرمسرا بوده و نه دزدی مال و اموال نجبا چرا که مزدک خود روحانی معتقدی بوده است. آنچه که در این قیام رخ داد واکنش روستاییان به فشار و ظلمی بود که بر آنها می‌رفت. علاوه بر آن آیین عیاشی دسته جمعی به سبب آنکه از آیینهای باستانی روستاییان بوده در میان آنان مرسوم بود. در این میان بعضی نجبا نیز به صف مزدکیان پیوستند. قباد ، شاهنشاه ساسانی ، نیز

خود با اصلاحات اجتماعی موافق بود و از مزدک حمایت می‌کرد. اما بعدها بر اثر وقایعی تغییر رای داد. در پایان شاهنشاهی قباد ، پسرش خسرو اول ، که بعدها انوشیروان لقب گرفت، مجلس مناظره‌ای ترتیب داد که در آن روحانیان زرتشتی و مسیحی حریف مزدکیان بودند. مزدکیان مغلوب و قتل عام شدند. گفته‌اند که در یک روز دوازده هزار مزدکی کشته شد . کتاب‌های ایشان را سوزاندند و اموالشان را مصادره کردند. اما افکار مزدک پس از او قرن ها همچنان پنهانی دوام داشت و انتشار می‌یافت. نیم قرن پس از او ، پسر خاقان بزرگ ترکان غربی ، به همراهی فقرا و محرومان اطراف، بخارا را متصرف شد و زمین داران و بازرگانان بزرگ را مجبور به فرار کرد اما خود نیز سرانجام سرکوب شد. برخی از محققان، سلمان فارسی، صحابی بزرگ پیغمبر اسلام را نیز از خاندانی مزدکی دانسته‌اند . در قرن هشتم میلادی نیز در خوارزم براساس عقاید مزدک عصیانی صورت گرفت که دیری نپائید و از هم پاشید.

یهودیت

یکی از ادیان ابراهیمی است که پیروان آن عموماً فرزندان قوم بنی اسرائیل هستند. این دین نخستین دین ابراهیمی به شمار می‌رود. پیامبر یهودیان موسی نام دارد و کتابی که به وی منسوب می‌کنند تورات نام دارد.

«یهود» واژه‌ای عربی است که وارد فارسی شده است. در ایران، از عنوان «کلیمی» یعنی پیرو موسی کلیم الله نیز برای نامیدن یهودیان استفاده می‌شود. در

واقع کلیمیان ایران عمدتا از نسل افرایم فرزند یوسف هستند در حالیکه یهودیان اصالتا از نسل یهودا هستند.

ملّت ابراهیم، حدود ۲۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح به کنعان مهاجرت کرده سکنی گزیدند.این قوم دارای حکومتی واحد نبوده و به صورت ۱۲ قبیله (سبط) بسر میبردند. هر سبط دارای استقلال بود و توسط مسن ترین یا جنگاور ترین فرد اداره میشد. از افراد شاخص قوم یهود میتوان سموئیل، طالوت(شائول)، داوود و سلیمان را نام برد. سموئیل از انبیأ الهی و قاضیان قوم یهود بود که آنها را از داشتن پادشاه منع می‌کرد. وی تعالیم حقیقی را رواج میداد و از جهت اخلاقی قوم یهود را بسیار تربیت کرد. طالوت نخستین پادشاه قوم یهود بود، پس از وی داوود و سپس سلیمان نبی و دیگر انبیا یا پادشاهان حکومت کردند. یهودیان در بسیاری از کشورهای جهان ساکن هستند. برای مثال در ایران بیش‌از ۳۵۰۰۰ یهودی وجود دارد، که این، پس از فلسطین ،ایران را دومین کشور پرجمعیت یهودیان در خاورمیانه کرده‌است که در مجلس ایران نیز نماینده دارند .

پیدایش یهودیت

پیدایش این دین با آمدن دستور خدایی بر موسی در آتش روح خداوند آغاز شد، و به نام‌های چون: دین عبری، دین بنی‌اسرائیل، دین کلیمی و دین یهودی آشنا است. رابرت هیوم در کتاب ادیان زنده جهان می‌گوید «این واژه نخستین بار در حدود یکصد سال پیش از میلاد مسیح در ادبیات یونانی- یهودی به کار رفته‌است و

واژه دیگری که تمام تاریخ این دین را در بر بگیرد، وجود ندارد.». مأموریت اصلی، موسی، بر دو چرخه استوار بود. نخست دعوت بنی‌اسرائیل به عبادت خدای یکتا یا یهود و دوم آزادی قوم بنی‌اسرائیل از اسارت فرعون مصر بود. موسی با آوردن تورات از جانب خداوند، قوم خود را به راه رستگاری هدایت نمود. بعد از موسی، یوشع رهبری بنی‌اسرائیل را برعهده گرفت و بعد از یوشع، پیامبران زیادی با آوردن کتاب مقدس، هدایت قوم بنی‌اسرائیل را عهده‌دار شدند. یهودیان، عهد قدیم را محصول تعالیم انبیا، خود می‌دانند، تعالیمی که از موسی (حدود ۱۲۵۰سال قبلا از میلاد)شروع و به ملاکی (حدود ۱۶۰ قبل از میلاد) ختم می‌شود. عهد قدیم، میراث گرانبهای موسی و پیامبران بنی اسرائیل محسوب می‌شود. از عهد قدیم دو نسخه مهم قدیمی موجود و در دسترس است: یکی به زبان اصلی، یعنی عبری و دیگری به زبان یونانی که به ترجمه سبعینیه (با هفتادتنان) معروف است. قدیمی‌ترین نام عبری کتاب مقدس هاسفریم به معنای الکتب می‌باشد.

یهودیت از قدیمی ترین ادیان روی زمین است.و پس از دین زرتشتی دومین مذهبی بودکه خدای را به یگانگی پرستید.در جهان سیزده میلیون یهودی زندگی می‌کنند. مذهب یهودیت برای تمام زندگی و جزئیات آن دستوراتی دارد که هم در تورات مکتوب و هم در سنت شفاهی آموزش داده می‌شوند. کتاب مقدس ایشان تورات است که اکثر یهودیان معتقدند خداوند آن را نوشته‌است.

اعتقادات

میمونیدز یک معلم معروف یهودی در قرن دوازدهم بود که فهرست اعتقادات سیزده گانهٔ یهودیان را چنین تنظیم کرد: ۱ - خدا همه چیز را خلق نمود و هم چنان همه چیز را اداره می‌کند ۲ - تنها یک خدا وجود دارد که در همه چیز کامل است ۳ - خدا بدن ندارد و شبیه هیچ چیزی در این دنیا نیست ۴ - خدا همیشه بوده و همیشه خواهد بود ۵ - انسان‌ها باید تنها برای خدا عبادت کنند ۶ - کلام تمام انبیای بنی اسراییل درست است ۷ - پیش گویی های موسی درست است و او بالاترین پیامبری است که بوده و خواهد بود ۸ - خدا تورات را به موسی داد ۹ - تورات تغییر نخواهد کرد و تورات دیگری هم نخواهد آمد ۱۰ - خدا افکار و اعمال همه را می‌داند ۱۱ - خدا مطیعین دستوراتش را پاداش و مخالفینش را عذاب خواهد داد ۱۲ - مسیح خواهد آمد ۱۳ - خدا مردگان را به زندگی بر خواهد گرداند.

میتزووت یا دستورات

اعمال مطرح در مذهب یهودیت را میتزووت می‌گویند. میتزوا دستوری است که خدا به مردم می‌دهد. برخی میتزوا را به عمل صالح یا نیکوکاری ترجمه می‌کنند. ششصد و سیزده میتزووت برای یهودیان لازم است که انجام دهند. برخی در زندگی روزمره داخل هستند و برخی در مواقع خاص صورت می‌گیرند. بسیاری از این دستورات را الان نمی‌توان اجرا نمود چرا که معبد مقدس اورشلیم تخریب شده است.

دستورات

یهودیان معتقدند موسی ده فرمان و تورا را از کوه سینا با خود پایین آورد. و به جز پنج کتاب یا سفر موجود تورا محتوای دیگری هم دارد که آن را میشنا یا تورای شفاهی هم می‌نامند که توضیح می‌دهد می‌گوید چگونه قوانین پنج سفر را انجام بدهیم. تفسری که بر این میشنا نوشته شده است گمارا نام دارد و با هم این دو کتاب را تلمود می‌نامند. یهودیان سنتی معتقدند خداوند تورای مکتوب و شفاهی را به موسی داد و او آن‌ها را با رعایت امانت به یهودیان رسانید و آن چه که امروز در دست ماست هم دقیقا همان است و باید همه دستورات آن مروز هم صورت بگیرد. یهودیان لیبرال می‌گویند تورا الهام خداوند است اما انسان‌ها آن نوشته‌اند و دستورات اخلاقی آن همیشه لازم الاجرا هستند بر خلاف بسیاری دستورات آیینی که امروز لازم نیست صورت بگیرد. در یهودیت حرکت مثبتی تلقی می‌شود که فرمان ها را به بحث بگذرند و تحقیق کنند چطور باید آن‌ها را اجرا کنند. تلمود پر است از قصه‌های رای هایی که در این موارد با هم بحث می‌کردند. لطیفه‌ای در این بابا است که می‌گوید «دو یهودی، سه نظر». برخی از این نظرات را همه پذیرفته‌اند اما برخی دیگر هنوز تحت بحث هستند. امروزه یهودیت رهبر واحدی ندارد که تصمیم بگیرد چگونهفرمان را اجرا کنیم یا به چه چیز اعتقاد بورزیم. گرچه یهودیان اعتقادات به نظرات مختلف دارند هنوز یک دین هستند. ده فرمان را همه یهودیان در پای کوه سینا شنیدند.

این خاصیت ده فرمان است اما یهودیان اتفاق نظر دارند که تمام ششصد و سیزده دستور تورا به یک اندازه اهمیت دارند.

ده فرمان این‌ها هستند

۱ - به خدا اعتقاد داشته باشید ۲ - جز او کسی یا چیزی را نپرستیدتصویری یا مجسمه‌ای را به عنوان خدا نسازید به آن ارادت نورزید و آن را تعظیم نکنید ۳ - نام خدا را بیهوده نبرید ۴ - شبات نگه دارد یعنی در روز هفتم استراحت کنید ۵ - به والدین خود احترام بگذارید ۶ - قتل نکنید ۷ - زنا نکنید ۸ - دزدی نکنید ۹ - شهادت دروغ ندهید ۱۰ - به مال دیگری حسد نورزید.

یکی از ده فرمان حفظ شبات است که با غروب جمعه آغاز می‌شود و با غروب شنبه به پایان می‌رسد. شبات روز استراحت برای تشکر از خداوند برای خلق زمین است. سنت استراحت شبات ریشه در تورات دارد. تورات می‌گوید خداوند دنیا را در شش روز آفرید و در روز هفتم دست نگه داشت. بسیاری یهودیان در این روز برای دعا به کنست یا معبدهای خود می‌روند. یهودیان مومن در شبات دستورات بسیاری را رعایت می‌کنند. از جمله این که در شبات نباید کاری انجام شود. بسیاری اعمال هستند که شاید حتی کار تلقی نشوند. مثلا یک یهودی نمی‌تواند در شبات آتش بیفروزد اتومبیل براند چرا که در موتور ماشین آتش روشن می‌شود لامپ روشن یا خاموش کند آشپزی کند بنویسد چیزی را در خیابان حمل کند کاری که لازمهٔ تحرک شدید بدنی است صورت دهد دوچرخه

سواری کند وسایل الکتریکی مثل کامپیوتر تلویوزیون یا آسانسور استفاده کند خرید و فروش کند.

یهودیان سنتی در این مورد بسیار با توجه هستند. در این روز خاص همه پیاده به معبد خود می‌روند. نماز اضافی می‌خوانند. کسی خیلی دور از خانه نمی‌رود. به دیدار دوستان می‌روند. برای شام و ناهار مهمان دعوت می‌کنند و در کنار هم فقه یهودیت را مطالعه می‌کنند. یهودیان لیبرال همهٔ این کارها را نمی‌کنند. به معبد می‌روند دوستان را زیارت می‌کنند و غذاهای خاصی می‌خورند. ولی اتومبیل می‌رانند به خرید می‌روند و از برق استفاده می‌کنند.

کشروت قوانین یهودیان برای غذاها

یهودیانی که قانون کشروت را رعایت می‌کنند غذاهای خاصی میل می‌کنند که با ترتیب خاصی تهیه شده باشد. غذایی که یک یهودی می‌تواند بخورد کوشر نامیده می شود.یهودیان سنتی در این مورد بسیار با توجه هستند. نمی توان در رستوران‌های غیر کوشر و یا در منزل کسی که کشروت را رعایت نمی‌کند غذا خورد. گاهی رعایت این اصل دیدار دوستان یا انجام کار را دشوار می‌کند. اما باید بدانیم این هم بخشی از مذهب یهودیت است. یهودیان لیبرال ممکن است کشروت را رعایت نکنند. بهتر است از خودشان در این مورد سوال شود.

غذاهای کوشر

یهودیان می‌توانند همه نوع میوه یا سبزی را اگر خوب شسته شود و مطمئن شوند حشره‌ای در میان آن نیست میل کنند. یهودیان می‌توانند هر ماهی باله و فلس داری را بخورند. از جمله قزل آلا و ماهی تون اما خرچنگ صدف و میگو برایشان حرام است. یهودیان می توانند گوشت هر حیوان نشخوارکننده سم شکافته‌ای را میل کنند از جمله گاو گوسفند بز و آهو گوشت پرندگانی که در تورا برای خوراک مردم ناپاک خوانده شده غیرقابل مصرف است اما مرغ اردک و بوقلمون حلال است. غذایی که کسی می پزد یا در بسته بندی عرضه می‌شود باید به نظر و تایید متخصص کشروت یا ماشگیاخ برسد. عسل کوشر است. تقدیس غذا به دتس ربای یک اسطوره تجملی است و واجب نیست.

غذاهای غیر کوشر

غذی غیر کوشر را تریف می‌خوانند به معنای مخدوش. چرا که تورا می‌گوید گوشت حیوانی را که درنده‌ای دریده یا کشته نخورید. گوشت حیوان غیرنشخوادکننده یا غیر سم شکافته حرام است. مثلا خوک سم شکافته‌است اما نشخوار نمی‌کند. فیل نه سم شکافته‌است نه نشخوار می‌کند. هر دو تریف هستند. خزندگان دوزیستان و جوندگان تریف هستند هیچ حیوان دریایی که فلس و باله نداشته باشد کوشر نیست مثل کوسه مارماهی خرچنگ و میگو پرندگان گوشت خوار نام برده در تورا برای خوردن مناسب نیستند حشرات را نمی شود خورد الا آن ها که بر پایشان می‌پرند مثل جیریرک.

قوانین کشروت دیگر

حیوان را باید با حرکت سریع یک چاقوی بسیار تیز ذبح کرد تا سریع بمیرد تمام خون آن باید خارج شود سپس میل شود چون در تورا می‌گوید تولهٔ بز را در شیر مادرش نپزید یهودیان غذایی را که شیر و گوشت هر دو در آن است میل نمی‌کنند و همیشه اسباب و ظروف آشپزی متفاوتی را برای پخت چنین غذایی به کار می‌برند تا این دو با هم تماس نیابد. بیشتر یهودیان یک تا شش ساعت پس از غذا محصولات شیری میل نمی‌کنند غذای کوشر باید در آشپزخانه‌ای تهیه شود که برای غذای کوشر آماده شده است. اگر غذای غیر کوشر در آن پخته شده اشد باید اول به طریق خاصی تمیز شود.

نقاط مهم حیات یک یهودی

تولد بریت میلا که در هشت روزگی نوزاد پسر ختنه صورت گرفته و کودک نام گذاری می‌شود. پیدیون هابن رسمی است که یک پدر انجام می‌دهد تا برای نخست زادهٔ مذکر زنش از معبد نجات بطلبد. بط لاویان و کاهنان این رسم را اجرا نمی‌کنند. بت میتزوا در دوازده سالگی یک دختر برگزار می‌شود و پس از آن او یک زن تلقی می‌شود برمیتزوا همان مراسم در سیزده سالگی یک پسر است که توراخوانی و دعاهای خاصی هم دارد.

ازدواج تولد اطفال مرگ

از ازل یهودیان با هم هم عقیده بودند تا دویست سال قبل گروهی یهودی در آلمان تصمیم گرفتند مدرن تر و شبیه به سایر آلمانی ها شوند و برخی باور ها را کنار بگذارند به این یهودیان رفورمیست یا اصلاح طلب می‌گویند. به جز سه گروه محافظه کار اصلاح طلب و ارتدوکس گروه هایی با تعداد کمتری هم وجود دارند مثل قرائون. هر گروهی بر اساس فهم خودش از یهودیت اعمال خودش را دارد. برخی از یهودیان بسیاری قواینن را کنار گذاشته اند. مثلا اصلاح طلبان یا لیبرال ها کشروت یا شبات را رعایت نمی‌کنند و به جای ان جنبه های اخلاقی یهودیت را مد نظر قرار می‌دهند. یهودیان که دیدند با این اوضاع سنن یهودی از دست می‌رود برای حفظ سنن پس از لیبرال ها بر علیه آنان محافظه کاران را به وجود آوردند. ارتدوکس‌ها این هر دو ار مردود می‌شمرند و تغییراتی ار که آن‌ها به وجود آورده‌اند از حیز اعتبار ساقط می‌دانند. در سرزمینهای اشغالی تمام یهودیان به کنست می‌روند. کنست‌های اصلاح طلب یا محافظه کار بسیار کم هستند. یهودیان فلسطین خود را اصلاح طلب یا ارتدوکس یا محافظه کار نمی‌دانند بل خود را هاردی -بسیار مذهبی- داتی -دینی- ماسوراتی -سنتی- یا خیلونی -سکولار- می‌دانند.

اسماء خدا

یهودیان معتقدند نام اعتبار بسیاری دارد و نه تنها می‌گوید طرف کیست بل اطلاعاتی هم در باب او به ما می‌دهد. اسم های خدا نیز بسیار اهمیت دارند و بردن آن به شکل کامل ممنوع است و به این دیل است که

می‌بینیم هر جا نا خدا ار می‌خواهند بنویسند تغییری در ظاهر آن می‌دهند. هاشم معادل الاسم در عربی است و در غیر از مواقع دعا برای نام بردن از خدا هاشم می‌گویند ادونای یا خدای من موقعیت خدا را نشان می‌دهد که پادشاه جهان است و نامش این را نشان می‌دهد الوهیم یعنی او که آن قدر قوی است ک هر کاری می‌تواند بکند و موقع اشاره به توان خدا در ایجاد عدالت این نام برده می‌شود که اشاره دارد به این که خدا دنیا را خلق و با عدالت اداره کرد. این دو نام آخر آن قر مهم هستند که ارتدوکس‌ها تنها زمان دعا زا آن‌ها استفاده می‌کنند. جز آن هاشم یا الوکیم می‌گویند اگر نام خدا بر پاره کاغذی باشد نمی توان دورش انداخت باید به طریق ویژه‌ای حفظ کرد و سوزاند. برخی معتقدند نام خدا به زبان های دیگر چنان تقدسی را ندارد. یهوه مقدس ترین نام خداست که بسیاری یهودیان آن را نمی‌گویند. کسی نمی‌داند این اسم دقیقا از کجا می‌آید و یا معنای آن چیست. شبیه فعل عبری هایاه یه معنای بودن است. در تورا وقتی موسی از خدا می‌پرسد کیستی پاسخ می شنود من همانم که هستم. یهودیان معتقدند نام یهوه اشاره به بی پایانی خداوند دارد.

عهد عتیق

عهد عتیق شامل ۳۹ کتاب است که در دوره‌ای بیش از هزار سال به رشته تحریر در آمده‌اند. یهودیان و مسیحیان برای کتاب مقدس، تقدس والائی قائلند و آن را الهام خداوند بر نویسندگان کتاب مقدس می‌دانند و بر این باورند که کتاب مقدس دو مؤلف دارد یکی خدا و

دیگری بشر و بین ایندو عنصر خدایی و بشری جدایی وجود ندارد.

جنبش دینی مسیحی بوگومیل (به معنی دوست خدا)، که در منطقهٔ بالکان و سرزمین‌های اسلاونشین ظهور کرد، عهد جدید را به عنوان کتاب مقدس می‌پذیرد، اما عهد عتیق را جعلی می‌داند. گسترش سریع این فرق در قسطنطنیه، موجب شد تا در حوالی سال ۱۱۰۰ میلادی به دستور حکومت بیزانس، رهبران فرقه دستگیر و رهبرشان، بازیل سوزانده شود. در سدهٔ ۱۵ بخشی از این فرقه به اسلام گرویدند. اسلام نیز کتاب تورات را کتاب الهی دانسته و پیروی از آن را برای مسلمانان واجب می‌داند، اما کتابی که امروز در دست است را تحریف شده می‌داند.

عهد قدیم به سه بخش تورات (قانون یا اسفار پنجگانه)، نبودیم (پیامبران)، و کتوبیم (نوشته‌ها) تقسیم می‌شود. تورات شامل پنج کتاب موسی (ع) می‌باشد که در مدت ۴۰ سال بر موسی وحی شد(روایتی که صحت آن مشخص نیست). این بخش سرچشمه اصلی وحی و نبوت است.

تورات دارای پنج کتاب (سفر) به نام‌های پیدایش، خروج، لاویان، سفراعدادو تثینه‌است. سفر پیدایش راجع خلقت جهان، موجودات و آدم بوده و تا وفات یعقوب ادامه دارد که کلّاً شامل ۵۰ باب می‌شود. سفر خروج بر تأسیس احکام یهود درطور سینا اشاره داردو ۳۴ باب دارد.باب بیستم از سفر خروج شامل ده فرمان الهی بر موسی است. سفر لاویان بر بر تنظیم احکام دین یهود و حدود و سبط لاوی دلالت می‌کند.این سفر ۲۷ باب دارد. سفر اعداد بیشتر از سفرهای قوم بنی اسرائیل در

بیابان و فتح سرزمین کنعان سخن گفته که شامل ۳۶ باب است. سفر تثنیه که بیشتر آن از احکام عمومی شریعت سخن گفته و ۳۴ باب دارد.

پادشاهان، دارای دوبخشچه پیامبران پیش گام (متقدم) (صحیفه یوشع، داوران، سموئیل اول، سموئیل دوم، پادشاهان اول و دوم) و پادشاهان پایانی (متأخر) که دارای کتابهای اشعیا، ارمیا، و تمام پیامبران کوچک دیگر(یوئیل، هوشع، عاموس و...) است که تا پیش از مسیحی (۱۶۰ سال پیش از میلاد) ظهور کرده‌اند. بخش نوشته‌ها، گردایش سوم از زمان کهن است که شمار آن به دوازده می‌رسد و دارای مزامیر، امثال، غزل غزلها و... می‌شوند.

البته باید اضافه کنیم که بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که اسفار را موسی ننوشته ,بلکه سرگذشت موسی مبتنی است بر در روایات سیصد و چهار سال بعد از او که به رشته نوشتاری درآمده و به صورت حکایت موجود است.

تاریخ یهود

ملت یهود

ملت یهود قوم کوچکی از بنی سام بوده و اصلاً از کلده آمده قبایل آن مدتها در بیابانهایی که فیمابین بین النهرین و فلسطین و مصر واقع شده بحالت چادرنشینی عمری بسر آورده بودند و بهمان وضع چادرنشینان صحرای افریقا زندگی می کرده اند باین معنی که در دره های پر آب و علف میافتادند و چون مراتع آن رو بتمامی میگذاشت تغییر جا میدادند و

مخصوصاً در اطراف فلسطین و مصر میگشتند زیرا زمین پربرکت آن صفحات پسند خاطرشان افتاده بود. موقعی هم که در فلسطین جایگیر شدند باز بقبایل منتسم بودند و فقط در حدود هزار سال قبل از میلاد سلطانی برخود برگزیدند. بنابراین ملت یهود خیلی دیر کارش بآنجا رسید که دولتی بسازد و تنها امتیازی که در میان اقوام یافته از نظر مذهبی است که آورده. در اوانی که اقوام دنیا مشرک و بت پرست بودند و خدایان خود را بشکل حیوان یا انسان میساختند ملت یهود خدای واحدی داشت که یهوه اش مینامید و سرمد و قادر متعالش میگفت. در راه او بذل قربان میکرد و او را جسم نمی دانست. در میان یهود بت پرستی گناهی بود که عقوبت سخت داشت. هر وقت که غیرت مذهبی یهود غباری میگرفت مردی که پیغمبر نامیده میشد ظهور کرده و درنتیجه الهام خداوندی پیشگوئیهای پر آتشی نموده غبار را میزدود. قوانین الهی را محترم داشتن و بالنسبه به بت پرستی اغیار کینه ورزیدن نتیجه وعظ پیغمبران بود. پیغمبران این نکته را بملت یهود تذکار میدادند که خدا با آنها عهدی بسته و آنها ملت برگزیده خدا میباشند.

توریه

تاریخ ملت یهود در کتاب مقدس آمده و در قسمت اول توریه که عهد قدیم نام دارد مضبوطست. عهد قدیم به قسمتاصلی منقسم میشود: قانون، پیغمبران و نویسندگان مقدس.

عهد قدیم هم تاریخ است هم منظومه هم مجموعه قوانین هم مجموعه ای از غیب گویی پیغمبران هم سرودهای مذهبی. عهد قدیم شامل داستانهای دوره بداوت و قانون الهی و تاریخ کنعان و سرودهای دلپذیر میباشد و جهت جامعه عموم این قسمتها اعتقاد بخداوند. ذات سرمد موضوع تمام مطالبی است که در توریه مذکور افتاده. او است که ضعیف را دل میده و زور در بازوی اقویا می نهد. مشیت او سوانح و اعمال مردم را اداره میکند. قدرت کامله او را حد و نهایت نیست.

عهد قدیم که در مائه سوم قبل از میلاد بیونانی ترجمه شد و بعدها بزبان لاتن درآمد از مائه چهارم بعد از میلاد بسعی سن ژرم یکی از کتب مقدّسهٔ مذهب مسیح شناخته شد زیرا مسیحیت نتیجه مذهب یهود است. بدین لحاظ مندرجات توریه در سرتاسر عالم مسیحیت مشهور شده و در وجود شعرا و هنرمندان همیشه مصدر الهام بوده است. بنابراین نه تنها از نظر مذهب بلکه از نظر هنر و ادب نیز حائز اهمیت اساسی میباشد.

شیوخ

در ازمنهٔ قدیم ملت یهود بقبایلی چند منشعب بوده بهدایت شیوخ زندگی میکرد. شیوخ رئیس طایفه بوده و همچنانکه در اوایل امر در میان سایر اقوام نیز معمول بوده است بکهانت و قضا هر دو می پرداخته و در جنگ فرماندهی داشته و صاحب قدرت مطلقه بوده اند. تاریخ شیوخ در کتاب اول توریه موسوم به سفر تکوین آمده. سفر تکوین می نویسد که ابراهیم یکی از

شیوخ یهود و از شهر اور کلده بوده و در زمان پادشاه آمر افل (شاید مقصود حمورابی باشد) زندگی مینموده. بعدها بامر خداوند راه افتاده در کنعان مسکن گزید. پسرش اسحق جانشین او گردید. یعقوب پسر کوچک اسحق جای پدر نشست و از آنجا که یعقوب اسرائیل لقب داشت ملّت او را بنی اسرائیل گفتند.

بسیاری از حوادث مشهور در توریه آمده و از آنجمله یکی قربانی اسحق میباشد که قسمتهای مهم آن از این قرار است:

خداوند که میخواست ابراهیم را بیازماید باو گفت: «یگانه فرزندت را که عزیز میداری بکوهی که بتو نشان میدهم ببر و در راه من قربان کن.» ابراهیم پیش از آفتاب برخاسته خر خود را پالان کرده اسحق را برداشت و بقدر حاجت هیزم فراهم کرده بجانبی که خدا فرمان داده بود رو براه نهاد. روز سوم بمقصد رسید هیزم را بر پشت اسحق گذاشت آتش و کارد را نیز خود میبرد. آنگاه اسحق از پدر پرسید که اینک آتش و هیزم پس قربانی کجاست. ابراهیم در پاسخ گفت که خدا خواهد رسانید. عاقبت بجایی که خدا فرموده بود رسیدند. ابراهیم هیزم را بر رویهم گذاشته مذبحی ترتیب داد و سپس فرزند خود اسحق را بسته بالای هیزم گذاشته دست بالا زد و کارد برداشت تا او را قربان کند ... آنوقت از آسمان ندایی رسید که «ابراهیم دست از این بچه بدار و باو بدی روا مدار. اکنون دانستم که تو از خدا میترسی زیرا برای اطاعت او از دادن یگانه فرزندت دریغ نکردی.» ابراهیم برگشت و قوچی دید که شاخش در بوته ای گیر کرده او را بگرفت و بجای اسحق در راه خدا قربان کرد. وحی الهی رسید که «چون اطاعت

مرا کردی برکات خود را شامل حال تو خواهم کرد و اعقابت را بعدد ستارگان آسمان و رمل دریا زیاد خواهم نمود. برکت من به وسیله اعقاب تو بر تمام اقوام دنیا نازل خواهد شد زیرا تو ندای مرا اطاعت کردی». (دراین باره در اسلام بخصوص در قرآن کریم این داستان راجع به اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم از همسر دیگرش هاجر است اتفّاق رجوع به قرآن کریم سوره ابراهیم شود.)

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل پس از اینکه مدتی در کنعان زندگی کردند به مصر آمده در آنجا جای گرفتند. شاید این مهاجرت در موقعی صورت گرفته باشد که سلاطین هیکسس بزور قوایی که از آسیا آورده بودند زمان امور مملکت مصر را در دست خود داشتند. بنا به روایت توریه استقرار بنی اسرائیل در مصر بواسطه یوسف یکی از پسران یعقوب انجام یافت.

یعقوب دوازده پسر داشت که اسباط اثنی عشر بنی اسرائیل از نسل ایشان بوده اند. در میان اولاد دوازده گانه یوسف فرزند محبوب پدر بود. برادران دیگر بر او رشک بردند و بخیال کشتن او را در چاهی بیفکندند ولی بعد او را به تجاری که عازم مصر بودند بفروختند. باین ترتیب یوسف در سلک غلامان پوتیفار نام از صاحب منصبان معروف فرعون درآمد و چون هنری در تعبیر خواب بروز داد معتمد و پیشکار در خانه او گردید ولی بخت بد گریبان گیر او شده زن پوتیفار تهمتی بر او بسته بحبسش انداخت. بالجمله درین موقع

فرعون بدین مضمون خوابی دید که هفت ماده گاو فربه پدیدار شد و متعاقب آن هفت ماده گاو لاغر بیرون آمده فی الفور ایشان را بلعید. فرعون از این خواب سخت وحشت کرد و از عموم معبرین تعبیر آنرا خواست ولی همه درماندند. درین اثنا کسی پیدا شد و از هنرنمایی یوسف فرعون را خبردار کرد فرعون باحضار او فرمان داد. یوسف بدین طرز خواب را تعبیر کرد که مملکت هفت سال در خصب و فراوانی خواهد گذراند و متعاقب آن هفت سال قحطی و بیحاصلی دست خواهد داد و برای رهایی از شّر این مصیبت گریزی نخواهد بود جز اینکه غلّهٔ بسیاری انبار نمایند. فرعون از این جواب پرمغز بعجب آمده او را صدراعظم خود قرار داد.

عاقبت قحطی و تنگی در رسید. از آنجا که وزیر مآل بین مصر تمام انبارهای شاهی را از غلّه انباشته بود همه کس از اطراف و اکناف برای خرید گندم بمصر میآید و از آنجمله پسران یعقوب بودند. یوسف ابتدا کاری کرد که آنها بدست و پا افتادند ولی بعد خود را شنا ساند و بخشایش طلبید و آنها را با پدر پیرش یعقوب بمصر آورد و نزدیک تنگه سویس در ولایت گوشن نشانید و خود در سن صد و ده سالگی در نهایت افتخار و سرافرازی وفات نمود.

(دوازده قبیله بنی اسرائیل عبارتند : شمعون، یهودا،بنیامین،روبن،چاد،، دان، افرایم،منسی،یساکار، زبولون،اشیر، نفتالی)

خروج بنی اسرائیل از مصر

بنی اسرائیل در اراضی حاصلخیز مصر سفلی رو بفزونی گذاشتند ولی عاقبت حالشان دگرگون گشت. احتمال میرود که چون فراعنه تب قوم هیکسس را از مصر راندند وضع بنی اسرائیل نیز در مصر عوض شده باشد با قبایل آسیایی که در مصر اقامت داشتند بسختی رفتار میشد و آنها را بسخت ترین مشقات را میداشتند بالاخره کار این عذاب و شکنجه بآنجا کشید که بنی اسرائیل یکسره فرار اختیار کردند و دوباره در صحاری شبه جزیره سینا به بیابان گردی مشغول شدند (در حدود ۱۴۰۰ یا ۱۲۰۰ قبل از میلاد).

خروج بنی اسرائیل از مصر در تحت ریاست مردی صورت گرفت موسی نام که از طرف خدا باو وحی میرسید.

سفر دوم توریه که در ذیل عنوان «خروج» آمده تاریخ موسی و خروج بنی اسرائیل را از مصر چنین نقل میکند که فرعون فرمان داده بود مولود اول خانواده های بنی اسرائیل را بقتل برسانند. درین موقع خدا بر ملّت خود رحمت آورد و پسری را که باید منجی قوم بشود از مرگ نجات داد. مادر موسی بقصد آنکه فرزند خویش را از مرگ بدر ببرد او را در سبدی قیراندود گذاشته در نیزارهای کنار نیل انداخت. دختر فرعون که بشست و شو میرفت او را دید و از آب گرفت و موسی نام نهاد یعنی «نجات یافته از آب» موسی در دربار فرعون تربیت شد و تمام علوم کهنه را فرا گرفت و زیرک و نیرومند گردید. روزی میگذشت دید مردی مصری یکی از بنی اسرائیل را میزند بکمک یهودی برخاسته مصری را بکشت ولی چون از عقوبت ترسید بصحرا گریخت و شبانی اختیار کرد. در آنجا خداوند بدو ظاهر شده گفت: «من مصیبت قوم خود را که در مصر اقامت دارد دیدم و فریادهای

دردآلود آنها را شنیدم نزد فرعون برو و قوم بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببر».

موسی برگشته نزد فرعون رفت ولی فرعون بخروج بنی اسرائیل رضایت نداد. آنوقت خداوند بلیّاتی سخت بر مصر نازل کرد چنانکه از آسمان غوک و ملخ میبارید. از ملخ ابری پدید میآمد. آبها خون شد. طاعون ظهور کرد. تگرگ آمد. ظلمت های غلیظ دست داد. مولود اول حیوانات مردند. این بلیّات آیات ده گانه نامیده میشود.

فرعون بوحشت افتاد و اجازه خروج داد ولی دوباره عقیده اش برگشته قشون فرستاد تا فراریان را دنبال کنند اما آب دریا که بحکم موسی منشق شده برای حرکت بنی اسرائیل راه داده بود دوباره بهم آمد و فرستادگان فرعون را فرو برد.

موسی و گوساله زر

تشکیلات ملّت یهود از موقعی شروع شد که آنقوم از مصر خارج گردید. موسی علاوه بر آنکه پیغمبر و طرف وحی خدا و پیشرو خروج از مصر بود در وضع قوانین محکم نیز دستی داشت.

هنگام مهاجرت از مصر بنی اسرائیل را چیزی جز اعتقاد به یهوه نبود. موسی باعتبار این اصل قوانینی گذاشت و بنی اسرائیل را فی الواقع ملت خدا گردانید ولی حصول این نتیجه بی زد و خورد دست نداد و چنانکه از تاریخ گوساله زر مستفاد میشود ناچار بود که مقاومت بنی اسرائیل را با زور بشکند. در توریه آمده که خدا موسی را بطور سینا خواست و احکام خود را در

ضمن رعد باو القاء کرد. معذلک چون موسی چهل روز و چهل شب در روی کوه ماند اعتماد مردم از وی سلب شده در صدد افتادند بتی بپرستند و هارون برادر موسی(در داستان های اسلامی ومآخذ قرآنیذ سامری بت پرستی را بر پا کرد نه هارون برادر موسی) زر و زیور زنان را خواسته گوساله زری ساخت. بافتخار خدای تازه جشن بزرگی برپا کردند. «موسی چون بچادرها نزدیک شد و گوساله زر و رقص بنی اسرائیل را بدید غیظ کرد و الواح سنگی را که در دست داشت بر زمین کوبیده و همان پای کوه شکست. گوساله زری را که ساخته بودند گرفته در آتش انداخت و خاکستر کرد. خاکستر آنرا در آب ریخته بخورد بنی اسرائیل داد ... پس از آن جلو چادرها ایستاده گفت هر که خود را از خدا میداند نزد من آید ... هرکس باید شمشیر خود را بردارد و در چادرها از این سر تا آنسر بگردد و بکشد و هیچ رحم نیاورد» باین ترتیب ریشه بت پرستان کنده شد.

قوانین موسی

اصول مذهب و اخلاق و عبادات بنی اسرائیل را موسی آورده است و این مجموع در احکام عشره که بر الواح سنگی نقر شده بود خلاصه شده. عبادت در بنی اسرائیل عبارت از نذورات و قربانی است. بعلاوه قانون مذهبی احکام بسیار دیگری نیز آورده که موّید تندرستی است. مثلاً گوشت حیوانات ناپاک حرام شده. اعیاد اصلی قوم یهود یکی یوم السّبت است که در هفته یکروز و روز استراحت میباشد دیگر عید فصح و پانته کوت وتابرناکل که عید خروج از مصر و دریافت احکام و ورود بصحرا

بود. موسی معبدی درست کرد تا مراسم عبادت را در جشنها در آنجا بعمل آوردند معبد را پرده دست دوزی شده که رنگی تند داشت و تا برنا کل نامیده میشد می پوشانید و بسه قسمت میشد: پروی که مخصوص قربانی بود. محراب که هدایا و نذورات را در آنجا می آوردند. حرم الاحرام که صندوق عهد را آنجا میگذاشتند. صندوق عهد از چوب ارز طلاکوب شده و حاوی الواح قوانین بود.

قوانین موسی نیزمانند مجموعهٔ حمورابی شامل مطالبی راجع به مالکیّت و خانواده و حقوق افراد و گناهان و عقوبت. مبنای عقوبات قاعده قصاص بود باین معنی که خاطی هر کس باشد هرچه کرده باید همانرا بچشد. بعضی از قواعدیرا که در امر اخلاق و عدالت موسی بجهت بنی اسرائیل ترتیب داده می آوریم:

«پروردگار. خدای خود را تا میتوانی در سویدای قلب و از جان و دل دوست بدار. پدر و مادر را محترم بدار تا در زمینی که خداوند بتو عطا خواهد کرد عمرت طولانی شود. در برابر کسانیکه مویشان سفید شده فروتنی پیشه کن و پیرمردان را احترام نما- دنبال کینه کشی مرو و اگر بدی از کسی دیده ای بدست فراموشی بسپار- در حکم دادن و نظامات و اوزان و مقادیر هیچگاه برخلاف انصاف قدمی مگذار. شهادت دروغ درباره همسایه خود مده. پیرامون آزار بیوه و یتیم مگرد. اگر غریبی در میان شما زندگی میکند او را سرزنش مکنید و دوست بدارید زیرا شما خودتان هم در مصر غربت کشیده اید. هنگامی که درو میکنی آنچه روئیده تا دم خاک مبر و خوشه هایی را که می افتد برمچین. در تاکستان خود اگر خوشه ای ماند یا حبه ای

مگیر تا قسمت فقرا و غربا باشد. هرگاه از بنی اسرئیل زر خریدی داشتی چون شش سال خدمت تو کرد سال هفتمین آزاد است سر خود میگیرد و چیزی بتو نمی پردازد. اگر زن دارد زنش نیز با او میرود ولی اگر مولای وی او را زن داده و فرزندان آورده زن و فرزند از آن مولی خواهد بود. اگر کسی بچشم زر خرید یا کنیز خود ضربتی وارد آورد که از حلیه بصر عاری شود در عوض آن زر خرید یا کنیز را آزاد خواهد کرد. شاهد نگذرانده آدم کش مجازات نمیشود مگر پس از شهادت شهود. هیچکس را بشهادت یکنفر نمیتوان محکوم دانست. آنکه پدر یا مادرش را بزند جزایش قتل است. آنکه یکی از همشهریان خود را مجروح کند مستحق همان رفتاری است که از خود او سر زده. شکستگی به شکستگی. العین بالعین. السن بالسن.»

ورود بارض میعاد

موسی بنی اسرائیل را تا حدود کنعان رسانید و این همان ارضی است که خداوند وعده داده بود.

بنی اسرائیل برهنمایی سائس دیگری موسوم به یوشع وارد آن خاک گردیدند اما برای اینکه در آن سرزمین جایگیر شوند با اقوامی که در آنموقع کنعان را در تصرف داشتند دائم مشغول جنگ بودند. اقوام مزبور در جنوب عمالقه و مدینی ها بودند. روی فلات کنعانیها. در مشرق نزدیک صحاری قبایل آمون و موآب. در کنار ساحل فلسطیان.

بنی اسرائیل در اوایل امر تحت فرمان یوشع غلبه کردند و شهر یریحو را گرفتند ولی عاقبت چون دیگر

سائسی در کار نبود و قبایل از یکدیگر جدا شده بودند پیاپی شکست خوردند. معهذا هر وقت خطری صعب روی مینمود امر را به قضات وامیگذاشتند که وظیفه مهمشان فرماندهی قشون بود. عادت قاضی بعموم قوم اسرائیل فرمان نمیداد بلکه تنها بر قبیله ای که مورد مهاجمه شده بود ریاست داشت. این طرز حکومت مدتی باقیماند ولی چون قبایل بخطری که از تجزیه آنها ناشی شده بود پی بردند عزم کردند که پادشاهی بجهه خود اختیار نمایند و در تحت حکومت او مدام با هم مع باشند.

گدعون و یفتاح

یکی از اسفار توریه منحصر باحوال قضات است که در میان آنها گدعون و یفتاح و شمشون و شموئیل بمناسبت کارهایی که کرده اند آوازه شهرتشان بیشتر پیچیده است.

گدعون کسی است که با مدینیها در افتاده و بر آنها فایق آمده است. مدینیها هر سال خودی بکشت بنی اسرائیل زده آنرا بباد غارت میگرفتند تا اینکه ذات لایزال گدعون نامی را از قبیله منسّه باخراج ایشان برانگیخت. گدعون مردان جنگی قبایل مجاور را دعوت نمود ولی چون عده اجابت کنندگان بنظر خداوند زیاد آمد گدعون ایشان را بمعرض امتحان آورده خواست تا هریک جرعه ای از آب چشمه بنوشد چنانکه زانوهایش خم نشود. بدین ترتیب سیصد تن زبده برگزید و مشعل و شیپور بایشان داد. چون شب درآمد جنگیان باردوی دشمن شبیخون زده شیپور کشیدند و مشعلها را بجولان آوردند. مدینیها را ترس گرفت و رو بفرار نهادند و همه بهم

ریختند و در این اثنا بنی اسرائیل بآسانی تا توانستند از ایشان کشتند.

در جنگ با عمونیان قرعهٔ فیروزی بنام یفتاح درآمد که از خانه پدر مطرود و در بیابان براهزنی مشغول بود. عمونیان ناگهان بر سر هم ولایتیهای یفتاح تاختند. ایشان از او خواهش کردند که بیاید و بمدافعه ایشان پردازد. یفتاح قبول نمود. قبل از وقوع جنگ یفتاح با خدا عهد کرد که اگر از محاربه مظفر بیرون آید از جمله متعلقان آنرا که نخست از خانه اش بیرون بیاید در راه او قربان کند. یفتاح غلبه کرد و خرم و خوشحال بازگشت ولی در راه دختر خود را دید که باستقبال او می آید. یفتاح جز این یک دختر نداشت که رقص کنان با تار و طنبور بسوی وی می شتافت از دیدار دختر جامه بر تن درید و از بدبختی خود نالیده خروشی برآورد که «دخترک من رشته امید مرا بریدی زیرا با پروردگار خود عهدی کرده ام که نکول از آن نمیتوانم کرد». دختر در جواب گفت که «ای پدر بعهدی که با خدا کرده ای وفا کن ... فقط این خواهش مرا بپذیر و بگذار که دو ماه بکوهستان بروم و با رفقای خویش بحال جوانی خود زاری کنم». یفتاح دختر را تا دو ماه آزاد کرد ... چون این مدت بسر آمد برگشت و پدر عهد خود را انجام داد. از آنجا این رسم در میان دختران بنی اسرائیل مقرر آمد که سالی یک بار گردهم می نشینند و چهار روز برای دختر یفتاح گریه میکنند.

شمشون و فلسطینیان

فلسطینیان قومی جنگجو بوده و از شمال آمده در آنجا متوطن شده بودند. فلسطینیان در بدو امر بخیال تسخیر مصر براه افتاده بودند (در حدود ۱۲۰۰ قبل از میلاد) ولی چون مردم مصر بایشان رخنه ندادند در سواحل فلسطین افتادند و در چند شهر مستحکم مانند عزّاه و آسکالون قرار گرفتند. بنی اسرائیل را مکرر شکست دادند و ربقه اطاعت را بگردن ایشان گذاشتند.

پهلوانی که در جنگ با فلسطینیان عازم میدان گردید شمشون بود بقراریکه در توریه آمده از بدو تولد فرشته ای شمشون را منجی آینده بنی اسرائیل خوانده بود ولی شمشون نمی بایستی سر خود را بتراشد که قوت خود را از دست خواهد داد. شمشون هنوز جوان بود که شیری را خفه کرد. روزی در دست فلسطینیان گرفتار آمد بندها را از هم گسیخت و هزار نفر از دشمن را با یک چانه الاغ از پا انداخت. بار دیگر که در شهر عزّاه دورش کرده بودند دو لنگه در و چوبه های دروازه را کنده بدوش خود گرفت و بکوهستان برد ولی بالاخره در دام عشق زنی مسماه به دلیلا گرفتار گردید و سر قوت خود را بروز داد. این زن نیز جنایتی کرده در موقع خواب سر او را تراشید و او را بدست فلسطینیان داد. فلسطینیان چشمان شمشون را در آوردند و زنجیرش کرده به عزّاه بردند و بگرداندن آسیا وا داشتند ولی شمشون توانست قبل از مرگ انتقام خود را از فلسطینیان بگیرد.

«روزی امرای فلسطینیان محفل بزرگی ترتیب داده و برای خدای خود اژدها جشنی برپا داشته بودند درین موقع موهای شمشون باز بلند شده بود ... پس از ضیافت شمشون را خواستند و او را در میان دو ستون ایستاده

نگاهداشتند. شمشون بجوانی که دست او را گرفته بود گفت «دست مرا بگذار به ستون برسد که بر آن تکیه کنم و کمی استراحت نمایم». در این موقع تالار پر از مرد و زن بود و قطعاً سه هزار نفر در آنجا حضور داشتند به شمشون نظاره مینمودند. امرای فلسطینیان نیز همه در آنجا بودند شمشون خدا را خوانده گفت « خدایا پروردگارا مرا یاد بیار. خدایا زور مرا باز گردان تا بیک ضرب از دشمنانی که مرا نابینا کرده اند انتقام بکشم» چون دو ستون را با دو دست راست و چپ بگرفت گفت «من هم باید با فلسطینیان بمیرم.» و چنان بسختی ستونها را کشید که عمارت خراب شده تمام امرا و مردم را زیر گرفت و باین ترتیب در حین مرگ بیش از آنچه در مدت عمر کشته بود از دشمنان تلف کرد».

شموئیل و سلطنت

در جنگ دیگری که با فلسطینیان کردند بنی اسرائیل بالکل منهزم گشتند و چاره ندیدند جز اینکه شرایط سخت خصم را بگردن بگیرند و چون بیست سال باین وضع گذراندند بوسیله شموئیل نجات یافتند.

شموئیل تمام ملت اسرائیل را به عید صفا خواند زیرا بسیاری از آنها کم کم به پرستش خداوندان غیر مشغول شده بودند. فلسطینیان که از این خبر بوحشت افتادند دوباره بسر وقت بنی اسرائیل تاختند ولی مقهور شدند و بنی اسرائیل آنها را تا خاک خودشان تعاقب نمودند. تمام قبایل شموئیل را که فرمانده منجی قوم شده بودند حامی خود شناختند. شموئیل مورد اکرام عموم گردید و مدتی متمادی قدرتش دوام یافت

ولی چون پیر شد و از کار افتاد بنی اسرائیل از او خواستند که پادشاهی برایشان بگمارد. شموئیل هرچه سعی کرد بدیشان بفهماند که تعیین پادشاه با فقدان آزادی قوم برابر است فایده نبخشید. بامر خداوند عاقبت باین کار رضا داد و شاعول را که از قبیله بنیامین و بخوش اندامی و بلندی قامت از دیگران ممتاز بود بسلطنت برگزید. این امر آغاز دوره تازه ای در تاریخ بنی اسرائیل گردید که دوره سلطنت باشد.

داود و سلیمان

انفکاک پیغمبران

در اوان سلطنت داود و سلیمان مملکت بنی اسرائیل باندازه خود دولتی مقتدر شد و صاحب نظم و نسق گردید- معبدی که سلیمان در اورشلیم بنا نهاد مرکز عبادت بود ولی در موقع مرگ سلیمان بنی اسرائیل تجزیه شدند و دو مملکت ساختند که اسرائیل و یهود باشد. این هر دو دولت در برابر هجوم کشور گشایان آشور و کلده فرو ریخت بعلاوه مذهب نیز داشت از راه راست منحرف میشد لکن غیب گوییهای پر هیجان پیغمبران که معروفترین آنها اشعیا ویرمیاه وحزقیل میباشند آنرا مصفّی نمود.

اوایل سلطنت

بنی اسرائیل از آنجهت شاه میخواستند که در جنگهای خود با اقوام مختلفه و مخصوصاً با فلسطینیان امور ایشان را بهتر اداره کند. بنابراین سلطنت در اوایل امر فرماندهی نظامی بود و شاعول و داود که دو

پادشاه اول ایشان گردیدند مقام فرماندهی جنگ داشتند و تسلط و شانی که پیدا کردند تنها بواسطه فتوحاتی بود که انجام دادند. روایات توریه اوایل دوره سلطنت را مغشوش و پرمخمصه نشان میدهد. نقاضت در کار و عصیان و جنگ خانگی در جریان بود مثلاً شاعول میخواست از زیر اطاعت شموئیل بیرون رود درصورتیکه شموئیل مایل نبود قدرت خود را از دست بدهد بدین لحاظ شموئیل دیگر بشاعول کمک نکرد و در خفا چوپانی داود نام را از قبیله یهودا بسلطنت معین نمود. داود بدواً صاحب جمع شاعول بود و نظر بمهارتی که در نواختن بربط داشت او را مسرور مینمود و ضمناً چون از مبارزه با گلیاث دیو پیکر غالب بیرون آمد محبوب عامه نیز شد.

چنانکه توریه می نویسد باز نائره جنگ در میان بنی اسرائیل و فلسطینیان مشتعل گردید. مردی گلیاث نام از اردوی فلسطینیان بیرون آمد با شش ذراع قد. کلاه خودی از برنج بر سر. جوشنی برنجی سیزده منه در بر. چکمه برنجی درپا و سپر برنجی بر شانه داشت. دسته نیزه اش مانند چوبهای بزرگی بود که مساحان بکار میبردند. سنگینی آهن نیزه اش به یک من و نیم میرسید. این مرد در برابر افواج بنی اسرائیل ایستاده فریاد برآورد که «محاربه چه ضرور یکی را از میان خود انتخاب کنید که بیاید و با من مبارزه تن به تن کند. اگر با من جرات مقابله یافت و مرا کشت ما غلام شما خواهیم شد ولی اگر من غالب شوم و او را بکشم شما غلام خواهید گردید ...». از بنی اسرائیل هرکه چشمش به گلیاث میافتاد برخود می لرزید. تنها داود پای جسارت پیش گذاشت و جلو آمد. چوب خود را

بدست گرفت و پنج قطعه سنگ صیقلی نیز از نهر برداشت و با فلاخن خود قصد پهلوان فلسطینیان کرد. گلیاث چون داود را باین حال دید گفت آیا مرا سگ پنداشته ای که با چوب بملاقات من آمده ای ... داود جواب داد که «تو با شمشیر و نیزه و سپر با من مقابل شده ای و من بنام بزرگ خدای اسرائیل که امروز دشنام داده ای» پهلوان فلسطینیان جلو آمده بسمت داود روان شد. چون نزدیک گردید داود سنگی در فلاخن گذاشت و بجانب او پرتاب کرد ... سنگ بپیشانی گلیاث خورد و او از رو بزمین افتاد ... چون داود خود شمشیر نداشت شمشیر گلیاث را برداشته سر او را برید ... چون داود غلبه کرد شاعول بر او حسد برد تا آنجا که داود ناچار شده به فلسطینیان پناهنده شد. شاعول در جنگی شکست خورد و مرد بعد از او مردم قبیله یهودا داود را بسلطنت برداشتند ولی قبایل شمالی زیر این بار نرفته پسر شاعول را بجای پدر نشاندند. این امر منشا جنگ خانگی شد و عاقبت بغلبه داود خاتمه پذیرفت و از آن ببعد تمام قبایل بنی اسرائیل بقدرت او گردن نهادند.

داود در اورشلیم

داود بانی سلطنت بنی اسرائیل شمرده میشود. بواسطه صباحت و رشادت و ترحم و طبع شعر و استعداد موسیقی طرف توجه عموم گردیده قدرت نظامی شاعول و اقتدار مذهبی شموئیل را در وجود خود جمع کرد هم سلحشور بود و هم سمت پیغمبری داشت. داود قوم کوهستان نشین و صحراگرد یهود را نظم آموخت و حکومت

خود را بـ شکل سلطنت مطلقه درآورد. پایتخت معین و قشون دائم و دست نشاندگان خرج گذار داشت.
پایتخت داود اورشلیم بود. این شهر یکی از استحکامات کنعانیها بوده ژبوس نام داشت داود آنرا بگرفت و مقّر سلطنت قرار داد. اورشلیم را موقعی بسیار مناسب بود. کوه صهیون که ارگ دولتی در بالای آن قرار داشت در حکم لانه عقاب و بر آخرین رشته های آنتی لیبان مشرف بود. بـ علاوه مـ حل شهر سر چ هار را هی ا ست که از بحرالروم به اردن یا از مصر بـ شام میرود. داود در اورشلیم که می نشست هم مواظب رعایای خود میبود و هم میتوانست از جانب بحرالمیت و شام و بحرالروم بر دشمنی بتازد. صندوق عهد را با تجمل و طنعلنهٔ کامل بارگ انتقال داده اورشلیم را پایتخت سیاسی و مذهبی گردانید.

قشون و جنگ

داود در آغاز سلطنت فوج مخصوصی بجهت خود ترتیب داده مرکب از داوطلبان یهودی و مزدوران فلسطینی. این افواج اساس قشون دائم و منظم یهود گردید. داود بعوض اینکه در مواقع ضرورت قشون زیادی بگیرد یک عده قشون ثابت ۲۴ هزار نفری از قبایل میآورد که بدسته های دو هزار نفری قسمت شده و هر کدام یک ماه در تحت فرمان پادشاه بودند.

داود با این قوه دست بکار قلع و قمع کلیه اقوامی گردید که تا آنوقت با بنی اسرائیل جنگیده بودند و باین ترتیب متوالیاً فلسطینیان ،آب و ایدومع و عمالقه و شامیها را دست نشانده خود گردانید و

دولتش از فرات تا دریای احمر بسط یافت. جنگهای داود نیز مانند جنگهای سلاطین آشور چیزی برای مغلوبین نمیگذاشت و از کسانی که طعمه شمشیر نشده بودند خراجی گزاف میگرفت. در سفر سلاطین چنین آمده: «داود پس از جنگی که با مردم موآب کرد ایشان را بخاک نشاند و ریسمانی آورده آنها را دو قسمت کرد قسمتی را محکوم باعدام نمود و قسمتی را حیات بخشید» با عماقه نیز سخت رفتار کرده «اره و آلات آهنی و تبر بر سرشان گذاشت و بکوره های آجر پزیشان انداخت.»

طغیان ابیشالوم

داود در ایام کهولت با توطئه ها و جنگهای خانگی مواجه گردید و حتی ناچار شد که با یکی از پسران خود موسوم به ابیشالوم نیز بجنگد افواج مخصوص او بر حریف غلبه کردند و ابیشالوم را تعاقب نموده برخلاف امر داود که بر فرزند عاصی نیز مهربان بود او را کشتند.

داود که درین هگام خیلی پیر بود مراثی سوزناکی خوانده از سوز دل از خدا استغاثه مینماید. داود سلیمان را بجانشینی خود تعیین کرده پس از چهل سال سلطنت وفات نمود.

سلیمان و سلطنت

در بدو سلطنت سلیمان قتل عامی واقع شد باین معنی که سلیمان چون از جاه طلبی برادر خود آدنیاه

در هراس بود برادر و تمام هواخواهان معتبر او را بکشت و چون این مهم بانجام رسید بلامنازع بسلطنت پرداخت. سلیمان سلطانی صلح طلب و مدیر بود. تجارت را بسط داد و پایتخت خود را تزئین کرد و معبد اورشلیم را ساخت.

بسط تجارت

عوایدی که خاص مقام سلطنت بود و خراجی که با جگذاران میپرداختند برای مخارج سلطانی که با تجمل زندگانی میکرد کافی نبود لذا سلیمان در صدد برآمد که از راه تجارت عوایدی بدست آورد باین نظر روابط یگانگی و دوستی را با سایر سلاطین مستقر نموده دختر یکی از فراعنه را تزویج کرد و باهیرام سلطان صور و ملکهٔ سبا (عربستان جنوبی احتمالا یمن) عهدنامه بست و ملکه سبا برای ملاقات سلیمان باورشلیم آمد. درنتیجه استقرار این روابط و هم آرامشی که سلیمان بتردستی برقرار کرد طولی نکشید که تجارت بسط یافت. از آنجا که اورشلیم بر سر چهار راه تجارت قرار داشت سلیمان از کاروانها راهداری خواست و خودش نیز در کاروان راه انداختن دست اندرکار شد. حق خرید کنف و ارابه و اسب را در مصر بخویشتن انحصار داده بود و این امتعه را بسلاطین شام میفروخت. سلیمان بکمک مردم فنیقیّه بندر آزیون گابر را در انتهای خلیج فعلی عقبه (دریای احمر) بساخت و کشتیهایش بسمت مملکت افیر که علی الظاهر باید هند یا افریقای جنوبی باشد روانه شدند و با طلا و عاج و احجار کریمه و حیوانات نایاب مانند میمون و طاوس برگشتند.

معبد اورشلیم (مسجد الاقصی)

سلیمان ثروتی را که از راه تجارت پیدا می کرد در اموری مصرف مینمود که نفع عموم را دربرداشت. در اینکار مردم فنیقّیه با او مساعدت کردند زیرا بنی اسرائیل فقط چوپان و برزگر بوده از حرف و صنایع خبر نداشتند.

سلیمان قصری مجلل بجهت خود ترتیب داد ولی قبلاً دنباله کار داود را گرفته معبدی در اورشلیم ساخت و آنرا شهر مقدس قوم یهود نمود معماران صور که مامور ساختن عبادتگاه بودند از کارهای آشور و مصر سرمشق گرفتند و بتقلید ابنیهٔ آشور معبد را بروی سطحه ای بنا نمودند. برای رسیدن بمحراب از دو حیاط رد میشدند که دیوار کوتاهی در آن میان حائل بود و هم نرده ای از چوب ارز داشت مردم همه وقت بحیاط بیرونی دسترس داشتند و در حیاط درونی که پروی هم نامیده میشد قربانی میکردند. درین حیاط مذبحی و طشتی برنجی و حوضهای دیگری بود مخصوص شستن تکه های قربان و سایر لوازم قربانی. خود معبد بنایی بود به پهنای ده ذرع و درازی ۳۰ ذرع و بلندی ۱۵ ذرع. دیوارها از سنگ بود و ستونها از چوب ارز طلاکوب شده. دو ستون منقش مفرغی در مدخل آن برپا کرده بودند. اندرون عبارت از دو اطاق بود اطاق حرم که کهنه در آن مراسم عبادت را بجا میآوردند و روشنایی آن از شمعدان هفت شاخه میآمد و حرم حرمها که صندوق عهد در آن بود و کسی حق دخول در آن نداشت جز کاهن بزرگ آنهم سالی یکبار. چون کار ساختمان معبد بپایان رسید سلیمان خواست

تمام اعیاد مقدس در اورشلیم بعمل آید و نمازخانه و محرابهای قدیم متروک گردد لذا تمام کسانی که بخدمت خدا اشتغال داشتند باورشلیم احضار شدند دسته ای روحانی تشکیل یافت که در تحت ریاست کاهن اعظم بودند. باین ترتیب امور مذهبی ملت یهود در اورشلیم و در معبد آن جمع آمد.

اشتهار سلیمان بعدالت و تجمل

سلیمان در تالار بزرگ قصر خود روی تختی که از طلا و عاج ساخته شده و دو شیر طلا را نیز زیب آن قرار داده بودند نشسته شخصاً باحقاق حق میپرداخت. این تشریفات در ملت یهود اثر زیادی داشت زیرا این قوم بقضاتی عادت داشتند که دم دروازه قرای نشسته احکام خود را جاری میساختند.

سلیمان که بعلم و عقل و عدالت مشهور گردید بتجمل نیز رغبتی تمام داشت. قصر باشکوهی ساخته درباریان بسیاری نگاه میداشت. تمام اوانی و ظروفی که بکار خوردن و آشامیدن وی میرفت از زرناب بود. سلیمان در سال آخر سلطنت خود کمر ملت را زیر بار مالیات بشکست و راه را نیز برای رواج مراسم عبادات اغیار باز گذاشت. از اینجهت باز طغیان شروع شد و چون سلیمان مرد کار دولت سخت بمخاطره افتاد (۹۳۰ قبل از میلاد).

انفکاک

نتیجه مرگ سلیمان تجزیه سلطنت یهود گردید. قبایل شمالی زیر بار رحبعام که پسر سلیمان و جانشین

قانونی او بود نرفتند و یکنفر یاغی را که یربعام نام داشت بسلطنت برداشتند زیرا سلطنتی را که از خاندان بنیامین و یهودا بود بطیب خاطر نپذیرفته بودند و اورشلیم را نیز پایتخت نمیخواسته چون تفوق یهودا را میرسانید از آن ببعد دو دولت یهود تشکیل شد. دولت اسرائیل در شمال که ده قبیله شمالی را شامل میشد و دولت یهودا در جنوی که دو قبیله یهودا و بنیامین را دربرداشت. مهمترین قبایل شمالی افرایم بود. شهر اورشلیم پایتخت دولت یهودا و دو دولت یهود از یکدیگر منفک گردید. دولت اسرائیل تقریباً دویست سال دوام کرد و دولت یهودا سیصد و پنجاه سال و هر دو دولت مدام گرفتار اغتشاش و مخمصه بودند و نه فقط جنگ دست از سر آنها برنمیداشت بلکه انقلابات نظامی و مذهبی و هجومهای مردم مصر و قوم مهیب آشور نیز دائماً گریبان گیر آنها میشد.

دولت اسرائیل

این دولت از حیث وسعت و قدرت بر دولت یهود فائق بود ولی پایتخت و معبدی که بپای اورشلیم و مسجد اقصی برسد نداشت. سلاطین آن در حکم غاصب بودند زیرا نفوذ مذهبی را دارا نگردیدند. بدین لحاظ اغتشاشی بروز کرد و خونریزی شروع شد. مملکت و مذهب را در مهلکه انداخت. مکرر روسای قشون سلاطین را سرنگون کردند و جای آنها نشستند مانند اومری که ساماری را ساخته و پایتخت دولت اسرائیل قرار داد. بعضی سلاطین با بیگانگان مزاوجت نمودند و عبادت خدایان فنیقی یا مصری را در مملکت خود داخل کردند.

دولت اسرائیل که در نتیجه مناقشات مذهبی و جنگ با دولت یهودا ضعیف گردید در برابر دشمنان خود مدت متمادی مقاومت نتوانست. قشون آشور بعد از محاصره سه ساله ساماری را بتصرف آورد و مردم آنرا به بندگی برد (۷۲۲ قبل از میلاد).

دولت یهودا

یهودا دولتی کوچک بود ولی با این امتیاز که اورشلیم و مسجد اقصی را داشت و سلاطینش نیز از نسل داود بودند.

بعضی از پادشاهان یهودا مانند حزقیاه به تدین معروف گریدند ولی برخی دیگر باکی نداشتند که عبادات غیر را در اورشلیم معمول نمایند. دولت یهودا را ابتدا مصر تهدید مینمود. اورشلیم یکبار در ۹۲۵ قبل از میلاد بغارت رفته یهودیه میدان جنگ قشون مصر و آشور گردید. قشون آشور وارد اورشلیم شده و سلاطین آنرا مجبور بدادن خراج کرد. خرابی نینوا نیز اسباب نجات اورشلیم نشد زیرا نبوکدنزر پادشاه بابل اورشلیم را گرفته خراب نمود (۵۸۶ قبل از میلاد) و یهودیها را باسارت ببابل برد. یهودیها هفتاد سال در آنجا ماندند تا کوروش پادشاه ایران بآنها اجازه داد به اورشلیم برگردند و معبد خود را از نو بسازند. یهودیها در مدت اسارت خود افسوسها میخوردند و شکایتها داشتند چنان که درین منظومه بیان شده: «ما در کنار بابل نشسته ایم. چون بفکر صهیون افتادیم گریه کردیم. بربط های ما به بیدهای ساحل آویخته بود. کسانیکه ما را آورده بودند میگفتند بعضی از

سرودهای صهیون را برای ما بخوانید. اما چگونه میتوان سرودهای پروردگار را در سرزمین اغیار خواند. ای اورشلیم اگر من ترا از یاد ببرم دست من مرا فراموش کند و و زبانم بکامم بچسبد اگر از فکر تو بیرون بروم یا اگر تو نابود شده باشی ای اورشلیم که یگانه موضوع سرور من هستی ... خراب شوی ای بابل! مبارک باد دستی که آنچه بر سر دیگران آوردی بر سرت آورده تلافی کند. فرزندانت را بگیرد و سر آنها را به سنگ کوبیده بشکند.»

سلاطین و کهنه اعظم

در دوره رفض و اعتزال هجوم مراسم عبادت اغیار مذهب را سخت بمخاطره انداخت. بعض سلاطین عبادات خارجی را ترویج میکردند تا از زیر بار تبعیت کهنه بزرگ که اغلب قدرتی مافوق اقتدار سلاطین داشتند بیرون بیایند. یکی از مشهورترین سوانح این مبارزه تاریخ عثلیاه است. عثلیاه دختر ایزبا فنیقی و در حباله نکاح یورام پادشاه یهودا درآمده بود. پس از مرگ یورام و پسرش اخزیاه فرزند عثلیاه ملکه پادشاه شد اما قدرت در دست ملکه بود. او تمام شاهزادگان یهودا را بکشت و بقصد استواری مقام خویش از فنیقیّه یک فوج مخصوص فنیقی و یک دسته کهنه بعل خدای فنیقیّه را بپایتخت خود آورد لکن کاهن اعظم یکی از پسرهای کوچک اخزیاه را از قتل عام در برده و نام یواش بر او نهاده سرّاً در معبد نگهداری کرد. همینکه یواش هفت ساله شد او را با تشریفات به کهنه و سربازانی که نسبت به یهوه وفادار مانده بودند معرفی کرد. مردم

که گمان میکردند از نژاد داود کسی نمانده این خبر را چون معجزه تلقی کرده بر ضد ملکه فنیقی شوریده او را باقراولان و کهنه فنیقی کشتند.

پیغمبران

با اینهمه منجیان حقیقی مذهب کهنه بزرگ نبودند زیرا ایشان در مخالفت با رواج عبادات بیگانه بخصوص حفظ قدرت خود را در نظر داشتند بلکه نجات دهندگان مذهب پیغمبران بودند که بمناسبت اعتقادی راسخ وحی خدا برایشان نازل شده مامور میشدند که غضب الهی را بمردم سلاطین برسانند.

پیغمبران اغلب مردمی بی بضاعت بودند که در گوشه انزوایی در بیابان یا کوهستانی بسر میبردند و چون روح خدا در ایشان دمیده میشد در قبایل میگشتند و مردم را بتوبه میخواندند. وقایع عظیم را پیشگویی میکردند و قدرت متعالی خداوند را اعلام مینمودند و به بت پرستی میتاختند. مومنین را یادآور میشدند که اعتقاد حقیقی بازدیاد قربانی نیست بلکه باید تقوی و حقگذاری پیشه کرد. ضمناً وعده میدادند که خداوند برای نجات قوم رسولی خواهد فرستاد (مسیح) و اورشلیم از نو آباد خواهد شد.

از آنجا که این خطبای فصیح و مجذوب کلام خود را بدون ترس و واهمه و بنام خداوند بیان میکردند مردم همه تسلیم بودند ولی سلاطین از این جسارت و آنهمه ملامت غضبناک شده پیغمبران را اغلب شکنجه کرده تلف مینمودند. فصیح ترین پیغمبران اشعیا و یرمیاه بودند که خرابی ساماری و اورشلیم را اعلام نمودند حزقیل و

دانیال خبر دادند که باز غلبه با ذات سرمد و قوم او خواهد بود و باین وسیله جانی در روحهای افسرده و مایوس دمیدند. اشعیا چنین گفت: «خداوند میفرماید اینهمه قربانی برای چیست من از قربانی قوچ و چربی گله های شما سیرم. من از خون گاومیش و بره و بز لذت نمی برم ... کی این قربانیها را از شما خواسته است. من از بخور و جشن شما کراهت دارم ... وقتی هم که زیاد استغاثه میکنید من گوش نمیدهم زیرا دستهای شما پر از خون است. خود را بشوئید و پاک کنید. افکار بد خود را از نظر من دور نمائید. از بدی دست بکشید. خیر رسانیدن بیاموزید. دنبال حق بروید. مظلومین را حمایت کنید. حق یتیم را فرو مگذارید. بیوه زنان را در ظلّ عنایت خود بگیرید. آنوقت نزد من بیایید و از خودتان بگویید. درین صورت اگر گناهان شما مانند شنجرف قرمز باشد مانند برف سفید خواهد شد ...» ظلم و جور مردم رحمت خدا را بستوه آورده عنقریب غضب او بر اقوام نازل خواهد شد. بدواً ساماری بکیفر خود خواهد رسید: «بدا بحال تاج مغرور باده گساران افریم. به بینید آن دست قوی که خدایش فرستاده میرسد و مانند گردبادی از تگرگ و دیو بادی مهیب و طوفانی موحش آن تاج را سرنگون میسازد. ای تاج مغرور پایمال خواهی شد ... و آن گل شکفته که در آن دره پرمایه جای دارد در حکم انجیر پیش رسی است که چشم هرکس بر آن بیفتد فی الفور برداشته در دهان میگذارد ...» آشور هم که اسباب کار خداوند است بنوبت خود تنبیه میشود و اورشلیم نیز بکیفر گناهانی که کرده بهمین عذاب معذب خواهد بود. اما روزگار بهتری میرسد: «پروردگار خدای سپاه چنین میفرماید: ای ملت من که

در صهیونی از آشور مترس او ترا با چوب خواهد زد چنانکه سابقاً مصر زد ولی کمی تامل داشته باش او هم بکیفر جنایاتی که کرده غضب مرا خواهد چشید ... آنوقت شما از باری که بر دوش دارید نجات می یابید ... شیپور پر همهمه بصدا درمیآید. آنها که در خاک آشور پراکنده گردیده یا بمصر تبعید شده بودند برمیگردند تا در کوه مقدس (اورشلیم) بپرستش بپردازند ...» آنوقت «از تنه داود شاخه ای بیرون میآید و از پهلوی ریشه او نهالی بیرون میزند و روح خدا با او خواهد بود ... او درباره فقرا نیز عدل را از دست نمی دهد و با یک دم از لبهای خود بدکاران را نابود میسازد» عاقبت تمام اقوام با یکدیگر راه آشتی می پیمایند. و خداوند بر همه حکومت میکند. «تعلیمات و کلام خداوندی از صهیون میآید. صهیون در میان ملل حکم خواهد بود و احکام خود را بآنها تحمیل خواهد کرد. دیگر هیچ ملتی بروی دیگری شمشیر نمیکشد و کسی از جنگ خبر نخواهد داشت».

دین یهود و دین عیسی

وقتیکه کوروش بنی اسرائیل را از اسارت خلاص کرد و از بابل روانه نمود جز ملتی کوچک و خراجگذار نمانده و بعدها نیز هیچگونه اهمیت سیاسی پیدا نکرد ولی مذهب یهود به برکت وجود پیغمبران باقی ماند بلکه تصفیه هم شد. اورشلیم که از حالت خرابی بدر آمد باز کانون مذهبی عظیمی گردید و در دوره مابعد مذهب عیسی را بوجود آورده منشا حوادث مهمی شد.

مسیحیت

اوضاع فلسطین هنگام ظهور عیسی مسیح- آگاهی بر اوضاع فلسطین هنگام ظهور عیسی مسیح مستلزم بررسی این مسئله در جهات مختلف که در اینجا به آن می پردازیم:

موقعیت جغرافیائی و وضع کشاورزی

شخص نمی تواند تصور کند که فلسطین با وسعت کم خود نقش بزرگی در تاریخ داشته و یا پس از خود اثری بزرگتر از بابل آشور ایران و شایر بیشتر از مصر و یونان برجای گذاشته باشد. این سرزمین در مسیر راه میان مصر و بین النهرین قرار داشته و همین وضع جغرافیائی سبب آن بوده است که بصورت مرکز بازرگانی درآید. بطوریکه در منابع قدیمی آمده اسرائیل سرزمین بود که شیر و انگبین در آن جریان داشته است. نویسنده ای در قرن اول میلاد مسیح در بارهٔ فلسطین نوشته است: (رطوبت آن برای کشاورزی کافی است، سرزمینی بسیار زیباست و درختان فراوان دارد.) البته رودخانه هایی که بشکل طبیعی بکار آبیاری بخورد زیاد نیست و رطوبت زمین از باران است. درازمنه قدیم باران بهاری را در آب انبارهایی ذخیره می کردند و در موقع مناسب از این آبها، یا از چاه هایی حفر میکردند برای آبیاری استفاده می نمودند این خود بنیان مادی تمدن یهود را تشکیل می دهد ولی چون جنگی در می گرفت و این سرزمین را که بطور مصنوعی آباد نگاهداشته بودند بایر می ساخت، یا مردمی که این زمینها را آباد نگهداشته بودند به اسارت برده می

شدند، بزودی سرزمین فلسطین حالت بایر و بی حاصل پیدا می کرد. ازاین روی زمینهای فقیر و پراکنده ای که امروز در فلسطین مشاهده می شود، نمیتوان تصور کرد که این سرزمین در آن زمانهای دور چقدر آباد بوده است.

فلسطین که امروزه محدود است از شمال به لبنان از مشرق به سوریه و اردن، از جنوب به خلیج عقبه و از مغرب به دریای مدیترانه، بهنگام ظهور عیسی مسیح بخشی از قلمرو امپراتوری روم بود و ایالت رومی یهودیه را تشکیل می داد.

سابقهٔ تاریخی

رومیان در سال ۶۳ ق.م اسرائیل را تسخیر کرده و به متصرفات وسیع خود ملحق ساخته و در آنجا حکومتی منظم و مقتدر تشکیل داده بودند. آن کشور قبلاً در تصرف سرداران اسکندر مقدونی بود که در قرن چهارم ق.م در مشرق مدیترانه و آسیای مرکزی حکمرانی می کردند. از اینرو تمدن و فرهنگ یونانی چند قرن قبل از تولد عیسی مسیح در آن بلاد رواج زیادی یافته بود- یونانیان مردمی هنرمند، صاحب فکر و دارای ذوق و در فلسفه و صنعت گامی بلند داشتند، ولی رومیان که جانشین ایشان شدند، بیشتر به تملک کشور یا، جهانگیری و بسط قدرت امپراطوری خود توجه داشتند. در بین آن قوم غالب یعنی روم و قوم مغلوب یعنی یهود، در آن زمان هیچگونه روابط خوبی وجود نداشت، بدین سبب در قرن اول میلاد مسیح، سرزمین مقدس صحنه برخورد میان رومیها و یهودیها شد و کشمکش و

اغتشاشات زیادی بروز نمود و تنازع فکری و سیاسی بین آن دو قوم به نهایت شدت رسید.

اسرائیل گرچه در حقیقت تحت سلطهٔ رومیها بود ولی ظاهراً پادشاهی دست نشانده بنام هرود **HERODE** داشت که متقارن با ایام تولد عیسی وفات یافت. او مملکتش را میان پسران خود تقسیم کرد، ولی یهودیه یعنی اورشلیم و سامره **SAMARIE** و قسمتهائی دیگر مستقیماً تحت حکمرانی عمأل رومي قرار گرفت. آنان انواع ظلم و جور را دربارهٔ بومیان آن دیار روا می داشتند و باج و خراج گزافی از آنان می گرفتند. اما از انواع جور و ستم تنها عملی که دربارهٔ مردم مغلوب روا نداشته بودند آن بود که پرچم جنگی روم را با تصور الهی سزار در معابد یهودیان هنوز بر نیفراشته بودند و اگر یکی از حکمرانان و سرداران به چنین کاری که از لوازم فتوحات ایشان بود می خواست مبادرت کند مسلماً با مقاومت شدید قوم یهود مواجه می شد.

شرایط زندگی قوم یهود

با توجه به شرایط اجتماعی خود، مردم ناحیه یهودیه ایامی پر از محنت و ملال میگذراندند و فرق مذهبی در اصول و فروع با یکدیگر اختلاف بسیار داشتند، بحدی که کار اختلاف بین ایشان غالباً بجنگهای شدید و زدوخوردهای خونین منجر می شد.

در ناحیه جلیل **GALILEE** در فلسطین شمالی، بازماندگان هرود هنوز ظاهراً سلطنتی داشتند در آن ولایت مردمی مخلوط از رومی، یونانی، شامی و عبرانی

با هم زندگی میکردند و زبان و تمدن یونانی در نزد ایشان رایج و معمول بود. یهودیان عوارض گزافی برای امتعه صادره و وارده بعنوان خرج گمرکی به رومیان می پرداختند و خواه و ناخواه از آنان اطاعت میکردند.

هرچند در آن زمان اکثریت جمعیت یهودیان در شهرهای اسرائیل ساکن بودند، ولی بعد از اسارت توسط بابل و پس از آن تا حصول آزادی در زمان کوروش هخامنشی، مردم به شماری از آن قوم همچنان در اطراف ممالک خاورمیانه و خاور نزدیکه از مصر گرفته تا ایران، متفرق شده و در هرگوشه از جهان زندگانی می کردند در همان حال همهٔ آنها به رسوم و آداب و عقاید ملّی خود وفادار مانده و با آنکه بر زبان های محلی تکلم میکرده اند به تورات پایبند بوده اند. گویند که یک هفتم جمعیت سراسر امپراطوری روم را یهودیان تشکیل میدهد.

اوضاع سیاسی، اجتماعی و مذهبی

در اوائل قرن اول مسیحی یعنی در آنوقت که عیسی مسیح در فلسطین میان قوم یهود به عنوان مسیح ظاهر شد . اوضاع سیاسی و اجتماعی و مذهبی آنها بیش از هر وقت دچار هرج و مرج و از هم پاشیدگی شده بود و متقضیات زندگی قوم یهود در آن هنگام ظهور مسیح را ایجاب میکرد. در آن وقت پادشاهان محلی اسرائیل منقرض شدند و آخرین شاه یهود از اسرائیل تبعید شد و از آن به بعد حاکمان رومی از طرف دولت روم در آنجا بر یهودیان حکومت میکردند و بیشتر این حاکمان توجهی به خواست یهودیان نکرده، روش ظلم و خودخواهی را در

پیش میگرفتند و آنها را تحت کنترل و فشار قرار می دادند و در امور مذهبی، و اجرای مراسم یهود دخالت می نمودند. از این رو یهودیان از اینگونه رفتار رومیان بسیار ناراحت و ناراضی بودند.

روی این اصل کاهنان و روحانیون یهود مردم را به پیشگوئیهای انبیاء بنی اسرائیل متوجه می ساختند و از لزوم ظهور مسیح بعنوان ناجی قوم یهود صحبت می کردند. بدین جهت یحیی نبی به مردم سفارش می کرده است که از گناهان خود بوسیله « غسل تعمید» توبه نمایند و خودش گناهکاران را غسل تعمید می داده است.

اکثر حکام رومی که براسرائیل حکمرانی میکردند مردمی بی وجدان بودند که جز انباشتن جیب خود و بازگشت بدیار خویش مقصد دیگری نداشتند. فقط عدهٔ معدودی از آنها در صدد بودند که عملی مفید انجام دهند. حاکم در تعیین کاهن عالیمقام صاحب نظر بود یعنی با هرکس موافق بوده میتوانست به آن مقام برسد.

رومیها بتدریج سعی کردند پرچمهای جنگی و سپرهای ارتشی را که بر آن صورت قیصر مانند خدای معبد نقش شده بود بر فراز شهر اورشلیم نصب کنند، لیکن یهودیان علیه این تصمیم به خشم آمدند و حکمران مجبور شد که از آن عمل موقتاً اجتناب نماید.

عیسی از تولد تا پایان دعوت

عیسی مسیح از دیدگاه تاریخ

عیسی بن مریم یا عیسی ناصری یعنی پیغمبری که دین نصاری با منسوب است در فلسطین، در عصر استیلای امپراطوری روم بر آن دیار در میان قوم یهود متولد

گردید. تاریخ قطعی تولد عیسی مسیح مشخص نیست زیرا که ضبط تقویم مسیحی میلادی نزدیک به ششصد سال بعد از میلاد بعمل آمده و مسیحیان سالگرد تولد او را تا قرن چهارم میلادی نگاه نمی داشته اند. از این رو ظاهراً چهار سال اشتباه روی داده است.

بعقیده بعضی از محقیقین، نام عیسی مسیح در زبانهای اروپائی از نام عبری یوشع (یوشع یعنی نجات دهنده) گرفته شده است. از باستانشناسی مربوط به کتاب مقدس و تحقیقاتی که در باب فلسطین باستانی بعمل آمده است هیچگونه اطلاع قطعی راجع به شخص عیسی مسیح حاصل نشده است.

تحقیق در وجود تاریخ عیسی مسیح از اواخر قرن نوزده میلادی به بعد صورت گرفت. پیش از آن از طرف پیروان وی وجود تاریخی او را مسلم و تحقیق در آن را بیهوده میشمردند و از طرف دیگر بعضی معتقد بودند که مندرجات اناجیل از نوع اساطیر هستند و از اینکه چنین مطالبی را مأخذ تحقیق زندگی عیسی قرار دهند امتناع می ورزیدند.

محقیقین مسیحی معتقدند که در مقام مقایسه با بسیاری شخصیتهای دیگر تاریخ باستان و از جمله تاریخ مقدس، مآخذ زندگی عیسی بطور قطع از مآخذ مربوط به دیگران برتر است. بعلاوه علمای الهیات مسیحی معتقدند که ارزش مذهبی تعالیم مسیحی بستگی به در دست داشتن زندگی نامهٔ تفصیلی عیسی مسیح ندارد.

تولد عیسی مسیح

عیسی از نسل داود است که خود نسب به حضرت ابراهیم میرساند. بر طبق معتقدات مسیحیان، یوسف نجار پدر قانونی عیسی بوده است و مریم بقدرت خدا حامله شد. این مسئله که آیا خدا بصورت عیسی درآمده یا پدر عیسی درآمده یا پدر عیسی بوده است و یا اینکه یکی از افراد تثلیث است منشاء اختلافات فراوان بین اولیای اولیهٔ دین مسیح بوده است.

دیانت اسلام با عقیده تثلیث نصاری از ابتدا قویاً مخالف بوده و آنرا نوعی شرک دانسته است و نیز عمل رهبانیت راممنوع نموده است.

انتخاب روز بیست و پنجم دسامبر بعنوان عید میلاد مسیح چند قرن بعد از میلاد وی بعمل آمده است. بعضی کوشیده اند که با کشف هویت ستارهٔ بیت لحم که بر طبق رویات هنگام ولادت او درخشید و مجوسان مشرق به بیت لحم رهبری کرد تاریخ ولادت او را تعیین کنند، ولی این کوششها بی نتیجه بوده است.

بر طبق روایات اناجیل تولد وی مقارن وقایعی شگفت انگیز بوده که علاوه بر درخشیدن ستارهٔ بیت لحم بشارت فرشتگان به تولد او به یوسف از اهم آنهاست.

درباب عیسی و حیات او از آنچه از اناجیل چهارگانه مورد قبول عامهٔ مسیحیان است استخراج کرده اند چنین برمیآید که بظن قوی عیسی در سال چهار قبل از میلاد و در زمان امپراطوری اوگوست در روم، در ایامی که فرهاد چهارم اشکانی (۳۳ ق.م-۲ م) در ایران پادشاهی میکرده است و مقارن اواخر ایام هرود پادشاه اسرائیل متولد شده.

قریهٔ موسوم به بیت لحم **Bethleem** در جنوب اورشلیم زادگاه اوست. یوسف نجار و مریم نامزد وی بقصد شرکت در عمل ثبت اسامی مردم که از طرف حکام رومی مقرر شده بود بآنجا آمده بودند. این خانوادهٔ غریب در آن قریه بواسطهٔ کثرت ازدحام مسافران محلی برای سکنای خود نیافتند. ناچار شب را در طویلهٔ کاروان مسکن گزیدند. در آنجا نیمه شب طفلی از مریم متولد شد و مادرش او را در آخور چهارپایان بخوابانید و پس از چند روز که عمل ثبت نام ایشان خاتمه یافت مریم و کودک نوزاد به ناصره از شهرهای جلیل که اقامتگاه ایشان بود بازگشتند.

پس از آنکه یوسف به ولایت خود ناصره بازگشت در آنجا بشغل و حرفه قدیم خویش یعنی نجاری اشتغالی ورزید. شهر ناصره وطن عیسی شمرده میشود و از اینجاست که او را عیسای ناصری خطاب میکنند و مذهب پیروان او را نصرانی و جمع آن نصاری گفته اند.

اخبار انبیاء بظهور مسیح

از قرن پنجم ق. م که قوم یهود استقلال سیاسی خود را بتدریج از دست داد روزگاری مغلوب بابلیان و زمانی مسخّر ایرانیان(رفتار ایرانیان نسبت به این قوم باید با رفتار های دیگر اقوام ازجمله مصری ها یونانیان و رومیان ... تا آلمان هیتلری ورژیم بعث عراق مقایس گردد.) و یونانیان و بالاخره تابع رومیان شده یهودیان در ایام محنت و ذلّت دلبستگی بیشتری به آداب ملی و عقاید دینی خود شامیده اند. تعالیم انبیاء گذشته، ایشان را یکدیگر متحد و پیوسته می

ساخت. همه بانتظار آن روزی بودند که بعقیده ایشان بار دیگر لوای استقلال برافرازند و پادشاهی از اولاد اسرائیل ظهور کند و تمام اقوام روی زمین با مراو گردن نهند و صلح و عدالت در عالم جاری گردد.

بعضی از پیامبران قوم یهود را بشارت داده بودند که سلطنت داود دوباره برقرار خواهد شد و این کار بدست کسی که با روغن مسح شده یعنی « مسیح» انجام خواهد شد.

پیغمبران یهود که همگی به قومیت و ملت خود کمال علاقه داشتند، در ستایش قوم خود سخنان بسیار گفته و آنرا « قوم منتخب» نامیده بودند، از این رو در دو قرن قبل و بعد از میلاد مسیح که ایام ذلت و محنت ایشان بود، عواطف و احساسات « ناسیونالیزم» یهودیان در اثر سخنان و پیشگوئی پیامبران باوج شدت خود رسید. بعبارت دیگر در برابر اجحاف و ستم و استبداد یونانیان و بخصوص رومیان، آن مردم شکست خورده با دلهای پر از انتظار و امید نشسته بودند که دورهٔ مجد و عظمت دیرین بار دیگر بدست شخصی که موعود و مورد انتظار است تجدید شود و او سلطنت داود و سلیمان را بار دیگر احیا کند.

در ایالات شرقی امپراطوری، انبوهی از پیامبران فعال ظهور کردند که هواداران فراوان پیرامون خود گردآوردند. اینان همگی فرقه های خود را بر پایهٔ پیشگوئی دربارهٔ آمدن «ناجی» بنیان نهادند.

قدیم ترین اثری که از ادبیات مسیحی در اختیار ما است «مکاشفهٔ یوحنا» است که نویسنده آن یعنی یوحنّا یکیاز مبشرآن، آمدن مسیح است، طرف خطاب او اعضای محافل (کلیساها) هفتگانه آسیای صغیر

میباشند اما هنوز از مسیحیان نام نمی برد و یهودیان را مخاطب قرار میدهد.

یوحنا با لحنی شورانگیز از الهاماتی حکایت میکند که از آنها چنین دریافته که قیامت نزدیک است او مسیح به « داوری آخرین» دنیای معصیت کار اقدام خواهد کرد.

یحیی پیغمبر در آن ایام در سواحل رود اردن قوم یهود را موعظه میکرد و به ظهور «مسیح» بشارت میداد. وی روزگاری در بیابان شرقی اردن به خلوت و تفکر مشغول وچندی بریافت و عزلت گذرانیده بود تا آنکه عقیده و ایمانی راسخ در وی پیدا شد که زمان برای ظهور مسیح منتظر و آماده است و بزودی آن پادشاه موعود آشکار گشته و روز داوری خواهد رسید. یحیی از بیابان به کنار رود آمد و به وعظ و تبلیغ قوم خویش مشغول گشت و مردم از اطراف و اکناف فلسطین نزد وی آمده و او ایشان را از گناهان توبه میداد یحیی به مردم می گفت: دست از جور و جفا و ناپاکی و پلیدی بردارید زیرا مسیح در شرف ظهور است.

یکی از کسانیکه نزد یحیی آمده تعمید یافت عیسی مسیح بود. روح این جوان را همینکه از آب بیرون آمد مکاشفه ای عجیب دست داد. بعقیده مسیحیان در آن حال عیسی مسیح آسمان را شکافته دید و مشاهده نمود که مرغی آسمانی مانند نور بر وی نازل میشود و آواز می شنید که گفت : « تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنودم»

دورهٔ جوانی

ظاهراً عیسی تا شش سالگی ایام طفولیت و شباب خود را در ناصره گذرانیده است و چون از میان مردم صاحب حرفه و پیشروان بوجود آمده بود، همواره با افراد همان طبقه زندگانی میکرد. وی از آغاز عمر روحی مذهبی و مؤمن داشته و به عقاید و آداب دین موسی پاینده بوده و همراه مردم دیگر منظماً به کنیسه میرفته و تشریفات مذهبی را انجام میداده و نیز قطعاتی طولانی از کتب پیامبران را از حفظ داشته است. او از همان زمان پیوسته با تحقیقات کلامی و مباحث ظاهری و لفظی فرق یهودی مخالف میکرده و با آنها مباحثه داشته است. اما بروایت لوقا « در حکمت وقامت و رضامندی نزد خدا و مردم ترقی مینموده است» باین ترتیب عیسی روزگار شباب رابین مرکز شغل نجاری خود و کنیسه گذرانیده است. منقول است که یوسف چهارپسر و چند دختر داشته است. از جزئیات زندگانی عیسی مسیح در دورهٔ جوانی یعنی از دوازده سالگی تا سن، سی سالگی اطلاع مبسوطی در دست نیست و معلوم نیست بر او چه میگذشته، همینقدر معلوم است که یوسف در آن مدت وفات یافته و عیسی مانند فرزند ارشد آن خاندان همچنان بکسب و کار خود ادامه میداده و آن خانواده را اداره میکرده است.

بعثت عیسی مسیح

بعد از مکاشفه ای که در پی غسل تعمید عیسی توسط یحیی پیغمبر به مسیح دست داد وی بی طاقت و ناشکیبا شد و رو به صحرا نهاد. او چهل روز تمام در بیابان اردن به تنهائی و تجرد میگذرانیده و در کار

خداوند و رابطهٔ خود با خدا و آدمیان اندیشه و تفکر می نمود. مسیحیان برآنند که در آن مدت وی با وحوش به سر میبرد و فرشتگان او را محافظت میکردند و چند بار در معرض تجربه و وسوسه شیطان قرار گرفت. پس چون از عوالم روحانی بجهان خاکی باز آمد، راه و روشی نوین اختیارکرد که با مبادی و تعالیم بعضی فرق یهود شباهت داشت.

عیسی از آن پس بار سنگین نبوت و هدایت خلق و جهانیان را بر دوش گرفت و در میان مردم عامی و پاکدل و نیکونهاد به نشر آئین خود پرداخت. حتی با افراد ناباتمانند گناهکاران، باجگیران و مردم خطاپیشه بدنام نشست و برخاست میکرد و آنها را پیوسته پند میداد. در آن عصر و زمان که زنان در جامعه شأن و مقامی نداشتند، عیسی دربارهٔ آنها عنایت خاص مبذول میداشت و آنها را نصیحت میکرد. در نظر او زن و مرد یکسان بودند و آن زنان را خواهر خود میشمرد.

این پیامبر بمال و منال این جهان اندک دلبستگی نداشت و خانه، جامه و اثاث خود را در ناصره رها کرد و با سرمایهٔ سادگی و فقر زندگانی خود را آغاز نمود. در اطراف بلاد میگشت و هر جا بیماری را می یافت شفا میداد. مدت سه سال زندگانی خود را بدینگونه بسرآورد و قاعدهٔ دین خود را بر اساس « محبت» نهاد.

شرح جزئیات این قسمت از عمر عیسی مسیح و تفصیل مواعظ و معجزات و دستگیری از درماندگان و شفای بیماران طولانی است.

تمامی قدرت و قوت به مسیح داده شده بود ولی او هیچ نمیخواست که مردم را مجبور باطاعت خود سازد وی

میتوانست شمشیر برداشته و پادشاه بزرگی چون داود گردیده و جمیع قوم یهود را بخود ملحق نماید، ولی نخواست با شمشیر بلکه با راستی و محبت دیگران را بسوی خود مجذوب گرداند، زیرا که پیشرفت ظاهری هدف وی نبود بلکه میخواست تا مردم را از جرم و خطا منزه نماید.

مسیح یکدفعه هم قدرت خود را برای اذیت دیگران صرف ننمود و حاضر نشد تا از راه تهید و شکنجه دیگران را مجبور به ایمان آوردن نماید.

تعالیم عیسی مسیح

تعلیمات عیسی در انجیل ضبط شده و بزمان حاضر رسیده منتها افکار و عقایدی غیر از آنچه در اصول اولیه این مذهب وجود داشته است نیز در آن راه یافته، مذهب اولی همان شرایع دین یهود و مبتنی بر اطاعت از خدا و شریعت موسی، مطالعهٔ کتاب عهد عتیق و عمل به عادات و رسوم جاری بود چیزی که عقیده و مقصود عیسی را از آراء و عقاید دین یهود متمایز میسازد مختصات روحانی و معنوی مذهب، ناچیز شمردن قواعد و رسوم ظاهری و تشریفات دینی، توجه اندک بعدالت و انصاف بجای اهمیتی که بر گذشت و بخشایش و لطف الهی داده میشود، میباشد. اصل مهم عشق و محبت به همنوع است. باید قدرت چشم پوشی از مال و منال دنیا را داشت، با اینحال فقر و تهیدستی و تحمل درد و رنج اجباری نیست. عیسی تعالیم پیغمبران گذشته را منسوخ ننمود بلکه آنها را بجای آورده و تکمیل نموده است. عقیده مسیح بر این بود که باید حتی به دشمنان

خود نیز محبت کرد و آسیب رسانندگان خود را بخشیده و در ازای بدی به دیگران نیکوئی روا داشت. قسم خوردن را اکیداً قدغن نموده خواست تا هرچه شخص میگوید کاملاً راست و صحیح باشد. خلوص عقیده در عبادت را لازم شمرده و به سختی کسانیرا که از روی ریا عبادت میکردند ملامت مینمود. روزه یا اعیاد یا نماز با صدقه مخصوص تعیین نکرد.

چنین به نظر میرسد که در ابتدا عیسی میخواست فقط با قوم یهود سر و کار داشته باشد و در نظر نداشت مذهب جدیدی بیاورد منتها متوجه شد که یهودیان برسالت او ایمان نخواهند آورد و در واقع وظیفهٔ او هدایت تمام مردم براه خداست.

مسیح مردم را دعوت مینمود که از گناهان خود توبه نموده به وی ایمان آوردند تا باب دخول ایشان به ملکوت آسمان برای ایشان مفتوح گردد. وی خود را «در» خطاب نموده و میگفت که جمیع داخل شوندگان باید بوسیلهٔ وی دخول یابند. بالاتر از همه عیسی مسیح خود را یگانه پسر خدا خوانده و تعلیم میداد که برای قربانی شدن بجهت گناهان مردم، در این دنیا قدم نهاده است. او از تمام مردم انتظار داشت که وی را پادشاه و قاضی اعظم خود بدانند و پیشگوئی کرد که رجعت خواهد کرد و تمام مردگان را زنده نموده و به هرکس نسبت به ایمانش جزا خواهد داد.

عیسی در مسیحیت و در آثار هنری

با اینکه اختلافاتی میان فرقه های وجود دارد و امر ثابت مورد قبول همهٔ آنهاست: الهامی بودن اناجیل

و واقعیت وجود عیسی با اعتقاد کاتولیکها عیسی خدا است که بصورت آدمی درآمده است، شخص دوم تلیث اوست و تجسد او را پیغمبران گذشته خبر داده اند، از مریم متولد شد و مصلوب گردید تا کفارهٔ گناهان آدمی در نزد خدا باشد. پس از اینکه به خاک سپرده شد از گور خود قیام و بآسمان صعود نمود. دگر بار با جلال و عظمت رجعت میکند و بحساب زنده یا مرده ما میرسد بوسیلهٔ شاگردان خود کلیسا را تأسیس کرد تا کار وی را ادامه دهند.

از عیسی مسیح هیچگونه تصویر مستند در دست نیست. در هنر و معماری مسیحی اولیه بشکل نوجوانی بدون ریش تصویر می شد (قرن چهارم میلادی) اما این تصویر متدرجاً (مخصوصاً در هنر بیزانسی) بشکل پارسائی ریشدار تغییر شکل یافت. در آثار هنری قرون وسطی او را بصورت قاضی یا فرمانروا مجسم کرده اند یا آنکه او را در حال کودکی (معمولاً همراه حضرت مریم) ترسیم نموده اند.

عیسی مسیح در اسلام

در قرآن مجید، عیسی رسول خدا و صاحب کتاب و کتاب وی انجیل دانسته شده است. عناوین و توصیفات فراوان از وی ذکر شده که از آن جمله مسیح روح خداست. فرستادنش رحمت خداست. وی آورندهٔ حکمت برای مردم است و خداوند او را بوسیلهٔ روح القدس نیرو داده است. با معجزهٔ الهی، کوران را شفا می بخشیده و مردگان را جان میداده است.

مادرش مریم از فرشته ای باردار شد. وقتیکه وضع حمل نزدیک شد از دهکده ای که در آن منزل داشته بیرون رفت و در بیابان وضع حمل کرده پس از چند روزی با خاطری پریشان، در حالیکه کودک را در آغوش داشت رو به دهکده نهاد، گویند در راه عیسی مادر را تسلی داد و گفت « بشارت باد تو را ای مادر که من بندهٔ خدا و مسیح او هستم» چون به منزل خود باز آمد مردم زبان به ملامت او گشودند و بعضی او را متهم کردند که کودک را از پسر عمّ خود یوسف آورده است. مریم در جواب آنان دم فروبست و اشاره به گهواره ای که عیسی در آن بود کرد. مردم گفتند چگونه با نوزادی که در گهوراه است سخن گوئیم. در این هنگام عیسی لب سخن گشوده گفت: « همانا من بندهٔ خدا هستم، خدا مرا کتاب داده و پیغمبر گردانیده است»(جهت اطلاعات بیشتر به کتا قرآن مجید سوره مریم رجوع شود).

چون عمر عیسی به سی سال رسید وحی بر او نازل شد و دورهٔ نوبت و رسالتش آغاز گشت سپس خداوند انجیل را بدوفرستاد و وی پیغمبری خود را به مردم اعلام نمود و به دعوت مردم پرداخت. اولیاء دین یهود کمر

به قتل او بربستند. در باب قتل وی روایات مختلف است، از جمله اینکه چون یهودیان قصد کشتن عیسی کردند، وی بگریخت و در محلی پنهان شد. یکی از منافقین که از حواریون بود با گرفتن سی درم خانه ای را که عیسی در آن پنهان شده بود به آنان نشان داد و خود وارد خانه شد و به عیسی گفت آمده اند تا تو را بکشند. در این هنگام خداوند عیسی را به آسمان برد و آن حواری منافق را بصورت عیسی درآورد و یهودیها او را بجای عیسی گرفتند و به دار کشیدند. روایتی دیگر دستگیری شبیه او در باغی واقع شد و در این باب روایات دیگر نیز هست.

در مورد باز آمدن عیسی به زمین درخبر است که وی در حالی که حربه ای در دست دارد در سرزمین بیت المقدس، در محلی موسوم به افیق (AFIQ) فروی مي آید و فرود آمدن وی به هنگام نماز صبح خواهد بود. امام نماز به دیدن عیسی او را به پیش نمازی میخواند ولی عیسی قبول نمیکند و میگوید که تو اولی تری زیرا که نایب محمد (ص) هستی و پشت سر امام نماز میگذارد. سپس کلیساها را ویران میکند و صلیبها را می شکند و خوکان را می کشد و ترسایان را جز آنانکه ایمان آورند به قتل می رساند تا جز ملت اسلام کسی باقی نماند. گویدوی چهل سال زندگی میکند و پس از وفات مسلمانان او را در مدینه، کنار مقبرهٔ محمد (ص) بخاک می سپارند. روایات دیگر در خصوص ظهور ایشان با حضرت مهدی امام دوازدهم شیعیان است.

پایان دعوت عیسی مسیح

روزی عیسی بر خری سوار شده از جلیل به اورشلیم آمد و مردم گرد او جمع شدند و انقلابی عظیم در آن شهر بوقوع پیوست. او بالای تپه مرتفعی رفت و دستورهای از مکارم اخلاف آراسته به امثال و حکم برای ایشان بیان میکرد. علما و حکام یهود نمی خواستند که از گناهان و نخوت و ریاکاری و تکبر خود دست کشیده، توبه نموده و به او ایمان آوردند. چون عیسی با کمال دلیری و سختی ایشان را دربارهٔ گناهان و خطاهایشان ملامت نمود. غضب بر ایشان مستولی شده و قصد قتل وی نمودند. آخر الامر مقداری پول به یهودا که یکی از حواریان بود دادند و او خیانت کرده عیسی را از پناهگاه خود به ایشان تسلیم کرد و آنان او را به زندان افکندند. پس آنگاه رئیس کهنه نزد حاکم رومی پونتوس پیلاتوس که در اورشلیم مقر داشت بدگوئی کرده و عیسی را متهم ساخت که دعوی سلطنت میکند.

در بعضی منابع تاریخی ذکر شده که ادعای مسیح مبنی براینکه پسر خدا است کفر شناخته شد و چون مجازات کفر در قانون یهود مرگ بود دادگاه عیسی را محکوم بمرگ کرد و برای اجرای حکم تسلیم والی وقت که امر به اجرای حکم از اختیارات او بود نمود.با وجود این توجیه دشمنی هایی که با عیسی مسیح بمیان آمد و سرانجام منجر به مرگ وی گردید دشوار است. بعضی باستناد انجیل یوحنا گفته اند که کاهن دین یهود بسبب ادعای مسیح دائر بر اینکه بر قوای فوق طبیعی دست دارد از او متنفر شدند. اما این قول بجهاتی مطرود است امّا ظنّ قوی این است که مداخلهٔ وی در فعالیتهای حرفه ای پیشوایان دین یهود و مخصوصاً در امر ادارهٔ معبد با سوء استفاده هائی که از آنها می

شد و بالاخره حملهٔ مستقیم به اولیاء دین که مسئول سوء جریان امور معبد ؛ بودند سرانجام سبب شد که روسای مذهبی و کهنه کمر قتل او را بر بندند.

حاکم رومی نیز به قتل او رضایت داد و حکم کشتن او را صادر گردید. تاریخ بصلیب کشیده شدن مسیح احتمالاً به سال بیست و نه میلادی بوده و در آنزمان او را با دو تن دزد جانی در بیرون اورشلیم به صلیب آویختند. در قرآن مجید آمده است که عیسی را نکشتند و بصلیب نزدند بلکه در نظر ایشان چنین نموده شد و او بدرگاه خداوند متعال صعود کرد.

صلیب یاچلیپا نام داری است عمودی که بر فراز آن چوبی افقی نصب کنند. اینگونه دار از زمان فینیقیان و سپس رومیان برای بدترین و ننگین ترین طرز اعدام بکار میرفته و غالباً غلامان و اشخاص فرومایه را به صلیب می آوریختند. بعد از عیسی، مسیحیان شکل آنرا مانند رمز محبت و فداکاری و بالاخره بعملامت و نشان دین مسیح اختیار کرد.

مسیحیان معتقدند که در همان چند روز چند تن از شاگردان عیسی جسد وی را از صلیب فرود آورده و در قبری سنگی در آن نزدیکی مدفون ساختند ولی در اولین روز یکشنبه بعد از قتل آن حضرت دوباره زنده شد، از قبر برخاست وجود خود را به مادر خویش و جمعی از حواریون در اورشلیم ظاهر نمود. از آن روز به بعد روز یکشنبه نزد مسیحیان یوم مقدس شمرده شد. گویند عیسی مدت چهل روز در این جهان زیست و غالباً به افراد و جماعات ظاهر شده بشارت ملکوت خدا و توبه و انابه را میداد و حواریون و رسولان را برای نشر و تبلیغ دین خود مأمور کرد.

م میلر (M.Miller) دربارهٔ قتل عیسی معتقد است که پیلاطوس حاکم رومی خطائی در عیسی مشاهده ننمود ولی چون از یهودیان ترسید حکم قتل مسیح را صادر نمود. نویسندهٔ کتاب « نگاهی به تاریخ جهان» عقیده دارد که پونتوس پیلات حاکم بیت المقدس که مسیح در برابر او محاکمه شد نمی توانست از نظر مذهبی نسبت به مسیح حرفی داشته باشد و جنبهٔ مذهبی موضوع برایش اهمیت نداشت. او از نظر سیاسی به مسیح اهمیت میداد زیرا در نظر او و یهودیان مسیح یک فرد شورشی بود که بر ضد وضع موجود اجتماعی قیام کرده بود و به همین جهت هم او را محاکمه و محکوم کردند.

مسیح در موقع مرگش کمی بیش از ۳۰ سال داشت و در موقعیکه او بصلیب کشیدند در خارج از فلسطین تقریباً هیچکس نام او را نشنیده بود. مردم رم هیچ چیز دربارهٔ او نمی دانستند و هنگام مرگ وی جز مادرش و معدودی از دوستان وی همه او را ترک گفته بودند. بدین گونه یهودیان و رومیان خود را از جانب وی آسوده خاطر پنداشتند حتی پونتوس پیلات هم برای آن واقعه که اتفاق افتاده بود اهمیت زیاد قائل نمی شد.

حواریون

حواری درزبان حبشی به معنای رسول و فرستاده است و در قرآن کریم هر یک از رسولان مسیح که تعالیم او را منتشر کردند میباشد. بسیاری از کسانیکه معجزات مسیح را دیده و تعلیمات وی را می شنیدند به وی ایمان می آورند. مسیح از ایمان آوردندگان دوازده نفر را به شاگردی و همنشینی خود برگزید که شبانه

روز همواره با او بودند، سخنان او را شنیده و اعمال او را می دیدند. این شاگردان عمق محبت او را درک کرده و به وسیلهٔ وی تربیت یافتند تا آنچه را شنیده و دیده بودند به دیگران تعلیم داده و کار مسیح را بعد از وی ادامه دادند.

این دوازده تن را « حواریون» لقب داده اند و مسیحیان آنان را « رسولان» گفته اند. این دوازده نفر از طبقات علما و دولتمندان نبودند بلکه اشخاص معمولی و ساده بودند. کتاب اعمال رسولان، داستان انتشار مسیحیت را به وسیله آنان ذکر میکند. این کتاب ظاهراً در اواخر قرن اول میلادی تحریر شده است، چهارتن از حواریون ماهیگیرانی بودند که به سخنان عیسی مسیح دل بسته، همه چیز را رها کرده و در پی او روان گشتند. حواریون بواسطهٔ هوسهای خود و تیرگی روحانیت خویش اغلب باعث حزن و اندوه عیسی مسیح می شدند ولی مسیح بزرگترین صبر و حوصله را نسبت به ایشان نشان می داد.

با وجود آنچه ذکر شد حتی بهترین پیروانش در لحظات پیش از مرگش به او خیانت کردند و از او رو گرداندند و با خیانت خود رنج او را به صورت تحمل ناپذیری درآوردند. نخستین پیروان و شاگردان مسیح از ترس مجازات منکر آشنایی با او شدند.

حواریون ظاهراً در این عقیده همداستان بودند که عیسی بزودی برمی گردد تا ملکوت آسمانها را در روی زمین مستقر سازد. چون عدهٔ مریدان روز افزون بود، حواریون هفت خاخام (مقامات مذهبی یهودی که بعدها این عناوین تغییر می کند.) برای ادارهٔ امور جماعت در نظر گرفتند. مقامات یهودی چون این فرقه را کوچک ولی

بی آزار بود مدتی تحمل کردند ولی وقتی عدهٔ « نصرانی ها» روبه ازدیاد گذاشت روحانیون به وحشت افتادند. پطرس و برخی دیگر توقیف شدند و از آنان بازپرسی بعمل آمد. بیشتر حواریون که شریعت را رعایت میکردند، ظاهراً از آزار دشمنان در امان ماندند و با یهودیان عیسوی در اورشلیم باقی ماندند.

حواریون و شاگردان در ترویج آئین مسیح بویژه در میان یهودیان پراکنده در جهان، از دمشق تا روم کوشش داشتند. فیلیپ سامریان و اهالی قصریه را بدین عیسی آورد و پطرس در شهرهای سوریه به موعظه پرداخت. پطرس متقاعد شده بود که میتواند همانطور که بگروانیدن یهودیان بآیین مسیح پرداخت به دعوت مشرکان نیز بپردازد. در روایتی تاریخی سیرک نرون (Neron) در دشت واتیکان بعنوان قتل گاه وی معین شده است. کلیسای بزرگ پطرس مقدس که میگویند آرامگاه جسد اوست بعدها در آنجا برپاگشت.

عهد عتیق تنها کتابی مقدس بود که در قرن اول، مسیحیان با آن سروکار داشتند.

عنوان رسول یا حواری به بعضی دیگر که جزو رسولان دوازده گانه نبوده اند ولی از نظر مقام و مرتبه درحد آنها بوده اند نیز اطلاق شده است (مانند پولس حواری) . همچنین نخستین یا مهمترین مبلغ مسیحی در هر سرزمین عنوان رسول دارد، چنانکه قدیس پاتریک (Saint patrik) رسول ایرلند است و قدیساوگوستینو سکنتربوری (Saint Augustinus of cantorbery) رسول انگلستان.

تعقیب مسیحیان در ایران و روم

تعقیب مسیحیان در ایران

چند نفر از نویسندگان قدیمی روایت نموده اند که دو نفر از رسولان مسیح یعنی شمعون و یهودا برای بشارت کلام مسیح به ایران آمدند و موبدان زردشتی ایشان را شهید نمودند. این نکته نشان میدهد که موبدان زردشتی، از همان آغاز که مسیحیان به بشارت کلام مسیح پرداختند، بنای مخالفت با آنها را گذارده، به سختی مانع پیشرفت مسیحیت میشدند.

پادشاهان ساسانی از سال ۲۲۵. م دشمنی با مسیحیت را آغاز نهادند و برای نابود ساختن آن کوشش میکردند. اما زمان سلطنت شاپور دوم چند نفری بیش در راه ایمان شهید نشدند، ولی در زمان بهرام اول (۲۷۵ .م) نسبت به مسیحیان ایران فشار و آزار بسیار روا شد.

شاپور دوّم (۳۷۹-۳۰۹.م) که همیشه روم را دشمن طبیعی خود میدانست به محض اینکه قسطنطین مسیحی شد، مسیحیت را نیز دشمن سلطنت خود دانست.

چیزی از ابتدای جنگ ایران و روم (۳۳۸.م) نگذشت که از طرف شاپور حکم شد تا از تمامی مسیحیان هم مسلک قسطنطین مالیاتی دو برابر معمولی دریافت نمایند. شمعون جاثقلین که مامور انجام این دستور بود اظهار داشت که جمع کردن مالیات کار او نیست و گذشته از این مسیحیان فقیر و بی چیزند و امکان پرداخت چنین مالیاتی را ندارند. از شنیدن این خبر شاپور غضبناک شد و حکم توقیف شمعون، انهدان نمازخانه ها و تعقیب مسیحیان ایران صادر کرد. بدین

ترتیب دورهٔ زجر و شکنجهٔ هولناکی پیش آمد و تا مرگ شاپور در حدود سال ۳۷۹.م ادامه داشت.

اجرای فرمان پادشاه بعهدهٔ روسای دولتی و مغان بود. روسای دولتی در مواقع بازپرس مسیحیان را حتی الامکان به انکار عقیدهٔ خود مجبور می ساختند و کسانیکه حاضر به اینکار نبودند یا سنگسا ریا شقه می شدند. و یا بطریق هولناک دیگری شکنجه گریده به قتل می رسیدند. تعداد شانزده هزار نفر در این وقت جان خود را در راه مسیح دادند و علاوه بر این اشخاص یقیناً عده بسیار دیگری هم کشته شدند.

شمعون (که قبلاً ذکرش رفت) و پنج اسقف و صد کشیش مسیحی دیگر هم از قربانیان شاپور دوم بودند.

جور و جفا نسبت به مسیحیان موقعی باوج خود رسید که شاپور حکمی رسمی برای تعقیب و آزار مسیحیان ایران صادر نمود. مدت ده روز مسیحیان قتل عام می شدند و مردان، زنان و اطفال بسیار شربت شهادت نوشیدند، خواهر شمعون جاثلیق هم جزو این اشخاص بود. بعد از چندی اسقف شهر شوش با دو کشیش دیگر نزدیک ری توسط حاکم آن ولایت به قتل رسیدند. در سال ۳۴۲ .م جانشینی شمعون با ۱۲۸ کشیش بعد از پنج ماه حبس به قتل رسیدند. بعد از وی جانشین او نیز پس از طی یک دوره یازده ماهٔ حبس بهمین سرنوشت دچار شد. صد و بیست کشیش دیگر نز مقتول گردیدند. این زجر و آزار عیسویان در تمام قسمتهای ایران، مخصوصاً در ولایاتی که مجاور امپراطوری روم بود بشدت ادامه داشت.

در سال ۳۶۰ .م شاپور یکی از شهرهای بین النهرین را از رومیان گرفت و نه هزار اسیر از آنجا بخوزستان آورد. در میان اسراء عدهٔ زیادی مسیحی با

اسقف و کشیشان خود بودند. دویست و هفتاد و پنج نفر از بزرگان این مسیحیان اعدام شدند.

یزدگرد اول (دورهٔ پادشاهی از ۳۳۹ تا ۴۲۰ میلادی) که در ابتدا کمال دوستی را با مسیحیان داشت، بعلت اختلافات کشیشان ومغان زردشتی و تمرد کشیشان از اجرای فرامینی یزدگرد، کم کم با ایشان دشمنی پیدا نمود. بدین ترتیب است که یزدگرد ابدایی (EBDAI) اسقف را بعلت نافرمانی در تجدید بنای آتشکده ای که توسط مسیحیان منهدم شده بود، فوری به قتل رساند. نرسس(NARSES) هم که اهل ری بود به جرم نافرمانی از طرف شاه، محکوم به مرگ شد.

در زمان سلطنت بهرام پنجم (حدود ۴۲۰ .م) بار دیگر اوضاع مسیحیان ایران آشفته گشت و مورد تعقیب و آزار واقع گردیدند، معابد آنان ویران شد و بسیاری از آنها به قتل رسیدند.

در دورهٔ انوشیروان هم بعلت جنگهای ایران و روم (حدود ۵۶۵ .م) بالطبع مسیحیان مجدداً مورد اتهام و سوء ظن واقع شدند و جمعی از اسقفهای ایشان به قتل رسیدند ولی انوشیروان مانند گذشتگان خود به قتل عام آنها مبادرت نکرد.

تعقیب مسیحیان در روم - اولین شهیدان

تقریباً سیصد سال کلیسای مسیح در امپراطوری روم در معرض ظلم و تعدی هائی بود که مکرر روی میداد. ضدیت اول از طرف یهودیان بود که مسیح را کشتند. استیفان را سنگسار نمودند و باعث قتل یعقوب برادر یوحنا شدند. یهودیان بودند که یعقوب را سنگسار کرده

و تا صد سال بعد از زمان مسیح، غضب خود را به هموطنان خود که به مسیح ایمان آورده بودند نشان میدادند. پولس مسیحیان را به اطاعت قیصر حکم میکرد ولی چیزی نگذشت که خود وی بفرمان همین قیصر مقتول گردید. از این زمان به بعد امپراطوری رومی دشمن سرسخت و ناهنجاری برای کلیسای مسیح گردید.

تا سال ۳۱۳ .م که قسطنطین مسیحیان را آزادی بخشید، وجود مسیحیت بر خلاف قوانین دولتی بود. قبول مسیحیت برای مردم ممنوع و امرای دولت اجازه داشتند که ایمان آورندگان را به قتل رسانند.

شهادت دو تن از مسیحیان نامدار

از سرانجام دردناک زندگی دو تن از پایه گذاران مسیحیت در تورایخ شواهدی داریم، گویند که چون پطرس گذارش به رم افتاد به سال ۶۴ .م دستگیر و محکوم به اعدام شد. چون نمی خواست آنگونه که استادش مصلوب شد بمیرد و خود را لایق نمی دانست که به شکل عیسی به شهادت رسد تقاضا کرد تا او را واژگون به صلیب کشیدند و با شکنجه ای بسیار جان سپرد.

پولس که در ابتدا از دشمنان سرسخت مسیحیت بود پس از گرایش بآیین مسیح بصورت یکی از ارکان اساسی و اصلی سازماندهی و تبلیغ مسیحیت درآمد. پس از دستگیری و آزادیش مجدداً بازداشت و محاکمه و محکوم به اعدام شد.

ترتولیان (Tertullian) نویسندهٔ مسیحی می نویسد که بنا بحکم نرون سرش را بریدند.

مسیحیان و پرستش امپراطور

چون عیسویان زیر بار ستایش امپراطوران رومی نمی رفتند چندین بار مورد آزار و شکنجه قرار گرفتند و با آنها بصورت یاغی رفتار شد. ناچار عیسویان سیاستی تعرض آمیز در پیش گرفتند و این روش، دولت را علیه آنها برانگیخت . اگر تا آن موقع شکنجه و کشتار ها نادر و محلی بود بیشتر و شدیدتر شد و بکشتار عمومی و بزرگ دسیوس (Decius) منجر گشت. پاره ای از مسیحیان از ترس کافر شدند و جمعی که ایمان و عقیدهٔ ثابتی داشتند در سیرکها و یا در کشتارهای عمومی به هلاکت رسیدند.

نرون و مسیحیان

در دورهٔ امپراطوری نرون حریق عظیمی در رم اتفاق افتاد و نصف بیشتر شهر را سوزاند و شهرت یافت که خود نرون این آتش را افروخته است. نرون برای اینکه توجه مردم را از خود منصرف سازد مسیحیان را متهم به آتش زدن رم نمود. انواع شکنجه ها را در مورد مسیحیان بکار بردند. از جمله آنکه آنها را به پوست حیوانات ملبس می کردند. تا توسط سگها پاره و هلاک شوند، یا آنکه آنها را به صلیب میخکوب میکردند و د رشعله ها آنها را می سوزاندند، تا این مشعلهای زنده در شب روشنائی دهند. احتمالاً همزمان همین زجر و شکنجه ها یا قدری بعد از آن بود که پولس و پطرس در رم به قتل رسیدند.

انواع مختلف شکنجه و مجازاتهای دیگر در مورد مسیحیان

در دورهٔ امپراطوری تراژان (Trajean) مطابق قانون هر ایمان آورنده به مسیحیت خود را با مرگ مواجه میدید و در همین زمان بود که ایگناتیوس (Ignatius) اپیسکپاس انطاکیه به رم برده شد تا طعمهٔ حیوانات وحشی شود.

در ۱۵۶.م قتل یکی از مشهورترین شهدای کلیسا یعنی پالیکارپ (palycarpe) اپیسکپاس کلیسای از میر، و شاگرد یوحنای رسول انجام و طعمهٔ حریق شد. یازده عضو کلیسای ازمیر بطرز هولناکی شکنجه شده، بعد پیش حیوانات وحشی انداخته شدند.

ژوستین (Justine) و شش نفر دیگر از مسیحیان در زمان سلطنت مارک اورل (Marc Aurele) سرشان از تن جدا شد و بسیاری دیگر در آفریقا و قسمتهای دیگر امپراطوری شهید شدند.

در سرزمین گل (Gaule) اجساد کسانی را که در حبس مرده بودند بیرون کشیده طعمهٔ سگان ساختند. استخوانهای این مردگان را چند روزی در معبر عمومی گذارده و بعد از آن سوزانده و بر رودخانه رُن (Rhone) می انداختند که مسیحیان نتوانند آنها را جمع نموده و احترام کنند.

رفتار سایر امپراطوران نسبت به مسیحیان

در زمان سلطنت سپتیم سور (Septiem Sevre) هم مسیحیان تعقیب و آزار قرار گرفتند. پرتپیوا

(Perpetois) و چهار نفر از دوستانش در ۲۰۲ .م در آفریقا گرفتار عذاب و شکنجه شدند. در این دوره هر موقع که ممکن بود دشمنان داخل مجالس مسیحیان شده و گرفتارشان می ساختند. در اوقات خطر مسیحیان مجبور بودند که مجالس خود را در شب برگزار کنند و یا آنکه هر دو سه نفر در مکانی جمع شوند. نه فقط روسای دولتی بر مسیحیان تعدی میکردند، بلکه مسیحیان حتی از افراد فامیل خود نیز عذاب میدیدند.

عملیات دسیوس (۲۵۱ م - ۲۴۹.م)

عملیات دسیوس امپراطور رومی (که قبلاً هم بدان اشاره شد) از همهٔ امپراطوران سابق برای نابود ساختن کلیسای مسیح منظم تر و موثرتر بود.

بنابه حکم والرین (Valerien) امپراطور روم نیز در ۲۷۵ .م تمامی مجالس مسیحیان ممنوع و دیونیزیوس (Dionysius) اسقف معروف اسکندریه و سیبریان (Syberian) اسقف کارتاژ که فرمان وی را اطاعت نکرده بودند تبعید شدند و بعد از آن سیبریان سرش از تن جدا شد. طبق فرمان والرین مقرر شد که کشیشان را تماماً به قتل رسانند، املاک و مقامات مسیحیان را ضبط کنند و اگر باز در ایمان خود استقامت و رزند هلاک گردند.

مسیحیت قسطنطین یا کنستانتین (Constantine)

آزادی مذهبی

قسطنطین امپراطور روم شرقی، اولین امپراطور رومی است که به معنای واقعی آزادی مذهبی را محترم میشمرد و بدین ترتیب مسیحیت را که طی قرون اولیهٔ میلادی تحت فشار و ممنوعیت بود آزاد و راه را برای پیشرفت آن هموار ساخت.

امپراطوران قبلی هر یک به دلایلی همانگونه که در فصل « تعقیب مسیحیان روم» دیدیم انواع ظلم و شکنجه را به پیروان آئین مسیح روا می داشتند و تا پایان قرن سوم میلادی جز امپراطوران معدودی که برای مدتی سرکوبی مسیحیان را متوقف ساختند در بیشتر این ایام عیسویان تحت فشار شدید قرار داشتند.

قسطنطین با صدور « فرمان میلان» در سال ۳۱۳ .م به زجر و تعقیب عیسویان پایان داد و خود در پایان عمر به آئین آنها درآمد.

مشرکین نیز در اجرای رسوم و آداب خویش آزاد بودند و امپراطور سعی داشت با پیروان مسیحیت و غیرمسیحیان یکسان و یکنواخت رفتار کند و نمایندگان آنها را در تمام خدمات عمومی بپذیرد. این مسامحهٔ مذهبی ظاهراً مربوط بر روحیهٔ شکاک قسطنطین و تمایل او به حفظ صلح بود و نمی خواست کسی را در مورد اعتقادات مذهبیش ناراضی کند.

بعضی از مورخین، یکی از علل انتقال پایتخت امپراطوری از رم به قسطنطینه علت مذهبی آن میدانند چون رُم مرکز کفار و مشرکان بود. از بناهائی که قسطنطین در قسطنطینه ساخت یک کلیسای مسیحی را میتوان نام برد. قسطنطین که با پذیرش آئین مسیح تازه تعمید شده بود، در سال ۳۳۷ .م جان سپرد.

مصلحت طلبی مذهبی کنستاتین- بدعتهائی که موجب ایجاد فتنه در کلیسا و تجزیهٔ آن شد، بخصوص بدست آرین ها (Ariens) بود. (آرین ها معتقد بودند که سه شخصیت تثلیث برابر نبوده اند و پسر (عیسی) بوسیله پدر (خدا) آفریده شده و ذات او با ذات پدر یکی نیست). بدعت آرین، قسطنطین را مجبور کرد که برای رسیدگی باین امر در ۳۲۵ .م شورائی جهانی با شرکت تمام اسقف با تشکیل دهد. در این شوراء که محل تشکیل آن شهرینه (Nicee در آسیای صغیر) بود، آریوس (Arius کشیش اسکندریه و بنیانگذار آریانیسم Arianisme) محکوم و عقیدهٔ مورد قبول این شد که ذات و جوهر پسر با پدریکی است. آرین ها تسلیم نشدند و عقیده آنان همچنان پیشرفت میکرد و حتی قسطنطین امپراطور هم با آنها همداستان شد.

به نظر بعضی از مورخین، قسطنطین تقویت کلیسای مسیحی را برای روم ضروری میدانست ازدیاد قدرت قسطنطین در امپراطوری روم، موقعیت کلیسا نیز تحکیم کرد. قسطنطین با صدور « فرمان میلان» دین مسیح را پایهٔ دین دولتی روم ساخت و تما اموال مسیحیان را که قبلاً مصادره شده بود به آنها بازگرداند. طبق فرمان دیگری پس از ۳۲۴ میلادی همهٔ افسران و سربازانی که بعلت دین خود از ارتش اخراج شده بودند، با حفظ درجه، بخدمت بازگشت داده شدند. در این زمان مسیحیت در طبقات مختلف مردم نفوذ زیادی یافته بود و سازش دربار و کلیسا بهترین وسیلهٔ تقویت دولت روم بشمار میرفت. قسطنطین که سیاستمدار زیرکی بود، از این نفوذ و قدرت به نحو کامل استفاده کرد بخصوص که

اطاعت از دولت و قدرت حاکم دستور و حکم دینی شده بود اصل تبعیت از قدرت بصورت عطیه ای که مولد رحمت خداوند است و اطاعت از حاکم قدرتمند که منصوب از سوی خدا است در کلیسای مسیحیت پذیرفته شد و همین اصل موجب گردید که اتحاد این دو منبع قدرت یعنی کلیسا و دربار با رهبری امپراطور صورت گیرد.

نکتهٔ قابل توجه اینکه قسطنطین که خود را بزرگترین حامی مسیحیت میدانست و در شوراهای مذهبی قسمت رهبری و ریاست داشت و رأی او برا تصویب اصول عقیدتی قانون محسوب می شد، خود تا اواخر عمر غسل تعمید نیافته بود. حتی منقول است که این مسیحی مصلحتی در بستر مرگ و در حال جان دادن تعمید یافت و این واقعیت خود بهترین شاهد برای ارائه درجهٔ اعتقاد او به دین مسیح است. کلیسا برای اینکه توجه قسطنطین را به مسیحیت یک معجزه جلوه دهد، قصه های فراوانی ساخت از جمله اینکه صلیبی بر قسطنطین ظاهر شد و به او گفت که پیروزی تو در این نشان است و از آن زمان قسطنطین مسیحی شد. حتی در کلیسا رواج داده شد که اسقف رم (پاپ سیلوستر **pape Sivestre**) او را تعمید داده است. همچنین در منابع تاریخی ذکر شده که در زمان حیات قسطنطین هنوز بر روی سکه های رومی نقش خدای خورشید (میترا) وجود داشت و در رویی طاق پیروزی که با افتخار امپراطور بر پا شد نام خدا خورشید غلبه ناپذیر که خدای دولتی روم بود نقش شد. از سال ۳۲۱ میلادی روز یکشنبه که روز تولد میترا و روز خورشید نامیده می شد. به دستور قسطنطین تعطیل همگانی و روز استراحت در سراسر امپراطوری روم اعلام

گردید و در زمان تئو دوز (Theodosc) بود که یکشنبه روز خداوند (مسیح) اعلام شد.

خدمات متقابل کنستانتین و مسیحیت

در زمان قسطنطین، هنوز گروه کثیری از رومیان به مذاهب اجدادی و موروثی خود پایبند بودند، بهمین جهت قسطنطین در ضمن تقویت کلیسای مسیحیت از دین قدیم نیز بکلی دست برنداشت، بخصوص که کلیسا او را به همین صورت بریاست مومنین پذیرفت و اوامر او را حتی در امور روحانی مطاع می دانست. قسطنطین حتی خود را رسول خدا که مامور نجات جهان گردیده اعلام کرد و رسماً در حضور اسقف ها به آنها گفت که شما فقط برای امور داخلی کلیسا تعیین شده اید و من از جانب خداوند مقام اسقف اعظم برگزیده شده ام تا به امور کلی بپردازم. او اولین امپراطوری بود که ریاست و رهبری مجامع عمومی روحانیون را بعهده داشت و چنین رسمی را پایه گذاشت و فرمان تشکیل این مجامع از جانب او ضروری شناخته شد. یکی از محققین وابسته به کلیسا می نویسد که امپراطور قسطنطین به اهمیت وحدت کلیسای کاتولیک پی برد، در آغاز قرن چهارم میلادی تصمیم گرفت این کلیسا را برسمیت شناخته و آنرا پایه ای برای تجدید حیات دولت قدیم روم که اضمحلال آنرا تهدید میکرد قرار دهد. از این زمانست که کاتولیسیم (Catholicisme) واقعی پایه گذاری شد. در این ادغام، دولت با قدرت خود بقای کلیسا را تأمین میکرد و در

مقابل کلیسا نیز وحدت و عمومیت دولت را رسماً تضمین و تأیید می کرد.(سیاست دولت ساسانی که امپراتوری روم از آن تقلید کرد.)

قسطنطین مقدمات سازمان یافتن کلیسای جهانی مسیحیت را که بر قدرت امپراطوری تکیه میکرد فراهم نمود، به همین جهت وی مورد لطف کلیسا و مورخین مسیحی قرار گرفت و هنوز هم از او به بزرگی یاد می شود. با این عمل قرنهای متمادی، تسلط امپراطور بر کلیسای مسیحیت تثبیت شد و دین در خدمت کامل دولت درآمد. از شورای مذهبی نیسه (۳۲۵ .م تا شورای مذهبی قسطنطنیه در ۸۹۶ .م، این گردهمائی های مذهبی تحت ریاست و بفرمان امپراطور تشکیل می شد.

در بعضی منابع آمده که « دوران تاریکی» بعلت مسیحیت پیش آمد، البته نه خود آئین مسیح بلکه آن مسیحیت رسمی که پس از قسطنطین در غرب رواج یافت و امپراطوری روم هم آن را به صورت دین رسمی پذیرفت. این دسته می گویند که وقتی قسطنطین در قرن چهارم میلادی مسیحیت را قبول کرد. یک دوران هزار ساله آغاز گشت که در طول آن عقل و خرد به زنجیر کشیده شد و فکر و اندیشه اسیر گشت و دانش و معرفت هیچگونه پیشرفتی نداشت. این دوران هزار ساله نه فقط فشار، تعصب و تحمل نکردن عقاید دیگران را به همراه داشت، بلکه پیشرفت مردم در راه علم و دانش و در راههای دیگر هم بسیار دشوار شد.

تاثیر فرهنگ و ادیان ایران و روم بر مسیحیت

از همان آغاز پیدایش مسیحیت، بواسطهٔ تأثیراتی که عقاید و ادیان دیگر بر آن گذاشتند، انحرافات زیادی پیدا کرد.

گرچه پیروان آئین مسیحی از قرن چهارم میلادی بکلی از یهودیان جدا شدند و مسیحیت صورت آئینی مخصوصی بخود گرفت، ولی اساس معتقدات منجی جز عقاید تطور یافته یهودیان و معتقدات مذهبی تغییر و تکمیل یافتهٔ آنان و عوامل مختلف فلسفی یونان و افکار و عقاید محیط چیز دیگر نبود. گوستاولوبون (Gustave Lebon) می گوید:

« مسحییت در پنج قرن اول حیات خود با جذب عوامل فلسفی و مذهبی ویونانی و شرقی به تطور خود ادامه داد و بدین ترتیب مخلوطی از تمام معتقدات شرقی، مخصوصاً اعتقادات مصری و ایرانی که در حوالی قرن اول میلادی در سرزمین های مشرکین سابق اروپایی انتشار یافته بود گردید.»

تأثیر فرهنگ و ادیان دیگر بر مسیحیت

مسیحیان تحت تأثیر مهرپرستی ایرانی، همچنانکه پیروان این آئین«میترا» را مورد پرستش قرار میدادند، عیسی را به عنوان یک منجی عظیم عالم بشریت می پرستیدند.

پیروان آئین میترا، پیشانی شخص تازه وارد را با رنگ مقدس ملوّن ساخته، سپس با جامعهٔ همدینان خود نان و آب یا نان و شراب می خوردند، و این همان رسمی است که بعداً در آئین مسیح بنام عشاء ربانی (Communion) انجام شد.در آئین میترا، تعمید با خون

گاو نر انجام می شد.میان مسیحیت وآیین میترا نیز که مدت پنج قرن در ممالک روم معاصر بوده اند وجود مشابهت بسیار است، پیروان مسیح مانند پیروان میترا معتقدند که زندگانی این جهان، آخرین مرحلهٔ وجود نیست، بلکه عمر انسان به منزلهٔ دروازه ایست که آدمی از آن گذشته و به عالم دیگر میرود و وجود جاودانی حاصل میکند و عاقبت اگر نیکوکار است به بهشت و اگر تبهکار است به دوزخ می رود. مسیحیان مانند میترا پرستان معتقدند که مسیح مانند میترا واسطهٔ میان خلق و خالق است و ایشان بوسیله عبادت و قربانیها باو تقّرب حاصل می نمایند. مبادی اخلاق مسیحیان هم با تعالیم اخلاقی مهرپرستی شبیه است. روز تولد مسیح بیست و پنجن دسامبر معین گردیده که با روز تولد میترا منطبق است و همچنین روز یکشنبه را که روز آفتاب (Sunday) میخوانند روز تعطیل و خاص عبادت مهر می باشد.

پیروان مسیح یکدیگر را برادر خطاب کرده و رسم رهبانیت و تجرّد هم در میان جامعه کشیشان، همانند آنچه در آئین میترائیسم وجود داشته جاری است.

به نظر بعضی از مورخین اعتقاد به ظهور منجی ونجات بخشی در میان یهودیان نیز توسط ایشان از آنچه که از ایران، مصر و یونان و جا پائی دیگر از اینگونه یافتند و جمع و تلفیق کردند به وجود آمد.

برونوبرئر (Bruno Bauer) وجود تاریخی عیسی را رد کرده و معتقد بود که وجود عیسی مولود افسانه ها و کیشی بوده است که در قرن دوم، از درهم آمیخته شدن

حکمت الهی یهود و عقاید مذهبی یونانی و رومی سرچشمه گرفته و مدون شده است.

اغتشاشات کلیسا

تقسیمات کلیسائی- کلیسای کاتولیک با قوام لاتن و مدیترانه ای و ایرلند و آلمان جنوبی اختصاص یافت. کلیسای ارتدوکس به اروپای شرقی تعلق پذیرفت. آئین پروتستان، اقوام ژرمن اروپایی شمالی را تحت استیلاء درآورد.

کلیسای کاتولیک خود را وارث « دولت روم» دانست. این کلیسا جامعه ای نیرومند و دارای سازمانی مجهز و مرتب است. در رأس این سلسله مراتب، پاپ فرمانروائی دارد. پس از پاپ کاردینالها و مقامات دیگر کلیسائی قرار دارند و مجموعهٔ آنان « هیات روحانیان» را تشیکل میدهد.

در کلیسای کاتولیک روحانیان رهبری عیسویان را بعهده دارند. عیسویان باید بدون بحث عقاید کلیسا را بپذیرند و در غیر این صورت کافر و مُلحد به شمار می روند.

تجزیهٔ « امپراطوری روم» و تقسیم آن بدولت های شرقی و غربی و پیدایش و تضّاد دو پایتخت رم و قسطنطنیه، در سازمان ادرای دردین مسیح موثر افتاد و در قرن یازدهم .م « کلیسای شرق» که اورتُدکس نام دارد، از « کلیسای کاتولیک» جدا شد.

دولتهای شرقی کلیساهای مستقلی ایجاد کردند و برای هر کدام رئیس و سلسله مراتبی روحانی برقرار ساختند، نظیر کلیساهای روس، یونان، صرب و غیره.

در قرون وسطی و پس از جنگهای صلیبی، در اثر پیدایش افکار نوین در اروپا، عده ای متوجه شدند که « کلیسای روم» بیش از بیش از « کلیسای ابتدائی» دور شده است.

لوتر (Luther) با بهره گیری از شرایط اخلاقی، سیاسی و اقتصادی، بمخالفت علیه دستگاه « کلیسای روم» قیام کرد و سازمان کلیساهای پروتستانی را به وجود آورد.

مارتین لوتر (۱۴۸۲ -۱۵۴۶.م) اصلاحات دینی را عنوان کرد. ژان کالون (۱۵۰۹-۱۵۴۶م) دکترین پرتستان خود در باره دین مسیح منتشر کرد.

کلیساهای پروتستانی به خلاف (کلیسای کاتولیک) دارای تشکیلات دموکراتیک است. اشخاص غیرروحانی در انتخاب پاستوران سهیم اند.

در ابتدای تکامل عیسویت دو شهر رم و قسطنطینه بر سر رهبری، مذهبی با یکدیگر رقابت میکردند. اسقف رم که بعدها به نام پاپ ملقب شد. خود را برتر از سایر اسقف ها می دانست، در صورتیکه اسقف قسطنطنیه که بنام بطریق معروف شد مدعی رهبری در شرق بود. این دو نفر عقاید متضادی نیز دربارهٔ زبان، اعتقادات و مراسم کلیسائی داشتند. در نتیجهٔ این اختلافات بود که کلیسای عیسوی، در سال ۱۰۵۴ م به دو بخش کلیسای کاتولیک در رم و کلیسای اورتدکس یونانی در قسطنطنیه تقسیم شد.

اختلافات اصولی

پس از مرگ سن فرانسوا داسیس (Saint Francois Dassise) یا فرانسیس آسیزی در ۱۲۲۶ .م ، که موسس فرقهٔ مذهبی

فرانسیسکن بود، فرقهٔ او با مقامات رسمی کلیسا اختلاف پیدا کرد. شاید این اختلاف از آن جهت بود که کلیسا میل نداشت زندگی فقیرانه برای روحانیان تبلیغ و تأکید شود.

در سال ۱۳۷۸.م که بایدپاپ تازه ای انتخاب می شد، درمیان جمع کاردینال ها که پاپ را انتخاب می کردند جدایی و نفاق افتاد که بنام « انشقاق بزرگ» معروف است. در آن وقت هر گروه از کاردینال ها یک پاپ انتخاب کردند و در نتیجه عملاً دو پاپ وجود داشت که یکی در رم بود و امپراطور آلمانی مقدس روم و ژرمن و بیشتر کشورهای شمالی اروپا او را برسمیت می شناختند و دیگری که او را « ضدپاپ» می نامیدند در شهر آوینیون (Avignon) در فرانسه اقامت داشت و پادشاه فرانسه و عده ای از طرفدارانش از او هواداری و حمایت می کردند. این وضع هم مدت چهل سال ادامه یافت و پاپ و ضدپاپ یکدیگر را لعنت می کردند و هر یک دیگری را بی دین اعلام می کرد.

برای بررسی دقیق اختلافات و اغتشاشاتی که در مسیحیت و کلیسا اتفاق افتاد باید نگاهی به گذشته انداخت.

از قرن چهارم میلادی به بعد دین مسیحی به فرق گوناگون تقسیم شد و در هر زمان و مکان کلیسا صورت خاصی بخود گرفت، بطوریکه در حال حاضر یک کلیسای جامع که مورد قبول همهٔ مسحیان جهان باشد وجود ندارد.

مشهورترین کلیساهائی که بعد از کلیسای کاتولیک رم در جهان به وجود آمدند و در بعضی اصول دین با آن

اختلاف دادند عبارتند از کلیسای انگلیکن (Anglican) کلیسای پرسبترین (Presbyte Rian)،کلیسای بایتست ها (Baplistes یا تعمیدیون) ، کلیسای لوتران ها (Lutheans) پیرولوتر آلمانی، کلیسای متدیسیت با (Methodistes)، کلیسای زهاد (Quakers) یا انجمن دوستان، کلیسای قبطی (مشتمل بر جامعۀ مسیحیان قبط و ارامه و حبشی ها، و کلیسای شرقی یونانی (Eastern-orthodox) و غیره.

مجموع این کلیساهای پراکنده و گوناگون، همه تحت سه عنوان مهم و اساسی در می آیند که عبارتند از :

۱. کلیسای کاتولیک رُم
۲. کلیسای شرقی اورتُدکس
۳. کلیسای پروتستان (Protestan)

اختلاف میان این جوامع و کلیسا ها در اصول و فروع و رسوم و آداب به قدری است که بقول یکی از دانشمندان: « ناظر بیطرف بفکر می افتد که آیا آنها تابع دین واحدی هستند یا آنکه ادیان مختلف و گوناگون دارند، بعضی از ایشان در اعلاء درجۀ توحید و بعضی دیگر نزدیک به مبادی شرک اند، ولی بالاخره همۀ آنها در کلمه (عیسی مسیح) جای دارند»

اختلاف کلامی

همینکه کلیسا استقلال یافت و پیشوایان نصاری آزادی عمل حاصل کردند، مبادی کلامی و تعالیم دینی بین ایشان، ایجاد اختلافات و مشاجرات بسیار نمود، بطوریکه از قرن چهارم میلادی به بعد تاریخ عالم مسیحیت، سراسر عبارتست از ذکر یک سلسله مشاجرات و

ایجاد انشعاب به فرق مختلف که هر یک با دیگری در مبادری کلامی معارضه داشتند.

مهمترین فرق که قرن چهارم میلادی به بعد بظهور رسیده عبارتند از:

۱. آریان ها: آریانها (Ariens) پیروان آریوس (Arius) اهل اسکندریه، اولین فرقهٔ بدعت گذار، که منکر ازّلیت مسیح شده و معتقد شدند که مسیح بشر مقدسی است و پسرخواندهٔ خداست.

۲. آپولی نارین ها (Apollinariens) پیرو اسقفی بنام آپولیناریوس (Apollinarius) که معتقدند بشریت عیسی ظاهری و غیرحقیقی بوده است.

۳. نسطوری ها (Nestoriens) پیروان اسقف قسطنطنیه بنام نسطوریوس (Nestorius) (۴۳۱-۴۲۸.م) وی از طرف کلیسا محکوم به بطلان عقیده و اخراج شد و در تبعید وفات یافت.

بر حسب نظریه او جنبهٔ بشریت یا جنبهٔ خدائی مسیح کاملاً جدا و متبادین و برای او دو شخصیت قائل شده است. پیروان او در ایران و آسیای مرکزی بسیار بوده و هنوز نیز هستند.

۴. مونوفیزیست ها و یعقوبی ها (Monophisises- Jacobites) پیروان یعقوب اسقف اورفا(Urfa) برای عیسی فقط یک جنبه قائل شده و می گفتند جنبهٔ بشریت او در جنبهٔ خدائیش محو و زائل شده است. کلیساهای سوریه (سریانی)، ارمنی، قبطی، حبشی، و نیز هندوستان قدیم تابع این فرقه هستند.

۵. مونوتلیت ها (Monthelites) فرقه ای بودند که عیسی را دارای دو جذبه ولی یک اراده میدانستند (قرن هفتم م) .

۶. ایکونوکلاستها (Iconoclastes) فرقه ای مسیحی بودند در قرن هفتم وهشتم که مخالف نصب تصاویر و مجسمه های دینی در کلیسا بودند و با این رسم که از آداب کلیسای غربی (رم) بود مخالفت داشتند. بعضی از امپراطور های مسیحی کلیسای شرقی در این عقیده با آنها همراه بودند.

در آن میان به شرحی که قبلاً ذکر شد بزرگترین شکاف که در کلیسا بظهور رسید همانا تشیکل کلیسای شرقی اورتدکس بود.

تاریخ اسلام

محیط بوجود آمدن اسلام

قبل از آنکه به دیانت اسلام پرداخت شود نخست باید محیط بوجود آمدن اسلام را بررسی کرد تمام منابع محیط پیدایش و رشد اسلام را شبه جزیره عربستان می-دانند.با توجه به اینکه شبه جزیره عربستان مهداسلام است بوجود آمدن و رشد دیانت اسلام در آنجا اتفاق افتاده اما استمرار این رشد در زمان خلافت علی(ع) با انتقال پایتخت از مدینه به کوفه در عراق کنونی که جز سرزمینهای شاهنشاهی ساسانی بود، شکل روبه گسترش یافت چون اداره سرزمین پهناوری که در سه ده گذشته فتح شده و همچنان فتوحات در حال گسترش آن نیاز انتقال پایتخت توجیه می‌کرده پس به لحاظ رشد فتوحات باید محیط رشد جدید اسلام را که آسیای جنوب غربی،

آسیای میانه، آسیای صغیر، اروپای شرقی، شمال افریقا دانست در اینجا به مهد اسلام که همان شبه جزیره عربستان می باشد باز می‌گردیم شبه جزیره عربستان که در منتهی علیه جنوب غرب آسیا قرار دارد، سرزمینی است که منابع غربی قدیم آن را به سه بخش تقسیم نموده اند ۱- عربستان سنگی ۲- عربستان خوشبخت ۳- عربستان بیابانی در مورد عربستان تقسیمات متعدد دیگری نیز وجود دارد این شبه جزیره محصور در دریا های سرخ ، اقیانوس هند، دریای عمان، و خلیج فارس به نواحی تقسیم می‌گردد این نواحی را می‌توان به تهامه، حجاز، نجد، یمن و عروض تقسیم کرد در محیطهای یمن، مدینه (یثرب) خیبر، تیماج و فدک کشاورزی رونق داشت عربستان بخاطر صحراهای وسیع تقریباً سرزمین مرده محسوب می‌شود و تمدن و مدنیت به غیر از قسمتی از شمال ومناطقی ازجنوب یعنی یمن شکل آنچنانی نداشت صحراهای مانند بادیه الشام، نفوذ، دهنا و الربع الخالی بیشتر نواحی عربستان را فرا گرفته است و زندگی طاقت فرسای را برای ساکنان آن بوجود آورد.

مدنیت در عربستان

تاریخنگاران در بررسي وضعیت تمدن وتجزیه و تحلیل مسائل تاریخي معمولاًازقسمت جنوبي جزیره العرب به آن مي پردازند. در جنوب جزیره العرب دولتهای کشاورزی و تجارت بخاطر وجود راههای آبی استراتژیکی وضعیت خاصی به آن نواحی داده و نوعی تمدن بر پایه-های تجارت و کشاورزی را شکل داده دولتهای مانند

معین، قتبان ، حضرموت، اوسان، سبا، حمیر را می‌توان از جملهٔ این دولتها نام برده در شمال شبه جزیره عربستان نیز دولتهای به لحاظ تجاری شکل گرفته‌اند که می‌توان از دولتهای پترا و تدمر (پالیمرا) برشمارده در اثر تحولات جنوب و سیل ارم مهاجرتهای به شمال رخ داد و حکومتهای وابسته به امپراتوری روم شرقی غسانیان و شاهنشاهی ساسانی حیره یا بنی لخم بوجود آمده‌اند اما در داخل شبه جزیره شهرهای مانند جده که بندری تجاری است و مکه که از دیرباز جذبه مذهبی داشته و نواحی کشاورزی مدینه زندگی مدنی دارای موجودیت بوده است اما سابقهٔ از دولت در انجا نداریم و روابط مبتنی بر ساختار قبیله بوده ، ساختار قبیله‌ای بر این اساس بوده «شعب» بر چند قبیله، و «قبیله» بر چند عماره ، و «عماره» بر چند بطن، و «بطن» برچند فخذ و «فخذ» برچند فصیله، و «فصیله» بر یک خاندان گفته می‌شود مثلاً «خزیمه» شعب است و «کنانه» قبیله و « قریش» عماره، و «قصی» بطن، و «هاشم» فخذ، و «عباس» فصیله. روابط این قبایل بر اساس خون، تولد در یک قبیله، و پیمانهای شفاهی شکل می‌گرفت.

علی (ع) در رابطه با طرز زندگی این مردمان در خطبه ۲۶ نهج البلاغه چنین آورده است «خداوند پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) را هشدارده ندهٔ جهانیان مبعوث فرمود، تا امین و پاسدار وحی الهی باشد آنگاه که شماملت عرب، بدترین دینی را داشته و در بدترین خانه زندگی می‌کردید میان غارها، سنگهای خشن و مارهای سمی خطرناک فاقد شنوایی، به سر می‌بردید؛ آبهای آلوده می‌نوشیدید و غذاهای ناگوار می‌خوردید، خون یکدیگر را

به ناحق می‌ریختید و پیوند خویشاوندی را می‌بریدید، بت‌ها میان شما پرستش می‌شد و مفاسد و گناهان شما را فرا گرفته بود.»

در چنین محیطی محمد(ص) در حدود سال ۵۷۰ میلادی چشم به جهان گشود و در حدود ۴۰ سالگی در غار حرا واقع در کوه نور در ناحیه مکه شهر زادگاه خود به پیامبری مبعوث شد. یکی از منابع با ارزش در مورد ایشان و تحولات اسلام در آغاز قرآن است که می‌توان حوادث ظهور اسلام را به کمک آن بررسی نمود. اما در مورد پیامبر به دیدگاه غربی هابایدتوجه کرد. خوانندهٔ غربی برای دست یافتن به آگاهی متعادلی دربارهٔ نقش تاریخی حضرت محمد(ص) دشواریهای بزرگی در برابر خود دارد. جدی‌ترین این دشواریها آن است که تصور دین به عنوان امری خصوصی و فردی، مردمان را به این فکر انداخته است که پیشوای دینی می‌بایستی نوع خاص از بشر بوده باشد و چون حضرت محمد(ص) را مطابق با این توقع نمی‌بینند دچار حیرت می‌شوند. وی بدون شک یک رهبر دینی بوده است؛ ولی برای وی دین عبارت از عکس العمل کلی وجود او در مقابل چیزی واکنش نشان می‌داد که انسان باختری آن را سیماهای دینی و عقلی وضع و موقعیت می‌نامد، بلکه در مقابل فشارهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که مکهٔ معاصر با او در برابر آنها قرار گرفته بود، عکس العمل نشان می‌داد. از آن جهت که رهبر بزرگی بود، تاثیر وی در همهٔ این میدانها مهم بوده و شخصی غربی نمی‌تواند در میان کارهایی که به دست او انجام گرفته، آنچه را دینی است از آنچه غیردینی یا دنیوی است از یکدیگر تمیز دهد. پیدایش اسلام نیز باب جدیدی در جهان سیاست آن

دوره بوجود آورد. که تا حال ادامه دارد اسلام نیز مانند یهودیت و مسیحیت معتقد است که حکومت ریشه‌ای الهی دارد. در نتیجه، دانش سیاسی در اسلام ، نظام مستقلی نیست که در پی رسیدن به بالاترین قله‌های اندیشه بشری باشد، بلکه شاخه‌ای از «علم کلام» را تشکیل می‌دهد برای یک مسلمان تمایزی میان زندگی مادی و زندگی معنوی وجود ندارد. تنها تمایز موجود بین مومن و کافر است مردم نمی‌توانند شریعت الهی را تغییر دهند، بلکه فقط می‌توانند آن را بشناسند یا نسبت به آن جاهل بمانند یا از آن اطاعت کرده و یا سرپیچی کنند. برای شناخت شریعت نخست باید منبع و ریشهٔ آن یعنی اصول دین را شناخت.۱ بنابراین منبع اصلی قدرت، خداوند است . بدین ترتیب مفهوم قانون در اسلام، هم با مفهوم یونانی و رومی آن و هم مفاهیم غربی متاخر آن تفاوتی بنیادی دارد.۲

با پیدایش اسلام و مبعوث شدن حضرت محمد (ص) تحولات عمده‌ای در بنیان تفکر ملتهای آسیای جنوب غربی پدید می‌آید اما در ابتدا پیشرفت این طرز فکر که به اعتقاد ما مسلمانان از وحی الهی نازل شده بر پیامبر آغاز گردید در محیط مکه با مخالفت شدیدی از سوی

۱- قانونگذاری و تصمیم گیری در حوزه مباحات: می‌دانیم که احکام شرعی در شریعت به انواعی منقسم اند و «مباحات» یکی از آن اقسام است «مباح» موردی است که فعل و ترک عمل در دیدگاه شارع، مساوی باشد. از دیرزمان این نکته مطرح شده است که در حوزه مباحات نظام حکومتی می-تواند به تصمیم گیری بپردازد و فعل یا ترک را الزامی کند. مرحوم نائینی، مجتهد معروف شیعی در مقام دفاع از مشروعیت تدوین قانون اساسی و قوه مقننه، چنین نگاشته بود که در قلمرو مباحات تنظیم زندگی شخصی، نه بدعت است و نه تشریع (تنبیه الامه و تنزیه المللـه، نائینی ۷۴) از متاخران استاد شهید سیدمحمدباقرصدر این دیدگاه را تعقیب کرده و پذیرفته‌اند. ایشان معتقدند که حکومت شرعی می‌تواند در مواردی که موضع قاطع وجود ندارد (وجوب یا حرمت) وضع قانون کند و اختیارات مردم را محدود سازد. شهیدصدر این حوزه دخالت حکومت را منطقه فراغ می‌نامد. (ر ک : الاسلام یقود الحیاه، صدر، ۱۲) مطلب فوق از کتاب دولت و حکومت در اسلام خانم لمبتون که بعد از این پانویس مشخصات کتاب معرفی شده است

۲- آن. کی . اس. لمبتون : دولت و حکومت در اسلام، ترجمه سیدعباس صالحی، محمدمهدی فقیهی، تهران، انتشارات عروج، ۱۳۷۴، ص۳۱.

اهالی آنجا روبرو گشته تاجای که حضرت محمد را به شعیبه ابی طالب تبعید مکنند. پس از این تبعید و با توجه به فوت دو حامی مقتدر اسلام خدیجه همسر پیامبر و ابوطالب عموی ایشان این دین برای رشد ناچار راهی به غیر از مکه و خارج از آن را جستجو می‌کند و شاید جنگهای بُعُاث که در مدینه بین اقوام اوس و خزرج رخ داده بود که دنبال همان جنگهای ایام العرب و اختلافات قبیله است راه را برای تشکیل حکومت اسلامی هموار نمود. محمد(ص) به مدینه هجرت می‌کند.

مهاجرت به مدینه تشکیل دولت تئوکراسی اسلامی

در مکه گروه کوچکی از پیروان وفادار دور حضرت محمد(ص) جمع شده بودند. با وجود این واضح بود که بعد از سیزده سال تبلیغ و تلاش بی وقفه، مذاکراتش با قریش برای قبول اسلام به بن بست رسیده بود. و به نظر می‌رسید امید کمتری به پیروزی و یا متقاعد کردن مخالفان سرسخت و جود داشت. مخالفان وی در دارالندوه نقشه قتل وی را طراحی می‌کنند در این برهه از زمان بود. که مردم مدینه که پیش از اسلام یثرب نامیده می-شد با پیامبر اکرم (ص) در موسوم حج ارتباط برقرار می‌کنند و به علت شرایط نامساعد خود که بر اثر جنگهای بعاث پدید آمده بود از او دعوت کردند تا به عنوان رهبر مذهبی و سیاسی به آن شهر برود. به همین دلیل ممکن نیست تصور کنیم که پیامبر به مرحله‌ای کاملاً بی حاصل رسیده یا از مکه طرد شده است حتی اگر کارش نشان دهد که پیشرفت کندی داشته بنابراین فقط ذکر می‌کنیم که بنظر میرسید پیامبر کارش با قریش به

بن بست رسیده بود. و اگر ماموریتش به طور رضایت بخشی پیش رفته بود او مکه را ترک نمی‌کرد. فتح مکه به عنوان مهم‌ترین کانون مذهبی اعراب، و داشتن نیروهای زبده‌ای مانند قریش که خلافتهای طولانی را در طول تاریخ اسلام تحت لوای اسلام بر اساس نهادهای خلافتی و امامتی شکل داده بودند به عنوان هدف اصلی حضرت رسول مطرح بود. اما نباید تصور کرد او کاملاً از مکه طرد شده بود حتی توطئه دارالندوه پاسخی بود به دعوتهای مدینه و از سوی دیگر مردم مدینه هرگز از او در صورت ورشکستی سیاسی دعوت به مدینه نمی‌نمودند تا رهبری مذهبی و سیاسی آنها باشد. و اگر شهرتش در زادگاهش مکه کم بود هیچ کسی رهبرش را از روی دلسوزی انتخاب نمی‌کند. بنابراین کاملاً مشخص است که شهرت اخلاقی و درایت سیاسی پیامبر، مردم مدینه را به سوی او کشانده است. زیرا آنها در جستجوی کسی بودند که بتوانند آنها را از خصومت (دشمنی) که شهر آنها را برای مدت طولانی در برگرفته و زندگی مردم را نابود کرده بود نجات دهد.

بعد از انجام مذاکرات با مردم مدینه در عقبه، پیامبر مکه را به قصد مدینه ترک می‌کند. هجرت و مهاجرت به مدینه، مبدأ تاریخ مسلمانان را نشان می‌دهد. در مدینه پیامبر، آزادی مذهب یهود را به عنوان یک گروه مذهبی توحیدی ضمانت کرد و بر همکاری نزدیک میان مسلمانان و یهودیان تاکید کرد و از یهودیان و مسلمانان می‌خواهد تا برای صلح همکاری کنند تا آنجا که به قانون و دستورات مربوط می‌شود در واقع او با این اقدام اولین منشور حکومت و دولت اسلامی برقرار نمود که در آن قدرت مطلق پیامبر به عنوان مرجع و

قاضی برای تصمیم گیری و برطرف کردن اختلافات، مورد قبول و تضمین واقعه شده بود بعد از این او قدم بسیار مثبتی دیگری بین پیروان خود برداشت آشتی دادن بین فلاحان مدینه انصار با تاجر پیشگان مکه که ریشهٔ بدوی داشته‌اند مهاجرین، او موفق شد در کمترین زمان ممکن اخوت و برادری واقعی را میان مهاجرین و انصار ایجاد کند. حادثه‌ای که مورخین جدید و قدیم را متعجب کرد. و این اقدامات که پایه‌های دولت و حکومت او را تحکیم بخشیده بود تا حدودی خیال وی را برای کار اصلی اش که رسالت و پیامبری او بود راحت نمود و حال او بدنبال هدف اصلی اش است. یعنی مردم مکه اسلام را بپذیرند چون بوسیله شهرمکه که کانون مذهبی شبه جزیره عربستان بود اسلام را می‌توانست گسترش دهد. کاری که هیچ پیامبر دیگر تا آن روز به لحاظ سیاسی و اجتماعی انجام نداده بود بنابراین تمام تلاشش برای رسیدن به این هدف بود و مشکل وحدت امت اسلامی بود که این وحدت با تغییر قبله از بیت المقدس به سوی مکه تحقق پیدا می‌کرد پیامبر خیلی زود با یهودیان مدینه درگیر شد کسانی که به تلخی با او و مذهبش که یک حقیقت تاریخی آشکار بود، مخالفت داشتند از این روی باید دلیل تغییر قبله به سمت خانه کعبه را با دقت بررسی کرد پیامبر بیت المقدس را به عنوان قبله در بدو ورود به مدینه تعیین کرده تا به یهودیان اظهار دوستی کند؟ اما موضوع این نیست تغیر قبله به سمت بیت المقدس بنظر می‌رسد از مکه سرچشمه می‌گیرد و احتمالاً از زمانیکه مسلمانان آزار و اذیت می‌شدند و به آنها اجازه داده نمی‌شد تا نمازشان را علنی بجای آورند و به آنها اجازه داده نمی‌شد تا برای عبادت

براحتی به خانه کعبه بروند. از سوی دیگر با توجه به مرکزیت مکه و وجود کعبه در آن مردم مدینه و اعراب فعالیت-های مذهبی خود را در این شهر مقدس مکه انجام می‌دادند نه در بیت المقدس از سوی دیگر با توجه به گفته قرآن ۳ این خود یک آزمایش بوده تا کسانی که به واقعه از پیامبر پیروی می‌کنند با آنانکه با او مخالف هستند را باز شناسد و اشاره به خواست قلبی حضرت (ص) در تغییر قبله دارد. با توجه به این کار بزرگ عوامل تکوین دولت اسلامی شکل می‌گیرد و حال موضوع پیشبرد اهداف و جهاد باقی می‌ماند. حقیقت این است که استراتژی پیامبر در مدینه وقتی که او در مکه بود، پیروزی و فتح مکه از طریق مسالمت آمیز بود و حال با توجه به مهاجرت به مدینه و یافتن پایگاه مستحکمی به عنوان نشر اسلام هدف اصلی نه تنها ترک نشد بلکه با جدیت بیشتر دنبال گردید چون دو عامل مهم در این سیاست نقش داشته اول اینکه مکه کانون مذهبی اعراب بود و وسیله‌ای برای تقویت و استحکام اعراب و اسلام تا بتوانند اسلام را به پیروی از مکه گسترش دهند دوماً اگر قبیله قریش اسلام می‌آورد دیانت اسلام از حمایت بزرگی در بین اعراب برخوردار می‌شد. حتی در آغاز دعوت پیامبر در مکه قرآن ابتدا از پیامبر می‌خواهد تا دعوت را از نزدیکترین خویشاوندان و قبلیه‌اش آغاز کند.٤ اما لجبازی مردم مکه و در خطر افتادن منافع اشرافی چاره‌ای برای مهاجرت برای پیامبر و درگیرهای نظامی باقی نگذاشت مردم مکه بعد از مهاجرت تمام دارائیهای مسلمانان را تصرف کردند و

۷- بقره ۲ / ۱٤٤-۱٤۱.
۸- شعراء ۲٦/ ۲۱٦-۲۱٤ .

هرگز با آرامش به هجرت پیامبر به مدینه نگاه نکردن و بنابراین طبیعی بنظر می‌رسد که مردم مکه، مدینه را تهدید کنند. در واقع بین این دو شهر وضعیت جنگی حاکم شد. قرآن خود شیواترین و گویاترین گواه راجع این درگیرها می‌باشد به درگیری اشاره می‌کند که بدون اجازه پیامبر میان کاروان مکه و گروهی از مهاجرین در ماههای حرام رخ می‌دهد (واقع عبدالله جحش) قرآن می‌گوید: « ای پیامبر مردم از تو راجع جنگ در ماه حرام سوال کنند بگو گناهی است بزرگ ولی باز داشتن خلق از راه خدا و کفر بخدا و پایمال کردن حرکت حرم خدا و بیرون کردن اهل حرم بسیار گناه بزرگیست و فتنه گر و فساد انگیزتر از قتل است .»١ درگیری و جنگ بین مدینه و مکه اجتناب ناپذیر بود. و جنگهای متعددی بین پیامبر و مخالفان وی چه در خارج از مدینه با قریش که شامل جنگهای بدر، احد، بود و چه جنگهای داخلی با قبایل متمرد و پیمان شکن یهودی ساکن مدینه بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه، رخ داد یهود در طی مخاصمات خود با رسول اکرم (ص) بخصوص قبیله بنی نضیر تلاش برای اتحاد با کفار قریش که در اساس به لحاظ اعتقادی با آنان مخالف بودند کرد و جنگ احزاب یا خندق را بر پیامبر تحمیل کرده‌اند هرچند که نتوانسته‌اند بر وی غلبه پیدا کنند حضرت رسول (ص) در سال بعد از این جنگ در عکس العملی آشتی جویانه جهت مراسم حج به مکه رفته و مکیان را به عنوان خادمان حرم دچار بزرگترین گرفتاری سیاسی نموده اگر پیامبر را به مکه راه می‌دادند پیروزی بزرگی نصیب پیامبر(ص) شده و آنان در موضع انفعالی قرار می‌گرفتند زیرا دین اسلام را به رسمیت شناخته بودند ناچاراً جلو پیامبر

را گرفته و این امر به قرارداد ترک مخاصمه که امتیازات فراوانی برای مسلمانان آورده نصیب پیامبر کرد هرچند در بدو امر تصور از سوی بعضی مومنی می‌شد که این یک شکست آشکار است، پیامبر بعد از این اتفاق و قرار صلح به دو مسئله عمده پرداخت. ارتباط از طریق فرستادن سفرای به خارج شبه جزیره جهت نشر اسلام و مسائل یهود یان خیبر اینکه در مسئله اول چقدر اقدامات وی تاثیر داشته می‌توان گفت حداقل زمامداران آن موقع از وجود اسلام آگاه شدند و مقدمه‌ای برای برخوردهای سیاسی نظامی آینده را فراهم کرد اما در مورد یهود راه جنگ برای ریشه کن کردن کانون این مخالفان سرسخت دینی بهترین راه حل بود خیبر و تیماج فتح می‌شود و تا حدود بسیار زیادی فتنه یهود کوتاه می‌گردد در سال هشتم دو واقع مهم در تثبیت اسلام موثر واقع شد اول جنگ موته که نخستین جهاد خارجی مسلمانان با بزرگترین امپراتوری جهانی را فراهم آورد هرچند که مسلمانان شکست خوردند دوم فتح مکه آرزوی دیرین پیامبر(ص) ایشان موفق می‌شود مکه را فتح نمایند و قریش را درموضع انفعالی قرار می‌دهند و قریشان چاره‌ای جز پیوستن به اسلام نداشتن پیامبر(ص) در این فتح امتیازاتی به رهبر شکست خورده مکیان ابوسفیان می‌داد و خانه او را محل امن قرار می‌دهد. مدتی پس از این فتح جنگ با هوازیون قبیله مخالف قریش رخ می‌داد .که به پیروزی آشکار برای پیامبر اسلام منجر می‌گردد و حاکمیت وی را بر شبه جزیره عربستان مسلم می‌کند فقط کانون طائف باقی می‌ماند که آن نیز بالاخره تسلیم می‌شود سال نهم به لحاظ اینکه مرکز ثقل قدرت از مکه به مدینه انتقال یافته و در

راس این جریانات رسول اکرم (ص) قرار داشته اعراب برای روشن شدن وضعیت خود ، هیاتهای سیاسی را به سوی مدینه روان می‌کنند. این هیاتها جنبه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی داشته است سال دهم پیامبر دیانت اسلام را در آخرین حج خود تکمیل می‌نماید و واقعه غدیرخم در این واپسین حج شکل می‌گیرد که خود ریشه‌ها جریان سیاسی شیعه و بوجود آمدن نهادی برگرفته شده از نهاد نبوت بنام امامت است پیامبر (ص) در سال ۱۱ هجری در شرایطی فوت می‌نماید که مسلمانان دیگر اختلافی درخدا و فرستاده او ندارند بلکه شیوه اداره کردن جامعه مسلمین حوادث را طوری دیگر رقم می‌زند.

ماجرای انتقال قدرت و تکوین خلافت

یکی از مشکلات اساسی در تاریخ اسلام رحلت پیامبر و مشکل انتقال قدرت است منابعی مانند طبری و مسعودی راجع غدیرخم سکوت می‌کنند. اما یعقوبی درباره آن به سخن می‌پردازد بسیاری از منابع اهل سنت بخصوص مسند احمد بن حنبل در خصوص این واقعه مطالبی را بیان می‌کند اما تعابیر مختلفی اهل سنت و جماعت از آن واقعه به عمل می‌آورند. در این قسمت ابتدا باید نهاد نبوت که اساس حاکمیتها و دولتهای اسلامی بر آن بنا شد و نهاد های امامت و خلافت را که منبعث از نهاد نبوت هستند و اساس و شیوه طرز حکومت و دولت از آنان ناشی می‌شود را توضیح داد.

نهاد نبوت

اگر آنچه که در قسمت مفاهیم و کلیات به نقل از فرهنگ لیتره را اساس بحث خود قرار دهیم مفهوم نهاد نبوت به آسانی درک می‌شود این تعبیر عبارت است از « کلیه چیز های که برخلاف دستاوردهای طبیعی بوسیله انسان ابداع و مستقر شده باشد» انسان نیز جز طبیعتی است که خداوند متعال آفریده با این امتیاز که توسط ذهنیت خود در عالم طبیعی دخل و تصرف می‌نماید و برای راحتی زندگی خود دست به ابداع می‌زند و راه روش جهت بهبود زندگی خود به وجود می‌آورد نهاد نبوت حاصله ذهنیت نبی اکرم (ص) است که این ذهنیت حامل وحی یا پیام الهی است که توسط روح امین (جبرائیل) به ایشان جهت ابلاغ به انسانهای دیگر اعلام شده است که ما مومنین و مسلمانان به این وحی الهی اعتقاد داریم اما نحوه ابلاغ و ماموریت آن حضرت که توسط ذهنیت انسانی ایشان صورت گرفته که ذهنیت ایشان با توجه به وحی الهی از حالت ذهنی به جذبه عینی این جهانی تبدیل گشت که در نهاد نبوت تجلی پیدا می‌کند اما این مبحث پیش می‌آید با توجه به آیات صریح قرآن که پیامبر خاتم الانبیاء (ص) است و بعد از ایشان دیگر کسی به پیامبری برگزیده نمی‌شود با رحلت آن حضرت (ص) در واقع با حذف فیزیکی ایشان تکلیف نهاد نبوت چیست؟ آیا این نهاد از جنبه عینی افتاده و نابود می‌گردد یا اینکه بصورت ذهنی در فکر مومنان باقی می‌ماند و به علت عدم وجود نبی تجلی پیدا نمی‌کند خیر، وجود صحابه و پیروان ایشان به استمرار نهاد کمک می‌کند و با توجه به اینکه صحاب نیز دارای عمری مشخص هستند با رحلت ایشان این امر بر عهده تابعین قرار می‌گیرد و آنها نیز از حکم صحابه گریزی ندارند و تکلیف نهاد

نبوت چیست؟ استمرار نهاد نبوت بعد از صحابه و تابعین به علمای دین باز می‌گردد و تا زمانی که علمای دین اسلام باشند نهاد نبوت به استمرار خود ادامه می‌دهد حال چه نبی (ص) رحلت کند چه صحابه یا تابعین در واقع وجود علماء دین نهاد نبوت را از حالت ذهنیت به عینیت این جهانی در می‌آورد.

نهاد امامت

« ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکلشیء علیما» احزاب /۴۰

و محمد(ص) پدر هیچیک از شما مردان نیست ولیکن رسول خدا و خاتم الانبیا است و خدا همیشه بر همه امور عالم آگاه است.

این آیه دقیقاً اشاره به خاتمیت پیامبری و پایان عصر نبوت می‌کند. و با توجه به بحث نهاد نبوت مشکل اساسی این است چه کسی باید اداره جامعه را به عهده بگیرد . بنابر عقاید شیعه و بعضی متون تاریخ این مشکل را پیامبر(ص) دردومرحله متفاوت از زندگیشان حل فرموده‌اند و نهادی را تاسیس کردند که از نهاداصلی یا نهاد نبوت سرچشمه می‌گیرد و آن نهاد امامت است که این نهاد نیز در تحول و تطور خود نهادهای متعدد که ناشی از برداشت مومنان درهر دوره بود را بوجود آورده آن دو مرحله از زندگی پیامبر به علت موضعیت سیاسی و اجتماعی تفاوت کلی با یکدیگر دارند در مورد اولی که زمان آغازین کار پیامبر و دوره بعثت است یعنی آن موقعی که فرمان برای ظاهر کردن دین و دعوت عمومی از سوی خدا بر پیامبر نازل

شده و به استناد آیه ۱۶-۱۵-۲۱۴ سوره شعرا که می-فرماید « وانذر عشیرتک الاقربین - و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین- فان عصوک فقل انی بری مما تعلمون» نخست خویشان نزدیک را بترسان آنگاه پروبال رحمت بر تمام پیروان با ایمانت بتواضع بگستران و هرگاه قوم فرمانترا مخالفت کردند بآنها بگو من خود از کردار بد شما بیزارم.

درباره اسلام علی بن ابیطالب کرم الله وجهه خلاف است بسیاری کسان گفته‌اند او هرگز چیزی را با خدا انباز نکرده بود تا از نومسلمان شود بلکه در همه کار خویش تابع پیمبر صلی الله علیه و سلم بود و بدو اقتدا میکرد و بهمین ترتیب بود تا بالغ شد و خداوند او را معصوم داشته و هدایت کرده و چون پیمبر خویش توفیق عصمت داده بود که آنها مجبور و ناچار از انجام عبادت نبودند بلکه از وی اختیار و دلخواه اطاعت پروردگار و فرمانبرداری و خودداری از منیهات او را برگزیدند بعضی نیز گفته‌اند وی اول کسی بود که ایمان آورد و پیمبر او را که در معرض تکلیف بود باقتضای ظاهر « وانذر عشیرتک الاقربین» دعوت کرد و از علی آغاز کرد که از همه کسان بدو نزدیکتر بود و بهتر اطاعت میکرد بعضی دیگر جز این گفته‌اند و این موضوعی است که مردم شیعه درباره آن اختلاف کرده‌اند و هریک از فرقه‌های که دربارهٔ امامت قائل به نص و تعیین بوده اند بگفتار خود دلایلی آورده‌اند و هر گروه درباره چگونگی اسلام و سن او در موقع مسلمانی طریقه‌ای را پسندیده‌اند و ما این مطلب را در کتاب الصفوه فی الامامه و کتاب الانتصار و کتاب الزاهی و

دیگر کتابهای خودمان که در این معنی بوده است با شرح و تفصیل آورده ایم پیامبر به استناد منابع سه بار اقوام و قبیله خود در محلی جمع کرد و دعوت خود را آشکار نمود که در دوبار نخست توسط ابولهب عموی وی این دعوتها نتیجه نداد. اما در بار سوم به نقل از طبری و ابن اثیر دعوت خود را آشکار نمود و علی(ع) را به عنوان جانشین خود انتخاب نموده است پیامبر در مرحله سوم که باز اقوام را به میهمانی دعوت نموده پس از صرف غذا سخن خود را آغاز می‌کند «سپس پیامبر خدا سخن گفت و چنین فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب همانا من در میان همهٔ عرب ها جوانی نمی-بینم که برای مردم خود ارمغانی آورده باشد بهتر از آنکه من برایتان آورده‌ام من برای شما خوشبختی این جهان و آن جهان آوردم. خدای بزرگ مرا فرموده است که شما را به این آیین بخوانم کدام یک از شما می‌خواهد مرا در این کار یاری دهد بر این پایه که برادر و سرپرست کارهای من و جانشینم باشد مردم همگی از سخن گفتن خودداری کردند من که از همه به سال خردتر و دارای چشمانی شوخگین تر و شکمی بزرگتر و ساق پایی باریک تر بودم گفتم : ای پیامبر خدا من پشتیبان تو در کارهایت باشم در این هنگام پیامبر گردنم را گرفت و گفت: این برادر و سرپرست کارهای من و جانشینم در میان شما ست. سخن او بشنوید و فرمان او به کار بندید. گوید: در این هنگام آن مردم از جای برخاستند و خنده کنان [و ریشخندکنان] به ابوطالب گفتند: تو را فرمان داد که فرمانبر پسرت باشی و گفته او را به کار بندی»از این رو پیامبر در یک دوره خاص که آغاز نهضت اسلامی بود تکلیف جانشینی خود را مشخص فرموده-

اند. اما در دوره دیگر دوران هجرت و اوج اقتدار و قدرت نبی اکرم(ص) است باز علی (ع) را به عنوان جانشین خود برگزیده اند و آن در آخرین سفرحج خود بوده است پس از سفر آخر رسول خدا در مکه ساکن نگشت و چون باو گفته شد : ای پیامبر خدا، کاش در یکی از خانه های خود ساکن میشدی. گفت: ما کنت لا نزل بلدا اخرجت منه، « من آنکس نیستم که در شهری که مرا از آن بیرون کرده اند ساکن شوم.» و چون روز حرکت رسید به کعبه درآمد و وداع کرد و بدو وحی آمد: «الیوم اکملت دینکم و اتمتت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» مائده / ۳ .، «امروز دین شما را برای شما کامل نمودم، و نعمت خود را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای مشا پسندیدم.»

شبانه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و در هیجدهم ذی الحجه بجایی نزدیک جحفه که آن را «غدیرخم» می‌گفتند، رسید و بخطبه خواندن ایستاد و دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت : الست اولی بالمومنین من انفسهم؟ « آیا من از خود مومنان به ایشان سزاوارتر نیستم؟ » گفتند: چرا ای پیامبر خدا. گفت: فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم و ال و الاه وعاد من عاده، «پس هرکه من سرور اویم علی نیز سرور اوست خدایا دوستی کن با هرکه او را دوست بدارد و دشمنی کن با هر که با او دشمنی ورزد» سپس گفت: ایها الناس انی فرطکم و انتم و اردی علی الحوض و انی سائلکم حین تردون علی عن الثقلین فانظروا کیف تخلفونی فیهما، « ای مردم اینک من پیشرو شمایم و شما برحوض نزد من آیید و البته هنگامی که بر من در آیید دربارهٔ دو بار سنگین از شما پرسش خواهم نمود،

پس بنگرید که چگونه پس از من با آن دو رفتار می-کنید.» گفتند: ای پیامبرخدا آن دوبار سنگین چیست؟ گفت: الثقل الاکبر کتاب الله سبب طرفه بیدالله و طرف بایدیکم فاستمسکوا به و لا تضلوا اولا تبدلوا و عترتی اهل بیتی ، « ثقل اکبر قرآن است وسیله‌ای که کناری از آن بدست خدا و کناری بدستهای شماست پس بدان چنگ زنید و گمراه نشوید و دگرگونش نسازید؛ دیگری عترت من خاندان من»از این رو با توجه به این دو رویداد مهم که در دو شرایط زمانی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی عصرنبوت روی داد نهادی تاسیس شده بنام نهاد امامت که امامت را در علی(ع) و فرزندان ایشان از فاطمه(س) قرار داده اما باید توجه داشت که با توجه به شرایط زمانی از کنار نهاد نبوت نهاد های چه در ضدیت با آن یا نوعی دیگر از تصور درباره امامت شکل گرفته که می‌توان به خوارج، زیدیه و اسماعیلیه اشاره کرد.

نهاد خلافت و نخستین خلیفه ابوبکر

ماجرای سقیفه بنی ساعده که در بیشترمنابع معتبر اسلامی از آن یاد شده از اهمیت بسیاری برخوردار است این واقعه در مدینه النبی پس از رحلت نبی اکرم (ص) روی داد.و منشا مناقشات سیاسی برای تعیین جانشین آن حضرت از این جمع یا باشگاه سیاسی آغاز گردیده اگر خطوط سیاسی را در شبه جزیره عربستان را بر مبنای دو اریستوکراسی تا قبل از سقیفه بنی ساعده بتوانیم قرار دهیم بی شک جریان سقیفه سومین خط سیاسی است که ما بین این دو خط

مسئله جانشینی بعد از پیامبر در دست خود قرار داد و اوج آن را می‌توان حکومت عباسیان دانست که با حذف امویان به عنوان اریستوکراسهای مادی از صحنه قدرت سیاسی و سرکوب جنبش‌های شیعی به عنوان پیروان اریستوکراسی معنوی قدرت را مجدداً در دست گرفتن و ادامه همان خطوط سیاسی اریستوکراسی سوم یعنی بوجود آورندگان دستگاه خلافت شدند. بطور کلی همانطور که از تقسیم قدرت در شبه جزیره عربستان برمی‌آید دو اریستوکراسی در شبه جزیره عربستان تا قبل از سقیفه مشهود است اریستوکراسی اول که می‌توان در قالب قبیله بنی هاشم یکی از شاخه‌ای قریش آن را قرار داد که از نیای مشترک قصی بن کلاب بعد عبدالمطلب ، ابوطالب حضرت محمد(ص) به عنوان برجسته‌ترین این گروه و حضرت علی(ع) و ائمه (ع) بعدی را شاخصه‌های اصلی آن قلمداد کرد که می‌توان به آن اریستوکراسی معنوی گفت که نگرش آنان در قبال دین آن بود که دین در راس امور است و همه چیز از دین تکوین می‌یابد اما نگرش دیگر مبتنی بر مادی گرای بود به قبیله دیگر از قریش یعنی فرزندان عبدشمس، امیه حرب، ابوسفیان و معاویه فرزند ابوسفیان مروان ابن حکم و خلفای اموی این خط را نسبت داد و نگرش آنان را نسبت به مسائل دینی را به عنوان رکن دوم بعد از مادی گری قرار می‌گیرد و دین وسیله‌ایست که با آن بتوانند به مقاصد مادی برسند . نحوی عملکرد آنها در مقابل پیامبر به قدرت رسیدن این خاندان به عنوان خلفای اسلام و در نهایت زد وخورد بسیار شگرف سال ۶۱ هـ ق و شهادت حسین(ع) امام سوم شیعیان را در این غالب می‌توان دید. گفتگوهای ابوسفیان به عنوان رهبر مخالف اسلام با حضرت رسول

(ص) و رجزخوانیها یزید در مقابل سرجدا شده امام حسین(ع) بیان کننده دیدگاه متخاصم این اریستوکراسی مادی در مقابل اریستوکراسی معنوی است از میان این دو خط اجرای سقیفه گرایش جدید یا نوعی اریستوکراسی جدیدی مبتنی بر تمایل به پیامبر و معنویات و اداره کردن جامعه بر اساس دیدگاههای مادی است. این قضیه و این شکل گیری بسیار شتاب آمیز انجام شده انصار از حکومت مجدد قریش وحشت داشتن و یا شاید بدنبال سهم خود از حکومت بودند. ماجرای تقسیم غنائم غزوات حنین و طائف و نگرانی انصار از تقسیم این غنائم را می-توان سرمنشا این وحشت یا محق بودن انصار در حکومت دانست «و دیگر چون سید قسمت غنایم بکرد و روسای قریش و مهتران عرب و دیگر قبایل تصیبه بداد و انصار را هیچ نداد ، انصار برنجیدند و به سخن درآمدند و هرکسی چیزی گفتند که «پیامبر خدای قوم خود بازیافت و اکنون التفات به ما نمی‌کند».

و سعد ابن عباده چون چنان دید، برخاست و به خدمت سید آمد و گفت «یا رسول الله از بهر آن که تو غنایم حنین بر قریش و دیگر قبایل عرب قسمت کردی و انصار را هیچ ندادی، ایشان رنجیده‌اند و هرکسی سخنی می‌گوید.»

سید گفت « تو کجا بودی – یا سعد- که ایشان را جواب ندادی؟»

سعد گفت « یا رسول الله من یکی از ایشانم و سخن من نشوند»

پس به سعد گفت «یا سعد ، برو و ایشان حاضر کن و ایشان را چون حاضر کردی مرا خبر ده»

سعد برفت و انصار را حاضر کرد و بیامد و سید را خبر کرد و خطیره‌ای بود آن جایگاه و سید فرموده بود که انصار در آن خطیره جمع شدند و سعد ابن عباده از حضور ایشان خبر باز سید داد.

سیدبرخاست و به پیش ایشان رفت و چون بنشست اول خطبه کرد و حمد و ثنای خدای بگفت بعد از آن روی به انصار کرد و گفت « ای جمع انصار، این چه سخن است که از شما به ما رسانیدند و این چه رنجیدن است که شما رنجیده‌اید؟ نه چون بر شما آمدم، همه گمراه بودید و به واسطه من حق تعالی شما را هدایت داد و مسلمانی روزی کرد؟ آخر نه شما درویش بودید و به واسطه‌ی من توانگر شدید؟ آخر نه خود به خود دشمن بودید و نمی-توانستید با یکدیگر نشستن و به واسطه‌ی من الفت در میان شما افتاد و آن عداوت از میان شما برخاست؟»

بعد از آن ، انصار گفتند « بلی، یا رسول الله – که فضل و منت خدای و آن تو که رسول خدایی بر ما بسیار است در همه حال.»

بعد از آن سید گفت « این خود نیکوست که گفتند لیکن جواب سخن من باز دهید!»

انصار گفتند« یا رسول الله، جواب سخن تو چه باز دهیم؟ بیش از این نمی‌توانیم گفتن که فضل و منت خدای و رسول در همه حال بیشتر است.»

سید گفت « لابد که اگر خواهید، جواب سخن ما توانید گفتن، چنان که در آن جواب صادق باشید و هیچ خلاف در آن نکرده باشید.»

انصار خاموش شدند و گفتند « پیغمبر بهتر داند.»

آنگاه، سید گفت « ای قوم انصار، جواب توانید گفتن مرا که چون بر ما آمدی، تو را به راست نمی‌داشتند و ما تو را به راست داشتیم و عاجز دشمن خود بودی و ما تو را نصرت دادیم و درویش بودی و ما با تو مواسات کردیم و تو را از شهر و بوم خود رانده بودند و ما تو را پیش خود جای باز دادیم.» و چون این همه بگفته بود دیگر ایشان را گفت « ای قوم انصار، شاید که شما به این قدر حطام دنیا که ما به دیگران دادیم و شما ندادیم خشم گیرید؟ ندانید که ما از بهر آن به ایشان دادیم تا تالیف و استمالت ایشان کنیم، تا به آن سبب رغبت کنند و به اسلام در آیند ؟ و شما را حاجت به تالف و اسمالت نیست و نبوده است که صدق اسلام شما موجودات و قوت ایمان شما ظاهر است و محقق است و دیگر ای انصار، شما راضی نباشید که دیگران با گاو و شتر و گوسفند باز خانه‌ها روند و شما با رسول خدای باز خانه‌های خود روید؟ و به آن خدایی که جان محمد در ید وی است که اگر نه هجرت بودی و فضیلت آن که من نیز یکی از شما بودی و دیگر به خدای سوگند یاد می‌کنم که اگر مردم همه به جانبی شوند و انصار تنها به یک جانب شوند، من به آن جانب شوم که انصار رفته باشند.» و بعد از این سخن‌ها ایشان را دعای خیر گفت ...

این مسئله ترس انصار را می‌رساند و همین ترس نهادینه شده در ذهن آنان در هنگام رحلت حضرت رسول (ص) باعث آن شد تا ماجرای سقیفه بنی ساعده بوجود آید آیا ترس انصار از قدرت گیری مجدد قریش بوده؟ اگر هر دلیلی بیاوریم در اصل قضیه چندان فرقی نمی‌کند آنان در سفینه جمع شدند و حتی منتظر دفن پیامبر

نشدند. شاید سوظنی که به مهاجرین داشتن که می‌توان کوتاهی در فرستادن سپاه اسامه بن زید به دلیل بیماری پیامبر از سوی مهاجرین به آن دامن زده شد آنان را وادار به برگزاری همچنین نشستی نموده‌اند از این روی آنان دنبال تثبیت موقعیت خود بودند ماجرای سقیفه را می‌توانم بگویم کودتای انصار برای بدست گرفتن قدرت بود اما انصار از اتحاد و توانای برخوردار نبودند سعد بن عباد، مهمترین فرد انصار در اجتماع سقیفه بود اما با فهمیدن این که اجتماعی از سوی انصار برگزار شده مهاجرین که افراد شاخص مانند ابوبکر، عمربن خطاب، ابوعبیده جراح، اسید بن خضیر، بشیر بن سعد و سالم بن موالی ابن حذیفه، به محاجه و رویاروی با انصار پرداخته‌اند و در نهایت با بیعت با ابوبکر و استفاده از اختلاف انصار قدم جدیدی در تکوین و تحول دولت در اسلام برداشتن که این امر به تثبیت نظام اسلامی منجر گردید.

نخستین خلیفه

ابوبکر، که نامش عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بود در مره با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهم میرسند و پدران دویشان یکی است و هریک از مره شش پدر فاصله دارند و دخترش عایشه همسر پیامبر بود وی در هنگام هجرت از مکه به مدینه همراه پیامبر بود. در زمانی که در ماجرای سقیفه به خلافت رسید مشکلات داخلی که در مدینه داشت با نرمی حل کرد اولین مشکل مخالفت سعد بن عباده در سقیفه بود که در قضیه بیعت با او حتی

فرمان قتل وی توسط عمر صادر شده اما او از این کار جلوگیری نمود و با سعد مدارا کرد: برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و مردم از هر سو روی آوردند و بیعت می‌کردند، چنانکه نزدیک بود سعد بن عباده را در زیر پا بسپرند. جمعی از یاران سعد فریاد زدند، که بنگرید مباد سعد را در زیر پا بکشید. عمر گفت: بکشیدش که خدا او را بکشد. ابوبکر گفت ای عمر تند مرو، اینجا رفق و مدارا ما را زودتر به مقصود می-رساند، عمر باز ایستاد. از سعد بن عباده خواست که بیعت کند. سعد بن عباده امتناع کرد بشیر بن سعد گفت دست از او بدارید که او یک تن بیش نیست گویند تا ابوبکر زنده بود نه سعد در نماز حاضر می‌شد و نه با آنان سخن می‌گفت. طبری گوید: سعد آن روز بیعت کرد. و در اخبار مورخان آمده است که سعد به شام رفت و تا هنگام مرگ آنجا بود. و به دست جن‌ها کشته شد.

اما ابوبکر در مدینه مخالفان بزرگی داشت و آن خاندان هاشمی بود که در راس آن علی(ع) و عباس عموی پیامبر بوده‌اند. ابوبکر و عمر خبر یافتند که گروه مهاجرین و انصار با علی بن ابیطالب درخانهٔ فاطمه دختر پیامبر خدا فراهم گشته‌اند پس با گروهی آمدند و بخانه هجوم آور شدند و علی بیرون آمد و (زبیر) شمشیر حمایل داشت پس عمر باو برخورد و با او کشتی گرفت و او را بر زمین زد و شمشیرش را شکست و بخانه ریختند، پس فاطمه بیرون آمد و گفت: و الله لتخرجن اولا کشفن سغری و لا عجن الی الله، « بخدا باید بپروا ید وگرنه مویم را برهنه سازم و نزد خدا ناله و زاری کنم.» پس بیرون رفتند و هر که در خانه بود برفت و چند روزی بماندند سپس یکی پس از دیگری بیعت کردند

لیکن علی جز پس از شش ماه و بقولی چهل روز بیعت نکرد ابوبکر پس از تحکیم قدرت خود در مدینه به مسائل عمده که ممکن بود اساس حکومت اسلامی را نابود کند پرداخت اولین اقدام وی اعزام سپاه اسامه بن زید بود عروه بن زبیر گوید: وقتی با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و انصاریان به جماعت پیوستند گفت: « گروه اسامه راهی شود» و چنان بود که عربان یا همهٔ قبیله یا گروهی از آن ، از اسلام بگشته بودند و نفاق عیان شد و یهود و نصاری سربرداشتند و مسلمانان چون گوسفندان در شب بارانی زمستان بودند که پیامبرشان درگذشته بود و جمعشان اندک بود و دشمن فراوان بود وکسان ابوبکر گفتند: « همهٔ مسلمانان همینند که در سپاه اسامه باید بروند و عربان چنانکه می‌دانی بر ضد تو سر برداشته‌اند و روا نیست جماعت مسلمانان را از دور خویش پراکنده کنی.» ابوبکر گفت : « بخدایی که جان ابوبکر به فرمان اوست اگر بیم آن باشد که درندگان مرا برباید، گروه اسامه را چنانکه پیمبر فرموده روان می‌کنم و اگر در دهکده‌ها جز من کس نماند آنرا می‌فرستم.» در واقعه اولین اقدام ابوبکر فرستادن سپاهی بود که پیامبر پیش از وفات خود تجهیز کرده بوده و این سپاه به بهانه بیماری پیامبر به محل ماموریت خود نرفته که در صورت رفتن آن شاید تاریخ اسلام طوری دیگر رقم می‌خورد. مسائل دیگر ابوبکر عبارتند از پیامبران دروغین که در زمان حیات پیامبر ظهور کرد.و قبایل که مسلمان بوده‌اند اما تمایل به فرستادن مالیات زکات را به مدینه نداشتند و عده‌ای از قبایل که اصلاً حاکمیت ابوبکر را قبول

نداشتن مواجه بود این گروه اخیر بیان سیاسی خودرادر شعری آورده اند:

اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا لعباد الله مالابی بکر

پیغمبر خدا را چنانکه در میان ما بود اطاعت کردیم، خدایا ابوبکر دیگر چه می‌گوید.

ابوبکر در دو سال خلافت خویش خود را جانشین رسول خدا و خلیفه رسول الله می‌دانست برمخالفان غلبه کرد و اساس دولت خلافتی را بر منبای اسلام تحکیم بخشید وی پس از دو سال خلافت در هنگام مرگ خلافت را به عمرواگذار کرد. آنگاه ابوبکر ، عثمان بن عفان را فراخواند و با وی تنها انجمن کرد تا فرمان جانشینی عمر را بنگارد. به وی گفت: بنویس : « به نام خداوند بخشندهٔ مهربان؛ این فرمانی است که ابوبکر بن ابی قحافه به سوی مسلمانان بیرون فرستاده است؛ اما بعد.» آنگاه از هوش رفت. عثمان دنبالهٔ فرمان را چنین بنگاشت؛ اما بعد من عمر بن خطاب را به جانشینی خویش بر شما گماشتم و هیچ گونه خوبی از شما دریغ نداشتم» آنگاه ابوبکر به هوش آمد و گفت: فرمان را بر من بخوان. عثمان آنچه را نوشته بود بر ابوبکر فرو خواند. ابوبکر گفت: خدا بزرگ است چنین می‌بینم که ترسیدی که اگر من بمیرم و فرمان را به پایان نرسانم، مردم به ناسازگاری در افتند و از بیهوشی من آسیب یابند. عثمان گفت: آری. ابوبکر گفت: خدا تو را از اسلام واسلامیان بهترین پاداش دهاد. و نخستین خلیفه که بصورت اهل حل و عقد (مهاجر و انصار) که یکی از شرایط و اشکال انعقاد خلافت در آراء غالب اهل سنت است خلیفه دوم را به صورت انتصابی یا استخلاف به

جانشینی خود انتخاب کرد. در واقع با جانشینی ابوبکر نهاد خلافت شکل می‌گیرد که این نهاد نه از سوی رسول خدا منصوب شده بود بلکه در اجماعی از انصار و بعد با پیوستن مهاجرین این نهاد شکل گرفت ابوبکر خود را خلیفه رسول الله می‌دانست و به سختی می‌توان رابطهٔ دینی و تئوکراسی بین نهاد خلافت و نهاد نبوت برقرار کرد. البته هیچ تاییدی از سوی رسول خدا بر این ادعا نیست.نهاد خلافت بر خلاف نهاد امامت مشروعیت خود را از سقیفهٔ بنی ساعد اخذ کرد.

خلفای راشدین بعد از ابوبکر

عمرو، عثمان، علی(ع) و حسن بن علی(ع)

خلافت عمرو

برخلاف آنچه که گفته می‌شود نخستین جنگهای داخلی مربوط به دوران خلافت علی(ع) است. این امر درست نمی تواند باشد. می‌توان گفت جنگهای رده که در زمان ابوبکر اتفاق افتاده اولین جنگهای داخلی اسلام بوده است بعد از دوران استقرار دولت اسلامی توسط پیامبر و آنگاه ابوبکر، با پیروزی مسلمانان در جنگهای رده دولت اسلامی مرحلهٔ تثبیت خود را از زمان عمر و آغاز نمود. در دوره عمر کار فتوحات علیه دو امپراتوری هم مرز دنیای اسلامی آغاز می‌شود شاهنشاهی ساسانی و امپراتوری روم شرقی. مثنی بن حارثه شیبانی رئیس قبیله بکربن وائل که در سال نهم هجرت مسلمانان شده بود و با قبیله خود در کنارهٔ فرات به سر می‌برد. در فرصتهایی که بدست می‌آورد به مرزهای ایران حمله می-برد به ابوبکر نامه نوشت و خلیفه را از به هم خوردن وضع داخلی ایران و ناتوانی پادشاهان ساسانی در ادارهٔ کشور آگاه کرد و از او رخصت خواست که به سرزمینهای دولت ایران حمله برد و خلیفه به او اجازه داد اما خالد بن ولید را به فرماندهی لشکر گماشت در جنگ جسر یا نبرد پل ایرانیان اعراب را شکست سختی دادند اما در نبردهای بویب، قادسیه، جلولاو نهاوند که به فتح الفتوح مشهور است کار دولت ساسانی تمام شده با فتح سرزمینهای شام، اردن، فلسطین ، مصر توسط مسلمانان می‌توان گفت تسلط مغرب زمین بر این سرزمینها برچیده شده و فتوحات همچنان ادامه داشت

دوره آخرین خلافت ابوبکر و دوران خلافت عمر خطاب دوران جهانگیری اسلام و نشر آن بود در دوره ابوبکر برای رئیس جامعه مسلمانان لفظ خلیفه رسول الله انتخاب شده است اما در دوره خلیفه دوم برای اینکه لفظ خلیفه تکرارنشود بنا به نقل طبری عمر لقب کوتاهی را ابداع کرد و لفظ امیرالمومنین را بر خود نهاد مشکل دوران عمر در حین فتوحات اداره کردن سرزمینهای جدید در ایران بود. تشکیلات اداری بسیارقوی و منسجمی از دوران شاهنشاهان ساسانی باقی مانده بود که به ارث به مسلمانان رسیده بسیاری از رسوم، سنن و تشکیلات اداری ایرانیان توسط اعراب پذیرفته شد. با فتوحات بعدی و گسترش قلمرو دولت اسلامی مسائل مهم ادارهٔ ولایات و آگاهی از اوضاع و وضعیت هر یک از سرزمینهای فتح شده از امور مهم مملکتی شد و طبیعتاً برای اداره آنجا امکانات بیشتری لازم بود در دوره عمر شهرهای مهم کوفه و بصره بنیان گذاشته شده تعیین حاکم، والی و یا عامل برای ادارهٔ متصرفات و مسائل فرماندهی نظامی و تعیین خرج و جزیه ضرورت ایجاد تشکیلات اداری و کشوری وسیعی را مشخص می‌کرد و بدین سان خلیفه را بر آن داشت که در پی چنین نیازی، به سازمانهای اداری خود شکل ببخشد اما زندگی عمر چندان نپائید وی بدست غلامی بنام فیروز ملقب به ابولؤلؤ کشته شد ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه بود و با خنجری دو سر شش ضربت به عمر زد او در ذیحجه سال ۲۳ هجرت درگذشت.

شورای شش نفر

عمرو در حالیکه گرفتار توطئه شده بود توسط ابولؤلؤ جراحات سختی برداشت او در حال مرگ روش جانشینی جدید به نام شورا برای تایین خلیفه انتخاب نمود اما عمر برای خلافت اشخاصی را در نظر داشته مانند ابوعبیده بن جراح و سالم بردهٔ ابوحنیفه که آنها فوت نموده بودند عمر پس از مشاورتها و حتی رد کردن جانشینی پسر خود عبدالله و تردید راجع به علی (ع) شورای شش نفر تشکیل داد « عمر گفت: پس از گفت و گو با شما بر این شدم که اندیشهٔ خود را فراهم آورم و نیک بنگرم تا کار شما را به دست مردی سپارم که شایسته ترین شماست و بهتر از هر کسی می‌تواند شما را به راه راستی و درستی بازگرداند. او علی بن ابی طالب را نشان داد، درود خداوند بر او باد. عمر گوید: اندکی به خواب اندر شوم ومردی را دیدم که به درون بستانی در آمد و هر دو تازهٔ سبز و بالنده‌ای راهی چید و در زیر پای خود همی گذاشت دانستم که خدا می‌خواهد کار خود را از پیش برد. نخواستم که بار گران آن را در زندگی و مرگ بر دوش کشم اینک بر شما باد که روی به درگاه این کسانی آورید که پیامبر خدا (ص) می‌گفت که اینان از بهشتیانند. علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله باید مردی را از میان خود برگزینند اگر فرمانروایی برگزینند به خوبی از وی پشتیبانی و او را یاری کنید.»

بی شک عمر با انتخاب این شورا و دادن رای مخصوص به عبدالرحمن عوف خلیفه را از پیش انتخاب نمود او حتی برای اینکه این کار سرانجام گیرد و شاید از مخالفت بعضی از اعضای شورا می‌ترسید ابوطلحهٔ

انصاری را با پنجاه مرد بر آنها گمارد و دستورات سختی را جهت آنکه آنان خلیفه را انتخاب کنند داده پس از مذاکرات زیاد، عبدالرحمن ؛عثمان را به عنوان جانشین عمر انتخاب نمود.

روز سوم محرم سال بیست و چهارم هجری ۹ نوامبر سال ۶۴۴ میلادی با عثمان به عنوان خلیفه بیعت شود.

خلافت عثمان

در دوره عثمان فتوحات همچنان ادامه داشت حکومت شاهان ساسانی بطور کلی از هم پاشیده شده بود یزدگرد در ناحیه مرو بر اثر توطئه نیزک طرخان و ماهویه تنها ماند و طبق داستانی به دست آسیابانی کشته شد و فرجام کار ساسانیان به خلافت اسلامی سپرده شد.

حکومت عثمان سیزده سال طول کشید از مهمترین کارهای وی در زمان خلافتش نوشتن قرآن به یک قرائت بود او از بیم آنکه اختلاف در قرائت قرآن موجب شود که کلام خدا دستخوش زیادت و نقصان شود مصحفی را که در عهد ابوبکر نوشته شده و نزد حفصه دختر عمرو بود نسخه برداری نمود و آن قرآن را به شهرهای مهم اسلامی فرستاده و بقیه قرآنها را سوزاند.

در خلافت عثمان معاویه نیروی دریای بزرگی تشکیل داد و به جزیرهٔ قبرس حمله کرد و سپس در صدد تسخیر بیزانس برآمد که کاری از پیش نبرد.

سیاستهای متضاد عثمان، باعث آن شد که تشدد در جامعه مسلمانان بوجود آید تضادها از این رو بود که او برخلاف سنت پیامبر و حتی دوخلیفه پیشین عمل می‌کرد

و به خاندان اموی اهمیت می‌داد و از عدالت اسلامی عدول می‌نمود او حتی مروان بن حکم ترد شده پیامبر که حتی در زمان دو خلیفه پیشین اجازه ورود به مدینه را نداشت به عنوان کاتب و مشاور خود به مدینه فرا خواند رفتار عثمان با صحابه بخصوص ابوذر غفاری و برگزیدن زمامداران نالایق بر مراکز حکومتی باعث شورش علیه وی گردید ، این شورشها حاصل رفتار سیاسی سیزده سالی حکومت وی بود. سرانجام منجر به قتل وی گردید. در هنگام قتل او ادعای کرد که دوخلیفه قبل نکرده بودند دو خلیفه قبل خود را خلیفه رسول الله و یا در دوره عمر خود را امیرالمومنین خطاب می‌نمودند اما عثمان پا از این فراتر گذاشت.او در جواب شورشیان که خواستار برکناریش بودندگفته: پیراهنی را که خدا بر من پوشانده است بر نمیکنم ولی به خدا باز می‌گردم و دست از تبهکاری برمی‌دارمو این ادعای بزرگی بود که بعد ها خلفای اموی در دربار و خلفای عباسی در سطح جامعه خود را خلیفه الله فی الارض لقب دادن و این تفسیر تازه از بیخ و بن با اسلام آغازین مغایر بود.

خلافت علی(ع)

بی شک یکی از مظاهر دوران اسلامی خلافت علی(ع) است . اگر جهان اسلام را جسمی بزرگ فرض کنیم علی(ع)را می‌توان روح جهان اسلام دانست.

علی علیه السلام، از سه جانب با پیامبر اکرم نسبت داشت علی پسرعم، برادر رضاعی، و داماد پیامبر بود و به اقوال معتبر نخستین کسی بود که اسلام آورد و از نظر عده‌ای از مومنان وی شایسته‌ترین فرد برای

احراز میراث پیامبر(ص) محسوب می‌شد. از سوی دیگر علی(ع) وارث دستگاه خلافتی بود که عبارت از مملکت وسیع آشفته و یک عده روسا ناراضی و غالباً صاحب داعیه. خلافت علی (ع) از همان اول با نارضایتی عده‌ای از صحابه و مهاجرین مواجه شد. طلحه و زبیر که در شورای شش نفر عمرو به نفع علی(ع) رای داده بودند حال با عایشه ام المومنین همسر پیامبر(ص) جنگ جمل را در حدود بصره علیه خلافت علی(ع) برپا نمودند حاصل این جنگ شکست مخالفان و پیروزی علی(ع) و از سوی دیگر تحول عظیمی در دولت اسلامی بود زیرا پایتخت خلافت از مدینه به کوفه انتقال پیدا می‌کند. علی(ع) با درایت دریافته بود که محیط مکه و مدینه به علت قلت نیروی انسانی و وجود اشرافیت اموی در آن، دیگر جای مناسبی برای هدایت سرزمینهای وسیعی خلافتی نیست لذا بعد از جنگ جمل کوفه که در ابتدای یک پادگاه نظامی بود و در سیر تحول خود به یک شهر نظامی و دارای نیروی فراوان شده بود . از سوی دیگرقبایل جنوبی که اکثراً طرفدار وی بودن در آنجا ساکن بودند. موقعیت کوفه همان نقش بابل باستانی، سلوکیه و تیسفون را به عنوان یک مرکز ژئوپولتیک به عنوان پایتخت جدید در اختیار علی(ع) قرار داد.ابن اعثم کوفی می نویسد:

«امیرالمومنین علی(ع) فرمود: در این ساعت صلاح بر این است که به جانب کوفه رویم و درنگریم که بعد از آن چه مصلحت باشد بر آن جمله به امضا برسانیم. پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب، سنه ست ثلاثین از هجرت بر سمت کوفه حرکت فرمود. جملهٔ لشکر در موافقت و خدمت او برفتند و جمعی از اعیان و اشراف صحابه در

صحبت او بودند چون به کوفه رسید خواص و عوام و وضیع و شریف موکب خلیفهٔ رسول را استقبال کردند و شرط تهنیت به جای آورده به مقدم او استثبار نمودند و قصر دارالاماره را برای آن حضرت خالی کردند.

امیرالمومنین فرمود: مرا در قصر اماره کاری نیست، جای نزول ما رحبه خواهد بود.

پس بر وفق اشاره آن حضرت در رحبه فرود آمدند و بارها نهادند.»

از همان ابتدای حکومت علی(ع) معاویه فرزند سفیان با او به خاطر خون عثمان از در ستیز بر آمد. می‌توان سیاست بنی امیه را بعد از شکست در مکه به دست حضرت رسول(ص) اینطور عنوان نمود آنان در دوران سه خلیفه اول بخصوص از زمان فتوحات گسترده عمرو دست به گسترش قدرت سازی در جهان اسلام زدن و اوج این قدرت سازی در زمان عثمان بود آنان از این قدرت جهت استفاده مادی بهره کامل بردند و حال نوبت به خیزش جهت تصاحب مرکز قدرت یعنی مقام خلافت بودند. علی(ع) و معاویه در صفین رودروی یکدیگر قرار گرفته‌اند اما نتیجه جنگ را عمرو عاص رقم زده و با بر پا کردن قرآنها بر نیزه‌ها اختلاف در سپاهیان علی(ع) بوجود آورده و این ماجرا منجر به حکمیت شد از زمان برپا نمودن قرآنها بر سرنیزه هافرقه جدیدی در اسلام بنام خوارج شکل گرفت.

چون علی از جنگ صفین بازگشت، خارجیان از او جدا شدند و به حرواء رفتند و دوازده هزار کس از ایشان در آنجا فرود آمدند. و سومین درگیری نظامی علی(ع) با این گروه در نهروان آغاز گردید. که منجر به شکست خوارج شد اما ماجرای خوارج نه تنها در دوره

علی (ع) بلکه در دوران خلفای اموی و آنگاه عباسی به عنوان نیروی مخالف استمرار یافت و تا زمان کنونی نیز به حیات خود در جهان اسلام ادامه می‌دهند بعد از نهروان علی(ع) درمسجد کوفه در هنگام نماز صبح توسط شخصی بنام ابن ملجم مرادی در ۱۹ رمضان مضروب گردید و در شب جمعه نخستین شب دهۀ آخر ماه رمضان سال ۴۰ و از ماههای عجم در کانون آخر در شصت و سه سالگی بدرود زندگی گفت.

خلافت حسن(ع)

پس از شهادت علی(ع) مردم کوفه با فرزند بزرگ او حسن(ع) بیعت کرده‌اند اما خلافت حسن(ع) چند ماهی دوام نیاورد چون در کوفه دیگر یک رنگی باقی نمانده بود و خلافت کوفه بر اثر سه جنگ متوالی بخصوص جنگ نهروان که کوفیان رودروی یکدیگر ایستاده و از سوی دیگر فعالیت خوارج و گرایش اشراف کوفه به معاویه حسن (ع) چاره ای ندید که ایفاگر تحول جدید در دولت اسلامی باشد و با صلح با معاویه خلافت را به او سپرده و در واقع تمام جوش و خروش برای برپا کردن نظامی سیاسی توسط پیامبر و طی مراحل خلفای پنج گانه این خلافت تبدیل به مونارشی یا نظام سلطنتی شد نظامی که کار را به جای رساند که خلفاء خود را خلیفه رسول الله (ص) نمیدانسته بلکه خود را خلیفه خدا بر روی زمین قلمداد می‌کردند. این تفسیر تازۀ واژۀ «خلیفه» که از بیخ و بن با اسلام آغازین مغایر بوده می‌بایست رفته رفته به خواست پروردگار بخشایندۀ مهربان، خلیفه جایگزین شهر یاران آتش پرست و یا مسیحی گرداند.

خلافت بعد از دوران خلفاء راشدین

خلافت اموی: اولین مرحلهٔ حاکمیت در خاندان اموی

با توجه به آغاز فتوحات خارجی در قسمت شام که در زمان خلافت ابوبکر صورت گرفته معاویه و یزید و فرزندان ابوسفیان جزو فرماندهان سپاه اسلام بوده اند با فتوحی که در این منطقه صورت گرفته یزید ابن ابوسفیان به حکومت شام رسید اما بعد از مدت کوتاهی درگذشت و معاویه جانشین او شد و به حکومت منطقه بسیار با اهمیت رسید که اهمیت این منطقه از حیث هم جواری با امپراتوری روم شرقی و همجواری با دریای مدیترانه مرکز تجارت جهانی آن دوره بود که این مرکز راههای تجاری شرق به اروپا و افریقا بخصوص مصر را زیر سیطره خود داشت.

دومین مرحلهٔ استقرار حاکمیت اموی

دومین مرحلهٔ استقرار حاکمیت در خاندان بنی امیه در خلافت عثمان شکل می‌گیرد چون با به خلافت رسیدن وی سیاست درهای باز نسبت به خاندان امیه اتخاذ می‌شود و عثمان دست عاملان و حاکمان که بیشتر از شاخه اموی بودند را در مناطق مختلف باز می گذارد و اختیارات کامل حکومتی و اقتصادی به آنها می‌دهد که در این میان معاویه از موقعیت استفاده کرده و با بوجود آوردن نیروی دریای در شام بر قدرت اقتصادی اداری و سیاسی خود می‌افزاید و با بخشش مال و ثروت و استفاده از هر وسیله برای جذب افراد شام را مرکز یک پارچه در جهت حمایت از خاندان اموی می‌کند. از این

خاندان چهره دیگری مقدمات قدرت و خلافت آینده‌ای خود را پی ریزی می‌کند و آن فرد مروان بن حکم بود که توسط پیامبر ترد شده بود و حتی دو خلیفه اول از پذیرش او سرباز زده بودند او در دوره عثمان به عنوان منشی خلیفه کلیه کارهای خلافتی را قبضه می‌کند معاویه و مروان دو چهره‌ای هستند که بعداً موفق به قبضه قدرت و مقام خلافت می‌گردند. با قتل عثمان و به خلافت رسیدن علی(ع) جبهه‌ای متشکل از طلحه و زبیر و عایشه علیه آن حضرت جنگ جمل را براه می‌اندازند که شکست می‌خورند و بعد از این جنگ معاویه که بر شام حاکمیت داشت خود را برای جنگ با علی(ع) آماده می-کند زیرا او توسط علی(ع) خلع می‌شود معاویه به جای امرخلیفه به بهانهٔ خونخواهی عثمان علیه علی (ع) قیام می‌کند این امر منجر به جنگ صفین می‌شود در حقیقت خونخواهی عثمان بهانه‌ای بود برای توجیه حکومت معاویه به عنوان یک حاکم معزول در مقابل خلیفه وقت که جنگ صفین را می‌توان چهارمین مرحلهٔ استقرار حاکمیت در خاندان اموی دانست. در طی حکمیت علی(ع)وي توسط عمروعاص خلع می‌شود و معاویه به عنوان خلیفه انتخاب می‌گردد ولی با وجود علی(ع) او نمی‌تواند کاری از پیش ببرد معترضان به حکمیت در اینجا بزرگترین خدمت را به معاویه انجام می‌دهند و با ترور علی(ع) راه خلافت خاندان اموی و شخص معاویه را هموار می‌کند حسن(ع) بجای پدر انتخاب می‌شود که در شرایط دشوار جامعه آن روز خلافت را به معاویه وامی‌گذارد و معاویه خلیفه می‌شود و می‌توان گفت که نظام سلطنتی یا مورناشی در اسلام شکل می‌گیرد.

معاویه زمانیکه به خلافت می‌رسد برای سامان دادن به حاکمیت خود اقداماتی را انجام می‌دهد. برای اینکه اخبار مناطق مختلف با صحت و سقم و به سرعت به مرکز خلافت برسد دیوان برید را بوجود می‌آورد او دیوان خاتم را تاسیس می‌کند تا آنکه نامه‌ها و فرمانهای حکومتی بدون دخل و تصرف بدست طرف مقابل برسد معاویه برای نخستین بار املاکی را در عراق که متعلق به خاندان ساسانی بود را خالصه خود نمود و دیوان املاک خالصه را تاسیس می‌کند بعضی از منابع می‌نویسند که در اطراف مدینه نیز معاویه املاک خالصه داشت.

معاویه مصر را طبق قرار قبلی به عمروعاص می‌دهد و او در مصر بطور مستقل حکومت می‌کند و مالیاتی نیز به خلیفه نمی‌دهد. اما بعد از مرگش املاک و اموال او مصادره می‌شود بنابراین معاویه نخستین خلیفه‌ای است که بر مصادره اموال عمال خود اقدام می‌کند معاویه نیروی دریای را تقویت می‌کند و به جنگ امپراتوری روم می‌رود در دوره او قسمتهای زیادی از شمال افریقا تصرف می‌شود بنا به گفت نرشخی در زمان او عبیدالله بن زیاد از جیحون گذشته با ترکان می‌جنگد و دوهزار تن از ترکان را به بصره آورده که به احتمال بسیار زیاد این نخستین هسته سربازان ترک در دربار خلفا بود. معاویه در شهردمشق، در آغاز رجب یا نیمه آن یا هشت روز مانده از آن ۷ یا ۲۱ یا ۲۸ آوریل ۶۸۰ .م در گذشت.

طبق مقدماتی که معاویه به انجام رسانده بود با یزید بیعت می‌شود دوران حکومت یزید آغاز ماجراهای مخوفی در اسلام است شهادت حسین بن علی(ع) نواده پیامبر در واقع کربلا واقعه حره که منجر به قتل عام

مردم مدینه شهر مدفن پیامبر می‌گردد و به منجنیق بستن شهر مکه و کعبه قبله مسلمانان از اقدامات او هستند. یزید پس از سه سال زمامداری می‌میرد. و حاکمیت به فرزندش معاویه دوم می‌رسد که ایشان نیز استعفاء می‌دهد در این مرحله حاکمیت از شاخه فرزندان حرب به شاخهٔ امویان و فرزندان حکم می‌رسد و مروان پسر حکم ترد شده پیامبر اکرم به زمامداری می‌رسد اما او نیز بعد از شش ماه به قتل می‌رسد و زمامداری به فرزندش عبدالملک بن مروان تعلق می‌گیرد در دوره عبدالملک عبدالله بن زبیر که پدرش جز شورای انتخابی عمر به جهت خلافت بود و جزو کسانی بود که واقعه جمل را هدایت می‌نمود ادعای خلافت می‌کند عبدالملک در سال ۷۱ هـ ق مصعب برادر ابن زبیر را به قتل می‌رساند و سپاهی را مامور مکه و حمله به عبدالله بن زبیر به فرماندهی حجاج بن یوسف می‌کند و او ابن زبیر را شکست می‌دهد و حاکمیت امویان را مجدداً بر سرزمینهای اسلامی برقرار می‌کند .حجاج پاداش خود که حاکمیت بر عراق عرب و عجم است را می‌گیرد در زمان خلافت عبدالملک دفاتر دیوانی در عراق بوسیله فردی بنام صالح بن عبدالرحمن از موالی فارس به عربی برگرداننده می‌شود که این امر تسلط خلفاء را بر دیوانهای دولتی بخصوص دیوان استیفاء بیشتر می‌کند عبدالملک سکه‌های رایج در جهان اسلام را اصلاح می‌کند و برای نخستین بار در رقابت با امپراتوری روم سکه‌های اسلامی را ضرب می‌کند مدت خلافت او بیست سال بود و به روایتی ۳ پسر و به روایت دیگر ۴ فرزند خود را یکی بعد از دیگری به عنوان ولیعهد بعد از خود انتخاب می‌کند که هر چهارنفر نیز به خلافت می‌رسند بعد از مرگ عبدالملک

ولید اول و سلیمان به حکومت می‌رسد و بعد از سلیمان عمر بن عبدالعزیز زمانی که وی فهمید به خلافت رسید سه بار انا ا... را گفته خلافت او یک سال و اندی طول کشد اما این مدت کوتاه دوره‌ای بسیار بارور برای عامه مسلمانان بود و اصلاحاتی که او در این مدت کوتاه انجام داد می‌توانست خلافت آشوب زده در حال سقوط امویان را از ورطهٔ سقوط نجات دهد احتمالاً اگر سقوط خلافت چند دهه‌ای یعنی تا سال ۱۳۲ هـ ق به تعویق افتاد براثر اصلاحات اجتماعی و سیاسی عمردوم بود از جمله اقدامات وی منع سب حضرت امیرالمومنین علی(ع) بر منابر و اقدام دیگرش بازگرداندن فدک به بنی فاطمه و به روایتی دیگر به بیت المال بود از اقدامات دیگری وی حذف جزیه از نومسلمانان و کم کردن مخارج دولت از طریق تقلیل حقوق مقامات دولتی بود. بعد از مرگ وی یزید دوم ، هشام و ولید دوم، یزید سوم، ابراهیم و در نهایت مروان دوم ملقب به الحمار، به ترتیب سکان خلافت امویان را در دست گرفته‌اند اما ادامه خلافت اموی بیش از سه ده نبود و با انقلاب عباسیان تومار این خلافت در هم پیچیده شده عوامل سقوط امویان را می‌توان چنین برشمارد. نخست انتخاب دو یا چند ولیعهدی که این مسئله سبب بوجود آمدن اختلافات بین خانواده اموی و تشدید تعصبات و اختلافات بین قبایل شمالی و جنوبی می‌شد چون معمولاً هر یک از این ولیعهدها از سوی مادر وابسته به یکی از قبایل قدرتمند بودند که قبایل حامی هریک از ولیعهدها سعی می‌کردند ولیعهد موردنظر آنها به خلافت برسد.

دوم اختلاف بین قبایل شمالی و جنوبی اعراب بود تا زمانی که خلفای مثل معاویه، عبدالملک بر روی کار

بودند به این اختلافات دامن نمی‌زدند و آن را مهار می‌کردند.

سوم به شهادت رساندن حضرت امام حسین(ع) که باعث شد تحت لوای این موضوع قیامهای متعددی علیه آنان صورت گیرد و عباسیان نیز در جهت نابودی آنان خون حسین(ع) را بهانه میکردند.

چهارم عنوان کردن نظریه برتری عرب بر عجم توسط امویان که موجب شد طبقه خاصی در جامعه اسلامی تحت عنوان موالی بوجود آمده و در عین حال ایرانیان عکس العملهای متعددی علیه خلافت نشان دادن مانند کمک موالی به مختار و ابن اشعث و آغاز حرکت فکری شعوبیه در اواخری حاکمیت امویان از اقدامات ایرانیان است.

عامل پنجم در تضعیف بنی امیه عبارت بود از عدم رعایت احکام شرعی و عدم توجه اکثریت خلفای اموی به اصول مذهب به استثنای چهره‌های مانند معاویه و عمربن عبدالعزیز؛که ظاهر مذهب را حفظه میکردند.

سقوط امویان تحول عظیمی در دولت اسلامی پدید آورد. در واقع عنصر عربیت در دوره امویان حاکمیت مطلقه را داشته‌اند اینکه در جریان قیام ابومسلم خراسانی و نهضت عباسی قدرت را بطورانحصاری از دست دادو عنصر ایرانی نیز وارد جریان حاکمیت شد امویان با شکست مروان حمار در سال ۱۳۲ جای خود را به عباسیان دادند.

خلافت عباسی

عباسیان از خاندان عموی پیغمبر، عباس بودند و از خاندان هاشمی محسوب می‌شدند. برخلاف خاندان علی(ع)

که به صراحت مخالفت با امویان می‌کردند بصورت پنهان فعالیت می‌نمودند و با توجه به نهضت مختار ثقفی و بوجود آمدن فرقه کیسانیه و اینکه محمد حنیفه امام است و فرزندش ابوهاشم در هنگام مرگ دعوت خود را به فرزندان عباس منتقل نموده آنان به لحاظ سیاسی دارای یک بار مذهبی محق برای کسب قدرت شدند آنان از مدتها قبل فعالیت خود را به صورت فرستادن دعات به سرزمینها دیگر بخصوص خراسان شدت بخشیدن گویند در این سال• گروهی از شیعیان پیش امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم آمدند، محل اقامت او در شام در منطقه‌یی بنام «حمیمه» بود از جمله شیعیانی که پیش او آمدند میسره عبدی، ابوعکرمه سراج، محمدبن خنیس و حیان عطار بودند، این گروه پیش او آمدند و از او خواستند بیعت ایشان را بپذیرند نهضت عباسی توسط ابومسلم خراسانی و ابوسلمهٔ خلال به پیروزی رسید «استقرار سلطنت عباسی انقراض (یا ضعف کلی) نفوذ عرب و بالاگرفتن نفوذ ایرانی بود. برون گوید: عباسیان می‌توانستند به حمایت و پشتیبانی ایرانیان مقهور و مظلوم و تحقیر دیده اعتماد کنند زیرا اینها مردمی عاقل و قابلی بودند با یک گذشته بزرگ که اکنون به ذلت و فلاکت افتاده بودند و از طرف یک نژاد جنگاوری که تقریباً در هر چیز جز رشادت شخصی و حب استقلال از آنها پست تر بودند با تحقیر معامله می‌شدند. عربها مغلوبیت معنونی خودر ا در دست ایرانیان حس میکردند و می‌فهمیدند که در واقع فتح زاب جبران شکست قادسیه و جلولاء و نهاوند بود. لهذا

• - سال یکصد و یکم .

در صدد به دست آوردن نفوذ از دست رفتهٔ خود برآمدند و جنگ میان پسران هارون یعنی امین و مامون در واقع جنگ ثانوی عرب و ایران بود که باز به غلبهٔ ایرانی‌ها خاتمه یافت.

خلافت بنی عباس به لحاظ مراحل حکومت به دو دوره تقسیم می‌شود اولین مرحله از آغاز نهضت تا سقوط شهر بغداد سال ۶۵۶ هـ ق است این خلافت به دست هلاکوخان مغول منقرض می‌شود و دوره دوم خلافت عباسی در قاهر به سال ۶۵۹ هـ ق تا غلبه ترکان عثمانی به سال۹۲۳ هـ ق طول می‌کشد.

دوره اول نیز به دو دوره تقسیم می‌شود ۱- دوره قدرت خلفا که از زمان تاسیس تا زمان متوکل اول ادامه دارد ۲- دوره ضعف که از مرگ متوکل تا پایان خلافت در بغداد ادامه دارد در این دوره هیچ نوع اعمال نفوذ سیاسی و اداری و اعمال قدرت از سوی خلفا صورت نمی-گیرد در این دوره خلفای مانند القادر و المقتدر و الراشد و المسترشد و الناصرلدین الله تلاش جهت احیا قدرت مادی خلافت انجام می‌دهند که فقط الناصرالدین الله تا حدودی موفق به انجام این کار می‌شود. دوره عباسیان آغاز تجزیه سرزمینهای خلافتی، بروز نهضتهای مذهبی سیاسی از جمله خوارج، شیعیان ، اسماعیلیان و نهضتهای دینی ملی ایرانیان مانند قیام بابک خرمدین ، المقنع، اسحاق ترک، استادیس، یوسف برم ... است این دوره ،دوره مبارزات عناصر عرب، ایرانی و ترک نیز می‌باشد که هر کدام نقش تاریخی خود را به صورت سلسله‌های محلی و منطقه ایفا می‌کنند. سه قرن نخستین خلافت عباسی، یعنی قرن دوم تا پنجم اوج شکوفای تمدن اسلامی بود که تحت تاثیر نفوذ ثمربخش ایرانی و

یونانی و اقوام دیگر علوم رونق گرفت. بالاتر از آن پیشرفتهای اقتصادی و بازرگانی در سرزمینهای کهن و از قبل مسکونی چون ایران، عراق و مصر وسعت یافت و ارتباطات بازرگانی با مناطق دور دیگر برقرار گردید. با وجود زوال و ناامنی سیاسی در قرن ششم هجری این پیشرفت در زمینه‌های مادی و فرهنگی ادامه پیدا کرد و با تسلط ترکان در قرن پنجم حالت افول این تمدن پدیدار شد و در نهایت در قرن هفتم هجری با ضربه سخت مغولان این خلافت نابود گردید و در جای دیگر به ظاهر به حیات معنوی خود ادامه داد.

خلافت فاطمیان

از نیمه دوم قرن دوم هجری نهضت اسماعیلیه که فرقه‌ای از مذاهب شیعه‌اند. با ایدئولوژی انقلابی آمیخته به فلسفه وارد صحنه سیاسی جهان اسلام شدند و اسماعیلیان پس از شهادت امام جعفرصادق(ع) امامت را حق اسماعیل و پسرش محمد می‌دانند. اسماعیلیان در تقابل با خلافت عباسي دست به مبارزات فراواني زدند.

این مبارزات شامل دوره‌های است که در دوره اول که عصر امامان مستور و در اواخر این دوره نهضت قرامطه شکل می‌گیرد دوره دوم دوران خلافت فاطمی و دوره سوم دوره دعوت جدید یا ظهور نهضت نزاریان ایران به رهبری حسن صباح است و با سقوط الموت در سال ۶۵۴ هـ ق فعالیتهای اسماعیلیه متوقف نمی شودبلکه بصورت پنهان در سطح جامعه اسلامی بخصوص ایران به حیات خود ادامه می‌دهد و تحت شکل یک نهضت

انقلابی باز در زمان قاجار ظهور پیدا می‌کنند. این حرکت سرکوب واسماعیلیان به هند مهاجرت می‌کند و الان بصورت یک فرقهٔ فعال شیعه به حیات سیاسی اجتماعی ، اقتصادی خود ادامه می‌دهند در اینجا با توجه به تحولات دولت در اسلام بصورت مختصر به خلافت فاطمیان مصر اشاره می‌شود.

نظری گذرا بر خلافت فاطمیان

دوران ۲۷۰ ساله حکومت فاطمیان در شمال افریقا را به لحاظ تاریخی می‌توان به سه دوره کلی تقسیم نمود دوره اول: این دوره را می‌توان از فعالیت عبیدالله بن مهدی سرسلسله خلفای فاطمی مصر جهت وایجاد دستگاه خلافت فاطمی تا فتح مصر توسط جوهر سردار آن خاندان در سال۳۵۸ هـ ق و برافکندن امیراخشیدی در مصر دانست. این دوره دورهٔ استقرار تثبیت حکومت فاطمیان در شمال افریقا و فعالیت شدید آنان جهت تحکیم پایه-های حکومتی و درگیر با دشمنان خارجی و داخلی دانست.

دوره دوم : این دوره از فتح مصر تا اواخر حکومت طولانی المستنصر بالله (۴۸۷-۴۲۷ هـ ق) ادامه دارد . از خصوصیات این مقطع زمانی گسترش حکومت فاطمیان ستیز با قدرت‌های خارجی آن روز از جمله خلافت عباسی، امویان اندلس و امپراتوری بیزانس در دریای مدیترانه و از طرفی گسترش فعالیت داعیان جهت جذب نیروهای جدید در سراسر جهان اسلام و تبلیغ مذهب اسماعیل باید دانست در این دوره فاطمیان به واسطه اقدام بساسیری موفق گردید بر بغداد پایتخت عباسیان به مدت یکسال استیلا یابند. راوندی در این زمینه می-

نویسد: « چون خبر بازگشت سلطان [طغرل] به بساسیری رسید به بغداد باز آمد مثل من اَشدِ النوازِلِ ذوله لاراذل سخت ترین نوازل و مصایب دولت اراذل پر معایب باشد. و قراوش بن المقلد پادشاه موصل و پسر مزیدجددیس و قریش بدران با او ضم شدند و خلیفه را بحرم در حصار گرفتند و اسیر کردند و رئیس الروسا را که پیشکار بود و شخصی بکمال فضل و نبل و کرم و کفایت آراسته بود بزارایی زار بکشتند، و خلیفه را بعانه فرستادند و بعرلی مهارش نان بسپردند، و یک سال در بغداد خطبه مصریان کردند. »

اما این پیروزی مدت زیادی دوام نیاورد ولی آن ضربه شصتی بود از سوی فاطمیان به خلفای عباسی که قدرت فاطمیان را نباید دست کم بگیرند. در این دوره شاهد رشد شکوفایی علم وهنر زیر لوای خلافت فاطمی و همچنین به وجود آمدن یک فرقه مذهبی به نام دروزیان هستیم که در زمان حاکم خلیفه فاطمی به وجود آمد.

دوره سوم: این دوره آغازی بر پایان کار فاطمیان است که می‌توان آغاز آن را شکست فاطمیان در استمرار سلطه بر شهر بغداد و نابودی کامل عباسیان دانست، از سوی دیگر در این دوره شاهد قدرت گیری امرای نظامی بر دستگاه خلافت که منجر به انشقاق بزرگ در دستگاه خلافت فاطمیان گردید، هستیم. انشقاقی که موجب به وجود آمدن دو فرقه نزاری و مستعلویه شد.

در طول قدرت فاطمی، خلیفه زمام تمام امور را شخصاً در دست داشت، و بر قوای سه گانه حکومت یعنی بر اداره امر مملکت، سلسله مراتب دینی، و سپاه نظارت می‌کرد. در ادارهٔ امور مملکت بعد از خلیفه شخص وزیر قرار داشت. رئیس سلسله مراتب دینی داعی الدعاه بود

که علاوه بر نظارت بر سازمان اسماعیلیان در داخل امپراطوری فاطمی، بر سپاهی بزرگ از عاملان و داعیان اسماعیلی در خارج از مرزهای دولت فاطمی فرمان می-راند. فرمانده قوای نظامی بر سومین قوهٔ مملکتی نظارت داشت از زمان حاکم امرای نظامی روز به روز بر قدرت خویش در برابر امرای کشوری و شخص خلیفه می-افزودند. تنزل و ادبار و تغییرات بزرگی در نیمه قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) در اوضاع پدید آمد این جریان را تسریع کرده و در سال ۱۰۷۴ م (مطابق ۴۶۷ هـ ق) هنگامی که بدرالجمالی فرماندهٔ سپاه عکا، به دعوت خلیفه با لشکریان خو به سوی مصر حرکت کرد تا زمام حکومت را در دست گیرد به کمال خود رسید. دیری نگذشت که بدرالجمالی بر تمام مملکت سیادت یافت و خلیفه عناوین سه گانه روسای قوای سه گانه مملکت را به وی اعطاء کرد، و بدر امیر الجویش، داعی الدعاه و وزیر دولت فاطمی کشت. ولی بیشتر با عنوان نخستین است که او را می‌شناسند.

این امر باعث شد تا طبقه نظامیان این قدرت را در خود حس کنند که در تمام امور خلافتی حتی جانشینی خلیفه بعدی دخالت کنند و به واقع نفوذ این قشر دستگاه خلافت فاطمی را در سراشیب سقوط قرار داده آنان تا جایی پیش رفتند که سنت دیرپای اسماعیلیان در انتخاب امام بعدی را که به صورت نص اول بود زیر پا گذاشته و همین امر در ابتدای ظهور این فرقه مذهبی باعث انشقاق آنان از شیعیان امامیه گردید و انتخاب به نص اول پایه مشروعیت مذهبی اسماعیلیان بود توسط امرای نظامی به بازی گرفته و با برکناری

نزار فرزند مستنصر و روی کار آمدن مستعلی بحران سیاسی ، مذهبی بزرگی را به وجود آوردند.

جوینی می‌نویسد: « ابومنصور نزار اول را ولیعهد کرد و لقب او را المصطفی لدین الله داد، بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگرش ابوالقاسم احمد را ولیعهد و لقب او را المستعلی بالله داد.» و این تغییر نص موجب بوجود آمدن دو گروه در خلافت فاطمیان شد.

گروهی نص اول را قبول داشته و نزار را امام و خلیفهٔ بعدی می‌دانستند و گروه دیگر نص دوم را قبول کرده، گروه اول فعالیت خود را تحت عنوان دعوه جدید در ممالک شرق حکومت فاطمی « ایران و سوریه» پی گرفتند و ارتباط خود را با دستگاه خلافت فاطمی قطع کرده اند.

گروه دوم در مصر و شمال افریقا از نص دوم حمایت نمودند که این امر باعث شد نیروی عظیمی از داعیان و پیروان اسماعیلی در شرق به عنوان دشمن بالفطره دستگاه فاطمی شناخته شوند. از عوامل دیگر سقوط فاطمیان عامل خارجی است که می‌توان به آن به عنوان عاملی در سرنگونی فاطمیان نگاه کرد و آن آغاز جنگ‌های صلیبی توسط اروپا بر ضد جهان اسلام بود و این تهاجم در پی اقدام پاپ بر ضد جهان اسلام صورت گرفت.

« پاپ اوربن دوم در ماه مارس۱۰۹۵م مجلسی در پلانیتا تشکیل داد و مجلس دیگری هم در نوامبر همان سال در کلرمون انعقاد یافت، پاپ در این مجلس جنگ صلیبی را بر علیه کفاری که قبر مسیح را درتصرف دارند، اعلام نمود و مخصوصاً به کسانی که در جنگ شرکت

می‌جویند و عدهٔ آموزش گناه داد و نیز با آنهایی که در جنگ کشته می‌شوند، نوید بهشت می‌دهد.»

این جنگ مدت سه قرن سایه شوم خود را بر جهان اسلام حاکم نمود. سیل تعصبات وحشیانه‌ای که در حوادث و واقعیات دنیای مسیحیت به جنگ‌های مقدس یا جنگ‌های صلیبی تعبیر شد باعث ورشکستی اجتماعات هلاک میلیون ها مردم در میدان‌های جنگ یا از گرسنگی و بیماری‌های واگیردار شد هر نوع شرارت سفاکی وفسق فجور که درمخیلشان ممکن است بگذرد دامن جنگجویان صلیبی را ملوث کرد هدف در این جا بحث در مورد جنگ‌های صلیبی نیست و فقط آن را می‌توان در شمار اتفاقات بزرگی که در دوران سوم حکومت فاطمیان شکل گرفته و به نحوی به عنوان عامل خارجی در سقوط این سلسله می توان برشمرد. اما آنچه بیشتر باعث سقوط این دستگاه دولتی شد می‌توان همان انشقاق اسماعیلیان فاطمی دانست البته باید یادآوری کرد مجموع عوامل دست در دست یکدیگر داد وباعث سقوط فاطمیان گردیده ؛ اسماعیلیان مشرق برخلاف فاطمیان مصر از به رسمیت شناختن خلیفه جدید سرباز زدند و هواخواهی خود را از نزار و ذریهٔ اواعلام داشته و ارتباط خود را با سازمان ضعیف شده فاطمیان در قاهره قطع کردند. و حتی اسماعیلیان که مستعلی را به خلافت انتخاب کرده از او روی گردان شدند.

با مرگ مستعلی و ترور آمر پسر و جانشین مستعلی به دست مخالفان که همان طرفداران نزار تحت رهبری حس صباح بودند خلافت فاطمی را در سراشیب سقوط قرار دادند. و با ظهور سردار کرد نژاد صلاح الدین ایوبی که در دوران جنگ‌های صلیبی قهرمانی بی مانند بود

بساط خلافت فاطمی توسط وی برچیده شده اما سقوط فاطمیان پایان کار اسماعیلیان نبود و اسماعیلیان حرکت جدید خود را تحت رهبری حسن صباح از ۴۷۲ هـ ق آغاز و موفق به فتح قلعهٔ الموت در سال ۴۸۳ هـ ق شدند و این قلعه پایگاه و مرکزیتی برای آنان شد تا مدت پیش از یک قرن و نیم بیم و هراس در دل دشمنان خود به وسیله خنجر فدائیان اسماعیلی جای دهند با سقوط الموت در سال ۶۵۴ هـ ق توسط مغولان این نهضت به حرکت خود تا کنون ادامه داده است.

شعوبیه

در دوران رسول اکرم و تا حدودی خلفای راشدین خصوصاً امیر مومنان علی علیه السلام تساوی و برابری و برادری رعایت می شد و بین سید قریشی و سیاه حبشی تفاوتی قائل نبودند. اما در زمان امویان و خصوصاً با شروع خلافت معاویه بن ابی سفیان که ظاهراً و باطناً با اصول برابری و برادری مخالف بود و خواهان سلطنت مطلقه بود و با خاندان پیغمبر دشمنی میکرد و اخلاف خود را بر مرکب قدرت نشاندند و با خدعه و حیله دست اولاد پیغمبر و حضرت علی را کوتاه کردند و علاوه بر همه اینها قوم عرب را بر سایر اقوام برتر می دانستند. در واقع از روش که تبعیض نژادی گفته می شود، پیروی می کردند و ملت های دیگر را که مسلمان شده بودند اما اصالتاً عرب نبودند. مانند ایرانیان، مصریان، رومیان، مردم ترکستان و غیره را پست تر می شمردند و آنان را عجم میخواندند به معنی گنگ و ایرانیان را بالاخص با این عنوان خطاب می

کردند و از ازدواج عرب و عجم جداً جلوگیری می کردند و مساجدی که بوسیله این ملت ها ساخته می شد، اعراب از ورود به آن خودداری می نمودند و این سبک رفتار آنان تا زمان خلافت عباسیان نیز ادامه داشت و بطوری که می دانیم هارون الرشید با اینکه معتقد بود مامون (فرزندی که از زن ایرانی خود داشت) باهوشتر و مهربانتر است، معذالک امین را که از همسر عرب خود داشت به ولایتعهدی انتخاب کرد. این اعمال موجب گردید که ایرانیان ناراضی و از قوم عرب متنفر شوند و همین باعث و انگیزه پیدایش نهضت معروف شعوبی گردید، که بر تمدن و فرهنگ ایرانی قبل از اسلام و عصر ساسانی پایه گذاری شده بود و سعی میکردند، آداب و رسوم زرتشتی و ایرانی اصیل را اجرا نمایند. این ادعا حتی در اشعار برخی از شعرا از جمله در اشعار اسدی طوسی که در پاسخ به دعاوی مردی عرب سروده است، دیده می شود. گویند علان بن حسن الشعر بی الوراق به امر طاهربن حسین کتابی در مناقب عرب نوشت وطاهر به او صله وجایزه داد و سی هزار درهم به او بخشید.

گفتمش چو دیوانه بسی گفتی واکنون — پاسخ شنو ای بوده چو دیوان بیابان

ما صنع شما یکسره دانیم و شما پاک — هستید زهر صنع زما عاجز و حیران

آینه شما گرنه به مرلات و عزی را — کردید برا نزد بدل از کفر زعصیان

خوردید همی خون و گرا دختری آمد — کردید همی زنده به خاک اندر و پنهان

وز فخر همی از نبی آرید — او بود که دید از یدتان

محمد محنّت چندان
از قصد به خون کردن وز از دادن دشنام و زبشکستن
شهر براندش دندان
خواندید و را شاعر و بر دینش گرفتید بدل خدمت
دیوانه و جادو اوثان (بتها)

علاوه بر شعر و شاعری مردم خرده پا و کشاورز و پیشه ور و روشن بینان ایران بصورتهای گوناگون با نهضت های شعوبی همگام شدند و بر خلفای عرب خصوصاً اموی با خوارج- شیعیان و حتی اسماعیلیان که بر ضد ظلم و ستم بنی امیه برخاسته بودند، همراهی و همگامی میکردند.

ایرانیان اسیر هنگامی که آزاد می شدند، مولا نامیده می شدند و جمع آنان را موالی می گفتند که موالی ایرانی از همه بیشتر بودند. عقیده اعراب این بود که نژاد عرب برای فرمانروایی و جنگ آفریده شده و موالی برای کسب و پیشه، در نتیجه موالی تمدن ساسانی را زنده کردند.

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام گوید: «عربها خود را بالاتر از دیگران می پنداشتند و بخصوص بر ملتهای مسلمان غیر عرب مباهات می کردند، آنان موالی می خواندند .... نافع بن جبیرشا فعی از تابعان نامی همینکه جنازه ای می دید می پرسید کی بود؟ اگر گفتند: از قریش بود: می گفت: افسوس از قوم من یکی کم شد. اگر می گفتند: عرب بود می گفت: افسوس هم وطنم مرد. اما اگر می گفتند: غیر عرب (موالی) بود. با خونسردی می گفت: کالای خداست، می خواهد می برد و می خواهد می گذارد. عربها می گفتند: سه چیز نماز را در هم می شکند، سگ، الاغ و موالی.»

تحقیر و فشار نسبت به موالی، اعراب را با ماجرای شعوبیه مواجه کرد. این شعوبیه کسانی بودند که در مقابل غرور نژادی پیش از حدی که اعراب داشتند نه فقط منکر تفوق و برتری سیادت فطری آنها (چیزی که اعراب ادعا داشتند) بودند بلکه تمام اقوام عالم را مساوی می شمردند و تفاخر و تعصب عرب را مخالف اسلام و قرآن می دانستند و رد می کردند. بلکه اقوام عرب را از سایر اقوام پست تر هم می شمردند. این جماعت که بنام شعوبیه اختصاص یافته اند مدعی شدند که عرب را نه تنها مزیت بر اقوام دیگر نیست، بلکه خود از هر مزیتّی نیز عاری است، هرگز نه دولتی داشته اند، نه قدرتی، نه صفت و هنری به جهان هدیه کرده است، نه دانش و حکمتی، جزء غارتگری و مردمکشی هنری نداشته است از فقر و بدبختی اولاد خود را می کشته اند. اما قرآن و آیین اسلام که عربها بدان می نازند و بر دیگر مسلمانان فخر می فروشند، خود هیچ اختصاص به عرب ندارد.

شعوبیه رسوم و آداب خاص عرب را که ارتباطی به اسلام نداشت و بازمانده عهد جاهلیت بود، مکرر مسخره میکردند. حتی بلاغت اعراب را که به آن افتخار میکردند ناچیز و بی اهمیت می شمردند و اشعاری بعربی می سرودند و در اشعار خود مفاخر گذشته کسری را فریاد می کردند. مثلاً اسماعیل عیار شاعر ایرانی که به نژاد خود فخر میکرد و خشم خلیفه هشام را برانگیخت، امویان را لعن میکرد. یا بشاربن برد در زمان مهدی عباسی خلیفه عباسی به زندقه متهم شد از پیشروان شعوبیه بود و اعراب را هجو میکرد و به آنها نسبت موش خواری و شترچرانی می داد.

جنبشهای ایرانیان در راه احیای استقلال سیاسی ایران

پس از شکست نهاوند ایرانیان به سه دسته تقسیم شدند: گروهی از ایشان که بیشتر از روحانیون و اشراف بودند از ایران دل برکندند و رهسپار هندوستان شدند. گروهی دیگر در ایران ماندند و در حفظ دین و رسوم و آیین و فرهنگ نیاکان خود کوشش کردند. سومین دسته کسانی بودند که به دین مقدس اسلام مشرف شدند و از آشنایی به زبان و تمدن عرب در شئون مختلف مدنی و حکومتی نفوذ کرده به کارهای بزرگ دست زدند تا آنجا که به مقامات بزرگ علمی و اجتماعی و سیاسی رسیدند.

با روی کار آمدن خلفای بنی امیه، آنان از افکار و سیاست دوران جاهلیت و تبعیض نژادی پیروی کردند. و همین امر وحدتی را که اسلام میان همه اقوام مسلمان ایجاد کرده بود از میان برد کار به جایی رسید که امویان همه ملل مغلوب را به چشم بندگی نگریسته آنان را موالی و محکوم شمردند. نتیجه این تحقیر و آزار و شکنجه ها جز پراکندگی مسلمانان ثمره دیگری در بر نداشت زیرا مسلمانان غیر عرب اغلب از ملل بزرگ عالم بودند که قبل از ظهور اسلام بر قسمت بزرگی از جهان آنروزی حکومت میکردند و سابقه ممتدی در علم و ادب و جهانگیری و جهانداری داشتند که از میان آنان چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برترند.

این حال بر ایرانیان دشوارتر بود و توجه به گذشته پر افتخار خود آنان را بیشتر ناراضی میساخت،

برای رهایی از وضع مورد بحث بهترین راهی که ایرانیان در پیش گرفتند برانداختن خلفای بنی امیه یعنی حامی و مجری سیاست نژادی عرب بود پس زمانی که دعوت بنی عباس نضجی گرفت ایرانیان متوجه آنها شدند بنی عباس که در امور سیاسی منطقی تر از بنی امیه بودند چون متوجه نقطه ضعف سیاست امویان گردیده بودند در تبلیغات خود جانب ایرانیان را گرفتند.

روی کار آمدن بنی عباس توسط ابومسلم خراسانی و ایرانیان مایه نفوذ کلی آنان در حکومت اسلام شد از این پس ایرانیان برای مقابله و معاوضه با عرب سه راه در پیش گرفتند:

اول : قیام سیاسی که بوسیله ابومسلم آغاز شد و بعد از ناسپاسی نسبت به ابوسلمه خلال و ابومسلم بشدت ادامه یافت که نتیجه آن تشکیل سلسله های طاهریان و صفاریان و سامانیان شد.

دوم : قیام بر ضد آیین اسلام و تعمد در تخریب مبانی آن که در واقع این اقدام نوعی مقاومت منفی بر ضد حکومت اسلامی بود و در عصر بنی عباس با شدتی عجیب ادامه یافت که با مقاومت خلفا و ایرانیانی که بدین مقدس اسلام مشرف شده بودند روبرو شد و شکست یافت.

سوم : مبارزات اجتماعی و ادبی که بوسیله مسلمانان ایران صورت گرفت ایشان با افکار اسلامی بجنگ حکام عرب رفتند بر غرور نژادی و خود خواهی اعراب و تحقیر سایر اقوام بدیده انتقادی نگریستند و میگفتند که اسلام با چنین فکری مخالف است. تفاخر بین احزاب و قبایل را محکوم ساخته شخصیت افراد را تنها از طریق فضایل اخلاقی و تقوی میدانستند. در کشاکش مبارزات اجتماعی و ادبی گروهی نیز پیدا شدند که در

برابر اعراب نژادپرست سخن از تفصیل و برتری عجم بر عرب بمیان آوردند چه میدیدند که تبلیغ نظریه انسانی و اعتدالی اسلام برای درهم کوبیدن نژادپرستان عرب کفایت نمی کند و نظریه افراطی آنان را باید با نظریه مشابهی کوبید. درنتیجه اساس تبلیغات این دسته تحقیر قوم عرب بود و ادعا میکردند که هر قوم و ملتی هر چند پست باشند باز هم بر قوم عرب برتری دارند حتی کار تبلیغات آنان بجایی رسید که گروه زیادی مسلمان شده بآنان پیوستند و در اشاعه تبلیغات آنها فعالیت نمودند.

اعراب شاید لفظ شعوبیه را در مورد همین جماعت بکار برده اند و ای بسا بغلط درباره همه کسانیکه در پی برانداختن سلطه ناروای اموی و عباسی بوده اند. زیرا شعوبیه بکسانی اطلاق می شد که در پی بنیان نهادن دولتی براساس یک قوم باشند و جهت رسیدن باین هدف در تجزیه ملت اعتقادی و ضد قومی اسلام بکوشند.

از این نظر عنوان شعوبیه باید فقط بر جماعت اخیر اطلاق میشد لیکن حکام نژادپرست عرب آن را بر هرکس که مخالف تسلط ناروای عرب بود اطلاق میکردند تا بضدیت با اصل جهانی اسلام نامبردار شوند و افکار عمومی را بر ضد آنان تجهیز نمایند.

اگرچه قیام ادبی و اجتماعی ایرانیان ضربات شدیدی بر نفوذ و حکومت نژاد عرب وارد آورد ولی قیام واقعی ایرانیان از طریق سیاسی و نظامی صورت گرفت و به نتایج بزرگی منتهی گردید با شروع هر نهضت جدید ضربت تازه ای بر پیکر فرمانروایان عرب وارد میآید تا سرانجام به ایجاد و تاسیس حکومتهای مستقل ایرانی منجر گشت. همانطور که اشاره شد اولین قدم در نهضت

سیاسی و نظامی ایرانیان بوسیله ابومسلم برداشته شد که در این نهضت دو هدف نهفته بود:

اول برانداختن خلافت بنی امیه

دوم وارد کردن عنصر ایرانی در دستگاه حکومتی و ایجاد نفوذ اجتماعی ایرانیان بحدیکه شایسته قومی شریف و با سابقه ای نظیر آن بوده.

ایرانیان از طریق قیام بر ضد بنی امیه و روی کار آوردن بنی عباس بزودی دریافتند هرچند که بر بسیاری از مقاصد خود دست یافتند لیکن خود را با مخالفان جدیدی مواجه دیدند سیاست مزورانه بنی عباس از همان آغاز دوران خلافت آنان مانند کشتن ابوسلمه خلال و ابومسلم خراسانی و عبدالله بن مقفع و برانداختن خاندان برمکی بخوبی آشکار شد.

قتل ابومسلم بفرمان منصور ایرانیان را سخت بر ضد بنی عباس بشورانید پس بر آن شدند که حکومت بیگانه را یکباره از ایران ریشه کن سازند و استقلال از دست رفته میهن خویش را تجدید کنند و به این ترتیب از هر جهت خود را آماده نهضت و قیام بر ضد فرمانروایان عرب ساختند.

این نهضت ها دو صورت داشت یکی مذهبی که هدف آن احیای دین زرتشتی و مزدکی و مانوی بود دیگر سیاسی که هدف آن تشکیل حکومتی قوی و مستقل بود.

بهر تقدیر قیامهای سیاسی و مذهبی ضد سلطه عرب را که در حقیقت هدف واحدی داشتند که عبارت از برانداختن حکومت عرب و تجدید عظمت و استقلال ملّی ایران بود میتوان بشرح زیر ذکر نمود:

به آفرید

به آفرید پسر ماه فروردین از مردم زوزن خراسان بود بنا بقول دیگری در قصبه سیراوند از قصبات خواف خراسان میزیسته که مدتی در کشور چین بسر برده و پس از هفت سال مراجعت نموده است.

وی در زمان ابومسلم خراسانی آیین جدیدی آورد که مبانی آن همان مذهب زردشت بود که با تعلیمات اسلامی ترکیب شده بود و همچنین کتابی که بفارسی نوشته بود به پیروان خود ارائه و دستور داد پیروانش خورشید را ستایش کنند و هنگام برگزاری نماز متوجه سمتی باشند که خورشید طلوه میکند و برخلاف زردشتیان هنگام صرف غذا زمزمه نکنند و از کشتن حیوانات دوری جویند مگر زمانیکه حیوان لاغر باشد و از ازدواج با محارم دوری نمایند و همچنین پیروان وی مکلف بودند که نسبت به آبادی راهها و مرمت و تعمیر پل ها کوشش کنند و همیشه ۱/۷ دارایی خود را در این راه صرف کنند.

موبدان زردشتی با به آفرید از در مخالفت برآمدند و از وی نزد ابومسلم شکایت کردند و گفتند وی نه مسلمان است و نه اعتقادی بدین زردشتی دارد وجود وی باعث اختلال هر دو دین یعنی اسلام و زردشتی شده است ابومسلم تحت تاثیر گفته های آنان قرار گرفته و جهت سرکوبی به آفرید از آنان حمایت کرد و یکی از سرداران خود بنام ابو عبداله بن شعبه را مامور دفع او گردانید به آفرید در نزدیکی بادغیس هرات توسط سردار مذکور اسیر شده و سپس به فرمان ابومسلم کشته شد.طرفداران به آفرید به اصول زیر معتقد بودند. اول

غیبت، دوم رجعت، سوم عقیده به بعضی اعداد مانند عدد هفت.

راوندیه

بعضی این فرقه را منسوب به راوند کاشان و بعضی منسوب به نیشابور میدانند. فرقه ای از مسلمین هستند که عباسیه یا شیعه آل عباس نیز خوانده میشوند و به عبداله راوندی منسوبند که خلافت و امامت را بعد از پیغمبر به ارث، حق عم او عباس بن مطلب و فرزندانش میشمارند.

هنگامیکه خبر قتل ابومسلم توسط ابوجعفر منصور خلیفه عباسی باین جماعت رسید تصمیم گرفتند که خود را به منصور نزدیک کنند و همانطور که او با نیرنگ و خدعه ابومسلم را هلاک کرده بود آنها نیز او را از میان بردارند زیرا راوندیها با ابومسلم ارتباط داشتند و یکی از مقاصد آنها گرفتن خون ابومسلم بود جماعت مزبور که در ظاهر منصور خلیفه را خدای خویش میدانستند برای زیارت وی عازم بغداد شدند لیکن خلیفه بر نیرنگ آنها اطلاع یافت و عده زیادی از آنها را در سال (۱۴۱ هجری) بقتل رسانید لیکن ریشه آنها بکلی قلع نشد.

راوندیان گذشته از اینکه به تناسخ و حلول قائل بودند ظاهراً آراء مزدک را نیز درباره اشتراک زن قبول داشتند در مورد خود شان معتقد بودند که از نیروی اعجاز برخوردارند بهمین علت بعضی از آنها بتصور اینکه پرواز کنند خود را از جاهای بلند پرت کردند و قطعه قطعه شدند.

رستاخیز برازبنده

بعد از قتل عام راوندیان طولی نکشید که در خراسان شخصی بنام برازبنده که از طرفداران ابومسلم خراسانی بود به خونخواهی او قیام نمود و عده زیادی را دور خود جمع کرد وی توانست که نظر مساعدت عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی نماینده منصور خلیفه عباسی را نیز که در خراسان اقامت داشت بسوی خود جلب کند تا بکمک او عده ای از اعراب و معتمدان خلیفه را بقتل رساند.

منصور پسر خود مهدی را با سپاهی فراوان جهت سرکوبی برازبنده بخراسان فرستاد و در زد و خورد بین طرفداران برازبنده و سپاهیان مهدی برازبنده بقتل رسید.

قیام یوسف البرم

در زمان خلافت مهدی یعنی به سال (۱۶۰ هجری قمری) از اعراب مهاجر قبیله بنی ثقیف شخصی بنام یوسف البرم در قسمت شرقی خراسان یعنی در حدود مرورود طالقان و جوزجانان بادعای امامت قیام کرد و حکومت شهر پوشنگ را که در دست مصعب جد طاهر ذوالیمینن بود از او گرفت و بر تمام نواحی شرقی خراسان استیلا یافت لیکن نهضت وی چندان دوامی نکرد زیرا در همان سال بوسیله یزید عامل خلیفه در خراسان دستگیر شد و یزید ویرا روانه بغداد کرد و وی در آنجا بقتل رسید بنا به گفته ون فلوتن محقق هلندی یوسف البرم مردم را به نیکی و پرهیز از بدی دعوت

مینمود و جز این هدف دیگری نداشت. بطور کلی باید در نظر داشت که این قیام معروفیت چندانی ندارد و جنبه ابهام آن بیشتر است.

سنباد (سناباد)

در سال (۱۳۷ هجری) سنباد ملقب به اسپند فیروز سردار مجوسی ابومسلم خراسانی که در یکی از قراء نیشابور بنام آهن سکونت داشت بخونخواهی ابومسلم بر منصور خلیفه عباسی خروج کرد. پس از تصرف قزوین و نیشابور و قومس در ری بر خزائن ابومسلم نیز دست یافت و تصمیم خود را مبنی بر اینکه بسوی ایالت عرب نشین حجاز پیش روی کند و خلیفه را براندازد و خانه کعبه را منهدم سازد اعلام داشت.

دیری نپایید که بسیاری از مجوسان طبرستان و نقاط دیگر همچنین مزدکیان گرد او جمع شدند و تعداد طرفداران ویرا مورخین قریب یکصد هزار نفر نوشته اند.

وی بطرفداران خود میگفت که ابومسلم نمرده است لیکن بعلت اینکه منصور او را تهدید بقتل نمود بکمک اسم اعظم الهی خود را بصورت کبوتر سفیدی درآورده پرواز کرد.

مطالبی که در آثار طبری و خواجه نظام الملک دیده میشود که با داستانهای نیمه افسانه ای ماخوذ از ادبیات عامه و فلکلور مخلوط شده است مبنای عقیدتی و ترکیب اجتماعی این شورش را بخوبی نشان میدهد بفرمان منصور خلیفه عباسی جمهور بن مرار عجلی مامور سرکوبی سنباد شد جنگ سختی بین طرفداران سنباد

و سردار خلیفه در بیابانیکه بین همدان و ری واقع شده است در گرفت که بشکست سنباد منجر شد و قریب شصت هزار نفر از پیروانش در این جنگ کشته شدند طولی نکشید که خود سنباد هنگام فرار بتوسط شخصی بنام لونان طبری بین قومس و طبرستان بقتل رسید. فاصله بین قیام و قتل او هفتاد روز بود.

قیام خونین سنباد هرچند بزودی فرو نشست لیکن پیروانش پس از وی مخفیانه بفعالیت خود ادامه دادند.

گرچه مورخان قیام وی را جهت گرفتن انتقام خون ابومسلم از خلیفه دانسته اند لیکن باید دانست که هدف واقعی سنباد در این قیام کوتاه کردن دست زمامداران عرب از سرزمین ایران بوده است.

با وجود این پیروزی سریع که نصیب منصور شد وی باز هم نگران اوضاع بود زیرا بخوبی دریافته بود که توده های روستایی ایران در حال غلیان اند و مقدمات شورشهای تازه ای را فراهم می سازند.

اسحق ترک

یکی دیگر از کسانیکه بعد از قتل ابومسلم قیام کرد اسحق ترک است که در زمان خلافت منصور (١٣٦-١٥٨ هجری) در ماوراءالنهر علم شورش را برافراشت.

درباره اصل و نسب وی بین مورخان اختلاف نظر وجود دارد بعضی ویرا از نسل زید بن علی دانسته اند و بعضی دیگر معتقدند که مردی عامی بوده است. باید با این نکته توجه داشت که اسحق ترک نبوده است نظر باینکه زمانی به فرمان ابومسلم به سمت سفیر به نزد

ترکان رفته بود از آن زمان به بعد باسحق ترک معروف گردید.

بعد از کشته شدن ابومسلم اسحق ترک به ماوراءالنهر رفت و در آن محل با فرقه های رزامیه و بومسلمیه که از طرفداران ابومسلم بودند و او را زنده می پنداشتند متحد شد. اسحق معتقد بود که ابومسلم از انبیا است و فرستاده زردشت است زردشت زنده است و بزودی برای دوام و بقا کیش خویش بایستی ظهور کند.

دیری نپایید که پیروان اسحق ترک از میان رفتند و از عاقبت کار او هم اطلاع صحیح و دقیقی در دست نیست.

استاد سیس

استاد سیس از اهالی بادغیس هرات بود که اصل و نسب وی درست روشن نیست. در سال (۱۵۰ هجری) در خراسان بنام ابومسلم قیام کرد با وجود دعوی مسلمانی در باطن از دین زردشتی پیروی میکرد و مانند به آفرید تصمیم به تجدیدنظر در آیین مزدیسنا را گرفت.

وی قبل از شروع دعوت و قیام علنی خویش در اطراف سیستان و هرات دارای نفوذ و قدرت زیادی بود. بسبب همین قدرت و نفوذ بوده است که بنا بقول طبری و ابن اثیر در آغاز دعوت مردم بیش از سیصد هزار نفر دور او جمع شدند که بکمک همین عده بر قسمتی از خراسان دست یافت و تا مرورود پیش رفت چندین بار سپاهیان خلیفه را شکست داد. سرانجام بفرمان مهدی که در آن زمان عهده دار حکومت خراسان بود خازم بن خزیمه مامور سرکوبی استاد سیس شد که در این جنگ

شکست خورد و بیش از هفتاد هزار نفر از یارانش مقتول و قریب چهارده هزار تن اسیر شدند. خود او نیز متواری شد ولی بزودی دستگیر گردید و بقتل رسید.

نهضت استاد سیس تنها جنبه سیاسی نداشت بلکه دارای جنبه مذهبی نیز بود. بعضی از خاورشناسان خواسته اند او را در ردیف یکی از موعودهایی که در سنن زردشتی انتظار ظهور آنان را دارند قرار دهند و اگر کثرت پیروان وی درست باشد باحتمال قریب به یقین میتوان علت جمع شدن زردشتیان سیستان و خراسان را به دور او بستگی به عامل مذکور دانست هرچند بعید بنظر میرسد که در زمان مورد بحث در سیستان و هرات به آن تعداد مردان جنگی بین زردشتیان وجود داشته باشد.

گویند مراجل مادر مامون دختر استاد سیس بوده است و بنا به گفته ابن اثیر ولادت مامون در سال (۱۷۰ هجری) یعنی بیست سال پس از قیام استاد سیس اتفاق افتاده است. بهمین جهت مشکل است به صحت این خبر اعتماد کرد. ای بسا چنین نسبت هایی را بعدها جعل کرده اند تا اینکه بدینوسیله نسبت مامون را از طرف مادر به بزرگان و روحانیون ایرانی به پیوندند.

مقنع

در مورد مقنع و ابتدای کار وی و چگونگی زندگیش نویسندگانی مانند خواجه نظام الملک و خواند میر و حمداله مستوفی و قاضی احمد بن احمد بن محمد غفاری و هندوشاه نخجوانی و ابن خلکان و مقدسی و نرشخی و ابن اثیر و ابومنصور عبدالقادر بغدادی مطالبی نوشته اند که از مجموع آنها چنین استنباط می شود:

المقنع در یکی از قراء مرو بنام کازه متولد شد بعضی از مورخین نام ویرا هاشم و برخی دیگر عطا دانسته اند و پدرش حکیم نام داشته و هنگام خلافت منصور خلیفه عباسی جز سرهنگان امیر خراسان بوده است. المقنع ابتدا نزد ابومسلم رفت و دیری نگذشت که به وزارت عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی والی خراسان منصوب شد.

در دوران خلافت منصور (۱۳۶-۱۶۷ هجری) که در کمال ناجوانمردی ابومسلم خراسانی را بقتل رساند المقنع در ماوراءالنهر ادعای پیغمبری کرد که بفرمان منصور دستگیر و روانه بغداد شد لیکن وی از بغداد گریخت و بمرو بازگشت و عده زیادی دور او جمع شدند همینکه حمید بن قحطبه والی خراسان بر این ماجرا آگاهی یافت عازم سرکوبی المقنع شد.

لیکن المقنع بسرعت از جیحون گذشت و در قلعه ای بنام سیام که در نزدیکی شهر کش بنا شده بود اقامت گزید و چندین بار سپاهیانی را که از طرف مهدی خلیفه عباسی بقصد سرکوبی وی اعزام شده بودند شکست داد. بناچار مهدی شخصاً به نیشابور آمد و بفرمان وی حسین بن معاذ حاکم بخارا مامور سرکوبی و دفع شورش المقنع گردید در جنگ سختی که در سال (۱۵۹ هجری) بین سپاهیان حسین بن معاذ و طرفداران المقنع در نزدیکی نرشخ در گرفت پیروان المقنع شکست خوردند و حاضر بقبول آیین مقدس اسلام شدند، اما به مجرد بازگشت مسلمین مجدداً خود را برای مقابله با سپاهیان خلیفه آماده کردند.

این بار بفرمان مهدی چندین لشکر قلعه نرشخ را تحت محاصره خود قرار دادند و چون مدت محاصره بطول

انجامید فرمانده سپاهیان خلیفه سپهسالار المقنع را فریفت و ویرا واراد به تسلیم قلعه کرد چنانکه مشهور است المقنع همینکه پس از خیانت سپهسالار خود کار را بر خود تنگ دید برای آنکه جسدش بدست دشمن نیفتد خود را در تنوری پر از آتش افکند.

معروفیت المقنع بیشتر بستگی به سه عامل داشته است:

اول نقابی زرین که دائماً بر چهره خود داشت تا باعتقاد خود و پیروانش از نور خیره کننده سیمایش در زحمت نباشند یا بنا بقول دشمنانش مردم ،قیافه زشت و نازیبای او را رویت نکنند.

دوم ماهی که بفرمان وی همه شب از چاه نخشب طلوع میکرد و مدتی در افق باقی میماند.

سوم خودکشی وی و اصحابش و ظاهراً با این عمل نه تنها میخواست بدست دشمنان خود نیفتد بلکه قصدش این بود که طرفدارانش تصور کنند غیبت کرده. ماه نخشب را شاعران ایرانی و عرب بکرات در آثار خویش یاد کرده اند این ماه بماه کش «ماه نخشب» ماه کاشغر ماه سیام و ماه مرو معروف بوده است.

درباره ماهیت این ماه مورخان اسلامی که در آثار خود از آن نام برده اند معتقدند که المقنع بوسیله شعبده و جادو چنین ماهی را در افق نخشب ظاهر می ساخته است.

هرچند که چگونگی آن در حال حاضر روشن نیست لیکن میتوان تصور کرد که با استفاده از قواعد ریاضی و فیزیک و شیمی بچنین کاری دست میزده است بهترین دلیل این مدعا آنست که بعدها از ته همان چاهی که ماه از

آن طلوع میکرد ظرفی که مملو از جیوه بود بیرون آوردند.

پیروان المقنع به سپیدجامگان (المبیضه) معروف بودند و آنان المقنع را خدای خود میدانستند زیرا المقنع مدعی بود که او خداوند است و در صورت آدمی جلوه کرده است یعنی در حقیقت به تناسخ عقیده داشت و معتقد بود که خداوند ابتدا بصورت آدم درآمد سپس بصورت نوح و از صورت نوح بصورت موسی و عیسی و محمد و ابومسلم و سرانجام بصورت المقنع تجلی کرد. بعد از خودکشی المقنع پیروانش سالیان دراز در ماوراءالنهر باقی بودند. بعضی از محققان تصور کرده اند که سپیدجامگان به مانویه و زنادقه انتساب داشته اند.

خرم دینان

خرم دینان یا خرمیه نام فرقه ایست که بعد از قتل ابومسلم بنای مخالفت را با خلفای بنی عباس در بلاد غربی و شمال غربی ایران مخصوصاً در آذربایجان گذاشتند.

در مورد کلمه خرم دین بعضی مورخان تصور کرده اند که این نام فقط اختصاص باتباع بابک داشته است لیکن از قراین چنین استنباط می شود که خرم دین اسم عامی است برای پیروان مذهب جدیدی که در قرن دوم هجری در ایران ظاهر شده اند و چه بسا بازماندگان مزدکیان ساسانیان در دوره های اسلامی بدین نام خوانده شده باشند.

خرم دین بدو طایفه تقسیم می شدند:

گروهی که از جاویدان پسر شهرک (سهل) پیروی می کردند که به جاویدانان یا جاویدانیه معروف بودند و گروهی دیگر که پیرو بابک بودند که به بابکیه یا بابکیان معروف شده اند. آنچه از این فرقه میدانم اشارت مختصریست در آثار مورخان که متاسفانه آنها هم خالی از تهمت و غرض نیست.

مورخان در مورد خرم دینان وحدت نظر ندارند زیرا بعضی ایشانرا از اسماعیلیه و باطنیان شمرده و عده دیگر آنها را از مزدکیان دانسته اند و حتی بعضی دیگر آنها را منسوب به صوفیان اباحیه میدانند.

بطور کلی خرم دینان مانند مزدکیان پیرو ثنویت بودند یعنی وجود دو مبدا جهانی که عبارت از روشنایی و تاریکی باشد معتقد بودند همچنین عقیده داشتند سازمان اجتماعی که شالوده آن بر عدم تساوی مالی و

ظلم و اجحاف نهاده شده باشد آفریده مبدا تاریکی است یا به دیگر سخن اهریمن است و تبلیغ میکردند که باید با تمام قوا بر ضد چنین سازمان ظالمانه ای مبارزه کرد گذشته از این ریشه بیعدالتی را در وجود مالکیت خصوصی زمین و عم تساوی اجتماعی میدانستند و شعار مالکیت عمومی اراضی یعین واگذاری تمام زمینهای مزروع را به گروه کشاورزان تبلیغ میکردند کوشش آنها در این زمینه آن بود که روستاییان را از تحت تابعیت فئودالها و پرداخت مالیاتهای سنگین کمرشکن آن زمان نجات دهند و مساوات عمومی را جانشین وضع موجود نمایند.

خرم دینان منحصر به پیروان بابک در آذربایجان نبودند بلکه در سایر نواحی دیگر ایران مانند اصفهان و طبرستان و خراسان و فارس و خوزستان و نهاوند و ری و قم و سمنان و قزوین سکونت داشته اند.

در مورد اشتهار این قوم به خرم دینان بین مورخان اختلاف نظر وجود دارد بعضی معتقدند که مزدک زنی داشت بنام خرمه که بعد از قتل مزدک پیروان همسر خویش را جمع کرد و مشغول انتشار عقاید شوهر خویش گردید بهمین مناسبت پیروان بابک که خود را ناشر عقاید مزدک میدانستند به خرم دینان معروف شدند.

گروهی دیگر اعتقاد دارند نظر باینکه محل تولد بابک قریه خرمه یکی از قراء نزدیک اردبیل بوده است بهمین مناسبت پیروانش به خرم دینان معروف شدند.

ظاهراً این ترکیب یعنی خرم دین تقلیدی است از ترکیب به دین که در باب مذهب زردشت گفته می شده است.

بابک خرم دین: در باب نسبت وی بین مورخان و نویسندگان کتب ملل و نحل اختلاف هست. ابوحنیفه

دینوری در کتاب اخبارالطوال بابک را یکی از فرزندان مطهربن فاطمه دختر ابومسلم خراسانی دانسته و معتقد است که طایفه فاطمیه از خرمیه بوی منسوبند.

سمعانی در کتاب الانساب نام پدر بابک را مرداس ذکر کرده است. بعقیده ابن اندیم مولف الفهرست پدر بابک روغن فروش بوده که با مادر بابک که زنی یک چشم بود رابطه نامشروع پیدا کرد و در نتیجه بابک بدنیا آمد.

سعید نفیسی در مورد بابک ورد چنین اتهامی می نویسد:

«در میان کسانیکه علم دار جنبش های ملی ایران بوده اند چند تن هستند که ایشان را زنده دارنده ایران باید شمرد و جای آن دارد که ایرانی ایشان را پهلوانان داستان و تاریخ خود نام نهند و با رستم دستان و اسفندیار روئین تن و یا کورش و داریوش و اردشیر بابکان و انوشیروان هم دوش بشناسد و حماسه های بسیار وقف سران این مردم بزرگ چون ماه آفرید و مقنع و سنباد و ابومسلم و استاد سیس و مازیار و افشین و بابک و مرداویج و یعقوب لیث و امیر اسماعیل سامانی کند. در میان این گروه مردان بزرگ بابک خرم دین از حیث مردانگی های بسیار و دلاوریهای شگفت مقام دیگری دارد با این همه تاریخ نویسان ایرانی و عرب در دوره های اسلامی در هر موردی که یک تن از پیشوایان اجتماعی و یا سیاسی ملت ایران جنبشی راست کرده و بر تازیان بیرون آمده است نتوانسته اند که مقصود وی و حقیقت نهضت او را بدست آورند و بهمین جهت جنبش وی را جذبه بد مذهبی و بددینی و کیفر و زنداقه داده و نام بزرگوار و خاطره گرامیش را بر

تهمت ها و افترا های بسیار زشت آلوده اند و تعصب ایشان را کور و کر و دروغ زن کرده است. درباره بابک خرم دین نیز همین معاملت را روا داشته اند اما در این زمان که ما از تعصب جاهلانه خلیفه پرستی و پذیرش استیلای بیگانگان وارسته ایم و به دیده حقیقت جویی و حق بینی بر تاریخ دیار خویش می نگریم بر ما آشکار است که این مردان بزرگ ایران را اندیشه ای جز رهایی از یوغ بیگانگان نبوده و این همه طغیان های پیاپی که مخصوصاً در سیصد سال اول دستبرد تازیان بر ایران در تاریخ نیاکان خویش می بینم جز برای رهایی ایران از آن قید جانگاه نبوده است.»

در هر حال وی ابتدا به جاویدان بن سهل رئیس خرم دینان آذربایجان پیوست بعد از درگذشت جاویدان زوجه اش را بعقد ازدواج خویش درآورد و ریاست خرم دینان را یافت ناحیه ایکه بابک در آن فرمان روایی داشته و مشغول رواج دین خویش بوده است ناحیه وسیعی است در شمال غربی ایران که قسمتی از آن جزو آذربایجان قفقاز و قسمت دیگر آن جزو خاک آذربایجان ایران است که شامل ناحیه اردبیل و دشت مغان و ارس و اردوباد و مرند و جلفا و نخجوان بوده محل اقامت ویرا کوهستان بذ نام برده اند که ظاهراً بذ یا بذین یا ناحیه کوهستانی دشت مغان تطبیق می کند.

در این منطقه بعلت موقعیت مناسب جغرافیایی بابک قریب بیست و دو سال در مقابل سپاهیان خلفا پایداری کرد و سرداران بزرگی مانند یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد و محمد بن حمید طوسی را مغلوب و عده زیادی از سپاهیان خلیفه را نابود ساخت.

سرانجام معتصم خلیفه عباسی افشین را مامور سرکوبی وی کرد بابک برای دفع سپاهیان خلیفه از تئوفیل بم میخائیل امپراطور بیزانس یاری خواست لیکن قبل از آنکه کمکی از طرف امپراطور به بابک بشود از افشین شکست خورده به ارمنستان گریخت و در آنجا بیک شاهزاده مسیحی آلبانی پناهنده شد. شاهزاده مسیحی برخلاف اصول جوانمردی بابک را تسلیم و در مقابل پاداشی زیاد دریافت کرد. افشین بابک و برادرش را روانه بغداد کرد و در آنجا بفرمان معتصم هر دو اعدام شدند. عده ای از خرم دینان که در قسطنطنیه بسر می بردند نه تنها تسلیم نشدند بلکه به ترتیب دسیسه بر ضد تسلط خلفا مشغول شدند.

بطور کلی خرم دینان از خلافت و مبدا آن نفرت داشتند و چون در حقیقت نهضت خرم دینان جنبش روستائیان بر ضد ستمگران بود می توان گفت که این نهضت روحیه آزادیخواهی و آزادمنشی و اعتراض بر ضد ستمگران را در مردم پرورش میداده است که با وجود عدم موفقیت بی اثر نمانده ارکان خلفا را متزلزل گردانید و آنها را مجبور بگذشتهایی نسبت بایران کرد.

در حقیقت مزدکیان از این طریق وظیفه یک رسالت بزرگ تاریخی را ایفا کرده‌اند. پیروان بابک را سرخ علمان یا سرخ جامگان میخواندند زیرا خروج کنندگان رنگ سرخ را جهت خویش انتخاب کرده بودند.

مازیار بن قارن از اولاد ونداد و از بازماندگان سوخرا پهلوان دربار فیروز شاه ساسانی یکی از هفت خاندان معروف ساسانی بود که از سال ۵۶۵ میلادی نیاکانش در طبرستان با عنوان اسپهبدی حکومت داشتند.

مازیار بعد از درگذشت پدر و عمویش طبرستان را تحت نفوذ خود آورده خود را گیل گیلان، اسپهبد اسپهبدان و تپشخوار گرشاه نام نهاد با این همه در ظاهر فرمانبردار خلیفه بود. مازیار می بایست خراج سالیانه را جهت امرای سلسله طاهریان ارسال دارد زیرا در آن زمان طبرستان جزو قلمرو طاهریان بود. در دوران خلافت معتصم عباسی از فرستادن خراج سالیانه طبرستان بدربار عبدّالله طاهری خودداری کرد و مدتی خراج را بدرگاه خلیفه عباسی فرستاد تا آنکه به تحریک افشین از ارسال خراج بدرگاه خلیفه هم خودداری نموده حتی در سال ۲۲۴ هجری نسبت بوی راه طغیان و شورش پیش گرفت و تحت عنوان آیین سرخ علمای اهالی مازندران به پبشوایی وی شورش کردند که در طی این شورش روستاییان مالکین عرب را از سرزمین طبرستان بیرون کردند و اراضی ایشان را تحت مالکیت خود درآوردند.

معتصم عبدّالله بن طاهر را مامور سرکوبی مازیار کرد عبدّالله هم حسن بن حسین عموی خویش را بجنگ مازیار فرستاد مازیار بعلت خیانت برادرش کوهیار باسارت حسن بن حسین درآمد و رهسپار بغداد گردید در بغداد بفرمان خلیفه بقتل رسید و جسد وی را در مقابل جسد بابک بدار آویختند.

مازیاریه را که عنوان پیروان و یاران مازیار بوده است اغلب نویسندگان کتب ملل و نحل قدیم در

ردیف خرم دینان بشمار آورده اند. مولف تاریخ گردیزی در این مورد چنین نوشته است:

«دین بابک خرمی بگرفت و جامه سرخ کرد»

در کتاب الفرق بین الفرق تالیف ابومنصور بغدادی از فرقه ای بنام مازیار نامبرده که گویا در اواسط قرن پنجم هجری باقی بوده اند.

افشین

زمانیکه مامون در مرو اقامت داشت امیر مشرک شهر اشروسنه از بلاد فرغانه که کاوس نام داشت تقبل نمود که سالیانه به مسلمین خراج به پردازد لیکن پس از حرکت مامون به بغداد از پرداخت خراج خودداری کرد. اتفاقاً در همین گیر و دار پسرش کاوس در سال ۲۰۷ هجری در نتیجه اختلافیکه با برادر خود پیدا کرد رهسپار بغداد گردید و در آنجا بدین اسلام مشرف شده باتفاق وزیر خلیفه مامور فتح اشروسنه گردید که پس از فتح اشروسنه همین شخص که خیذر نام داشت از طرف خلیفه بحکومت همانجا منسوب شد وی همان کسی است که بعداً ملقب به افشین که نام عمومی امرای اشروسنه بود گردید.

افشین از همان آغاز ورود در دستگاه مامون بعلت غلبه بر بابک خرم دین و سرکوبی شورشیان نفوذ و قدرت زیادی بدست آورد این قدرت در زمان خلافت معتصم به درجه ای رسید که باعث وحشت و اضطراب خلیفه شد.

بنابر آنچه شهرت دارد افشین در صدد قتل معتصم و فرار از بغداد بود که با دستگیری مازیار بن قارن نقشه وی نقش بر آب گشت و باتهام ارتباط با مازیار

بفرمان خلیفه دستگیر و در محکمه ایکه از قضاتی مانند ابن ابی دواد و ابن الزیات. ابواسحاق طاهری تشکیل شده بود محاکمه و بعلت اتهامات زیر محکوم بمرگ شد:

۱- ابن الزیات که سمت دادستانی محکمه را داشت نخست از دو تن ژنده پوش که از اهالی سغد بودند بازپرسی نمود آنها پشت خود را که بر اثر ضربات تازیانه مجروح شده بود بدادستان نشان دادن ابن الزیات از افشین پرسید که این اشخاص را می شناسی افشین جواب مثبت داد و گفت یکی از آنها موذن و دیگری امام جماعت است که هر دو در اشروسنه مسجدی ساختند فرمان دادم تا بهر یک هزار تازیانه زدند زیرا با شاهزادگان سغد قرار گذاشته بودم که همه مردم را در کیش خود آزاد گذارند و از اینجهت مزاحمت آنها را فراهم نیاوریم. این دو نفر به پرستشگاهی که بعضی اهالی اشروسنه بدانجا میرفتند و بتهای خود را پرستش میکردند حمله نموده بتها را شکسته و پرستشگاه را تبدیل به مسجد کردند.

بدین علت آنها را بسزای عمل خود رساندم زیرا عمل آنها عملی تجاوزکارانه بود و باعث سلب آزادی از مردم شده بود.

۲- ابن الزیات پرسید بچه علت یکی از کتابهای خود را به زر و زیور آراسته ای و حال آنکه مندرجات آن حاوی مطالبی کفرآمیز است.

افشین جواب داد از پدرم بارث رسیده قسمتی از مطالب آن حاوی امثال و حکم ایرانی است و اگر هم در آن بزعم شما مطالب کفرآمیزی وجود داشته باشد من از

مطالب آن که جنبه ادبی ندارد استفاده میکنم و به مطالب دیگرش که گمراه کننده هستند توجهی ندارم بعلاوه زمانیکه بدستم رسید دارای همین تزئینات بوده است من در آن هیچگونه تصرفی نکرده ام آن کتابی است مانند کلیله و دمنه و کتاب مزدک که هریک از شما در منزل خود دارید و بعقیده من منافاتی با دین اسلام ندارند.

۳- متهم بود که از گوشت حیوان ذبح شده مصرف نمی کند بلکه حیوان را خفه و از گوشت آن استفاده میکند گذشته از این هر چهارشنبه یک گوسفند سیاه را با شمشیر دو نیم کرده پس از عبور از میان دو قطعه آن گوشت آن را میخورد.

در مقابل این اتهام افشین جواب داد خانه من فاقد پنجره است تا از آن راه همسایه ها بتوانند داخل خانه ام را تماشا کنند و بر احوال من مطلع گردند بنابراین شهادت چنین کسانی از نظر من فاقد ارزش و اعتبار است.

۴- متهم بود در نامه ای که اهالی اشروسنه بوی نوشته اند ویرا مانند پدر و نیاکانش خدای خدایان خطاب کرده اند افشین در پاسخ گفت رسم مردم اشروسنه چنین بوده است که این آداب و رسوم را نسبت به اجدادم و خودم پیش از آنکه مسلمان شوم رعایت میکردند و من نخواستم خود را در انظار آنان کوچک کنم مبادا در وفاداری نسبت بمن سست شوند.

۵- بفرمان قضات محکمه مازیار را به جلسه دادگاه حاضر نمودند. سپس از افشین سوال شد این مرد را می شناسی پاسخ داد خیر سوال را از مازیار کردند جواب

مثبت شنیدند. قضات بافشین گفتند که این مرد مازیار است گفت اکنون او را شناختم. سوال شد با وی مکاتبه داشته ای جواب منفی داد از مازیار سوال شد آیا افشین مطلبی بتو نوشته است جواب داد در چندی پیش برادرش نامه ای به برادرم کوهیار نوشته بود که هیچکس جز من و تو و بابک نتواند این آئین را که نسبت بسایر مذاهب برتری دارد فرمانروا سازد لیکن بابک بعلت عدم احتیاط باعث مرگ خود شد و اگر تو شورش کنی تازیان جز من کسی را ندارند. بجنگ تو فرستند پس زمانیکه مرا جهت سرکوبی تو اعزام دارند بیش از سه گروه با ما جنگ نکنند که آنها عبارتند از تازیان و ترکان و مغربیان عرب شباهت زیادی بسگ دارد خرده نانی جلویش انداخته آنگاه سرش را با گرز گران بکوبیم مغربیها تاب مقاومت و پایداری ندارند و در اندک زمانی پراکنده می شوند ترکها نیز پس از ساعتی که بجنگ پرداختن هنگامیکه تیرهای آنها تمام شد آنها را نابود خواهیم کرد و در نتیجه کیش ما بحال خود برخواهد گشت.

در مقابل این اتهام افشین جواب داد اگر فرضاً وجود چنین نامه ای صحت داشته باشد اولاً اقدام برادر من بمن مربوط نیست ثانیاً چه بسا منظور برادرم از نوشتن نامه اغفال کوهیار بوده است تا بدان وسیله او را دستگیر نماید.

۶- اتهام دیگر آن این بود که بچه علت ختنه نشده است.

افشین در مقام دفاع از خود اظهار میکند از ترس ضرر و خطر زیر بار آن عمل نرفته است وانگهی اظهار داشت که ختنه نکردن را من مخالف دین اسلام نمی دانم.

به این ترتیب مازیار را با افشین روبرو کردند سرانجام معلوم شد که افشین ویرا وادار بشورش و طغیان نموده است با توجه باینکه این اتهام را نیز رد کرد و عمل خود را در این مورد حیله ای جلوه گر ساخته که تا بوسیله آن مازیار را دستگیر نماید معذلک از طرف قضات دادگاه محکوم و زندانی شد و در سال (۲۲۷ هجری در زندان مرد).

قیام زنگیان

فساد در دستگاه خلافت عباسیان، قیام یعقوب لیث صفاری، قیام رهبران شیعی علیه خلافت عباسی، ساخت اقتصادی دولت عباسی و بالاخره رخنه ترکان در داخل دستگاه خلافت از عوامل و علل ضعف قدرت خلفا و بالاخره از موجبات شورش زنگیان می باشد.

منصور خلیفه عباسی اولین بار عده ای از ترکان را وارد سپاه خود کرد و پس از او معتصم از این ابتکار منصور استقبال نمود و تعداد بیشتری از ترکان را در سپاه خود جای داد و این عمل باین لحاظ بود که از سپاهیان خود که قدرتی یافته بودند بیمناک بود و سعی می کرد که از ترکان در قشون و امور داخلی خلافت استفاده کند تا تعادل و توازنی در قوای خود ایجاد نماید. ترکان بتدریج در صدد نظارت بر امور خلافت برآمدند و به آزار مسلمانان پرداختند. مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «ترکان در بغداد مردم را اذیت

می کردند و در بازارها اسب می دوانیدند و مزاحم ضعفا و کودکان بودند». این مسائل موجب شد که معتصم پایتخت خود را به سامره منتقل کند و در زمان قیام زنگیان این شهر پایتخت عباسیان بود. درخصوص اهل و نسب پیشوا و رهبر زنگیان روایات مختلف است. بلاذری در فتوح البلدان می گوید: «رهبر قیام زنگیان علی بن محمد نام داشت. او فرزند شخصی به نام عبدالرحیم از قبیله عبدالقیس بود که این قبیله ابتدا بوسیله شاپور ذوالاکتاف در بحرین اسکان داده شدند. بعضی مورخین نسب علی بن محمد را پس از پنج پشت به حضرت امام حسن مجتبی فرزند حضرت علی علیه السلام می رسانند و بعضی جد مادر علی بن محمد را از ورزنین از دهات شهر ری دانسته اند. به هر حال تا آنجا که مشخص شده است. باید او ایرانی و از اهالی شهر ری بوده باشد. اگرچه در این شهر متولد نشده باشد. برخی از محققین علی بن محمد را از سپید جامگان، پیروان المقنع معرفی کرده اند. لکن اعمال و کردار او با سپیدجامگان تطابق نداشته است، مثلاً: آنطور که در بسیاری کتب آمده است، هاشم ابن حکیم، پیروانش را از انجام فرایض دینی معاف کرده بود، در حالیکه رهبر زنگیان فردی مومن و معتقد بوده است.

بنابراین این احتمال وجود دارد که مقامات دستگاه خلافت برای بدست آوردن بهانه ای جهت سرکوب کردن قیام زنگیان این اتهام را به آنها نسبت داده باشد. درضمن باید توجه داشت که علی بن محمد در بحرین خود را از فرزندان و نوادگان علی ابن ابی طالب از پشت امام حسن مجتبی و یکبار در بغداد خود را از نواد عیسی بن زید نامیده است و احتمالاً این

عناوین را بخاطر جلب پیروان تازه و یا نجات خود از دست دشمنان بکار گرفته است. درحالیکه سفرهای او جنبه تبلیغی بیشتری داشته.

علی بن محمد ابتدا با وابستگان خلافت و نزدیکان خلیفه دوستی داشته و معاش او که بسیار فقیر و تهی دست بوده از این طریق تامین می شده است. گاهی هم با سرودن اشعاری در مدح خلیفه و دریافت صله و انعام به دربار خلافت نزدیک شده و اطلاعات وسیع و مفیدی از دستگاه خلافت برای اقدامات انقلابی بعدی کسب کرده است. این نزدیکی زمانی بوده است که ترکان دستگاه خلافت را ملعبه دست خود ساخته بودند و زمام امور خلافت از هم پاشیده بود. علی بن محمد از سال ۲۴۹ هجری با سفر به بحرین مسافرت های تبلیغی خود را آغاز کرد. پس از بحرین به بصره و بغداد رفت و در این دو شهر به تبلیغ در بین غلامان زنگی پرداخت و اکثر آنها را تابع خود ساخت. چند نمونه از اشعار صاحب الزنج تعالیم و اصول اعتقادات وی را بر ما روشن می سازد. مثلاً میگوید: «شمشیرهای ما برای روزی پر خون آخته خواهد شد- قبضه این شمشیرها به دست گرسنگان و نیام آنها سر شاهان است.» یا در قطعه دیگر می گوید: «ای پسرعموهای ما ما و شما انگشتان یک دستیم- شما زمام امور را بدست ترکان داده اید و حال آنکه، ریشه اصلی و ستون آن ما هستیم.» و بالاخره از این قطعه اخیر نظرات و اعتقادات علی بن محمد معلوم می شود. همواره از کاخهای بغداد و گناهکارانی که در آن گرد آمده اند متاسف می شوم و در آنجا عملاً باده گساری می کنند و مردم در انجام گناه حریص اند-

اگر اسبان را بر آستان آنها نرانم خود را از فرزندان فاطمه نخواهم دانست.

شروع مبارزه زنگیان

کانون مرکزی مبارزه، شیعیان بودند و به همین مناسبت خلفای عباسی دشمنی فوق العاده ای با شیعیان داشتند و علی بن محمد از دعوت مردم به تشیع و فرامین این مذهب بهره برد. علی بن محمد قیام حضرت مهدی را و نجات جهان از ناپاکیها و پلیدیها را مسلم دانسته و تبلیغ میکرد. از او سکه ای بدست آمده که بر روی آن عبارت شیعی «مهدی و علی بن محمد» حک شده بود.

زنگیان بردگان سیاه پوست آفریقایی بودند که آنان را سوداگران و تجار برده از ناحیه زنگبار (مومباسا- موزامبیک و ماداگاسکار) در باختر آفریقا خریداری کرده از راه دریا می آوردند. شمار زیادی از این بردگام در جنوب عراق در نزدیکی بصره در پاکسازی شوره زارها کار میکردند تا زمین ها را قابل کشت سازند. در شرق بصره زمینهایی وجود داشت که بوسیله نهرهایی مشروب می شدند و در همین زمینها برای زراعت از وجود غلامان زنگی استفاده می کردند و چون کار در اینگونه مزارع طاقت فرسا بود. شورشهای زنگیان هم اوّل در این مناطق آغاز شده است. مقدسی در احسن التقاسیم گوید: «منطقه ای که زنگیان کار میکردند از نظر آب و هوا بسیار نامطلوب بود گاهی هم امراضی چون طاعون و وبا گریبان زنگیان را می گرفت و از بدی آب و هوا و حیوانات موزی در این منطقه، تعداد زیادی از

بردگان تلف شدند». علی بن محمد برای جلب زنگیان همه جا صحبت از برادری و برابری و استفاده از نعمتهای خداوندی بطور مساوی و ایجاد تنفر غلامان نسبت به اربابان خود میکرد. او هنگامی که در بصره وارد شد به تحقیق درباره اوضاع و شرایط زندگی زنگیان پرداخت و آنان را به مخالفت با اربابان خود تشویق میکرد. حتی یکبار اربابانی را که بوسیله زنگیان دستگیر شده بودند، به وسیله زنگیان شلاق زد. ابتدا اسلحه آنان چوب و چماق بود. اما پس از جنگ و غارتهای زیاد صاحب اسلحه و مال و منال شدند و بتدریج علی بن محمد برای نیروهای بعدی افراد منضبط و معتقد تربیت کرد، آنان را از میگساری منع کرد و سپاهیان خود را به دسته ها و گروه هایی تقسیم کرده سر هر دسته سروری قرار داد و به همراه این گروه ها شهر به شهر و روستا به روستا حرکت میکرد و صاحبان برده را غارت کرده اسلحه و اموال آنان را می گرفت و بردگان آنان را با خود می برد. مسیر حرکت علی بن محمد پس از بصره و سامرا، صحرا و بحرین و بغداد و واسط بوده است. علی بن محمد همیشه عده ای را برای دیده بانی و آوردن اطلاعات و ارزیابی موقعیت منطقه اعزام می داشت و مخالفین عقیدتی خود را پس از دستگیری بدون پروا گردن می زد و این برخوردها موجب بروز وحشت شدید در صاحبان برده و مخالفین مذهبی او شده بود.

از ابتکارات مهم علی بن محمد تشکیل شورای بود که از جمعی از زنگیان جنگجو تشکیل می شد و شخیص او در راس این شورا قرار داشت. که جمعاً شش نفر می شدند. دیگر از تدابیر او این بود که زنگیانی را که شجاعت و لیاقت از خود نشان می دادند به درجات

بالاتری ارتقاء می داد و آنها را بر راس یکصد نفر دیگر از زنگیان قرار می داد. او سعی میکرد مساوات و برابری اسلامی را میان طرفداران خود رایج کند و این امر یکی از علل مهم موفقیت های او بود. بعضی از مورخین سعی کرده اند این قیام را با نهضت اوتزس که در سال ۱۳۹ تا ۱۳۵ قبل از میلاد که اولین جنگ بردگی بود و در سیسیل ایتالیا روی داد و یا با قیام بردگان رومی به رهبری اسپارتاکوس در سال ۷۳ قبل از میلاد مقایسه کنند.

متصرفات زنگیان

زنگیان در مدت ۱۵ سال جنگ توانستند بسیاری از شهرهای متصرفی خلیفه عباسی را به تصرف خود در آورند. اولین شهر از شهرهای خلفای عباسی که به تصرف زنگیان درآمد شهر بصره بود که به خاطر اهمیت اقتصادی و سوق الجبشی آن مورد توجه خاص زنگیان بود. این شهر را در دو مرحله جنگ در سالهای ۲۵۴ و ۲۵۷ هجری قمری به تصرف در آوردند. ابتدا زنگیان ۲۴ کشتی تجاری را که راهی بصره بودند، بدست آوردند و غنایم زیادی به چنگ آنان افتاد. پس از آن بصره را به محاصره اقتصادی کشیدند و عاقبت در ۲۵۷ ه.ق. آنجا را پس از قتل و غارت متصرف شدند. مردم آبادان بدون مقاومت تسلیم زنگیان شدند و هرچه برده و غلام بود بدست زنگیان افتاد و در ۲۵۹ ه.ق. اهواز و در ۲۶۲ ه.ق. هور و دشت میشان و در ۲۶۴ شهر واسط و در ۲۶۶ رامهرمز به تصرف سپاه صاحب الرنج درآمد.

معتمد خلیفه عباسی که مردی خوش گذران و عیاش بود. متصرفات خود را به سه قسمت تقسیم کرده بود. قسمت غربی را به فرزندش جعفر و قسمت شرقی را به برادرش ابو احمد طلحه معروف به موفق و قسمت مرکزی را شخص معتمد اراده میکردند. اما بطور کلی موفق برادرش در تمام سرزمینهای خلیفه اعمال قدرت میکرد. یکی از عوامل مهم پیروزیهای زنگیان همین تشتت و عدم اتفاق در تشکیلات خلافت بود.

موفق که قدرتی فوق العاده کسب کرده بود از طرف معتمد مامور جنگ با زنگیان شد. او ابتدا فرزندش ابوالعباس را به جنگ با زنگیان اعزام کرد. موفق که می دانست زنگیان به آب راه ها و سیل آب ها و محلات آشنایی کامل دارند، نیروی مجهزی فراهم کرد. او خرمن های زنگیان را آتش زد و آنها را از لحاظ آذوقه در مضیقه سخت قرار داد و چون پس از اینکه زخمی برداشته بود مجدداً با نیروی ثابت خود به میدان جنگ بازگشت. روحیه سپاهیان علی بن محمد تضعیف شد و از طرف دیگر در محاصره اقتصادی قرار گرفتند و غذا به آنها نرسید. بالاخره اکثر زنگیان تسلیم، موفق شده بار دیگر بصورت برده درآمدند و جمعی به صحراها گریخته از گرسنگی مردند و خود علی بن محمد و عده ای از سرداران سپاهش کشته شدند و سر علی بن محمد را بر نیزه کرده به پیروانش نشان دادند.

نتیجه قیام زنگیان

زنگیان با تصرف نواحی باتلاقی و نیزار ها و بالاخره تسلط بر نواحی تجاری و اقتصادی و راههای مهم دریایی و نظامی و سیاسی توانستند گلوی اقتصادی خلافت

عباسی را در دست خود گیرند و بالاخره بر شهر بصره که مهمترین شهر تجاری و اقتصادی خلیفه بود دست یافتند. قیام این جماعت یکی از مهمترین قیامها و گسترده ترین قیامهای شیعیان در تاریخ متقدم جهان اسلام بوده است و هدف آن نجات انسانهای زجر کشیده و ستمدیده از چنگال اربابان زر و زور بوده است. آنان کوشیده اند که عدالت و برابری و قسط اسلامی را در بین قشر ستم کشیده و محروم برقرار سازند. علی بن محمد معروف به صاحب الزنج نه بخاطر پول و قدرت. بلکه بخاطر رضای خداوند و رهایی ستم دیدگان قیام کرد. بنابراین نهضت زنگیان یک نهضت خالص مذهبی اجتماعی و حتی اقتصادی بوده است و رمز موفقیت آنان در بوجود آوردن بحرانهای اقتصادی برای دشمن و محاصره شهرها و بدست آوردن شاهراه های شریانی اقتصادی خلافت بود و همین عوامل نیز موجبات شکست آنان بوده است. بطوری که موفق برادر معتمد خلیفه عباسی هم با آتش زدن خرمن ها و جلوگیری از ورود غذا به شهرها توانست زنگیان را شکست دهد.

از عوامل دیگر شکست زنگیان این بود که بردگان به علت نداشتن تربیت انقلابی خود پس از آزاد شدن و رهایی از بردگی برده دار شدند و به جمع مال و منال پرداختند و چون علی بن محمد دست آنان را در ظلم و ستم باز گزارده بود و خود که روزی علیه کاخهای ستم عباسی قیام کرده بود. صاحب کاخ و دربار و قدرت مالی فوق العاده ای شد. با اینهمه قیام زنگیان اگرچه شکست خورد و ناموفق بود اما ضربه ای شدید به جریان گسترده برده داری خلافت عباسی وارد ساخت و پس از آن دیگر اسارت انسانها بصورت عمومی و کلی از بین رفت و

جزء بصورت شخصی دیده نشد. همچنین قیام زنگیان مقدمه قیامهای بعدی چون قیام قرامطه و فاطمیان و بطور کلی اسماعیلیه و قیامهای دیگر گردیده است. تحقیق بیشتر پیرامون قیام زنگیان را می توان از کتب احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم مقدسی و ملل و نحل شهرستانی، تاریخ الرسل و الملوک اثر محمد بن جریر طبری و بالاخره تاریخ یعقوبی استفاده کرد.

تاریخ ایران بعد از اسلام

عصر تجزیه و تشکیل دولتهای محلی و منطقه‌ای «انواع حاکمیتها در جهان اسلام»

انواع مشروعیت‌ها

با آغاز نهضت اسلامی توسط پیامبر اکرم (ص) و مهاجرت آن حضرت (ص) به مدینه و شروع فعالیتهای نظامی، سیاست جهان اسلام بر یکپارچگی حاکمیت با توجه به فتوحات دنبال می‌شد . این سیاست در دوره خلفای راشدین و اموی ادامه یافت. با وجود اینکه در عصر عباسی این سیاست دنبال می‌شد از آغاز حاکمیت عباسیان بر جهان اسلام عصر تجزیه و تشکیل دولتهای محلی و منطقه‌ای نیز بوجود آمد.

« مروان دوم آخرین خلیفه اموی در سال ۱۳۲ هجری (۷۵۰ م) در شهر بُصیر بدست سربازان عباسی به قتل رسید، و ماموران بنی العباس در تعقیب افراد فراری بنی امیه شهرها و دهات را زیرورو کردند، و هرکس بدست آنان گرفتار آمد سرنوشتش مرگ بود. بسیاری از افراد خاندان بنی امیه به بیابانها و به قبائل بدوی

پناه بردند و بعضی نیز روانه افریقیه شدند ابوالعباس سفاح خلیفه عباس برای دستیابی بر بنی امیه به نیرنگ دیگری دست زد و آن هم اعلام عفو عمومی بود، به این ترتیب آنانکه به امید عفو و گذشت ابوالعباس خود را معرفی کردند (حدود هفتاد نفر) بلافاصله به قتل رسیدند. اما در سال ۱۳۸ هـ ق (۷۵۶ م) عبدالرحمان اول، که بعدها به الداخل ملقب گشت، و یکی از افراد معدود اموی بود که از قتل عام عباسیان جان به سلامت بدر برده بود در اسپانیا ظهور کرد، و امارت امویان را در آنجا تاسیس نمود. و این نخستین تجزیه در جهان اسلام بود از آغاز خلافت عباسی و حتی بعد از دوره آنان سلسله‌های متعددی دراندلس، شمال افریقا، و سرزمینهای خلافت شرقی بوجود آمدن که می-توان از حکومت امویان اسپانیا عصر ملوک الطوایف در قرن یازدهم در اسپانیا نصریان یا بنوالاحمر، ادریسیان، رستمیان، بنی اغلب یا اغالبه، بنی زیری و بنی حماد ،مرابطون مریئیان و طاسیان، حفصیان، شرفای مراکش، سنوسیان را نام برد در سرزمینها مصر و شام می‌توانیم از سلسله‌های بنی طولون، اخشیدیان، فاطمیان، حمدانیان، بنی مزید مروانیان بنی عقیل ، آل مرداس یا بنی مرداس، ایوبیان، ممالیک، سلسلهٔ محمدعلی پاشا. و در شبه جزیره عربستان قرامطه، امامان زیدی یمن بنی رس، صلیحیون، رسولیان، ال بوسعید ، سلاطین مسقط و سپس زنگبار و ال سعود.

در ایران زمین پیش از ظهور سلاجقه، باوندیان یا آل باوند، آل مسافر یا سالاریان یا کنگریان، روادیان، شدادیان- زیاریان، بوئیان یا آل بویه، بنی کاکویه، طاهریان، سامانیان، صفاریان، خوارزمشاهیان،

آل افراسیاب یا قراخانیان یا ایلک خانیان. و دوره سلجوقی می‌توان از سلاجقه بزرگ، امرای ارتقی یا ارتقیه، زنگیان یا اتابکان زنگی، ایلدگزیان یا اتابکان ایلدگزی یا اتابکان آذربایجان، سلغوریان یا اتابکان سلغری یا اتابکان فارس، اسماعیلیان.

در آسیای صغیر می‌توان از سلاجقه روم ، دانشمندیه، قرامانیان و سلاطین عثمانی و به علت حاکمیت مغول و سلسله‌های مغولی که جهان اسلام را زیر سیطره خود گرفته می‌توان به سلسله‌های مغولی یا چنگیزخان اشاره کرد این سلسله عبارتند از: خان‌های بزرگ مغول، اعقاب اوگتای و تولوی، جغتائیان، اعقاب جغتای، ایلخانان یا اعقاب هولاکوخان، خانهای اردوی زرین، اعقاب جوجی، شیبانیان، گرای خانهای کریمه .

در ایران بعد از مغول می‌توان سلسله‌های ال مظفر ، ال جلایر، ال کرت، خاندان اینجو، ال چوپان، سربداران، مرعشیان، تیموریان، ترکمانان قراقویونلو، ترکمانان آق قویونلو، ال کیاء، مشعشیان، صفویه ، حکومت سست اشرف و محمود افغان، افشاریه ، زندیه، قاجاریه، پهلوی و جمهوری اسلامی. و در افغانستان و هند می‌توان از غزنویان، غوریان، سلاطین دهلی، سلاطین بنگاله، سلاطین کشمیر، سلاطین گجرات، سلاطین شرقی جونپور، سلاطین مالوا، سلاطین بهمنی و جانشینان آنها، سلاطین فادوقی خاندش، شاهان مغول هند، را نام برد.

هر کدام از سلسله‌ها به لحاظ ادامه حاکمیت خود نیازمند مشروعیت بوده‌اند و مشروعیت در جهان اسلام تا قبل از اینکه با پدیده جدید نگرش نوین به حکومت از سوی غرب مواجه شوند بر سه نوع بوده است الف-

مشروعیت مذهبی ب- مشروعیت قومی ملی پ- مشروعیت نظامی یا حاکمیت شمشیر.

مشروعیت مذهبی

مهمترین مشروعیت از نظر عامه مسلمانان اهل سنت عبارت بود از مشروعیت مذهبی که این مشروعیت مذهبی معمولاً به وسیله نهاد خلافت که مورد قبول عامه مسلمانان اهل سنت بود بوسیله لوا و منشور و تایید خلیفه از یک حاکمیت به نهاد سیاسی یا حاکمیتها داده می‌شد در موارد دیگر مخالفان که عمدتاً شیعیان بود مشروعیت خود را از نهاد امامت اخذ می‌کرده‌اند از این رو توانسته‌اند خلافت های مانند فاطمیان و حکومتهای مستقل مانند علویان و زیدیان و دولت قرمطی ابوسعید جنابی را در بحرین بوجود آورند. با توجه به حملهٔ مغول و نابودی دستگاه خلافت نزاریان ایران در الموت در سال ٦٥٤ هـ ق و نابودی خلافت عباسی در ٦٥٦ هـ ق این نوع مشروعیت دچار بحران شدیدی شد. « از نظر خواجه الدین طوسی (٥٩٧-٦٧٢ هـ ق) فیلسوف، ستاره شناس و عالم بزرگ ایرانی درباره عناصر و عوامل پادشاهی مقدمه کارسازی برای بحث مطرح می کند . او می‌نویسد: «بنیاد پادشاهی بر دو چیز است؛ یکی شمشیر و دیگر قلم. و شمشیر در دست سپاهیان باشد و قلم در دست نویسندگان.» برای خواجه نصیر پادشاهی دو پایه دارد یکی قدرت و در دیگر فکر و نظر . با توجه به این که نظام پادشاهی در زمان خواجه نصیر نه تنها شکلی از اشکال حکومت که چارچوب و ساختار رایج برای جامعه سیاسی بود.» اما دوره مغولان غیراسلامی بتدریج

رو به افول رفت و فرزندان هلاکو ناچار برای حکومت نمودن بر ایران ناچار دیانت اسلام را پذیرفتن اما مشروعیت مذهبی از خلافت عباسی هر چند بطور ظاهر در قاهر توسط ممالیک حمایت می‌شد و حیات دوم عباسیان را شکل داده بودخارج گردید. دیگر مشروعیت مذهبی از یک قطب واحد منفک(خلافت)و علماء که در شاخه‌ها و فرق اسلامی نقش مهمی را بازی می‌کردند بصورت مستقل‌تر مشروعیت دهندگان منحصر بفرد دین در قبال حاکمیتها در آمدن.

مشروعیت قومی ملّی

نوع دوم مشروعیت عبارت بود از مقبولیت داشتن قومی یا ملی به عبارت دیگر در حوزهٔ ایرانی، ایرانی نژاد بودن؛ امرای و حکام بعد از اسلام سعی می‌کردند برای خود شجره نامه بسازند و این عمل به وسیله نویسندگان و مورخین تدوین می‌شد و سلسله امرا و حکام را این نویسندگان به ایران قبل از اسلام و حتی چهره-های اساطیر مانند رستم می‌رساندن، در بعضی مواقع نیز پادشاهان شخصاً به مورخین دستور می‌داده‌اند که سلسله نسب آنها را به سلسله حکومتهای ایران قبل از اسلام منصوب کنند مانند دستور عضدالدوله دیلمی به هلال صابی در این زمینه یکی از اقداماتی هست که امراء در این باره انجام می‌دادند تا از لحاظ قدمت و قومیت مقبولیت داشته باشند.

مشروعیت نظامی یا حاکمیت شمشیر

قدرت نظامی و حاکمیت شمشیر در واقع اصلی‌ترین نوع مشروعیت و اعمال حاکمیت در جهان بشمار می‌رود. درباره حاکمیت شمشیر بهترین مثال تاریخ؛ یعقوب بن لیث صفاری است به نقل از او در تواریخ آمده است: «و محمد بن طاهر مرابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیک یعقوب فرستاد گفت: اگر بفرمان امیرالمومنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن! تا ولایت بتو سپارم، و اگرنه باز گردد. چون رسول بنزدیک یعقوب رسید و پیغام بگذارد، یعقوب شمشیر از زیرمصلی بیرون آورد و گفت: عهد و لوای من اینست.» در تاریخ سیستان این مسئله بصورت دیگر مطرح شده است یعقوب نیشابور فرار گرفت، پس او را گفتند که مردمان نیشابور می‌گویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمومنین ندارد و خارجی است ، سپس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء و فقها نیشابور و روساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمومنین برایشان عرضه کنم .... حاجب فرمان داد که تا منادی کردند، بامداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند، و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هریک سپری و شمشیری و عمود[ی] سیمین و یا زرین بدست هم از آن سلاح که از خزانهٔ محمد بن طاهر برگرفته بودند نیشابور، و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند، فرمان داد تا مردم اندر آمدند و پیش او بایستادند، گفت بنشینید پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمومنین بیار تا برایشان برخوانم، حاجب اندر آمد تیغ یمانی بی دست میان و دستاری مصر سهانداران پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد، و یعقوب تیغ برگرفت و

بجنبانید، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند گفتند مگر بجان هاي ما قصد دارد. یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصد دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمومنین ندارد خواستم که بدانید که دارم! مردمان باز جان و خرد باز آمدند بازگفت یعقوب امیرالمومنین را ببغداد نه این تیغ نشاندست؟ گفتند: بلی گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند، عهد من و آن امیرالمومنین یکی است» در واقع مشروعیت نظانی پایه و اساس تمام مشروعیتها بود مگر نه اینکه به زور شمشیر آل بویه خلافت عباسی زیردست آنان درآمد.

انواع حاکمیتها

حاکمیتها را به لحاظ نژادی می‌توان در دولت اسلامی بر اساس عرب نژاد، ایرانی نژاد، ترک نژاد و بربر نژاد تقسیم کرد.

تحول و تداوم حکومت ها در اسلام تا سقوط خلافت عباسی را می‌توان به دو نوع حاکمیت تقسیم کرد که عبارتند از الف- حاکمیت استکفاء ب- حاکمیت استیلاء

حاکمیت استکفاء

استکفاء به معنای کفایت کردن خواستن، کارگزاری خواستن، کفایت خواستن است.

« از عهد خلافت اموی غالباً امیری که به ولایت می‌رفت متولی تمام امور می‌شد. تدبیر لشکر، نظارت در امر قضا، اقامهٔ حدود، جمع آوری خراج، ترتیب جهاد و حج، و رعایت لوازم شریعت جزو وظایف آنها بود. این امارت

را امارت استکفاء می‌خواندند یعنی خلیفه به وجود آنها از دیگران کفایت می‌کرد. این امراء که در عهد اموی کسانی مانند زیاد ابن ابی و حجاج بن یوسف ثقفی و خالدبن عبدالله قسری از آن شمار بودند.»

حاکمیت استیلاء

استیلاء به معنای دست یافتن، غالب آمدن، غالب شدن، غلبه تمام دست یافتن بر چیزی است حاکمیت استیلاء در واقع نوعی حاکمیت مستقل از خلافت بود که با قدرت یابی امیران محلی شکل می‌گرفت آنان در جدال با امرای دیگر چه به فرمان خلیفه و چه غیر از آن بر مناطق مسلط می‌شدند و بعد جهت کسب رضایت خلیفه برای او هدایای می‌فرستادن حاکمیت استیلاء از ضعف خلافت عباسی پیش آمد. « ضعف خلفا اندک اندک به جایی رسید که در هر ولایتی امیری یا صاحب قدرتی نفوذ می‌یافت و به نیروی خود در آنجا استیلایی بهم می‌رساند، خلیفه از ناچاری امارت او را در آن ولایت تصدیق و تایید می‌کرد و برای او فرمان و خلعت می‌فرستاد. الا آنکه با او شرط می‌کرد که در رعایت حقوق و اقامهٔ حدود اهتمام کند و در امر امامت و تدبیر امور راجع به مذهب قول و فرمان درگاه خلافت را معتبر و متبع بشناسد. در اینگونه امارت که آن را امارت استیلاء می‌خواندند خلیفه در واقع منتی بر امیر نداشت. با این همه امیر مستولي که در واقع سلطانی مستقل بود نام خلیفه را همچنان در خطبه و سکه ذکر می‌کرد و غالباً در هر سال مالی نیز به درگاه خلیفه می‌فرستاد. این کار نیز البته برای امیر بی فایده نبود زیرا در نزد رعیت

صدق عقیدت او را نشان می‌داد و شوق عامه را در حق او جلب می‌نمود. امارت اکثر سلسله‌های مهم پادشاهان ایران، مانند صفاریان و آل زیار و آل بویه و غزنویان از همین گونه بود و سلاجقه و اتابکان و خوارزمشاهیان نیز با وجود ضعف و انحطاط روز افزون خلافت الا در موارد بروز کدورت این رابطه را همواره حفظ و رعایت می‌کردند و در واقع حکومت و دولت خود را لا اقل از جهت ظاهر دست نشانده و گزیدهٔ خلیفه می-شمردند.»

وزارت و دیوانسالاری در ایران دوران اسلامی اسلام

وزارت و دیوانسالاری نیز یکی از نهادهای اسلامی با ریشه در تاریخ باستان ایران هستند. نهاد وزارت و تشکیلات حکومتی مبین نظریه ایرانیان در نهاد های سیاسی است از ادوار باستانی وزارت در ایران جایگاه خواسته داشته ما در دوران مادها وزیر مشهوری بنام هاراپاک داریم در عصر ساسانیان با بزرگمهر مواجه هستیم « رئیس تشکیلات مرکزی وزیر بزرگ بود، که در آغاز هزابذ لقب داشت. در عهد هخامنشیان هزارپتی (بیونانی خیلیارخوس، که در ابتدا رئیس فوج هزار نفری مستحفظ بود) بمقام نخستین شخص کشور رسید و پادشاه بدست او امور مملکت را تمشیت میداد. این نام در زمان اشکانیان باقی ماند و بعهد ساسانیان رسید. ارامنه وزیر اعظم ایران را هزرپت درن اریتس خوانده-اند و در نامه، که به مهر نرسه صدراعظم یزدگرد دوم نوشته‌اند، او را «هزارپت ایران و انیران» گفته‌اند و

همین وزیر وقتی، که به ارمنیان نامه نوشته بود، خود را «وزرگ فرمذار ایران و انیران، معرفی کرده بود – از مندرجات تاریخ طبری (نلدکه، ص۱۱۱) استنباط میشود، که کلمه عنوان رسمی وزیر بزرگ بوده و عبارتی از یعقوبی و مسعودی نیز دیده شده حاکی از اینکه وزیر بزرگ را تا پایان عهد ساسانیان وزرگ فرمذار میخوانده اند. عنوان دیگر وزیر در اندرزبذ بود، که بمعنی مستشار دربار است» بعد از سرنگونی نظام ساسانی توسط اعراب مسلمان در دوران بعدی این نهاد مجدداً بمنصه ظهور می رسانند «منصب وزارت اعظم که خلفا برقرار کردند و در میان همه دول اسلامی متداول گردید، تقلید مستقیم از منصب وزرگ فرمذار ساسانیان بوده است، از این سبب تحقیقاتی که دانشمندان عرب در اصول سیاست کرده اند و آنچه در باب مقام و منصب وزیر بزرک اسلامی گفته اند، عموماً در حق وزرگ فرمذار عهد ساسانی معتبر و صحیح است» نهاد وزارت تداوم و تحول تاریخ دولت در ایران و اسلام را رقم می‌زنند هرچند اجزا تشکیل دهنده یا به تعبیر صحیح‌تر خاندانهای حاکم وزارتی با عنصر تداوم مواجه نیستند. در بعد از اسلام دو عنصر کاملاً مجزا از یکدیگر ظاهر می‌شوند یکی اهل قلم و دیوانسالاران که در راس آنها وزیر است البته هر چند در دوره اموی ما این عنوان را نداریم ولی در عوض به دیوانسالاران لفظ کاتب اطلاق می‌شده که مشهورترین کاتبها نویسنده نامدار ایرانی ابن مقفع است. اما از عصر عباسیان به بعد این نهاد شکل منسجم به خود را می‌گیرد. اما عنصر دوم اهل شمشیر هستند یا در واقع همان بیابانگردانند که می‌خواستن از پشت

اسبان خود مملکت را اداره کنند. اما اهل قلم مانند سدی جلوی کارهای بی رویه آنان را می‌گیرند و به آنان طرز و شیوه مملکت داری را می‌آموزند.

در پایان قرم سوم هـ ق/ نهم میلادی وزارت به صورت منصب فوق العاده مهمی در آمده بود و به گفتهٔ هلال الصابي، از زمان به قدرت رسیدن «المقتدر» (۹۰۸/۲۹۵) وزیر تنها مدبر و اداره کننده حکومت بود. و در آغاز قرن چهارم / دهم تقریباً کلیه امور اداری در اختیار او قرار داشت. ما وزارت را به دو دسته تقسیم می‌کند: « وزارت تفویض» و «وزارت تنفیذ» ... و در مورد وزارت تفویض (ماوردی) معتقد است که دارندهٔ آن از اختیارات کاملی برخوردار است در حالی که در وزارت تنفیذ و اجرا، وزیر برای هدفی خاص از قدرت محدودی برخوردار است و در هر دو مورد بر تفویض اختیار از طرف خلیفه و ماهیت وضعی آن تاکید می‌کند. در هر دو نوع از وزارت قدرت باید در محدوده معینی که از سوی خلیفه وضع شده اعمال شود. دلایلی که ماوردی برای تعیین وزیر تفویض ارائه می‌دهد، دلایلی است عملی: نخست آنکه، امام شخصاً نمی‌تواند کلیه وظایف اداره امور را به عهده گیرد، ثانیاً، وزیر سپر بلای امام شده طوری که کمتر در معرض اشتباهات قرار گرفته و از بی نظمیها و آشفتگیها بیشتر مصون می‌ماند. ماوردی برای اثبات ضرورت «وزیر» برای خلیفه به آیه‌ای از قرآن استدلال کرده که در آن حضرت موسی، هارون را به وزارت خویش بر می‌گزیند. باسست شدن قدرت خلافت عباسی و بوجود آمدن حاکمیتهای نیم مستقل و مستقل از خلافت این نهاد در دستگاه اداری این حاکمیتها نقش اول را به جهت ادارهٔ سازمان اداری این

دولتها بازی می‌کردند. هر چند با تهاجم مغول و از هم پاشیدگی اوضاع سیاسی اجتماعی و نظامی سرزمینهای اسلامی بخصوص در دوره تهاجم دوم مغولان به رهبری هلاکو و نابودی دژهای اسماعیلیان و انهدام دستگاه خلافت عباسی، مغول نیز ناگزیر برای اداره سرزمینهای مفتوحه به دیوانسالاری احتیاج داشت هر چند در ابتدای دوران ایلخانان به وزرا صاحب دیوان می‌گفته‌اند اما در زمان «بایدو» این وضع تغییر کرد و مجدداً عنوان اصیل وزارت به دولت بازگشت. بایدو به جای گیخاتو نشست و جمال الدین دستجردانی را وزارت داد. جمال الدین عنوان صاحب دیوانی را به وزارت بدل کرد.» نهاد وزارت حتی پس از تشکیل دولت صفویه و بعد از آن همچنان به حیات خود ادامه داده با بوجود آمدن نهضت مشروطیت در ایران این نهاد شکل قانونی تری بخود گرفت و لقب نخست وزیر به رئیس هیئت دولت ایران اطلاق می‌شد با انقلاب اسلامی و انحلال نظام سلطنتی در ایران مجدداً در قانون اساسی جمهوری اسلامی پست نخست وزیر تائید گردید اما در اصلاح قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ هجری شمسی این پست حذف و اختیارات آن به ریاست جمهوری واگذار شد اما مجدداً لقبی به نام معاون اول رئیس جمهوری برقرار گردید. در دولتهای پیرامون ایران وزارت نقش اساسی بازی می‌کند و بیشتر دولتهای اسلامی همچنان پست نخست وزیری در سازمان دولت خود دارند.

دیوانسالاری

دیوان سالاری عصرا سلامی نیز مانند نهاد وزارت تقلید کاملی از ساسانیان است. نفوذی که دبیران در دیوانسالاری عهد ساسانی داشته‌اند بسیار جالب توجه است این نفوذ بعدها بخصوص در دوران عباسیان که سازمان دولت تکمیل تر شده بود در دستگاههای دولتی نیز استمرار یافت نظامی عروضی سمرقندی قوام ملک را بدبیری و دبیری و شاعری را از فروغ علم منطق می‌داند. وی دبیری اسلامی را متعلق به دورانهای قبل از اسلام می‌داند «پیش از این در میان ملوک عصر و جبابرهٔ روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکاسره و خلفا رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردندی، و هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسائل با او همراه کردندی، و در این حالت پادشاه محتاج شدی با رباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر، و چند مجلس در آن نشتندی و برخاستندی، تا آنگاه آن جوابها بر یک وجه قرار گرفتی، و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی، ... پس از این مقدمات نتیجه آن همی آید، که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالی است از تجمل پادشاه و بهین رفعتی است از ترفع پادشاهی.»

دبیران در سازمانهای که تحت نظارت نهاد وزارت قرار داشته‌اند به خدمت مشغول بوده‌اند. به این سازمانها دیوان می‌گفته‌اند با توجه به فتوحات و اینکه اعراب به علت زندگی بدوی و ساده زیستی نیازی به این سازمانها نداشته‌اند (که البته باید در این مورد تحقیقات کامل صورت گیرد.) اما با آغاز فتوحات ، سرزمینهای آباد ایران عصرساسانی و امپراتوری روم زیر سلطه آنان در آمده و از همان ابتدا نیاز به این سازمانها توسط فاتحان عرب احساس می‌شد.

منابع می‌گویند نخستین تشکیلات اداری و دیوانسالاری را عمر خلیفه دوم بنیاد نهاده بود یعقوبی می‌نویسد: «عمر دربارهٔ سواد کوفه با اصحاب رسول خدا مشورت کرد و بعضی از ایشان گفتند: آن را در میان ما بخش کن، پس با علی مشورت کرد و گفت: ان قسمتها الیوم لم یکن لمن یجئ بعد ناشی ولکن تقرها فی ایدیهم یعلمونها فتکون لنا و لمن بعدنا، « اگر امروز آن را بخش کنی برای کسانی که پس از ما باشند چیزی نخواهد بود، لیکن آن را بدست ایشان می‌سپاری تا در آن کار کنند و برای ما و آیندگان هردو باشد» پسر عمر گفت: خدایت بر این عقیده توفیق دهد. عمر، عثمان بن حنیف و حذیفه بن یمان را فرستاد تا سواد را مساحی کردند.» دیوان بمنظور حفظ حقوق حکومتی از قبیل پستها و دارایی و ماموران و سپاهیان وضع شده است (الاحکام السلطانیه ماوردی) در تشکیلات اداری عهد خلفا و سلاطین ممالک اسلامی عنوان ادارهٔ کل محاسبات و مملکت و دفتر محاسبات و همچنین بمعنی مطلق اداره و تشکیلات اداری و کلمه ظاهراً ایرانی است و هم ریشهٔ دبیر و این احتمال هم هست که اصل آن آسوری یا سومری باشد به هر حال کلمهٔ دیوان در نزد مسلمین در آغاز جهت ثبت و ضبط مداخل و مخارج مملکت بکار می رفته است و سپس از طریق توسع بمعنی محل کار اعضا و اجرای مالیات استعمال شده است بعدها بر جمیع ادارات و دفاتر اطلاق یافته است. دیوانسالاری که راه رسم اداره مملکت بود با ضعف عباسیان به حاکمیتهای دیگر با همان سبک عصر عباسی البته با توجه به مکان و زمان و تغییراتی استمرار خود را ادامه داده با توجه به اینکه کشورهای اسلامی در قرون جدید با دول غربی که

تغییر اساسی در نوع زندگی خود داده‌اند، مواجه شده و دیوانسالاران که تغییرات دنیا غرب را می‌دیده و لزوم تغییر و تحول را در نظامات مستبد احساس می‌کرده‌اند شروع به تحول در سازمان دولت را داده‌اند . در ایران می‌توان عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه میرزاتقی خان امیرکبیر و سپهسالار را بعنوان پیش قدمأتحولات دیوانی نام برده با شکل گیری مشروطیت در ایران سازمانهای دولتی روندی تغییر سازمانهای جدیدی دیوانی به شکل غرب را آغاز نموده و دیوانسالاریها گذشته تبدیل به نهادهای وزارتی و ادارت کل و سازمانهای دولتی گردیده با برچیده شدن نظام سلطنتی در ایران این نهاد های دیوانی به تغییر و تبدیل خود در سازمان دولت ایران ادامه داده‌اند در اینجا به وضع دیوانسالاری بر اساس سازمان دولت اسلامی پرداخته می-شود.

انواع دیوانها

دیوان جیش

با توجه به اینکه رقم اصلی درآمد و نیز رقم اصلی مخارج مسلمانان را لشکرکشیها و جنگها به خود اختصاص می‌داد، اولین دیوانی که ضرورت تشکیل آن احساس می‌شد، «دیوان جیش» (دیوان الجند= دیوان سپاه) بود. « دیوان جیش» به دو «مجلس» تقسیم می‌شد که یکی «مجلس تقریر» و دیگری «مجلس مقابله» نام داشت. وظیفهٔ مجلس تقریر ارزیابی سپاه ، رسیدگی به اسناد وکیلان خرج، تعیین میزان حقوق و اعطای بموقع آن بود.

مجلس مقابله هم وظیفهٔ بازرسی و بررسی اسناد و بررسی و کنترل اسامی سپاهیان، وارسی انبارهای خواربار و علوفه و رسیدگی به نامه‌ها را بر عهده داشت. دیوان جیش و هر دو مجلس هم خود به ادارت کوچک تابعهٔ دیگری مانند ادارهٔ لشکریان خاصه، لشکریان خدمه و لشکریان مامور به نواحی تقسیم بندی می‌شد. قدامه همچنین مجالس مشترک دیگری شبیه مجالس دیوانهای «خراج و نفقات» را برمی‌شمارد و نیز یادآور می‌شود که مجالسی مانند «مجلس نفقات» ، «مجلس انشاء» و « مجلس سکدار» می‌توانست جزئی از ارکان دیوان سپاه باشد . وی همچنین ویژگیهای جسمانی اعضای سپاه مانند رنگ پوست و چشم، سن و توان جسمی را ذکر می‌کند و خصیصه‌های چهارپایان آنها را برمی‌شمارد، و یادآور می‌شود که سپاهیان درهر سال، چندین نوبت جیره دریافت می-داشتند. خوارزمی علاوه بر ذکر انواع وظیفه و جیره، به اصطلاحات دیوان سپاه و دبیران آن نیز پرداخته است.

دیوان بیت المال

« دیوان بیت المال» وظیفه‌اش نظارت بر اموال بیت المال و کنترل ثبت آن در دفاتر دیوان مربوطه بود. علاوه بر آن دستورات رسیده، نامه-ها، چکها، و دستورات صادره، مشخص و ثبت می‌شد. مقام عالی دستگاه حکومتی مانند وزیر و یا ماموران تعیین شده، اجازهٔ بازرسی دفاتر بیت المال را داشتند. بعدها البته

مقرر شد که برای دقت بیشتر هر هفته گزارش روز این دیوان به آگاهی وزیر برسد.

دیوان برید

برید- برید ببغداد دیوانی بزرگ داشت و سراسر راهها ایستگاههای آن آمده بود تا دوران کبوتران نامه بر برای فرستادن نامه‌ها بکار می‌رفت. شاهراههایی که عباسیان ساختند مایه رواج بازرگانی شد و هم دامنه تحقیقات جغرافیائی را وسعت داد. اما برید، خاص امور دولت بود و نامه‌های کسان را نمیبرد و باید آنرا از سازمانهای خصوصی دولت شمرد صاحب برید یعنی رئیس پست بجز نامه فرستی وظایف دیگر داشت. مراقب عاملان دولت بود و از کار دشمنان آگاه می‌شد و وظایفی را بعهده داشت که بعصر ما اداره دوم وزارت دفاع یا جنگ یا ستادکل انجام میدهد.

صاحب برید چشم بینای خلافت بود و می‌بایست خلیفه را از کار و رفتار عاملان ولایات خبردار کند و فرمانهای وی را باطراف رساند و اوضاع همه جا را چنانکه هست بدو بنماید.

دیوان اعلاء یا دیوان رسایل

معمولاً در پایتخت که رسیدگی به همهٔ امور مرکز و ولایت تمرکز می‌یافت، دیوانی به نام «دیوان اعلی» متشکل از عالیترین مقامات کشوری، لشکری و روحانی تشکیل می‌شد. این دیوان که گاه در شرق «دیوان الرسایل» نامیده می‌شد و زمانی نیز توسط «دیوان

الانشاء» جایگزین می‌گردید، عهده‌دار تهیهٔ اسناد، پیمان نامه‌ها، احکام تصدی مقامات و دیگر امور کشوری در سطوح مختلف بود. اعضای این دیوان، ضمن اینکه حقوق دریافت می‌داشتند، «رسومات» دیگر مقامهای مملکتی را نیز تعیین می‌کردند. دیوان رسایل نیز مانند دو اوین دیگر دارای اصطلاحات و واژه‌های خاص خود بود که دبیران رسایل ملزم به رعایت آن در انجام امور بودند به طور مثال دبیران می‌بایستی «تسجیع» (هماهنگی کلمات آخر جمله‌ها)، «ترصیع» (سخن مسجعی که هماهنگی اواخر و نیز تمام اجزاء کلمات و عبارت در آن رعایت شود)، مکافات، استعاره و غیره را در آن بخوبی منظور کنند.

دیوان خراج

وظیفه «دیوان خراج» بررسی کلیهٔ مسائل مالی و ثبت آن در دفاتر و دوایر مربوطهٔ دیوانی بود. مقدار پرداختی «خراج» را مقرراتی که «قانون الخراج» می‌نامیدند، تعیین می‌کرد که پس از اخذ، در دفاتر آن به ثبت می‌رسید. در دیوان خراج کارهایی مانند «یادداشتهای روزانه» «پرداخت نفقه» «ثبت بدهی» «بیلان سالیانه» «گزارش کارگزار» گزارش «وکیل خرج» «اوامر روزانه» و غیره انجام می‌گرفت که هریک در دفاتر ویژه ثبت می‌شد.

در آغاز تنها از زمینهایی خراج می‌گرفتند که در آن غله می‌کاشتند، یا زمینهای که خرما، انگور، زیتون و یونجه در آن پرورش می‌دادند. چون دیگر محصولات کشاورزی از خراج معاف بودند، از این رو کشاورزان

سعی می‌کردند محصولاتی را در زمینهای خود کشت کنند که مشمول خراج نگردد؛ در نتیجه گروهی از کشاورزان سواد از پرداخت خراج گریختند. تا آنکه در سال ٢٢ ق / ٤-٦٤٣ م مغیره بن شعبه، والی کوفه نظر خلیفه را بدین امر جلب کرد و تنظیمات جدیدی وضع گردید.

دیوان مظالم

این دیوان می‌بایستی عدل و رفع مظالم از مستمندان و بیچارگان باشد. صاحب (رئیس) این دیوان، رقعه‌های رسید. را به اطلاع خلیفه می‌رساند و پس از دستور و کشف ماجرا و رفع ظلم در دفاتر ثبت و اجرا می‌شد. احکام صادره توسط قاضی لازم الاجرا بود.

دیوان شرطه و احداث

احکام صادره در دیوانهایی مانند «مصادرات» و یا «مظالم» در مرکزی که وظیفه‌اش ابلاغ و اجرای حکم بود، واصل می‌شد. ماموران مربوطه که «شرطه» یا «احداث» خوانده می‌شدند، این دستورات را به پایان می‌بردند. اهل احداث تحت سرپرستی «صاحب احداث» خدمت می‌کردند. وی به عبارتی رئیس تامینات بود و گاه ریاست افراد شرطه - که پاسداری و نگهبانی را انجام می‌دادند- برعهده داشت - گاه مسئولیت سربازان و امور مربوط به آنان بر عهدهٔ «دیوان الشوارط» بود که تحت سرپرستی «عارض» کلیهٔ امور را انجام می‌داد. همچنین به ریاست آن، «صاحب الشرطه» نیز اطلاق می‌شد.

دیوان محتسب

از دیوان دیگر به نام «دیوان محتسب» برای ادارهٔ امور شهر، تعیین قیمتها، نظارت و نظافت شهر و مجازات محتکرین یاد شده است. وظیفه این دیوان همچنین جلوگیری از کم فروشی و گران فروشی بود. ظاهراً در وظایف این دیوان در روند تاریخ تغییراتی رخ داده است و در برخی ایام ماموران این دیوان، فقط حفظ و حراست شهر و برقراری نظم را بر عهده داشته-اند.

دیوان الاشراف

این دیوان به طور کلی مخارج و مصالح دربار را برعهده داشت. نظارت و مراقبت در امورمالی ، محاسبات و جمع دخل و خرج دربار، گاه در برخی مواقع همکاری با دیوانهای دیگر از جمله «دیوان استیفاء» در چهارچوب وظایف آن بود. دیوان اشراف همکاری نزدیکی نیز با دیوان برید در ارتباط با گزارشها و اخبار رسیده از ولایات داشت.

دیوان استیفاء

«دیوان استیفاء» یا «دیوان مستوفی» تنظیم کلیه امور مالی مملکتی و دخل و خرج را بر عهده داشت و همکاری و مسئولیت این دیوان مستقیماً در رابطه با دیوان خراج بود مالیاتها، درآمدهای عمومی دیگر اعم از خراج، جزیه ودیگر انواع عوارض و مالیات در این دیوان به ثبت می‌رسید.

دیوانهای دیگر مانند دیوان الضرب، دیوان نفقات، دیوان التواقیع والدار، دیوان الفض ، دیوان

خاتم، دیوان جهبذ، دیوان مصادرات، دیوان البر و صدقات، دیوان اوقاف ، دیوان قاضی، دیوان الخزانه، دیوان مواریث، دیوان المشرق، دیوان الماء، دیوان السر، و دیوان الصوافی در دولت عباسیان نیز وجود داشت. دولتهای مستقل و نیم مستقل نیز به تقلید از عباسیان سازمان دیوانسالاری دستگاه خلافت را که ریشه در دستگاه دیوانسالاری ایران عصرساسانی داشته تاسی جسته و به انجام امور مملکتی می‌پرداختند گاه از این دولت بصورت دستگاه متمرکز بسیار سخت گیری مانند غزنویان از آن استفاده می‌شد و گاه به مانند سلجوقیان که دوران اوج این دیوانسالاری بود بصورت وسیع بکار گرفته می شد.

طاهریان

طاهریان اولین حکومت مستقل ایران بعد از حملهٔ اعراب بودند. در اوایل قرن سوم، طاهر بن حسین، یکی از سرداران مأمون عباسی از طرف او امیر خراسان شد و بدلیل آن که عدم اطاعت خود را از مأمون اعلام کرد، اولین حکومت مستقل ایرانی بعد از اسلام در ایران تشکیل شد و حکومت او به طاهریان معروف شد. در زمان طاهریان نیشابور به پایتختی برگزیده شد.

طاهریان در جنگ با خوارج در شرق ایران به پیروزی دست یافتند و سرزمینهای دیگری مانند سیستان و قسمتی از ماوراءالنهر را به تصرف در آوردند و نظم و امنیت را در مرزها بر قرار کردند. گفته می‌شود که در زمان حکومت طاهریان، به جهت اهمیت دادن آنان به

کشاورزی و عمران و آبادی، کشاورزان به آسودگی زندگی می‌کردند.

در زمان طاهریان قیامهای بابک و مازیار که به ترتیب در آذربایجان و طبرستان(مازندران)رخ داد باعث شد که آنها از توجه به شرق ایران باز دارد.به همین دلیل خوارج دست به شورش زدند.آخرین امیر طاهری محمدبن طاهرنیز فردی مقتدر نبود.در نتیجه حکومت طاهریان رو به ضعف نهاد و سرانجام در میانه‌های سده سوم هجری به دست یعقوب لیث سرنگون شد.

امیران خانواده طاهریان عبارت اند از:

- طاهر بن حسین معروف به ذوالیمینین
- طلحه بن طاهر
- علی بن طاهر
- عبدالله بن طاهر
- طاهر بن عبدالله
- محمد بن طاهر بن عبدالله

طاهریان از نظرگاه دیگر

طاهریان (۲۰۵-۲۵۹)

دولت طاهریان، اولین دولت ایرانی اسلامي بود که در دوران خلافت در ایران به وجود آمد و بخش قابل ملاحظه اي از این سرزمین را به صورت نوع حکومت موروثي محلي از نظارت مستقیم خلیفه بغداد خارج کرد. با این حال، این دولت در کسب قدرت و حفظ آن، محتاج به اعمال خشونت در مقابل خلفا نشد. طاهر بن حسین، معروف به " ذوالیمینین " که این دولت به وسیله وي بنیاد شد، از موالي وابسته به قبیله خزاعه از اعراب

خراسان بود. طاهر تربيت عربي داشت. خاندانش نيز، ايراني نژاد و فارسي زبان بودند كه از مدتها پيش درپوشنگ (فوشنج) هرات شهرت و قدرت داشتند.

در اواخر خلافت هارون و دردوره اي كه مامون در خراسان اقامت داشت، طاهر و پدرش حسين مورد توجه مامون واقع شدند. چون طاهر چند سالي بعد در كشمكشي كه بين مامون و برادرش امين بر سر خلافت در گرفت، موفق به غلبه بر سپاه امين و تامين خلافت مامون گشت (١٩٨ ه.ق.)، در دستگاه خلافت حيثيت قابل ملاحظه يافت. چندي بعد، از آنجا كه رفع اغتشاشهايي كه در خراسان به وسيله خوارج روي داده بود ضرورت فوري داشت، و نيز خليفه هم ترجيح مي داد قاتل برادر را از پيش چشم خود دور نمايد، ولايت خراسان را به طاهر تفويض كرد البته، اين تفويض شامل فرمانروايي سيستان و كرمان نيز مي شد و مشتمل بر نظارت بر ماور النهر و احيانا فتوحات اسلامي در آن نواحي بود. بدين گونه، قلمرو حكومت طاهر، به قول طبري، از بغداد تا دورترين سرزمينهاي شرق را شامل بود. در خراسان طاهر داعيه استقلال يافت و موجب نگراني خليفه گشت. اما بعد از مرگ مشكوك وي كه بلافاصله بعد از حذف نام مامون از خطبه نماز جمعه واقع شد (٢٠٧ ه.ق.)، خليفه خود را ناچار ديد حكومت خراسان را به پسر وي - طلحه بن طاهر - واگذار كند. البته، حكومت خراسان در آن هنگام در واقع تحت سلطه و تصرف وي بود. بدين سان، حكومت خراسان در خاندان طاهر به صورت موروثي در آمد. خليفه هم به اصطلاح با قبول حكومت طلحه به

صورت دست نشانده، وابستگي آن را به خلافت بغداد اعاده و تامين كرد .

لذا، استقلال حكومت موروثي خاندان طاهر به صورت يك تحول اداري درآمد و شكل يك تجزيه و انفصال سياسي به خود نگرفت. حكومت طلحه هم در خراسان كه به نيابت از برادرش عبدالله بن طاهر منسوب شد، صورت اداري تحول را قابل توجيه ساخت. فرمانروايي طلحه كه شش سالي بيش نكشيد (وفات ربيع الاول ۲۱۳ ه.ق.) صرف مبارزه با خوارج شد. در عين حال، مانند پدر همچنان خراج مقرر را به خليفه مي پرداخت. با اين كار، حكومت خود را از اينكه نوعي طغيان نسبت به فرمانروايي خلافت تلقي شود، حفظ كرد. در دوران فرمانروايي برادرش، عبدالله بن طاهر (۲۳۰-۲۱۳ ه.ق.)، قدرت طاهريان به اوج اعتلاي خويش رسيد. بعد از وفات مامون (۲۱۸ ه.ق) خليفه جديد " المعتصم بالله " هم، با آنكه به ظاهر از عبدالله دل خوشي نداشت، ابقاي او را در حكومت خراسان اجتناب ناپذير يافت. بدين گونه، استقلال طاهريان بعد از مامون نيز، بي تزلزل ماند . عبدالله در تجهيز غزوه هاي اسلامي در ماوراالنهر اهتمام كرد و در دفع اغتشاش مجدد خوارج كوشيد. همچنين، توفيقي كه در اطفاي شورش مازيار پيدا كرد (۲۲۵ ه.ق.) حيثيت او را در نزد متشرعه سني و خليفه بغداد فزوني داد. در خراسان به توسعه آباداني و ترويج كشاورزي علاقه نشان داد و به خصوص در حمايت از طبقات كشاورز در مقابل مالكان بزرگ و عمال دولت مساعي قابل ملاحظه اي به جاي آورد. حكومت پسرش، طاهرين عبدالله (۲٤۸ -۲۳۰ ه.ق.)، در بسط عدالت و حفظ امنيت

گذشت. در پايان عهد او، سيستان دچار اغتشاش شد و با اعتلاي يعقوب ليث، اين منطقه از قلمرو طاهريان جدا گشت (٢٤٨ ه.ق.). محمد بن طاهر كه بعد از او به امارت رسيد، طبرستان را هم از دست داد (٢٥٠ ه.ق.) او چندي بعد به وسيله يعقوب ليث، مغلوب و اسير شد (٢٥٩ ه.ق.) سرانجام با غلبه صفاريان بر خراسان، فروانروايي طاهريان پايان يافت . با آنكه بعدها يك بار ديگر نيز حكومت خراسان چندي به او واگذار شد (٢٧١ ه.ق.) ولي قدرت طاهريان ديگر در خراسان هرگز تجديد نشد. امارت طاهريان در خراسان اندكي بيش از نيم قرن طول كشيد. مركز فرمانروايي آنان ابتدا در مرو بود و سپس در نيشابور منتقل شد. از نامه اي كه طاهر بن حسين به پسرش عبدالله در باب آيين فروانروايي نوشت، مي توان مبناي نظري حكومت آنان را دريافت. اين متن در كتاب " بغداد " ابن طيفور وماخذ ديگر نقل شده است. همچنين از دستورالعمل بخشنامه گونه اي كه عبد الله بن طاهر به عمال خود در ولايتهاي تابع فرستاد، كه متن آن نيز در " زين الاخبار " گرديزي آمده است اين امر دريافت مي شود .

البته لازم به يادآوري است كه در تمام قلمرو آنان با آنكه نام خليفه در خطبه و سكه آورده مي شد، حاكم واقعي امير طاهري بود و خليفه بغداد امكان و مجال اعمال قدرت در امور را نداشت .

صفاريان

صَفّاریان از دودمان‌های ایرانی فرمانروای بخش هایی از ایران بودند. پایتخت ایشان شهر زَرَنگ بود.

حکومت صفاریان

یعقوب لیث نخستین امیر این خانواده بود که دولت مستقل ایرانی اسلامی صفاریان را بنیاد نهاد. لیث سه پسر داشت بنامهای یعقوب و عمر و علی، هر سه پسران لیث حکومت کردند اما دوره ی حکومتشان چندان نپایید. یعقوب نیز در اوایل مانند پدر رویگری می‌کرد و هرآنچه بدست می‌آورد جوانمردانه به دوستان و همسالانش ضیافت می‌کرد. چون به سن رشد رسید تعدادی از مردان جمع شده او را به سرداری خود برگزیدند. در سال ۲۳۷ که طاهر بن عبدالله در خراسان حکومت می کرد مردی به نام صالح بن نصر کنانی بر سیستان مستولی شد و یعقوب به خدمت وی در آمد. طاهر که مردی با تدبیر بود صالح بن نصر را از سیستان براند و پس از وی شخصی بنام درهم بن نضر خروج کرد و سیستان را تصرف نمود و سپاهیان طاهر را از سیستان براند. درهم که نتوانست از عهده سپاهیان برآید یعقوب را به سرداری سپاه خویش برگزید. سپاهیان چون ضعف فرماندهی درهم را دیدند از فرماندهی یعقوب اسقبال نمودند. پس از چندی والی خراسان با چاره تدبیر درهم را اسیر کرد و به بغداد فرستاد. او مدتی در بغداد زندانی بود و پس از آزاد شدن به خدمت خلیفه در آمد. در این زمان بود که کار یعقوب نیز بالا گرفت و او به دفع خوارج رفت. یعقوب چون مردی با تدبیر و عیار بود تمام یارانش از

وی چنان فرمانبرداری می‌کردند که برون از تصور بود. یعقوب بعد از تصرف سیستان رو به خراسان نهاد ولی چیزی نصیبش نشد. یعقوب مردی نبود که بزودی مضمحل شود و بار دیگر در سال ۲۵۳ هجری قمری رو به خراسان نهاد اما این بار بخت یار او بود. وی شهرهای هرات و پوشنگ را بگرفت و از آنجا رو به کرمان نهاد و گماشته حاکم شیراز در کرمان را بگرفت. پس از آن رو به شیراز نهاده و با حاکم فارس جنگید و آنجا را نیز تصرف کرد. یعقوب سپس چند نفر از طرفداران خود را با پیشکش‌های گرانبها نزد خلیفهٔ بغداد فرستاد و خود را مطیع خلیفه اعلان کرد. یعقوب در سال ۲۵۷ باز به فارس لشکر کشید و خلیفه المعتمد به وی پیغام داد که ما ملک فارس را به تو نداده‌ایم که تو به آنجا لشکر کشی می‌کنی. المؤفق برادر خلیفه که صاحب‌اختیار مملکت بود رسولی نزد یعقوب فرستاد مبنی بر اینکه ولایت بلخ و تخارستان و سیستان مربوط به یعقوب است. یعقوب نیز بلخ را تصرف نموده متوجه کابل شد و والی کابل را اسیر و شهر را تصرف نمود. پس از آن به هرات رفت و از آنجا به نیشاپور و محمد بن طاهر حاکم خراسان را با اتباعش اسیر کرد و به سیستان فرستاد. وی از آنجا روانهٔ طبرستان شد تا در آنجا با حسن بن زید علوی بجنگد. حسن درین جنگ شکست خورد و فرار کرد و به سرزمین دیلمان رفت. یعقوب از ساری به آمل رفت و پس از جمع‌آوری خراج یکساله روانهٔ دیلمان شد. در راه در اثر باریدن باران تعداد زیادی از سپاهیانش کشته شدند و او به مدت چهل روز سرگردان میگشت. یعقوب رسولی را نزد خلیفه فرستاد مبنی بر اینکه طبرستان

را فتح کرده و حسن را منزوی ساخته است. به امید اینکه مورد نظر خلیفه واقع گردد. اما خلیفه حکمی را توسط حاجیان به خراسان فرستاد که چون وی از حکم ما تمرد کرد و به حکومت سیستان بسنده نکرد او را در همه جا لعن کنند.

کشمکش میان صفاریان و خلافت بغداد

محمد بن واصل تمیمی بر فارس مستولی شده بود. المتعمد عباسی فارس را به موسی بن بغا داد. موسی نیز عبدالرحمان بن مفلح را به جنگ محمد بن واصل فرستاد. عبدالرحمان شکست خورد و اسیر شد. چون یعقوب در سیستان خبر بالا گرفتن کار ابن واصل را شنید طمع در ولایت فارس بست. در حالی که محمد بن واصل در اهواز بود وی رو به فارس نهاد و فارس را تصرف کرد. در سال ۲۶۲ یعقوب از فارس رو به خوزستان نهاد. چون خبر به خلیفه المعتمد رسید فرمان حکومت خراسان، گرگان، طبرستان و ری و فارس را در حضور حاجیان به شمول شرطگی بغداد به وی داد. اما یعقوب راضی نشد و به خلیفه پیغام داد که به چیزی راضی نیست جز رسیدن به بغداد. خلیفه برادرش الموفق را به جنگ با یعقوب فرستاد. یعقوب در این جنگ شکست خورد و فرار کرد. بسیاری از اموال یغقوب بدست سپاهیان بغداد افتاد و به نام غنیمت به بغداد برده شد. المؤفق به علت بیماری به بغداد بازگشت و یعقوب نیز در گندی‌شاپور به مریضی قولنج مبتلا گشت. خلیفه رسولی را با منشور ولایت فارس و استمالت نزد یعقوب فرستاد. یعقوب قدری نان خشک و پیاز و شمشیر را پیشروی خود نهاد و به

رسول گفت: «به خلیفه بگو که من بیمارم و اگر بمیرم تو از من رها میشوی و من از تو، اگر ماندم این شمشیر میان ما داوری خواهد کرد، اگر من غالب شوم که به کام خود رسیده باشم و اگر مغلوب شوم این نان خشک و پیاز مرا بس است.» یعقوب در سال ۲۶۵ در گندی شاپور در اثر مرض قولنج در گذشت. یعقوب را مردی باخرد و استوار توصیف کرده اند. حسن بن زید علوی که یکی از دشمنانش بود او را به خاطد استقامت و پایداریش سندان لقب داده بود.

فرمانروایان صفاری

- یعقوب بن لیث صفاری
- عمرو بن لیث صفاری
- علی بن لیث صفاری
- طاهر بن محمد بن لیث صفاری
- خلف بن احمد (نوه دختری عمرو بن لیث)

صفاریان از نظرگاه دیگر

صفاریان (۲۸۷-۲٦۱)

دولتي كه به وسيله يعقوب ليث و كمك برادرانش علي بن ليث و عمر بن ليث در سيستان پا گرفت، اولين حكومت مستقل يا مستقل گونه اسلامي ايران بود. اين حكومت قدرت طاهريان را، به رغم ميل خليفه، از خراسان منقرض كرد و با خلع طاعت خليفه و خروج بر او، قسمتي از ايران را تحت تصرف خود درآورد. البته، بغداد به دوام آن حكومت راضي نبود و وجود آن را هم

به سختي تحمل مي كرد. اما، در قلمرو بالنسبه وسيعي كه ايشان به دست آوردند، مورد قبول و حمايت اكثريت رعايا واقع گشتند.

بنيانگذار اين دولت، يعقوب بن ليث، مانند پدر و شايد اجدادش به طبقات محترفه (پيشه ور) منسوب بود. عنوان صفار (رويگر = مسگر) كه در حق وي و سلسله فرمانروايان خاندان او معمول شد. در واقع انتساب او و برادرانش را به اين حرفه نشان مي دهد. معهذا، اينكه بعدها، موجب نسب نامه اي كه تبار ليث رويگر را به پادشاهان قديم ايران مي رساند (كه در مورد خاندان او در افواه افتاد) محبوبيت او و خاندانش را در آن ايام نزد اكثريت اهل سيستان نشان مي دهد.

رويگرزاده سيستاني همراه برادرانش، عمرو و علي در جواني عيار پيشه شد. در اغتشاشات سيستان كه منجر به برخورد عياران شهر با خوارج ولايت گشت، با غلبه بر رقيبان سيستان را تحت سلطه خويش در آورد (٢٥٣ ه.ق.). چون خليفه حاضر نشد حكومت او را بر خراسان تاييد كند، يعقوب كه خود را فرمانرواي واقعي خراسان و تمام قلمرو طاهريان مي دانست، با خليفه از در تهديد در آمد. بعد از تسخير مجدد فارس كه تا آن زمان چند بار آنجا را به تصرف در آورده بود، از طريق خوزستان عازم فتح بغداد شد. اما، در ديرالعاقول (نزديك بغداد) از سپاه خليفه شكست خورد (٢٦٢ ه.ق.) و به اهواز عقب نشيني كرد. معهذا، قبل از آنكه براي جبران اين شكست و حمله مجدد به بغداد آمادگي بيابد، در جندي شاپور بيمار شد و در همان جا نيز در گذشت (شوال ٢٦٥ ه.ق.).

بعد از وي، برادرش عمرو از جانب سپاه سيستان به

امارت برداشته شد. وي بلافاصله به مصلحت وقت نسبت به خلیفه اظهار اطاعت کرد. خلیفه هم چون در آن ایام درگیر قیام " صاحب الزنج " در نواحي بصره و عبادان (آبادان) بود، چاره اي جز آنکه حکمراني وي را در فارس، خراسان و سیستان به رسمیت بشناسد نداشت. معهذا، چون قلبا از امارت صفاریان که مبني بر خروج و خلع طاعت بود رضایت نداشت، چندي بعد حکومت خراسان را به نام محمد بن طاهر امیر مخلوع سابق طاهري شد. با آنکه چندي بعد خلیفه خراسان را که همچنان در تصرف عمرو بود همراه با فارس و کرمان به وي داد (٢٧٥ ه.ق.)، عمرو از خلیفه فرمانروایي ماوراء النهر را نیز طلب کرد. البته، این منطقه سابقا جزو قلمرو طاهریان بود و در این ایام اسماعیل بن احمد ساماني در آنجام حکومت داشت. خلیفه هم با بي میلي و با تشویق پنهاني اسماعیل به مقاومت در مقابل صفار، در خواست او را اجابت کرد. در جنگي که بعد از دریافت فرمان خلیفه در حدود بلخ بین او و سپاه ساماني در گرفت، عمرو مغلوب و گرفتار شد و سپاهش نیز منهزم گشت (ربیع الاول ٢٨٧ه.ق.). عمرو را از بخارا به بغداد روانه کردند . خلیفه او را به زندان فرستاد که او چندي بعد در همان زندان وفات یافت (٢٨٩ ه.ق.) با آنکه بعد از عمر، نواده اش طاهربن محمد و برادرزادگانش لیث بن علي و محمدبن علي چند سالي (٢٩٨-٢٨٨ ه.ق.) سلطه خاندان صفار را در سیستان حفظ کردند، سرانجام سامانیان آن ولایت را به قلمرو خویش ملحق کردند. هر چند بعد از سامانیان هم سیستان چندي به قلمرو غزنویان الحاق یافت، باز محبوبیت و نفوذ خاندان صفار که بر خاطره فرمانروایي یعقوب مبتني

بود همچنان، ادامه داشت، حتي اين محبوبيت قرنها بعد (٨٨٥ ه.ق.) سيستان را نسبت به فرمانروايي محلي اميران اين خاندان علاقه مند نشان داد. در هنگامي كه قرنها از انقراض طاهريان و سامانيان و غزنويان و حتي خلفاي عباسي مي گذشت، اخلاف ليث و فرزندان او در سيستان همچنان چيزي از حيثيت و قدرت و فرمانروايي اجداد خود را حفظ كرده بودند . نقش صفاريان قديم به خصوص يعقوب، در احياي فرهنگ زبان فارسي قابل ملاحظه بود. بر وفق روايت "تاريخ سيستان" اولين شعر رسمي كه به زبان فارسي گفته شد به تشويق و الزام يعقوب و به وسيله دبير او محمد بن وصيف سكزي (سيستاني) سروده شد .

سامانيان

سامانيان (٢٦١ - ٣٩٥هـ . ق / ٨٧٤ - ١٠٠٤ .م) يكى از دودمان هاى فارسى‌زبان در شرق ايران بودند. آن‌ها نزديک به صد سال (از ٢٨٧ تا ٣٨٩ هـ.ق.) در بخشى از ايران كنونى و بخش بزرگى از افغانستان و آسياى ميانه فرمانروايى كردند. سامانيان بنيانگذار دومين نوايران گرائي تاريخ تمدن ايران هستند و در شكل گيري فرهنگ ،تمدن و دانش در ايران پس از اسلام نقش بسزائي دارند سامانيان با تلاش هاي همه جانبه ي خوددر آباداني و استقلال ايران كوشيدندو توانستند پس از سيصد سال استيلاي اعراب استقلال را به ايران ارمغان دهند. دانش دوستي در بين پادشاهان اين دوره زبانزد تاريخ ايران است ورشد سريع وپردامنه ي دانش در اين دوره دليل اين مدعاست.

انقراض حکومت طاهریان

انقراض حکومت طاهریان و ضعف و فتور تدریجی که از غلبه ترکان در دستگاه خلافت پدید آمد، سرزمینهای شرقی خلافت را از نفوذ خلیفه و از امکان اعمال قدرت عملی او آزاد کرد. در چنین ایمنی و فراغی که به ویژه دوری از بغداد آن را بی دغدغه می‌ساخت، ولایت ماوراءالنهر که از عهد طاهریان یا پیش از آن به آل سامان واگذار شده بود، تحت رهبری امیران این خاندان، مرکز یک دولت قدرتمند شد و خراسان و ری، و مدتی هم، جرجان، طبرستان، و سیستان، از جانب خلیفه یا به حکم استیلاء و غلبه، ضمیمه قلمرو آنها شد. با آن که استیلای این خاندان بر جرجان، طبرستان و سیستان مستمر نبود و چندان دوام نداشت، ولی خراسان و ماوراء النهر در بخش عمده دوره امارت آنها، از مداخله مستقیم عمال خلیفه آزاد ماند و باقی مانده دنیای باستانی ایران، در شکل اسلامی خود، در تمام این نواحی، حیاتی تازه یافت.

نسب سامانیان

سامانیان که منسوب به سامان خداه، دهقانی زرتشتی از نواحی بلخ و بد قولی سمرقند و مالک قریه سامان در آن نواحی بودند، از زمان خلافت مأمون در خراسان، یعنی اندک مدتی پیش از روی کار آمدن طاهریان، در قسمتی از ماوراء النهر حکومتهای مستقل کوچکی را که به حکم خلیفه به آنها واگذار شده بود، به عهده داشتند. و نسب خود را - به دنبال به دست

گرفتن قدرت - به بهرام چوبینه، سردار معروف عهد ساسانیان می‌رساندند.

نصر اول مؤسس سلسله سامانی

مؤسس این سلسله، نصر اول و عده‌ای از فرمانروایان برجسته آن، توانسته بودند دورانی از آرامش نسبی را برای ایرانیان فراهم آورند، ولی البته همه آنان چنین نبودند و همیشه نیز چنین نبود. ثبات این سرزمین با کوششهایی که توسط مرداویج زیاری برای بازگرداندن طرز حکومت پیش از اسلامی صورت گرفت و همچنین با افراط کاریهای دینی پادشاه با شکوه سامانی، نصر دوم در اواخر زندگی خود به مذهب اسماعیلی گروید و از این راه خود را با دستگاه خلافت درگیر کرد، در صورتی که این دستگاه در حقیقت تکیه گاه عمده این سلسله به شمار می‌رفت. با وجود این، حتی پیش از آن که نشانه سقوط سامانیان در نتیجه کشمکشهای ایشان با خاندانهای زمیندار با نفوذ یعنی «دهقانان» و خاندانهای مأموران رسمی ظاهر شود و نیز در نتیجه نزاعهای داخل خاندان خود ایشان و بالاخره با توسعه قدرت آل بویه در باختر و جنوب باختری ایران آشکار شود، تحولی در نوار غربی منطقه نفوذ ایشان حاصل شد که چهره جهان اسلامی را از سده پنجم هجری / یازدهم میلادی به بعد کاملاً تغییر داد. مدت درازی مجاهدان در راه ایمان، بار جنگهای دفاعی را در مرزهای امپراتوری بیزانیس بر دوش داشتند و تقریباً همه ساله با هجومهایی که به «حمله های تابستانی» معروف شده بود، در سرزمینهای آل بویه

پیشروی می‌کردند، ولی هیچ پیشرفت بزرگی عاید مردم ارتدوکس مذهب آناتولی، نمی‌شد. در ماوراءالنهر و کناره دره فرغانه نیز با همسایگان غیر مسلمان زد و خوردی صورت می‌گرفت. که از این میان تنها بهره عمده‌ای که در مبارزه سامانیان با همسایگانشان نصیب ایشان شد، تسخیر طراز «تلاس» در ۲۸۰ ق / ۸۹۳ م بود. همسایگان مورد بحث؛ قَرَه خانیان یا ایلخانان «هر دو نام عنوانهایی است که داشتند» بودند؛ که بر ترکان قَرلُق فرمانروایی داشتند. مملکت ایشان پس از انقراض دومین فرمانروایی کُوک تورک به وجود آمده بود، که خیلی زود پاره پاره شد، به صورت دولتهای کوچکی درآمد که روابط آنان با یکدیگر خیلی هم دوستانه نبود.

زبان فارسی در دوره سامانیان

در دوره ایران سامانی، زبان فارسی از پیشرفت و شکوفایی زیادی برخوردار شد. با آن که سامانیان در امور اداری زبان عربی را به کار می‌بردند و آن را شعار وحدت خلافت می‌شمردند، امکان آن را فراهم آوردند تا شاعرانی ایرانی همچون رودکی «وفات در ۳۲۹ ق / ۹۴۰ - ۱ م» و دقیقی «حدود ۳۲۵ - ۷۰ ق / ۹۳۵ - ۸۰ م» از نخستین کسانی باشند که با گونه‌ای از زبان ملی خود که از تکمیل و تلفیق لهجه های محلی گوناگون فراهم آمده بود مطلب بنویسند. این زبان در دبار سامانیان پذیرفته شد و سرانجام به عنوان زبان «فارسی جدید» رواج پیدا کرد که با اندکی تغییرات آوایی تا زمان حاضر بر جای مانده است.

پادشاهان سلسله سامانی

نام و لقب نه تن از پادشاهان این سلسله با توالی و مدت حکومتشان، از این قرار است:

۱. اسماعیل بن احمد، معروف به امیر ماضی (۲۹۵ - ۲۷۹ هـ.ق.)

۲. احمد بن اسماعیل، معروف به امیر شهید (۳۰۱ - ۲۵۹ هـ.ق.)

۳. نصر بن احمد، معروف به امیر سعید (۳۳۱ - ۳۰۱ هـ.ق.)

۴. نوح بن نصر، معروف به امیر حمید (۳۴۳ - ۳۳۱ هـ.ق.)

۵. عبدالملک بن نوح، معروف به امیر رشید (۳۵۰ - ۳۴۳ هـ.ق.)

۶. منصوربن نوح، معروف به امیر سدید (۳۶۵ - ۳۵۰ هـ.ق.)

۷. نوح بن منصور، معروف به امیر رضی (۳۸۷ - ۳۶۵ هـ.ق.)

۸. منصور بن نوح (۳۸۹ - ۳۸۷ هـ.ق.)

۹. عبدالملک بن نوح (۳۸۹ - ۳۸۹ هـ.ق.)

سلسله سامانیان از نظر گاه دیگر

وضعیت جغرافیای تاریخی آسیای میانه (فرا رود)

نظری باوضاع جغرافیایی ماوراءالنهر= با صطلاح جغرافی دانان مسلمان قرون وسطی جزو ترکستان (سرزمین ترکان یعنی نواحی واقع میان متصرفات مسلمانان و چین که صحرانشینان ترک و مغول آنرا مسکون ساخته بودند)

نبوده است ولی بخش اعظم آن که هیچ سد و حد طبیعی آنرا از حملات صحرانشینان مصون و محفوظ نمی داشته از لحاظ سیاسی در زیر اطاعات اقوام ترک درآمده بود.

ماوراءالنهر در قرن چهارم هجری قسمتی از ممالک اسلامی بود که با وجود حوادث و مصائبی که سالیان دراز بعلت ورود سپاهیان مسلمان بر آن گذشته بود معذالک از آبادترین قسمت های ممالک اسلامی بشمار میرفت و بعد از بغداد که مقر خلیفه اسلام بود ماوراءالنهر از نظر آبادانی کثرت جمعیت و وضع تجارت و اقتصاد در سراسر کشورهای اسلامی نظیر نداشت.

بطور کلی ماوراءالنهر بآن قسمت از سرزمینهای کشورهای اسلامی گفته میشد که بنا بگفته جغرافی نویسان آن زمان محدود میشد از مشرق به غامر و حدود هند و از مغرب به بلاد غز و خرلخ و از شمال به بلاد ترک و از جنوب به رودخانه جیحون و دریاچه خوارزم (آرال).

رودخانه جیحون مرز اقوام فارسی زبان و ترک زبان یعنی ایران و توران بود. بلاد شمالی یعنی آنسوی رود جیحون را اعراب ماوراءالنهر می گفتند و این منطقه را هیطل نیز مینامیدند. اقوام هیطل یا بقول اعراب هیاطله در قرن پنجم میلادی یکی از سرسخت ترین دشمنان دولت ایران محسوب می شدند.

افتالیست ها که در اصطلاح نویسندگان رومی به هونهای سفید نیز معروفند همین هیاطله هستند.

لیکن نویسندگان عرب در قرون وسطی در استعمال کلمه هیاطله دقت زیاد نکرده آنرا بر تمام اقوام و بلاد تورانی چه بر هونهای سفید چه بر غیر آنها اطلاق

کرده اند مقدسی در کتاب احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم از آنها پیروی کرده است.

این قسمت از خاک آسیای مرکزی در آن تاریخ شامل ایالات بزرگی از قبیل طخارستان و چغانیان و خوارزم و سغد بود.

مهمترین ایالات مذکور ایالت سغد بود که دارای دو مرکز یکی بخارا و دیگری سمرقند بود. در مغرب سغد ایالت خوارزم واقع بود که امروز موسوم به خیوه است عربهای قرون وسطی رود اوکسس را نهر جیحون و رود جگزرتس **Jaxartes** را نهر سیحون نام دادند و معتقد بودند که دو رود از رودخانه های بهشتی میباشند.

بعقیده لسترنج مولف کتاب سرزمینهای خلافت شرقی بعید نیست که اعراب اسامی رودخانه های سیحون و جیحون را از یهودیان اقتباس کرده باشند زیرا در تورات کتاب مقدس یهودیان دو کلمه بنام گیحون **Gihon** و پیسون **Pison** وارد شده است.

در اواخر قرون وسطی یعنی مقارن دوره هجوم مغول جیحون و سیحون از استعمال افتاد و بجای کلمه جیحون آمویه یا آمودریا و بجای کلمه سیحون سیردریا معمول شد. اعراب معمولاً اسامی شهرهای بزرگی که در ساحل آنها واقع شده بود می نامیدند بهمین علت رود آمویه یا آمودریا را غالباً رود بلخ میخواندند اگرچه این شهر تا رودخانه چندین کیلومتر فاصله داشت.

سرچشمه رود جیحون از دامنه های هندوکش است. مسیر علیای آن که در نزد جغرافی دانهای مسلمان نهر جریاب نامیده شده است اکنون رود پنج نامیده میشود از شعبات مهم و معروف آن رودخانه مرغاب و رخشاب است

که رود و خشاب استان ختل و خش را که در سمت مشرق آن واقع شده اند از استان قبادیان و چغانیان که در مغرب آن قرار دارند جدا میسازد و بدخشان در مشرق طخارستان واقع رودخانه جیحون از سه طرف آنرا احاطه کرده است که گمان میرود این قسمت بهترین ناحیه واقع در مسیر علیای آمودریا شمرده میشده.

مراتع عالی و دره های وسیع و مزروع و کانهای لعل و سنگ لاجورد و سرانجام آب و هوای مطبوع بدخشان معروف بود. در مشرق بدخشان در کنار جیحون علیا شهروخان واقع است که معادن نقره آن در چهارم هجری معروف بوده است. کاروانهای برده فروشی که از آسیای مرکزی میآمدند از این بلاد عبور نموده بخراسان و از خراسان بجانب بازارهای بلاد اسلامی مغرب عازم میشدند.

ناحیه کوهستانی بزرگی که در زاویه بین وخشاب و جیحون واقع است به ختل معروف بود که این اسم بطور کلی بر همه بلاد کفر که در مشرق و شمال خراسان واقع بودند اطلاق میشد.

بنابراین ختل شامل قسمت شمالی بلاد وخش که سرچشمه رود وخشاب در آن قرار داشت می گردید این بلاد بقول استخری بسیار سرسبز و خرم و حاصلخیز بود و در این منطقه اسبان خوب و چهارپایان بارکش به تعداد زیاد تربیت و نگهداری میشد.

در قرن چهارم هجری شهر هلبک مرکز ختل بود که سلطان ختل در آن شهر اقامت داشت امکان دارد که شهر مذکور در حوالی خلاب امروزی بوده است.

در مغرب رود وخشاب ناحیه ایست که از سمت جنوب به رود جیحون محدود است که اعراب این ناحیه را

صقانیان و ایرانیان چغانیان میگویند. قسمت شرقی این ناحیه به قبادیان معروف است.

یاقوت حموی در معجم البلدان این ناحیه را به کثرت و فراوانی انواع میوه وصف کرده است.

شهر چغانیان احتمال دارد همان سرآسیاب جدید باشد. چغانیان در قرن چهارم هجری بنا بگفته استخری از ترمذ بزرگتر بود لیکن از نظر جمعیت و ثروت بپای ترمذ نمی رسید. ترمذ مهمترین شهر ایالت چغانیان و مرکز کالاهایی بود که از بلاد شمالی بخراسان حمل می شد.

در جنوب ایالت چغانیان مجرای رود جیحون در بیابان میافتد و در این محل هیچگونه رودخانه مهمی وارد آن نمی شود تا سرانجام بدلتای خود که در قسمت جنوبی دریاچه آرال واقع است میریزد.

ناحیه طخارستان میان بلخ و بدخشان قرار داشته و در عهد حکمفرمایی اعراب و زمان سامانیان ناحیه طخارستان از کنار آمودریا تا کناره های هندوکش ممتد بوده است. در این محل کناره آمودریا بیشتر ریگزار است و به هیچوجه برای آبیاری مصنوعی مناسب نیست.

بزرگترین نقاط مسکونی همیشه به مسافت زیاد از رودخانه مذکور نزدیک مخرج جویها قرار داشتند. طالقان بزرگترین شهر طخارستان شمرده میشد که تا امروز نیز نام خود را حفظ کرده است (تالخان) این شهر سه مرتبه از بلخ کوچکتر بود.

بنا بقول یاقوت حموی دو طخارستان وجود داشته طخارستان علیا که ظاهراً در مشرق بلخ و مغرب جیحون بود و طخارستان سفلی در مغرب جیحون.

ایالت خوارزم= یا خیوه یا بقول یونانیها خوارسمیه **Khorasmie** عنوان ناحیه و ولایتی واقع در قسمت جیحون بود که از زمانهای بسیار قدیم اهمیت زیاد در تمدن آسیای مرکزی داشته است.

ولایت خوارزم مقارن حمله اسکندر مقدونی بایران استقلال داشته و نیز در دوره اسلامی امرای مستقل آن ولایت عنوان خوارزمشاه داشته اند.

ابوریحان بیرونی در باب تاریخ قبل از اسلام این ولایت اطلاعاتی در کتاب آثارالباقیه. بدست میدهد که مبتنی است بر تقویم و اعیاد خوارزمیان و این خود دلیلی است بر اینکه تا قرن هشتم میلادی فرهنگ ایرانی بسیار قدیمی با زبان مخصوصی مرسوم به زبان خوارزمی در آنجا محفوظ مانده بوده است و زردشتیان آنرا تا قرن یازدهم میلادی حفظ کرده اند.

خوارزم در سال (۹۳ هجری قمری) بتوسط قیتبه بن مسلم باهلی فتح شد ولایت خوارزم دارای دو شهر مهم بود: یکی شهر کاث و دیگری شهر گرگانج (اورگنج یا جرجانیه) و شهرهای دیگر این ولایت عبارت بود از زمخشر و هزار اسب و خیوه، در اوایل قرن چهارم هجری بعلت طغیان رودخانه جیحون شهر کاث که مرکز خوارزم بود ویران گردید.

پس از خراب شدن کاث گرگانج مرکز خوارزم شد هرچند در قرن چهارم هجری این شهر مرکزیت پیدا کرد لیکن باز شهر کاث بازار و محل داد و ستد و مرکز تجمع کاروانهایی بود که از بلاد غز میآمدند و از آنجا بشهرهای خراسان رهسپار می شدند کمی قبل از هجوم چنگیز خان به گرگانج یاقوت در سال (۶۱۶ هجری

قمری) از نزدیک جرجانیه را دیده و گوید شهری از آن مهمتر و نیکوتر ندیده ام.

خوارزمیان در تجارت با اروپای شرقی نقش اول را داشتند، مدارکی در دست است که ثابت مینمایند که تعداد زیادی از بازرگانان خوارزمی در مملکت خزرها در جنوب روسیه و در میان بلغارهای کرانه ولگا وجود داشته اند. تاثیر این بازرگانان خوارزمی چنان بود که کم کم روسها لفظ «بزرمان» را که تلفظ خوارزمی مسلمان است در مورد تمام ساکنین آسیای مرکزی بکار بردند این عنوان تا مدتهای بعد از فتوحات مغولها نیز در روسیه باقی بود.

خوارزم نخست مرکزی برای مبادله کالا بود یاقوت از یک بازرگان معاصر خود یاد کرده است که انبار کالایی بزرگ در خوارزم و انبار دیگری در شهر بلغار در ساحل ولگا و انبار دیگری در گجرات هند داشت.

ایالت سغد که همان سغد یا نای قدیم می باشد سرزمین خرم و حاصلخیزی ایست که میان دو رود جیحون و سیحون واقع شده است.

و از آبهای رودخانه زرافشان و همچنین از رودخانه ایکه از کنار دو شهر کش و نخشب میگذرد مشروب میگردد. سغد یکی از جنات اربعه دنیا محسوب میشد.

اوج شکوه و جلال آن در نیمه دوم قرن سوم در زمان فرمانروایی سامانیان بود. بزرگترین شهر سغد بخارا و سمرقند بود که میان این دو شهر بزرگ ماوراءالنهر بیش از ۳۷ فرسنگ فاصله نیست امرای سامانی نخست در سمرقند به جنبش بزرگ ملی ایران در قرن سوم هجری آغاز کردند و همینکه نیرو گرفتند از

سمرقند رهسپار بخارا شدند که از همین زمان شهر بخارا کرسی دولت سامانی و زادگاه تجدید حیات ادب ایرانی و از مراکز فرهنگ اسلامی و بازار عمده تجارتی آسیای مرکزی گردید و تا اوایل قرون وسطی شکوه و جلال خود را حفظ کرد. شهر بخارا بعلت مجاورت با کوهستان دارای آب و هوای متغیر زمستانی طولانی و سرد و تابستانی گرم و خشک و پاییزی نشاط انگیز است. شهر بخارا در میان جلگه واقع شده است که قریب ۷۰ هزار جریب مربع وسعت دارد.

بخارا از یک طرف بکوهستان پامیر و از یک سو برود جیحون پیوسته است از طرف شمال این جلگه باطراف سمرقند می پیوندد. از سوی مشرق بدشت فرغانه و از سوی جنوب بجلگه چغانیان و از جانب مغرب بدشت خوارزم. شهر بخارا مانند تمام شهرهای ایران آنزمان مرکب از سه قسمت بود:

ارگ و قصر، کهنه شهر که همه جا باسم کهن دز نامیده میشد.

آبادی شهر که بفارسی شهرستان و بزبان تازی مدینه می خوانند و آبادیهای جدید شهر که عبارت از محلات بیرون شهر باشد و باصطلاح اعراب باسم ربض یا بفارسی روستا خوانده میشد.

کهن دز اندکی با قلعه کنونی بخارا تفاوت داشت و دارای ۲ دروازه بود یکی دروازه ریگستان (غربی) و دیگر دروازه مسجد جامع (شرقی) این دروازه در تاریخ بخارا تالیف نرشجی بنام دروازه غوریان ذکر شده است و همچنین دروازه اولی را در قرن ششم هجری دروازه علف فروشان یا کاه فروشان میگفتند دروازه های شرقی و غربی را خیابانی با یکدیگر متصل میکرده است.

بنا بقول استخری در درون قلعه قلعه دیگری وجود داشته که محل سکونت و اقامتگاه امیران سامانی بوده است که ظاهراً منظور همان کاخی است که در تاریخ بخارا از آن ذکر شده است و در قرن اول هجری توسط خدات بیدون بنا شده بود. طبق دادستانی کاخ چندین مرتبه قبل از پایان- ساختمان ویران شد سرانجام به پیروی از اندرز دانشمندان کاخ را بر روی هفت ستون سنگی که نماینده هفت ستاره بنات النعش است بنا کردند تا توانستند بنای آن را باتمام رسانند.

بخارا هفت دروازه داشت امکان دارد که عدد هفت در تعداد این دروازه ها موثر بوده باشد نرشخی دروازه های شهر را در تاریخ بخارا چنین ذکر کرده است:

۱. در بازار (بعدها دروازه عطاران نامیده شد)
۲. در شهرستان
۳. در بنوسعد
۴. در بنواسد که در دوران پیش از اسلام (در مهره) خوانده می شد.
۵. در کهن دز
۶. در حق ره
۷. دروازه نو که دیرتر از سایر دروازه ها ساخته شده است.

همه این دروازه ها را از آهن ساخته بودند محل این دروازه ها درست معلوم نیست اما ظاهراً در سمت شمال غربی واقع بوده و به ریگستان باز می شده است. دروازه کهن دز محکم ترین دروازه شهرستان شمرده می

شده در نزدیکی آن قلعه ای که توسط یکی از امیران ترک بنام سوباشی تگین بنا شده بود برپا بوده است.

دروازه حق ره که بنام عالم مشهور ابوحفص متوفی بسال (۲۱۷ هجری) خوانده شده که وی در این محل ساکن بوده و اهالی آن محل جهت حل مشکلات خویش بوی مراجعه می کردند.

هرچند که رونق بخارا در دوره امارت نصر بن احمد است معذلک از همان دوره امارت امیر اسماعیل ادبا و دانشمندان از نقاط دیگر شرق جهان اسلام شروع به مهاجرت به بخارا را کردند. ابومنصور ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر نشان داده است که بخارا تا چه حد ادبا را بسوی خود جلب میکرده است هجوم دانشمندان به بخارا چنان بود که این شهر لقب قبه اسلام در بلاد شرق یافت و با بغداد رقابت کرد.

شمار کاخ های شاهی که در زمان های مختلف در بخارا بنا گردید بسیار است امیر اسماعیل در جوی مولیان که نزدیکم کهن دز (ریکستان) قرار داشته کاخ مجللی جهت خویش بنا کرد کاخ دیگری که نثر بن احمد در محل ریگستان بنا کرد تا سال ۳۵۰ هجری قمری برپا بود و در جوار آن دیوانها قرار داشت.

بخارا تا اوایل قرون وسطی مقام و منزلت خود را حفظ کرد ولی در سال ۶۱۶ هجری قمری بر اثر حمله چنگیزخان بباد غارت رفت و با خاک یکسان گردید و مدت پیش از یک قرن در حال خرابی و نکبت باقیماند. ابن بطوطه در اوایل قرن ۸ میلادی از آن شهر دیدن کرد در حومه شهر که بنام فتح آباد معروف بود منزل داشت.

در آنزمان قسمت عمده مساجد و مدارس و بازارها بر همان حال خرابی پس از هجوم مغول باقی بود و در

پایان قرن هشتم هجری چون امیر تیمور سمرقند را دارالملک خویش ساخت بخارا نیز قسمتی از آبادی و اهمیت گذشته اش را بدست آورد.

سمرقند در صد و پنجاه میلی مشرق بخارا واقع شده است و از ساحل جنوبی رود سفید فاصله زیاد ندارد قریب ۹۷۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد بهمین علت دارای آب و هوای معتدل کوهستانی است. سمرقند از نظر وسعت و تعداد جمعیت همیشه رتبه اول را در میان شهرهای ماوراءالنهر داشته است و حتی در زمان سامانیان که بخارا پایتخت دولت بوده سمرقند مقام اول را از نظر جمعیت و وسعت داشته است. علت اهمیت سمرقند پیش از همه چیز موقعیت مناسب جغرافیایی آن بوده که در محل التقای راههای عمده بازرگانی که از هند (از طریق بلخ) و ایران (از طریق مرو) ممتد بوده قرار داشته است بنا بگفته ابن الفقیه سمرقند و حومه آن نیز بوسیله حصاری که قریب ۱۲ فرسنگ طول داشته و دارای دوازده دروازه بوده است محصور میشده است. دروازه های چوبی و دارای دو در بوده اند که در پشت هر دروازه ای دروازه دو دره دیگری قرار داشته است که در فاصله بین آنها دروازه بانان اقامت داشتند. در پیرامون بار و خندقی عمیق قرار داشته است.

قلعه شهر بر روی زمین مرتفعی بنا شده بود. زیر شهر نزدیک رودخانه روستاهای متعدد و وسیعی در آغوش بستانها و درختان جای داشتند بنا به گفته یاقوت قلعهٔ شهر دارای دو دروازه آهنین پشت سر یکدیگر بود.

شهر قریب ۲۵۰۰ جریب مساحت داشت. بازار بزرگ سمرقند را راس الطاق می گفتند که زیر قلعه مسجد قرار داشت عمارتهای شهر همه از چوب و خشت ساخته شده

و مملو از جمعیت بود سمرقند در مآخذ یونانی در قرن چهارم قبل از میلاد بنام مارکاندا بعنوان پایتخت سغد آمده است در سال ۳۲۹ قبل از میلاد اسکندر مقدونی آنرا فتح کرد و در زمان جانشینان اسکندر جز باکتریا بود.

در سال (۹۱ هجری قمری) خراجگزار قتتیه بن مسلم والی خراسان گردید. و در اوایل قرن سوم هجری قمری جزو قلمرو سامانیان شد که در دوران سلطنت این سلسله رونق و شکوه بسیار داشت پس از انقراض سامانیان از دست قراخانیان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان گذشت در حمله چنگیزخان در سال (۶۱۷ هجری قمری) تسلیم مغول شد و از آن پس تا قریب مدت یک قرن و نیم در تیرگی گذرانید امیر تیمور که در سال (۷۷۱ هجری قمری) بر ماوراءالنهر مستولی شد و سمرقند را پایتخت خود قرار داد شهر رونق خود را بازیافت و شکوه آن ضرب المثل شد. الغ بیگ پیش از پیش بر جلال آن افزود و کاخ ۴۰ ستون و رصدخانه مشهور خود را در آنجا تاسیس کرد.

که در آن عصر بزرگترین مرکز تحقیقات نجومی در عالم بود. میان بخارا و سمرقند در کنار جنوبی رود سغد در قرن چهارم هجری سه شهر مهم کرمینیه (که هنوز هم وجود دارد) و دبوسیه و ربنجن وجود داشت. در ناحیه جنوبی رود سغد رود دیگری بموازات آن میگذشت که آنهم بمردابهایی فرو میریخت ولی طول آن از رودخانه سغد کمتر بود که در حال حاضر آنرا کشکه دریا میگویند.

دو شهر سبز و قرشی در کنار این رود واقعند شهر سبز را در قرون وسطی کش میگفتند در جنوب شهر کش بفاصله پیش از یکصد میل شهری است که امروز قرشی

خوانده می شود و اعراب قرون وسطی آنرا نسف و ایرانیان نخشب می نامیدند.

ایالت سغد محصولات بسیار داشت من جمله در بخارا خربزه های بسیار نیکو بعمل میآمد که باطراف حمل میشد.

گلیم و سجاده و پارچه های نازک و ضخیم که بکار فروش کردن اطاق مهمانخانه میخورد از آنجا صادر میگردید.

در زندان بخارا تنگ اسب می بافتند و پوست دباغی میکردند. کاغذ سمرقندی شهرت بسیار داشت و زری سرخ رنگ و دیبا از آنجا صادر میگردید و در آنجا دیگهای مسین می ساختند. انواع زین و برگ و شیشه آن معروف بود و از روستاهای آن فندق و پسته صادر میشد.

راهی که از خراسان میگذشت و به بلخ میرسید از جیحون عبور نموده به ترمذ میرفت و در آنجا چند شاخه می شد.

قسمت عمده این جاده ها را با ذکر فواصل استخری و مقدسی ثبت کرده اند بدلتای جیحون که در ایالت خوارزم واقع بود راهی منتهی میشد که از آمل خراسان بموازات ساحل چپ رودخانه بالا رفته به طاهریه میرسید و از آنجا بسمت هزار اسب میرفت در هزار اسب راهی بود که بطرف چپ از خیوه گذشته بجرجانیه میرسید و راه دیگر بسمت کاث و شهرهای ساحلی راست جیحون متوجه میگردید حمداله مستوفی در قرن هشتم هجری دو راه را که از جنوب میآمدند و در اورگنج بهم میرسیدند ثبت نموده است.

ابن حوقل که در فاصله بین سالهای ۳۶۳ تا ۳۶۷ هجری یعنی در زمان سلطنت منصور بن نوح هفتمین امیر

سامانی بماوراء النهر مسافرت کرده است اوضاع و احوال این سرزمین را چنین وصف نموده است:

«ماوراء النهر یکی از ثروتمندترین و پربرکت ترین و دلگشاترین و با طراوت ترین اقلیمهای جهان است.

مردمان این سرزمین در برآوردن حاجات نیازمندان بی نهایت رغبت دارند. مردمانی هستند با همت عالی و سلامت نفس و جوانمردی که در ایثار مایملک خود مضایقه ندارند و سخت شوکتند و نجیب و صاحب مقام اند و عدت و آلت و سلاح و دانش فراوان دارند وفور نعمت در این سرزمین بحدیست که در مقابل چندین قحطی که برای نقاط دیگر پیش میآمد مردمان آن فقط یکبار دچار قحطی می شدند و اگر سرما و یا گرما بخزائن غلات آنان آفت برساند ذخائرشان بحدیست که می توانند خود را تا بدست آوردن محصول دیگر نگاه دارند و از نقاط دیگر مساعدت و کمک نخواهند در سراسر ماوراء النهر نقطه ای نیست که از شهر و دهکده و مرتع و چراگاه خالی باشد و هیچ چیز نیست که پیش از حد احتیاج مردم وجود داشته باشد غذاهای آنجا از لحاظ تنوع و وفور بیش از احتیاج مردمان است آبهایشان خوشگوارترین و سبک ترین آبهاست و یخ و برف در تمام کوهها و اطراف و اکناف دهات و شهرها یافت میشود وسیله ارتباط و حمل و نقل در ماوراء النهر زیاد است و به همین علت چهارپایان زیادی از قبیل قاطر و شتر و الاغ و گوسفندان و احشام دیگر از انواع مختلف غزی و خرلخی بحد وفور در آنجا وجود دارد و نیز پارچه ها و لباسهای پشمی و کرباسی و نظایر آنها و غیره بی اندازه زیاد و در بازارهای آنجا دیده میشود.

در ماوراءالنهر معادن آهن بیش از حد احتیاج وجود دارد که مازاد آنرا به خارج حمل میکنند و معادن طلا و نقره نظیر این سرزمین و در تمام بلاد اسلامی وجود ندارد.

در هیچ یک از شهرهای اسلامی غیر ماوراءالنهر نشادر سراغ نداریم و حتی نشادری که در سیسیل هست بقوت نشادر آنجا نیست. کاغذی دارند که از لحاظ مرغوبی و خوبی نظیر ندارد وفور میوه در آن اقلیم باندازه ایست که مثلاً در اشروسنه و فرغانه و شاش میوه های خود را از فرط فراوانی به چهارپایان می دهند. بردگان این خطه بیشتر از غلامان ترک هستند که پیش از حد لزوم وجود دارند و غالباً شرقی شمرده می شوند. در این سرزمین مشکی یافت میشود که از تبت خرخیز میآورند و از آن گران تر و خوشبوتر و نیکوتر مشکی در عالم نیست. در چغانیان زعفران و پوستهای سمور و سنجاب و روباه و نظایر آنها وجود دارد که بتمام نقاط می برند. جوانمردی مردمان این ناحیه بدرجه ایست که گوئی جمله در یک خانه زندگی می کنند و وقتیکه مهمانی برایشان وارد میشود هرگز اندوهی بدل راه نمی دهند بلکه بدون اینکه انتظار پاداشی داشته باشند حداکثر کوشش را در ترفیه حال و ترضیه خاطر او مبذول میدارند و هرکس بقدر قوه و مکنت خویش در پذیرایی از مهمان و خدمتگزاری باو جهد میکنند هر صاحب قریه ایرا همیشه آرزو آنست که قصر بزرگی بدست آورد و یا بنا کند و در آن مهمانسرایی ترتیب دهد. تمام مردم به تازه واردین احترام میگذارند. و اگر عابری باهل ناحیه ای برخورد در سر پذیرایی از او با یکدیگر بجدال برمی خیزند و من در هیچ نقطه ای دیگر

چنین وضعی ندیده ام این مردمان سخت با گذشتند و برخلاف مردمان سایر بلاد که در جمع مال و احتکار ثروت و اندوختن پول میکوشند از صرف مال خویش دریغ دارند و در بذل آن افراط و زیاده روی میکنند من در سغد منزلی را دیدم که معروق بود در آن ۱۰۰ سال است که بسته نشده است و هیچگاه و به هیچوجه از ورود مسافرین در آن جلوگیری نمی کنند و چه بسا که شبانگاه صد یا دویست نفر ناگهان با احشام و خدمتگزاران و مواشی خود بآن خانه وارد میشدند. علاوه بر آنکه از خودشان و چهارپایانشان پذیرایی می کردند همه را سیر مینمودند هرچه از جامه و غذا و علوفه می خواستند با خود می بردند و صاحب خانه ابداً از اقامت آنها ملول و غمگین نمی شد و با خوشرویی و مساوات از مهمان پذیرایی مینمود و از هیچگوه کرم و جوانمردی درباره آنان فروگذار نمی کرد امروز در عهد ما سایر بلاد اسلامی توانگران و ثروتمندان و مالداران ثروت خود را صرف عیش و عشرتهای بی جا و لهو و لعب و کارهای ناشایست که موجب ناخرسندی خداست می کنند ولی ثروتمندان ماوراءالنهر مال خویش را صرف ساختن کاروانسراها و راهها و باغات و موقوفات و بستن پلها و سایر امور خیریه مینمایند هیچ شهر و گذرگاه و دهکده ای نمی توان یافت که در آن کاروانسراهایی برای نزول مسافرین نداشته باشد مطلعی بمن گفت که در ماوراء النهر بیش از دو هزار رباط است و در اغلب آنها طعام مسافرین و علف چهارپایان برایگان موجود است هیچ محله و بازار و معبر مرکزی نیست که در آن آب خنک مجانی نباشد و باز مرد مطلعی به من گفت که در سمرقند بیش از ۲ هزار جایگاه آب موجود است که آب

آنها همیشه سرد نگاهداشته میشود و برایگان و مجانی بمردمان می دهند در هریک از آن جایگاهها «سقاخانه ها» جامهای مسین فراوانی است که بطور ثابت جهت آشامیدن کار گذاشته اند اما درباره جمعیت و عظمت و ثروت ایشان باید گفت که امروز در زمان ما در سراسر مرز ناحیه ای جنگ آورتر از مردمان ماوراءالنهر نیست سرزمینهایی که در این اقلیم ظرفیت جنگی دارند عبارتند از خوارزم که تا ناحیه اسپیجاب کشیده میشود و جزو حدود ترک غزی محسوب میشود و از اسپیجاب تا انتهای فرغانه جزء سرحد ترکان خرلخی محسوب میگردد.

در حدودیکه از شقیفه و بلاد هند و سرحدات پست ختل تا حدود ترک که پشت فرغانه واقع است مسلمان نشین است و مسلمانان بر تمام این پهنه مسلط میباشند از کسانیکه با نصربن احمد بود شنیدم که در جنگ شاوغر چهار هزار نفر از لشکریان گم شدند و مدتی تار و مار بودند تا بمسکن خویش بازگشتند و این عده گم شده از جمع لشکر و کثرت آن معلوم نشد و معتصم از عبداله بن طاهر پرسید که ظرفیات بسیج خراسان و ماوراءالنهر چه اندازه است وی به نوح امیر سامانی رجوع کرد و نوح باو پاسخ داد در خراسان و ماوراءالنهر ۳۰۰ هزار قریه است هرگاه سوار و پیاده آنها خارج شوند فقدان آنها بر اهالی آن قراء معلوم میشود امروز هم در ماوراءالنهر بهمین نهج است و میگویند استعداد تجهیزات در شاش و فرغانه باندازه ایست که بروزگار ما هیچ سرزمینی مانند آن نیست. امروز هم فردی که در ماوراءالنهر از ۲۰ تا ۱۰۰ تا ۵۰۰ چهارپا داشته باشد صاحب ثروت نیست با وجودیکه شهرهای آن از مکه بسیار دور است اولین گروهی که

برای حج روانه می شوند آنها هستند و با مال زیاد و اسباب و کالای فراوان و وسائل کافی باین مسافرت طولانی میروند و هیچ قومی مانند این مردمان با این همه ثروت و وفور مال براه نمی روند. با این همه ثروت و مکنت مردمانی بردبار و مطیع و امر بزرگان و حکمرانان را سخت گردن می نهند و همین امر خلفای بنی عباس را بر آن داشت که خواص وزرا مردان کاردان خود را از میان آنان انتخاب کند و امروز ترکهای ماوراءالنهر جزو لشکریان و مردان کاردان دستگاه خلافت می باشند و بر سایر لشکریان تفوق دارند و دهاقین ماوراءالنهر فرماندهان سپاه هند و از بهترین سرداران و اطرافیان و خدمتگزاران خلیفه اند حسن خدمت و اطاعت و اندام برازنده و طرز لباس پوشیدن و زینت های گرانبها و شاهانه آنها موجب شده است که در زمره خواص و نزدیکان خلفا درآیند و فرغانیان و ترکان بر شحنگی دارالخلافه رسند مانند افشین و ابن ابی الساج از اشروسنه و اخشاد از سمرقند و سایر امرا و سرداران و سپاهیان».

سامانیان (۲۷۹-۳۸۹ هجری قمری)

مقدمه- قرن چهارم و قسمتی از آغاز قرن پنجم هجری که به تسلط سلاجقه بر ایران منتهی شده دوره ایست که در آن غلبه با عنصر ایرانی و حکومت ایران تقریباً در همه این ادوار در دست ایرانیان بود مگر مدتیکه غلامان ترک غزنوی و مهاجمان ترک ایلک خانی در مشرق ایران قدرت یافتند و به برانداختن خاندانهای ایرانی اقدام کردند و در این دوره ملت ایران بر اثر

مجاهداتی که از اواخر قرن اول آغاز کرده و در قرن دوم و سوم به نهایت شدت رسانیده بود توانست استقلال از دست رفته ایران را تجدید کند و زبان فارسی را چون زبانی مستقل با ادبیات پرثمر آن بوجود آورد.

اگرچه زبان عربی پیش حکام و والیان زبان کتابت و لغت رسمی بود و دبیران برای مکاتبه با دارالخلافه و امرای دیگر آن مجبور بودند لیکن ساکنان بومی ایران با وجود قبول دین اسلام هیچوقت از تکلم فارسی دست برنداشتند و بحفظ آن عمل بآداب ایرانی و تکرار سرگذشت و شاهنامه سلاطین عجم پیوسته میکوشیدند و کار ایشان پیوسته همین بود تا آنکه در عهد مامون بتاسیس سلسله و تحصیل استقلال توفیق یافتند.

از جمله این سلسله ها سلسله ادب پرور سامانی است.

اصل و نسب سامانیان

نسب سامانیان بسمامام خدامی رسیده است و سامان خداه یا سامان خداه نه اسم شخص بلکه لقبی برای پادشاهی و حکمرانی بوده است مانند یخارا خداه و وردان خداه و گوزگان خداه و نظایر آنها که القاب امرای بخارا و وردانه و گوزگان بوده است.

سامانیان منسوبند بسامان که نام قریه ای از قراء سمرقند بوده است. سامانیان که در اصل زردشتی بوده اند در قریه مذکور بارث امارت میکرده اند بهمین مناسبت هریک از ایشان را سامان خداه که به معنی بزرگ و صاحب قریه است میخواندند این امرا همه در اواخر عهد ساسانیان و صدر اسلام بر ماوراءالنهر و خراسان مسلط بوده اند و چون نام سلطنت و لقب شهریاری داشته اند معلوم میشود نجیب زادگان ایرانی

بوده اند و به همین سبب بعضی مورخان نسب سامانیان را بعصر ساسانیان و بهرام چوبین رسانیده اند. با آنکه بعضی دیگر منکر این انتساب شده اند لیکن رای مزبور چندان از حقیقت دور بنظر نمی رسد و قراین ظاهری حکم میکنند که انتساب ایشان به بهرام چوبین مجعول نبوده است.

سلسله نسب امیر اسماعیل بن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان بشرح زیر است:

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جشمان بن طغات بن نوشرد بن بهرام چوبین. در نقل این اسامی از این کتاب بدان کتاب نظر باینکه این اسامی نامهای ایرانی پیش از اسلام بوده است علت در ضبط بعضی از آنها اشتباهاتی روی داده است.

یاقوت حموی اسامی را چنین ضبط کرده است: «سامان خداه بن جبا بم طغماث بن نوشرد بن بهرام جور» و گوید در ضبط کلمه جبا اختلاف کرده اند و وی بضم کلمه جیم ضبط کرده است.

سمعانی در کتاب الانساب سلسله نسب اسماعیل را چنین ضبط کرده است:

«اسماعیل بن احمد بن سامان بن جبار بن مار بن نوشوت بن طعمان بن بهرام چوبین».

ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کرده است:

«احمد بن اسد بن سامان بن خداه بن جشمات بن طغمات بن نوشرد بن بهرام جور» و گوید بهرام از اهل ری بود و در زمان هرمز بن انوشیروان بسمت مرزبان آذربایجان منصوب گردید.

کاملترین نسب نامه ای که از این خاندان در کتب تاریخ ضبط شده است نسب نامه ایست که توسط گردیزی در زین الاخبار ضبط شده است بشرح زیر:

«سامان خداه بن خامتا بن نوش بن طمغاسب بن شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن کوزک بن اثفیان بن کردار بن دیرکار بن جم بن جرب بن بستار بن حداد بن رنجهان بن فیرین غراوال بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزک بن جرداد بن گرگین بن میلاد بن مرسی بن مرزان بن مهران بن فاذان بن کشراد بن ساد بن بشداد بن اخشین بن فروین بن مام بن ارساطین بن منوچهر بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان سک بن سور کاو بن اخشین کاد بن رسد کاو بن ریمنکار بن بیفروش بن جمشید بن دلونکهان بن اسکهد بن هوشنگ بن مرواک بن منشی بن کیومرث» پیداست که این نسب نامه مجعول در دوره سامانیان نیست و شاید همان سلسله انسابی باشد که در زمان ساسانیان برای بهرام چوبین قائل بوده اند. در اینکه بهرام چوبین از نجیب زادگان ایران بوده است جای هیچگونه تردیدی نیست پس اگر شکی در این انتساب باشد فقط در انتساب خود بهرام چوبین تا کیومرث است آنچه مسلم است سامانیان همانطور که گفته شد از نجبا و امرای محلی ایران بوده اند یکی از این سامان خدایان در زمان خلافت هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هجری) نزد اسد بن عبداله قسری والی عرب در خراسان رفت و اسلام آورد توضیح آنکه اسد بن عبداله قسری (۱۲۵ هجری قمری) والی و حاکم خراسان و همچنین (۱۱۷-۱۳۰ هجری) از امرا و دلاوران عرب دوره خلفای بنی امیه است که در دمشق بدنیا آمد و تربیت یافت سپس از جانب برادر خود عبداله که والی عراق بود

مامور حکومت خراسان گردید و یک چند در آنجا با ترکان جنگید اسد بن عبداله در دوره حکمرانی خویش در خراسان مورد توجه دهقانان ماوراءالنهر قرار گرفت و شهر بلخ را که بوسیله اعراب ویران شده بود مرمت کرد و در همین زمان بود که سامان خداه جد سلسله امرای سامانی بدین اسلام مشرف شده و به همین مناسبت نام یکی از فرزندان خود را اسد گذاشت از زندگانی اسد اطلاع مبسوطی در دست نیست همین اندازه میدانیم در ایامی که مامون در مرو اقامت داشت (۱۹۳-۲۰۲ هجری) با چهار پسر خود نوح و احمد و الیاس و یحیی بخدمت او آمد و باشارت مامون در دفع فتنه رافع بن لیث که در خراسان علم طغیان برافراشته بود بکمک هرثمه بن اعین شتافتند بهمین سبب مورد توجه و التفات مامون قرار گرفتند در زمانیکه مامون بخلافت رسید با مروی غسان بن عباد پسر عم ذوالریاستین که حکمران خراسان بود (۲۰۳-۲۰۶ هجری) هریک از پسران اسد را بشغلی بگماشت بدین ترتیب:

نوح به حکومت سمرقند منصوب شد احمد حکمران فرغانه گردید، یحیی حکمرانی چاچ و آشروسنه را یافت و الیاس به حکومت هرات منصوب گردید. پس از عزل غسان بن عباد از حکومت خراسان و انتصاب طاهر ذوالیمینین پسران اسد کماکان در مشاغل سابق خود بجای ماندند. در زمان امارت طلحه (۲۰۷-۲۱۲ هجری) نوح درگذشت طلحه حوزه حکومتی سمرقند را بدو برادر دیگرش احمد و یحیی که در فرغانه و چاچ حکومت میکردند سپرد پس از مرگ الیاس در سال (۲۴۲ هجری قمری) پسرش ابراهیم به سپهسالاری اردوی طاهریان در خراسان رسید که بفرمان امیرمحمد طاهری مامور جنگ با یعقوب لیث شد از وی

شکست خورده به نیشابور گریخت از فرزندان اسد بن سامان خداه احمد دارای نه پسر بود:

۱- نصربن احمد که از سال ۲۵۹ تا ۲۷۹ هجری حکمرانی کرد ۲- اسماعیل بن احمد که در فرغانه در سال ۲۳۴ هجری بدنیا آمد و در سال ۲۹۵ هجری درگذشت ۳- منصور ۴- یعقوب ۵- یحیی ۶- اسحق ۷- حمید ۸- ابراهیم ۹- اسد.

احمد در ایام پیری امارت فرغانه و سمرقند را به پسر بزرگتر خود نصر داد. پس از مرگ وی نصر به برادران خود ریاست یافت و ایشان هم مطیع و فرمانبردار او گردیدند. در سال (۲۶۱ هجری) معتمد خلیفه عباسی فرمان ایالت ماوراءالنهر را بنام نصر بن احمد صادر نمود. نصر محل سکونت خود را سمرقند قرار داد و از میان برادران خویش اسماعیل را به نیابت خود بحکومت بخارا منصوب گردانید زیرا بعد از سال (۲۵۸ هجری) طاهریان کوشیدند تا در ماوراءالنهر قدرت خویش را در ظاهر حفظ کنند بهمین جهت در سال (۲۵۹ هجری) حسین نامی که از افراد خاندان طاهریان بود از خوارزم به بخارا آمد و شهر را بتصرف خود در آورد لیکن بعد از مدت کوتاهی هرج و مرج عجیبی در بخارا بوجود آمد در چنین وضعی بعضی از بزرگان بخارا به نصر بن احمد فرمانروای سمرقند متوسل شده از وی استمداد کردند نصر هم همانطور که گفته شد اسماعیل را مامور حکومت بخارا گردانید.

اسماعیل مدتها از جانب برادر خود در بخارا حکومت میکرد تا زمانیکه رافع بن هرثمه در خراسان خروج نمود توضیح آنکه رافع بن هرثمه در (۲۸۲ هجری

قمری) خدمت یکی از سرداران عرب در خراسان بود. هرثمه نام شوهر مادرش بود که رافع بن نسبت او مشهور شد وی در دستگاه طاهریان بود که بعد از انقراض این سلسله بدست یعقوب لیث رافع بخدمت یعقوب پیوست چندی بعد او را ترک گفت و به احمد بن عبداله خجستانی پیوست تا در سال (۲۷۱ هجری) که خلیفه عمرو بن لیث را از ولایت خراسان معزول نمود و حکومت آنجا را به محمد بن طاهر طاهری داد او را رافع را نایب خویش گردانید لیکن در همین ایام خلیفه با عمرو صلح نموده حکومت خراسان را بار دیگر بوی داد رافع در ری لشکری جمع آورده و با عمرولیث به جنگ پرداخت لیکن شکست خورده در حین فرار بخوارزم کشته شد. باری در زمانیکه رافع بر نیشابور و خراسان شمالی مسلط بود بعلت همسایه بودن با امیر اسماعیل با وی طرح دوستی ریخت که بتدریج این دوستی باتحاد بین ان دو منجر گردید. همین امیر سبب شد که مفسدان نصر بن احمد را گفتند که هدف اسماعیل از دوستی با رافع این است که بکمک وی ترا از ماوراءالنهر بیرون کند این سعایت در امیر نصر موثر افتاد و تصمیم گرفت بر بخارا بتازد. چون امیر اسماعیل از این مسئله مطلع شد حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع یاری خواهد چون حمویه پیام اسماعیل را به رافع رسانید رافع با سپاهی فراوان عازم ماوراءالنهر گردید هنگامیکه از رود جیحون عبور کرد حمویه از زیادی سپاه رافع با خود اندیشید که رافع با این سپاه زیاد که در اختیار دارد بآسانی قادر به تصرف ماوراءالنهر خواهد شد چه بسا بعد از درهم شکستن قوای نصر بر آن شود که اسماعیل را نیز از میان بردارد در تعقیب

همین فکر به رافع پیشنهاد کرد که صلاح آنست که برادران را با یکدیگر آشتی دهیم در نتیجه پیشنهاد حمویه را پذیرفت و نمایندگانی از طرف خود رهسپار خدمت نصر و اسماعیل نمود چندان پافشاری و اصرار کرد که سرانجام برادران با یکدیگر آشتی کردند رافع هم بخراسان بازگشت. لیکن صفا و صمیمیت سابق که بین نصر و اسماعیل بود بحال اول برنگشت و این دو برادر همچنان نسبت بیکدیگر ظنین بودند طولی نکشید که کار اختلاف بالا گرفت سرانجام جنگ بین آن دو منجر شد در این جنگ که بسال (۲۷۵ هجری) اتفاق افتاد سپاهیان نصر از لشکریان اسماعیل شکست خوردند حتی نصر باسارت آمد هنگامیکه اسماعیل با برادر خود روبرو گردید از اسب پیاده شد و نسبت به نصر اظهار اطاعت و برای خطاهای خویش طلب بخشش کرد وی سپس نصر را بسمرقند بازگردانید و نصر همچنان بزرگ خاندان سامانی و فرمانروای ماوراءالنهر باقیماند این رفتار اسماعیل در برادرش بسیار موثر افتاد اسماعیل بهمین لحاظ شهرت زیادی کسب کرد و بعنوان نماینده نصر در بخارا بحکومت پرداخت و تا سال ۲۷۹ هجری قمری که نصر زنده بود بین این دو برادر دوستی و صمیمیت برقرار بود. پس از مرگ امیر نصر اسماعیل سمرقند را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخت و سلسله سامانیان را تاسیس کرد.

امیر اسماعیل بن احمد (امیر عادل)

هنگامیکه امیر نصر به سال (۲۷۹-۲۹۵ هجری) درگذشت اسماعیل جانشین وی گردید و در تمام

ماوراءالنهر به عنوان سلطان شناخته شد و خلیفه معتضد حکومت او را به رسمیت شناخت.

امیر اسماعیل در ابتدای کار خود میبایست کار عمرو بن لیث صفاری را یکسره کند توضیح آنکه پس از کشتن رافع بن هرثمه عمرو بن لیث قاتل او را با سرداری دیگر روانه خوارزم کرد تا آنجا را به نام عمرو لیث ضبط کنند لیکن هنگامیکه بخوارزم نزدیک شدند.

اطلاع یافتند که امیر اسماعیل بن احمد سامانی عاملی از جانب خود به خوارزم فرستاده و آنجا را به نام خود ضبط کرده است. عمرو لیث پس از شنیدن این خبر به فرستادگان خود دستور داد که با اسماعیل سامانی مشغول جنگ شوند و بخارا را هم از تصرف وی خارج کنند لیکن اسماعیل در شوال ۲۸۵ هجری عمال عمرو را مغلوب کرد عمرو نامه ای به خلیفه نوشت و فرمان حکومت ماوراءالنهر را از وی تقاضا کرد و خلیفه گرچه با این پیشنهاد هیچگونه توافقی نداشت ناچار فرمان امارت ماوراءالنهر را با هدایایی نزد عمرو فرستاد اما در پنهان به تقویت اسماعیل بپرداخت و به او فهماند که او از شغل خویش معزول نشده و مورد عنایت خلیفه است. از طرف دیگر عمرو لیث پس از دریافت فرمان خلیفه تصمیم گرفت ماوراءالنهر را از تصرف امیر اسماعیل خارج گرداند. لاجرم جنگ سختی در نزدیک بلخ بین لشکریان امیر اسماعیل و عمرو لیث اتفاق افتاد در این نبرد عمرو مردانه با لشکریان اسماعیل جنگید اما بادی سخت بر لشکریان عمرو وزید که باعث گسیخته شدن نظم سپاه وی شد در نتیجه عمرو شکست خورد و به بیشه ای فرار کرد در بیشه اسب او به گل فرو

رفت یاران امیر اسماعیل سر رسیدند و ویرا باسارت گرفتند (۲۸۷ هجری). همینکه خبر دستگیری عمرو به خلیفه رسید فوق العاده شاد شد و جمیع ولایاتی را که در تصرف عمرو بود به امیر اسماعیل واگذاشت ادوارد براون نتایج این جنگ را چنین شرح میدهد:

«از هفتاد هزار سپاهی که عمرو قبل از نبرد سان دیده بود با اینکه گفته میشود کسی حتی زخمی برنداشت چنان متفرق شدند که شامگاهان امیر مغلوب در چادر دشمن اسیر و بشامی نیازمند بود اتفاقاً فراشی که سابقاً در خدمت او بود از آنجا گذشت بر او رحمت آورد پس قدری گوشت خرید و یک ماهیتابه از یک سپاهی عاریت گرفت و از سرگین شتر آتش برافروخت و ماهیتابه را روی چند کلوخ بر فراز آن قرار داد و برای آوردن نمک رفت در این حال سگی گرسنه که ببوی خوش طعام جذب شده بود پیش آمد و سر خود را درون ماهیتابه کرد تا استخوانی برباید ماهیتابه داغ بینی او را بسوزاند چون سر به عقب کشید دسته ظرف بگردنش افتاد وحشت زده پا بفرار گذاشت و ماهیتابه و غذا را همراه خود برد عمرو چون این صحنه را دید رو بسربازان و نگهبانانی که در آن اطراف ایستاده بودند کرد و گفت به من گوش دارید من آن کسی هستم که امروز صبح ۴۰۰ شتر برای حمل آشپزخانه ام لازم بود و امشب توسط سگی حمل میگردد.»

اسماعیل عمرو را به بغداد نزد معتضد فرستاد و عده ای از سپاهیان خود را فرمان داد که با شمشیرهای آخته محافظ او باشند با این حال ذلت او را تا نزدیک دارالخلافه آوردند و در آنجا به او اجازه داده شد که آزادانه لباس مخصوص خود را در بر کند گماشتگان

معتضد عمرو را با شتری لنگ گوژپشت و بلندقامت سوار کردند و او را مدتی در کوچه های بغداد بخواری تمام گرداندند سپس بفرمان خلیفه زندانی شد و در هشتم جمادی اولی سال (۲۸۹ هجری) بفرمان خلیفه بقتل رسید.

بدیهی است مورخانیکه به شرح مبارزه میان سامانیان و صفاریان پرداخته اند بدون شک نسبت به سامانیان حسن توجه داشته اند. سامانیان از لحاظ اصل و تبار برخلاف مستبدان نظامی که از میان مردم برخاسته بودند تعقیب کننده طبیعی کارهای طاهریان و مدافعان نظم و آرامشی که بیش از همه چیز مورد علاقه طبقات عالیه جامعه بوده است شمرده می شدند. ثروتمندان و دهقانان صرف نظر از روابطی که با شخص اسماعیل داشته بودند در مبارزه با عمرو همگی دستیاران و معاونان وفادار اسماعیل بوده اند. اسماعیل یک سازمان دولتی پیچ در پیچ ایجاد کرده بود که به هر تقدیر از لحاظ منافع اشراف از برابری همه در مقابل قدرت و حکومت یک نظامی مستبد بر سازمانیکه صفاریان پدید آورده بودند بهتر و مناسب تر بوده است. امیر اسماعیل برای تصرف قلمرو سابق صفاریان در خراسان با مخالفت محمد بن زید امیر طبرستان روبرو شد چون محمد بن زید داعی میدانست که امرای سامانی دیر یا زود به فکر برگرداندن گرگان و طبرستان خواهند افتاد پیش دستی کرده به عزم جلوگیری از عملی شدن نقشه امیر اسماعیل سپاهی در گرگان گرد آورد از طرف امیر سامانی نیز سپاه مجهزی بفرماندهی محمد بن هارون سرخسی از سرداران خود مامور جلوگیری محمد بن زید داعی شد در اولین زد و خورد داعی به قتل رسید و سر او از طرف محمد بن هارون در شوال (۲۸۷ هجری) به

بخارا نزد امیر اسماعیل فرستاده شد. محمد بن هارون جرجان و طبرستان را ضمیمه قلمرو امیر اسماعیل گردانید لیکن پس از اندک مدتی راه عصیان و نافرمانی پیش گرفت.

امیر اسماعیل شخصاً در سال (۲۸۸ هجری) رهسپار طبرستان گردید و محمد بن هارون را از آن منطقه خارج کرد.

اسماعیل پس از فتح طبرستان و گرگان حکومت آن نواحی را به پسر عم خود ابوالعباس عبداله بن نوح سپرد و در سال (۲۹۰ هجری) مکتفی خلیفه عباسی فرمان حکومت ری و قزوین و زنجان را برای اسماعیل فرستاد بوی تاکید کرد که ری نیز جز قلمرو امیر اسماعیل است و بایستی آن محل را از تصرف محمد بن هارون خارج سازد امیر سامانی بسمت ری حرکت کرد اما قبل از رسیدن او محمد بن هارون بقزوین و از آنجا به زنجان و گیلان رفت و از طرف امیر اسماعیل ابوصالح منصور بن اسحق بحکومت ری منصوب گردید این شخص همان کسی است که حکیم و پزشک عالیقدر معروف ایران یعنی ابوبکر محمد بن زکریای رازی کتاب معروف خود طب منصوری را به نام او تالیف کرده است.

محمد بن هارون پس از فرار به گیلان برای آنکه انتقام خود را از امیر سامانی بگیرد به دعاه علوی گیلان توجه کرد پس از مذاکره با ناصر کبیر و بیعت با وی او را در پس گرفتن طبرستان و طرد عمال سامانی از آن منطقه تحریک و تشویق نمود.

محمد بن هارون باتفاق ناصر کبیر و چند تن از بزرگان گیلان که با ناصر بیعت کرده بودند به طبرستان

حمله برده پس از جنگ بسیار سختی سپاهیان ابوالعباس سامانی حکمران طبرستان را شکست دادند.

عاملی که باعث شکست ابوالعباس گردید این بود که چون او از امیر سامانی جهت مقابله با متحدین ناصر کبیر کمک خواست امیر اسماعیل احمد فرزند خود را به یاری او فرستاد لیکن احمد به علت خصومتی که با ابوالعباس داشت چندان در راه خود را معطل کرد تا شکست سپاه ابوالعباس مسلم شد. دیری نپایید که یکی از سران سپاه ابوالعباس در ری بحیله بر محمد بن هارون دست یافت و بشورش وی خاتمه داد ناصر کبیر هم بدیلمان برگشت در نتیجه بار دیگر طبرستان تحت فرمان امیر سامانی درآمد. دیگر از وقایع قابل ذکر دوران امارت امیر اسماعیل پس از مراجعت وی به ماوراءالنهر جنگ با ترکستان است زیرا خطر این قوم از مدتها پیش تقریباً دائمی شده بود این قبایل مانند سایر بیابان نشینهای وحشی به امید بدست آوردن غنایم فراوان بر سرزمینهای نسبتاً آباد که در مغرب مناطق لم یزرع و بایر آنان قرار داشت هجوم می بردند.

امیر اسماعیل چند نوبت به سمت توران تاخت، در یکی از این لشکرکشی ها شهر طراز را که در ترکستان شرقی در سرحد چین نزدیک فرغانه قرار داشت تصرف کرد و غنایم بسیار بدست آورد. اگرچه امیر سامانی ترکها را شکست داد ولی وجود این قوم برای همیشه یک خطر جدی باقیمانده امیر اسماعیل در ماه صفر سال (۲۹۵ هجری) درگذشت این امیر نامی و سردار بزرگ بدون تردید چه از حیث سیاست و جهانگیری و دلیری و تعصب ایرانی و چه از حیث کرم و بزرگواری و دانش پروری بزرگترین پادشاهان این خاندان و یکی از مردان بزرگ

تاریخ ایران بشمار میرود امیر اسماعیل علاوه بر شجاعت و همت و جوانمردی بسیار پرهیزگار و خداپرست و دین دار بود و لشکریان وی شب و روز به خواندن دعا و نماز و عبادت اشتغال داشتند و خود او نیز سعی داشت که جنگهایش همه جنبه جهاد و غزوه داشته باشد و به همین جهت است که بعضی از مورخان ویرا سالار غازیان نامیده اند امیر اسماعیل مورد احترام علماء و دانشمندان نیز بوده است و در ترویج و ترقی علوم جداً میکوشید. وی نه تنها موسس یک سلسله بود بلکه در عین حال بر طبق آنچه در مآخذ و منابع آمده است از هر حیث امیری نمونه بوده است خواجه نظام الملک وزیر بزرگ سلجوقی که نزدیک بدو قرن بعد از امیر اسماعیل میزیسته در نوشته های خود امیر اسماعیل را بسیار ستوده است در باب پرهیزگاری و عدالت و سلامت نفس امیر اسماعیل حکایات زیادی باقیمانده است از جمله در ترجمه تاریخ بخارا چنین آمده است:

«هیچکس از آل سامان با سیاست تر از وی نبوده با آنکه زاهد بود در کار ملک هیچ محابا نکردی و پیوسته خلیفه را اطاعت نمودی و در عمر خویش یکساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را به غایت استوار داشتی»

حبیب السیر درباره عدالت امیر اسماعیل چنین نوشته است:

«در روضه الصفا مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه است که نوبتی شنود که سنگ ری که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاد است همان لحظه ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده به بخارا آورد و چون تفحص نمود و دانست که

آن سنگ زیاده است اشارت فرمود تا زیادتر اسقاط نمودند و سنگ معدل را بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات سابق بواسطه تفاوت سنگ از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده برایشان حساب نمایند.»

دیانت امیر اسماعیل و توجهی که وی نسبت به علمای دینی قلمرو خویش داشت رابطه بسیار محکمی میان امرای سامانی و رعایای آنان ایجاد کرد. این موضوع تا حدی می تواند علت و احترام زیادی را که نویسندگان و گویندگان ایرانی اعم از مورخان و شعرا نسبت به سامانیان ابراز داشته اند تشریح کند.

عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات دور اندیشی و باریک بینی امیر اسماعیل را چنین توصیف میکند: «در زمان او مردی بود توانگر و با نعمت در حوالی مروالرود بر سر شاه راه می نشست و دست را باکرام و احکام برمیگشاد و چندان چیز داشت که مردم دور نزدیک از انعام و حواشی او به تنگ آمدند و هرکس که بر آن شاهراه بگذشتی او را میهمانی کرد وی بر خوان احسان خویش نشانیدی تا کار بدانجا رسید که جمله مردم زبان بر ستایش آن مرد گشادند و نیکنامی وی در زبانها افتاد و آوازه بخشش او در جهان سمر گشت و آن نیز بگوش اسماعیل رسید بنزدیک او فرمان داد که اگر چنانست که ایزد عزوجل ترا ثروتی داده است و مالی بخشیده چرا بر سر راه نشسته ای و خود را بر مردم عرضه گردانیده ای فرمان بر آن جمله است که از سر راه برخیزی و در گوشه ای نشینی و در نگاهداشت مال خود باشی تا از خشم ما ایمن گردی چون فرمان بآن مرد رسید از سر راه برخاست و آن گسسته گشت و ارکانی

دولت اسماعیل را از آن معنی شگفتی در افزود چه اسماعیل پادشاهی نیکو سیرت فایض انعام بود روزگار دولت او با قامت خیرات و ادامت طاعات مستغرق بود کسی ندانست که انگیزه منع کردن آن مرد از میهمانی چه بود تا یک تن از خواص در مقام خلوت از امیر اسماعیل پرسید که سبب چه بود آن مرد از میهمان داری بازداشتی؟ امیر اسماعیل گفت مردی از رعایا بر سر راهی بنشیند و دست با فاضت احسان و افادت انعام برگشاید و مایده اکرام بسط کند و صادر و وارد را بر خوان احسان خود بخواند تا زبانها بیاد او گردان شود و دلها به مهر او گراید بدان سبب دماغ او خلل کند و نخوتی در ظاهر او پدید آید و شاید که رغبت مردم بموافقت و مصادقت او مردی را حاصل گردد و عمال ما را تمکینی نکنند. و در گزارد خراج تقصیر واجب دانند و ما را از برای شکوه ملک و پایه پادشاهی او را سیاست باید کرد و مردم ببدی ما را بدان سیاست در زبان گیرند و ستمگر و بدکردار نام نهند پس من این فتنه ها بخرم از نهاد او به بریدم تا پس کار خود نشیند و به نیکو دانست مردمان فریفته نشود و فتنه ای نزاید که او را بلایی و ما را وبالی باشد آن مرد چون این جمله از امیر بشنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم را کرده است و از راه دوراندیشی فرمان داده.» عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات از کرم و بخشایش امیر اسماعیل چنین حکایت کند «آورده اند که ویرا غلامی بود او را صافی شرابدار خوندندی و مهتر شرابداران بود روزی جنایتی از وی سر زد و ترسان شد و دو غلام دیگر ترک با خود همراه بود و از جیحون به گذشت و بسوی گرگان گریختند و به محمد

هارون که والی گرگان بود پیوستند صاحب برید گرگان به حضرت آنها کرد که سه غلام و دو رکابدار بگرگان رسیدند و به محمد بن هارون پناه برده اند امیر اسماعیل بفرمود تا به محمد هارون مثال نوشتند تا آن غلامان که از درگاه گریخته اند بتو پیوسته باید که ایشان را بگیری و با احتیاطی هرچه تمامتر بحضرت ما فرستی. چون آن فرمان به محمد هارون رسید گفت غلامان که پناه بمن دادند و زنهار بمن آورده من ایشان را چگونه بسپارم چه از مروت دور باشد بزنهاری زنهار خوردن پس جواب نامه نبشت و گفت غلامان به پناه من آمدند اگر ایشان را باز فرستم هرگز کس بر من اعتماد نکند امیر اسماعیل چون پاسخ او بشنید نامه دیگر بر تهدید و توعید فرستاد چون مثال بگرگان رسید جوابی نه بصواب داد و تهتک و تهور پیش آورد. صاحب برید بنوشت و بحضرت آنها کرد امیر اسماعیل برنجید و آن معنی را با کسی نگفت و بعد از سه روز لشکر برنشاند او از جیحون بگذشت محمد هارون را خبر شد که امیر اسماعیل برآید از گرگان بآمل مقام کرد و امیر اسماعیل بگرگان شد و روزی چند آنجا بماند پس بآمل رفت و محمد هارون از آنجا بری گریخت امیر اسماعیل بآمل مقام کرد و تاش را با لشکر بری فرستاد و او در آمل کوشکی نهاد و غرض آن بود تا دشمنان بدانند که وی از عفونت هوای مازندران نمی اندیشد و اثر آن کوشک تا سالهای دراز بجا بود و آن را کوشک اسماعیل میخواندند چون محمد هارون مضطرب شد زنهار داد و وی بخدمت پیوست و بدان واقعه هیبت امیر اسماعیل در دلها جای گرفت و پس از آن کس در بردن فرمان وی آهستگی نکرد و اسماعیل دیار ری در فرمان خود کشید و

برادر خویش ابوا سحق را آنجا بنشاند و گرگان را بامیری دیگر بسپرد و محمد بن هارون را از حضرت خلیفه فرمان رسید که بی خویشتن گرد او گشاده نباید گذاشت. اما امیر اسماعیل پیمان نشکست و او را بند نکرد روزی بنماز آدینه رفته بود و محمد بن هارون در خدمت امیر بود و دو اسب گشن داشت چون رکابداران بنماز گرم شدند اسبان درهم افتادند و اسب امیر اسماعیل اسب محمد را فرو گرفت و بمالید یک تن از حاضران گفت باری اسب امیر انتقام خود را از اسب محمد بن هارون درخواست اگرچه امیر خود نتوانست کرد امیر اسماعیل بنشنید و خشم تازه کرد روز دیگر یکی مثال امیر بیرون آورد و به محمد بن هارون نمود که فرمان امیر بر این جمله است که ترا در موضعی بند کنم محمد هارون گفت امیر را در گرفتن و امتثال من چه نیاز است پس بفرمود تا او را بند کردند و بقلعه بخارا بردند.»

وی همچنین ضمن حکایتی، کشورگشایی امیر سامانی را بدینگونه شرح داده است: «چون کار ملک و دولت خود را سامان داد بخاک نیشابور رفت و بساط دادگری در آن زمین بگسترد روزی یکی از ائمه بخدمات او شد و از هرگونه مفاوضت در پیوست و در میان آن محاورت امیر اسماعیل از آن امام بپرسید که مراد کشور داری در خاطر است و میخواهم که آنرا حل کنی و بخدمت طبیعت و قادر و قریحت منقاد گره آن پرسش در دل من بگشایی و پرسش من آنستکه در آغاز که خراسان را معاذیان داشتند و ایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان از جور بیداد ایشان درمانده بودند و هلاک خود بآرزو میخواستند و چون

دولت ایشان درگذشت و روزگار بساط ملک ایشان درنوشت فرزندان و اتباع ایشان از فتنه ها مصون ماندند و اسباب املاک ایشان بماند و اوقات و خیرات ایشان برقرار است و باز آل طاهر مردی دادگر و رعیت پرور بودند و در هیچ زمان مردم خراسان را آن دولت و فراغت نبود که در روزگار دولت ایشان جست که چون ایشان رخت بربستند پیروان ایشان تمامت بیچاره شدند و املاک ایشان ویران گشت، آن امام بپاسخ گفت که این تفاوت از آنجا افتاد که چون ملک از دست معاذیان برون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان دادگر و بخشاینده و بخشنده بودند و در بند استیصال معاذیان نشدند و اسباب و املاک بر ایشان مقرر داشتند و بمال ایشان دیده طمع نگشودند تا مخلفات ایشان در زمان دولت طاهریان بر ارباب و خداوندان آن بماند و چون آب ملک از جوی دولت طاهریان بخشکید سیل بیداد و طوفان آل لیث در جهان آشکاره شد و ایشان مردمی ستمگر و ناخدای ترس بودند و یعقوب مردی جبار و ستمکار بود و هرکجا از طاهریان کسی یافتی از او بطلبیدی و تمامت مال بستدی و او را تعرض فزودی و سبب بیداد و تعدی ایشان آثار آن بزرگان مندرسی شد و به عاقبت از دولت ایشان هم اثری نماند.»

درباره جوانمردی و علو همت و با رسائی و ملاطفت و کرم و بخشش حکایات بسیار در مورد این خصائل از او روایت کرده اند که نقل همه آنها میسر نیست و در تحمل مصائب و رنج سفر و عزم و اراده از معاصرین کمتر کسی بپای او میرسیده است. لیکن با تمام این اوصاف به علت تعصبی که نسبت به مذهب تسنن داشت در حقیقت دست نشانده خلفای بنی عباس و با ایرانیانی که

اطاعت امر از خلفا نمی کردند همیشه در زد و خورد بود و میکوشید چنین افرادیرا نابود سازد مثلاً زمانی که محمد زید علوی از امرای شیعه ای طبرستان هنگامیکه در سال (۲۸۷ هجری) در صدد توسعه حدود قلمرو خویش برآمد اسماعیل با وی جنگید و پس از غلبه بر او طبرستان را ضمیمه متصرفات سامانیان گردانید و دستور داد نام خلیفه وقت را در خطبه روز جمعه ذکر نمایند.

بخارا در دوره سامانیان یکی از مهمترین مراکز مذهب حنفی شد برجسته ترین شخصیت دینی دربار اسماعیل الاستاد نام داشت که نفوذ او از حدود امور دینی بس فراتر میرفت.

ابونصر احمد بن اسماعیل

(۲۹۵-۳۱۰ هجری)

ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی مشهور به امیر شهید در سال (۲۹۵ هجری قمری) بجای پدر در بخارا بامارت نشست. ظاهراً هنگام مرگ پدرش حکومت خراسان را داشت مکتفی خلیفه عباسی امارت ماوراءالنهر و خراسان را به نام او فرستاد وی نخست عم خود اسحق ابن احمد حاکم سمرقند را که سالخورده ترین شخصیت مهم در قید حیات از خاندان سامانی بود دستگیر و متصرفات وی را ضمیمه متصرفات خویش کرد (۲۹۶ هجری) لیکن در سیستان با طغیان بازماندگان صفاریان مواجه شد توضیح آنکه پس از رسیدن خبر جلوس ابوعلی محمد بن علی بن لیث بدربار خلیفه مقتدر عباسی نامه ای جهت احمد بن

اسماعیل نوشت و از وی خواست که به سیستان لشکر کشد و آن سرزمین را به متصرفات خویش ضمیمه کند امیر سامانی هم برای رسیدن به این هدف حسین بن علی مرورودی را که سپهسالار اردوی وی بود مامور تسخیر سیستان کرد. مرورودی پس از جنگ سختی شهر زرنج راگشود ابوعلی محمد از آنجا بشهر بست گریخت بعد از مدتی امیر سامانی شخصاً عازم سیستان شد و بر معدل بن علی برادر ابوعلی محمد که هنوز در قلعه ای از شهر سیستان مقاومت میکرد دست یافت به این ترتیب سیستان از تصرف صفاریان خارج شد و از طرف امیر سامانی سیمجور دواتی که یکی از فرماندهان امیر بود در تاریخ دوم ذی الحجه (۲۹۸ هجری) بحکومت سیستان منصوب گردید. امیر احمد بن اسماعیل در زمان شهریاری پدرش که آغاز خروج حسین بن علی اطروش بود در طبرستان اقامت داشت حسن اطروش با گروهی بسیار روی به آمل نهاد احمد بن اسماعیل با سپاهی فراوان در نیم فرسنگی آمل با وی جنگید در نتیجه حسن اطروش شکست خورد و عده زیادی از دیلمیان کشته شدند من جمله امیر فیروزان شکوری و امیر کاکی گیلانی هر دو بقتل رسیدند. طبرستان ضمیمه متصرفات سامانیان گردید تا زمانیکه محمد بن هارون نسبت به امیر اسماعیل یاغی شد بار دیگر سامانیان طبرستان را تصرف کردند و از طرف امیر اسماعیل ابوالعباس بحکومت آمل و رویان منصوب شد لیکن بعد از مرگ امیر اسماعیل بعلت دشمنی دیرینه ایکه بین امیر احمد بن اسماعیل و ابوالعباس وجود داشت حکومت طبرستان را از ابوالعباس گرفت و یکی از غلامان خویش را بجای او منصوب گردانید لیکن این غلام مردی ظالم و سخت عمل بود بهمین علت حکومتش

دوامی نکرد بر اثر شورش مردم احمد مجبور شد او را معزول و بار دیگر در سال (۲۹۷ هجری) تا آخرین لحظات حیاتش در این مقام بر جای بماند. بعد از مرگ ابوالعباس امیر احمد والی ری محمد بن صعلوک را به حکومت طبرستان منصوب گردانید و جهت تحکیم موقعیت وی وزیر مشهور خود ابوالفضل محمد بن عبیداله بلعمی را نیز از بخارا مامور طبرستان گردانید تا حاکم جدید را در مقام خود مستقر سازد.

هنگام مراجعت بلعمی به بخارا ناصر کبیر که در پی فرصتی مناسب جهت شورش بود از گیلان به کلارستاق آمد و پسر خود ابوالحسین احمد را هم مامور تصرف رویان کرد همینکه محمد بن صعلوک از این امر مطلع شد به جلوگیری ایشان شتافت ولی در چالوس در تاریخ جمادی الثانی سال (۳۰۱ هجری) مغلوب ناصر کبیر گردید.

در نتیجه ناصر بر تمام طبرستان مستولی شد. بعد از آنکه امیر احمد از غلبه ناصر و شکست دست نشانده خود یعنی محمد بن صعلوک آگاه شد محمد بن عبداله بن عزیز وزیر خود را با سپاهی بطبرستان فرستاد لیکن این سپاه نیز شکست خورد احمد که در این موقع نقشه زیر و رو کردن طبرستان را در خیال خود میکشید قبل از اجرای نقشه خود و حرکت از بخارا بقتل رسید.

معروف است هنگامیکه امیر احمد از شکست پی در پی سرداران خود مطلع شد به اندازه ای این خبر روحیه ویرا متزلزل گردانید که در همان ساعت از خدا مرگ فوری خود را تقاضا کرد. تصادفاً در همان روز به دست چند تن از غلامان خویش در شکارگاهی به قتل رسید

خواند میر مولف تاریخ حبیب السیر شرح این واقعه را چنین نگاشته است:

«از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی اطروش العلوی بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک در آن دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد بشنودن این خبر برآشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرا مرگ ده آنگاه بازگشته در همان موضع که سوخته بود نزول کرد بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته شد مبین این مقاله آنکه احمد بن اسماعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شعف تمام داشت و اکثر اوقات با آن زمره مجالست نموده غلامان را به پیرامون خود نمی گذاشت بنابراین غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او را کردند هر شب دو شیر بر در بارگاه پادشاه می بستند تا هیچکس ویرا بدانجا در نتواند رفت اتفاقاً در شب پنج شنبه جمادی الاخر آن قاعده را مرعی نداشتند غلامان فرصت یافتند بخرگاه درآمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند. نعش او را به بخارا برده دفن کردند مدت دولت امیر شهید شش سال و ۴ ماه و چند روز بود» ناحیه فریبر یعنی محله ای که امیر احمد در آنجا به قتل رسید در کنار رود بلخ واقع شده بود بطور کلی احمد برخلاف پدر خود چندان توجهی نسبت به زیردستان خود نداشت مردی ضعیف النفس بود بیشتر اوقات خویش را در شکارگاه سپری می کرد و به همین سبب مسائل مملکتی بیشتر توسط ابوالفضل بلعمی و امرای لشکری مانند سیمجور و حسین بن علی مرورودی حل و فصل میشد.

نصر بن احمد

(۳۰۱-۳۳۱ هجری)

پس از کشته شدن امیر احمد سران لشکر و بزرگان کشور پسر امیر احمد را که بیش از ۸ سال نداشت بجای وی بر تخت بنشاندند تا مدتیکه هنوز بسن رشد نرسیده بود وزیر او ابوعبداله جیهانی با موافقت رجال درگاه زمام امور مملکت را به دست گرفت و توانست با دستیاری سپهسالار حمویه بن علی نظم را در کشور احیا کند هنگامیکه امیر اسحق سامانی حاکم سمرقند از قتل امیر احمد و جلوس امیرنصر آگاهی یافت با سپاهی فراوان به طرف بخارا شتافت از طرف امیرنصر سپهسالار لشکری وی یعنی حمویه بن علی کوسه مامور جلوگیری امیر اسحق شد در جنگی که بین این دو درگرفت اسحق بسختی شکست خورد و در سمرقند مخفی گردید لیکن بزودی دستگیر شد از حمویه بن کوسه سپهسالار امیر نصر زنهار خواست حمویه ویرا تحت الحفظ نزد امیر سامانی روانه بخارا کرد و در بخارا مورد بخشایش امیر قرار گرفت وی تا هنگام مرگ در دربار امیرنصر میزیست یکی دیگر از کسانیکه در این زمان علم طغیان برافراشت حسین مرورودی بود که پس از تصرف سیستان انتظار داشت از طرف امیر احمد سامانی به حکومت آن ناحیه منصوب شود لیکن برخلاف انتظار وی امیر احمد سامانی سیمجور دواتی را به حکومت سیستان منصوب کرد و به همین علت حسین مرورودی بر ضد امیر احمد سامانی قیام کرد آنگاه نزد حاکم نیشابور یعنی منصور بن اسحق سامانی رفت و او را تحریک بر مخالفت امیر احمد نمود و مقارن این احوال امیر احمد سامانی کشته شد.

چون حکومت بخارا از فتنه مرورودی مطلع شد حمویه بن علی کوسه را مامور دفع فتنه سیمجور و همدست وی یعنی منصور بن اسحق کرد لیکن قبل اجرا ماموریت حمویه منصور بن اسحق درگذشت و حسین بن علی مرورودی از نیشابور به هرات گریخت در این هنگام محمد بن جنید که شحنه بخارا بود به علت اختلافی که با امیر نصر پیدا کرد به حسین بن علی مرورودی پیوست حسین مرورودی بار دیگر از هرات به نیشابور تاخت و در این دفعه یکی از دهقان زادگان ایرانی مرو که احمد بن سهل هاشم بن کامکار نام داشت و مدعی بود که یکی از فرزندان یزدگرد ساسانی است مامور سرکوبی حسین مرورودی گردید.

در جنگی که بین حسین مرورودی و احمد بن سهل روی داد نتیجه جنگ به شکست مرورودی منجر شد احمد بن سهل، مرورودی و همدست وی یعنی محمد بن جنید را دستگیر و هر دو را روانه بخارا نمود و در سال (٣٠٦ هجری) نیشابور را بتصرف خویش درآورد. باید توجه داشت که مرورودی بر اثر تبلیغات دعاه اسماعیلیه به این مذهب گرویده و از جمله مبلغین این مذهب شده بود و چون عده زیادی از ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر پیرو مذهب اسماعیلیه شده بودند قیام حسین مرورودی اهمیت خاصی پیدا کرد زیرا قیام وی صریحاً بر ضد اساس حکومت سامانیان و خلفای عباسی بغداد بود.

پس از سرکوبی مرورودی چندان طولی نکشید که احمد بن سهل بر امیرنصر عاصی شد و دعوی استقلال کرد و پس از تصرف گرگان رهسپار مرو گردید برای جلوگیری از تجاوزات وی به فرمان امیر نصر حمویه بن علی کوسه مامور جنگ گردید در جنگی که بین احمد بن سهل و

سپهسالار امیر نصر درگرفت احمد بن سهل شکست خورده به اسارت حمویه درآمد و به فرمان حمویه او را مقید و روانه بخارا نمودند که در بخارا زندانی شد و در سال (۳۰۷ هجری) در زندان امیرنصر درگذشت مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش علوی بود بعد از تصرف گرگان و دامغان متوجه خراسان شد میان وی و حمویه بن علی کوسه سپهسالار لشکر امیرنصر جنگ سختی در گرفت ابتدا لشکریان امیر شکست خوردند لیکن بر اثر کوشش و فداکاری حمویه لیلی بن نعمان شکست خورده مقتول گردید.

مدعی دیگر امیرنصر الیاس پسر اسحق بن احمد سامانی پسر عم پدر امیر نصر بود که پدرش را حمویه سپهسالار در ابتدای امارت نصر مغلوب و دستگیر کرد. الیاس در سال (۳۱۰ هجری) در فرغانه قیام کرد ولی به آسانی یکی از عمال سامانیان مغلوب و منهزم گردید. پسرش که چندی بعد راه و روش پدر را در پیش گرفت توفیق حاصل نکرد و سرانجام سر تسلیم فرود آورد و اطاعت امیر نصر را گردن نهاد.

از وقایع دیگر امارت امیرنصر جنگ با ماکان بن کاکی از سرداران معروف دیلم است بر سر تصرف گرگان که این جنگ هم منجر به قتل ماکان و پیروزی امیرنصر گردید. فتنه دیگری که در این زمان بروز کرد طغیان برادران امیر نصر بود توضیح آنکه سه برادر امیرنصر بنام یحیی ابراهیم و منصور که در کهن دز بخارا محبوس بودند توسط ابوبکر خباز با عناصر شورشی مردم بخارا رابطه ایجاد کردند مقارن مسافرت امیرنصر از بخارا به نیشابور افراد نامبرده از فرصت استفاده کرده از قلعه آزاد شده بخارا را بتصرف درآوردند.

عناصر شورشی از دیلمان و شیعیان و غازیان مرکب شده بود. شرکت عناصر شیعه ای از آنجا پیداست که در راس شورشیان فرزند حسین مرورودی قرار داشته است لیکن به علت سازشی که ابوالفضل بلعمی وزیر امیرنصر با فرزند حسین مرورودی کرد شورشیان کاری از پیش نبردند.

طولی نکشید که نظم در بخارا برقرار شد و سرانجام برادران عاصی امیر نصر متواری گردیدند.

از این پس به همت امیرنصر بر وسعت قلمرو سامانیان روزبروز افزوده شد و حدود دولت سامانی تا نواحی عراق عرب رسید در حقیقت منتهی بسط دولت سامانی در ایام امارت سی ساله امیر نصر بن احمد است باید به این نکته توجه داشت که علت پیشرفت عمده وی در امور مملکت و سرکوبی گردنکشان و یاغیان بدون شک و تردید ناشی از کفایت و حسن تدبیر و کاردانی وزراء نامی او مانند ابوالفضل محمد بلعمی و ابوعبداله محمد جیهانی و فداکاری روسای لشکری او مانند حمویه بن علی کوسه و ابوبکر محمد بن مظفر چغانی و پسر او ابوعلی احمد و قراتکین ترک و ابوعمران سیمجور دواتی بوده است.

واقعه اجتماعی دیگری که در دوران سلطنت امیرنصر بن احمد حادث شد بالا گرفتن کار فرقه اسماعیلیه بود تا آنجا که امیرنصر به مذهب اسماعیلیه گروید و گرایش امیر بفرقه اسماعیلیه غلامان متعصب ترک و روحانیون مسلمان را بر ضد وی و یارانش برانگیخت و آنان بکمک گاردهای ترک برای کشتن امیر سامانی توطئه کردند.

نظام الملک جریان این توطئه را به تفضیل ذکر کرده می نویسد سپهسالار در یک مجلس مهمانی فرماندهان خود را گردهم آورده بود تا ترتیب قیام به ضد نصر را بدهد اما نوح پسر امیر نصر از توطئه باخبر شد و فوراً درصدد چاره برآمد و درنتیجه سپهسالار سر خویش را در این سودا بباد داد. دیری نپایید که نوح پدرش را به استعفا راضی کرد و بدین ترتیب شورش را متوقف گردانید. نوح بیدرنگ فرمان اعدام محمد بن احمد بخشی رئیس شورشیان را صادر کرد و آنچه از پیروان اسماعیلیه در قلمرو سامانیان بدست افتاد دچار همین سرنوشت گردید.

این فاجعه بآمال اسماعیلیه در خراسان و ماوراءالنهر خاتمه داد و آنان هرگز نتوانستند موقعیت و اهمیت سابق را در بخارا یا نقطه دیگری از شمال جیحون تجدید کنند. پس از این واقعه مذهب تسنن برتری خود را برای همیشه حفظ کرد.

طی فرمانروایی امیرنصر بود که بخارا از مراکز مهم فرهنگ و دانش گردید. ثعالبی این شهر را بصورتی که در آن زمان بوده است چنین توصیف میکنند:

«بخارا در حکومت سامانیان کانون عظمت و مهد سلطنت و محل تلاقی حکمای دانشمند زمان و آسمان و ستارگان ادب جهان و مجمع دانشمندان دوران بشمار میرفت.

اگرچه این سخن ثعالبی مبالغه آمیز بنظر میرسد لیکن حقیقت زیادی در آن نهفته است. حمایت بیدریغ نصر بسیاری از دانشمندان و ارباب ادب از جمله شاعر بزرگ رودکی را به دربار بخارا جلب کرد. در زمان نصر و جانشینانش شعر فارسی زمان طفولیت خود را گذرانده و نیروی شباب یافت.

علاوه بر خود امیر نصر دو تن از وزیران او از مشوقین عمده دانشمندان و ادبا بودند. یکی از این دو ابوعبداله محمد جیهانی بود که از سال (۳۰۱-۳۰۹ هجری قمری) و مجدداً از سال (۳۲۵-۳۲۸ هجری قمری) وزارت داشت. کتابی در مسالک الممالک بوی منسوب است که از بین رفته است گذشته از این وی در فرهنگ و دانش بلند پایه بود و به نجوم و علوم و هنر توجه زیاد داشت در نتیجه تحقیقای که به عمل آورد و تشویق و حمایتی که از دانشمندان کرد موجب گردید که وی در ایام حیاتش در تمام جهان اسلام مشهور گردد.

جیهانی به داشتن تمایلات شیعی و حتی ثنویت مانویه مظنون بوده است ولی معلوم نیست که عزل او از مقام وزارت به چنین اتهاماتی بستگی داشته است یا نه؟

جانشین اوابو الفضل محمد بلعمی بود که احتمالا در دورهٔ امیر اسماعیل از کارداران حکومت بشمار می رفت.

اما برخلاف آنچه در بعضی از متون و مآخذ آمده مشکل است بتوان قبول کرد که منصب وزارت داشته است وی از حدود سال (۳۰۹ تا ۳۲۵ هجری قمری) مدت متجاوز ار ۱۵ سال منصب وزارت داشت. بلعمی آنچه را که باید سیاست آزادیخواهانه و روشنفکرانه سلفش نامید ادامه داد. وی در شورشی که در غیاب امیر و هنگام اقامت او در نیشابور در حدود ۳۱۷ هجری قمری به بخارا درگرفت لیاقت سیاسی خود را نیز ظاهر ساخت.

همانطور که گفته شد شهر بخارا در زمان امیر نصر از نظر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اهمیت فراوان یافت.

بدیهی است که بغداد همچنان مرکزیت فرهنگی جهان اسلام را داشت در قرن سوم هجری بود که آثار عظیمی چون تالیفات اشعری و تالیفات سنان بن ثابت در طب و ریاضی و نجوم بوجود آمد این دانشمندان همه در بغداد میزیستند اما مراکز ولایات منعکس کننده جلال و شکوه دارالخلافه بغداد بود و هیچ یک از آنها در این راه بپای بخارا نمی رسید، در زمان سامانیان خاصه در دوران امارت امیرنصر تعداد زیادی از شعرا و دانشمندان در دستگاه اداری شاغل بودند. چنین بنظر میرسد که استخدام در دستگاه دولت بهترین وسیله تشویق و حمایت از ادبا و دانشمندان بود و حسن استقبال از این طبقه در دستگاه اداری دال بر اینست که عمال حکومت از امیر گرفته تا مقامات زیردست وی همه از علاقمندان علم و فرهنگ بوده اند امیر نصر پایتخت خود را به عمارات و ابنیه فراوان بیاراست از جمله کاخ بزرگی بنا کرد که دیوانهای دولتی در آن جای داشت.

بطور کلی با همه دشواریها که امیرنصر با آنها مواجه بود در شهریاری کامکار بود زیرا هم وی مردی فرزانه و دادگستر بود و هم فرماندهانی با فرهنگ و صاحب تدبیر داشت چنانکه هیچیک از پادشاهان سامانیان کمتر از پادشاهان ایران را چنان خدمتگزارانی بزرگ دست داده است. همگی همکاران و نزدیکان امیرنصر با طیب خاطر از صمیم قلب برای امیر خدمت میکرده اند. در برخی منابع تاریخی مربوط بدوره سامانیان واقعه ای ذکر کرده اند که دلالت بر همین قسمت است:

از ابو علی قهستانی آورده اند که چون امیرنصر مر او را بجنگ ماکان بن کاکی میفرستاد بهنگام جواز

دادن ویرا بسخن گفتن نگاه داشته بود و او را فرمانها میداد و وصیت ها بر زبان میراند. در همان زمان کژدمی به پیراهن ابوعلی راه یافت و او را نیش میزد وی تاب میآورد و دم نمی زد و همچنان در برابر امیر ایستاده بود تا سخن او بپایان رسید آنگاه شبانان برفت و جامه از تن بگشاد و کسان را آشکار کرد که هفده بار آن کژدم ویرا زده است و او تاب آورده چون این خبر به امیر رسید مر ابوعلی بخواند و سبب پرسید که چرا دم نزده است وی گفت اگر از زخم گژدمی بر خویش به پیچم و سخن امیر را ناتمام گذارم چگونه شمشیر و سنان دشمن را بتابم و بسوی مرگ آهنگ کنم.

عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات در مورد خصال نیک و صفات پسندیده امیر نصر حکایات زیادی نقل کرده که از جمله است:

«وقتی دو تن از بزرگان حضرت او را با یکدیگر دشمنی افتاد و در دعوی مالی لجاج ایشان از حد بگذشت و قضات و حکام بدان درماندند و آن دشمنی بپایان نمی رسید هر دو باتفاق قصه به نزدیک امیرنصر نوشتند و گفتند که مر پادشاه را در این خصومت بحکومت برگزیدیم که اندر میان ما داوری کند امیرنصر بر پشت قصه ایشان توفیع کرد که هر حکمی که من کنم سبب خرسندی یکی و خشم دیگری خواهد بود و هر آینه از دو کس یک تن ناخشنود خواهد ماند اما صدق و عدل را حکم سازید و بموجب راستی و داد در میان خویش حکم کنید تا دشمنی از میان برخیزد و آن دو تن چون چنین خواندند خصومت از میان برداشتند».

نوح بن نصر

(۳۳۱-۳۴۳ هجری)

امیرنصر ابتدا پسر بزرگتر خود اسماعیل را به جانشینی خویش انتخاب کرد اما اسماعیل پیش از پدر فوت شد و هنگامیکه امیرنصر پس از سی سال، از سلطنت کناره گرفت پسر دیگرش نوح جانشین وی گردید. با شروع سلطنت نوح دوره انحطاط سلسله سامانیان شروع میشود نشانه ضعف روزافزون داخلی دولت سامانی تغییر سریع وزراء بود چنانکه از سال (۳۴۲ تا ۳۴۷ هجری قمری) چهار وزیر یکی بعد از دیگری جانشین هم شدند. قدرت عملاً از دست عمال غیر نظامی خارج شد و بدست سپاهیان افتاد علت این مساله هم آن بود که امرا بعدی تحت نفوذ غلامان ترک که دارای مشاغل عالی شده بودند قرار گرفتند از جمله آلپتکین در دوران امارت امیر نوح نفوذ و قدرت زیادی در بخارا بدست آورد.

اولین اقدام امیر نوح این بود که پدرش را زندانی کرد و برای راضی نگاهداشتن پیروان مذهب تسنن امر به قتل عام پیروان اسماعیلیه داد. در اثر این اقدام تا مدتها نهضت قرمطیان در خراسان فرو نشانده شد. دیری نگذشت که امیر نوح با مشکلات مالی مواجه شد که بعضی از آنها نتیجه سخاوت امیر پیشین و نیز چپاول خزانه در سال (۳۳۰ هجری قمری) برای فرونشاندن شورش بر ضد امیرنصر بود. اسنادی در دست است مبنی بر اینکه امیر نوح در اولین سال امارت خویش میزان مالیاتها را دو برابر کرد تا وجوه لازم را برای دستگاه اداری حکومت فراهم سازد. بی پولی و مضیقه مالی دولت بقدری شدید بود که حتی اعضای گارد های

سلطنتی مدتها حقوق نگرفته بودند و این امر خود به ایجاد آشوب و بلوا کمک میکرد. در آثار ادبی آن دوره این وضع منعکس شده است و شکایات فراوانی از سران دیوان مستوفی و خزانه داری آن زمان مشاهده میشود. متاسفانه امیر نوح، وزیر جدید ابوالفضل محمد بن احمد سلمی ملقب به «حاکم جلیل» را بوزارت خویش انتخاب کرد. این شخص فقیهی محافظه کار و در مذهب متعصب بود و مناسک دینی خود بیش از امور حکومت توجه داشت روزهای دوشنبه و پنج شنبه روزه میگرفت و همه ادعیه و نماز مقرر را حتی شبانه بجای میاورد و از این رهگذر حتی به هنگام سفر هم از تسهیلات مقرره دینی استفاده نمیکرد. مساله دیگر برای سامانیان تاسیس سلسله شیعی مذهب در غرب ایران بنام آل بویه بود که بر سر تسلط ری و ایران با سامانیان به رقابت برخاستند.

در همین گیر و دار رکن الدوله دیلمی ری را ضمیمه متصرفات خویش کرد از طرف امیر نوح ابوعلی احمد چغانی سپهسالار اردو و حکمران خراسان مامور جلوگیری از تجاوزات رکن الدوله گردید جنگ سختی در سه فرسنگی ری بین سپاهیان ابوعلی و رکن الدوله در گرفت به علت پیوسته عده ای از سپاهیان ابوعلی به اردوی رکن الدوله ابوعلی شکست خورد و به نیشابور گریخت در نیشابور وشمگیر زیاری که بواسطه استیلای حسن فیروزان بر گرگان از مقر حکومت خود متواری شده بود بدرگاه امیر نوح پناهنده شد و به فرمان امیر نوح ابوعلی چغانی بیاری وشمگیر شتافت و در جنگی که

بین حسن فیروزان و ابوعلی وشمگیر درگرفت حسن فیروزان شکست خورد، وشمگیر بر تخت سلطنت نشست و ابوعلی چغانی بجانب نیشابور بازگشت.

مقارن این احوال امیر نوح نیز به نیشابور رسید بار دیگر به فرمان وی ابوعلی چغانی جهت جنگ با رکن الدوله دیلمی رهسپاری شد که در این نوبت رکن الدوله را شکست داد و ری را ضمیمه قلمرو امیر نوح کرد. پس از چندی امیر نوح ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان را به علت شکایات مردم از سوء رفتار وی و اعمالش از مقام خود عزل کرد و سمت ویرا به ابراهیم سیمجور واگذاشت چون ابوعلی از اقدام نوح مطلع شد بر ضد امیر سامانی قیام کرد و مدعی سلطنت نوح گردید و برای برچیدن بساط سلطنت نوح عده ای از لشکریان نوح را با خود همدست کرد و از طرف دیگر عم نوح ابراهیم بن احمد بن اسماعیل سامانی را که در موصل اقامت داشت به همدان احضار کرد. ابراهیم دعوت ابوعلی را قبول کرد و متوجه عراق عجم گردید و در همدان با ابوعلی ملاقات نمود و باتفاق یکدیگر رهسپار خراسان شدند چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاهی گران از بخارا خود را به مرو رسانید در این محل سران سپاه به امیر سامانی فهماندند که به علت حرکات بی رویه و سوء سیاست تدبیر ابوالفضل محمد بن احمد سلمی وزیر همگی تصمیم بر عصیان گرفته اند در این موقعیت خطیر امیر نوح چاره ای جز تسلیم به خواستهای فرماندهان سپاه خویش نداشت و در نتیجه در جمادی الاولی سال (۳۳۵ هجری) ابوالفضل محمد بن احمد سلمی محکوم به مرگ گردید. در همین زمان لشکریان ابوعلی و ابراهیم به نزدیک مرو رسیدند در همین گیر و دار تعدادی هم

از افراد سپاهی نوح به لشکر ابوعلی و ابراهیم پیوستند چون نوح در خود تاب مقاومت ندید به جانب سمرقند فرار کرد بعد از فرار وی خراسان به تصرف ابوعلی و ابراهیم درآمد بجانب بخارا شتافتند. شورشیان وارد پایتخت شدند و ابراهیم امیر جدید اعلام شد دیری نپایید که ابوعلی نسبت برفتار ابراهیم بدگمان گردید ابراهیم پیش دستی نموده در صدد دستگیری ابوعلی برآمد امیر چغانی همینکه از تصمیم ابراهیم آگاه شد برای نجات خویش راه ترکستان و چغانیان را پیش گرفت از طرفی چون ابراهیم از اداره کردن مملکت عاجز بود مقام خود را به ابوجعفر محمد برادر امیر نوح داد و خود سپهسالاری اردوی وی گردید پس از اندک مدتی باین نتیجه رسیدند که سلطنت کار آنها نیست و سستی و هرج و مرج در کلیه ارکان مملکت روی نموده بود سرانجام هر دو عازم خدمت امیر نوح شدند و ویرا از سمرقند به بخارا بازگردانیدند پس بین آنها صلح و صفا برقرار گردید قرار بر این شد که نوح کماکان پادشاه باشد و ابراهیم به سپهسالاری اردوی وی منصوب گردد.

نوح پس از اینکه در بخارا مستقر گردید باتفاق ابراهیم که سمت سپهسالاری اردوی وی را داشت عازم دفع ابوعلی چغانی شدند لیکن در جنگی که بین سپاهیان ابوعلی و لشکریان نوح درگرفت امیر نوح شکست خورد و بطرف بخارا عقب نشینی کرد از راه ناسپاسی دستور داد ابراهیم را با چند تن از هواخواهانش دستگیر و کور کردند و مقام ویرا که سپهسالاری خراسان بود به منصور قراتکین داد. مقارن این احوال ابوعلی احمد چغانی از در عذرخواهی درآمد. و مورد بخشایش امیر قرار گرفت

که پسر ابوعلی بعنوان گروگان در بخارا بماند. از گذشتهاییکه دولت نسبت به ابوعلی و متحدان وی منظور داشت اطلاعات زیادی در دست نیست ولی اینکه پیروزی نصیب شورشیان شده بود محل شک و بحثی نیست دلیل بر این مدعا احترامات زیادی است که درباره پسر ابوعلی مبذول گردید. منصور قراتکین از سال (۳۳۵ تا ۳۴۰ هجری) فرمانفرمای خراسان بود چون در این زمان حکمران طوس ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی «همان کسی است که اولین شاهنامه منثور را بنام وی جمع آوری کرده اند و بهمین جهت در تاریخ ادب فارسی ذکری بخیر از خود بیادگاری گذاشته است» بر نوح شوریده و با آل بویه همدست شده بود منصور قراتکین بسرکوبی او مامور شد ابومنصور تاب مقاومت در خود ندید بحمایت آل بویه بری گریخت در ری مورد الطاف رکن الدوله دیلمی قرار گرفت و بفرمان وی مامور جنگ با یکی از افراد خاندان آل مسافر شد.

منصور قراتکین در سال (۳۳۶ هجری) طوس و نیشابور را از دست کسان ابومنصور طوسی بیرون آورد یاران او را اسیر کرده رهسپار بخارا نمود.

منصور قراتکین مدتی با پسران بویه در کشمکش بود تا آنکه در سال (۳۳۹ هجری) از غیبت رکن الدوله استفاده کرده ری را تصرف نموده تا کرمانشاه پیش راند و به تعقیب رکن الدوله با صفهان نیز دست انداخت. در محرم سال ۳۴۱ از اصفهان بری برگشت اندکی بعد عازم نیشابور شد و پس از رسیدن به نیشابور طولی نکشید که درگذشت بعد از مرگ قراتکین نوح ابوعلی چغانی را از چغانیان خواست بار دیگر او را به سپهسالاری خراسان منصوب نمود مقارن این احوال رکن

الدوله دیلمی و پدر زنش حسن فیروزان بار دیگر وشمگیر زیاری را از طبرستان و جرجان راندند امیر زیاری این نوبت هم برای استمداد از سامانیان بخراسان پناه برد. در سال (۳۴۲ هجری) ابوعلی احمد چغانی از طرف امیر نوح مامور کمک به وشمگیر و جنگ با رکن الدوله دیلمی گردید رکن الدوله در قلعه طبرک ری متحصن شد چون مدت محاصره بطول انجامید بین طرفین صلح برقرار گردید و مقرر شد که رکن الدوله همه ساله مبلغ ۲۰۰ هزار دینار بخزانه امیر نوح بپردازد در نتیجه ابوعلی ترک محاصره کرد و رهسپار خراسان شد وشمگیر نامه ای به امیر نوشت که در آن ابوعلی احمد چغانی را بسازش با آل بویه متهم ساخت امیر سامانی از ابوعلی احمد چغانی رنجید و ویرا از حکومت خراسان عزل کرد و بجای او ابو سعید بکر بن ملک الفرغانی را منصوب گردانید و چون ابوعلی مجدداً قدم در راه عصیان گذاشت امیر نوح وشمگیر زیاری را مامور دفع او کرد ابوعلی اضطراراً برکن الدوله دیلمی متوسل شد. در همین گیر و دار امیر نوح پس از ۱۲ سال و سه ماه سلطنت در ماه ربیع الاول سال (۳۴۳ هجری) درگذشت ویرا که مردی نیکو سیرت بود معاصرینش امیر حمید لقب داده اند از نوح چهار پسر بشرح زیر باقی ماند:

عبدالملک، منصور، احمد و عبدالعزیز. نوح مانند عده ای از خلفا مردم را مجبور کرد تا در زمان حیات وی با شاهزادگانی که می بایست یکی بعد از دیگری بپادشاهی برسند بیعت کنند.

ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

(۳۴۳-۳۵۰ هجری)

پس از مرگ نوح پسر بزرگش عبدالملک جانشین وی شد. در اوایل سلطنت عبدالملک در شهرهای خراسان و قهستان وبائی عظیم شیوع پیدا کرد که در نتیجه تعداد زیادی از ساکنان آن نواحی را رهسپار دیار عدم گردانید. عبدالملک ابومنصور بن عزیز را به وزارت خویش برگزید و ابوسعید بکر بن مالک فرغانی را که امیر نوح بجای ابوعلی احمد چغانی نامزد سپهسالاری خراسان کرده بود در مقام خویش باقی گذاشت در این موقع ابوعلی احمد چغانی که از برکناری خود فوق العاده ناراضی شده بود برای بدست آوردن مقام خویش سخت در تلاش افتاد سرانجام بکمک آل بویه موفق شد از طرف خلیفه عباسی مطیع اله فرمان ایالت خراسان را بگیرد و مدعی حکومت ابوسعید در ایالت خراسان گردد. رکن الدوله دیلمی باتفاق ابوعلی احمد چغانی و حسن فیروزان بگرگان حمله بردند و تا قصبه آزادوار نزدیک نیشابور پیش رفتند ابوسعید بکر بن مالک فرغانی سپهسالار خراسان چون سپاهیان کافی همراه نداشت نتوانست از پیشرفت سپاهیان رکن الدوله و همدست او ابوعلی احمد چغانی جلوگیری کند به همین مناسبت نامه ای بخدمت عبدالملک فرستاد و او را از جریان حرکت ابوعلی چغانی و رکن الدوله و اشغال قصبه آزادوار مطلع گردانید برای دفع آنان از وی تقاضای کمک فوری کرد لیکن امیر سامانی از اعزام سپاه کوتاهی ورزیده در همین گیر و دار سپاهیان خراسان بر اثر اهمال و بی اعتنایی عبدالملک بامور کشور از وی منزجر و

متنفر شدند و سر بشورش برداشتند از این موقعیت رکن الدوله دیلمی استفاده کرد و حسن فیروزان را مامور تسخیر جاجرم گردانید. همینکه عبدالملک از طغیان و شورش سپاهیان بخراسان و اقدامات رکن الدوله مطلع گردید فوراً عده ای را بکمک بکر بن مالک بقصبه آزادوار فرستاد.

در جنگی که بین سپاهیان رکن الدوله دیلمی و بکر بن مالک اتفاق افتاد با وجود پایداری شدید رکن الدوله سرانجام بعلت کثرت سپاه بکر بن مالک فتح نصیب لشکریان امیر سامانی شد. رکن الدوله و ابوعلی چغانی ناچار بطبرستان عقب نشینی کردند و از آنجا رهسپار ری گردیدند طولی نکشید که در ماه رجب سال (۳۴۴ هجری) ابوعلی چغانی بمرض وبا که در ری شیوع پیدا کرده بود دچار شد و از همین مرض درگذشت.

ابوسعید بکر بن مالک برای آنکه از طریق دیگر اسباب مزاحمت رکن الدوله را فراهم سازد سپاه زیادی را به سرداری محمد بن ماکان از راه بیابان مامور فتح اصفهان گردانید. در این ایام حکومت اصفهان را موید الدوله داشت و محمد بن ماکان، موید الدوله دیلمی را شکست داد و اصفهان را فتح کرد. رکن الدوله چون از جنگ و ستیز با امیر سامانی نتیجه ای نگرفت حاضر شد که سالانه مبلغ ۲۰۰ هزار دینار، بانضمام هدایایی دیگر از ولایات ری و جبل روانه دربار امیر سامانی کند. عبدالملک حاضر بمصالحه شد و در نتیجه اصفهان بار دیگر بتصرف رکن الدوله دیلمی درآمد ابو سعید بکر بن مالک سپهسالار خراسان هرچند که فرماندهی لایق و جدی لیکن بسبب غرور و تکبر زیاد و عدم توجه بدرخواست سپاهیان مورد کینه نزدیکان خویش

قرار گرفت کار بدآنجا رسید که از وی شکایت به عبدالملک بردند و ویرا تهدید کردند که در صورت ابقا ابوسعید بکر بن مالک به سپهسالاری خراسان قیام خواهد کرد. عبدالملک ناچار دستور ابوسعید را صادر کرد و آلپتکین حاجب، ویرا در سال (۳۴۵ هجری) بر در سرای عبدالملک بقتل رساند و در همین زمان محمد بن عزیز نیز از وزارت معزول و زندانی شد.

پس از عزل محمد بن عزیز، ابوجعفر احمد بن حسین عتبی به وزارت عبدالملک منصوب گردید و ابوالحسن سیمجور نیز سپهسالار خراسان شد ولی دوران وزارت عتبی و سپهسالاری سیمجور خیلی کوتاه بود زیرا بعلت شکایات زیادی که از طرف مخالفان غتبی بدربار بخارا میرسید سرانجام عبدالملک ویرا از مقام وزارت عزل و ابومنصور یوسف بن اسحق را بجای وی منصوب گردانید متعاقب این اقدام ابوالحسن سیمجوری را هم در سال (۳۴۹ هجری) بعلت ظلم و تعدی زیادی که باهالی خراسان کرده بود از مقام سپهسالاری آنسامان عزل و بجای وی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی را منصوب گردانید.

عبدالملک در آخر عمر پیوسته دچار کشمکش بین امرا و عزل و نصب ایشان بود چنانکه وزیر و سپهسالار جدید را نیز ساعیان و متنفذین درباری آسوده نگذاشتند چنانکه با غوای آلپتکین که در دستگاه عبدالملک نفوذ و قدرت زیادی حاصل کرده بود، عبدالملک ابومنصور یوسف بن اسحق را از وزارت عزل و بجای وی ابوعلی محمد بلعمی را انتخاب کرد و پس از مدت کوتاهی آلپتکین نیز بجای ابومنصور عبدالرزاق سپهسالار خراسان شد.

بطورکلی عبدالملک در سیاست روش پدر را دنبال کرد و همانطور که گفته شد در مدت سلطنت وی نفوذ امرای سپاه افزون شد و وی هرچند بسیار کوشید تا خود را از نفوذ امرا سپاه نجات دهد لیکن توفیقی در این راه نصیب او نشد. پس از آنکه وزرا خود را چندین بار تغییر داد و نامزد دسته ای از سپاهیان یعنی ابوعلی محمد بلعمی فرزند ابوالفضل بلعمی را بمقام وزارت منصوب گردانید متاسفانه پسر لیاقت و شایستگی پدر را نداشت در حقیقت شاه و وزیر در دست آلپتکین بازیچه ای پیش نبودند و آلپتکین همچنان در پس تخت امارت صاحب اقتدار واقعی بود. توطئه و ارتشاء و زور و قدرت محض بیش از بیش در میان سران دولت رواج داشت، عبدالملک غالباً اوقات خود را صرف بازی چوگان میکرد در ١١ شوال سال ٣٥٠ در حین بازی چوگان از اسب بزیر افتاد و هلاک گردید.

مرگ زودرس و ناگهانی عبدالملک باعث اغتشاشات تازه ای شد جمعی از شورشیان قصر جدیدی را که عبدالملک در بخارا ساخته بود غارت کرده سوزاندند.

ابوصالح منصور بن نوح

(٣٥٠-٣٦٦ هجری)

پس از درگذشت عبدالملک بن نوح، بلعمی بصلاح و صوابدید آلپتکین پسر عبدالملک یعنی نصر را بسلطنت برداشت اما سلطنت وی پیش از یک روز طول نکشید زیرا نمایندگان و نگهبانان شاهی که طرفدار سلطنت منصور بن نوح برادر عبدالملک بودند زیرا بار نرفتند و همانطور که گفته شد جمعی قصر عبدالملک را در بخارا

غارت کردند در نتیجه نصر بن عبدالملک برکنار گردید و منصور بن نوح ملقب بابوصالح که در آنزمان یکی از سرداران سامانی محسوب میشد بامارت نشست.

نظر باینکه آلپتکین سپهسالار لشکر خراسان در نامه ایکه جهت بلعمی وزیر نوشته بود در آن نامه برای احراز مقام سلطنت یکی از فرزندان عبدالملک را لایق تر و شایسته تر از منصور دانسته بود ولی پیش از رسیدن نامه بدست بلعمی همانطور که گفته شد منصور بسلطنت رسیده بود. منصور چون از مضمون نامه و اظهار عقیده آلپتکین مطلع شد نسبت بوی کدورتی حاصل کرد و آلپتکین دچار رعب و هراس گردید. کسیکه بیش از همه امرا در رساندن منصور بامارت کوشش و جدیت کرد امیر ابوالحسن عبداله فایق از غلامان رومی الاصل امیر نوح بود که دوران کودکی نامزد خدمت منصور بن نوح شد و بهمین مناسبت به فایق خاصه معروف شده بود. بهر تقدیر امارت منصور در حقیقت حکم اعلان جنگ با آلپتکین سپهسالار خراسان بود زیرا همانطور که گفته شد منصور هنگامیکه از رای و اظهار نظر آلپتکین آگاه گردید بر او خشم گرفت ویرا از حکومت خراسان و سپهسالاری سپاه عزل کرد و بجای او ابومنصور محمد پسر عبدالرزاق را در سال (۳۵۰ هجری) منصوب گردانید ویرا مامور دستگیری آلپتکین کرد.

آلپتکین همینکه از تصمیم منصور مطلع شد باتفاق هفتصد نفر از غلامان جنگی خود خراسان را ترک کرده رهسپار بلخ شد نزدیک بلخ با سپاهیان امیر سامانی جنگید و غالب گردید. وی پس از این واقعه عازم غزنین شد در سال ۳۵۱ هجری فرمانروای محلی آنجا را سرنگون و اساس سلسله جدید غزنوی را پی ریزی کرد.

بعد از عزل آلپتکین از مقام سپهسالاری خراسان و انتصاب ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بجای وی سپهسالار جدید خراسان چون میدانست که ویرا در اولین فرصت از آن شغل برکنار خواهد کرد با خاندان آل بویه روابطی برقرار کرد، خود را در دامن رکن الدوله دیلمی انداخت و مطیع وی گردید و او را بگرفتن گرگان که در این زمان قابوس بن وشمگیر بر آن ناحیه حکومت میکرد تحریک و تشویق نمود. اگرچه رکن الدوله در سال (٣٥١ هجری) گرگان و طبرستان را از تصرف وشمگیر خارج کرد لیکن در همین زمان ابومنصور پسر عبدالرزاق توسط طبیب خویش مسموم شد. بعد از درگذشت وی سپهسالاری و حکومت خراسان به ابوالحسن محمد سیمجور رسید.

در سال ٣٥۶ هجری والی کرمان ابوعلی بن الیاس که آل بویه ولایتش را از دستش بدر آورده بودند از کرمان گریخت و رهسپار بخارا گردید و امیر سامانی را برای گرفتن متصرفات آل بویه تشویق کرد. منصور، ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان و وشمگیر حاکم گرگان و حسن فیروزان را که از فرماندهان لایق خود بود مامور جنگ با رکن الدوله و فتح ری نمود. چون رکن الدوله از تصمیم امیر سامانی مطلع گشت خانواده خود را از ری با صفهان فرستاد از طرفی عضدالدوله دیلمی پسر خود را مامور تسخیر خراسان کرد و از طرف دیگر متعاقب این اقدام خود وی هم از ری عازم خراسان شد در همین گیر و دار وشمگیر درگذشت جانشین وی یعنی برادرش بیستون با رکن الدوله سازش کرد ابوالحسن سیمجور هم از جنگ منصرف گردید و بخراسان بازگشت آنگاه عازم خراسان گردید و در اثر سعی و کوشش وی و ابوجعفر عتبی که در وزارت با ابوعلی بلعمی شرکت

داشت در سال (۳۶۱ هجری) دو دولت سامانی و آل بویه با یکدیگر صلح کردند مقرر شد که رکن الدوله و عضدالدوله همه ساله صد و پنجاه تا دویست هزار دینار بخزانه منصور بپردازند که در مقابل منصور دیگر متعرض متصرفات رکن الدوله نگردد و جهت استحکام مبانی مصالحه دختر عضدالدوله بعقد ازدواج امیر منصور درآمد.

هدف نهایی این جنگلها از مضمون پاسخ منصور به ابوالحسن سیمجور آشکار است زیرا ابوالحسن از منصور برای هزینه سپاهیان تقاضای وجه کرده بود گردیزی جواب منصور را بدینگونه نقل کرده است:

«مال و حشم از قابوس بن وشمگیر باید ستد»

دیگر از وقایع دوران سلطنت منصور ارتباط وی با خلف بن احمد صفاری است. توضیح اینکه خلف بن احمد صفاری در سال (۳۵۴ هجری) عازم زیارت مکه شد و یکی از نزدیکان خود یعنی طاهر بن حسین را به نیابت خویش برگزید طولی نکشید که این شخص در غیاب خلف دعوی استقلال و خودسری کرد و خزانه خلف را بتصرف خویش درآورد. خلف همینکه از زیارت بازگشت وضع سیستان را آشفته یافت ناچار به امیر منصور سامانی متوسل شده بیاری وی طاهر را مغلوب گردانید و بار دیگر فرمانروای سیستان گردید لیکن دیری نپایید که از اطاعت امیر سامانی سر برتافت و از ارسال مال و هدایای سالانه ای که تعهد کرده بود خودداری کرد منصور هم برای سرکوبی او سپاهی بسرداری حسین بن طاهر به سیستان فرستاد حسین قریب مدت ۷ سال ارگ سیستان را در محاصره گرفت لیکن بدستگیری خلف موفق نگردید. عاقبت منصور، ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن

سیمجور سپهسالار سابق اردوی خراسان را مامور سرکوبی خلف گردانید اما سیمجور که با خلف سابقه دوستی داشت و ضمناً بواسطه عزلش از سپهسالاری خراسان دل خوشی از منصور نداشت از خلف دوستانه درخواست کرد که ارگ را بتصرف حسین دهد و خود بقلعه دیگری رود تا او بتواند نزد امیر سامانی تسخیر قلعه را نتیجه کوشش و زحمات خود جلوه دهد خلف پیشنهاد ویرا پذیرفت لیکن کمی بعد یعنی در محرم سال (۳۷۳ هجری) بر حسین حمله برد لیکن دوباره بین آنها صلح برقرار شد و زمانی طول نکشید که حسین درگذشت و خلف در امارت سیستان مستقل گردید.

امیر منصور در ۱۱ شوال (۳۶۶ هجری) در گذشت او پس از مرگ، امیر سدید خواندند. منصور بن نوح سنت نیکوی نیاکان خود را در حمایت از ارباب فضل و دانش ادامه داد بفرمان وی ابوعلی بلعمی تاریخ طبری را از عربی بفارسی ترجمه کرد وزرای او ابوجعفر عتبی و بلعمی میکوشیدند تا دوان عظمت نصر بن احمد را تجدید کنند اما این کار بس دشوار بود. در آخرین سال پادشاهی منصور ابو عبداله احمد بن محمد جیهانی پسر ابو علی محمد و نواده ابو عبداله محمد بن احمد مشهور به وزارت منصوب گشت. باین ترتیب اعقاب وزرای سابق سامانیان زمام امور را در دست گرفتند اما متاسفانه هیچیک لیاقت و کفایت اجداد خود را نداشتند.

ابوالقاسم نوح بن منصور

(۳۸۷-۳۶۶ هجری)

بعد از منصور فرزند سیزده ساله اش بنام ابوالقاسم نوح بجای وی نشست و تا مدتی کشور را مادر

نوح اداره میکرد پس از اینکه نوح بحد رشد رسید حکومت خراسان و هرات و نیشابور را به ابوالحسن سیمجور واگذاشت و برای تحکیم اساس دولت خود با ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون والی ولایت گوزگانان ارتباط حسنه پیدا کرد «آل فریغون یا فریغونیان یکی از سلسله های جزء امرا قرن چهارم هجری در گوزگانان بوده اند که بساط آنان بدست سلطان محمود غزنوی برچیده شد امرا این سلسله عبارتند از احمدبن فریغون (۳۷۹ هجری) ابومنصور محمد بن فریغون (۳۷۷ هجری) ابوالخارث احمد بن محمد (۳۶۸ هجری) و در کلیه امور کشوری با ابوالعباس تاش حاجب خود مشورت میکرد و تاش در تمام امور کشوری شرکت میکرد. با وجود مخالفت ابوالحسن سیمجوری امیر سامانی ابوالحسن عبداله بن احمد عتبی را که جوانی فاضل و دانشمند بود به وزارت خویش انتخاب کرد از این تاریخ ببعد همواره بین وزیر و سپهسالار خراسان کدورت و سوء ظن نسبت به یکدیگر حکمفرما بود دشمنی بین این دو یکی از عوامل مهمی است که ضعف و انقراض دولت سامانی را تسریع میکرد. عتبی پس از تحکیم موقعیت و کسب قدرت خویش مصمم شد که تفوق و اولویت دستگاه اداری و دفتری را احیاء کند و سرداران سپاه را مطیع خود سازد اندک زمانی چنین بنظر میرسید که وی در اقدامات خود موفق شده است زیرا توانسته بود دوستان خود را به مقامات عالی نظامی بگمارد وی توانست در آغاز سال (۳۷۲ هجری) ابوالحسن سیمجور را با همه اقتدارش از مام خود معزول کند و بجای وی حسام الدوله ابوالعباس تاش را منصوب گردانید و سیمجور را مامور سرکوبی خلف بن احمد صفاری در سیستان کرد. تاش زمانی غلام پدر

عتبی بوده بدون شک نسبت بدان وزیر وفاداری داشته است. پیروزی عتبی دیری نپایید زیرا مقارن عزل سیمجور و انتصاب حسام الدوله تاش بحکومت خراسان در سال (۳۷۱ هجری) عضدالدوله دیلمی برادر خود موید الدوله را برای تسخیر همدان و عراق که در تصرف برادر دیگرش یعنی فخرالدوله بود بجنگ وی روانه کرد. فخروالدوله چون یارای مقاومت نداشت بگرگان گریخت و به شمس المعالی قابوس وشمگیر پناهنده شد در همین احوال از طرف عضدالدوله و مویدالدوله نماینده ای جهت استرداد فخرالدوله نزد قابوس آمد نظر باینکه قابوس این عمل را برخلاف اصول جوانمردی و مهمان نوازی میدانست باین امر تن در نداد در نتیجه از طرف عضدالدوله، مویدالدوله مامور فتح گرگان و تاخت و تاز به متصرفات قابوس گردید.

در جنگی که بین مویدالدوله و قابوس درگرفت فتح نصیب مویدالدوله گردید فخرالدله و قابوس پس از شکست بخراسان گریختند و توسط حسام الدوله تاش سپهسالار خراسان از امیر نوح یاری خواستند امیر سامانی بحسام الدوله دستور داد که در باز گرفتن ولایات از دست رفته با ایشان کمک کند ضمناً ابوالحسن فایق حاجب را هم از امرای بزرگ دربار سامانی بود بکمک حسام الدوله تاش روانه خراسان کرد.

حسام الدوله باتفاق فایق و قابوس و فخرالدوله از خراسان بگرگان تاختند و مویدالدوله را در شهر گرگان محاصره کردند. مویدالدوله پس از دو ماه پایداری ناگهان از شهر بیرون آمد و بر سپاه امیر سامانی حمله برد و بعلت بروز اختلاف بین تاش و فایق بآسانی برآنها غلبه کرد.

تاش و همراهانش پس از این شکست به نیشابور گریختند و بار دیگر از امیر نوح کمک خواستند امیر سامانی به ابوالحسن عتبی دستور داد تا به جمع آوری سپاهیان متفرق در کلیه نقاط خراسان و ماوراءالنهر اقدام کند و بتدریج سپاهیان را در شهر مرو حاضر و مهیا سازد تا امیر سامانی جهت بازدید سپاه شخصاً رهسپار آن محل گردد.

بایستی متوجه بود که در این زمان نیروهای نظامی قلمرو سامانیان بیشتر متوجه آل بویه بود. زیرا مرزهای شمالی دیگر حدفاصل قلمرو اسلام و سرزمین کفر محسوب نمی گردید. بنابراین آل بویه دشمنان اصلی سامانیان بحساب می آمدند. بعضی محققان علت مخالفت بین آل بویه و سامانیان را ناشی از اختلاف مذهبی بین این دو سلسله دانسته اند آل زیار که آنان نیز شیعه ای مذهب بودند در مبارزه مشترک با آل بویه متحد و حتی تابع سامانیان شدند. آل بویه گرچه پیرو مذهب شیعه اثنی عشری بودند پیروان مذاهب دیگر مانند زیدیه و اسماعیلیه و حتی تسنن را نیز در صفوف خویش می پذیرفتند. بنابراین بنظر نمی رسد که موضوع مذهب در اختلاف میان این دو سلسله بهانه محض بوده باشد گذشته از این آل بویه بعدها در شام و شمال عراق با خلفای فاطمی که پیرو مذهب اسماعیلیه بودند به مبارزه برخاستند و این امر را مشکل بتوان نشانه همبستگی شیعیان دانست موضوعی را که نزاع میان سامانیان و آل بویه را تقریباً اجتناب ناپذیر ساخت بیشتر بستگی به سیاست خارجی این دو سلسله داشت. آل بویه دائماً در حال مبارزه با آل زیار بودند.

آل زیار برای مقابله با آل بویه که در آغاز امر از سامانیان درخواست کمک میکردند بعدها بپاس کمک های سامانیان فرمانبرداری بخارا را پذیرفتند استفاده آل بویه از ضعف دشمنان خود امری طبیعی بود بنابراین هرگونه گردن کشی در برابر سلطه سامانیان مانند سرکشی خاندان سیمجور با تایید و حمایت آل بویه مواجه گردید.

سامانیان گرچه بزرگترین رقبای آل بویه محسوب میشدند اما دیگر چندان قدرتی نداشتند که بتوانند از تجزیه قلمرو و امارت خویش جلوگیری کنند. اغتشاشات داخلی روزبروز زیادتر میشد و این هرج و مرج بیش از هر امر دیگری انقراض سامانیان را تسریع میکرد. البته بایستی در نظر داشت که عوامل انسانی نیز در تسریع این انقراض دخالت داشته اند و آخرین امرای سامانی نه تنها خود افرادی ضعیف النفس بودند بلکه از داشتن وزراء و مشاورین لایق و شایسته نیز محروم بودند و جریان حوادث و وقایع چنان بود که بسیاری از معاصرین انقراض قریب الوقوع سلسله سامانی را پیش بینی میکردند.

بهر تقدیر مقارن این احوال سیمجور که بعلت معزول شدن از حکومت و سپهسالاری خراسان با عتبی سخت دشمن بود فایق خاصه را در کشتن عتبی با خود همدست کرد و جمعی از غلامان را تحریک به قتل عتبی گردانید سرانجام بروز همین اختلافات منجر به شکست سامانیان در جنگ با آل بویه گردید. بهر تقدیر هنگامیکه عتبی جهت دیدار پادشاه عازم مرو بود غلامانی چند او را از پای درآوردند. چون این خبر به نیشابور رسید رشته امور لشکری فخرالدوله و متحد او قابوس که انتظار

ورود عتبی را میکشیدند از هم گسیخت. دولت، حسام الدوله تاش را برای اعاده نظم به بخارا احضار کرد وی با رقیبان خویش سازش کرد و بدینوسیله شغل سپهسالاری را حفظ کرد بعضی از قاتلان عتبی را بدست آورد و مجازات کردو امیر نوح ابوالحسن قرنی را متصدی وزارت گردانید و ابوعلی فرزند وی بسمت والی هرات و فایق بمقام حکمرانی بلخ منصوب گردید. چون ابوالحسن سیمجور شنید که حسام الدوله تاش از خراسان به بخارا رفته است از سیستان رهسپار خراسان گردید. در خراسان اقامت اختیار کرد و با فایق از در دوستی درآمد و پس از چندی ویرا به مخالفت با حسام الدوله تاش تشویق کرد. فایق تحت تاثیر گفته های سیمجور قرار گرفت و بوی پیوست و به اتفاق در خراسان بر ضد حسام الدوله تاش و امیر نوح قیام کردند. تاش کوشید در مقابل ابوالحسن و فایق مسلحانه پایداری کند از فخرالدوله دیلمی کمک گرفت و حتی شرف الدوله ابوالفوارس یکی دیگر از اعضا خاندان آل بویه که فرمانروای فارس بود قریب دو هزار سوار بیاری وی فرستاد با این همه در سال (۳۷۷ هجری قمری) شکست خورد و بگرگان گریخت و یکسال بعد در آن شهر به مرض طاعون درگذشت با وجود دفع شر حسام الدوله تاش و مغلوب شدن دیالمه ری باز هم روزبروز دولت سامانی رو بانحطاط و اضمحلال میرفت. در این تاریخ حکومت اکثر ولایات ماوراءالنهر و سایر قلمرو سامانیان در دست کسانی بود که از حکومت بخارا اطاعت نمی کردند وزرا پی در پی عوض میشدند و قدرت حفظ نظم را در قلمرو سامانیان که بعلت خودمختاری عملی حکام ولایات جنوب رودخانه جیحون بماوراءالنهر محدود شده بود نداشتند.

امور مالی و خزانه دولت نیز دستخوش بی نظمی بود. در چنین موقعیتی قدرت عمده در دست غلامان ترک متمرکز شده بود که متاسفانه در مقابل این طبقه سرداران نوح با یکدیگر پیوسته در حال جنگ و ستیز بودند. پس از مرگ سیمجور (۳۷۸ هجری) امیر نوح مقام وی را به پسرش ابوعلی سیمجور داد لیکن فایق زیر بار این انتصاب نرفت و در هرات سر بشورش برداشت میان ابوعلی سیمجور و فایق کار بجنگ کشید ابوعلی غالب شد فایق شکست خورد به مرو شتافت در مرو سپاهی فراهم گردانید و رهسپار بخارا گردید. امیر نوح دو نفر از سرداران نامی خود را بنام بکتوزون و اینانج مامور دفع فتنه فایق کرد و این دو سردار با فایق جنگیدند و او را در یازدهم ربیع الاول سال ۳۸۰ هجری شکست دادند فایق به بلخ گریخت و از آنجا روی بطرف ترمذ نهاد و با شهاب الدوله هارون با بغراخان افراسیابی صاحب کاشغر طرح دوستی و اتحاد ریخت و ویرا بگرفتن ماوراءالنهر تشویق کرد. مقارن این احوال ابوعلی سیمجور یکه تاز خراسان گردید و دست ظلم و تعدی باموال اهالی خراسان دراز کرد نوح نماینده ای نزد وی فرستاد و از او خواست که مستمری و وظیفه لشکریان را بپردازد اما ابوعلی سیمجور اعتنایی به دستور امیر سامانی نکرد و چون از عاقبت عمل خود بیمناک شد به بغراخان پیغام داد که اگر خان بجانب ماوراءالنهر حرکت کند او نیز جهت تصرف بخارا از خراسان حرکت خواهد کرد اما بدین شرط که بعد از سرکوبی امیر نوح خان بسرزمین ماوراءالنهر قناعت کند و نواحی جنوبی آمودریا در تحت حکومت ابوعلی باقی بماند. گذشته از ابوعلی بسیاری از دهقانان که بعلت تعداد زیاد آنها نقش

نسبتاً مهمی در امور مملکت بعهده داشتند از حکومت وقت رضایت چندانی نداشتند اینها نیز بغراخان را جهت تصرف ماوراءالنهر دعوت میکردند. در مورد اینکه روحانیون آنزمان نسبت به نخستین فاتح ماوراءالنهر چه خط مشیی داشته اند اطلاع دقیقی در دست نیست بهرحال در چنین شرایطی بغراخان پیشنهاد ابوعلی را پذیرفت عازم تصرف قلمرو سامانیان شد امیر سامانی ایلناتج را مامور جلوگیری بغراخان کرد لیکن این سردار از بغراخان شکست خورد و باسارت درآمد بدین مناسبت نوح بوضع خطرناکی دچار شد اضطراراً فایق را از ترمذ طلبید لشکری در اختیارش گذاشت و ویرا بحکومت سمرقند جهت جلوگیری از تجاوزات بغراخان منصوب گردانید.

هنگامیکه فایق بسمرقند رسید و شنید که بغراخان در آن حدود اقامت کرده است با سپاهی که همراه داشت از شهر خارج گردید اما پیش از آنکه جنگی درگیرد بدون جهت پابفرار نهاد و خود را به بخارا رسانید که در نتیجه وحشت و اضطراب امیر سامانی از این پیش آمد زیادتر شد و برای نجات جان خود در گوشه ای متواری گردید.

باید توجه داشت که این شکست را باید نتیجه خیانت آن سردار دانسته اند. فایق که وضع را چنین دید باستقبال امیر فاتح شتافت و اظهار اطاعت کرد و از یاران بغراخان گردید و بحکومت بلخ و ترمذ منصوب شد. در این گیر و دار امیر نوح در آمل سپاهی گرد آورد و عبداله بن محمد بن عزیز را از خراسان احضار کرد و ویرا به منصب وزارت خویش برگزید لیکن ابوعلی سیمجور کما فی السابق از کمک به مخدوم خویش خودداری

میکرد از طرف دیگر مناسبات او با بغراخان نیز بسردی گراییده بود زیرا بغراخان پس از استقرار در بخارا پیمان مربوط به تقسیم متصرفات سامانیان را شکست بدین سبب سرانجام ابوعلی راضی شد که با لشکریان خویش به نوح به پیوندند ولی قبل از ورود ابوعلی اوضاع نسبت بسامانیان مساعد شد و امیر نوح توانست بدون کمک والی نافرمان خویش به بخارا بازگردد زیرا بغراخان بعلت بیماری مجبور به ترک بخارا شد وی ابتدا بسمرقند رفت و ابوعلی محد بن عیسی دامغانی وزیر سامانیان را همراه خود بسمرقند برد و عبدالعزیز بن نوح فرزند نوح بن نصر را در بخارا گذاشته به بغراخان اعلام کرد تخت و تاجی را که حقاً به عبدالعزیز تعلق دارد بوی باز میگرداند. بهر تقدیر ساکنان بخارا لشکریان بغراخان را تعقیب کردند و عده ای از عقب ماندگان را نابود ساختند. در چنین شراطی بغراخان نتوانست به وعده خود وفا کند و بعبدالعزیز در برابر دشمنان مساعدت نماید در نتیجه در سال ۳۸۲ هجری امیر نوح به بخارا بازگشت بفرمان وی عبدالعزیز را کور کردند و در همین گیر و دار بیماری بغراخان در سمرقند شدت یافت و درگذشت بدین طریق حکومت سامانیان لااقل در حوضه رودخانه زرافشان احیا گشت. ابوعلی سیمجور از این جریانات مطلع و مصمم شد نمایندگانی خدمت امیر سامانی گسیل دارد و از وی طلب عفو و بخشایش کند لیکن در همین زمان فایق که از لشکریان امیر نوح در بلخ شکست خورده بود خود را به ابوعلی سیمجور رسانید و چندان وسوسه کرد که ابوعلی سیمجور از فرستادن نماینده بدربار نوح منصرف شد و بار دیگر سر بشورش برداشتند همینکه امیر

سامانی از اتحاد فایق و ابوعلی آگاه شد برای درهم شکستن اتحاد دست نشاندگان خود چاره ای جز آن ندید که به شخص ثالثی متوسل شود بهمین جهت ابونصر فارسی را بغزنین فرستاد و از امیر ناصرالدین سبکتکین کمک خواست سبکتکین درخواست امیر نوح را پذیرفت و بدعوت وی با سپاهی وارد ماوراءالنهر شد در نزدیکی شهر کش دیداری میان آن دو دست داد. سبکتکین بنوح سوگند وفاداری یاد کرد و تعهد نمود ویرا در مقابل دشمنانش یاری کند و مصمم بدفع ابوعلی و فایق شد. چون ابوعلی سیمجور و فایق از تصمیم سبکتکین مطلع شدند در صدد چاره جویی برآمدند و ابوجعفر ذوالقرنین را نزد فخرالدوله دیلمی فرستادند و از ایشان کمک طلبیدند فخرالدوله دیلمی سپاهی بکمک آنها فرستاد. ابوعلی و فایق از هرات رهسپار بخارا شدند. در رمضان سال (۳۸۴ هجری) سبکتکین باتفاق پسرش محمود با سپاهی فراوان در بلخ نزول کردند امیر سامانی نیز پس از پیوستن سپاهیان شار، حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغون والی جرجان با لشکریان وی عازم سرکوبی سرداران یاغی خود شد. جنگ سختی میان آنان درگرفت که ابوعلی و فایق بسختی شکست خوردند و فرار را بر قرار ترجیح داده رهسپار نیشابور شدند از آنجا خود را بگرگان رسانیدند در پناه فخرالدوله دیلمی قرار گرفتند امیر نوح سبکتکین را ناصرالدوله و محمود را سیف الدوله لقب داد ضمناً سپهسالاری خراسان را به محمود پسر سبکتکین داد و خود بجانب بخارا مراجعت کرد. سبکتکین و محمود چند روزی در هرات استراحت کردند. سپس سبکتکین رهسپار غزنین شد و محمود متوجه نیشابور گردید. در سال (۳۸۵ هجری) ابوعلی و فایق در گرگان

سپاهی فراوان جمع آوری کرده در نیشابور بر سر محمود غزنوی تاختند محمود را که کاملاً غافلگیر شده بود شکست داده بار دیگر علم عصیان برافراشتند محمود از سبکتکین کمک خواست لیکن پیش از آنکه کمکی باو برسد در مقابل فایق و ابوعلی توان پایداری را از دست داد و از نیشابور رانده شد. ابوعلی و فایق چون بر عاقبت کار خویش اطمینان نداشتند رهسپار سرخس شده از آنجا به آمل ترکستان گریختند از آمل نمایندگانی روانه دربار امیر نوح نموده تقاضای بخشایش نمودند.

نوح خواهش فایق را نپذیرفت ولی عفو کامل ابوعلی را وعده داد بوی امر شد تا به گرگانج رفته در نزد امیر ابوالعباس مامون بن محمد بسر برد. ابوعلی که مورد عفو قرار گرفته بود روانه خوارزم شد. فایق که یکه و تنها مانده بود تصمیم گرفت بدون جلب نظر و رضایت نوح بماوراءالنهر رود. سپاهی بفرماندهی حاجب بگتوزن مامور سرکوبی وی شد این دو سپاه در نزدیکی نسف با همدیگر تلاقی کردند لیکن جنگی بین آن دو درگیر نشد. فایق خود را به متصرفات قراخانیان رسانید. در این گیر و دار سپاهیان ابوعلی در نزدیکی هزار اسب مورد حمله ابوعبداله خوارزمشاه قرار گرفتند ابوعلی نیز بدست خوارزمشاه اسیر گردید. امیر مامون از این پیش آمد استفاده کرده تا از شخصی که در تحت حمایت خویش داشت یعنی ابوعلی دفاع کند و در همین حال دشمن دیرین خود را از میان بردارد. در نتیجه ابوعبداله خوارزمشاه اسیر شد و متصرفاتش ضمیمه قلمرو امیر مامون گردید. بوساطت امیر مامون میان ابوعلی و امیر نوح آشتی کامل برقرار شد و ابوعلی به بخارا بازگشت لیکن در بخارا بفرمان امیر

نوح در کهن دز شهر محبوس گردید. سبکتکین که در آنزمان در حدود مرو بود از این واقعه مطلع شد نماینده ای نزد امیر سامانی فرستاد و از وی درخواست کرد که ابوعلی را بدو بسپارد امیر سامانی ابو علی را به نزد سبکتکین روانه کرد. بفرمان سبکتکین ابوعلی مدت یکسال در زندان گردیز محبوس شد و در سال (۳۸۷ هجری) در زندان درگذشت.

اما فایق همانطور که گفته شد از ترس سبکتکین و امیر سامانی به ایلک نصرخان افراسیابی پناه برد. و ویرا تحریک کرد که بجانب ماوراءالنهر لشکر بکشد لیکن در اثر دخالت سبکتکین ایلک خان و امیر نوح با یکدیگر از در صلح و دوستی درآمدند و در اثر وساطت ایلک خان فایق نیز مورد عفو امیر سامانی قرار گرفت و بحکومت سمرقند منصوب شد.

امیر نوح در سیزدهم رجب سال (۳۸۷ هجری) درگذشت و پس از مرگ به امیر رضی ملقب گردید. اتفاقاً در همانسال فخرالدوله دیلمی و سبکتکین غزنوی نیز مردند و عرصه رقابت و کشمکش بدست کسانی دیگر افتاد.

دوران سلطنت امیر نوح پر از وقایع خونین بود استمداد سرداران یاغی امیر نوح از امرای ترکستان و توسل نوح به سبکتکین و پسرش محمود پای دو طایفه از ترکان را در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر باز کرد و این اقدام از یک طرف باعث انقراض سلسله سامانیان شد و از طرف دیگر مقدمه ای جهت تاسیس سلسله های ترک نژاد مانند غزنویان و سلجوقیان گردید. امیر نوح با وجود ضعف نفسی که در امور سیاسی داشت پادشاهی شاعر دوست و ادب پرور و دوست دار علم و معرفت بوده است معروف ترین شاعران زمان او دقیقی سمرقندی است

همچنین وی از طرفداران فیلسوف و حکیم معروف و بزرگ ایران ابو علی سیناست.

ابن سینا خود به بهترین وجهی شرح میدهد که چگونه برای اولین بار مورد توجه سلطان واقع شده و محبت امیر سامانی را نسبت بخود جلب کرده است و چنین می نویسد:

«و اما سلطان بخارا در آن ایام نوح بن منصور بود قضا را او بیمار شد و تمام اطباء از درمان وی عاجز شدند نام من در بین آنها بعمق مطالعات مشهود بود از این رو در حضور او از من یاد کردند و استدعا کردند که مرا احضار کند من مداوای بیمار را بعهده گرفتم و با آنها در معالجه سلطان معاضدت کردم و بدین ترتیب بخدمت وی آمدم روزی از او اجازه خواستم که بکتابخانه سلطان رفته و کتب او را مطالعه کنم وی با تقاضای من موافقت فرمود من بکاخی با اطاقهای فراوان درون شدم در هر اطاقی کتابها را در صندوقهایی انباشته دیدم در یک قسمت کتابهای لغت و شعر بود و در قسمت دیگر فقه و قس علیهذا هر قسمت را برای کتابهای مربوط به یک علم کنار گذاشته بودند من نگاهی بفهرست آثار یونانیان کردم و آنها را که لازم داشتم درخواست نمودم و کتابهاییکه قبلاً ندیده بودم و از آن پس تاکنون نیز ندیده ام گرفته خواندم و از محتویات آنها یادداشت گرفتم و دانستم که هر کسی در رشته علوم مخصوص بخود چه مقامی را داراست بدینصورت در موقعیکه بهیجدهمین سال خود رسیده بودم تمام این علوم را مطالعه کرده بودم.»

جای بسی تاسف است که این کتابخانه بزرگ اندکی پس از بازدید ابن سینا طعمه آتش شد و دشمنان ابن

سینا او را متهم کردند که وی خود آن کتابخانه را آتش زده است تا بتواند محتویات کتابها را بخود نسبت دهد ولی این اتهام بی پایه بنظر میرسد و خیلی احتمال دارد که این کتابخانه هنگامیکه محمود غزنوی به دوران سلطنت سامانیان خاتمه داد از بین رفته باشد.

ابوالحارث منصور بن نوح

(۳۸۷-۳۸۹ هجری)

هنگام درگذشت امیر نوح با آنکه پسرش منصور هنوز بحد رشد نرسیده بود بجای پدر نشست و ابوالمظفر بن عتبی را به وزارت خویش انتخاب کرد.

همینکه خبر درگذشت نوح و جلوس منصور به تخت سلطنت به ایلک خان ترک رسید رهسپار بخارا گردید و در حدود سمرقند فایق بدو پیوست منصور همینکه از این واقعه مطلع شد هراسان گردید بخارا را ترک کرده به آمل ترکستان گریخت فایق هنگامیکه به بخارا رسید از نبودن منصور در پایتخت اظهار تعجب کرد و خود را یکی از خدمتگزاران او شمرد و بزرگان بخارا را بر آن داشت که منصور را بخدمتگزاری او مطمئن سازند و ویرا به بخارا بازگردانند بزرگان بخارا در این مورد از وی تعهد گرفتند و پس از آنکه اطمینان حاصل کردند چند نفر را بخدمت منصور فرستادند و تقاضای مراجعت ویرا به بخارا کردند. منصور به بخارا برگشت در واقع در این موقع حل و فصل کلیه امور کشور در دست فایق افتاد. در خلال این احوال امیر سبکتکین درگذشت چون محمود بر اثر شنیدن فوت پدر و استیلای برادرش

اسماعیل بر غزنین مجبور به ترک خراسان گردید منصور بگتوزون حاجب را بجای وی به سپهسالاری خراسان منصوب کرد. منصور به منظور جلوگیری از یک جنگ خانگی جدید میکوشید تا توافق و آشتی را با متنفذین دستگاه دولتی مخصوصاً فایق و بگتوزون برقرار سازد لیکن با تمام این احوال فایق با بگتوزون باطناً صفایی نداشت با ابوالقاسم سیمجوری برادر ابوعلی سیمجوری که در دستگاه مجدالدوله دیلمی میزیست وارد گفتگو شد و ویرا برای بدست آوردن مقام سپهسالاری خراسان بر علیه بگتوزون تحریک کرد.

ابوالقاسم سیمجوری برای تصرف خراسان با بگتوزون بنای جنگ جدال را گذاشت اما سیمجور از وی شکست خورد و بگرگان، خدمت فخرالدوله دیلمی رفت و در سال (۳۸۸ هجری) دوباره بخراسان مراجعت کرد عاقبت ابوالقاسم و بگتوزون با یکدیگر صلح کردند باین شرط که قهستان و هرات در تحت تصرف ابوالقاسم سیمجور باشد و خراسان در تحت تصرف بگتوزون اتفاقاً مقارن این احوال سیف الدوله محمود نماینده نزد منصور فرستاد و ادعای منصب و مقام سابق خود یعنی سپهسالاری خراسان را بنمود لیکن نماینده محمود بدون گرفتن نتیجه بازگشت محمود بار دیگر ابوالحسن حمول را با تحف و هدایای زیاد نزد محمود فرستاد نماینده محمود هنگامیکه به بخارا رسید فایق و بعضی دیگر از بزرگان بخارا او را به منصب وزارت نوید دادند که در نتیجه این نماینده بحثی از ماموریت خویش بمیان نیاورد و چون محمود مایوس گردید به نیشابور لشکر کشید بگتوزون که تاب مقاومت با محمود را نداشت گریخت چون این خبر به منصور رسید جهت دفع محمود از بخارا به

سرخس آمد محمود هرچند که از نظر تعداد افراد سپاهی بر منصور برتری داشت لیکن چنگیدن با ولی نعمت خود را پسندیده ندیده ناچار بازگشت و رهسپار غزنین شد.

بگتوزون و فایق که هر دو از منصور ناراضی شده بودند برای خلع او همدست شدند سرانجام در تاریخ ۱۲ صفر سال (۳۸۹ هجری) ویرا از امارت برداشتند و پس از آن وی را نابینا کردند و بزندان انداختند و بجای وی برادرش عبدالملک را که کودکی پیش نبود به امیری برداشتند.

ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

(از دوم صفر تا دهم ذی القعده سال ۳۸۹)

در اواخر قرن چهارم هجری ضعف روزافزون سلطنت سامانیان از ناتوانی آن در سرکوبی شورشیان سیستان و نیز درماندگی ایشان درمقابله با حمله مجدد ترکان آسیای مرکزی بسرداری ایلک خان به ماوراءالنهر مشهود گشت.

هنگامیکه منصور دوم در سال ۳۸۹ هجری بدست سرداران ترک خود از سلطنت خلع و کور گردید برادر کوچک او بنام عبدالملک دوم بجایش نشست.

همینکه خبر کور شدن منصور و خلع وی از سلطنت به محمود رسید بقصد کشیدن انتقام منصور عازم دفع فایق و بگتوزون شد لیکن بزودی با دشمنان خویش توافق حاصل کرده از تصرف نیشابور بنفع بگتوزون صرفنظر کرد و بلخ و هرات را برای خود باقی گذاشت یعنی همان شرایطی را که زمانی منصور بوی پیشنهاد کرده بود پذیرفت ظاهراً چنین بنظر میرسد که بعلت پیوستن

ابوالقاسم سیمجوری بدشمنان محمود ویرا باتخاذ چنین عملی وادار کرده است دیری نپایید که این پیمان شکسته و جنگ از سر گرفته شد. در سال ۳۸۹ هجری در مرو با آنها مواجه گردید و آن دو سردار ناسپاس را شکست سختی داد. فایق باتفاق عبدالملک به بخارا گریخت و بگتوزون رهسپار نیشابور شد و ابوالقاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و در نتیجه تمام شهرهای خراسان بتصرف محمود درآمد. از طرف محمود سردار نامی وی بنام ارسلان جاذب مامور دستگیری بگتوزون که بطرف گرگان فرار کرده بود شد. سیف الدوله محمود پس از مطیع ساختن آل فریغون و امرای غرجستان برادر خود نصر را به سپهسالاری خراسان منصوب کرد و خود در شهر بلخ مقیم شد. بعد از استیلای محمود بر خراسان عبدالملک و فایق و بگتوزون برای دفع این حریف نیرومند تجدید قوا کرده عازم تسخیر خراسان شدند ولی برحسب اتفاق مقارن این احوال فایق درگذشت و در اساس کار آنها رخنه کلی بروز کرد همینکه شمس الدوله ابونصر برادر ایلک خان از این اوضاع اطلاع حاصل کرد از کاشغر با سپاهی فراوان بطرف بخارا در حرکت آمد و به عبدالملک پیغام داد که چون بیگانه چشم طمع بر تصرف سرزمینهای این سامان دوخته است بنابر حق همسایگی من خود را موظف و ملزم میدانم که از بذل هرگونه کمک و مساعدت نسبت بتو کوتاهی نورزم. بهر صورت ایلک خان در دهم ذی القعده سال ۳۸۹ هجری بدون اینکه با مقاومتی مواجه شود وارد بخارا شد بگتوزون با جمعی از امرا باستقبال خان شتافتند و باتفاق ایلک خان به بارگاه پادشاه درآمدند متعاقب این جریان تمام سرداران عبدالملک و دیگر اعضای

دودمان سامانی دستگیر و زندانی شدند. همینکه عبدالملک از دستگیری سرداران خودمطلع شد ناچار در خانه ای پنهان گشت لیکن بعد از سه روز توسط جاسوسان ایلک خان دستگیر گردید و در زندان ایلک خان درگذشت. بنا بمندرجات تاریخ هلال صابی یکی از معاصران که شاهد عینی وقایع بوده گفته است که سامانیان مصمم شدند در برابر دشمنان خویش پایداری کنند. بفرمان دولت خطیبان مساجد بخارا مردم را دعوت کردند تا سلاح بکف گرفته از دودمان شاهان خود دفاع کنند. در آنزمان اهالی بخارا مانند سایر مردمان دیگر ماوراءالنهر مسلح بودند اگر سامانیان موفق بسازمان دادن و تشکل ملت بنفع خویش می شدند دشواریهای بسیاری برای قراخانیان پدید می آمد هرچند که تصور نمیرفت که این اقدام نیز بتواند از سقوط این سلسله جلوگیری کند. بهرحال پند و اندرز و سخن دانی خطبا تاثیر چندانی نکرد. بدین ترتیب ترکان مسلمان آنچه را که ترکان کافر موفق بعملی کردنش نشده بودند یعنی تصرف مملکت سامانیان را تحقق بخشیدند.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مشهور خود روی کار آمدن عبدالملک بن نوح و انقراض سلسله سامانی را به تفصیل نگاشته است.

باین ترتیب دوران امارت عبدالملک بن نوح پس از قریب مدت یکسال و دوران حکومت صد و ده ساله سامانیان پایان یافت. پس از استیلای ایلک خان بر بخارا و دستگیری عبدالملک ابو ابراهیم منتصر و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور و اعمام ایشان ابو ذکریا و ابو صالح غازی و ابو سلیمان را بگرفت و در اوزگند زندانی کرد. و از آن میان اسماعیل با

پوشیدن لباس زنانه از زندان گریخت و مخفی گردید تا سرانجام خود را بخوارزم رسانید.

در خوارزم بزرگان دربار سامانی بجانب او روی آوردند و با عجله سپاهی بدور خود جمع کرده با جعفر تکین برادر ایلک خان در سمرقند جنگیدند و غالب شدند سپس به بخارا لشکر کشیده با نزدیکان ایلک خان مشغول جنگ شدند که در این جنگ نیز فتح نصیب وی گردیده و بر بخارا استیلا یافت. هنگامیکه این خبر باطلاع ایلک خان رسید با عده زیادی از سپاهیان خود رهسپار بخارا شد. اسماعیل که تاب مقاومت در خود ندید بطرف نیشابور حرکت کرد و در این محل ابوالقاسم سیمجور باتفاق تعداد دیگری از سران سرداران سامانی بدو پیوستن. سپس جنگ سختی با امیر ناصرالدین برادر محمود کرد و او را شکست داد. موقعیکه محمود خبر شکست برادر خود را از اسماعیل شنید سپاهی فراوان عازم سرکوبی اسماعیل گردید. اسماعیل این بار نیز که یارای مقاومت با محمود را در خود نمی دید از قابوس بن وشمگیر کمک خواست لیکن قابوس بوی کمکی نکرد و صلاح در آن دید که اسماعیل رهسپار ری گردد. اسماعیل ناچار عازم ری شد و از طرف فرزندان قابوس یعنی منوچهر و دارا مورد احترام قرار گرفت این دو شاهزاده سپاهیانی فراهم کرده تحت اختیار و فرمان اسماعیل قرار دادند مجدداً اسماعیل جهت جنگ با برادر محمود رهسپار نیشابور گردید. در جنگی که در این بار مابین اسماعیل و برادر محمود روی داد ابتدا فتح نصیب اسماعیل شد. و بتصرف نیشابور نائل آمد لیکن پس از مدت کوتاهی نصر با قوای تازه نفس خود را به نیشابور رسانید و این دفعه شکست سختی باسماعیل داد

که پس از این شکست رشته نظم سپاهیان اسماعیل بکلی درهم فرو ریخت و اسماعیل فرار کرد و جهت مقابله با نصر برادر محمود از طایفه غزان یاری خواست او را کمک کردند این بار با ایلک خان جنگید و فتح نصیب وی شد و حتی بر بخارا استیلا یافت لیکن از غزان بوحشت افتاد و شبی از میان آنها گریخت و سپس نامه ای به محمود نوشت و رابطه گذشته غزنویان و خاندان سامانی را به منظور تحریک حس همدردی وی یادآوری و اضطراراً این دو بیت را جهت وی انشا کرد:

از دیده که نقش تو نمودم وز دل که فرو گذاشت زودم
تو بهی تو بهی
وز جان که نداشت هیچ دیدم همه را و آزمودم تو
بودم تو بهی بهی

سیف الدوله محمود تحت تاثیر احساسات خود قرار گرفت و بکمک وی شتافت و بر عامل ایلک خان که در بخارا بود غلبه کرد و آن ناحیه را باسماعیل سپرده بجنگ ایلک خان رفت و او را هم شکست داد لیکن اسماعیل بر اثر ضعف و سستی که در کارهای کشوری از خود نشان میداد ایلک خان را وادار به فتح بخارا کرد و چون دیگر قادر بمقاومت نبود بار دیگر بخراسان گریخت اما امید تازه جلب کمک باز هم او را به بخارا کشاند و آخرین تلاش او برای بدست آوردن قدرت با شکست قطعی مواجه گردید زیرا یکی از سردارانش بنام حسین بن طاق باتفاق ۵۰ هزار تن از سربازان خویش در بحبوحه نبرد بایلک خان ترک پیوست. منتصر بار دیگر بخراسان گریخت و از آنجا برای چهارمین بار بماوراءالنهر بازگشت. زیرا بمواعید یکی از نزدیکان خود، یعنی ابن سرخک سامانی که در بخارا اقامت داشت

امید بسته بود و این شخص نیز در پنهانی با ایلک خان ساخته بود و میکوشید که بهر وسیله شده باشد منتصر را بماوراءالنهر بکشاند. در چنین حالی گروهی از لشکریان منتصر او را ترک کرده و به سپاه ایلک خان پیوستند بقیه لشکریان منتصر توسط سپاهیان ایلک خان در محاصره قرار گرفتند تنها منتصر باتفاق هشت تن از همراهان خویش از معرکه توانست جان سالم بدر برند. پس از این واقعه مدتی در شهرهای خراسان و قهستان و طبرستان متواری بود تا اینکه سرانجام در ماه ربیع الاول سال (٣٩٥ هجری) بدست اعراب بنی بهیج کشته شد. بدین ترتیب آخرین امید سامانیان نیز بیاس مبدل شد با کشته شدن اسماعیل منتصر دولت سامانیان بکلی منقرض شد این پیش آمد یکی از شوم ترین وقایع تاریخ ایران است زیرا از این تاریخ دیگر دست عنصر آریایی و ایرانی که یکی از اصلی ترین قسمتهای ایران که ماوراءالنهر باشد کوتاه شد. اما شرایطی که موجب انقراض آخرین سلسله ایرانی آسیای مرکزی گردید موضوعی است که باید مورد بررسی دقیق قرار گیرد سپس نتایج حاصل از آن ارزیابی شود. نخست بایستی امور نظامی آن زمان را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم از مطالعه دقیق متون و مآخذ چنین مستفاد میشود که در این زمان سپاهیان و تشکیلات نظامی ذاتاً ناتوان شده بودند در حالیکه بعلت مهاجرت غازیان به هند و بیزانس در زمان سامانیان یک عامل نیرومند ملی از بین رفت که این امر عملاً قلمرو سامانیان و تاسیسات نظامی را بالقوه بلامعارض گردانید چون پیشوایان روحانی و مردم دیگر برای دفاع از حقوق خویش دارای قدرت نظامی نبودند اجباراً تسلیم شدند و از آلوده

شدن به سیاست دسته های مختلف پرهیز کردند. مثلاً تسخیر نیشابور بدست سرداری و تسخیر مجدد آن توسط سرداری دیگر باین معنی نبود که مردم شهر در یک مورد فاتح و در مورد دیگر مغلوب شده اند بلکه مفهوم این واقعه آن بود که سرداری با غلامان ترک و سربازان مزدور خویش حکومت و دستگاه اداری شهر را در دست گرفته و سردار دیگر با سربازان مزدورش از شهر خارج شده است نه این و نه آن سردار هیچیک از مردم توقع کمک نداشتند عدم مخالفت با تغییر مرجع قدرت و رضا دادن به پرداخت خراج و مالیاتهای خاص دیگر بفرمانروای جدید مهمترین موضوعی بود که از مردم انتظار میرفت.

با توجه به چنین وضع و حالاتیکه در میان اجتماع آن روزی ایران وجود داشت عجب نیست که محبوبیت در میان مردم کلید موفقیت محسوب نمیشد بلکه سپاه نیرومند و نقدینه کافی جهت پرداخت با آنان بزرگترین عامل موفقیت بشمار میرفت. سپاه حرفه ای که سرداران غلامان ترک رهبری آنرا بعهده داشتند جای سربازانی را گرفته بود که زمین داران در اختیار امیر می گذاشتند از طریق آنان دهقانان یعنی نجبای زمین دار طرفداران خود و حتی کشاورزان را وامیداشتند که به فرمانروای کشور اعم از شاه سامانی یا امیر ناحیه بخارا به پیوندند. بهر تقدیر یکی از عوامل انقراض سلسله سامانیان اختلاف سران سپاه و بزرگان دربار سامانی و تحریکان پی در پی روسای دیوانها و همچنین صغر سن شاهان اخیر سامانی و دخالت ترکان و زنان در امور مملکتی بوده و مجموع این مسائل سرانجام مایه ضعف حکومت سامانی و باعث زوال آن گردید.

حکومت مستقل سامانیان در ماوراءالنهر قریب یکصد و ده سال طول کشید در دوره عظمت و قدرت آنها قلمرو این سلسله گذشته از ماوراءالنهر شامل خراسان و گرگان و طبرستان و حتی سیستان و بلخ میشد و امرای این سلسله که حتی شصت سال قبل از شروع استقلال خویش در بلاد ماوراءالنهر صاحب قدرت بودند اگرچه تقریباً هیچوقت خراجی و سپاهی بخلیفه نداد ند اما همیشه خلیفه عباسی بغداد را بر خود امیرالمومنین و رئیس روحانی میشناختند و نسبت بآنها اظهار اطاعت میکردند.

اکثر امرا این سلسله با قواعد و رموز کشورداری آشنایی داشته اند. امیر اسماعیل سامانی برای آنکه وزیر خود را در امور مملکت با خویش شریک سازد بوصایای اردشیر بابکان استشهاد میکرد و نوه او نصر دوم در همه کارهای به مشورت پیران و صاحب نظران امور مملکت را حل و فصل میکرد و وزراء او رسم ها و آئین های همه ممالک را از روم و هند و چین و ترکستان و مصر مطالعه میکردند تا از میان آنها آنچه که پسندیده تر است انتخاب کنند. در دوره سلطنت این سلسله بخارا از مراکز مهم ادب و علم و تمدن بود و عده زیادی از فضلا و علما در آنجا بودند و کتابخانه سامانیان چنانکه ابن ابی اصیبعه از قول ابن سینا نقل کرده است عبارت بود از حجره های بسیار و در هر حجره صندوقهای محتوی هرگونه کتاب. سامانیان بغیر از نصر برادر اسماعیل که بامارت نرسید نه نفر بوده اند در قطعه زیر که منسوب به عنصری است اسامی آنها ذکر شده است:

نه تن بودند از آل سامان هریک بامارت خراسان مشهور مامور

اسماعیل و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

شجره نسب سامانیان سامان اسد

الیاس یحیی

احمد نوح حمید اسد

یعقوب یحیی نصر اسحق

(۱) اسماعیل (۲۷۹-۲۹۵ هجری) (۲) احمد بن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱ هجری)

منصور یحیی ابوصالح

ابوسلیمان ابو اسحق ابراهیم

ابوزکریا یخیی (۳) نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱ هجری)

(۴) نوح اول (۳۳۱-۳۴۳ هجری) احمد

ابوجعفر محمد

(۶) ابوصالح بن منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶ هجری)

(۵) عبدالملک اول (۳۴۳-۳۵۰ هجری)

(۷) ابوالقاسم نوح بن منصور (نوح دوم ۳۳۶-۳۸۷ هجری)

ابوالقاسم اسماعیل متقز

(۸) ابوالحارث منصور بن نوح (منصور دوم) (۳۸۷-۳۸۹ هجری)

(۹) ابوالفوارس عبدالملک بن نوح (عبدالملک دوم) (۲۱ صفر تا دهم ذی القعده ۳۸۹)

حکومتهای تابع سامانیان

در دوره ای که سامانیان در ماوراء النهر حکومت داشتند حکومتها و امرایی مانند امرای چغانیان و آل عراق و خوارزمشاهیان و مامونیه و خاندان سیمجوریه و احمد بن سهل و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و دیگران در تحت حمایت آنان بسر می بردند که بپاس خدماتیکه این اشخاص و خاندان ها نسبت به پیشرفت علم و ادب کرده اند و دربار اغلب آنان محل اجتماع دانشمندان و نویسندگان و شعرا بزرگ بوده است از یادآوری نام آنان خودداری نمیتوان کرد.

آل عراق (حکام قدیم خوارزمی)

خوارزم یا خیوه عنوان و لایتی است در قسمت سفلای جیحون آسیای مرکزی که از دوران سابق اهمیت و اعتبار فراوانی در ایجاد تمدن آسیای مرکزی داشته است. بموجب تحقیق و عقیده بعضی مورخان مهد قوم آریا همان مکان بوده است. بقول مورخان یونانی سرزمین خوارزمیان در شمال پارت بود و پایتخت آن خوارسمیه نام داشت. ولایت خوارزم مقارن عهد اسکندر مقدونی دارای استقلال بوده است و همان زمان با فتوحات اسلام امرای مستقل آن ولایت عنوان خوارزمشاه داشته اند. ابوریحان بیرونی در مورد تاریخ قبل از اسلام این ولایت اطلاعاتی در کتاب آثارالباقیه بدست میدهد که مبنی بر افسانه های قدیم رایج در آن ولایت بوده است. اطلاعاتی که بیرونی از تقویم و اعیاد خوارزمیان به ما میدهد حاکی از این است که تا قرن هشتم میلادی فرهنگ ایرانی بسیار قدیمی با زبان مخصوصی موسوم به

زبان خوارزمی در خوارزم محفوظ بوده است و زرتشتیان آنرا تا قرن یازدهم میلادی حفظ کرده اند.

ولایت خوارزم در قدیم دو شهر مهم داشته است یکی کاث که در مشرق رود جیحون بوده و دیگری گرگانج در مغرب رود جیحون هزار اسب و زمخشر نیز از شهرهای مهم دیگر آن بشمار میرفته است.

کاث پایتخت باستانی خوارزم بر کنار راست مسیر اصلی رود بفاصله یک روز از خیوه قرار داشته است. بنا به گفته یاقوت کلمه کاث در زبان خوارزمیان بمعنی حصاری که در دشت برپا شده بوده است و اگر درون چنین حصاری چیزی وجود نمی داشت بهمین نام خوانده میشود.

در اوایل قرن چهارم طغیان رود جیحون قسمتی از کاث را ویران ساخت پهنای رود در این نقطه بدو فرسخ میرسید و شهر بفاصله کمی در ساحل رود جیحون کنار نهری موسوم به جررود که از میان شهر میگذشت قرار داشت.

خوارزم در سال (۹۳ هجری) توسط قتیبه بن مسلم باهلی فتح شد در این هنگام کاث از سه بخش مرکب بوده است که مستحکم ترین قسمت آن کهن دز بوده که بنام فیل یا فیر مشهور بوده است فیر بوسیله سه حصار که هر سه دارای ارتفاع واحدی بوده اند محصور بوده است. از وسط شهر نهر جردور میگذشت که بر دو ساحل آن بازارها برپا بوده است. در آن زمان قلعه ای در کاث بوده که بر اثر طغیان رود جیحون بکلی خراب شد و مسجد جامع و زندان و همچنین قصر پادشاه آن ایالت که بر همه استحکامات مشرف و مسلط بوده است و از فاصله ده میل دیده میشد در اثر طغیان رود منهدم گردید

بطوریکه در زمان ابن حوقل اثری از آن باقی نمانده بود اهالی کاث شهر جدیدی در مشرق شهر کهنه ساختند که با رودخانه جیحون مسافت زیاد داشته و وسعت آن باندازه نیشابور بوده است که باز هم بر اثر طغیان های متعدد جیحون این شهر رو بویرانی گذارد و از اعتبار افتاد.

آل عراق

آل عراق یا خوارزمشاهیان قدیم سلاطین خوارزم بوده اند که در شهر کاث حکومت میکرده اند. آغاز دودمان خوارزمشاهیان مربوط با افسانه ایست این سلسله از ایام پیش از اسلام در خوارزم حکومت داشته اند و نسب خود را به کیخسرو ساسانی میرسانیده اند و در قسمتی از دوره سامانیان در خوارزم حکومت داشته اند.

درباره روابط خوارزمشاهیان و امرای عرب و جریان مبارزه میان آنها که منجر به تقسیم خوارزم بدو قسمت گردید اطلاعات دقیقی در دست نیست. آنچه مسلم است در این تقسیم بندی قسمت جنوبی بانضمام شهر کاث در دست خوارزمشاهیان باقی ماند و بخش شمالی با شهر گرگانج، همچنان در تصرف امرای آن منطقه بود تا در سال (٣٨٥ هجری) ابوالعباس مامون بن محمد امیر گرگانج بر ابو عبداله خوارزمشاه امیر کاث پیروز شد و سرزمین خوارزم را تحت حکومت واحد در آورد و عنوان خوارزمشاه را بخانواده خود منتقل ساخت و در حقیقت تا این زمان فرمانروایان جرجانیه (خیوه حالیه) عنوان خوارزمشاه نداشته اند و در حقیقت ابوالعباس

مامون موسس دومین سلسله خوارزمشاهیان موسوم بمامونیه است که بعد عنوان خوارزمشاه با عقاب نوشتکین غرچه اطلاق شد که بنام خوارزمشاهیان مشهور شدند.

از معروف ترین امرای این خاندان یکی ابو سعید احمد بن محمد بن عراق است که بنا بر قول ابوریحان تقویم خوارزم را اصلاح کرد دیگر پسر او ابو عبداله محمد بن عراق است که در سال (۳۸۵ هجری) توسط مامون بن محمد بقتل رسید. یکی دیگر از رجال معروف این خاندان ابونصر منصور بن علی بن عراق است که یکی از ریاضی دانان و منجمین معروف عصر خود بوده و در سال (۴۰۸ هجری قمری) باتفاق ابوریحان بیرونی و ابو علی سینا در دربار مامونیان میزیسته است وی کاشف قضیه ایست در مثلثات کروی که نزد ریاضی دانان اسلامی بشکل مغنی معروف بوده است.

بطور کلی از اطلاعات مختصر و محدودی که درباره این خاندان در دست است چنین نتیجه میشود که اکثر افراد آن توجه زیادی به پیشرفت علم و ادب داشته اند.

خاندان مامونیان ابتدا باجگذار امرای سامانی بودند سپس در دوره فترت بین انقراض سامانیان و استقرار سلسله غزنویان شبه استقلالی بهم رسانیدند و سرانجام تحت حمایت غزنویان درآمدند. ابتدای تاریخ ایشان و موسس این سلسله درست معلوم نیست فقط در حدود سال (۳۸۰ هجری) نام ایشان در تاریخ بشرح زیر ظاهر میشود.

۱- مامون بن محمد خوارزمشاه ابتدا حاکم جرجانیه بود که در سال (۳۸۵ هجری) با ابو عبداله خوارزمشاه صاحب کاث جنگ ید، و یرا شکست داد و قلمرو او را ضمیمه متصرفان خویش گردانید و در سال (۳۸۷ هجری) درگذشت.

۲- پس از وی پسرش بنام علی بن مامون محمد خوارزمشاه در سال (۳۸۷ هجری) بجای وی بر تخت نشست خواهر سلطان محمود غزنوی را بزنی گرفت تاریخ فوتش درست مشخص نیست. ابوعلی سینا در زمان حیات وی بخوارزم آمد و مورد احترام خوارزمشاه قرار گرفت ابوالحسین احمد بن محمد السهیلی وزارت علی بن مامون و برادرش ابوالعباس مامون را بعهده داشت که یکی از افاضل وزراء و بغایت هنر پرور و علم دوست بود در سال (۴۰۴ هجری) از ترس خوارزمشاه ابوالعباس از خوارزم مهاجرت کرد و به بغداد آمد و در آنجا ساکن شد تا آنکه در سال (۴۰۴ هجری) در شهر سامره درگذشت ابوعلی سینا بعضی از تالیفات خود را بنام این وزیر تالیف نموده است.

۳- بعد از درگذشت علی بن مامون بن محمد خوارزمشاه برادرش ابوالعباس مامون بن محمد خوارزمشاه بحکمرانی خوارزم نشست که یکی از ملوک هنر پرور و فاضل و فضیلت دوست بود و بسیاری از دانشمندان و فضلا در دربار او جمع شده بودند او نیز مانند برادرش علی بن مامون داماد سلطان محمود غزنوی بود و تا سال ۴۰۷ هجری که سال قتل او است اجباراً مطیع سلطان محمود بود و در همین سال که محمود از خلوص نیت ابوالعباس بخود ظنین شده بود از او خواست که در خوارزم بنام او خطبه خوانده شود خوارزمشاه خود بظاهر مخالفتی در

این مورد از خود نشان نداد لیکن بزرگان خوارزم زیر بار نرفته شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزاده او ابوالحارث محمد بن علی را با مارت برداشتند.

۴- ابوالحارث محمد بن علی مامون بن محمد خوارزمشاه همانطور که گفته شد بعد از قتل ابوالعباس به تخت نشست ولی بعد از مدت کوتاهی سلطان محمود به بهانه انتقام خون ابوالعباس خوارزمشاه و نجات خواهر خویش با سپاهی فراوان عازم خوارزم شد و در محل هزار اسب نزدیک جرجانیه سپاه خوارزمشاه را شکستی فاحش داد. و در همین زمان در غرجستان (غرشستان- غزجه) که ولایتی بود کوهستانی در خراسان قدیم (افغانستان کنونی) و محدود بود از مشرق بغور از مغرب براه هرات از شمال بمرورود و از جنوب بغزنه امرایی با لقب شار میزیسته اند که در دوره سامانیان نسبت بآنها اظهار اطاعت میکرده اند بعضی از امرای این ناحیه مانند ابونصر محمد بن اسد خود بکار علم و ادب اشتغال داشته است.

پایتخت غرجستان غالباً بلیکان و گاه پشین بود. پس از غلبه محمود بر سامانیان میان شار غرجستان محمد شارشاه و محمود اختلاف پدید آمد که بفرمان محمود ارسلان جاذب و آلتون تاش غرجستان را فتح کردند و بفرمان محمود محمد شارشاه و پدرش ابونصر محمد بن اسد را که مدتها بود گوشه نشینی اختیار کرده بود روانه غزنین کردند در نتیجه این خاندان ایرانی نیز توسط سلطان محمود منقرض گردید.

آل محتاج (امرای چغانی)

مقدمه= باصطلاح جغرافیدانان مسلمان قرون وسطی، ماوراءالنهر جزو ترکستان نبوده است لیکن بخش بزرگی از ماوراءالنهر که هیچ سد و حد طبیعی آنرا از حملات صحرانشینان مصون نمی داشته است از نظر سیاسی در تحت فرمان اقوام ترک درآمده بود مرز سیاسی میان ایران و توران چندین بار دچار دگرگونی شده بود. رود جیحون مرز اقوام فارسی زبان و ترک زبان یعنی ایران و توران بود. بلاد این منطقه به پنج ایالت تقسیم میشد که مهمترین آنها ایالت سغد یعنی سغد یا نای قدیم است در مغرب سغد ایالت خوارزم واقع شده بود و در جنوب شرقی، ایالت چغانیان قرار داشت که شامل ختل و سایر ولایات جیحون علیا بود.

در مغرب رود وخش ناحیه ایست که از سمت جنوب به رود جیحون محدود است اعراب آنرا صغانیان و ایرانیان چغانیان میگویند در قرون وسطی دره سرخان ناحیه صغانیان یا چغانیان را تشکیل میداده است صاحب این ناحیه در زمانهای قبل از اسلام لقب چغان خدات داشته بنا بگفته مقدسی در صغانیان هزار ده وجود داشته است. این ناحیه از لحاظ وسعت و ثروت و عظمت بلاد بپای ختل نمی رسیده شهر عمده ناحیه مذکور که بهمان نام ناحیه (چغانیان) معروف بوده در مسافت چهار روزه راه یا در بیست و چهار فرسخی ترمذ و سه روز راه از قبادیان واقع شده بود. بقولی مطابق ده نو کنونی و بقولی دیگر مطابق آبادی سرآسیاب کنونی بوده است که بفاصله کمی از ده نو قرار داشته است. بنا بقول استخری چغانیان از ترمذ بزگتر بوده است. لیکن از

نظر جمعیت و ثروت بپای ترمذ نمی رسیده این شهر کهن دزی داشته که در دو طرف رودخانه بنا شده بود در این شهر بازار های سرپوشیده زیبا وجود داشته است نان ارزان بوده و گوشت بمقدار زیاد فروخته میشده میان بازار مسجدی زیبا با ستونهایی از خشت پخته بدون طاق نما برپا بوده حتی در قرن ۱۲ میلادی مسجد صغانیان مشهور بوده است. بهرخانه آب جاری برده شده بود و اطراف شهر بسبب وفور آب از گیاهان و رستنی های فراوان پوشیده شده بود علف چندان بلند میروئیده که اسب در میان آن پیدا نبوده است. اهالی شهر در دین داری و مهمان نوازی ممتاز بودند.

در دو منزلی چغانیان شهر کوچکی بود بنام با سند که دارای باغهای زیاد بود. پایین تر از این شهر در کنار رود زامل بین ترمذ و چغانیان دار زنجی واقع شده بود که کاروانسرای بزرگ و مهمی در این شهر وجود داشت.

شغل عمده اهالی عبارت بود از بافت پارچه های دست بافت که از پشم بافته میشد. در جنوب این شهر نزدیک رود زامل شهر دیگری بود معروف به صرمنجی که این شهر نیز دارای کاروانسرای بزرگ و مهمی بود. بطور کلی مهمترین بلاد ایالت چغانیان شهر ترمذ بود که در قرن چهارم هجری دارای قلعه بزرگ و مستحکمی بود که حاکم شهر در این مکان جای داشت. اطراف شهر را بارویی فرا گرفته بود و در گرد ربض باروی دیگری قرار داشت مسجد شهر که بنای آن از خشت خام بود در بازار شهر جای داشت. بازارهای از آجر ساخته شده بود که کوچه های شهر نیز آجرفرش بود این شهر سه دروازه داشت. مرکز کالاهایی بود که از بلاد شمالی بخراسان

حمل میشد. ترمذ در سال ۶۱۷ هجری در اثر حمله لشکریان چنگیز غارت و خراب گردید لیکن طولی نکشید که شهر جدیدی در فاصله دو میلی شهر کهنه ساخته شد. ابن بطوطه که یک قرن بعد از آن دیدن کرده است وسعت شهر را باندازه شهر کهنه نوشته است.

در جانب راست جیحون اندکی زیر ترمذ شهر نویده واقع شده بودکه هرکس میخواست از سمرقند به بلخ رود در آنجا از جیحون عبور میکرد این شهر آخرین شهر ایالت چغانیان محسوب میشد.

ابن حوقل سیاح و جغرافیدان معروف اسلامی که در زمان امارت امیر منصور بن نوح سامانی در فاصله بین سالهای (۳۶۳-۳۷۶ هجری) در زمان وزارت عتبی به ماوراءالنهر سفر کرده است درباره محصولات چغانیان چنین گوید: «در چغانیان زعفران و پوستهای سمور و سنجاب و روباه و غیره وجود دارد که به تمام نقاط حمل میگردد» ناحیه چغانیان دارای مراتع سبز و خرم بود و اهالی آن سامان به تربیت گاو و گوسفند اشتغال داشتند. ساکنان شهرهای ماوراءالنهر مسلماً از نژاد ایرانی بودند لیکن بعلت سکونت ترکان و اعراب در این منطقه تا حدی با مردمان آن سامان مخلوط شده بودند.

ترکان در عهد ساسانیان بعلت زد و خوردهایی که چندین سال طول کشید باعث ورود دسته ها و قبایل مختلف چادرنشین ترک باین سرزمین شدند که انقراض سلسله سامانی و ملغی شدن اصول سرحدداری و ضعف مرزبانان باعث بر این شد که تعداد بیشتری از قبایل ترک نژاد باین سرزمین کوچ کنند. بطور کلی از آغاز پیدایش ترکان در این نواحی ذکر معتبری از آنها در کتب تاریخی نشده است فقط می توان با مراجعه بمنابع

چینی تا اندازه ای دانست که ترکان در چه زمانی شروع بکشورستانی کرده اند نخستین بار که در تاریخ چین ذکری از ترکان شده است در وقایع سال ۵۹۹ میلادیست که درآن سال جنگی میان ترکها و چینیان روی داده است. یزدگرد سوم آخرین پادشاخ ساسانی در سال ۳۱ هجری کشه شد و دیگر برای اعراب مانعی در پیش نبود که بر قلمرو ساسانیان فرمانروایی کنند لیکن با این همه خراسان و ماوراءالنهر تا مدتهای مدید یعنی تا سال (۵۵ هجری) که پای تازیان بماوراءالنهر باز شد تسلیم اعراب نشدند و پادشاهان محلی که ظاهراً بازماندگان حکام زمان ساسانی بودند در خراسان و ماوراءالنهر حکمرانی میکردند و از سال (۵۵ هجری) که عمال عرب بماوراءالنهر وارد شدند تا سال (۷۰ هجری) حکومت در دست پادشاهان محلی بود و خراج بعمال عرب میدادند تعداد این خانواده های محلی در ماوراءالنهر بشماره نواحی مهمی بوده است که در محدوده جغرافیایی ماوراءالنهر وجود داشت هر خاندانی دارای لقب و عنوان خاصی بود که تمام افراد آن خاندان بدان نام مشهور بوده اند چنانکه پادشاهان کش (بندون) و پادشاهان فرغانه (اخشید) و پادشاهان اشروسنه (افشین) و پادشاهان شاش (تدن) و پادشاهان سمرقند (طوخون) و پادشاهان ترمذ (ترمذشاه) و پادشاهان خوارزم (خوارزمشاه) و پادشاهان بخارا (بخاراخداه) و پادشاهان گوزگانان یا جوزجانان (گوزگان خداه) نامیده میشدند.

فتح ماوراءالنهر بدست تازیان مهمترین واقعه آن سرزمین است. ماوراءالنهر که تا سال ۵۳ هجری از تسلط ایشان معاف مانده و پایداری کرده بود در سال مذکور

عبیداله بن زیاد از جانب معاویه بن ابی سفیان بحکمرانی خراسان منصوب شد که حکومت وی در خراسان دوره بیدادگری تازیان در مشرق ایران بوده است. در دوران حکمرانی وی هنوز دو سلسله از شاهزادگان محلی در سمرقند و بخارا حکمرانی داشتند. پس از عزل عبیداله بن زیاد، سعید بن عثمان والی خراسان شد در سال (۵۶ هجری) معاویه بن ابی سفیان خلیفه اموی سعید بن عثمان بن عفان را حکمرانی خراسان داد وی دومین کسی است که باراضی ماوراءالنهر تجاوز کرده است در زمان خلافت یزید، سلم بن زیاد را بحکومت خراسان منصوب کرد هنگامی که باو خبر دادند ملکه بخارا بکمک خاقان ترک علم طغیان برافراشته است فوراً بطرف بخارا حرکت کرد. سلم این لشکر متحد را شکست داده ملکه بخارا را مجبور به صلح کرد سپس بمرو بازگشت. در سال (۸۶ هجری قمری) قتیبه بن مسلم باهلی عامل حجاج بن یوسف که از سال (۷۵ هجری) تا زمان مرگش یعنی تا سال (۹۵ هجری) والی تمام ممالک مشرق بود بخارا را بتصرف درآورد در حقیقت حدود ممالک اسلامی بمراکز آسیا و بمرکز چین رسید. از این تاریخ ببعد قبایلی نیز از اعراب در ماوراءالنهر ساکن شدند و بتدریج با اهالی مخلط گردیدند.

ساکنان ماوراءالنهر قبل از تسلط اعراب باین ناحیه بزبان فارسی تکلم میکردند لیکن تکلم زبان فارسی در سرتاسر ماوراءالنهر یکسان نبود بلکه لهجات مختلف داشت مانند لهجه سغدی که منسوب به ناحیه سغد در ماوراءالنهر است که این زبان بر اثر قدرت سلاطین سغد در همه آسیای مرکزی تا سرحدات چین امتداد می یافت.

در سال (۱۹۳۲ میلادی) اسناد معروفی از کوهی بنام موق واقع در تاجیکستان شوروی بدست آمد که بزبان سغدی نوشته شده است و دارای ارزش بسیاری است و در جهان دانش بعنوان حادثه ای بزرگ تلقی شده است این اسناد توسط استاد فریمان عضو وابسته فرهنگستان شوروی در مجموعه سغدی که مجله اخبار تاریخ دوره باستانی و دیگر، مجله های شوروی انتشار یافته ثابت کرده است که کلیه اسناد مذکور مربوط بیکی از شاهزادگان سغد بنام دیوسیتیپچ **Dywstyc** بوده که اغلب آنها مربوط به اسناد محاسبات کارپردازی است.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه اسامی ماههای سغدی و روزهای سغدی و منازل قمر را بدان زبان نقل کرده است.

لهجه معروف دیگر ایرانی که در سه قرن اول هجری معمول بوده لهجه خوارزمی است که آنهم تا چند قرن اول هجری موسوم و متداول بوده است و بر اثر حفریاتی که در چند سال اخیر در خوارزم کرده اند شناخته شده است و در نتیجه گاه شماری خوارزمی و اعلام تاریخی بدست آمده است که برای روشن کردن بخشی از تاریخ ایران و همچنین برای تصحیح کتابهایی مانند آثار الباقیه بیرونی میتوان از آن استفاده زیاد کرد.

با تسلط اعراب بر ماوراءالنهر اوضاع اجتماعی آن سامان دستخوش تغییرات فاحشی شد و آداب و رسوم جدیدی جانشین آداب و رسوم کهن که قرنها در آن دیار رایج بود گردید و در ادوار قبل از اسلام بخارا از مراکز انتشار دیانت بودایی بوده و معابد بودایی بسیاری در آنجا وجود داشته است. قتیبه بن مسلم

باهلی بت خانه های بودائیان را خراب کرد و بجای آن مساجد جامع ساخت و همچنین جای آتشکده های زردشتیان را مساجد مسلمانان گرفت اهالی شهرها را که هیچگونه آشنایی با اسلام نداشند باجبار در آن مساجد بایستی نماز خوانند نرشخی مولف تاریخ بخارا چنین گوید:

«قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا بسال (۹۴ هجری) و آن موضع بت خانه بود مراهل بخارا فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدندی چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهیم و مردم بخارا به اول اسلام در نماز قرآن بپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شد مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی بکنیتانکنیک و چون سجداه خواستندی کردن بانک کردی نیکونیانکوئی» چغانیان در زمان سلسله ساسانیان تحت حکومت فرمانروایان محلی بودند و عنوان چغانیان خدات داشتند در سال ۳۱ هجری قمری سپاهیان چغان خدات در جنگ یزدگرد سوم با اعراب با مهاجمین عرب جنگیدند.

پس از فتح چغانیان توسط قتیبه بن مسلم باهلی چغان خدات ها غالباً تابع عمال و والیان خراسان بودند. منشا صاحبان صغانیان معلوم نیست ایشان به لقب عربی (امیر) ملقب بوده اند و لقب صاحبان پیش از اسلام صغانیان یعنی صغان خدات در آن دوران مشاهده نمی گردد. حکومت ولایت چغانیان در ماوراءالنهر بایشان اختصاص داشته است و در دوره پادشاهی سامانی و غزنوی متصدی مشاغل مهمی بوده اند.

این سلسله منسوبند بنام جد موسس امارت خویش یعنی ابوبکر محمد بن المظفر محتاج چغانی که در سال (۳۲۱ هجری قمری) سپهسالاری خراسان از جانب امیرنصر

بن احمد سامانی بوی تفویض شد و همچنان در آن منصب باقی بود تا در اواخر عمر بعلت مرضی مزمن و طولانی که بر او مستولی شده بود. امیرنصر در سال ۳۲۷ هجری قمری ابوبکر چغانی را از حکومت خراسان برداشت و پسرش ابوعلی را بمقام او گماشت. ابوعلی در سال (۳۲۸ هجری) در تعقیب ماکان کاکی که بار دیگر با آل زیار پیوسته و از سامانیان روگردان شده بود بجرجان لشکر کشید و پس از تسخیر آنجا را در عهده ابراهیم بن سیمجور گذاشت و کمی بعد یعنی در ربیع الاول (۳۲۹ هجری) بکمک آل بویه ماکان را در نزدیکی ری کشت و وشمگیر را منهزم ساخت و شهرهای قم و قزوین و زنجان و کرج و همدان و دینور را بنام امیر سامانی مسخر ساخت و حدود دولت سامانی را اگرچه این بسط و توسعه زیاد دوامی نکرد تا مرز عراق عرب رسانید.

نوح بن نصر در سال سوم سلطنت خود ابوعلی احمد چغانی سپهسالار اردو حکمران خراسان را بعلت شکایات اهالی آن سامان از آن مقام معزول کرد و ابراهیم بن سیمجور را جانشین وی گردانید. ابوعلی چغانی که بتازگی بنام نوح ری را از حسن بن بویه گرفته بود از این اقدام امیر نوح سخت خشمناک گردید ری و همدان و بلاد جبل را تحت امر خود آورد و مدعی امیر نوح شد. از طرفی در نهان عده ای از سپاهیان امیر نوح را با خود همدست کرد و از طرفی دیگر ابراهیم بن احمد بن اسماعیل سامانی عم نوح را که در موصل میزیست باصرار سپاهیانش به همدان خواست و باتفاق او بسمت خراسان حرکت کرد در محرم (۳۳۵ هجری) وارد نیشابور شد.

در این گیر و دار سرداران نوح یعنی ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین هم در خراسان تسلیم

ابوعلی چغانی شدند. در ربیع الاول (۳۳۵ هجری) بطرف مرو حرکت کردند و در جمادی الاولی سال (۳۳۵ هجری) مرو را از تصرف امیر نوح خارج ساخت و سپس عازم بخارا گردید و در جمادی الاخر سال (۳۳۵ هجری) وارد بخارا شد امیر نوح بسمرقند گریخت ابو علی پس از تسخیر سمرقند دستور داد خطبه بنام ابراهیم بن احمد بن اسماعیل خوانده شود طولی نکشید که بین ابوعلی چغانی و ابراهیم سامانی اختلاف افتاد ابراهیم درصدد دستگیری ابوعلی برآمد امیر چغانی از ترس راه ترکستان و چغانیان پیش گرفت ابراهیم بتعقیب وی شتافت لیکن از وی شکست خورد مجدداً بخارا بتصرف ابوعلی چغانی درآمد پس از مدت کوتاهی ابو جعفر محمد بن نصر برادر امیر نوح را بامارت برگزید و خود عازم چغانیان شد. امیر نوح در رمضان سال (۳۳۵ هجری) به بخارا مراجعت کرد و ابو علی در چغانیان ماند. امیر نوح تصمیم بسرکوبی ابوعلی گرفت ابوعلی نیز سپاهی جمع آوری کرد. به بلخ آمد و سپس روی به بخارا نهاد در جنگی که بین امیر نوح و ابوعلی درگرفت ابوعلی شکست خورد و بچغانیان فرار کرده از آن محل رهسپار ترمذ گردید پس از عبور از جیحون، بلخ و طخارستان را تصرف کرد در همین ایام از طرف امیر نوح سپاهی مامور تسخیر چغانیان شد هنگامیکه ابوعلی از این موضوع مطلع شد از طخارستان عازم چغانیان گردید در این دفعه نیز از سپاهیان امیر نوح شکست خورده به سومان که در شانزده فرسنگی چغانیان بود گریخت در نتیجه چغانیان بتصرف امیر نوح درآمد طولی نکشید که ابوعلی برگشت و بجنگ پرداخت و در این نوبت میدان را از هر جهت بر سپاهیان نوح تنگ گردانید. سرانجام نوح و

ابوعلی با یکدیگر صلح کردند و مقرر گردید که پسر ابوعلی بعنوان گروگان در بخارا اقامت گزینند. ابوعلی مورد عفو امیر نوح قرار گرفت و از این تاریخ تا سال (۳۴۰ هجری) همچنان در چغانیان بسر می برد.

بعد از درگذشت منصور قراتکین که فرمانروای خراسان بود ابوعلی سپهسالار خراسان شد و در سال (۳۴۲ هجری) از طرف امیر نوح بکمک وشمگیر زیاری و جنگ با رکن الدوله دیلمی مامور شد در ربیع الاول (۳۴۲ هجری) بری رسید در محل طبرک با رکن الدوله جنگید که این جنگ چند ماه بطول انجامید و بعلت فرا رسیدن زمستان مجبور به صلح شدند لیکن وشمگیر، ابو علی چغانی را نزد امیر نوح بسازش با آل بویه متهم ساخت امیر نوح از این بابت رنجیده شد و ابوعلی را از سمت سپهسالاری خراسان عزل کرد ابوعلی ناچار برکن الدوله دیلمی پناهنده شد و بکمک وی از خلیفه عباسی فرمانی مبنی بر حکمرانی خراسان گرفت سپس بسوی خراسان شتافت و در سال (۳۴۳ هجری) وارد نیشابور شد و دستور داد خطبه بنام خلیفه مطیع الدوله خوانده شود وی همچنان در نیشابور بود تا امیر نوح در ربیع الاخر (۴۳۳ هجری) درگذشت. جانشین امیر نوح یعنی عبدالملک بن نوح بکر بن مالک را که از طرف امیر نوح بجای ابوعلی چغانی نامزد سپهسالاری خراسان کرده بود در آن مقام ابقا کرده ویرا با سپاهی بسمت خراسان وطرد ابوعلی روانه کرد ابوعلی مجبور بفرار شد و بری شتافت و بکربن مالک بر خراسان مستولی گردید. پس از اندک زمانی رکن الدوله دیلمی و ابوعلی بگرگان حمله بردند و تا جاجرم خراسان پیشروی کردند لیکن حریف اردوی سامانیان نشده در حال شکست بطبرستان بازگشتند و پس

از توقف کوتاهی عازم ری شدند و در رجب سال (۳۴۴ هجری) ابوعلی چغانی بمرض وبا که در آنسال در ری پدید آمده بود گرفتار شد و درگذشت.

یکی دیگر از امرای آل محتاج فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج برادر ابوعلی چغانی است که در سال (۳۳۳ هجری) از جانب برادر خود ابوعلی به حکومت بلاد جبل (عراق عجم حالیه) مامور گردید دینور و نهاوند را فتح کرد. هنگامیکه ابوعلی از اطاعت سامانیان سرپیچیده در بسیاری از جنگها که امیر نوح با ابوعلی کرد فرماندهی سپاه سامانیان در عهده فضل بن محمد المظفر بود با این همه در سال (۳۳۶ هجری) باتهام طرفداری برادر خود ویرا دستگیر و در بخارا زندانی کردند که از شرح حال او از آن تاریخ ببعد اطلاعی در دست نیست. یکی دیگر از امرای آل محتاج پسر ابوعلی یعنی ابوالمظفر عبداله بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج است که در سال (۳۳۷ هجری) از طرف ابوعلی بعنوان گروگان در خدمت امیر نوح در بخارا بسر می برد تا در سال (۳۴۰ هجری) که از اسب بزمین افتاد و درگذشت پسر دیگر ابوعلی ابومنصور بن احمد بن محمد بن المظفر محتاج است. در سال (۳۴۰ هجری) که ابوعلی مامور حکومت خراسان شد او را به نیابت از طرف خود حکمران چغانیان گردانید که زیاده بر این اطلاع دیگری از شرح حال وی در دست نیست.

دیگر از امرای آل محتاج ابوالمظفر طاهر بن الفضل بن محمد بن المظفر بن محتاج برادر زاده ابوعلی است که معاصر و پسر عم امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح منجیک ترمذی و دقیقی بوده است. چندی با پسر عم خود در حال جنگ بود

تا در سال (۳۸۱ هجری) از او شکست خورده فراری و مقتول گردید.

آخرین امیر آل محتاج فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان است که باحتمال قوی وی پسر یا نوه ابوعلی بوده است بنا بقول استاد فقید فروزانفر:

«اگر وی پسر ابوعلی است باید نام او را احمد بن محمد ضبط کنند زیرا ابوعلی خود احمد و پدرش محمد نام داشته است و در این صورت طبق بیت زیر که اثر طبع فرخی است او را نمی توان نواده ابوعلی فرض کرد:

بن احمد محمد شاه جهان پناه
آن شهریار کشور گیر و کشور ستان

وی ممدوح دقیقی و فرخی بود نظامی عروضی در چهار مقاله شرح مبسوطی در مورد راه یافتن فرخی بدربار فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد نگاشته است پس از استیلای سلطان غزنوی بر ماوراءالنهر بساط این سلسله ادب پرور نیز برچیده شد.

شجره نسب آل محتاج

(۱) احمد چغانی (۲) محتاج بن احمد (۳) مظفر بن محتاج (۴) ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج (۵) ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر محتاج (۶) ابوالعباس فضل بن محمد بن المظفر محتاج (۷) ابوالمظفر عبدالله بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج (۸) ابومنصور بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج (۹) ابوالمظفر بن الفضل بن محمد بن المظفر بن محتاج (۱۰) فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج.

خاندان سیمجوری

سیمجوریان نام خاندان معروف امرای قهستان و نیشابور بود که غالباً رجال آنها در زمان سامانیان سپهسالار خراسان و امیر نیشابور بوده اند و در دستگاه سامانیان مقامات عالی داشته اند که با استیلای سلطان محمود غزنوی بر خراسان بساط این خاندان نیز برچیده شد.

نخستین کسی از این خاندان که نام او را در تاریخ سامانیان مشاهده میکنیم ابوعمران بن سیمجور دواتی است که غلام اسماعیل بن سامانی بود هنگامیکه این امیر در سال ۳۹۸ هجری قمری لشکریانی برای فتح سیستان فرستاد وی نیز جز سران سپاه بود و بعد از فتح ناحیه سیستان و فرو نشستن فتنه خوارج به حکومت آن محل منصوب شد و با اهالی آن سامان در نهایت عدل و داد رفتار کرد.

احمد بن اسماعیل در سال (۳۰۱ هجری) بقتل رسید و مردم سیستان سر بشورش برداشتند که سیمجور دواتی ناچار به ترک آنجا گردید.

در سال (۳۰۸ هجری) نیشابور بتصرف لیلی بن نعمان سردار دیلمی درآمد امیر نصر جهت سرکوبی وی سپاهی تحت فرماندهی حمویه بن علی بآن ناحیه فرستاد که سیمجور دواتی نیز جز یکی از سرداران این سپاه بود. قوای سامانیان در جنگ با لیلی بن نعمان مغلوب شد و سرداران و بزرگان سپاه حمویه بن علی همگی تا و مار شدند جز سیمجوری دواتی که در نتیجه شجاعت و رشادت فوق العاده خود بر لیلی بن نعمان غلبه کرد.

در سال (۳۱۰ هجری قمری) ابوالحسین بن ناصر علوی پس از قتل قراتکین گرگان را متصرف شد امیر نصر سامانی سیمجور را مامور سرکوبی وی کرد سیمجور با آنکه ابتدا شکست خورد عاقبت بر ابوالحسین بن ناصر علوی غلبه کرد و بر گرگان استیلا یافت در سال (۳۱۴ هجری) نصر بن احمد سامانی ری را از فاتک نامی که در آنجا حکومت میکرد گرفت و سیمجور را بحکومت ری منصوب گردانید لیکن پس از اندک زمانی او را معزول ساخت و محمد بن صعلوک را بآن مقام برگزید از این تاریخ ببعد دیگر اطلاعی در خصوص زندگی سیمجور دواتی در دست نیست باحتمال قریب به یقین در سال (۳۲۸ هجری) درگذشته است.

یکی دیگر از اعضا این خاندان ابراهیم سیمجور پسر سیمجور دواتی بود در سال (۳۲۸ هجری) ابوعلی چغانی گرگان را از تصرف ماکان کاکی خارج ساخت و حکومت آن ناحیه را به ابراهیم سیمجور داد و خود رهسپار ری گردید. حکومت ابراهیم سیمجور در گرگان تا سال (۳۳۰ هجری) طول کشید در سال مذکور حسین بن فیروزان عازم فتح گرگان شد.

چون ابراهیم سیمجور تاب مقاومت در خود نمی دید گرگان را رها کرده به نیشابور رفت و بر آن دیار تسلط یافت.

ابوعلی چغانی چون به نیشابور آمد و آن شهر را تحت تصرف ابراهیم سیمجور دید ناچار با او صلح کرد. ابوعلی چغانی در سال (۳۲۳ هجری) از جانب نوح بن منصور مامور فتح بلاد جبل و ری شد امیر سامانی در همان سال به نیشابور آمد مخالفان ابوعلی از غیبت وی استفاده کرده امیر نوح را وادار به خلع ابوعلی از

حکومت نیشابور کردند و بجای وی سیمجور را بآن مقام برگزیدند.

در اوایل سال (۳۳۵ هجری) که ابوعلی چغانی یاغی شد و بر ضد احمد بن اسماعیل سامانی علم طغیان برافراشت ابراهیم سیمجور را از خراسان بیرون کرد. یکی دیگر از امرا این خاندان که معروفتر از دیگران بود ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور نام داشت که در سال (۳۴۷ هجری) از طرف امیر رشید عبدالملک بن نوح به امارت خراسان رسید و بسمت سپهسالاری کل سپاه سامانیان منصوب شد لیکن در سال (۳۴۹ هجری قمری) از حکومت خراسان معزول گردید طولی نکشید که در سال (۳۵۰ هجری قمری) از طرف منصور بن نوح بشغل سابق منصوب شد در سال (۳۵۶ هجری) مامور فتح ری و کمک به وشمگیر زیاری گردید. در سال (۳۶۱ هجری) واسطه صلح بین رکن الدوله دیلمی و امیر نوح شد.

پس از درگذشت منصور نوح بجای وی به تخت نشست ابوالحسن سیمجور را بامارت خراسا باقی گذارد و از طرف امیر سامانی بلقب نا صرالدوله ملقب گردید. سیمجور در سال (۳۷۸ هجری) درگذشت و بجای وی فرزندش ابوعلی که از طرف امیر سامانی به عمادالدوله ملقب شده بود به حکومت خراسان رسید و بر قسمتی از ماوراءالنهر دست یافت و بعلت قدرت و شوکت و ثروت زیادی که بدست آورد و بتدریج نیم استقلالی پیدا کرد و کمتر اعتنا بامیر نوح سامانی میکرد در حقیقت بدون آنکه آشکارا یاغی شود مانند امیری مستقل رفتار میکرد خود را امیرالامراء المؤید من السماء نامید و در نهان با پادشاه قراخانی ترکستان بغراخان هارون بن موسی (یا هارون بن سلیمان) داخل مذاکره بر ضد

سامانیان شد و ویرا تشویق به تسخیر بخارا کرد و با وی قرار تقسیم متصرفات سامانیان را گذاشت که بهمین علت در سال (۳۸۲ هجری) بغراخان به بخارا حمله کرد امیر نوح از ابوعلی سیمجور کمک خواست لیکن وی توجهی بدرخواست امیر سامانی نکرد.

امیر نوح در سال (۳۸۳ هجری) که سبکتکین در غزنین قوت یافت برای سرکوبی ابوعلی از وی کمک خواست سبکتکین بکمک امیر سامانی شتافت با ابوعلی شروع بجنگ کرد و در سال بعد او را بسختی شکست داد.

ابوعلی همینکه شکست خورد از در پوزش درآمد اما نوح اعتنایی نکرد ابوعلی ناگزیر بگرگان رفت و در آنجا بجمع آوری سپاه پرداخت و در سال (۳۸۵ هجری) عازم جنگ با امیر نوح شد لیکن شکست خورده بزندان افتاد اندکی بعد از زندان فرار کرد و به خوارزم رفت پس از چندی بجنگ امیر سامانی آمد در این نوبت نیز شکست خورد و اسیر گردید امیر نوح ویرا رهسپار غزنین کرد سبکتکین در سال (۳۸۶ هجری) ابوعلی را در قلعه گردیز زندانی کرد و در سال (۳۸۷ هجری) بزندگی او خاتمه داد.

آخرین فرد معتبر این خاندان که از وی اطلاعی در دست است ابوالقاسم سیمجور بود که بعد از درگذشت پدرش باطاعت برادر خود ابوعلی درآمد و بعد از زمانیکه ابوعلی نسبت بامیر یاغی شد ابوالقاسم خود را کنار کشید. در موقعیکه ابوعلی و فایق از جرجان بخراسان برگشتند و قشون کشی کردند و با ناصرالدین سبکتکین و لشکر امیر نوح در سال (۳۸۶ هجری) جنگیدند چون ابوعلی پس از دست یافتن موقتی بر خراسان ولایت هرات را از ابوالقاسم سیمجور گرفته بود بغلام خود

ایل منکو داد ابوالقاسم از برادر خود ابوعلی جدا شد و در نیشابور بماند و چون سبکتکین با قشون خود بقریه خاکستر از قرای نیشابور رسید ابوالقاسم بخدمت وی رسید و او شفاعت ویرا نزد امیر نوح کرده و ولایت قهستان را برای وی گرفت ولی هنگامیکه سبکتکین بجنگ ایلک خان رفت او را بکمک خویش خواند اما ابوالقاسم تعلل کرد و رهسپار نیشابور گردید و بر ضد سبکتکین شورید از طرف سبکتکین محمود غزنوی و عمویش بغراجق عازم سرکوبی ابوالقاسم شدند خود سبکتکین نیز به تعقیب وی شتافت ابوالقاسم تاب مقاومت در خود ندید ناچار بگرگان گریخت.

پس از مدتی دوباره از طرف امیر منصور بن نوح بحکومت قهستان منصوب شد و در سال (٣٨٨ هجری) بار دیگر در قهستان و بتحریک فایق که در بخارا بود بر بگتوزون سپهسالار منصور بن نوح قیام کرد در نزدیک نیشابور با سپاهیان بگتوزون جنگیدو در ربیع الاول سال (٣٨٨ هجری) شکست خورد و به قهستان گریخت و از آنجا عازم پوشنج شد و آماده جنگ دیگری با بگتوزون گردید لیکن عاقبت با یکدیگر صلح کردند و ابوسهل فرزند ابوالقاسم بعنوان گروگان در خدمت بگتوزون ماند ابوالقاسم بقهستان رفت و بگتوزون رهسپار نیشابور گردید. بعدها مجدداً در جنگ بگتوزون و فایق و امیر عبدالملک بن نوح با محمود بن سبکتکین در مرو ابوالقاسم همراه آنان بود بهنگام فرار آنها وی نیز بقهستان گریخت سپس محمود غزنوی ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد و ابوالقاسم سیمجور را شکست داد. ابوالقاسم بنواحی طبس رفت و هنگامیکه ابو ابراهیم منتصر سامانی خروج کرد ابوالقاسم بدو پیوست و

زمانیکه منتصر عازم نیشابور شد ابوالقاسم نیز همراه او بود و باتفاق منتصر بجرجان و از آنجا بسرخس رفت و در این محل در جنگی که با سبکتکین کردند ابوالقاسم دستگیر و بفرمان سبکتکین روانه غزنین شد.

سیمجوریان در مدت نزدیک هشتاد سال که بر خراسان غالباً فرمانروایی مطلق داشته اند در مقابله با صفاریان و در جلوگیری از تجاوز دیالمه ری و عراق به حدود خراسان تاثیر تمام داشته اند و از امرا بزرگ و مدافعان سلطنت و امارت سامانیان بشمار میآمدند و در آخر کار بسبب رقابت هایی که با دیگر امرای سامانی پیدا کردند با پادشاهان سامانی به مخالفت برخاستند و عاقبت ایلک خان را به بخارا دعوت و ماوراءالنهر را به ترکان تسلیم کردند.

بعضی شاعران مانند ابوالفرج سکزی ستایش این خاندان را می کرده اند و بعضی از آنها مانند ابوعلی سیمجور خود دارای ذوق و قریحه شاعری بوده است و چنانکه از حکایات قابوسنامه مستفاد میشود در نگهداشت اهل فضل و ادب نیز اهتمام بجای میآورده اند.

زیاریان

در غرب و مرکز ایران دو سلسله (دیلمیان) به نام آل زیار (۳۲۰ ه.ق.) و آل بویه که هر دو از مناطق شمال برخاسته‌اند نواحی مرکزی و غربی ایران و فارس را از تصرف خلفا آزاد کردند. مخصوصا دیلمیان سخت نیرو گرفتند و مدت ۱۲۷ سال حکومت راندند و چون خلفا در برابر آن‌ها چاره‌ای جز تسلیم ندیدند حکومت

بغداد را به آنها واگذاشتند و خود بعنوان خلیفگی و احترامات ظاهری قناعت کردند.

زیاریان و بوییان دو خانواده ایرانی از نواحی مازندران و گیلان بودند که توانستند به حکومت ایران برسند. در واقع، بعد از حکومت نیمه مستقل طاهریان و پس از صفاریان و در ایام امارت امری سامانی در ماوراءالنهر، خانواده های از مازندران و سپس گیلان توانستند بر قسمت عمده ایران غربی، یعنی از خراسان تا بغداد تسلط یابند. حکومت این خانواده ها به نام دیلمیان شهرت یافته است.

سرزمینهای طبرستان و دیلم که در قسمت شمالی البرز و در پناه کوهها و دره‌های صعب العبور و جنگلهای انبوه قرار دارد، از قدیم الایام (حتی پیش از اسلام) حاکمیت خود را حفظ کرده بود، چنانکه زمان انوشیروان (خسرو اول ۵۷۹ - ۵۳۱ م.) تا مدتها این ولایت یک نوع حکومت خود مختار داشت.

بعد از فتوحات مسلمانان در اکناف ایران (با اینکه تا اقصی نقاط خراسان تحت نفوذ اعراب مسلمان در آمد) باز هم طبرستان و دیلمان از حملات آنان محفوظ ماند. خاندانهای قدیم آن ولایت، مانند اسپهبدان و قارنیان و خانواده جستان (حدود رودبار و منجیل) همچنان به آداب و رسوم خود زندگی می‌کردند. همچنین، بسیاری مذهب خود را نیز حفظ کردند، تا روزگاری که گروههای از اعراب طرفدار خاندان علی و شیعیان زیدیه به آن نواحی پناه بردند و مورد حمایت همان خانواده ها قرار گرفتند. چنانکه وقتی «داعی کبیر» حسن بن زید در آن نواحی سکنی

گزید، جمعی کثیر از مردم طبرستان و گیلان به طرفداری او برخاستند. همچنین در جنگهایی که میان او و یعقوب لیث صفاری رخ داد، مردم گیلان از او حمایت بی دریغ نمودند .

مرد آویج (مر دآویج)

مسئله طبرستان از همان اوایل طلوع آنها برای سامانیان حل نشده باقی مانده بود. اسفار - پسر شیرویه، هر چند ابتدا با سامانیان همراه بود، اما در آخر کار بر آنان شورید و به تدریج گرگان ،طبرستان، قزوین، ری، قم و کاشان و خراسان را در قلمرو خود آورد. اسفار فرماندهی سپاه خود را به یکی از بزرگان ولایت، یعنی مرد آویج پسر زیار سپرد، ولی خود با طغیان سربازان رو به رو گردید و در طالقان به قتل رسید (۳۱۶ ه.ق.). قلمرو حکومت مرد آویج علاوه بر مازندران و قسمتی از گیلان، به شهرهای ری، قم و کرج ابودلف و ابهر و بالاخره همدان رسید. حتی سپاه خود را به حدود دینور نیز فرستاد (۳۱۹ ه.ق.). مرد آویج، اصفهان را فتح کرد و خیال حمله به بغداد را داشت. وی به زبان آورده بود که من شاهنشاهی ساسانی را بر می‌گردانم " (تاریخ الخلفاء سیوطی) و قصد داشت که مدائن را پایتخت قرار دهد. او پس از آنکه مراسم جشن سده را در اصفهان بر پای داشت. به علت اختلافی که میان غلامان ترک و دیلم او پیش آمده، به دست غلامان ترک در حمام کشته شد. (۳۲۳ ه.ق.).

وشمگیر

بعد از مرد آویج، جمعی از یاران او برادرش «وشمگیر» را از مازندران به اصفهان و ری احضار کردند که حکومت را به بسپارند، اما، چنانکه خواهیم دید حکومت ولایتهای عمده دیگر به دست آل بویه افتاد و این خانواده بعضی نواحی قلمرو حکومت خود را به حوالی مرزهای ایران در عصر ساسانی رساندند. در این مدت، وشمگیر تنها به حکومت گرگان و قسمتی از مازندران اکتفا کرد (۳۲۳ تا ۳۵۷ ه.ق.). جنگهای او با آل بویه، به شکست انجامید و تقاضای کمک از نوح بن نصر سامانی نیز بی نتیجه ماند. وشمگیر در حالی که آماده نبرد با آل بویه می‌شد، در حین شکار، مورد حمله گرازی قرار گرفت و کشته شد (اول محرم ۳۵۷ ه.ق.). بهستون (بیستون) پسر وشمگیر، با برادرش قابوس رقابت داشت و حوزه حکومت قابوس - بعد از مرگ برادر - به همان گرگان منحصر شد. در جنگی که میان او و آل بویه در حوالی استرآباد در گرفت، شکست خورد و به خراسان فرار کرد (۳۷۱ ه.ق.). بعد از آن، گرگان در دست آل بویه باقی ماند و قابوس نیز در ۴۰۳ ه.ق. به قتل رسید. بعد از او، فرزندش منوچهر که داماد سلطان محمود نیز بود نتوانست بر قلمرو خود بیفزاید و نوشیروان پسرش، و جستان نوه اش، تنها به صورت امرای محلی در گرگان تا حدود سالهای ۴۳۵ ه.ق. حکومت راندند. در تمام مدتی که قابوس و منوچهر و سایر اولاد زیار در گرگان حکومت نیمه مستقلی داشتند، خاندان بویه که دست پرورده مرد آویج بودند، پی در

پی به فتوحات تازه دست می‌یافتند و قلمرو حکومت خود را توسعه می‌دادند.

زیاریان از نظرگاه دیگر

آل زیار

" زياريان " و " بويیان " دوخانواده ايراني از نواحي مازندران و گيلان بودند كه توانستند به حكومت ايران برسند .

در واقع، بعد از حكومت نيمه مستقل طاهريان و پس از صفاريان و در ايام امارت امري ساماني در ماوراءالنهر، خانواده هاي از مازندران و سپس گيلان توانستند بر قسمت عمده ايران غربي ، يعني از خراسان تا بغداد تسلط يابند .

حكومت اين خانواده ها به دو نام مشخص و دو دوره پي در پي در تاريخ شهرت يافته : زياريان (آل زيار) و ديلميان (بويیان ، آل زيار) .

سرزمينهاي طبرستان و ديلم كه در قسمت شمالي البرز و در پناه كوهها و دره هاي صعب العبور و جنگلهاي انبوه قرار دارد ، از قديم الايام (حتي پيش از اسلام) حاكميت خود را حفظ كرده بود ، چنانكه زمان انوشيروان (خسرو اول ٥٧٩ / ٥٣١ م.) تا مدتها اين ولايت يك نوع حكومت خود مختار داشت .

بعد از فتوحات مسلمانان در اكناف ايران (با اينكه تا اقصي نقاط خراسان تحت نفوذ اعراب مسلمان در آمد) باز هم طبرستان و ديلمان از حملات آنان محفوظ ماند. خاندانهاي قديم آن ولايت ، مانند

اسپهبدان و قارنيان و خانواده جستان (حدود رودبار و منجيل) همچنان به آداب و رسوم خود زندگي مي كردند . همچنين ، بسياري مذهب خود را نيز حفظ كردند ، تا روزگاري كه گروههاي از عراب طرفدار خاندان حضرت علي (ع) و شيعيان زيديه به آن نواحي پناه بردند و مورد حمايت همان خانواده ها قرار گرفتند . چنانكه وقتي " داعي كبير " حسن بن زيد در آن نواحي سكني گزيد ، جمعي كثير از مردم طبرستان و گيلان به طرفداري او برخاستند . همچنين در جنگهايي كه ميان او و يعقوب ليث صفاري رخ داد ، مردم گيلان از او حمايت بي دريغ نمودند .

آل جستان در روزگاري كه سامانيان بر طبرستان تسلط يافتند ، اغلب به داعيان زيديه مانند ناصر كبير (٢٨٧ تا ٣٠١ ه.ق) همراهي و ياري مي نمودند. بعد از آن، رجال صاحب نفوذ ولايت با زيديه همراهي داشتند، كه از آن جمع ميتوان از " ماكان " پسر كاكي و " اسفار " پسر شيرويه و " مرد آويج " پسر زيار نام برد. سامانيان، توسعه قسمت غربي ممالك خود را تا حدود كرمان و گرگان و ري امتداد داده بودند . با توجه به اينكه در اين زمان ، قسمت شمالي را ماكان كاكي و سپهداران او اداره مي كردند ، قسمت جنوبي آن كه شامل كرمان و سيستان مي شد ، به دست ابو علي محمد بن الياس كه خود يكي از سرداران ناراضي ساماني بود ، افتاد (حدود ٣٢١ ه.ق.) . او و فرزندش نزديك چهل سال بر كرمان و سيستان و قسمتي از فارس حكمراني داشتند . نيز همانها بودند كه حكومت نشين كرمان را از سيرجان به محل فعلي كرمان

منتقل ساختند و قلعه و باروهاي شهر را تعمير كردند .

لازم به ذكراست كه حكومت آل الياس ، توسط امراي آل بويه از ميان رفت (٣٥٧ ه.ق.) و معزالدوله ، آل الياس را از سيرجان بيرون كرد .

ماكان كاكي (كاكو = خالو) ابتدا در دربار سامانيان مقام و شغل داشت و حكومت مازندران از جانب آنان به او تعويض شد. اما ، طولي نكشيد كه مورد خشم نصر بن احمد ساماني قرار گرفت . در جنگي كه ميان او و ابو علي احمد بن محتاج چغاني ، سردار ساماني ، در حوالي گرگان روي داد ، ماكان كشته شد (٣٢٩ ه.ق.) .

مساله طبرستان از همان اوايل طلوع آنها براي سامانيان حل نشده باقي مانده بود. اسفار ، پسر شيرويه ، هر چند ابتدا با سامانيان همراه بود ، اما در آخر كار بر آنان شوريد و به تدريج گرگان، طبرستان، قزوين، ري، قم و كاشان را در قلمرو خود آورد. اسفار فرماندهي سپاه خود را به يكي از بزرگان ولايت، يعني مرد آويج پسر زيار سپرد ، ولي خود با طغيان سربازان رو به رو گرديد و در طالقان به قتل رسيد (٣١٦ ه.ق.) . قلمرو حكومت مردآويج علاوه بر مازندران و قسمتي از گيلان، به شهرهاي ري، قم و كرج و ابهر و بالاخره همدان رسيد . حتي سپاه خود را به حدود ديـنور نـيز فرستاد (٣١٩ ه.ق.) . مردآويج، اصفهان را فتح كرد و خيال حمله به بغداد را داشت . وي به زبان آورده بود كه من شاهنشاهي ساساني را بر مي گردانم. او پس از آنكه مراسم جشن سده را در اصفهان بر پاي داشت . به علت اختلافي كه ميان غلامان

ترك و ديلم او پيش آمده ، به دست غلامان ترك در حمام كشته شد . (٣٢٣ ه.ق.) .

بعد از مردآويج ، جمعي از ياران او برادرش " وشمگير " را از مازندران به اصفهان و ري احضار كردند كه حكومت را به بسپارند ، اما ، چنانكه خواهيم ديد حكومت ولايتهاي عمده ديگر به دست آل بويه افتاد و اين خانواده بعضي نواحي قلمرو حكومت خود رابه حوالي مرزهاي ايران در عصر ساساني رساندند . در اين مدت ، وشمگير تنها به حكومت گرگان و قسمتي از مازندران اكتفا كرد (٣٢٣ تا ٣٥٧ ه.ق.). جنگهاي او با آل بويه ، به شكست انجاميد و تقاضاي كمك از نوح بن نصر ساماني نيز بي نتيجه ماند . وشمگير در حالي كه آماده نبرد با آل بويه مي شد ، در حين شكار ، مورد حمله گرازي قرار گرفت و كشته شد (اول محرم ٣٥٧ ه.ق.) . بهستون (بيستون) پسر وشمگير ، با برادرش قابوس رقابت داشت و حوزه حكومت قابوس ف بعد از مرگ برادر، به همان گرگان منحصر شد . در جنگي كه ميان او و آل بويه در حوالي استرآباد در گرفت ، شكست خورد و به خراسان فرار كرد (٣٧١ ه.ق.) . بعد از آن ، گرگان در دست آل بويه باقي ماند و قابوس نيز در ٤٠٣ ه.ق. به قتل رسيد . بعد از او ، فرزندش منوچهر كه داماد سلطان محمود نيز بود نتوانست بر قلمرو خود بيفزايد و نوشيروان پسرش ، و جستان نوه اش ، تنها به صورت امراي محلي در گرگان تا حدود سالهاي ٤٣٥ ه.ق. حكومت راندند . در تمام مدتي كه قابوس و منوچهر و ساير اولاد زيار در گرگان حكومت نيمه مستقلي داشتند، خاندان بويه كه دست پرورده مرد

آويچ بودند ، پي در پي به فتوحات تازه دست مي يافتند و قلمرو حكومت خود را توسعه مي دادند.

دولت علويان طبرستان

بعد از رحلت امام چهارم، حضرت علي بن حسين، امام سجاد عليه السلام،گروهي از شيعيان او معتقد به امامت فرزندش زيد شدند. زيدبن علي در زمان هشام بن عبدالملك (١٠٥ ـ ١٢٥ ه.ق.) در سال (١٢٢ ه.ق.) بر عامل او (يوسف بن عمر ثقفي حاكم كوفه) خروج كرد، اما قيام وي سركوب شد و به شهادت رسيد. پس از زيد، يحيي (پسرش) به خراسان گريخت و در ناحيه جوزجان (بين بلخ و فارياب) قيام كرد. نصربن سيار (حاكم خراسان) مسلم بن احوزمازني را به جنگ وي فرستاد. مسلم يحيي را كشت و سر او را نزد وليدبن عبدالملك (١٢٥ ـ١٢٩ ه.ق.) فرستاد. جسد يحيي بن زيد تا قيام ابومسلم خراساني (١٢٩ ه.ق) بردار بود. وي آن را از دار پايين آورد و به خاك سپرد. مشهد او در جوزجان (نزديك شهر سرپل يا ساري پل) زيارتگاه است. گويند مرگ يحيي بن زيد به حدي در مردم خراسان اثر گذاشت و آنان را غمگين كرد كه در آن سال هر چه پسر در خراسان زاده شد، يحيي يا زيد نام نهادند .

پس از مرگ زيد ، پيروان او به چند گروه تقسيم شدند كه معروفترين آنان ادريسيه ، حسنيه و قاسميه بودند .

ادريسيه

پيروان ادريس بن عبدالله بن ابي طالب (ع) بودند كه از سال ١١٢ تا ٣٧٥ ه.ق. بر مراكش و شمال آفريقا حكومت كردند و اولين دولت مستقل شيعه علوي در اسلام به شمار مي روند .

قاسميه

اصحاب قاسم بن ابراهيم بن طباطبا الرسي بودند . اينان دولت ائمه رسي (از سال ٢٨٠ تا ٥٧٠ ه.ق.) را در يمن پايه گذاري كردند . اكثر مردم يمن زيدي هستند و امام زيدي يمن امام محمد البدر تا جمهوريت يمن در صنعا مي زيست .

حسنيه

ياران حسن بن زيدبن حسن بن علي بودند كه دولت شيعيان علوي مازندران را تاسيس كردند . اكنون به اختصار به معرفي آنان مي پردازيم :

علويان طبرستان

قيامهاي علويان حسني (فرزندان امام حسن (ع)) محمد نفس الزكيه و حسين بن علي بن حسن در حجاز ناكام ماندو باقيماندگان در وادي " فخ " (نزديك مكه) در هشتم ذي الحجه سال ١٩٦ ه.ق. به دست عباسيان به شهادت رسيدند. بعدها شيعيان اين روز را مانند واقعه كربلا، " يوم العزا " اعلام كردند. عدم موفقيت علويان در حجاز موجب شد كه بسياري از آنان به مناطق جبال و ري روي آورند و براي رهاي از ستم

عباسيان مخفيانه زندگي كنند. در اواسط قرن سوم هجري، مردم، " كلار " و" رويان" كه از ستم محمد بن اوس بلخي (حاكم طاهري طبرستان) به جان آمده بودند، با مشاهد تقوا و ورع علويان به جانب محمد بن ابراهيم بن علي بن عبدالرحمن بن زيدبن حسن بن علي عليه السلام روي آوردندو از وي درخواست بيعت براي فرماندهي كردند. اما، او آنان را به جانب حسن بن زيدبن اسماعيل كه در ري اقامت داشتند، راهنمايي كرد. طبرستانيها از حسن بن زيد دعوت كردند كه رياست آنان را به پذيرد. حسن بن زيد در خواست آنان را اجابت كرد و در سال ۲۵۰ ه.ق. عازم طبرستان شد، نام " داعي الخلق الي الحق " يا داعي كبير را انتخاب كرد و به زودي با پيرواني كه هر روز بر شمار آنان افزوده مي شد، نواحي كلار و پايدشت و آمل را تصرف كرد. وي حاكم طاهريان را از آنجا بيرون راند، اما ضد حمله سليمان بن عبد الله طاهري در سال بعد داعي كبير را مجبور كرد كه تمامي ناحيه طبرستان را تخليه كند و به نزد هواخواهان خود در كوهستان ديلم پناه جويد. ولي به زودي حسن بن زيد بر سليمان غلبه كرد و حتي حرم و متعلقان وي را هم به اسارت گرفت (كه با جوانمردي و اكرام آنان را به سايمان برگرداند) . سليمان هم دل از طبرستان بريد و به خراسان رفت . با استيلاي حسن بن زيد طبرستان ، علويان فراواني از حجاز و عراق و اطراف شام به خدمت او رسيدند . وي نيز در حق تمام آنان نيكويي كرد و آنان را به خدمت گماشت . گويند كه هنگام سوارشدن ،سيصد علوي شمشير كشيده در كنار او حركت مي كردند . وي سالانه سي هزار

دينار براي علويان مستحق به بغداد مي فرستاد تا نقيب علويان در بين آنان تقسيم كند . علويان زيدي در سال ٢٥٣ ه.ق. گرگان را ، كه سال قبل از دست داده بودند ، باز پس گرفتن و تا سال ٢٥٤ ه.ق. ابهر و زنجان و قزوين را گشودند . پيروزيهاي علويان ، خلافت عباسي را متوحش كرد و در سال ٢٥٥ ه.ق. المعتز بالله عباسي سرداران خود " موسي بن بغا الكبير " و " مفلح " را به طبرستان فرستاد . اينان تمام نواحي متصرفه علويان را از ايشان پس گرفتن ، ولي وفات خليفه موجب شد كه سرداران نواحي متصرفه را رها كنند و به عراق باز گردند .

ديلميان بار ديگر در اطراف حسن جمع شدند و وي بر تمام نواحي طبرستان استيلا يافت. در اين زمان، گروهي روسي به سواحل طبرستان وارد شدند . اينان روستاها را آتش زدند و مردم بسياري را به قتل رساندند حسن بن زيد آنان را در هم شكست و فراريان روس قتل عام شدند. در سال ٢٦٠ ه.ق. يعقوب ليث صفاري پس از تصرف خراسان به گرگان آمد و علويان را تا كوهستانهاي ديلم تعقيب كرد .

سيستانيها بسياري از شهرها و روستاهاي طبرستان را آتش زدند. اما به ناچار پس از مدتي از طبرستان عقب نشستند و به خراسان باز گشتند. حسن در سال ٢٧٠ ه.ق. در گذشت . عدالت خواهي ، بارزترين ويژگي اخلاقي او در زمان زمامداريش بود .

با در گذشت حسن ، ابوالحسين (دامادش) به مدت ده ماه حكومت را تصاحب كرد ، اما در مقابل محمد (برادر حسن) ناچار به تسليم شد. محمدبن زيد لقب " القائم بالحق " را بر خود نهاد. محمد مشاهد متبركه

حضرت امام حسين (ع) و حضرت علي (ع) را كه ويرانشده بودند ، تعمير كرده و براي علويان خارج از طبرستان ، هدايا و صلات بسيار فرستاد. اين عمل موجب شد كه شهرت و سخاوت محمد بالا گيرد و در بين سادات محبوبيت زيادي به دست آورد .

در سال ۲۷۷ ه.ق. رافع بن هرثمه، كه چندان اعتنايي به خلافت عباسي نداشت، بر خراسان استيلا يافت. وي از آنجا به طبرستان آمد و سراسر اين ناحيه را گشود. المعتضدبالله عباسي نيز حكومت خراسان را به عمربن ليث (رقيب رافع) واگذار كرد. رافع نيز با محمد بن زيد صلح و بيعت نمود. وي در سال ۲۸۳ ه.ق. نيشابور را تصرف كرد و به نام علويان در آن شهر خطبه خواند. اما، ديري نپاييد كه عمرو ليث وي را از نيشابور بيرون راند. آن گاه، رافع به خوارزم فرار كرد و در آنجا به قتل رسيد. مردم رويان و كلار همراه با پادوسبان قارنوندي، صادقانه از علويان پشتيباني مي كردند. اما، خشونت و رفتار خود سرانه ديلميان باعث مخالفت علويان گرديده بود . با وجود اين (علي رغم مخالفت قارن باوندي كه از دشمني با علويان دقيقه اي غافل نبود و عاقبت جان خود را هم بر سر اين گذاشت.) علويان از حمايت اكثر مردم طبرستان برخوردار بودند . در سال ۲۸۷ه.ق. محمد بن زيد " داعي كبير " رهسپار فتح خراسان شد. اما ، محمد بن هارون سرخسي سردار ساماني در گرگان راه را بر علويان گرفت و محمد بن زيد را به قتل رسانيد .

پس از آن ، محمد بن هارون تمام ولايت طبرستان را در تصرف خود گرفت و مذهب سنت بار ديگر به آن منطقه باز گشت و همچنين قرامتهاي كلاني به زيان

ديدگان علويان پرداخت شد . در اين راستا ،فرزند محمد (زيد) را به بخارا بردند . حسن بن علي الاطروش حسيني هم ري گريخت .

محمد بن هارون پس از چندي از اطاعت سامانيان سرباز زد . او ري را تصرف كرد و با حسن بن علي الاطروش ، بيعت نمود . امير اسماعيل ساماني ، محمد بن هارون را به دست آورد و او را در بخارا به قتل رساند . سامانيان ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح را به حكومت طبرستان فرستادند . او با مردم به نيكي رفتار كرد و سادات علوي مقيم طبرستان را گرامي داشت و به آنان بسيار محبت نمود. همچنين ، براي روساي ديلمي هداياي زيادي فرستاد.

با در گذشت امير اسماعيل و پادشاهي احمدبن اسماعيل ، ابوالعباس عبدالله بن محمدبن نوح از حكومت طبرستان معزول شد و احمدبن اسماعيل طبرستان را به سلام ترك سپرد . وي با مردم بد رفتاري كرد . در نتيجه ، مردم طبرستان از او رنجيده شدند . به ناچار ، دربار ساماني بار ديگر ابوالعباس را به طبرستان فرستاد . اما ، مي بعد از مدتي كوتاه در گذشت (٢٩٨ ه.ق.) مرگ ابوالعباس فرصتي طلايي به علويان داد ، زيرا جانشين وي محمد ابراهيم صعلوك بر خلاف ابوالعباس ،رفتار خشن با مردم طبرستان داشت . طبرستانيان ، نيز رنجيدند و به رهبري جستان بن مرزبان ، حسن بن علي بن حسن معروف به " اطروش " (كر) را كه در ري فراري بود ، به طبرستان (براي خونخواهي محمد بن زيد) دعوت كردند . حسن بن علي اطروش مردي اديب و دانشمند بود . وي قبل از شهادت محمد بن زيد ، در بين گيلانيان به تبليغ اسلام اشتغال

داشت و بسياري از ديلميان را كه هنوز اسلام اختيار نكرده بودند ، به اسلام هدايت نمود . اطروش لقب " ناصر الحق " را برگزيد و سياه جامگان عباسي (مسوده) را از طبرستان و ديلم بيرون راند .

در سال ٣٠١ ه.ق. اطروش سفر جنگي خود را به طبرستان آغاز كرد و در ناحيه نوروز يا نورود چالوس، محمد بن صعلوك را شكست داد و پيروزمندانه وارد آمل شد. در سال بعد، در حمله متقابل سامانيان، اطروش آمل را از دست داد و تا چالوس عقب نشست. اما پس از چهل روز بار ديگر سامانيان را از طبرستان بيرون راند و گرگان را به طور موقت تصرف كرد. پيروزي اطروش، حكام مهم طبرستان از جمله شروين بن رستم پادوسبان را به اطاعت وادار كرد . علم و عبادت و رفتار انساني وي با مردم طبرستان ، ناظران و مورخان را به تحسين واداشته است . محمد بن جرير طبري (معاصر اطروش) در باره او مي نويسد : " مردم به عدالت و حسن رفتار و برپايي حق كسي را همانند اطروش نديدند ." وي در سال ٣٠٤ ه.ق. در گذشت و به حق ، لقب " ناصر كبير " شايسته او بود .

بعد از مرگ داعي كبير ، حسن بن قاسم (داماد وي) با مساعدت فرزند بزرگ داعي (ابوالحسين احمد) به رياست علويان رسيد و نام " داعي صغير " را اختيار كرد . ابوالقاسم جعفر (برادر احمد) فرزند ناصر كبير از اين كار ابراز نارضايتي كرد و به قصد باز گرفتن حكومت ، از آمل بيرون آمد . جعفر در سال ٣٠٦ ه.ق. داعي را شكست داد . ولي مردم جعفر را راندند و داعي در سال ٣٠٧ ه.ق. به آمل آمد .

در سال ٣٠٨ ه.ق. داعي سردار خود ليلي بن نعمان را به خراسان فرستاد . او از ضعف سامانيان استفاده كرد و دامغان ونيشابور را گشود و به طوس رفت ولي از لشگر ساماني شكست خورد و به قتل رسيد (٣٠٩ ه.ق.) باقيمانده علويان فراري نيز ، به گرگان عقب نشستند .

در سال ٣١٠ ه.ق. نصربن احمد ساماني كه از دست اندازيهاي داعي و اصحاب او به گرگان و خراسان به وحشت افتاده بود، يكي از سرداران خود به نام " قراتكين" را در راس سپاهي به گرگان فرستاد. در اين لشگر كشي باز ابوالقاسم جعفر با دشمنان داعي همدست بود و چندي بعد ابوالحسين احمد نيز به ايشان پيوست . اگر چه داعي ابو الحسين را مغلوب و با خود همراه نمود ولي ، تاب مقاومت نياورد و به اسپهبد محمد بن شهريار قارنوندي پناه برد . اما اسپهبد به جوانمردي اورا گرفت و به نزد عامل خليفه عباسي (محمد بن وهسودان) فرستاد .

داعي تا كشته شدن محمد بن وهسودان به دست محمد بن مسافر سلاري، در الموت زنداني بود . بعد از رهايي از زندان، به گيلان بازگشت و مدعيان حكومت را در طبرستان و گرگان شكست داد . جعفر به ري گريخت و احمد به فرمان داعي ، به حكومت گرگان انتخاب شد . در اين زمان ، عده اي از سران گيل و ديلم براي گشتن داعي توطئه چيدند. اما ، همه توطئه كنندگان (به علت فاش شدن توطئه) از جمله هروسندان بن تيرداد (پادشاه گيلها) و خال مرد آويج به قتل رسيدند .

در سال ۳۱۱ ه.ق. بار دیگر احمد و برادرش (جعفر) علیه داعي متحد شدند و آمل را تصرف کردند و آن گاه ، داعي به نواحي کوهستاني دیلم پناه برد و دو برادر به آمل درآمدند. دو ماه بعد از در گذشت جعفر ، احمد به جاي وي نشست و داعي را تا گیلان تعقیب کرد .

پس از درگذشت جعفر ، در سال ۳۱۲ ه.ق. سران دیلم ابوعلي محمد (یکي از پسران ابواحمد) را به امارت علویان برداشتند. کشاکش درونی علویان موجب آن شد که روساي گیل و دیلم که در زمان ناصر کبیر جرات دخالت در امور را نداشتند ، علویان را آلت دست خود قرار دهند .

از میان این جنگ قدرت ،دو رهبر دیلمي به نامهاي اسفار شیرویه و ماکان کاکي به عنوان رقباي اصلي سربرآوردند . ماکان کاکي و پسرعمش (حسن فیروزان) از اسماعیل (پسر کوچك جعفر) حمایت و ابوعلي محمد را دربند کردند . اما ، ابوعلي محمد پس از کشتن برادر ماکان ، با همدستي اسفار به حکومت برگشت . اندك زماني بعد ، وي در بازي چوگان کشته شد و برادرش (سیدابوجعفر) بر جاي او نشست .

حکومت ابو جعفر با شورش اسفار روبه رو شد . ماکان در سال ۳۱۴ ه.ق. از این فرصت استفاده کرد و او را از آمل بیرون راند، داعي را به طبرستان دعوت کرد و به اتفاق یکدیگر حکومت طبرستان را در دست گرفتند . در این راستا ، اسفار نیز به گرگان گریخت.

بازگشت دوباره داعي (با فتح نه چندان استوار) آغاز شد . به دنبال آن ، ناحیه ري تا قم را نیز

گشود . اسفار كه در حمايت سامانيان در گرگان به سر مي برد ، از غيبت داعي استفاده كرد و طبرستان را تصرف نمود. داعي با شنيدن خبر اين حمله ، بدون ماكان به طبرستان برگشت و در كنار دروازه مرد آويج زياري به قتل رسيد (سال ٣١٦ ه.ق.) . پس از چندي ، ماكان در ري از اسفار شكست خورد و به ديلم گريخت . وي در يكي از كروفرهاي خود در مقابل سامانيان ، به هلاكت رسيد . علويان ، علاوه بر تبليغ و ترويج اسلام در ميان ديلميان ، خدمات فراواني هم در زمينه فرهنگي به اين ناحيه از ايران ارائه دادند. همچنين ، انان را بايد از اولين موسسان مدرسه در ايران نام برد . اولياء الله آملي ، داعي صغير را از اولين پايه گذاران مدرسه در ايران دانسته است .

آل بويه

آل بويه يا بويیان، (۳۲۰-۴۴۷ ق / ۹۳۲-۱۰۵۵ م) از دودمان های ایرانی پس از اسلام است که در بخش مرکزی و غربی ایران و عراق فرمانروایی می‌کردند.

پيشينه

در غرب و مركز ايران دو سلسله (ديلميان) به نام آل زيار (٣٢٠ ه.ق.) و آل بويه كه هر دو از مناطق شمال برخاسته‌اند نواحی مرکزی و غربی ایران و فارس را از تصرف خلفا آزاد کردند. مخصوصا دیلمیان سخت نیرو گرفتند و مدت ۱۲۷ سال حکومت راندند و چون خلفا در برابر آن‌ها چاره‌ای جز تسلیم ندیدند حکومت بغداد را به آنها واگذاشتند و خود بعنوان خلیفگی و احترامات ظاهری قناعت کردند. این سلسله در سال ۴۴۷

ه. ق. بدست سلجوقیان و در نتیجهٔ اختلاف دائمی که با آل زیار و دیگر امیران محلی ایرانی داشتند، منقرض شد.

در سالهای ضعف و انحطاط بغداد که امراء ترک و کرد و گیل و دیلم خلیفه را هم در تختگاه وی دست نشانده قدرت و غلبه خویش ساخته بودند، با آن که در ایران اندیشه ایجاد یک قدرت پایدار همراه با احیاء مرده ریگ باستانی در خاطر بسیاری از داعیه داران عصر، از گیل و دیلم و طبری شکفته بود، تحقق این رویاء آن هم در یک مدت کوتاه، تا حدی فقط برای آل بویه ممکن شد که آن نیز به سبب اختلافات خانگی، تقید به تقلید از دعوت زیدیان، و برخورد با انقلابات خراسان خیلی زود مثل یک رویای صبحگاهی پایان یافت، مع هذا بنیانگذار این سلسله علی بن بویه دیلمی ملقب به عمادالدوله و برادر زاده‌اش فنا خسرو بن حسن معروف به عضدالدوله، با وجود محدود بودن امارت خویش و با آن که در زمان آنها فرصتی هم برای احیاء فرهنگ باستانی در قلمروشان پیدا نشد، باز استعداد خود را برای بازسازی وحدت از دست رفته قرنهای دور نشان دادند. هر چند دولت آنها به رغم انتسابی که بر وفق رسم عصر به یک پادشاه باستانی مثل بهرام گور هم موفق به ایجاد تعادل پایدار عصر از یاد رفته بهرام در قلمرو یزدگرد نشد، باری طی چندین دهه فرمانروایی آنها، قدرت اخلاف سعد بن ابی وقاص و مروان و معتصم، نقش فعالی را که پیش از آن در سرنوشت مردم ایران داشت به نقش انفعالی مبدل ساخت و بدینگونه عناصر تازه‌یی از طوایف و اقوام مردم ایران بار دیگر آنچه

را ایران طی سالها به اعراب و ترکان اهل سُنت واگذاشته بودند، این بار همراه آیین شیعه، دیگر بار، و گرچه برای مدتی کوتاه، به دست آوردند. دولت شیعی آلبویه در بخش مهمی از سرزمین ایران حضور داشت.

سه تن از فرزندان بویه که گویا شغل ماهیگیری در گیلان داشتند، به خدمت امرای آل زیار در آمدند. البته، ماکان کاکی هم از آنان حمایت می‌کرد. همچنین، «علی»، «احمد» و «حسن» مورد حمایت مردآویج نیز قرار گرفتند. فتح اصفهان برای مرد آویج، ظاهراً توسط علی که برادر بزرگ‌تر بود صورت گرفت. پس از قتل مرد آویج، غلامان ترک از ترس غلامان دیلمی، به خصوص ابوالحسن علی بن بویه به اطراف گریختند و میدان تنها برای دیلمیان خالی ماند. علی بن بویه به همراه برادر خود، احمد که کنیه ابوالحسین داشت به فتح اهواز توفیق یافت (۳۲۶ ه.ق.). وی، غلامان ترک را که به سرداری «بجکم» در آنجا پناه گرفته بودند متواری ساخت.

علی بن بویه پس از فتح خوزستان، عازم فارس شد و احمد نیز به کرمان روی آورد و به فتح آن ولایت نایل آمد (۳۳۴ه.ق). سپس، به بغداد رفت و المستکفی بالله - خلیفه عباسی - را مطیع خود ساخت. خلافت بغداد که پیشرفتهای برادران بویه را برای العین می‌دید، به صلاحدید بعضی وزرای خود، از جمله «ابن مقله» با آنان از در مماشات در آمد و لقب خاص برای آنان فرستاد که علی را «عماد الدوله» و حسن را «رکن الدوله» و احمد را «معزالدوله» نامید.

همان معزالدوله بود که در بغداد دستور داد سب آل علی (ع) موقوف شود و مراسم عزاداری ماه محرم را برپاداشت. به خصوص، در ایام عاشورای سال ۳۵۲ ه.ق. که جمع کثیری در بغداد گرد آمدند و بازارها بسته شد، مردم آن روز آب ننوشیدند و در بازارها خیمه پر پا کردند و بر آن خیمه‌ها پلاس آویختند و زنان بر سر وروی خود می‌کوفتند. از این زمان رسم زیارت قبور ائمه - علیهم اسلام - رایج گردید و بغداد به دو قسمت مهم شیعه نشین (کرخ) و سنی نشین تقسیم شد (۳۶۳ ه.ق.). همچنین، مقام نقابت علویان هم در زمان آل بویه تأسیس شد. در زمان رکن الدوله بود که مذهب شیعه رسمیت کامل یافت.

امرای حمدانی که به حمایت خلیفه به بغداد تاختند، از معزالدوله شکست خوردند. معزالدوله در سال ۳۳۶ ه.ق. بصره را تصرف کرد. همچنین در سال ۳۳۷ ه.ق. به موصل تاخت و ناصر الدوله حمدانی را فراری ساخت. اقامت معزالدوله در سال ۳۵۶ ه.ق. در بغداد ادامه داشت.

عمادالدوله، برادر بزرگتر، (متوفی به سال ۳۳۸ ه.ق.) از آنجا که وی پسری نداشت، از رکن الدوله برادرش که در عراق و ری بود درخواست کرد تا «پناه خسر» پسرش را به شیراز بفرستد که جانشین او شود. این پناه خسرو، لقب «عضد الدوله» یافت و در شیراز به حکمرانی فارس و بنادر و سواحل خلیج فارس پرداخت. رکن الدوله، مردی با تدبیر بود، او در ۳۵۹ ه.ق. به کردستان لشکر کشید و حسنویه، پسر «حسین کرد»، را که حاکم آن ولایت بود، وادار به مصالحه کرد. وزیر او،

ابوالفتح که فرزند این عمید بود، قرارداد مصالحه را امضاء کرد.

رکن الدوله با امرای سامانی، به خصوص ابوالحسن سیمجور که از جانب سامانیان حکومت خراسان را داشت، اغلب در کشمکش بود. تنها وقتی صلح میان این دو خانواده رخ داد که امیر نوح سامانی از دختر عضدالدوله خواستگاری کرد و این ازدواج هم صورت گرفت (۳۶۱ ه.ق.) تا وقتی معزالدوله زنده بود، میان برادران و خانواده بویه اختلافی نبود. پس از مرگ معزالدله (۳۵۶ ه.ق.) که عزالدوله بختیار، پسر معزالدوله جانشین پدر شد اختلافها بالا گرفت. این مرد بیشتر نواحی شرق کرمان را در تصرف داشت و به همین دلیل هم، عضدالدوله در ۳۵۷ ه.ق. یک لشکرکشی به کرمان انجام داده بود. عضدالدوله پسر رکن الدوله با عزالدوله پسر معزالدوله چندین بار به جنگ پرداخت. یکی از آن جنگها در حوالی بغداد بود که طی آن، عزالدله شکست خورد و به موصل فرار کرد. معروف است وقتی این خبر را به رکن الدوله رساندند، از شدت خشم خود را از تخت به زیر انداخت و چند روز از خوردن باز ماند.

تبار خاندان بویه

در مورد تبار خاندان بویه در میان دانشمندان و تاریخنگاران دیدگاه‌های گوناگون وجود دارد، صابی در کتاب تاجی آورده است که نسب بویه به بهرام گور منتهی می‌گردد و بعضی گفته‌اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه بوده است و ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم

آورده است که پادشاهان آل بویه خود را از فرزندان یزدگرد پسر شهریار آخرین پادشاه ساسانی می‌دانند و می‌گویند که در آغاز تهاجم اعراب مسلمان بعضی از اولاد یزدگرد به گیلان رفته و درآنجا ساکن شدند.

ابو شجاع بویه جد آل بویه مردی متوسط الحال و سه پسر داشت: علی و حسن و احمد. هنگامیکه ماکان کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در جزو خدام او درآمد و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه و مرداویج و وشمگیر پسران زیار، که خود را از نژاد ارغش پادشاه گیلان در عهد کیخسرو میدانستند، ملازمت ماکان می‌کردندتا آنکه ااسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد و بر دیلمستان مستولی گردید. اسفار بعد از یکسال کشته شد و مرداویج بجای او نشست. رستمدار، ری، مازندران، قزوین، ابهر، زنجان و طارم را بگرفت و در همدان دست به کشتار اهالی زد و کشتار زیاد هم نمود. مرداویج علی پسر بویه را با برادران به کرج فرستاد و خود عازم اصفهان گردید. درآنزمان مظفر بن یاقوت از جانب المقتدر عباسی حاکم اصفهان بود و به دفع مرداویج پرداخت ولی شکست خورد و به فارس نزد پدرش گریخت. یاقوت پدر مظفر با لشکریان فارس متوجه مرداویج گردید ولی از وی هم چیزی ساخته نشد و تارومار گردید. درین هنگام علی پسر بویه با برادران در ارجان بود که یاقوت دوهزار تن از دلاورترین مردان لشکر خود را به جنگ ایشان گسیل داشت تا بتواند شکستهای پیهم خود و پسرش را جبران کند، درین پیکار نیز بخت یاقوت یاری نکرد آنها نیز از پسران بویه شکست خورده فرار نمودند. پس ازین رویداد علی برادرش حسن را به کازرون فرستاد و حسن پس از تصرف کازرون

سپاهی را که یاقوت به جنگ او فرستاده بود بار دیگر شکست داد. در سال ۳۲۲ جنگی سختی میان یاقوت و علی پسر بویه در گرفت، نخست گروهی از سربازان علی به یاقوت پناه بردند ولی یاقوت همه را سر برید، این عمل زشت یاقوت باعث توانمندتر شدن علی گردید زیرا یاران او چنین دیدند در وفاداری به وی استوارتر گردیدند. یاقوت درین جنگ نیز شکست خورد و برادر کوچکش احمد که نوزده سال داشت درین جنگ کشته شد. پس از شکست دادن یاقوت علی وارد شیراز شد و بر فارس مستولی گردید و بدینترتیب کار خاندان بویه بالا گرفت و بویان روی کار آمد. علی پسر بویه در شیراز در سرای مربوط به یاقوت نزول کرد. می‌گویند سپاهیان مواجب خود را از وی خواستند و او سخت گرفتار بی پولی بود، روزی در سرای خویش در اندیشه و پریشان نشسته بود و دید ماری از موضعی در سقف خانه یبرون آمد و به سوراخی رفت. علی فراشان را بخواست و فرمان داد تا مار را بیرون آورند. چون نیک بگشتند از آن سوراخ راه به اتاق دیگر یافتند که در آن صندوقهای پر از مال بود که ارزش پانصد (پنجصد) هزار دینار داشت. این مال را علی بی درنگ در مواجب سربازان مصرف کرد. پس از آن نامه به الراضی بالله عباسی فرستاد و از وی خواست که مقاطعه شهرهای راکه در دست دارد بوی واگذارد و الراضی نیز پذیرفت. درینوقت مرداویج آمادگی حمله به شیراز را داشت که به دست غلامش کشته شد. دیگر کسی در میدان نبود که با پسرن بویه رقابت کند. علی از سوی خلیفه بغداد «عمادالدوله» و حسن «رکن الدوله» و احمد به «معزالدوله» ملقب گردیدند.

پادشاهان آل بويه

ديالمه فارس

علي بن بويه ديلمي ملقب به عمادالدوله . اولين از سلاطين ديلمي فارس (۳۲۰ - ۳۳۸ ه' . ق.). وي به همراه دو برادر كهتر خويش ركن الدوله حسن و معزالدوله احمد در اوان قيام داعيان علوي در گيلان و طبرستان بر كارداران امراي ساماني ، در عداد ياران ماكان بن كاكي سردار ديلمي ، درآمد. و پس از پريشاني احوال ماكان كاكي ، اين سه برادر به خدمت مرداويج بن زيار پيوستند و مرداويج مقدم آنان را گرامي داشت و هر كدام را مامور قسمتي از عراق عجم كرد. از آن جمله علي (عمادالدوله) را نامزد كرج كرد. وي در كرج (كره رود، كرج ابودلف) با مردم و عمال مرداويج با مهرباني و مدارا رفتار كرد. سپس به فتح قلاع اطراف كرج پرداخت و به زودي در آن نواحي صاحب قدرت گرديد. و در سال ۳۲۱ ه' . ق. اصفهان را كه در آن هنگام مظفربن ياقوت بر آن حكومت مي كرد تسخير كرد و چند ماهي بيش در آنجا نبود كه مرداويج به سبب نگراني خاطري كه از عمادالدوله داشت ، برادر خويش وشمگير را با سپاهي انبوه براي دفع عمادالدوله بدانجا گسيل داشت . علي بن بويه نيزبدون جنگ و ستيز اصفهان را تخليه كرد، و به ارجان ، كه ابوبكربن ياقوت بر آن حكومت مي كرد، رفت و در ماه ذي حجه سال ۳۲۱ ه . ق. آنجا را تسخير كرد. و به تدريج تا اواخر اين سال ساير نواحي فارس را مسخر ساخت وسرانجام پس از جنگ سختي كه با ياقوت حاكم شيراز كردآنجا را نيز

تحت نفوذ خويش درآورد. در اين اوان مردوايج دست به تهيه سپاهي عظيم جهت راندن عمادالدوله از شيراز زد، ولي اجل مهلتش نداد و در سال ٣٢٣ به دست جمعي از غلامان ترک خود به قتل رسيد و به اين ترتيب عمادالدوله از شر دشمني قوي پنجه رهايي يافت. عمادالدوله در سال ٣٢٢ برادر خويش ركن الدوله حسن را مامورفتح كرمان كرد و او بدون هيچگونه مقاومت از طرف اهالي، كرمان را تصرف كرد و بدين ترتيب دربار خلافت، كليه متصرفات خود را در ايران از دست بداد. عمادالدوله در سال ٣٢٩ ه'. ق. در حين قلع و قمع شورشيان و مخالفان خويش، تا طبرستان پيش رفت، و در سال ٣٣١، برادرش احمد، خوزستان را نيز جزء متصرفات آل بويه درآورد. عمادالدوله در سال ٣٣٧ سخت مريض شد و كارها را به برادرزاده خويش عضدالدوله واگذاشت و خود در سال ٣٣٨ درگذشت. عمادالدوله در تمام مدت امارت خود با مردم مهرباني كرد و بساط عدل و انصاف را در سراسر قلمرو خويش گستراند. براي اطلاع بيشتر راجع به اين امر رجوع به مآخذ ذيل شود: تاريخ ديالمه و غزنويان، تاليف عباس پرويز. تاريخ ابن اثير، حوادث سال ٣٢١ به بعد. تاريخ گزيده حمدّالله مستوفي. ريحانة الادب. الاعلام زركلي. تاريخ حبيب السير چ خيام ص و... احوال و اشعار رودكي، تاليف سعيد نفيسي. آثار الباقيه بيروني دستورالوزراء خوندمير. معجم الانساب زامباور. طبقات سلاطين اسلام. قاموس الاعلام. تاريخ ابن خلكان. تاريخ عمومي اقبال.

- عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو پسر ركن الدوله حسن پسر بويه

- شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل پسر عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو
- صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو
- بهاالدوله ابونصر پسر عضدالدوله ابو شجاع فنا خسرو
- سلطان الدوله ابو شجاع پسربهاالدوله ابونصر
- ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان الدوله
- ملک رحیم ابونصرخسروفیروزپسر ابوکالیجار

با مرگ عضدالدوله دیلمی در شوال ۳۷۲ ق / مارس ۹۸۳ م، بزرگان قوم اعلام وفات او را برای سه ماه به تعویق انداختند و پس از به خاک سپاری جنازه عضدالدوله در نجف، پسرش ابوکالیجار در بغداد به امارت نشست. خلیفه هم او را صمصام الدوله لقب داد «محرم ۳۷۳ ق / ژوئن ۹۸۳ م». با امارت صمصام الدوله، اختلاف وی با برادر دیگرش ابوالفوارس شیر دل که فارس را تصرف کرده بود بالا گرفت. نزاع این دو برادر طولانی شد و بعد از حوادث بسیار شرف الدوله غلبه یافت و صمصام الدوله را به زندان انداخت. «رمضان ۳۷۶ ق / ژانویه ۹۸۷ م» و دستور داد تا وی را نابینا کنند. با مرگ شرف الدوله «۳۷۹ ق / ۹۸۹ م» برادرش ابونصر ملقب به بهاءالدوله به جای او نشست. بهاء الدوله از همان اوان امارت مواجه با مخالفت برادر بزرگترش صمصام الدوله شد. با این حال، علی رغم نابینایی، در فارس به طلب قدرت برخاسته بود و طالب سهم خود از قلمرو پدر بود. سرانجام پس از جنگهای پی در پی، بصره و اهواز به همراه فارس به دست صمصام

الدوله افتاد و بغداد و نواحی دیگر برای بهاء الدوله ماند. اما فرمانروایی صمصام پس از مصالحه با بهاء الدوله دیری نپایید و خشونت رفتار او با ترکان فارس و بی تدبیریهایی که در حفظ اتحاد دیالمه آن سرزمین کرد موجب تزلزل قدرتش شد. سرانجام به وسیله پسران عزالدوله بختیار، که از زندان عضدالدوله پس از سالها رهای یافته بودند، به قتل رسید «ذی الحجه ۳۸۸ ق / دسامبر ۹۹۸ م» و بهاء الدوله از تهدید و مخالفت او نجات پیدا کرد منابع و ماخذ: دیلمیان در گستره تاریخ نوشته دکتر پروین ترکمني آذر ۲. تجارب الامم.

دیالمه ری , اصفهان و همدان

- رکن الدوله حسن پسر بویه
- مؤیدالدوله ابومنصور بویه پسر رکن الدوله حسن پسر بویه
- فخرالدوله ابوالحسن علی پسر رکن الدوله حسن پسر بویه
- مجدالدوله الوطالب رستم پسر فخرالدوله

دیالمه عراق , خوزستان و کرمان

- معزالدوله احمد بن بویه
- عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو پسر رکن الدوله حسن پسر بویه

بیماری عماد الدوله علی در سال ۳۳۸ هجری قمری او رابه فکر آینده حکومتش انداخت و چون خود فرزندی نداشت از رکن الدوله حسن برادرش خواست، فرزندش

فناخسرو را به شیراز بفرستد تا او را رسماً ولیعهد و جانشین خود معرفی کند فنا خسرو با آداب و تشریفات سلطنتی مورد استقبال قرار گرفت. عماد الدوله او را برتخت خودنشاند و مردم رسماً به او سلام پادشاهی دادند. عماد الدوله (عموی عضدالدوله) کار را تا بدانجا پیش برد که برای حفظ و تحکیم موقعیت آل بویه و عضد الدوله فرماندهان نظامی را که ممکن بود پس از مرگش از عضد الدوله تبعیت نکرده و طغیان کنند را دستگیر و به قتل رسانید. از جمله آنان می‌توان به شرنگین بن جلیس از سرداران دیلمی اشاره نمود. دوران عضد الدوله اوج قدرت و فرهنگ و هنر و ادب بود او نزد افرادی چون عبدالرحمان بن عمر بن سهل ابوحسین صوفی علم نجوم آموخته بود. او از علی بن جسین معروف به ابن اعلم که علوی بود، آموزش زیج گرفت و از ابو علی فارسی، دستور زبان عربی آموخت وی برای علما و فضلا وارزش بسیاری قایل بود و در محضر آنان می‌نشست و درمسائل علمی و ادبی به مناظره می‌پرداخت علما در سرای عضد الدوله جایگاه مشخصی داشتند و در آن محل دور از جریانات سیاسی و اختلافات مذهبی به مباحثات علمی می‌پرداختند. پزشکان در دربار وی اهمیت بسیار داشتند ازجمله ابوالحسن محمد طبری که طبیب مخصوص رکن الدوله بود وی حتی برای آموزش پزشکان بیمارستانی در بغداد به نام بیمارستان عضدی ایجاد کرده بودو کتابهای بسیاری از یونانی به عربی در این زمان ترجمه شد و به منجمان، ریاضی دانان، معماران، ادیبان و شاعران احترام بسیار روا میداشت. شاید بتوان او را مقتدر ترین و علم دوست ترین پادشاه آل بویه دانست.

- شرف الدوله ابوالفوارس شيرزيل پسر عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو
- ابوعلی کیخسرو پسر ابوکالیجار
- جلال الدوله ابوطاهر پسربهاالدوله
- ملک رحیم ابونصرخسروفیروزپسر ابوکالیجار
- قوام الدوله ابوالفوارس پسربهاالدوله
- ابومنصورفولاذستون پسر ابوکالیجار

آل بويه از نظرگاه ديگر

آل بويه (٣٢٠-٤٤٠)

سه تن از فرزندان بويه كه گويا شغل ماهيگيري در گيلان داشتند، به خدمت امراي آل زيار در آمدند. البته، ما كان كاكي هم از آنان حمايت مي كرد. همچنين، " علي "، " احمد " و " حسن " مورد حمايت مردآويج نيز قرار گرفتند. فتح اصفهان براي مرد آويج، ظاهرا توسط علي كه برادر بزرگتر بود صورت گرفت. پس از قتل مرد آويج، غلامان ترك از ترس غلامان ديلمي، به خصوص ابوالحسن علي بن بويه به اطراف گريختند و ميدان تنها براي ديلميان خالي ماند. علي بن بويه به همراه برادر خود، احمد كه كنيه ابوالحسين داشت به فتح اهواز توفيق يافت (٣٢٦ ه.ق.). وي غلامان ترك را كه به سرداري "بجكم " در آنجا پناه گرفته بودند متواري ساخت.

علي بن بويه پس از فتح خوزستان عازم فارس شد و احمد نيز به كرمان روي آورد و به فتح آن ولايت نايل آمد (٣٣٤-ه.ق). سپس، به بغداد رفت و المستكفي بالله خليفه عباسي ، را مطيع خود ساخت. خلافت بغداد كه

پيشرفتهاي برادران بويه را براي العين مي ديد، به صلاحديد بعضي وزراي خود، از جمله " ابن مقله " با آنان از در مماشات در آمد و لقب خاص براي آنان فرستاد كه علي را " عماد الدوله " و حسن را " ركن الدوله " و احمد را " معزالدوله " ناميد .

همان معزالدوله بود كه در بغداد دستور داد سب آل علي (ع) موقوف شود و مراسم عزاداري ماه محرم را برپاداشت. به خصوص، در ايام عاشوراي سال ۳۵۲ ه.ق. كه جمع كثيري در بغداد گرد آمدند و بازارها بسته شد، مردم آن روز آب ننوشيدند و در بازارها خيمه پر پا كردند و بر آن خيمه ها پلاس آويختند و زنان بر سر وروي خود مي كوفتند.

از اين زمان رسم زيارت قبور ائمه ، عليهم اسلام ، رايج گرديد و بغداد به دو قسمت مهم شيعه نشين (كرخ) و سني نشين تقسيم شد (۳۶۳ ه.ق.). همچنين، مقام نقابت علويان هم در زمان آل بويه تاسيس شد .

امراي حمداني كه به حمايت خليفه به بغداد تاختند، از معزالدوله شكست خوردند. معزالدوله در سال ۳۳۶ ه.ق. بصره را تصرف كرد. همچنين در سال ۳۳۷ ه.ق. به موصل تاخت و ناصر الدوله حمداني را فراري ساخت. اقامت معزالدوله در سال ۳۵۶ ه.ق. در بغداد ادامه داشت.

عمادالدوله، برادر بزرگتر، (متوفي به سال ۳۳۸ ه.ق.) از آنجا كه وي پسري نداشت، از ركن الدوله برادرش كه در عراق و ري بود در خواست كرد تا "پناه خسرو " پسرش را به شيراز بفرستد كه جانشين او شود. اين پناه خسرو، لقب "عضد الدوله" يافت و در شيراز به حكمراني فارس و بنادر و سواحل خليج فارس پرداخت.

ركن الدوله، مردي با تدبير بود، او در ٣٥٩ ه.ق. به كردستان لشكر كشيد و حسنويه، پسر " حسين كرد "، را كه حاكم آن ولايت بود، وادار به مصالحه كرد. وزير او ، ابوالفتح كه فرزند اين عميد بود ، قرارداد مصالحه را امضاء كرد.

ركن الدوله با امراي ساماني، به خصوص ابوالحسن سيمجور كه از جانب سامانيان حكومت خراسان را داشت، اغلب در كشمكش بود. تنها وقتي صلح ميان اين دو خانواده رخ داد كه امير نوح ساماني از دختر عضدالدوله خواستگاري كرد و اين ازدواج هم صورت گرفت (٣٦١ ه.ق.) تا وقتي معزالدوله زنده بود، ميان برادران و خانواده بويه اختلافي نبود. پس از مرگ معزالدله (٣٥٦ ه.ق.) كه عزالدوله بختيار، پسر معزالدوله جانشين پدر شد اختلافها بالا گرفت. اين مرد بيشتر نواحي شرق كرمان را در تصرف داشت و به همين دليل هم، عضدالدوله در ٣٥٧ ه.ق. يك لشكر كشي به كرمان انجام داده بود. عضدالدوله پسر ركن الدوله با عزالدوله پسر معزالدوله چندين بار به جنگ پرداخت. يكي از آن جنگها در حوالي بغداد بود كه طي آن، عزالدله شكست خورد و به موصل فرار كرد. معروف است وقتي اين خبر را به ركن الدوله رساندند، از شدت خشم خود را از تخت به زير انداخت و چند روز از خوردن باز ماند .

بعدها، عزالدوله بختيار مورد بخشش امراي آل بويه قرار گرفت. اين امر به تدبير ابوالفتح وزير انجام يافت .

همچنین، در زمان رکن الدوله بود که مذهب شیعه رسمیت کامل یافت و شیخ صدوق ، ابن بابویه ، که از کتب معروف خود، یعني " من لایحضره الفقیه " را که جزء کتب اربعه است، در فقه شیعه تألیف کرد. همچنین، وي مجالس مباحثه با شیخ صدوق در ري داشت.

رکن الدوله به سال ۳۶۵ ه.ق. که به بیماري شدیدي دچار شده بود، امراي آل بویه را احضار کرد و از آنان خواست که پس از مرگ او با یکدیگر مخالفت نکنند. سپس ضیافتي در اصفهان فراهم آمد که سه پسر رکن الدوله و سران دیلم در این مجلس بودند. رکن الدوله، در این مجلس عضدالدوله را به عنوان ولیعهد خود انتخاب کرد، ولي مملکت را بین پسران تقسیم نمود. تقسیم به این صورت بود که همدان و ري و قزوین را به فخرالدوله، اصفهان را به موید الدوله داد و توصیه کرد که از فرمان برادر بزرگ خود (عضدالدوله که حاکم فارس و خوزستان بود) سرنپیچند. آن گاه از اصفهان به ري آمد و در محرم ۳۶۶ ه.ق. وفات کرد .

عضدوالدوله در این زمان ۴۲ سال داشت و تحت تربیت ابن عمید، مراتب کمالیه را آموخته بود. وي که کنیه ابو شجاع و عنوان شاهنشاه داشت، در سال ۳۶۴ ه.ق. وارد بغداد شد و در شوال ۳۶۷ ه.ق. به عنوان تعقیب عزالدوله، به موصل تاخت و آن شهر را تسخیر کرد. همچنین، عزالدوله را به قتل رساند و پسر ناصرالدوله حمداني را نیز مقلوب کرد. همچنین بر دیار بکر و حوضه علیایفرات هم تسلط یافت. در این زمان خلیفه عنوان " تاج الملة " را هم به او داد. خلیفه وقت که الطائع لله عباسي بود، اجازه داده بود

براي عضدالدوله سه نوبت طبل بزنند. همچنين، الطائع دختر عضدالدوله را نيز به زني گرفت .

عضدالدوله در سال ٣٧١ه.ق. به بهانه تعقيب فخرالدوله، به گرگان روي آورد و آن شهر را تسخير كرد. در اين حين، قابوس و فخرالدوله به خراسان پناه بردند. عضدالدوله در شوال سال ٣٧٢ ه.ق. در بغداد به بيماري صرع دچار شد و در همان جا در گذشت. او را در نجف به خاك سپردند. تاسيس بيمارستان عضدي بغداد در سال ٣٧١ ه.ق. به توصيه محمد زكرياي رازي، فيلخانه عضدي، كتابخانه عضدي شيراز و بند امير بر رود كر، از بناهاي عضدالدوله است (٣٦٥ه.ق). مزار سلمان فارسي را نيز او بنا نهاد. در اين سالها، مويدالدوله ، برادر وي ، از جانب او در ري حكومت مي كرد كه صاحب بن عباد، وزير او شهرتي دارد. بعد از مرگ عضدالدوله، پسرش ابوالفوارس شير ذيل كه لقب " شرف الدوله" داشت به امارت كرمان و فارس رسيد. اما، چهار پسر ديگر عضدالدوله به جان يكديگر افتادند و فخرالدوله عم ايشان، هر چند خواست اختلافات را رفع كند توفيق نيافت. صمصام الدوله و بهاء الدوله همچنان در زد و خورد بودند و نتيجه آن شد كه به سال ٣٧٧.ه.ق. در جنگي كه شرف الدوله با " بدربن حسنويه " كرد، در كرمانشاه شكست خورد. پس از آن، دولت حسنويه در نواحي غرب ايران دوباره جان گرفت .

بهاءالدوله در سال ٣٨٠ ه.ق. خوزستان را فتح كرد و فارس و بهبهان را به صمصام الدوله سپرد و خود به بغداد آمد . در سال ٣٨١ ه.ق. امير خلف ابن احمد

صفاري ، در کرمان بر آل بویه پیروز شد و آنان را از کرمان بیرون راند .

جنگهاي متوالي میان برادران و همچنین با عزالدوله بختیار ، دولت بویه را سخت تضعیف کرد . بهاءالدوله در سال ۴۰۳ ه.ق. در بغداد در گذشت. پس از او، سلطان الدوله پسرش تا سال ۴۱۵ ه.ق. و ابوکالیجار مرزبان پسر او تا سال ۴۴۰ ه.ق. بر کرمان و نواحي شرقي تسلط داشتند . هم در زمان اوست که ملك " قاورد " سلجوقي بر کرمان تسلط یافت و کرمان را از چنگ آنان خارج ساخت و سلسله سلجوقیان کرمان را تاسیس کرد .

اما دیلمیان مقیم فارس و خوزستان، ملك رحیم پسر ابوکالیجار را به حکومت برداشتند. او در سال ۴۴۳ه.ق. اصطخر و شیراز را دوباره به تصرف آورد. ولي سرانجام در سال ۴۴۷ ه.ق. به دست طغرل سلجوقي که براي کمك به خلیفه "القائم بامرالله" به بغداد آمده بود اسیر شد و درین زمان، دولت آل بویه عملا پایان یافت. به طور کلي، مي توان کیفیت حکومت آل بویه را در نواحي ایران ،به سه شعبه بالنسبه مستقل تقسیم کرد :

۱. گروهي که در عراق و اهواز و کرمان حکومت راندند.

۲. آناني که در عراق و فارس بوده اند .

۳. کساني که در کرمان و فارس حکومت کردند .

امراي ال بویه فارس ، عبارت بودند از: عمادالدوله ، عضدالدوله پسر رکن الدوله ، شرف

الدوله ، صمصام الدوله ، بهاء الدوله ، سلطان الدوله ، ابوكاليجار مرزبان و ملك رحيم.

امراي آل بويه عراق و خوزستان و كرمان ، عبارت بودند از : معزالدوله ابو الحسين احمدبن بويه ، عزالدوله بختياري ، عضدالدوله ، شرف الدوله ،بهاء الدوله ، سلطان الدوله ، مشرف الدوله ، جلال الدوله، ابوكاليجار مرزبان ، ملك رحيم پسر ابوكاليجار ، قوام الدوله و ابو منصور فولادستون پسر ابوكاليجار .

امراي آل بويه ري و اصفهان و همدان نيز ، عبارت بودند از : ركن الدوله ، موید الدوله ، فخر الدوله ،مجد الدوله ، شمس الدوله ، سماء الدوله، ابو الحسين پسر شمس الدوله (حدود ٤١٤ ه.ق.) .

آنان كه در كرمان حكومت راندند ، عبارت بودند از : قوام الدوله ، ابوكاليجار و ابومنصور فولادستون.

لازم به ذكر است كه تكرار نام بسياري از امراء به سبب جنگهاي خانوادگي بود كه ميان آنان رخ مي داد. البته نتيجه اين جنگها هم به طور طبيعي تصاحب ولايت يكي توسط ديگري بود .

برادر مجدالدوله كه لقب شمس الدوله داشت، مدتي با امراي گرد ائتلاف كرد. از آنجا كه خود ميخواست بر مجدالدوله پيروزي يابد، جنگهاي ميان دو برادر در اصفهان رخ داد. يك بار نيز ري را تسخير كرد. در اين جريان، سيده خاتون به دماوند گريخت و مدتها بعد از آن توانست مجددا به ري بازگردد. وقتي امير كرد بدربن حسنويه ، در اثر شورشي به قتل رسيد، شمس الدوله توانست نقاط مورد تصرف او را به چنگ آورد.

بدين ترتيب، مدتها همدان را پايتخت خود ساخت. او در اين ايام، ابو علي سينا را براي مدت كوتاهي در همدان به وزارت خود برگماشت .

از كساني كه در ري و همدان حكومت كردند، ابتدا مي توان ركن الدوله را نام برد. پس از او مويد الدوله كه تا سال ۳۷۳ ه.ق . حكومت ري را داشت. هم او بود كه با قابوس در گرگان نيز جنگيد. حوزه حكومت او شامل عراق عجم و گرگان و طبرستان بود. وزير وي نيز، صاحب بن عباد نام داشت. بعد از او، فخر الدوله به حكومت رسيد كه تا سال ۳۸۷ ه.ق. حكومت كرد. وي مدتها با سامانيان و امراي آنان در خراسان كشمكش داشت. همچنين، يك لشكر كشي نيز به اهواز كرد كه بي نتيجه بازگشت. فخر الدوله در قلعه طبرك در گذشت. پس از وي، همسرش سيده خاتون جانشين او شد و فرزند خرد سالش ، ابوطالب رستم ، را كه لقب مجدالدوله يافت، سرپرستي مي كرد. هم اوست كه پس از بلوغ، با رقيبي نيرومند مانند سلطان محمود غزنوي پنجه افكند و بالاخره شكست خورد و اسير شد (ربيع الثاني ۴۲۰ ه.ق.) . مجدالدوله را تبعيد گونه به غزنين فرستادند ، ولي او بين راه در گذشت . وي آخرين امير خاندان بويه بود

غزنويان

دولت غزنوی (۹۷۵-۱۱۸۷)م. (۳۴۴ ه.ق. - ۵۸۳ ه.ق.) یک دولت ترک نژاد و فارس زبان، نظامی و اسلامی بود. دولت غزنوی خاستگاه نژادی و پایگاه ملی خاصی

نداشت، اما به عنوان مروج و ناشر اسلام مورد توجه و تایید خلافت بغداد بود.

از آنجا که غزنویان نخستین پایه‌های شهریاری را در شهر غزنین آغاز نمودند به غزنویان نامدار شدند. بنیادگذار این دودمان کسی به نام سلطان محمود غزنوی بود. پدران او بردگان ترکی بودند که در زمان سامانیان خریداری شده و برای این دودمان ایرانی خدمت می‌کردند. کم کم کار ایشان گرفت و به شهریاری هم رسیدند. نامآورترین شهریاران این دودمان سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود غزنوی بودند. پس از سلطان مسعود این دودمان رو به ناتوانی گذارد و چندی پستر حوزه فرمانروایش به بخش‌هایی از هندوستان و افغانستان کنونی محدود شد.

تاسیس

در اواخر حکومت سامانیان یکی از سپه سالاران ترک به نام البتکین کوشید با همدستی عده‌ای دیگر ، یکی از اعضای خاندان سامانی به نام نصربن عبدالملک بن نوح را به حکومت برساند اما نتوانست و پسر عموی وی یعنی منصور بن نوح به جای وی بر تخت نشست.بعد از این ماجرا البتکین راهی شهر غزنه در شرق ایران آن زمان و در افغانستان امروزی شد و در آنجا حکومت را بر دست گرفت.

دولت سامانی که گرفتار مشکلات درونی بودو از سمت ماوراءالنهر نیز با حکومت مسلمان و ترک نژاد ایلک خانیان درگیر جنگ بود پذیرفت که البتکین حاکم غزنه باشد.وی نیز خود را تابع دولت سامانی اعلام کرد

و تا پایان عمر خود نیز در شهر غزنه اقامت گزید. اما دولتی که وی بنیاد نهاد بعدها به علت انتساب به شهر غزنه به حکومت غزنویان مشهور گشت.

یکی از معروف ترین جانشینان البتکین داماد وی یعنی سبکتکین بود که زمانی خدمتکار البتکین بود. سبکتکین با نشان دادن لیاقت خود به بزرگان ترک توانسته بود حمایت و اعتماد آنها را به خود جلب کند. همگام با این تحولات در غزنه ، دولت سامانی به ضعیف ترین زمان خود رسیده بود و دچار مشکلات عدیده ای بود. سبکتکین ضمن اعلام وفاداری به حکومت سامانی برای سرکوب سرداران یاغی خراسان راهی آن دیار گردید و توانست اوضاع را تا حدی به نفع سامانیان آرام کند. دولت سامانیان نز به پاسداشت این خدمت وی،نه تنها وی را در مسند حکومت غزنه تثبیت کردند بلکه اداره خراسان را نیز به پسر وی محمود واگذاردند. و سلطان محمود نیز با استفاده از امکانات این منطقه پهناور و آباد توانست بر قدرت خویش بیافزاید. محمود بعد از وفات پدر به حکومت غزنه دست یافت.

در همین اوضاع و احوال حکومت ایلک خانیان به ماوراءالنهر تاختند و با تصرف بخارا و پایتخت سامانیان و قسمتهای جنوبی رود جیحون به عمر این دودمان پایان دادند. و این باعث گردید سلطان محمود به استقلال کامل برسد. خلیفه عباسی نیز وی را مورد تایید قرار داد. دوران سی و سه ساله حکومت محمود بیشتر به جنگ با دولتهای اطراف و اضافه کردن تصرفات گذشت. وی در اکثر این نبردها پیروز میدان بود و علت نیز علاوه بر استفاده وی از سپاه کارآمد و مجهز که

خاصه توجه خود سلطان محمود به امور نظامی بود . درگیری ها و ضعف داخلی دولتهای اطراف نیز مزید بر علت شد که وی راحت تر به پیروزی برسد.مثلا سلسله آل بویه دچار تجزیه شده بود و دولت آل زیار در محدوده گرگان حاکمیت ضعیفی داشت.بازماندگان صفاریان نیز در سیستان دچار اختلافات خانوادگی بودند و هندوستان نیز در شرق علی رقم ثروت انبوهش دارای یک وحدت سیاسی نبود.

اهمیت هندوستان برای غزنویان

یکی از مسائل مهمی که در دوران غزنویان از سبکتکین شروع شد و در زمان محمود به اوج رسید و در زمان جانشینان وی نیز به شدت دنبال شد لشکر کشی‌های مداوم به هندوستان بود.علل این اقدام آنها اولا این بود که هند سرزمینی غنی و آباد بود که بتکده‌ها و معابد هندوهای آنجا همیشه سرشار از طلا و جواهری بود که مردم برای خدایان خود هدیه می‌آوردند و حمله غزنویان به آنجا به معنای دستیابی به این ثروت بود.علت بعدی این ود که هندوستان کشوری کافر از نظر مسلمانان بود و لشکر کشی غزنویان به آنجا تلاشی در جهت گسترش اسلام وانمود میکرد و مخصوصا از نظر دولت عباسی جهاد در برابر کفر بود که مشروعیتی را برای حاکمین غزنه به بار می‌آورد.همچنین این لشکر کشیها باعث مشغول بودن سپاه غزنویان میشد که اگر این سپاه بی کار می‌ماندند باعث ایجان مشکل و بحران در دستگاه غزنویان می‌گشت.

این حملات مداوم سپاه غزنویان به هند باعث شد که اسلام در آن شبه قاره گسترش یابد و زبان فارسی نیز به عنوان زبان رسمی دولت غزنویان به هند راه یافت ، و همچنین باعث گشت قدرت دفاعی این کشور به علت حملات پی در پی رو به زوال گذارد و راه برای حملات بعدی غزنویان باز شود.

فتح سومنات

یکی از بزرگترین فتوحات سلطان محمود در هند فتح سومنات بود که بزرگترین و مهم ترین بت هندوستان بود و طولش به پنج متر بالغ میشد.هندوان دسته دسته به زیارت این بت میرفتند و صدها برهمن نیز به دعای وی مشغول بودند.این بت آنچنان برای هندوان با ارزش بود که حتی معتقد بودند دریا نیز وی را میپرستد و جزر و مد را نشانه‌ی همین پرستش میدانستند.جواهرات فراوانی نذر این بت میشد و حتی صدها روستا وقف این بت بود.

تا قبل از اینکه غزنویان به سومنات حمله کنند هندوان برای توجیه بی قدرتی بت‌هایی که به دست سپاه غزنویان نابود میشد میگفتند که این بتان مورد قهر سومنات هستند.هنگامی که سپاه ۳۰ هزار نفری غزنویان به قصد سومنات حرکت کردند هندوان به پای سومنات افتادند که جلوی سپاه محمود را بگیرد اما سومنات برای جلوگیری از نابودی خود نیز توانایی کاری را نداشت،و بدستور محمود نابود شد و ثروت معبد نیز به غنیمت گرفته شد.

بعد از محمود تا سقوط سلسله

بعد از مرگ محمود برای به حکومت رسیدن میان دو پسرش یعنی محمد و مسعود اختلاف بوجود آمد و بعد زا کشمکش‌هایی مسعود توانست پیروز شود و به حکومت برسد اما چون حس میکرد کارگزاران پدرش با به حکومت رسیدن وی مشکل دارند ، در صدد کنار گذاشتن آنها برآمد.در این زمان کارگزاران دستگاه غزنوی به دو دسته تقسیم شده بودند یک دسته پدریان یعنی طرفداران سلطان محمود و دیگران پسریان که هواداران مسعود بودند.از جمله پدریانی که سخت مورد غضب سلطان مسعود قرار گرفت ابو علی میکال معروف به حسنک وزیر بود که چون از موقعیت اجتماعی بالایی برخوردار بود به ناچار برای از سر راه برداشتن وی ، او را به انحراف مذهبی متهم نمود که شرح آن در تاریخ بیهقی آمده است.و سپس وی را دار زد و اموالش را مصادره نمود.این اقدام وی ضربه مهلکی بر پیکره دودمان غزنویان وارد کرد؛زیرا وی با این کار هم خود را از داشتن کارگزاران مجرب محروم ساخت و هم وجه خود را در میان مردم که میدانستند علت اصلی بر دار کردن حسنک چیست ، خراب نمود.

مسعود غزنوی نیز مانند اسلاف خود حمله به هند را در سرلوحه کاهایش قرار دارد اما دیگر از آن ثروتهای افسانه‌ای هند خبری نبود و در نتیجه بار سنگین هزینه‌ها بر دوش مردمی نهاده شد که مجبور بودند مالیات بپردازند و این خود باعث نارضایتی مردم بویژه مردم خراسان شد.و در نتیجه توجه بیش از

اندازه مسعود به هند وی از تحرکات سلجوقیان در خراسان غافل ماند.پس از مرگ مسعود فرمانروایی غزنویان به قسمتی از غرب هند به مرکزیت لاهور محدود گشت.و در نهایت در قرن ششم هجری غوریان آخرین بقایای غزنویان را نیز از بین بردند.

نام و لقب پادشاهان سلسله غزنویان با توالی و مدت حکومتشان

پسران البتکین:

۱ - البتکین ۳۵۱

۲ - ابواسحاق ابراهیم‌بن البتکین. ۳۵۲

۳ - بلکاتکین (غلام البتکین). ۳۵۵

۴ - پیری (غلام البتکین). ۳۶۲

پسران سبکتکین:

۵ - ناصرالدوله سبکتکین (غلام البتکین). ۳۶۷

۶ - اسماعیل‌بن سبکتکین. ۳۸۷

۷ - یمین‌الدوله ابوالقاسم سلطان محمود پسر سبکتگین. ۳۸۹

۸ - جلال‌الدوله محمد پسر محمود مکحول پسر سبکتگین. صفر ۴۲۱

۹ - سلطان مسعود (اول)پسر سلطان محمود پسر سبکتگین. شوال ۴۲۱

محمد (برای بار دوم حکومت کرد و به سال ۴۳۳ هـ. ق. کشته شد).

۱۰ - شهاب‌الدوله ابوسعد مودود پسر مسعود پسر محمود (درگذشتهٔ به سال ۴۴۰ هـ. ق.). ۴۳۳

۱۱ - مسعود (دوم) ابن‌مودود (طفلی که چند هفته حکومت کرد). ۴۴۰

۱۲ - بهاء الدوله ابوالحسن علی‌بن مسعود (اوّل). رجب ۴۴۰

۱۳ - عزالدوله عبدالرشید پسر محمود پسر سبکتگین. ۴۴۱

طغرل غاصب (غلام محمود بود ۴۰ روز حکومت کرد و به سال ۴۴۴ درگذشت).

۱۴ - جمال‌الدوله فرخزاد پسر مسعود پسر محمود. ۴۴۴.

۱۵ - ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود، ملک مؤید جلال‌الدین. ۴۵۱ - ابراهیم پسر مسعود پسر محمود

۱۶ - علاءالدوله ابوسعد مسعود (سوم) پسر ابراهیم پسر مسعود. ۴۹۲

۱۷ - کمال‌الدوله شیرزادبن مسعود. ۵۰۸

۱۸ - سلطان‌الدوله ارسلان‌شاه پسر مسعود پسر ابراهیم. ۵۰۹

۱۹ - یمین‌الدوله بهرام‌شاه پسر مسعود پسر ابراهیم (نایب سنجر). جمادی‌الاولی ۵۱۲ ق. (به سال ۵۴۷ ق. / ۱۱۵۲ م. درگذشت)

۲۰ - معزالدوله خسروشاه پسر بهرام‌شاه پسر مسعود. ۵۴۷ (به سال ۵۵۵ ق. / ۱۱۶۰ م. درگذشت)

۲۱ - تاج‌الدوله خسروملک پسر خسروشاه پسر بهرام‌شاه. ۵۵۵

الفتح الغوری (درگذشتهٔ به سال ۵۸۲ هـ. ق.)

غزنویان از نظرگاه دیگر

غزنويان

دولت غزنوي معروف به دولت آل ناصر يا دولت آل ناصرالدين، يك دولت فارسي زبان و ترک نژاد نظامي اسلامي بود. اين دولت خاستگاه نژادي و پايگاه ملي خواست نداشت، اما در مدت اعتلاء - از اواسط قرن چهارم تا اواسط قرن پنجم هجري - غالبا به عنوان مروج و ناشر اسلام مورد توجه وتاييد خلافت بغداد بود. بنيانگذار اين دولت ناصر الدين سبكتكين بن قرابجكم، داماد و مملوك البتكين حاجب، معروف به سپهسالار، بود كه خود او نيز از غلامان ترك سابق سامانيان محسوب مي شد. البته، بعدها نسب نامه اي ظاهرا" مجعول، تبار وي را به پيروزپسريزد گرد سوم ساساني رساند.

تسخير غزنه (غزنين ، غزني) و استخلاص آن از دست امراي محلي به وسيله او انجام شد. بدين گونه، اين منطقه اسما به قلمرو سامانيان الحاق يافت. اما، به دنبال رويدادهايي كه البتكين را از دربار بخارا و ارتباط با سامانيان دور ساخت، غزنه مركز حكومت مستقل البتكين واقع شد و ارتباط آن با مركز حكومت و ديوان سامانيان قطع گشت . سالها بعد، وقتي اين تختگاه كوچك تحت فرمانروايي ناصر الدين سبكتكين - داماد البتكين - در آمد، زماني به عنوان يك مركز جهاد اسلامي، پايگاه " غزوات " سبكتكين و اولاد او در اراضي سند و هند گشت. با اين عنوان، فرمانروايان غزنه يا لااقل تعدادي از آنان كه در دوره اعتلاي دولت آل ناصر در نشر فتوحات اسلامي در نواحي شرقي آن ولايت توفيق بيشتري به دست آوردند، و بدين سبب، بسط و توسعه قلمرو آنان در هر دو جانب شرق و غرب، امكان و

سرعت بيشتر يافت. اين دولت در حاشيه جنوب شرقي قلمرو سامانيان و در نواحي كوهستاني شرق افغانستان كنوني، در اثر مساعي سبكتكين، به تدريج به صورت يك حكومت مستقل و موروثي و پايدار درآمد (حدود سال ۳٦۷ ه.ق). اين حكومت در اندك زمان و به خصوص در دوران امارت پسر او - محمد بن سبكتكين - وارث تمام بخش ماوراء النهر (در جانب چپ جيحون) از قلمرو سامانيان شد، هم تمام بخش ماوراء النهر (در جانب راست جيحون) به ايلك خانيان تركستان رسيد، با اين حال اين دولت، در مجموع بيش از پنچاه سال يا قدري بيشتر (۳۸۲ -٤۳۲ ه.ق.) در حوادث تاريخ ايران منشاء تاثير مرئي و بلا واسطه باقي نماند. در پايان اين مدت كه منجر به ظهور سلاجقه و انتزاع بخش عمده خراسان از غزنويان گرديد، فرمانروايي آل ناصر در غزنه در دوره دوم خود (552 – 432ه.ق.) تقريبا به افغانستان كنوني و قسمتي از نواحي سند و پنجاب منحصر ماند. از اين تاريخ (٤۳۲ ه.ق.) تا زماني كه فرمانروايي اين سلسله در غزنه (٥٥۲ ه.ق.) رسيد، ارتباط آنان با تاريخ ايران تقريبا به نقش ايشان در ترويج شعر و ادب فارسي در قلمرو خويش و در نشر و نقل فرهنگ و رسوم ايراني اسلامي در آن نواحي محدود شد.

در دوره بالنسبه كوتاه اعتلاي اين سلسله كه در واقع شامل فرمانروايي محمود بن سبكتكين ملقب به يمين الدوله و مسعود بن محمود ملقب به شهاب الدوله (٤۲۱ تا ٤۳۲ ه.ق.) مي شد، غير از افغانستان كنوني، قلمرو آنان در ايران شامل خراسان، سيستان، گرگان، قومس و حتي ري و نواحي مجاور تا حدود اصفهان و در

خارج از ايران و افغانستان كنوني، شامل خوارزم (خيوه، تركمنستان)، چغانيان (در بخش عليا جيحون) جوزجانان، مرو، بلخ، مروالرود و هرات، و همچنين دره سند و قسمتي از نواحي شرق و شمال شرقي هند (پنجاب و مولتان)مي شد .

با آنكه تمام آنچه در طول زمان، طي جنگها مكرر محمود و پسرش مسعود و پدر محمود، سبكتكين ، در سرزمين هند عايد اين فرمانروايان گشت، اين سرزمين به قلمرو آنان ملحق نشد. ذكر نام تعدادي از نواحي مفتوحه آنان در ماوراء سند، وسعت حوزه، فعاليت نظامي و جهادي آنان را قابل ملاحظه نشان مي دهد، كه از آن جمله لاهور (پنجاب)، قنوج (جنوب غربي دهلي)، ويهند (ساحل چپ سند)، ماتوره (شمال غربي اگره)، هانسي (شمال غربي هند)، بهاطيه (سند سفلي)، كالنجر (جنوب غربي الله آباد)، گواليار (جنوب اگره)، نهرواله (گجرات)، سومنات (در گجرات)، باري(ساحل شرقي گنگ)، ناردين (در مغرب رود جيلم) و تانسير (در شمال دهلي) را مي توان يادكرد. از اين ميان، لااقل فتح پنجاب يك تختگاه تازه در لاهور به آنان داد كه چندي، به خصوص در غلبه غوريان بر غزنه، آخرين تختگاه فرمانروايي ايشان گشت. در داخل ايران و افغانستان كنوني هم ذكر تعدادي از شهرهاي كه با حوادث دوران فرمانروايي آنان مربوط مي شد، تصوري از حدود قلمرو ايشان را در مدت اعتلاي آنان به دست مي دهد .از آن جمله است: غزنه، گرديز، پروان، كابل، بست، قصدار، غور، زمين داور، پوشنگ، هرات، گنج رستاق، بلخ، ترمذ، مروالرود، مرو، طوس، نيشابور، بيهق، سرخس، باورد،

نسا، استوار (قوچان)، دهستان، گرگان، طبرستان، ري و اصفهان

چنانکه در تاريخ بيهقي از زبان حره ختلي - خواهر محمود - و از زبان مسعود پسر وي نقل شده است، پادشاهان اين سلسله از تمام اين گستره واقع در داخل و خارج ايران و افغانستان کنوني، " غزنه " را اصل بلاد و ديگر نواحي را فرع مي شمردند. سبب اينکه آنان را غزنويان خوانده اند نيز، تا حدي از همين روست. به هر حال، اين مساله ارتباط قلبي آنان را با اين پايتخت ديرين خود نشان مي دهد.

در بين کساني از اين سلسله که در دوره دوم فرمانروايي قوم ،در تاريخ ايران به سبب تشويق يا ارتباط با اهل ادب شهرت يافته اند، نام ظهير الدوله ابراهيم (۴۹۲ -۴۵۰ ه.ق.)، علاءالدوله مسعود سوم (۵۰۸ - ۴۹۲ ه.ق.) و يمين الدوله بهرامشاه (۵۴۷ - ۵۱۲ ه.ق.) در خور ذکر است. شاعران و نويسندگاني هم، مانند مسعود سعد سلمان)فات ۵۱۵ه.ق.)، ابوالفرج روني(وفات ۵۲۵ ه.ق.) و ابوالمعالي نصراله منشي (وفات ۵۵۵ ه.ق.) نام آنان را در آثار خود مخلد ساخته اند.

عنوان سلطان که در مورد يمين الدوله محمود مشهور به خلف بن احمد صفاري و از روي تملق در حق وي به کار رفت و جنبه رسمي نداشت، بعد از وي به پسرش شهاب الدوله مسعود اول نيز رسيد. از پادشاهان دوره دوم اين سلسله که قسمت عمده قلمرو گذشته از آنان انتزاع شده بود، غالبا ظهير الدوله ابراهيم و يمين

الدوله بهرامشاه در استعمال این عنوان اصرار بیشتر داشته اند .

غزنویان قدرت و حیثیت خود را در دوره اعتلاء ، مدیون سرعت تعرض در جنگهای نظامي و قدرت تحرك فوق العاده ارتش خویش بودند. غنایمي هم که از این جنگها عاید سلطان و سردارانش مي شد، مایه اصلي حیات این ارتش بودند از این رو ، به مجرد آنکه این جنگها متوقف شد، ارتش متزلزل، و دولت دچار انحطاط گشت . البته ، این جنگها که سلطان را به عنوان " غازي " مورد تقدیر خلیفه بغداد مي ساخت، تقریبا هرگز در قلمرو خود وي موجب بسط رفاه و آسایش خلق نمي شد. استمرار این جنگها را - که تنها در عهد سلطان محمود بیش از هفده بار لشکر کشي به دیار هند انجام شد - مایه ناخر سندي عامه و ضعف بنیه مالي دولت مي ساخت. از جمله تحمیل مالیاتهاي سنگین و بي هنگام که براي تجهیز ارتش در نزد سلطان لازم مي نمود و خالي شدن روستاها به سبب گردآوردن سپاه که بالمآل منجر به خرابي مزارع و بروز قحطیها و گرانیهاي اجتناب ناپذیر مي شد .اما، خلیفه که این اقدامات را مي ستود و شاعران دربار که با تملق و تحسین مبالغه آمیز از آنها یاد مي کردند، البته نتایج و تبعات نهایي آنها را ، که در هنگام اغتشاش ترکمانان سلجوقي در خراسان به تسلیم و رضاي بیشترینه مردم به ورود این قواي مهاجم منجر شد ، نمي توانستند پیش بیني کنند .

تشکلیلات اداري وسازمان دیوان و درگاه غزنویان که پاد شاهان نخستین و وزیران و دبیران آنان غالبا " پرورش یافته نظام دولت سامانیان بودند ، در واقع

ادامه سازمانهاي ديوان ودرگاه آل سامان در بخارا بود . علاقه به ترويج زبان فارس و تشويق و حمايت شعرا و نويسندگان عصر هم ،هر چند در عهد محمود و مسعود اول خالي از اغراض سياسي و تبليغاتي نبود ، باز تا حدي ادامه رسم و آيين مشابه در درگاه سامانيان بود . از فتح غزنين به وسيله البتكين (۳٤٤ ه.ق.)، كه آغاز پيدايش دولت غزنه بود ، تا خاتمه سلطنت خسرو ملك در لاهور (۵۸۳ ه.ق.)، كه دولت غزنويان پايان يافت ، مدت فرمانروايي اين سلسله در ايران و خارج از ايران - روي هم رفته - نزديك دويست و چهل سال طول كشيد . دوره كوتاه فرمانروايي البتكين و اخلاف او را هم كه در نهايت به فرمانروايي مستقل سبكتكين در غزنه منجر گشت ، با آنكه به آل ناصر ارتباط نداشت ، جزو دوره اي كه در طي آن غزنين به عنوان يك تختگاه مستقل در عرصه تاريخ خراسان و ايران ظاهر شد .

تاسيس سلطنت غزنوی در مشرق عالم ايران نمايشگر نخستين سد شكنی بزرگ قدرت ترک در برابر سلاله های بومی آن نواحی است؛ اما رخنه آرام تركان به سرزمينهای در اصل ايرانی آسيای ميانه، يعنی ماوراءالنهر، فرغانه و خوارزم و از طريق بيابان دهستان (بيابان قره قوم كنونی) به سمت كرانه های درياى خزر چندين سده پيش از اين آغاز شده بود. شاهان ايرانی سغد كه در برابر مهاجمان عرب سده نخست و اوايل سده دوم هجری (هفتم و هشتم ميلادی) در ايستاده بودند، پيش از آنكه امپراتوری صحرای اين ترگش ها خود از هم بپاشد، از تركان غربی كمک دريافت

می کردند. از این گذشته، شاهزادگان سغد ترکان را به عنوان سربازان مزدور و مرزبانان اجیر می کردند، که بدین ترتیب آنها از حیث استخدام غلامان ترک در سپاه، مقدم بر خلفای عباسی بودند. بهر تقدیر، ماوراءالنهر تا پیش از ظهور سامانیان از لحاظ سیاسی ناحیه ای پاره پاره بود. و واحدهای سیاسی مستقلی داشت که غالباً از صورت شهر- دولتها یا شاهزاده نشینهای کوچک فراتر نمی رفت، و پیوسته گرفتار جنگهای بی رحمانه بود که خود موجب استخدام این جنگیان ترک می گردید.

امارت سامانی در ماورالنهر و خراسان سد استواری بود که در برابر انبوه تهاجماتی که از دشتهای آسیای میانه به مناطق متمدن می شد، در شمال شرق عالم ایران پدید آمده بود. در این هنگام قدرت نیرومندی از عالم ایران پاسداری می کرد که دولت مرکزیش در بخارا دیوانسالاری پیشرفته ای داشت که فنون سودمند آن در خلافت عباسی تکامل یافته بود، و نیز صاحب ارتش حرفه ای بسیار منضبطی بود. سپاه سامانی به تقلید از سپاه عباسیان هسته ای از غلامان ترک داشت که نگهبان خاص پادشاه (غلمان، مماليک) بودند و تنها به شخص امیر وابستگی داشتند. از این رو در ایام اوج قدرت دولت سامانی- تا میانه سده چهارم هجری/ دهم میلادی- از مرزهای ماوراءالنهر در برابر فشار ترکان بیرون قلمرو سامانی بخوبی پاسداری می شد. مناطق سرحدی، نظیر اسفیجاب، شاش و فرغانه را رشته ای از رباطها که ساخلونشین غازیان بود محافظت می کرد. به هنگامی که ضرورتی می افتاد، امیر به تن خویش برای گوشمالی دادن ترکان به درون دشتهای آسیای میانه لشکر می کشید، مانند سفر جنگی بزرگ اسماعیل

به تلس در سال ۲۸۰ه. ق/ ۸۹۳ م که در این لشکرکشی تختگاه ترکان قرلق غارت گردید، و غنایم بی اندازه ای از برده و غنم به چنگ سامانیان افتاد. همچنین خوارزمشاهان فریغونی درسدهٔ چهارم هجری/دهم میلادی هر سال به دشتهای آسیای میانه لشکر می کشیدند که به فغبوریه یا «لشکرکشی شاه» معروف بود. در این ایام که عصر شکوفایی دولت سامانی بود، شمار بسیاری از افراد ترک از طریق ماوراءالنهر به عالم اسلام آورده شده بودند. گروههای بیشتری از این ترکان در خدمت خلفا و حکام عرب و ایرانی ولایات شغل نگهبان نظامی یافتند. در طی سده سوم هجری/ نهم میلادی شالوده نظامی خلافت عباسی بکلی دگرگون گردید. خلفا بجای تکیه کردن به نگهبانان خراسانی یا بقایای حتی نظامی قدیمی تر که اعتماد به نیروی نظامی جنگیان عرب بود، می رفتند که بکلی وابسته افواج غلامان گردند. این غلامان از ملیتهای گوناگون نظیر عرب، بربر، سیاه سودانی، اسلاوهای بالکان، یونانی، ارمنی و ایرانی بودند. اما ترکهای آسیای میانه در تعداد بر دیگران برتری داشتند. بیشتر کامیابی اقتصادی دولت سامانی ناشی از تجارت برده در سراسر قلمرو آن دولت بود، زیرا تقاضای خرید غلامان ترک هرگز فروکش نمی کرد. دولت بخارا بر صدور برده از طریق جیحون نظارت می کرد، از سوداگران برده عوارض راهداری می گرفت و عبور دادن غلام بچگان از قلمرو آن دولت مستلزم گرفتن جواز از سامانیان بود. قیمت ترکان بواسطه دلیری و تهور و مهارت در سواری بیشتر از نژادهای دیگر بود. و حکام ولایات و فرماندهان نظامی جاه طلب در استخدام نگهبانان شخصی از این غلامان ترک با خلفا هم چشمی می

کردند. از برکت وجود این لشکریان حرفه ای بود که ولاتی نظیر احمد بن طولون و محمد بن طغج توانستند تا مصر از زیر سلطه مستقیم خلافت بیرون کنند.

بدین ترتیب در طی سده های سوم و چهارم هجری (نهم و دهم میلادی) این سربازان ترک رفته رفته از نواحی شرقی و مرکزی عالم اسلام به نواحی دیگر رخنه کردند. در خود ایران دو قدرت بزرگ آل بویه و سامانیان سواران ترک را بر نیروهای بومی دیلمی و ایرانیان خاور افزودند، و حتی سلسله های کوچک دیلمی و کرد حاشیه ساحلی دریای خزر و شمال غرب ایران ترکان را به اتباع محلی و عشیرتی خود اضافه کردند. شمار این ترکان در عالم ایران آنقدر زیاد نبود که چشمگیر باشد، مگر در دوره های سلجوقی، مغول و تیموری که کوچهای بزرگ ترکان صبغه بومی برخی نواحی را دگرگون کرد؛ بلکه ترکان در مقام رهبران نظامی و ولات طبقه برگزیده ای را تشکیل می دادند، و دست کم در مغرب ایران صاحب زمینهای وسیع یا اقطاعات بودند. هرگاه که دست حکومت مرکزی در اداره ملک سست می گشت، این فرماندهان ترک با وسایلی چون ملازمانی از غلامان خاصه و متصرفات ارضی که پشتوانه مالی آنها بود، بی درنگ قدرت را در دست می گرفتند.

این مسائل در زوال و سقوط دولت سامانی در نیمه دوم سده چهارم هجری/ دهم میلادی و ظهور دو قدرت بزرگ قراخانیان در شمال رود جیحون و غزنویان در جنوب از ویرانه های آن دولت نقش اساسی ایفا کرده اند. نشانه های ضعف دولت سامانی در ایام امارت نوح بن نصر (۴۳-۳۳۱ه. ق/ ۵۴-۹۴۳ م) آشکار گردید. قدرت امیران را اتباع قدرتمندی چون ابوعلی چغانی که از خاندان

محتشم ایرانی بخش علیای رود جیحون بود و سیمجوریان که خاندانی ترک با اصل و نسب غلامی بودند و قهستان را به مثابه قلمرو خصوصی در تصرف داشتند غصب کرده بودند. هزینه در آویختن با شورشها و ناآرامیهای خراسان امرای سامانی را در تنگناهای مالی جدی قرار داد، و موجب وضع مالیاتهای تازه از سوی آنها گردید؛ در نتیجه نارضایتی طبقات متنفذ زمیندار و نظامی از آنها بالا گرفت. شک و تردیدهایی که بر سر موضوع جانشینی وجود داشت، دست روسای نظامی ترک و دیوانسالاران برجسته، نظیر خاندان بلعمی و عتبی را باز گذارد تا هر که را که خود می خواهند به امارت بردارند. نیروهای مرکز گریز متنفذ، یعنی فرمانروایان نواحی دوردست قلمرو سامانی به بیرون کشیدن خود از زیر سلطه دولت بخارا آغاز کردند. مثلاً در سیستان، شاخه ای جنبی از دودمان صفاری تحت قیادت احمد بن محمد بن خلف بن لیث (۵۲- ۳۱۱ ه.ق/ ۶۳-۹۲۳ م) و پسرش خلف (۹۳-۳۵۲ه. ق/ ۱۰۰۳-۹۶۳ م) دوباره سر برآورد و بالید. در کرمان محمد بن الیاس، سپاهسالار سامانی سلاله ای مستعجل (۵۷-۳۲۰ ه.ق/ ۶۳-۹۳۲ م) پی افکند که تا فتح آن ولایت بر دست عضدالدوله دیلمی با استقلال واقعی در آنجا حکوکت راند. در بست و الرخج جنوب افغانستان قراتگین اسفیجابی که در دربار بخارا از غلامی به سرداری رسیده بود، و والی بلخ، در سالهای پس از ۳۱۷ ه.ق/ ۹۲۹ م قدرت را در دست خود گرفت. چهل سال بعد گروهی دیگر از غلامان ترک به فرماندهی بیتوز نامی در بست حکومت می کرد، و ممکن است- اگر چند ثابت نشده- که در اینجا پاره ای پیوستگی با رژیم پیشین قراتگین وجود داشته باشد.

مناسبات بیتوز و خداوندانش در بخارا چندان سستی گرفته بود که بر تنها سکه مسینی که از بیتوز باقی مانده و تاریخ ضرب ۳۵۹ ه.ق/ ۹۷۰ م را دارد، نام امیر سامانی نقش نشده است.

غزنویان غیر مستقیم از این حال و هوای دولت سامانی که گرفتار تجزیه، انقلابات دربار و توطئه ها و اعدامهای ناگهانی بر سر جانشینی بود ظهور کرد. الپ تگین حاجب، سپاهسالار ترک نیروهای سامانی در سال ۳۵۰ ه.ق/ ۹۶۱ م با ابوعلی محمد بلعمی متحد گردید تا شاهزاده ای را که خود می خواستند به امارت بردارند. کودتای وزیر و سالار ترک عقیم ماند، و الپ تگین ناگزیر شد به غزنه در مشرق افغانستان که بیرون از حدود امپراتوری سامانی بود عقب بنشیند، و شهر را از دست دودمان لویک که سلسله ای محلی بود بیرون کند (۳۵۱ ه.ق/ ۹۶۲ م). اما غزنه بدون جنگ با لویکها تسلیم الپ تگین نشد. آنها از طریق ازدواج با سلسله هندوشاهی کابل پیوند داشتند و از حمایت محلی بسیار برخوردار بودند. لویکها در طی پانزده سال آینده بارها برای پس گرفتن غزنه بازگشتند و در یک پیش آمد بحرانی، ابواسحق ابراهیم، پسر و جانشین الپ تگین تنها به یاری سپاهی که از بخارا اعزام شده بود توانست دوباره بر شهر دست یابد. بواسطه آنکه در سالهای نخست استقرار حکومت غزنه به دولت سامانی نیاز افتاده بود، فرمانروایان ترک غزنه تا مرگ سبکتگین در سال ۳۸۷ ه.ق/ ۹۹۷ م عموما نام امرای سامانی را بر روی سکه ها می آوردند.

یکی از معتمدترین حامیان الپ تگین غلامش سبکتگین (احتمالاً معنی ترک این نام «شاهزاده محبوب»

است) بود. در وصیتنامه ای که به صورت کلمات قصار است و درباره اعمال قدرت پادشاهی می باشد (پندنامه)، که از قرار معلوم سبکتگین آن را برای پسرش محمود بجا گذاشته است آمده که سبکتگین از مردم برسخان کران ایسغ گول بوده که اکنون جزو قرقیزستان است. بنابراین، شاید که سبکتگین از مردم قبایلی که ترکیب آنها گروه ترکان قرلق را می ساخته بوده است. بعدها تبارنامه نویسان چاپلوس تبارنامه ای برساخته اند که نسب سبکتگین را به یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی می رساند. اگر چند آنها نتوانستند حقیقت اصل و نسب کافر وی را پنهان نگه دارند، اما در تبارنامه برساخته آنها چنین گمان رفته است که خاندان یزدگرد به دشتهای آسیای میانه گریخته و در آنجا با ترکان محل پیوند خویشی برقرار کرده بودند. سبکتگین در جنگی که میان قبایل ترک درگرفت به اسارت درآمد، و در نخشب به بردگی فروخته شد، و عاقبت الپ تگین وی را از برده فروشی خرید. داستان برکشیدن پایگاه سبکتگین در خدمت الپ تگین در عزیمت الپ تگین به غزنه همراه وی بود، و پس از مرگ الپ تکین به خدمت پسرش ابواسحاق ابراهیم پیوست، و در میان ترکان غزنه و اتباعی بر خود فراز آورد. وی در ایام فرمانروایی بلگاتگین به هنگامی که برای نخستین بار شهر گردیز مورد تهاجم ترکان غزنه قرار گرفت (۳۶۴ ه.ق/ ۹۷۴ م) شخصیتی برجسته بود. در سال ۳۶۶ ه.ق/ ۹۷۷ م ترکان غزنه بوری، حاکم خمار و بی کفایت را از فرمانروایی برکنار کردند و سبکتگین را به امیری و رهبری خود برداشتند، و بدین وسیله به کلیه قدرتی که وی درگذشته از آن برخوردار بود مهر رسمی زده شد.

از این تاریخ سبکتگین فرمانروایی بیست ساله خود را تحت عنوان ظاهری والی سامانیان آغاز کرد. وی بر سکه هایی که ضرب کرده نام امیران سامانی را پیش از نام خود آورده، و از لقب حاجب الحجابی که بر سنگ گورش نقش شده، هنوز گواه فرودستی پایگاه وی است. در واقع بنیاد قدرت مستقل غزنوی که محمود، پسر سبکتگین از آن امپراتوری پر قدرتی ساخت، اساساً در ایام فرمانروایی سبکتگین پی ریزی شده بود. اصلاحاتی که لشکریان ترک غزنه در نظام اقطاع روستاهای بیرون شهر بعمل آورده بودند، به ثبات اقتصادی منطقه کمک کرده بود. قدرت ترکان از غزنه فراتر رفته و بر ناحیه زابلستان در مشرق افغانستان سایه افکنده بود. مردم زابلستان اساساً ایرانی بودند، و این ولایت در حماسه قومی ایران، خصوصاً در جذبه پیوستگی زابلستان با رستم زابلی پهلوان، نقش برجسته ایفا کرده است.

در سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی اسدی طوسی روایات عامیانه زابلستان را در کتاب گرشاسب نامه خود که اثری حماسی است فراهم آورده است. پیش از آمدن الپ تگین به غزنه احتمالاً تمامی مردم این ناحیه هنوز اسلام نیاورده بودند، و در ناحیه نفوذناپذیر غور در مرکز افغانستان، شرک درست تا سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی دوام آورده بود.

سبکتگین کوشید تا از طریق بزنی گرفتن دختر یکی از محتشمان زابلستان احساسات مردم محل را به سوی خود بکشاند. و بر اثر این پیوند بود که محمود زاده شد (گه گاه در منابع با اشاره ای به این پیوند وی را محمود زاولی می خوانند).

شماره گروه ترکانی که بر غزنه دست یافته بودند چندان نبوده است، و پیرامون بودباش آنها را دشمنان گرفته بودند، و از قرار معلوم به نظر سبکتگین بهترین راه برای تامین بقای دولت غزنه پیش گرفتن سیاست پویای توسعه طلبی بوده است. از این رو پس از بدست گرفتن قدرت، بی درنگ قصد گروه ترکان مستقر در بست را کرد، و حکومت بیتوز را برانداخت، و همچنین قصدار (شمال شرقی بلوچستان) را بر متصرفات خویش بیفزود. سبکتگین با تصرف بست ابوالفتح بستی از بزرگترین ادبای عصر را که در گذشته دبیر بیتوز بود به خدمت خود درآورد؛ و ابوالفتح بستی با پیوستن به سبکتگین نوشتن فتح نامه ها و سازمان بندی دیوان رسایل خداوند جدیدش را بعهده گرفت.

اما مهمترین حادثه مربوط به تاریخ آینده غزنویان آغاز توسعه طلبی دولت غزنه به سمت جلگه های هند بود. سرحدات دارالکفر چندان از مشرق غزنه دور نبود؛ و دره رود کابل از لحاظ جغرافیایی امتداد نظام رودخانه ای هند شمالی است. این ناحیه گه گاه بخشی از عالم فرهنگی و دینی هند نیز بوده است؛ و بوداگرایی و هندوگرایی در ازمنه پیش از اسلام نشانه هایی از خود در آنجا باقی گذارده بودند. در سده چهارم هجری/ دهم میلادی بخش سفلای دره کابل تا لمغان و خود کابل مرکز سلسله قدرتمند هندو شاهی ویندهد (نزدیک اتوک کنونی در ملتقای رود های سند و کابل) بوده است. و این پادشاهان راه جهانگشایی مسلمانان به درون شمال هند را سد کرده بودند. از نظر سبکتگین و اتباع وی موقع این ناحیه شباهتی به وضع آشنای ماوراءالنهر داشت. در این ناحیه نیز در جاهایی نظیر

غزنه و گردیز قلاع سرحدی وجود داشت که در برابر بلاد کفر ایجاد شده بود. اما با این تفاوت که از جلگه شمال هند غنایمی بمراتب بیشتر از بیابانهای لم یزرع آسیای میانه بدست می آمد. احتمال می رود که نخستین برخورد سبکتگین با هندوشاهان دست کم تا اندازه ای اقدام دفاعی بوده است، زیرا چنانکه یادآور شده ایم هندوشاهان با لویکها خویشی داشتند، و چندین بار نیرو به کمک لویکها فرستاده بودند. حدود سال ۳۶۷ ه.ق/ ۷-۹۸۶ م در محلی میان کابل - لمغان جنگ سختی میان دو طرف درگرفت که عاقبت هندوشاه راجا شکست یافت و موجب گردید سبکتگین دره رود کابل را پیموده، به سمت پیشاور پیش براند و نخستین بذر اسلام را در آنجا بپراکند.

در این هنگام تثبیت پیروزمندانه سبکتگین بر سریر قدرت در غزنه و پیروزیهایش بر هندیان موجب گردید که وی در سیاستهای داخلی دولت سامانی که در این ایام در سراشیب سقوط درافتاده بود وزنه ای گردد. کشمکشهای داخلی قدرت امیران سامانی را چنان ضعیف کرده بود که در سال ۳۸۲ ه.ق/ ۹۹۲ م نوح بن منصور قادر نبود هجوم بغراخان هارون، رهبر قراخانیان را که مدتی بخارا، تختگاه سامانیان را اشغال کرده بود متوقف کند. اتحاد دو رجل برجسته دولت بخارا، یعنی ابوعلی سیمجوری و فایق خاصه، سپاهسالار ترک بر ضد پادشاه، امیرنوح را به امید برقراری مجدد توازن به سوی طلب یاری از سبکتگین سوق داده بود (۳۸۴ ه.ق/ ۹۹۴ م). در این هنگام سبکتگین و محمود در خراسان پدیدار گشتند و عاصیان را مغلوب و

منهزم کردند. امیر حق شناس به پاس این پیروزی به هر دوی آنها لقب بخشید و محمود را به سالاری سپاه خراسان گماشت. در سال ۳۸۵ ه.ق/ ۹۹۵ م فتنه مخالفان موقتاً در هم کوبیده شد و خراسان همچنان در دست محمود ماند. سه سال بعد که محمود تاج و تخت غزنه را تصاحب کرد، خراسان می رفت که مدت چهل سال جزء مکمل امپراتوری غزنوی گردد. اما قلمرو سامانی که رفته رفته از وسعت آن می کاست، همواره دستخوش بی نظمی بود. قراخانیان بر تمام حوضه سیردریا تسلط یافتند و حیطه قدرت سامانی محدود به بخش کوچکی از ماوراءالنهر گردید.

در این اثنا سبکتگین درگذشت (۳۸۷ ه.ق/ ۹۹۷ م) و محمود ناگزیر به ترک خراسان شد، و دست بکتوزون، سپاهسالار ترک را در تصرف نیشابور باز گذاشت، سبکتگین پسر جوانترش اسماعیل را نامزد جانشینی خود در غزنه کرده بود (شاید از آن جهت که مادر اسماعیل دختر الپ تگین بود)، و ادعاهای محمود که کارآمدتر و با کفایت تر از اسماعیل بود نادیده گرفته شد. محمود پیشنهاد کرد که متصرفات غزنویان میان وی و اسماعیل تقسیم شود، اما اسماعیل این پیشنهاد را رد کرد،ومتعاقب آن طرفین به شمشیر متوسل شدند؛ وسرانجام اسماعیل پس از چند ماه حکومت در غزنه از فرمانروایی برکنار گردید (۳۸۸ ه.ق/ ۹۹۷ م). در این هنگام امیر ابوالحارث منصور بن نوح حکوکت محمود را بر غزنه، بست و شهرهای مشرق خراسان، یعنی بلخ، ترمذ و هرات تایید کرد؛ اما مغرب خراسان را می بایست محمود خود از دست بکتوزون بیرون کند. خلع امیر توسط بکتوزون و فایق موجب گردید که محمود خود را کینه

خواه امیر مخلوع فرا نماید. و پس از گفت و گوهای دوباره و از سرگیری نبرد، سرانجام در سال ۳۸۹ ه.ق/ ۹۹۹ م محمود بر همه دشمنانش غالب آمد.

از این هنگام خراسان به طور قطع ضمیمه قلمرو غزنویان گردید. و با پیشروی ایلگ نصر قراخانی به سوی بخارا در همان سال، عاقبت ایام فرمانروایی دودمان سامانی بسر آمد. محمود مناسبات حسنه با نصر برقرار کرد و دو دولت غزنوی و قراخانی موافقت کردند که قلمرو دولت سابق سامانی را میان خود تقسیم کنند، و قرار شد که رود جیحون سرحد میان دو قدرت ترک با شد. اما این عهد مودت چندان دوام نیاورد و دیری نگذشت که قراخانیان کوشیدند تا قلمرو خود را در خراسان گسترش دهند، چنانکه محمود نیز بعدها سعی کرد تا جای پایی در شمال جیحون برای خود بدست آورد. اما مهمترین سمت گیری سیاست دولت غزنوی در آینده، اشتیاق محمود در گرفتن تصدیق مشروعیت قدرت خود از القادر، خلیفه عباسی بوده است که در این هنگام خلعت و لقب معروف یمین الدوله برای محمود فرستاده بود. غزنویان پیوسته دقت داشتند تا با گرفتن موافقت خلیفه و حمایت ظاهری مذهب سنت پایه های قدرت خود را تحکیم بخشند. پادشاهی سی و دو ساله محمود (۳۸۸-۴۲۱ ه.ق/ ۹۹۸-۱۰۳۰ م) سالهای لشکرکشیها و جنگهای بی وقفه در سراسر بخش پهناوری از آسیای جنوبی بوده است. امپراتوری غزنوی به هنگام مرگ محمود از مرزهای آذربایجان و کردستان در مغرب تا بخش علیای دره گنگ هند در مشرق، از خوارزم در آسیای میانه تا کرانه های اقیانوس هند امتداد داشت. از روزهای نخست خلافت عباسی تا زمان فرمانروایی محمود چنین مجموعه

پهناوری از سرزمینهای گونه گون به دست یک تن اداره نشده است. چنین امپراتوری پهناوری آفرینشی کاملاً شخصی و بالنتیجه بی دوام بوده است، زیرا مسعود، پسر محمود کارآیی و استعداد پدر را نداشته و قادر به نگهداری امپراتوری نبوده است. با این همه، اوج اقتدار امپراتوری محمود در مسلمانان نسلهای آینده اثر بخشیده، و بویژه تحسین آنهایی را که سنی راسخ اعتقادی بودند و خلفای عباسی را امام جامعه مومنان می دانستند برانگیخت. از بخت خوش محمود، عملیات جنگی وی در هر دو جناح امپراتوری در موارد بسیار می توانست وانمودی از موافقت با نظر دینی باشد. محمود در مشرق امپراتوری غزنوی به عنوان سلطان غازی و کوبنده هندوان کافر برای خود کسب شهرت کرده بود. چنانکه در زیر باز نموده خواهد شد، معاصران محمود تمایلی به قبول این حقیقت نداشتند که انگیزه مادی به اندازه انگیزه معنوی در لشکرکشیهای وی به هند تاثیر داشته است، زیرا آنها تنها از این آگاه بودند که محمود خانه های پلیدی نظیر بتکده بزرگ سومنات را از اصنام خالی کرده بود، چنانکه محمد (ص) کعبه را از سیصد و شصت و پنج بت پالوده بود. دشمنان عمده محمود در مغرب امپراتوری غزنوی آل بویه و قدرتهای کوچکتر دیلمی نظیر بنی کاکویه اصفهان و همدان و مسافریان دیلم بودند، و چون فرمانروایان اخیر مذهب تشیع داشتند، احتمالاً لشکرکشی محمود در سال ۴۲۰ ه.ق/ ۱۰۲۹ م به مغرب ایران به عنوان جهادی برای استقرار مجدد مذهب سنت در آن نواحی به مردم معرفی شده است.

بالاخره دستاوردهای محمود کلاً باید در متن عالم اسلام آن عصر بررسی گردد. پیروزیهای وی در طرفداری

از سنت زمانی روی داد که طالع آن مذهب در بیشتر بلاد غربی ایران رو به ادبار داشت. فاطمیان که از غلات شیعه بودند، خلافت رقیبی پی افکنده بودند که از شمال افریقا تا سوریه امتداد داشت، و قاهره، تختگاه خلیفه فاطمی می رفت که در شکوه و شکوفایی اقتصادی و فرهنگی بغداد را تحت الشعاع خود قرار دهد. گذشته از خطر توسعه طلبی دولت فاطمی که از طریق بیابان شام عراق را تهدید می کرد، خلافت بغداد از خطر دیگری که بیرون از عالم اسلام بود نیز تهدید می شد. بیزانسیها به رهبری دودمان نیرومند مقدونی به باز گرفتن بلادی آغاز کرده بودند که سه قرن پیش تازیان از کفشان بیرون کرده بودند. قبرس، کرت و بیشتر نواحی شمال روسیه از مسلمانان گرفته شد و سپاهیان یونانی تقریباً تا دمشق و بیت المقدس پیشروی کرده بودند، و ضربه سختی بر اعتماد به نفس مسلمانان زده بودند. اگر چند آمدن سپاهیان دولت بیزانس روحیه مسلمانان را تضعیف کرده بود، اما بهره کشیهای محمود در هند قوت قلبی به آنها داده بود. و محمود برای آنکه دستاوردهایش معروف همگان گردد، دقت داشت تا فتح نامه های مفصل برای خلیفه عباسی در بغداد بفرستد. محمود در تمام این فعالیتها همچون پادشاهی کاملاً مستقل عمل می کرد. جز آنکه بخاطر قبول ظاهری سیادت روحانی خلفا بر روی سکه هایی که از سال ۳۸۹ ه.ق/ ۹۹۹ م ضرب نموده لقب ولی امیرالمومنین نقش کرده بود. شناسایی حاکمیت سامانیان از سوی خلفا که تا امارت کوتاه مدت اسماعیل هنوز حفظ شده بود، اکنون دیگر رها گردید.

محمود با تصرف خراسان، صاحب ولایتی پر ثروت و آباد گردید. خراسان واحه های کشاورزی بارخیزی داشت که با استفاده ماهرانه از آب نسبتاً کم ولایت آبیاری می شد. شهرهای خراسان مراکز صنعت و حرف محلی بودند، و بافته ها و دیگر کالاهایی که اختصاصاً در این ولایت تولید می گردید تا نواحی دوردست صادر می شد. همچنین خراسان از جاده ای تجاری که از عراق به آسیای میانه می رفت سود سرشاری می برد. و نیز خراسان در این ایام نه تنها بواسطه علوم الهی، کلامی و فقهی مرسوم عربی، بلکه بخاطر ترویج زبان و ادب فارسی نوین، یعنی فرایندی که در کار سترگ فردوسی طوسی، معاصر و حمایت خواه محمود به اوج خود رسیده، مرکز فکری و فرهنگی بخش شرقی عالم اسلام بوده است. خلاصه، ثروت خراسان نظیر هند شالوده مادی بیشتر دستاورد شکوهمند محمود بوده است.

از این رو سلطان علاقه داشت که از خراسان در برابر تهدیدات قراخانیان پاسداری کند، زیرا به رغم ازدواج محمود با یکی از دختران ایلگ نصر (۳۹۰ ه.ق/ ۱۰۰۰ م)، خانهای ترک مدتها از نیات خود برای استیلای بر این ولایت دست نکشیدند. در سال ۳۹۶ ه.ق/ ۱۰۰۶ م که سلطان در مولتان هند بود، خراسان از دو سوی مورد تهاجم واقع شد. در این تهاجم یک لشکر قراخانی بلخ را متصرف گردید (در این واقعه بازار عاشقان که به سلطان تعلق داشت طعمه حریق شد) و دسته ای دیگر نیشابور را اشغال کرد. در شهر اخیر بیشتر دهقانان یا زمینداران که از درنده خویی و آزمندی عمال مالیاتی سلطان بتنگ آمده بودند، از مهاجمان استقبال کردند. محمود با استعداد و کارآیی ویژه ای که داشت،

شتابان از طریق افغانستان بازگشت و قراخانیان با استعداد و کارآیی ویژه ای که داشت، شتابان از طریق افغانستان بازگشت و قراخانیان را به ماوراءالنهر عقب راند. ایلگ نصر در تلاش برای پس گرفتن متصرفات از دست رفته خود با نواده عم پدرش، یوسف خان، صاحب ختن عقد اتحاد بست، اما محمود در سال ۳۹۸ ه.ق/ ۱۰۰۸ م نزدیک بلخ به پیروزی بزرگی دست یافت. در این نبرد حمله فیلان جنگی زرهپوش غزنوی مهاجمان را سخت بوحشت افکند، و همین وحشت موجب پیروزی سپاه غزنوی گردید. سرداران قراخانی گفتند که «با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچ کس مقاومت نتواند کرد.» متصرفات قراخانیان هرگز به صورت مملکتی متحد اداره نشد، بلکه به چیزی مثل اتحادیه ای نیم بند شباهت داشت. دیری نگذشت که سلسله خانیه گرفتار ستیزه ها و جنگهای خانگی گردید، و پس از گذشت یک سال دیگر خطری از سوی خانان ترک سرحدات غزنوی را تهدید نمی کرد.

چون محمود قدرت خود را در خراسان تحکیم بخشید، مناطق پیرامون دولت سامانی که گه گاه خراجگزار دولت بخارا بودند، یعنی سیستان، غرچستان، جوزجان، چغانیان و خوارزم را مطیع خود کرد.

در شمال بخش علیای هری رود غرچستان (سرزمین کوهها) قرار دارد. بر این سرزمین دودمانی از شاهزادگان محلی که لقب ایرانی شار (از خشثاریهٔ ایران باستان به معنی پادشاه) داشتند حکومت می کردند. شار ابونصر محمد بی درنگ در سال ۳۸۹ ه.ق/ ۹۹۹ م سیادت محمود را پذیرفت، اما چند سال بعد سلطان غزنه رفتار سبعانه محمد بن محمد، پسر شار را بهانه کرده، و بر آن سرزمین تاخته و آن را ضمیمه

امپراتوری خویش کرد (۴۰۳ ه.ق/ ۱۰۱۲ م). اینکه با وجود الحاق غرچستان به امپراتوری غزنوی، خاندان شار به حیات خود ادامه دادند محتمل می نماید، زیرا در دوره سلاطین غوری بار دیگر از آنها در منابع یاد می شود.

جوزجان که در شمال هرات قرار داشت، در دوره سلسله فریغونی از مهمترین دولتها ی دست نشانده دولت سامانی بوده است، و امیران سامانی را در برابر سرداران عاصی آنها کمک نظامی می کردند. فریغونیان از هنر حمایت می نمودند و کتاب حدودالعالم که نخستین رساله جغرافیایی به فارسی نوین است که در سال ۳۷۲ ه.ق/ ۹۸۲ م نوشته شده برای یکی از امیران آل فریغون تالیف گردیده است. و پروفسور. مینورسکی عقیده داشته است که مولف دائره المعارف علوم موسوم به جوامع العلوم که تالیفی به عربی است و شعیابن فریغون نامی آن را تالیف کرده احتمالاً ترکهٔ این خاندان شاهی بوده است. شاهزاده ابونصر احمد به نفع محمود باقراخانیان در خراسان و نیز در هند جنگید، و قلمرو خود را تا هنگام مرگش در سال ۴۰۱ ه.ق/ ۱۰۱۰-۱۰۱۱ م حفظ کرد. در این سال حکومت غرچستان به دست محمد، پسر محمود که یکی از دختران ابونصر احمد را بزنی گرفته بود افتاد.

این نکته را نیز می توان در اینجا یادآور شد که محمود کوشید تا نفوذ خود را در غور که تا این زمان هنوز سرزمینی کافرنشین در کوههای مرکز افغانستان بود گسترش دهد.

در سالهای ۴۰۱ ه.ق/ ۱۰۱۱ م و ۴۱۱ ه.ق/ ۱۰۲۰ م دو لشکر به غور فرستاده شد، با دشواری توانستند

برخی روسای محلی را به تسلیم وادارند، که از آن جمله بود رئیس آهنگران در بخش علیای هری رود. معلمانی جهت تعلیم و تلقین مبادی دین اسلام بدانجا اعزام گردیدند، اما غور هرگز کاملاً تسلیم غزنویان نگردید، و نشر اسلام در آن سرزمین روندی کند داشت.

ناحیه دیگر افغانستان، یعنی کافرستان (نورستان کنونی) که در میان کوههای هندوکش و شمال رود کابل واقع است، تا پایان سده نوزدهم میلادی که عبدالرحمان خان، امیر افغانها بدانجا لشکر کشید و اسلام را جانشین شرک بومی کرد، اسلام نپذیرفته بود. در منابع آمده است که محمود در سال ۴۱۱ ه.ق/ ۱۰۲۰ م به نور و دره قیرات که ظاهراً در بخش شرقی کافرستان واقع بود لشکر کشید، اما به فتح دایم این ناحیه مبادرت نورزید.

سیستان بواسطه دوری از بخارا پس از دهه های نخست سده چهارم هجری/ دهم میلادی از زیر سلطه مستقیم دولت سامانی بیرون آمد، و دودمانی که با یعقوب و عمروبن لیث اتصال داشت، دوباره در آن ولایت سر برآورد. زمانی که سبکتگین بست را ضمیمه دولت غزنه کرد، قلمرو وی با سرحدات دولت خلف بن احمد صفاری اتصال یافت. خلف در سال ۳۷۶ ه.ق/ ۷-۹۸۶ م از درگیری سبکتگین با رجاجیپال هندوشاهی فرصت جسته، مدتی بست را ضبط کرد، و بعدها کوشید تا قراخانیان را بر ضد سبکتگین تحریک کند. هنگامی که محمود بر سر جانشینی پدر با اسماعیل، برادر خود در ستیز بود، سپاهیان خلف ناحیه پوشنگ در شمال سیستان را متصرف شدند، و در سال ۳۹۰ ه.ق/ ۹۹۹ م محمود با حمله به سیستان عمل خلف را تلافی کرد. از سکه های بدست آمده پیداست که

در سال ۳۹۲ ه.ق/ ۱۰۰۲ م قدرت غزنویان در سیستان برسمیت شناخته شد، اگر چند منابع مکتوب می گویند که این امر تا سال بعد که خلف با کشتن پسرش موجب جنگ خانگی و استیلای محمود بر سیستان گردید تحقق نیافت. در این واقعه خلف از امارت سیستان خلع گردید و این ولایت تحت حکومت ابوالمظفر نصر، برادر محمود درآمد. با این همه دلبستگی سگزیان به دودمان محلی خود و کینه آنها از یوغ بیگانگان ترک همچنان ادامه یافت. هنگامی که در ایام پادشاهی مودودبن مسعود سلجوقیان در مرز های سیستان پدیدار شدند، سگزیان در بیرون راندن عمال غزنوی به ترکمنان پیوستند.

ظاهراً سبکتگین قصدار را در دست پادشاهان محلی باقی گذاشت، زیرا می شنویم که محمود در سال ۴۰۲ ه.ق/ ۱۰۱۱ م جهت مطیع کردن پادشاه قصدار و وادار کردن وی به پرداخت خراج مرسوم بدانجا لشکر کشید. این پادشاه (که در هیچ جا نامی از وی نیامده) کوشیده بود تا با قراخانیان که دشمن غزنویان بودند مناسباتی برقرار کند. مکران، باریکه ساحلی برون مرزی بلوچستان نیز دودمانی از شاهان محلی داشت که در سده چهارم هجری/ دهم میلادی رسماً به سلطنت آل بویه گردن نهاده بودند، اما بعدها به تابعیت سبکتگین و محمود درآمدند. در سال ۴۱۶ ه.ق/ ۶-۱۰۲۵ م که معدان، پادشاه مکران درگذشت، میان پسران وی، عیسی و ابوالعسکر بر سر جانشینی پدر ستیز درگرفت که عاقبت محمود با مذاکره آن را مرتفع ساخت. اندکی پیش از مرگ محمود، عیسی درصدد برآمد تا خود را از دولت غزنه مستقل کند و بر غزنویان عاصی شد؛ اما مرگ محمود وی را مجال گوشمالی دادن عیسی نداد، و پسرش

مسعود را بکشت و ولایت سیستان صافی کرد و برادرش ابوالعسکر را بر جایش نشاند. شاهزاده نشینهای کوهستانی غرچستان و ختل بر ساحل راست بخش علیای جیحون از لحاظ سوق الجیشی اهمیت زیادی برای غزنویان داشتند. این شاهزاده نشینها پل عبور غزنویان به قلمرو قراخانیان و نخستین خط دفاعی آنها در برابر اقوام غارتگر، نظیر کمجیان کوههای بتمان و فراسوی آنها، یعنی اقوام ترک آسیای میانه بودند.

در دوره سامانیان بر این شاهزاده نشینها سلسله های محلی خراجگزار بخارا حکومت می کردند، و اعقاب ایرانیان بومی یا نوادگان خاندانهای عرب، نظیر آل محتاج چغانیان و ابوداودیان یا بینجوریان ختل بودند. بنظر می رسد که سلسله های محلی در دوره غزنویان به عنوان دست نشاندگان سلاطین آن دودمان به حیات خود ادامه دادند، مگر آنکه اطلاعاتی بدست آید که عکس این نظر را ثابت کند. در ایام پادشاهی محمود، فخرالدوله احمد محتاجی امیر چغانیان بود، و در پادشاهی مسعود، امیر وقت چغانیان خواهر سلطان را بزنی داشت.

گرفتن خوارزم یکی از مهمترین رویدادهای سالهای میانه پادشاهی محمود بود. ولایت خوارزم سرزمینی حاصلخیز بود، و برای استفاده از آبهای جیحون علیا، نظام آبیاری پیچیده ای با نهربندیها پدید آورده بودند. از این گذشته، چون خوارزم مقصد نهایی کاروانهایی بود که از بیابانهای اغز و سیبری می آمدند، از موقع مکانی خود سود سرشاری می برده است. مقدسی اسامی جالبی از محصولات برمی شمرد که خوارزم مرکز توزیع آنها بوده است؛ اما ارزش سوق الجیشی این

ولایت در اندیشه سلطان بیشترین اهمیت را داشت. تصرف خوارزم سلطان را قادر ساخت تا بتواند جناح قراخانیان را در ماوراءالنهر دور بزند؛ و مهمتر از همه علی تگین، صاحب بخارا و خوارزم را که از سرسخت ترین دشمنان وی بود، در تنگنا اندازد. از سال ۳۸۵ ه.ق/ ۹۹۵ م گرگانج که مرکز تجاری مهمی بشمار می آمد، تختگاه خوارزم بود؛ و این خاندان مامونی بر آن حکومت می راندند که در آن سال دودمان خوارزمشاهیان آل فریغون کاث را که از دودمانهای قدیمی ولایت بود برانداختند. اگر چند خوارزم در صورت ظاهر مستقل از سامانیان بود، اما انزوای جغرافیایی آن ولایت که از بیابانها احاطه شده بود، موجب گردید استقلال ولایت از سوی دیگران در خطر تهدید قرار نگیرد. امیرعلی بن مامون (۹۹-۳۸۷ ه.ق/ ۹۹۷-۱۰۰۹ م) تا اندازه ای مستقل از سامانیان بود. اما در سال ۴۰۶ ه.ق/ ۱۶-۱۰۱۵ م که حره ختلی، خواهر محمود به نکاح مامون بن مامون، برادر علی درآمد، زمینه های مداخله غزویان در خوارزم چیده شد. گزارش بسیار مفصل فتح خوارزم که بیهقی، دبیر غزنوی بدست می دهد (به نقل از تاریخ خوارزم از میان رفته بیرونی) نشان می دهد که سلطان عامدانه خشم خوارزمیان را برانگیخت و با یک سلسله اقدامات دسیسه آمیز، دست آویزی یافت که به خوارزم نیرو اعزام کند. خواسته های محمود برای خطبه خواندن به نام وی در خوارزم (در معنی شناسایی حق سیادت غزنویان بر ولایت) موجب برانگیختن واکنش میهن پرستانه خوارزمیان گردید، و به قتل مامون بر دست اهل ولایت انجامید. در این هنگام بود که محمود توانست به بهانه کین خواهی از خون داماد خود به

خوارزم درآید. در جنگی که میان سپاه غزنه و خوارزمیان درگرفت، لشکریان محمود فایق آمدند، سلسله مامونی برانداخته شد، حکومت وحشت در ولایت برقرار گشت و تمامی خوارزم ضمیمه امپراتوری غزنوی گردید. پس از تسخیر خوارزم، التونتاش حاجب، یکی از غلامان سابق سبکتگین با لقب سنتی خوارزمشاه حکومت خوارزم یافت، و او و پسرانش مدت بیست و چهار سال در آن ولایت فرمان راندند.

تصرف خوارزم وزنه غزنویان را در برابر دولت قراخانی که در این ایام به دنبال جنگهای خانگی ضعیف شده بود سنگینتر کرد. این وزنه هنوز تا سالهای آخر سلطنت مسعود که تاخت و تاز های سلجوقیان در حال آفرینش بی نظمی و هرج و مرج در شمال افغانستان بود، و بوری تگین، شاهزاده قراخانی قلمرو غزنوی را با نهب و غارت بستوه آورده بود، به نفع غزنویان سنگینی می کرد. محمود در سالهای پس از دفع تهاجم ایلگ به خراسان از رقابتهای داخلی قراخانیان استفاده کرده، در ابتدا با احمد طغان خان (در گذشته به سال ۴۰۸ ه.ق/ ۱۸-۱۰۱۷ م)، صاحب سیمرچیه که در سالهای آخر حیاتش کاشغر را نیز متصرف شده بود، و سپس با یوسف قدرخان، فرمانروای ختن و کاشغر عقد اتحاد بست. هدف از این اتحاد اخیر فرو مالیدن علی بن هارون بغراخان، معروف به علی تگین، صاحب بخارا و سمرقند بوده است. علی تگین در سال ۴۱۱ ه.ق/ ۱۰۲۰ م بخارا را تسخیر کرد، و تا روز مرگش که چهارده سال بعد اتفاق افتاد، کارآمدترین و سرسخت ترین معارض جاه طلبیهای غزنویان در آسیای میانه بوده است.

محمود در سال ۴۱۶ ه.ق/ ۱۰۲۵ م به قصد برانداختن علی تگین به ماوراءالنهر حمله برد، سلطان با یوسف قدرخان در سمرقند دیدار کرد، و بنابر گزارش گردیزی، مورخ غزنوی هدایای کریمانه ای میان دو پادشاه رود و بدل شد و مذاکرات پیچیده ای برای اتحاد خویشاوندی آغاز گردید. نیروهای متحد سلطان و خان ابتدا ترکان سلجوقی را که متحد علی تگین بودند تار و مار کردند، و سپس خود علی تگین را به دل بیابان راندند. اما در این هنگام محمود جهت آماده شدن برای سفر جنگی به سومنات از ماوراءالنهر مراجعت کرد، و در غیاب سلطان علی تگین دوباره در ماوراءالنهر پدیدار گشت و متصرفات سابقش را باز گرفت. از این رو شاید حق با بارتولد باشد که گمان می کند محمود قصد نابودی علی تگین نداشته، بلکه ترجیح می داده که وی را همچون وزنه تعادلی در برابر قدرت یوسف قدرخان در ماوراءالنهر باقی گذارد.

مغرب خراسان با سرحدات قلمرو قدرتهای گونه گون دیلمی، و مهمتر از همه با مرز آل بویه پیوسته بود. محمود با زیاریان گرگان و طبرستان (که سنی مذهب بودند) روابط دوستانه داشت، و پس از مرگ قابوس بن وشمگیر در سال ۴۰۲ ه.ق/ ۱۲-۱۰۱۱ م سلسله زیاریان در واقع خراجگزار دولت غزنه بود. محمود در ابتدا از دعوی جانشینی دارابن قابوس که در حیات پدر به دربار غزنه پناهنده شده بود پشتیبانی می کرد، اما هنگامی که منوچهربن قابوس بنابر مصالح محلی بر تخت پادشاهی جلوس کرد، سلطان بی درنگ امارت وی را برسمیت شناخت. امیر تازه دختر محمود را بزنی گرفت و بارها لشکریانی به تقویت سپاه غزنوی فرستاد. بدین طریق،

سلطان قدرتی دوست را در مدخل خراسان ابقا کرد و بدین وسیله مانع نزدیک شدن آل بویه به آن خطه گردید.

اگر چند دولت آل بویه دیگر آن بهم پیوستگی و اقتدار ایام عضدالدوله را نداشت، اما هنوز در قلمرو خود که شامل بیشتر مناطق عراق و مغرب و مرکز ایران می گردید، قدرتی صاحب نفوذ بود، جز آنکه در اوایل سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی ساخت دولتی ضعیف داشت و فاقد مدیر واحدی بود که مورد قبول همگان باشد، و نیاز به داشتن جبهه ای متحد توانایی آل بویه را در ایستادگی نخست در برابر غزنویان و سپس سلجوقیان تضعیف کرده بود. یافتن بهانه ای معقول جهت مداخله در امور آل بویه برای سلطان غزنه دشوار نبود، زیرا اولاً آل بویه شیعی مذهب بود و تا زمانی که بغداد در دست آنها بود خلیفه عباسی نمی توانست آن کند که می خواهد؛ و ثانیاً ناتوانی پادشاهان اخیر آل بویه در حفظ نظم قلمرو آل بویه مورد دستبرد راهزنان قرار گیرند و اموالشان در معرض تباهی افتد. بنابر گفته ابن الجوزی، در سال ۴۱۲ ه.ق/ ۱۰۲۱ م محمود را بواسطه بی توجهیش به محنتهای حج گزاران آشکارا سرزنش کردند، و بدربن حسنویه، امیر کرد همدان، نهاوند و دینور را که پیوسته به کاروانهای زایرانی که از سرزمینهای وی می گذشتند کمک و یاری می رساند، بهتر از سلطان غزنه می دانستند و به نیکی یاد می کردند.

در واقع محمود در دست نزدن به اقدامی بزرگ بر ضد آل بویه تا آخرین سال پادشاهی خود احتیاط زیادی نشان می داد. راست است که در سال ۴۰۷ ه.ق/ ۱۷-۱۰۱۶

م که قوام الدوله ابوالفوارس، ولی آل بویه در کرمان بر برادر خود سلطان الدوله ابوالشجاع، فرمانروای فارس بیرون آمد، محمود به او کمک نظامی کرد، اما لشکریان غزنوی نتوانستند قوام الدوله را بی درنگ به مقام سابق خود باز گردانند؛ و در اواخر عهد پادشاهی محمود که ستیزه تازه ای بر سر جانشینی در کرمان برخاست، سلطان مداخله نکرد. تا اندازه ای شگفتی آور است که محمود این همه سال از حمله به جبال که ری، کرسی آن منطقه مرکز صنعتی ثروتمندی بود و از لحاظ سوق الجیشی کلید شمال ایران بشمار می آمد خودداری ورزید، زیرا پس از مرگ فخرالدوله علی بویهی در سال ۳۸۷ ه.ق/ ۹۹۷ م و جلوس مجدالدوله رستم، پسر خردسال فخرالدوله بر سریر امارت، قدرت واقعی در دست مادرش سیده بود. در کتاب بیهقی آمده است که میمندی وزیر در سالهای آخر حیات محمود از سلطان پرسیده بود که چرا وی تاکنون در جبال مداخله نکرده است؛ سلطان در پاسخ وی گفت که اگر زنی که بر ری حکومت می کند مرد بود، ما می بایست پیوسته لشکری بسیار در ری نگه داریم، در صورتی که با وجود حکومت سیده خطری واقعی از سوی آل بویه خراسان را تهدید نمی کند.

با مرگ سیده در سال ۴۱۹ ه.ق/ ۱۰۲۸ م مجدالدوله صاحب اختیار مطلق ری گردید، اما در سالهای آخر فرمانروایی خود که از قدرت واقعی طرد شده بود، رفته رفته نیروهای وی را در حکم راندن قاطعانه تحلیل برده بود. مجدالدوله قادر به حفظ انتظام لشکر نبود، و ابلهانه به سلطان محمود استعانت جست. شاید محمود خود زمینه را برای مداخله آماده کرده بود، و هنگامی که سپاه سلطان به ری آمد، او مجدالدوله را از حکومت

خلع کرد، و شهر را بکلی دستخوش نهب و غارت نمود. سلطان دریافت که ناگزیر است این تجاوز آشکار را توجیه کند، و در فتح نامه ای که به خلیفه فرستاد از پاک شدن جبال از «باطنیه کافر و مبتدعان مفسد» که تحت حکومت سهل انگار مجدالدوله سر برآورده بودند سخن گفت. بی گمان آنهایی که تصور می رفت شیعیان غالی باشند و آرای معتزلی دارند بی رحمانه تعقیب و قتل عام شدند، و کتب بسیاری را به بهانه ناشر رفض و الحاد به کام آتش انداختند. تصرف ری راه امکان هجوم به آذربایجان و مغرب ایران را هموار کرد.

محمود پسرش را مامور اداره ری نمود. ابراهیم بن مرزبان، پادشاه مسافری دیلم از طارم، تختگاه خویش بیرون رانده شد، و عاقبت در برابر قدرت غزنویان تسلیم شد و به اطاعت سلطان غزنه گردن نهاد؛ و آنگاه مسعود در آغاز سال ۴۲۱ ه.ق/ ۱۰۳۰ م برای جنگ با بنی کاکویه اصفهان و همدان رهسپار جنوب گردید، اما خبر مرگ محمود در غزنه، مسعود را واداشت تا علاءالدوله محمد بن دشمنزیار، معروف به ابن کاکویه را به عنوان دست نشانده خویش در اصفهان باقی گذارد. مسعود هرگز نتوانست ابن کاکویه را که پیوسته سر از ربقه طاعت دولت غزنه بیرون می کرد، برای همیشه مطیع و رام سازد، و سلطه غزنویان بر ری تنها حدود هفت سال دوام آورد. با وجود این، غزنویان بر نفوذ دیلمیان در شمال ایران سخت لطمه زدند، چنانکه پیشروی سلجوقیان در شمال ایران که چند سال بعد روی داد، به همان نسبت آسانتر شده بود.

تاکنون از توسعه طلبی دولت غزنوی در آسیای میانه و عالم ایران سخن گفته ایم، اما در همان ایام

سلاطین غزنوی دست به عملیات نظامی پردامنه ای نیز در هند زده بودند. در زمستان هر سال لشکریانی از افواج منظم که با غازیان و داوطلبان سراسر عالم شرقی اسلام تقویت می شدند، برای تاختن به جلگه های هند در جست و جوی معابد هندوان جهت غارت کردن و گرفتن برده فراهم می آمدند. محمد ناظم با تشریح استادانه مسائل جغرافیایی و اوضاع و احوال طبیعی شمال هند که در منابع آمده توصیف درستی از لشکرکشیهای متعدد محمود به هند بدست داده است. نخستین مانع بزرگ رخنه غزنویان در هند ادامه حیات سلطنت هندوشاهی ویهند بود که سبکتگین در گذشته را جاجیپال، پادشاه این دودمان را مغلوب کرده بود. در سال ۳۹۲ ه.ق/ ۱۰۰۱ م محمود جیپال را نزدیک پیشاور بشکست و گرفتار کرد، و چنان بر وی تحقیر روا داشت که جیپال تاب نیاورده و انتحار کرد. انندپال، پسر جیپال اتحاد موقتی بزرگی از پادشاهان هندی شمال غربی هند تشکیل داد، اما سلطان این اتحاد را نیز در ویهند و نگرکوت در هم شکست (۳۹۹ ه.ق/ ۱۰۰۹ م). پادشاهان هندوشاهی بعدی، یعنی ترپلوچنپال و پسرش بهیمپال متحداً با پادشاهانی نظیر گندا، راجای کالینجر به جنگ با محمود ادامه دادند، اما رفته رفته از سراسر پنجاب به شرق رانده شدند، و با مرگ بهیم پال در سال ۴۱۷ ه.ق/ ۱۰۲۶ م سلسله هندوشاهی که زمانی سلسله ای نیرومند بود منقرض گردید.

البته محمود نخستین رهبر مسلمان نبود که اسلام را به هند آورد؛ بلکه نهال آیین جدید را محمدبن قاسم ثقفی در هند غرس کرده (۲-۹۰ ه.ق/ ۱۱-۷۰۹ م)، و در سراسر دره رود سند تا مولتان انتشار داده بود.

در طی سده چهارم هجری/ دهم میلادی داعیان اسماعیلی جمعیتهای مسلمان سند را به سوی آرمان غلات شیعه کشاندند. سلاطین نخست غزنوی آثار و نشانه های اسماعیلیه را بشدت تمام در قلمرو خود قلع و قمع کردند، و در سال ۴۰۳ ه.ق/ ۱۳-۱۰۱۲ م که الحاکم خلیفه فاطمی قاهره، تاهرتی ماموری سیاسی نزد محمود فرستاد، سلطان رسول نگون بخت را اعدام کرد. بنابراین محمود به گمان خود در گرفتن شهر پر اهمیت مولتان و برگرداندن مذهب سنت به آنجا دلیل کافی داشت. محمود در دو سفر جنگی که در سالهای ۳۹۶ ه.ق/ ۱۰۰۶ م و ۴۰۱ ه.ق/ ۱۰۱۰ م به مولتان کرد، ابوالفتح داود، پادشاه مولتان را مغلوب نمود، و سرانجام وی را از سریر شاهی برداشت و قرامطه شهر را قتل عام کرد. با این همه، فرقه اسماعیلیه بیش از دو سده دیگر در مولتان دوام آورد؛ و تنها سی سال پس از مساعی محمود در مولتان، در پادشاهی مودودبن مسعود اسماعیلیان شهر بر غزنویان بشوریدند.

اما بیشتر لشکرکشیهای محمود به هند متوجه پادشاهان هند و راجپوت بود. محمود دوبار کوشید تا به کشمیر رخنه کند (۴۰۶ ه.ق/ ۱۰۱۵ م و ۴۱۲ ه.ق/ ۱۰۲۱ م)، اما هر دوبار بواسطه مقاومت قلعه لوه کوت پیشروی وی متوقف گردید؛ و از آنجایی که کوههای منطقه سد محکمی در برابر مهاجمان بودند، تا سده هشتم هجری/ چهاردهم میلادی که دودمان شاه میرزا سواتی در کشمیر به فرمانروایی رسیدند، مسلمانان نتوانستند بر آن ناحیه دست یابند. تلاش عمده غزنویان متوجه عبور از پنجاب و رفتن به دو آب میان گنگ-جمنا بود. در شهرهای این ناحیه چندین معبد هندوان

بود که از آن جمله بودند معبد چکرسوامی در تانیسر (در سال ۴۰۵ ه.ق/ ۱۰۱۴ م مورد حمله قرار گرفت) و معبد ماثوره که معروف بود کریشنای قهرمان در آنجا بدنیا آمده بود (محمود در سال ۴۰۹ ه.ق/ ۱۰۱۸ براین معبد حمله برد). محمود با این پیروزیهای مقدماتی خود را برای نبرد با پراتیهاره، راجای قنوج، معروف به راجه جیپال و چندل، راجای کالنجر، معروف به گندا، دو تن از بزرگترین پادشاهان هند شمالی آماده کرد. گندا سرسخت ترین دشمن محمود بود. وی در سال ۴۱۰ ه.ق/ ۱۰۱۹ م در برابر محمود با شاهزادگان هند متحد گردید، اما چون محمود در سال ۴۱۳ ه.ق/ ۱۰۲۲ م به هند لشکر کشید، گندا در قلعه کالنجر حصاری شد و سرانجام ناگزیر از محمود زینهار خواست. اما بی گمان اوج سفرهای جنگی محمود به هند لشکرکشی به سومنات بود که در سال ۱۷-۴۱۶ ه.ق/ ۶-۱۰۲۵ م اتفاق افتاد. در این سفر، محمود سپاهش را از راه بیابان بی فریاد تهر به انهلواره راند و از آنجا از طریق کاتیاوار به خود سومنات رسید، در سومنات معبد معروفی بود، و در معبد بتی قرار داشت که نماد آلت رجولیت مهادوا، خداوندگار ماه بود، و هزار برهمن و سیصد و پنجاه آوازخوان و رقصنده در آنجا خدمت می کردند، و درآمد ده هزار روستا وقف معبد سومنات بود. محمود پس از جنگی خونین معبد را بتصرف آورد، و بیش از بیست میلیون دینار غنایم از آنجا بچنگ آورد، و سرانجام معبد را به آتش کشید. سلطان در سال ۴۱۸ ه.ق/ ۱۰۲۶ م به قصد گوشمالی دادن آنهایی که به هنگام بازگشت وی از سومنات به سپاهش دستبرد می زدند، با لشکری به هند بازگشت. خبر پیروزی سومنات بسرعت در سراسر عالم

اسلام انتشار یافت و در قهرمان ساختن محمود غزنوی در میان اهل سنت سهم بزرگی داشته است. خلیفه عباسی القابی تازه از بغداد برای محمود و خانواده اش فرستاد.

از آنچه در بالا گفته آمد کاملاً پیدا ست که فعالیت نظامی دولت غزنه در هند اساساً تهاجماتی به قصد بدست آوردن غنایم بوده است. شمشهای زر و سیمی که از خزاین معابد هند بدست می آمد موجب گردید که سلاطین غزنوی بتوانند سکه های زر و سیمی با عیار سره ضرب کنند، و فراوانی سکه های رایج سبب رونق تجارت در سراسر مشرق عالم اسلام شده بود، و تا مدتی مصرف عادی سکه در شبه جزیره هند را با دشواری سختی روبرو کرده بود. این ذخایر به مصرف امور مالی و آراستن بناهای باشکوهی که محمود به برآوردن آنها آغاز کرده بود، نظیر مسجد و مدرسه عروس الفلک غزنه (این بنا از عایدات سفر جنگی سال ۴۱۰ ه.ق/ ۱۰۱۹ م بر ضد تریلوچنپال، پادشاه قنوج و گندا، شاه کالنجر ساخته شده بود) و همچنین مجموعه وسیعی از کاخهایی که در اوایل عصر غزنوی در لشکری بازار بست در بخش سفلای رود هیرمند برآورده بودند می رسید. بردگانی که از هند می آوردند نیز اندوخته اقتصادی مهمی بشمار می آمدند.

بنابر گفته عتبی در لشکرکشی به قنوج در سال ۴۰۹ ه.ق/ ۱۰۱۸ م پنجاه و سه هزار اسیر به غزنه آورده شدند، و سوداگران برده از مشرق عالم اسلام متوجه تختگاه غزنویان گردیدند. برخی از این بردگان را داخل سپاه می کردند، و کارآیی رزمندگان راجپوت شهرت بسیار داشت، و آنها را قابل اعتمادتر از ترکان می

دانستند. غزنویان بکار گرفتن فیل در جنگ را بار دیگر در عالم اسلام معمول کردند، و غالباً به هنگام عقد قرارداد صلح با شاهزادگان هند، قید می گردید که تعدادی فیل به سلطان بدهند. فیل را چارپای سلطنتی می دانستند، و هنگامی که در میان غنایم جنگی فیل بود، جزو یک پنجم سهم سلطان از غنایم بشمار می آمد.

چون بنظر می آید که ملاحظات مالی بیشترین اهمیت را در نظر سلطان داشت، از این رو پذیرفتن اینکه محمود مسلمانی متعصب و مایل به نشر اسلام در هند به زور شمشیر بوده سخت دشوار است. از این حیث غوریان و غلام- شاهان دوره های بعد اهمیت بیشتری داشتند. هدف عمده محمود از لشکر کشیهایش به هند خراجگزار کردن شاهزادگان هند و دوشیدن آنها بود. وی از آن جهت معابد هند را ویران می کرد که در آنها ثروت سرشاری اندوخته شده بود. سلطان بخوبی می دانست که اگر بکوشد تا قبول آیین اسلام را بعنوان شرط صلح به شاهزادگان هند تحمیل کند، آنها بمحض دور شدن سپاه غزنه دست از دیانت نو می کشند. ظاهراً حتی برای هندیانی که به استخدام سپاه غزنوی در می آمدند، قبول اسلام شرط نبود. تجاوزات سربازان هندی کافر در زرنج سیستان در سال ۳۹۳ ه.ق/ ۱۰۰۳ م از سوی مولف تاریخ سیستان که تاریخ محلی آن ولایت است تقبیح و سرزنش شده است. تا پایان پادشاهی محمود هیچ گونه کوششی جهت دایر کردن حکومت کشوری در پنجاب بعمل نیامد، و در اوایل پادشاهی سلطان مسعود بواسطه رشک ورزی میان روسای کشوری و لشکری به تاسیس آن اقدام گردید؛ و در بقیه ایام فرمانروایی غزنویان در هند از نقاطی که دارای پادگانهای نظامی بودند، نظیر

مولتان و لاهور اعمال قدرت می گردید؛ و از آنجایی که غازیان و دیگر عناصر سرکش در این بودباشها گرد می آمد، از این رو این پادگانها غالباً مراکز ناآرامی و حتی شورش بودند.

بنابراین امپراتوری محمود دستاوردی تاثیر برانگیز بود. برای بررسی سازمان سیاسی اسلام در سده های میانه این امپراتوری سهم ویژه ای دارد، زیرا غزنویان بهترین نمونه آمدن مردمی بدوی به فرهنگی قدیمی تر و برتر می باشند که خود را در آن مستحیل کردند و سپس آن را با آرمانهای خود وفق دادند. امپراتوری غزنوی در واقع اوج گرایش به سلطنت مطلقه ای بوده که در اوایل دوره عباسی و دولتهای بعدی مشاهده می گردید. دودمانهایی نظیر آل بویه و سامانیان کوشیده بودند تا تمرکز اداری در قلمرو خود پدید آورند و از امیر شخصی خودکامه بسازند، اما در این زمینه کاری از پیش نبردند؛ آل بویه بواسطه رقابتهای خانوادگی و محظور حمایت عشیرتی دیلمیان فتنه جو، و سامانیان بجهت قدرت پابرجای سپاهیان ایرانی و طبقات زمیندار و سوداگر که همگی مخالف هرگونه افزایش قدرت پادشاه بودند. اما غزنویان بواسطه مهاجرت قبیله ای یا نهضت مردمی نبود که به قدرت رسیده بودند، و علایق محلی ریشه داری نداشتند که بر سر آن به ستیز برخیزند. از این رو توانستند به خود چهره ای مستبدتر از ترکان سلجوقی که پس از آنها در ایران بحکومت رسیدند بدهند. نظام الملک، وزیر بزرگ سلجوقی (که نظراتش ماخوذ از زمینه خدمت خاندان وی در خراسان عصر غزنوی است) بعدها شکایت می کند که سلجوقیان از دستگاه استبداد موجود چنانکه

باید استفاده نمی کنند، در صورتی که بیهقی، کارگزار غزنوی اتکای بی اندازه مسعودبن محمود به این دستگاه، رفتار مستبدانه وی و استفاده اواز مشرفان و منهیان را که محیط سوء ظن و بی اعتمادی در دولت ایجاد کرده بودند نکوهش می کند. غزنویان با رها کردن کامل خاستگاه خود که بیابانهای کفر آسیای میانه بود، با شور و حرارت سنتهای حکومتی ایران-اسلامی را که در نواحی نوگرفته خود شایع دیدند اقتباس کردند. این روند اقتباس را پیوستگی کارکنان اداری دولتهای سابق تسهیل می کردند. وقتی که محمود بر خراسان دست یافت بیشتر کار بدستان سامانی بر شغل خویش باقی ماندند، و تنها تابعیت خویش را به خداوند جدید انتقال دادند و بس. مثلاً ابوالعباس الفضل اسفراینی، نخستین وزیر محمود در گذشته در خدمت فایق شغل دبیری داشت. پاره ای از کارگزاران نظیر فضل شیرازی که در نیمه اول پادشاهی مسعود والی کشوری شمال هند بود، سابقاً در خدمت آل بویه بودند. در دولت غزنوی از مردان کارآزموده ای نظیر آنها بگرمی استقبال می شد، خصوصاً هنگامی که وسعت امپراتوری در پادشاهی محمود و حوزه عملکردهای آن افزایش یافت و دولت ناچار بود از عهده حجم کارها برآید.

چنانکه از آثار نرشخی و خوارزمی بر می آید، ساختمان دولت غزنوی آشکارا از روی نمونه دستگاه اداری دولت سامانی در بخارا بود، و سامانیان نیز به نوبه خود نظام اداری خود را از دیوانسالاری عباسیان بغداد گرفته بودند. امپراتوری غزنوی پنج اداره دولتی بزرگ داشت که عبارت بودند از دیوان وزیر، به ریاست وزیر که به مالیه و اداره عمومی مربوط می

گردید؛ دیوان رسالت، تحت ریاست دبیر بزرگ که به مکاتبات اداری و سیاسی اختصاص داشت؛ دیوان عرض، تحت قیادت عارض که به گردآوری، سازماندهی و تجهیزات سپاه مربوط می شد؛ دیوان اشراف، به ریاست مشرف بزرگ که مربوط می گردید به ارتباطات داخلی و نظام جاسوسی؛ و بالاخره دیوان وکالت، به مباشرت وکیل خاص یا مباشر اهل خانه سلطان که وظیفه اش اداره کاخ شاهی و سررشته داری املاک و داراییهای پادشاه بود. اداره این دیوانها در دست دبیران ایرانی بود که سنتها و فنون مهارتهای خود را در این دیوانها بکار می بستند. اگر چند سلاطین غزنوی به نظرات کارگزاران خود توجه می کردند، اما ملزم به کاربندی آنها نبودند، زیرا نظراً هیچ انسانی دیگر نمی توانست قدرت سلاطین را محدود کند. منصب وزیر شغلی رشک انگیز نبود، زیرا هرگونه استقلال اندیشه و عمل وزیر موجب رنجش خاطر خداوندش می گشت. بیشتر وزرای محمود و مسعود گرفتار خشم گردیدند یا حتی طعمه زندان و مرگ گشتند. از این گذشته پیوسته نیاز ویرانگری برای گرفتن پول بیشتر وجود داشت. و وزیر در صورتی که نمی توانست منابع مالی تازه خلق کند، گرفتار خشم و مواخذه سلطان می شد. اما در ایام وزارت احمدبن حسن میمندی معروف به شمس الکفاه سلاطین غزنوی وزیری داشتند که دارای استعداد فکری برجسته بود، و در میان معاصران خود به داشتن فضل و استادی در زبان عربی شهرت داشت، و مهارت اجرایی وی مانند کفایت و کارآیی وزرای بزرگ آل بویه بوده است.

نهاد برجسته «دولت قاهره» غزنوی متضمن تقسیم بندی دقیق میان طبقات حاکم و رعیت بود. نظام الملک

در کتاب سیاست نامه که رساله ای در باب تدبیر مدن می باشد، این تقسیم بندی را بتفضیل شرح می کند، و در اصطلاحات دولتی ترکان عثمانی جدایی میان طبقه حاکم و اتباع دولت به صورت عسکریان و رعایا شکلی کاملاً مجزا و مشخص به خود می گیرد. سلطان و چاکران و خادمان لشکری و کشوری وی در راس همه مردم قرار داشتند؛ فروتر از آنها توده مردم بودند که شامل بازرگانان، افزارمندان و روستاییان می گردید که وظایف آنها اطاعت از قدرت پادشاه و پرداخت صادقانه مالیات بود. در عوض پادشاه از آنها در برابر مهاجمان بیگانه و راهزنان داخلی حمایت می کرد، و آنها را در دنبال کردن حرف و پیشه های عادیشان آزاد می گذاشت. سلطه سلاطین غزنوی بر ولایات بیشتر براساس ارعاب مردم بود؛ اهل ولایات در صورت لغزش و شورش می بایست منتظر گوشمالی سخت باشند. کارگزاران برید و تشکیلات خبرگیری که سازمان آن در خاورمیانه سابقه تاریخی دیرپایی دارد، و محمود آن را توسعه بسیار بخشیده بود، آنچه را که در نواحی دوردست اتفاق می افتاد به دربار خبر می دادند. حکام و کاربدستان ولایات دور از حکومت مرکزی غالباً به تصرف پولها و شورش بر ضد حکومت مرکزی وسوسه می شدند، و وجود این نظام ارتباطات یکی از چند وسیله چشم گماردن بر نواحی دوردست متصرفی سلطان بود.

در سطح آرمانی و دینی اقتدار سلطان را طرفداری سخت از مذهب سنت نگه می داشت که در عنایت و مساعدت سلاطین غزنوی به فقه حنفی و فرقه محافظه کار کرامیه خراسان که جزو طریقه مشبهه بشمار می آمدند دیده می شود. سبکتگین به این فرقه عنایتی داشت و محمود در

اوایل پادشاهی خود از آن حمایت می کرد. مخالفان مذهب رسمی، خصوصاً طرفداران غلات شیعه، نظیر اسماعیلیه به عنوان واژگون کننده وضع موجود مورد تعقیب و آزار قرار می گرفتند. و از تعصب سلاطین غزنوی در آثار ادبی منثور و منظوم عصر ستایش می شود. مثلاً فرخی در مرثیه مرگ محمود می گوید که اکنون روافض می توانند بی هراس بخوابند:

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

نتیجه مسلم این تعصب حفظ مناسبات نزدیک با خلفای عباسی بود که محمود پس از نخستین پیروزیش در خراسان در سال ۳۸۹ ه.ق/ ۹۹۹ م در صدد جلب حمایت آنها برآمد. سلاطین غزنوی برای تایید قانونی قدرتشان از سوی خلفا آشکارا احساس نیاز می کردند؛ همچنین برای دست زدن به کارهایی که روحیه سیاسی مشکوکی داشت، نظیر لشکرکشی به مولتان و ری خواهان تصدیق و تایید خلفا بودند. محمود و مسعود هر دو از غنایمی که در جنگها بدست می آوردند، هدایایی برای خلفا می فرستادند، و خلیفه نیز در عوض منشور حکومت سرزمینهایی را که سلاطین غزنوی بتصرف در می آوردند و همچنین القاب برای آنها می فرستاد. شاهان غزنوی از هرگونه تماس با فاطمیان مصر که دشمن عباسیان بودند امتناع می ورزیدند، و محمود فرمان داد تا رسولی فاطمی، تاهرتی را که به قصد دربار غزنه آمده بود اعدام کنند و مسعود در سال ۴۲۲ ه.ق/ ۱۰۳۱ م اتهام کهنه ارتباط با فاطمیان را برای کشتن حسنک، وزیر سابق پدرش از نو زنده کرد.

فرهنگ سلاطین نخست غزنوی، فرهنگی عمیقاً ایرانی-اسلامی و سخت متاثر از تمدن ایرانی سرزمینهایی بود که به تصرف آنها در آمده بود، و در این مورد خراسان بیشترین اهمیت را داشت. سامانیان حامی و مشوق بزرگ علوم فارسی و عربی بودند، و دربار آنها نویسندگان و شعرایی نظیر رودکی، بلعمی و دقیقی پرورش داده بود. دقیقی طوسی راهگشای فردوسی، شاعر بزرگ اوایل عصر غزنوی در سرایش کار سترگش، شاهنامه بوده است. محمود و مسعود هر دو از تعلیم و تربیت سنتی اسلامی برخوردار بودند، و بر آن بودند که دربارش نیز باید آراسته به بزرگان فضل و هنر زمانه باشد. آنها شعرا را از ممالک همجوار به دربار خود جلب می کردند، چنانکه از میان شعرای دربار غزنه، فرخی سیستانی از خدمت امیر محتاجی چغانیان، و منوچهری از دربار زیاریان طبرستان و گرگان راهی دربار غزنه شده بودند. بنابر گفته دولتشاه سمرقندی، در رکاب محمود همواره چهارصد شاعر حرکت می کردند که ریاست آنها با امیرالشعرا، عنصری بلخی بود که خود پیوسته مدح خداوند خویش و دیگر رجال برجسته دربار می کرد. از قرار معلوم عنصری منظومه ای درباره جهانگشاییهای محمود سروده بود که تاج الفتوح نام داشت. بی گمان دیوان اشعار تنی چند از این شعرا که به دست ما رسیده، گواه بر تازگی کلام و گیرایی بیان آنها می باشد. هنگامی که محمود ولایت خوارزم را گشود، ابوریحان بیرونی، ادیب، دانشمند و مورخ بزرگ عصر را از زادبومش با خود به غزنه آورد. بدین گونه بود که بیرونی توانست در تاخت و تازهای غزنویان به هند با آنها همراه شود. وی به آموختن زبان سانسکریت پرداخت

و برخوردهایش در هند و کنجکاوی هوشمندانه بی اندازه اش نسبت به دیگر ادیان و آداب و رسوم موجب گردید که تالیف بزرگش تحقیق ماللهند را بنویسید. این اثر نخستین کتاب اسلامی که بی غرضانه به بررسی عقاید و عادات هندوان می پردازد.

دربار واقعی غزنویان بر مبنای شیوه های ایرانی سازمان یافته بود. سلاطین غزنوی در ساختن ابنیه سخت اهتمام می ورزیدند و در سراسر شهرهای بزرگ امپراتوری قصرها و باغهای باشکوه برآورده بودند. مسعود خود بنای کاخ باشکوه جدیدی را در غزنه طرح و نظارت کرد. ساختمان این بنا چهار سال طول کشید و هفت میلیون درهم هزینه برداشت و از بیگار مردم ساخته شده بود. خرابه های باقی مانده در لشکری بازار که هیات باستانشناسی فرانسوی در افغانستان به پژوهش در آن پرداخته است، پاره ای صورت ذهنی از میزان بزرگی و تجمل این کاخها بدست می دهد. بی گمان هزینه نگهداری و مرمت این کاخها بار سنگینی بر دوش اهالی شهرهایی بود که در آنجاها آنها را برآورده بودند. سلاطین غزنوی در کاخهای خود در محاصره غلامان شاهی بودند و بر تخت زرین می نشستند و زمانی دراز به باده گساری با ندمای خویش می پرداختند. آنها خواه ناخواه خواجگانی در حرمسرای خود داشتند. بواسطه رعایت سلسله مراتب در دربار، مقررات سختی در آنجا برقرار بود و سلطان از تماس مستقیم با مردم دور بود. با وجود این، بواسطه نهاد اسلامی مظالم دادن، یعنی جلساتی که مردم می توانستند در پیش سلطان از تجاوز و ستم دادخواهی کنند، پاره ای ارتباط با مردم حفظ شده بود. بنابراین تصویری که از

سلاطین غزنوی بدست می آید نمونه پادشاهان ایرانی-اسلامی است. آنها در محیطی بسر می بردند که مشابه دیگر دربارهای مشرق عالم اسلام بود. اما حقیقت آنکه برخی تعدیل باید در این سخن بعمل آید: باید همواره بخاطر داشت که سلاطین غزنوی ترک نژاد بودند و تنها یک یا دو نسل آنها را از دشتهای آسیای میانه جدا می کرد. از این گذشته قدرت غزنویان بیشتر متکی به سربازان ترکشان بود. سلاطین غزنوی هنوز به ترکی تکلم می کردند، برای سلاطین ضرورت داشت که همواره هماهنگ با نیازها و خواسته های قوم خود کار کنند. از آنجایی که منابع مربوط به دوره موضوع بحث ما منحصراً عربی یا فارسی است، از این رو ناگزیریم در اندازه و نفوذ جوهر ترکی در زندگی و فرهنگ سلاطین نخست غزنوی به حدس و گمان متوسل شویم؛ اما تردیدی نیست که این جنبه خالی از اهمیت نبوده است؛ منوچهری، شاعر ایرانی دربار غزنه با شعر ترکی آشنایی داشت، و از قرار معلوم این آشنایی تنها منحصر به منوچهری نبوده است.

چون توسعه نظامی خصیصه ویژه امپراتوری سلاطین نخست غزنوی بود، طبیعتاً سپاه منتهای اهمیت را در دولت غزنه داشت. بیشتر کار دیوانسالاری کشوری در جست و جویش جهت یافتن به منابع درآمد تازه، متوجه تقویت این ابر سازمان بود. سپاه غزنوی بسیار حرفه ای و تنها در برابر پادشاه مسئول بود، و تنها بخاطر رهبری پیروزمندانه و برآیند جریان غنایم خدمت سلطان می کرد، و چون سپاهی ثابت بود، پیوسته آماده نبرد بود، و از این رو ناگزیر همواره وضعیت جنگی داشت. گردیزی، مورخ معاصر غزنویان می نویسد که محمود در

سال ۴۱۴ ه.ق/ ۱۰۲۳ م از پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد فیل در بیرون غزنه سان دید، و این بیرون از سوارانی بودند که در اطراف مملکت بسر می بردند و شحنگان نواحی بودند.

سپاهی مرکب از حدود پانزده هزار تن به هنگام پادشاهی مسعود به کار جنگ با ترکمنان اشتغال داشتند، و مسعود در سال ۴۲۹ ه.ق/ ۱۰۳۸ م از چهل هزار سوار و پیاده در دشت شابهار بیرون غزنه سان دید. در پی روندی که در خلافت عباسی آغاز شده بود، سپاه غزنوی در اطراف دسته ای از غلامان بنا شده بود که شمار آنها کمابیش به چهل هزار تن می رسید. بیشتر این غلامان ترک بودند، اما قلیلی از هندیان و تاجیکان نیز در میان آنها وجود داشتند. فرمانده این غلامان که سالار غلامان نام داشت، در اهمیت مقام مرتبه ای فروتر از سپاهسالار کل داشت که حاجب بزرگ خوانده می شد. در میان این غلامان هسته ای از افواج نخبه وجود داشت که نگهبان شخص پادشاه (غلامان خاص) بودند و در آیینهای رسمی از اهمیت زیادی برخوردار بودند (اکنون از طریق نقاشیهای دیواری کاخ لشکری بازار که تا حد زیادی توصیفات منابع ادبی را تایید می کند، شکل ظاهری غلامان کاخ شاهی که دارای جامه های همسان فاخر و سلاحهای مرصع بودند، بر ما شناخته است). اگر چند شمار ترکانی که از آسیای میانه می آوردند در سپاه غزنوی بیش از افواج دیگر بود و سپاهسالاران ترک بالاترین مقامات فرماندهی را در دست داشتند، اما ملیتهای دیگری نیز از جمله هندیان، دیلمان، عرب، کرد و افغان در میان سپاه یافت می شدند. معاصران غزنویان تنوع نژادی سپاه را مایه قدرت می دانستند،

و نظام الملک و کیکاوس این شیوه را ستوده اند. اعتقاد بر آن بود که اختلاف قومی در میان سپاه وابستگی مفرط به یک گروه را بی اثر می کند، و گونه گونی نژادها موجب رقابت با یکدیگر در میدان نبرد می شود. از امتیازات بدیهی غیر بومی بودن سپاهیان این بود که آنها علایق و منافع محلی نداشتند و اطمینان داشتند که از وظایفی نظیر بیرون کشیدن پول از اتباع امپراتوری سر باز نمی زنند. شهرت محمود به عنوان رهبر جنگی خواه ناخواه موجب جذب دسته های غازی و داوطلب، خصوصاً از خراسان و ماوراءالنهر شده بود که طبیعتاً بر قدرت سپاهیان منظم می افزود. داوطلبان از دیوان عرض مواجب نمی گرفتند و نامشان در دفاتر ثبت نمی گردید، اما در غنایمی که از میدان جنگ بدست می آمد سهمی داشتند. بیشتر لشکریان غزنوی را سواران تشکیل می دادند، ولی دسته های پیاده نیز وجود داشتند، و غالباً بر پشت شتران تندرو به صحنه جنگ انتقال می یافتند.

سلاطین غزنوی از فیلان جنگی استفاده وسیعی می بردند. آنها این فیلان را به عنوان خراج از هند می گرفتند و جزو جانوران سلطنتی بودند و با دقتی بسیار از آنها مراقبت می کردند. گروهی فیلبان هندی در سپاه وجود داشت که فرمانده آنها مرتبه حاجب یا سالار داشت. سپاهسالاران بر فیل می نشستند و از ارتفاع آن میدان جنگ را زیرنظر می گرفتند. بر سر فیلان زره می پوشاندند، و آنها را برای حمله به دشمن بکار می گرفتند. از فیلان جهت کشیدن تجهیزات سنگین، نظیر سلاحها و آلات قلعه گیری نیز استفاده می کردند. اگر چند محمود به عنوان فرماندهی جسور و بی پروا شهرتی

بسزا داشت، اما سپاه غزنوی که با تجهیزات کامل راهی جنگ می شد، عقبه ای از بنه سنگین همراه می برد که بسیار دست و پاگیر بود (باید یادآور شد که گرچه دربار و اداره دولت غزنوی در غزنه مستقر بود، اما غالباً حرم و دیوانهای دولتی سلطان را در سفرهای جنگی همراهی می کردند). عدم تحرک نسبی سپاهیان غزنوی در برابر مهاجمان بسیار سبکبار ترکمن که در ایام پادشاهی مسعود خراسان را عرصه تاخت و تاز کرده بودند، آنها را در وضع دشواری قرار داده بودند.

هزینه این نیروها خواه ناخواه سنگین بود، و بهر تقدیر اختیار سپاهیان حرفه ای در تمام مراحل تاریخ بشر موجب بالا رفتن هزینه دولت می گردد. در لشکرکشیهایی، نظیر سفرهای جنگی به هند و لشکرکشی به ری در سال ۴۲۰ ه.ق/ ۱۰۲۹ م غنایم فراوانی به چنگ غزنویان افتاد. اما جریان این غنایم دایمی و منظم نبود، در صورتی که از مالیاتهایی که بر ولایات پر ثروت ایران بسته می شد، درآمدهای فراوان و منظمی بدست می آمد. از این رو غزنویان بیشتر مواجب سپاه را نقداً می پرداختند، اما آل بویه و سلجوقیان که جانشین غزنویان در ایران شدند، ناگزیر به نظام واگذاری زمین یا اقطاع متوسل گشتند (این سخن الزاماً بدان معنی نیست که نظام اقطاع داری در عصر سلاطین نخست غزنوی در سرزمینهای شرقی اسلام ناشناخته بود، اما سازمان اقطاع هنوز در این نواحی توسعه نیافته بود). در منابع اشارات بسیاری شده است که دولت غزنوی در ولایات در جست و جوی مداومش جهت گرفتن پول بیشتر، غالباً رفتاری ظالمانه و بی رحمانه داشته است. محصلان مالیاتی یا غلامان بیشتر در اندیشه

انباشتن جیب خود بودند؛ اما سلاطین غزنوی نیز که رفتاری بی رحمانه نسبت به عمال داشتند که در تحویل سهمیه مقرر حوزه مالیاتی خود کوتاهی می ورزیدند، خورده های آنها را بروز از حلقومشان بیرون می کشیدند. اسفراینی، وزیر محمود که حاضر نبود کسور مالیاتی را از جیب خود جبران کند از مقام وزارت برکنار و روانه زندان گردید. خراسان از این بیداد لطمه سختی دید، و این مصیبت را زمین لرزه ها و قحطی فجیع سال ۴۰۱ ه.ق/ ۱۰۱۱ م و طاعونی که به دنبال آن آمد تشدید کرد، تا آنجا که مردم گه گاه ناگزیر به آدمخواری شدند(روجوع به تاریخ عتبی یا ترجمه تاریخ یمینی شود). در ایام پادشاهی مسعود ابوالفضل سوری، والی خراسان ولایت را از ثروت و نعمت تهی کرد. از این رو جای شگفتی نیست اگر می بینیم که دهقانان و اعیان خراسان در سال ۳۹۶ ه.ق/ ۱۰۰۶ م قراخانیان را به تاختن بر خراسان بر می انگیختند، و در پادشاهی مسعود نسبت به آمدن سلجوقیان خونسرد و بی طرف بودند. بیزاری عامه از حکومت غزنوی را در بخشهای دیگر امپراتوری نیز می توان اثبات کرد. در ری و جبال چون غزنویان به مردم وعده داده بودند که آنها را از ستمگری و خودسری سپاهیان دیلمی برهانند، در آغاز از پاره ای محبوبیت در میان توده برخوردار بودند، اما دیری نگذشت که اهل ری از آنها سر خوردند، و آمده است که تاش فراش، والی لشکری غزنوی در ری و جبال «ملک ری را از جور و بیداد پر کرد، تا بدانجا که مردم برای رهایی از آنها و حکومتشان دست به دعا برداشتند. ملک ویران و نفوس پراکنده شد.» سرانجام شکایات چنان بالا گرفت که مسعود ناگزیر والی

جدیدی را مامور ری کرد و حکومتی منصفتر بدانجا باز گرداند. و به همین دلیل بود که حکومت غزنوی نتوانست در ولایات غربی امپراتوری عمیقاً ریشه کند، و این سرزمینها نسبتاً آسان به دست سلجوقیان افتادند. سلاطین غزنوی اقدامی نکردند که مردم این نواحی احساس دلبستگی و علاقه به حکومت غزنوی کنند.

محمود در سال ۴۲۱ ه.ق/ ۱۰۳۰ م درگذشت و پسرش محمد که والی گوزگان بود بنابر وصیت پدر بر تخت شاهی نشست. اکنون موقع این دو برادر شبیه اقدام سبکتگین در انتخاب اسماعیل به جانشینی خود و ترجیح وی بر محمود بوده است، زیرا مسعود حکومت هرات داشت و بمراتب کاردیده تر و با کفایت تر از دیگر پسران محمود بود. اما مسعود در سالهای آخر حیات پدر مناسبات خوبی با وی نداشت، و از این رو از نامزدی جانشینی برکنار گردید. چنانکه وقایع نشان داد، آوازه مسعود به عنوان سردار جنگی و فتوحش در جبال و مغرب ایران موجب گردید که سپاه از وی پشتیبانی کند. و این مهمترین عامل دست یافتن مسعود بر تاج و تخت پدر بود. در دولتی نظامی، نظیر دولت غزنوی، پادشاه بدون اعتماد کامل به سپاه غیرقابل تصور بود. چون مسعود به قصد رفتن بع غزنه آهنگ مشرق کرد، عمش، یوسف بن سبکتگین و دیگر فرماندهان بزرگ سپاه بدو پیوستند و نخستین پادشاهی محمد تنها پس از چند ماه پایان گرفت (در سال ۴۳۲ ه.ق/ ۱۰۴۱ م شورشیانی که مسعود را بقتل رساندند وی را مجدداً به پادشاهی برداشتند).

مسعود، پادشاه جدید سربازی دلیر بود، اما در بسیاری موارد استواری شخصیت پدر را نداشت. مشاورانش

از تلون مزاج و گمراهی، استنکاف وی از اندیشه کردن در نظرات ناصواب و وابستگی وی به گروهی مداهنه گو و چاپلوس بسردستگی بوسهل زوزنی که بیهقی وی را رجلی تبهکار در دولت می داند شکایت می کردند. در واقع مسعود در سالهای نخست پادشاهی رفتاری کینه توزانه با همه آنهایی داشت که با رژیم پدرش همکاری داشتند و سلطان تصور می کرد که آنها نظر پدرش را ازوی برگرداندند. بسیاری از این محمودیان (اصطلاح بیهقی) گرفتار خشم سلطان شدند یا به ورطه هلاکت در افتادند. حسنک، وزیر سابق محمود به اتهام برساخته ارتباط با فاطمیان اعدام گردید، یوسف بن سبکتگین، عم مسعود توقیف و زندانی شد؛ و بر جان التونتاش خوارزمشاه سوءقصد گردید. اما میمندی، وزیر سابق که مغضوب محمود و در این اواخر زندانی شده بود، در پادشاهی مسعود از بند رها گردید و بار دیگر مقام وزارت یافت؛ وی تا دو سال بعد، یعنی سال ۴۲۴ ه.ق/ ۱۰۳۳ م که درگذشت در این مقام باقی ماند. وزارت جانشین وی، احمدبن عبدالصمد بواسطه استقلال رای و خرده گیری از سیاستهای بی خردانه مسعود دیری نپایید، و وی نیز بزودی با خصومت سلطان مواجه گردید.

مسعود مصمم بود که دستاوردهای پدرش در هند را حراست کند، و بر آن بود که مرگ محمود نباید موجب گردد که شاهزادگان هند دوباره بیارامند و نفسی تازه کنند. وی در سال ۴۲۲ ه.ق/ ۱۰۳۱ م بواسطه به مخاطره افتادن قلمرو غزنویان از سوی علی تگین قراخانی و سلجوقیان که از جانب جیحون دولت غزنوی را تهدید می کردند، اندیشه رفتن به هند را رها ساخت، اما در سال ۴۲۴ ه.ق/ ۱۰۳۳ م به هند لشکر کشید و قلعه سرستی یا

سرسائه را که پدرش در فتح آن عاجز مانده بود بگشود. در زمستان سال ۴۲۹ ه.ق/ ۸-۱۰۳۷ م مسعود برای ایفای نذری که کرده بود، درایستاد که به تن خویش به قلعه هانسی نزدیک دهلی که به قلعه دست نیافتنی «قلعه العذراء» شهرت داشت لشکر بکشد، اگر چند در این ایام اوضاع و احوال خراسان و مغرب امپراتوری سخت تهدید آمیز و خطرناک بود. در واقع می توان کشاکشی پایدار میان مزایای هند که غزنویان شهرت و افتخاری در آنجا کسب کرده بودند و امتیازات خراسان که شدت روزافزون تاخت و تازهای سلجوقیان تمام سرزمینهای مغرب امپراتوری را به از دست رفتن تهدید می نمود در پادشاهی مسعود کشف کرد. گسیختگی امور پنجاب مسعود را گرفتار تنگنای دیگری کرده بود. وی در سال ۴۳۳ ه.ق/ ۱۰۳۱ م احمد ینالتگین نامی را که درگذشته خزانه دار محمود بود به سپاهسالاری پادگانهای هند منصوب کرد، و روانه هند نمود. اما چون احمد ینالتگین در گذشته از مسعود بدرفتاری دیده بود، فرصت را غنیمت شمرده عصیان آورد. مسعود ناگزیر لشکری را به فرماندهی تلک، سردار هندی برای فرونشاندن شورش احمد ینالتگین به هند گسیل کرد (۴۲۵ ه.ق/ ۱۰۳۴ م).

از منازعاتی که در دولت خراجگزار مکران بر سر جانشینی در گرفته بود، پیش از این سخن رانده ایم. مسعود در آغاز پادشاهیش عمش یوسف بن سبکتگین را مامور کرد که با لشکری از بست عازم جنوب گردد، والی متمرد قصدار را که خراج دو ساله به دربار غزنه بدهکار بود بصلاح آورد و از آنجا راه مکران گیرد. ابومعسکر، یکی از مدعیان جانشینی امارت مکران برای

گرفتن کمک به مسعود پناهنده شده بود. اکنون لشکر یوسف وی را یاری داد تا پیروزمندانه بر سریر شاهی دست یابد (۴۲۲ ه.ق/ ۱۰۳۱ م). اما مسعود در فرستادن عمش به بلوچستان انگیزه ای قویتر داشت. چون محمود درگذشت، یوسف در آغاز پادشاهی محمد از وی حمایت کرده بود، و مسعود که بالذات به هر کسی بدگمان بود هرگز نتوانست از سر گناه وی بگذرد و از آن پس اعتمادی به او نداشت. وی سنجیده و عامدانه یوسف را از مرکز قدرت دور کرد تا خود موقعی استوار در غزنه یافت. هنگامی که یوسف به غزنه بازگشت توقیف شد و اندکی بعد در زندان برادرزاده درگذشت.

پیروزی لشکریان یوسف در مکران سلطان را واداشت تا در کرمان که قلمرو آل بویه بود و با ولایت سیستان و مکران که جزو قلمرو سلطان بودند هم مرز بود مداخله کند. چون ری و جبال در قلمرو مسعود بودند، تصرف کرمان متصرفات غزنویان در ایران مرکزی را گرد می کرد. مسعود به رسول القائم، خلیفه جدید اعلام کرد که این طرح بخشی از طرح بزرگی است که به موجب آن آل بویه از هر سو مورد حمله قرار می گیرند؛ از جانب مکران به عمان حمله می شود، و سرانجام غزنویان غرب را از دشمن می روبند و عباسیان را از قیمومیت رهایی می دهند و بر کفار بیزانس و فاطمیان مبتدع می تازند. بدیهی است که درآمدن سلجوقیان به کرمان مانع تحقق خوابهای طلایی سلطان غزنه گردید. و نیز قمار لشکرکشی به کرمان بردی نداشت. لشکری که در مکران پیروز شده بود، در سال ۴۲۴ ه.ق/ ۱۰۳۳ م کرمان را تصرف کرد، اما سخت گیریهای مالی غزنویان در ولایت، کرمانیان را بار دیگر آرزومند حکومت آل بویه کرد.

عمادالدین ابو کالیجار وزیرش بهرام بن مافنه را در راس سپاهی از فارس به کرمان فرستاد، و در سال ۴۲۵ ه.ق/ ۱۰۳۴ م پادگان غزنوی مفتضحانه از کرمان بیرون رانده شد و ناگزیر به نیشابور عقب نشست.

چون پادشاهی مسعود ادامه می یافت، و قایع خراسان و مرز طولانی جیحون همه چیز را تحت الشعاع خود قرار می داد. دو مصیبت سنگینی که در آنجا بر قدرت غزنوی وارد آمد، یکی نفوذ ترکمان اغز در خراسان و دیگری از دست رفتن خراسان بود. با تعقیب الگوی باستانی رخنه اقوام وحشی در سرزمینهای متمدن می بینیم که دسته های اغز به رهبری خاندان سلجوق به عنوان نیروهای کمکی پاسداران مرزی در خوارزم و ماوراءالنهر خدمت می کنند. پیش از کشته شدن اسماعیل المنتصر، آخرین امیر فراری سامانی در سال ۳۹۵ ه.ق/ ۱۰۰۵ م، گروهی از اغزها به یاری وی برخاستند. پس از این، اغزها به ریاست ارسلان اسرائیل بن سلجوق احشام خود را در حواشی خوارزم می چراندند، و آنگاه به خدمت علی تگین درآمدند که حدود سال ۴۱۶ ه.ق/ ۱۰۲۵ م به آنها اجازه داد تا دامهای خود را در ناحیه بخارا بچرانند. دسته دیگری از ترکمنان به ریاست طغرل و چغری، برادران اسرائیل که سابقاً در خدمت شاهزادگان دیگر قراخانی بودند به آنها پیوستند. بنظر می آید که پشتیبانی نظامی اغزها از علی تگین عامل مهمی در ابقای قدرت علی تگین در ماوراءالنهر بوده است. و ازدواج علی تگین با یکی از دختران ارسلان اسرائیل نشانه عنایت زیاد شاهزاده قراخانی به ترکمنهای اغز می باشد.

در سال ۴۱۶ ه.ق/ ۱۰۲۵ م که محمود غزنوی و یوسف قدرخان علی تگین را موقتاً از متصرفاتش بیرون راندند، ارسلان اسرائیل به اسارت درآمد و محمود وی را در هند زندانی کرد، تا عاقبت در بند سلطان درگذشت. تعداد چهارهزار چادر از اتباع ترکمن وی از محمود اجازه خواستند که در حاشیه شمالی خراسان در مناطق سرخس، ابیورد و فراوه سکونت کنند، و متعهد گردیدند که در قبال این اجازه از مرزهای سلطان پاسداری کنند. بعدها سلطان دریافت که تصمیم به اجازه دادن به این عناصر نافرمان که بواسطه زندگی صحراگردی انتظار نمی رفت هیچ گونه اعتنایی به کشاورزی و زندگی یکجانشینی داشته باشند، خطای بزرگی بوده است. چون مردم نسا و ابیورد از غارتهای ترکمنان به محمود شکایت بردند، وی ناگزیر در سال ۴۱۸ ه.ق/ ۱۰۲۷ م سپاهی به گوشمالی آنها گسیل داشت؛ اما ارسلان حاجب، سپاهسالار سلطان نتوانست بر آنها فایق آید، و در سال بعد سلطان به تن خویش آهنگ تنبیه ترکمنان کرد و شکست خرد کننده ای بر آنها وارد ساخت، و آنها را به اطراف پراکنده کرد. برخی از ترکمنان راهی غرب شدند و به بلخان کوه در ساحل شرقی دریای خزر گریختند. دیگران به داخل ایران بهزیمت شدند و بتناوب به عنوان سربازان مزدور به استخدام امرای محلی درآمدند: آنها نخست قوام الدوله، امیر بویهی کرمان را خدمت کردند، سپس به استخدام علاءالدوله پادشاه کاکویی اصفهان درآمدند، و بالاخره به وهسودان مملان، امیر روادی تبریز پیوستند که قصد داشت از آنها بر ضد رقبایش، شدادیان اران و ارمنیان مسیحی و شاهزادگان گرجی استفاده کند. و

همین ترکمنان هستند که در منابع «عراقی» خوانده می شوند، زیرا آنها وارد عراق عجم یا مغرب ایران شده بودند. بنظر می آید که این ترکمنان روسای برجسته ای نداشتند و از رهبری ارسلان اسرائیل محروم بودند، آنها به صورت دسته های نامنظم از یکدیگر جدا گردیدند. بالاخره اگر گزارشهای درباره سفر جنگی چغری بیک در سالهای میان ۴۰۷ ه.ق/ ۱۷-۱۰۱۶ م و ۴۱۲ ه.ق/ ۱۰۲۱ م به آذربایجان و ارمنستان را باور کنیم، آنها به دیگر ترکان اغز پیوستند که چند سال پیش به شمال ایران درآمده بودند.

بدین ترتیب با وجود ثبات مستعجلی که به هنگام مرگ محمود در خراسان برقرار بود، وضعی که مسعود با آن روبرو گردید چندان امیدوار کننده نبود. در تمام مراحل تاریخ بشر تا پیش از رواج سلاح گرم، مردمی که بر روی زمین کار می کردند از مهاجمان بیابانها یا دشتها آسیبها و زیانها دیده بودند. صحراگردان چیزی مگر احشام خود نداشتند، بنابراین چیزی نداشتند که از دست بدهند. تاخت و تازهای آنها در جبهه ای پهناور روی می داد و حتی اگر تهاجم آنها دفع می شد، باز هم موجب پایمال شدن کشتها و از هم گسیختن دوره کشت و کار می گردید. آنچه اغزها در خراسان کرده اند نیز چنین بوده است. وانگهی مسعود چندین سال مصرانه خطر را دست کم می گرفت و نمی توانست تصور کند که صحراگردان نیمه گرسنه بتوانند بنای تحمیلی قدرت غزنوی در خراسان را ویران سازند. کار جنگ به فرماندهان پایین رتبه سپرده شد، و سلطان به نقشه های دیگری، نظیر لشکرکشیهای به هند و سفر جنگی به

گرگان و طبرستان یا ماندن در قصرها و به خوشگذرانی و میگساری پرداختن علاقه مند بود.

مسعود در ستیز بر سر جانشینی پدر با برادر خویش محمد، خود برخی از این ترکمنان «عراقی» به فرماندهی روسایشان یغمر، قزل، بوقه و گوکتاش را استخدام کرده بود، و از این ترکمنان به عنوان نیروهای کمکی مثلاً در سفر جنگی یوسف بن سبکتگین به مکران در سال ۴۲۲ ه.ق/ ۱۰۳۱ م استفاده گردید. اما ترکمنان هرگز نیرویی قابل اعتماد نبودند، و ثابت گردید که مهار کردن آنها محال است. بالاخره در سال ۴۲۴ ه.ق/ ۱۰۳۳ م مسعود تاش فراش، سپاهسالار را به ری فرستاد و او پنجاه تن از روسای ترکمن از جمله یغمر را دستگیر کرد، و گردن زد، و با این کار باقی ترکمنان خواه ناخواه دشمن آشتی ناپذیر غزنویان گردیدند.

در این ضمن، خاندان سلجوقی به ریاست طغرل، چغری، موسی، یبغو و ابراهیم ینال که در ماوراءالنهر باقی مانده بودند، در سال ۴۲۳ ه.ق/ ۱۰۳۲ م یک بار دیگر به علی تگین پیوستند. از این هنگام داستان آنها با وقایعی که در خوارزم، ولایت مجاور ماوراءالنهر می گذرد در هم می آمیزد. التونتاش خوارزمشاه وفاداری عدول ناپذیری نسبت به غزنویان داشت، و به توصیه وی بود که بیشتر رهبران نظامی مسعود را بر محمد ترجیح دادند و جانب او را گرفتند. با وجود این، سرشت بدگمان مسعود دامنگیر هر کسی می شد که ممکن بود روزی به دشمنی با وی برخیزد. التونتاش در خوارزم سپاه بزرگی آراست و شمار زیادی از قپچاقها و دیگر ترکمنان را به عنوان نیروهای

کمکی در سپاه خویش استخدام کرد. بدیهی بود که چنین نیرویی برای دفاع از ولایتی مثل خوارزم که در برابر تهاجم دشمنان خارجی بی حفاظ بود کاملاً ضرورت داشت. اما سلطان از قدرت نظامی التونتاش بتندی برآشفت. و به همین خاطر در اوایل پادشاهی کوشید تا اسباب قتل التونتاش را فراهم آورد، اما توطئه سلطان عقیم ماند و التونتاش جان بدر برد. با کشف توطئه سلطان ترسید که التونتاش به آغوش علی تگین، خصم قدیمی غزنویان رانده شود، ولی با این همه، التونتاش به غزنویان وفادار باقی ماند، و در سال ۴۲۳ ه.ق/ ۱۰۳۲ م در دبوسیه در جنگ با علی تگین کشته آمد. جنگ با خان قراخانی بی درنگ شعله ور گردید، زیرا مسعود که پس از مرگ پدر، خود را برای نبرد با برادر آماده می کرد، بی تامل به علی تگین وعده داده بود که در عوض کمک نظامی ختل را به وی واگذارد. کمک به مسعود ضرورتی نیافت و علی تگین به دعوی بر سر موضوع معامله ادامه داد. نتایج کامل تلاشهای مسعود برای کشتن التونتاش در این هنگام آشکار گردید. هارون، پسر التونتاش اگر چند لقب مرسوم خوارزمشاه نداشت، اما وی نیز چون پدر پادشاهی برجسته در خوارزم بود. مناسبات میان خوارزم و غزنه بسرعت بهم خورد، و از این هنگام خوارزم از زیر سلطه غزنه بیرون آمد. در سال ۴۲۵ ه.ق/ ۱۰۳۴ م هارون برای حمله مشترک به قلمرو غزنویان با علی تگین متحد گردید؛ این نقشه هنگامی خنثی شد که به توطئه مسعود، هارون بر دست غلامان خود بهلاکت رسید. علی تگین نیز در این گیرودار درگذشت، اما ستیز با غزنویان را از خوارزم اسماعیل خاندان، برادر هارون، و از ماوراءالنهر پسران علی

تگین ادامه دادند. در قسمت علیای رود جیحون قبایل کمجیان کوههای بتمان سر برآورده بودند، و نیز بوری تگین، شاهزاده قراخانی در سال ۴۲۹ ه.ق/ ۱۰۳۸ م از آنها برای نهب و غارت ختل و وخش استفاده کرده بود. بدین ترتیب خوارزم در این هنگام بکلی از پیکر دولت غزنه جدا گردید، و یکی از باروهای دفاعی در برابر ترکمنان برداشته شد.

هنگامی که علی تگین درگذشت، سلجوقیان و اتباعشان به دعوت هارون به خوارزم کوچیدند، اما در آنجا میان آنها و رئیس گروهی از اغزهای رقیب، به نام یبغو یا رئیس سنتی قبیله، به نام شاه ملک، صاحب جند و ینگی کنت (هر دو شهر در دهانه سیردریا واقع بودند) دشمنی بروز کرد. شاه ملک که متحد غزنویان بود سرانجام بار دیگر خوارزم را فتح کرد، اما در همان ایام (۴۳۲ ه.ق/ ۱۰۴۱ م) سلطان مسعود کشته شد و قدرت سلجوقیان فاتح در مشرق ایران استیلا یافت. در سال ۴۲۶ ه.ق/ ۱۰۳۵ م شاه ملک سلجوقیان را مغلوب و منهزم کرد و آنها را به سوی جنوب خراسان راند. ده هزار ترکمن به فرماندهی طغرل، چغری، موسی، یبغو و ابراهیم ینال نومیدانه به خراسان رسیدند، و از ابوالفضل سوری، والی خراسان پناه خواستند. آنها خود را «العبید یبغو، طغرل و چغری، موالی امیرالمومنین» خواندند، و خواستند که نسا و فراوه به آنها داده شود، و آنها نیز در عوض تعهد می سپارند که از مرزها در برابر دیگر مهاجمان دشتهای آسیای میانه پاسداری کنند. بنظر می آید که سلجوقیان در این ایام مقاصدی صلح جویانه داشتند و مشاوران کشوری سلطان عقیده داشتند که دست کم تا زمانی که سلجوقیان نیات بد خود

آشکار نکردند، بدانها پاسخی ملایم داده شود؛ اما مسعود و سرداران سپاهش می خواستند که با شتاب ممکن سلجوقیان را معدوم سازند.

سلطان سپاهی را به فرماندهی بگتغدی به مقابله آنها فرستاد، اما در نهایت شگفتی خبر یافت که سلجوقیان این سپاه را بر سر راه نسا درهم شکستند (۴۲۶ ه.ق/ ۱۰۳۵ م). مسعود ناگزیر گردید که نسا، فراوه و دهستان را به آنها واگذارد و آنها را در ظاهر والی خود بخواند، و در تلاش بیهوده در جهت پیوند دادن آنها به دولت غزنه به رهبران سلجوقی پیشنهاد اتحاد خویشاوندی داد. بدیهی است که سلجوقیان با این پیروزی جسارت یافته و در سال ۴۲۸ ه.ق/ ۱۰۳۷ م از سلطان خواستند که سرخس، ابیورد و مرو و عایدات این شهرها را به آنها واگذارد.

تنها در این هنگام بود که سلطان به اهمیت موضوع پی برد، زیرا برای وی محال بود که شهر پر اهمیتی چون مرو را بدون جنگ از دست بدهد. جنگ در خراسان فشار سختی بر منابع نظامی و اقتصادی وارد آورده بود. مهاجمان رمه های گوسفند و اسب خود را بی محابا به واحه های حاصلخیز خراسان می راندند، از کشت و برداشت محصول جلوگیری می کردند و کاروانهای تجاری را که رونق اقتصادی ولایت بدان وابسته بود از آمد و شد باز می داشتند. مورخی در باب اوضاع پریشان ناحیه نیشابور، اندکی پیش از آنکه در سال ۴۲۹ ه.ق/ ۱۰۳۸ م به تصرف سلجوقیان درآید می گوید: «آن ولایت چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب گردید و به علیق چهارپایان فرو ماند.» بنابراین، اگر چند شهرهای خراسان در پشت حصارها و خندقهای پر آب از

حمله سخت مستقیم در امان بودند (صحراگردان از لحاظ آلات و تجهیزات قلعه گیری فقیر بودند)، اما بواسطه جدا افتادن از زمینهای مزروعی کناره های رودخانه ها رفته رفته گرفتار گرسنه میری گردیدند، و سرانجام شهرهایی نظیر نیشابور، مرو و هرات بدون جنگ تسلیم سلجوقیان شدند، و این تسلیم بیشتر انگیزه اقتصادی داشت تا سیاسی.

کمبود آذوقه و علیق و هزینه مالی پیوسته در جنگ داشتن سپاهیان، مسعود و سردارانش را به ستوه آورده بود. و این نیازها سبب گردید که مسعود در سال ۴۲۶ ه.ق/ ۱۰۳۵ م ناگزیر تا گرگان و طبرستان که ابو کالیجار، پادشاه محلی از پرداخت خراج سر باز زده بود لشکر کشید. در بادی امر چنین می نمود که برتریهای نظامی غزنویان را در خراسان به سود آنها پایان می برد، زیرا که دولت غزنه دارای سربازان و سرداران حرفه ای و سلاح و تجهیزات عالی بود، و از حیث شمار سپاه نیز دست کم با سلجوقیان برابری می کرد، اما در عمل خلاف آن ثابت گردید. ترکمنان سلاحهای خوبی نداشتند، اما بسیار سبکبار و پرتحرک بودند. آنها می توانستند در فواصل بسیار دور از بنه و خانواده های خود بجنگند و به سختی زندگی بیابانی عادت داشتند، چنانکه یکی از درباریان مسعود درباره آنها گفته بود که: «بیابان آنها را پدر و مادر است، چنانکه ما را شهرها.» سپاهیان غزنوی را فرماندهی نظیر سوباشی ماهرانه رهبری کردند، اما آنها در بیابان حواشی شمالی خراسان از کمی آب و آذوقه لطمات سختی دیدند، و نیز تجهیزاتی که با خود حمل می کردند

بسیار سنگین بود، و ناگزیر بودند در زمینه های معینی جنگ را اداره کنند.

سرخوردگی زودرس اهل خراسان از حکومت غزنوی که پیش از این یادآور شده ایم، و عدم علاقه آنها به ایستادگی در برابر مهاجمان نقش مهمی در منازعات میان غزنویان و سلجوقیان ایفا کرده بود. اعیان و زمینداران خراسان ناگزیر بودند به آتش کشیدنها و لگدمال سم ستوران نیروهای متخاصم شدن زمینهای خود را تحمل کنند. بنظر می رسید که سلطان غزنوی چون در غزنه و از صحنه نبرد دور بود، در سرکوبی مهاجمان درمانده بود. آیا ترجیح نداشت که کار را یکسره کرد و با رهبران سلجوقی بتوافق رسید، بدان امید که شاید آنها اتباع خود را از نهب و غارت باز دارند؟ درنتیجه در اوایل سال ۴۲۸ ه.ق/ ۱۰۳۷ م مرو به تصرف چغری درآمد، و در سال بعد نیشابور دروازه های خود را بر روی ابراهیم ینال گشود، و تا چند ماه بعد که مسعود دوباره در خراسان پدیدار شد، این شهر در تصرف سلجوقیان باقی ماند. طغرل در مدتی که نیشابور، کرسی اداری خراسان را در تصرف داشت، بر تخت مسعود نشست و چنان رفتار می کرد که گویی پادشاه خراسان است. در این هنگام مهاجمان سلجوقی از دره رود جیحون گذشته و در حال رخنه در بلخ و طخارستان تا سیستان بودند. بیم آن می رفت که غزنه خود در خطر تهدید ترکمنان قرار گیرد، اگر چند موانع کوهستانی هندوکش و جبال پامیر مانع رسیدن سلجوقیان به مشرق افغانستان بود. همه جا دستخوش بی نظمی و هرج و مرج گردید، و ولات محلی و کارگزاران دولتی در حال برقرار کردن بهترین مناسبات با نویسندگان بودند. ری و جبال البته برای

همیشه از تصرف دولت غزنه بیرون شد، زیرا ترکمنان از مدتها پیش ارتباط با این پاسداران قدرت غزنوی در مغرب را با اشکال مواجه کرده بودند. علاءالدین کاکویی به کمک ترکمنان مزدور عراقی جسارت یافته سلطه غزنویان را از اصفهان برداشت. سپس ترکمنان پادگان غزنوی را از ری بیرون راندند و تاش فراش، والی ری کشته شد. علاءالدوله بر شهر استیلا یافت و بر سکه هایی که در آنجا ضرب کرد حق سیادت مسعود را برسمیت شناخت، تا آنکه سلجوقیان شهر را از دشت او بیرون کردند، و مدتی آن را پایتخت خود قرار دادند.

سال ۴۳۱ ه.ق/ ۱۰۴۰ م اوج ستیزه و جنگ بر سر تصرف خراسان بود. سلطان زمستان سال پیش را در جنگ بی نتیجه با بوری تگین، مهاجم قراخانی گذرانده بود (۴۳۰ ه.ق/ ۹-۱۰۳۸ م)، اما سلجوقیان را در حوالی سرخس شکست داد (۴۳۰ ه.ق/ ۱۰۳۹ م) و هرات و نیشابور را از ترکمنان پس گرفت. در این هنگام بر آن شد که در دشتهای اطراف مرو کار را با سلجوقیان یکسره کند و سپاهی انبوه از جمله نیرویی از فیلان با خود همراه کرد. اما سپاهیان غزنوی دریافتند که در دشتها از آب و آذوقه خبری نیست، تا آنجا که سواران سپاه ناگزیر شدند بجای اسب بر پشت شتر نبرد کنند. چون سپاه مسعود در رباط دندانقان بر سر راه جاده سرخس به مرو با شانزده هزار ترکمن درگیر شد، دلسرد و در باطن پراکنده بود، چنانکه وقتی سلجوقیان حمله آوردند «تیغها شان تنها بر جوشنهای دریده و خود های در هم شکسته فرود می آمد» لشکریان سلطان در این نبرد سرنوشت مغلوب و منهزم شدند و با بی نظمی به افغانستان و غزنه عقب نشستند. خراسان بناچار به

سلجوقیان واگذار شد و طغرل در میدان نبرد خود را امیر خراسان اعلام کرد.

شهرهای خراسان همگی با طغرل و چغری عهد تسلیم بستند. مسعود بیهوده می کوشید تا از سلیمان ارسلان خان قرا خانی، امیر کاشغر مساعدت جوید. وی سخت گرفتار مالیخولیا شده بود، و آندسته از زیردستانش را که تصور می کرد در کار جنگ قصور ورزیده اند از میان برداشت؛ و حتی عقیده داشت که شمال افغانستان را به بوری تگین واگذارد، بدان امید که میانه بوری تگین با سلجوقیان برهم خورد. بالاخره مسعود به رغم توصیه مشاورانش که به او اطمینان می دادند و براستی چنانکه وقایع نشان داد پیش بینی درستی کرده بودند- که مشرق افغانستان کاملاً در برابر سلجوقیان قابل دفاع است، بر آن شد که از منازعه با ترکمنان دست بکشد و غزنه را به قصد هند ترک گوید. وی تمام خزاین خود را جمع کرد و عازم هند گردید، اما هنگامی که ستون سپاه وی به رباط مارکلیه نزدیک تکسیله در پنجاب رسید، سر به شورش برداشت و خزانه و بنه سلطان را غارت کرد. شورشیان محمد بن محمود را که بتازگی از زندان رهایی یافته بود بر تخت شاهی نشاندند و مسعود خود کشته شد (۴۳۲ ه.ق/ ۱۰۴۱ م)، و بدین خاطر نسلهای آینده وی را امیر شهید می خواندند. مودود، پسر مسعود با شنیدن خبر قتل پدر از بلخ حرکت کرد و خود را کینه خواه خون پدر خواند، و بنابر روایت مولفان چند ماه بعد در نبردی در ننگرهار در دره رود کابل بر محمد فایق آمد و او را گرفتار کرد و بقتل رساند.

کشته شدن محمد و آغاز پادشاهی مودود را می توان پایان دوره اول غزنوی دانست. امپراتوری غزنوی مدت صد و سی سال دیگر با قلمرو محدود که عبارت بود از مشرق افغانستان، بلوچستان و پنجاب به حیات خود ادامه داد. در دهه های میانه سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی با بلوچستان صلح برقرار گردید و مرز میان دو امپراتوری تثبیت شد. سلطان ابراهیم بن مسعود برخی شکوه و افتخار عصر پدر و نیاکانش را زنده کرد و با شرایط برابر با سلاطین سلجوقی به گفتگو پرداخت. اگر باید به ارزیابی اهمیت تاریخی دوره نخست امپراتوری غزنوی بپردازیم، ناگزیریم این نکات را یادآور شویم که اولاً غزنویان نمونه پدیده وحشیانی می باشند که به عالم متمدنتر اسلام می آیند و در آن جذب می شوند. فرهنگ درباری ایام پادشاهی محمود و مسعود، با شکوفایی زیبا بخشیدن به شعر فارسی و داشتن دانشمند برجسته ای چون بیرونی نشان می دهد که این روند تا کجا پیش رفت، چنانکه سرشتن دولت امپراتوری در سنت ایرانی- اسلامی نیز چنین روندی را نشان می دهد. سلاطین غزنوی عهده دار یکی از وظایف تاریخی پادشاهان ایرانی مشرق عالم اسلام نیز شدند، یعنی پاسداری از برج و باروی مشرق در برابر مهاجمان دیگری که از آسیای میانه می رسیدند. ثانیاً امپراتوری غزنوی اساساً سوگیری نظامی داشت. این امپراتوری در اطراف سپاهی بسیار حرفه ای و چند ملیتی بنا شده بود، با هسته ای از غلامان شاهی که به شخص پادشاه وابسته بودند. و بواسطه پیوستگی با هند سلاطین غزنوی می توانستند این سپاه دایمی را عموماً در حال استثمار ثروتهای شبه قاره نگه دارند. بدین ترتیب سپاه

غزنوی، یعنی ابزار جنگی ای که نظریه پردازان سیاسی نظیر نظام الملک آن را می ستاید، نشان اوج نفوذ تدریجی عمومی مزدوران ترک در مشرق عالم اسلام است. در این مناطق ترکان بر قدرتهای ایرانی فایق آمدند و امپراتوری قدرتمندی از خود بنا کردند، و الگوی سلطه سیاسی ترکان بر بیشتر نواحی عالم اسلام در سده های آینده را پی افکندند. ثالثاً غزنویان به عنوان آغازگر سطح وسیعی از حکومت اسلامی در شمال هند و بنیانگذار- اگر چه بوسیله دانشمندانی نظیر بیرونی- نخستین پیوستگی مستقیم با فرهنگ هند، مقام شامخی در تاریخ دارند. عصر غزنوی از لحاظ اسکان دایمی مسلمانان در هند و اسلام پذیرفتن هندیان به اندازه دوره های بعد اهمیت نداشت؛ اما سلاطین غزنوی با تاخت و تازهایشان به هند مردم ترک و افغان آسیای میانه را آموختند که از جلگه های هند به عنوان مخرج نیروهای اضافی بهره برداری کنند؛ و در طی این تاخت و تازها بود که اسلام به صورت یکی از بزرگترین ادیان شبه قاره درآمد. رابعاً محمود و مسعود در اندیشه عامه مردم به عنوان قهرمانان بزرگ اسلام ساخته و پرداخته شدند، و تقریباً به صورت قهرمانان مردم درآمدند. محمود در ادبیات دوره های بعد، هم در ادبیات مجموعه حکایات هم در قصه های عاشقانه منظوم، در هیاتهای گونه گون به عنوان سلطان مستبدی بزرگ، عاشق سوگلیش ایاز، و مهمتر از همه به عنوان تازیانه کفار هند نقش برجسته دارد. مسعود نیز به عنوان جنگاور در هندو «امیر شهید» جایی نسبتاً کوچکتر در اذهان مردم پیدا می کند.

سلسله غوریان

غوریان دودمانی بودند که بین سده‌های ۱۰ و ۱۱ میلادی در نواحی صعب غور واقع در کوهستان‌های مابین هرات و غزنه فرمانروایی می‌کردند.

غوریان به ملوک شنسبانیه یا آل‌شنسب نیز مشهور بوده‌اند. علت نامگذاری این دو سلسله به آل‌شنسب، انتساب آنان بشخصی است به نام شنسب که می‌گویند در صدر اسلام میزیست.

نامهای فرمانروایان غوری بشرح زیر است:

غوریان یا شنسبانیان (افغانستان و هندوستان)

الف - غوریان فیروزکوه و غزنه (شاخهٔ اصلی):

۱- عزالدین حسین‌بن حسن‌بن محمد ۴۹۳

۲- قطب‌الدین محمد (در فیروزکوه، متوفی بسال ۵۴۱). در حدود سال ۵۴۰. سیف‌الدین سوری (در غزنه - متوفی به سال ۵۴۳). بهاءالدین سام (در فیروزکوه از ۵۴۳ تا ۵۴۴).

۳- علاءالدین حسین جهانسوز (غور، سپس غزنه و فیروزکوه). ۵۴۴

۴- سیف‌الدین محمدبن حسین (فیروزکوه، متوفی به سال ۵۵۸). ۵۵۶

غیاث‌الدین محمدبن سام (در غور)

شهاب‌الدین محمد غوری‌بن سام (غزنه)

۵- غیاث‌الدین محمدبن سام (متوفی به هرات بسال ۵۹۹). ۵۵۸

شهاب‌الدین، سپس معزالدین (عامل سابق غزنه).

۶- معزالدین محمد غوری‌بن سام (متوفی بسال ۶۰۲). ۵۹۹

علاء الدین محمدبن شجاع‌الدین علی (در غور).

ممالک چهارگانه علاء الدین محمد که ایران را میان خود تقسیم کردند و هر کدام از ایشان لقب «معزی» گرفتند، به نام‌های زیر:

الف - قطب‌الدین ایبک (در لاهور پس از آن در دهلی از ۶۰۲ تا ۶۰۷).

ب - تاج‌الدین ییلدز (در غزنه از ۶۰۲ تا ۶۱۱/ ۶۱۲/ ۶۱۳).

ج - ناصرالدین قباجه (در سند و ملتان و اوج از ۶۰۲ تا ۶۲۴).

د - بختیار محمد خلجی (در لکهنوتی).

۷- غیاث‌الدین محمودبن محمدبن سام (در غور مقتول به سال ۶۰۹). ۶۰۲

۸- بهاء الدین سام‌بن محمودصفر ۶۰۹

۹- علاء الدین اتسزبن حسین، (سلطان اسما، عامل خوارزمشاه). ۶۱۰

۱۰- علاء الدین یا ضیاء الدین محمدبن شجاع‌الدین علی ۶۱۱ (سلطان اسما، عامل اتسز خوارزمشاه تا ۶۱۲).

ب - غوریان بامیان و طخارستان:

۱- فخرالدین مسعودبن حسین (برادرزادگان وی او را معزول کردند). ۵۴۰

۲- شمس‌الدین محمدبن مسعود ۵۵۸

۳- بهاء الدین سام‌بن محمد ۵۸۸

۴- جلال‌الدین علی‌بن سام (مقتول به دست خوارزمشاه - ۶۱۲). ۶۰۲

حکام غور

سیف‌الدین حسن قرلغ (والی از جانب جلال‌الدین منکبرنی) حدود ۶۲۱

ناصرالدین محمدبن حسن قرلغ (متوفی در حدود ۶۵۸). ۶۴۷

غوریان مالوه: یکی از قدیمترین دولتهای طایفهٔ راجپوت است. پایتخت اسلامی آن در شهر مَندو قرار داشت که آن را هوشنگ غوری ساخته بود. از ملوک مسلمان دو سلسله یکی بعد از دیگری در مالوه سلطنت کرده‌اند: غوریان و خلجیان. سلسلهٔ نخستین را دلاورخان غوری از حکام سلاطین دهلی تشکیل داد و شامل او و پسر و نوادهٔ وی بیش نیست. اینک نام‌های آنان:

- دلاورخان غوری ۸۰۴
- هوشنگ البخان‌بن دلاور ۸۰۸
- محمد غزنی خان‌بن هوشنگ ۸۳۸

غوریان از نظرگاه دیگر

سرزمین غوریان

وضع جغرافیایی غور

متاسفانه به دلیل صعب العبور بودن منطقه و در حاشیه قرار گرفتن سرزمین غور اطلاعات جغرافی نویسان درباره آن بسیار اندک است و عمدتاً از شنیدنیها و خواندنیهای آن ناشی می شود تا مشاهداتشان. این مطالب عمدتاً شامل ناهمواریهای منطقه، پراکندگی

جمعیت، آب و هوا، معادن و منابع، مذهب، خوی و خصلت و رنگ پوست ساکنان آن است.

یاقوت حموی درباره غور می نویسد: «غور به ضم اول و سکون ثانیه و آخر راء، این ناحیه ولایتی کوهستانی و بین هرات و غزنه و سرزمینی وسیع و بسیار سرد و عبور و مرور از آن خطرناک و وحشت انگیز بود و با وجود وسعت فراوانی که داشت، شهرهای بزرگ در آن به چشم نمی خورد و بزرگترین آبادیهای غور قلعه ای مستحکم به نام فیروزکوه مقر حکومت سلاطین آن ناحیه از آل سام است». بنابر روایت ابوالفداء، فیروزکوه به معنای کوه سبز است. حمدالله مستوفی قزوینی نیز می نویسد: « غور ولایتی است و شهرستان آن را آهنگران خوانند. از اقلیم چهارم است ... و قریب سی پاره دیه از توابع آنجاست و مردم آنجا را به بلاهت نسبت کنند».

ابواسحاق ابراهیم اصطخری غور و دیار غور و دیار خلج و حدود کابل را جزء هندوستان می داند و درباره وضع طبیعی و حدود آن می گوید: «غور کوهستانی آبادان است و استوار و رودها و چشمه ها و باغها و بوستانها بسیار دارد و حدود غور از هری درگیرد تا فره و تا زمین داور و تا رباط کروان از اعمال [ابن] فریغون و تا حدود غرجستان و همچنین تا به هری بازگردد». «... بیشتر برده غور به هری و سیستان افتد». او همچنین در مورد کوهها و معادن می نویسد: «کوههای غور از حد خراسان است و همچنین بر حدود بامیان و پنجهیر و ماوراء النهر تا ترکستان درونی و تا شاش و تا خرحیز برسد و در این کوهها از اول تا

آخر معدنهای نقره است و معدنهای زر و بهتر آن است که به حدود خرخیز است و از این معدنها آنچه در ولایت اسلام است بهترین آن است که در حدود پنجهیر است».

مولف حدود العالم که غور، سیستان و ماوراء آن را هم مرز خراسان به شمار آورده درباره معادن و خوی و خصلت مردم می نویسد: «ایشان را شهرکها و ده ها بسیار است و از این ناحیت برده و زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتد و مردمانش بدخواه و ناسازنده و جاهی و مردمانش سپیدند و اسمر». زمجی اسفزاری نیز درباره مردم غور می گوید: «نیشابور شهری عظیم معمور بود. مردم غور که به آنجا می رسیده اند چون عبارات غریب و الفاظ درشت می داشته اند، اهل نیشابور بر ایشان استهزا می کرده اند و ایشان را غیر از انبار کشتی به هیچ کار نمی گذاشته اند»؛ بنابراین، ناحیه غور بین هرات و فره و زمین داور و گوزگانان و غرجستان محصور بوده و ناحیه بامیان که پایتختی به همان نام داشت در مشرق غور قرار داشته است.

زبان غور

اصطخری- جغرافی نویس قرن چهارم- در عبارت کوتاهی می نویسد: زبان غور چون زبان خراسان است؛ اما از روایت بیهقی که می نویسد: دانشمند، رسول امیر مسعود با کمک مترجمان با امرای غور گفتگو نمود، چنین بر می آید که زبان آنان با زبان اهل خراسان و ترکان متفاوت بوده است؛ امری که بارتولد نیز به آن توجه نموده است. هولدچ نیز در این باره می نویسد: «اهالی غور به لسان مخصوص تکلم می کنند

که مشابه لسان اهالی خراسان نمی باشد». محققان افغان معتقدند غوریان با زبان پشتو تکلم می کردند. عتیق الله معروف ضمن پذیرش این نظر می نویسد: «بعدها در اثر تماسی که باشندگان غور با مردم اطراف و جوانب و یا باشندگان ایالات دور و نزدیک پیدا کردند یا آنکه این تماسها در اثر رفت و آمد، مسافرتها و بالاخره لشکرکشیهای غوریان بر دیگران و عکس آن و همچنان مهاجرتهایی که از اطراف غور بدان ناحیه در مرور زمان صورت گرفت خصوصاً زبان فارسی باشندگان نواحی اکثراً بلکه جمیعاً به آن تکلم بودند. در آن دیار غور واقع گردید».

با توجه به مطالب مذکور می توان دریافت که گرچه غوریان، بویژه ساکنان کوهستانها، تا ابتدای قرن پنجم به زبان پشتو تکلم می کردند، از آن پس به سبب ارتباط با ایالتهای مجاور، بویژه خراسان، از طریق مسافرتها، لشکرکشیها و همچنین مهاجرتهایی که غور بدان ناحیه به مرور زمان صورت گرفت، رفته رفته زبان فارسی بدانجا راه یافت و طولی نکشید که زبان غالب اهالی گردید و در زمان علاءالدین حسین جهانسوز و غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد که دوره اقتدار غوریان بود به تعالی رسید.

سلاطین غوریان

(۵۴۳-۶۱۲ هجری) (۱۱۴۸-۱۲۱۵ م)

غوریان سلسله ای از امرای محلی بودند که از دیر زمان در سرزمین غور یعنی ناحیه کوهستانی میان

هرات و غزنین حکومت می کرده اند و به دو شعبه اصلی تقسیم می شدند:

شعبه اول در سرزمین غور سلطنت می کردند و پایتخت آنها فیروزکوه بود.

شعبه دوم در طخارستان داشتند و با میان پایتخت آنها بود.

مورخان این دو شعبه را به مناسبت نام جد آنها که شنسب نام داشته است آل شنسب یا شنسبانیه نامیده اند. ملوک غور در دوران صفاریان و سامانیان و غزنویان بنابه مقتضیات زمان و قدرت سلاطین هر یک از این سلسله ها گاهی با آنها از در اطاعت در آمدند و زمانی دعوی استقلال می کردند اول کسی که از روسای غوریه صاحب نام و نشانی است محمد بن سوری است که در سال (۴۰۱ هجری) (۱۰۱۰ م) مغلوب سلطان محمود غزنوی شد و در اسارت جان سپرد.

دیگر از امرای غوریه ملک عزالدین حسین است که با سلطان سنجر سلجوقی و بهرامشاه غزنوی معاصر بود بعد از مرگ وی یکی از فرزندانش به نام سیف الدین سوری جانشین پدر گردید.

سیف الدین سوری

(۵۴۳-۵۴۴ هجری) (۱۱۴۸-۱۱۴۹ م)

سیف الدین سوری در سال (۵۴۳ هجری) (۱۱۴۸ م) برای گرفتن انتقام خون برادرش به غزنین لشکر کشید بهرامشاه از سیف الدین شکست خورده به هندوستان گریخت. در سال (۵۴۴ هجری) (۱۱۴۸ م) بهرامشاه به غزنین مراجعت نمود و سیف الدین را بکشت.

علاء الدین حسین جهانسوز

(۵۴۴-۵۵۶ هجری) (۱۱۴۹-۱۱۶۰ م)

بعد از کشته شدن سیف الدین و برادرش بهاء الدین سام جانشین او گردید و برای گرفتن انتقام خون برادر خود عازم غزنین شد اما در بین راه بیمار شد و درگذشت بعد از درگذشت بهاء الدین سام برادرش علاء الدین حسین جانشین او گردید وی در سال (۵۴۴ هجری) (۱۱۴۹ م) به غزنین تاخت و بهرامشاه غزنوی از او شکست خورده به هندوستان گریخت. علاء الدین حسین بعد از تصرف غزنین بنای مخالفت را با سلطان سنجر گذاشت و هرات و مرغاب را تسخیر کرد. سلطان سنجر در سال (۵۴۷ هجری) (۱۱۵۲ م) او را مغلوب و دستگیر گردانید اما پس از چندی وی را آزاد ساخت و بار دیگر به حکومت غور منصوبش کرد.

سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین

(۵۵۶-۵۵۸ هجری) (۱۱۶۰-۱۱۶۲ م)

سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از مرگ پدر، به سلطنت نشست اما بعد از مدت دو سال زمامداری توسط سپهسالار خود کشته شد.

غیاث الدین ابوالفتح محمد سام

(۵۵۸-۵۵۹ هجری) (۱۱۶۲-۱۲۰۲ م)

بعد از کشته شدن سیف الدین پسر عمش غیاث الدین جانشین او شد. وی در سال (۵۶۹ هجری) (۱۱۷۳ م) شهر غزنین را از تصرف ترکان غز خارج ساخت. در سال (۵۷۱

هجری) (۱۱۷۵ م) هرات را که در تصرف یکی از غلامان سنجر بود تسخیر کرد در همین زمان کرمان و سیستان و جوز جانان و مروالرود را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخت و به توسعه دولت غوریه از سمت مغرب و جنوب همت گماشت فتوحات چشمگیر سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب الدین مقارن ایامی است که سلسله خوارزمشاهیها در خوارزم تاسیس شده بود. سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه معاصر این دو برادر و قلمروی وی با متصرفات غوریان هم مرز بود.

در سال (۵۸۶ هجری) (۱۱۹۰ م) سلطانشاه برادر علاءالدین تکش بنای تاخت و تاز را در متصرفات غوریان گذاشت. در سال (۵۸۸ هجری) (۱۱۹۲ م) از لشکریان شهاب الدین شکست خورده متواری گردید. در سال (۵۹۷ هجری) (۱۲۰۰ م) ملک شهاب الدین و سلطان غیاث الدین به شهرهای معتبر خراسان حمله کردند و با اینکه از سلطان محمد خوارزمشاه بسختی شکست خوردند بار دیگر خاک خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دادند اما این بار نیز از خوارزمشاه شکست خوردند و در سال (۵۹۹ هجری) (۱۲۰۲ م) شهاب الدین به غور گریخت و در همین سال سلطان غیاث الدین درگذشت.

معزالدین محمد بن سام

(۵۹۹-۶۰۲ هجری) (۱۲۰۲-۱۲۰۵ م)

بعد از درگذشت غیاث الدین برادرش شهاب الدین ملقب به معزالدین جانشین او شد و وی یکی از بزرگترین سلاطین غور بود.

در سال (۵۷۱ هجری) (۱۱۷۵ م) نواحی سند و مولتان را تصرف کرد.

در سال (۵۸۲ هجری) (۱۱۸۶ م) با تصرف لاهور به دوران سلطنت غزنویان پایان داد.

در سال (۵۸۳ هجری) (۱۱۸۷ م) به هند مرکزی تاخت اما از پریت وی راجه اجمیر به سختی شکست خورد در سال (۵۸۸ هجری) (۱۱۹۲ م) به اجمیر حمله کرد و در محل تانیسرپریت وی را شکست داد و در اثر این فتح سرتاسر هند شمالی تا مرکز آن به تصرف غوریان درآمد آنگاه به فرمان معزالدین قطب الدین آی بک که یکی از غلامان او بود به حکومت آن نواحی منصوب شد. در سال (۶۰۰ هجری) (۱۲۰۳ م) سلطان معزالدین عازم هندوستان شد سلطان محمد خوارزمشاه از غیبت او استفاده کرد و هرات را در محاصره گرفت. سلطان معزالدین بعد از مراجعت از هندوستان برای جلوگیری از تجاوزات سلطان محمد خوارزمشاه رهسپار خوارزم شد در نزدیکی جرجانیه جنگی سخت بین طرفین در گرفت و چون عثمان خان افراسیابی به یاری خوارزمشاه آمد معزالدین مغلوب گردید لیکن سرانجام بین سلطان خوارزم و سلطان غور صلح برقرار شد.

غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد (۶۰۲-۶۰۷ هجری) (۱۲۰۵-۱۲۱۰ م)

بعد از قتل معزالدین سلطنت نصیب برادر زاده اش غیاث الدین محمود شد در این زمان عده ای از امرای غوریه طرفداری بهاالدین سام که خواهر زاده سلطان معزالدین بود برخاستند و در نتیجه بین مدعیان سلطنت

و طرفداران آنان نزاع در گرفت و در همین زمان بهاءالدین سام درگذشت.

در سال (۶۰۲ هجری) (۱۲۰۵) قطب الدین آبیک با استفاده از موقعیت در دهلی دعوی استقلال کرد و موسس سلسله ای شد که تا سال (۶۸۶ هجری) (۱۲۸۷ م) در نواحی هندوستان سلطنت داشتند. به علت بی کفایتی غیاث الدین محمود نزدیکانش سلطان محمد خوارزمشاه را برای تصرف غور دعوت کردند سلطان محمد خوارزمشاه هرات و بلخ را تصرف کرد غیاث الدین محمد ناچار خود را دست نشانده سلطان محمد خواند.

در سال (۶۰۶ هجری) (۱۲۰۹ م) تاج الدین علیشاه برادر سلطان محمد به علت سوء تفاهمی که با برادر خود پیدا کرد به غیاث الدین محمد پناهنده شد اما به فرمان سلطان محمد غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را زندانی کرد و همین امر باعث شد که در سال (۶۰۷ هجری) (۱۲۱۰ م) همراهیان تاج الدین علیشاه غیاث الدین را به قتل رساندند و تاج الدین علیشاه را که در زندان بسر می برد سلطان غور خواندند.

بهاءالدین سام و علاءالدین اتسز

(۶۰۷-۶۱۰ هجری) (۱۲۱۰-۱۲۱۳ م)

بعد از کشته شدن غیاث الدین محمود به کمک بزرگان غور سلطنت به بهاءالدین سام فرزند او رسید در سال (۶۰۷ هجری) (۱۲۱۰ م) اتسز پسر علاءالدین حسین به سبب حمایت سلطان محمد خوارزمشاه به فیروزکوه لشکر کشید و بر بهاءالدین دست یافت لیکن در سال (۶۱۰ هجری) (۱۲۱۳ م) توسط یکی از امرای غزنه کشته شد.

علاء الدین محمد بن شجاع الدین علی
(۶۱۰-۶۱۲ هجری) (۱۲۱۳-۱۲۱۵ م)

بعد از قتل علاء الیدین اتسز سلطنت غور نصیب علاء الدین محمد فرزند شجاع الدین علی بن عزالدین حسین شد.

در سال (۶۱۲ هجری) (۱۲۱۵ م) شهر فیروزکوه پایتخت غوریان را تسلیم عمال سلطان محمد خوارزمشاه کرد. دیری نگذشت که عمال خوارزمشاه او را رهسپار گرگانج پایتخت خوارزمشاهیان کردند از این زمان سلسله غوریان در حقیقت منقرض گردید.

سلجوقیان

سَلجوقیان یا سَلاجقه، یا آل سلجوق، نام دودمانی است که در قرن های پنجم و ششم هجری قمری (یازدهم و دوازدهم میلادی) بر بخش های بزرگی از آسیای غربی، شامل ایران کنونی، فرمانروایی داشتند.

سلجوقیان در اصل غز های ترکمن بودند که در دوران سامانی در اطراف دریاچه خوارزم (آرال)، سیردریا و آمودریا می‌زیستند.

سلجوقیان که به اسلام رو آورده بودند، بعد از ریاست سلجوق بن دقاق، نام سلاجقه را به خود گرفتند و به سامانیان در مبارزه با دشمنانشان بسیار کمک کردند. پسر سلجوق بنام میکاییل که بعد از مرگ او ریاست این طایفه را بعهده داشت، چندین حکم جهاد برای مبارزه با (به قول مورخین) کفار صادر کرد.

میکاییل سه پسر داشت به نامهای یبغو، چغری و طغرل. این قبیله که یکبار در زمان سلجوق بن دُقاق به دره سیحون کوچ کرده بودند، بار دگر بعد از مرگ سلجوق به سرکردگی سه پسر زاده اش به نزدیکی پایتخت سامانیان کوچ کردند. اما سامانیان از نزدیکی این طایفه به پایتخت احساس خطر کردند؛ بنابراین سلاجقه بار دگر از روی اجبار بار سفر بسته و به بغرا خان افراسیابی پناه بردند. این حاکم از سر احتیاط، طغرل پسر بزرگ را زندانی کرد. ولی طغرل به کمک برادر خود چغری از زندان رهایی پیدا کرد و با طایفه خود به اطراف بخارا کوچ کردند.

در سال ۴۱۶ هجری ترکان سلجوقی به ریاست اسرائیل بن سلجوق برادر میکاییل دست به شورش زدند. اما سلطان محمود او را گرفت و در هند زندانی کرد. از طرف دیگر گروهی از یارانش دست به شورش زدند.

طغرل

ابتدای سلطنت سلجوقیان را باید با خطبه سلطنت برای رکن الدین ابوطالب طغرل بن میکاییل بن سلجوق در تاریخ شوال ۴۲۹ هجری در نیشابور دانست. طغرل به کمک ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی معروف به سالار پوژکان، که همواره در دستگاه قدرت طغرل باقی ماند، به نیشاپور وارد و سلطنت را آغاز کرد. طغرل برای خود اسم اسلامی رکن‌الدین ابوطالب محمد را انتخاب کرد و این نام و مقام مورد تأیید خلیفه عباسی قرار گرفت. طغرل وزیری با کفایت که او را همرده خواجه نظام الملک طوسی می‌دانند به نام عمیدالملک کندری

داشت و سیاست و تدبیر او به طغرل بسیار کمک کرد. طغرل بیک در سال ۴۳۳ وارد شهر ری شد و این شهر را آباد کرده به پایتختی بر گزید. او سرانجام در رمضان ۴۵۵ هجری بعد از ۲۶ سال سلطنت در سن هفتاد سالگی در ری در گذشت و در مکانی که به برج طغرل (درا بن بابویه) معروف است دفن شد.

عضدالدوله محمد آلب ارسلان بن چغری (۴۵۵-۴۶۵ هجری)

آلب ارسلان بعد از مرگ عمویش طغرل به سلطنت رسید و وزارت را به عمیدالملک کندری سپرد. اما بعد از مدتی آلب ارسلان به تحریک رقیب عمید الملک یعنی خواجه نظام الملک طوسی او را به قتل رساند و نفوذ او به خواجه نظام الملک طوسی منتقل شد.

بیشتر عمر آلب ارسلان در جنگ با عیسویان سپری شد. او به قصد گسترش اسلام به ارمنستان حمله کرد و بر آن سرزمین غالب شد. اما بعد از غلبه بر آن سرزمین در سال ۴۶۴ با حمله ارمانیوس دیوجانوس امپراتور روم مواجه شد. این جنگ با شکست رومیان و دستگیر شدن ارمانیوس دیوجانوس به پایان رسید.

آلب ارسلان در سال ۴۶۵ هجری به دست دسته‌ای از ترکها کشته شد. او در روزهای آخر عمرش شنید که ترکها در بخارا و سمرقند به مردم ظلم وستم می‌کنند، بنابراین با لشکری برای سرکوبی آنها حرکت کرد. اما به دست یکی ار ترکهای مخالف کشته شد و سر انجام پیکر او را به مرو منتقل کردند.

ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵ هجری)

ملکشاه پسر آلپ ارسلان بعد از مرگ پدرش به کمک خواجه نظام‌الملک به کرسی سلطنت نشست. او به کمک فراست و دانایی خواجه نظام‌الملک توانست به تمام رقیبان سلطنتی خود از جمله شاهزادگان مدعی سلاجقه غلبه کند. بعلاوه اینکه توانست سرزمین‌های تحت اشغال سلجوقیان را گسترش بدهد. از متصرفات او می‌توان به باز پس گیری سمرقند از فاطمیون مصر و انطاکیه از روم شرقی نام برد. عراق عرب، گرجستان، ارمنستان، آسیای صغیر و شام از دیگر محدوده‌های تخت تصرفات او می‌باشد.

حکومت ملکشاه که در سال ۴۶۵ هجری آغاز شده بود، بعد از برکناری خواجه نظام‌الملک و روی کار آمدن تاج‌الملک قمی حرکت رو به زوال را پیش گرفت. عاقبت خواجه نظام‌الملک در نهاوند بدست یکی از اسماعیلیان به نام ابوطاهر در سال ۴۸۵ هجری کشته شد. ملکشاه نیز در همان سال زندگی را بدرود گفت.

انشعاب در حکمرانی سلجوقیان

به علت گسترش حکومت سلاجقه، ملکشاه کشور را به ایالات و ولایات مختلف تقسیم کرده بود و هر ولایت را یکی از شاهزادگان، امراء یا اتابکان اداره می‌کرد.

اینان به علت دوری از اصفهان پایتخت آن عهد و قدرتی که ملکشاه به آنها داده بود، بعد از مدتی شروع به تشکیل حکومتی جدا و مستقل کردند. سلسله خوارزمشاهیان به دست انوشتکین غزجه که یکی از امراء بود تأسیس شد. اتابکان نیز برای خود دم از استقلال

زدند. در کرمان سلسله سلاجقه کرمان و در روم سلسله سلاجقه روم بوجود آمد. از طرف دیگر اتابکان آذربایجان و اتابکان لرستان هم ادعای استقلال کردند.

سلطان محمد

سلطان محمد را می‌توان آخرین پادشاه سلجوقیان دانست که بر تمام تصرفات این سلسله حکومت کرد. پس از اینکه ملکشاه زندگی را بدرود گفت بین پسران و شاهزادگان سلجوقی جدال سنگینی در گرفت. ابتدا بین دو پسر او محمود و پسر بزرگ برکیارق جنگ بر سر تاج و تخت سر گرفت. این جدال عاقبت در اصفهان با پیروزی محمود به پایان رسید و برکیارق زندانی شد. اما بعد از مدتی محمود بر اثر بیماری آبله در گذشت و قدرت دوباره به برکیارق بر گردانده شد.

محمد پسر دیگر ملکشاه که در آن موقع سلطنت گنجه را بر عهده داشت سر به شورش علیه برادر خویش برداشت. بجز جنگ اول که در نزدیکی همدان رخ داد و با شکست محمد به پایان رسید، پنج جنگ دیگر نیز رخ داد که عاقبت با صلح بین دو برادر به پایان رسید. اما برکیارق در سال ۴۹۸ هجری یک سال بعد از صلح با برادرش محمد در گذشت و امور به محمد منتقل شد.

سلطان محمد امور مربوط به خراسان را به برادر خود سنجر واگذار کرد و خود امور دیگر تصرفات را به عهده گرفت. شام، آسیای صغیر و عراق عرب بخاطر از بین رفتن قدرت خلفای عباسی در فرمان او بود.

سلجوقیان شرق ایران

بعد از آنکه سلطان محمد در گذشت سلطنت ایران تقریباً به دو قسمت تقسیم شد: سلجوقیان شرق به دست سلطان سنجر برادر سلطان محمد و سلجوقیان غرب به دست محمود. سلطان سنجر در دوران سلطنت خود کشمکش‌های فراوانی را پشت سر گذاشت، اما قسمتی از کشور یعنی خراسان به پایتختی مرو را کاملاً در اختیار خود داشت. عاقبت سنجر در سن ۷۲ سالگی و بعد از تقریباً ۶۲ سال سلطنت در سال ۵۵۲ هجری زندگی را بدرود گفت. سنجر برای خود جانشینی نداشت و خواهر زاده اش رکن الدین محمود به جای او بر تخت نشست. اما دز سال ۵۷۷ هجری به دست یکی از سرداران سلجوقی کور شد و باقی زندگی را در زندان به سر برد تا در گذشت.

دودمان سلجوقیان شرق با مرگ سنجر از بین رفت.

پادشاهان سلجوقی

دودمان سلجوقیان

ردیف	پادشاه	زندگی	پادشاهی
1	رکن الدین طغرلبک بن سلجوق	....-....	1037-1063
2	عضد الدوله آلپ ارسلان	....-....	1063-1072
3	جلال الدوله ملکشاه	....-1092	1072-1092
4	ناصر الدنیا و الدین محمود بن ملکشاه	1087-....	1092-1094
5	رکن الدین برکیارق	....-....	1094-1105
6	جلال الدین ملکشاه بن برکیاروق	1100-....	1105-1105
7	غیاث الدنیا و الدین محمد	1118-...	1105-1118
8	محمود بن محمد بن ملکشاه	1104-1131	1118-1131
9	داود بن ابوالقاسم درگزینی	....-....	1131-1131
10	مسعود بن محمد بن ملکشاه	....-1152	1134-1152
11	معزالدین احمد سنجر	1086-1157	1097-1157

سلجوقيان از نظرگاه ديگر

سلجوقيان

دولت ترکمانان سلجوقي ، يکي از وسيعترين و قويترين و پايدارترين دولتهاي بوده که از سال ٤٢٩ ه.ق. که سال پيروزي طغرل سلجوقي بر سلطان مسعود غزنويي در دندانقان سرخس است ، تا سال ٥٩٠ ه.ق.- که سال سقوط آخرين پادشاه سلجوقي به دست اينانچ است ، ادامه داشته است .

تحکيم موقعيت دولت سلجوقي ، به دو دليل عمده صورت گرفته است : نخست آنکه براي اداره اين دولت پهناور ، که از ماوراي سيحون تا سواحل مديترانه و از عمان تا تفليس گسترش يافته بود ، از جناح ايراني فارسي زبان براي تدوين ادارات دواتي (دواوين) و تعيين وزيران و همکاران اداري استفاده کردند . طبعا" ، مقاومتي در برابر آنان که اصولا"ترک (ترکمان) بودند و به زبان ترکي نيز سخن ميگفتند پيش نيامد. وزراي معروف آنان عبارت بودند از : عميدالملک کندري ، خواجه نظام الملک طوسي، مجد الملک قمي، شرف الملک خوارزمي ، سعد الملک آبي ، شرف الدين انوشيروان خالد کاشاني و امثال آنان . دليل دوم ، موقيعت دولت سلجوقي بود . البته ، به علت اضطراري که خليفه عباسي (القائم لامرالله) در استفاده از نيروهاي ترکمان دچار آن شده بود ، ناچار حکومت آنان را به رسميت شناخت و بغداد نيز در همه موارد ، آنان راموورد تاييد و تجليل قرار مي داد .

اين تاييد بر اساس آن صورت گرفت که اميري از امراي ديلميان فارس به نام " ارسلان بساسيري " (

اهل فسا) كه خود شيعه اسماعيلي بود ،بر بغداد تسلط يافت . وي خليفه القائم را از شهربيرون راند و خود به منصب حكومت نشست و در بغداد خطبه به نام خليفه فاطمي مصر المستنصربالله خواند .

خليفه القائم كه در تبعيد به سر مي برد ، از طغرل ، نخستين پادشاه سلجوقي ، كمك خواست . طغرل هم تازه در خراسان پايدار شده ، سلاطين غزنوي را از خراسان به هندوستان رانده و نيشابور را پايتخت قرار داده بود . وي ابونصر كندري (نيشابوري) رابه وزارت انتخاب كرده و در رقابتهاي خانوادگي بر برادر خود ، ابراهيم ينال (در همدان) ، پيروز شده بود . همچنين ، آل زيار را برانداخته و با شكست نوشيروان پسر منوچهر بر گرگان و مازندران تسلط يافته و خوارزم را در سال ٤٣٤ه.ق. به دست آورده بود . سال بعد (٤٣٥ ه.ق.) با حمله به ري و بلاد عراق ،آل كاكويه و آل بويه را نيز از اين سرزمين بيرون كرد و نيروهاي كه به سرداري برادرش قاورد به كرمان فرستاده بود ، توانستند آخرين حكمران ال بويه (بهرام بن لشكرستان) را از فارس و همچنين كرمان بيرون رانند .

بدين طريق ، روزي كه طغرل متوجه بغداد شد (٤٤٧ ه.ق.) قسمت عمده سرزمين خراسان بزرگ ماوراءالنهر و كرمان و گرگان و مازندران و ري و همدان و فارس در قلمرو و اختيار او قرار گرفته بود .

پيروزي او بر ملك رحيم ديلمي كه فرمانده ظاهري بغداد بود ، و ارسلان بساسيري كه شهر را فتح كرده

بود ، خيلي زود و ساده صورت گرفت در رمضان سال ٤٤٧ ه.ق. در بغداد خطبه به نام طغرل سلجوقي خواندند. او نيز خليفه (القائم) را از تبعيد گاه به بغداد آورد و دوباره بر تخت خلافت نشاند. خليفه با برادرزاده طغرل، يعني دختر داود (و خواهر آلب ارسلان)، ازدواج كرد و خود طغرل نيز دختر خليفه را به زني گرفت. بدين طريق، پيوند خانوادگي ميان سلجوقيان و خلفاي اسلامي بر قرار شد. مقاومت بساسيري در سال ٤٥١ ه.ق. به جايي نرسيد و در آخرين جنگ شكست خورد (حدود كوفه) و كشته شد . سر او را پيش خليفه در بغداد فرستادند .

اصولا" ، تركمانان از سالها پيش،بعد از مهاجرت از آسياي مركزي ، به توافق و اشاره سلطان محمود غزنوي در حوالي سرخس و ابيورد ساكن شده، و عموما اسلام را قبول كرده بودند. جد آنان ، سلجوق بن دقاق ، در اواخر عهد ساماني از قرلق (خلخ) به حوالي جند (كنار سيحون) آمده بود . پسرش ميكائيل كه در جنگها به قتل رسيد ، سه پسر داشت : يبغو ، جغري و طغرل. به علت عدم رعايت موارد قراردادي كه آنان با سلطان محمود بسته بودند، ارسلان بن سلجوق به زندان افتاد. وي در هند بود تا او را نجات دادند. طغرل پسر ميكائيل بن سلجوق بود كه سلسله سلجوقي را تشكيل داد و تا رمضان ٤٥٥ ه.ق. سلطنت كرد ، در اين سال در حوالي ري (طجرشت ، تجريش) در هفتاد سالگي در گذشت . وزراي او ، ابونصر عميدالملك كندري و ابوالقاسم جويني (سالارپوژگان) بودند . نام اسلامي طغرل ،

ابوطالب محمد بود و از طرف خلیفه عباسي ، لقب رکن الدین را به دست آورد .

جانشین طغرل که آلب ارسلان، برادرزاده اش (پسر جعفري) بود، نام اسلامي محمد داشت و ده سال سلطنت کرد. وزیر او، ابو علي حسن بن اسحق معروف به خواجه نظام الملك، شهرت تمام دارد که بعد از قتل عمیدالملك در ذیحجه ٤٥٦ ه.ق. به وزارت انتخاب شد.

در زمان آلب ارسلان بود که فتح ارمنستان صورت گرفت و گرجستان و ابخاز جزو قلمرو سلجوقیان گردید (٤٥٦ ه.ق.)، همچنین ، سپاهیان سلجوقي در شمال تا خوارزم پیش رفتند و در شرق به بلخ رسیدند (٤٥٨ ه.ق.). قاورد، برادر آلب ارسلان ، به کرمان تاخت و فارس و کرمان را تا حوالي عمان و طیس (چاه بهار) تسخیر کرد . وي همان است که سلسله اي به نام سلجوقیان کرمان تشکیل داد کهجوزه حکومتي آنان ، از حوالي قندهار تا طیس . جرون (بندر عباس) و داراب و طبس (خراسان) توسعه پیدا کرد . آلب ارسلان به سال ٤٦٢ ه.ق. به آسیاي صغیر تاخت و امپراتور روم شرقي " رمانوس دیو جانوس " را در حوالي ملاذ گرد (مابین دریاچه وان و ارز روم ، شمال اخلاط) شکست داد. پس از آن، مصالحه اي بین او و امپراطور روم صورت گرفت که از دخالت رومیان در ارمنستان کاست و زمینه را براي پیشرفت بعدي ترکان سلجوقي در آسیاي صغیر و پیداشدن دولت مستقل سلجوقیان آناتولي فراهم ساخت .

آلب ارسلان در ششم ربیع الاول سال ٤٦٥ ه.ق. در حالي که در راه خوارزم نسبت به یکي از کوتوال آن ولایت خشم گرفته بود ، به دست همان کوتوال (قلعه بان) ، به نام یوسف خوارزمي ، به ضرب دشنه از پاي

در آمد . نعش او را در مرو ، كه حاكم نشين دولت سلجوقي شده بود ، به خاك سپردند . جلال الدين ابوالفتح حسن ، معروف به ملكشاه ، فرزند آلب ارسلان، به كوشش خواجه نظام الملك به سلطنت رسيد. او نه تنها بر آشوبهاي داخلي، از جمله حمله قاورد ، پادشاه كرمان ، به همدان پيروز شد (در همدان) ، بلكه بيت المقدس را نيز در سال ٤٦٣ ه.ق. تسخير كرد و شام را در سال ٤٧٢ ه.ق. با محاصر دمشق به دست آورد و دياربكر را در سال ٤٧٧ ه.ق. تسخير كرد . پس از آن سپاهيان وي به انطاكيه رسيدند و بنا به روايت معروف ، " اسبان را از درياي روم (مديترانه) آب دادند ". دو سال بعد حلب نيز به تصرف ملكشاه در آمد . ماوراءالنهر نيز در سال ٤٨٢ ه.ق. تسخير شد و سمرقند و اوزكند و كاشغر تحت تسلط او قرار گرفت . اين همان سفري است كه گويند كرايه ملاحان جيحون را خواجه نظام الملك بر خراج انطاكيه حواله نوشت تا وسعت مملكت و رواني سكه و آزادي تجارت را ثابت كند . اصولا" ، در زمان سلجوقيان ارتباطات تجارتي ايران توسعه بسيار يافت .

در راهها كاروانسراها و خوابگاهها ساخته شد و براي اينكه در بيابانها كاروانها راه را گم نكنند ، برجهاي بلند (بعضي تا چهل گز ، بيست و پنج متري ، ارتفاع) بنا شد كه هنوز هم در فهرج بم نمونه آن باقي است . مردم آسايش داشتند ،چنانكه در كرمان زمان قاورد ، نان صدمن به يك دينار فروخته مي شد .

در عصر سلجوقيان، به خصوص ملكشاه، گروه مذهبي مقتدري كه به اسماعيليه يا سبعيه (بعضا قرمطي)

معروف اند پديد آمد. در بسياري از موارد ، كوشش ملكشاه و هم وزيرش خواجه نظام الملك طوسي بر اين بود كه اين گروه را منزوي يا ريشه كن كنند .

اين طايفه به خصوص در قهستان (قائنات) و همچنين ماوراي البرز (الموت) پايگاههاي بزرگ يافته بودند و اين حسن صباح بود كه در رجب سال ٤٨٣ ه..ق. بر قلعه الموت استيلا يافت . وي سازمان فداييان اسماعيلي را بنيان نهاد و چنانكه مي دانيم ، سرانجام خواجه نظام الملك به دشنه يكي از همين فداييان اسماعيلي به قتل رسيد (در صحنه كردستان ، رمضان سال ٤٨٥ ه.ق.) . نعش وي را به اصفهان حمل كردند و در آنجا به خاك سپردند .

در زمان ملكشاه و به كوشش خواجه نظام الملك طوسي بود كه پادشاه سلجوقي در بغداد ، دارالاماره خاص داشت . ملكشاه سالي چند ماه زمستان را در بغداد مي گذراند و چنانكه مي دانيم ، سرانجام يكي دو ماه بعد از قتل نظام الملك ، ملكشاه نيز در بغداد در گذشت (نيمه شوال سال ٤٨٥ ه.ق.) و جسدش را به اصفهان آوردند . علاوه بر آن ، براي نخستين بار حوزه قدرت پادشاهان سلجوقي تا حرمين شريفين - مكه و مدينه - نيز گسترش يافت و هر سال هدايا و نذورات بسيار توسط شاه و وزير او خواجه نظام الملك ، به مكه مي رسيد . همچنين ، قدرت و نفوذ خلفاي فاطمي كه تا آن روزگار در مكه و مدينه زياد شده بود ، كاهش يافت .

قدرت سلجوقيان مركزي (عراق) بعد از ملكشاه كم كم كاستي گرفت و ميان بركيارق بن ملكشاه (فوت

صفر سال ٤۹۸ ه.ق.) و محمد بن ملكشاه ، (فوت ذيحجه سال ٥۱۱ ه.ق.) بارها زد و خورد روي داد و مملكت در شرف تجزيه واقع شد .

حكومت طولاني سلطان سنجر بر خراسان (٤۹۰ ه.ق. تا ٥۲۲ ه.ق.) كه مدتي از آن را در ايام اختلافات برادران ، در اين ولايت حاكم بود ، اغلب در زد و خوردهاي محلي گذشت و آخرين بار كه به سمرقند لشكر كشيد ، ارسلان خان (خان سمرقند) رسما" از اطاعت وي سرباز زد و جيحون مرز رسمي شد . سنجر ناچار شد به بسياري از شهرهاي تسخير شده ،مجددا" لشكر بكشد . چنانكه در شوال سال ٥۱۱ ه.ق. به غزنين تاخت و بهرامشاه غزنوي را دست نشانده خود ساخت و در جمادي الاول سال ٥۱۳ ه.ق. در ساوه با سلطان محمود ، برادرزاده اش ، به جنگ پرداخت .

سنجر در سال ٥۲٤ ه.ق. مجددا" به سمرقند لشكر كشيد تا خان سمرقند را مطيع سازد . همچنين ، به علت طغيان" اتسز " ، پسر قطب الدين محمد خوارزمشاه كه دست نشانده سنجر بود ناچار به خوارزم نيز لشكر كشيد (ربيع الاول سال ٥۳۳ ه.ق.) و قلعه هزار اسب را تسخير كرد هر چند اتسز را به دست نياورد .

در صفر سال ٥۳٦ ه.ق. سنجر براي آرام كردن ماوراءالنهر به جنگ گورخان قراختايي رفت . در اين جنگ بود كه در محل قطوان (شش فرسخي سمرقند) از قراختاييان شكست خورد و همسرش اسير شد و خود ترمذ گريخت .

لشكر كشيهاي ديگر او به خوارزم (٥۲۸ ه.ق.و ٥٤۲ ه.ق.) هيچ كدام نتيجه دلخواه نداشت و ضعف عمومي دولت سلجوقي باعث شد كه طوايف " غز " ، از تركمانان

ساکن ماوراءالنهر ، کم کم قدرت و قوت بیشتر یافتند و شروع به بي رسمي در ولایات شرقي نمودند . در آخر کار ، به توصیه موید الدین آي ابه ، حاکم نیشابور ، سنجر به جنگ غزها رفت و در این جنگ سنجر شکست خورد و به دست امراي غز اسیر شد . حدود یك سال در اسارت بود تا در سال ۵۵۱ ه.ق او را ازاد کردند . اما اندکي بعد بیمار شد و در چهاردهم ربیع الاول سال ۵۵۲ ه.ق. وفات کرد و در مرو شاه جهان (پایتخت) ، او را به خاك سپردند. دیگر امراي ساجوقي ،مانند محمود بن محمد سلجوقي (فوت ۵۲۵ ه.ق.) هر چند گاه گاهي کروفري با خلفاي بغداد (المسترشد، و الراشدب بالله) نیز داشته اند ، اما هیچ کدام قدرت قابل توجهي نیافتند . رکن الدین ابوطالب ، طغرل بن محمد (طغرل دوم) ، در مبارزات میان شاهزادگان سلجوقي گرفتار آمد . مسعود بن محمد (فوت سال ۵٤۷ ه.ق) ملکشاه بن محمود ، محمد بن محمود بن محمد (فوت سال ۵٤٤ ه.ق.) و ارسلان شاه بن طغرل (فوت سال ۵۷۱ ه.ق.) اغلب با اتابك ایلد گز از اتابکان آذربایجان در زد خورد بودند. آخرین آنان ، رکن الدین ابوطالب طغرل بن ارسلانشاه ، طغرل سوم سلجوقي بود . که در جنگ با قتلغ اینانج در حوالي ري شکست خورد و کشته شد . سر او را پیش خلیفه الناصرلدین الله فرستادند (ربیع الاول سال ۵۹۰ ه.ق.) بدین طریق دولت سلجوقیان عراق به پایان رسید.

خاندانهای پراکنده حکومت در ایران از طاهریان تا سلاجقه

با آنکه خلافت بغداد دو قرن پیش از ورود سلاجقه، بازیچه امرا ترک و دیلم گشته بود و از قدرتش جز عنوانی ظاهری باقی نمانده بود، درین زمان که ایران شاهد انحطاط غزنویان و اعتلاء ترکمانان بود نیز مثل ادوار قبل از انحطاط خلافت، فرمانروایان تازی ناچار بودند مثل گذشتگان فقط با اتکاء بر منشور و فرمان رسمی خلیفه فرمانروایی خود را که به غلبه حاصل شده بود، در نزد عامه «رعایا» توجیه و قابل تحمل سازند و البته بدون این تایید غلبه آنها نمی توانست نزد عموم مسلمین مشروع به شمار آید و به مثابه نوعی یاغیگری و رهزنی مسلحانه در داخل قلمرو اسلامی تلقی نشود.

مع هذا ورای این سلسله های بزرگ و پر قدرت در تمام این قرنها از روزگار ظهور طاهریان تا به دوران آل سلجوق، در بسیاری از نواحی ایران سلاله هایی کوچک با حوزه امارت محدود نیز فرمانروایی محلی بیش و کم طولانی موروث به وجود آوردند که هرچند بعضی از آنها مدعی انتساب به خاندانهای قدیم قبل از اسلام بودند تعدادی دیگر نه ایرانی بودند و نه با خاندانهای قدیم منسوب به شمار می آمدند و با اینهمه تمام آنها ادامه فرمانروایی خود را در همه حال به نوعی تایید یا تقریر ظاهری و رسمی خلیفه بغداد مدیون بودند و اگر گه گاه نسبت به خلیفه هم اظهار تمردی می کردند سرانجام تنها با جلب رضای او ادامه حکومت خود را ممکن می شمردند و در اکثر موارد هم آنچه موجب

انقراض آنها می شد عصیان آنها بر ضد قدرت متزلزل و بی ثبات خلیفه یا غلبه معارضان و مدعیانی بود که خلیفه نیز قدرت آنها و تجاوزاتشان را بر نواحی مجاور خواه ناخواه تایید می کرد. در واقع قدرت پسران لیث صفار در سیستان و فرمانروایی علویان در طبرستان به سبب مخالفت با خلیفه بر دست سلاله های مورد تایید خلفا معروض انقراض شد چنانکه خاندان دابویه در عهد منصور خلیفه، و سلاله قارن در زمان معتصم خلیفه نیز در جبال طبرستان به سبب مخالفت قدرت و استقلال دیرینه محلی خود را از دست دادند.

در بین این سلاله های کوچک که بعضی از آنها مقارن این ایام انقراض یافته بودند خاندان عربی تبار بنی دلف در ولایت کرج در حدود نهاوند و همدان، و خاندان ایرانی نژاد بنی ساج در نواحی آذربایجان با آنکه قدرت محلی خود را به تایید خلفا مدیون بودند در بعضی موارد هم خود را با خلیفه وقت ناچار به اظهار مخالفت دیدند. از سایر اینگونه سلاله ها، خاندان آل هاشم حکام دربند و خاندان بنی مزید شیبانی حکام محلی شروان عربی الاصل، شدادیان در ولایت اران و بنی حسنویه در ولایت دینور از طوایف کرد به شمار می آمدند. فرمانروایی محدود غالب این سلاله ها تا وقتی با قدرت سلاله های بزرگ یا با غلبه مدعیان قویتر مواجه نمی شد دوام می یافت و در مورد بسیاری از آنها، مخصوصاً در دوران ضعف خلافت، بغداد به مختصر هدایایی که همراه با اظهار تبعیت ظاهری و مجرد ذکر نام خلیفه در خطبه و سکه، به درگاه ارسال می شد بسنده می کرد و با اینهمه اعمال این حکمرانان از نظارت فقها و متشرعه محلی که ممکن بود آنها را نزد

عامه منفور یا نزد خلیفه مسئول نماید خالی نمی ماند.

ازین جمله، آنچه یکچند در قلمرو خاندان ابی دلف از اعراب بنی عجل واقع شد ناحیه ایغارین در مشرق نهاوند بین همدان و اصفهان بود که از جانب مامون خلیفه به ابو دلف قاسم بن عیسی عجلی حاکم اصفهان به اقطاع واگذار شد (ح ۲۱۰ ه.ق) و تا اختلافات داخلی و عصیان نسبت به خلیفه موجب انقراض آن خاندان نشد قدرت محلی سلاله ابی دلف در آن نواحی در حد نوعی استقلال داخلی باقی ماند. اعراب عجلی از جمله عشایر بکربن وایل و از طایفه ربیعه بود و مقارن آغاز فتوح اسلامی در حدود یمامه سکونت داشت در واقعه ذی قار هم در اراضی مجاور مرزهای ایران نقش قابل ملاحظه یی برای خود قایل بود. گرایش های شیعی در بین آنها ظاهراً تا حدی به سبب اختلاط با موالی کوفه توسعه بیشتر یافت و اینکه ابومسلم مروزی هم از موالی آنها خوانده می شد نقش این طایفه را در نزد عباسیان قابل توجه می ساخت.

دو شهر عمده این اقطاع ابی دلف عبارت بود از کرج- معروف به کرج ابی دلف- در حدود ساروق و فراهان فعلی که آنجه ولایت کره رود خوانده می شود باقی مانده آن باید باشد، و همچنین شهری به نام برج که بنا بر مشهور از جهت بنای بلندی که آنجا وجود داشت یا به سبب قلعه یی که متضمن برج بلندی بود بدین نام خوانده می شد و از قرار اشارت ابن حوقل در فاصله دوازده فرسخ از کرج بر سر راه اصفهان واقع بود. در بین سایر توابع این اقطاع شهری به نام بروجرد (= ویروکرت) که ظاهراً نام آن یادگاری از عهد سلطه

طوایف اشکانی را برین نواحی همراه داشت، به وسیلهٔ حموله نام وزیر و کاتب ابی دلف توسعه و آبادی یافت چنانکه آنچه امروز به نام فرزیان در حدود جاپلق و الیگودرز نام دارد و ظاهراً در دوره بعد از ابی دلف بیشتر به نام قلعه فرزین خوانده می شده است اگر همان قلعه برج (فرزین= فرزیان، برجیان؟) نباشد باید بخش دیگری از توابع اقطاع ابی دلف بوده باشد. کرج بر روی بلندیی بنا شده بود و به علت فاصله یی که بین ابنیه آن وجود داشت دو فرسخ طول آن می شد. دو بازار- با فاصله بسیار- و چندین گرمابه و قصر ازین شهر نوساز که خانه های خوش ساخت و باغهای زیبا داشت شهری کوچک و مرغوب به وجود آورده بود. قلعه آن به وسیله عیسی بن ادریس بن معقل عجلی از ماجراجویان و دلاوران عرب که از سالها پیش درین نواحی رهزنی و تاخت و تازمی کرد بنا گشت و چون سالها بعد از وی حکومت این حدود با عنوان «ایغارین» به پسر وی قاسم بن عیسی معروف به ابی دلف عجلی واگذار شد (حدود ۲۱۰ ه.ق) قلعه کرج که ابی دلف بنای ناتمام آن را به پایان آورد به نام وی کرج ابی دلف خوانده شد.

ابو دلف عجلی که بعداز اتمام قلعه کرج با تمام اهل و عشیره و موالی خویش بدانجا نقل کرد، کرج را مرکز حکمرانی خویش در جمیع نواحی ایغارین ساخت و در دفع رهزنان و طرد اکراد که درین حدود از سالها قبل کاروانهایی را که از بغداد به خراسان و جبال می رفت معروض غارت می کردند جلادت و شجاعت بسیار خرج داد چنانکه آن نواحی به سعی وی امنیت و آبادی یافت. ابودلف که غیر از جنگجویی و سلحشوری اهل شعر و غنا هم بود در بغداد از اصحاب امین و از نزدیکان وی

محسوب می شد. در اختلاف بین مامون و امین که علی بن عیسی بن ماهان سردار امین از جانب وی ولایت جبال و حکومت نواحی همدان و نهاوند و قم و اصفهان را یافت این ابی دلف قاسم که با او سابقه دوستی دیرینه نیز داشت به سبب مجاورت ضیاع خویش با قلمرو حکومت وی، و هم به امر خلیفه که او را به التزام سپاه علی بن عیسی اشارت کرد، با عساکر و موالی خویش جانب امین را گرفت و فرمانده جناح راست لشکری که تحت فرمان علی بن عیسی به تلاقی سپاه طاهربن الحسین سردار مامون می رفت (جمادی الثانی ۱۹۵ ه.ق) گردید. در دنبال قتل علی بن عیسی که منجر به شکست سپاه وی شد ابودلف به همدان رفت و هرچند طاهر کوشید تا او را به بیعت مامون جلب نماید وی از قبول دعوت طاهر خودداری ورزید و به این بهانه که نمی تواند بیعت امین را فسخ نماید خود را از ماجرای بین دو برادر کنار کشید و به کرج رفت.

بعد از غلبه طاهر و قتل امین که منجر به خلافت مامون شد خلیفه جدید که در ری بود وی را به خدمت خواند و به رغم آنچه مخالفان وی انتظار داشتند مورد اکرام و نواخت خویش قرار داد. حکومت آن نواحی را هم به وی بخشید (۲۱۰ ه.ق) و البته وجود سرداری مانند او در چنان ناحیه یی که دروازه راه بغداد و معبر کاروانهای شرق و غرب بود برای خلیفه می توانست مایه امنیت خاطر گردد و ابودلف نشان داده بود که می تواند شایسته اعتماد خلیفه باشد. اینکه بر موجب روایات هنگام احضار وی از جانب مامون اهل و قوم وی آن مایه قدرت و عدت داشته اند که در صورت لزوم بتوانند از وی در مقابل خشم احتمالی خلیفه حمایت

نمایند نشان می دهد که در مدت غلبه بنی دلف برین نواحی باید تعداد قابل ملاحظه یی از اعراب عجلی درین حدود سکونت پیدا کرده باشند و با اینحال آنگونه که از اشارت یعقوبی در کتاب البلدان بر می آید ساکنان این نواحی، غیر از اعرابی که با خاندان ابی دلف مربوط می شده اند غالباً ایرانی بوده اند.

ابودلف که سرداری لایق و در عین حال شاعری ادیب و اهل غنا و ذوق موسیقی بود کرج و نواحی ایغارین را به یک کانون شعر و ادب عربی تبدیل کرد. قطرب نحوی (وفات ۲۰۶ ه.ق) با وی دوستی داشت و معلم و مربی اولاد وی بود. تعدادی شعراء عصر به محضر وی می آمدند و غالباً از جود و شجاعت او در قصاید خویش یاد می کردند. خود او هم شعر می گفت که نمونه هایی از آن باقی است و گفته اند مجموعه اشعارش بر صد ورقه بالغ می شده است. کتابی به نام سیاست الملوک و کتابی دیگر تحت عنوان البزاه و الصید هم بدو منسوبست که هرچند ظاهراً از آنها نشانی باقی نیست عنوان آنها حاکی از تربیت اشرافی عصر و تا حدی متضمن فرهنگ ایرانی به نظر می رسد. در واقع آنگونه که از شایعات آن ادوار در روایات ابن رسته هم بر می آید جد او ادریس بن معقل نیز از حدود حیره به نواحی جبال آمده بود و در اطراف کرج هم جز خاندان و موالی بنی دلف بیشترینه ساکنان ایرانی بودند و این زمینه ایرانی در تهذیب و فرهنگ او غرابت نداشت.

در جنگهای بابک هم ابودلف با عده یی از عساکر خویش ظاهراً برخی از آنها مطوعه بودند شرکت فعالی داشت و محرک او غیر از بیم توسعه دعوت خرمدینان در نواحی مجاور ایغارین تعصب عربی و تا حدی نیز علاقه

دینی بود. اما افشین سردار خلیفه که مایل بود دلاوران عرب را از اطراف خلیفه دور دارد و هرگونه هست کار بابک را خود او با دسته های ترک و اشروسنه خویش به پایان آرد، این شوق و حرارتی را که وی در جنگ بابک نشان می داد به دیده رضا نمی دید. یک بار هم از معتصم درخواست تا دست وی را برین قاسم عجلی گشاده دارد و خلیفه که از وی به خاطر جانفشانیهایش منت ها داشت این درخواست را پذیرفت. ابودلف به امرافشین بازداشت شد و همان شب که افشین قصد قتل وی داشت مداخله بهنگام و نابیو سیدهٔ قاضی احمد ابی داود، که با خاندان ابودلف خویشی سبب هم داشت، او را نجات بخشید. روایتی که مولف تاریخ بیهقی به مناسبت ازین ماجری نقل می کند احوال امارت و خلافت این ایام را که هر دو بازیچه هوس های بی لگام اهل قدرت شده بود به نحو جالبی تصویر می کند.

بعد از ابودلف (۲۲۶ ه.ق) پسرش عبدالعزیز بن قاسم به اقطاع ایغارین حکومت همدان را نیز در افزود و او با وجود تغلب اکراد در آن نواحی و به رغم آنکه نواحی اصفهان و جبال غالباً از جانب خلیفه به امرا و ترکان خانه زاد خلیفه- از جمله وصیف و موسی بن بغا- واگذار می شد قدرت و حیثیت خانوادگی خود را در ولایت ایغارین حفظ کردو حتی وصیف ترکی جون ولایت جبال را از جانب خلیفه دریافت برای ضبط ولایت عبدالعزیز را خلعت داد و هم به نیابت خویش برگزید. در اصفهان عبدالعزیز وبرادرش ÷ احمد به ایجاد ابنیه و قصور عالی دست زدند که مدتها بعد از آنها باقی بود عبدالعزیز هرچند در مقابل لشکری که موسی بن بغا به سرکردگی مفلح غلام خلیفه به تسخیر جبال فرستاد شکست

خورد (۲۵۳ ه.ق) و مادرش هم در کرج به اسارت ترکان خلیفه افتاد با آنکه اصفهان را از دست داد، حکومت کرج و اعمال ایغارین را توانست سالها برای خود حفظ کند.

بعد از وی (۲۶۰ ه.ق) پسرش دلف بن عبدالعزیز که در اواخر حیات پدر در جمع و جبابت خراج جندیشاپور و شوشتر و اهواز (۲۵۴ ه.ق) از خود کفایت نشان داده بود حکمرانی جبال یافت. وی در دفع حمله یی که بعضی شورشگران بر نواحی دینور کردند (۲۶۴ ه.ق) توفیق قابل ملاحظه یی به دست آورد و در دنبال آن موضع خود را در ایغارین و حکومت قسمتی از بلاد جبال استحکام بخشید وقتی در اصفهان بر اثر سوءقصدی که به جانش شد مقتول گشت (۲۶۵ ه.ق) خویشان و یاران برادرش احمد بن عبدالعزیز را به امارت برگزیرند. احمد که چون عمرولیث صفار به دنبال اظهار طاعت نسبت به خلیفه شحنگی بغداد و امارت اصفهان و فارس را هم ضمیمه حکومت سیستان و کرمان و خراسان خویش نمود، به اشارت خلیفه تحت فرمان صفار واقع شد و از جانب عمرو به حکومت اصفهان رسید، در دنبال نقض عهد و اظهار عصیان عمرو (سنه ۲۷۲ه.ق) از جانب خلیفه با سپاه عمرولیث جنگید و در طی جنگی سخت صفار سیستان را هم مغلوب کرد- با اسرا و غنایم بیش از حد. همچنین چون رافع بن هرثمه نسبت به فرمان خلیفه اظهار عصیان کرد و رسول او را یکچند اجازه بازگشت نداد وی به حکم خلیفه لشکر به دفع رافع برد (ذی القعده ۲۷۹ ه.ق) و با آنکه اسپند رستم بن قارن و بعضی دیگر از امرا طبرستان هم رافع را بر ضد خلیفه تحریک و کمک می کردند در جنگی که روی داد احمد شکست سختی به رافع

وارد کرد نه فقط او را از ری بیرون نمود بلکه در تعقیب فراریان سپاه چنان کشتاری از هزیمتیان کرد که بی سابقه بود.

چندی بعد احمد بن عبدالعزیز در ری وفات یافت (ربیع الاول ۲۸۰ ه.ق) و برادرش عمر بن عبدالعزیز به جای او نشست. مقارن آن حال سپاهیان وی که پیروزی بر رافع و غلبه بر ری آنها را به هیجان آورده بود بهانه جویی آغاز کردند و به مطالبه ارزاق برخاستند، بین عمربن عبدالعزیز هم با برادرش بکر که در امارت مدعی او شده بود اختلاف بالا گرفت. این اختلاف موجب شد که خلیفه برای عمر منشور ولایت نفرستد. رافع هم که فترت و اختلال سپاه بنی دلف را دریافت دوباره قصد ری کرد. عمر از عهده مقابله او برنیامد به اصفهان گریخت و ری دوباره به دست رافع افتاد اما رافع که با وجود غلبه بر ری موضع خود را در مقابل عمرولیث متزلزل می دید برای آنکه از جانب بنی دلف آسوده خاطر گردد با وی از در صلح درآمد و متعرض تعقیب و انتقام او نشد (شعبان ۲۸۰ ه.ق).

درین هنگام خلیفه که خروج رافع و تهدید عمرولیث و تحریک دائم علویان طبرستان را مایه تهدید بغداد می یافت برای آنکه به امور نواحی شرقی سر و سامانی ببخشد سفری کوتاه به حدود ولایت جبال انجام داد (۲۸۱ ه.ق). ری را با همدان و قزوین و زنجان و ابهر به پسرش علی بن معتضد که به نام المکتفی بالله بعدها خلیفه شد واگذاشت. اصفهان و نهاوند و کرج را هم به عمر بن عبدالعزیز تفویض کرد و خود با عجله به بغداد بازگشت. با اینهمه اختلاف بین بکر و عمر از بین نرفت و ادامه این اختلاف برای خلیفه هم مایه دغدغه خاطر

گشت. بالاخره، عمر بن عبدالعزیز با اظهار انقیاد و با درخواست امان عزیمت درگاه خلیفه کرد و به امر خلیفه مورد استقبال و تکریم اکرام بغداد واقع شد (۲۸۳ ه.ق) اما بکر که با مخالفان خلیفه در ساخته بود در اصفهان چندی با قوای خلیفه درافتاد لیکن شکست خوردو با عده یی اندک از یاران به نزد محمد بن زید علوی که در طبرستان معارض و مدعی عباسیان بود رفت (۲۸۵ ه.ق). هرچند در ورود به طبرستان مورد اعزاز استقبال هم واقع شد ظاهراً اعتماد سید را نتوانست جلب کند، و چندی بعد به اشارت سید مسموش شد.

پس از عمر بن عبدالعزیز، برادر دیگرش حارث معروف به ابولیلی که از جانب او در قلعه دز محبوس بود، چون میدان را از معارض خالی احساس کرد به حیله زندانبان خود را کشت و چون آزادی یافت غلامان و یاران بنی دلف وی را به امارت برداشتند. اما ابولیلی بر خلیفه عصیان کرد و در جنگی که بین او با سپاه خلیفه درگرفت از اتفاق بد از اسب خویش درغلطید و با سلاح خود کشته شد (۲۸۵ ه.ق) و یارانش بپراکندند. با مرگ او امارت خاندان بنی دلف خاتمه یافت و اقطاع ایغارین هم از دست آنها بیرون آمد.

خاندان بنی دلف مثل جد خود ابودلف عجلی غالباً به تشیع معروف بوده اند. در مورد ابودلف آنچه از علاقه او به اولاد علی (ع) نقل است غالباً حاکی از صدق و اخلاص به نظر می رسد چنانکه خلاف این علاقه که از پسرش دلف بن قاسم نقل است به هر حال وی را در بین اولاد ابی دلف تا حدی یک استثنا نشان می دهد. از سایر امرا خاندان هم تولای اهل بیت نقل است از جمله

احمد بن عبدالعزیز یک تن از سادات موسوی را بر قسمتی از لشکر خویش امارت داده بود و این امر البته نزد خلیفه بغداد با نظر رضا تلقی نمی شد. همچنین وی در حق یک تن از نوادگان اما علی بن موسی الرضا که از کوفه به قم و کاشان آمد اکرام و انعام فوق العاده به جای آورد. قریحه و علاقه به هنر و ادب هم در بین امرا این خاندان عربی میراث تربیت و تهذیب خانوادگی به شمار می آمد. ذکر اخبار ابودلف با شعرا و خنیاگران عصر در کتب ادب و در اغانی و در دیوانهای شعرا بسیارست و بعضی فخریات که از اخلاف او، از جمله بکر بن عبدالعزیز، نقل است از قدرت قریحه شعریشان حکایت دارد. امارت این خاندان نمونه یی از حکومت سلاله های کوچک را در تحت تبعیت خلفا نشان می دهد. این تبعیت و وابستگی تام که جز در مواردی نادر نقض نمی شد در سکه های معدودی هم که از آل ابی دلف در دست است پیدا است. ولایت ایغارین از جانب خلیفه به عنوان اقطاع دایم به این سلاله واگذار شده بود و آنها در مقابل تادیه سالانه مبلغی معین به عنوان حق اقطاع از پرداخت هرگونه مالیات دیگر معاف بودند. با انقراض حکومت محلی آنها هم قدرت و اعتباری که در دستگاه خلافت داشتند به کلی از بین نرفت تا مدتها بعد برخی رجال این خاندان در درگاه خلفا همچنان مرجع خدمات بودند. از جمله وزارت خلیفه القایم بامرالله را یکچند ابوالقاسم هبه الله از احفاد دلف بن ابی دلف بر عهده داشت. پسر این وزیر امیر ابونصر معروف به ابن ماکولا که در حدود (۴۷۵ ه.ق) به قتل آمد در عصر خود ادیب و نویسنده پر آوازه یی بود. حتی در عهد ایلخانان مغول بقایای این خاندان

در قزوین به عنوان صدور و ائمه ولایت شهرت و اعتبار داشته اند.

یک سلاله دیگر که مقارن سالهای آخر امارت خاندان ابی دلف در ناحیه دیگری از ولایت جبال به قدرت رسید عبارت از خاندان ساجیان بود که در آذربایجان (۳۱۷-۲۷۶ه.ق) حکومت یاقت. این خاندان به نام بنیانگذار خویش ابوالساج دیوداد به عنوان بنی ساج خوانده می شد و هرچند از جانب خلیفه ولایت آذربایجان را داشت به اقتضای حوادث و احوال از یکسو تا نواحی داخل ارمنستان و از سوی دیگر تا حدود قزوین و ری قلمرو خود را توسعه می داد.

ابوالساج دیوداد بن دیو دست از سرکردگان طوایف اشروسنه و از خویشان خیدربن کاوس معروف به افشین وظاهراز اقوام سغدبود.در طی جنگهایی که در آذربایجان بین افشین سردار خلیفه با سپاه بابک خرم دین روی داد (۲-۲۲۱ ه.ق) از خود تهور و جلادت قابل ملاحظه نشان داد و حتی مقارن اقدام بابک به فرار از قلعه بذ، مادر بابک را با عده یی از کسانش به اسارت گرفت. بعد از ماجرای بابک هم در دفع عصیان منکجور که شوهر خواهر افشین بود و ولایت آذربایجان را از جانب او داشت و با اینهمه نیز بر ضد افشین و هم بر ضد خلیفه اظهار طغیان کرد توفیق جالبی یافت. ابوالساج در دنبال توقیف و محاکمه افشین نسبت به خلیفه وفادار ماند و مثل تعداد دیگری از سرکردگان اشروسنه شمشیر خود را در اختیار فرمان خلیفه عباسی گذاشت.

چنانکه در واقعه مازیار از جانب معتصم به حدود دماوند گسیل شد (۲۲۴ ه.ق) و بعدها در خلافت متوکل

امارت طریق مکه به وی واگذار گشت (۲۴۲ ه.ق). در خلافت مستعین هم در دفع فتنه ترکان سرایی که دستگاه خلافت را بازیچه خویش کرده بودند (۲۵۱ ه.ق) نقش قابل تقدیری ایفا نمود. از جانب خلیفه المعتز امارت کوفه و سواد آن را یافت و آنجا شورشی را که ظاهراً به تحریک علویان طبرستان و بر دست جمعی از طالبیان به مخالفت با آل عباس در حال تکوین بود به حسن تدبیر خاتمه داد (۲۵۲ ه.ق). چندی بعد حکمرانی نواحی قنسرین و دیار مضر بدو واگذار شد (ربیع الاول ۲۵۴ ه.ق). مقارن ظهور صاحب الزنج حکمرانی اهواز و پیکار با زنگیان به عهده او گذاشته شد (۲۶۱ ه.ق) اما چون به خاطر دفع فتنه یی محلی از اهواز به ناحیه عسکر مکرم رفت اهواز به دست صاحب الزنج افتاد و عرضه غارت و حریق شد به علاوه اظهار دوستی هم که ظاهراً به جهت استمالت او و به قصد خدمت به خلیفه در حق یعقوب لیث کرد در نزد معتمد سوء تعبیر شد و به همین سبب قسمتی از ضیاع و اموال او به حکم خلیفه مصادره گشت و به دیگران واگذار گردید (۲۶۲ ه.ق) اما چون با وفات یعقوب بین عمرولیث با خلیفه صلح افتاد سعی او در ایجاد ارتباط با یعقوب اهتمام برای صلح تلقی شد و خشم خلیفه در حق او فرونشست. او هم هنگام بازگشت از جندیشاپور به اهواز وفات یافت (ربیع الاخر ۲۶۶ ه.ق).

بعد از وی امارت طریق مکه به پسرش محمد بن ابی الساج واگذار گشت و با ورود او به مدینه فتنه یی که آنجا از اختلاف علویان با آل جعفر پدید آمده بود خاتمه پیدا کرد و مکه هم که دچار اغتشاش بود آرامش یافت چندی بعد که امارت انبار و امنیت طریق فرات به

وی واگذار شد (۲۶۹ ه.ق) برادرش یوسف حکومت مکه یافت (۲۷۰ ه.ق). محمد در اطراف فرات اعذاب آن نواحی را تا حدود قرقیسیا مقهور و وادار به قبول طاعت نمود (شوال ۲۶۹ ه.ق) و چندی بعد حکومت آذربایجان یافت (۲۷۶ ه.ق) و هرچند بعد از آن هم مثل برادرش یوسف به امر خلیفه در نواحی شام و عراق به رفع آشوبها و طرد سرکشان اهتمام داشت در آذربایجان با ایجاد حکومتی قاهر که مخصوصاً وجود روسا استقلال جوی عرب هم مثل حکام مستقل اما باجگذار ارمنستان در آنحدود مایه تهدید ثغور خلافت و قدرت آن می شد توانست با ارعاب مدعیان بغداد را از دغدغه دایم برهاند و بنیاد نوعی دولت موروثی مقتدر را برای خاندان بنی ساج استوار نماید.

محمد نخست مراغه را در دنبال جنگی شدید از عبدالله بن الحسین حمدانی که به غلبه بر آنجا تسلط یافته بود باز پس گرفت (ربیع الاول ۲۸۰ ه.ق) و آنجا را یکچند مقر امارت خویش نمود و با اینهمه برای رفع تهدید امراء ارمنستان غالباً دربردعه به سر می برد. درین احوال سنباط بقراطی (= باگراتی) پادشاه مسیحی ارمنستان را که در آن سالها شهر دبیل (= به ارمنی: دوین) را به غلبه از دست مسلمین بیرون آورده بود مغلوب کرد و دبیل و حتی نخجوان را از وی بازپس گرفت و چون با عقد پیمان و ایجاد رقابت بین امرا محلی در آن نواحی خود را از جانب ارمنستان آسوده خاطر یافت با توجه به آشفتگی اوضاع بغداد در صدد کسب استقلال برآمد و به ایجاد سپاه مستقل دست زد.

وی از چندی پیش (۲۸۲ ه.ق) به برادرش یوسف که قسمتی از اموال خلیفه را در حدود صیمره تصرف کرده

بود در مراغه پناه داده بود و همچنین غلام خود وصیف را که در حدود کرج برخلاف رضای خلیفه با عمر بن عبدالعزیز ابی دلف جنگیده بود و خشم خلیفه را برانگیخته بود (۲۸۱ ه.ق)، در نزد خود پذیرفته بود و بالاخره در دنبال این اقدامات تحریک آمیز، از ارسال خراجی که سالیانه برای خزانه خلیفه می فرستاد خودداری ورزید. در همین اوقات در سکه یی که دربردعه ضرب نمود خود را افشین خواند که به عنوان امارت مستقل اشروسنه اشارت داشت و بدینگونه داعیه استقلال خود را اعلام نمود (۲۸۴ ه.ق). اما معتضد خلیفه درصدد استمالت او برآمد، ارمنستان را هم ضمیمه قلمرو او ساخت و برایش خلعت فرستاد. محمد هم پسر خود ابوالمسافر فتح بن محمد را با هدایای لایق به عنوان گروگان و به نشانه اظهار اطاعت به درگاه خلیفه گسیل کرد.

بدینگونه اختلاف وی با بغداد رفع شد و محمد توانست دیگر بار در حدود ارمنستان قدرت نمایی کند و قارص و تفلیس را هم به قلمرو خویش بیفزاید. اما فکر استقلال جویی او را آسوده نمی گذاشت و شاید ملاحظه اعتلاء آل طاهر و آل سامان هم محرک اهتمام او در این امر بود. به هر حال در طی این احوال با غلام خود وصیف طرح توطئه یی ریخت تا با دستیابی بر دیار مضر موفق به خلع طاعت خلیفه گردد اما درین بین وصیف دستیگر و توطئه فاش شد (۲۸۷ ه.ق). چندی بعد و با سختی در آذربایجان همه گیر شد چنانکه از کثرت مردگان دفت آنها دشوار گشت و حتی از فرزندان و نوادگان و غلامان محمد نیز بالغ بر دویست تن به تلف

آمد و خود او هم درین واقعه هلاک شد (ربیع الاول ۲۸۸ ه.ق).

بعد از محمد یاران و غلامان وی پسرش دیوداد را به امارت برگزیدند، اما برادرش یوسف بن ابی الساج به این انتخاب راضی نشد و از دستگاه برادر زاده کنار کشید. چند ماه بعد هم با عده یی اندک که با خود همداستان کرد وی را فرو گرفت و خود به امارت نشست (رمضان ۲۸۸ ه.ق). به برادر زاده مخلوع هم پیشنهاد کرد نزد وی باقی بماند اما او نپذیرفت و از طریق موصل به درگاه خلیفه رفت.

یوسف بن ابی الساج مقر امارت خود را از مراغه به اردبیل نقل کرد و با این اقدام کوشید تا خود را برای نظارت و اشراف بر آنچه در ارمنستان می گذرد آماده تر نگهدارد. اما خلیفه ظاهراً اقدام او را در خلع برادر زاده نوعی تغلب و طغیان تلقی کرد و تا یکچند از تایید آن خودداری نمود. حتی به مجرد فرصت مناسب که یافت درصدد دفع او هم برآمد و سردار خود خاقان مفلحی را با چهار هزار تن سپاه به حرب او گسیل کرد (جمادی الاخر ۲۹۵ ه.ق). بالاخره با وزارت ابن فرات، حکومت آذربایجان و ارمنستان در مقابل تعهد مبلغی هنگفت از جانب خلیفه به طور رسمی به وی واگذار شد (۲۹۶ ه.ق) اما بعد از عزل ابن فرات که یوسف با او پنهانی کنار آمده بود و او را حامی خود میشمرد و حتی گه گاه نام او را در سکه های خود ضرب می کرد، ابن ابی الساج از ارسال چنان خراج هنگفتی به خزانه بغداد خودداری کرد و حتی رسول خلیفه را که برای مطالبه خراج آمده بود تهدید و حبس نمود. بعد هم بهانه یی دروغین را دستاویز ساخت و ولایت ری که

آل صعلوک از جانب سامانیان و بر موجب حکم خلیفه در آنجا حکمروایی داشتند معروض حمله ساخت. محمد بن علی صعلوکی که در خود یارای مقاومت با وی را ندید آنجا را رها کرد و به خراسان رفت. یوسف هم به ری درآمد و بعد از آن قزوین و زنجان و ابهر را نیز به تصرف درآورد اما خلیفه این اقدام او را یاغیگری تلقی کرد و ابن فرات هم که دیگر بار به وزارت بازگشته بود نتوانست از وی حمایت کند. پیشنهادی هم که یوسف برای تادیه مالی هنگفت داد رضایت خلیفه را جلب نکرد (۳۰۵ ه.ق) و کار به جنگ کشید. هرچند هم لشکر خلیفه یک بار در مقابل وی شکست خورد و با اینهمه وی ری را به سپاه خلیفه داد لیکن خلیفه باز قانع نشد و در جنگ دیگر که اجتناب ناپذیر شد یوسف از مونس خادم، سردار خلیفه شکست خورد و به اسارت افتاد (محرم ۳۰۷ ه.ق). خلیفه هم یکچند او را در بغداد محبوس داشت اما ولایت آذربایجان را به غلام او سبک نام که در ظاهر به غلبه بر آنجا تسلط یافت و در باطن به یوسف وفادار بود سپرد. بالاخره بعد از سه سال مقتدر خلیفه به شفاعت مونس خادم دوباره با یوسف بر سر رضا آمد و او را دیگربار به حکومت آذربایجان فرستاد و چون ولایت ری و اعمال آن هم در طی این فترت دستخوش اعمال نفوذ علویان طبرستان شده بود حکومت آنجا را هم این بار به وی تفویض نمود (جمادی الاخر ۳۱۰ ه.ق).

مقارن ورود وی به آذربایجان سبک غلام وی وفات یافته بود و یوسف قبل از سعی در تسخیر مجدد ری لازم دید یکچند به تمشیت امور آذربایجان بپردازد. وقتی فرصت را مناسب یافت به ری تاخت. احمد بن علی صعلوکی که در حکومت آنجا با علویان هم درساخته بود در

مقابل وی منهزم و مقتول شد (ذی القعده ۳۱۱ه.ق) و یوسف یکچند در ری به رتق و فتق کارها پرداخت و وقتی به عزیمت همدان و جبال از ری خارج شد مفلح نام غلام خود را در آنجا امارت داد (محرم ۳۱۳ ه.ق) اما اهل ری مفلح را از آنجا راندند و او به خداوندگار خویش پیوست. یوسف هم دیگر بار با او به ری آمد و در آنجا استیلا تمام یافت (جمادی الاخر ۳۱۳ ه.ق) و با اینهمه بعدها خلیفه دوباره ری را به سامانیان واگذاشت.

در مدتی که اقدام یوسف در خلع برادر زاده و در غلبه بر آذربایجان در بغداد به عنوان تمرد نسبت به فرمان خلیفه تلقی می شد یوسف تحریک و مبارزه در داخل ارمنستان را وسیله یی ساخت تا لیاقت و علاقه خود را در آنچه خلیفه از حاکم آذربایجان در معامله با نصارای مجاور ثغر انتظار داشت نشان دهد. با آنکه درین مدت سنباط بقراطی کوشید بدون وساطت والی آذربایجان با خلیفه ارتباط خود را حفظ کند و حتی خلیفه هم سعی کرد او را بر ضد یوسف به جنگ وادارد، یوسف موفق شد سیات خود را بر شاهزادگان ارمنی تحمیل کند و برای این کار از رقابتهای دیرینه خاندانی این شاهزادگان استفاده کرد یک بار گاگیک شهزاده ولایت واسپورگان- حدود وان- را که با سنباط بر سر نخجوان اختلاف داشت با خودبر ضد وی همداستان کرد و یک بار در طی جنگی که با سنباط کرد پسر او را به اسارت گرفت و به زهر هلاک کرد. خود سنباط هم چندی بعد به اسارت وی افتاد و وی با شیوه یی که خلاف مروت تلقی شده، او را به شکنجه هلاک کرد. در جنگ با ارامنه یوسف خشونت بیرحمانه یی که به کلی خلاف طرز رفتار مسلمین با اهل ذمه بود به خرج داد و ازین سبب ظاهراً

حتی مورد ملامت و اعتراض مسلمین در تمام آن نواحی نیز واقع شد. از جمله چون عده یی از اسیران قوم را به عنوان برده به بازار فروش فرستاد بعضی اهل بغداد چنانکه از اشارت ابن حوقل بر می آید، به این عنوان که آنها اهل ذمه به شمار می آیند، خرید آنها را جایز نشمردند و این کار وی به شدت تقبیح گشت.

بدینگونه شاهزادگان ارمنستان بعد از قتل سنباط در مقابل قدرت و نفوذ والی سختگیر آذربایجان چاره یی جز تسلیم و انقیاد ندیدند و یوسف با اعمال خشونت در حق نصارای این حدود می خواست نشان دهد بدون قدرت و صلاحیت حاکمی مانند او ولایت آذربایجان از تهدید نصارای مجاور ایمنی ندارد. در جلب رضای خلیفه هم که سرانجام ابن فرات وزیر واسطه تامین آن شد یوسف به رغم آنکه داعیه استقلال خود را ظاهراً به خاطر هم چشمی که با آل سامان داشت پنهان نمی کرد از هر طریق اهتمام می ورزید و یک سکه او که دربردعه ضرب شده است و مربوط به همین دوران است (۳۰۳ ه.ق) نام خلیفه را همچنان زیب نقش دارد و با سکه های سایر امرا عباسی تفاوتی نشان نمی دهد.

به هر حال یوسف بعد از تسلط مجدد بر ری و آذربایجان ضمن اظهار طاعت و انقیاد نسبت به خلیفه، داعیه استقلال خود را نیز همچنان حفظ کرد. اینکه یک پسر اطروش داعی علوی طبرستان را که از پدرش رنجیده بود نزد خود پناه داد و با اکرام تلقی کرد البته در بغداد نشانه اخلاص به خاندان عباس تلقی نشد و مایه رنجش خلیفه بود با اینهمه وقتی درین سالها فتنه قرمطیان بالا گرفت خلیفه به اشارت وزیر جدید خود ابوالعباس خصیبی یوسف را از آذربایجان طلب کرد تا

از طریق واسط به بحرین و هجر رود و در دفع این شورشگران اهتمام به جای آرد (۳۱۴ ه.ق) اما یوسف با آنکه به فرمان خلیفه از آذربایجان بیرون آمد چون به واسط رسید توقف کرد و اقدام به جنگ با قرامطه را به دریافت مالی که برای ارزاق و تجهیزات سپاه لازم بود موکول کرد و با آشفتگی هایی که در دستگاه خلافت حاکم بود پرداخت چنان مالی البته تعذر داشت. آنچه از نواحی همدان و ساوه و قم و کاشان و ماسبذان هم ازین بابت عاید یوسف شد برای تجهیز سپاه کافی به نظر نیامد. اما مماطلهٔ او در رفع قرمطی ها در نزد مخالفان سوء تعبیر شد و اصرار خصیبی هم در اعزام او به جنگ قرامطه در دستگاه خلیفه مورد انتقاد و اعتراض گردید و حتی آمادگی وی و سپاهیان آذربایجان که عادت به جنگ در نواحی سردسیر و کوهستانی داشتند در جنگ با قرمطیان که لازمه اش نبرد در هوای گرم و سرزمین های خشک بود محل تردید واقع شد. بعضی مخالفان هم که گذشته وی را متضمن اخلاص به خاندان عباسی و انقیاد تام نسبت به خلیفه نمی دیدند کوشیدند تعلل وی را دراقدام به جنگ ناشی از توافق با قرمطیان فرا نمایند و مدعی شدند مراد او از مطالبه اموال هم جز آنکه آن را در تقویت کار ابوطاهر و قرمطیان وی به کار اندارد نیست.

با اینهمه، وقتی ابوطاهر قرمطی دوباره از هجر آهنگ کوفه کرد یوسف به اصرار و الزام خلیفه ناچار شد با عجله از واسط به جانب کوفه عزیمت نماید. اما قبل از آنکه وی به آنجا رسد کوفه به دست قرمطیان افتاد (۷ شوال ۳۱۵ ه.ق) و عرضه غارت گشت. یوسف که برخلاف پندار خویش عده یاران ابوطاهر را اندک مایه

دید پیروزی بر آنها را بیش از حد ساده پنداشت و حتی قبل از شروع جنگ اقدام به ارسال فتحنامه و خبر پیروزی نمود. اما جلادت قرمطیان و ثبات آنها در جنگی که از نیمه روز آغاز شد (۲۱ شوال ۳۱۵ ه.ق) در پایان روز وی را ازین وهم و پندار بیرون آورد. در پایان جنگ سپاه یوسف شکست خورده بود و خود او با عده زیادی از یارانش به دست قرمطیان اسیر گشته بودند. وقتی خبر واقعه به بغداد رسید هیجان شدید و خوف و نومیدی بسیار در مردم پیدا شد و کار به بیحرمتی نسبت به خلیفه کشید. قرامطه در دنبال این پیروزی نواحی انبار را هم به غارت دادند و بغداد نیز در معرض تهدید واقع شد. یاران خلیفه کوشیدند با اعزام قوای تازه ابن ابی الساج و یارانش را از اسارت قرمطیان رهایی دهند ولی ممکن نشد و با آنکه ابوطاهر چنانکه ابن مسکویه نقل می کند در آغاز اسارت و ظاهراً به امید دریافت فدیه با یوسف به حرمت و اعزاز رفتار کرد اقدام نافرجام اصحاب خلیفه برای رهایی وی موجب شد تا ابوطاهر به عجله اقدام به قتل وی نماید. بعد از یوسف (شوال ۳۱۵ ه.ق) برادر زاده اش ابوالمسافر فتح بن محمد امارت آذربایجان یافت لیکن جای یوسف را که «شیخ کریم» خوانده می شد و به رغم خودسریهایش هم قدرت و حمیت او در حمایت ثغور و هم جود و فطانتش در جلب قلوب مایه امتیاز وی بود نتوانست پر کند. با وفات یوسف قدرت ساجیان که وی آن را در نزد خلیفه مایه نگرانی کرده بود به سرعت رو به زوال آورد. امارت ابوالمسافر یکسال و نیم بیش نکشید و در پی مرگ او که در اردبیل به دست تکین از بندگان خویش مسموم شد (۳۱۷ ه .ق) حکومت بنی ساج به

انقراض گرائید. پسر وی ابوالفرج ساجی که از خالصان خلیفه و از یاران ابن رائق امیرالامرا بغداد هم بود نیز موفق به حفظ یا احیا آن نشد. مفلح یوسفی غلام ابن ابی الساج هم، یکچند (۳۲۳- ۳۱۷ ه.ق) در آذربایجان کسب قدرت کرد اما قدرت خاندان بنی ساج دیگر احیا نشد. اکثر یاران و غلامان یوسف به ترکان خلیفه پیوستند و بعضی از آنها مثل صندل و سیما در حوادث درگاه خلافت هم بعدها تاثیر قابل ملاحظه داشتند و قبل از آنها هم بعضی دیگر از ساجیه که لشکریان محمد بن ابی الساج بودند در درگاه خلیفه مرجع خدمات بودند.

اندک زمانی بعد از انقراض خاندان بنی ساج آذربایجان به دست دیسم بن ابراهیم شادلویه، کردی از خوارج افتاد (۳۲۶ ه.ق) که خود یکچند در دستگاه یوسف خدمت کرده بود، اما تمرد سرکردگان کرد و توطئه وزیر وی علی بن جعفر که بر خلاف دیسم به مذهب اسمعیلی گرایش داشت مرزبان بن محمد از آل مسافر و معروف به سلار را از ولایت طارم به تسخیر آذربایجان برانگیخت (ح ۳۳۰ ه.ق). دیسم به ارمنستان گریخت و بدینگونه در طی چهار سال آذربایجان از دست یک سرکرده خوارج به دست یک فرمانروای اسمعیلی افتاد. درین سالها آذربایجان ظاهراً صحنه فعالیت داعیان و مبلغان مذهب اسمعیلی شده بود و آنگونه که از اشارت ابن حوقل مستفاد می شود کثرت تعداد این طایفه در آن دیار در آن ایام قابل ملاحظه بود. در واقع بعد از انقراض بنی ساج قلمرو آنها دیگر تحت اداره بلاواسطه بغداد واقع نشد و خلیفه تنها کاری که می کرد آن بود که با ارسال منشور و توقیع قدرت کسانی را که به غلبه بر

آنجا تسلط پیدا می کردند در مقابل اظهار تبعیت لفظی و ظاهری به رسمیت بشناسد.

آنچه درین ماجری توطئه علی بن جعفر و پیروزی مرزبان بن محمد را در سلطه بر آذربایجان تحکیم کرد پشتیبانی عناصر دیلمی در سپاه دیسم بود که چون دیسم را رها کردند سرکرده کرد خود را ناگزیر به هزیمت دید و به ارمنستان که در بین شاهزادگان نصرانی آنجا دوستانی داشت گریخت. دلجویی مرزبان از روسا دیلم که در سپاه دیسم و باقی مانده عساکر بنی ساج پشتیبان واقعی وی بودند عناصر کرد را که از بازمانده یاران دیسم هنوز در سپاه آذربایجان باقی مانده بود از وی رنجاند. علی بن جعفر هم با آنکه وزارت مرزبان به وی تفویض شد و در نشر و ترویج مذهب اسمعیلی هم از توافق و حمایت فرمانروای جدید بهره مند بود، خود را به سبب سعایت و تحریک مخالفان، در دستگاه سلار به قدر کافی ایمن نیافت. وقتی با دستوری مرزبان به تبریز رفت، با جلب دوستی دیسم این بار کردان را بر ضد دیلمیان متحد کرد اما غائله یی که از این فتنه برخاست، دوام نیافت مرزبان تبریز را گرفت علی بن جعفر از عقوبت جست اما خانه نشین شد دیسم هم به سبب آنکه در اردبیل از حمایت طبقات متنفذ بهره داشت مرزبان با او نیز کنار آمد. حتی علی بن جعفر هم چندی بعد به وزارت بازگشت و مرزبان با رفع فتنه های محلی در ارمنستان بر دبیل هم دست یافت (ح ۳۳۳ه.ق) و اران و دربند را هم گرفت.

اما چندی بعد مواجه با حمله دریایی انبوه قابل ملاحظه یی از دزدان دریایی طوایف روس شد که از سالها پیش در مدتی نزدیک نیم قرن گه گاه از طریق رود اتل

(= ولگا) به بحر خزر می آمدند و در سواحل جنوبی این دریا به غارت و دزدی مسلحانه می پرداختند و در عهد علویان مکرر در کرانه های طبرستان دستبردهایی ازینگونه کرده بودند. این بار دزدان از طریق رود کور (= کورا) شهر آباد و پرجمعیت اما بالنسبه بی دفاع بردعه در ولایت اران پیاده شدند قصد آنها هم چنانکه خود اعلام کردند برخلاف مهاجمان روم و ارمن که گه گاه به ولایات مرزی تاخت می آوردند، جذبه دینی نداشت ناظر به غلبه و تاراج بود. از همان آغاز هم شهر عرضه غارت و تجاوز بی امان آنها واقع شد. ناچار عامه مسلمین در مقابل آنها که ضمن غارت گویی طالب اخذ نوعی جزیه هم بودند به مقاومت سرسختانه یی تشویق شدند جنگجویان مهاجم هم چون بر مدافعان شهر غالب آمدند دست به قتل عام زدند. با ورود مطوعه بلاد مجاور زد و خورد سخت تر شد و مقاومت و خشونت روسان هم چنانکه از اشارت مسکویه مولف تجارب الامم بر می آید شدت بیشتر گرفت با آنکه در طی این زد و خوردها تعداد زیادی از دزدان به هلاکت رسیدند شهر در دست آنها باقی ماند و تعداد زیادی از اهل شهر به هر وسیله بود آنجا را ترک کردند. لشکرکشی مرزبان و کمک مطوعه هم منجر به الزام آنها در خروج از شهر نشد. بالاخره بعد از توقف طولانی که منجر به بروز بیماریهای واگیر در بین آنها شد وقتی شهر را ترک کردند هرچه را در خانه ها و بازارها یافته بودند به عنوان غنیمت همراه بردند (ح ۳۳۴ ه.ق) و تلفات سنگینی که به علت هجوم مطوعه یا در دنبال بروز وبای مهلک داده بودند با غارتهایی که ازین هجوم نصیب

آنها گشت تا حدی در نزد آنها جبران شده به نظر می رسید.

این تهاجم بدفرجام که خاطره تجاوزهای دیرینه سکاهای وحشی حدود دانوب را بر نواحی مرزی قلمرو ماد و هخامنشی تجدید می کرد در دوران اسلامی هم مقارن فرمانروایی علویان در طبرستان نظایر یافت، درین نواحی که چندین قرن بعد به قلمرو امپراطوری روم ملحق گشت سرآغاز یک سلسله هجوم های غارتگرانه دیگر شد که بعدها مرزهای ایران را در جانب آذربایجان و اران و خزر در معرض یک تهدید مستمر قرار داد که هنوز شبح آن باقی است. در دفع این فتنه هم هرچند عدت و سپاه سلار آذربایجان به اندازه کافی موثر نبود و اختلافات محلی و ضعف خلافت و بعد مسافت بین دار اسلام و بلاد روس تعقیب متجاوزان را قابل تحقق نشان نمیداد تدبیرهای مجاهده آمیز جنگی خود مرزبان و سلحشوری و جانبازی دیلمانش درس فراموش نشدنی جالبی به مهاجمان بیگانه داد و آنها را از خطرهایی که در راه رهزنی هاشان هست تا حدی آگاه کرد و تفاوت دنیای اسلامی و ایرانی را با نواحی غربی و جنوبی دریای سیاه که هم معروض تاخت و تازهاشان واقع می شد به آنها نشان داد.

با آنکه مرزبان این بار، به هرگونه بود از نابودی و شکست قطعی سالم بیرون آمد چند سال بعد که جهت رفع اهانتی تحمل ناپذیر و به رغم آنکه پدرش وی را ازین کار منع کرده بود خود را به مبارزه با آل بویه ناچار دید و عزیمت تسخیر ری کرد، لشکرکشی او منجر به شکست و اسارتش بر دست رکن الدوله دیلمی شد (۳۳۷ ه.ق) و به دنبال هرج و مرجی که با وجود سلطه

موقت پدرش محمد بن مسافر بر قلمرو وی در آذربایجان بروز کرد دیسم کرد دوباره بر اردبیل تسلط یافت اما هجوم جنگی محمد بن عبدالرزاق طوسی، سردار معروف خراسان، که در دنبال ناخرسندی از دربار بخارا به رکن الدوله دیلمی پیوسته بود و به حکم اشارت وی بر آذربایجان تاخته بود دیسم را دچار اشکالهای سخت کرد و تا وقتی سردار خراسان به جهات شخصی عزیمت ری و بازگشت به خراسان نکرد آذربایجان دوباره به دست دیسم نیفتاد (ح ۳۳۸ ه.ق).

مع هذا اسارت و حبس طولانی سالار مرزبان در قلعه سمیرم فارس که دیسم را بر آذربایجان مسلط کرده بود با رهایی افسانه وار او از حبس و بند دشمن که به تدبیر و کمک مادرش خراسویه نام انجام پذیرفت خاتمه یافت (۳۴۱ ه.ق) و دیسم هم که به بغداد نزد معزالدوله پناه برد موفق نشد با جلب کمک آل بویه دوباره بر آذربایجان تسلط یابد. پیمان دوستی و پیوند وصلتی هم که بین مرزبان و رکن الدوله دیلمی در ری انجام شد (۳۴۳ ه.ق) موضع مرزبان را از تحریکات آل بویه مصون داشت و غلبه نابیوسیده و بی دوام دیسم بر حدود سلماس هم که در هنگام لشکرکشی های مرزبان به نواحی دربند صورت گرفت قرین توفیق نشد. با آنکه دیسم به ارمنستان گریخت، دیرنیق سر گاگیک شاهزاده ارمنستان که در روایات مسلمین دیرانی و ابن جاجیق خوانده می شود ناچار شد وی را به عمال مرزبان تسلیم کند و دیسم که به امر مرزبان نابینا شد در زندان باقی ماند تا هم آنجا مقارن وفات مرزبان (رمضان ۳۴۶ ه.ق) به هلاکت رسید. فرمانروایی مرزبان بر آذربایجان به رغم تحریکات دیسم کرد و

گرفتاریهایی که با دیالمه آل بویه داشت غالباً با قدرت و تدبیر قرین بود.

اقدامات او در نشر و تبلیغ مذهب اسمعیلی، که ظاهراً به سعی او و وزیرش علی بن جعفر در آذربایجان رواج و پیروان قابل ملاحظه یی یافت به امری که موجب تحریک تعصب مخالفان و مایه تزلزل دولتش گردد منجر نشد. آنچه از روایت ابن حوقل که خود او در اواخر عهد فرمانروایی مرزبان به آذربایجان آمده بود بر می آید نشان می دهد که غیر از شاهزادگان ارمنی و گرجی حکام شروان و شکی و فرمانروایان ولایات اران و ابخاز و جبال قفقاز غالباً نسبت به وی اظهار طاعت و فرمانبرداری می کرده اند و باج سالیانه به وی می پرداخته اند.

بعد از مرزبان که شهرت وی به سلار (= سالار) خاندان آل مسافر ولایت طارم را در آذربایجان به عنوان بنی سلار یا سالاریان معروف ساخت و قوع و استمرار اختلاف خانوادگی بین بازماندگان او فرمانروایی این خاندان را در آن نواحی متزلزل کرد و سرانجام در پایان کشمکش های طولانی داخلی و خارجی قلمرو آنها به دست کردان روادی افتاد و باز غلبه اکراد آذربایجان قدرت را از دست دیلمیان ولایت انتزاع نمود.

در دنبال وفات مرزبان برادرش و هسودان بن محمد کوشید سلطهٔ خود را بر قلمرو وی تحمیل نماید لیکن سرکردگان دیلم ظاهراً به برادر زاده اش جستان بن مرزبان که خود را بیشتر آماده کنار آمدن با آنها نشان می داد تمایل بیشتر اظهار کردند. این مساله اختلافات خانوادگی شدیدی را در بین خاندان سالار پیش

آورد و دستاویز ناخرسندی و تمرد در بین برخی حکام جز محلی هم گشت. وهسودان از آذربایجان به طارم که پایگاه فرمانروایی محلی خاندان بنی سالار بود رفت و آن نواحی را که شامل رودبار و ابهر و زنجان هم می شد و در گذشته تعلق به پدرش محمد بن مسافر داشت ضبط نمود.

جستان هم با استغراق در لذتهای حرمسرا البته موجب نومیدی یاران و هواخواهان خویش گشت چنانکه برادرش ابراهیم بن مرزبان که در دبیل ارمنستان حکمرانی داشت به تشویق مخالفان با او به اظهار مخالفت برخاست. وهسودان از ناخرسندیهای سپاه جستان و از اختلافات متعددی که درین هنگام، برادر زادگانش را با دشمنان محلی درگیر کرده بود استفاده کرد و با تظاهر به دوستی و اظهار مهربانی جستان و یک برادر دیگر وی ناصر بن مرزبان را با مادر آنها به طارم خواند و آنجا به حبس انداخت و کشت، حکومت آذربایجان را هم که متعلق به خود و تابعی از ولایت طارم تلقی می کرد به پسر خود اسمعیل داد. یک سکه وهسودان که عنوان سیف آل محمد را برای او دارد، و در نقش آن نام ائمه اسماعیلی ضرب شده است ظاهراً مربوط به اوایل حال او در طارم (ح ۳۴۳ ه.ق) باشد.

اما ابراهیم بن مرزبان در دبیل در مقابل این خدعه وهسودان خود را به اظهار مخالفت ناچار یافت. جنگهایی هم بین او با وهسودان و اسمعیل درگرفت که طولانی شد (۵-۳۵۴ ه.ق) و شکست وهسودان و مرگ اسمعیل بی آنکه موجب اعتلا قدرت ابراهیم در آذربایجان شود به حیثیت خاندان سالاریان در آن ولایت لطمه بسیار وارد آورد. ابراهیم در مبارزه با عم خود سرسختی

قابل ملاحظه نشان داد حتی طارم هم که پایگاه اصلی خاندان بود از تعرض وی مصون نماند. بالاخره کمک رکن الدوله که ابراهیم سرانجام بدو پناه جست و در دفع فتنه مطوعه خراسان هم به وی یاری کرد، ابراهیم را که برادر زنش بود با ارسال سپاه تازه یی که همراه ابن عمید وزیر خویش به یاری وی گسیل کرد دوباره بر آذربایجان تسلط بخشید و با آنکه ابن عمید کوشید رکن الدوله را به ضمیمه کردن این ولایت به قلمرو خویش تطمیع کند رکن الدوله حاضر به ادامه توقف وی در آذربایجان و نقض عهد دوستی با خاندان سلار نشد.

ابراهیم هم چون بار دیگر با مخالفت وهسودان و لشکرکشی مجدد او به آذربایجان مواجه شد و در مقابل تهدید دایم عم از عهده حفظ تمام ولایت بر نمی آمد با وهسودان از در دوستی درآمد و قسمتی از قلمرو پدر را بدو واگذاشت (۳۵۶ه.ق). خود او هم چون مثل برادرش جستان به لذتهای زندگی در حرمسرا بیش از محنت های زندگی جنگی علاقه نشان می داد جنگجویان دیلم را از اطراف خود پراکند. اکراد سپاه هم در اطراف ولایت با وی ناسازگاری آغاز کردند. ابودلف شیبانی فرمانروای اران و ابوالهیجاء روادی حاکم ولایت اهر از حکم وی سرپیچی کردند. ابوالهیجاء با کمک کردان خویش او را به اسارت درآورد و با حبس و قتل او (ح ۳۷۰ ه.ق) به قدرت سلاریان در آذربایجان خاتمه داد. پسر وی، ابوالهیجاء بن ابراهیم هم که از جانب پدر در دبیل حکمرانی داشت به پادشاهان نصرانی ارمنستان پناه برد و چندی بعد به دست غلامان خویش به قتل آمد. با غلبه کردان روادی قدرت سالاریان دیلمی در آذربایجان پایان

یافت و از اخلاف وهسودان هم برای اعاده ملک از دست رفته حرکتی در ظهور نیامد.

با آنکه تا مدتها بعد نام برخی از اخلاف بنی سلار در دستگاه خلافت یا در ضمن اتباع آل بویه ادامه یافت در آذربایجان قدرت آنها دیگر تجدید نشد اما در طارم و رودبار که جد آنها محمد بن مسافر از آنجا به قدرت رسید (ح ۳۰۷ه.ق) و ثروت و شوکت او در آن ایام ابودلف خزرجی معروف را هم به تحسین واداشته بود ظاهراً قدرت آنها یکچند همچنان دوام یافت. چنانکه نزدیک نیم قرن بعد از انقراض سالاریان آذربایجان نام جستان بن ابراهیم در سفرنامهٔ ناصر خسرو از غلبه آنها درین نواحی حاکی است. از اشارت مولف نزهه القلوب هم بر می آید که تا همین سالها (ح ۴۱۱ ه.ق) این حوالی در تصرف اولاد محمد بن مسافر باید بوده باشد و از پاره یی سکه های موجود آنها نیز که عبارت لا شریک له، و المطیع لله حاکی از نوعی فکر جدایی طلبی و امتناعشان از قبول سروری خلفای وقت به نظر می رسد هم این نکته بر می آید. در واقع هرچند بعدها فخرالدوله دیلمی بهانه یی برای الحاق اقطاع آل مسافر به قلمرو خویش هم بدست آورد (۳۷۹ه.ق) بعد از فخرالدوله باز یک امیر این خاندان با نام ابراهیم ثانی پسر مرزبان ثانی همچنان در طارم حکمرانی داشت و با آنکه غزنویان هم در فتح ری قلمرو سالار طارم را ملک خویش کردند (۴۲۱ه.ق) باز در عهد سلاجقه تا وقتی اسمعیلیه در الموت صاحب قدرت شدند چیزی از قدرت سالاریان اهل مسافر در حدود طارم باقی بود.

به هر حال با غلبهٔ ابوالهیجاء بن رواد بر ابراهیم بن مرزبان یک سلاله کرد در امارت آذربایجان

جای یک سلاله دیلمی را گرفت و آنچه را کروفر طولانی دیسم نتوانست مذجر به ایجاد یک سلاله کردی در آذربایجان نماید غلبهٔ ابوالهیجا روادی در آنجا مجال تحقق بخشید. این روادیان مقارن غلبه بر سالاریان از اکراد آذربایجان محسوب می شدند اما بیش از یک قرن قبل ازین واقعه اجداد آنها از اعراب ازدی به شمار می آمدند. در واقع رواد بن مثنی جنگجویی که از قبیله اعراب ازد یا از موالی آنها بود و در هر صورت با اکراد آن نواحی خویشاوندی داشت از جانب یزید بن حاتم والی عربی آذربایجان و بیشک با دستوری ابوجعفر منصور دوانیقی در حدود تبریز و نواحی بذ- حدود قرجه داغ و اهر- یکچند امارت یافت فرزندان او هم که غالباً به شیوه صعلوکان عرب در اطراف ثغور ضمن نظارت بر امنیت راهها خود به رهزنی و اخاذی و کسب غنایم اشتغال داشتند در همان نواحی تدریجاً کسب قدرت کردند و آنگونه که از یک اشارت مولف کتاب الفهرست مستفاد می شود بابک خرمدین هم درجوانی یکچند در نزد یکتن از پسران وی، به نام محمد بن رواد با تبریز و لابد با حوالی بذ که بعدها طی سالیان دراز ملجا نیروی انقلابی او گشت آشنایی یافته بود.

پسران این رواد ازدی در حوادث عهد هارون و مامون در ولایت آذربایجان صیت و آوازه یافتند و بعد از وقایع مربوط به قیام بابک تدریجاً نام و نشان آنها پایان یافت و شاید اقطاعهای کوچکی درین نواحی برای اخلاف آنها باقی ماند. در دوره غلبه آل ساج ضمن آنکه «قلعه بذ» ویران شد و نواحی تبریز از نظارت آنها خارج گشت (ح ۲۳۵ه.ق)، خود آنها هم در بین جنگجویان محلی که در جمع آنها اعراب و اکراد و

طوایف اشروسنه و فرغانه به هم درآمیخت جذب شدند و با آنکه اعراب در آذربایجان هنوز گه گاه مصدر خدمات محلی می شدند این طایفه در دنبال ازدواج با اکراد مجاور، تدریجاً به طوری در آنها جذب و حل شدند که در اواخر عهد سلاریان در شمار اکراد محل به نظر می آمدند و انتساب آنها با یک نیای عربی از قبیله ازد یا موالی آن بعید به نظر می آمد و حتی بعدها هم نزد مورخان عصر ما با نظر تردید تلقی شد.

با اینهمه استهلاک طوایف اعراب مهاجر در محیط نژادی محل سکونت جدید خویش در آن ایام غالباً به طور تدریجی حاصل می شد. وقتی محمد بن بعیث از سرداران خلیفه که هم مقارن ورود رواد ازدی به آذربایجان آمد در امارت مرند با زبان فارسی آشنایی یافت و به روایت طبری حتی به زبان محلی شعر هم گفت و بعدها ابودلف از اعرب شیبانی در ولایت اران به جهت علاقه به حماسه های فارسی جهت نظم گرشاسب نامه معروف، اسدی طوسی را تشویق و حمایت کرد و در ولایت شروان اولاد یزید بن عبدالملک نام هیثم و خالد و عبدالملک را رها کردند و اخلاف خود را منوچهر و فریبرز و خاندان خود را شروانشاه خواندند و حتی نسب خود را به پادشاهان پیش از اسلام ایران کشاندند این تحول از نسب یا موالات قبیله ازدی به تبار و نژاد کرد غرابت و اشکالی نداشت و در همان ایام و حتی قبل از آن در خراسان امثال طاهریان را هم که به اقتضای ضرورت به سبب موالات با اعراب خزاعه خویشتن را عرب نشان می دادند اعراب واقعی از خود نمی دانستند، نسب عربی آنها را به نظر تایید نمی نگریستند و با چنین احوال ضعف خلافت تازی در بغداد و غلبه عناصر غیر عربی در

آذربایجان این عهد به خوبی می تواند تحول نژادی سلاله روادی ابوالهیجاء را از انتساب عربی به تبار کردی که به احتمال قوی در طی بیش از یک قرن ورای احتمال موالات، با آنها آمیختگی و خویشی غیر قابل انکار یافته بوده اند توجیه کند.

در هر حال ابوالهیجاء کرد از اخلاف رواد بن مثنی، که پدرش هم به همین نام اجدادی موسوم بود چنانکه از روایات بر می آید در عهد حکمرانی مرزبان سالار در نواحی اهر و رزقان امارت داشت و سالیانه باجی معادل پنجاه هزار دینار به سالار آذربایجان می پرداخت. در جنگهای خانگی اخلاف سالار هم طی سالها به حکم ضرورت مداخله داشت (ح ۳۵۰ ه.ق) و در زد و خورد هایی نیز که بین امرا اران با فرمانروایان ارمنی مجاور روی می داد البته بی نقش نبود. در طی همین حوادث بود که ابوالهیجاء هم بعد از غلبه ابراهیم سالاری بر آذربایجان (۳۷۴ه.ق) کسب استقلال کرد و در نواحی دبیل و نخجوان ابودلف شیبانی را نیز که در اران حکومت مستقلی کسب کرده بود مغلوب نمود و هرچند نواحی واسپورگان در حدود اران را هم ضمیمه قلمرو خویش کرد، مقارن همان ایام درگذشت (ح ۳۷۸ه.ق) و با اینهمه سلاله بالنسبه مستقلی که او به وجود آورد برخلاف سلاله سالاریان که مذهب اسمعیلی داشت آذربایجان را دیگر بار به قلمرو اهل سنت و به تجدید ارتباط با بغداد باز گرداند.

بعد از او پسرش مملان جای پدر را گرفت شهرت او بیشتر به سبب غزوه هایی (۸۸-۳۸۰ ه.ق) بود که با امرا نصرانی گرجی و ارمنی در نواحی مجاور داشت و دنباله آن حتی به جنگ با سپاهیان بیزانس هم کشید و

مورخان ارمنی اطلاعات جالبی در باب این لشکرکشی های وی به دست داده اند. پسر و جانشین او ابومنصور وهسودان که نام دیلمی او و حتی پدرش حاکی از استمرار آمیختگی نژادی در آذربایجان این عصر به نظر می رسد به امارت (ظاهراً ح ۴۱۶ یا ه.ق۴۱۰) رسید. از اشعار قطران تبریزی (وفات ۴۶۵ ه.ق) که قصاید بسیاری در ستایش وی دارد پاره یی جزئیات جالب از دوران فرمانروایی وی به دست می آید.

به هر حال مقارن اوایل امارت او که بعضی طوایف غز، در دنبال ناخرسندی از سلطان محمود غزنوی از اطراف خراسان به ولایت جبال و اصفهان ریختند و از آنجا غارت کنان به حدود آذربایجان آمدند وهسودان نخست وجود آنها را در آن نواحی جهت دفع دشمنان مایه امید یافت اما سرکشی ها و بی انضباطی های چاره ناپذیر آنها از خوی بیابانی قوم بود تمام ولایت را دچار ناامنی ساخت و تاخت و تازهای آنها به نواحی اران و واسپورگان هم فقط این نتیجه را حاصل داد که شاهزاده ارمنی متصرفات خود را در آن حدود به امپراطور بیزانس واگذارد و به جای آن از امپراطور قلمرو سیواس را دریافت کند و البته روایات مورخان ارمنی درین باب از خلط و التباس خالی نیست و شاید در نقل تاریخ حوادث اشتباههایی هم کرده اند اما به هر تقدیر حمله غزها درین نواحی قلمرو اسلام را در ولایت واسپورگان با بیزانس مجاور کرد. چندی بعد باز موج دیگری از غزان به نواحی آذربایجان آمد که وهسودان با ناخرسندیهایی که از موج نخستین آنها داشت اینان را هم ناچار پذیرفت اما غلبه ایشان بر ولایت موجب نگرانی وی شد و برای رهایی از فشار آنها

کوشید تا ایجاد رابطه پیوند سببی را وسیله یی برای کنار آمدن با آنها سازد ازین کار هم حاصلی عاید نیافت و چون در تبریز و مراغه آثار سرکشی و فساد آنها مایه نگرانی شد درصدد اخراجشان برآمد (ه.ق۴۳۰) اما این کار نیز دشواریها داشت و وهسودان به کمک خویشاوندان کرد خود و به اتکاء ناخرسندی و نفرت فوق العاده یی که مردم از آن قوم پیدا کرده بودند به زحمت و حیله موفق به طرد و اخراج آنها شد (ح ۴۳۲ ه.ق).

هرچند مقارن غلبه طغرل بیگ سلجوقی بر ولایت ری باز این دسته از غزها که عراقی خوانده می شدند و با غزهای سلجوقی میانه یی نداشتند کوشیدند تا با فرار از پیش آنها به آذربایجان بازگردند اما چون وهسودان و اهل آذربایجان با آنها به مخالفت برخاستند آنها به حدود دیاربکر و جزیره رفتند و حدود موصل و ارمنستان را به غارت دادند و بالاخره هم طغرل سلجوقی آنها را در آن نواحی مقهور کرد (ح ۴۳۵ ه.ق) اما تردد طولانی آنها در اطراف آذربایجان که وهسودان خود تا حدی مسئول آن بود لطمه زیادی به قدرت روادیان در آذربایجان وارد آورد.

در طی همین اغتشاشات آذربایجان بود که تبریز دچار زلزله یی هولناک شد و تلفات این شهر که از آغاز عهد روادیان تختگاه فرمانروایان این سلاله بود و تدریجاً فوق العاده آباد شده بود درین حادثه (ظاهراً ربیع الاول۴۳۴ ه.ق) که مقارن شروع بهار روی داد به موجب روایات به نزدیک چهل پنجاه هزار کس رسید دژ و باروی شهر و بازارها و خانه ها و بیشتری از سراهای امارت ویران شد و حتی امیر بدان سبب که

به هنگام وقوع آن ظاهراً در باغی خارج شهر بود از هلاک در امان ماند. به هر حال با آنکه این فاجعه از قرار آنچه از یک قصیده معروف قطران بر می آید وحشت فوق العاده یی در وهسودان به وجود آورد و حتی به گفته ابن اثیر امیر لباس عزا پوشید و احتمال هجوم غزان هم در آن گیر و دار عزای عمومی مایه وحشت و دغدغه خاطر می شد باز در تجدید بنای شهر و ترمیم ویرانی های آن اهتمام بسیار به خرج داد و تختگاه ولایت را دیگر بار چنان آراسته کرد که چهار سال بعد از حادثه وقتی ناصرخسرو به تبریز رسید آن را «شهری آبادان» یافت که طول و عرض آن هر یک به هزار و چهارصد گام می رسید.

با ورود طغرل بیگ سلجوقی به آذربایجان (۴۴۶ ه.ق) البته استقلال روادیان خاتمه یافت اما وهسودان با طغرل از در دوستی و اظهار طاعت درآمد و او همچنان امارت آذربایجان را به وی واگذاشت چنانکه چند سال بعد هم پسر وی ابونصر مملان بن وهسودان به حکم طغرل جای پدر را گرفت (۴۵۰ ه.ق) و بدینگونه سلاله کردان، با اظهار متابعت نسبت به سلجوقیان چیزی از قدرت محلی خود را تا یکچند همچنان حفظ کرد و فقط با عزل مملان از جانب الب ارسلان (۴۶۵ه.ق) سلاله روادیان در آذربایجان از صحنه تاریخ خارج شد و هرچند در خارج از آذربایجان شاخه یی ازین اکراد به نام شدادیان در ولایت اران همچنان در قدرت ماند سلاله رواد ازین پس در حوادث آذربایجان دیگر هرگز نقش مستقل قابل ملاحظه یی نیافت و خاندان احمدیلیان مراغه هم که به آنها منسوب بود فقط مدتها بعد نام و آوازه یی یافت.

سقوط روادیان در دنبال غلبه سلجوقیان با انحطاط تدریجی شدادیان اران مقارن شد که به احتمال قوی از همین روادیان آذربایجان بوده اند و مثل آنها اگر با اعراب ازد منسوب می شده اند ظاهراً از باب سابقه موالات اجدادشان باشد و این شاخه که به نام شدادیان معروف شدند ظاهراً قبل از روی کار آمدن ابوالهیجاء روادی در نواحی مجاور بخش شرقی ارمنستان به سر می برده اند. این طایفه از اشراف اکراد ولایت اران به شمار می آمدند چنانکه ذکر بعضی از آنها چون لشکری و فضلون و ابوالاسوار شاوور در اشعار و کتابهای عصر باقی است و آنها در اذهان اهل عصر دلاوران و قهرمانان مسلمان به شمار می آمده اند که مخصوصاً در مبارزه با کفار روم و طوایف گرجی و ارمنی قدرت و استقامت دنیای اسلام را نشان می داده اند.

از گذشته احوال آنها، آنگونه که از روایات ارمنی و اقوال مورخان عرب بر می آید پیداست که محمد بن شداد از سرکردگان عشایر هذبانی و از اکراد روادی بود که وی از دیرباز در ولایت اران و نواحی باکو و گنجه و دربند و بردعه می زیست. مقارن هرج و مرج چند ساله یی که به دنبال شکست و اسارت مرزبان بر دست آل بویه، در قلمرو وی روی داد و مدعیان مختلف از اطراف به جستجوی قدرت برآمدند وی نیز بر ولایت اران یا قسمتی از نواحی آن دست یافت (ح۳۴۰ ه.ق). هر چند در واقع حمایت مسلمین ولایت که بروز هرج و مرج تفوق آنها را بر سایر طوایف محل به مخاطره می افکند و قدرت دیلمان اسمعیلی هم چندان برای آنها مطلوب نبود نقش عمده یی در تامین غلبه وی برین نواحی داشت به احتمال قوی رقابت دیرینه

شاهزادگان ارمنی و گرجی نواحی مجاور هم در نیل وی به این مقصود کمک قابل ملاحظه یی کرد.

به هر حال محمد بن شداد در شهر دبیل- دوین ارامنه- قدرتی به دست آورد و تا حدی مایه تهدید متجاوزان نصاری در آن حدود شد. ازین رو در بازگشت مرزبان به آذربایجان به رغم حمایت مطوعه و غازیان این نواحی که از تجدید سلطه سالاریان اسمعیلی مذهب هم راضی نبودند بیم و ناخرسندی بعضی امرا ارمنی نواحی مجاور به سالار مرزبان امکان داد تا با تحریک نصارای آن حدود وی را با معارضه کفار درگیر کند چنانکه وی حتی دبیل را هم نتوانست حفظ کند و با فرار از آنجا (۳۴۲ ه.ق) چندی بعد وفات یافت.

بعد از وی که تعدادی از خویشانش یکچند در پناه بعضی امیران نصرانی ارمنستان باقی ماندند، پسرانش ابوالحسن علی لشکری و مرزبان بن محمد قسمتی را از آنچه ابن شداد در اران به تصرف در آورده بود دوباره از دست سالاریان انتزاع کردند (ح ۳۶۰ ه.ق) و سالاریان که خود تدریجاً قدرت محلی را از دست می دادند ناچار شدند این شدادیان را در آن حدود به رسمیت بشناسند. غلبه شدادیان بر گنجه به وسیله برادر دیگر آنها فضلون بن محمد و با حمایت و تشویق اکراد ولایت انجام شد که وضع سرزمین خود را از جهت نصارای مجاور معروض تهدید می دیدند.

اما فضلون با قتل برادر زاده اش محمد بن مرزبان که گویند در شکارگاه او را از پای درآورد حکمرانی گنجه و نواحی مجاور را برای خود تا حدی بلامنازع کرد. و چهل و هشت سال امارت وی نیز بسط عدل و امنیت را در آن نواحی تا اندازه یی ممکن ساخت. در

عین حال وی به حکم احوال محیط و به اقتضای توقع غازیان و مطوعه که در آن حدود کثرت و قدرتی داشتند بارها با امرا و طوایف ارمنی و گرجی در ولایات مرزی مبارزه کرد و با آنکه گه گاه از آنها شکست خورد سرانجام با غلبه بر آنها خراج سنگینی هم بر آنها تحمیل نمود. فضلون به کار آبادانی هم علاقه نشان داد گویند پل بزرگ و زیبایی بر روی ارس احداث کرد که اگر هم از دواعی نظامی خالی نبود به هر تقدیر به توسعه بازرگانی هم در قلمروی وی کمک شایان کرد.

چندی بعد از وی نواه اش لشکری دوم، نامش ابوالحسن علی به قدرت رسید. وی با آنکه در راه نیل به قدرت، پدرش موسی بن فضلون را از میان برد و زنی از حرم وی را به حباله درآورد توانست با جلب مدایح شاعران و با جنگ با متجاوزان نصاری خود را از نفرت و ناخرسندی مردم در امان دارد. امارتش پانزده سال طول کشید و قطران شاعر نیز در ستایش او قصاید دارد که از فعالیت های جنگی او با ارامنه و گرجیان حاکی است. دوران حکمرانی او در عین حال با هجوم ترکمانان غز به آذربایجان و اران مقارن شد و او از بیم غلبه تجاوزگران بارها ناچار شد مقر ولایت خود را جا به جا کند.

حکمرانی شدادیان درین سالها مصروف ترضیه خاطر مطوعه و غازیان ولایت که طالب غزو ناظر به قتل و اسر و نهب ارامنه و گرجیان بودند میشد مع هذا امرا مسلمان ولایات مجاور مانند حکام آذربایجان و دربند نیز گه گاه برای آنها مایه دغدغه و بی دردسر می شدند. از اشارتهایی که قطران شاعر به اخلاف و اسلاف این سلاله دارد نیز این نکته که خاندانهای کرد و عرب

تدریجاً درین نواحی برای خود نام و تبار ایرانی و کیانی دست و پا کرده اند پیداست.

فرمانروای دیگر این سلسله شاووربن فضلون معروف به ابوالاسواریا ابوالسوار بود که در ارمنستان و دبیل حکمرانی (۴۴۶-۴۳۲ ه.ق) داشت و با شاهزادگان ارمنی قرابت سببی برقرار کرد. در عین حال با غلبه بر گنجه مکرر با ارمنستان و حتی با بیزانس به منازعه کشیده شد. چنانچه از اشارات مولف قابوسنامه بر می آید جاذبه نام و لذت صحبت وی این امیر دیلمی را سالها در دربار وی نگهداشت و ظاهراً علاقه به غزا در مجاورت ثغر اسلام هم جاذبه دستگاه او را برای مطوعه و غازیان دو چندان می کرد. با غلبه طغرل و الب ارسلان برین نواحی استقلال محلی این سلاله هم پایان یافت (۴۴۶ ه.ق) و بعد از مرگ وی (۴۵۹ ه.ق) آخرین حکام این سلسله در گنجه و دبیل همچنان دست نشانده سلجوقیان ماندند. فضلون بن ابی السوار هم که با ارامنه و گرجیان ماجراها داشت و یک بار سرداری از امرا وابسته به سلجوق وی را از اسارت گرجیان رهانید در دوران ملکشاه به سبب اظهار تمرد معزول شد (۴۸۱ ه.ق) و چندی بعد چنانچه از روایت ابن اثیر بر می آید در فقر و غربت و آوارگی در یک مسجد بغداد جان داد (۴۸۴ ه.ق). شعبه یی دیگر از شدادیان هم یکچند در شهر ارمنی نشین آنی از جانب سلجوقیان حکمرانی کرد. از آنجمله منوچهر بن ابی السوار به سبب خویشاوندی که با ارامنه داشت آن نواحی را یکچند برای سلجوقیان آرام نگهداشت. به هر تقدیر استقلال شدادیان با غلبه طغرل و اخلاف او خاتمه یافت و بعدها شهرت صلاح الدین ایوبی مدافع بزرگ اسلام در مقابل

صلیبیان فرنگ نام این سلسله از اکراد را که به قول مورخان از اشراف قوم محسوب می شدند بلند آوازه نگهداشت.

تاریخ این سلسله از اقوام کرد به سبب دفاع از دنیای اسلام و ایران در مقابل تجاوز گرجیان و ارامنه و روم و اقوام روس و آلان در تاریخ مردم ایران اهمیت تمام دارد و امارت آنها درین نواحی مخصوصاً در دوره یی که از یکسو بیزانس و از سوی دیگر طوایف ترک درین حدود به بسط نفوذ علاقه وافر نشان می دادند یک دوره مقاومت طولانی مردم ایران را در مقابل فشارهای خارجی نشان می دهد. درین نواحی اختلاط ارانین ایرانی با طوایف کرد و دیلم و غز و عرب و لزکی تاثیر قابل ملاحظه یی در السنه و آداب و فرهنگ این اقوام باقی گذاشت اما غلبه فرهنگ باستانی ایران غالب این طوایف را تدریجاً در عناصر فرهنگ ایرانی حل کرد و نشان این نکته در احوال پادشاهان شروان و دربند که نسب عربی آنها از قدیم مشهور بود به نحو بارزتری نمایان گشت.

در واقع از وقتی مقارن با انقراض سلاله ساجیان در آذربایجان قدرت خلافت هم در بغداد دستخوش ترکان سپاه و عناصر دیوان و حرمسرا گشت درین نواحی مثل سایر ولایات تابع، خلافت بغداد دیگر آن قدرت را نداشت که هم آشوبهای ضد خلافت را در خارج از بغداد سرکوب کند و هم به نحو جدی حکام و فرمانروایانی را که در ولایات به غلبه استیلا یافته بودند و با این حال با ارسال پاره یی هدایا و با ذکر نام خلیفه در سکه و خطبه نسبت به وی اظهار مطاوعت رسمی و ظاهری می کردند در همه چیز به طاعت و تبعیت خویش وا دارد.

از این رو مثل ماوراءالنهر و خراسان که سامانیان و غزنویان و ایلک خانیان با غلبه بر آن نواحی قدرت خود را به حکم و منشور ظاهری و رسمی خلیفه متکی نشان می دادند در ولایات جبال و آذربایجان هم خاندانهای محلی از اعراب و اکراد و دیلمیان که بعضی سرکردگان آنها در زمان قدرت خلفا از بغداد عمل یا اقطاعی درین نواحی به دست آورده بودند و یا در ایام هرج و مرج ناشی از قیام بابک به سپاه خلیفه و سردارانش کمکهایی انجام داده بودند و به هر تقدیر درین ایام پاره یی سپاه و مال و سلاح در اختیار آنها و وابستگانشان واقع بود در دنبال سقوط سالاریان که به علت مذهب اسمعیلی خویش مورد تایید بغداد و محل قبول اکثریت مسلمین محل نبودند، اینگونه خاندانها هر یک در محلی که آنجا سابقه قدرت داشتند داعیه استقلال کردند و بدینگونه مقارن غلبه روادیان بر آذربایجان شدادیان هم بر اران و گنجه و حوالی تسلط جستند و در پی این احوال دربند باب الابواب به دست طایفه یی از اعراب بنی سلیم، منسوب به هاشم بن سراقه سلمی افتاد که در امارت خویش هاشمیان و آل هاشم خوانده شدند چنانکه ولایت شروان که شامل شماخی و لکز و باکو و شابران و گلستان می شد بهره طایفه یی از اعراب بنی شیبان، منسوب به یزیدبن مزید شیبانی گشت که یزیدیان یا آل شیبان خوانده می شدند و بعدها خود را شروانشاهان خواندند. فرمانروایی موروث هر دو سلاله تا مدتها بعد در آن نواحی دوام یافت و اقتضای محیط هم آنها را از لوازم ترتیب و نژاد عربی خویش تدریجاً به سوی آنچه روح و ترتیب ایرانی خوانده می شد سوق داد.

این نواحی اگرچه از قدیم محل نشو و نمای اقوام غیر ایرانی شده بود اما از زمانهای دیر و شاید قبل از اسکندر دنیای ایرانی به آنحدود گسترش یافته بود چنانکه کوچ نشین هایی از طوایف دیلم لااقل از روزگار ساسانیان در آنجا وجود داشت. وقتی اعراب در عهد عثمان خلیفه به این سرزمین رسیدند، دنیای ایرانی درین حدود شامل اران در جنوب رود کر، شروان در شمال آن، و دربند در نواحی مغرب دریای خزر بود. نام شهرها و دیه های عمده مثل گنجه و بردع (= پرتوه)، شروان، لیزان و بیلقان و شابران در تمام این نواحی ریشه ایرانی داشت و فرهنگ و تمدن و آداب و رسوم نیز همه جا ایرانی به نظر می رسید. دهقانان دربند، نامش شهریار، در جنگ اعراب نزدیک مداین کشته شده بود و هنگام ورود اعراب به این نواحی فرمانروای ولایت، شهروراز نام داشت.

در ایام فتوح، این نواحی برای فاتحان پایگاه تازه یی شد تا از آن به قلمرو اقوام خزر و آوار هجوم برند. خانواده هایی از اعراب به این نواحی کوچ کرد چنانکه در برخی جاهای این ولایت عربی همچون زبان رایج باقی ماند. مطوعه و غازیان مخصوصاً از اعراب و اکراد درین نواحی فراوان شد و هرج و مرج ناشی ازین احوال اهتمام در ایجاد قدرت های محلی را الزام کرد. مقارن انقراض بنی ساج مدعیان قدرت در بین روسا مطوعه، مخصوصاً در بین اعراب و اکراد سر بلند کردند و در دنبال انحطاط قدرت سالاریان خاندانهای محلی درین نواحی هم کسب قدرت کردند. از آنجمله آل هاشم در ولایت دربند، و آل یزیدبن مزید در ولایت شروان قدرت خود را بر مدعیان محلی تحمیل نمودند.

سلاله هاشم ظاهراً به کمک مطوعه و غازیان ولایت، برای خود پایگاه استواری در سرزمین دربند- باب الابواب- به وجود آورد (ح ۲۵۵ ه.ق). اسلاف هاشم لااقل از حدود سنه (۱۸۰ ه.ق) درین نواحی در رتق و فتق امور محلی صاحب نفوذ بودند، ازین رو حمایت کردن مطوعه و غازیان ولایت از امارت هاشم درین حوالی طبیعی بود. وی در راس مطوعه و غازیان دربند چند بار بین سالهای(۲۶۳ و ۲۶۵ ه.ق) در ولایت آوار که معروف به سریر بود تاخت و تازهایی کرد و پیروزیهایی که حاصل کرد او و خاندانش را نزد روسا و عوام محبوب و مورد اعتماد ساخت.

بعد از هاشم (۲۷۱ ه.ق) پسرانش قدرت سلاله بنی سلیم را تحکیم کردند و خاندان هاشم اعتباری یافت. عمروبن هاشم که بعد از پدر امارت یافت دوران امارتش کوتاه بود و فرصت کروفری نیافت. برادرش محمد با کروفری که در مقابل نصارای اطراف کرد علاقه و اعتماد غازیان ولایت را جلب نمود. وی نخست با خزران جنگید و هجوم آنها را که مایه تهدید ولایت بود دفع نمود (۲۸۸ ه.ق) چندی بعددر حمله یی که به همدستی فرمانروای شروان بر ولایت سریر و شندان و خزر انجام داد شکست خورد و با عده زیادی از غازیان باب و شروان به اسارت افتاد (ح ۳۰۰ ه.ق) اما چندی بعد از رهایی درگذشت و مجالی برای احیا حیثیت شکست خورده خود نیافت.

امارت دربند بعد از او به برادرش عبدالملک بن هاشم رسید که بسط و توسعه قلمرو اخلاف یزید بن مزید شیبانی را در شروان و در مجاورت ولایت خویش با دغدغه و نارضایی تلقی کرد و هرچند در جنگی که با آنها کرد

(۳۱۸ ه.ق) توفیقی به دست نیاورد اما در حدود شندان تاخت و تازهایی بر ضد نصرانیان مجاور کرد که از کسب پیروزی و اخذ غنایم خالی نبود. بعد از او نه تن از اعقابش قدرت محلی خود را با وجود دشواریهایی که از تحریکات مخالفان و مخصوصاً از دخالتهای مطوعه و غازیان محل ناشی می شد حفظ کردند. درین گونه موارد حکام شروان، و روسا مطوعه گه گاه دربند را به غارت می دادند و گاه کار به لشکرکشی مرزبان به این حدود می کشید.

اینگونه ماجراها یک بار هم در زمان امارت احمد بن عبدالملک منجر به هجوم جنگجویان آوار بر ولایت دربند شد و با غلبه آنها بر مطوعه و غازیان احمد (۳۶۰ ه.ق) تلفات زیادی بر اهل باب وارد آمد. میمون بن احمد که بعد از پدر (۳۳۶ ه.ق) امارت یافت هم به وسیله روسا مطوعه توقیف شد و با غلبه روسا عوام امنیت شهر به کلی مختل گشت. امیر که از اهل شهر ایمنی نداشت از طوایف روس که مجاور سرحدهای باب بودند یاری جست جنگجویان روس که با هجده قایق مجهز به دربند آمدند میمون را از قید تهدید مطوعه آزاد کردند و امیر تعدادی از آنها را برای محافظت ارگ و نگهبانی خویش به خدمت گرفت. در بین مطوعه شهر خطیبی از اهل گیلان، نامش محمد التوزی، درین ایام نفوذی تمام به دست آورده بود و حتی امیر میمون را هم تحت تاثیر قرار داده بود. چون وی نسبت به روس ها که مقارن آن اوقات در گیلان تاخت و تازهایی کرده بودند کینه داشت از میمون درخواست تا این کافران را از دستگاه خویش اخراج کند اما میمون که از مطوعه و تحریک این خطیب بر جان خویش ایمنی نداشت این

درخواست را رد کرد (۳۷۹ ه.ق) و چندی بعد (۳۸۰ ه.ق) تحریک خطیب شهر را بر وی شوراند و میمون خود را به ترک شهر ناچار دید.

فرمانروای شروان هم که درین فتنه ظاهراً دستی داشت و به درخواست اهل شهر و تبانی با خطیب به دربند آمد از عهده ضبط آن بر نیامد. در مدت دو سال که شهر چندین بار بین طرفداران و مخالفان میمون دست به دست شد سرانجام امیر هاشمی، دربند و ارگ آن را از دست فتنه جویان بیرون آورد (ح ۳۸۲ ه.ق). چندی بعد که میمون در حدود داغستان بر قلعه یی از قلاع نصاری دست یافت (۳۸۵ ه.ق) در نزد غازیان شهر مورد تحسین و حمایت واقع گشت. بعد از مرگ او (۳۸۷ ه.ق) برادرش محمد بیش از ده ماه امارت نکرد.جانشین او لشکری پسر میمون (۳۸۸ ه.ق) با فرمانروایان شروان- اخلاف یزید بن مزید- درگیری یافت و در شابران از سپاه شروان شکست خورد و چندی بعد وفات یافت (۳۹۲ ه.ق). پسر دیگر میمون نامش ابونصر که در همین جنگ اخیر به دست یزیدیان شروان افتاده بود در زندان آنها هلاک شد. یک پسر دیگرش ابومنصور بن میمون که اهل شهر با وی بیعت کرده بودند با مخالفت و تحریک شروانیان مواجه گشت و در طی این تحریکات شهر دربند چندین بار از (۴۱۰ تا ۴۱۸ ه.ق) بین او و فرمانروای شروان دست به دست شد اما بعد از رفع غایله که منجر به صلحی بی دوام گشت پیروزی جالبی که از غلبه بر رهزنان روس برای وی و غازیانش حاصل شد حیثیت فوق العاده یی برایش فراهم آورد. این رهزنان روس که از غارت یزیدیه- از بلاد شروان- با غنایم بسیار و در دنبال غارت و کشتار مسلمین به ولایت خود باز می

گشتند به وسیله ابومنصور و یارانش غافلگیر و مورد حمله واقع شدند (۴۲۳ ه.ق) و در طی برخوردی که بین فریقین روی داد روس ها به شدت منکوب شدند و غنایم غارتی خود را هم با تلفات بسیار از دست دادند.

چندی بعد فرمانروای شروان، منوچهر بن یزید، برای تلافی حمله کفار روس و تدارک مقدمات هجوم به طوایف مزبور با ابومنصور از در دوستی درآمد و خواستار اتحاد دو خانواده گشت. لیکن مرگ ناگهانی آن هر دو که در همان ایام (۴۲۵ ه.ق) واقع شد در بنای این دوستی خلل افکند و قلمرو آل هاشم را دوباره طعمه مورد اشتهای فرمانروایان شروان ساخت یکچند هم آن ولایت به دست امراء شروان افتاد اما با غلبه طغرل بیگ بر آن نواحی در بند که خود قبل از ظهور سلاجقه به دنبال اختلافات داخلی تحلیل رفته بود، مانند شروان که هنوز رمقی برایش باقی بود ضمیمه قلمرو آل سلجوق شد. اینکه در بین بعضی از آخرین فرمانروایان هاشمیان نام هایی فارسی یا دیلمی مثل لشکری پیدا شد البته تاثر آنها را از فرهنگ محلی نشان می دهد و نشانه هایی هم از نفوذ رسوم و آداب رایج در داغستان نیز در احوال آنها قابل درک است.

اما سلاله حکام شروان که منسوب به یزید بن مزید شیبانی بودند و آنها را آل یزید و بنی شیبان می خواندند درین ولایات با اتکا بر مطوعه اعراب و اکراد مدتها در تمام این بلاد قدرت و نفوذ محلی خود را بسط دادند ودر پایان چند قرن تسلط تدریجاً به نحو جالبی یک خانواده ایرانی شدند. بنیادگذار قدرت محلی آنها یزید بن مزید شیبانی والی آذربایجان و ارمنستان در جنگ با طوایف خزر در این نواحی کسب شهرت کرد و ولایت

شروان را از جانب خلیفه هارون الرشید به عنوان اقطاع خانوادگی یافت (۱۸۳ ه.ق). از اعقاب او نوزده تن در آن ولایت حکمرانی سلاله یزیدیان شیبانی را با نام شروانشاهان ادامه دادند.

بعد از وی پسرش خالد و سپس نواده اش محمد بن خالد بنای حکومت خاندان را استحکام بخشیدند محمد بن خالد چون گنجه را از دست کفار بیرون آورد (۲۴۵ ه.ق) آنجا را هم با پاره یی نواحی مجاور به اقطاع خانوادگی افزود. بعد از وی برادرش هیثم بن خالد در توسعه قلمرو شروان کوشید و چون موضع امارت خود را در آن حوالی تحکیم کرد به تقلید حکام قدیم محل، خود را شروانشاه خواند چنانکه برادر دیگرش یزید بن خالد هم در لیزان که ناحیه یی کوچک در شمال شروان بود خود را لیزان شاه لقب داد.

اخلاف آل یزید بن مزید در ولایت شروان نیز همانند آل هاشم در ولایت دربند تا اواخر عهد سالاریان تابع حکام آذربایجان محسوب می شدند و استقلال محلی شان آنها را بلاواسطه با دستگاه خلافت مربوط نمی داشت. به همین سبب بود که در مواقع بحرانی که اختلافات این خاندانهای محلی شدت می گرفت گه گاه یوسف ساجی یا مرزبان سالاری به این نواحی لشکر می آوردند و در رفع اغتشاشات اهتمام می ورزیدند.

قسمتی ازین اغتشاشات ناشی از تحریکات فرمانروایان شروان بود که می خواستند نواحی دربند و سواحل غربی دریای خزر را هم ضمیمه قلمرو خویش سازند. در هر حال کینه های دیرینه عربی و رقابتها و تحریکات داخلی غازیان و مطوعه محلی که درین نواحی تعداد آنها از دیرباز قابل ملاحظه بود بین این دو

سلاله منسوب به اعراب غالباً کشمکش های شدید پدید می آورد. با اینهمه خانواده یزیدیان شروان زود تر و بیشتر از خاندان هاشمیان سلمی تبار عربی خود را در این نواحی از خاطر بردند و صبغه محلی پذیرفتند.

با عنوان شروانشاهان که این اعراب شیبانی به خود دادند بالاخره در سرزمینی که آنهمه خاطره از قباد و خسرو ساسانی و جنگهای آنها با بیزانس داشت دوباره دنیای ایرانی، آن هم به دست اعراب فاتح، احیا شد و آل یزد بن مزید چنان ایرانی مآب شد که برای خود نسب نامه ساسانی ساخت و تبار خود را به بهرام گور رسانید. از آن پس در سلسله فرمانروایان قوم نام های ایرانی با انساب و اجداد عربی مخلوط شد و شروانشاهان ولایت با نام هایی چون منوچهر بن یزید و قباد بن یزید مدعی انتساب به پادشاهان باستانی ایران شدند.

به رغم تحریکات دایم که روابط حکام شروان و دربند را تیره می ساخت گه گاه نیز پیوند دوستی و خویشی آنها را به اتحادی می کشانید که غالباً ناپایدار بود. از جمله یک بار علی بن هیثم شروانشاه با محمد بن هاشم حکمران دربند در ساخت و با هم در نواحی و ثغور سریر و خزران تاخت و تازهایی در قلمرو کفار مجاور کردند اما این اقدام به شکست سختی منتهی شد و شروانشاه و متحد هاشمی وی با دادن تلفات بسیار به اسارت خصم افتادند. در همین ایام بود که یوسف بن ابی الساج به این نواحی لشکر آورد و حصار دربند را که به سبب جنگهای دایم تدریجاً ویران شده بود نوسازی کرد.

علی بن هیثم اندکی بعد از رهایی ازین اسارت با هجوم طوایف روس به ناحیه باکو مواجه شد. مطوعه ولایات مهاجمان را به چند جزیره مقابل عقب راندند اما قایق های غازیان که به تعقیب کفار پرداخت این فراریان را ناچار به محاربه دریایی واداشت. در این محاربه سپاه شروانشاه شکست سختی خورد (ح ۳۰۱ ه.ق) و تعداد کثیری از مسلمانان به دست روس ها هلاک شدند.

این شکست که برای اخلاف یزید بن مزید مایه رسوایی و سرافکندگی بود لیزان شاه ابوطاهر یزید پسر محمد بن خالد را که سر کرده شاخه دیگری ازین خاندان بود بر ضد علی بن هیثم برانگیخت. وی چندی بعد به شروان تاخت. رقیب و خویشاوند شکست خورده خود را از تخت امارت برداشت. او را با پسرش عباس بن علی، به قتل آورد و خود را شروانشاه خواند (۳۰۵ ه.ق). لیزان را هم به پسر خود محمد بن یزید واگذاشت و چندی بعد شهر جدیدی به نام «یزیدیه» در نزدیکی شماخی بنا کرد (۳۰۶ ه.ق) و آنجا را به جای شروان، تختگاه شروانشاهان ساخت. توسعه قدرت وی که چند شهر دیگر آن نواحی را به نام وردان و خراسان و طبرستان در شمال شروان به متصرفات وی ملحق کرد موجب بروز وحشت ها و مزید ناخرسندیهایی شد که در قلمرو هاشمیان پدید آمد و بعد از وفات یزید (۳۳۷ ه.ق) هم مدتها به طول انجامید و بارها ولایت دربند یا قسمتی از آن را به دست شروانشاهان انداخت.

بعد از یزید پسرش محمد هشت سال بیش فرمانروایی نکرد و با وفات او (۳۴۵ ه.ق) پسرش احمد هم با منازعات خانوادگی درگیر گشت و کار به مداخله ابراهیم بن مرزبان فرمانروای سالاری آذربایجان رسید.

شروان و دربند به دست امیر سالاری غارت شد و احمد با قبول پرداخت خراج درخواست صلح کرد. محمد بن احمد که چندی بعد به امارت شروان رسید (۶۷۰ ه.ق) و در آن اوان بر شهر بردعه هم دست یافت (۳۷۲ه.ق) مقارن اغتشاشاهایی که در ولایت باب بر ضد میمون بن احمد حکمران هاشمی آنجا رخ داد از جانب مطوعه ولایت و با تشویق و تحریک خطیب ماجراجوی گیلانی دعوت شد تا ولایت دربند را تصرف کند و به قلمرو خویش ملحق دارد. شروانشاه به آسانی وارد دربند شد اما آنجا در دنبال سوءقصدی که هواخواهان میمون به جان وی کردند مجروح گردید و به شروان بازگشت. لیکن فتنه های دربند طولانی شد و با جلوس لشکری بن میمون در ولایت باب اختلافات دربند و شروان شدت و دوام بیشتر یافت.

بعد از محمد بن احمد هم که برادرش یزید بن احمد شروانشاه شد جنگ بین شروان و دربند (ح ۳۸۴ ه.ق) که تحریکات و رقابتهای مطوعه نیز یک عامل تشدید آن بود همچنان باقی ماند و شروانشاه مکرر به دعوت غازیان به دربند آمد یا آن را فتح کرد و این اختلافات تا سال(۴۱۶ ه.ق) همچنان دوام داشت. درین هنگام، یزید بن احمد با شورش پسر خود انوشروان مواجه شد که در غیبت او بر یزیدیه دست یافت. هرچند با بازگشت یزید به تختگاه خویش شورش پایان یافت و انوشروان با حبس و مرگ بهای این شورش خود را پرداخت اما یزید هم بعد از این حادثه مدت زیادی باقی نماند و با مرگ او (۴۱۸ ه.ق) پسر دیگرش منوچهر ابن یزید شروانشاه و فرمانروای شروان گشت.

منوچهر طی چند سال اول امارت دوبار با حکام دربند درافتاد (۲۱-۴۲۰ ه.ق) و هر دو بار شکست خورد.

چندی بعد با هجوم روس ها مواجه شد که در شروان پیاده شدند و در باکو شکست سختی بر منوچهر وارد آوردند. با آنکه در یک هجوم دیگر منوچهر آنها را عقب راند (۴۲۲ ه.ق) هزیمتیان با اتحاد با طوایف آلان سال دیگر باز به شروان تاختند. یزیدیه را هم به باد غارت و کشتار دادند و با غنایم بسیار بازگشتند. در راه این بازگشت ابو منصور هاشمی فرمانروای دربند با تعدادی از غازیان خویش بر آنها تاخت و چنان ضربه یی بر غارتگران وارد آورد که تمام غنایم را با قسمتی از سپاه خویش از دست دادند (۴۲۳ ه.ق). سال بعد هم امیر دربند آنها را که به قصد انتقام به حدود ولایت وی آمدند عقب نشاند.

شروانشاه منوچهر درصدد برآمد این بار با جلب دوستی و اتحاد با این ابومنصور هاشمی ضربه یی را که از دستبرد روس و آلان بر حیثیت وی وارد آمد جبران کند اما در همین ایام هم او و هم پادشاه هاشمی هلاک شدند. منوچهر بر دست برادر خود ابو منصوربن یزید که با زوجه وی سروسری داشت کشته شد (۴۲۵ ه.ق) و ابومنصور که با تزویج این بیوه برادر به آسانی عنوان شروانشاه یافت کوشید ولایت دربند را هم ضمیمه قلمرو خویش سازد اما این کار به آن آسانی که می پنداشت پیش نرفت و باز تحریکات و اختلافات بین دو خانواده و مطوعه دو ولایت آغاز شد و فتنه یی طولانی پدید آمد.

بعد از ابو منصور بن یزید (۴۳۵ ه.ق) برادرش قباد عنوان شروانشاه یافت و امارت او هفت سال طول کشید. این امارت با هجوم غزها به آن نواحی مقارن شد و چون گنجه در آن ایام به محاصره غز دچار آمد وی

بارویی که به گمان وی می توانست وسیله یی برای دفاع تختگاه وی باشد بر گرد یزیدیه کشید (۴۳۷ ه.ق). وفات او که در دنبال یک امارت کوتاه روی داد (۴۴۱ ه.ق) امارت شروان را برای برادر زاده اش علی بن احمد که بخت نصر خوانده می شد خالی گذاشت اما او به وسیله عم خویش سلار بن یزید معزول و مقتول شد.

سلار در جنگ با کفار حرارت و علاقه یی نشان داد و همین نکته او را در نزد مطوعه ولایت محبوب ساخت. اما به دنبال غلبه سلاجقه بر تمام این نواحی (۴۴۶ ه.ق) سلاله یزید شیبانی هم قدرت محلی خود را از دست داد و محکوم به انقراض گشت. آخرین فرمانروایان این سلاله فریبرز بن سالار و فریدون بن فریبرز در واقع عمال سلاجقه بودند. با آنکه مدتها طول کشید تا درین نواحی بار دیگر یک سلسله شروانشاه تازه به وجود آید، به هر تقدیر با غلبه غزها درین نواحی اختلاط نژاد ها که طوایف ترک و عرب و کرد و دیلم را با نژادهای محلی درآمیخت به رغم تفاوت درالسنه و آداب مانع از تفوق بارز فرهنگ ایرانی نشد و ظهور شاعران نام آوری که وجود آمدنشان لااقل یک دو نسل فاصله لازم داشت این نکته را در آثار کسانی چون خاقانی شروانی و ابوالعلاء گنجوی و مجیر بیلقانی و نظامی گنجوی نشان می دهد.

این توالی سلسله های کرد و عرب و دیلم در آذربایجان و اران که مقارن همین ایام در ولایات جبال هم از دینور و همدان تا اصفهان و ری و حتی جرجان نیز نظیر آن تا حدی مجال ظهور می یافت اختلاط نژادی و به هم آمیختگی عناصر انسانی را در قرون نخستین اسلامی در ولایات ایران این عهد نشان می دهد در واقع

در طی این قرنها تمام ایران، خاصه آنچه از قلمرو غزنویان و سامانیان خارج بود صحنه جنب و جوش طوایف کرد و عشایر شبانکاره یی بود که هرچند از حیث زندگی شبانی و چادرنشینی با بدویهای اعراب و طوایف ترک و غز تفاوت نداشتند باری از حیث نژاد و زبان و آداب و رسوم در تمام احوال آنها نشانه هایی از فرهنگ محلی و قومی آنها را با ایران و دنیای باستان آن پیوند می داد.

اینگونه طوایف که خویشاوندی یا اتحاد قبیله هاشان موجب مناسبات مبنی بر حسن جوار و گه گاه سبب بروز کینه ها و مخاصمات طولانی در بین آنها می شد و احیاناً آنها را بعد از ارتباط و اتصال دیرینه مربوط به نسلها از یکدیگر جدا و با یکدیگر مخالف می کرد به سبب زندگی شبانکارگی که کوچ دایم سالیانه آنها در جستجوی چراگاهها و سرزمین های مناسب آنها را تابستان و زمستان بین سردسیر و گرمسیر به همراه احشام و مواشی و در پناه حمایت سواران و جنگجویانشان در نقل و انتقال منظم سیر می داد البته از قدیم در طی رویدادها و به اقتضای آنچه حکام و سلاله ها مصلحت وقت تلقی می کرده اند، با میل خاطر یا الزام حاکم از برخی نواحی به نواحی دیگر جلا وطن می یافته اند و ییلاق و قشلاق تازه یی در محل جدید جستجو می کرده اند و بدینگونه نحوه توزیع جغرافیایی این شبانکارگان در طی قرون غالباً معروض حوادث بوده است و وجود آنها در یک ناحیه حاکی از سابقه طولانی اقامت آنها در آن ناحیه نمی تواند تلقی شود.

به هر حال شک نیست که کثرت اینگونه طوایف در مجاورت شهرها غالباً هم معارض امنیت زندگی شهری برای

عامه و هم مغایر اعمال قدرت و سلطه بی منازع برای حکام محلی می شد. به علاوه گه گاه منازعات بین عشایر مجاور که بهانه هایی از نوع قصاص یک قتل یا دفع تجاوز به یک چراگاه خاص، یا به هم خوردن قرارهای مربوط به وصلت و قرابت و یا حتی مجرد هوس غارتگری و تسلط غاصبانه بر احشام و اموال بین آنها موجب آن می شد امنیت ناحیه را به هم می زد و در مواقع فترت ناشی از انقراض سلاله ها یا هرج و مرج ناشی از عزل و تمرد امراء، یا بروز قحطی و خشکسالی و مرگی احیاناً منجر به اقدام شبانکاران به غارت دهات و شهرهای بی دفاع می شد و در موارد دیگر قدرتهای محلی یا مدعیان آنها را به فکر جلب حمایت اینها می انداخت و سبب می شد که اقطاع هایی به جنگجو یان این طوایف و سر کردگانشان واگذار می گردد و این امر که به هر تقدیر مزد خدمات جنگی آنها محسوب می شد در بعضی مواقع قسمتی ازین طوایف را به اقامت در شهر یا اشتغال به کشاورزی در ده وادار می کرد. ازین رو در غلب موارد کار ایندسته از طوایف تردد دایم بین زندگی شهرنشینی و شبانکارگی می شد و کار کشاورزی و شبانکارگی آنها هر دو تا حدی ضایع می گشت و کسانی که درین وضع به سر می بردند در پایان یک دو نسل به رهزنی و دزدی مسلحانه ناچار می شدند و اگر نمی شدند مجرد همین اقطاع می توانست بهانه یی به آنها یا سر کردگانشان برای ایجاد هرج و مرج در نواحی مجاور یا دخالت در امور مربوط به حکومت بدهد و چون در بسیاری موارد به اتکا این اقطاع طالب شرکت در اداره محل و مدعی استحقاق عنوانی رسمی می شدند وقتی انتظار آنها برآورده نمی شد تحریکات آنها دامنه می یافت و

احیاناً منجر به انتقال الزامی آنها از مساکن دیرینه به جاهای دیگر می شد و پیداست که اقطاع اگر تبدیل به احسن نمی شد مساله یی مشکل برای قدرتهای محلی به وجود می آورد.

در بین اینگونه طوایف آنچه به نام کرد خوانده می شد هرچند در معنی عام تمام اقوام شبانکاره را که به صورت چادرنشینی و شبانی سر می کردند و با سکونت در شهر سر و کار نداشتند شامل می گشت و در همین مفهوم حتی اقوام دیلم به مثابه اکراد طوایف گیل و طبرستان تلقی می شدند، و نیز طوایف اطراف خراسان و آنچه در فارس به عنوان شبانکاره به زموم ولایت منسوب می گشتند و همچنین طوایف لک و لر هم بعدها در همین معنی از جمله اکراد به شمار می آمدند، مع هذا در معنی خاص این عنوان متضمن اشارت به عنصر قومی واحد و مشخصی بود که از اوایل عهد فتوح اسلامی در نواحی جبال زاگرس با ویژگی های زبانی و فرهنگی و با اخلاق و آداب خاص خویش همه جا حضور داشته اند.

این نکته که آنچه در الواح سومری های باستانی به صورت کرد کا و در روایت گزنفون به صورت کرده خوی مذکورست با همین طوایف مربوط باشد بدون شک بعید نیست اما به هر حال پیوند آنها را با طوایف آمادای و پارسوا هم که از دیرباز در نواحی مجاور همین حدود می زیسته اند و طوایف پارس و ماد اخلاف آنها بوده اند نفی نمی کند و نقل و انتقال های قهری و الزامی هم که در طی حوادث، برخی شاخه های آنها را احیاناً از مساکن دیرینه شان در نواحی زاگرس به جاهای دیگر منتقل کرده باشد، پیوند خویشاوندی آنها را با اقوام

ماد و پارس و با آریاهای شرقی ایران و آنچه طوایف تاجیک خوانده می شود محل شبهه و تردید نمی سازد.

تا آنجا که با تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ارتباط دارد نقش اکراد به معنی خاص نه در مفهوم عام، مخصوصاً در حوادث مربوط به نواحی مجاور قلمرو خلافت عباسیان اهمیت بارز دارد و مساکن آنها از حدود جبال زاگرس تا نواحی آذربایجان و اران و دربند را هم شامل می شده است و در بسیاری ازین نواحی نیز سلاله هایی از اکراد حکومت های طولانی یا کوتاه داشته اند و در بسیاری موارد به عنوان جنگجویان در دستگاههای امرا غیر کرد از عرب و ترک و دیلم مصدر خدمات لشکری بوده اند در عین حال با قوای خوارج که بعضی اقدامات و نظامات آنها با طبیعت شبانکارگی قوم سازگاری داشته است گه گاه توافق داشته اند و همچنین نقش آنها در آنچه با شورش صاحب الزنج و با فعالیت های جنگی دیسم شالویه در آذربایجان مربوط بوده است قابل ملاحظه است و وجود یک سلسله کردی به نام حسنویه در نواحی دینور در عهد دیالمه و غلبه سلسله هایی دیگر چون رواد یان و شدادیان در اران و آذربایجان عصری را که ظهور طغرل بیگ سرکرده ترکمانان سلجوقی بدان پایان داد و قسمتی از آن در دوران سلطه دیالمه آل بویه به سر آمد می تواند با توجه به غلبه این دو عنصر انسانی در سراسر این دوران، عصر رستاخیز کرد و دیلم نشان دهد.

اما طوایف دیلم که در طی این قرنها سالاریان آذربایجان و مسافریان طارم که اصل آنها بوده اند، و همچنین آل بویه در فارس و جبال و عراق و کرمان نیز از بین آنها برخاسته اند تیره هایی از اقوام

کوهستانی شمال ایران بوده اند که قدرت جنگی فوق العاده و شجاعت مقرون با جلادت و قساوت آنها با عادت دیرینه یی که به تجاوز و دستبرد به نواحی مجاور و به تمرد و سرکشی در مقابل حکام مقتدر اطراف داشته اند در تمام نواحی سواحل خزر تا حدود چالوس در جانب شرق و تا حدود قزوین در جانب جنوب همه جا آنها را مایه وحشت عناصری شهری و روستایی می ساخته است و چون آداب و رسوم خاص و غریب و حتی لهجه یا طرز بیان ناآشنا و غیر مانوس هم در بین آنها شایع بود دیلمان تقریباً همه جا در بلاد مجاور به چشم دشمنی مهیب و عنصری وحشی تلقی می شد و چون در اوایل فتوح که مردم این نواحی هنوز به اسلام درنیامده بودند حمله های غارتگرانه آنها تا حدود قزوین می رسید و حتی قم و ساوه را هم احیاناً تهدید می کرد وجود آنها در اکثر بلاد مایه وحشت دایم تلقی می شد و به همین سبب قزوین که اولین مرز دنیای اسلامی در سر راه آنها در ولایت جبال محسوب می شد ثغر اسلام به شمار می آمد و مثل بلاد اران و دربند نزد مطوعه و غازیان سنگری برای جانبازی در دفاع از اسلام محسوب می گشت.

البته موضع آنها در نواحی غربی کوهستان البرز و دره های مشرف بر گیلان و قزوین که هجوم آنها را مثل ریزش سیل مقاومت ناپذیر و تعقیب کردن آنها را مثل دنبال کردن اشباح غیرممکن می ساخت اینگونه غارتگریهای جسورانه را برای آنها ممکن می داشت . وصف جالبی که در منظومه ویس و رامین در باب دیلمان و سرزمین دیلم هست شهرت و آوازه جنگ آوری آنها را نه فقط در عهد نظم کتاب بلکه در دوران تصنیف اصل تدوین ناشده آن در اعصار قبل از اسلام نیز معلوم می

دارد. در واقع به سبب همین خوی جنگبارگی و سرکشی طبیعی بود که دیلمی ها حتی در زمان ساسانیان هم از رعایای تابع و مطیع دست نشانده و باج گزار دولت محسوب نمی شدند چنانکه در واقعه تسخیر یمن به وسیله وهرز سردار خسرو انوشروان به عنوان جنگجو و سرباز مزدور در سپاه مهاجم وارد شدند و بسیاری از آنها نیز مقارن بعثت پیامبر خدا در همانجا بودند در جنگهای ایران و عرب هم که نیز ظاهراً به عنوان چریک به سپاه یزدگرد پیوسته بودند تعدادی از سواران آنها که با سرکرده یی به نام دیلمی همراه بودند، در دنبال وقعه جلولا به میل خود و بی هیچ مشورت که با دیگران کنند به اسلام درآمدند و در فتح ری و به روایتی در جنگ شوش یا شوشتر نیز سپاه به فاتحان کمکهای صادقانه کرد.

با اینهمه، کوه نشینان دیلم در سرزمین خود برخلاف آن عده از اهل طبرستان که ولایت آنها از جانب گرگان آسیب پذیر بود تا مدتها بعد از آمدن اعراب به ایران همچنان در سنگر کوهها و جنگلهای خویش از تعرض سپاه خلفا، مصون ماندند و تا وقتی تدریجاً و تا حدی تحت تاثیر ارشاد و هدایت علویان طبرستان به آیین تازه گردن ننهاده بودند بارها در نواحی مجاور به هرچه در قلمرو فاتحان افتاده بود نیز تعرض می کردند و از قزوین تا ری همه جا به غارت می پرداختند و به همین سبب مدتها در نزد فاتحان همچون دشمنان سهمگین اسلام تلقی می شدند.

یک اسطوره که نظیر آن درباره طوایف کرد و توجیه بیابانگردی آنها هم نقل می شد ریشه تبار این قوم را به کسانی می رساند که می بایست مغز سر آنها

ماران ضحاک را تغذیه کنند و خوالیگران او که در حق این بیگناهان دلسوزی داشتند بی آنکه ضحاک از این ماجری خبر یابد از هر دو تن آنها یکی را پنهانی آزاد می کردند و پیداست که چنین اسطوره یی، هم متضمن اشارت به درهم آمیختگی نژاد قوم بود و هم خوی جنگجویی و بیگانه دشمنی و شهرگریزی را در آنها توجیه و الزام می کرد. سیمای جنگجویان قوم با سبلتهای زیبا و چهر اشقرفام، و موهای بلند و آشفته و با سپر و زوبین دیلمانی خویش تصویر جالبی از جنگجویان شکست ناپذیر در اذهان اقوام مجاور باقی می گذاشت. درست است که این جنگجویان از سرکردگان خود فرمانبرداری داشتند و در مورد صلح و جنگ تسلیم حکم سرکردگان و سالاران دودمانی خویش بودند اما خوی جنگجویی که یک ویژگی آنها محسوب می شد کار حکام ولایات مجاور و حتی کسانی را که دیلمیان به عنوان جنگجوی مزدور به خدمت آنها در می آمدند غالباً دشوارمی ساخت.

با آنکه، از اوایل عهد اسلام دیلمیان و هرز در یمن و اسواران سیاه در ری و شوش در آیین جدید استواری نشان دادند و بعدها در بین مسلمین از اخلاف آنها کسانی به عنوان محدث و لغوی و نحوی و شاعر عرب زبان نام و آوازه یافتند لیکن بیشترینه ساکنان کوهستان دیلم تا مدتها بعد از پایان فتوح همچنان مستقل باقی ماندند و در فاصله بین عهد خلافت عمر تا دوران مامون بر موجب روایات، اعراب هفده بار ناچار شدند برای منقاد ساختن این طوایف مغرور و سرسخت به آن حدود لشکرکشی نمایند حتی با آنکه هارون خلیفه هم چون به ری آمد (۱۸۹ ه.ق) سرکرده یی از طوایف دیلم

به نام جستان دیلمی را نیز مثل تعداد دیگری از سرکردگان طوایف آن حدود نزد خود پذیرفت و به آنها خلعت و نواخت داد سرزمین دیلم همچنان برای اعراب ناگشوده باقی ماند و امارت جستانیان هم در آن حدود منجر به آنکه قوم را وادار به قبول آیین تازه سازد نشد. حتی بعدها سرکردگان قوم مثل اسفار و مرداویج با وجود اظهار اسلام از احساسات ضد تازی خالی نبودند.

مع هذا خوی مهمان نوازی و جوانمردی و میل به حمایت از ستمدیدگان قوم سبب شد تا مخالفان خلیفه، مخصوصاً علویان که غالباً از جانب خلیفه و عمال آنها تعقیب می شدند در نزد اینان مورد حمایت واقع شوند و ازینجمله علویان زیدی، طی اقامت طولانی در بین آنها آیین اسلام و مذهب شیعه را در بین ایشان توانستند نشر نمایند. بدینگونه با آنکه مذاهب اهل تسنن هم از طرق دیگر تا حدی تدریجاً در بین آنها رواج یافت طوایف کوهستانهای دیلم، غالباً تمایل ضد عباسی پیدا کردند و به مذاهب شیعه علاقه خاص نشان دادند چنانکه دیار دیلم یکچند تحت تاثیر علویان طبرستان کانون مذهب زیدی گشت بعدها طی چند قرن، به نشر و رواج آیین اسمعیلی کمک کرد و با ظهور خاندان بویه، که نام دیالمه از آنها در تاریخ پر آوازه گشت، مذهب امامیه در قلمرو آنها و حتی در بغداد خلیفه نیز نفوذ فوق العاده یافت.

ورود طوایف دیلم در صحنه حوادث عصر که نقش قابل ملاحظه یی به برخی سرکردگان آنها در برخورد با سلاله های محلی و قدرتهای بزرگ عصر دارد، مخصوصاً در دنبال انحطاط و انقراض علویان طبرستان شدت و اوج

بیشتر یافت. البته سلاله محلی قوم دیلم که آل جستان خوانده می شد استقلال خود را در تختگاه خویش، رودبار الموت، از مدتها قبل حفظ کرده بود و در مقابل خلفا عباسی هم اظهار طاعت ظاهری را مغایر با حفظ قدرت خانوادگی نمی یافت.

این سلاله محلی با آنکه یکچند یحیی بن عبدالله علوی را به رغم خلیفه عباسی پناه داد (۱۷۶ ه.ق) و حتی مانع اعلام عصیان او هم نشد باز، در وقتی که هارون الرشید خلیفه عباسی به ری آمد از جانب وی مورد تایید واقع گشت و خلیفه امیری را که در آن زمان، درین نواحی امارت داشت مورد دلجویی و استمالت قرار داد (۱۸۹ ه.ق). بعد از این امیر که مرزبان بن جستان نام داشت نواده اش وهسودان بن جستان با گرایش به مذهب زیدیه به مخالفان خلیفه پیوست و با علویان طبرستان بیعت نمود و از آنها پشتیبانی کرد (۲۵۰ ه.ق). پسرش جستان هم، به استثنای یک فترت کوتاه همچنان (ح ۳۰۴ ه.ق) حامی و مدافع زیدیه باقی ماند.

مع هذا برادر وی، علی بن وهسودان، که به خدمت عباسیان درآمد با قتل وی (ح ۳۰۷ ه.ق) سلاله جستانیان را از تبعیت زیدیه خارج کرد و حتی داعی صغیر فرمانروای زیدی طبرستان را یکچند توقیف و محبوس داشت. قتل این علی بر دست محمد بن مسافر که ظاهراً غیر از ناخرسندی از ارتباط با مسوده (= عباسیان) انتقام جوی از خون وهسودان هم محرک آن بود مرده ریگ امارت جستانیان را به سیاه چشم بن خسرو فیروز برادر زاده علی منتقل کرد اما فرمانروایی او هم به دست اسفار بن شیرویه خاتمه یافت (۳۱۶ ه.ق) و از آن پس هرچند باز جستانیان گه گاه سکه امارت می زده اند

ظاهراً قدرت بی منازع و قابل ملاحظه یی نداشته اند. فی المثل کسانی از آنها مانند ماناذر (وفات ح ۳۶۰ ه.ق) و پسرش خسرو شاه (وفات ح ۳۹۶ ه.ق) غالباً یا محکوم به تبعیت از قدرت روحانی علویان هوسم و یا تحت الحمایه آل بویه بوده اند. با اینهمه، اعقاب آنها ظاهراً تا پایان عهد آل بویه چیزی از نام و آوازه آل جستان را دستاویز داعیه امارت های محدود محلی خویش می یافته اند.

یک شاخه فرعی و در عین حال رقیب این سلاله هم در ناحیه طارم حدود قزوین و سفیدرود به وجود آمد که محمد بن مسافر دیلمی بنیانگذار آن بود و به نام کنگریان یا آل مسافر خوانده می شد. این محمد بن مسافر خراسویه نام دختر جستان بن وهسودان را در حباله داشت و به همین سبب با قتل علی بن وهسودان از قتل پدر زنش انتقام کشید. با آنکه وی نام خود را از سالار به محمد و نام پدرش اسوار (= اسفار) را به مسافر تبدیل کرده بود خاندان وی بیشتر سالاریان خوانده می شد و سلاله اخلاف او که بعدها در آذربایجان کسب قدرت کرد نیز به همین عنوان بیش از عنوان آل مسافر مشهور شد. محمد بن مسافر قلعه سمیرم (= شمیران) را در طارم تختگاه خویش ساخت. آنچه ابودلف مسعر بن المهلهل شاعر و سیاح عرب در وصف این قصر و طرز بنای آن می گوید تصویری از نوع فرمانروایی محلی قوم دیلم را عرضه می کند و جالب آنست که این شاخه از حکام محلی دیلم برخلاف جستانیان مذهب اسمعیلی داشته اند نه زیدی اما مخالفت با عباسیان هم می بایست در مخالف آنها با اعقاب جستانیان که به سبب

ارتباط با آل بویه گه گاه با عباسیان مماشات می کردند عامل عمده یی باشد.

سالاریان طارم گه گاه نیز به نام کنگر (یا لنکر) که از اجداد محمد مسافر بود کنگریان خوانده می شدند. خاندان کنگر ظاهراً مدتها قبل از عهد محمد مسافر بر قلعه شمیران و تمام ناحیه طارم تسلط یافته بودند اما محمد در تحکیم و تزیین قلعه اهتمام و علاقه بسیار نشان داد از جمله با جلب معماران و اهل صنعت که بعد از ورود به آنجا بی آنکه دیگر هرگز اجازه خروج بیابند در تزیین و تعمیر آن می کوشیدند بنای شمیران را رفعت و جلالی آوازه انگیز بخشید. قدرت و صلابت او حتی مایه بیم و ناخرسندی خانواده اش شد چنانکه پسرانش وهسودان و مرزبان با کمک مادر خود خراسویه وی را توقیف کردند (۳۳۰ ه.ق). با آنکه عنوان امارت طارم همچنان به نام او بود به دنبال عزیمت مرزبان بن محمد به تسخیر آذربایجان حکومت طارم و قلعه شمیران در عمل در دست وهسودان باقی ماند.

وهسودان چنانکه از یک سکه او (۳۴۱ ه.ق) بر می آید و آنچه در باب برادرش مرزبان گفته اند نیز آن را تایید می کند مذهب اسمعیلی داشت اما این گرایش اسمعیلی سالاریان و بعضی دیگر از امرا گیل و دیلم که هم به مذهب باطنی منسوب شده اند ظاهراً بیشتر بهانه اظهار مخالفت با مسوده عباسی بوده است تا گرایش واقعی به مذهب. مع هذا فعالیت تبلیغی ابو حاتم رازی (وفات ۳۲۲ ه.ق) داعی اسمعیلی ظاهراً در نشر عقاید باطنی در بین اقوام گیل و دیلم درین اوقات باید قابل ملاحظه باشد. به هر حال هرچند در ظهور آل بویه

ناحیه طارم و قلعه شمیران سالاریان را به حفظ استقلال کامل دیرینه خویش موفق نداشت باز تا عهد طغرل سلجوقی و در سالهایی که ناصرخسرو علوی در آغاز مسافرت طولانی خویش به این نواحی رسید قلعه شمیران هنوز در دست اعقاب محمد بن مسافر بود.

از توالی این حوادث، در سرزمین های مجاور کرانه جنوبی دریای خزر و کوهستانهای اطراف آن حاصل عمده یی که بعد ار انقراض دولت علویان زیدی عاید گشت انفجار نیروی تراکم یافته طوایف جنگجوی گیل و دیلم بود که در خارج ازین نواحی و مخصوصاً در ولایات جبال و جرجان به وسیله سرکردگان این طوایف دولتهایی به وجود آورد که برخی از آنها نیز دیرپا بود چنانکه در داخل این نواحی هم آنچه در دنبال این حوادث پیش آمد استمرار قدرت سلاله های ملوک جبال بود که هرچند به صورت قبل از عهد علویان تمام استقلال محلی آنها حفظ نشد باز چیزی ازین قدرت موروث برای پاره یی از آنها تا سالها بعد باقی ماند و البته رهایی از تقالید قدیم و گرایش به آیین جدید هم در جستجوی راه حل هایی که بقای قدرت و نفوذ دیرینه آنها را تضمین می کرد تاثیر عمده داشت و این امری بود که آنها آن را مخصوصاً به فعالیت های تبلیغی علویان شیعی و امامان زیدی مدیون بودند.

سرزمینهای واقع در کرانه جنوبی دریای خزر که جرجان و طبرستان در جانب شرقی آن صحنه قدرت علویان شد و دیلمان و گیلان در طرف غربی آن طوایف گیل و دیلم را از عهد جستانیان و آل مسافر معارض و منازع قدرت خلیفه بغداد ساخت در پناه حصار کوهستانهای جنوبی خویش که شامل جبال دماوند (= دنباوند) و

دیلمان و رویان و طبرستان می شد طی سالها در مقابل تهدید مهاجمان درایستاد چنانکه حکام و امرا محلی این نواحی تا مدتها بر سکه های خویش خط پهلوی و نقش عهد ساسانی را همچنان به کار می بردند و تا ظهور دعوت زیدیه در اکثر کوهستانهای این نواحی مردم همچنان بر آیین ها و سنت های باستانی خویش باقی ماندند.

در واقع با آنکه اعراب به دنبال فتح حلوان و نهاوند در تسخیر بلاد ماد و فهله که نزد آنها ولایت جبال خوانده می شد با مشکل عمده یی مواجه نشدند و از طریق ولایت قومس که شامل سمنان و دامغان و بسطام در جنوب دامنه های شرقی جبال طبرستان می شد به حدود خراسان و جرجان هم نفوذ کردند در نواحی طبرستان تا مدتها مجال نفوذ برای آنها پیدا نشد و فتح ری و قزوین و قومس نفوذ آنها را در ماوراء جبال واقع در شمال این بلاد به سرعت و آسانی تحقق پذیر نساخت وقتی هم ساخت مدتها سلطه آنها را متزلزل و بی ثبات و به هر حال از سطوت و صلابتی که در نواحی دیگر با آن همراه بود خالی نگهداشت. درین نواحی سرکردگان گیل و دیلم با حرکتهای تعرضی قدرت عمال خلیفه را غالباً متزلزل می کردند و پادشاهان محلی جبال هم، در کوهستانهای طبرستان بی آنکه راه تعرض پیش گیرند غالباً با تدبیر و ثبات عزم و احیاناً یا تادیه اندک مایه خراج یا مال صلح قلمرو خود را مدتها از نفوذ اجانب در امان نگهداشتند.

به هر حال در آغاز سالهای فتوح به سبب صعوبتی که در عبور ازین سلسله جبال در پیش بود برای اعراب جرئت و فرصت اقدام جدی در تسخیر این نواحی حاصل

نیامد و بعدها که در نواحی هامونی این بلاد از جانب نواحی شرقی مجال حاصل نیامد و بعدها که در نواحی هامونی این بلاد از جانب نواحی شرقی مجال دست اندازی دست داد با وجود غلبه یی که آنها بر شهرهای واقع در باریکه ساحل جنوبی خزر پیدا کردند نواحی کوهستانی همچنان در دست حکام محلی باقی ماند و بعضی ازین پادشاهان جبال موفق شدند به هر نحوی ممکن می شد قدرت محلی خود را طی قرنها حفظ نمایند.

ازین جمله ولایت جرجان در قسمت شرقی این سرزمین ها از جانب شرقی و شمالی خویش در سمت دهستان به صحراهای خوارزم و اطراف خراسان مربوط می شد و به همین سبب نه فقط اعراب این زمان بلکه ترکان عهد قبل از اسلام هم از این «نقطه عریان» گه گاه امنیت این سرزمین ها را عرضه تهدید می کردندو اما ولایت گیلان در قسمت غربی این نواحی در پناه جبال دیلمان از تعرض ایمن بود. در واقع قسمتهای هامونی این جبال که محل اقامت طوایف گیل بود، با آنکه جبال دیلمان آنها را از تعرض مهاجمان داخل فلات در امان می داشت خود در مقابل طوایف کوه نشین دیلم چاره یی جز همزیستی و دوستی سازشکارانه نداشت. به علاوه وجود این طوایف دیلم برای نواحی غربی کوه و هامون طبرستان هم گه گاه کمتر از نواحی قزوین و ری مایه تهدید نمی شد.

اما طبرستان که در آغاز ظاهراً فقط عنوان بخش کوهستانی نواحی بین دیلمان و قومس می شد بعدها مخصوصاً از قرن ششم هجری به بعد، به نام بخش هامونی آن نواحی، بیشتر به عنوان مازندران شهرت یافت و البته بخش کوهستانی، آن را همواره از حوادثی که در ولایات جبال و نواحی که بلندیهایشان گه گاه از چهار

هزار متر تجاوز می کرد، در شیب دامنه های خویش جنگلها و مراتع بسیار داشت و توالی بارانها و جریان رودها تمام این سرزمین ها را از کوه و هامون، غالباً سرسبز و شاداب نگه میداشت. آنچه نزد عامه «عجایب طبرستان» خوانده می شد و غالباً از تفاوت وضع اقلیم و اختلاف گیاهان و جانوران این ناحیه ناشی می شد تا حدی بدان سبب که بلندیهای جبال و معابر دشوار این سرزمین ها را برای مردم داخل فلات تقریباً دسترس ناپذیر می ساخت در افوه و السنه با مبالغه بسیار نقل می گشت و این خطه سرزمین دیوان خوانده می شد، هوای آن غالباً ناسازگار و مردم آن هم ستیزه کار و ناتراش تصویر می گشت.

باری، حدود طبرستان درآن ایام در طرف جرجان از تمیشه آغاز می گردید و در جانب گیلان و دیلم تا چالوس در ولایت تنکابن کشیده می شد. مقارن عهد ظهور علویان و دوران سامانیان، آنگونه که از اشارات مولف کتاب حدودالعالم بر می آید طبرستان ناحیتی آبادان بود و با خواسته بسیار. طعام بیشترینه مردم هم ماهی و نان برنج بود و به سبب بسیاری باران که در آن نواحی هست در آن روزگاران هم مثل امروز بام خانه ها با سفال سرخ پوشیده می شد.

در بخش هامونی، شهرها آباد و بازرگانی غالباً به رونق بود. صید انواع ماهی ها و مرغان دریایی، کشت برنج و تربیت کرم ابریشم، ساختن پارچه ها و دستارهای ممتاز طبری، و درست کردن اشیاء و ظروف چوبینه به این بازرگانی تحرک بیشتر می داد.

در بین این شهرهای هامونی سری و آمل هر یک روزگاری چند تختگاه ولایت بودند. آمل که مدتها به

دنبال غلبه اعراب تختگاه عمده عمال خلیفه محسوب می شد در آن ایام از قزوین بزرگتر بود، و در آن حوالی شهری بدان وسعت دیده نمی شد. آمل بارو و بازار و بیمارستان و دو جامع کهنه و نو داشت. غالب مایحتاج زندگی هر روزینه خود را تهیه می کرد و حتی سالها بعد چنان بود که به قول مولف نزهه القلوب اگر به محاصره می افتاد به چیزی از خارج نیاز نداشت.

ساری یا ساریه در مشرق آمل از زمان طاهریان در قرن سوم هجری، برای حکام عرب، تختگاه ولایت شد و چنانکه از اشارت مقدسی بر می آید در آن زمان بر گرد بارو خندقی داشت و مسجد جامع با چندین بازار در آنجا دیده می شد. پارچه های فاخر از آنجا صادر می شد و بازرگانی قابل ملاحظه یی داشت. در میان سایر شهرهای این نواحی، ناتل یا ناتله به فاصله پنج فرسخ در سمت غربی آمل، و چالوس (= شالوس) تقریباً با همین فاصله در جانب غربی ناتل واقع بود. در آن ایام شالوس چنانکه مقدسی می گوید مسجدی داشت، با قعله یی ساخته از سنگ. به علاوه معابر سخت کوهستانی آن راهگذار بین دیلمان و طبرستان بود و چنان موضع استواری داشت که به گفته اصطخری اگر نگاه داشته می شد عبور از آن ممکن نبود. شهر میله در مشرق آمل بود و در مشرق ساری هم شهری به نام مهروان و سپس شهری به اسم نامیه واقع بود. شهر مامطیر (= ممطیر) در محل بار فروش کنونی (= بابل) واقع بود و مسجد جامع با روستاها و آبادی های بسیار داشت. تمیشه یا طمیس تقریباً در انتهای حدود شرقی طبرستان بر سر راه استرآباد واقع بود که ولایت جرجان از آنجا شروع می شد و در مجاورت آن هم طبرستان شهرکهایی داشت.

بخش کوهستانی که دره ها و معابر صعب العبور رشته های جبال آن را به پاره کوه ها تقسیم می کرد درین ایام و از مدتها پیش به نام خاندانهای محلی یا خداوندان این پاره کوهها خوانده می شد. ازین جمله در جانب غربی باذوسپان کوه واقع بود که رویان و شهرک های کجور (= کجه) و نور را شامل می شد و بعدها با جمله شهرها و آبادی های کوهستانی خویش به ولایت رستمدار شهرت یافت و این رشته کوه ها که از جانب غربی به جبال دیلمان و از سمت جنوب به بلندیهای شمال ری مربوط می شد از لحاظ جمعیت بیشتر تحت نفوذ عناصر گیل و دیلم واقع بود . به همین سبب گاه آن را ولایتی مستقل خارج از طبرستان به حساب می آوردند. رویان که بین آمل و قزوین واقع می شد در جانب شرقی به سی سنگان و در جانب غربی به نمک آبرود در مشرق تنکابن می رسید و اقامتگاه فرمانروایان سلاله بادوسپان (= فاذوسبان) بود که یکچند نیز استندار (= استاندار) خوانده می شد.

در مشرق ولایت رویان، جبال قارن بود با نزدیک ده هزار آبادی، که دامنه شمالی آن به نواحی آمل و ساری می رسید و بلندیهای جنوبی آن بر دشتهای قومس اشراف داشت . تمام آن شامل نواحی هزار جریب و سوادکوه و جبال لاریجان کنونی بود. ازینجمله جبال ونداد هرمزد شانل قسمتی از کوه های هزار جریب می شد. لفور (= لبوره) و هرمزد آباد دژ های عمده آن بشمار می آمد و هرمزد آباد که قصر برخی فرمانروایان خاندان قارن- از جمله مازیار- در آنجا بود و با ساری و آمل به یک اندازه فاصله داشت نیز به همین کوه ها مربوط می شد. پاره کوه دیگر ازین جمله که

جبل شهریار، یا شهریار کوه خوانده می شد نیز بخشی از دودانگه هزار جریب به شمار می آمد. شهر عمده آن شهمار بود اما قلعه آن که تختگاه فرمانروایانش محسوب می شد پریم (= فریم) نام داشت و در جنوب ساری واقع بود. محلی هم به نام طاق درین پاره کوه وجود داشت که از قدیم جایگاه خزاین و پایگاه دفاع این جبال به شمار می آمد.

بخش دیگری از جبال قارن، در محل سواد کوه کنونی، شروین کوه یا جبل شروین خوانده می شد و دامنه های جنوبی آن تا به حدود قومس گسترش داشت. گردنه یی به نام شلفین نیز که سوادکوه و فیروزکوه را از هم جدا می سازد گویا هنوز نام آن در تلفظ عامیانه و ضبط تحریف یافته خویش نگهداشته باشد.

در قلمرو جبال قارن لاریجان از مهمترین شهرهای کوهستانی طبرستان محسوب می شد و قلعه یی استوار داشت. در دوره قدرت مسمغان دنباوند هم ظاهراً یک چند لاریجان در جزو قلمرو او بود. دنباوند (= دماوند) که شهر کنونی آن در قدیم پیشان نام داشت با دو شهرک عمده به نام ویمه و شلنبه و با قله رفیع کوه سر بر فلک کشیده اش که از عجایب طبرستان به شمار می آمد قلمرو سلاله مسمغان بود که منصب مذهبی وی سابقه دیرینه داشت و حکام این خاندان هم غالباً با سلاله های مجاور در صلح و جنگ بودند و در قلعه خویش- نامش استوناوند- نیز تا مدتها بعد از پایان عهد اموی به هر نحوی بود سرزمین نیاگان خود را از تعرض بیگانه مصون نگهداشتند.

روایات محلی که شاید اخبار بلاذری و طبری هم در برخی موارد از تاثیر آنها خالی نباشد در مورد فتح

این بلاد نیز مثل ضبط توالی سلاله ها و فرمانروایان آنها از مبالغه ها و مسامحه هایی که در شایعات منقول در افواه معمول است خالی نمی نماید. مع هذا شک نیست که جبال دیلمان و طبرستان تا مدتها کوششهای مکرر مهاجمان را جهت نفوذ به داخل کوه و هامون این بلاد بی توفیق گذاشت. فتح ری هم که در دفاع از آن اهتمام زیادی نشد، ورود اعراب را به قلمرو خداوندان جبال آسان نکرد. مسمغان دماوند و فرمانروای گیلان و طبرستان با مصامحه یی که خود را از قبول آن ناگزیر دیدند اعراب را که خود برای تجاوز به ماوراء این جبال آمادگی کافی نداشتند از اقدام به این امر منصرف کردند (ح سنه ۲۲ ه.ق). مال مصاحمه یی هم که آنها تادیه آن را تعهد کردند البته مبلغ قابل ملاحظه یی به شمار نمی آمد و فقط نشانه اظهار تبعیت رسمی و ظاهری بود لیکن اعراب هم به سبب صعوبت راه های کوهستانی آن اندک مال را از صاحب طبرستان قبول کردند و مدتها متعرض آن حدود نشدند.

مع هذا بر موجب این روایات، سعید بن العاص در عهد خلافت عثمان و مصقله بن هبیره شیبانی در دوران امارت معاویه نیز سعی بی فایده یی درین باب به جا آوردند که جزئیات لشکرکشی های آنها بدانگونه که درین روایات هست خالی از مسامحه یی نمی نماید. درباره سعید بن العاص که از جانب عثمان ولایت کوفه داشت گفته اند دو سبط رسول خدا (ص) نیز در لشکری که او به طبرستان آورد حاضر بودند و همچنین آورده اند که ابن عباس و مالک اشتر و تعدادی از صحابه رسول نیز با وی همراه بودند (۲۹ و به قولی ۳۰ هجری). خبر حاکی از آنست که سعید از طریق قومس که با اعراب صلح

کرده بود، به دنبال مصالحه یی که با اهل جرجان کرد در تمیشه واقع در مرز شرقی طبرستان با مقاومت اهل ولایت مواجه شد و آنجا را به حیله و با وعده دروغ فتح کرد. شهر نامیه را هم در همان حالی تسخیر نمود و با آنکه درین نواحی کشتار فراوان کرد از آن حدود پیشتر نتوانست رفت ناچار به صلح بازگشت اما خبر این لشکرکشی ها مخصوصاً در آنچه راجع به شرکت نوادگان رسول خدا در آمده است محل اشکال است و تردیدی که در آن باب شده ات ازینجاست.

در مورد مصقله در روایت ابن اسفندیار ضمن خبر اشارتی به اقدام وی در مورد فدیه اسیران بنی ناجیه هم هست. اما به موجب خبر چون مصقله به دنبال فرار از پرداخت مال فدیه به معاویه پیوست از آنجا که «وقتی دیگر به طبرستان رسیده بود» ادعا کرد که با چهار هزار مرد طبرستان را مستخلص توان کرد و با آنکه معاویه ده هزار، و به قولی بیست هزار کس، با او همراه کرد از عهده اثبات دعوی برنیامد و چون دشمن از روی کید از پیش او بگریخت مصقله با سپاه خویش به داخل جبال لشکر برد و به قتل و غارت پرداخت اما دشمن در مضایق جبال راه بر وی فرو گرفت و در پایان دو سال زد و خورد، بالاخره در حدود رویان با صخره هایی که از کوه بر سپاه وی فرو غلطاند وی و تمام سپاهش را به هلاک آورد و از آن پس دیگر هرگز خبری به اعراب نرسید. از جزئیات این خبر که بعدها روایات محلی را متضمن اشکال می سازد قول کسانی است که بنی ناجیه را اهل طبرستان و آشنایی مصقله را با این ولایت مربوط به قصه آنها پنداشته اند و حقیقت آنست که این طوایف در حدود بصره می زیسته اند و

پیداست که در طبرستان آن عهد نه آیین نصاری وجود داشت و نه مهاجران عرب، و همین معنی جزئیات خبر را محل تردید می سازد.

به هر حال شک نیست که سعی گزاف یا بیهوده سعید بن العاص و مصقله بن هبیره هیچ یک منجر به فتح این بلاد یا قسمتی از آن نگشت. محمد بن الاشعث بن قیس الکندی هم که به روایت بلاذری، عبدالله بن زیاد والی اموی در عراق وی را به فتح طبرستان فرستاد ازین لشکرکشی جز فضاحت و کشته شدن پسرش ابوبکر حاصلی عاید نکرد و با خفت و رسوایی مجبور به تخلیه طبرستان گردید.

باری حاصل این تاخت و تازهای بیهوده آن شد که اعراب تا مدتها در این نواحی از غزو و بسط فتوح خودداری کردند و وقتی هم به این حوالی می رسیدند از توغل در نقاط دوردست کوهستانی برحذر بودند. نفوذ قطری بن الفجائه رئیس خوارج هم در قلمرو اسپهبد دابویی هرچند در آخر منجر به جنگ با وی و قتل قطری گشت (۷۸ ه.ق) در اول فقط نوعی پناهندگی بود و با کشته شدن او بی آنکه چیزی از سرزمین طبرستان برای خلیفه فتح شود حجاج و خلافت اموی از تهدیدی جدی هم رهایی یافت. اظهار طاعت اسپهبد هم فقط جنبه اسمی داشت و به قدرت و استقلال محلی و خانوادگی او لطمه یی وارد نمی کرد.

در دنبال این واقعه هم قتیبه بن مسلم الباهلی سردار عرب که در عهد ولید بن عبدالملک ولایت خراسان یافت (سنه ۸۵ ه.ق) به روایت ابن اسفندیار با اسپهبد طبرستان یگانگی و دوستی نمود اما وقتی یزید بن مهلب الازدی در عهد خلافت سلیمان بن عبدالملک و به حکم او

عزیمت خراسان کرد از طریق جرجان در حدود تمیشه کروفری کرد، در جرجان هم دوبار با صول سرکرده ترکان نواحی دهستان سر و کار یافت و درنده خویی خود را در کشتارهای بیهوده نشان داد. در طبرستان با مقاومت جنگجویان محلی و با سختی معابر رو برو شد و در محاصره دشمن چنان به تنگی افتاد که برای خروج از طبرستان با وعده و پیام با اسپهبد کنار آمد و در مقابل دریافت مبلغی جزیی که فقط اقدام دور از احتیاط وی را توجیه می کرد توانست خود را از تنگنای این لشکرکشی بیفایده (سنه ۹۸ ه.ق) خلاص کند و بدینگونه از کروفری که در رویان و دنباوند کرد و از کشتار فجیعی که در جرجان از ترکان صول و متحدان آنها نمود جز غارت اموال مختصر ترکان و جز مالی اندک که اسپهبد پرداخت و سالانه معادل آن را هم تعهد کرد اما هرگز به نحو منظم پرداخت نشد، بهره یی حاصل نکرد.

در عهد خلافت مروان حمار هم که سپاه سیاه جامگان ابومسلم در ادامه قیام ضد اموی خویش از خراسان به حدود ری رسید چون ابومسلم نامه به اسپهبد طبرستان و مسمغان دماوند نوشت و آنها را به اظهار طاعت و ادا خراج خواند، اسپهبد این دعوت را که متضمن اظهار مخالفت با دولت در حال سقوط اموی بود پذیرفت (سنه ۱۳۱ ه.ق) اما مسمغان آن را رد کرد و با آنکه ابومسلم لشکری هم به حرب او فرستاد توفیقی نیافت و مسمغان تا زمان خلافت منصور همچنان از اظهار طاعت به عباسیان خودداری داشت. اما اسپهبد ظاهراً با ابومسلم پنهانی تفاهم یافت. چنانکه در دنبال قتل خدعه آمیز و ناجوانمردانه ابومسلم بر دست منصور،

چون سنباد مجوس، باعنوان فیروز اسپهبد، به خوانخواهی ابومسلم برخاست و در ری با تصرف خزاین و اموال او آماده مبارزه طولانی با خلیفه گشت ظاهراً اسپهبد طبرستان، نامش خورشید بن دادمهر هم با او تبانی کرد (سنه ۱۳۷ ه.ق). در همین واقعه بود که یک قصاب عرب، از اهل ری، با نام عمر بن العلاء عده یی بر گرد خویش فراز آورد و با اظهار مخالفت با سنباد خود را مورد توجه عمال خلیفه ساخت. شکست و فرار سنباد که در دنبال مقابله او با سپاه جهوربن مرازعجلی در بیابان های بین ری و همدان روی داد، وی را به درخواست پناهندگی و جلب توافق اسپهبد واداشت و هرچند اسپهبد او را پناه داد، قتل سنباد به دست یک تن از خویشان اسپهبد وی را از درگیری با خلیفه رهایی داد.

باری، هرچند قتل سنباد، عباسیان را از مشکل جنگ داخلی تازه یی رهایی بخشید و اسپهبد را هم به تجدید تعهد در پرداخت مال صلح واداشت اما چندی بعد منصور سپاه گرانی به همراه پسرش مهدی به فتح ولایت گسیل کرد. سر کردگان این سپاه که شامل خازم بن خزیمه تمیمی، روح بن حاتم مهلبی و ابوالخصیب مرزوقی و بعدها عمربن العلاء می شد در برخورد با اتحاد بین مسمغان و اسپهبد و در عبور از مضایق جبال به تنگنایی سخت افتادند (۱۴۱ ه.ق). مع هذا با دست زدن به حیله جنگی به داخل قلمرو اسپهبد راه یافتند و اسپهبد که بخش عمده قلمرو خود را از دست داد چون زن و فرزند خویش را نیز در دست اعراب اسیر یافت دست به خودکشی زد (ح ۱۴۴ ه.ق).

با اینهمه به رغم پادگانها و پاسگاهها (= مسالح) که اعراب از آن پس در سراسر بلاد هامون در طبرستان برقرار کردند (۱۴۶ ه.ق) و با آنکه عمال خلیفه در آمل و سایر بلاد آن نواحی مستقر شدند تا مدتها فتح طبرستان منجر به استقرار قدرت عاری از تزلزلی در آنجا نشد حتی یک شورش عام که چندی بعد به رهبری اسپهبدان خاندان قارن و باوند بر ضد اعراب در سرتاسر طبرستان درگرفت (۱۶۴ ه.ق) استمرار روح مقاومت را در اهل ولایت و ناخرسندی شدید آنها را از سلطه اعراب نشان داد. فقط در دنبال قیام و سرانجام قتل مازیار (۲۲۴ه.ق) بود که قدرت عباسیان در بخش هامونی طبرستان تا حدی مستقر شد و حکام جبال هم با اظهار تبعیت از خلیفه همچنن قسمتی از قدرت محلی خود را حفظ کردند.

در بین عمال خلیفه که درین مدت، از پایان عهد اسپهبد خورشید تا پایان دوران مازیار در طبرستان از جانب عباسیان حکومت کردند، بر وفق روایات محلی ابوالخصیب در ساری مسجد جامع بنا نهاد (ح ۱۴۴ ه)، ابو خزیمه (خازم) بسیاری «از وجوه اعیان گبرکان» ولایت را قتل کرد (ح ۱۴۶ه.ق)، ابوالعباس طوسی پاسگاهها (= مسالح) در سراسر طبرستان از تمیشه تا چالوس برقرار داشت، روح بن حاتم مهلبی «جور و ظلم و بیحرمتی» فراوان کرد (ح ۱۴۸ه.ق)، خالد بن برمک در نوبت نخستین (ح ۴-۱۵۱ ه.ق) با اهل ولایت طریق رفق و مجامله پیمود و هر مالی که در ولایت حاصل می شد در عمارت صرف می نمود اما در نوبت دوم رفتارش چنان بود که عزلش از ولایت موجب خرسندی مردم می شد، عمر بن العلاء بیش از یک بار به حکومت ولایت رسید (ح ۱۵۵

ه.ق) و سرانجام در همین ولایت وفات یافت، سعید بن دعلج شهرک سعید آباد را در نواحی رویان بنا نمود، عبدالحمید مضروب به سبب تندرویهایی که در جبایت خراج کرد شورش عام را در سراسر طبرستان به وجود آورد (۱۶۴ ه.ق)، روح بن حاتم که بعد ازو دوباره به طبرستان آمد همچنان مثل دفعه اول ظلم و بدسیرتی پیش گرفت حتی کسانی را به کوهستان ها می فرستاد و زنان آزاد را به اسارت می گرفت، خلیفه بن سعید اهل آمل را به خشم آورد و نایب او به نحو فجیعی مورد قتل و اهانت واقع شد، عبدالله بن سعید حرشی رفتارش نزد عامه خوشایند نبود و نایب او نیز بر دست اهل جبل کشته شد (ح ۱۸۷ ه.ق)، و این دو حادثه خلیفه عباسی را واداشت تا در مسافرت به حدود ری برای استمالت اسپهبدان و تامین از طاعت اهل ولایت با آنها از در دوستی در آید، عبدالله بن مالک از طرف خلیفه دستوری یافت تا در عین مماشات با اسپهبدان و بدون توسل به جنگ و خونریزی از توسعه قدرت آنها جلوگیری کند (ح ۱۹۳ ه.ق)، و بالاخره موسی بن حفص نواده عمر با العلا و پسر او محمد بن موسی دوران حکومتشان با بسط قدرت مازیار در جبال مواجه شد، و به دنبال خاتمه شورش مازیار (۲۲۴ ه.ق)، ولایت طبرستان به قلمرو طاهریان خراسان ملحق گشت و سرانجام بروز ناخرسندی عام و ظهور دعوت علویان به قدرت آنها در طبرستان خاتمه داد (۲۵۰ ه.ق) و غلبه علویان که دعوت آنها در بین طوایف گیل و دیلم در نواحی رویان و دیلمان پا گرفته بود ولایت طبرستان را طی چندین سال از حیطه قدرت خلفا خارج نمود.

در باب گذشته این روایات، در ادوار بلافاصله قبل از اسلام، معلومات قابل اعتماد روشنی از منابع موثق به دست نمی آید. از سکه ها و آثار هم آنچه حاصل می شود همه جا به رفع ابهام کمک نمی کند و ناچار به روایات محلی باید اعتماد کرد که آن نیز در ضبط نام ها و توالی فرمانروایان و مدت فرمانروایی آنها غالباً آکنده از خلط و اشتباه است و عناصر حماسی و افسانه یی و آنچه امروز شایعات و تبلیغات خوانده می شود در پاره یی موارد آن ها را به کلی نامعقول و بی اعتبار نشان می دهد.

تا آنجا که از روایات بر می آید، از آغاز عهد ساسانیان بلکه از دوران ماقبل آنها سلاله یی منسوب به تخمه ارد شیر درازدست و از جمله ویسپوهران و «اصحاب بیوتات» درین نواحی با عنوان پتشخوارگر شاه امارت محلی دیرینه داشته اند و این عنوان که قرنها بعد نزد نویسندگان اسلامی به صورت تحریف یافته فرشوادجر شاه بر بعضی سلاله های محلی ادوار تالی هم اطلاق شده است منشا عنوان عربی ملک الجبال و ملوک جبال (= جرشاه، گرشاه) در مورد اینگونه پادشاهان محلی طبرستان گردیده است.

ذکر یک تن از پادشاهان این خاندان در روایات به صورت جشنسف شاه یا ماه گشنسپ آمده است که آنچه به نام «نامه تنسر» در توجیه طرز حکومت ساسانیان و طرح برخی مباحث مربوط به اصول سیاست آنها در آن عصر باقی است در جواب نامه یی از موبدی تنسر نام فرض شده است که خطاب به اوست و هرچند در صحت انتساب این نامه ی=به یک موبد عهد اردشیر بابکان اظهار تردید شده است این تردید وجود جشنسف را که مخاطب نامه است

در محل سوال قرار نمی دهد و اگر این نامه هم در عهد خسرو انوشروان تحریر و تالیف شده باشد وجود یک خاندان مستقل محلی را به عنوام فرشادجر شاهان در این ایام الزام می کند و اشکالی هم که به استناد اختصاص «آذری» به نام گشنسب به خاندان سلطنتی آل ساسان در باب صحت نام یک همچو پادشاه مستقل مربوط به عهد اشکانی اظهار کرده اند آن اندازه قوی نیست که وجود این نام را در آن ادوار به کلی نفی کند و ظاهر آنست که طبقه لشکری و خاندان سلطنتی در عهد ساسانیان این «آذر» را به سبب سابقه یی که در اعتقاد آنها در حفظ قدرت پادشاهان و لشکریان داشته است به نیایش گرفته اند و خود را بدان منسوب کرده اند و اگر این «آذر» قبل از آنها در اعتقاد عام منشا آنگونه خاصیت نمی بود البته نزد آنها هم محل توجه و موضوع نیایش نمی گشت.

به هر حال از روایات بر می آید که خاندان جشنسف تا زمان قباد اول (= کواذ) با همین عنوان پتشخوارگر شاه، در ولایت طبرستان و رویان و گیلان و احیاناً پاره یی دیگر از ولایات جبال (= ماه، ماد) حکمروایی داشته اند و از عهد این پادشاه، به سبب تزلزل و انقلابی که ظهور مزدک و فرقه منسوب به او در احوال اداری کشور پدید آورد، ظاهراً حکومت جبال از دست این خاندان بیرون آمد.

در دنبال این ماجرا بود که کیوس (= کاوس) پسر ارشد قباد، چنانکه پروکوپیوس مورخ بیزانسی هم خاطرنشان می کند از جانب پدر با عنوان پتشخوارگر شاه به فرمانروایی ولایت طبرستان انتخاب شد و با آنکه وی بعد از پدر در دنبال دعوی سلطنت و اظهار

مخالفت به امر برادر خود خسروانوشیروان به قتل آمد، بعدها اندک زمانی پس از عهد یزدگرد سوم سلاله یی از حکام محلی، با نام آل باو یا باوندیان با عنوان اسپهبد که ظاهراً مدتی بعد از نیل به قدرت به خویش دادند، نژاد خود را به کیوس بن قباد رساندند و بدینگونه خود را وارث واقعی ولایت طبرستان نشان دادند.

اگر روایت حمزه اصفهانی در سنی ملوک الارض و اشارت مولف مجهول مجمع التواریخ والقصص که ظاهراً ماخوذ از حمزه است اساس قابل اعتمادی داشته باشد و خسروانوشیروان نیز در زمان حیات پدر یکچند عنوان فذشخوارگر شاه داشته است چنان می نماید که قباد در اواخر عمر قبل از آنکه خسرو پسر کهتر را در جانشینی خود بر کیوس پسر ارشدش ترجیح دهد، نخست یکچند عنوان پتشخوارگر شاه را به خسرو داده باشد و سپس چون سرانجام خسرو را به ولیعهدی برگزیده است این عنوان را همراه با امارت مستقل طبرستان و ولایات وابسته به کیوس واگذاشته باشد.

با اقدام به قتل کیوس هم که عنوان حکومت طبرستان بلافاصله از وی و خاندانش انتزاع شد حکومت این ولایت به موجب روایات از جانب خسرو به خاندان زرمهر سوخرا واگذار شد. تردیدی که بعضی محققان در صحت این روایت کرده اند و اینکه پنداشته اند این روایت را بعدها برای بزرگداشت خاندان قارن برساخته اند ظاهراً اساس درست ندارد چراکه در دوران اسلامی خاندان سوخرا در جبال قارن و قسمتی از نواحی مجاور آن در اراضی هامون طبرستان از مدتی طولانی که سابقه آن به آسانی تا عهد خسروقباد می رسد املاک و نفوذ

محلی داشته اند و نظارت بر قدرت خاندان مهران در ولایت ری هم که در همین اوقات ظاهراً اقطاع آنها بوده است تسلط و وجود خاندان سوخرا را در طبرستان قابل توجیه می سازد، و خسرو هم که از آغاز سلطنت تا حدی هم برای ارضاء نجباء ناراضی، از شیوه سیاست پدرش قباد احیاناً با لحن انتقاد یاد کرده است به احتمال قوی باید برای نشان دادن احترام به حقوق نجبا، در دنبال اقدام به قتل مدعی و معارض سلطنت خویش و شاهزاده یی که شاید به علت ارتباط با فرقه پیروان مزدک تا حدی هم مورد نفرت یا سوءظن نجبا بوده است قلمرو حکومت وی را به خاندان زرمهر سوخرا که قباد با اقدام ناجوانمردانه به قتل وی موجبات دلسردی نجبا و اهل بیوتات را از خدمت به دستگاه آل ساسان فراهم آورده بود واگذار نموده باشد، تا هم خطای پدر را جبران نماید و هم از اهل بیوتات که در ماجرای ظهور فرقه پیروان مزدک به سبب لطمه شدید اجتماعی به ناخرسندی و دلسردی مهلک دچار گشته بود بدینوسیله استمالتی کرده باشد.

مع هذا استمالت از خاندان زرمهرسوخرا به هیچ وجه خسرو را متعهد به حفظ و ابقاء تمام طبرستان در حیطه تملک آنها نمی داشت. انوشیروان با سوءظن آمیخته به خدعه و تدبیر همواره متوجه این نکته بود که تفویض تمام این سرزمین به فرمانروای واحد، با توجه به جبال صعب العبور ولایت که نظارت لشکرکشی به آن را همواره دشوار می نماید خطر جدایی و انفصال این نواحی را از باقی مانده قلمرو سلطنت در پی دارد از این رو هر قسمت از کوه و هامون ولایت را به حکمران مستقلی می سپرد و حکمرانان را هم غالباً از

بین خاندانهای متخاصم یا تیره های متنازع خاندان واحد بر می گزید و به قول ابن اسفندیار به عهد خویش ضبط ملک طبرستان برین جمله فرمود و یکسر به هیچ کس نداد، الا «مقسوم، به نواحی پیشوایان و مهتران بنشاند». وقتی هم ضمن اصلاحات اداری و حکومتی با لغو منصب واحد «ایران سپاهبدیه» تمام کشور را از جهات اداری و نظامی به چهار ربع تقسیم کرد، قسمت غربی را با ولایت گیلان جزو قلمرو اسپهبد آذربایجان و قسمت شرقی آن را با جرجان تابع اسپهبد خراسان قرار داد و بدینگونه چون مرتبه اسپاهبد خراسان و آذربایجان هم مثل مرتبه سایر اسپهبدان بین اهل بیوتات دست به دست می گشت طبرستان از خطر تجزیه و انفصال ایمن ماند و حتی لشرکشی هایی که درعهد خسروپرویز، جهت مقابله با تهدید ترکان، طبرستان و گرگان را عرضه تاخت و تاز بین ترکان مهاجم و ارمنیان مدافع ایران ساخت به استقلال آن لطمه یی نزد.

به علاوه درین سرزمین ها هم در آن ایام، مثل سایر ولایات داخل فلات در کنار مقامات کشوری و لشکری صاحبان مراتب مذهبی نیز با املاک و تیولهای وسیع که داشته اند قدرت فرمانروایان را محدود می کرده اند. از جمله مخاطب نامه تنسر خود، نمونه یی ازین گونه ارباب مناصب مذهبی است که امثال وی نظیر این نقش را از آغاز عهد ساسانیان بر عهده داشته اند.

در سرزمین طبرستان، ولایت دنباوند (= دماوند) تختگاه یک سلاله از این ارباب مناصب مذهبی بود که مسمغان (= رئیس مجوس) خوانده می شد و ظاهراً فرمانروایی آن نواحی را با اشراف بر احوال مغان ولایت جبال و خراسان، از سالها باز به ارث داشت.

بدینگونه جبال دماوند که در افسانه ها با قصه ارمائیل و ضحاک مربوط می شد فرمانروایی حکام خود را با قصه همین ارمائیل که با این عنوان در درگاه افریدون به وزارت رسید ارتباط می داد و سابقه حکمرانی مسمغان را درین ولایت به دوران اساطیر کهن مرتبط می کرد.

به هر تقدیر قدیمیترین ذکری که در روایات مورخان اسلامی از سلاله های محلی در طبرستان هست مربوط به مسمغان دنباوند و اسپهبد طبرستان معروف به گیل گیلان است که هر دو سلاله مقارن فتح بلاد ری و جبال (سنه ۲۲ ه.ق) با اعراب مصالحه کرده اند- مسمغان دماوند با نعیم بن مقرن و اسپهبد طبرستان با سوید بن مقرن و نسخه صلح نامه ها هم در روایت طبری هست. درین صلح نامه ها اسپهبد طبرستان فرخان و مسمغان دنباوند مردانشاه نام دارد و احاطه طبری بر اخبار ولایت خویش در صحت نام های این فرمانروایان جای تردید باقی نمی گذارد. صلح نامه ها هم حاکی از آنست که این فرمانروایان با پرداخت مالی به اعراب، سرزمین خود را از هجوم قوم در امان داشته اند.

از احوال مسمغانان دنباوند به دنبال این صلح (سنه ۲۲ ه.ق) چندان خبری در دست نیست اما از اخبار فتوح بر می آید که ظاهراً سعید بن العاص هم هفت سالی بعد ازین واقعه درین حدود با حکام دنباوند و رویان مصالحه کرده باشد (سنه ۲۹ ه.ق). همچنین نقل است که در پایان عهد اموی، چون ابومسلم از حکام طبرستان درخواست تا مال صلح یا خرابی را که قبول کرده اند به وی بپردازند (سنه ۱۳۱ه.ق)، با آنکه اسپهبد طبرستان این پیشنهاد را قبول کرد مسمغان بلافاصله آن

را رد کرد و در جواب تندی که به ابومسلم داد او را خارجی و یاغی خواند، لشکری هم که ابومسلم به دفع او گسیل کرد کاری از پیش نبرد و او تا زمان منصور از تعرض عباسیان مصون ماند. در واقعه خروج راوندیه در کوفه هم که جان خلیفه منصور به خطر افتاد (سنه ۱۳۷ ه.ق) ابرویز نام برادر مسمغان که به خاطر رنجیدگی و ناخرسندی از برادر به درگاه خلیفه آمده بود در دفع این فتنه به خلیفه یاری کرد و مورد اعتماد او هم واقع شد. چندی بعد نیز که مهدی عباسی به اشارت پدرش منصور به غز و ری آمد (سنه ۱۴۱ه.ق) این ابرویز با سپاه اعراب بود. مقارن آن ایام اسپهبد دابویی، نامش خورشید با مسمغان در جنگی سخت درگیر شده بود و لشکر به دماوند آورده بود. چون از عزیمت سپاه مهدی به غز طبرستان آگهی یافت با مسمغان صلح کرد وبه اتفاق وی با اعراب دست به جنگ زد. اما جنگ طولانی شد و با وجود مقاومت مسمغان به جبال رویان هم کشید. اشارت و توصیه ابرویز برادر مسمغان سبب شد که عمربن العلا را که در واقعه خروج سنباد هم در آن ولایت به خلیفه خدمت کرده بود به فتح طبرستان گسیل دارند. سرسختی فریقین منجر به جنگی سخت شد و سرانجام قلعه طاق که محل خزاین و پناهگاه زن و فرزند اسپهبد بود به دست اعراب افتاد و اسپهبد از ناچاری خویشتن را هلاک کرد (۱۴۴ ه.ق). مسمغان هم مغلوب و هلاک شد و زن و فرزند وی نیز مثل کسان اسپهبد خورشید به اسارت رفت و بدینگونه دنباوند و طبرستان به دست اعراب افتاد.

مع هذا قدرت محلی سلاله مسمغان که ابرویز برادر فرمانروای مغلوب مدعی وراثت آن بود ظاهراً به وسیله او اما با قبول تبعیت از دربار خلیفه ادامه یافت و

بدینگونه قدرت محلی این سلاله مدتها بعد از انقراض سلسله اسپهبدان دابویه یی نیز همچنان در حدود دماوند باقی ماند چنانکه در واقعه کلار واتحاد امرا دیلم و رویان برای حمایت از داعی زیدی- حسن بن زید- و مخالفت با سلطه عمال طاهریان در طبرستان (سنه ۲۵۰ ه.ق) مسمغان دنباوند هم مثل فاذوسپان رویان شرکت داشت و ظاهراً در جنگهایی که با غلبه علویان در طبرستان روی داد باقی مانده قدرت محلی این سلاله هم به پایان رسید.

در واقع بعد از شکست و هلاک مسمغان و نقشی که برادرش ابرویز در ویرانی آن خاندان یافت سرزمین دنباوند جزو قلمرو خلیفه درآمد و هرچند نام مسمغان باز تا یکچند به عنوان حاکم محلی باقی ماند مسمغان دماوند از آن پس تابع عامل یا حکمرانی بود که از جانب خلیفه بر ولایت جبال و قومس یا نواحی ری و قزوین حکم می راند و مقارن غلبه سرکردگان دیلم و گیل که سرانجام قدرت آل بویه و آل زیار از آن میان پدید آمد از سلاله مسمغان در دنباوند ظاهراً دیگر نقش و نشانی باقی نبود.

اما اسپهبدان دابویی که در همان آغاز حمله اعراب مثل مسمغان دنباوند با مهاجمان کنار آمدند ظاهراً در همان ایام یا مقارن اواخر سلطنت یزدگرد سوم در حدود گیلان و نواحی غربی طبرستان کسب قدرت کرده بودند. با آنکه فرمانروایی آنها بنابر مشهور مبتنی بر حکم و فرمان یزدگرد بود باز آنگونه که از روایات محلی بر می آید چندی قبل از آغاز سلطنت یزدگرد و ظاهراً در فترت بعد از عهد خسرو پرویز این خانواده از نواحی غربی و حدود دربند و آذربایجان به

گیلان و جبال دیلمان آمده بودند. مقارن ورود آنها به این نواحی هم ولایت طبرستان به دنبال قتل کیوس و آوارگی اولاد و اخلاف او در اطراف به خاندان زرمهرسوخرا که جبال قارن اقطاع آن بود و از همانجا بر تمام ولایت از کوه و هامون نظارن می کردند تعلق داشت. یک تن از فرنانروایان همین خاندان؛ نامش آذرولاش، بود که به حکم یزدگرد سوم امارت طبرستان را به نیای خاندان دابویه واگذاشن و خود با قبول تبعیت از وی فرمانروایی محلی خاندان زرمهرسوخرا را در جبال قارن همچنان ادامه داد.

این نیای نام آورخاندان دابویی در روایات محلی گاوباره و گیل گیلان (بعدها گیل بن گیلانشاه) نام داشت و پیداست که ظاهراً با شهرت و رواج این نام دوستانه و لقب گونه نام اصلی وی تدریجا به کلی در افوه از تداول خارج شده باشد. بر وفق این روایات محلی که به هر حال در توالی نام و مدت حکومت فرمانروایان هرگز نمی تواند مورد اعتماد تام باشد نسب این گاوباره به جاماسپ شاه، برادر قباد اول پادشاه ساسانی می رسید. گفته اند وقتی قباد بعد از فرار از حبس دوباره بر تخت سلطنت دست یافت با قتل یا تبعید این برادر موجب آن شد که خاندان جاماسب یکچند در نواحی دربند و ارمنستان آواره گونه به سر برند. مع هذا ذکر این واقعه در مآخذ دیگر نیست قبول آن را تا حدی دشوار می کند.

با این حال اگر آنگونه که در روایات محلی آمده است اولاد جاماسپ یکچند در نواحی دربند و ارمنستان با جنگ ئ ستیز کسب قدرت کرده اند چون سرانجام از آن حدود به ولایت گیلان و نواحی غرب طبرستان که جزو

قلمرو حکام آذربایجان به شمار می آمد بازگشته اند و تا پایان دولت خویش نیز از طوایف گیل و دیلم توقع حمایت و چشم یاری داشته اند چنان می نماید که در مدت آوارگی ها و تاخت و تاز هایی هم که در حدود ارمنستان و دربند داشته اند لابد جنگجویان از گیل و دیلم با آنها همراه بودند. پس اینکه بازگشت آنها به حدود ولایت گیل و دیلم یزدگرد را تفویض حکومت طبرستان به آنها مصمم کرده است باید بدان سبب باشد که پادشاهی ساسانی در آن اوضاع و احوال آشفته و بی ثبات خواسته است دوستی و اعتماد طوایف گیل و دیلم را نسبت به این خاندان وسیله استفاده از قدرت آنها در حفظ تمام خطه طبرستان از هجوم دشمن کرده باشد.

به علاوه چون نجبا و اهل بیوتات نیز در عهد قباد همواره نسبت به جاماسپ تعلق خاطری نشان می داده اند یزدگرد با واگذاری امارت طبرستان به شاهزاده معرف به گاوباره در واقع باید پیش خود پنداشته باشد که موجبات رضایت نجبا را هم تا حدی فراهم می کند. اما اینکه صلح نامه سوید بن مقرن (سنه ۲۲ ه.ق)، در همان عهد حیات یزدگرد (وفات ۳۱ه.ق) این اسپهبد طبرستان را فرخان می خواند نشان می دهد که شاهزاده خاندان جاماسپ، هرچند در بین اتباع گیل و دیلم خویش به سبب دوستی و از روی سادگی گیل گیلان و گاوباره خوانده می شده است نام اصلی وی فرخان بوده است و وجود فرخان های دیگر درین سلسله هم سابقه این نام را در نزد بنیانگذار سلسله قابل تایید می سازد.

عنوان اسپهبد خراسان هم که از جانب یزدگرد به این شاهزاده جاماسپی داده شد ظاهراً نشان آنست که

پادشاه ساسانی با اعطای این عنوان به گاوباره، قلمرو وی را از بستگی آذربایجان که گیلان و دیلمان و نواحی غربی طبرستان در آن ایام جزو آن به شمار می آمده است جدا کرده است و بدینگونه ولایت طبرستان غربی را با طبرستان شرقی به هم پیوسته است و دفاع و حفظ تمام ولایت را به گیل گیلان و شاهزاده یی که آنهمه مورد طاعت و تکریم طوایف جنگجوی گیل و دیلم بوده است واگذار کرده است و سایر فرمانروایان محلی مثل آذرولاش از خاندان زرمهرسوخرا را نیز تحت فرمان او نهاده است. اقدام دیگر یزدگرد که گویند چون صاحب طبرستان با لحن اتمام حجت وی را به جبال آن سرزمین دعوت کرد، وی با آنه این دعوت را نپذیرفت او را مورد محبت قرار داد و عنوان اسپهبد بدو عطا کرد، بدون شک به این گیل گیلان مربوط نیست چراکه دعوت کننده با آنکه صاحب طبرستان- یعنی صاحب قطاع قسمتی از ولایت- بوده است، هنگام عرض و تقدیم دعوت مرتبه اسپهبد نداشته است و فروتر از آن بوده است. بنابراین به احتمال قوی دعوت کننده باید از خاندان قارن و از حکام محلی نواحی شرقی جبال قارن بوده باشد و اگر اصل دعوت هم محل تردید گردد باری قصه آن نشان می دهد که خاندان قارن با این داستان خواسته اند عنوان اسپهبدی را که آنها بعد از انقراض قدرت اولاد گاوباره به خود بسته اند بر پایه یی رسمی و قابل اعتماد مبتنی کرده باشند.

به هر حال نام گاوباره و گیل گیلان به احتمال قوی باید اسم دوستانه یی باشد که جنگجویان گیل و دیلم از روی انس و آشنایی و به نشانه دوستی و پیوند قلبی به این شاهزاده جاماسپی دوران آواره گی ها و

تاخت و تازهای دربند و ارمنستان داده باشند و چنان می نماید که رفتار بی تکلف و برخورد غیر رسمی او با این همرزمان دیرینه یادگار دوستی های همان سالهای آوارگی خود و پدرانش با آنها بوده است و با چنین سابقه یی شهرت او به عنوان هایی چنین دوستانه در بین یاران طبیعی است و عجب نیست که متداول گشتن این عنوان ها نام اصلی وی را تدریجاً در روایات منقول در افوه به دست فراموشی سپرده باشد.

البته از احوال گاوباره جز آنکه عنوان فرشوادگرشاه را هم که در روایات محلی تحریف گونه یی از لقب پتشخوارگر شاه است نیز در لقب وی افزودند و به دنبال وفات آذرولاش که با سقوط از اسب جان باخت جمله نعمت و مال او به وی رسید در روایات محلی چیز قابل اعتمادی در دست نیست و هرچند پاره یی اطلاعات که آنجا در باب اولاد وی آمده است ممکن است به خود وی مربوط باشد اختلاط و اغتشاش این اطلاعات تحقیق بیشتر در حوادث و احوال واقعی عصر او را ناممکن می کند. با این حال دابویه هم که بر وفق این روایات بعد از وی وارث عنوان گیل گیلان و پتشخوارگر شاه شد ظاهراً خورشید بن فرخان باشد و سلسله هم هرچند ممکن است از لقب او ماخوذ باشد چنان می نماید که مربوط به یک شاهزاده جاماسپی قبل از عهد فرخان بوده باشد که نام اصلی وی دادبویه بوده است. به هر حال هرچند این خاندان غالباً متکی به طوایف گیل و دیلم بوده اند ظاهراً بنیانگذار خاندان بعد از دریافت عنوان حکومت طبرستان، در حدود ساری که به «نقطه عریان» ولایت نزدیک بود، و مجاورت ثغر تمیشه و جرجان در آنجا دفاع از ولایت را برای اسپهبد ولایت آسان می

ساخت مستقر گشت و آذرولاش هم با تسلیم این ولایت به او، خود به جبال قارن رفت و اقطاع خاندان زرمهر سوخرا با حکومت جبال آن نواحی را با اظهار تبعیت نسبت به خاندان اسپهبد بر عهده گرفت.

مقارن استقرار اسپهبدان آل دابویه که تختگاه آنها شامل بخش هامونی نواحی شرقی طبرستان نیز می شد در بخش کوهستانی نواحی غربی هم دوده یی از حکام محلی به نام آل باذوسفان (= باذوسبان) در رویان صاحب قدرت بود که فقط بعد از اسپهبد خورشید (۱۴۴ه.ق) و به دنبال انقراض خاندان اسپهبدان دابویی از طبرستان، تدریجاً از زاویه خمول نسبی بیرون آمد. از جمله در شورشی که به تحریک ونداد هرمزد از آل قارن و اسپهبد شروین از آل باوندی در سراسر طبرستان بر ضد اعراب به راه افتاد (۱۶۴ ه.ق) و همچنین در شورشی که در کلار بر ضد عمال طاهریان روی داد (سنه۲۵۰ ه.ق) و به روی کار آمدن علویان زیدی در طبرستان منجر گشت نقش آنها بیشتر مشهود گشت.

اگر روایات محلی که این سلاله را هم مثل سلالهٔ دابویه به گیل گاوباره و خاندان جاماسپ شاه می رساتند اختراع ادوار بعد و مبنی بر سعی در جعل انساب و مفاخر نباشد با توجه به این نکته که نواحی رویان هم در تمام دوران قدرت آل دابویه تحت نظارت و فرمان آنها واقع بود و حتی در جنگهای مربوط به مصقله بن هبیره هم با آنکه قتل و نابودی مهاجمان در ولایت رویان روی داد (ح ۵۲ ه.ق) دفاع ازین نواحی و جنگ با دشمن در عهده فرخان بزرگ اسپهبد دابویی بود پیداست که خاندان باذوسفان با وجود حکومت محلی در کوهستان، در تمام آن مدت نقش مستقل قابل ملاحظه یی

نداشت و هرچند نیای این خاندان با نیای آل دابویه بر وفق روایات برادر بود ظاهراً نسبت وی در مقابل دابویه، مثل مرتبه بادوسپان نسبت به مرتبه اسپهبد تلقی می شد و در واقع آنگونه که در مراتب اداری و نظامی عهد ساسانی، پادوسبانان زیردست اسپهبدان محسوب می شدند این تیره از خاندان گاوباره هم در دوره قدرت اسپهبدان دابویی جز تصدی امور کشوری ولایت که با حکومت محلی جبال رویان همراه بود قدرت و اختیار دیگری را واجد نبودند و ظاهراً مرگ اسپهبد خورشید و انقراض قدرت آل دابویه در نواحی رویان قدرت محلی آنها را تا حدی رنگ استقلال داد.

اشارت روایات به آنکه این خاندان برخلاف آل دابویه به سبب «عدل و رافت» خویش قرنها بعد از آنها هم باقی ماند در واقع توجیه معماگونه یی است از آن نکته که در مدت غلبه آل دابویه خاندان بادوسپان به هیچ وجه قدرت و استقلالی را که موجب اعمال ظلم و خشونت بر رعایا تواند شد نداشته اند. همچنین اینکه در باب بعضی از فرمانروایان محلی این خاندان جز اینکه به «نان دادن و خوان گستردن» شهره بوده اند چیزی در روایات مذکور نیست امارت محلی آنها را در دوران قدرت آل دابویه از نوع کدخدایی ولایت و مباشرت املاک سلطانی که در بعضی موارد جزو وظایف بادوسبانان بوده است نشان می دهد و به احتمال قوی نظام حکومت پدرانه شامل نظارت بر قبایل محل و مشورت با سرکردگان طوایف بوده است که ابوریحان بیرونی لغو آن را در طبرستان با تاسف تلقی می کند و گناه آن را به زیدیه طبرستان خاصه اطروش منسوب می دارد. این نکته هم که اسپهبذان در مواقع ضرورت و به هنگام احتیاج

به جمع سپاه غالباً به همین نواحی رویان می آمده اند و حتی بعدها علویان نیز همین شیوه را داشته اند نشان آنست که شیوه کدخدایی بادوسپانان درین نواحی ارتباط با سرکردگان محلی و طوایف مجاور را درینگونه موارد بیشتر قابل اعتماد می ساخته است.

خاندان دیگر که هم روایات محلی سابقه فرمانروایی آنها را به عهد ساسانیان می رساند آل باوند بود که در عین حال اندک مدتی بعد از وفات یزدگرد، در بخش کوهستانی نواحی شرقی طبرستان به وجود آمد (ح سنه ۴۵ ه.ق) و به دنبال فترتی کوتاه که بر اثر قتل بنیانگذار آن برایش پیش آمد دیگر بار تدریجاً در قسمت عمده طبرستان و گاه در تمام آن کسب قدرت کرد. اما آنچه درین روایات در باب طرز روی کار آمدن باوبن شاپور بنیانگذار این خاندان و انتسابش به کیوس بن قباد شاهزاده ساسانی نقل کرده اند بیشتر تصنعی و «سرهم اندازی» به نظر می رسد و چنان می نماید که ناقلان این و روایات یا احوال اجداد این خاندان را با قصه گاوباره خلط کرده اند یا عمداً آن اخبار و روایات مشابه را به منظور تفخیم و تکریم این خاندان برساخته اند تا هم سابقه آنها را متضمن حیثیت خانوادگی قابل ملاحظه یی نشان دهند و هم با انتساب آنها به کیوس فرمانروایی طبرستان را برای آنها عنوان موروثی فرا نمایند.

در هر حال پاره یی شباهت ها بین قصه «باو» و داستان «گاوباره» هست که تکرار مضمون واحد به نظر می رسد. به علاوه اینکه در اخبار فتوح ذکری از باو به عنوان فرمانروای طبرستان یا قسمتی از آن در میان نیست فرمانروایی وی و سلاله باوند را در سالهای هجوم

مصقله و آل مهلب در طبرستان بعید نشان می دهد. طرز انتخاب باو هم به امارت که هم بر موجب اینگونه روایات وقتی اهل طبرستان از وی درخواست می کنند تا رهبری آنها و حمایت و دفاع از سرزمین آنها را در مقابل تهدید مهاجمان بپذیرد وی از آنها خطی مشتمل بر آمادگیشان در «فدا کردن نفوس و دماء» می ستاند با نوع انتخاب رهبران مذهبی برای قیادت عام بیشتر شباهت دارد تا انتخاب یک قائد جنگی و نظامی.

در واقع نیز به تصریح همین روایات بنیانگذار این سلسله از عزلتکده یک آتشگاه که گویند یک چند «سر تراشیده» بود و در آنجا اعتکاف کرده بود به قیادت جنگی می رسد و بعید نیست که قصه جنگهای او در التزام موکب خسرو پرویز و یزدگرد مثل داستان هنرنمایی پدرش شاپور بن کیوس در جنگ خسروانوشروان با خاقان ترکستان هم جز افسانه یی چند که برای توجیه و تقریر سابقه جنگی خاندان باو به هم بافته باشند نباشد. به علاوه اینکه ولاش نام از سرکردگان خاندان زرمهرسوخرا وی را به دنبال چند سالی فرمانروایی به زخم خشت هلاک می کند نیز ظاهراً نشانه یی از اعتراض طبقه جنگجویان نجبا بر قیادت جنگی یک موبد آتشگاه باشد. به هر تقدیر، هم امارت این خاندان در دوره آل دابویه و هم انتساب آنها به شاهزاده کیوس می تواند در نزد مورخ محل تردید باشد و خاندان باوند، آنگونه که از این قصه ها بر می آید به احتمال قوی باید از نسل مغ یا هیربدی از اهل نواحی ری باشد که در قسمتی از جبال طبرستان صاحب نفوذ و اقطاع بوده است و اعتلا به امارت جبال اخلاف او را، آنگونه که در آن ادوار غالب ارباب قدرت درین

نواحی رسم داشته اند، به سعی در جعل یک نسبت ساسانی واداشته باشد تا بدینگونه قدرت و سلطه خود را در انظار عام مبنی بر حق موروث سازند و حیثیت و اعتبار خود را از سلاله های دیگر حاکم بر ولایت پایین تر نیاورند.

بدینگونه، با آنکه در باب تعداد و توالی فرمانروایان و اصل و منشا سلاله ها روایات محلی از آشفتگی ها و افسانه پردازیهای بسیار خالی به نظر نمی رسد باز نقد و تحلیل آنها می تواند تصویری را که مردم ایران درین نواحی از احوال گذشته خویش در خلطر داشته اند تا اندازه یی برای مورخ روشن نماید خاصه که معلومات سکه شنا سی و گزارش های دیگر نیز گه گاه این تصویر را می تواند دقیق تر سازد. هرچند رفع تمام ابهام هایی که درین روایات هست ممکن نیست پاره یی واقعیت ها که ازین جمله به دست می آید حتی اگر به درستی در مکان و زمان واقعی خویش جایگزین نشود احوال نفسانی حاکم بر نفوس را درین نواحی و درین ادوار تا حدی معلوم می دارد.

باری، تا آنجا که ازین روایات و مقایسه آنها با ماخذ و اطلاعات دیگر بر می آید همزمان با آغاز فتوح اسلامی و مقارن با اواخر عهد سلطنت یزدگرد سوم سرزمین طبرستان در دست اعقاب زرمهرسوخرا از خاندان قارن بود و هرچند این نواحی از جانب ولایت قومس و جبال کمتر عرضه تهدید اعراب واقع می شد باری از جانب جرجان و خراسان که در همان اوقات ترکان حدود دهستان و صحراها هم آنجا را تهدید می کردند «نقطه عریان آسیب پذیری» داشت که اعراب را هم از همان

نواحی به وسوسه تجاوز به قسمت هامونی این سرزمین ها می انداخت.

مقارن همین ایام بود که در نواحی غربی طبرستان یک سلاله جنگجو که حمایت و تقویت طوایف و سرکردگان گیل و دیلم هم پشتیبان وی بود، قدرت محلی قابل ملاحظه یی یافت و یزدگرد هم سرکرده این خاندان را که نسب به شاه جاماسپ برادر قباد و عم خسرو اول می رسانید ظاهراً به امید آنکه در هنگام ضرورت از نیروی وی استفاده کند به امارت تمام ولایت که در آن ایام خاندان زرمهر به سبب اختلافات خانگی از عهده اداره آن بر نمی آمد انتخاب کرد و این شاهزاده را که در بین اتباع گیل و دیلم خویش گاوباره و گیل گیلان خوانده می شد با منصب اسپهبد عنوان حکومت طبرستان و لقب پتشخوارگر شاه داد.

این گاوباره که «گیل» هم خوانده می شد و نام اصلیش فرخان (ابن داذ بویه ؟) بود، در همان اوان سلطنت یزدگرد با مصالحه یی که با اعراب کرد (سنه ۲۲ ه.ق) ولایت را از تجاوز دشمن در امان نگهداشت پسرش خورشید بن گیل معروف به دابویه، بعد از وی به امارت طبرستان رسید و او حکومت نواحی کوهستانی رویان را ظاهراً با نظارت در امور کشوری تمام قلمرو خود به برادر داد. این برادر که بادوسپان نام و یا، به احتمال قوی تر، عنوان همین حکومت مبنی بر نیابت او بود بعدها بنیانگذار سلاله یی شد که سلسله باذوسپانان نام گرفت. این سلاله مدتها در ولایت رویان به همان حکومت کوچک محلی اکتفا کرد اما تیره فرخان به عنوان اسپهبد و پتشخوارگر شاه تمام طبرستان را زیر نظارت و فرمان داشت حتی خاندان زرمهر و قلمرو

آنها در جبل قارن هم با حفظ استقلال محلی تحت نظارت آن واقع گشت. جانشین دابویه هم فرخان نام داشت، که او را فرخان بزرگ خوانده اند و مورخان محلی و عرب هم از وی گه گاه به عنوان ذوالمناقب یاد کرده اند.

آنچه در باب توالی و مدت فرمانروایان این سلاله از شاهزادگان جاماسپی در روایات محلی و گزارش های ما خوذ از آنها هست غالباً چنان از اختلاف و تناقض مشحون می نماید که هرگونه سعی در رفع آنها غیرممکن یا بیهوده به نظر می رسد و مخصوصاً اخبار راجع به عهد فرخان بزرگ زیاده ازحد مغشوش و عاری از نظم و انسجام می نماید. مع هذا حوادث عمده یی که بر وفق این روایات در فاصله بین عهد فرخان اول (ح سنه ۲۲ ه.ق) و وفات فرخان بزرگ (ح سنه ۱۰۰ ه.ق) در طبرستان روی داد و فقط قسمتی از آن به عهد فرخان بزرگ مربوط تواند شد، غیر از مقاومت شدید اهل جبال در لشکر کشی مصقله (ح سنه ۵۲ ه.ق)، دفع هجوم محمد ابن اشعث (ح سنه ۶۱ ه.ق) و قتل قطری (ح سنه ۷۸ ه.ق) که به وسیله اسپهبد دابویی رهبری گردید پاره یی وقایع داخلی را هم شامل می شد که غالباً در نهایت به تحکیم قدرت این سلاله انجامید.

ازین جمله بود دفع تهاجم ترکان از نواحی مجاور ثغر جرجان، تعمیر و ترمیم بنای شهر ساری، جلب عناصر نواحی (کوهستان ؟) به بلاد هامون که ناخرسندیهای اهل شهر را سبب می شد، رفع عصیان جنگجویان دیلم که به آسانی حاضر به قبول انضباط نمی شدند و وسوسه کسب غنایم جنگی گه گاه بهانه یی برای خشم و سرکشی آنها می شد، و هرچند این جمله در طی روایات به عهد فرخان بزرگ منسوب می شد ممکن است برخی ازین احوال نیز

همانند آنچه در مورد لشکرکشی های مصقله و وقایع مربوط به محمد بن اشعث و قطری بن فجائه نقل کرده اند به دوران اسپهبدان قبل از وی مربوط باشد.

آنچه فرخان بزرگ با آن روبرو شد مخصوصاً واقعه هجوم یزید بن مهلب ازدی بود که در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک به غزو جرجان و طبرستان آمد. در حوالی جرجان این سردار عرب به دنبال زد و خوردهای خونین طولانی، صول سرکرده ترکان را که برین نواحی مستولی بود، به قبول طاعت و پرداخت مال صلح مجبور کرد. اسپهبد فرخان که ولایت خویش را معروض تهدید یافت نخست کوشید با تعهد مبلغی «مال صلح» یزید و سپاه وی را از ورود به طبرستان مانع اید (سنه ۹۸ ه.ق) اما پسر مهلب طالب جنگ بود و اسپهبد که یاری سر کردگان گیل و دیلم را جلب کرد در جنگی که ناچار به منطقه کوهستانها کشیده شد ارتباط اعراب را با باقی سپاه خلیفه در داخل فلات قطع کرد. تلفات و خساراتی که درین جریان بر سپاه مهاجم وارد آمد به قدری سنگین بود که یزید ناچار شد پنهانی فرستاده یی غیر رسمی نزد اسپهبد گسیل دارد تا او از جانب خود و با تشویق و تهدید از فرخان برای عقب نشینی سپاه خلیفه تامین حاصل نماید. بالاخره نیز با قراری رسمی که متضمن تعهد صلح از طرفین بود سردار عرب با دریافت مبلغی به مراتب کمتر از آنچه اسپهبد قبل از جنگ به وی پیشنهاد کرده بود و بعد از دادن تلفات بسیار و تحمل وهن و خواری بسیار عقب نشست و باقی مانده سپاه شکست خورده اش را به زحمت از تعرض و تهدید دشمن رهانید.

اما در بازگشت به راه جرجان بدان سبب که اهل آن نواحی درین مدت پیمان صلح گذشته را نقض کرده

بودند با آنها به جنگ پرداخت و در همین جنگ بود که چون پنج هزار تن از سپاه وی کشته شد سوگند خورد که به خون قوم آسیا بگرداند و چون در ایفای این سوگند هرقدر از آن جماعت خون روان نمی شد آب بر آن خونها بست تا روان شد و آسیابی از آن خونابه ها به گردش آمد و یزید پاس سوگند را که نقض آن در نظرش از آن خونریزیها ناروا تر می نمود، گندم در آسیا کرد و از آرد آن نان خورد و بدینگونه شرم و وهنی را که در هجوم به طبرستان بر وی رفته بود بدین وسیله به گمان خود جبران کرد.

بر وفق روایات محلی، دو سالی بعد از واقعه جنگ و صلح با یزید بن مهلب فرخان بزرگ درگذشت (ح سنه ۱۰۰ ه.ق) و مالی هم که پرداخت آن تعهد شد هرگز مرتب پرداخت نشد و مطالبه آن هم برای اعراب، با تجربه یی که در واقعه شکست پسر مهلب حاصل شده بود، آسان نبود. به هر حال بعد از فرخان ذوالمناقب پسر مهترش دادمهر (= دادبرزمهر) به امارت رسید. اما امارت او که دوازده سال هم بیشتر نکشید تقریباً بدون حادثه گذشت. ظاهراً مال صلح گه گاه به اعراب پرداخت شد و اگر هم پرداخت آن قطع می شد مطالبه آن به جنگ و لشکرکشی نکشید.

با وفات اسپهبد داذمهر که ظاهراً در حدود سنه ۱۱۲ هجری واقع شد امارت ولایت به پسرش خورشید بن داذمهر رسید که هنگام مرگ پدر شش سالی بیش نداشت. ازین رو عم وی فرخان کوچک به وصیت برادر نیابت او را به عهده گرفت. اما وقتی خورشید بالغ شد (ح ۱۲۰ ه.ق) با آنکه فرخان قصد کناره گیری داشت، پسران وی بر ضد خورشید توطئه کردند و اسپهبد نوبالغ ناچار شد

از تمیشه که از دیرباز مستقر ولیعهدان خاندانش بود لشکر به ساری آرد و با غلبه بر پسران عم آنچه را از وی غصب شده بود بازپس گیرد. از آن پس اسپهبد خورشید در ساری به امارت نشست و به تمیشت امور و بسط امنیت و آبادی پرداخت. خویشان مادریش نیز که آنها هم از اخلاف فرخان ذوالمناقب بودند درین کارها وی را یاری کردند و در آن سالها که اعراب و خلفای اموی دچار اختلافات و سرگرم منازعات خانگی خویش بودند اسپهبد خورشید مجالی برای بسط قدرت یافت در نزدیک تختگاه خویش عمارت ها ساخت و سلطه خود را بر نواحی کوهستانی نیز تحکیم نمود.

اسپهبد خورشید در کوه و هامون به بنای عمارات تازه دست زد و چون با جوانی و تحرکی که داشت در تمام قلمرو خویش هیچ جا مدت طولانی توقف نمی کرد ایجاد عمارتها را برای آسایش همراهانش هم لازم می دید. در نزدیک ساری در موضعی به نام «اصفهبدان» قصر و بازار ساخت و بارو و خندق به وجود آورد. در نواحی کوهستان زنهای بسیار داشت، برای هر یک قصری ساخته بود با خدمتکاران و اسباب و خزاین محبوبترین زنانش که ورمجه هرویه نام داشت کنیزک عمش بود و او در سالهای کودکی با ساز و آواز و بازی و دوستی وی را در خانه عم همواره سرگرم و دل خوش داشته بود. در سوءقصدی هم که پسران عم بر ضد وی اندیشیده بودند کسی که وی را به هنگام آگاه و تحذیر کرد همین کنیزک بود. خورشید که این زن را بسیار دوست می داشت برای او در کنار دریا در قریه یی به نام یزدان آباد قصری رفیع ساخت- با خزاین و نفایس بسیار که جمله به وی سپرده شد. پسری را هم که از وی داشت، نامش را

هرمزد، ولیعهد خویش کرد و با اینهمه به زنان دیگر هم- که تعداد آنها را فقط در کوهستانها نود و سه زن گفته اند- نیز توجه و علاقه خود را نشان می داد.

در بین این زنان دیگر بانویی آزرمی دخت نام معروف به گران گوشوار دختر فرخان بزرگ در قصر اصفهبدان نزدیک ساری دستگاه و تجمل پادشاهانه داشت و احترام و علاقه یی که اسپهبد خورشید در حق وی نشان می داد زن دیگر وی یاکندنام را که دخت فرخان کوچک و عم زاده خود وی بود غالباً به همچشمی های پر خرج و تکلف آمیز و احیاناً موذیانه وا می داشت. اسپهبد خورشید که آرامش طبرستان در سالهای انقلاب پایان عهد اموی به وی مجالی برای کامرانی داده بود درین ایام خود را به شدت در لذت سیر و شکار و صحبت زنان غرق کرد و با اشتغال به خوشگذرانی های خویش دست عمال و نایبان خود را هم که وی در آغاز حکومت قلمرو خود را به کمک آنها امن و آباد کرده بود در آنچه تحت عنوان اداره ملک از جانب آنها انجام می شد بازگذاشت. رفتار بعضی ازین درباریان نیز گه گاه با چنان کبر و رعونت همراه می شد که نفرت عام و خاص را بر می انگیخت و در اواخر عهد اسپهبد تدریجاً مردم را برای عصیان بر ضد وی آماده می داشت.

مقارن ظهور دولت عباسی وقتی ابومسلم از وی و همچنین از مسمغان دنباوند خواست تا از پرداخت خراج و مال صلح خود به عامل اموی خودداری کنند و به دولت جدید اظهار تبعیت نمایند وی در قبول این دعوت، برخلاف مسمغان، تردید نکرد و ظاهراً مجوسان ری و قومس که با ابومسلم و نقشه های پنهانی او توافق داشتند ذهن او را برای قبول این درخواست آماده کرده بودند.

به هر حال تا ابومسلم زنده بود برای وی برخوردی با اعراب پیش نیامد. بعد از ابومسلم هم وقتی سنباد مجوس در نیشابور و ری به خونخواهی سردار سیاه جامگان اعلام قیام کرد، اسپهبد ظاهراً با او سازشی داشت. ازین رو، سنباد قبل از درگیری با سپاه خلیفه قسمتی از خزاین و اموال خود را که بعدها گفته می شد عمده آن به ابومسلم تعلق داشت به طبرستان نزد وی فرستاد اما خود وی در مقابله با سپاه خلیفه که جمهوربن مرار عجلی قیادت آن را داشت در صحرای بین ری و همدان شکست خورد و منهزم شد و از سپاه وی چندان کشته شد که به قولی، تا سال سیصد هجری استخوانهای کشتگان بدان مکان مانده بود. خود سنباد از اسپهبد خورشید پناه خواست و روی به طبرستان نهاد. اما طوس پسر عم اسپهبد که از جانب او با ساز و مرکب و آلات و هدایا به استقبال سنباد رفت به خاطر بیحرمتی که در رفتار سنباد احساس کرد او را کشت و بعد آنچه را سنباد به همراه داشت برای اسپهبد به طبرستان آورد.

اسپهبد خورشید وی را بدین کار سرزنش کرد و دشنام داد ولیکن خزاین و اموال سنباد و ابومسلم را به تصرف درآورد. جمهوربن مرار هم که با پیروزی بر سنباد بر ری و اطراف مسلط گشته بود خبر فرار و قتل سنباد را با داستان خزاین و اموالی که به دست اسپهبد افتاده بود به خلیفه گزارش داد. خلیفه هم به او نوشت که آن مالها را از اسپهبد به جد مطالبه کند و آنچه را تعلق به ابومسلم دارد با سر سنباد به درگاه خلافت ارسال نماید. با آنکه اسپهبد به رغم کراهت و ناخرسندی، سر سنباد را که خلیفه خواسته بود

و درگاه وی فرستاد و اظهار طاعت هم نمود خلیفه دوانیقی در مطالبه اموال و خزاین سنباد اصرار کرد اسپهبد نخست از وجود این خزاین اظهار بی اطلاعی نمود و بالاخره به جهت الحاح و مطالبه بیش از حدی که خلیفه می کرد، خود را ناچار به اظهار عصیان و خلع طاعت دید.

اما مهدی پسر خلیفه که درین هنگام در ری بود و برای رفع ناآرامی های حدود خراسان به این دیار آمده بود، مصلحت وقت را، در صدد استمالت اسپهبد برآمد. به دنبال مذاکرات بالاخره اسپهبد خورشید قبول کرد خراج ولایت را آنگونه که در «عهد اکاسره» رسم بوده است به درگاه خلیفه بفرستد و به شیوه خود گشاده دستی دور از احتیاطی درین کار به خرج داد. کثرت این مال خراجی خلیفه را به طمع تسخیر طبرستان انداخت ازین رو به بهانه آنکه در رفع فتنه خراسان به کمک مالی اسپهبد نیاز دارد پیشنهاد کرد قسمتی از سپاه مامور به خراسان را از طریق قلمرو اسپهبد و به موونت وی روانه آن دیار سازد.

خلیفه با این پیشنهاد که شاید ابرویز برادر و مدعی مسمغان دماوند هم در طرح آن دست داشت می خواست لشکر خود را به بهانه یی موجه، بدون خونریزی و مقدمت وارد طبرستان کند و با این خدعه فرصت مقاومت را از اهل طبرستان سلب نماید. اسپهبد خورشید که تصور این غدر را، با مذاکرات دوستانه یی که بین او و نمایندگان خلیفه رفته بود، به خاطر راه نمی داد از ساده دلی غافلگیر شد و به این درخواست روی موافق نشان داد. به علاوه لشکریان خود و ساکنان نواحی هامون را به کوهستان انتقال داد تا در عبور لشکر

اعراب برخوردی بین آنها پیش نیاید. ظاهراً اشتغال به جنگ با مسمغان دماوند هم در همین اوقات قوای وی را دور از طبرستان و در کوه های دماوند مشغول داشته بود و فقط وقتی اسپهبد خورشید طرح توطئه را دریافت که صلح و اتحاد با مسمغان هم دیگر نمی توانست قلمرو وی را از سلطه خصم نجات دهد.

لشکر خلیفه که سرداران آن ابوالخصیب مرزوق، روح بن حاتم مهلبی، و خازم بن خزیمه تمیمی بودند و خود را برای تسخیر ولایت و سکونت در آن آماده کرده بودند، به رهنمایی عمربن العلا قصابی از اهل ری که سالها پیش به سبب خونی که کرده بود به ولایت اسپهبد پناه جسته بود و راه های ولایت را می دانست و چون در ماجرای قیام سنباد هم با جمع آوری یکدسته جنگجو کوشیده بود خود را هواخواه خلیفه و مدافع اسلام نشان دهد، به این حیله در داخل طبرستان مجال نفوذ و ورود یافت. بلافاصله آمل تسخیر شد و عمر بن العلا که از طرف سردار خلیفه در آنجا به امارت نشست دعوت اسلام آشکار کرد و بسیاری از اهل ولایت که از اسپهبد خورشید ناخرسندی پیدا کرده بودند به این دعوت گرویدند و نسبت به خلیفه اظهار انقیاد کردند. طرز ورود اعراب به این ولایت در بعضی از روایات به شیوه یی دیگر هم که باز به هر حال مبنی بر خدعه جنگی است نقل شده است و از قراین پیداست که قلمرو اسپهبد خورشید به غدر و حیله به دست دشمن افتاده باشد.

به هر حال وقتی از خدعه حریف آگهی یافت درصددمقاومت و مبارزه هم برآمد اما دیگر فرصت را از دست داده بود. چون مقارن تسخیر آمل یا قبل از آن سپاه دشمن، به قلعه وی نیز دست یافته بود. اسپهبد

که غافلگیر شده بود به کوهستان پناه برد. در حدود رویان در قلعه یی به نام طاق که مدخلی غار مانند و دسترس ناپذیر داشت با حرم و قسمتی از عدت خویش حصاری شد. اما چون اعراب آنجا را در محاصره گرفتند خود وی از طریق کوهستانهای لاریجان برای جمع آوری سپاه به نواحی گیل و دیلم رفت. قلعه طاق در پایان محاصره یی طولانی با اکثر زنان و فرزندان وی و قسمت عمده یی از خزاین خاندان دابویه به دست اعراب افتاد. دختران و زنان وی را به درگاه خلیفه بردند. به ورمجه و گران گوشوار زنان محبوبش تکلیف شد تا به عقد خلیفه درآیند آنها نپذیرفتند اما دخترانش را خلیفه و بعضی اعیان عرب به بردگی بردند. پسران و ازجمله ولیعهدش هرمزد هم ملزم به قبول اسلام به عنوان عامل در طبرستان باقی خواهد ماند. اما اسپهبد که عیال و اولاد خود را بدان خواری از دست داده بود و ولایت را هم آنگونه بی مقاومت و بی دفاع به دشمن تسلیم کرده بود بیش ازین تحمل خفت نتوانست زهر خورد و با مرگ خود به فرمانروایی آل دابویه پایان داد (۱۴۴ ه.ق).

از آن پس نواحی هامونی طبرستان به دست اعراب افتاد و حکام کوهستان هم تدریجاً هرچند با کراهت به اظهار طاعت نسبت به عمال خلیفه مجبور شدند. در آمل و ساری جامع ها بنا شد و حکام عرب که از آن پس هرچند سال یک بار به بهانه های گوناگون عوض می شدند با ایجاد پاسگاه ها و پادگانها، بر سراسر بخش هامونی از تمیشه تا چالوس نظارت پیدا کردند. در عین حال در کار جمع و جبایت خراج هم بدان سبب که سختی معابر و دوری راه هرگونه نظارت را متعذر می داشت،

غالبا تعدی بسیار رفت و این تعدیها در اندک مدت مردم را مثل دوران اسپهبد خورشید به ستوه و شکایت آورد.

به هر تقدیر این احوال در نواحی کوهستانی تدریجاً دوباره موجب احیا قدرت آل زرمهر سوخرا شد که در مدت غلبه اولاد گاوباره قلمرو آنها در جبال قارن و نواحی مجاور تابع فرمان و محکوم اشراف اسپهبد دابویی شده بود. درین سالهای فترت که با انقراض قدرت آل دابویه طرز حکومت عمال خلیفه موجب توسعه روزافزون ناخرسندیها در بین اهل طبرستان شده بود در جبال قارن، سرکرده یی از آل زرمهر، که ونداد هرمزد نام داشت و خود را نواده قارن بن سوخرا می خواند با عنوان جرشاه (= گرشاه، ملک الجبال) امارت محلی داشت. با آنکه در آن هنگام بیست سالی بیش از سقوط اسپهبد خورشید و انقراض خاندان دابویه (۱۴۴ ه.ق) نمی گذشت رفتار عمال خلیفه آرزوی تجدید دوران اسپهبدان را در قلوب مردم جان می داد. مردم نواحی امیدوار کوه که بخشی از جبال قارن بود و بعدها جبال وندا هرمزد خوانده شد از آنچه در طبرستان می گذشت به شدت ناخرسند بودند. عامل خلیفه، نامش عبدالحمید مضروب، در جمع واخذ و ضرایب تعدی را از حد تحمل عام درگذرانیده بود و ناخرسندی از خلافت عباسیان و حکومت عمال آنها در کوه و هامون توسعه می یافت. مردم کوهستان که در ناخرسندی از عمال خلیفه با مردم هامون احساس همدلی می کردند نزد ونداد هرمزد آمدند و با اظهار ناخرسندی از «ظلم ولات خلیفه» وی را به قیام بر ضد وی تشویق کردند و آمادگی خود را در پشتیبانی وی نشان دادند.

جبال قارن و نواحی ملحق بدان با آنکه در مدت سلطه آل دابویه جزو قلمرو آنها محسوب می شد اقطاع آل سوخرا بود و توسعه کشت و زرع آن، خاندان قارن را درین سالهای فترت قدرت و ثروت قابل ملاحظه یی عاید کرده بود. قبل از وانداد هرمزد هم برادرش سوخرا و پدرش الندا درین جبال حکم رانده بودند. در واقع خاندان سوخرا درین نواحی از دیرباز نوعی امارت فئودالی داشت و با آنکه در دوران قدرت آل دابویه تابع آن سلسله محسوب می شد سر کردگان آن سلاله در املاک خویش صاحب قدرت و در دستگاه آل دابویه صاحب حشمت بودند و قدرت و حکومت خود را درین جبال، همچون میراثی که از عهد خسرو انوشیروان به نیای آنها قارن بن سوخرا رسیده باشد تلقی می کردند.

اینکه ونداد هرمزد اقدام به خروج و قیام خویش را موکول به موافقت مسمغان ولادش فرمانروای میاندورود در شرق ساری و اسپهبد شروین فرمانروای فریم در جبال مشرف بر قومس کرد از آن رو بود که توافق آنها ارسال کمک به اعراب را از جانب جرجان و قومس مانع می آمد و البته بدون اتحاد با آنها طرح چنین قیامی نمی توانست به پیشرفت منجر شود. در واقع قلمرو خاندان شروین سدی کوهستانی در مقابل ولایت قومس به شمار می آمد و این خاندان که در اصل یک خاندان روحانی بود، و تا پایان عهد اسپهبد خورشید دابویی در حوادث خارج از قلمرو کوهستانی خویش نقشی نداشت در طی این بیست سالی که از انقراض ال دابویه (۱۴۴ ه.ق) می گذشت در کوه و هامون نواحی مجاور کسب نفوذ بیشتری کرده بود و تدریجاً از ظلمت گمنامی خارج شده بود.

اما خاندان مسمغان ولاش که در میاندورود در جانب شرقی ساری صاحب قدرت و اقطاع بود به سبب قرب جوار با نواحی تمیشه می توانست بر آنچه در نواحی مجاور ثغر جرجان می گذرد نظارت کند و اجرای چنین طرحی را بهتر ممکن سازد. این خانواده چنانکه از روایات محلی بر می آید تیره یی از خاندان قارن و آل زرمهر محسوب می شد و از عهد آل دابویه در همین نواحی قدرت محلی داشت. یک تن دیگر نیز از همین خاندان که همچنین مسمغان ولادش خوانده می شد با فرخان بزرگ (۱۰۱-۸۳ ه.ق) همزمان بود و اسپهبد با وجود قرابت سببی که با او حاصل کرده بود به سبب اختلافاتی که با او پیدا کرد بی درنگ به هلاک او پرداخت. عنوان مسمغان که قبل از نام این دو ولادش آمده است ممکن است حاکی از منصب دینی باشد و احتمال دارد که نظارت بر قسمتی از امور مذهبی مجوس در بخش هامونی این نواحی به این تیره از خاندان قارن محول بوده باشد.

باری اقدام ونداد هرمزد به ایجاد یک قیام عام بر ضد عمال خلیفه بدون توافق فرمانروایان نواحی مجاور با قومس و تمیشه ممکن نبود و به همین سبب به اشارت وی درین باب با اسپهبد شروین و مسمغان ولاش هم مذاکره شد چنانکه ضرورت تامین از جانب نواحی ری هم که جبال رویان مشرف بر آن بود جهت و سعی در جلب توافق با دوسپانان آن ولایت را هم الزام می کرد و این امر هم که موجب مزید ایمنی طرح و افزونی اعتماد به توفیق آن می شد نیز چنانکه از روایات بر می آید فراموش نشد.

اتحاد با سایر فرمانروایان محلی به و نداد هرمزد و یارانش فرصت داد تا در تمام طبرستان یک شورش عام بر ضد عمال خلیفه به راه اندازند (۱۶۶ ه.ق) و به تعدیهای بغداد چنانکه باید پاسخ دهند. در طی این شورش که اخبار آن در روایات محلی از مبالغه یی حماسه آمیز خالی به نظر نمی رسد بر وفق روایت ابن اسفندیار جمله اهل ولایت وعده نهادند که در روز و ساعت معین «هر طبرستانی را که چشم بر کسان خلیفه افتد به شهر و رستاق و بازار و گرما به و رهگذر بگیرند و در حال بکشند». گویند درین خشم و خروش عام کار به جایی کشیدکه به قول مورخ محلی حتی «زنان طبرستان که شوهر از مردم خلیفه کرده بودند همان شوهر را می گرفتند تا آن مازندرانیان می کشتند. از حد گیلان تا تمیشه به یک روز از اصحاب خلیفه دمار برآوردند». و بدینگونه شورش عام به خشونتهای بدفرجام کشید. بروفق این روایات چند تن از سرداران خلیفه مثل سالم فرغانی و فراشه مولی المهدی که از ابطال سپاه بغداد بودند و به دفع شورش آمدند در تلافی با سپاه اهل طبرستان به قتل رسیدند و بازمانده لشکر خلیفه امان خواست. البته اندک زمانی طبرستان آزاد شد. مع هذا حاصل این قیام بیشتر آزادی قسمتهای کوهستانی شد اراضی هامونی همچنان در دست عمال خلیفه ماند. مهدی برای دفع شورش پسر خود موسی الهادی را با سپاه عظیم به جرجان فرستاد (۱۶۷ ه.ق). یزید بن مزید شیبانی که هیبت و جلادت او تا قرنها بعد در خاطر ونداد هرمزد تاثیر گذاشت ونداد هرمزد که درین ماجرا پایگاه خود را از دست داد در گردنه های جبال متواری شد و سرانجام از پسر خلیفه امان خواست و نزد

او رفت. موسی الهادی هم که در همین ایام با دریافت خبر وفات پدر (۱۶۹ ه.ق) جانشین او شد، در بازگشت از جرجان ونداد هرمزد را با خود به بغداد برد.

درین میان برادر کهتر ونداد هرمزد که در نواحی غربی جبال قارن حکومت داشت و قلمرو او هم به اسم خود او وندا سقان (وندا سپگان) کوه خوانده می شد کوشید از غیبت برادر سوءاستفاده کند و بر املاک و خزاین او دست یابد. به علاوه ماجراجویی و قدرت طلبی او را واداشت تا عامل خلیفه را که بهرام بن فیروز نام داشت و بر دست او جرجان مسلمان شده بود به قتل آرد. چون خبر به خلیفه رسید خواست تا در عوض ونداد هرمزد را قصاص کند. ونداد هرمزد نزد خلیفه پیغام فرستاد که این برادر با من کینه دیرینه دارد این حرکت هم بدان سبب کردتا موجب هلاک مرا درینجا فراهم آرد. اگر خلیفه رخصت دهد من به طبرستان روم و سر او را به درگاه آورم. خلیفه که مخالفت بین او و برادرش را مایه استقرار امنیت در طبرستان می پنداشت او را به تعهد این وعده سوگند داد و سپس خلعت بخشید و به طبرستان فرستاد. اما ونداد هرمزد چون به طبرستان رسید از ملاقات با عمال خلیفه خودداری کرد و به بندا سپگان هم پیغام داد تا خود را پنهان دارد و هرگز به دیدار وی نیاید.

در بازگشت به جبال تا موسی الهادی زنده بود ونداد هرمزد از ارتباط با برادر و با عمال خلیفه خودداری کرد درین میان با مرگ هادی خلافت به هارون الرشید رسید (ربیع الاول ۱۷۰ ه.ق) و عامل او با ونداد هرمزد صلح کرد. ماجرای خروج یحیی بن عبدالله حسنی در دیلم (سنه ۱۷۶ ه.ق) هم که خلیفه فضل برمکی

را با پنجاه هزار سپاهی به دفع او فرستاد هرچند بدون جنگ فیصله یافت عمال خلیفه را متوجه ضرورت مماشات با حکام جبال کرد. طبرستان یک چند هم طعمه محمد و موسی پسران یحیی برمکی شد و تعدی آنها ناخرسندیهایی هم در بین مردم به بار آورد. درین میان یک بار اهل رویان و چالوس سیاه مرد نام نایب والی را براندند و او با خشونت بیسابقه یی شورش آنها را فرونشاند (ح ۱۸۰ ه.ق) یک بار هم اهل آمل ظاهراً به تحریک اسپهبد جبال مهرویه رازی عامل خلیفه را با وضعی فجیع کشتند (سنه ۱۸۵ ه.ق). بعد از سقوط برمکیان هم (سنه ۱۸۷ ه.ق) با آنکه تعدی حکام خلیفه در ولایات هامونی به نواحی کوهستانی تجاوز نمی کرد باز موجب ناخرسندی عام و تحریک حکام جبال بر ضد عمال خلیفه شد.

بالاخره دیگر بار بین ونداد هرمزد و اسپهبد شروین پیمان توافق و اتحاد بسته شد چنانکه از نواحی تمیشه تا رویان در تمام ولایت جبال «بی اجازت ایشان کسی از هامون پای به بالا نتوانستی نهاد همه کهستانها به تصرف ایشان بود و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی به خاک ولایت ایشان دفن کنند». در همین احوال جعفر بن هارون که از جانب عبدالله حرشی والی طبرستان برای جبایت خراج و مساحت اراضی به املاک ونداسپگان رفته بود، به وسیله او به قتل آمد (سنه ۱۸۷ ه.ق) و مقارن این ایام، خلیفه که برای رسیدگی به اوضاع خراسان به ری وارد شد، چون از آشفتگی کارها در طبرستان آگهی یافت درصدد استمالت حکام جبال برآمد چراکه بدون آرامش آن نواحی در رفع

اغتشاش های خراسان و سیستان توفیقی درست و قابل اعتماد حاصل نمی شد.

از آغاز خلافت هارون الرشید حکام طبرستان خیلی زود پی در پی عوض شدند اما سیرت آنها که قوم را در نزد خلیفه غالباً لجوج و خصومت دوست و ستیزه کار نشان می داد عوض نشد و خلیفه که ولایات شرقی را در معرض تجزیه می دید لازم دید با اهل طبرستان کنار آید. وی قتل مهرویه رازی را بر دست اهل آمل چون ناشی از بدزبانی و بدسیرتی او بود و امر شخصی محسوب می شد عفو کرد در مورد قتل جعفر بن هارون هم که به زوبین ونداسپگان کشته شد خلیفه چون از گزارش فرستادگان خویش معلوم کرد از جانب ونداد هرمزد درین امر تحریکی در میان نبوده است از هرگونه شدت عمل بیهوده یی خودداری کرد. اما از ری برای اسپهبد شروین باوندی و ونداد هرمزد قارنی حکام جبال طبرستان و همچنین برای مرزبان بن جستان صاحب دیلم امان نامه فرستاد و آنها را به حضور طلبید. اسپهبد شروین از آمدن به حضور به بهانه بیماری عذر خواست اما ونداد هرمزد در حضور خلیفه مورد دلجویی واقع شد چراکه در بغداد با برادر خلیفه موسی الهادی انس یافته بود. به علاوه یک بار تعدادی از آبادیهای قلمرو جبال را که هارون به وی پیشنهاد خرید آن را داده بود، رایگان به مامون پسر خردسال خلیفه واگذار کرده بود. در همین احوال هم چون وقتی با خلیفه ملاقات کرد در آنچه بر زبان خلیفه رفت نشانه خشم مشاهده کرده بود، با لحنی گستاخ آمیخته به ملامت گفته بود که من تازی ندانم اما از ظاهر چنان پیداست که خلیفه در حق من سخنان غیر دوستانه می گوید «این

معنی چرا آنوقت که به کوهستان خویش بودم نفرمود» و این قول او مایه خجالت خلیفه و مزید تکریم و محبت او در حق ونداد هرمزد شد. بدینگونه ونداد هرمزد از جانب اسپهبد شروین هم اظهار طاعت کرد و هارون در حق فرمانروایان طبرستان اعتماد و التفات نشان داد.

به هر حال خلیفه که آمدن علی بن عیسی والی خراسان با هدایای عظیم و خیره کننده اش او را از عزیمت خراسان منصرف کرد بی آنکه در رفع مظالم او اقدام قاطعی انجام دهد به دنبال چهار ماه توقف در ری و بدون آنکه قصد حرکت به خراسان را دنبال کند دوباره به عراق بازگشت (۱۸۹ ه.ق) اما قبل از بازگشت به هرگونه بود قارن پسر ونداد هرمزد و شهریار پسر اسپهبد شروین را به عنوان گروگان همراه خویش برد. عبدالله بن سعید را هم، به قولی به درخواست ونداد هرمزد، از ولایت طبرستان عزل کرد مع هذا به جانشین او عبدالله بن مالک حکم کرد تا قدرت اسپهبدان جبال را در ولایات هامونی محدود سازد. چند سال بعد هم که وصول خبر ظهور خرمدینان در آذربایجان (۱۹۲ ه.ق) ضرورت استمالت مجدد از اهل دیلمان و طبرستان را جهت حصول تامین از آرامش نواحی غربی طبرستان الزام کرد فرزندان ونداد هرمزد و شروین را نزد پدران فرستاد و خود او در طی سفری که در حال بیماری و باز به قصد تمیشت امورخراسان، اما این بار برای دفع عصیان رافع بن لیث، در پیش گرفت در طوس (۱۹۳ ه.ق) وفات یافت.

در آغاز امارت مامون اسپهبد شروین وفات یافت (۱۹۳ ه.ق) و ولایت او به پسرش شهریار رسید. چندی بعد هم وفات ونداد هرمزد قلمرو وی را به پسرش قارن منتقل کرد. اما فرمانروایی قارن طولی نکشید و در

سال ۲۰۱ هجری که عبدالله بن خرداذ به سردار مامون دوباره اقدام به فتح طبرستان کرد، کوه قارن در دست پسر او مازیار بود. به علاوه اعتلال باوند، درین ایام تدریجاً قدرت آل قارن را تحت الشعاع خویش درآورد. ازین رو وقتی اسپهبد شهریار بن شروین امارت یافت قارن بن ونداد هرمزد که رفیق دوران اسارتش در بغداد بود با او از در اطاعت درآمد و سپهسالار (=صاحب الجیش) او شد و اسپهبد که چندی بعد نسبت به او متغیر شد قسمتی از املاک او را به قلمرو خود افزود و بعد از او نیز با پسرش مازیار بنای مخالفت نهاد.

مازیار از همان آغاز امارت با مخالفت اسپهبد شهریار از یکسو و با معارضه عم خود از سوی دیگر مواجه شد و چون در آن ایام توسعه شورش خرمیه در آذربایجان ممکن بود مجوسان دیلم و طبرستان را بر ضد دستگاه خلافت به اتحاد با خرمدینان تشویق کند و به همین سبب حفظ نظم در جبال و هامون طبرستان ضرورت داشت و عمال خلیفه هم این اختلافات محلی را جهت استقرار صلح و نظم نامساعد تلقی می کردند نظارت مجدد بر بلاد جبال عبدالله بن خرداذبه را واداشت تا در دیلم و نواحی دنباوند و لاریجان کر و فری کند و شهریار و مازیار هر دو را وادار به تسلیم و اظهار طاعت نماید (سنه ۲۰۱ ه.ق). مازیار که به دنبال این واقعه به درگاه خلیفه ارسال شد در آنجا با قبول اسلام و اظهار مسلمانی حمایت و اعتماد مامون را جلب کرد مامون وی را محمد نام نهاد و کنیه ابوالحسن و لقب ولی امیرالمومنین داد. چندی بعد هم به اشارت مامون و ظاهراً همراه والی جدید آن موسی بن حفص که

نواده عمر بن العلا بود به طبرستان بازگشت (۲۰۷ ه.ق). اما عم وی در تسلیم دو شهری که در آن نواحی از جانب خلیفه به وی واگذار شده بود اظهار تردید کرد و به دست وی کشته شد در همین اوقات اسپهبد شهریار هم وفات یافت و پسر او شاپور را که به جای پدر نشست مازیار در جنگ اسیر کرد و کشت (۲۱۰ ه.ق) و بدینگونه بر تمام جبال حکومت یافت مع هذا در عین آنکه به موسی بن حفص والی خلیفه چندان اعتنایی نداشت نسبت به خلیفه اظهار عصیان نکرد و خلیفه در مکاتبات او را جیل جیلان اسپهبد اسپهبدان پتشخوارجرشاه خواند. اما محمد پسر موسی بن حفص که به دنبال وفات پدر (۲۱۱ ه.ق) ولایت طبرستان و حکومت بخش هامونی آن را یافت نتوانست برتری خود را بر مازیار تحمیل کند و با این حال توسعه شورش خرمدینان و گرفتاریهایی که خلیفه در آذربایجان با پیروان بابک داشت وی را از توجه به مازیار که در ظاهر نیز هنوز دم از طاعت می زد بازداشت.

بعد از مامون در آغاز عهد خلافت معتصم (۲۱۸ ه.ق) نیز مازیار مخالفت و عصیان خود را ظاهر نکرد، فقط شش سالی بعد بود که خصومت با طاهریان وی را واداشت تا از ارسال مال خراج به آل طاهر که خراج قلمرو وی جزو جمع خراج آنها محسوب می شد خودداری کند و این امر را بهانه اظهار عصیان نماید. ناخرسندی افشین فاتح آذربایجان از آل طاهر هم وی را درین مخالفت تشجیع کرد و بالاخره مازیار با اظهار عصیان مرتد شد و شعار سرخ علمان ظاهر کرد (۲۲۴ ه.ق). پس از آن با اهل هامون و عمال خلیفه به مخالفت برخاست و کار به اعزام قوی رسید و کوهیار

برادر وی نیز در دفع او پنهانی با طاهریان و سپاه خلیفه درساخت. هرچند به سعی او مازیار غافلگیر شد و به دست دشمن افتاد اما کوهیار هم به دست یاران مازیار کشته شد و از همکاری با مخالفان سودی حاصل نکرد. مازیار را به سامرا بردند و طبرستان از آن پس بلاواسطه به قلمرو عبدالله طاهر پیوست. در مواجهه مازیار با افشین ارتباط پنهانی آنها که مضمون اتهام افشین بود به اثبات نرسید. اما مازیار در زیر تازیانه جان داد (۲۲۵ ه.ق) و با مرگ او قدرت آل قارن هم مثل قدرت آل دابویه خاتمه یافت. ذکری هم که بعدها ازین خاندان و از باذوسفان بن گردزاد اسپهبد لفور در روایات می آید ظاهراً به اخلاف مازیار مربوط نباشد مربوط به تیره یی دیگر از خاندان قارن می نماید که تا چندین نسل بعد، امارت محلی آنها در لفور بدون اهمیت همچنان دوام داشت.

اما فرمانروایان جبال شروین و جبال رویان در واقعه قیام مازیار با عمال خلیفه کمک کرده بودند قدرت محلی آنها تا حدی که برای سلطه آل طاهر قابل تحمل تواند بود باقی ماند. حکام جبال شروین که آل باو- باوندیان- خوانده می شدند در واقع فقط از عهد قیام ونداد هرمزد در وقایع مربوط به خارج از جبال خویش فرصت مداخله یافتند. در آن زمان شروین بن سرخاب که درین قسمت از جبال کسب قدرت کره بود بر وفق روایات اتحاد با ونداد هرمزد را وسیله یی برای کسب استقلال در نواحی جبال خویش شناخت. شهریار بن شروین با قارن بن ونداد هرمزد معاصر بود و اینکه وی توانست قارن را با خود متحد کند و سپهسالاری خود را هم به او واگذار نماید از تفوق خاندان باوند حاکی

است و درین زمان بود که قدرت خاندان باوند در جبال شروین تحکیم یافت.

باو، نیای این خاندان اگر هم آنگونه که از روایات محلی بر می آید چندی از جانب اهل جبال خویش به امارت انتخاب شده بود ارتباط کسانی که در دنبال فترت بعد از قتل او درین جبال امارت یافته اند با شخص او به درستی روشن نیست. طرز انتخاب او نیز بر فرض صحت روایات، سابقه انتساب او را به خانواده ساسانی چندان محتمل نشان نمی دهد. به هر حال منشا خاندان باوند آنگونه که در روایات آمده است زیاده ساختگی به نظر می رسد و احتمال نولد که که آنها را تیره یی از خاندان قارن می پندارد با آنکه خود چندان قابل قبول نمی نماید از قبول انتساب آنها با کیوس برادر خسرو انوشیروان باز معقولتر به نظر می آید. ظاهراً اسپهبدان جبال شروین بدان جهت باو را نواده کیوس خوانده اند تا با انتساب به وی علاوه بر لقب اسپهبد خویش، عنوان ملک الجبال را که به خاندان دابویه اختصاص داشت نیز برای خود به عنوان یک لقب موروث عهد ساسانیان ادعا نمایند.

در هر حال با آنکه غلبه موقت و قیام خونین مازیار یکچند قدرت آل باوند را در عقده کسوف افکند به دنبال توقیف و اعدام او، خاندان باوند دوباره قدرت خود را در قسمت عمده جبال بی منازع یافت و حکومت بادوسپانان در ولایت رویان هم با آنکه استقلال محدود محلی خود را مثل گذشته حفظ کرد با آن از در طاعت و دوستی درآمد. قارن بن شهریار نواده اسپهبد شروین که در غلبه مازیار از قبول طاعت او سرپیچید و به مخالفان او پیوست چندی بعد از قتل مازیار مسلمان

شد و خلیفه نیز فرستاده یی از اکابر بغداد به طبرستان گسیل کرد (ظاهراً در سنه ۲۲۷ ه.ق) تا از جانب وی به اسپهبد تهذیت مسلمانی گوید و زنار (= کستی) او را بگسلد و بدینگونه خاندان باوند با اظهار طاعت نسبت به خلیفه، برخلاف مازیار، با طاهریان و عمال آنها در ظاهر دوستی و همدلی برقرار ساخت.

در واقعه خروج اهل رویان و چالوس که منجر به دعوت علویان و ظهور حسن بن زید شد (۲۵۰ ه.ق) اسپهبد قارن که درین زمان ملک الجبال خوانده می شد با ارسال نامه و اظهار دوستی کوشید تا داعی را به وعده کمک خرسند دارد اما به احتمال قوی چنانکه در روایات هم هست غرضش آن بود که چون جنگ با علویان عامل خلیفه را ضعیف کند و از طبرستان بیرون راند وی به غدر بر داعی علوی بتازد و با قتل او تمام کوه و هامون طبرستان را به جهت خود مستخلص سازد و بالاخره با اعلام وفاداری نسبت به خلیفه تمام سرزمین را قلمرو قدرت محلی خاندان باوند نماید. ازین رو با وجود اظهار ارادت که در حق حسن بن زید داعی کرد از اینکه به یاران وی ملحق شود خودداری ورزید. در جنگی هم که بین حسن زید با طاهریان پیش آمد وی با پیادگان خویش با خراسانیان همراه بود اما در تلاقی که روی داد لشکر زیدیه پیادگان وی را شکست دادند و عده یی از سران سپاه وی از جمله سپهسالارش دادمهر صاحب الجیش درین واقعه کشته شد.

چندی بعد کوهستان وی به دست حسن بن زید افتاد و اسپهبد قارن بگریخت قسمت عمده آبادیهایش هم طعمه آتش و عرضه تاراج و ویرانی شد و چنانکه پیداست

فرمانروایان خاندان بادوسپان و اسپهبد لفور از بازماندگان آل قارن هم درین واقعه با سپاه زیدیه کمک کرده اند و ظاهراً کمک به زیدیه را بهانه یی یافته اند تا بدانوسیله از توسعه قدرت خاندان باوند که تدریجاً مایه زحمت و وحشت آنها می شد به موقع جلوگیری نمایند. به هر حال هرچند اسپهبد قارن بن شهریار باوندی در مقابل اسپهبد لفور به مقاومت برخاست لشکرهایی که سید به یاری اسپهبد لفور فرستاد و ظاهراً غیر از داوطلبان کلار و دیلمان و آمل شامل باذوسبان بن فریدون از خاندان باذوسبان رویان هم می شد موجب شکست و هزیمت اسپهبد قارن گشت و چون نیروی طاهریان هم در مقابل سید مغلوب شد و سلیمان طاهری والی طبرستان زن و فرزند خویش بگذاشت و خود به جرجان فرار کرد اسپهبد قارن باوندی چاره جز تسلیم و سازش ندید. با سید حسن بیعت کرد پسران خود سرخاب بن قارن و مازیار بن قارن را جهت اعلام بیعت به نشانه گروگان نزد سید فرستاد (سنه ۲۵۲ ه.ق). اما چندی بعد باز به طاهریان پیوست نسبت به سید خلع طاعت نمود پسرانش هم به اسارت سید افتادند اماتوانستند فرار کنند سید باز تعدادی سپاه به تعقیب او فرستاد آنها در جبال شروین و اکثر نواحی هزار جریب غلات مزارع و حاصل آبادیهای او را بسوختند و تباه کردند اسپهبد قارن هم از کوهستان گریخت و به قومس رفت و طبرستان برای سید مستخلص شد. و خاندان باوند شکست سخت خورد.

بعد از قارن نواده اش رستم بن سرخاب خود را ملک الجبال خواند و او نیز مثل اسپهبد قارن در آغاز نسبت به سید اظهار دوستی کرد اما در باطن با

مخالفان سید ارتباط داشت. وی به سبب تلفات و خسارتهایی که در زمان جدش قارن به کوهستان شروین رسده بود به دیلمی هایی که گردش جمع شده بودند نمی توانست بیدستگانی و مواجب دهد ازین رو آنها را به راهزنی در اطراف تشویق کرد و بدینگونه در اطراف قلمرو زیدیه نا امنی هایی را سبب شد که تحمل پذیر نبود. چندی بعد اسپهبد رستم ولایت قومس را هم تسخیر کرد و با احمد بن عبدالله خجستانی که در آن ایام از جانب صفاریان امارت نیشابور داشت دوستی گرفت و چون کشته شد (شوال ۲۶۷ ه.ق)، با سید عقیقی که بر داعی یاغی بود دوستی گرفت و به دنبال توقیف و قتل وی نیز در کوهستانهای اطراف متواری بود سرانجام از داعی امان خواست و او نیز به وی اجازه داد به ولایت خود بازگردد عنوان سابق را حفظ کند خراج و صدقات ولایت را بپردازد و سپاهی هم برای خود نگه ندارد.

مع هذا بعد از وفات سید (رجب ۲۷۰ ه.ق) برادرش محمد بن زید معروف به داعی کبیرچون در ولایات هامونی استقرار یافت آهنگ جبال کرد و اسپهبد رستم را از کوهستان راند اما وی به شفاعت عمرولیث که در آن ایام از جانب خلیفه ولایت خراسان را داشت اجازه یافت دوباره به قلمرو خود بازگردد و بر وفق شرطهای سابق، هم خراج املاک خویش را بپردازد و هم از نگهداری سپاه خودداری کند. چند سال بعد باز داعی بر وی متغیر شد و ولایت را به کلی از وی بازگرفت. اسپهبد بگریخت و جبال شروین هفت ماه در دست داعی باقی ماند و سپاه او در آنجا مستقر گشت.

اسپهبد رستم به رافع بن هرثمه که درین زمان در نیشابور امارت داشت پناه برد و به کمک سپاه او چندی

بعد، از طریق جرجان عزیمت طبرستان کرد. داعی کبیر در مقابل این سپاه تاب نیاورد به رویان که در آنجا هواخواهان بسیار داشت گریخت. اما چندی بعد رافع به سبب توطئه مخالفان و ناامنی از خلیفه المعتضد بالله به دنبال تسخیر جرجان و مصالحه با داعی به زیدیه پیوست (سنه ۲۸۱ ه.ق)، چون ناخرسندی سید را از اسپهبد رستم می دانست برای تامین خاطر او دراسترآباد اسپهبد رستم را به مهمانی خواند و به غدر بند برنهاد. بعد هم او را به جبال شروین برد و با جلب توافق سید برای به دست آوردن اموالش او را به شکنجه سخت کشید. اسپهبد رستم درضمن این شکنجه ها هلاک شد (رمضان ۲۸۲ ه.ق) و اموال و ذخایر او بین محمد بن زید و رافع تقسیم گردید اما رافع به دنبال تحکیم موضع محمد بن زید دوباره به نیشابور تاخت و از عمرولیث شکست خورد. به حدودخوارزم رفت و چندی بعد هم در آنجا کشته شد (شوال ۲۸۳ ه.ق).

به هر حال اسپهبد جبال شروین در مدت غلبه علویان قلمروشان از جانب ولایات بخش هامونی طبرستان در معرض تهدید بود و به همین سبب درین مدت ناچار بودند یا با عمال خلیفه در ری و خراسان سازش کنند یا در مقابل قدرت زیدیان به فرمانروایی اسمی و ظاهری در املاک خود قانع شوند. ازین رو حتی در فترت بعد از داعی کبیر (۲۸۷ ه.ق) اسپهبد شروین که در کوهستان جانشین اسمی پدرش اسپهبد رستم بود با وجود طول نسبی مدت امارت نقش قابل ملاحظه یی در حوادث طبرستان نیافت. جانشین او شهریار بن شروین هم در آغاز قیام سید ناصر اطروش با حمله سپاه او مواجه شد (۳۰۱ ه.ق). چراکه او با ابوالعباس صعلوک امیر ری که

از جانب سامانیان در آنجا امارت داشت و بدسیرتیش در طبرستان محرک قیام مجدد زیدیه بود در ساخته بود مع هذا چندی بعد با استقرار قدرت ناصر در تمام طبرستان اسپهبد شهریار بن شروین هم با او از در صلح درآمد. بعد از ناصر نیز با داماد و جانشین او حسن بن قاسم (رمضان ۳۰۴ ه.ق) از در طاعت و دوستی درآمد و با تعهد پرداخت خراج معهود قلمرو خود را برای فرستادگان داعی که جهت امر معروف و نهی منکر می آمدند گشوده داشت اما ولایات جبال از غدر عمال داعی و غارت و دستبرد هواخواهان دیلمی آنها در امان نماند و اسپهبد شهریار با وشمگیر آل زیار و حسن بن بویه ناچار روابط دوستانه یافت.

اسپهبد رستم بن شروین چنانکه یک سکه او (ضرب فریم ۳۵۵ ه.ق) نشان می دهد با خلیفه المطیع و رکن الدوله دیلمی کنار آمد و بدینگونه اظهار طاعت نسبت به آل بویه را وسیله تامین امارت خود کرد. سکه دیگری از او در دست است (ضرب فریم ۳۶۷ه.ق) که نقش علی ولی الله و نام عضدالدوله در آن تعهد وی را نسبت به آل بویه و تشیع نشان می دهد. مرزبان بن رستم ظاهراً پسر همین اسپهبد بود که مرزبان نامه و نیکی نومه را به زبان طبری انشا کرد. همچنین شیرین خاتون معروف به سیده ملکه مادر مجدوالدوله که قصه جواب او به تهدید محمود معروف است نیز به قولی دختر همین اسپهبد رستم بود.

بعد از او (وفات حدود ۳۶۹ ه.ق) پسرش دارا بر وفق روایات محلی هشت سالی بیش حکومت نکرد و پس از او نوبت امارت به شهریار بن دارا رسید. مع هذا فرمانروایی خود دارا ظاهراً با تنازع برادرانش

مرزبان بن رستم و شروین بن رستم مواجه شد (مخصوصاً بین سالهای ۶-۳۷۱ ه.ق) که سکه های آنها باقی است و البته مجرد ضرب این سکه ها هم حاکی از تحقق یک فرمانروایی پایدار برای آنها به نظر نمی رسد. شهریار بن دارا هم که بعد از پدر به امارت رسید ظاهراً یکچند به وسیله یک خویشاوند خود که برادر زن فخرالدوله دیلمی بود از فریم رانده شد. بعدها به کمک قابوس و شمگیر بود که وی دوباره توانست بر تختگاه پدر دست بیابد (ح ۳۸۸ ه.ق).

از قراین بر می آید که اختلافات آل زیار و آل بویه درین سالهای ضعف و انحطاط آنها فرمانروایی خاندان باوند را نیز در منازعات دایم غرق کرده بود و غالباً برادران و خویشان، با انتساب به این دو سلاله، معارض و مدعی یکدیگر می شدند در مورد شهریار بن دارا که ظاهراً در حدود سال ۳۹۰ هجری مسموم شد خاطره یی جالب در یک روایت افسانه گونه چهار مقاله نظامی عروضی (تالیف حدود ۵۵۰ ه.ق) هست که از مسافرت حکیم ابوالقاسم فردوسی سراینده شاهنامه به درگاه او حاکی است. با آنکه در اصل قصه تردید بسیار هست از فحوای آن بر می آید که شهریار بن دارا و اجداد او در عهد تالیف چهار مقاله از اخلاف پادشاهان قدیم محسوب می شده اند و با آنکه ارتباط واقعی اسپهبدان این عصر- عصر ساجوقی- با سلسله اسپهبدان منسوب به باو هم محل تامل است ظاهراً اسپهبدان طبرستان درین عصر همچنان می کوشیده اند خود را به باو و باو را به شاهزاده کیوس پسر قباد اول منسوب دارند. چنانکه باذوسپانان رویان هم که در همین عصر و تا قرنها بعد اخلاف آنها در کوهستانهای غربی طبرستان حکمرانی

داشته اند از طریق انتساب به گیل گاوباره خود را به شاهزاده جاماسپ برادر قباد منسوب می شمرده اند.

این سلاله اخیر که لقب استندار (= استاندار) را هم مثل نام و عنوان باذوسپان همچون نشانه یی از سابقه اشتغال به امور کشوری اجداد خویش به کار برده اند با وجود انتساب به خاندان شاهزاده جاماسپ باز تا پایان عهد آل دابویه نقش قابل ملاحظه یی در حوادث خارج از حوزه محدود فرمانروایی خویش نداشته اند و با آنکه نام فرمانروایان این خاندان از همان عهد ظهور آل دابویه در روایات محلی ذکر شده است از احوال پیشینیان آنها جزین قدر که «اهل عدل و رافت» بوده اند و در «خوان گستردن و سفره کشیدن و نان دادن» زبانزد عام و خاص بوده اند، تقریباً چیز دیگری شناخته نیست. مع هذا لقب استاندار آنها را به نیایی که «استاندار» بوده است و عنوان باذوسپان ایشان را به صاحب منصبی که مباشر املاک خاصه بوده است منسوب می دارد و با سابقه اشتغال به اینگونه کار های اداری، این نکته که در دوران قدرت آل دابویه ذکری از آنها در حوادث سیاسی عصر در میان نباشد مایه تعجب نیست.

در هر حال پاذوسبان بن گیل که وی را «آدم» این سلاله خوانده اند و همچنین پسر و نواده وی خورزاد و پاذوسبان بن خورزاد، جملگی در روایات محلی به همین خوان گستری و نان بخشی یاد شده اند. اولین فرمانروایی که در بین این سلاله نام و آوازه یی در حوادث سیاسی ولایت باقی گذاشت شهریار بن باذوسپان بود که در روایات محلی وی را چهارمین فرمانروای این خاندان گفته اند. وی که هم بر موجب این روایات

نزدیک سی سال در جبال رویان- که بعدها ولایت رستمدار خوانده می شد- حکم راند در اتحادی که ونداد هرمزد، اسپهبد شروین، و مسمغان ولاش را برای ایجاد یک شورش عام بر ضد خلیفه در تمام طبرستان، به هم نزدیک کرد نیز شرکت داشت (سنه ۱۶۶ ه.ق). پسر وی وندا امید بن شهریار ظاهراً به دنبال دشواریهایی که ازین شورش عاید فرمانروایان محلی گشت مسلمان شد و هرچند درین باب چیزی در روایات نیست نام پسرش عبدالله ظاهراً موید این دعوی باشد. عبدالله بن وندا امید هم که بعد از پدر به حکومت رسید چنانکه از اشارت طبری بر می آید در شورشی که در ولایت چالوس و کلار منجر به استیلای علویان زیدی شد (سنه ۲۵۰ ه.ق) شرکت داشت. به روایتی هم برادر زاده یا نوه برادر خود را سپهسالار داعی کرد. جانشین او فریدون بن قارن که هفتمین فرمانروای این سلاله بود نیز پسر خود پاذوسبان بن افریدون را در جنگ با سلیمان ابن عبدالله طاهری به کمک داعی فرستاد (۲۵۲ ه.ق).

دوستی و تفاهم اهل رویان و کلار با طوایف گیل و دیلم که دعوت داعیان شیعه در بین آنها از اوایل عهد عباسیان مجال قبول یافت از اسباب استقبال باذوسپانان از ظهور زیدیه بود مع هذا این دوستی ها غالباً دوام نداشت و همین نکته گه گاه باذوسبانان را با مخالفان علویان به همکاری کشاند. چنانکه دهمین فرمانروای این سلاله هروسندان نام یک بار با مخالفان ناصر کبیر جهت توقیف و تبعید او درساخت. پاذوسبان دیگر به نام شهریار بم جمشید (وفات ۳۲۰ ه.ق) داعی صغیر را که بدو پناه برد گرفت و نزد علی بن وهسودان فرستاد. در تمام دوره یی که طبرستان بین آل زیار و

آل بویه دست به دست می شد باذوسبانان هم مثل سایر سلاله ها جز در پناه آنها نمی توانستند قدرت محلی خود را حفظ کنند. ازینرو بود که تا پایان قدرت آل بویه، باذوسپانان رویان با طرح دوستی و قرابن با امرا این خاندان به قول مورخ محلی «ولایت خود را مضبوط می داشتد و به کام دل روزگار می گذرانیدند». (منبع این قسمت از کتاب از کتاب تاریخ مردم ایران ازپایان ساسانیان تا پایان آل بویه زنده یاد دکتر عبدالحسین زرین کوب اخذ شده است.)

ملوک شبانکاره

نام سلسله ای است از ملوک ایران که از سال ۴۴۸ تا سال ۷۵۶ ه.ق. در ولایت اجدادی خود به ارث حکومت میکردند تا اینکه به دست آل مظفر مغلوب و برافتادند. سلسله نسب ایشان را معین الدین نطنزی در تاریخ ملوک شبانکاره چنین نویسد: نظام الدین حسن بن ابراهیم بن یحیی بن یوسف بن یعقوب بن اسماعیل بن مهمونه بن یحیی بن مبارز بن ابراهیم بن محمد بن اسماعیل بن مرزبان بن یزدجرد بن شهریار بن خسرو (بن هرمز) بن نوشیروان بن قباد. و مولف مجمع الانساب شبانکاره گوید: که ایشان از اسباط اردشیر [بن بابک] اند. و از نژاد کرد بوده و به فارس فرار کرده اند و سبب تسمیه ایشان به شبانکاره اشتغال به چوپانی بوده است. و ابن البلخی در احوال شبانکاره کرد پارس چنین نویسد: به روزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود که ایشان قومی بودند که پیشه ایشان شبانی و

هیزم کشی و مزدوری بودی به آخر روزگار دیلم در فتور چون فضولیه فراخاست، ایشان را شوکتی پدید آمد و به روزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاح آور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیلند و نسب و حال شبانکارگان این است: اسمعیلیان نسب ایشان با بطنی می رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون که پادشاه نبودند آن بطن، اما از جمله اسپهبدان بودند و در عهد اسلام چون لشکر عرب، پارس بگرفتند این قوم را چون دیگر پارسیان قهر کردند و آواره شدند و به شبانی و گوسپندداری افتادند و مقام به ضاد شوربانان کردند از دشت آورد ... و همه ساله از کوه به کوه میگشتند تا به آخر روزگار با کالیجار برفتند و دارابجرد به دست گرفتند و دولت دیلم به انجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان بسیار شدند و قومی گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند: یکی محمد بن یحیی و این محمد پدر سلک بود که حسویه پسر اوست و دیگر نمردبن یحیی برادر بزرگتر بود. دارابجرد به حکم او بود. پس از آن مولف فارسنامه به ذکر تیره های این سلسله از قبیل رامانیان و کرزوبیان و مسعودیان و شکانیان پردازد و گوید: قوم شبانکاره کوه نشین اند، مردمانی باشند مفسد و راه زن و مقام در قهستان گرمسیر دارند و اکنون ضعیف الحالند و اتابک ایشان را عاجز گردانیده ست و سران ایشان هلاک کرده و برداشته. و اما ملوک شبانکاره که ۱۵ تن بوده اند به ترتیب زیر حکومت کرده اند:

۱- فضولیه از ۴۴۸ تا ۴۵۹ ه.ق. ۲- نظام الدین یحیی بن حسن از ۴۵۹ ... ۳- نظام الدین محمود بن نظام

الدین یحیی از ... ۴- قطب الدین مبارز ... تا ۶۲۴ ه.ق. ۵- ملک مظفرالدین محمد بن المبارز از ۶۲۴ تا ۶۵۸ ه.ق. ۶- قطب الدین مبارز بن ملک مظفرالدین از ۶۵۸ تا ۶۵۹ ه.ق. ۷- نظام الدین حسن بن محمد مظفرالدین از ۶۵۹ تا ۶۶۲ ه.ق. ۸- نصره الدین ابراهیم برادر نظام الدین حسن. از ۶۶۲ تا ۶۶۴ ه.ق. ۹- جلال الدین طیب شاه از ۶۶۴ تا ۶۸۱ ه.ق. ۱۰- بهاءالدین اسماعیل برادر طیب شاه. از ۶۸۱ تا ۶۶۸ ه.ق. ۱۱- نظام الدین حسن بن طیب شاه. از ۶۶۸ تا ۷۲۵ ه.ق. ۱۲- نصره الدین ابراهیم بن اسماعیل. از ۷۲۵ تا ... ۱۳- ملک رکن الدین حسن از ... ۱۴- تاج الدین جمشید بن اسماعیل از ۷۳۵ تا حدود ۷۴۲ ه.ق. ۱۵- ملک اردشیر از ۷۴۲ تا ۷۵۶ ه.ق.

اسماعیلیه (٦٥٤-٤٧٣)

فرقه " اسماعیلیه " از فرق منشعب مذهب شیعه است. ظهور این فرقه، نتیجه اختلاف در امامت اسماعیل با برادرش حضرت موسي بن جعفرالکاظم (ع) بوده است. اینان معتقد بودند که بعد از امام جعفر صادق (ع) چون پسرش اسماعیل پیش از پدر در گذشته امامت محمد بن اسماعیل منتقل شده که سابع تام بوده و دور هفت به او خاتمه یافته است .

در اعتقاد آنان، تاریخ بشر به چند دور تقسیم مي گردد و هر دور با پیامبري "ناطق" و امامي "اساس" آغاز مي شود. ناطقان، همان پیامبران اولوالعزم اند که تعداد آنان هفت نفر است و پس از هر ناطقي، هفت امام روي کار مي آیند. دوره هر

پيامبري هزار سال است و چون دور او به سر رسد، پيامبر ديگري با شريعتي نو ظهور مي كند. اين پيامبر شريعت پيشين را نسخ مي نمايد. امام (يا اساس يا وصي) عالم به علم تاويل شريعت است .

از ديدگاه اسماعيليان، افراد بشر به دو گروه تقسيم مي شوند: ويژگان يا نخبگاني كه با طي مراحل مختلف به باطن شريعت دست مي يابند و ديگر، عالم يا اكثريت غير اسماعيلي كه فقط قادر به درك مفاهيم ظاهري مذهب هستند. همچنين، سازمان مذهبي اسماعيليان بر مراتب و درجات منظمي استوار بود كه از پايين به بالا، عبارت بودند از: مستجيب (تازه وارد به گروه)، ماذون، داعي، حجت، باب و امام .

امامان در بعضي از دوره ها مستور و در بعضي ديگر آشكار هستند. به اعتقاد اسماعيليان، در دوره ستر (ياغيبت امام) دعات موظف اند كه ابلاغ امر كنند. در اين دوره، فقط باب و نخبگان قادر به رويت امام هستند. آنان دوره ستر را از دوره محمد اسماعيل تا قيام عبيدالله المهدي در قيروان مي دانند. معروفترين داعيان اسماعيلي در اين دوره، ابو عبدالله حسن بن احمد زكرويه (معروف به ابوعبدالله شيعي) و قداح بودند كه خود اصل ايراني داشتند .

در سال ۲۹۷ ه.ق. ابوعبدالله الشيعي بذر دعوت اسماعيلي را در ميان قبايل كتامه (در شمال آفريقا) پراكند. وي عبيد الله المهدي را كه در سجلماسه محبوس بود، آزاد كرد و بر تخت دعوت اسماعيليان نشاند. عبيدالله پس از استقرار در قيروان، مدعي خلافت و امامت اسلام شد. نام دعوت اسماعيليان به دليل انتساب به

حضرت فاطمه (س)، دخت گرامي پيامبر اسلام (ص) ،" فاطمي " خوانده شد. اين دعوت، به سرعت در سراسر شمال آفريقا، يمن، بحرين، شام، فلسطين، و ايران انتشار يافت .

در اندك مدتي خلافت شيعي اسماعيلي توانست با خلافت عباسيان بغداد همپايي كند. حتي درياي مديترانه را براي اروپاييان ناامن سازد و بنادر فرانسه را غارت كند. همچنين، بندر " جنوا " را هم به تصرف خود درآورد. جوهر سيسيلي در دوران المعزلدين الله (۳٦٥ /۳٤۱ ه.ق.) مصر را از تصرف اخشيريان در آورد و " جامع الازهر " را كه نامش از نام حضرت زهراي ازهر ، عليها السلام ، گرفته شده است ، تاسيس كرد.

در دوران عزيز پنجمين خليفه (۳۸٥- ۳٦٥ ه.ق.) دولت فاطمي به اوج قدرت رسيد و از اقيانوس اطلس تا درياي سرخ، يمن، مكه و دمشق گسترش يافت. حتي، يكبار در موصل نام خليفه فاطمي در خطبه ذكر شد و قدرت بغداد در مقابل آن تحقير گرديد. داعيان اسماعيلي كه از آغاز دعوت در ايران بودند، در ديلمان و الموت و قهستان و دامغان و سيستان (كه هنوز سنتهاي باستاني و سنن و شعاير شيعي مذهبان يا سابقه دارالهجره هاي خوارج را در اذهان داشت) مورد پذيرش قرار گرفتند. معروفترين آنان، ابوحاتم رازي (متوفي به سال ۳۲۲ ه.ق.) در منطقه ديلم و عبدالملك كوكبي در گرد كوه دامغان و اسحاق (ابو يعقوب سگزي) در ري و حسين بن مرورودي در خراسان بودند .

ابوحاتم رازي گروهي از ديلميان را از جمله اسفار شيرويه، مردآويچ زياري، يوسف ابي الساج (عامل

ري) را به كيش خود آورد. محمد نخشبي كار مرورودي را در خراسان دنبال كرد و بسياري از رجال دولت ساماني دعوت او را پذيرفتند. ولي در نتيجه دخالت سران نظامي، و لشكريان ترك تبار ساماني، بسياري از اسماعيليان و از جمله محمد نخشبي به قتل رسيدند و همچنين، ابو يعقوب سگزي هم به دست خلف ابن احمد صفاري (متوفي به سال ۳۹۹ ه.ق.) كشته شد .

پس از سامانيان، قتل و تعقيب اسماعيليان به دست سلطان محمود غزنوي ادامه يافت و بسياري از اسماعيليان طالقان خراسان كه از ابو علي سيمجوري در مقابل محمود حمايت مي كردند، به قتل رسيدند و اسماعيليان مولتان هند هم تبعيد شدند. ولي، نه نتها اين كشتارها و تعقيبها به فعاليت داعيان پر شور اسماعيلي خاتمه نداد، بلكه دعوت آنان در سراسر قرون چهارم و پنجم هجري ادامه يافت .

شاخصترين چهره مبلغان اسماعيلي در قرن پنجم، ناصر خسرو قبادياني بود. فعاليت او از آغاز عهد سلجوقي شروع شد تبليغات ناصر خسرو در مازندران و خراسان باعث گرديد كه فرقه خاصي از اسماعيليان ، به نام " ناصريه " در اين نواحي پديد آيد .

در ناحيه جبال نيز (در همين اوان) دعات ديگر فاطمي سرگرم نشر دعوت بودند. نام آورترين آنان، عبدالملك عطاش و پسرش (احمد) بودند. احمد قبل از دستگيري و مرگ دلخراش خود، به حسن بن علي بن محمد صباح (كه به وسيله امير ضراب و بونجم سراج به كيش اسماعيلي در آمده بود) توصيه كرد كه به مصر برود. حسن در سال ٤٦٥ ه.ق. به مصر رفت، ولي با وجود تلاش فراوان نتوانست با المستنصربالله (هشتمين خليفه

فاطمي) ملاقات كند. وي پس از يك سال و نيم توقف در مصر، در سال ٤٧٣ ه.ق. به ايران بازگشت .

حسن مدت ده سال نواحي شمال و مركز و شرق و غرب ايران را براي بدست آوردن پايگاهي مناسب زير پا گذاشت. سرانجام، در سال ٤٨٣ ه.ق. با كمك قاضي حسين قايني (حاكم سابق ترشيز) و اسماعيليان ديلم مكان مناسب را به دست آورد. وي قلعه الموت را تصرف كرد. اين قلعه در سال ٢٤٦ ه.ق. به وسيله يكي از ملوك جستاني ديلم ساخته شده بود. حسن بعد از تعمير قلعه، آن را پايگاه دعوت جديد خود قرارداد ٤٨٤ ه.ق. قاضي حسين قايني را به دعوت قهستان و خراسان فرستاد. وي با كمك اسماعيليان قهستان قلعه باستاني "دره " را، در ١٥٠ كيلومتري جنوب شرقي بيرجند و در مجاورت سيستان تصرف نمود .

تصرف "الموت" در ديلم، "دره" در قهستان، دولت سلجوقي را متوجه خطر دعوت اسماعيليان نمود و آنان را به واكنش شديدي وادار كرد. امير يورونتاش در الموت و قزل ساروغ با متحد سيستاني خود (بهاء الدوله) به حملاتي عليه اسماعيليان دست يازيدند. اما، مقاومت محصوران و مرگ ملكشاه عمليات را ناتمام گذاشت و همزمان با آن ابو طاهر اراني ديلمي نيز به زندگي وزير سالخورده خراسان (خواجه نظامي الملك)خاتمه داد .

گويا تقدير بر اين بود كه دستار وزارت و تاج شاهي همزاد يكديگر باشند. اسماعيليان با استفاده از فترت مرگ سلطان و وزير دست به تصرف دژهاي ديگري زدند و در سال ٤٨٦ ه.ق. ميان دو فرزند او، يعني

المصطفي لدين الله مشهور به نزار و المستعلي بالله احمد ،كه هر دو مدعي جانشيني پدر بودند، اختلاف افتاد. در نتيجه اسماعيليان به دو گروه "نزاري" و "مستعلوي" تقسيم شدند. اسماعيليان ايران و شام به صورت رسمي طرفدار "نزار" شدند. و اسماعيليان مصر و بلاد مغرب، به امامت "مستعلي" معتقد شدند. استقلال جنبش اسماعيليان ايران و جدايي آن از مصر ، به دعوت نزاريان روح و شور جديدي بخشيد .

نزاريان در سال ٤٨٩ ه.ق. قلعه " لمسر " را در الموت تصرف و آن را تعمير و نوسازي نمودند. فساد داخلي دولت سلجوقي و نظام اقطاعي آن، نيروي اسماعيليان را در الموت و قهستان به مثابه نيرويي نجات بخش ساخته بود تا آنجا كه منور سيمجوري (از بازماندگان خاندان كهن سيمجور) قلعه طبس مسينان را به علت دراز دستي حاكم سلجوقي، به اسماعيليان وگذار نمود و همانند او عميد مسعود زورآبادي (رئيس منطقه تر شيز) از ستم تركان به اسماعيليان پناه برد. بعدها، تلاش فرزندان علاءالدين مسعود زورآبادي براي احياي خطبه نه نام عباسيان، نتيجه نبخشيد و خطيب ترشيز به وسيله اسماعيليان و هواخواهان خشمگين ايشان پاره پاره شد .

منطقه قهستان از "دره" در جنوب، تا ترشيز در شمال، و از طبس مسينان در شرق، تا طبس گيلكي در غرب، به تصرف اسماعيليان درآمد. اسماعيليان طبس گيلكي در پشت سر اميري از يك خانواده قديمي با سنتهاي كهن مذهبي اسماعيلي قرار گرفتند و در جدال فرزندان ملكشاه (بركيارق و سنجر) به نفع بركيارق

وارد كارزار شدند، كه چندان هم موفق نبود. با محكم شدن جاي پاي اسماعيليان در الموت و قهستان، آنان آماده پيشروي در نقاط ديگر و گسترش متصرفات خود شدند. در سال ٤٩٣ ه.ق. قلعه "گردكوه "يا "گنبدان دژ " در ١٥ كيلومتري ارتفاعات شمالي دامغان ، به وسيله رئيس مظفر مستوفي اصفهاني (حامي قديمي اسماعيليان) فتح شد. در همين سال، قلعه شاه در اصفهان به وسيله احمد بن عبدالملك عطاش تصرف شد .

اسماعيليان قومس با تصرف قلاع " استوناوند " و " اردهن " و " لاجوردي " ، در مسير راه ري به خراسان ، اين راه را به دست خود گرفتند و از كاروانيان باج و خراج طلب كردند .

هجومهاي پياپي سلجوقيان از ري، و آل باوند از طبرستان، بي نتيجه ماند و اسماعيليان سرگرم پيشروي در مناطق همجوار بودند. در اواخر قرن پنجم ه.ق. نفوذ اسماعيليان قهستان به روستاهاي جنوبي منطقه بيهق رسيد و از آنجا با تصرف دژهاي نواحي ديگر در جنوب قومس، پيوستگي بيشتري با قلاع خود در كناره راه ري به خراسان به دست آوردند. همچنين در خوزستان و ارجان و شمنكوه ابهر ، دژهاي ديگري به دست اسماعيليان افتاد .

هواخواهان اسماعيليان بيشتر صاحبان حرف و فقراي شهرها و رانده شدگان از روستاها بودند. صاحبان حرف قبلا به وسيله اخوان الصفا (اسلاف فكري اسماعيليان) سازمان داده شده بودند، اما اسماعيليان روحي تازه در آن دميدند. اوضاع بعد اقتصادي روستاييان و مردم عادي (چنانكه از لابه لاي

آثار مورخان و علما و ادبا مانند غزالي و سنايي مشهود است) در اين گرايش بسيار موثر بود. نفوذ اسماعيليان تا جايي رسيد كه به خوابگاه سنجر نيز راه يافتند و خنجري بر بستر او فرو كردند. شهرت جانبازي اسماعيليان و وفاداري آنان به حسن صباح، هاله اي افسانه اي در پيرامون آن ايجاد كرده بود. قلمرو اسماعيليان در قهستان، وسيعتر از قلمروشان در رود بار و آنان داراي رئيس واحدي بودند كه بعدها "محتشم" خوانده مي شد. قلاع اسماعيلي در عين استقلال داخلي همگي از الموت اطاعت مي كردند .

در اواخر سال ۵۱۸ ه.ق. حسن صباح، كيا بزرگ اميد رودباري را جانشين خود ساخت و او را به مشاوره با چند نفر از بزرگان اسماعيلي وصيت كرد و خود در گذشت. مرگ حسن صباح دشمنان اسماعيليان را برانگيخت و الموت و قهستان بار ديگر مورد هجوم سلجوقيان و طبرستانيها و سيستانيها قرار گرفت. در اين راستا تب اسماعيلي كشي بسياري از مردم عادي شهرها را نابود ساخت. لياقت وكارداني كيابزرگ اميد، آرزوي برانداختن اسماعيليان را نقش بر آب كرد و به زودي اسماعيليان نزاري بر "بانياس" و "قدموس" و "مصياف" در شام مسلط شدند. آنان در ناحيه ديلم، ابو هاشم زيدي را آتش زدند و شورش شيعيان زيدي را سركوب كردند. همچنين قلاع "تكام جان" و "مركليم" و "جاكل" را در اشكور ديلم تصرف كردند. قدرت اسماعيليان در انجام كشتارهاي فردي به جايي رسيد كه "المسترشد" خليفه عباسي نيز از كارد آنان جان سالم به در نبرد. كيا بزرگ اميد در سال ۵۲۱ ه.ق. در گذشت و محمد

(فرزند او) جانشين وي شد. در دوران محمد نيز، حملات سلجوقيان ادامه يافت. در اين راستا، حاكم ري اسپهبد علي بن شهريار باوندي حملات متعددي به رودبار الموت نمودند، تا آنجا كه از سر انسانها مناره ساختند و در قهستان برادران سنجر بسياري از روستاها را به خرابه تبديل كردند. در پي آن، اسماعيليان هم حاكم ري و فرزند اسپهبد باوندي را به قتل رساندند.

وقايع نگاران از گذشت و جوانمردي محمد در پناه دادن به دشمن ياد كرده و آن را ستوده اند . وي در سال ۵۵۷ ه.ق. در گذشت و حسن فرزند وي به جاي او نشست. منابع اسماعيلي حسن را فرزندزاده امام اسماعيلي، نزار مستنصر، دانسته اند كه در خانه محمد و در لباس فرزند و بر سر ميراث امامت نشسته است. در سالهاي آخر حكومت محمد كيا بزرگ اميد در ميان جوانان جنبشي براي بازگشت به دوران ساده زيستي حسن صباح و احياي شكوه و عظمت آن زمان پديد آمد. بسياري از آنان بر اساس انديشه هاي عرفاني و التقاطي خواهان آن بودند كه كساني كه باطن شريعت را درك نكرده اند، از تحمل رنج ظاهر شريعت راحت گردند و قيدوبندهاي آن برداشته شود. البته اين خواسته ها و ابراز آنها، به وسيله محمد سركوب شد. اما با مرگ وي بسياري از فراريان و تبعيديان به الموت بازگشتند و دو سال بعد، يعني در رمضان سال ۵۵۹ ه.ق. در الموت و قهستان در معناي نمادي و به شيوه اسماعيلي "عيد قيامت" بر پا شد. همچنين، به فرمان وي بندهاي شريعت از گردن مومنين اسماعيلي برداشته شد و آنان در اعمال خود آزاد شدند .

ليكن اين امر مشكلات بسياري براي حسن برانگيخت و بسياري از معتقدان به شريعت اسماعيلي راه هجرت در پيش گرفتند. حسن نيز ، يك سال و نيم بعد به دست برادرزنش كه از هواداران شريعت بود . به قتل رسيد .

پس از وي محمد (فرزند او) كه مردي فاضل و درس خوانده بود و از حكمت و فلسفه اطلاعات كافي داشت ، به فرمانروايي رسيد . از معاصران معروف وي ، امام فخر رازي بوده است .

اسماعيليان براي جذب امام فخررازي، يكي از فداييان را به ري فرستادند كه بعد از آن روابط امام و اسماعيليان حسنه شد. بنابر قولي، او برهان قاطع (كارد) را در آستين اسماعيليان ديده بود. در دوران وي، حملات انر (يكي از امراي سلجوقي) ادامه يافت و اسماعيليان با ساختن دژي در مقابل شهر قزوين، اين شهر را بيش از پيش مورد تهديد قرار دادند. در شام، نزاريان از مبارزه صلاح الدين ايوبي با صليبيان سود جستند و به تحكيم مواضع خود پرداختند. در اواخر دوره حكومت محمد (۵۸٦ ه.ق. به بعد) دولت غوريان، كه در خراسان جانشين دوات سلجوقي مي دانست، قهستان را مورد حملات مكرر قرار داد. دراين حملات، قهستان به طوري ويران شد كه در خراسان و كرمان ضرب المثل گرديد. در شمال و مركز ايران دولت خوارزمشاهي به جاي دولت سلجوقي وارد عمل شد و خود را مدافع مردم مي پنداشت. ولي، هنوز شهرت موحش اسماعيليان در كشتن افراد در اذهان وجود داشت و اسماعيليان از حربه قتل فردي استفاده مي كردند. مشهورترين فردي كه

در اين دوره به قتل رسيد، اتابك محمد قزل ارسلان ايلد گز بود كه در سال ۵۸۷ ه.ق. در حوالي همدان به دست سه فدايي قهستان، به تلافي حملات او به اسماعيليان كشته شد .

با مرگ محمد در سال ۶۰۷ ه.ق. فرزند وي جلال الدين حسن "نومسلمان" جانشين او شد. دوران جلال الدين حسن دوره توقف آرمانگرايي اسماعيليان بود. ساده زيستي اوليه جاي خود را به اشرافيتي جديد داده بود. او مي خواست از مواهب به دست آمده سود جويد و در كنار همسايگان خود با آرامش زندگي كند .

وي بر خلاف اسلافش، از عقايد خود دست برداشت و اين موضوع را به سلاطين و خليفه بغداد (الناصرالدين الله) اعلام كرد. قدرتمندان و سلاطيني كه هيچ گاه نتوانسته بودند اسماعيليان را به زور شمشير رام سازند، با شادماني از اين سياست درهاي باز استقلال كردند و حقوق وي را بر قلمروش به رسميت شناختند و موكب مادر حسن در سفر حج، با استقبال رسمي بغداد بدرقه شد. در الموت، حسن به علماي سختيگر اهل سنت اجازه داد كه كتابخانه الموت را مورد بررسي قرار دهند و تمامي كتابهايي را كه نمي پسندند، نابود سازند. اصلاحات و تغييرات وي در تمام مناطق اسماعيلي، با مخالفتي رو به رو نشد، زيرا در تعاليم اسماعيلي قدرت و علم امام محور تمام امور به شمار مي رفت. حسن در غرب ايران محور حل و فصل امور گرديد و در كشاكش اتابك از بك با منگلي، نقش موثري ايفا كرد. پس از شكست منگلي ، ابهر و زنجان سهم حسن شد .

سرانجام وي در سال ٦١٨ ه.ق. در گذشت و محمد سوم يا علاء الدين محمد فرمانروا و امام اسماعيلي الموت شد . فرمانروايي وي مصادف با حمله مغول و برافتادن دولت خوارزمشاهي بود. پس از قتل عام مردم شهرهاي خراسان به دست مغولها بازماندگان اين توفان بنياد بر افكن به مناطق امن اسماعيلي نشين به ويژه قهستان روي آوردند. اسماعيليان در اين زمان عاقلانه با مغول از در مسالمت وارد شدند. معروفترين اين مهمانان، خواجه نصير الدين طوسي بود كه در محيط امن قهستان فرصت تاليفات زيادي يافت. وي از جمله كتاب " اخلاق ناصري " و كتاب "رساله معينيه " را به نام محتشم قهستان (ناصرالدين محتشم قهستان) تاليف كرد. محتشمان قهستان، به ويژه محتشم شهاب الدين ابومنصور قهستان، به طوري در پذيرائي از مهمانان بدون تبعيض پيش رفتند كه از الموت آنان را متهم به اسراف كردند و جانشيني براي محتشم شهاب فرستادند .

در منازعه خلافت بغداد با خوارزمشاهيان، فرمانرواي اسماعيلي الموت، جانب خلافت بغداد را گرفت و با استفاده از ضعف آن، دامغان و نواحي غرب را هم تصرف كرد. سپس، ماموران وي در دستگاه باقيمانده خوارزمشاهيان نفوذ كردند و گروهي فدايي به خدمت وزير جلال الدين خوارزمشاه ، شرف الدين فخر الدين علي ، گماشته شدند. بعدها، حضور اين عده آشكار شد و زنده زنده در آتش سوزانده شدند در حالي كه تا لحظه آخر فرياد "زنده باد علاء الدين" بر مي كشيدند .

مرگ جلال الدين خوارزمشاه به اسماعيليان اين اميد تازه را داد كه شايد بتوانند از ياس مردم براي گرايش به خود استفاده كنند. همچنين پيشبيني هاي

اسماعيليان نيز براي تصرف تمام مناطق جنوب درياي مازندران و چين و هند به حقيقت نپيوست و هلاكو به تشويق قاضي القضات شمس الدين قزويني براي نابودي اسماعيليان عازم ايران شد. علاء الدين به خليفه بغداد پيغام داد : "اولين آماج من هستم، چون از من بگذرد تو داني و او. در اين بين، علاء الدين در توطئه اي به قتل رسيد كه فرزند وي يعني ركن الدين به دست داشتن در آن متهم شد.

در سال ٦٥٣ ه.ق. ركن الدين خورشاه فرمانرواي الموت شد. وي نمايندگاني به نزد مغولان و همسايگان فرستاد ولي هولاكو به كمتر از تسليم محض قانع نبود. اشراف اسماعيلي هم خواهان تسليم بودند. اما، جامعه اسماعيلي و به ويژه جوانان، آرزوي جانبازي داشتند. سرانجام، روساي گرد كوه و قهستان تسليم مغول شدند. ولي در داخل دژها (از جمله گرد كوه و تون و طبس مسينان) وضع به گونه ديگر بود. ساكنان دژ قهرمانانه دفاع كردند. مقاومت گرد كوه را بيماري وبا در هم شكست و بقيه افراد پس از آخرين نبرد، تا پاي جان مقاومت كردند. سرانجام، شكست خوردند و دژ متصرف و با خاك يكسان گرديد. همچنين ، بقيه ساكنان آن قتل عام يا تبعيد شدند .

تلاش اسماعيليان نيز بعد از آرامش حملات مغول براي تسلط دوباره بر الموت و قهستان بي نتيجه ماند و حكومت خداوند محمد نو دولت ،سرانجام نيافت .

بقاياي اسماعيليان به طور گمنام در لفافه تصوف به زندگي ادامه دادند ، تا آنكه در اواخر دوره زنديه و اوايل دوره قاجاريه ، دوباره ظاهر شدند.

خوارزمشاهیان
(۶۱۶ - ۴۹۱ ق / ۱۲۱۹ - ۱۰۹۸ م)

آغاز کار خوارزمشاهیان

نوشکتین نیای بزرگ خوارزمشاهیان، غلامی بود از اهالی غرجستان که توسط سپهسالار کل سپاه خراسان در زمان سامانیان خریداری شد. این غلام در دوران فرمانروایی سلجوقیان به سبب استعداد سرشار و کفایتی که از خود نشان داد به زودی مدارج ترقی را طی کرد و به مقامات عالی رسید تا این که سرانجام به امارت خوارزم برگزیده شد. نوشتکین صاحب ۹ پسر بود که بزرگ‌ترین آنها، قطب الدین محمد نام داشت. پس از نوشتکین، فرزندش محمد از جانب برکیارق به ولایت خوارزم رسید «۴۹۱ ق / ۱۰۹۸ م» و سلطان سنجر نیز بعدها او را در آن سمت ابقاء کرد. بدین ترتیب دولت جدیدی بنیانگذاری شد که بیش از هر چیز برآورده و دست پرورده سلجوقیان بود. قطب الدین محمد به مدت سی سال تحت قیومیت و اطاعت سلجوقیان امارت کرد. پسرش اتسز هم که بعد از او در ۵۲۲ ق / ۱۱۲۸ م به فرمان سنجر امارت خوارزم یافت، از نزدیکان درگاه سلطان سلجوقی بود. هر چند بعدها کدورتی بین وی و سلطان سنجر پدید آمد که به درگیریهای متعددی هم منجر شد، اما تا زمان حیات سلطان سنجر، اتسز نتوانست به توسعه قلمرو خوارزمشاهیان کمک چندانی بکند. چون اتسز پیش از سنجر وفات یافت، پسرش ایل ارسلان «۵۵۱ ق / ۱۱۵۶ م» امیر خوارزم شد. اما در زمان او که سلطان سنجر نیز وفات یافته بود، نزاع داخلی سلجوقیان، امکانی را

فراهم آورد تا ایل ارسلان به قسمتی از خراسان «۵۵۸ ق / ۱۱۶۳ م» و ماوراءالنهر «۵۵۳ ق / ۱۱۵۸ م» که هر دو در آن ایام دچار فترت بودند، دست یابد و به این ترتیب نزدیک به پانزده سال به عنوان خوارزمشاه حکومت کند.

میراث سلجوقی در اختیار خوارزمشاهیان

بعد از ایل ارسلان، منازعاتی که بین پسرانش سلطانشاه و علاءالدین تکش برای دستیابی به فرمانروایی ولایات بروز کرد، بارها موجب رویارویی نیروهای این دو برادر شد، تا این که عاقبت با استیلای تکش این درگیریها به پایان رسید.

در زمان تکش تمامی خراسان، ری و عراق عجم، یعنی آخرین میراث سلجوقی به دست خوارزمشاهیان افتاد. غلبه تکش بر تمام میراث سلجوقی، نارضایتی خلیفه بغداد را به دنبال خود داشت که اثر این ناخرسندی و عواقب آن، بعدها دامنگیر محمد بن تکش شد. با درگذشت علاءالدین تکش «رمضان ۵۹۶ ق / ژوئن ۱۲۰۰ م»، پسرش محمد خود را علاءالدین محمد خواند و به این ترتیب سلطان محمد خوارزمشاه شد.

رویارویی علاء الدین محمد با خلیفه عباسی

بیست سال «۵۹۶ - ۶۱۶ ق / ۱۲۰۰ - ۱۲۱۹ م» فرمانروایی علاءالدین تکش به طول انجامید. علاءالدین

محمد که میراث دشمنی با خلیفه را از پدر داشت، از همان آغاز امارت، خود را از تأیید و حمایت فقیهان و ائمه ولایت محروم دید به همین دلیل ناچار شد تا بر امیران قبچاق خویش، یعنی ترکان قنقلی که خویشان مادریش بودند، تکیه کند و با میدان دادن به این دسته از سپاهیان متجاوز، بی رحم و عاری از انضباط که در نزد اهل خوارزم بیگانه هم تلقی می‌شدند، به تدریج حکومت خوارزمشاه را در همه جا مورد نفرت عام ساخت.

رویارویی با مغولان

در طی همان ایامی که محمد خوارزمشاه قدرت خود را در نواحی شرقی مرزهای ماوراءالنهر گسترش می‌داد و خلیفه بغداد - الناصر الدین بالله - برای مقابله با توسعه قدرت او در جبال و عراق سرگرم توطئه بود؛ در آن سوی مرزهای شرقی قلمرو خوارزمشاهیان، قدرت نو خاسته‌ای در حال طلوع بود . مغولان که در آن ایام با ایجاد اتحادیه‌ای از طوایف بدوی یا بدوی گونه، خود را برای حرکت به سوی ماوراءالنهر آماده می‌ساختند، اهمیت و قدرتشان در معادلات و مجادلات سیاسی سلطان خوارزمشاه و خلیفه بغداد، نه تنها جایگاهی پیدا نکرد بلکه به حساب هم آورده نشد. در نتیجه فاجعه عظیمی که تدارک دیده می‌شد، از دید دو قدرت و نیروی مهم آن پوشیده ماند به طوری که هنگامی که دهان باز کرد، نه از سلطنت پر آوازه خوارزم چیزی باقی گذاشت و نه از دستگاه خلافت. آنچه باقی ماند، ویرانی،

تباهی، کشتارهای دسته جمعی، روحیه تباه شد. و در یک کلام، ویرانی یک تمدن بود. هنگامی که چنگیز خان به تختگاه خویش باز می‌گشت، بخش عمده ایران به کلی ویران شده و بسیاری از آثار تمدنی آن نابود شده بود. دستاوردهای دولت خوارزمشاهی که با سعی و کوشش بنیانگذاران آن که می‌توانست آینده بهتری را برای ایران زمین و تمدن اسلامی رقم زند، در نکبت استبداد مطلقه، ماجراجوییهای شاهانه و تنگ نظریهای مذهبی و سیاسی، رنگ باخت و تباهی را نصیب مجریان، کارگزاران، کار گردانان و از همه مهم‌تر مردم محروم نمود.

فرمانروايان خوارزمشاهی

- نوشتکين غرچه متوفی ۴۹۱ هـ . ق.
- قطب‌الدين محمد از ۴۹۱ تا ۵۲۱ هـ . ق.
- اتسز خوارزمشاه از ۵۲۱ تا ۵۵۱ هـ . ق.
- ايل ارسلان از ۵۵۱ تا ۵۶۸ هـ . ق.
- سلطانشاه (پسر ايل‌ارسلان) متوفی ۵۶۸ هـ . ق.
- علاءالدين تکش (پسر ايل‌ارسلان) از ۵۶۸ تا ۵۹۶ هـ . ق.
- علاءالدين محمد از ۵۹۶ تا ۶۱۷ هـ . ق.
- جلال الدين منکبرنی از ۶۱۷ تا ۶۲۸ هـ . ق .

خوارزمشاهيان از نظرگاه ديگر

اتابکان و خوارزمشاهيان

ترتيب اداره مملکت پهناور ايران (بعد از خارج شدن از استيلاي عربها) ، به صورتي درآمد که ولايتهاي ايران ،کمابيش به حالت نيمه مستقل امور خود را انجام مي دادند . اين ترتيب حکومت ، به خصوص در اواخر عصر غزنوي و در تمام دوره سلجوقي به صورت چشمگيري توسعه و گسترش يافت.

ترکمانان سلجوقي به سبب وسعت ممالکي که به دست آورده بودند ، اداره آن را از حالت تمرکز خارج ساختند ، (به خصوص که خود نيز پايتخت ثابت نداشتند). سلجوقيان به تناسب رعايت اوضاع زمان ،نيشابور مرو،اصفهان و اندك زماني نيز ، بغداد را پايتخت خويش قرار دادند . البته ، اين غير از موقيعت سلجوقيان کرمان و سلجوقيان آناتولي است که هر کدام پايتختهاي خاص خود را داشتند (اگر چه ،آن نيز به

نوبه خود متغير بود) . به عنوان مثال ، سلجوقيان كرمان هفت ماه گرم از سال را در كرمان (بردسير) و پنج ماه سرد را در جيرفت (قمادين) مي گذراندند كه تا پايتخت زمستاني ، بيش از چهل فرسنگ (۲٤۰ كيلومتر) فاصله داشت .

پادشاهان سلجوقي ، اصولا" در دربار خود ريش سفيدان و مربياني داشتند كه در اداره مملكت با آنان مشورت مي كردند . بعضي از اين افراد " اتابك " (معلم يا مربي) بعضي اميرزادگان سلجوقي نيز بودند. براي اداره ولايتهاي دور دست گاهي بعضي از اين اتابكان را مامور مي ساختند ، چنانكه طغتكين پسر تاج الدوله تتش را در سال ٤۷۹ ه.ق. مامور دمشق ساختند ، و عماد الدين زنگي (از غلام زادگان سلطان ملكشاه سلجوقي) ماموريت موصل را يافت . همچنين ، ايلدگز (اتابك ارسلان شاه سلجوقي) به آذربايجان رفت ، وسلغز به فارس و اتابك موید الدين آي آبه به نيشابور و اتابك سام و عزالدين لنگر به يزد فرستاده شدند .

بيشتر اين اتابكان موقيعت خود را تا زمان حمله مغول به ايران حفظ كرده بودند و بعضي از آنان، مانند اتابكان فارس و اتابكان آذربايجان، بعد از مغول نيز تا سالها در ولايتهاي مذكور حكومت داشتند. مهمترين و معروفترين اين اتابكان، اتابكان خوارزم بودند كه به خوارزمشاهان و خوارزمشاهيه نيز شهرت يافته اند .

خوارزم ، كه در كتيبه هاي هخامنشي به صورت هوارزميا و بعد از اسلام به صورت خوراسميه نيز آمده

است ، نام ناحيه اى است در سفلاي جيحون. حدود آن ناحيه از حوالي درياچه آرال تا سواحل درياچه خزر و نواحي ابيورد ،از شرق در تمام سواحل سيحون ، ادامه مي يافت و پايتخت آن خوارزم خوانده مي شد .

اين منطقه نزديك درياچه آرال و شامل دو قسمت بوده است : قسمت شرقي كه معمولا ترك نشين بود و قسمت غربي رودخانه كه اورگنج خوانده مي شد و فارس زبانان در آنجا ساكن بودند. پهناي رودخانه جيحون در اين نواحي گاهي به دو فرسنگ مي رسيد. اين دو شهر در زمان حمله مغول بيشتر به صورت ويرانه درآمدند . معروفترين اتابكان در تاريخ ايران ، اتابكان خوارزمشاهي بودند . اصولا"بعد از اسلام (به خصوص در زمان غزنويان) ، حكام خوارزم همان عنوان پيش از اسلام خود ، يعني خوارزمشاه را به دنبال نام خود داشتند ، چنانكه آلتون تاش در زمان سلطان محمود كه حاجب بزرگ او بود و حكومت خوارزم را يافت به همين لقب ملقب گرديد . قبل از او نيز مامون و علي بن مامون ومامون بن محمد ، همين عنوان را داشتند . در روزگار سلجوقيان ، انوشتكين غرجه (كه طشت دار سلاطين سلجوقي بود) به اشاره سلطان ملكشاه سلجوقي به امارت ولايت خوارزم منصوب شد (۴۷۰ ه.ق .) و در واقع ، خراج ولايت خوارزم مخصوص طشت خانه سلجوقيان بود .

در سال ۴۹۰ ه.ق. قطب الدين محمد ، ازاولاد انوشتكين غرجه ، به تاييد امير حبشي (پسر آلتون تاش حكمران خراسان) به سمت خوارزمشاهي معين شد. او

تا سال ٥٢٢ ه.ق. عنوان حكومت خوارزمشاه را به خود اختصاص داد.

پسر او ، اتسز (اتسز = نميرا ،آنكه بايد زنده بماند) با لقب علاء الدوله هم اين سمت را به ارث يافت . او با سبطان سنجر پادشاه مقتدر سلجوقي در گيري پيدا كرد و سلطان سنجر (در سالهاي ٥٣٣ ، ٥٣٦ و ٥٤٢ ه.ق.) سه بار ناچار شد به خوارزم لشكر كشي كند . هر چند در هر سه بار اتسز مغلوب شد ، اما به علت عذر خواهي مورد بخشش قرار گرفت و به دليل ضعف سلطان ، در كار خود ابقاء شد .

بعد از اين تاريخ هم كه سلطان سنجر گرفتار شورشهاي داخلي و حملات قراختاييان و غزها در شرق ايران بود ، ديگر فرصت نيافت به خوارزم لشگر كشي كند . از اين پس ،حكومت خوارزمشاهيان در حوزه اي وسيع به صورت مستقل ادامه يافت .

بعد از مرگ اتسز ، پسر او ، ايل ارسلان ، به حكومت رسيد (٥٥١ ه.ق.). سپس سلطانشاه ، فرزند ايل ارسلان ، چند صباحي حكم راند (٥٦٨ ه.ق.) تااينكه برادرش ، علاء الدين تكش ، او را از خوارزم بيرون راند و خود مستقيما خوارزمشاه شد .

علاء الدين در سال ٥٦٩ ه.ق. با موید الدين آي آبه (اتابك نيشابور) به جنگ پرداخت و او را به قتل رساند .طغانشاه ، فرزند موید الدين ، هر چند در نيشابور به حكومت نشست ، اما هميشه مورد حمله خوارزمشاهيان قرار داشت. سرانجام ، طغانشاه از ملك دينار غزشكست خورد و حكومت موید يه در نيشابور پايان يافت .

جنگهاي معروف علاء الدين تكش، در چند جا ياد شده است: نخستين در نيشابور با سلطانشاه برادرش(٥٨٥ ه.ق.) و بار ديگر، جنگ او با برادر در مرو (٥٨٩ ه.ق.) صورت گرفت . لشگر كشي ديگر او به بخارا براي سركوبي تركان قبچاقي (٥٩١ ه.ق .)انجام شد . هر چند سپاهيان او به علت گرما و تشنگي اغلب هلاك شده و سلطان شكست خورده برگشته است .

جنگ ديگر او در سال (٥٩٠ ه.ق.) با سلجوقيان عراق بود كه در حوالي ري با طغرل سوم (آخرين پادشاه سلجوقي) جنگيد و او را شكست داد . خوارزمشاه پس از آن تا همدان نيز پيش رفت . آن گاه ،همدان و اصفهان را به قتلغ اينانج سپرد.

در جنگي كه ميان سپاه خليفه و لشكريان خوارزمشاه در حوالي ري و ساوه به سال ٥٩١ ه.ق. روي داد ، لشكر خوارزم تا خوار عقب نشستند . خوارزمشاه در سال ٥٩٦ ه.ق. پسر خود تاج الدين شاه ، را حاكم اصفهان كرد، و پسر ديگرش ، سلطان محمد را حكومت خراسان داد . وي در ١٩ رمضان سال ٥٩٦ ه.ق. در گذشت . پس از وي سلطان محمد ، پسرش ، جانشين پدر شد .

در زمان اين پادشاه ، وضع ولايتهاي ايران دچار آشفتگي بود . كرمان كه به تسلط ملك دينار عز در آمده بود (اگر چه چند صباحي به تسلط خوارزمشاهيان نيز در آمد) به علت حملات طوايف شبانكاره و اتابكان فارس ، از حيطه تسلط خوارزمشاهي خارج شد (٥٩٩ ه.ق.) . سلطان غياث الدين (حاكم غور) به تحريك خليفه " الناصر لدين الله " بر خوارزمشاه شوريد و قسمتهايي از خراسان را از آن خود كرد .

همچنين ، به تحريك خليفه ، بعضي روساي اسماعيليه از جمله جلال الدين حسن اسماعيلي در قلاع الموت و رودبار ادعاي خود سري كردند. اين رفتارها باعث شد تا سلطان محمد خوارزمشاه به فتواي جمعي از علماي ماوراء النهر، نام ناصر خليفه را از خطبه انداخت و فرمان داد كه يكي از سادات حسيني ترمذ را به عنوان خلافت دهند و خطبه به نام او خوانند . سپس در زمستان سال ٦١٤ ه.ق. به همراه سپاهي از طريق همدان عازم جنگ با خليفه عباسي شد . اما ، سپاهيانش به علت سرماي شديد در اسد آباد همدان دچار تلفات بسيار شدند و چون در شرق ايران آشفتگيهاي پديد آمده بود ، سلطان محمد به مرو بازگشت (محرم ٦١٥ ه.ق.) سلطان محمد خوارزمشاه از سال ٦١٣ ه.ق. گرفتار حملات طوايف مغول در شرق ايران شده بود ، تا اينكه در سال ٦١٥ ه.ق. شهر كاشغر به تصرف مغولان در آمد. سلطان هر چند خود را به ماوراء النهر رساند ، اما در برابر لشكر مغول قادر به مقاومت نبود و همچنان از برابر آنان مي گريخت . وي در شوال سال ٦١٧ ه.ق. در جزيره " آبسكون " (در درياچه خزر) بيمار شد و درگذشت .

فرزند او جلال الدين منكبرني ، كوشش بسيار كرد كه در برابر مغولان نيرويي فراهم آمورد ، اما توفيق نيافت . او در جنگ پروان (نزديك كابل) از لشكر مغول شكست خورد و به سند گريخت . وي در نزديكي سند از چنگيز شكست ديگري خورد و به دهلي رفت تا شايد از امراي آن ديار كه با خانواده خوارزمشاهي قوم خويش بودند كمك بگيرد . اما كار او به جايي نرسيد و از طريق كرمان و فارس خود را به اصفهان و آذربايجان رساند . در ٢٨ رمضان سال ٦٢٧ ه.ق. از سلطان علاء

الدین کیقباد (از سلاجقه روم) در ارزنجان شکست خورد . در آذربایجان سپاه مغول به او رسیدند و در دیار بکر ، آخرین جنگ با آنان در گرفت و سلطان شکست خورد . او از جنگ جان به سلامت برد ، اما در میافارقین به صورتي ناگهاني به دست جمعي از کردان به قتل رسید (نیمه شوال سال ٦٢٨ ه.ق.) . بدین ترتیب سلسله خوارزمشاهي پایان یافت .

اتابکان آذربایجان

اتابکان آذربایجان بعد از ایلدگز ، عبارت بودند از : نصر الدین محمد جهان پهلوان (٥٦٨ ه.ق.) ، مظفر الدین قزل ارسلان (٥٨٢ ه.ق.) نصر الدین ابوبکر (٥٨٧ ه.ق.) مظفر الدین اوزبك (٦٠٧ ه.ق.) و آخرین آنان ، اتابك قزل ارسلان بن اوزبك معروف به اتابك خاموش بود . (٦٢٢ ه.ق.) . او به جلال الدین خوارزمشاه تسلیم شد و در الموت به سال ٦٢٦ ه.ق. در گذشت .

اتابکان فارس یا سلغریان

سنقربن مودود (که در خدمت طغرل سلجوقي بود) به حکومت فارس رسید و قلعه اصطخر و اشکنواي را مرکز حکومت خود قرار داد (٥٤٣ ه.ق.) پس از او ،به ترتیب اتابك زنگي (٥٧٧ ه.ق.) ،تکله (٥٧١ ه.ق.) اتابك سعد (٥٩١ ه.ق.) ابوبکر و محمد به حکومت رسیدند و آخرین آنان ، ابش خاتون بود که از سال ٦٦٢ ه.ق. تا

سال ٦٨٦ ه.ق. حكومت راند . اين حكومت توسط امراي مغول منقرض شد .

اتابكان لرستان

اتابكان لرستان بزرگ يا امراي هزار اسبي ، از حدود سال ٥٤٣ ه.ق. به حكومت رسيدند . معروفترين آنان افراسياب بود كه در زمان غازان خان شهرتي داشت . پايتخت آنان ايذج بود و قلمروشان تا حدود بصره و شوشتر و اصفهان توسعه پيدا كرد . حكومت اين اتابكان در زمان مغولان نيز ادامه داشت . سرانجام ، در زمان تيمور به وسيله ابراهيم بن شاهرخ منقرض شدند (۸۲۷ ه.ق.) .

اتابكان لر كوچك هم كه شهرتي يافتند ،محلي متمركز نداشتند و اغلب ييلاق و قشلاق مي كردند . معروفترين ايشان ، شجاع الدين خورشيد نام داشت (٥۸۰ ه.ق). قلمرو آنان گاهي تا حدود بغداد نيز كشيده مي شد. حكومت آنان تا روزگار صفويه ادامه داشت و بيش از بيست امير داشته اند و در زمان شاه تهماسب صفوي منقرض شدند . (۹٤۹ ه.ق.) .

اتابكان شام

اتابكان جزيره و شام با حكومت اتابك عماد الدين زنگي (پسر آق سنقر، حاجب يكي از غلامان ملكشاه) شروع شد . (٤۷۸ ه.ق.). او در حلب حكومت يافت و بيشتر در جنگهاي صليبي با مسيحيان در نبرد بود . پسرانش ، نورالدين محمود و سيف الدين غازي،

سالها در موصل حكومت راندند. سرانجام ، مغول بر جزيره و شام دست يافت و خاندان زنگي موصل منقرض شد .

اتابكان موصل

اتابكان موصل ،معروف به امراي بك تكين ، از جانب عماد الدين زنگي به حكومت سنجار برگزيده شدند و حران ، تكريب و اربل جزو حكومت آنان بود . (از ۵۳۹ ه.ق. تا ٦۳۰ ه.ق.) . معروف ترين آنان ، مظفر الدين كوكبوري نام داشت كه با صلاح الدين ايوبي معاصر بود . حكومت آنان در زمان حمله مغولان خاتمه يافت .

مغول

مغول و ايلخانان

(۷۳۶ - ۶۱۴ ق / ۱۳۳۵ - ۱۲۱۷ م)

در طی همان روزهایی که محمد خوارزمشاه قدرت خود را در نواحی شرقی مرزها ماوراءالنهر گسترش می‌داد و خلیفه بغداد - الناصر الدین الله - برای رویارویی با توسعه قدرت او در جبال و عراق بر ضد محمد خوارزمشاه توطئه می‌کرد «حدود ۶۱۳ ق / ۱۲۱۶ م»، در آن سوی مرزهای شرقی قلمرو خوارزمشاه، قدرت نو خاسته‌ای در حال شکل گیری بود که به تدریج به درون مرزها می‌خزید و خود را برای تهدید و تسخیر آماده می‌کرد. با این حال، خلیفه و سلطان در کشمکشها و مناقشات سیاسی خویش، آن را در نظر نگرفتند و یا آن قدر در محیط بسته افکار سیاسی و حشمت قدرتشان غرق

شده بودند، که حضور این نیروی ویرانگر را اصلاً نمی‌دیدند و یا به عبارتی دیگر در مجموعه مناسبات سیاسی عصر، آن را وزنه‌ای به شمار نمی‌آوردند.

اما این نبردی عظیم و ویرانگر که از نواحی صحرای گوبی و جبال تیانشان به سوی ماوراءالنهر می‌خزید و از همان ایام فاجعه‌ای عظیم را تدارک می‌دید، دولت نوخاسته *مغول* بود که ظرف چند سال، هم به دولت پر آوازه خوارزم پایان داد، و هم به خلافت بغداد.

پیشروی مغولان به درون ایران از جانب ماوراءالنهر مغول که در آن رزوها عنوان اتحادیه طوایف تاتار، قیات، نایمان، کرائیت و تعداد دیگری از طوایف بدوی نواحی بین ترکستان، چین، و سیبری بشمار میرفت، پیشروی خود را از سوی مرزهای ماوراءالنهر آغاز کرده بود. این طوایف که به قول برخی مورخان، «هون‌های جدید» بشمار میرفتن، اگر هم در واقع اخلاف هونهای قدیم نبوده باشند، اما وارث مهارت آنها، در جنگجویی، تیر اندازی، و سلحشوری به شمار می‌آمدند. با وجودی که هونهای جدید هشتصد سال پس از هونهای قدیم پا به عرصه تاریخ گذاشتند، با این وصف خاطره فجایع آنها را در تاریخ زنده کردند. به طوری که اینها نیز مانند همان مهاجمان باستانی، از اعماق بیابانهای گوبی و سرزمینهای اطراف چین و سیبری برخاستند، و با ولع و آزمندی بی سابقه ای، مدت زمانی کوتاه، بخش عمده‌ای از دنیای متمدن در قلمرو اسلام را، به ویرانی و نابودی کشیدند. به طوری که گذشت هشت سده، هیچ گونه تغییری در خُلق و خوی و رفتار معیشتی و اجتماعی آنها پدید نیاورد، چنان که

همچون هونهای قدیم، در زیر چادرهای نمد یا در هوای آزاد بیابانها سر می‌کردند و در کنار شتران، گوسفندان، و اسبان خویش عمر را سپری می‌کردند. اگر هم خشکسالی و دام مرگی پیش می‌آمد از خوردن هیچ چیز حتی شپش نیز خودداری نمی‌کردند. که البته گوشت موش، گربه و سگ و همچنین خون حیوانات نیز گه گاه مایه عیش آنها می‌شد.

تموچین فرمانروای بی رقیب طوایف مغول

وقتی تموچین، سرکرده یک تیره از این طوایف با پیروزی بر اقوام مجاور، اندک اندک تمامی اقوام مغول را فرمانبردار ساخت و از جانب سرکردگان قبایل قوم «قوریلتای»، خان بزرگ خوانده شد. او سپس با لقب چنگیز خان، در مدت زمانی کوتاه هیبت و خشونتش مایه وحشت تمامی نواحی مجاور شد، به عنوان خان محیط یا خان اعظم، فرمانروای همه این طوایف شد. به طوری که چندی بعد نیز قبایل اویرات و قنقرات را فرمانگزار خویش کرد و بدین گونه خان اعظم سایر قبایل اطراف را به جنگ یا به صلح زیر فرمان خویش گرفت و به این ترتیب با برقرار ساختن قانون عدالت - یاسای چنگیزی - اتحاد مستحکمی را بین آنها برقرار ساخت. از آن پس، چنگیز خان فرمانروای بی رقیب تمام سرزمینهای مشرق مغولستان بود که البته او کسی نبود که به این میزان بسنده کند و پیش از فرمانگزار ساختن مغولهای غربی، دست از جنگجویی با سرکردگان طوایف بردارد. به زودی تموچین خان بزرگ، سرزمین ختای را تسخیر کرد و التون خان پادشاه آنجا را کشت؛ در چین شمالی به

تاخت و تاز پرداخت و پکن را تسخیر کرد؛ طوایف اویغور را به فرمانبرداری وا داشت؛ کوچلک خان، سر کرده قبایل نایمان را که بر سرزمینهای اقوام قراختای چیرگی یافته بود، از آنجا بیرون راند و بدین گونه با خوارزمشاه که حدود شرقی قلمرو خود را به این نواحی رسانده بود، همسایه شد و مرز مشترک پیدا کرد.

قتل فرستاده چنگیزبه دربار ایران و گریزناپذیری جنگ

به این ترتیب چنگیز خان، تجارت با شاه خوارزم را وسیله‌ای برای برقراری رابطه بین دو دولت ساخت. به طوری که نخستین سفیر سلطان خوارزم در جلوی دروازه پکن به حضور خان رسید و بر ضرورت توسعه مناسبات تجاری بین مغول و قلمرو سلطان تأکید کرد و آن را لازمه توسعه مناسبات دوستانه و صلح آمیز اعلام نمود.

در جریان سفر هیئت بازرگانی مغولان که از میان مسلمانان انتخاب شده بودند، قتل عام همگی این تجار و سوء تدبیرهای بعدی سلطان، جنگ بین دو کشور را اجتناب ناپذیر ساخت. از طرفی خان مغول که از سوء رفتار سلطان خوارزم به خشم آمده بود در ۶۱۴ ق / ۱۲۱۷ م، به ایران را لشگر کشید. به طوری که یورش وحشیانه مغول، فرار مفتضحانه سلطان از مقابل وی، و رفتن از شهری به شهر دیگر را بدنبال داشت. ویرانی این تهاجم را چند برابر نمود. مغولان به هر دیار که وارد می‌شدند به کشتار نفوس، غارت اموال و ویرانی

کامل شهر و آبادی ها می‌پرداختند. به نحوی که در کوتاه مدتی ماوراءالنهر، خراسان و عراق عرصه کشتار و ویرانی مغولان شد و مقاومت جلال الدین منکبرنی نیز نتوانست از ادامه هجوم چنگیز خان جلوگیری کند. ده سال حضور این قوم وحشی، بخش‌های عظیمی از جهان اسلام را به ویرانی و تباهی کشاند. تا این که عاقبت چنگیز در بازگشت به مغولستان در ۶۲۴ ق / ۱۲۲۷ م، درگذشت و فاجعه عمیق انسانی را در پس این حادثه باقی گذاشت.

ورود نسل تازه مغولان به ایران به سرکردگی هلاکوخان

چهل سال پس از این ماجرا، نوادگان مغول در موکب سپاه هلاکوخان دوباره به ایران آمدند. اما اینان با اعقاب خویش چنگیز خان، که به قصد تاخت و تاز آمده بودند، تفاوت بسیاری داشتند. این نسل تازه از مغولان در این مدت با ایران بیشتر آشنایی پیدا کرده و از غارتگری و وحشی‌گری عهد چنگیز، به مراتب معتدلتر و مجربتر به نظر می‌رسیدند. لشکرکشی هلاگو بر خلاف چنگیز، با طرح و نقشه‌ای پیش پرداخته همراه بود. منازل بین راه از پیش تعیین و راه گذار لشکر آماده و حتی پل ها و گذرگاه بازسازی شده بود. این بار تجربه به فرمانروایی مغول نشان داده بود که برای ایجاد یک قدرت پایدار در ایران، برچیدن بساط خلافت و اسماعیلیه ضرورت دارد و آنها می‌بایست به جای کشتار و تخریب بیهوده و بی‌نقشه، این دو قطب متضاد دنیای اسلام را که به خاطر جذبه مذهبی خویش، مانع از استقرار فرمانروایی آنها در ایران به شمار می‌آمدند، از بین بردارد.

سقوط قلعه الموت و برچیده شدن اسماعیلیه

برچیدن قدرت اسماعیلیه در ایران با مشکل و مقاومتی جدی رو به رو نشد و با سقوط قلعه الموت در ۶۵۴ ق، دولت خداوندان الموت به پایان راه رسید. از سوی دیگر خلیفه عباسی، علی رغم کوششهایی که در ترساندن مغولان از عواقب شوم در افتادن با خاندان عباسیان انجام داد، نتوانست از حرکت هلاکو به بغداد جلوگیری کند، چرا که به زودی تختگاه عباسیان به محاصره افتاد. به همین دلیل مستعصم خلیفه ناچار به اردوگاه هلاکو آمد، این امر نیز مانع غارت و کشتار بغداد نشد. خلیفه و اولادش نیز با عده کثیری از رجال دولت به قتل رسیدند. بدین گونه خلافت عباسیان نیز فرو پاشید، هر چند سپردن امارت بغداد و عراق به عطا ملک جوینی، که از والیان مسلمان بود، تا حدی در کاهش آثار فروپاشی خلافت عباسی و کشتار بغداد موثر واقع شد.

بازگشت هلاکو خان به مغولستان پس از گشودن بغداد

پس از گشودن بغداد، بر انداختن حکومت های شام، فلسطین و مصر در دستور کار هلاکو خان قرار گرفت. اما این نیت با مرگ برادرش منگو قاآن - خان مغولستان - که وی حکومتش را از وی داشت، هلاگو را به ترک شام و عزیمت به مغولستان وادار کرد.

هلاکو در آبادی ویرانیهایی که لشکرکشیهای او، موجب آن شده بود، اهتمام ورزید. به طوری که تعدادی ابنیه

از جمله معبد بودایی در خوی، قصری در دامنه جبال آلاغ، و رصد خانه‌ای در مراغه ساخت.

تحلیل رفتن مغولان در فرهنگ اسلام

هلاکو در ۶۶۳ ق / ۱۲۶۵ م درگذشت و پسرش اباقاخان ایلخان مغولان شد. در فاصله سی سال از مرگ سلطنت اباقاخان و جانشینی غازان‌خان، قوم مهاجم به تدریج در فرهنگ ایرانی تحلیل رفت و با آن انس و خو گرفت. چنان که غازان خان، پیش از عزیمت به جنگ با بایدو، اسلام آورد، و در همان آغاز حکومت «۶۹۴ ق / ۱۲۹۵ م»، تمامی عمال مغول را ملزم به قبول اسلام کرد. پس از آن دستور داد تا تمامی معابد بودایی و نیز کلیساهای مسیحی و کنیسه های یهودی را ویران سازند. هر چند اسلام آوردن غازان خان، مقبول بسیاری از امیران و شاهزادگان مغول واقع نشد و غازان خود را مجبور به تصفیه و قتل این مخالفان دید.

غازان که پس از روی آوردن به اسلام، نام محمود یافت در ایجاد نظم و امنیت، وضع قواعد و قوانین عادلانه اهتمام بسیاری ورزید و سنت‌های نیکوی فراوانی از خود به یادگار گذاشت. با این وجود، عمر این ایلخان سازنده و اصلاحگر مغول به درازا نیانجامید و پس از نه سال سلطنت در جوانی و در سی و سه سالگی به سال ۷۰۳ ق / ۱۳۰۴ م چشم از جهان فرو بست و برادرش الجایتو به جای او نشست.

اولجایتو که با نام مسلمانی محمد خدابنده معروف شد، ظاهراً چون گرایش به تشیع داشت، مخالفان شیعه او را بیشتر خربنده خواندند. وی پس از تحکیم

قدرت، رعایت قانون اسلام و یاساهای غازانی را الزام کرد. شهر سلطانیه را در محلی که غازان قصد بنای یک شهر تازه را در آن داشت، به وجود آورد و آن را تختگاه خویش ساخت «۷۰۴ ق / ۱۳۰۴ م».

اولجایتو نخست به مذهب حنفی گرویده بود، اما مشاجرات و اختلاف‌های شافعی و حنفی که در اردوگاه او شدت یافته بود، وی و بسیاری از امیران فصول را از گرایش به اسلام پشیمان و نگران ساخت. در این بین به مذهب تشیع تشویق شد و فرمان داد تا نام خلفای سه گانه را از خطبه و سکه انداختند. مع‌هذا، چون اکثریت رعیت را مایل به تسنن دید، بار دیگر نام خلفای سه گانه را در سکه و خطبه آورد. اولجایتو هم مثل بیشتر ایلخانان دیگر در شرابخواری و شهوت رانی گزافه روی می‌کرد. وی در سی و پنج سالگی به دنبال یک بیماری وفایت یافت «۷۱۶ ق / ۱۳۱۶ م».

نابودی دستاوردهای مغولان به دست ابوسعید بهادرخان

پسرش ابوسعید بهادرخان به هنگام جانشینی بیش از سیزده سال نداشت، از این رو به سادگی آلت دست امیران و وزیران قرار گرفت. عشق به شراب و حرمسرا هم او را از پرداختن به امور مملکت مانع شد به همین دلیل ساده‌تر آن دید که آن را به امیر چوپان واگذار کند. طولی نکشید که زمینه های رشد و ترقی که توسط اخلاف بهادر خان، بنیانی یافته بود به دست این

ایلخان بر باد رفت. اجحاف و تعدی به مردمان، طغیان امیر چوپان و پسرش امیر تیمورتاش و داستان‌های عشقی و بد نامی بهادر خان، رفته رفته حکومت ایخانان را فروپژ مرد. افزون بر این رقابتها مدعیان قدرت و تحریکات مخالفان نیز قدرت این سلاله را به تحلیل برده بود. قتل امیر اشرف «۷۵۹ ق / ۱۳۵۸ م» واپسین امیر ایلخانی، زوال و فرومردن نهایی این سلاله را اعلام داشت.

پایان کار مغولان

دوران ایلخانان هر چند با نظم و انضباط آغاز شد، اما در بی نظمی و هرج و مرج مقاومت ناپذیری پایان یافت. به طوری که تجربه حکومت ایلخانان در ایران دگرگونی اجتماعی جالبی را در تاریخ به معرض آزمون آورد. این که در فاصله دو نسل، ایلخانان اسلام آوردند، تجربه انحلال قوم فاتح را در فرهنگ قوم مغلوب یک بار دیگر در تاریخ ایران به صورت یک واقعیت تسلی بخش و قابل اعتماد به منصه ظهور رساند. سلاله یک قوم مهاجم سرانجام در طی دو نسل، مدافع قلمرو ایران شدند که از آن در برابر تهاجمات دیگران و هجوم بیگانگان جانانه دفاع کردند. ارتباط آنها دست کم شروع جالبی برای روابط بازرگانی شرق و غرب شد.

توسعه علوم در عهد مغولان

در عصر آنها طب، نجوم و ریاضیات در ایران توسعه قابل ملاحظه‌ای یافت. به طوری که عدم توجه این قوم به زبان فارسی نیز با اظهار علاقه زیادی که به تاریخ نشان می‌دادند جبران شد. چرا که کتابهای

تاریخی قابل ملاحظه‌ای در این دوره به فارسی تدوین شد که جامع التواریخ رشیدی در آن میان شاید نخستین تجربه موفق در نگارش دسته جمعی و گروهی تاریخ بود. به علاوه توجه برخی از این ایلخانان به ایجاد بناهای عظیم و آبادانی، در خاطر نسلهای بعدی به منزله جبران گذشته ی اخلاف وحشی این قوم در ایران بود، چنان که پیدایش سبک تلفیقی ممتاز در تاریخ معماری ایران، نتیجه کوششهای برخی از این امیران بود.

ملوک الطوایفی در ایران در پایان عهد ایلخانان

بلیه مغولان و حکومت ایلخانان در ایران، دوره‌ای از افول و انحطاط ایرانیان را به همراه آورد. زوال اخلاق و معنویات و رواج دکان ریا و میدان دار شدن مدعیان و متشبهان و کارگزاران ناشایست و مال اندوز، بر پریشانی اوضاع و نابسامانیهای اجتماعی هر چه بیشتر می‌افزود. در پایان روزگار ایلخانان و ضعف و زوال قدرت آنان، سرزمین ایران، شاهد ظهور دوباره ملوک‌الطوایفی در عرصه فرمانروایی از یک سو و نهضت‌های مردمی و انقلابی با ماهیتی ضد دولتی از سوی دیگر شد. نهضت سربداران، جنبش سمرقند و نهضت عامّه، جلوه‌ای از روح مردم به تنگ آمده از اوضاع بود.

تصمیم ایران به عدم بازگشت به دنیای مغولان

با آن که بعد از ایلخانان دولت کوته عمر چوپانیان و سلاله ماجراجو و بی ثبات ایلخانیان،

توانستند دست کم برای مدتی کوتاه تفوق عنصر مغول را در عرصه رویدادهای سیاسی ایران حفظ نمایند، اما اعاده آن قدرت برای مغولان دیگر ممکن نشد. ادامه پاره‌ای از شیوه های حکومت و یاساهای مغول در قلمرو کوچک طغاتیموریان جرجان، و در دستگاه آل کرت و آل مظفر هم به پایندگی و بقای دنیای چنگیز خانی کمکی نکرد. هر چند ایران تا نیل به یکپارچگی و استقلال، هنوز راه درازی در پیش داشت، اما بازگشت به دنیای مغول هم، دیگر برایش تصور کردنی نبود. حتی تیمور، که با یورشهای خونین و وحشیانه‌اش، یک چند خاطره دوران چنگیز را باز به یاد آورد، موفق نشد آن دوران را از نو برقرار سازد. با اینحال، از پایان عهد ایلخانان تا عهد تیمور، نوعی ملوک الطوایفی در ایران ادامه یافت که دوام آن تقریباً سراسر کشور غرق در جنگهای محلی، هرج و مرجهای اداری و اغتشاشهای ناشی از ناامنی گردید، و غلبه جهل، فساد، ریا و دروغ را در تمامی رویدادهای عصر آشکار ساخت.

ملوک الطوایفی عصر مغول و نزاع‌های حکمرانان محلی

این ملوک الطوایفی که سراسر ایران زمین را دچار اغتشاشهای طولانی ساخت، خاندانهای گوناگون محلی را در برابر یکدیگر به پیکار واداشت. پیکارهای میان فرمانروایان محلی، باعث غارتها و کشت و کشتارهای بسیاری در آبادیها، شهرها، و ولایات گوناگون شد. این شهرها و ولایات هر از چندی دست به دست می گردیدند. از این میان؛ چوپانیان در آذربایجان و اران و ولایات

جبال، جلایریان در عراق عرب و بعدها در تمامی قلمرو چوپانیان، طغا تیموریان در جرجان و خراسان غربی، آل کرت در هرات و خراسان شرقی، ملوک شبانکاره در بخشی از فارس، اتابکان سلغری و قراختاییان در فارس و کرمان، آل اینجو در فارس و اصفهان، اتابکان لر بین اصفهان تا خوزستان، اتابکان یزد در ولایات تابع آن حوالی و شماری امیر نشین در طبرستان و مازندران که از هم مستقل و با هم در حال ستیز بودند.

هر چند برخی از این حکومتهای ملوک الطوایفی در فرجام روزگار ایلخانان بر افتادند، اما جدایی قلمرو آنها همچنان باقی ماند و حکومت ملوک الطوایفی که بعد از عهد تیمور هم به صورتهای دیگر ادامه حیات یافت، تا چندین سده بعد از بدیه مغولان، سرزمین ایران را عرصه تاخت و تاز و بی نظمی و اغتشاش کرد که رهایی از آن، نیازمند حکومت مرکزی مقتدر بود و نیل بدان تا عهد صفوی برای ایرانیان ممکن نشد.

ایران خسته از یکصد و پنجاه سال سلطه ملوک الطوایفی

از فاجعه تهاجم چنگیز خان تا فاجعه تیمور گورکانی تقریباً یک صد و پنجاه سال به درازا انجامید. سپس در پایان یک سده دیگر وفات تیمور، ایران واپسین دوران ملوک الطوایفی تاریخی خود را پشت سر گذاشت و وارد دوره‌ای شد که تاریخنگاران جدید، غالباً آن را اعتلای ایران به مرحله دولت ملی خوانده‌اند، عهد صفوی. فاجعه چنگیز در قلمرو پارسی زبانان سرانجام به حدود ماوراء النهر محدود شد ،اما

فاجعه تیمور از همانجا آغاز گشت و از میان ویرانه های دولت چنگیز خانی شکل گرفت. در مدت فرمانروایی تیمور و اخلاف او سراسر ایران از خراسان و مازندران تا فارس و آذربایجان، عرصه تاخت و تاز ترکمانان آسیای صغیر و ترکان آسیای میانه بود. هنوز چند نسل لازم بود، تا ایرانیان، وفاق ملی و نیاز به آن را از میانه فلاکتها و ویرانیها و کشتارها، تجربه کنند و آن را باور بدارند. عهد صفوی، تنها طلایه دورانی از اقتدار مرکزی و فرو پاشی و از میان رفتن ملوک الطوایفی در ایران نیست، بلکه نشستن این باور در وجدان عمومی مردمان بود.

ایلخانیان

در عصر چنگیزخان ایران نام سلسله‌ای که از ۶۵۴ تا ۷۵۰ هـ. ق. در ایران حکومت می‌کردند و فرزندان چنگیزخان مغول بودند. در عهد قاآنی منگو ایران نیز در تحت سلطنت خاندان هولاکو از شعبهٔ فرزندان تولی دارای یک سلسلهٔ سلطنتی شدند که آنرا سلسلهٔ ایلخانان یعنی خانان محلی می‌گویند و غرض از این عنوان آن بوده است که سمت اطاعت ایلخانان را نسبت به قاآنان میرسانند و این احترام همه وقت از طرف ایلخانان ایران رعایت می‌شده است.

- فهرست اسامی ایلخانان در ایران:

۱. هولاکوخان پسر تولوی پور چنگیز از ۶۵۱ تا ۶۶۳ هـ. ق.

۲. اباقاخان پسر هولاکو از ۶۶۳ تا ۶۸۰ هـ. ق.

۳. سلطان احمد تکودار پسر هولاکو از ۶۸۰ تا ۶۸۳ هـ. ق.

۴. ارغون‌خان پسر اباقا از ۶۸۳ تا ۶۹۰ هـ. ق.

۵. گیخاتوخان پسر اباقا از ۶۹۰ تا ۶۹۴ هـ. ق.

۶. بایدوخان پسر طرغان پسر هولاکو از جمادی الاولی ۶۹۴ تا ذیقعدهٔ ۶۹۴ هـ. ق.

۷. غازان پسر ارغون از ۶۹۴ تا ۷۰۳ هـ. ق.

۸. الجایتو پسر ارغون از ۷۰۳ تا ۷۱۶ هـ. ق.

۹. بهادرخان پسر الجایتو از ۷۱۶ تا ۷۳۶ هـ. ق.

۱۰. ارپاوگان از ۷۳۶ تا ۷۳۶ هـ. ق.

۱۱. موسی‌خان پسر علی پسر پایدو از شوال تا ۱۴ ذیحجهٔ ۷۳۶ هـ. ق.

۱۲. محمدخان پسر منگو تیمور پسر هولاکو... ذیحجه ۷۳۷ هـ. ق.

۱۳. ساتی‌بیک دختر الجایتو ذیحجهٔ ۷۳۹ تا ۷۴۱ هـ. ق.

۱۴. شاه‌جهان تیمور پسر آلافرنگ پسر گیخاتو ذیحجهٔ ۷۳۹ تا ۷۴۰ هـ. ق.

۱۵. سلیمان‌خان پسر یشموت پسر هولاکو ذیحجهٔ ۷۴۱ تا ۷۴۵ هـ. ق.

۱۶. طغاتیمورخان از ۷۳۶ تا ۷۵۳ هـ. ق.

۱۷. انوشیروان دادگر از ۷۴۴ تا ۷۵۶ هـ. ق.

مغولان و ایلخانان از نظرگاه دیگر

مغول

موقعیت نا مساعد اقتصادي، ازدیاد نفوس و بدي آب و هوا، آسیاي مرکزي را همواره به مهاجرت وامي

داشته و اين حركتها در دو جهت صورت مي گرفته است: اول، مهاجرت به جنوب كه باعث تشكيل دولتهاي مختلف در چين گرديد. دوم، مهاجرت به غرب كه در دو سوي شمال و جنوب درياي خزر انجام مي شد .

راه شمال خزر هميشه مورد استفاده اقوام آسياي مركزي در طول تاريخ بوده است، ولي راه جنوب خزر، به سبب وجود حكومتهاي مقتدر ايراني، تا انقراض ساسانيان به دست عربها، مسدود ماند. با گسترش تدريجي اسلام در اين قلمرو و قبول آن به وسيله همين اقوام ،راه جنوب خزر نيز براي ورود آنان گشوده شد .

اقتصاد شباني حاكم بر اين نواحي ، ضعيف شدن حاكميتهاي مراكز تمدن ، گسترش كشاورزي و محاصره شدن صحرانشينان ، راهي براي آنان جز حركت به سوي مراكز تمدن و ثروت باقي نگذاشت . علت سياسي نيز در حملات صحرانشينان موثر بوده ، ولي نياز اقتصادي عامل اصلي حركتها بوده است. اين حملات تا قرن شانزدهم ميلادي ادامه داشت ، اما بعد از آن ديگر صورت نگرفت . زيرا با پيدايش اسلحه آتشين ، مراكز تمدن قدرت يافتند و تقريبا به عمر حاكميت صحرانشينان در تاريخ خاتمه دادند .

مشكلات زندگي، صحرانشينان را مجبور مي كرد كه از راههاي ديگري نيز شكل زندگي خود را بهبود بخشند و تجارت، يكي از راههاي مهم كسب در آمد براي همين اقوام بوده است . راه ابريشم درآمد قابل توجهي براي صحرانشينان تامين مي كرد . اين درآمد ، تنها صرف تامين امنيت و راحتي كاروانها نمي شد، بلكه محافظت از كاروانها در طول راهها هم به عهده صحرانشينان بود .

چنگيز در اوايل قرن سيزدهم ميلادي (هفتم هجري قمري) اتحاد قبيله اي خود را تكميل و امنيت راههاي تجاري قلمرو خود را تامين نمود. سپس براي تامين اقتصاد قبايل زير فرمان خود حركت را آغاز كرد. حملات اوليه چنگيز به كشور چين بود كه با سقوط پكن (خانباليق) پايان يافت. وي ادامه تسخير چين را به عهده امراء و جانشينان خود گذاشت و متوجه غرب گرديد. چنگيز براي گشودن راه ارتباط تجاري غرب كه براي اقوام آسياي مركزي نقش حياتي داشت با ايجاد روابطه با خوارزمشاهيان در صدد گشودن اين راهها برآمد. ولي ، عملكرد نادرست خوارزمشاهيان باعث حملات زود رس مغول به دنياي غرب گرديد .

حملات مغول (همانند ساير اقوام آسياي مركزي) در دو سوي شمال و جنوب خزر دنبال شد. در حملات اوليه مغول ، خراسان ويران گرديد. حملات بعدي مغول در زمان جانشينان چنگيز دنبال شد. پس از نابودي آخرين مقاومت خوارزمشاهيان و تصرف نواحي قفقاز، ارمنستان و گرجستان، به آناتولي توجه شد. مغولان در نبرد مشهور "كوسه داغ" در ١٤ محرم سال ٦٤١ ه.ق. پس از شكست دادن سلجوقيان آناتولي به استقلال آنان خاتمه دادند . سلجوقيان آناتولي ، از اين تاريخ تا متلاشي شدن كامل آنان در اوايل قرن هشتم هجري ، تنها توانستند به صورت يك حكومت تابع به موجوديت خود ادامه دهند .

حمله به روسيه نيز به فرماندهي با تو ، فرزند جوجي ، از سال ٦٢٧ تا ٦٤٠ ه.ق. ادامه يافت . بدين ترتيب ،از رودخانه ايرتيش تا كوههاي كارپات زير نفوذ اولوس جوجي در آمد.

امراي مغول در راس قواي نظامي خود ، دشتهاي مغان واران را در مسير سفلاي رودخانه ارس وكورا اقامتگاه قرار دادند ، زيرا تامين علوفه در اين قلمرو از ساير نقاط مناسبتر بود. به همين سبب ، ايلخانان نيز پس از مستقر شدن در ايران در اين منطقه اقامت گزيدند و از همين مرغزاران شمال شرقي آذربايجان بود كه مدت يك قرن بر ايران حكمراني نمودند .

با مرگ اوگتاي ، جانشين چنگيز ، كشور گشايي مغول عملا متوقف شده بود. با بركناري فرزندان اوگتاي و قدرت يافتن فرزندان تولي به كمك فرزندان جوجي ، منكو فرزند تولي به مقام خاني برگزيده شد. منكو در قوريلتاي (مجلس مشورتي) سال ٦٥١ ه.ق. در كنار " اونون " تصميم گرفت كه يكي از برادرانش (موسوم به قوييلاي) را مامور فتح بقيه چين كند و برادر ديگرش ، هولاكو ، را به ايران بفرستد تا پس از فتح مراكز اسماعيليه و بغداد، كه دو كانون سياسي و مذهبي خطر ساز براي حاكميت مغولان بودند، به خصوص اسماعيليه كه به علت در دست داشتن قلاع مستحكم در مسير راههاي تجاري، امنيت راهها را مختل كرده بودند، فتوحات مغول را در بين النهرين و سوريه دنبال كند. خانهاي آسياي مركزي ، تا استقرار ايلخانان در ايران ، مركزي براي اداره امور خراسان و مازندران دايرنموده بودند (طوس) . از اين كانون بود كه دولتمردان ايراني نظير خاندان جويني با استفاده از عدم آگاهي مغولان به مملكت داري، وارد دستگاه مغولان شدند .

هولاكو با ورود به ايران، در سال ٦٥٤ ه.ق. (١٢٥٦ م.) مراكز اسماعيليه و در سال ٦٥٦ ه.ق. (١٢٥٨ م.) بغداد را تصرف نمود و در ادامه پيشروي خود به سوي غرب، وارد سوريه گرديد. پس از تصرف شهرهاي حلب و دمشق در سال ٦٥٨ ه.ق. در محلي به نام "عين جالوت" از سلاطين مماليك مصر، كه پس از سقوط بغداد به بزرگترين كانون سياسي ، مذهبي مسلمانان تبديل شده بودند، شكست خورد. پس از اين نبرد، حدود قلمرو هلاكو با مماليك روشن گرديد . سوريه و فلسطين در دست مماليك باقي ماند و ساحل غربي رود خانه فرات مرز طرفين را تشكيل داد.

مغولان ايران به علت تابعيت خود نسبت به خان بزرگ مغول ، نام ايلخان (تابع خان) بر خود گذشتند . به دليل محصور شدن ايلخانان در مشرق به وسيله اولاد جغتاي در مرزهاي ماوراء النهر و تركستان شرقي و غربي كه رودخانه جيحون (آمودريا) هميشه سرحد بين متصرفات اين دو خانوادگي بود و از طرف جنوب شرقي به رود سند و پنجاب كه در زمان چنگيزخان به تصرف مغولان درآمده بود ، و از سوي شمال غربي به قفقاز و مرزهاي در بند كه توسط فرزندان جوجي اداره مي شد . ادامه پيشروي آنان براي گشودن قلمرو جديد و برقراري راه ارتباطي شرق دور با شرق مديترانه غير ممكن گرديد . ولي ، مرز هاي اولاد چنگيز با هيچ معاهده اي مشخص نشده بود و با وجود تقسيماتي كه خود چنگيز انجام داد ، حكومت گسترده او تنها به عنوان دولتي شمرده مي شد كه از نظر قانون صحرانشينان ، سهم تمام اولادخان بود .

عدم موفقيت مغولان در مقابل مماليك ، نزديكي آنان را به دنياي مسيحيت كه از قرنها قبل در ميان مغولان نفوذ كرده بودند (چنانكه بسياري از زنان خانها از قبايل مسيحي مغول وترك بودند) مهيا ساخت. دنياي مسيحيت نيز به علت شكست در مقابل مماليك و از دست دادن شهرهاي شرق مديترانه در جنگهاي صليبي ، به علت وجود دشمن مشترك ، به مغولان نزديك شد. مكاتبات دنياي غرب با مغولان و اعزام مداوم سفرا به دربار يكديگر در ادامه اين سياست بود كه در زمان جانشينان هولاكو نيز (حتي پس از قبول اسلام) همواره ادامه يافت . اما به علت نبودن اتحاد ميان دول اروپايي و ضعيف شدن ايلخانان همكاري فرزندان جوجي با مماليك و حملات فرزندان جغتاي از شرق (به خصوص پس از اسلام آوردن فرزندان جوجي و جغتاي) سياست ايلخانان با شكست مواجه شد .

احاطه شدن ايلخانان به وسيله دنياي اسلام متوقف شدن حركت آنان و بروز مشكلات اقتصادي ايشان را مجبور به قبول اسلام و انجام بعضي از اصلاحات اقتصادي ، اجتماعي و تجاري نمود . اين دگرگوني باعث برچيده شدن رسوم قبلي مغولان گرديد . حتي غازان نيز پس از قبول اسلام نام " محمود را انتخاب كرد و عناوين خانهاي بزرگ را از سكه ها حذف و خود را از تابعيت آنان رها ساخت . تسامح ديني مغولان سقوط بغداد وجود دولتمردان بزرگ ايران در دربار مغول وجود دانشمنداني كه در كانونهاي امن از حملات مغول جان سالم به دربرده بودند ،بالاخره ،علاقه مغولان به بعضي از علوم نظير نجوم طب و تاريخ نگاري زمينه رشد اين دانشها را در زمان ايلخانان مهيا ساخت .

اين امر تا آنجا قوت يافت كه بزرگترين رصد خانه عالم اسلامي در زمان هولاكو در مراغه احداث گرديد . همچنين ،با ارزش ترين كتب تاريخي ،در زمان مغول نوشته شده . قبول اسلام و جذب شدن مغولان در فرهنگ برتر ايراني تمايل آنان را به تشيع بيشتر نمود . قبول تشيع از طرف اولجايتو و احداث بناهاي با عظمتي در شهرهاي مراغه تبريز و سلطانيه باعث فراموشي تدريجي آداب و رسوم مغولي و شروع پيوستگي تركان و مغولان و يكي شدن ايشان در ايران گرديد .

ضعيف شدن حاكميت مغول و شورش امراي ترك و مغول در آناتولي و سركوبي آنان همچنين مهاجرت بي وقفه تركان به آناتولي كه پس از نبرد ملازگرد (۱۰۷۱ ه.ق.) آغاز شده بود و همواره ادامه داشت و زمينه حملات بعدي آنان را به دنياي مسيحيت فراهم ساخت .

حاكميت نيرومند ايلخانان با آمدن هولاكو به ايران آغاز شد و مرگ ابو سعيد ، فرزند اولجايتو در سال ۷۳٦ ه.ق. به پايان رسيد . در زمان آخرين ايلخان ، مملكت با جنگهاي داخلي تهديد مي شد . جواني و بي تجربگي ابو سعيد و شكل گيري حكومتهاي مقتدر محلي كه پس از واگذاري اراضي به امرا و حكام قدرت گرفته بودند و عدم نياز به قدرت مركزي و همچنين به طريقتهاي مختلف امكان فعاليت داد . از اين تاريخ دو خاندان خويشاوند امير چوپان در تبريز و آل جلاير در بغداد قدرت گرفتند و شروع به مبارزه نمودند. همچنين با اينكه بسياري از شاهزادگان مغول و شاهزاده خانمي هم به عنوان خان از طرف امراي مقتدر به حكومت رسيدند اما حكومت ايلخانان عملا" به پايان خود رسيده

بود . قلمروهاي دور از مركز نظير آسياي صغير ارمنستان گرجستان و هرات از حكومت مغول جدا شدند .

حكومتهاي محلي زيادي در ايران قدرت را به دست گرفتند . آذربايجان مورد حمله آلتين اردو (اردوي زرين)قرار گرفت . ايران نيز در درگيريهاي حكومتهاي محلي ، با مشكلات زيادي مواجه شد . تمايلات گريز از مركز زمينداران بزرگ و مبارزه آنان باب يكديگر به منظور كسب قدرت و گسترش نهضتهاي مردمي منجر به سقوط كامل ايلخانان در سال ۷٥٤ ه.ق. گرديد . ارزيابي عواقب و نتايج حملات مغول در سه مرحله به طور اختصار بيان مي شود :

مرحله اول (از سال ٦۱۷ تا ٦۸۹ ه.ق.): انحطاط عظيم اقتصاد ايران تقليل مساحت اراضي مزروعي، مهاجرت توده ها، سقوط زندگي شهري، تجديد تقسيم اراضي ، رشد دامداري و گرايش به سوي اقتصاد طبيعي .

مرحله دوم (از سال ٦۹٤ تا سال ۷۲٦ ه.ق.) : رونق كشاورزي بر اثر اصلاحات غازان خان و جانشينانش ،تثبيت ميزان ماليات ، پذيرفتن سنن ايراني ، گسترش اراضي خصوصي به زيان اراضي دولتي .

مرحله سوم (از سال ۷۲٦ تا ۷۸۲ ه.ق.) : از هم پاشيدگي مركزيت طلبي ، شروع جنگهاي خانگي ، باز گشت مجدد هرج و مرج ، و گسترش قيامهاي روستاييان و كشاورزان .

در زمينه فرهنگي نيز با شكل گيري دولت ايلخاني روابط بين ممالك اسلامي مركز و مغرب آسيا با چين رو به افزايش نهاد . با ارتباط ايران و چين ، بسياري از دانشها و هنرهاي طرفين نيز مبادله گرديد . به عنوان مثال مي توان از نفوذ معماري عهد سلاجقه و بني

عباس در چين و همچنين ،تاثير معماري چيني در ايران (به خصوص در زمينه شكل گنبد ها ،و رنگ آبي شفاف در كاشي كاري) نام برد .

با تشكيل حكومت گسترده و يكپارچه مغول از اقيانوس كبير تا مديترانه و ارتباط نزديك مغولان با دنياي مسيحيت ، امكان ارتباط شرق به غرب تامين گرديد و اين امر سبب شد كه اروپاييان از دانش و امكانات شرق آگاهي بيابند و در صدد پيدا كردن راهي غير از قلمرو اسلامي برآيند . در پي اين هدف ،راه شرق توسط اروپاييان از طريق دريا گشوده شد.

سربداران

پس از یکصد و بیست سال استیلای قوم تاتار و مغول بر ایران و بسیاری از مناطق آسیا ، قیامی مردمی در باشتین و سبزوار خراسان علیه ظلم و تعدی حاکمان مغول و عاملان آنان به وقوع پیوست. این نهضت که به قیام سربداران شهرت یافته‌است، از لحاظ وسعت، بزرگ‌ترین، از نظر تاریخی مهم ترین جنبش آزادی بخش خاورمیانه در قرن هشتم هجری بود. تلاش پیگیر رهبران آزاده این قیام، منجر به تشکیل حکومت مستقل ملی و شیعه مذهب ایرانی در خراسان شد. مهم ترین ویژگی‌های این حکومت عبارت بود از: تنفر و انزجار از عنصر مغولی و تثبیت ایدئولوژی تشیع امامی. اولین رهبر آنها یک روحانی به نام شیخ خلیفه بود بعد از وی یکی از شاگردانش بنام شیخ حسن جوری رهبری سربداران برعهده داشت.

هنگامي كه سربداران توانستند بر حاكم مغولي خراسان پيروز شوند حكومت مستقلي ترتيب دادند و سبزوار را مركز خود ساختند.

قيام سربداران با آن كه جنبشي محلي بود و مدت زيادي دوام نيافت، اما در تاريخ ايران اهميتي خاص دارد، زيرا در پي اين قيام و با نيرو گرفتن از پيروزي هاي آن بود كه در نقاط ديگر نيز مردم روستاها سركشي آغاز كردند. استقرار دولت مرعشيان در مازندران را بايد يكي از بارزترين پي آمدهاي حكومت سربداران دانست. امراي سربداران در اداره حكومت با يكديگر اختلاف بسيار داشتند و بسياري از آنان با توطئه ياران خود را از پاي درآمدند. با اين همه در مدت كوتاه حكومت ايشان، آباداني بسيار صورت گرفت و خرابي هاي حمله مغول تا حد زيادي جبران شد. اميران سربدار در پي بهتر كردن زندگي روستائيان و طبقه محروم شهر بودند و به نوعي مساوات در تقسيم عوايد و ثروت عمومي اعتقاد داشتند.

با آن كه تصوف در ايران مدت ها صورت مقاومت منفي با وضع اجتماعي موجود داشت و به همين دليل پس از مدتي حق حيات در جنب متشرعه يافت، با اين حال پس از هجوم مغول و تاخت و تاز تيموريان و هنگامي كه فقر و فاقه توده هاي مردم را در جامعه قرون وسطائي قرون هفتم و هشتم هجري از پاي درمي آورد، دراويش در سبزوار و مازندران و آذربايجان جنبشي را كه از يک طرف عليه حكام مغول و از طرف ديگر ضد فئودال ها و اشراف و روحانيان بود، رهبري كردند. در سال ۷۳۸ ه.ق. سربداران سبزوار را بتصرف در آوردند و عليه مغولان مكرر جنگيدند و دامنه حكومت خود را تا

مازندران و گرگان توسعه دادند. سربداران دعوي داشتند كه مي خواهند كاري كنند كه حتي يک تاتار تا قيام قيامت خيمه در خاک ايران نزند. به قول مؤلف روضات الجنات اين گروه را از آن جهت سربداران گويند كه گفتند: "اگرتوفيق يابيم دفع ظلم ظالمان كرده باشيم والا سر خود را بردار ببينيم كه ديگر تحمل تعدي و ظلم نداريم". سربداران مدت پنجاه سال در سبزوار و نواحي مجاور آن حكومت كردند.

سر بداران از ديدگاه ديگر

قيام سربداران

بعد از انقراض حكومت جانشينان هلاكو خان مغول يعنى ۷۳۶ هجرى قمرى به بعد وضع داخلى ايران گرفتار هرج و مرج و آشفتگى شديد بود. برقرارى ماليات‌هاى سنگين، سقوط وضع اقتصادى و جنگهاى خانگى دسته جات قدرت طلب كه براى تحصيل ثروت و قدرت و بالاخره حكومت مبارزه مى كردند . در نهايت غارت و تجاوزات و زورگويى متجاوزان در اكناف و اطراف ايران كه كلاً باعث فقر روستائيان و انحطاط كشاورزى گرديده بود، بالاخص در منطقه خراسان كه در اثر عصيان سران و دست نشاندگان حكام مغولى غارت و ويران شده بود، مبارزه ميان دسته هاى قدرت طلب در خراسان با تجاوزات ايشان بر روستائيان و شهريان توام شده بود موجبات طغيان مردم بستوه آمده را فراهم ساخت، در همين زمان در منطقه گرگان، طوغاى تيمور خان حكومت ضعيفى داشت، كه فقط اسمى از آن بود. در خراسان قيامهايى كه بوقوع پيوست اكثراً بوسيله بردگان و بندگان فرارى،

روستائیان، پیشه وران و طبقات پایین شهری انجام میگرفت که نمونه بارز آن قیام سربداران بوده است.

سربداران کلمه ایست فارسی خالص به معنی از جان گذشتگان- سر باختگان و بدار کشیدگان- قیام این طبقه در خراسان بین سالهای ۷۳۸ تا ۷۸۳ هجری قمری و در سمرقند بین سالهای ۷۶۷ تا ۷۶۸ و در کرمان در سال ۷۷۵ هجری قمری رخ داده است و قیام های مشابهی نیز در اصفهان، مازندران، گیلان و سبزوار بوقوع پیوسته است اما قیام و نهضت سربداران خراسان از نظر تاریخی بمراتب مهمتر و موثرتر بوده است.

پیشوای عقیدتی این نهضت شیخ خلیفه مازندرانی بوده است که موسس سلسله ویژه ای از دراویش بوده او که در جوانی خود شاگردی دراویش کرده بود، چون پاسخ سوالات خود را که درونش را رنج میداد و برای او بلاجواب و لاینحل مانده بود دریافت نکرد از شیوخ و دراویش که سمت استادی و رهبری او را داشتند قطع امید کرده از آنها جدا شد و پس از چندی خود شیخ شد بدون اینکه خرقه درویش و لقب شیخی را از دراویش بزرگ تر گرفته باشد. شیخ خلیفه پس از خروج از مازندران و ورود به سبزوار در ناحیه بیهق در مسجد جامع شهر در حجره ای مسکن گزید و به تبلیغ نظرات و عقاید خویش مشغول گردید طولی نکشید که طبقات پایین و خصوصاً کشاورزان سبزوار به او پیوستند و جمعیت نسبتاً زیادی در مقیاس نفوس شهر گرد او جمع آمدند. فقهای سنی شهر شیخ خلیفه را کافر خواندند و او را متهم کردند که تبلیغ زندگی دنیایی می کند و با شریعت مطهره اسلام و دستورات پیامبر دشمنی و مخالفت می ورزد، در نتیجه او را بردند و به مرگ محکوم

کرد ند. سرانجام روزی که مر یدان او برای ا ستماع نصایح و مواعظ وی به مسجد آمدند، شیخ را حلق آویخته به یکی از ستونهای مسجد مشاهده کردند. این واقعه که در بیست و دوم ربیع الاول سال ۷۳۶ هجری قمری اتفاق افتاده بود. این واقعه در میان شاگردان شیخ خلیفه اثری بس عمیق بجای نهاد. از میان شاگردان شیخ، حسن جوری که از روستائیان ده جور بود بر دیگران پیشی جست و رئیس و رهبر امت گردید. حسن جوری به نیشابور رفت و با موفقیت تام و تمام به تبلیغ مشغول شد. اکثر مریدان حسن جوری صاحبان حرف و مشاغل پیشه وری بودند و در ابتدا سوگند یاد می کردند که از طریق حلال و رنج و زحمت کسب روزی نمایند و همیشه سلاح آماده نگهدارند که هرگاه شیخ اشارت کرد آماده کارزار باشند. این سلسله بنام حسن جوری فرقه حسنیه هم نامیده شدند.

شیخ حسن جوری مدت ۳ سال در نیشابور و بلاد خراسان از قبیل مشهد، ابیورد، خبوشان، بلخ، هرات و خواف به تبلیغ پرداخت و به ترند و کوهستان و عراق عجم سفر کرد و سپس به خراسان بازگشت. شیخ حسن جوری تحت تعقیب ارغون خان مغول قرار گرفت و با اینکه اغلب در غارها پنهان می شد، بالاخره باتفاق بیش از شصت نفر از شاگردانش در راه مشهد به کوهستان دستگیر شدند و در قلعه ای محبوس گردید. مدتها قبل از این واقعه در یکی از دهات بیهق بنام باشتین شورش ناگهانی بدون اینکه از قبل طراحی شده باشد بوقوع پیوست. ماجرا به این صورت نوشته شده است که ۵ تن از ماموران مغول وارد باشتین شده در منزلی متوقف می شوند تا از آنها پذیرایی نمایند و از حسن و حسین

حمزه دو میزبان خود توقع شراب و زن مینمایند که موجب خشم و عصیان آنها شده، هر ۵ نفر را از پای در می آورند و شورش ادامه می یابد و در اجتماعات و تظاهرات خود این مطلب را عنوان میکردند که «جمعی از مفسدان استیلا یافته به خلایق ستم می کنند، اگر توفیق یابیم رفع ظلم ظالمان نماییم و الا سر خود را بر دار خواهیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم.» در این موقع عبدالرزاق بن خواجه شهاب الدین که فرزنده یکی از ملاکین و صاحبان زمین در باشتین بود به خلاف معمول به طرفداری از شورشیان پرداخت و جانب دهقانان را گرفت و در نتیجه جمعی از جوانان گرد او جمع آمده وی را به رهبری انتخاب کردند، شورش گسترش یافت و علاوه بر دهقانان و پیشه وران صاحبان زمین های کوچک نیز به این جمعیت پیوستند.

سربداران خیلی زود توانستند شهر سبزوار را تصرف نموده، پایتخت حکومت خود قرار دهند و در همان سالهای اولیه ۷۳۷ هجری افواج مغول را در چندین محل شکست دادند و تمامی خراسان باختری را با شهرهای نیشابور- طوس و مشهد به تصرفات خود ضمیمه ساختند، طولی نکشید قیامی که در شعبان سال ۷۳۷ هجری قمری آغاز شده بود به جوین و اسفراین کشیده شد. عبدالرزاق امیر خوانده شد و بنام خود سکه زد و نامش در خطبه ها آورده شد و دولت سربداران دوام و استحکامی رسمی پیدا کرد و تا سال ۷۸۳ ه.ق. ادامه یافت.

بطور خلاصه در سال ۷۳۶ هجری شیخ خلیفه سبزواری به قتل رسید و در سال ۷۳۷ه.ق پنج نفر از ماموران بدست دو برادر بنامهای حسن و حسین حمزه کشته شدند و

ایلچی از نزد خواجه علاءالدین محمد هند و به طلب این دو برادر آمد. در این زمان یکی از پنج پسر کدخدای باشتین بنام عبدالرزاق که به توصیه امین الدین برادر دیگرش به دستگاه ابوسعید بهادر خان راه یافته بود و قهرمانی بی نظیر و کمان کش شجاع بود، بعلت فوت سلطان ابو سعید بهادر به باشتین آمده بود، ایلچیان را گفت که به خواجه خود بگوئید پنج نفر فرستادگان تو خطا کرده بودند و بقتل رسیدند. خواجه علاءالدین به غضب آمد، صد نفر را به باشتین فرستاد، عبدالرزاق با آنان جنگید بعضی را بقتل رسانید و عده ای گریختند. عبدالرزاق پس از این پیروزی به اتفاق عده ای از روستائیان باشتین به فریومد مقر خواجه علاءالدین حمله کرده و او را به قتل رساند و سبزوار را نیز متصرف شد. پس از یکسال عبدالرزاق در سال ۷۳۸ه.ق به دست برادر خود وجیه الدین مسعود به بهانه اینکه با بزرگان حرکات ناشایست میکرد و آنان را می کشت به قتل رسید و وجیه الدین مسعود به جای او نشست و در ظرف ۳ روز با هفت هزار سپاهی ارغون شاه جنگید در حالی که دو هزار سواره بیشتر نداشت. در سال ۷۴۰ه.ق وجیه الدین مسعود به اتفاق شیخ حسن جوری، با طغا تیمور و ارغون شاه نبرد کردند، که این بار هم پیروزی با سربداران بود و اسفراین و دامغان و سمنان و جاجرم به تصرف آنان درآمد.

در سال ۷۴۵ه.ق امیر وجیه الدین مسعود در سبزوار محمد آتیمور را که از غلام زادگان اجدادش بود به حکومت نشاند و خود به رستمداد رفت و در آنجا به دست مردم رستمداد کشته شد و محمد آتیمور جای او را گرفت و دو سال و هشت ماه حکومت سربداران را داشت،

لکن پس از این مدت بدست جمعی از سربداران به قتل رسید و به جای او پسر کوچک امیر وجیه الدین مسعود جلوس کرد که چون کودک بود او را عزل کردند و کلو اسفندیار که یکی از معاونین وجیه الدین مسعود بود را به جای او سردار کردند. یکسال بعد در سال ۷۴۹ ه.ق کلو اسفندیار در سبزوار کشته شد و امیر شمس الدین برادر امیر مسعود به امیر سربداران رسید. بعد از یکسال خواجه شمس الدین به جای امیر شمس الدین و بعد از ۵ سال خواجه علی به دست حیدر قصاب که نتوانسته بود بدهی مالیاتی خود را بپردازد و به او توهین روا داشته بود بقتل رسید و چون سربداران خواستند حیدر قصاب را بقتل برسانند، خواجه یحیی کرابی به حمایت او برخاست و خود را به امیری سربداران رساند. قتل طغا تیمور خان در جلسه ای که ترتیب داده بودند و قصد جان سربداران داشتند بوسیله یحیی کرابی و عده ای از همراهانش از جمله حافظ شغانی انجام شد. عاقبت یحیی کرابی خود بدست امین الدین نخجیر کشته شد و قاتلین او بوسیله حیدر قصاب کشته شدند و خواجه ظهیر کرابی برادر خواجه یحیی به جای او نشست و این برادر نیز که لیاقت چندانی نداشت پس از یازده ماه بوسیله حیدر قصاب معزول گردید و در سال ۷۶۰ هجری حیدر قصاب خود به حکومت سربداران رسید، لکن در همان سال حیدر قصاب بدست غلام پهلوان حسن دامغانی کشته شد و پهلوان حسن امیر لطف اللّٰه پسر وجیه الدین مسعود را به حکومت نشانید و خود کارهای سربداران را بعهده گرفت، لکن پس از چندی بین آن دو اختلاف شد و پهلوان حسن امیر زاده لطف الله را دستگیر و به قلعه ای حبس کرد و در آنجا کشته شد و

خود پهلوان حسن دامغانی به حکومت سربداران نشست. در همین زمان خواجه علی موید یکی از خوجه زادگان سبزوار، دامغان را بتصرف آورد و برای سران سپاه پهلوان حسن پیغام فرستاد که زن و فرزند شما در دست ما اسیر هستند، باید که پهلوان حسن را کشته سر او را بفرستید و سران سپاه پهلوان حسن دامغانی چنین کردند. خواجه نجم الدین علی موید سبزواری دعوی تشیع کرد و رعایت جانب سادات علوی را بسیار می نمود و از ۷۶۹ تا ۷۸۸ ه.ق حکومت سربداران را داشت تا عاقبت همانطور که گفته شد به تیمور متوسل شد و تیمور او را و شاهرخ جانشینانش را بکلی نابود کردند.

در ظرف ۴۴ سال دوازده امیر بر سر کار آمدند. غلبه سربداران بر طوغای تیمور که حیله ای بکار برده بود مقدمه تشکیل این حکومت گردیده بود. طوغای که به گرگان کوچ کرده بوده از پیشوایان و رهبران سربداران خواست برای عقد قرارداد صلح به اردوگاه او بروند.

طوغای تصمیم گرفته بود که آنان را ضمن ضیافت و مهمانی مست و دستگیر کند، اما سربداران متوجه این حیله شدند، فرمانده آنان بر طوغای تیمور خان حمله کرد او را کشت و سربداران همراه او که به روایتی سیصد نفر و به نوشته دیگر هزار نفر بودند به مغولان حمله ور شده برخی از آنان را کشتند و برخی را فراری دادند و شهر گرگان که محل پذیرایی بود به تصرف سربداران درآمد. اما همانگونه که روال تاریخ است و در نهضت های گوناگون دیده شده است، بین دو گروه از سربداران اختلاف بروز کرد. یعنی گروه زمین داران کوچک که متکی به جریانی اعتدالی بودند با گروه درویشان فرقه حسنیه که جریان افراطی را پیروی

میکردند مبارزه ای سر گرفت. جریان دراویش افراطی فرقه حسنیه را شخص شیخ حسن جوری که بدست سربداران از زندان آزاد شده بود رهبری میکرد. فرمانروایی که در این ۴۴ سال امور را در دست داشتند، اغلب از طبقه و جناح اعتدالی بودند لکن تحت فشار از سوی جانی دیگر رعایت عدالت و گذشت را میکردند، مثلاً دهقانان ۳/۱۰ محصول را به خزانه می دادند، فرمانروایان و خدمه و کشاورزان لباس یکسان داشتند، همه روزه در خانه فرمانروا تغذیه رایگان ترتیب داده می شد. تعداد سپاهیان که بر طبق سوگندهای خود مسلح و آماده به فرمان بودند از دوازده هزار نفر تا بیست هزار نفر افزایش یافت که همه از خزانه دولت حقوق میگرفتند شجاعت و شهامت این سپاهیان روستایی الاصل به اندازه ای بود که بر مغولان و غیر آن وحشت غلبه یافته بود، بطوریکه شاعری در این خصوص گفته است:

از بیم سنان سربداران تا یک ترک دگر خیمه به حشر ایران نزند

غیر سپاهیان نیز به کشاورزی و آبیاری و احیای قنات ها پرداختند و به قول حافظ ابرو شهر سبزوار و ناحیه بیهق به یکی از بزرگترین بلاد ایران تبدیل شده بود. دومین فرمانروای سربداران بنام وجیه الدین مسعود لقب سلطان اسلام و شاهنشاه هفت اقلیم بر خود نهاد.

در قلمرو سربداران مذهب شیعه امامیه رواج یافت و نام دوازده امام در خطبه ها آورده می شد. عاقبت کار سربداران با شدت یافتن اختلاف بین دو جریان اعتدال و افراط روشن گردید آخرین شهریار سربداران بنام علی موید شورش دراویش افراطی را درهم شکست و

پیشوای آنان درویش عزیز و هفتاد هواداران اصلی او را کشت و خود او نیز دولتش سست و ناپایدار گردید و گرگان و نیشابور را از دست داد. او که همه ترکش گفته بودند به تیمور متوسل شد. استمداد علی موید بهانه ای به دست تیمور داد تا به نابودی سربداران خراسان به پردازد و علی موید را در سال ۷۸۸ ه.ق پس از چند سالی بازی دادن کشت. مردم سبزوار به رهبری شیخ داود سبزواری قیام کردند که مغلوب تیمور شدند و پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۷ ه.ق سربداران سبزوار علیه شاهرخ قیام کردند که این بار بوسیله شاهرخ بکلی نابود شدند.

سربداران کرمان

قیام سربداران کرمان تحت تاثیر قیام سربداران خراسان و نیشابور و سبزوار بالاخره با شتین بوقوع پیوسته است.

شهر کرمان از ابتدای حملات وحشیانه مغول ویران شده بود. قبلاً شخصی بنام براق حاجب از امرای گورخان قراختایی بر این منطقه حکومت میکرد این مرد پس از هجوم سلطان محمد خوارزمشاه بر کرمان سر اطاعت فرود آورده بود و به سمت اتابکی غیاث الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه منصوب شده بود بعداً هم که مغولان بر کرمان مسلط شدند، اطاعت آنان را پذیرفته بود و به حکم ایلخانان مغول در کرمان حکومت میکرد، اما پس از سقوط ایلخانان مغول و ایجاد سلسله های محلی در ایران مبارزالدین محمد سر سلسله آل مظفر با دختر سلطان قطب الدین شاه جهان ازدواج کرد و فرزندی از

آنان بوجود آمد که او را شاه شجاع خواندند. این شخص پس از تسخیر شیراز شخصی را بنام دولت شاه به حکومت کرمان گمارد و دولت شاه پس از چندی در کرمان شورش کرد و علیه شاه شجاع به مبارزه پرداخت. زد و خوردهای شاه شجاع و دولتشاه موجبات بدبختی و فلاکت کرمان خصوصاً مردم این شهر را فراهم ساخت. پس از نابودی دولتشاه، پهلوان اسد خراسانی به نام اسدالدین طغان شاه خراسانی که مردی متدین و پرهیزکار بود واگذار کرد اسد در کرمان شورش کرد و خود را سربدار خواند. یکی از عوامل عمده طغیان اسد طغانشاه خراسانی وضع نابسامان کرمان بود زیرا علاوه بر اینکه مادر و برادر زن شاه شجاع در امور کرمان دخالت میکردند و موجبات تحریکاتی را فراهم می ساختند وضع رقت بار مردم ستم دیده و ظلم کشیده کرمان در تمام سطوح سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود که از سوی حکام و صاحبان قدرت اعمال شده بود. این عوامل مجموعاً باعث شد که جوانان شهر گرد اسد جمع شده و به ندای او پاسخ دهند. پهلوان اسد پس از قیام، اموال و اراضی متمولان را مصادره کرد و به تعمیر برج و باروی شهر پرداخت. البته قیامهای سربداران خراسان و مرعشیان مازندران که در همین زمان واقع شده بود در تصمیمات اسد بن طغان شاه خراسانی بی تاثیر نبوده است. بطوریکه علی موید سربدار خراسانی تعدادی سوار نظام به کمک او فرستاد. شاه شجاع که مقر حکومتش یعنی شیراز هم از طرف مرعشیان مازندران و خصوصاً از طرف سربداران خراسان و کرمان هر دو تحت تهدید قرار گرفته بود به چاره اندیشی پرداخت، ابتدا با برادرش محمود که بر سر

قدرت اختلاف داشت پیمان دوستی منعقد کرد و به سوی کرمان لشکر کشید اما در بادی امر نتوانست موفقیتی کسب کند، لذا به قول میر خواند صبر را پیشه کرد و شعری در این خصوص سرود و از کرمان مراجعت کرد و محاصره شهر را به عهده سلطان عمادالدین احمد برادر خود واگذار کرد.

شعر شاه شجاع مبیّن مقاومت و پایداری جوانان کرمان و سربداران این شهر است:

من جرعه صبر می کشم وین غصه دهر می خورم
فرزانه مردانه
نومید نیم که عاقبت دور روزی به مراد پر کند
فلک پیمانه

محاصره کرمان بوسیله سلطان عمادالدین احمد برادر شاه شجاع ۹ ماه و نیم بطول انجامید. قحط و غلایی عظیم در شهر پدید آمد، عده ای که توان مقاومت نداشتند تسلیم شدند و ثروتمندان که اموال آنان بوسیله اسد مصادره شده بود به خیانت مشغول شدند، نقبی به سرای پهلوان زده شد و نیروهای شاه شجاع از طریق زیر زمین با همکاری و خیانت همسر اسد بر سر او ریخته از پای درآوردندش و سرش را پیش شاه شجاع که در آن موقع در شیراز بود فرستادند.

از ویژگیهای قیام سربداران کرمان می توان در درجه اول از تعصب مذهبی پهلوان اسد و توجه او به قوانین و حدود اسلامی یاد کرد و پس از آن مساله مبارزه با ظلم و نبرد با متمکنین که اموال مردم را غارت کرده بودند و مصادره این اموال و بالاخره موضوع جوانمردی و فتوت و حمایت از دو کشتی گیر خراسانی و

کرمانی و در نهایت ارتباط با سربداران خراسان و خواجه علی موید بوده است.

سربداران سمرقند

در مورد قیام سربداران سمرقند حافظ ابرو در جلد چهارم مجمع التواریخ بنام زیده التواریخ و عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السیعدین، خواند میر نوه میر خواند در جیب اسیر و میر خواند در روضه الصفاء و عطاءالملک جوینی در تاریخ جهانگشای و نزهه القلوب تالیف حمدالله مستوفی مطالب مفصلی آمده است.

سمرقند بنا به نوشته اصطخری مرکز سغد و در جنوب رود سند واقع شده. در سال ۶۱۷ هجری قمری حمله مغولان به این شهر انجام شد. با اینکه سلطان محمد خوارزمشاه یکصد و ده هزار سپاهی و بیست فیل در شهر متمرکز کرده بود، لکن در مقابل حملات چنگیز خان نتوانستند پایداری نمایند، جمعی از اهالی تسلیم شدند و دروازه شهر را بر روی مغولان گشودند. چنگیز دستور داد شهر را با خاک یکسان کردند، جوانان را برای جلوی سپاه و خط مقدم در حملات بعدی بر سایر شهرها انتخاب کرد و بقیه را از دم تیغ گذراند و حدود سی هزار نفر از ساکنین سمرقند را به قتل رسانید. سمرقند از آن پس در اختیار مغولان قرار گرفت و امرای متعددی از قوم بر آن حکومت کردند. لکن این امیران از ایلخانان مغول اطاعت نمی کردند، بلکه مستقیماً از خان بزرگ مغول فرمان بری داشتند. موقعی که ایلخانان مغول در حال فروپاشی بودند شخصی بنام قزغن خان حکومت سمرقند را داشت. این شخص پدر بزرگ

امیر حسین بود که نوه اش به اتفاق امیر تیمور گورکانی نواحی خوارزم و ماوراءالنهر را هدف حمله خود قرار دادند. در همین زمان یکی از اقوام مغولی به ماوراءالنهر حمله کرد. تیمور گورکانی و امیر حسین نوه قزغن خان در مقابل مغولان مقاومت نیاورده و به آن طرف رود جیحون پناه بردند، لشکریان مغول بسوی سمرقند رفته به هجومی بزرگ دست زدند، مردم سمرقند تصمیم گرفتند در مقابل مغولان مقاومت کنند. این مقاومت و مبارزه به رهبری سربداران سمرقند بود که دارای تمام خصوصیات سربداران باشتین بودند.

رهبر نهضت سربداران سمرقند بعهده شخصی به نام مولانا زاده سمرقندی بود که برای تحصیل علوم دینی از بخارا به سمرقند آمده بود. از میان توده مردم رهبران دیگری نیز با او همکاری داشتند از جمله مولانا خردک نجاری بود که چون طلبه علوم بود در محل اصطلاحاً به او لقب مولانا داده بودند و دیگری نیز کلو ابوبکر نداف بود که چون رئیس صنف حلاج یا لحاف دوزان بود او را کلو بمعنی رئیس صنف و اضافه نداف که به معنی حلاج است میخواندند، محل تجمع و مبارزه این افراد مسجد جامع شهر سمرقند بود. مردم که از شدت وحشت و استیصال در مسجد گرد آمده بودند به ندای مولانا زاده سمرقندی گوش فرا میدادند. او در سخنان خود از مرم برای حفظ اسلام و جان و مال مسلمین در مقابل حمله مغولان یاری می طلبید، توده مردم رنج دیده و بلاکشیده گرد او را گرفتند و به فرمان او قیام کردند و به اشاره او دست به هر کاری می زدند. میر خواند در روضه الصفا گوید: «خلایق او را چنان بالطبع دوست داشتند که هرچه فرمودی همه به طوع و

رغبت در انجام آن مهم به جان کوشیدندی.» اما طبقه خواص بر اصل خصلت خود راه محافظه کاری را پیش گرفتند و از همراهی با انقلابیون شانه خالی کردند و فقط به فکر حفظ جان و مال خود بودند. اولین اقدام مولانا زاده و دیگر رهبران سربداران خلع ید از بزرگان و اشرافی بود که احتمال خیانت از سوی آنان وجود داشت. پس از آن دستور داد شهر را سنگربندی کنند، آنگاه عده ای از دلاوران و جوانان شجاع شهر را به اطراف شهر مامور میکرد که در کمین گاه بنشینند و تا دشمن از آنان نگذرد در نتیجه مغولان بی فکر و ناآگاه وارد شهر شدند و در محاصره انقلابیون قرار گرفتند. مولانا زاده دستور داد که مغولان را تیرباران و سنگ باران کنند. با این اقدام و مقاومت شدید سربداران، مغولان به کلی ضعیف شدند و ناچاراً فرار کردند و شهر به تصرف سربداران درآمد. امیر تیمور و امیر حسین که در حال فرار بسر میبردند، خبر پیروزی سربداران را بر سپاه مغول شنیده به فکر کاری افتادند. در اکثر منابع آمده است که بیماری وبا نیز در میان مغولان شیوع یافت و عده زیادی از آنان خصوصاً اسب شان تلف شدند. امیر حسین و امیر تیمور گورکانی با ارسال هدایا و تحف سربداران سمرقند را خام کردند. در نامه هایی که فرستادند فرمان حکومت سمرقند را برای مولانا زاده سمرقندی ارسال داشتند و معافیت از هر نوع مالیات را برای آنان متذکر شدند. سربداران سمرقند که مردمی ساده بودند به این نامه ها دل خوش داشتند، غافل از اینکه تیمور و امیرحسین برادر زنش در تهیه و تدارک سپاه هستند. بالاخره در بهار سال ۷۶۷ هجری قمری پس از هفت ماه حکومت

سربداران امیرحسین از بلخ و بدخشان، حصار شادمان سپاهی جمع آوری نموده، متوجه سمرقند شد. سربداران که به وعده های این دو حیله گر دلخوش داشتند، با هدایایی به استقبال آنان شتافتند، لکن مورد حمله و تهاجم این دو سردار قرار گرفته، قتل عام شدند، فقط مولانا زاده سمرقندی که جذبه مذهبی و تقدس او مورد احترام تیمور بود از مرگ نجات یافت و از سرنوشت او بعد از آن چیزی در دست نیست. خواند میر در جیب السیر مینویسد: «دیگر پیرامون فضولی نگشته به کاشانه انزوا و انقطاع شتافت.»

سربداران اصفهان

در دوره ای که سربداران در خراسان حکومت داشتند، آل مظفر در اصفهان حکومت میکردند، از طرف دیگر بین شاه شجاع و برادرش محمود بر سر تصرف اصفهان اختلاف نظر و نزاع بود در نتیجه اصفهان برای مدتی دست به دست گشت و تا هجوم تیمور در آشفتگی سیاسی بسر میبرد، درهمین اوان عده ای از سربداران خراسان خصوصاً پیروان حسن جوری متوجه اصفهان شدند و در این شهر ساکن شدند. تیمور که به منظور تصرف فارس حرکت کرده بود، راهی اصفهان شد. حاکم اصفهان باتفاق عده ای از اشراف شهر به استقبال تیمور رفتند. بطوری که در ظفرنامه آمده است تیمور وارد شهر شد و پس از بازدید از شهر به اردوگاه خود در خارج شهر بازگشت و عده ای را مامور وصول خراج از مردم اصفهان کرد، ماموران تیموری دست به تعدی و تجاوز به مال و حتی ناموس مردم دراز کردند. ابن عربشاه در کتاب زندگی

شگفت آور تیمور مینویسد: «اهالی اصفهان که شیوه حمیت داشتند و مرگ را به آن زبونی و خوار ترجیح می دادند، داستان این تطاول را با رئیس خود در میان نهادند، وی گفت: شبانگاه من طبل می نوازم، چون بانگ آن شنیدید، هرکس در مهیمان خود در آویزد و خون وی بریزد. پاسی از شب گذشت، بانگ طبل برخاست و باران مرگ بر تیموریان فرو بارید، مردم شهر شش هزار تن از آنان را بکشتند.»

انتقام تیمور از اهالی اصفهان نمونه ای بارز از فجایع و خونخواری او در تاریخ آمده است، موقعی که جریان شورش و مقاومت مردم اصفهان به گوش تیمور رسید، بخشم آمد و دستور قتل عام و تجاوز به ناموس مردم را صادر کرد. ابن عربشاه می نویسد: «حالی از جای برخاست، شمشیر خشم برآهیخت و ترکش ستم به گشود و چون سگ گزنده با پلنگ درنده به شهر درآمد و به فرمود تا جانها تباه سازند و خونها بریزند و با شورشیان در آویزنده زندگان را بدست مرگ سپارند و مالها به یغما برند. آبادیها ویران کنند و کشت ها بسوزند. پستان زنان ببرند و کودکان را کشته بر خاک افکنند، نه بر سالخورده بخشایند و نه بر خرد سال رحمت آرند. علم و ادب را قدر نشمرند و حسب را بر چیزی نشمرند، بالجمله از شهرنشینان تنی زنده نگذارند.»

شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه تعداد کشته شدگان را هفتاد هزار نفر ذکر کرده است، میر خواند نیز در روضه الصفا از همین رقم یاد کرده است: «گویند به منظور برانگیختن ترحم تیمور یکی از اهالی شهر اطفال یتیم را گرد آورده بر سر راه تیمور بر سر

تپه ای نشانده، اما تیمور به درخواست او توجهی نکرد و روی از سوی آنان بگردانید، سپاهیان نظر او را دریافتند و کودکان را به زیر سم اسبان خود له کردند و با خاک یکسان نمودند.» اتحاد اهالی شهر و کشتار تیموریان حاکی از آنست که مردم نفرتی فوق العاده از عنصر بیگانه داشته اند. از طرف دیگر شخصیت و راه و رفتار علی کچه پا رهبر مردم اصفهان و نقشه ای که برای نابود کردن سپاهیان تیمور طراحی نمود، نشان میدهد که مردانگی و همبستگی مردم جای ویژه ای داشته است. تعصب مذهبی همانگونه که در باشتین با توقع مغولان به تصاحب زنان روستایی ویژگی خود را نشان داد، در اصفهان نیز تجاوز به ناموس مردم مسلمان موجبات خشم و طغیان آنان را فراهم ساخته، دست به مقابله و اقدام خطرناکی زدند که به عواقب وخیم آنان کامل آگاه بودند.

مورخین در خصوص نسب علی کچه پا رهبر مردم اصفهان اطلاع چندانی نداده اند، لکن در خصوص شجاعت مردم اصفهان و خشونت تیموریان قلم نظام الدین شامی در ظفرنامه نویسد: «روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار سر آدمی بتظاهر اصفهان جمع کردند، نمونه روز رستاخیز، در این شهر ظاهر شد و حقیقت «یوم یفرالـ مودمن اخیه وامه و ابیه و صاحبه و بنیه»، آشکار گشت و فرمود تا از آن سرها منارها و گل توده ها ساختند».

در منتخب التواریخ، معین الدین نظری آورده است که: «مجموع اهالی شهر را رطب و یا بیش به یاساق رسانیدند، چنانچه در تمامت ظاهر و باطن شهر قریب هزار منار از سر بریده مرتفع گشت.»

آل اینجو و آل مظفر

آل جلایر در اعمال فشار مداوم بر عراق عجم و فارس ناکام ماندند. از سوی دیگر، اقدامات و پیشرفتهای آل مظفر در این مناطق علیه قلمرو تحت سلطه آنان، از جمله تصرف مکرر تبریز را می توان شاهین ترازویی به حساب آورد که کفه آن را به ضرر آنان تغییر می داد.

نژاد آل مظفر به یکی از خاندانهای عرب خراسان می رسید که در صدر اسلام در این سرزمین اسکان گزیدند، اما در ایام تهاجمات مغول به یزد رفتند و به خدمت علاءالدوله اتابک محلی درآمدند. اعضای مختلف این خاندان بعدها به خدمت هولاکو درآمدند و بقیه در میبد- شهری در جوار یزد- باقی ماندند. سرانجام سردسته این خاندان- که اسمش را نیز بدین سلسله بخشیده- یعنی شرف الدین مظفر، حاکم میبد شد. او یه چندی به ایلخان خدمت کرد که آخرین آنان اولجایتو بود. شرف الدین مظفر فرمانده قراولانی بود که وظیفه آنان در سرکوبی قطاع الطریقی که بخشهایی از مملکت را تاراج می کردند، خلاصه می شد. مبارزالدین محمد، فرزند او- که در زمان مرگ پدرش سیزده سال داشت- در آغاز در دربار ایلخان اولجایتو بود، ولی پس از مرگ او به زادگاهش میبد برگشت. او در اینجا پس از چند سال موفق شد ریشه اتابک یزد را براندازد و شهر را تحت تصرف خود درآورد. چیزی نگذشت که وی بناگزیر درگیر یک سلسله جنگها با نکودریان گردید؛ نکودریان یکی از گروههای قبیله ای و خانه بدوش بودند که در

آن ایام از سمت جنوب شرقی در سرنوشت ایران دخالت می کردند.

مبارزالدین محمد برای پیروزی در یزد به یاری امیر غیاث الدین کیخسرو از خاندان اینجو نیاز داشت. خاندان اینجو- که سرنوشت آنان با سرنوشت خاندان مظفری گره خورده بود- از سال ۷۰۳ ه.ق یعنی آغاز سلطنت اولجایتو تا سقوط شان از قدرت در سال ۷۵۸ه.ق، فارس و مراکز مختلف عراق عجم را تحت سیطره خود داشتند. جد آنان شرف الدین محمود شاه پدر کیخسرو عنوان اینجو را زمانی دریافت کرد که مسئول اداره املاک سلطنتی (مغولی= اینجو) شد. معروف بود که شرف الدین از بازماندگان عارف مشهور هرات، خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱ه.ق) است. سلطه بی چون و چرایی که وی از سال ۷۲۵ه.ق در فارس اعمال کرد، بدگمانی ابوسعید را برانگیخت و لذا او را به دربارش فراخواند و حاکم دیگری را مامور فارس کرد. اما حاکم جدید از تصدی مقام جدید عاجز ماند؛ چون امیر غیاث الدین به نام پدرش در شیراز حکومت می کرد از سپردن زمام امور به دست او خودداری کرد و چندی بعد هم که خبر مرگ ایلخان ابو سعید شایع شد، وی را دستگیر ساخته و به آذربایجان گسیل داشت. شرف الدین حتی در ایام حیات ابوسعید پس از سوء قصد نافرجام به جان جانشین او، چندی را در تبریز محبوس بود. هنگامی که آرپا گاون او را به قتل رساند، فرزندان وی که در اردو حضور داشتند فرار کردند و امیر جلال الدین مسعود شاه به شیخ حسن بزرگ در روم و شیخ ابواسحاق به امیر علی پدر شاه در دیار بکر پناهنده شدند.

دیری برنیامد که آرپاگاون به دست رقیب خود موسی خان افتاد و او نیز وی را به مسعود شاه تحویل داد و مسعود شاه هم به تلافی قتل پدر، انتقامی سخت از او گرفت. مسعود شاه به مقام وزارت محمد خان جانشین موسی خان در سال ۷۳۶ه.ق رسید و پس از قتل ارباب خود به شیراز فرار کرد؛ در این زمان در شیراز کیخسرو جانشین پدر شده بود. در کشمکشی که بر سر قدرت بین دو برادر با شدت تمام آغاز شد، قوت و قدرت از آن مسعود شاه بود اما نتوانست خود را از جدال با کیخسرو برهاند تا اینکه کیخسرو چند سال بعد (۷۳۹ه.ق) به رحمت خدا رفت، لیکن مقدر بود که مسعود شاه بهره ای از سلطنت خود نبرد. سال بعد برادرش شمس الدین محمد که در قلعه سفید زندانی بود، فرار کرد و به پیر حسین چوپانی پناه برد. این دو نفر در راس سپاهی از مغولان به شیراز راندند و شهر را گرفتند؛ و مسعود شاه نیز به لرستان فرار کرد. پیر حسین پس از قتل شمس الدین محمد، حمایت مردم را از دست داد و بناچار شیراز را ترک گفت. یک سال بعد تلاش دگر باره او برای تصرف شهر شیراز راه به جایی نبرد. پیر حسین در جدال با سایر اعضای خاندان چوپانی، سرانجام به حسن کوچک پناه برد. ولی حسن کوچک او را به قتل رسانید؛ و خود او هم اندکی پس از آن به قتل رسید (۲۷ رجب ۷۴۴ه.ق).

دو فرزند دیگر شرف الدین محمود شاه تلاش کردند تا با کمک آل چوپان به موفقیتی برسند؛ اما آنان نیز راه به جایی نبردند. مسعود شاه در لرستان با یاغی ستانی پیمانی بست و همراه او راهی شیراز شد. او نیز به سرنوشت برادر خود دچار شد و در همان سال به دست

همپیمان خود به قتل رسید. ابواسحاق آخرین عضو خاندان اینجو- که در هنگام زوال حکومت ایلخانان در صدد تصرف یزد برآمده بود- اصفهان را از سوی پیر حسین سابق الذکر دریافت کرد؛ با فروپاشی آل چوپان که بی درنگ پس از قتل حسن کوچک به وقوع پیوست، وی با موفقیت تمام در شیراز مدعی حکومت شد. ابواسحاق توانست قدرت خود را بر کرمان بگستراند (در آغاز سال ۷۴۸ه.ق) و با مبارزالدین محمد مظفری درگیر شود؛ برخوردی که فقط لشکرکشی او را به یزد (۷۵۱ه.ق) در پی داشت. دو سال بعد سپاهیان او در یک جنگ رویارو شکست خوردند و سپاهیان آل مظفر وی را در شیراز محاصره کردند. درگیرودارى که بیم گرفتاری و اسارت می رفت، به کمک حسن بزرگ جلایری توانست فرار کند و در اصفهان پناه بگیرد؛ و باز به محاصره مبارزالدین محمد درآید. سرانجام به اسارت درآمد و زندانی شد و به قتل رسید (۷۵۸ه.ق).

سرنوشت آل اینجو با پیروزی مبارزالدین محمد رقم خورد و انتظار می رفت که زوال آنان حتی برازنده رثائیه ای نباشد؛ ولی این گونه نشد. عبید زاکانی یکی از شاعران نام آور این زمان، رثائیه ای در مرگ شیخ ابواسحاق سرود و شخصیتی چون حافظ همیشه در اشعار خود از شور و نشاطی صحبت می کرد که در شیراز روزگار شیخ ابواسحاق اینجو برقرار بود. شیخ ابواسحاق اینجو از حامیان سخاوتمند شعر و ادب بود (اعضای دیگر خاندان او نیز یک چنین خصوصیاتی داشتند) و به همین دلیل به رغم شرکت فعالانه در دسیسه ها و توطئه هایی که برای او سهوهایی بزرگ در پی داشت، نام خود را در جهان ادبیات وارد کرد.

بدینسان با پیروزی مبارزالدین که نام او نیز وارد تاریخ ادبیات شد (البته به مفهوم منفی آن؛ چون مبارزالدین محمد چنان سختگیر و متعصب بود که روزگار را به اهل ادب تلخ گردانید)، روزگار خوش شیراز به سرآمد و ایام سرودخوانی شاعران از رونق افتاد و حیات اجتماعی و عمومی شهر تحت نظارت شدید محتبسان درآمد. البته این وضعیت نه فقط نتوانست موانع بازدارنده ای در امر شعر و شاعری به وجود آورد، بلکه باعث نیروی حیاتی بیشتر آن گردید؛ و شاعران را نیز وادار ساخت تا با استعاره و ایهام به مبارزه با وضع موجود بپردازند؛ چنان که این مطلب را می توان در لا به لای شماری از غزلهای دیوان حافظ مشاهده کرد.

آل مظفر

اصل و نسب نیاکان آل مظفر به قبایل عربستان بر می گردد که در ایام نخستین فتوحات اسلامی وارد ایران شده و در خراسان اقامت گزیدند. در اوایل حکومت مغولان، امیر غیاث الدین حاجی همراه سه پسرش، ابوبکر، محمد و منصور به یزد برگشتند. ابوبکر و محمد به خدمت اتابک یزد، علاءالدوله، درآمدند و وقتی که هلاکو به طرف بغداد رفت، ابوبکر با ۳۰۰ سوار در معیت او بود. پس از فتح بغداد، ابوبکر همراه لشکری به مرز مصر فرستاده شد. ابوبکر در آنجا در نزاعی بین او و قبیله خفاجه اعراب کشته شد و محمد به جای او امیر اتابک یزد شد. و منصور همراه پدرش در میبد یزد اقامت گزید.

منصور سه فرزند داشت: مظفرالدین محمد، زین الدین علی و شرف الدین مظفر، و همین شخص بانی سلسله آل مظفر می باشد. شرف الدین مظفر که از سوی یوسف شاه پسر علاءالدوله اتابک یزد حاکم میبد شده بود راهها را از وجود قطاع الطریق پاک کرد و وقتی که یوسف شاه پس از کشتن فرستادگان ارغون، به جنگ با او پرداخت و به سوی سیستان رفت، محمد نیز در معیت او بود. ولی در نیمه راه او را ترک گفته و به کرمان رفت، و در کرمان سلطان جلال الدین سیور غتمش قراختایی (۶۸۵ ه.ق) از او استقبال نمود.

محمد پس از چندی به میبد بازگشت و هدایایی به ارغون فرستاد و به خدمت او درآمد. او با گیخاتو و غازان خان نیز روابط حسنه بهم زد. غازان خان او را امیر هزاره خود کرد. با روی کار آمدن الجایتو،

راهداری اردستان تا کرمانشاه و از هرات تا مرو و تا ابرکوه (ابرقو) به او واگذار گردید، مظفر در ۱۳ ذیقعده سال ۷۱۳ ه.ق درگذشت.

مظفرالدین محمد پسر ۱۳ ساله که به شجاعت و دلیری و سفاکی و خونریزی معروف بود، بجای او نشست. او که در دربار الجایتو می زیست پس از مرگ الجایتو در شوال ۷۱۶ ه.ق و جلوس سلطان ابو سعید به میبد برگشت. چیزی نگذشت که او با حاجی شاه اتابک یزد به نزاع پرداخت و آن شهر را در سال ۷۱۸ یا ۷۱۹ ه.ق از او گرفت. در این زمان اهالی سیستان، نکودریها، به طغیان برخاستند. محمد به مقابله با آنها پرداخت و آنها را قلع و قمع نمود.

پس از مرگ ابوسعید و ایجاد هرج و مرج در سرتاسر امپراتوری، امیر ابواسحاق محمود شاه اینجو یزد را گرفت، ولی چندی بعد از آنجا عقب نشینی کرد. محمد پس از تلاش زیاد یزد را از دست ملک قطب الدین حاکم کرمان گرفت.

در این زمان شیخ ابواسحاق شیراز را متصرف شده و خطبه بنام خود خواند و سکه بنام خود زد. در صفر سال ۷۴۸ ه.ق درصدد تصرف کرمان برآمد و سیرجان را غارت نمود ولی چون شنید که محمد آماده دفاع شده، برگشت. ابواسحاق در جنگ دیگری که برای فتح کرمان راه انداخته بود شکست خورد و مجبور به فرار گردید. او در سال ۷۵۱ ه.ق به یزد رفت ولی کاری نکرده برگشت. ابواسحاق در یک لشکرکشی دیگر، بار دیگر شکست خورده و محمد شیراز را محاصره کرد. در سوم شوال ۷۵۴ ه.ق حاکم شیراز گرفتار شد و شیخ ابواسحاق به اصفهان گریخت.

مبارزالدین محمد در سال ۷۵۵ ه.ق سوگند وفاداری نسبت به خلیفه عباسی مصر یاد کرد. او اصفهان را نیز به حصار کشید. تسخیر آن به طول انجامید ولی بالاخره اصفهان به دست محمد افتاد. شیخ ابواسحاق اسیر گشته و در ۲۱ جمادی الاولی ۷۵۷ ه.ق به قتل رسید. مبارزالدین محمد سپس تمام دشمنان خود را مطیع ساخته و شیراز و اصفهان و عراق عجم را از آن خود کرد. به تبریز هم لشکرکشی کرد و اخی جوق نماینده جانی بیک فرمانروای دشت قبچاق را در میانه شکست داده و تبریز را متصرف شد. ولی با شنیدن آمدن لشکری عظیم از بغداد، تبریز را ترک گفته و به فارس آمد. شاه شجاع و شاه محمود پسران مبارزالدین محمد، در سال ۷۵۹ ه.ق او را گرفته و در قلعه طبرک زندانی ساخته و میل در چشمش کشیدند. مبارزالدین محمد چند سال در محبس بود تا اینکه در ربیع الاول سال ۷۶۵ ه.ق در سن ۶۵ سالگی مرد و شاه شجاع به جای او نشست.

قسمت اعظم زندگی شاه شجاع به دفع مخالفان داخلی (پسر، برادر و برادر زاده اش) و دولتشاه و پهلوان اسد گذشت. (درباره پهلوان اسد و قیام او در جای خود سخن گفته شده است). شاه شجاع پسر خود زین العابدین علی را جانشین خود ساخت. زین العابدین علی حکومت کرمان را به برادرش عمادالدین احمد بن محمد داد. با اینکه بین زین العابدین و پر عمش شاه یحیی بن شرف الدین مظفر نقار برخاست ولی بالاخره به صلح و صفا انجامید. ولی شاه یحیی نتوانست در اصفهان بماند و لذا به یزد رفت، و زین العابدین پسر عم مادری او مظفر کاشی را حاکم اصفهان ساخت. امیر تیمور در سال ۷۸۷ ه.ق نامه ای به سلطان احمد در کرمان نوشت و از

او خواست تا اطاعت خود را اعلام دارد، ولی سلطان احمد جواب قانع کننده ای به او نداد. امیر تیمور در سال ۷۸۹ ه.ق عراق عجم را در نور دید و مظفرالدین کاشی شهر اصفهان را تسلیم او کرد و زین العابدین شیراز را ترک گفت و راهی بغداد گردید و شاه یحیی هدایایی برای تیمور فرستاد و مبلغ هنگفتی را برای حفظ قشون خود به تیمور پیشنهاد کرد.

خلاصه تیمور پس از حرکتهای سیاسی و نظامی، در سال ۷۹۵ ه.ق از مازندران راهی شوشتر شد. قلعه سفید را تصرف کرده و با شاه منصور به جنگ پرداخت. علیرغم جنگ دلاورانه شاه منصور، بالاخره شکست خورده و تحت انقیاد تیمور درآمد. تیمور در رجب سال ۷۹۵ ه.ق دستور داد همه بازماندگان خاندان آل مظفر را قتل عام کنند، و بدین ترتیب عمر سلسله آل مظفر بسر آمد.

بطور کلی سلسله آل مظفر و حکام آنها مدافع و حامی علم و فرهنگ و خصوصاً ادبیات بودند. در دربار آنها بسیاری از شاعران بزرگ ایران نظیر حافظ و عبید و غیره بالیدند و بسیاری از علمای فقه تسنن رشد کردند، چراکه سلسله آل مظفر یکی از طرفداران سرسخت تسنن بودند و از این لحاظ رو در روی سربداران قرار داشتند و گاهگداری علیه آنها وارد مبارزه می شدند.

آل جلایر

جلایر اسم یکی از قبایل مغولی بود. ولی در تاریخ اسلام آل جلایر یکی از سلسله های محلی است که پس از مرگ آخرین ایلخان مغول در عراق و قسمتهایی از آذربایجان به حکومت پرداختند. شجره نامه آل جلایر با

ایلکانویان آغاز می شود (و از اینجاست که اینها را ایکانیان نیز می خوانند)، او یکی از فرودستان هلاکو بود. پس از او آقبوقا و بعد از آقبوقا، حسین پس از او، شیخ حسن بزرگ بود که در واقع موسس این سلسله محسوب می شد. او در عهد سلطان ابوسعید الوس بیک و حاکم روم بود. پس از مرگ ابوسعید که بی وارث مرده بود، روسای بزرگ ایلخانی درصدد کسب قدرت برآمدند و سه نفر از آنها به مرتبه ایلخانی ظاهری رسیدند: آرپا خان (۷۳۶ ه.ق)؛ موسی خان (۷-۷۳۶ ه.ق)؛ و محمد خان (۹-۷۳۸ ه.ق). محمد خان که ایلخان حسن بزرگ بود بر قسمت مهمی از امپراتوری فرمان می راند.

فروپاشی امپراتوری ایلخانی با شکست حسن بزرگ و قتل محمد خان به دست شیخ حسن کوچک چوبانی در سال ۹-۷۳۸ ه.ق آغاز شد. حسن کوچک که بنام ساتی بیک و سلیمان خان حکومت می کرد نتوانست بر کل امپراتوری دست یابد. حسن بزرگ و پیروان او در نواحی بغداد به حکومت نشستند و با چوپانیان به منازعه برخاستند. تلاشهای حسن کوچک برای سلطه بر آل جلایر با شکست روبرو شد. پس از مرگ حسن کوچک، برادر او ملک اشرف کاری کرد که ساتی بیک و سلیمان خان به نزد حسن بزرگ پناهنده شوند. ملک اشرف هم نتوانست آل جلایر را از بغداد خارج کند (۷۴۸ ه.ق) او متصرفات خود را در اصفهان یزد و شیراز که تحت قدرت شیخ حسن کوچک درآمده بود از دست داد.

گو اینکه حسن بزرگ یکی از عوامل مهم فروپاشی امپراتوری ایلخانی بود ولی هدف او احیای این امپراتوری بوده است (البته به نفع خود). او فقط از لقب الوس بیک استفاده کرد که در زمان ابوسعید بدست

آورده بود. و لذا احفاد چنگیز خان را به ایلخانی برداشت: طغاتیمور خان (۷۳۹ ه.ق و ۶-۷۴۰ ه.ق)؛ جهان تیمور (۴۰-۷۳۹ ه.ق)؛ و سلیمان خان (۷-۷۴۶ ه.ق).

حسن بزرگ در سال ۷۵۷ ه.ق درگذشت و به جای او پسرش اویس جانشین وی شد. وقتی که جانی بیک قبچاقی، ملک اشرف را از بین برد، آل جلایر او را به عنوان ایلخان برسمیت شناختند. ولی امپراتوری مغول ایران هرگز احیاء نشد. جانی بیک در سال ۷۵۹ ه.ق مرد و بردی بیک پسر او، آذربایجان را به اخی جوق نامی که از هواداران سابق ملک اشرف بود واگذاشت.

اویس به استقلال به حکومت پرداخت و در صدد تسخیر آذربایجان برآمد (۷۵۹ ه.ق). اولین لشکرکشی وی با شکست مواجه شد. ولی پس از برگشت او، محمد بن مظفر که پس از مرگ حسن کوچک فارس و اصفهان را صاحب شده بود به آذربایجان راند (۷۶۰ ه.ق). و بدین ترتیب اخی جوق تضعیف شده و دومین لشکرکشی اویس با کامیابی انجام شد (۷۶۱ ه.ق).

آل جلایر در این زمان موفقیت های دیگری نیز داشتند، خصوصاً در فارس (۵-۷۶۲ ه.ق) که شاه محمود و شاه شجاع پس از دستگیری پدرشان، بر سر جانشینی به نزاع مشغول بودند. شاه محمود مالک الرقابی آل جلایر را پذیرفت و به کمک اویس توانست اصفهان و شیراز را متصرف شود. ولی پس از سال ۷۶۵ ه.ق توسعه و گسترش متصرفات جلایری متوقف شد. اویس تا حدود سال ۷۷۰ ه.ق گرفتار طغیان شیروان شاه بوسیله خواجه مرجان در بغداد و تراکمه قراقویونلو در دیار بکر بود. در این میان اویس از کمک شاه محمود هم که از شیراز رانده شده بود، محروم شد. وقتی که امیر ولی در سال ۷۷۲

ه.ق به ری حمله برد دشمن دیگری بر دشمنان اویس افزوده شد.

اویس در سال ۷۷۶ ه.ق مرد و بجای او پسرش حسین سلطان شد (امرا، حسن پسر بزرگ اویس را به قتل رسانده بودند) فروپاشی سلسله آل جلایر در ایام حسین رخ داد. حسین برای کسب رهبریت با عادل آقا، حاکم سلطانیه به رقابت پرداخت. شیخ علی، احمد و بایزید برادران او نیز فرصتهای زیادی را برای افزایش قدرت آل جلایر از دست دادند. مرگ شاه محمود در سال ۷۷۷ ه.ق باعث گردید که شاه شجاع اصفهان را گرفته و به آذربایجان لشکر بکشد (۷۷۷ ه.ق و ۷۸۳ ه.ق). امیر ولی نیز همچنان ری را تهدید می کرد و از سوی دیگر قراقویونلوها بار دیگر سر به طغیان برداشتند (۹-۷۷۸ ه.ق).

شیخ علی، برادر حسین نیز شورش کرد و شوشتر را گرفت (۷۸۰ ه.ق) و در سال ۷۸۲ ه.ق بر بغداد مستولی شد. عادل آقا هم در سال ۷۸۳ ه.ق لشکری به ری فرستاد. احمد لشکری فراهم کرده و برادر خود را در تبریز به قتل رسانید. احمد در مقابل حمله شیخ علی از بغداد و عادل آقا از ری، رو به سوی قراقویونلوها آورد. شیخ علی کشته شد و عادل آقا و بایزید به سلطانیه بازگشتند.

قبل از اینکه سلطان احمد بتواند قدرت خود را در آذربایجان برقرار سازد گرفتار حملات قبچاقیها و نیز امیر تیمور شد. احمد به بغداد برگشت (۷۸۲ ه.ق) و از جلو امیر تیمور فرار کرد و از آنجا به مصر رفت. احمد پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۹ ه.ق، بار دیگر بغداد را بدست گرفت و چندی نیز بر تبریز

مستولی شد ولی بوسیله ابوبکر تیموری رانده گشت و ابوبکر نیز بوسیله قراقویونلو ها طرد شد. بالاخره احمد بر سر تصرف تبریز بدست قراقویونلو ها به قتل رسید و با قتل او بغداد بدست قراقویونلو ها افتاد. آخرین شاهزاده جلایری سلطان حسین دوم بود که در موقع تصرف حله بوسیله قراقویونلوها کشته شد.

بطور کلی آل جلایر طرفدار علم و فرهنگ و آبادانی بودند. چند تن از شعرا و علما مورد حمایت آنان قرار داشتند. گرچه نوشته اند که آل جلایر هوادار تشیع بوده اند (خصوصاً که حله مرکز شیعیان در قلمرو آنها قرار داشت) ولی این هواداری گرایش مبهمی بیش نبوده است؛ در منابع به صراحت از تشیع آنها سخن نرفته است.

آل چوپان

چوپانیان تیره ای از امرای مغول بودند که ادعا می کردند از نسل سورغان سیره از قبیله سلدوز هستند. مهمترین امرای این خاندان عبارت بودند از:

۱) امیر چوپان. او یکی از بزرگترین امرایی بود که طبق نوشته حمدالله مستوفی اولین جنگ خود را در ربیع الثانی ۶۸۸ ه.ق انجام داد. بعد از آن در دربار ایلخان ارغون، گیخاتو، غازان و الجایتو تقرب حاصل کرد. ابو سعید در سال ۷۱۷ ه.ق او را امیر الامرای دربار خود نمود و دولندی خواهر خود را به عقد نکاح وی درآورد. امیر چوبان در زمان حکومت ابوسعید که در دوازده سالگی به جای الجایتو نشسته بود از قدرت زیادی برخوردار گردید و پسران او نیز در اکثر ولایات امپراتوری به حکومت پرداختند. گروهی از امرا در سال ۷۱۹ ه.ق توطئه کرده و قصد جان امیر چوپان نمودند و سلطان ابوسعید نیز در این توطئه دست داشت. ولی این توطئه با شکست مواجه شد. امیر چوپان پس از مرگ دولندی، با ساتی بیک خواهر دیگر سلطان ابو سعید ازدواج کرد (۷۱۹ ه.ق)

امیر چوبان در سال ۷۲۵ ه.ق از ازدواج دختر خود، بغداد خاتون، که همسر شیخ حسن بزرگ جلایری بود، با سلطان ابوسعید جلوگیری کرد. ابوسعید در صدد در هم شکستن قدرت چوپانیان برآمده، و دو سال بعد وقتی که امیر چوپان در خراسان بود پسراو دمشق خواجه را به قتل رسانید و دستوراتی برای قتل امیر چوپان در هرات و نواحی دیگر ایران صادر کرد. امیر چوپان همراه لشکریان خود تا ری پیشروی کرد و خواست با سلطان ابو سعید مذاکره نماید، ولی فایده ای نکرد.

اکثر لشکریان او ترکش کردند و او به هرات نزد ملک غیاث الدین کرت پناهنده شد. چند ماه بعد هدایای سلطان ابوسعید به ملک مزبور کار خودش را کرد. و ملک مزبور امیر چوپان و پسر او جلاوخان را به قتل رسانید (۷۲۸ ه.ق) اجساد آنها برای دفن به مدینه فرستاده شد.

۲) دمشق خواجه. وقتی که امیر چوپان برای سرکوبی مغولان چغتای به خراسان رفته بود، دمشق خواجه پسر سوم او، امور حکومتی ایلخانیان را صاحب شد. شخصیت فاسد او باعث گردید که ابوسعید بهانه ای بدست آورده و به قلع و قمع خاندان چوپانی برخیزد. دمشق خواجه که با یکی از زنان حرم ایلخان مزبور رابطه داشت بالاخره در ۵ شوال ۷۲۷ ه.ق به قتل رسید. دلشاد خاتون یکی از دختران وی، اول با ابوسعید و سپس با حسن بزرگ جلایری ازدواج کرد.

۳) تیمورتاش. دومین پسر امیر چوپان بود. او در واقع وزیر الجایتو محسوب می شد. ابوسعید در سال ۷۱۶ ه.ق او را حاکم روم ساخت، و او هم برای نخستین بار لشکریان مغول را تا سواحل مدیترانه سوق داد. او در سال ۷۲۱ ه.ق طغیان کرد، سکه بنام خود زد و خطبه بنام خود خواند و خود را مهدی اعلام کرد. امیر چوپان او را به زندان افکند ولی ابوسعید محض خاطر امیر چوپان او را بخشید. او پس از قتل برادرش دمشق خواجه، به مصر گریخت. سلطان الناصر محمد، سلطان مملوک مصر، استقبال گرمی از او نمود. ولی دسایس دشمنان خاندان چوپان و درخواست سلطان ابوسعید باعث گردید که سلطان مزبور وی را در ۱۳ شوال ۷۲۸ ه.ق به قتل برساند.

۴) شیخ حسن کوچک. او به دلیل اینکه از شیخ حسن بزرگ جلایری مشخص گردد به شیخ حسن کوچک معروف است. وی پس از مرگ ابوسعید در سال ۷۳۶ ه.ق از حمایت طرفداران پدرش برخوردار شد و حسن بزرگ را در نخجوان شکست داد. سپس با ساتی بیک بیوه امیر چوپان و آرپا خان در تبریز ائتلاف کرد (۷۳۹ ه.ق) و با حسن بزرگ جلایری صلح نمود. او سپس سلیمان خان را که با ساتی بیک ازدواج کرده بود به عنوان ایلخان علم کرد. وی سالهای متمادی با رقیب خود شیخ حسن بزرگ در جنگ بود. اینها هر کدام شخصی را به عنوان ایلخان علم کرده و به نام او و به کام خود حکومت می کردند. حسن کوچک بالاخره در ۲۷ رجب ۷۴۴ ه.ق در تبریز بدست زن خود عزت ملک به قتل رسید.

۵) اشرف. بعد از برادرش شیخ حسن کوچک، به حکومت رسید. او نیز انوشیروان نامی از اهالی قبچاق را به ایلخانی برداشته و بنای ظلم و فساد نهاد و خزاین و دفاین زیادی کسب کرد. مردم از دست ستمهای او پناه به جانی بیک قبچاقی برده و او را برای دفع اشرف تحریک کردند. جانی بیک در سال ۷۵۸ ه.ق به آذربایجان آمد و اشرف بگریخت و در خوی دستگیر شده و در تبریز بطرز فجیعی به قتل رسید و هرچه به ظلم گرفته بود نصیب جانی بیک شد.

چوپانیان در این عهد جز شرکت در مسایل نظامی و سیاسی این دوره و ظلم و ستم به رعایا کار دیگری نکردند. جنگهای آنها با شیخ حسن بزرگ که آنهم گاهگداری در رابطه با طغاتیمور خان بود در سیاسیات سربداران تا حدی تاثیر داشت.

آل کرت

کرت نام سلسله ای است که حکام آن از سال ۶۴۳ ه. تا ۷۸۸ ه.ق در هرات حکومت کردند. این سلسله توسط شمس الدین محمد اول معروف به کرت بنیان گزارده شد. شمس الدین محمد کرت از نسل خاندان شنسبانی غور بود و برادران او غیاث الدین محمد و معزالدین محمدبن سام نیز متعلق بدان بودند. شمس الدین به تدریج در شهر هرات که تازه سر از خرابیهای هجوم چنگیز خان بدر آورده و رو به آبادانی رفته بود، قدرت را بدست گرفته و در سال ۶۴۳ ه.ق رسماً اعلام استقلال کرد و لقب ملک بر خود نهاد.

منکوقا آن در سال ۶۴۹ ه.ق حکومت شمس الدین را در هرات، سیستان و بلخ تا مرزهای هند به رسمیت شناخت. رکن الدین پسر ملک شمس الدین به عنوان جانشین او انتخاب شده بود که قبل از پدر در سال ۶۸۲ ه.ق مرد. ملک شمس الدین نیز در سال ۶۸۴ ه.ق درگذشته و پسر رکن الدین، فخرالدین جانشین او شد.

به محض اینکه قدت ایلخان مغول ایران فروپاشید بر قدرت ملوک آل کرت افزوده شد امیر فخرالدین روابط حسنه ای با امیر چوپان، فرمانده بزرگ ایران در عصر سلطان ابوسعید خان داشت. وقتی که سلطان ابوسعید از قدرت بی سابقه امیر چوپان به وحشت افتاد و به تعقیب او پرداخت، امیر چوپان به ملک غیاث الدین پناه برد. ولی ملک مزبور او را در سال ۷۲۸ ه.ق دستگیر ساخته و

همراه پسرش جلاوخان به قتل رسانید و به فریبکاری[۶] معروف گردید.

ملک فخرالدین کرت نیز بر امیر نوروز یکی از امرای بزرگ ایلخانی غدر کرده بود و ملک غیاث الدین بر امیر چوپان. از اینجاست که یکی از ویژگیهای ملوک آل کرت ویژگی بی وفایی آنهاست که حتی بر نزدیکان آشنایان خود نیز ابقا نمی کردند. ملک غیاث الدین در سال ۷۲۹ ه.ق مرد و شمس الدین دوم و حافظ، دو نفر از سران آل کرت به ترتیب به جای او نشستند. حافظ در سال ۷۳۲ ه.ق مرد و به جای او برادر سومش، ملک معزالدین حسین به قدرت رسید.

ملک معزالدین حسین همان کسی است که در محل زاوه با وجیه الدین مسعود سربداری به جنگ پرداخت و جنگ به نفع او تمام شد. مولانا سعدالدین تفتازانی کتاب مطول خود را به نام او نوشته است. ملک معزالدین حسین در سال ۷۷۲ ه.ق مرد و دو پسر از خود به یادگار گذاشت: محمد که حاکم سرخس بود و غیاث الدین پیرعلی که حاکم هرات بود. پیرعلی کسی است که بنا به فتوای علمای سنی هرات به مقابله با سربداران شیعی مذهب به رهبری علی موید و شیخ عزیز جوری برخاست و نیشابور را فتح کرد و به تخریب آن پرداخت.

امیر تیمور در سال ۷۸۲ ه.ق فرستاده ای نزد او فرستاد و او را به اطاعت فراخواند ولی پیرعلی نپذیرفت و به دفاع پرداخت. تیمور در بهار سال ۷۸۲ ه.ق به هرات لشکر کشید و این شهر را تسخیر کرد. ملک پیرعلی در سال ۷۸۴ ه.ق، پس از آنکه او و پسرش را به ماوراءالنهر منتقل کردند، کشته شد و با مرگ او دفتر سلسله آل کرت نیز بسته گشت.

سلسله آل کرت به دلیل نزدیکی به مرزهای سیاسی سربداران بیشترین برخورد را با آنها داشتند. دست کم دو بار بین آنها و سربداران جنگ شد. (جنگ زاوه در زمان وجیه الدین مسعود و جنگ نیشابور در زمان خواجه علی موید). آنها که خود را نماینده تسنن اسلامی فرض می کردند برای دفع سربداران شیعی مذهب به مقابله پرداختند ولیکن اقداماتشان به جایی نرسید. در خصوص درگیری آنها با سربداران بعداً به تفصیل صحبت خواهد شد.

طغا تیموریه

۱- طغا تیمور ۷۳۷-۷۴۵ ه.ق

۲- لقمان پادشاه بن طغا تیمور ۷۵۴ ه.ق

۳- پیراک (پیر) پادشاه بن لقمان ۷۹۰ ه.ق

۴- سلطان علی بن پیراک ۸۱۲ ه.ق

۱) **طغا تیمور.** طغا تیمور بن سوری بن بابا بهادر یکی از احفاد برادر چنگیزخان، جوجی قسار بود. بابا بهادر در سال ۷۰۵ ه.ق در راس تومان خود (ده هزار نفر) وارد خراسان شد و به خدمت الجایتو خان درآمد. او در سال ۷۱۵ ه.ق خوارزم را غارت کرد. الجایتو به دلیل شکایت از بک، خان قبچاق شرقی، بابا و پسرش سوری را گرفته و به قتل رسانید. ایل بابا در مازندران مانده و در قسمتهایی از جرجان و شرق طبرستان اطراق کرد. پس از مرگ ابوسعید و هرج و مرج سیاسی، حسن بزرگ جلایری محمد نامی را ایلخان کرده و او را بر تخت نشاند. درنتیجه جنگی بین امرای حسن بزرگ و تعدادی از امرای خراسان نظیر اویغور ایرنجی با کمک امرای دیگر مثل شیخ علی بن قوشچی، علی جعفر و ارغونشاه بوقوع پیوست، طغاتیمور خان از سوی امرای مزبور به عنوان ایلخان معرفی شد (۷۳۷ ه.ق).

طغا تیمور در معیت امرای خود به آذربایجان لشکر کشید و در اینجا موسی خان یکی دیگر از مدعیان ایلخانی که قوم اویرات مدافع او بود، بدو پیوست. طغا تیمور و موسی در صدد تقسیم ایران برآمدند ولیکن

در ۷ ذوالحجه ۷۳۷ ه.ق در ناحیه گرمرود در غرب میانه شکست سختی از حسن بزرگ خوردند. طغا تیمور به بسطام گریخت و در آنجا به حکومت مازندران و خراسان مشغول شد. در همین زمان بود که کارهای خواجه علاءالدین محمد و عوامل دیگر باعث قیام سربداران در سبزوار گردید و طغا تیمور درگیر مسایل سربداران شد. از سوی دیگر طغا تیمور خان با ملوک آل کرت روابط حسنه داشت و معزالدین حسین کرت با دختر او سلطان خاتون ازدواج کرده بود.

حسن بزرگ در سال ۷۳۹ ه.ق از طغا تیمور خان دعوت کرد به عراق برود. او همراه ارغونشاه پسر امیر نوروز و نوه ارغون آقا بدانجا شتافت. حسن بزرگ در ساوه به استقبال طغا تیمور خان آمد ولیکن درست در همین زمان کارها و اعمال علاءالدین محمد که کنترل امور مالی خراسان در دست او بود، ساکنین را به ستوه آورد؛ و از سوی دیگر خود طغاتیمور خان با حسن کوچک چوپانی (دشمن حسن بزرگ) وارد مذاکره گردید. با دسایس شیخ حسن کوچک، طغاتیمور خان از شیخ حسن بزرگ جدا شده و به سوی خراسان رفت.

طغا تیمور خان در سال ۷۴۱ ه.ق برای سومین بار به عراق حمله آورد. در این حمله ساتی بیک دختر الجایتو و شبورغان پسر ساتی بیک به کمک او شتافتند. ولی لشکر طغا تیمور خان که برادرش علی گاون در راس آن بود در ابهر از لشکر حسن کوچک شکست خورد.

در این زمان خراسان تحت سلطه سربداران درآمده بود. در جنگی که بین وجیه الدین مسعود و لشکر طغا تیمور خان به سرکردگی برادرش علی گاون رخ داد، طغا تیمور شکست خورده و برادرش کشته شد و خود طغا تیمور

فرار کرد. کشته شدن طغا تیمور بدست یحیی کراوی در مباحث بعدی گفته خواهد شد.

۲) **امیر ولی.** قدرت در جرجان، پس از یک وقفه قابل توجه که حاکم استر آباد از سوی سربداران تعیین می شد، بالاخره بدست امیر ولی پسر شیخ علی هند و یکی از امرای طغا تیمور افتاد. امیر ولی به کمک حاکم نسا (از خاندان جانی قربان) سربداران را شکست داده و شهرهای استر آباد و بسطام، دامغان و سمنان و فیروزکوه را از آن خود کرد. او در سال ۷۷۲ ه.ق در صدد تسخیر ری برآمد ولی از سلطان اویس جلایری شکست خورد. سال بعد اویس برای قلع و قمع امیر ولی راه افتاد ولی نتوانست فراتر از او پا بگذارد. امیر ولی در سال ۷۷۴ ه.ق به تحریک شاه شجاع، ری و ساوه را متصرف شد. مرگ سلطان اویس در سال ۷۷۶ ه.ق بر هر گونه لشکرکشی علیه امیر ولی خاتمه داد.

امیر ولی که در واقع از طرف لقمان بن طغا تیمور حکومت را بدست گرفته بود، با سادات مرعشی وارد جنگ شدو از آنها شکست خورد و عقب نشست. تیمور در سال ۷۸۳ ه.ق اسفراین را که در اختیار امیر ولی بود گرفت. امیر ولی فرستادگانی پیش تیمور فرستاد و اظهار اطاعت کرد. تیمور به سمرقند برگشت و امیر ولی با کمک علی بیک جانی قربان (پسر ارغونشاه) که کلات و طوس در اختیار او بود، علیه علی موید سربداری لشکرکشی کرد.

تیمور در زمستان همان سال به خراسان برگشت و کلات را تسخیر کرده و به سوی جرجان رفت. امیر ولی باز اظهار اطاعت نمود و امیر تیمور به سملقان

برگشت. علی بیک نیز به تیمور اظهار اطاعت کرد و تیمور او و متعلقان وی را به ماوراءالنهر تبعید نمود. علی بیک در سال ۷۸۴ ه.ق در اندیجان به قتل رسید.

تیمور در سال ۷۸۵ ه.ق لشکریانی را به قلمرو امیر ولی فرستاد. جنگی در دورون (بین استر آباد و قزل اروت) اتفاق افتاد. امیر ولی شکست خورده و تیمور استر آباد را مسخر شد. امیر ولی خانواده خود را به گرد کوه در نزدیکی دامغان فرستاده و خود به غرب فرار کرد. او در تبریز علیه تغتمش وارد جنگ شد ولی بالاخره در سال ۷۸۸ ه.ق با خیانت میزبان خود محمود خلخالی به قتل رسید.

۳) لقمان پادشاه. پسر طغا تیمور خان بود که امیر ولی بنام او حکومت را غصب کرده و بعدها او را از جرجان راند. تیمور در سال ۷۸۶ ه.ق او را در سرزمین موروثی پدرش ابقا کرد. لقمان پادشاه با سادات مرعشی ساری و آمل روابط حسنه برقرار کرد.

۴) پیراک شاه. پسر لقمان پادشاه بود که تیمور او را بعد از مرگ پدرش والی کرده بود. پیراک پادشاه در تسخیر قلعه ماهانه سر در معیت تیمور بود و کشتی هایی برای تبعید سادات مرعشی برای تیمور تدارک دید. موقعی که تیمور علیه اسکندر چلاوی لشکر کشید به کمک تیمور شتافت. سلطان علی سربداری در آغاز سلطنت شاهرخ در سبزوار شورش کرد و پیراک پادشاه به کمک او آمد. ولی هر دو از سید خواجه و امیر مضراب امرای شاهرخ شکست خوردند و فرار کردند.

پیراک پادشاه پس از چندین جنگ با شاهرخ بالاخره[۲] به خوارزم گریخت.

۵) **سلطان علی.** پسر پیراک پادشاه بود که به نزد شاهرخ رفت. در لشکرکشی او به سیستان شرکت کرد. ولی پس از شنیدن خبر مرگ پدرش به رستمدار برگشت. در آنجا به کمک کیومرث بادوسبانی نیروهای پدرش را جمع آوری نمود. سلطان علی در صدد تسخیر است آباد برآمد، ولی شکست خورده و بدست حاکم آنجا به قتل رسید و سر او به هرات فرستاده شد.

امرای جانی قربان

این حکام از اخلاف نوروز بن ارغون بودند. بعد از فروپاشی حکومت ایلخانان، ارغونشاه پسر نوروز در خراسان سلسله ای ایجاد کرد که به سلسله جانی قربان معروف شد. نواحی تحت سلطه این سلسله شامل طوس، قوچان، کلات، ابیورد، نسا و مرو بوده است. دولتشاه ارغونشاه را پادشاه نیشابور و طوس نامیده است. ولیکن نیشابور در سال ۷۳۸ ه.ق بدست وجیه الدین مسعود سربدار افتاد. ارغونشاه در روی کار آمدن طغا تیمور خان نقش مهمی ایفا کرد. متصرفات طغا تیمور پس از مرگش بین او، سربداران و آل کرت تقسیم شد ولی خواجه یحیی کراوی در همان زمان طوس را از ارغونشاه گرفت.

جانشینان ارغونشاه پسران او محمد بیک و علی بیک بودند. محمد بیک همان شخص است که پیامی به شیخ حسن جوری فرستاده و شیخ حسن هم در جواب پیام او، «نامه» معروف خود را نوشته است.

وقتی تیمور در سال ۷۸۳ ه.ق به طوس رفت علی بیک تسلیم شد و یکی از فرودستان او گردید. ولی علی بیک در زمستان همان سال در قلعه کلات پناه گرفت، او بعدها پس از تحولاتی چند، شیخ علی بهادر را که یکی از سرداران تیمور بود در سال ۷۸۴ ه.ق به حصار کشید. تیمور رادکان را متصرف شد و علی بیک به اندیجان گریخت و در اواخر همان سال در آنجا به قتل رسید. بعضی از افراد خاندان جانی بیک به تاشکنت تبعید شدند.

جانی بیک برادر علی بیک در سال ۸۹۱ ه.ق در خراسان شورید و سربداران بدو پیوستند و قشون کلات و طوس نیز به او ملحق شدند. میرانشاه این شورش را خواباند. جانی بیک با ورود میرانشاه فرار کرد ولی دستگیر شده و به قتل رسید. طوس تسخیر شد و کله مناری از کله ده هزار نفر در آنجا برپا گشت! تیمور سابقاً در سال ۸۰۷ ه.ق افرادی از خاندان جانی قربان بنامهای آقبوقا و قرابوقا را که علیه او دسیسه کرده بودند در عشق آباد به قتل رسانده بود.

تیموریان

تیموریان یا گورکانیان ایران (۷۷۱ - ۹۱۱ هـ. ق.) (۱۳۷۰ - ۱۵۰۶ م.) دودمانی مغول تبار بودند. بنیادگزار این دودمان تیمور گورکانی بود که در آسیای میانه می‌زیست و سمرقند پایتختش بود. امیر تیمور کشوری گسترده و دولتی سترگ ایجاد کرد و سرزمین فرارود (ماوراءالنهر) را به مقامی از اهمیت رسانید که تا آن زمان هیچگاه بدان پایه نرسیده بود. او مرزهای خود را نخست در سرتاسر آسیای میانه و آنگاه سرتاسر خراسان و آنگاه همهٔ بخش‌های ایران و عثمانی و بخش‌هایی از هندوستان گسترد. و چون فتوحات تیمور بیشتر جنبهٔ یورش و هجوم داشت تا تسخیر واقعی غالب کشورها باز به زودی از تصرف تیموریان بیرون شد. با این حال فرارود مدتی مرکز دولتی شد که بیشتر ایران و افغانستان را افزون بر ولایت ماوراءالنهر دربرگیرنده بود. هنگامی که کشورهای گسترده تیموری تجزیه یافت دورهٔ هرج و مرج پیش آمد. به محض اینکه

تیمور مرد، ترکان عثمانی و آل جلایر و ترکمانان درصدد تصرف کشورهای ازدست‌رفتهٔ خود برآمدند. با این همه، فرزندان تیمور موفق شدند که شمال ایران را در مدت یک سده جهت خود نگاهدارند. ولی آنان بیشتر با یکدیگر در کشمکش بودند. سرانجام شاهرخ موفق شد که مناقشات اقوام خود را تا حدی رفع و قدرت و اعتبار کشور را نگهداری کند. ولی پس از مرگ او ممالکش به قسمت‌های کوچکتر مجزا شد و به همین سبب صفویان و امرای شیبانی آنها را به متصرفات خود پیوست کردند. با این حال خاندان تیموری از میان نرفت و نوادگان تیمور چندی پستر فرمانروایی خود را به هندوستان بردند و دولت سلسلهٔ گورکانیان هند را بنیاد گذاردند که اروپائیان آن را امپراتوری مغولی هند یا مغول کبیر می‌نامند.

سلسله تیموریان

امیران و کسان خاندان تیموری و سال‌های حکمرانی آن‌ها از این‌قرارند:

تیمور (۷۷۱ – ۸۰۷ هـ. ق) (۱۳۷۰ - ۱۴۰۵ م.)

خلیل سلطان (۸۰۷ – ۸۱۲ هـ. ق.) (۱۴۰۵ - ۱۴۱۰ م.)

شاهرخ (۸۰۷ – ۸۵۰ هـ. ق.) (۱۴۰۵ - ۱۴۴۷ م.)

بایسنقر میرزا

الغ بیگ (۸۵۰ – ۸۵۳ هـ. ق.) (۱۴۴۷ - ۱۴۴۹ م.)

عبداللطیف (۸۵۳ – ۸۵۴ هـ. ق.) (۱۴۴۹ - ۱۴۵۰ م.)

عبدالله (۸۵۴ – ۸۵۵ هـ. ق.) (۱۴۵۰ - ۱۴۵۱ م.)

ابوسعید (۸۵۵ – ۸۷۳ هـ. ق.) (۱۴۵۱ - ۱۴۶۹ م.)

سلطان حسین بایقرا در هرات (۸۶۲ - ۹۱۱ هـ. ق.) (۱۴۷۰ - ۱۵۰۶ م.)

سلطان احمد (۸۷۳ - ۸۹۹ هـ. ق.) (۱۴۶۹ - ۱۴۹۴ م.)

سلطان محمود (۸۹۹-۹۰۰ هـ. ق.) (۱۴۹۴ - ۱۴۹۵ م.)

دورهٔ هرج و مرج (۹۰۰ تا ۹۱۱ هـ. ق) (۱۴۹۵ - ۱۵۰۶ م.)

این سلسله به‌دست امرای شیبانی منقرض شد.

تیمور گورکانی

تیمور در توابع سمرقند در ترکستان (آسیای مرکزی فعلی)- در ۷۳۶ ق / ۱۳۳۵ م دیده به جهان گشود و خیلی زود در سوارکاری و تیر اندازی مهارت یافت. پدرش تراغای، از جنگجویان ایل برلاس بود که طایفه‌اش در این نواحی از قدرت و نفوذ محلی برخوردار بودند. در ۷۶۱ ق / ۱۳۶۰ م، فردی به نام تغلق تیمور، از نوادگان جغتای، از ترکستان به ماوراءالنهر لشکر کشید. حاجی برلاس که دفاع از شهر کش - بعدها شهر سبز خوانده شد - را در مقابل این مهاجم دشوار یافت، دفاع از ولایت را به پسر تراغای یعنی تیمور گورکان سپرد. تیمور که در چنین آشوبی قدم به صحنه حوادث گذاشت در آن هنگام ۲۵ سال داشت.

تیمور که سلحشور، هوشیار و فرصت طلب بود، توانست به زودی با شکست امیر حسین از نوادگان قزغن در کابل که مدعی منصب اجدادی خود بود، بلخ را تسخیر به این ترتیب و حکومت مستقلی را تشکیل دهد «رمضان ۷۷۱ ق/ آوریل ۱۳۷۰ م» او سپس خود را «صاحبقران» خواند. پس از آن تیمور طی پنج سال از ۷۷۲ تا ۷۷۷ ق/

۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵ م، سه بار به خوارزم و پنج بار به قلمرو خانان جَتَه در آن سوی سیحون لشکر کشید. با این وجود فتح خوارزم ده سال پس از آغاز سلطنتش ممکن شد و عاقبت آنجا را ویران کرد.

تیمور دشت قفچاق و مغولستان را فتح نمود و در سال ۷۸۳ هجری فرزند ده ساله خود، میرانشاه، را با سپاهی، مامور تسخیر خراسان کرد و خود نیز به آنها پیوست. تیمور نیشابور و هرات را تصرف کرد و در هرات از سرهای مردم مناره‌ها ساخت. سپس مازندران را که تا سال ۷۵۰ هجری در تصرف ملوک باوند بود، تسخیر کرد. او در یورشی سه ساله که از ۷۸۸ تا ۷۹۰ طول کشید آذربایجان، لرستان، ارمنستان، گرجستان و شروان را نیز تصرف کرد و در سال ۷۹۳ مردم خوارزم را قتل عام کرد. حمله‌ی پنج ساله وی بین سال‌های ۷۹۴ تا ۷۹۸ صورت گرفت و پس از آن حکومت هر شهر را به یکی از فرزندان یا خویشاوندان خود سپرد. سپس مسکو را فتح کرد و عازم هندوستان شد. در سال ۸۰۱ آنجا را تصرف کرد و صد هزار نفر را به قتل رساند. پس از تقسیم شهرها و نواحی تصرف شده، به سمرقند بازگشت. لشگرکشی وی به ایروان از سال ۸۰۲ تا ۸۰۷ هجری طول کشید که آن را یورش هفت ساله می‌نامند. در سال ۸۰۳ با عثمانیان جنگید و چندین شهر را گرفت. در همین هنگام سفیرهایی به مصر فرستاد، ولی چون نتیجه نگرفت، مصمم شد به مصر حمله کند، و در طول این لشکرکشی، حلب، دمشق و بغداد را نیز تصرف نمود. در سال ۸۰۴ با یزید سلطان عثمانی را مغلوب و اسیر کرد. بعد از آن قصد فتح چین کرد و عازم آنجا شد. او با سپاهیانش تا کنار رود

سیحون نیز رفت ولی در اترا بیمار شد و در رمضان[۸] سال ۸۰۷ / فوریه ۱۴۰۵ میلادی ، در ۷۱ سالگی درگذشت.

تیمور از ۷۷۸ ق / ۱۳۷۷م تا هنگام مرگش در ۸۰۷ ق / ۱۴۰۵ م، به مدت ۲۹ سال، جهانی را با تهاجمات و یورشهای مکرر خود و با خشونتی وصف ناپذیر، در هم کوبید و بنیان امپراتوری را گذاشت که بالافاصله پس از مرگش، انحطاط و زوال و تجزیه آن آغاز شد. بدین ترتیب فتوحات تیمور که به قیمت خونریزی‌های دهشتبار و ویرانی‌های بسیار به دست آمد، دیری نپایید. قلمرو تیمور با ظهور دو طایفه ترکمان - قراقویونلو و آق قویونلو - تجزیه و بعدها توسط دولت صفوی یکپارچه و متمرکز شد.

نزاع‌های پس از مرگ تیمور

مقبره تیمور گورکانی با گنبد لاجوردی‌اش در سمرقند

بر خلاف چنگیز که پسرانش بلافاصله بعد از او، با ولیعهدی که او برگزیده بود کنار آمدند و با حفظ اتحاد، از فروپاشی امپراتوری جلوگیری کردند، بازماندگان تیمور به درگیری با هم پرداختند. بازماندگان تیمور که بیشتر از نوادگانش بودند، پس از مرگش به مخالفت با یکدیگر پرداختند و قلمرو وسیعی را که او با وجود آن همه جنگ و شقاوت به هم پیوند داده بود، تجزیه نمودند.

تیمور در وصیتی پیر محمد پسر میرزا جهانگیر را ولیعهد خویش کرد، به رغم علاقه‌ای که سردارانش نسبت به اجرای واپسین خواست او نشان می‌دادند، مجالی برای اجرای این وصیت پیدا نشد.

تیمور پس از ۳۶ سال سلطنت و بر جا گذاشتن قلمروی گسترده، در ۸۰۷ در اُترار درگذشت. از وی ۳۱ پسر، نوه، نبیره و نبیره زاده باقی ماند از فرزندان ذکور وی، عمرشیخ و جهانگیر در زمان حیات تیمور درگذشتند و میرانشاه و شاهرخ نیز چون

موردتوجه پدر نبودند، به جانشینی انتخاب نشدند و تیمور، پیرمحمد جهانگیر را که در آن زمان والی کابل بود، به جانشینی خود بر گزید. سیاست تیمور در اداره‌ٔ شهرهای تسخیر شده، واگذاری حکومت هر ولایت به یکی از اعضای خاندانش یا حکامِ محلیِ مورداعتماد و قرارگرفتن خودش در رأس همه‌ٔ امور بود . با اعلام خبر مرگ تیمور، این امیرزادگان و مدعیانِ سلطنت، بر سر جانشینی او به کشمکش پرداختند و به این ترتیب اندکی بعد از مرگش، منازعات طولانی خانوادگی و درونی بین بازماندگانش آغاز شد.

در آغاز، همراهان تیمور مرگ «صاحبقران» (لقبی که تیمور به خود داده بود) را پنهان داشتند و به علاوه طرح حمله به چین را بی آن که لغو نمایند، متوقف کردند. همچنین چون نوه تیمور که بنا به وصیتش جانشین او می‌شد یعنی پیرمحمد فرزند میرزا جهانگیردر آن هنگام دور از پایتخت و در حدود غزنین بود، موقتا دیگری را به نیابت از او جانشین تیمور نمودند. این شخص خلیل سلطان، پسر میرانشاه (پسر دیگر تیمور) بود و در آن هنگام با لشگر تیمور همراه و حاضر شده بود . البته این اقدام هم فایده‌ای نبخشید و به زودی با مخالفت بازماندگان مواجه شد. به تدریج این اختلافات طولانی شد و دامنه پیدا کرد. چنان که در اندک مدتی، این توطئه ها و تحریکات، میراث عظیم تیمور را به حکومتهای مستقل و متخاصم تبدیل کرد.

جانشینان تیمور

میرانشاه و پسرش ابابکر در دیار بکر و عراق عرب حکومت داشتند. عمر، پسر دیگر میرانشاه، حاکم آذربایجان و عراق عجم بود. پیرمحمد و رستم و اسکندر (پسران عمرشیخ)، به ترتیب فارس، اصفهان و همدان را تحت فرمان داشتند. هریک از آنان می کوشیدند تا با کمک امیران و لشکریان ، هر چه زودتر سمرقند، تختگاه تیمور، را فتح کنند.

پیرمحمد، جانشین تیمور، در قندهار بود و نتوانست به‌موقع به سمرقند برسد. برخی از امیران تیمور، به بهانهٔ عملی کردن نقشهٔ لشکرکشی تیمور به چین، خلیل سلطان پسر میرانشاه را که در تاشکند بود، بر تخت نشاندند. اما خلیل سلطان با مخالفت سایر امیرانِ قدرتمند تیمور، از جمله امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین، و دیگر مدعیان حکومت روبرو شد. نخستین فرد از خاندان تیمور که مخالفت جدّی خود را با او آشکار کرد، سلطان حسین، نبیرهٔ دختری تیمور، والی ماورای سیحون بود اما نتوانست حمایت لشکریان را جلب کند و ناگزیر به شاهرخ پیوست و سپس در هرات به دستور او به قتل رسید. شاهرخ در هرات خود را وارث تخت پدر نامید و به سبب اقتدار و کفایتش توانست تا اندازه ای بر دیگر مدعیان چیره شود. پیرمحمد در شیراز، بر خلاف برادرانش، حمایتش را از شاهرخ که ناپدری اش نیز بود، اعلام کرد.

در همین زمان ، درگیری و کشمکش میان مدعیان حکومت ، یعنی پسران عمرشیخ (رستم، اسکندر، پیرمحمد و بایقَرا) و پسران میرانشاه (عمر و ابابکر و خلیل سلطان) آغاز شد. شاهرخ با اینکه بسیاری از امیران ،

همچون امیرشاه ملک و حاکمان محلی، از او حمایت[۲] می کردند، از درگیری مستقیم با افراد خاندانش اجتناب کرد و به سروسامان دادن هرات مشغول شد.

از طرفی در تبریز و اصفهان و شیراز و کرمان و سبزوار، به سبب بی کفایتی خلیل سلطان و درگیری مدعیان جانشینی ، آشوب شده بود . خلیل سلطان پس از چهار سال حکومت در سمرقند و از بین بردن خزاین تیمور، گرفتار خدایدادحسینی ، والی ماورای سیحون، شد). شاهرخ در ۸۱۱ به ماوراءالنهر لشکر کشید، خدایداد را کشت و خلیل سلطان را پس از رهایی به ری فرستاد و سمرقند را به اُلُغبیگ داد.

در پانزده سال بعد، بتدریج قدرت شاهرخ در خارج از مرزهای خراسان فزونی یافت . وی پس از گرفتن مازندران در ۸۰۹ و ماوراءالنهر و مغولستان در ۸۱۱، بر بلخ و تخارستان در ۸۱۲ و بر خوارزم در ۸۱۵ چیره شد، در ۸۱۷ عراق عجم و فارس را از اسکندر گرفت و همانند پدرش حکومت این نواحی را میان پسران و نوه هایش تقسیم کرد. در این مدت بسیاری از مدعیان حکومت از بین رفتند؛ عمر در ۸۰۹ به دست برادرش ابابکر کشته شد و ابابکر را ایدکو (والی کرمان) کشت، میرانشاه در ۸۱۰ به دست قرایوسف ترکمان و پیرمحمد جهانگیر در ۸۱۱ به دست وزیرش پیرعلی تاز به قتل رسیدند، خلیل سلطان هم در ۸۱۴ به مرگ طبیعی درگذشت.

شاهرخ که توانسته بود از سرزمینهای از هم گسیخته، قلمرو تقریباً یکپارچه ای فراهم سازد، با همسایگان و رقیبانش روابط دوستانه برقرار کرد چنانکه سفیرانی از چین، هند، شروان و دشت قپچاق به دربار او آمد و رفت داشتند اما او هیچگاه نتوانست

قدرت تیموریان را در خارج از مرزهای ایران و ماوراءالنهر تثبیت کند. شاهرخ با وجود کامیابی‌هایش در سامان دادن به امور داخلی و از بین بردن رقیبان ، پس از قدرت گرفتن ترکمانان قراقوینلو در آذربایجان، نتوانست اقتدار خویش را در آنجا حفظ کند. با مرگ قرایوسف ترکمان در ۸۲۳، شاهرخ حدود یک سال تبریز را در اختیار داشت و سه بار نیز به آذربایجان لشکر کشید که آخرین بار در ۸۳۹ بود ولی با وجود این پیروزی‌ها، نتوانست آنجا را مطیع سازد و چون از بیم پسران قرایوسف ، کسی حکومت آذربایجان را نمی پذیرفت ، شاهرخ مجبور شد فقط به ذکر نامش در خطبه‌هایی که در آذربایجان خوانده می شد، بسنده کند. وی در اواخر عمر با شورشِ سلطان محمد، پسر بایسنقر و حاکم ری، مواجه شد و با وجود بیماری ، به تشویق همسرش گوهرشادآغا بیگم، در ۸۵۰ به آنجا لشکر کشید. سلطان محمد گریخت و شاهرخ پس از ۴۳ سال سلطنت، در ری درگذشت. شورش سلطان محمد و مرگ شاهرخ ، موجب زوال سریع این خاندان شد.

نزاع طولانی مدعیان تاج و تخت و دوران افول

در واقع نزاع اولیه بین مدعیان تاج و تخت تیموری، پس از مرگ وی که قریب سی سال به طول انجامیده بود تا آن که در نهایت شاهرخ، بر تمامی قلمرو تیموری چیره شد و دورانی هر چند کوتاه از ثبات و امنیت را به ارمغان آورد. شاهرخ به سن هفتاد و دو سالگی و به سال ۸۵۰ ق / ۱۴۴۶ م درگذشت با مرگ شاهرخ، تنها فرزندش الغ بیگ میرزا در قید حیات بود،

که او هم بیشتر یک محقق و عالم ریاضی بود تا یک فرمانروا. از این رو انحطاط خاندان تیموری دوباره آغاز شد که این بار با سرعت بیشتری هم رو به تلاشی و اضمحلال رفت. نزاع بین بازماندگان شاهرخ ده سالی به طول انجامید تا این که ابو سعید، نواده میرانشاه و پسر میرزا سلطان محمد مدتی تفوق یافت، اما دیری نپایید که دوران فرمانروایی او نیز به پایان رسید به طوری که در یک دهه بعد، به دست میرزا یادگار محمد، نواده بایسنقر که به اردوی آق قویونلو پیوسته بود به قتل رسید. به این ترتیب با مرگ ابو سعید، دوران فرمانروایی تیموریان به سر آمد «رجب ۸۷۲ ق / فوریه ۱۴۶۸ م».[]

در این دوره ، ثبات و آرامش نسبی و رونق اقتصادی که در قلمرو تیموریان ، بخصوص در شرق ایران فراهم شده بود، از میان رفت. منازعات داخلی بیشتر شد و حریفان قدرتمندی همچون ازبکان از شمال و قراقوینلوها و آق قوینلوها از غرب ، حکومت تیموریان را تهدید می‌کردند. شاهرخ، بر خلاف تیمور، جانشینی برای خود انتخاب نکرد؛ دو فرزندش، بایسنقر و جوکی میرزا در زمان حیات او درگذشته بودند و فرزند دیگرش، الغ بیگ، بیشتر اوقات در سمرقند بود و به عنوان مهمان به دربار پدر دعوت می‌شد و در امور سلطنت دخالتی نداشت. بجز الغ بیگ و فرزندش عبداللطیف، دیگر مدعیان جانشینی عبارت بودند از: ابراهیم سلطانق، پسر دیگر شاهرخ که در زمان پدر حاکم فارس بود؛ علاءالدوله و سلطان محمد، فرزندان بایسنقر. ابتدا سلطان محمد توانست بر دیگر حریفان چیره شود و علاءالدوله را که از حمایت گوهرشادآغا برخوردار و

قائم مقام شاهرخ در هرات بود، از این شهر فراری دهد .

در این دوره قلمرو تیموری به سه بخش تقسیم گردید: ۱-الغ بیگ و عبداللطیف میرزا در ماوراءالنهر، ۲-ابوالقاسم بابِر در خراسان ۳-سلطان محمد در عراق عجم ، فارس، کرمان و خوزستان

آذربایجان همچنان در اختیار قراقوینلوها بود. دیری نپایید که کشمکش‌های خونینی میان مدعیان حکومت در گرفت. الغ بیگ، پس از دو سال درگیری با پسرش، عبداللطیف، عاقبت در ۸۵۳ به دست او کشته شد؛ عبداللطیف هم سال بعد با توطئهٔ امیرانش به قتل رسید و عبدّالله پسر ابراهیم، فرمانروای ماوراءالنهر شد ولی حکومت وی هم دوامی نداشت و در ۸۵۴ ابو سعید گورکان، نوهٔ میرانشاه ، او را کشت و سرزمین او را گرفت.

در همین زمان، جهانشاه قراقوینلو با بهره‌گیری از درگیری امیرزادگان تیموری، همدان و قزوین را گرفت و سپس برای مقابله با سلطان محمد به اصفهان رفت ، اما پیش از رسیدن به آنجا در جُربادقان (گلپایگان) متوقف شد. با وساطت گوهرشادآغا ـ که به سبب استیلای ابوالقاسم بابر بر خراسان به سلطان محمد پناه آورده بود ـ غائله بدون جنگ خاتمه پذیرفت و حکومت سلطانیه و قزوین و همدان به جهانشاه تعلق گرفت. سلطان محمد نیز پس از توافقی ناپایدار با ابوالقاسم بابر، گرفتار برادر شد و به دستور او در ۸۵۵ به قتل رسید. با مرگ سلطان محمد، قلمرو تیموریان کوچکتر شد، جهانشاه، یزد و عراق عجم و

فارس را نیز گرفت و ابوالقاسم بابر به حکومت خراسان بسنده کرد. در این مرحله، در خاندان تیموریان، دو مدعی جدید سر بر آوردند: سلطان ابوسعید که با کمک ابوالخیرخان ازبک و حمایت نقشبندیان بر ماوراءالنهر مسلط شد و سلطان حسینِ بایقرا که در مرو حکومت تشکیل داد.

ابوالقاسم بابر، پس از ده سال حکومت ، در ۸۶۱ درگذشت و پسر یازده ساله‌اش، میرزا شاه محمود، در هرات جانشین او شد اما با حملهٔ ابراهیم، پسر علاءالدوله، از آنجا گریخت. جهانشاه در ۸۶۲، هرات را فتح کرد و ابراهیم را فراری داد، اما حکومت او در هرات هشت ماه بیشتر دوام نیاورد و با شنیدن خبر شورش فرزندش، حسنعلی قراقوینلو، ناگزیر در ۸۶۳ هرات را به سلطان ابوسعید واگذار کرد و به آذربایجان بازگشت.

سلطان ابوسعید در ۸۶۳، پس از غلبه بر لشکریان مشترک علاءالدوله و ابراهیم سلطان و سنجرمیرزا (نوهٔ عمرشیخ) توانست به استقلال بر خراسان حکومت کند و با مرگ این مدعیانِ حکومت ، سلطان ابوسعید از فتنهٔ آنان آسوده شد و تا ۸۷۳ که به آذربایجان لشکر کشید، از بازماندگان خاندان تیموری، کسی قدرت مقابله با او را نداشت. با کشته شدن جهانشاه به دست سپاهیان اوزون حسن آق قوینلو، اقتدار سلطان ابوسعید با خطری جدّی مواجه شد. اوزون حسن ، یادگارمحمد (نوهٔ بایسنقر) را اسماً در آذربایجان بر تخت نشانده بود و خود به نام او حکومت می‌کرد. سلطان ابوسعید در ۸۷۲ با لشکریان بسیار و امید دریافت کمک از شروانشاه

(فرخ یسار)، به آذربایجان لشکر کشید، ولی به سبب خیانت اطرافیان، اسیر اوزون حسن گردید و در ۸۷۳ کشته شد. با مرگ سلطان ابوسعید و پایان حکومت هجده سالهٔ او و نیز با قدرت گرفتن اوزون حسن در غرب ایران و عراق عجم ، خاندان تیموری با سرعت بیشتری رو به زوال رفت. از سلطان ابوسعید ده پسر باقی ماند اما هیچکدام اقتدار او را نداشتند.

بازماندگان تیموریان

هرچند پس از شاهرخ حکومت تیموریان به عنوان یک حکومت بزرگ و فراتر از یک منطقه خاص، دیگر وجود نداشت اما حکومت محلی در منطقه هرات و اطراف آن برقرار ماند. این حکومت که توسط سلطان حسین بایقرا اداره می‌شد، تا سال ۹۱۲ هجری ادامه یافت. سلطان حسین بایقرا ، هرات را از مناطق مهم و تأثیر گذار در تاریخ ایران و تاریخ هنر ایرانی نمود و باعث شد تا مکتب هرات در نقاشی و خطاطی نامی ماندگار بیابد.

حکومت محلی تیموریان

سلطان حسین بایقرا در ۸۷۳ پس از سلطان ابوسعید، بر هرات استیلا یافت ، اما یادگار محمد با کمک آق قوینلوها هرات را از او گرفت. سلطان حسین پس از دو سال بر یادگار محمد چیره شد و بعد از کشتن او با ایجاد ثبات نسبی و احیای رونق فرهنگی در خراسان، توانست حدود ۳۵ سال در آنجا حکومت کند. ولایات دیگر ایران ، ارمنستان و دیار بکر در اختیار آق قوینلوها بود که تا ۸۸۲ در کمال قدرت بودند. سلطان حسین

چهارده پسر داشت و پس از چندی با حملات ازبکان[۸] به خراسان از سمت شمال ، با نافرمانیِ پسرانش، بخصوص بدیع الزمانِ تیموری (حاکم قندهار) مواجه شد. سلطان حسین که به سبب بیماری نمی‌توانست با ازبکان مقابله کند، از فرستادن نیرو برای بدیع الزمان به منظور دفع ازبکان، خودداری کرد. با وخیمتر شدن اوضاع ، درباریان در ۹۱۱، بدیع الزمان و مظفرحسین میرزا (پسر دیگر سلطان حسین) را مشترکاً بر تخت نشاندند. سلطان حسین در همین سال درگذشت و چندی بعد شاهزادگان تیموری دو باره درگیر منازعات داخلی شدند. شیبک خان ازبک با استفاده از کشمکش‌های آنها، در ۹۱۳ هرات را گرفت و به سلطهٔ دویست سالهٔ تیموریان در خراسان پایان داد. بسیاری از شاهزادگان تیموری کشته شدند و در ۹۱۴ بدیع الزمان به شاه اسماعیل صفوی پناه برد. محمد زمان میرزا، فرزند بدیع الزمان و آخرین مدعی سلطنت تیموریان ، برای احیای حکومت خاندانش تلاش کرد. وی مدتی در بلخ بود اما عاقبت به دست ازبکان افتاد.

هر چند جانشینان تیمور به لحاظ ساختار حکومتی وارث تشکیلاتی بودند که تیمور بر اساس سنن مغولی بنا نهاده بود، به سبب نبود حکومتی متمرکز، بخصوص پس از شاهرخ ، و تجزیهٔ قلمرو تیمور در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم ، تشکیلات او نتوانست بر آن اساس باقی بماند. تفاوت اساسی در ساختار حکومتی جانشینان تیمور با خود او، رجحان دادن قوانین اسلامی بر قوانین مغولی (یاسا) بود که پس از آنکه شاهرخ، در ۸۱۵ قوانین یاسا را لغو و فقه اسلامی را جانشین آنها کرد، رایج گردید.

پس از او نیز بیشتر فرمانروایان تیموری ، از جمله ابوسعید و سلطان حسین بایقرا، به رعایت سنن اسلامی پایبند ماندند. در دورهٔ تیموریان ، صوفیگری رواج و گسترش یافت و مشایخ و علما از احترام بسیاری برخوردار بودند. شاهرخ و سلطان حسین و سلطان ابوسعید از نقشبندیان حمایت میکردند. از دیگر سلسلههای مهم صوفیه در این دوره نوربخشیه بودند فرقهٔ حروفیه نیز در همین دوره شکل گرفت. حروفیه ظاهراً دارای تشکیلات سیاسی گستردهای بوده و بنا بر منابع، در سوءقصد به شاهرخ در ۸۳۰ نیز نقش اساسی داشتهاند.

گورکانیان هند

بعدها ظهیرالدین محمد بابر، (فرزند میرزا عمر شیخ فرزند سلطان ابوسعید فرزند میرزا محمد فرزند میرانشاه) که در مناطق اطراف ماوراءالنهر حکومت داشت و برای دفع شیبک خان با بدیع الزمان متحد شده بود، نتوانست با ازبکان مقابله کند و به هندوستان رفت و و آنجا را فتح نمود و بر خلاف جدش تیمور در همانجا سکونت گزید. او در ۹۳۲ حکومت تیموریان هند (بابریان) را در آنجا پایه گذاری کرد.

جانشینان او که به گورکانیان هند و یا مغولان کبیر هند معروف هستند ، یکی از درخشان ترین سلسلههای حکومتی در شبه قاره هند را تشکیل دادند و نقشی مهم در تاریخ آن سرزمین ایفا نمودند . چنانچه اکبر شاه از بزرگترین حاکمان تاریخ هند از این سلسله است.

نوادگان امروزی تیموریان

نوادگان پادشاهان تیموریان هنوز ساکن ایران هستند و اکثریت آنان در نواحی اطراف تهران(به ویژه رود هن) و همدان پیرو مسلک صوفی گری هستند. زبان مادری بازماندگان این سلسله گویشی از ترکی است که ویژهٔ خودشان است و پیوندهای خانواگی در بینشان بسیار رایج است. گفته می‌شود آنان گاهی شاخه‌ای از اهل حق نیز می‌باشند. ولیکن اختلاف عقیدهٔ بسیاری میان آنان و دیگر پروان اهل حق است. برای نمونه سبیل خود را کوتاه نگاه داشته، محمد را خاتم انبیا دانسته و حتی علی را تنها یک انسان ولی با روحیات خداوندی می‌شناسند.

همچنین گفته می‌شود آنان همچنین به مانند اجداد خویش و بر خلاف دیگر پیروان اهل حق، به دانش و هنر بسیار دلبستگی داشته و در امور اقتصادی بسیار پرکار هستند.

دانش و هنر در زمان تیموریان

برگی از کتاب جامی که تاریخ ۱۵۵۳ میلادی کشیده شده، نمونه ای از هنر شکوفای دوره تیموریان

تیمور با اینکه بسیار خونریز بود ولی به دانش و هنر کشش نشان می‌داد، از اینرو هنرمندان و صنعتگران از کشتارهایش در امان می‌ماندند. فرزندان او نیز سیاست بنیان گذار دودمان تیموریان را پی گرفتند که می‌توان به راه اندازی رصدخانه، مسجد و مدرسه اشاره کرد. هنر نگارگری یا نقاشی ایرانی و نیز حوشنویسی در این دوره از تاریخ ایران به شکوفایی قابل توجهی دست یافت.

خلیل نوهٔ تیمور که هیچگونه شباهتی به وی نداشت، کوشش کامل به رفاه و خوشبختی کشور معطوف داشت و خدماتی به دانش و ادب کرد. شاهرخ پسر تیمور پیرو جدی علوم و صنایع بود و مسجد گوهرشاد و بقعهٔ امام رضا که زیارتگاه شیعیان است از اوست. پسر او،

الغبیگ فرمان داد زیجی (زیج یا زیگ ، جدول یا[۲] کتابی است برای تعیین احوال و حرکات ستارگان) ترتیب دادند. حسین بن بایقرا نیز حامی علوم و ادبیات بود. ابو سعید پادشاه توانا، با کفایت، هنر دوست این خاندان نیز خود هنرمند بود. او پیرو متصوفه و اهل عرفان بود و مشایخ صوفیه را گرامی می‌داشت و بعد او بود که خاندان تیموریان به صوفی گری روی آوردند.

دورهٔ تیموریان به رغم نابسامانی و منازعات داخلی و درگیری امیران این خاندان با ترکمانان قراقوینلو، دورة رونق فرهنگ، ادبیات، تاریخ، ریاضی و نجوم بود. دربارهای هرات، سمرقند، شیراز، تبریز و اصفهان به سبب هنر پروری و هنرمندی فرمانروایان تیموری، محل تجمع و آمد و شد هنرمندان و ادیبان برجسته بود.

اختلاف مهم دیگر در شیوهٔ حکومتی تیمور با بازماندگانش، نحوهٔ واگذاری اقطاع بود. فرمانروایان تیموری با اینکه خود را سلطان می‌نامیدند و قدرت مطلقه‌ای برای خود قائل بودند، چون اقتدار تیمور را نداشتند، برای تثبیت قدرت و حفظ قلمروشان، به‌حمایت لشکریان نیاز داشتند و چون خزاین حکومتی بر اثر درگیری ها و اوضاع نابسامان داخلی، تهی شده بود، مجبور به دادن سُیورغال به امیران و حاکمان محلی شدند. در اواخر دورة تیموریان این نوع بخشش به علما و هنرمندان و شاعران نیز تعلق گرفت که نه فقط قدرت حاکمان و امیران لشکری را افزایش داد، بلکه موجب فقر و نابسامانی اجتماعی و تضعیف قدرت فرمانروایان تیموری و زوال این خاندان نیز شد .

تیمو ر از نظرگاه دیگر

امیر تیمورگورکاني

در سال ۷۳٦ ه.ق. که ابو سعید (ایلخان جوان و نیرومند مغول) در گذشت حکومت ایلخانان دچار هرج و مرج گردید در همین زمانها ،خانداني از ایل " برلاس " در شهر کش واقع در جنوب سمرقند فرزندي زاده شد که تیمور نام گرفت.(تیمور یا " تمر " یا " دمر" در ترکي به معناي آهن است) .

وي بنیانگذار سلسله شد که از حدود سال ۷۷۲ تا ۹۱۱ ه.ق. دوم آورد و در تاریخ ایران به نام " سلسله سلاطین تیموري " یا " گورکانیان " یا "تیموریان " شهرت یافت. بعدها که مورخان نسب نامه اي براي او درست کردند ، نسب او را به امیر " قراجارنویان " برلاس از خاندان چنگیز خان رساندند، ولي هیچ دلیلي بر صحت این ادعا در دست نیست.

هنگام تولد تیمور، بلاد ماوراء النهر چون دیگر سرزمینهاي تحت حکومت اعقاب چنگیز، سخت پر آشوب و مشوش بود، بود ، و دوران جواني او در این آشوبها سپري گردید. وي در این سالها به آموختن فنون سپاهیگري و سواري و شکار و تیراندازي مشغول شد . با این حال، حوادث زندگانیش تا حدود بیست و چهار سالگي چندان روشن نیست . اول بار او را در سال ۷٦۲ ه.ق. جزو همراهان امیر حاجي بر لاس مي یابیم که از برابر سپاه تغلق تیمور (حکمران کاشغر ، و از بازماندگان جغتاي یکي از فرزندان چنگیز) به خراسان گریخت .

پس از آن ، تیمور به خدمت تغلق تیمور در آمد و از سوي او به حکومت شهر کش منصوب گردید . با مراجعت

تغلق تيموري به كاشغر تيمور در قلمرو حكومتي خود ، استقلال يافت و به تدريج سيطره خود را بر سرزمينهاي اطراف گسترش داد . در اين روزگار بود كه امير قزغني (پسر امير مسلاي پسر امير قزغن) كه از كشته شدن عموي خود ، امير عبد الله ، به دست امير بيان سلدوز رنجيده خاطر بود و قصد گرفتن انتقام داشت ،به ماوراء النهر آمد و امير بيان را مغلوب و منهزم ساخت . جمعي از عمراي منطقه از جمله تيمور بدو پيوستند و از جانب او به حكومت شهرها و بلاد ماوراء النهر منصوب شدند .

در اين ميان تيمور هم به حكومت شهر كش نامزد گرديد . از اين گذشته ، تيمور خواهر امير حسين (اولجاي تركان) را به زني گرفت و اين امر خود ، بر اعتبار او افزود . لقب " گوركان " هم كه در تركي به معناي داماد است ، از همين ازدواج براي تيمور حاصل شد و عنوان او و سلسله اش قرار گرفت .

اندكي بعد ،تغلق تيمور براي بار دوم به ماورء النهر لشكر كشيد و امير حسين را مغلوب نمود . تيمور باز به خدمت تغلق تيمور درآمد و در حكومت شهر كش مستقر گرديد. اما تيمور كه چند روزي امارتي فراتر از محدوده ، شهركش يافته و در ماوراء النهر شهرت و قدرتي به دست آورده بود ، ديگر به حكومت اين شهر خرسند نبود . از اين رو ، با امير حسين برادر زن خود ، همراه گرديد و به خوارزم و خراسان رفت . و چون سپاه تغلق تيمور در تعقيب او بود ، آواره و سرگردان شد.

اين دوران سرگرداني براي وي بسيار دشوار و پر حادثه بود ، تا آنجا كه در سيستان ،در حين كشمكش و

جنگ و جدال با مردم و احتمالا به علت دزدي يا راهزني ،از ناحيه پا و شانه راست زخمي توان فرسا برداشت كه آثار آن تا پايان عمر باقي ماند . به همين علت او را " لنگ " خواندند و هم اكنون نيز در اروپا به نام " تامرلان " (تيمورلنگ) شهرت دارد .

پس از التيام جراحات ،تيمور باز به همراه امير حسين به ماوراء النهر تاخت و سمرقند را متصرف شد (سال ۷٦۳ ه.ق.). هر چند اندكي بعد الياس خواجه توانست آن دو را شكست دهد (جنگ لاي) ، ولي بر سمرقند دست نيافت. ديري نگذشت كه ميان اين دو امير رقابت در گرفت و دوستي آنان به دشمني مبدل گرديد . به خصوص كه الجاي تركان (زن تيمور و خواهر امير حسين) نيز در اين ميان در گذشت و آخرين رشته ارتباط بين آن دو امير بلند پرواز گسسته شد. سرانجام امير در اين مبارزه پيروز شد و در ماه رمضان سال ۷۷۱ ه.ق. امير حسين با دو پسرش كشته شدند . تيمور پس از پيروزي بر رقيب ، قوريلتا ،(شورا) يي مركب از علما و امرا و وجوه و اعيان ماوراء النهر تشكيل داد كه در اين قوريلتا ، تيمور به سلطنت انتخاب شد .اين سال (۷۷۱ ه.ق.) را مي توان سال آغاز سلطنت مستقل و مبدا تاسيس سلسله تيموريان دانست .

تيمور كه تنها به حكومت ماوراء النهر سر فرود نمي آورد ،همراه به سرزمينهاي اطراف خود دست اندازي مي كرد . وي در خلال سالهاي ۷۷۳ ه.ق. تا ۷۸۱ ه.ق. چهار بار به خوارزم لشكر كشيد و سرانجام آن ايالت را ضميمه ممالك خويش ساخت . در ضمن اين لشكر كشيها

،وي به سمت كاشغر و مغولستان و سرزمين اويغورها[٦] نيز حمله برد و قمر الدين دو غلات را به دشت قبچاق متواري ساخت . تيمور در تعقيب او به دشت قبچاق در آمد و نواحي بين سيحون و درياچه خوارزم تا درياچه خزر را مسخر ساخت و حكومت آن مناطق را از جانب خود به توقتمش خان (يكي از شاهزادگان دودمان جوجي پسر چنگيز) سپرد. پس از آن به خراسان تاخت و سپاه ملك غياث الدين را در هم شكست و شهر هرات را تصرف كرد (۷۸۳ ه.ق.). اگر چه اهالي اين شهر دست به قيام زدند،ولي تيمور در سال ۷۸۵ ه.ق. آن شهر را به طور قطع به تصرف خود درآورد و با قتل ملك غياث الدين كرت و متعلقان او حكومت خاندان آل كرت را برانداخت . در بازگشت تيمور به ماوراء النهر ، خواجه علي موید (آخرين فرد از سربداران سبزوار) از در اطاعت در آمد .

در سال ۷۸٦ ه.ق. تيمور مازندران را به تصرف خود درآورد و در تعقيب اميرولي تا ري وسلطانيه پيش رفت و درسال۷۸۷ ه.ق. به آمل بازگشت. در اين هنگام سيد كمال الدين پسر مير قوام الدين مرعشي معروف به " گندمير " (ميربزرگ) به قدم اطاعت پيش آمد و تيمور مازندران را همچنان به اولاد سيد قوام الدين سپرد و به سمرقند بازگشت .

در سال ۷۸۸ ه.ق. تيمور براي جلوگيري از تحريكات سلطان احمد جلاير از جيحون گذشت . در اين سفر جنگي كه سه سال به طول انجاميد و به " يورش سه ساله " شهرت يافت ، وي همدان و تبريز را متصرف شد و در گرمرود آذربايجان ، امير ولي را گرفتار و هلاك

نمود . همچنين به سركوبي ملك عزالدين لر شتافت و بر او دست يافت . در همين سفر خواجه علي موید که در رکاب امیر تیمور بود به زخم تیري هلاك شد . با مرگ خواجه علي موید سلسله سربداران منقرض گردید . تیمور تا سال ۷۸۹ ه.ق. گرجستان و ارمنستان و شهرهاي بایزید و ارزنجان و ارزته الروم ، را تسخیر کرد . شهر وان نیز (در تعقیب قرامحمد ترکمان قره قویونلو) به دست سپاه تیمور افتاد . پس از آن به جانب سرزمینهاي سلاطین مظفري یعني اصفهان وشیراز روي نمود و خود را از همدان و گلپایگان به اصفهان رسانید و کشتار فجیعي به راه انداخت . در این حمله هفتاد هزار تن از مردم اصفهان به دست سپاهیان تیمور کشته شدند و به دستور تیمور از سرهاي آنان کله منارها برپاي شد . پس از این کشتار وحشتناك تیمور به شیراز رفت و آن شهر را تصرف کرد (سال ۷۸۹ ه.ق.) . اما چون خبر خبر عصیان توقتمش بدو رسید قلمرو آل مظفر را بین شاهزادگان مظفري تقسیم کرد و خود شتابزده به سمرقند بازگشت .

تیمور پسر خود (عمر شیخ) را به رویارویي با قمر الدین دو غلات فرستاد . وي دشمن را مغلوب کرد و قمر الدین به نزد توقتمش گریخت . پس از آن شهر خوارزم گشوده شد و ویران گردید (۷۹۰ ه.ق.) .

توقتمش در سال ۷۹۱ ه.ق. بار دیگر ب ماوراءالنهر در آمد. این بار نیز از عمر شیخ شکست خورد و گریخت. تیمور به تعقیب توقتمش شتافت و در سال ۷۹۳ ه.ق. در ساحل رود اتل (ولگا) او را به سختي شکست داد. تیمور پس از مراجعت از این سفر،

حکومت خراسان را به پسرش (ميرانشاه) و ناحيه غزنين و کابل (افغانستان) را به نوه خود (پير محمد) سپرد و بار ديگر در رمضان سال ۷۹٤ ه.ق. به قصد سرکوبي امراي محلي و عناصر مخالف عازم ايران شد. اين سفر جنگي او پنج سال به طول انجاميد و به يورش " پنج ساله "، شهرت يافت. تيمور ابتدا به گرگان و مازندران رفت سيد کمال الدين مرعشي را که به مخالفت برخاسته بود مغلوب کرد و سيد کمال الدين و پسرانش را به خوارزم تبعيد نمود. پس از آن از راه ري و سلطانيه و کرهرود (محل سلطان آباد بعدي و اراک امروزي) به شوشتر رفت . در آنجا شاه منصور امير مبارزي از برابر وي به شيراز گريخت و تيمور او را تا فارس دنبال کرد و در نزديکي شيراز بين آن دو جنگ سختي روي داد که در اين جنگ شاه منصور کشته شد و با مرگ او دولت " آل مظفز " يا " مبارزيان " پايان گرفت. همچنين تمامي افراد آن خاندان نيز به دستور تيمور در قصبه مهيار قمشه کشته شدند .

تيمور حکومت فارس را به پسرش عمر شيخ سپرد و خود به قصد تنبيه و سرکوبي سلطان احمد جلاير به سوي آذربايجان و عراق عرب شتافت و قرامحمد ترکمان را مغلوب ساخت . سلطان احمد به شام گريخت و بغداد و ديگر شهرهاي بين النهرين مانند کويت ، واسط و بصره به دست سپاه تيمور افتاد . در اين سفر بود که عمر شيخ در چهار فرسخي بغداد به زخم تير مردم آنجا به قتل رسيد و تيمور حکومت فارس را به پسر وي پير محمد بخشيد .

سال ۷۹٦ ه.ق. به فتح ارمنستان و گرجستان گذشت . پس از آن ، توقتمش خان بار ديگر سر به طغيان

برداشت و تیمور از راه دربند و اران به دشت قبچاق رفت و توقتمش خان را شکست داد (۷۹۷ ه.ق.). تیمور به دنبال او تا اعماق استپهاي روسیه پیش رفت و مسکو (مکس) را نیز گرفت و غارت کرد . سپس به آذربایجان برگشت و حکومت آن منطقه را به پسر خود میرانشاه سپرد و در شوال سال ۷۹۸ ه.ق. عازم سمرقند شد و فرمانروایي خراسان را به پسر دیگرش (شاهرخ) تفویض نمود .

پس از استراحتي نه چندان طولاني ، بار دیگر تیمور بر پشت زین نشست و این بار به عنوان جهاد با کفار غازم هندوستان شد . وي ابتدا کابل را فتح کرد (۸۰۰ ه.ق.) و پس از عبور از تنگه خیبر در اوایل سال ۸۰۱ ه.ق.از رودخانه سند گذشت و بر سپاه سلطان محمود دوم (از ملوك تغلقي هند) در محلي به نام " پاني پت " غلبه کرد و بر دهلي دست یافت و آن شهر را نیز به باد غارت داد . پس از آن ، به سمرقند بازگشت و به سفر جنگي دیگري به ایران و عراق روي آورد . این سفر جنگي هفت سال طول کشید و به یورش " هفت ساله معروف شد .تیمور ابتدا به آذربایجان رفت و معاشران و ندیمان میرانشاه را که محرك کارهاي زشت او مي پنداشت ، به قتل رسانید . آن گاه به شهرهاي گرجستان و آسیاي صغیر حمله برد . در اوایل محرم سال ۸۰۳ ه.ق. شهر سیواس و ملاطیه و سواحل جنوبي دریاي سیاه را تسخیر کرد و آن مناطق را به قراعثمان با یندري (جد سلاطین آق قویونلو) سپرد خود به شام رفت تا الملك الناصر فرج برجي (فرمانرواي مصر و شام) را گوشمالي دهد . وي در ۱۱ ربیع الاول سال ۸۰۳ ه.ق. حلب را تصرف و غارت کرد . سپس دمشق را نیز تسخیر

نمود . تیمور پس از غارت و قتل عام در شهر دمشق (به بهانه آنکه مردم دمشق نیت نیکو و رفتار مطلوب نسبت به خاندان پیامبر اسلام نداشته اند) ، به جانب بغداد شتافت تا مگر بتواند ریشه نفوذ سلطان احمد جلایر را براندازد . تصرف بغداد در ۲۷ ذیقعده سال ۸۰۳ ه.ق. انجام شد و قتل عام عظیمي در آنجا در گرفت . پس از این کشتار و تاراج ، تیمور عازم جنگ با سلطان عثماني " ایلدرم با یزید " شد . جنگ نهایي در ۱۹ ذي الحجه سال ۸۰٤ ه.ق. (ژوئیه ۱٤۰۲ م.) یا در محلي نزدیك شهر انگوریه یا آ نقره (آنکاراي امروزي) واقع شد . سلطان عثماني مغلوب شد و به اسارت در آمد . او را در قفسي محبوس ساختند . سلطان هم از آن بدبختي و گرفتاري در گذشت (شعبان ۸۰۵ ه.ق.) .

بعد از این فتح پرشکوه ، تیمور دست به تاراج شهرهاي آناتولي گشود و تا شهر از میر پیش رفت و آن شهر را نیز تسخیر و غارت کرد . در نتیجه این فتوحات الملك الناصر که از پیروزیهاي تیمور به وحشت افتاده بود رسولي نزد دشمن فاتح فرستاد و پذیرفت که سکه و خطبه به نام او کند .

تیمور تا این تاریخ به طور مستقل سکه و خطبه به نام خویش نکرده بود بلکه در آغاز ،سیور غتمش (پسر امیر دانشمند جه) را ، که از دودمان جغتاي پسر چنگیز بود ، در ظاهر به سلطنت برداشت و پس از مرگ سیور غتمش ، پسرش (سلطان محمود خان) را عنوان سلطنت بخشید . با مرگ سلطان محمود در سال ۸۰٦ ه.ق. تیمور که دیگر خود فاتحي چون چنگیز شده بود ، به نام خویش سکه زد و دستور داد تا در منابر به نامش خطبه بخوانند .

تيمور پس از هفت سال به سمرقند بازگشت . وي در صدد تهيه سپاه عظيمي براي فتح چين برآمد و با دويست هزار سپاه عازم فتح آن مملكت شد . اما در اترار به سبب برف و سرماي سخت متوقف شد و براي دفع سرما دست به شرابخوري زد . از آنجا كه شراب نتوانست در بدن آن مرد كه سال عمرش به ۷۱ رسيده بود حرارتي پديد آورد ، دست به نوشيدن عراق زد و در اين كار چندان افراط كرد كه بيمار شد . هم در آن بيماري در گذشت (۱۷ شعبان سال ۸۰۷ ه.ق.). جسد او را به سمرقند بردند و اكنون گور وي به نام " گور امير " شهرت دارد .

تيمور مردي سنگدل ، نيرنگ باز ، پردل ، غارتگر و در عين حال دور انديش و هوشمند و بلند پرواز و شيفته خونريزي و غارت و ويرانگري بود و در ضمن به صحبت علما نيز دلبستگي داشت . چنانكه شيخ شمس الدين محمد جزري را از عراق عرب ، و شيخ مسعود بن عمر تفتازاني را كه در هرات در خدمت ملك غياث الدين پير علي بود به سمرقند خواست و آنان را گرامي داشت و ابن عربشاه را در دمشق يافت و او را به سمرقند فرستاد و مي خواست كه ابن خلدون را نيز به سمرقند فرستد ، اما آن مرد هوشمند به بهانه آوردن كتب خويش از مصر ، گريبان خود را از چنگ تيمور ها نمود .

تيمور در جاه طلبي و بلند پروازي خود هيچ مانعي نمي شناخت و به هيچ مذهب و آيين خاصي اعتقاد نداشت . شرحي از ميخوارگيهاي مفرط او و سردارانش را " كلاويخو " در سفر نامه خود آورده است . با اين حال

در ظاهر اولياءالله و عارفان را گرامي مي داشت .[٢]
اين شيوه وي تا بدان حد بود كه حتي در خراسان به زيارت مزار ابوالقاسم خراساني مي رفت و از او همت مي طلبيد .

وي براي آباداني سمرقند بسيار كوشيد و هر جا هنرمندي يافت و استاد نادره كاري سراغ كرد (از هر جا كه بود) به سمرقند فرستاد . در آن شهر كاخهاي مجلل و باغهاي فراوان ايجاد كرد . تيمور آن باغها را به اسامي باغهايي كه در سرزمينهاي مفتوح پسنديده بود نام نهاد مانند باغ شمال ، باغ تخت قراجه . همچنين ، شهر كهايي به نامهاي مصر ، دمشق و شيراز ايجاد كرد . كلاويخو از نقش شير و خورشيد در سراپرده تيمور ياد مي كند . نقش مهر او سه دايره كوچك بود كه در ذيل آنها عبارت " راستي رستي " درج شده بود .

تيمور از فاتحان بزرگ تاريخ بوده است . وي بر سرزميني از تركستان شرقي امروز ، از ختن و يارقند، تا از مير بر كنار درياي مديترانه و از استپهاي روسيه و شهر مسكو تا دهلي (پايتخت هند) فرمانروايي كرد . البته بيشتر اين سرزمينها را به صورت دائم نگه نداشت بلكه تنها آنها را غارت كرد و رها نمود . با اين حال ، قلمرو گسترده وي مشتمل بود بر مغولستان ،يعني سرزمينهاي آن سوي سيحون در جوار خانات آق اردو و ماوراءالنهر (كه هسته مركزي حكومت او بود) ، خوارزم در مسير سفلاي جيحون و خراسان (پايگاه آل كرت) و سيستان ، افغانستان ،گرگان ،عراق ، عجم ، آذربايجان و عراق عرب كه تختگاه آل جلاير بود و نواحي گرجستان و نخجوان و اران و موغان (مغان) و شروان و سراسر ارمنستان تا اطراف درياچه

گوگچه الي ارزنجان كه مرز قلمرو تيمور و حكومت عثماني بود و نواحي آمد و ماردين (مركز ملوك ارتقيه) و سراسر فارس (شيراز) و يزد و كرمان و اصفهان كه (حوزه حكومت آل مظفر) و مازندران (مقر سادات مرعشي) و لرستان و خوزستان كه اين نواحي قلمرو وسيع او را تشكيل مي داد .

سادات مرعشی

نسبت سيد قوام الدين مرعشی موسس و جد اعلاس مرعشيان بنا به نظر برخی از مورخين از جمله سير ظهرالدين مرعشی در تاريخ طبرستان به امام زين العابدين(ع) امام چهارم شيعيان می رسد كه ادامه آن به ابی طالب پدر حضرت علی (ع) منتهی ميگردد و بالاخره از تمام منابعی كه درباره اين طايفه ذكر می كرده اند، مانند خواند مير در جيب السير- قاضی نورا- شوشتری در مجالس المومنين و عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدين بر می آيد كه نسب امير قوام الدين مرعشی با دوازده پشت فاصله به خاندان مطهر حضرت علی (ع)می رسد، اما معلوم نيست كه اجداد سيد قوام از چه تاريخی از شهر مرعش به مازندران كوچ كرده اند. مولد اجداد مير قوام شهر مرعش بوده كه بنا به گفته ميرزا محمدعلی مدرس در ريحانه الارب شهری بوده كه بر روی تلی در دامنه كوه آخور در حدود ۱۵۴ كيلومتری شمال غرب حلب واقع شده بوده است. سيد قوام در يک خانواده متدين و متشرع در يكی از دهات آمل متولد شد، او مقدمات علوم دينی را در زادگاه خود آموخت و برای تكميل تحصيلات خود عازم شهر مشهد

شد، اتفاقاً در این زمان خراسان درگیر قیام شیخ حسن جوری شاگرد شیخ خلیفه مازندرانی بود بنابراین ورود سید قوام به مشهد باید حدود ۷۴۳ ه.ق. اتفاق افتاده باشد. سید قوام در مصاحبه های نخستین با شیخیان یا سربداران مجذوب تعالیم آنان شد و ارادت فوق العاده ای به سید عزالدین سوغندی جانشین حسن جوری پیدا کرد، میگویند چهل روز تمام در آستان سید عزالدین سوغندی معتکف شد و به ریاضت نشست و ترک دنیا گفت و به تزکیه نفس پرداخت و پس از آن با اجازه مربی خود به مازندران بازگشت و به تبلیغ آنچه آموخته بود پرداخت. اعمال و رفتار پیروان سید قوام در مازندران روشن می سازد که تعالیم او در واقع همان تعلیمات شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بوده است. تعالیم معنوی او بعد اعتقاد به تشیع اثنی عشری همراه با پوششی از عرفان داشته و بعد دنیوی آن در جهت مبارزه با ظلم و ستم همه جانبه از سیاسی، اجتماعی و اقتصادی سیر میکرده است. البته چون در زمان او در مازندران علمای اهل سنت نیز حضور داشتند و گاه او را مورد انتقاد قرار میدادند، از این رو بطور کلی برای جلوگیری از تفرقه فقط صحبت از اسلام می کرد و به ندرت از مذهب تشیع ذکری به میان می آورد. در این زمان مازندان مسکن شیعیان و علویان بود و در جوار این منطقه یعنی در گیلان آل بویه که آنها هم شیعه بودند حکومت میکردند. قدرت سید قوام به درجه ای رسید که حاکم مقتدر محلی به نام کیا افراسیاب چلاوی که فخرالدوله باوندی را بقتل رسانده بود و از این عمل خود بیم و وحشت فراوانی داشت به سید قوام پناه آورد و خود را از مریدان او قرار

داد. در نتیجه مردم مازندران پیروان سید قوام الدین مرعشی و کیاء افراسیاب چلاوی، هر دو شناخته می شدند. اما طولی نکشید که همانطوریکه معمول تاریخ است بین این دو جناح اختلاف بروز کرد. زیراکه کیاء افراسیاب چلاوی برای مصلحت و دوام حکومت خود از مریدان سید قوام الدین مرعشی شده بود و بتدریج جناحی میانه رو که طالب مال و جاه و تمکن بودند، گرد او جمع آمده، در مقابل جناح سید قرار گرفتند. درگیری دو پایگاه معنوی و مادی گریز ناپذیر بود. کیاء افراسیاب که باید هرچه از مال دنیا داشت در طبق اخلاص نهاده به مریدان شیخ دهد به تنگ آمده بود و نمی توانست تحمل کند که هیچکس را بر دیگری تفوق نیست. از طرف دیگر از قدرت سید قوام به وحشت افتاده بود، چون احساس می کرد که هرگاه سید تصمیم بگیرد می تواند بنیاد حکومت او را دگرگون و متزلزل سازد، لذا مخفیانه با فقهای آمل که عده آنان کم نبود به مشورت نشست و آنان هم او را به مبارزه و مخالفت با سید تشویق کردند. بنابراین نقشه ای طراحی کردند به این صورت که افراسیاب با روی خوش از سید قوام بخواهد که برای مباحثه و مناظره با فقها حضور یابد و آنان درضمن مناظره ای او را محکوم سازند که در دین بدعت نهاده و آنچه میگوید خلاف شریعت است و اگر دعوت او را نپذیرد زندانی و یا تبعیدش نماید. سید قوام پیشنهاد کیاء افراسیاب را پذیرفت اما در جلسه مباحثه نتوانستند بر او چیره شوند لذا بهانه کردند که سید ذکر جلی میگوید و این ذکر در مقابل ذکر خفی گفته میشود و کسیکه ذکر جلی میگوید، معتقد به ظهور قریب الوقوع امام غایب است و این ذکر خود مستلزم مبارزه

با فسق و فجور و برقراری عدل و انصاف و ستیزه و مبارزه با هر نوع ستمکاری و ظلم است. کیاء افراسیاب با این بهانه سید را گرفتار و تسلیم فقها نمود، آنان نیز سید را در بازار آمل حاضر کردند و دستار از سر او برداشتند و غل و زنجیر بر گردنش افکنده روانه زندان ساختند.

کیاء افراسیاب چلاوی هم از سلک درون بدر آمد و لباس فقرا از تن بدر آورد و طبق معمول به زندگی با فسق و فجور و عصیان مشغول شد و به دستگیری و آزار درویشان پرداخت. لکن پیروان سید قوام که اعتقاد راسخ و عمیقی به او داشتند به کمک او شتافتند. اتفاقاً در شبی که سید را زندانی کرده بودند، فرزند و ولیعهد کیاء افراسیاب چلاوی به مریضی قولنج درگذشت و مریدان شیخ این اتفاق را از کرامات سید قوام دانسته به زندان ریختند و او را با اعزاز و اکرام بیرون آورده و غل و زنجیر از گردنش باز کرده به مولدش در نزدیکی آمل فرستادند.

جنگ پرچین جلالک مار

جنگ بین کیاء افراسیاب چلاوی و سید قوام الدین مرعشی به جنگ پرچین جلالک مار معروف است. علت این نام این است که مادر شخصی بنام جلالک که کارش پنبه زنی بود مزرعه خود را در اختیار مرعشیان قرار داد. پیروان سید قوام در مزرعه پیرزن که به زبان محلی مار یعنی مادر گفته می شد، پرچینی درست کرده در پشت آن سنگر گرفتند و به این لحاظ جنگ آنان به جنگ پرچین جلالک مار نامیده می شود، طرف دیگر پرچین را

که رو به سوی سپاه کیاء افراسیاب چلاوی داشت، خندقی کنده آب فراوان در آن انداخته، زمین را لجن زار و گل آلود ساختند، در نتیجه چون مریدان سید از پشت پرچین هرگز بیرون نمی آمدند، تیر سپاهیان افراسیاب چلاوی به آنان کارگر نمی افتاد. بالاخره اسبان کیاء افراسیاب در لجن زار فرو رفتند و کیاء افراسیاب و سه فرزندش کشته شدند و جمع زیادی از سپاهیانشان نابود گردیدند. و مابقی گریختند ولی جمعی از سپاهیان کیاء افراسیاب فرزند کوچک او را که کیاء اسکندر نام داشت برداشته به سایر شهرهای مازندران به طلب کمک رفتند. اما کمتر دست یاری به سوی آنان دراز شد، تا اینکه عاقبت او را به شیراز برده از شاه منصور که از آل مظفر بود یاری طلبیدند.

اما مریدان سید قوام که پیروز شده بودند، دشمن را تا آمل دنبال کردند و آنان را فراری دادند و سید قوام را با اعزاز و اکرام وارد شهر نموده، بر سریر حکومت نشاندند از این پس تبلیغات مرعشیان شدت و قوت یافت و برای تبلیغ بیشتر کسانی را به سایر نقاط اعزام داشتند و مقابل پیروان جلالیان که با چلاوی طرح دوستی ریخته بودند از قدرت روزافزون سید قوام سخت وحشت داشتند و با باقیمانده چلاویان دست یکی کرده، علاوه بر تبلیغ ظاهری به ترور مخفیانه هم مبادرت می کردند. از جمله عده ای از آنان به منزل سید عبدالله فرزند سید قوام الدین مراجعه و اظهار ندامت و پشیمانی کردند و چون سید عبدالله توبه آنان را پذیرفته، آنان را به خود راه داد، بر او حمله کرده وی را کشتند. خبر مرگ سید عبدالله را سید قوام با تحمل زیاد پذیرا شد و از مریدان خواست که به جای ندبه و

زاری به دفع دشمنان مشغول شوند. دستور داد جسد خون آلود سید عبدالله را به شیوه شهدا با لباس خونین دفن کردند. پیروان و مریدان سید قوام با توجه به سخنان رهبر خود توانستند بازماندگان چلاویان و کیاء جلالیان را در چند محل شکست دادند و اگرچه چند پسر سید قوام گرفتار و کشته شدند. لکن مریدان توانستند کیاء فخرالدین جلالی و باقیمانده چلاویان را نابود و تار و مار سازند.

مردم مازندران که در این تاریخ بر کلیه دشمنان پیروز شده بودند هرچه بیشتر و محکمتر پیرامون سید قوام الدین گرد آمدند و به دستورات سید کمال الدین فرزندش حمل می نمودند. سید کمال الدین با استفاده از محبوبیت پدرش توانست قلعه توجی در حوالی شهر ساری و بالاخره شهرساری، قلاع سواد کوه و فیروزکوه را به تصرف در آورد. سادات مرعشی پس از استحکام قدرت به بسط عدالت اجتماعی و برکندن ریشه ظلم و فسق و فجور پرداختند و به تدریج بر استر آباد و از سمت جنوب غربی به تنکابن و قزوین دست یافتند و خودسید در این جنگها خصوصاً در تسخیر فیروزکوه لباس رزم پوشیده در میان سپاه حاضر شدند.

مرعشیان و حملات تیمور به مازندران

اسکندر پسر افراسیاب چلاوی، پس از اینکه از دست سادات مرعشی گریخت و چندی را در خدمت این و آن گذرانیده، در ایام جوانی متوجه خراسان گردید و با علی موید رهبر سربداران درگیر شد و چندی را در سبزوار گذرانید و موقعی که امیر تیمور گورکانی به

هرات حمله کرد، اسکندر چلاوی به خدمت امیر تیمور در آورد او را برای لشکرکشی به مازندران تحریک کرد و سردار خوشخوار گورکانی در سال ۷۰۸ ه.ق. به استر آباد لشکر کشید. در ابتدا با امیر این ناحیه صلح کرد و بازگشت. اما پس از تکمیل فتوحاتش در ماوراءالنهر به استر آباد مراجعت و آنجا را متصرف شد. در این موقع سید کمال الدین مرعشی برای جلوگیری از حمله تیمور به مازندران پسر خود سید غیاث الدین مرعشی را با تحف و هدایایی به اردوی تیمور به استر آباد فرستاد. اما تیمور از اینکه شخص سید کمال الدین به حضور او نرسیده، او به سردی رفتار کرد و بالاخره به تحریک اسکندر چلاوی به سید غیاث الدین مرعشی توجهی نکرده او را راهی مازندران نموده و خود به طرف عراق رفت. سید کمال الدین که به قدرت و خشونت تیمور واقف بود کوشید تا آنجا که ممکن است با او درگیر نشود و چون دید که ارسال هدایا و تحف برای او موثر نیست برای جلوگیری از یورش و غارت او در قلعه ماهانه سر در ساحل دریای مازندران متمرکز شده، پناهگاه ساخته و کلیه اموال و خزاین ساری و آمل رابدان قلعه منتقل کردند. تیمور با بریدن درخت های جنگل و عبور دادن لشکریان از راه جنگلی روز دوشنبه ۲۶ ذیقعده سال ۷۱۴ ه.ق. با سپاهیان مرعشی رو برو شدند و جنگ سختی در گرفت و پس از سه شبانه روز با اینکه سادات مرعشی دست به حملات سنگینی زده بودند، نتیجه ای بدست آنها نیامد.

تیمور پس از تسلط بر این قلعه غنایم فراوانی بدست آورد که خود در این مورد گفته است: «خزاین چندین پادشاهان به تحت تصرف اصحاب خزاین ما درآید

هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینه حکام مازندران.»

تیمور پس از پیروزی بر سادات مرعشی دستور داد، سادات را از غیر سادات جدا کردند و کلیه عوام الناس را از دم تیغ گذرانیدند ولی سادات را زخم چشنی نرساندند، اما تمام خزاین و دفاین سادات را صاحب نشدند و باز هم برای تظاهر به دین دارای دستور دارد که سادات مرعشی را به ماوراءالنهر تبعید کردند و هر دسته ای را چند نفر، چند نفر در شهری مسکن دادند. تیمور پس از تصرف ساری دستور داد این شهر را غارت کردند و تمام مردم این ناحیه را قتل عام نمودند. مردمی که باقی مانده بودند گریختند. تیمور در ساری شخصی بنام قارن غوری و در آمل اسکندر را به حکومت گماشت. این وضع ادامه داشت تا پس از مرگ تیمور سادات مرعشی از پسرش شاهرخ تقاضا کردند که اجازه دهد به موطن اولیه خود بازگردند. شاهرخ با این درخواست موافقت کرد و آنان پس از حوادثی چند به موطن اصلی خود بازگشتند و دوره دوم حکومت خود را تشکیل دادند. که البته آن استقلال و قدرت دوره قبل را نداشتند. تا اینکه حکومت سلسله صفوی ظهور کرد و سادات مرعشی زیر چتر حکومت صفویان در آمده از اعضای این حکومت شدند و حتی بعدها وصلتهایی بین آنان و شاهزادگان صفوی اتفاق افتاد.

قیام مرعشیان نتیجه قیام سربداران و محصول تماس این دو طایفه با یکدیگر بود و شورش مرعشیان بعنوان شعبه ای از قیام سربداران خراسان در مازندران ایجاد شد. مرعشیان از تشیع اثنی عشری پیروی و از این مذهب دفاع می کردند. که سید قوام

الدین با پیروی از تعالیم این مذهب توانست مکتبی محکم و نوین را پایه ریزی نماید. قیام تشیع مرعشیان دارای اصول سیاسی بود که از آنجمله مبارزه با ظلم و ستم و ناامنی در جامعه بود. از ویژگیهای دیگر این قیام بسط عدالت و دادگری در جامعه بود، راستی و درست کرداری و صداقت از خصوصیات رهبر و پیروان مرعشیان بود. اینان ظاهری ساده و خوراکی مختصر داشتند و علت عمده سقوط آنان، ظهور تیمور قهار و جنگهای متعدد آنان باید دانست. در طول مدت کوتاه حکومت خود دست به آبادی شهرهایی مانند شهر ساری و شهرهای دیگر زدند و آثاری چند از خود به جای نهادند.

آل کیا در گیلان

یکی از سادات گیلان و از مریدان و شاگردان سید قوام الدین مرعشی بنام سید علی کیا از اعقاب و فرزندان سید امیر کیا بوده که نهضتی مشابه نهضت سادات مرعشی در گیلان بوجود آورد. سید امیر کیا که نسبش به روایتی به امیرالمومنین علی ابن ابی طالب (ع) می رسد، فرزندان متعددی داشت که بزرگترین آنان سید علی بود او در زمانی که قیام سادات مرعشی در مازندران در اوج خود بود به اتفاق دیگر برادرانش به خدمت سید قوام الدین مرعشی رفت و یکسال و نیم در کنار او بود و چون در بین مردم گیلان مقبولیت خاص داشت و دارای شخصیت و برجستگی ذاتی بود برای توسعه نهضت شیعه در گیلان مناسب شناخته شد. او در سال ۷۷۳ ه.ق. در کلارستاق و کلاردشت به تبلیغ شیعه پرداخت.

سید علی کیا با کمک مرعشیان و مریدان خود در گیلان به سمت تنکابن حرکت کرد و با سادات تنکابن جنگ کرد و بر آنان پیروز شد و از آن پس بطور مرتب با ملوک طوایف گیلان برای سلطه بر این منطقه در نبرد بود که توانست کل سرزمین گیلان را به تصرف آورد و تشیع دوازده امامی را در این منطقه دوام و قوامی خاص بخشد. سید علی ،لاهیجان را مرکز حکومت خود کرده بود. قیام آل کیا در گیلان همزمان با قیام سربداران خراسان بوده است و این مطلب نیز حائز اهمیت است که در بعضی از تواریخ از جمله تاریخ خانی تالیف علی بن شمس الدین بن حا جی حسین لاهیجی آمده است، که شاه اسماعیل صفوی موسس سلسله صفویه در ایام طفولیت به درگاه آل کیا وارد شده و تعلیم و تربیت او در نزد این خاندان بوده است و مدت هشت سال در میان این خانواده زیسته و تعلیم یافته و بعداً هم با اجازه آل کیا بطرف اردبیل رفته و پیروانی را گرد خود جمع کرده و حرکت های سیاسی نظامی خود را آغاز و سلسله صفوی را بنیان نهاده است و مذهب تشیع اثنی عشری را مذهب رسمی ایران اعلان نموده است.

حروفیّه

در بین قرنهای چهارده و پانزده میلادی فرقه ای از طبقات شیعه بنام حروفیه در ایران پیدا شدند که مبارزات دامنه داری را موجب گردیدند. موسس این فرقه شخصی بود بنام فضل الله نعیمی استر آبادی که در سال ۷۴۲ هجری قمری در شهر استر آباد متولد شد و در حدود سالهای ۷۸۸ تا ۷۸۹ ه.ق. به تبلیغ عقاید و افکار خود

پرداخت او که نویسنده ای پرکار بود از تالیفات و آثار معروف او کتاب جاویدان کبیر است. که قسمتی از آن را به لهجه استر آبادی و بخشی را به زبان عربی نوشته است. کتب دیگری از نویسندگان حروفیه به جای مانده است، که معروفترین آنها علاوه بر جاویدان کبیر، محروم نامه، عشق نامه و هدایت نامه است. اصول معتقدات حروفیه در محرم نامه و برخی از رسالات آنان بیان شده است. بنابر اعتقاد حروفیه تا آنجا که مشهود است، کائنات را برای الی الابد موجود و زنده می دانند. حرکات کائنات و سیر تاریخی بشر دورانی ادواری دارند و به نظر آنها هر دوره با ظهور آدم آغاز می گردد و به قیامت پایان می پذیرد. آخرین پیامبران حضرت محمد (ص) است و از اولیاءاله اولین فرد علی بن ابی طالب و آخرین ائمه اما حسن عسگری امام یازدهم بوده است. حروفیه معنی عرفانی و باطنی الفبای عربی را از فرقه اسماعیلیه گرفتند و نام فرقه آنان از این کلمه اخذ شده است. بعقیده آنان حروف مظهر باطنی و عرفانی ادوار دوران عالم است. بنظر حروفیه انسان معیار همه چیز است. فضل الله نعیمی استر آبادی معتقد بود که خرافه پرستی و تاریک اندیشی مانع تکامل و رشد واقعی انسان است. او اضافه می کند که تنها عقل و دانش است که شناخت واقعیت را ممکن می سازد. فضل الله عقوبت را معتبر نمی دانست و منکر وجود بهشت و دوزخ بود. رهبر حروفیه در جوانی سفرهای زیادی به شهرها و نواحی خاور زمین کرده است در این سفرها او با فرهنگهای گوناگون آشنا شد و عاقبت به باکو که خود شهری تجاری بود رفت و با گرد آوردن ناراضیان پیشه ور و صنعتگر تشکیلات حرفیه را

در باکو رونق داد و این شهر را مرکز عملیات و تعلیمات خود کرد و مبلغین خود را از این شهر برای تبلیغ و ترویج عقاید حروفی به سرزمینهای شرقی اعزام کرد. ابتدا فضل الله نعیمی استر آبادی به دستور تیمور به شیروان تبعید گردید و پسر تیمور میرانشاه در سال ۷۹۷ ه.ق. او را به دست خود کشت. این عمل تیمور و فرزندش موجب بروز نفرت از تیموریان در حروفیه گردید. بطوریکه آنان میرانشاه پسر تیمور را مارانشاه می خواندند و معتقد بودند که دجال هم این شخص است. نفوذ فرقیه حروفیه به سرعت در سراسر ایران و آذربایجان و سوریه و ترکیه عثمانی توسعه یافت. طولی نکشید که حروفیه با حفظ شکل مذهبی خود علیه دولت تیموریان دست به قیامهای خشونت آمیزی زدند. مثلاً در مجمل فصیحی آمده است که: «روزی در مسجد جامع هرات شخصی به سلطان شاهرخ تیموری حمله کرد و زخمی به شکم او وارد ساخت. گرچه شاهرخ از این زخم نمرد، لکن تا آخر عمر از درد رنج می برد. اما یکی از همراهان شاهرخ ضارب را کشت و تحقیق از او ممکن نگردید تا اینکه در جیب او کلیدی یافت شده که عاقبت به کمک آن اتاقی را که در خانه ای کرایه کرده بودند یافتند و به یاری آن هویت او را معلوم کردند و دانسته شد که احمد لر نام دارد و از پیروان فضل الله استر آبادی هست و از حروفیون می باشد. بر اثر این تحقیق بود که تیمور دستور داد که محفل مخفی حروفیه را پیدا کرده و پیروان این فرقه را قتل عام کردند. چیزی نگذشت که اساس این فرقه متزلزل شد و به کلی در ایران نابود گردیدند. لکن در ترکیه عثمانی ریشه ای عمیق تر پیدا کردند و آنچه هم در ایران باقی مانده

بودند به تقیه و استناد دین خود پرداختند و ظاهراً خود را شیعه و یا سنی و اکثراض صوفی معرفی می کردند.

و اما شاخه ای از حروفیه در ترکیه خود را در میان سران فرقه دراویش بکتاشی وارد کردند. این فرقه که بنا به روایات موجود در قرن هشتم هجری توسط خواجه بکتاش که وجودی افسانه ای می باشد در سراسر ترکیه و شهر قسطنطنیه نفوذ فراوانی داشتند. فرقه بکتاشیه رسمی سنی و صوفی بودند و اصول صوفیگری در میان سران آنان از نسلی به نسل دیگر منتقل می شد و اعمال آنان نشان می داد که عقاید حروفیه با تغییراتی در آنان رسوخ کرده است.

در خاتمه باید این نظریه را هم بیاد داشت که چون فرقه حروفیه خود را مدافع حقوق پیشه وران و اهل حرف و مکاسب می دانستند به این لحاظ آنان را حروفیه یعنی صاحبان حرفه یا مدافعان صاحبان حرف خوانده اند. پیروان حروفیه بعدها از ترکیه به حلب رفتند و براساس وصیت فضل الله نعیمی که از زندان برای آنان فرستاده بود شیروان و باکو را ترک کردند. از معروفترین پیروان نعیمی می توان عمادالدین نسیمی را نام برد که از مریدان حسین منصور حلاج بوده است و گاهی خود را با تخلص حسینی در اشعارش معرفی کرده است. نسیمی در تبلیغات خود تاکیدی داشته است بر اینکه انسان باید از خرافه پرستی آزاد شود و بر قدرت بیکران خود قوت یابد. او میگوید: «ماده هرگز محو نمی شود و حیات ابدی وجود دارد. او برای مبارزه و شهادت استقبال می کند بطوریکه گفته است:

مشتاق گل از سرزنش خار جویای رخ یار ز اغیار نترسد نترسد
عیار دلاور که کند ترک از خنجر خونریز و سر دار بسر خویش نترسد

در سوءقصد به جان شاهرخ تیموری و کشف مخفی گاه حروفیه جمع بیشماری از آنان کشته شدند. نسیمی در گفتار و تکرار انالحق بقدری پافشاری دارد که بقول خودش از حسین منصور حلاج نیز پیشی می گیرد.

گر انا الحق های ما را هم بخون ما دهد فتوی و بشنود منصور مست هم دار آورد

برادرش شاه خندان او را از صراحت گویی منع کرده است، در پاسخش می گوید:

دریای محیط جوشه گلدی کونیله مکان خروشه گلدی
سر ازل اولدی آشکارا عاشق نیجه ایلسون مدارا

اشعار نسیمی در زمان حیاتش بر سر زبانها بوده است. گویند جوانی به آواز بلند این شعر نسیمی را می خواند:

حق بین نظری باید تا روی مرا چشمی که بود خودبین کسی بیند خدا بیند

و چون خواننده شعر را دستگیر و سراینده شعر را جویا میشوند از افشای نام نسیمی خودداری کرده خود را نسیمی معرفی می نماید و چون نسیمی از این فداکاری آگاه می شود، خود را به محل محاکمه می رساند و جوان را نجات داده خود را سراینده شعر معرفی می نماید. گویند قاضی که نسیمی را محاکمه کرده است گفته است: «این آنچنان کافریست که اگر یک

قطره از خون ناپاکش به یکی از اعضای کسی برخورد قطع آن عضو واجب است.»

گویند در موقع اعدام نسیمی قاضی حضور داشت و انگشت او خوان آلود شد و چون درباره قطع عضو خون آلود او سوال کردند، گفت: «من آن مطلب را بعنوان مثال گفته بودم.» در موقعی که پوست نسیمی را کندند رخش زرد شد و چون او را به سخره گرفتند، گفت:

آندم که اجل موکل مرد آهم چو دم سحرگه سرد شود شود

خورشید که پر دل تر از در وقت فرو شدن رخش زرد آن چیزی نیست شود

همچنین گفته بود:

من عین آفتاب سپهر بودنم از مطلع عشق طالع شده بودم

«اکنون محل غروبست و آفتاب در محل غروب زرد شود و لذا به این برآمده ام.»

اراداتی به نظامی داشته و از سبک او در شعر پیروی کرده است و معاصر حافظ شیراز بوده است.

تا نشد چشم نسیمی ز غمت گر هر نظم سرشکش به نظامی نرسید لؤلؤ بار

ملک را می نهد خطش چو طفلان الا ای حافظ قرآن تو این هفت آیت ا لوح در دامن برکن

جنت و فردوس و حور نسیه زانک من امروز دارم در را بفروختم گرو دل با یکی

در آثار نسیمی تجلیل و ستایش خود بشر در نوع خود بی نظیر است و این ستایش که یکی از علائم مشخص شعرای منسوب به طریقت حروفی می باشد، گاهی به حد

افراط می رسد تا جایی که حد فاصل بین آفریننده[۸] بکلی از میان می رود و به دعای (انا الحق) ختم می شود.

بیرون ز وجود خود خدا را ذات حق اول یکی بوده است و آخر هم یکیست

زنهار مجوی اگر خدایی پیغمبر است روح تو نور خدا و عقل تو

برخی محل تولد او را نسیم در حوالی بغداد ذکر کرده اند که ادعایی ضعیف است. (نظر لطیفی)

رضا قلی خان هدایت در «ریاض العارفین» محل تولد او را شیراز ذکر کرده است.

در تاریخ ادبیات آذربایجان، محل تولد او شماخی گفته شده و او را «نسیمی شیروانی» نامیده اند.

تولد نسیمی را سال ۱۳۶۹ میلادی و سال وفاتش را بین ۱۴۰۴ تا ۱۴۲۷ .م به اختلاف ذکر کرده اند. در حلب مدفون است و مرقد او زیادتگاه عرفا و اصل عرفان می باشد و در این شهر به وضع فجیعی به قتل رسیده است.

طریقت های صوفیانه در قالب فرقه حروفیه متمسک مبارزه بوده است. نسیمی با اختلافات مذهبی و مسلکی مبارزه می کرد و می گفت که هر فردی در عالم خود خدایی است و ریختن خون او روا نیست.

مسجد مسجده و میکده و کعبه و بتخانه یکیست ای غلط کرده ره کوچه و خانه یکیست

چشم احول ز خطا گرچه رو بیند یک را روشن ست این که دل و دلبر و جانا یکیست

ز حرف کاف و نون کن به امروز نداری اول و آخر برو فارغ

آمدی بیرون ز فردا شو

او میگوید مسیحی و مسلمان و یهودی باید روی بسوی یک قبله داشته باشند و آن انسان است. او خود را یا فضل ا... نعیمی استر آبادی پیشوای خود را هرگز خدا نخوانده است. بلکه انسانها را مظهر خدا معرفی کرده است. از اینکه از گمراهی نجات یافته و رهبرش فضل ا... نعیمی بوده اظهار خوشبختی می نماید.

زین سلطنت چه بهتر در کز خاک پای فضلش بر سر عالم ای نسیمی نهادی افسر

آنها برای کون که می شود کن بمعنی خلقت عالم یا آفرینش در مقابل فیکون یعنی نابودی و نیستی و بطور کلی ۳۲ حرف عربی را و خود عدد ۳۲ را محترم می شمرند و شاید نام فرقه حروفیه که به آنان داده شده است به این لحاظ باشد.

از دیوان نسیمی دو نسخه خطی یکی در لنینگراد در انستیتوی خاورشناسی و یکی در تفلیس در انستیتوی آثار خطی گرجستان موجود می باشد، که ابتدا و انتهای آن افتاده است و دومی را شخصی به نام قنبرعلی مداح در هفتم ماه شعبان سال ۸۷۸ هجری قمری نوشته و به اتمام رسانده است. دیوان نسیمی در سالهای ۱۲۶۰ و ۱۲۹۸ ه.ق. در استانبول چاپ شده.

در ستایش فضل ا... نعیمی استر آبادی

دم حق دمید در ما دم فضل چه دم مبارک است این زجاب لایزالی فضل عالی

چوجاب زوالجلات هم بر کمال گنه است اگر نگویم که تو دیدم ذات ذوالجلالی

ز شراب فضل ما را قدحی ده که تو جام آفتابی و جهان

ای نسیمی لایزالی
علت غایی ز امر کن فکان ما بوده ایم جمله اشیاء در حقیقت جسم و جان ما بوده ایم
در دیار هر دو عالم غیر ما دیار نیست زانک هستی زمین و آسمان ما بوده ایم
عشق کل با نه سپهر و چار ارکان و سه روح وآن کزین هر چار میزاید نهان ما بوده ایم
چون مکان مائیم و بی ما نیست ای طالب مکان چون مکان بی ما نباشد در مکان ما بوده ایم
پیش از آن کز قوت آید عالم صورت به فعل صورت و معنی ذات سنعان ما بوده ایم
ای نسیمی چون شدی مسطور نطق لایزال می توان گفتی که ذات غیب دان ما بوده ایم

من به توفیق خدا ره بخدا یافته ام فانی از خود شده و ملک بقا یافته ام
در شفاخانه روح القدس از دست مسیح خورده ام شربت شافی و شفا یافته ام
اگر از کعبه به بتخانه روم عیب مکن که خدا را به حقیقت همه جا یافته ام
نیستم منتظر جنت و فرودس و لقا کز رخت جنّت و فردوس و لقا یافته ام

نقطویه

یکی از همکاران و یاران فضل الله نعیمی استر آبادی رهبر فرقه حروفیه بنام محمود پسیخانی که پس از مدتی که از پیشوای خود کناره گیری کرد خود به

تاسیس سازمان و فرقه جدیدی پرداخت. محمود پسیخانی از اهالی پسیخان یکی از روستاهای بخش مرکزی رشت بود که این محل در تاریخ شورشهای روستایی گیلان از قرن هشتم الی قرن یازدهم هجری به خاطر موقعیت سوق الجیشی خود همواره مرکز نزاع بین نیروهای حکومت مرکزی و حکام بیه پش یعنی گیلان غربی که فومن و رشت باشد و بیه پس که گیلان شرقی یعنی لاهیجلن و لنگرود باشد بوده است. محمود پسیخانی از ابتدای طفولیت و در دوران کودکی و جوانی به مظالم و ستمهای طبقه فئودال توجه داشته است و معاشرت با فضل الله نعیمی استر آبادی پیشوای حروفیه نیز در افکار او تاثیر مستقیم داشته است. علت اینکه پس از مدتی از او جدا شده است و خود به تاسیس فرقه نقطویه پرداخته بنا به نوشته برخی از تذکره نویسان، خودخواهی و خودپسندی محمود پسیخانی بوده. بطوریکه او را محمود مطرود نیز نامیده اند. مثلاً تقی الدین اوحدی در کتاب عرفات عاشقین که نسخه ای خطی از آن موجود است، می نویسد: «در مقایسه افکار فضل الله نعیمی رهبر فرقه حروفیه و عقاید محمود پسیخانی رهبر نقطویه باید گفت: سخنان بزرگانه و کاملانه نعیمی هیچگونه نسبتی با زخارف آن مطرود ندارد.»

نهضت یا قیام نقطویه اگر آن را بتوان نهضت یا قیام خواند به خلاف حروفیه که در دفاع از حقوق پیشه وران بود. در دفاع از حقوق کشاورزان بوده است. چون در زمان تیموریان طبقه روستایی یکی از فلاکت بارترین دوره های زندگی خود را میگذرانیده اند. زیرا تیمور از طریق تقسیم اراضی بین سران نظامی خود که اصطلاحاً این عمل را «سیورغال» به معنای هدیه می گفتند،

موجبات اسارت هرچه بیشتر روستاییان را فراهم ساخت. چون بموجب قوانین سیورغال اختیارات نامحدودی به صاحبان زمین در روستا داده می شد. در مقابل این اختیارات که از نظر اراضی و اقتصادی و قضائی حاکم و صاحب اقتدار بود، صاحب زمین موظف بود که برای حکومت مرکزی سرباز و نیروی نظامی تهیه نماید. شیوه « سیورغال» باعث میشد تا فئودالها و حکام محلی روستاییان را شدیداً استثمار کنند.

این برنامه های استثماری تیموریان موجب شورشهای مختلفی در نواحی مختلف ایران آنروز گردید. مثلاً شورش شیخ داود سبزواری در خراسان برای احیای مجدد قیام سربداران و شورش گودرز در سیرجان و شورش بهلول در نهاوند و دیگر شورشهای گرگان و غیره مبین شدت فشار مالیاتی و اعمال غیر انسانی صاحبان زمین در عصر تیموریان بوده است. محمود پسیخانی که در سال ۸۰۰ هجری از حروفیه جدا شده بود در شعار خود می گفت که خاک یا زمین اصل و نقطه هر چیز است. تکیه او بر روی زمین و اراضی مزروعی و ذکر این نکته که زمین اصل و نقطه هر چیز است، پیروان او را نقطویه یا نقطویان معروف کرده است. او ۱۰۰ رساله از خود به جای نهاده که در حال حاضر هیچیک از آنها موجود نیست و احتمالاً اگر این ادعا حقیقت داشته باشد، از بین برده باشند، در دین نظریاتی جدید را ابراز کرده است و ادعاهای پوچ و بی اساس را عنوان نموده است. مثلاً بنا به نوشته ابراهیم بن قاضی نور محمد: «محمود پسیخانی در رساله ای بنام یزدان گفته است دین محمد منسوخ شده و اکنون دین محمود است.»

رسید نوبت رندان عاقبت گذشت آنکه عرب طعنه بر محمود عجم می زد

(البیان الذهب)

در نفائس الاوتام تالیف محمود دهخدای آمده است که: «از منکران وجود واجب ملاحده تنا سخیه اند که خود را نقطویه می خوانند. آنها خود را خدا می دانند و میگویند که انسان تا خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خداست و کلمه ایشان است که لا اله الا المرکب المبین و مراد ایشان مرکب المبین انسان است.» او به انسان و به نیروی خلاق و نهفته انسان ایمان دارد و خدا را سمبل نیروی خود انسان می داند.

پسیخانی ذات هستی و جوهر طبیعت را ناشی از ۴ عنصر مادی آب، آتش، خاک و باد می داند. این عناصر مادی را «ذات مربع» مینامند.

او در رساله ای بنام «میزان» عالم را قدیم میداند و به اصل تکامل موجودیت معتقد است. بنا به نوشته دکتر صادق کیاء مسلمانان، پسیخانیان را ملاحده خوانده اند زیرا که خدا و رستاخیز و بهشت و دوزخ و آن جهان را انکار میکردند و انسان را می پرستیدند.

مرگ محمود پسیخانی

پس از سوءقصد به جان شاهرخ تیموری بوسیله احمد لر که از پیروان حروفیه بود و رهبران و پیروان حروفیه و نقطویه که پسیخانیان باشند، قتل عام شدند. البته از چگونگی مرگ محمود پسیخانی اطلاع دقیقی در دست نیست برخی از مورخین نوشته اند که جسد او را در نهر آب یافته اند که بنظر می رسد پس از دستگیری

بوسیله عمال شاهرخ کشته شده و احتمالاً جسد او را در نهر آب انداخته باشند.

پیروان نقطویه پس از مرگ رهبرشان اکثراً به هندوستان گریختند و در آنجا به تحکیم تشکیلات خود پرداختند. بنابراین بعد از قتل عام پیروان حروفیه و نقطویه اثری در تاریخ ایران از رهبری آنها دیده نمیشود. تنها در آغاز سلطنت شاه طهماسب صفوی است که بار دیگر ظاهر می شوند و تبلیغات آنان حتی در زمان شاه عباس صفوی ادامه داشته است. بطوریکه در یکی از سفرهای مشهد که شاه عباس پیاده طی می کردند، دو نفر از آنان را شناخت و اعدام کرد.

مشعشعیه

دیگر از نهضتهایی که در عصر تیموریان ظهور یافته قیام محمّد مشعشع است که از غلات شیعه بشمار میرفته است. این قیام که در خوزستان مرکزیت داشته است بوسیله تیمور و فرزندان و جانشینان او سرکوب شد. گرچه این نهضت و سایر قیامهای شیعیان بسرعت نابود شده، شکست خوردند. لکن آثار و نتایج بسیار مهمی در ادوار بعدی از خود به جای گذاشته اند، در حقیقت مجموعه عملکرد این شورشها و قیامها بر اذهان و افکار مردم اثر گذاشته، زمینه بروز و ظهور یک قدرت سیاسی و مذهبی جدیدی را فراهم ساخت. این قدرت سیاسی مذهبی، قدرت صفویه بود که پایه گذاری رسمی شیعه در ایران بودند.

سید محمّد مشعشع (به معنی درخشنده) خود را طلایه دار ظهور حضرت مهدی (عج) می خوانده. وی رهبری بود که ده

هزار تن از روستاییان و چادرنشینان عرب گرد او جمع شده بودند. مشعشع روستاییان را راضی کرد که دامهای خود را برای خرید اسلحه بفروشند. شورشیان مشعشعیه خود را فدایی مینامیدند. یعنی معتقد بودند که باید در راه و کار حق خود را فدا کنند. اینان دودمان فرمانروایان محلی را نابود کرده بسیاری از اشراف و پولداران را کشتند و اموال آنان را مصادره کردند. اما چندین فوج که از فارس حرکت کرده بودند علیه شورشیان قیام کردند. لکن بوسیله مشعشعیان تار و مار شدند.

بالاخره این شورش را یکی از شاهزادگان قراقوینلو سرکوب کرد. گرچه پس از چند سال مشعشع مجدداً بازگشت و شورش خود را سرگرفت و دولتی به شکل دولت سربداران در منطقه ای از خوزستان بین شوشتر و هویزه بوجود آورد که پس از چند سالی بصورت یک شاهزاده نشین تغییر ماهیت یافت.

در تاریخ جبیب السیر آمده است که «جماعتی از اعراب جزیره که ایشان را مشعشع گویند بالوهیت حضرت شاه دل بسته علیه السلام و التحیه قائلند و چنان استماع افتاده که بعد از مبادرت بعبارتی که مفهود آن قوم است ایشان را کیفیتی طاری می شود که در آن حالت مطلقاً تیغ و تیر بربدن ایشان تاثیر نمی کند. چنانچه قبضه شمشیر در زمین فرو برده و شکم بر نوکش نهاده قوت می کنند و لفظ علی الله بر زبان میرانند تا آن شمشیر مانند کمان خم می شود یا می شکند.»

خواند میر اضافه می نماید که «در اکثر اوقات حاکم آلطایفه یکی از سادات می شود.» سپس خواند میر از سلطان محسن نام و پس از او فرزندش سلطان فیاض

ذکری می نماید که هویزه دارالملک حکام مشعشع[۶] بوده است که با سپاهیانی که از بغداد رسیده بود درگیر و پس از کشتاری وسیع و خونریزی شدید، فیاض عده ای زیاد از سران سپاه و پیروانش کشته شدند و اموال و یراق آنها به غنیمت رفت. به هر حال مشعشعان به مدت ۷۰ سال از ۸۴۵ تا ۹۱۴ ه.ق. در خوزستان حکومت داشتند و به روایتی در مرحله دوم بیش از ۲۶۰ سال و تا دوران سلطنت کریمخان زند بقایای آنان در منطقه وجود داشته اند. تحقیق بیشتر درباره آنان را می توان از کتاب زادالمسافر کعبی از شیخ فتح الله کعبی که از عشیره کعب بوده و تکلمه الاخبار علی بن عبدالمومن مورخ دوران شاه طهماسب اول و بالاخره مشعشعیان احمد کسروی بعمل آورد.

قراقویونلو

قراقویونلو واژه‌ای ترکی و به معنی صاحبان گوسفندهای سیاه است. این واژه بسته به لهجه محلی گوینده، قره قویونلو هم تلفظ و نوشته می‌شود.

نام قراقویونلو ها اولین بار در تاریخ در دوره قبل از سلسله صفویه مطرح گردیده است. قراقویونلوها که ترکمن بودند ابتدا دست نشاندگان سلسله مغولی جلایری‌ها در تبریز و بغداد بودند. اما در سال ۱۳۷۵ (میلادی) قرا یوسف رهبر قراقویونلوها در پی شورشی بر علیه جلایری‌ها استقلال خود را از جلایری‌ها اعلام کرد و کنترل آذربایجان، موصول و بغداد را بدست گرفت. تیموریان در حوالی ۱۴۰۰ قرا یوسف را شکست داده و قرایوسف به مصر متواری شد. وی پس از مدتی و در ۱۴۰۶ با کمک حاکمان وقت مصر، مملوک ها، دوباره کنترل

تبریز را بدست آورد.دولت شیعی قراقویونلو در بخش مهمی از سرزمین ایران شامل خوزستان ، کرمان ، فارس و هرات حضور داشت[۱]واپسین فرمانروای قره‌قویونلو جهانشاه قراقویونلو نام داشت که اوزن حسن از دودمان آق‌قویونلو او را شکست داد و وی را به همراه پسرش کشت.

مسجد کبود در تبریز از بناهای ساخته شده در دوران قراقویونلوها می‌باشد. در حال حاضر تیره هائی به همان اسم در میان بازماندگان ایلات شاهسون در استان مرکزی و قشقائیها در حوالی استان فارس وجود دارند. (بطور مثال ناصر خان قشقائی از تیره قراقویونلو بوده است.) قراقویونلوهای ساوه از طایفه ایل بغدادی میباشند و گفته می‌شود که در زمان نادرشاه به ایران انتقال داده شده اند. منبع یا منابعی که ارتباط این اقوام و گروهها را به قراقویونلوهای دوره قبل از صفویه ذکر کرده باشد در دسترس نیست. اما این فرضیه خیلی دور از حقیقت نیست. علی الخصوص که قراقویونلو ها مدتی حاکمان بغداد نیز بوده اند.

فرمانروایان قراقویونلو

- قرامحمد؛فرمانروایی۱۳۸۰-۱۳۸۹ (میلادی)
- قرایوسف؛۱۳۹۰-۱۴۲۰
- قرااسکندر؛۱۴۲۰-۱۴۳۵
- جهانشاه (شاه جهان)؛ ۱۴۳۵-۱۴۶۷

آق‌قویونلو

آق قویونلو یک ایل ترک و نیز سلسله‌ای از ترکمن‌ها بود که بر قسمت‌های از قفقاز ، شرق ترکیه و شمال ایران از ۱۳۷۸ تا ۱۵۰۸ میلادی فرمان می‌راند.

طبق اسناد بیزانسی آق قویونلو ها حداقل از سال ۱۳۴۰ میلادی در آناتولی حضور داشتند و اکثر سلاطین آق قویونلو همچنین بانی آن قره عثمان با شاهزاده خانمهای بیزانس ازدواج می‌کردند.

اولین اراضی تحت حاکمیت آق قویونلو ها ایالت دیار بکر در آناتولی بود که در سال ۱۴۰۲ میلادی از تیمور به قره عثمان واگذار گردید. مدت زیادی آق قویونلو ها قادر به گسترش اراضی خود نبودند، چون رقیبانشان (قره قویونلو ها) مانع قدرتگیری آنها می‌شدند ولی این وضع با پیروزی اوزون حسن بر جهانشاه قره قویونلو در سال ۱۴۶۷ پایان یافت.

بعد از شکست سلطان ابوسعید، اوزون حسن بغداد را به تصرف خود آورد و اراضی آق قویونلو را به اطراف خلیج فارس و خراسان در شرق رسانید. این گسترش همزمان با تمایلات امپراتوری عثمانی به پیشروی در شرق بود که آق قویونلو ها را به اتحاد با قارامان های آناتولی مجبور کرد.

صفویان

صَفَویان از دودمان های ایرانی بودند که بین سالهای ۸۸۰ تا ۱۱۱۱ خورشیدی، بر ایران و بخشی از سرزمین‌های نزدیک آن فرمانروایی کردند.

شیخ صفی‌الدین اردبیلی، نیای بزرگ صفویان هشتمین نسل از تبار فیروزشاه زرین‌کلاه بود. فیروزشاه از بومیان ایرانی و کردتبار بود که در منطقه مغان نشیمن گرفته بود. زبان مادری شیخ صفی‌الدین تاتی بود و اشعار تاتی او امروزه در دست است. تاتی یکی از زبان‌های ایرانی و زبان بومی آذربایجان بوده است.

دودمان پادشاهی صفویه به وسیله شاه اسماعیل اول با اتکا بر پیروان طریقت تصوف علوی تأسیس شد. این پیروان که عمدتاً از ایلهای آناتولی بودند ,و بعداً به قزلباش‌ها ملقب شدند بر سر اعتقادات خود سالها به طرفداری از آق‌قویونلو ها و قراقویونلو ها درگیر جنگهای پیاپی با دولت عثمانی بودند. اسماعیل جوان نوه شیخ جنید، پسر شیخ صفی الدین و نوه اوزون‌حسن آق قویونلو تحت آموزش بزرگان قزلباش (موسوم به اهل اختصاص) پرورش یافت و رهبر دینی آنان بشمار می‌آمد.

ایجاد و قدرت گرفتن سلسله صفوی نتیجه حدود ۲۰۰ سال تبلیغات فرهنگی صوفیان صفوی بود. اگر به این نکته دقت کنیم که شاه اسماعیل در زمان تاجگذاری ذر تبریز تنها ۱۴ سال داشت ارزش این سابقه فرهنگی بیشتر مشخص می‌گردد.پس از فرو پاشی خلافت عباسی در بغداد محور اصلی ارایه یک مذهب و گرایش رسمی از اسلام از میان رفت.به این ترتیب از بین رفتن دستگاه خلافت رسمی درکنار عواملی چون نابسامانی ناشی از حمله مغولان و میل به درونگرایی مردم و تساهل مذهبی مغولان موجب رونق فراوان فرقه‌های مختلف از جمله شاخه‌های مختلف تصوف شد. پیروان شیخ صفی الدین نیز در واقع مبلغ فرقه خاصی از تصوف مبتنی بر مذهب شیعه

دوازده امامی بودند(هر چند در مورد اینکه شخص شیخ صفی الدین شیعه بوده است تردیدهایی وجود دارد). اعتقاد قزلباشان به این فرقه از تصوف تا پیش از سلطنت شاه عباس اول مهم ترین عامل قدرت صفویه بود.قزلباشان تا پیش از جنگ چالدران در واقع نوعی الوهیت برای شاه اسماعیل قایل بودند که با شکست در جنگ این اعتقاد آنها رو به سستی نهاد.

ارزش تاریخی دوره صفوی

رسیدن ایرانیان به مرز های طبیعی خود، و در بعضی مواقع به ویژه در عهد پادشاهی شاه عباس بزرگ و ناد به مرز دوران ساسانیان به ایران شکوه و جلال پیشین را باز داد. برای اروپا که جداً در معرض خطر دولت عثمانی بود، بسیار گرانبها و ارزشمند محسوب می‌شد، به نحوی که مآل اندیشان قوم در آن دیار، دولت صفوی را مایه نجات خویش و نعمتی برای خود می‌پنداشتند و به همین سبب با پیامهای دلگرم کننده خود، پادشاهان ایران را به ادامه نبرد و ستیز با عثمانی تحریض می‌کردند. بعد از عقب نشینی سلطان سلیمان قانونی از آذربایجان و تحمل تلفات سنگین سپاه عثمانی از سرما و برف و فقدان آذوقه، فرستاده ونیز در دربار عثمانی به پادشاه خود نوشت: «تا آنجا که عقل سلیم گواهی می‌دهد این امر جز مشیت باری تعالی چیز دیگری نیست زیرا می‌خواهد که جهان مسیحیت را از ورطه اضمحلال نهایی رهایی بخشد.... / نقل قول از ترویزیانو سفیر دولت ونیز یا در دربار سلطان عثمانی؛ بنگرید به تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران....

طاهری، ص ۱۹۳» و سفیر دیگری از دولتهای فرنگ که در استانبول به سر می‌برد، همین معنی را بدین عبارت بیان کرد که: «میان ما و ورطه هلاک فقط ایران فاصلهاست، اگر ایران مانع نبود عثمانیان به سهولت بر ما دست می‌یافتند.... / نقل قول از بوسبک سفیر فردیناند در دربار عثمانی؛ بنگرید به تاریخ ادبیات، بروان، ج ۴، ص ۸».

برخی میپندارند تشکیل دولت صفوی زیانی بزرگ برای جهان اسلام بود، بدین معنی که با رسمی کردن تشیع، و ضعیف ساختن تسنن، یکپارچگی مذهبی سرزمینهای اسلامی را که تا آن دوران باقی مانده بود، از میان برد و آن محیط پهناور و یگانه جغرافیایی را از میان قطع کرد و به خطر انداخت. لازم به ذکر است، پیش از این در قرنهای چهارم تا ششم هجری دولت اسماعیلی فاطمیان در مصر خلافتی در مقابل خلافت عباسی تأسیس کرده بود و تا زمانی که هر دو دولت قدرتمند بودند، هیچ مشکلی در مقابله با صلیبیان نداشتند. بنا بر این قطعا این نخستین بار نبود، که یک حکومت رسمی شیعی تأسیس میشد. ثانیاً قدرت دولت عثمانی و توسعه پیاپی آن بدون پشتوانه فرهنگی و اجتماعی لازم صورت میگرفت. به طوری که علی رغم چند قرن سلطه بر یونان، بالکان و چند کشور دیگر اروپایی تنها عده کمی از مردم آن نواحی مسلمان شدند و هر چند این مطلب درست است که عثمانی بر اثر مناقشه های ممتد با صفویان همواره از مرزهای شرقی خود بیمناک بود و ناگزیر بخشی بزرگ از نیروی نظامی خویش را در آن جانب صرف می‌کرد و از پیشرفت و تمرکز نیرو در جبهه های اروپا باز می‌ماند، اما شکستهای بزرگ عثمانی در اروپا بعد

از محاصره وین در سال ۱۶۸۳ میلادی و همزمان با[۲] افول و اضمحلال دولت صفوی رخ می‌دهد. در واقع عامل اصلی شکست عثمانیان نه پیدایش دو حکومت شیعه و سنی، بلکه برتری ادوات نظامی اروپاییان در قرن هجدهم و ضعف ساختارها و بنیههای اقتصادی و اجتماعی عثمانی نسبت به جوامع اروپاست. ر.ک. برخورد فرهنگها، برنارد لوئیس

دولت صفوی بنیادگذار دولتی واحد با مذهبی واحد

از نظر تاریخ ایران معاصر، دولت صفوی دارای دو ارزش اساسی و حیاتی است: نخست ایجاد ملتی واحد با مسئولیتی واحد در برابر مهاجمان و دشمنان، و نیز در مقابل گردنکشان و عاصیان بر حکومت مرکزی؛ دوم ایجاد ملتی دارای مذهبی خاص که بدان شناخته شده و به خاطر دفاع از همان مذهب، دشواریهای بزرگ را در برابر هجومهای دو دولت نیرومند شرقی و غربی تحمل نمودهاست. در این مورد، مذهب رسمی شیعه دوازده امامی، همان کاری را انجام داد که اکنون ایدئولوژیهای سیاسی در تشکیل حکومتها میکنند.

به هر حال با تشکیل دولت صفوی، گذشته دیربازی از گسیختگی پیوندهای ملی ایرانیان به دست فراموشی سپرده شد و بار دیگر به قول براون، از ملت ایران «ملتی قائم بالذات، متحد، توانا و واجب الاحترام ساخت و ثغور آن را در ایام سلطنت شاه عباس اول به حدود امپراتوری ساسانیان رسانید. / تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ص ۱».

رشته اصلی و اساسی این پیوند ملی، مذهب تشیع بود، وگرنه با وضعی که در آن ایام پیش آمده بود، هیچ عامل دیگری نمیتوانست چنین تأثیری در بازگرداندن آن پیوند و همبستگی داشته باشد، چنانکه اهل سنت ایران که در عهد شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب زیر فشارهای سختی بودند، بقای دولت عثمانی و ضمیمه شدن ایران را به خاک آن دولت آرزو میکردند. دستههایی از کردان سنی مذهب که تمایلی به اطاعت از

یک پادشاه شیعی مذهب نداشتند، بی هیچ گونه مقاومتی و مخالفتی در قلمرو عثمانی باقی ماندند؛ و دست به دست گشتن برخی از نواحی کرد نشین میان دو دولت عثمانی و صفوی تأثیری در مذهب آنها نداشت.

باید دانست که چنین اندیشه‌ای اصلاً در دوران اسلامی امری تازه و بدیع نبود، چه پس از استقرار قطعی فرهنگ اسلامی در میان ایرانیان و سستی پذیرفتن سیاست ملی و نژادی که در سده‌های سوم و چهارم و نیمی از سده پنجم هجری صورت گرفت، سلطنت هر مسلمان اهل سنت از هر نژاد خواه ایرانی یا اَنیرانی، بی هیچ گونه مخالفت بنیادی پذیرفته می‌شد، مگر از جانب قدرت جویان رقیب، و سرّ موفقیت غلامان و قبایل گوناگون تُرک نژاد در حکومت چند صد ساله بر ایران نیز همین بود.

ساختار حکومتی دولت صفوی

سیستم حکومتی صفویان در ابتدا ترکیبی از ساختار سلسله مراتبی صوفیان و ساختار سنتی حکومت در ایران بود. به این صورت که در بالای هرم قدرت شاه قرار داشت که هم شخص اول حکومت و هم مرشد کامل بود و پس از او وکیل یا وکیل نفس نفیس همایون بود. وکیل دارای نقش وزیر اعظم (رییس دیوانسالاری) بود و هم واسط بین مرشد کامل و صوفیان.در ساختار نظامی قبایل قزلباش نیز سلسله مراتب قبیلگی صوفیانه وجود داشت.اما دیوانسالاری حکومت بر اساس ساختاراهای کهن ایرانی عمل می‌کرد چراکه قزلباشان از ابتدا در امور دیوانی نقش چندانی نداشتند. نقش شاه به عنوان مرشد پس از جنگ چالدران تضعیف شد و این امردر زمان شاه

طهماسب و سلطان محمد خدابنده و شاه عباس ادامه یافت به تدریج نقش اعتقادات صوفیان در ساختار حکومتی کاهش یافت به طوریکه منسب وکالت به کلی از میان رفت و بسیاری از اختیارات مقامات صوفی به مقامات دیوانی تفویض شد. اقدامات عامدانه و هوشمندانه شاه طهماسب و شاه عباس در کاهش اعتقادات صوفیانه، برای کنترل کردن خودسری‌های سران قزلباش در این روند نقش بسیاری داشت. در زمان شاه عباس شاهد ایجاد سازمان حکومتی جدیدی هستیم که بر اساس الگوی دیوانسالاری کهن ایرانی بنا شد و تا پایان حکومت قاجارها تقریباً پایدار ماند. در این ساختار حکومتی شاه در راس هرم قدرت قرار دارد. فرمانهای او قانون محسوب می‌شود و کسی حق مخالفت با او را ندارد. وزیر اعظم بالاترین مقام اجرایی پس از شاه است و ریاست نظام دیوانی را بر عهده دارد. وی واسطه میان دولتیان و شاه است. گزارشاتی که از ادارات و سازمانهای برای شاه فرستاده می‌شوند ابتدا توسط وی خوانده می‌شوند و در صورت صلاحدید وی به اطلاع شاه می‌رسند. در مورد شاهان صفوی پس از شاه عباس باید یاد آور شد که از وظایف مهم وزیر اعظم جلوگیری از رسیدن اخبار و گزارشات ناراحت کننده به شاه بود! منزل وزیر اعظم معمولاً نزدیک کاخ شاه بود تا در صورت نیاز به کسب نظر شاه در تصمیم گیری به سرعت بتواند به شاه مراجعه نماید.

ساختار قضایی

نظام قضایی به دو بخش عرفی و شرعی تقسیم می‌شد. بخش عرفی شامل رسیدگی به اموری مانند قتل و ضرب و

جرح و تجاوز (اموری که مربوط به حفظ نظم و امنیت و نظام سیاسی بود) می شد و بخش شرعی شامل رسیدگی به دعاوی حقوقی و شرعی بود. ریاست بخش رسیدگی به دعاوی عرفی با مقام دیوان بیگی است و مسوولین رسیدگی به این دعاوی در شهرها نیز داروغه‌ها هستند.ریاست نظام قضایی شرعی نیز بر عهده صدر است. صدر بالاترین مقام مذهبی در دولت را داراست و خود از میان علمای صاحب نام شیعه انتخاب می‌شود.قضات شرع از میان علمای شیعه (ملاها) انتخاب شده و توسط صدر منصوب می‌شوند.از وظایف دیگر صدر عزل نصب شیخ الاسلام‌ها در شهرها و رسیدگی به امور موقوفات در کل کشور است. قضات منسوب از طرف صدر یا قضات شرع متصدیان ثبت رسمی اسناد هم محسوب می‌شوند و اسناد معاملات و نقل و انتقالات و مالکیت مردم تنها با ممهور شدن به مهر آنها رسمیت می‌یابند. ابهام موجود میان امور شرعی و عرفی از گاهی موجب اختلالاتی در سیستم قضایی می‌شد و این مشکل تا زمان به قدرت رسیدن رضاخان همواهر در ایران وجود داشت.از مشکلات دیگر این سیستم قضایی این بود که هر شخصی می‌توانست در صورت نیاز به هر کدام از قضات (گاه بیش از یک قاضی) که دلخواه او بود مراجعه نماید.

ساختار اجرایی

کشور ایران از زمان شاه عباس یه پنج ناحیه تقسیم شده بود و هر کدام از آن نواحی را نیز به نواحی کوچکتر (تا ۲۵ ناحیه تقسیم کرده بودند).خان بالاترین مقامی بود که از طرف شاه برای اداره یک

ناحیه مشخص می‌شد و تنها زیر نظر شاه انجام وظیفه کرده و فقط به او پاسخگو بود.ناحیه تحت حکومت یک خان خود به چند ناحیه تقسیم می‌شد که اداره آنها را افرادی که دارای سمت سلطان بودند به عهده داشتند. سلطانها در واقع والیان درجه دوم بودند.مقام بعدی در میان والیان پس از سلطان بیگلربیگی نام داشت.خانها و سلطانها در ناحیه تحت حکومت خود مانند یک شاه کوچک حکومت می‌کردند.خانها بخش اصلی در آمد ناحیه خود را برای امور داخلی اداری و شخصی خود و نیز تعهد پرداخت مواجب سربازانی که از مرکز به آنها محول شده بود مصرف می‌کردند و مقدار نسبتاً کمی را برای دربار می‌فرستادند. آنها در مقابل در مقابل تهدیدات خارجی متعهد به حفظ ناحیه تحت حکومت خود بودند.اکثریت قریب به اتفاق خانها و سلطانها را امرای قزلباش تشکیل می‌دادند و با قبیله خود در ناحیه تحت حکومت زندگی می‌کردند.

در این میان برخی از نواحی کشور بودند که حاکم آنها از خود مختاری خان یا سلطان برخوردار نبود و در واقع وکیل یا نماینده‌ای از طرف شاه آنها را اداره می‌کرد که آنها را وزیر می‌نامیدند.تمام در آمد این نواحی برای دربار فرستاده می‌شد و بودجه مصرفی این نواحی را دربار تعیین و تامین می‌کرد.این نواحی را خاصه می‌نامیدند.در ابتدای سلطنت صفویان نواحی خاصه محدود به ایالات نزدیک به تختگاه بودند اما از زمان شاه عباس به این نواحی افزوده شد.زیرا از یک طرف درآمد مستقل شاه را افزایش می‌داد و از طرف دیگر از افزایش قدرت امرای قزلباش در مقابل شاه جلوگیری می‌شد.اما در مقابل حاکمان نواحی خاصه از قابلیت

نظامی و مدیریتی و انگیزه بسیار کمتری نسبت به خانها و سلطانها برای اداره برخوردار بودند و در مقابل تهدیدات خارجی بسیار سستی می‌کردند.

از زمان شاه صفی به بعد نواحی خاصه به سرعت گسترش یافتند و یکی از دلایل ضعف قدرت نظامی صفویان را همین امر می‌دانند.در مقابل گاهی یک ناحیه دچار تهدید خارجی می‌شد و شاه برای افزایش توان مقابله یک خان قزلباش را برآن ناحیه می‌گمارد.تا انتهای سلطنت شاه عباس اول هیچکدام از ایالات مرزی به صورت خاصه اداره نمی‌شد.در زمان شاه صفی ایلات فارس به صورت خاصه در آمد زیرا تهدیدی نظامی برای آنجا تصور نمی‌شد.

بالاترین مقام اجرایی در شهر خان یا سلطان یا وزیر آن ناحیه محسوب می‌شد (چه در آن شهر مقیم باشد چه نباشد).پس از خان یا سلطان یا وزیر، داروغه شهر قرار داشت.اداره کننده اصلی شهر در واقع داروغه بود.داروغه وظیفه حفظ امنیت و نظم شهر و همچنین وظیفه رسیدگی به دعاوی مربوط به ضرب و جرح وقتل را به عهده داشت.عسس، کوتوال، کلانتر و محتسب همه تحت تحت نظر داروغه کار می‌کردند.عسس فرماندهی نگهبانان شب را به عهده داشت.کوتوال مسوول خفظ و نگهداری از استحکامات بود و در شهرهایی که داروغه نداشت عسس وظیفه داروغه را نیز دارا بود.

کلانتر رابط بین داروغه و مقامات بالاتر و مردم عادی بود.در شهرهای بزرگ هر محله برای خود دارای کلانتر بود.کلانتر وظیفه دفاع از حقوق مردم در مقابل دولتیان و تقسیم کارهای مشکل (تکلیف شده از طرف مقامات) به صورت عادلانه بین مردم ا و وصول مالیاتها

از مردم را بر عهده داشت.در دهات کدخداها و ظایف کلانترها را عهده دار بودند. محتسب بر درستی مقیاسها و اوزان در شهر نظارت می‌کرد نرخ کالاهای اساسی را نیز در شهر تعیین و اعلام می‌کرد.

ساختار نظامی و لشکری

قوای سپاه ایران در ابتدای به قدرت رسیدن شاه اسماعیل تا زمان سلطنت شاه عباس متشکل از قبایل قزلباش بود.قزلباشان به صورت سواره می‌جنگیدند و سواران آنها را قورچی می‌نامیدند.قورچی‌ها مسلح به شمشیرهای هلالی شکل (مناسب برای نبرد سواره)، کمان و تفنگ بودند.از زمان شاه عباس به بعد نیروهای پیاده مسلح به تفنگ از مردم تاجیک (غیر قزلباش) و نیز سپاه غلامان خاصه (متشکل از گرجی‌ها، چرکس‌ها و ارمنی ها) تشکیل شد.توپخانه نیز معمولاً در محاصره شهرها از زمان شاه طهماسب به کار گرفته می‌شد اما به دلیل نوع تاکتیکهای جنگی ایرانیان که مبتنی بر تحرک زیاد در میدان جنگ بود در جنگهای مستقیم نقش زیادی نداشت.بالاترین مقام نظامی از زمان شاه عباس به بعد سپهسالار ایران بود.این سمت در ابتدا دایمی بود ولی از زمان شاهان بعد از شاه عباس در زمان جنگ تعیین می‌شد.مقامات اصلی سپاه ایران در زمان شاه سلمیان به شرح زیرند(از سفرنامه کمپفر).

- قورچی باشی: فرمانده قورچیان (سواران قزلباش) و بالاترین مقام پس از سپهسالار.قورچی‌ها در زمان شاه سلیمان حدود ۱۰ تا ۱۲ هزار نفر تخمین زده می‌شوند و سالانه ۱۰ تا ۱۲ تومان مزد می‌گرفتند.

• قوللر آقاسی: فرمانده سپاه غلامان.سپاه غلامان از از گرجیان، چرکس‌ها، ارمنیان و دیگر غیر ایرانیان تشکیل می‌شد که به صورت سواره می‌جنگیدند.تعدادآنها حدود ۱۵ تا ۱۸ هزار نفر تخمین زده می‌شد و سالانه کمی کمتر از ۱۰ تومان مزد می‌گرفتند.

• تفنگچی لر آقاسی: فرمانده سپاه تفنگچیان پیاده بود.این تفنگچیان تاجیک بودند و پیاده می‌جنگیدند. به این صورت از اسب فقط برای نقل انتقال پیش از درگیری استفاده می‌کردند اما در هنگام جنگ و در نزدیکی دشمن از اسب پیاده شده و می‌جنگیدند.سلاح آنها نیز تفنگ، شمشیر بوده.تعداد آنها نزدیک به ۵۰ هزار تخمین زده می‌شود.مزد سالانه تفنگ چی‌ها کمی کمتر از غلامان بود.

• توپچی باشی: فرمانده توپخانه ایران که در میان مقامات ذکر شده پایین ترین اهمیت را داشت.

به جز قوای نظامی ذکر شده گروهی متشکل از ۲۰۰۰ سرباز مجهز پیاده موسوم به جزایری وجود داشتند که مواجب آنها را شاه پرداخت می‌کرد و وظیفه حفاظت از دربار را به عهده داشتند.آنها تحت فرماندهی ایشیک آقاسی بودند. واحدهای داخلی در سپاه را افسرانی دارای عنوانهای زیر اداره می‌نمودند. این عنوانها همگی از اصطلاحات ترکی تشکیل شده‌اند:

• مین باشی (فرمانده ۱۰۰۰ سرباز) دارای مزد سالانه ۷۰ تومان

• یوزباشی (فرمانده ۱۰۰ سرباز)دارای مزد سالانه ۳۰ تومان

• اونباشی (فرمانده ۱۰ سرباز) دارای مزد سالانه ۱۵ تومان

(البته همانطور که امروزه نیز رایج است گاه تعداد سربازان تحت فرماندهی این صاحب منصبان کمتر یا بیشتر از میزان اسمی آن بود) مزد سربازان به صورت حواله پرداخت می‌شد. این حواله‌ها برای والیان نواحی مختلف کشور صادر می‌شد و سربازان معمولاً به دلیل عدم امکان سفر به آن نواحی آنها به دلالان می‌فروختند. تامین آذوقه در هنگام جنگها به عهده خود سربازان بود به همین دلیل در هنگام جنگها پیشه وران در پی سپاه روان می‌شدند و اجناس مورد نیاز را به آنها می‌فروختند.

پادشاهان صفوی

- شاه اسماعیل
- شاه طهماسب اول
- شاه اسماعیل دوم
- سلطان محمد خدابنده
- شاه عباس اول
- شاه صفی
- شاه عباس دوم
- شاه سلیمان
- شاه سلطان حسین
  - شاه طهماسب دوم
  - شاه عباس سوم
    - شاه اسماعیل سوم

صفويان از نظرگاه ديگر

صفويان

شاه اسماعيل صفوي

تشكيل دولت صفوي در اوايل قرن دهم هجري قمري (ابتداي قرن شانزدهم ميلادي) يكي از رويدادهاي مهم ايران محسوب مي شود . پيدايش اين دولت كه بايد آن را سرآغاز عصر تازه اي در حيات سياسي و مذهبي ايران دانست موجب گرديد استقلال ايران بر اساس مذهب رسمي تشيع و يك سازمان اداري بالنسبه متمركز ، تامين گردد . گذشته از آن تاسيس و استقرار اين دولت زمينه اي را فراهم ساخت تا خلاقيتهاي فرهنگي و هنري معماري ، تداوم و امكان تجلي و رشد يابد و نمونه هاي بديعي از اين امور (به ويژه در زمينه هنر و معماري) پديد آيد . با آغاز روابط سياسي با دولتهاي اروپايي و سرزمينهاي همجوار ، بازرگاني توسعه يافت . لازم به ذكر است كه اين امر موجب تحول در اقتصاد داخلي گرديد و اين تحول در توليد و فروش ابريشم و ايجاد مراكز بزرگ بافندگي بسيار موثر افتاد .

در سال ۹۰۷ ه.ق. شاه اسماعيل اول (فرزند شيخ حيدر صفوي) با كمك قزلباشان منتسب به خانقاه اردبيل ، پس از شكست فرخ يسار (پادشاه شروان) و الوند بيگ آق قويونلو ، شهر تبريز (پايتخت دولت آق قويونلو) را به تصرف درآورد . در همين شهر بود كه دولت صفوي را بنيان نهاد و مذهب شيعه دوازده امامي را مذهب رسمي ايران اعلام كرد . او در نخستين سالهاي سلطنت خود تمامي قدرتهاي خود مختار داخلي را

برانداخت و زمينه ايجاد حكومت مركزي را فراهم ساخت .

با اينكه تاسيس دولت صفوي به دست شاه اسماعيل در سال ۹۰۷ ه.ق. انجام گرفت ولي علل و عوامل تكوين اين دولت به دو قرن قبل از آن بازمي گشت. با اين نظر اجمالي به تاريخ اجتماعي ايران بعد از اسلام ، بايد گفت كه ايجاد دولت شيعي صفوي نقطه اوج نهضتهايي بود كه به طرفداري از تشيع عليه حكومتهاي بني اميه و بني عباس و قدرتهاي همسوي آنان صورت گرفت . هجوم مغول در اوايل قرن هفتم ه.ق. و سقوط بغداد (مركز خلافت عباسي) در آغاز نيمه دوم اين قرن زمينه و شرايط مساعدي را فراهم كرد تا پيروان مذاهب (به ويژه تشيع و نحله هاي فكري وابسته به آن) امكان بيشتري براي رشد و توسعه پيدا كنند . در واقع قرن هشتم و نهم هجري (به خصوص دوران انحطاط حكومت ايلخانان و تيموريان) تا حد زيادي به رشد تشيع و تصوف كمك كرد . شيخ صفي الدين اسحاق اردبيلي نياي بزرگ صفويان و پيشواي طريقت صفوي در عصر ايلخانان مي زيست . تولد او به سال ٦٥٠ ه.ق. و وفاتش به سال ۷۳۵ ه.ق. روي داد و با ايلخاناني همچون سلطان محمود غازان خان اولجايتو و سلطان ابوسعيد بهادرخان معاصر بود .

بر پايه يكي از قديمترين متون صفويه (صفويه الصفاء تاليف ابن بزاز) جد اعلاي شيخ صفي الدين موسوم به فيروزشاه زرين كلاه در ناحيه مغان و مجاورت غرب گيلان توطن اختيار نمود و فرزندان او در آن نواحي با حسن سلوك و پرهيزگاري و زهد روزگار مي گذرانيدند . صفي الدين كه هشتمين نسل فيروزشاه بود

در آغاز جواني با شور و اشتياقي كه در كسب عرفان داشت به دنبال مراد از شهري به شهري مي رفت . سرانجام در گيلان به خانقاه شيخ تاج الدين ابراهيم (معروف به شيخ زاهد گيلاني) رسيد و در سلك مريدان او در آمد . شيخ كه استعداد ذاتي و صلاحيت او را در سيرو سلوك دريافته بود ، وي را به جانشيني خويش انتخاب كرد و در سال ۷۰۰ ه.ق. كه شيخ زاهد وفات يافت صفي الدين به جاي او بر مسند ارشاد نشست و شهر اردبيل را كه موطنش بود مركز فعاليت خود ساخت و خانقاهي در آن بر پا نمود . اين خانقا به زودي مركز تجمع پيروان شيخ صفي شد . ظلم و جور حكام ايلخاني و كارگزاران آنان و مضيقه هايي كه براي مردم فراهم مي كردند ،خانقاههاي آن روزگار را به مراكز تجمع ناراضيان و انديشه وران تبديل كرده در اين ميان خانقاه شيخ صفي از موقعيت ممتازي برخوردار بود . همچنين موقعيت اردبيل بر سر راههاي ارتباطي گيلان و اران و آذربايجان و آناتولي و نيز نفوذ معنوي شيخ و احترامي كه ايلخانان معاصر او برايش قايل بودند بيش از پيش بر اهميت اين خانقاه افزود .

شيخ صفي الدين در سال ۷۳۰ ه.ق. در حالي كه مريدان بسياري در حلقه طريقت او فراهم آمده بودند ، زندگي را بدرود گفت و فرزندش ، صدر الدين موسي جانشين او شد . از اين زمان تا دوران كه شيخ جنيد به پيشوايي رسيد رهبران خانقاه تنها كوشش خود را صرف تبليغ و ارشاد مريدان در مناطق دور و نزديك مي كردند و در اين دوران كه از سال ۷۳۰ تا ۸۳۰ ه.ق. به طول انجاميد نفوذ طريقت صفوي در ميان عشاير محروم و

تهيدست آناتولي (كه از تركان مهاجر آن ديار[٦] بودند) و شيعيان جزيره و شامات و جبل لبنان بالا گرفت . ولي از زمان كه شيخ جنيد به پيشواي خانقاه رسيد به علت انتشار تشيع غالي در سرزمينهاي ياد شده ، به ويژه در آناتولي ، و همبستگي افكار صوفيانه با آرمانهاي تشيع ، خانقاه اردبيل به مركز تبليغات شيعي تبديل شد . بروز اختلافات بين حكام سلسله هاي آق قويونلو و قره قويونلو و موقعيت خانقاه در اين كشمكشها سبب گرديد تا طريقت صفوي به جريانات سياسي و نظامي وقت كشانده شود . شيخ جنيد ، كه توسط جهانشاه قره قويونلو از اردبيل تبعيد شده بود ، در ديار بكر مورد حمايت اوزون حسن رقيب جهانشاه قرار گرفت و با كمك او به تجهيز طرفداران خود در ميان قبايل ترك و شيعيان پرداخت . وي در جنگهايي كه به خواست اوزون حسن برپا شده بود ، شركت كرد . اما در سال ۸٦۰ ه.ق. كه به عنوان جهاد مذهبي به ناحيه شروان رفت (در جنگ با شروانشاه) به قتل رسيد . پس از وي حيدر (فرزندش) جاي او را گرفت . او نيز مانند پدر از حمايت اوزون حسن برخوردار گرديد و امير آق قريونلو ، دختر خود را به ازدواج او در آورد .

شيخ حيدر (يا به قول مورخان عصر صفوي ، سلطان حيدر) در اردبيل از صوفيان سرسپرده خود نيرويي منظم و مسلح به وجود آورد كه به علت كلاه دوازده ترك و متحدالشكل آنان به تاركي سرخ منتهي مي شد ، به " قزلباش " معروف شدند . اين نيرو بعدها در شكل گيري دولت صفوي نقش عمده اي ايفا كرد .

سلطان حيدر كه بلندپروازيهاي پدر را در جهاد مذهبي با شروانشاه دنبال مي كرد در راس جنگجويان خود به شروان لشگر كشيد . ولي با تمام جلادت و رشادتي كه به خرج داد از قواي متحد شروانشاه و يعقوب بيك آق قويونلو شكست خورد و كشته شد (۸۹۳ ه.ق.) فرزندانش علي ، ابراهيم و اسماعيل به فرمان يعقوب بيك در قلعه استخر فارس زنداني شدند . اما نزاع بر سر جانشيني يعقوب بين بايسنقر ميرزا (فرزندش) با رستم (نواده اوزون حسن) بار ديگر پاي خاندان صفوي را به ميان كشيد . در اين راستا رستم ميرزا براي مقابله با رقيب زورمند خود يعني بايسنقر ميرزا تصميم گرفت پسران حيدر را از زندان آزاد و با نيروي صوفيان رقيب را از ميدان به در كند . با رسيدن فرزندان حيدر به اردبيل ، علي (فرزند ارشد) در معيت لشگري كه از صوفيان فراهم كرده بود به مقابله با بايسنقر شتافت و او را در ميان رود كر شكست داد . اما به علت سوء ظن رستم بيك و بيمي كه وي از قدرت روز افزون هواداران سلطان علي داشت علي را ضمن توطئه اي در راه بازگشت به آذربايجان به قتل رسانيد و حكم دستگيري ابراهيم و اسماعيل را صادر كرد . ولي آن دو به كمك مشاوران نزديك خود از معركه گريختند و پس از مدتي اختفا در اردبيل به سوي گيلان رفتند و حاكم لاهيجان (كاركيا ميرزا علي) كه سادات شيعي آن سامان بود مقدم آنان را گرامي داشت . پس از چند ماه كه از اقامت فرزندان حيدر در لاهيجان گذشت ابراهيم به هواي ديدار وطن عازم ارديبل شد. اما اسماعيل تا سال ۹۰۵ ه.ق. كهآغاز نهضت اوست شش سال در لاهيجان باقي ماند . او در اين مدت تحت نظر و

مراقبت كاركيا ميرزا علي با خواندن و نوشتن و تعليم قرآن و فنون سواري و تير اندازي آشنا شد.

سرانجام در نيمه محرم سال ۹۰۵ ه.ق. كه دوازده سال تمام داشت ، با مشورت " اهل اختصاص " به ويژه حسين بيگ الله و ابدال بيگ دده تصميم به خروج از لاهيجان و عزيمت به سوي اردبيل گرفت . در اين جريان هر اندازه ميرزا علي كوشيد از تصميم زود رس او ممانعت كند ، فايده اي نبخشيد . در راه حركت به اردبيل و از اين شهر به ارزنجان، و هزاران نفر از مريدان و صوفيان نواحي مختلف و عشاير استاد جلو ،شاملو ، ذوالقدر ، افشار ، قاجار و ورساق به اردوي اسماعيل پيوستند . او ابتدا تصميم داشت به منظور جهاد به گرجستان عزيمت كند ولي در ارزنجان تصميم او تغيير كرد و آماده جنگ شروان گرديد. انگيزه او از اين اقدام ، انتقام از شروانشاه بود (زيرا پدر و جدش در جنگ با او به قتل رسيده بودند) . اسماعيل همراه سپاه خود پس از عبور جسورانه اي از رود كر (كورا) و تصرف شماخي ، شروانشاه را در نزديك قلعه گلستان شكست داد و به قتل رسانيد (۹۰۶ ه.ق) . پس از آن قلعه شهر نو و باكو و گلستان را تسخير كرد و در ناحيه شرور بر قواي الوند بيگ آق قويونلو كه به كمك فرخ يسار پادشاه شروان شتافته بود غلبه كرد و او را مجبور ساخت به سوي عراق بگريزد و خود پس از عبور از نخجوان پيروزمندانه وارد تبريز گرديد (۹۰۷ ه.ق.) و با فتح تبريز ، دولت صفوي پا به عرصه وجود نهاد .

شاه اسماعيل در نخستنين جمعه پيروزي ، فرمان داد تا خطيب شهر خطبه ائمه اثني عشر (ع) را بخواند و جمله هاي " اشهدان عليا ولي الله " و " حي علي خير العمل " را اذان بگويد . همچنين ، مذهب دوازده امامي به عنوان مذهب رسمي كشور اعلام گردد.

نخستين سالهاي سلطنت شاه اسماعيل صرف از ميان بردن قدرت و نفوذ دولت آق قويونلو و سركوب حكام محلي شد . وي از سال ۹۰۷ ه.ق. تا فتح خراسان به سال ۹۱٦ ه.ق. در جنگ همدان سلطان مراد آق قويونلو را (كه فرمانرواي عراقين و فارس و كرمان بود) شكست داد و مناطق تحت نفوذ آق قويونلو ها را تسخير كرد . همچنين طي جنگهايي با مراد بيگ آق قويونلو رئيس محمد كره (حاكم ابر قوه) حسين كياي چلاوي (حاكم فيروز كوه و سمنان و خوار) ، ابوالفتح بيگ (فرمانرواي كرمان) و ديگر قدرتهاي محلي ، به عمر اين حكومتها پايان داد . در سال ۹۱۳ ه.ق. ضمن جنگ با علاء الدوله ذوالقدر ، ديار بكر را فتح كرد و در سال ۹۱٤ ه.ق. حاكميت خود را بر بغداد و عتبات مسلم گردانيد . همچنين خوزستان و هويزه را (كه در تصرف سادات مشعشعي بود) به تصرف در آورد و به نفوذ باريك بيگ پرناك در عراق عرب پايان داد . در سال ۹۱٥ ه.ق. براي جنگ با محمد خان شيباني (فرمانرواي ازبك) كه بر خراسان و شرق ايران تا كرمان تسلط يافته بود تصميم به تدارك لشكر گرفت . شيبك خان ازبك يا محمد شيباني پادشاه دولت ومقتدري بود موسوم به " شيبانيان " . اعقاب شيبان ، پسر جوجي خان ، از اواخر قرن هشتم ه.ق. به تدريج بر ماوراء النهر مسلط

شدند و محمد خان در سال ۹۰۰ ه.ق. بر سراسر اين ناحيه تسلط يافت. وي با استفاده از ضعف بازماندگان دولت تيموري ، بر خراسان و نواحي شرقي ايران غلبه كرد . ظهور دولت شيعي صفوي ، دشمني دولت شيباني و دولت عثماني را (كه هر دو از مذهب تسنن حمايت مي كردند) برانگيخت و موجب يك رشته مخاصمات و محاربات بين ايران و دولتين مذكور شد و طبعا" نوعي اتحاد و همبستگي بين آن دو در راه مبارزه عليه دولت صفوي بر قرار گرديد . اسناد و مدارك مشعر بر مكاتبات فيمابين دولت عثماني و ازبك ، اين اتحاد را اثبات مي كند . تجاوزات ازبكان در خراسان و شرق ايران و ارسال نامه هاي تهديد آميز محمد شيباني به پادشاه صفوي شاه اسماعيل را به تدارك جنگ خراسان مصمم ساخت . وي پس از فراخواندن سپاهيان از مناطق مختلف كشور رهسپار خراسان شد و در شعبان سال ۹۱٦ ه.ق. در نزديكي شهر مرو شكست سختي به ازبكان وارد ساخت و محمد خان شيباني در اثناي اين جنگ به قتل رسيد. شكست ازبكان را تسخير تمامي شهرهاي خراسان و ماوراءالنهر را بر روي شاه اسماعيل گشود و مرزهاي شرقي دولت صفوي ، ازيك سو تا بلخ و از سوي ديگر ، تا آمو دريا گسترده شد . اگر چه شاه اسماعيل علاقه چنداني به امر اداره ماوراءالنهر از خود نشان نداد و تنها به علت تجاوزات امراي ازبك ناگزير به لشكر كشيهاي مجدد به آن ناحيه گرديد ، ولي با منصوب كردن حكامي در شهرهاي مختلف ، عملا" حاكميت دولت صفوي را در حوضه جنوبي رود جيحون تثبيت كرد .

شکست ازبکان عکس العمل شدید کارگزاران دولت عثماني را برانگیخت و سیاست آمیخته با مماشات و تساهل سلطان بایزید در برابر شاه اسماعیل با مخالفت شدید سران ینی چري و علماي اهل تسنن عثماني روبه رو شد.

مخالفان که سلطان را سد راه مبارزه با دولت صفوي مي دانستند به دور سلیم (فرزند او) گرد آمدند و ضمن توطئه اي که به مرگ بایزید انجامید این مانع را از سرراه برداشتند .

سلطان سلیم پس از فوت پدر ، به قصد جنگ با شاه اسماعیل و براندازي دولت نوپاي صفوي سپاه بزرگي از ینی چریها و ممالك دست نشانده فراهم ساخت و پس از قتل عام شیعیان و طرفداران شاه اسماعیل در آناتولي در محرم سال ۹۲۰ ه.ق. به سوي ایران حرکت کرد. وي در ماه رجب همین سال در دشت چالدران (نزدیك خوي مستقر شدو در شرایطي که سپاهیان عثماني از لحاظ کثرت عدد و مجهز بودند به اسلحه گرم از امتیاز بزرگي برخوردار بودند جنگ آغاز گردید. با تمام رشادت و جلادتي که شاه اسماعیل و امراي قزلباش نشان دادند جنگ با پیروزي سلطان سلیم خاتمه یافت و شهر تبریز سقوط کرد . اما سلطان عثمان تنها چند روزي توانست در آذربایجان بماند . بیم از عدم امنیت و تدارکات ، دوري از مرکز حکومت و مهمتر از همه طغیان ینی چریها (به علت عدم رضایت از جنگ و کشتار مسلمانان) وي را مجبور به عقب نشیني کرد .

اگر چه جنگ چالدران ضربه سنگیني به دولت صفوي وارد کرد ولي موجب از بین رفتن آن نشد. بعد از

واقعه چالدران شاه اسماعيل تا پايان عمر دست به[۲] كار مهمي نزد و بيشتر اوقات خود را به آسودگي و فراغت گذراند و جز اعزام لشكرياني به ماوراءالنهر و گرجستان (براي فرونشاندن پاره اي طغيانها) حركت مهمي انجام نداد . سرانجام در ۱۵ رجب سال ۹۳۰ ه.ق. شاه اسماعيل پس از بازگشت از ييلاق شكي به آذربايجان در ناحيه سراب در ۳۸ سالگي چشم از جهان فروبست در حالي كه دولتي با ثبات بنيان نهاده بود كه طي دو قرن ادامه يافت و از نظر تشكيلات و نظامات از مهمترين دولتهاي بعد از اسلام در ايران شمرده مي شود .

تهماسب ، بزرگترين فرزند شاه اسماعيل كه در سال ۹۱۹ ه.ق. به دنيا آمده بود . در يك سالگي به دستور پدرش به هرات انتقال يافت . به دليل اهميتي كه خراسان داشت حكومت اين سرزمين تا رود آمويه (جيحون) اصطلاحا" به او تعلق گرفت و ديوسلطان روملو (حاكم بلخ) به لگي او انتخاب شد . تهماسب هنگام مرگ پدر ده سال و شش ماه داشت كه به سلطنت رسيد . وي از سال ۹۳۰ ه.ق. تا ۹۸٤ ه.ق. مدت ٥٤ سال سلطنت كرد كه بيشترين ايام سلطنت در دوران صفوي محسوب مي شود . او شجاعت و صلابت پدررا نداشت ولي از نظر كشور داري و تنظيمات زمان حكمراني او را بايد يكي از مهمترين ادوار صفويه شمرد. شاه اسماعيل در عمر كوتاه خود كه بيشتر در جنگهاي داخلي و خارجي گذشت ، موفق نشد دولت نوبنياد صفوي را بر اساس تشكيلات اداري و نظامات مذهبي استوار كند ولي اين كار در دوران سلطنت طولاني تهماسب جامه عمل پوشيد. نيمه اول سلطنت او بيشتر در رفع نفاق و چند دستگي سران

قزلباش و اداره جنگ در سر حدات شرقي و غربي مملکت گذشت . دشمنان سر سخت دولت صفوي يعني ازبکان و عثمانيان از همان آغاز زمامداري تهماسب حملات خود را به ايران آغاز کردند . عبيدالله خان ازبك و امراي ديگر او به طور مداوم خراسان را مورد تاخت و تاز و نهب و کشتار قرار مي دادند . سرانجام در جنگ بزرگ " جام " در سال ۹۳۵ ه.ق. با شکستي که تهماسب به عبيدالله وارد کرد ، براي مدتي خراسان از حملات ازبکان در امان ماند در جبهه غرب شاه تهماسب با دشمن بزرگي همچون سلطان سليمان قانوني مواجه بود . سلطان عثماني وارث سرزمينهاي وسيعي بود که پدرش در اروپا و آسياي غربي و شمال آفريقا به دست آورده بود . البته خود او هم مرتبا" بر دامنه اين ب متصرفات مي افزود . ضعف و پراکندگي سلطين اروپا به او فرصت داد تا سپاهيان عثماني را به پشت دروازه هاي وين برساند و بروز اختلاف در بين سران قزلباش در ايران نيز ، امکان حمله به سر حدات غربي صفويه را براي او فراهم آورد .

فرار اولامه سلطان تکلو از سران معتبر قزلباش به عثماني و پناهنده شدن القاص ميرزا برادر شاه تهماسب به سلطان سليمان و تحريکاتي که در استانبول عليه ايران انجام دادند آتش جنگ ميان دولت صفوي و حکومت عثماني را دامن زد . سپاهيان عثماني چندين بار به مناطق غربي متصرفات صفوي و آذربايجان حمله کردند . شاه تهماسب نيز هر بار با از ميان بردن تداركات و ويران ساختن آباديها و امکانات زندگي و حملات ايذايي پيشرفت آنان را مانع مي گرديد . به نحوي که لشکر کشيها به نتايجي که منظور نظر سلطان

عثماني بود منجر نشد. حتي در بعضي از جبهه ها مانند قفقاز متحمل شكست شدند . اسماعيل ميرزا ، فرزند شاه تهماسب در سال ۹۵۸ ه.ق. با فتح ارزته الروم و كردستان و ارمنستان مناطقي را كه به اطاعت سلطان عثماني در آمده بود مطيع كرد .

شاه تهماسب به علت نزديكي تبريز به مرزهاي عثماني و آسيب پذيري اين شهر و دوري تبريز از خراسان كه همواره مورد هجوم ازبكان قرار مي گرفت در سال ۹٦٥ ه.ق. پايتخت خود را به قزوين منتقل كرد . از اين تاريخ تا سال ۱۰۰٦ ه.ق. (كه شه عباس اول اصفهان را مورد توجه قرار داد) شهر قزوين پايتخت صفويه بود . از وقايع عمده دوران شاه تهماسب پناهندگي همايون (پادشاه هند) و بايزيد (شاهزاده عثماني) بود كه هر دو رويداد تاثير زيادي در رابط ايران و هند و عثماني داشت . در سال ۹۵۰ ه.ق. همايون پادشاه هند به علت اختلافاتي كه بين او و شيرخان افغاني رخ داده بود بر اثر نفاق برادرانش ناگزير هند را ترك كرد و با كسان نزديك خود به شاه تهماسب پناهنده شد . شاه تهماسب مقدم مهمان خود را گرامي داشت و فرمان داد او را با اعزاز و احترام تا پايتخت همراهي كنند . همايون بعد از مدتي اقامت در ايران با نيرويي كه پادشاه صفوي در اختيار او گذاشت به هند بازگشت و سلطنت از دست رفته خود را به دست آورد . اين واقعه چنان تاثير خوبي در روابط دوستان ايران وهند باقي گذاشت كه تا انقراض صفويان (به استثناي مواردي چند كه اختلافاتي بين طرفين در مسائل مرزي به ويژه قندهار پيش آمد) ادامه يافت .

در سال ۹٦۷ ه.ق. با یزید به علت پاره اي اختلافات که با پدرش (سلطان سلیمان) و برادرش (سلیم) پیدا کرده بود با ده هزار سرباز مسلح از آناتولي وارد ایران شد و از شاه تهماسب تقاضاي پناهندگي کرد . ساه تهماسب نهایت اعزاز و احترام را در حق مهمان خود به عمل آورد و دستور داد او و نزدیکانش را در کاخ مناسبي جاه دهند . سلطان عثمان که از آمدن یزید به ایران اطلاع یافت با ارسال نامه هاي مکرر که گاه جذبه تحبیب و گاه تهدید داشت استرداد با یزید را از شاه تهماسب تقاضا کرد . وساطتها و تقاضاهاي شاه نیز براي عفو شاهزاده عثماني به هیچ وجه موثر واقع نشد. سرانجام سلطان صفوي براي جلوگیري از تهاجم عثماني و شعله ور شدن جنگهایي که به موجب صلح آماسیه متوقف شده بود . با یزید و فرزندان او را تسلیم ماموران عثماني کرد . متعاقب آن در سال ۹٦۹ ه.ق. صلحي بین طرفین منعقد گردید و جنگهاي غرب کشور براي مدتي نسبتا" طولاني خاموش شد .

شاه تهماسب در پنجاه و چهارمین سال سلطنت خود در پانزدهم ماه صفر سال ۹۸٤ ه.ق در قزوین وفات کرد و پس از چندي جسد او را در مشهد مقدس دفن کردند . شاه تهماسب به ظاهر مردي دیندار و پایبند تکالیف و فرائض دیني بود . اگر چه مذهب شیعه در زمان پدرش مذهب رسمي کشور شد ولي استقرار و گسترش آن در دوره هاي شاه تهماسب انجام گرفت . در این دوره با آمدن علماي شیعه از لبنان و عراق و بحرین تشکیلات مذهبي بر مبناي منظمي قرار گرفت . دوران صلح و آرامش طولاني بین ایران و عثماني به شاه تهماسب فرصت داد

تا سازمان اداري و نظامي و اقتصادي دولت صفوي[٦] را بر پايه مستحكمي بنا كند . در واقع ، استقرار حاكميت اين دولت در دوره او انجام پذيرفت.

بعد از مرگ شاه تهماسب پسر دومش (اسماعيل ميرزا) كه به دستور پدر در قلعه قهقهه زنداني بود با حمايت اكثر اميران قزلباش به پادشاهي رسيد . وي يك سال و نيم سلطنت كرد اما در همين مدت كوتا به جنايات دهشت انگيزي دست زد . او اغلب رجال مملكتي را كه پس از مرگ پدرش از سلطنت حيدر ميرزا (برادر كهترش) حمايت كرده بودند از ميان برداشت و به اين نيز اكتفا نكرد و براي اينكه خيال خود را از رقباي سلطنت آسوده سازد دستور قتل همه شاهزادگان صفوي را صادر كرد و تنها كساني كه در اين جريان از چنگ او رهايي يافتند برادر بزرگش (محمد ميرزا) و پسران وي حمزه ميرزا و عباس ميرزا بودند كه اگر دوران پادشاهي او ادامه مي يافت ، آنان را نيز نابود مي كرد . اسماعيل دوم در بحبوحه قتل شاهزادگان صوفيان قزوين را هم كه سر سپردگان پدرش بودند سركوب كرد . همچنين ، در اوايل سلطنت به طرفداري از تسنن علماي طراز اول تشيع را از خود دور ساخت .

مرگ او در سيزده رمضان سال ۹۸۵ ه.ق. روي داد . لازم به ذكر است كه در دوران فرمانروايي كوتاه او حادثه اي در مرزهاي مملكت اتفاق نيفتاد . بعد از فوت شاه اسماعيل دوم دولتمردان صفوي و امراي قزلباش براي سلطنت محمد ميرزا (پسر بزرگ شاه تهماسب) با يكديگر همداستان شدند . او به خدابنده معروف شد از سال ۹۸۵ تا ۹۹٦ ه.ق. پادشاهي كرد . از آنجا كه وي با صره اي ضعيف و طبعي ملايم داشت قادر به اداره

امور نبود و زمان کارها بیشتر در دست زوجه اش " فخر النساء بیگم مهد علیا " قرار گرفت .مهد علیا زني مقتدربود که در برابر امراي قزلباش که مي خواستند از ضعف پادشاه استفاده کنند و اعمال قدرت نمایند ایستادگي مي کرد . همین امر مخالفت تعدادي از سرداران را که در پایتخت صفوي مستقر بودند برانگیخت تا جایي که توطئه اي بر ضد او ترتیب دادند و وي را به قتل رساندند. پس از آن آتش اختلاف خانوادگي بالا گرفت و هر امیري در گوشه اي از مملکت بساط خود سري گسترد . امراي خراسان که در راس آنان مرشد قلي خان استاد جلو و علیقلي خان شاملو بودند عباس میرزا را از سلطنت برداشتند و در ایالات دیگر نیز که در تیول سرکردگان نظامي بود نشاني از اقتدار دولت مرکزي نماند . در این میان دولت عثماني که از این اختلافات داخلي آگاه بود از فرصت استفاده کرد و مرزهاي صفوي را در غرب و شمال غرب مورد حمله قرار داد و اراضي وسیعي را تصرف و شهر تبریز (مهمترین شهر آذربایجان) را اشغال کرد . ازبکان نیز مقارن همین احوال شهرهاي خراسان را در معرض تاخت و تاز قرار دادند . حمزه میرزا ولیعهد سلطان محمد که بارها در برابر سپاهیان عثماني به عملیات متهورانه اي دست زده بود در شرایطي که میتوانست بر مشکلات داخلي و خارجي غلبه کند به دست چند تن از امیران مورد اعتماد خویش کشته شد. از آن پس بردامنه خودسریها افزوده شد و خلئي در دستگاه حاکمیت به وجود آمد . مرشد قلي خان استاد جلو از این فرصت استفاده کرد و پس از کنار گذاشتن رقیب خود (علیقلي خان استاد جلو) و به دست گرفتن اختیار عباس میرزا ناگهان به همراه شاهزاده به

قزوين تاخت و پايتخت را متصرف شد و عباس ميرزا[۸] را به نام " شاه عباس " بر اريكه قدرت نشاند ۰ ۱٤ ذيقعده سال ۹۹٦ ه.ق.) و به اين ترتيب سلطنت سلطان محمد عملا" پايان يافت .

دوران پادشاهي شاه عباس اول (۱۰۳۸ / ۹۹٦ ه.ق.) فصل تازهاي در تاريخ دولت صفوي گشود . او را بايد پادشاهيزيرك و سياستمدار و قدرت طلب خواند . او كه از نزديك و دور جريان حوادث را دنبال مي كرد به فراست دريافته بود كه عامل اصلي آشفتگيها قدرت طلبي امراي قزلباش است . پس قبل از هر كار بر آن شد تا به اعمال اين اميران پايان بخشد . نخست با كمك مرشد قلي خان كه در راس امور نظامي و اداري قرار گرفته بود سران گردنكش قزلباش را از ميان برداشت . سپس او را نيز به قتل رساند و با انتصاب سركردگان و حكام ولايتها و ايالتها از درجات پايين تر كه به صورت كامل از خود او اطاعت داشتند سلطنت مطلقه اي را برقرار نمود . وي براي مقابله با ازبكان و عثمانيان و عقب راندن آنان نخست با دولت عثماني مصالحه كرد. آن گاه را براي جنگ با ازبكان به خراسان برد و تا سال ۱۰۰۷ ه.ق. نواحي مختلف اين ايالت را تصرف آنان خارج كرد . سپس در تجديد نظر در سازمان سپاه و انحلال قزلباش سپاه قوللر و شاهسون را پديد آورد و همكاري متخصصاني كه برادران شرلي از انگلستان به ايران آورده بودند ارتش را به سلاح گرم مجهز كرد. وي از سال ۱۰۱۱ ه.ق. به بعد با يك رشته عمليات تهاجمي كه تا سال ۱۰۳٤ ه.ق. به طول انجاميد مناطقي از قفقاز و آناتولي و عراق و عرب را از تصرف عثمانيها خارج كرد و مرزهاي مملكت را به حدود دوران شاه

اسماعیل بازگردانند . همچنین با مقابله سیاسي و نظامي با پرتغالیان در خلیج فارس قدرت دولت صفوي را بر جزایر و بنادر خلیج فارس برقرار نمود .

با استقرار مجدد امنیت و ثبات در داخل کشور و علاقه شاه عباس به تقویت بنیه نظامي و اقتصادي کشور فصل تازه اي در مناسبات ایران با کشورهاي اروپایي گشوده شد و یکي از نتایج آن رشد بازرگاني داخلي و خارجي به ویژه در زمینه تولید و فروش ابریشم وجلب منافع مالي فراوان بود . تمایل او به عمران و آباداني موجبات رشد معماري و برپایي بناهاي عام المنفعه ،راهها ،کاروانسراها ،پلها ، مساجد ، مدارس و نیز تعالي بخشهاي مختلف هنري را فراهم نمود که شاخصترین پدیده در عصر صفوي و حتي در تاریخ ایران محسوب مي شود .

این پادشاه در حالي که جانشین لایقي از خود باقي نگذاشته بود در ۲٤ جمادي الاول سال ۱۰۳۸ ه.ق. (پس از چهل دو سال پادشاهي) وفات یافت . دولتمردان صفوي ، نواده او (سام میرزا) را از حرمسراي سلطنتي بیرون آوردند و با نام شاه صفي به سلطنت نشاندند (١٤ جمادي الثاني ۱۰۳۸ ه.ق.).

شاه صفي که دوران کودکي خود را در حرمسرا و بیگانه با مسائل سیاسي و نظامي گذرانده بود لیاقت آن را نداشت که مملکت پهناوري را که جدش براي او باقي گذاشته بود اداره کند . در اوایل سلطنت تحت نفوذ و تاثیر بانوان حرم و رجال فرصت طلب امام قلي خان (فاتح جزیر هرمز) و فرزندان او را به سبب سوء ظني بي مورد به قتل رسانید . همچنین زینل خان شاملو (سپهسالار) را در زمان جنگ با عثماني از میان

برداشت . سلطان (مراد چهارم) عثماني با استفاده از ضعف و ناتواني و بي لياقتي جانشين شاه عباس پيمان صلحي را كه بين ايران و عثماني انعقاد يافته بود زيرپا گذاشت و به منظور باز پس گيري مناطقي كه در زمان شاه عباس از دست رفته بود به مرز هاي ايران حمله كرد . وي در سه جنگ كه بين سالهاي ۱۰۳۸ تا ۱۰٤۸ ه.ق. رخ داد شهر بغداد را كه مهمترين مركز سوق الجيشي ايران براي حفظ عراق و عرب بود به تصرف خود درآورد. سپس معاهده صلح زهاب (۱۰٤۹ ه.ق. / ۱٦۳۹ م.) برقرار گرديد و به موجب آن بغداد و عراق عرب به صورت رسمي جزء متصرفات عثماني شد و خط مرزي دو مملكت به نواحي مندلي و شهر زور و مريوان منتهي گرديد .

همچنين به علت بروز آشفتگيهايي در شرق قندهار به دست گوركانيان هند افتاد. (۱۰٤۹ ه.ق.) شاه صفي در ۱۲ صفر سال ۱۰٥۲ ه.ق. فوت كرد و در همين سال فرزندش عباس ميرزا ملقب به " شاه عباس ثاني " به سلطنت رسيد . در زمان سلطنت شاه عباس دوم (۱۰۷٦ تا ۱۰٥۲ ه.ق.) به علت رعايت قرارداد صلح زهاب بين دولتين ايران و عثماني جنگي رخ نداد لكن در ناحيه قندهار كه مرز ايران و دولت بابري هند شمرده مي شد جنگي بين دو دولت ايران و هند روي داد كه به شكست سپاه هند و تصرف قندهار منجر گرديد .

روابط ايران و دولت بابري هند از بدو تاسيس دولت صفوي همواره حسنه بود . بين ظهير الدين بابر و شاه اسماعيل (به علت همكاريهايي كه در جنگ با ازبكان و ديگر مخالفان داشتند) دوستي و الفتي متقابل برقرار بود . همايون پادشاه مخلوع هند با

کمك شاه تهماسب سلطنت از دست رفته خود را باز یافت . مناسبات اکبر شاه با شاه عباس اول با تفاهم و مدارا توام بود . تسامح مذهبي دولت گورکاني هند همراه با رونق بازار تجارت هندوستان سبب شد تا پیروان مذاهب گوناگون از جمله هزاران شیعه و سني ایراني (که غالبا" صاحبان حرفه و بازرگانان و ارباب فضل و هنر بودند)به هند کشانده شوند. البته این امر خود موجب رواج آداب و سنن و فرهنگ ایران در هند شد . در زمان شاه جهان به علت توسعه طلبي این پادشاه و ضعف سرحدداران ایران و اختلال در دولت مرکزي شهر قندهار که از نظر موقعیت نظامي حائز اهمیت بود به تصرف دولت هند در آمد. همین مساله شاه عباس دوم را بر آن داشت تا براي باز پس گیري این شهر لشکر کشي کند . در نتیجه این لشکر کشي شهر قندهار در سال ۱۰۵۹ ه.ق. بار دیگر به تصرف ایران درآمد . شاه عباس تلاش سران شورشي گرجستان را که به تحریك تهمورث خان و پشتیباني روسیه انجام گرفته بود خنثي کرد و مانع تجریه و وابستگي آن به روسیه گردید.

دوران شاه عباس ثاني (همانند دوران شاه عباس اول) دوران رونق اقتصادي ،عمران و آباداني ، اعتلاي فرهنگي و دوران ظهور رجال دین و دانش بود .

این پادشاه در ۲۳ ربیع الاول سال ۱۰۷۷ ه.ق. وفات یافت و پسرش صفي میرزا با نام " شاه سلیمان " به سلطنت رسید .

شاه سلیمان (۱۱۰٦ / ۱۰۷۷ ه.ق.) پادشاهي نالایق و بي اراده و آلت دست خواجگان و رجال متنفذ دولتي بود . نخستین نشانه هاي انحطاط و سقوط صفوي

از زمان او ظاهر شد . اگر حادثه مهمي در مرزها[۲] رخ نداد در درجه اول به سبب آن بود كه هنوز آوازه قدرت ايران عصر شاه عباس اول طنين انداز بود و در ثاني در كشورهاي مجاور ايران دولتهاي نيرومندي مانند گذشته وجود نداشت تا تهديدي جدي به شمار روند . اين آرامش نسبي در روزگار شاه سليمان با توسعه مناسبات خارجي و روابط بازرگاني به ويژه در زمينه ابريشم همراه بوده است . در اين زمان كه بايد آن را عصر توسعه قدرتهاي بزرگ اروپا نامید توجه اين دولتها به بازرگاني با مشرق زمين افزايش يافت و ايران خود يكي از كانونهاي مهم اين بازرگاني بود . از ويژگيهاي ديگر اين دوران ، ورود بازرگانان و سياحتگران و ميسيونرهاي خارجي است كه با انگيزه اقتصادي ، بهترين توصيفها را در زمينه اجتماعي ايران ارائه داده اند . شاردن ، تاورنيه ، كمپفر ، سانسون ، كروسينسكي و مبلغان مسيحي را بايد از اين نمونه ها به شمار آورد .

آخرين سلطان كشور يكپارچه صفوي (قبل از سقوط نهايي آن به دست نادر شاه افشار) سلطان حسين بود كه بعد از شاه سليمان از سال ۱۱۰۶ تا سال ۱۱۳۵ ه.ق. سلطنت كرد . عوامل پنهان و آشكاري كه از قبل زمينه انحطاط و انقراض دولت صفوي را فراهم ساخته بود در دوران پادشاهي اين شخصيت ضعيف النفس و با حسن نيت رخ نمود. افزايش ماليات‌ها ، تعدي حكام خود كامه و تازه به دوران رسيده و فشار زياد به اقليتهاي مذهبي نفوذ عناصر غير مسئول و خواجگان حرم در دستگاه دولتي طرد شخصيتهاي كاردان از دستگاه اداري و نظامي و بي ارادگي شاه در برخورد با حوادث مقدمات فروپاشي

نظام دولت صفوي را فراهم ساخت . شورش طايفه غلزايي ساكن قندهار در سال ۱۱۱۳ ه.ق. كه از جانب دولت هند دامن زده مي شد و شورش ابداليان هرات در سال ۱۱۱۸ ه.ق. خود مقدمه اي بود بر سقوط دولتي كه شاه و اطرافيان او طي ۱۷ سال نتوانسته بودند با تدبير و يا قدرت از آن جلوگيري كنند .

امپراتوری عثمانی و پدید آمدن جمهوری ترکیه

امپراتوری عثمانی

دو پدیده شگرف در جهان اسلام یعنی امپراتوری سنی مذهب عثمانی و دولت شیعه مذهب صفویه در تحت نهادهای امامت و خلافت پس از تهاجمات ویرانگرایانه صحرانوردانی مانند ترکان غز، مغولان و تیموریان شکل گیری وحرکت خود را در جهان اسلام شروع کرده حکومت عثمانی و حکومت صفویه تجلی دو طرز تفکر در دولت اسلامی هستند.

صفویان به نظام سیاسی امامت تکیه دارند و عثمانیها به نظام سیاسی خلافت اما هر دو این نظامها وارد مرحله جدید از نگرش زندگی در جهان می‌شوند و آن مرحله تشکیل دولت کشورهاست.

تاریخ اسلامی تحت عنوان دولت صفویه و عثمانی به این لحاظ اهمیت دارد که در اروپا همزمان با آن نظام دولت کشور بر روی کارآمد این دولت کشورها، سیاست-های را جهت تثبیت خود اتخاذ کردند:

۱- دولت کشور باید مرز داشته باشد

۲- حکومت های که در این مرزها شکل می‌گیرند باید محلی یا قومی ملی باشند

۳- در جهت تحکیم مبنای قدرت و ساختار اجتماعی یک دکترین یا اندیشه اعتقادی در یک مجموعه خاص اعتقادی شکل بگیرد و آن اندیشه اعتقادی دین است. و به این صورت دولت کشورهای اروپائی در قرن شانزدهم میلادی شکل گرفتند و توانستند مسیحیت را به عنوان دکترین خود در قالب دولت کشوری بگنجانند. بطور مثال در سرزمین اسپانیا که در حدود هشتصد سال در دست مسلمانان بود در آنجا تلاش کردند تا هرکس غیرمسیحی است از آنجا رانده شود و محاکمی بنام تفتیش عقاید یا انگیزاسیون شکل دادند و هرکس که به غیر دین مسیح دارای دین دیگری بود با وی به خشونت رفتار می‌کردند. و به این طریق همه مردم اسپانیا مسیحی شدند در فرانسه نیز مسیحیت کاتولیک جا گیر شد. در انگلستان نیز کلیسای آنگیکن به عنوان مرجع دینی پذیرفته شد و دیگر کشورها اروپای فراخور حال خود دست به چنین اقدامهای زدند جز دو کشور آلمان و ایتالیا که آنها نیز سه قرن بعد در سال ۱۸۷۱ م به جرگه دولت کشورها پیوسته‌اند. امپراتوری عثمانی نیز دین اسلام تحت عنوان مذهب سنت انتخاب کرد.

امپراتوری عثمانی پس از امپراتوری رم قدیم، از لحاظ تنوع ملت ها و تفرق گستردگی و پراکندگی، نمونه بود. اقوام و ملیت‌های ترک و ایرانی و صرب، ارمنی، یونانی، گرجی ، چرکس و کرد، بربر و یمنی، بلغاری و صربی و آلبانیایی، و حتی مجار و ژرمن و اسلاو در این مملکت با هم می‌زیستند. تاکنون کشوری با این پراکندگی دین و مذهبی نبوده ، شیعه و سنی، یهود و مسیحی ، ارتدکس و آشوری، ارمنی و قبطی، گرجی و کاتولیک و مارونی را گردهم آورد. زبان ترکی آمیخته

با عربی و فارسی، انواع واژه‌های یونان و گرجی و ارمنی و اسلاو و ژرمن و لاتین و فرنگی را به خود پذیرفت. اتباع سرزمین‌های بیشتر غیرمسلمان و غیر ترک، به مقامات بالای سیاسی، نظامی و حتی دینی انتخاب شدند. معماری شرق و غرب، اسلام و لاتین و یونانی و اسپانیایی آمیزه‌ای از هنر همه جهان قدیم گردهم آمدند. فتوحات عثمانیان در سرزمین‌های مسیحی هرگز سابقه نداشت. مسیحیان و کلیسای مسیحی پس از یورش مغول هرگز در عرض چنین هجومی قرار نگرفتند. طبیعی بود که یکی از راه‌های حل این مشکل پناه آوردن و متحدشدن با دشمنان عثمانیان بود. فتوحات عثمانیان در اروپا در دو مرحله به فترت کشید شد اول یورش امیر تیمور در اواخر سدهٔ هشتم هجری / چهاردهم میلادی دومین جنگ‌های ایران وعثماني در سدهٔ یازدهم هجری/ هفدهم میلادی . توجه به تحولات امپراتوری عظیم عثمانی، به ویژه برای درک تحول دولت در اسلام و درک دوره صفویه در ایران بسیار لازم است معمولاً پس از آنکه خاستگاه ها ناپدید شدند، تاریخ آغاز می‌شود. هیچ کس نمی‌داند که ترکان از کجا برخاستند برخی از دانشمندان حدس زده‌اند که ایشان قبیله‌ای فینو - اویغوری از قوم هونها بودند و نام ایشان به معنی «کلاه خود» بوده که به یکی از لهجه‌های ترکی نیز «دورکو» است. زبان ایشان ترکیبی از مغولی و چینی بود که بعداً واژهای فارسی و عربی نیز بر آن افزوده شدند. بطور کلی ترکان از سه کانال وارد جریان سیاسی اسلام به عنوان یک نیروی اثر گذار شدند اولین کانال از طریق غلام سپهسالاری بود همانطور که در قبل اشاره

شد به نقل از تاریخ بخارای عبیدالله بن زیاد از[۶] جیحون گذشته و در جدالی دوهزار اسیر ترک را به بصره اعزام می‌کند اوج ورود غلامان و کنیزان ترک در زمان معتصم خلیفه عباسی (۲۲۷-۲۱۸ هـ ق) است. ورود عناصر ترک نژاد بصورت وسیعی در دستگاه خلافت آغاز شد « ... و مردمی از ترکان، که آن روزعجم بودند، همراه وی بودند. جعفر خشکی مرا خبر داد که معتصم در دوران مامون، مرا برای خرید ترکان به سمرقند نزد نوح بن اسد می‌فرستاد و هر سال جماعتی از آنان را نزد وی می‌آوردم تا آنکه در زمان مامون، در حدود سه هزار غلام از ایشان برای وی فراهم گشتند. پس، چون خلافت به وی رسد، در جست و جوی ترکان اصرار ورزید و از بردگان مردم، هر که را در بغداد بود، خرید ...» دربارهای حکومتهای منطقه-ای نیز این غلامان به لحاظ کارآیی در امور نظامی خریداری می‌کردند. از دل حکومت سامانیان سلسله ترک نژاد غزنوی با پایگاه اجتماعی غلام سپهسالاری ظهور کرد. کانال دوم که ترکان وارد جهان اسلام شد کانال دولتی بود یعنی یکی دولت ترک به دیانت اسلام در می‌آمد و آن دولت ترکان قراخانی بود. «ترکان اویغوری پس از انقراض سلطنت و قدرتشان در مغولستان آمدند و در شمال شط « تاریم» در «خوچو» (تورفان) بیش بالیغ (امروز دزیمسا مینامند) و در قراشهر وکوچا اقامت گزیدند و این سرزمین کهن سال تخاری را ترک نمودند ولی در عین حال وضع محل و کیش بودائی و سنتوری را محترم شمردند. برخلاف ترکان اویغوری ترکان قراخانی که قرن بعد آمدند و در جنوب غربی و مغرب کاشغر و منطقهٔ «ایلی» و «ایسی گل» توطن گزیدند با قبول دیانت اسلام حالت و وضع آن سرزمین را

سخت تغییر دادند. مسلمان نمودن مردم مرادف بود با ترک کردن اهالی و دیگر هیچ چیزی از گذشتهٔ این قسمت از آسیای مرکزی برجا نماند. هرچند خاندان قراخانی از اواسط قرن دهم تا آغاز قرن سیزدهم در کاشغر تسلط داشتند معهذا مبدا و منشاء این خاندان را چنانکه شاید و باید نمی‌شناسیم. ممکن است همانطور که «بارتولد» توجه داشته این قراخانیان قبیله‌ای از «توغوز-اوغوز» هائی بودند که ناحیهٔ بلاساقون (بلاساغون٠واقع در مغرب ایسی گول) از قرلق‌ها گرفته باشند اولین قراخانی که در ادبیات ملل اسلامی از او یاد شده بغراخان پادشاه کاشغر که در حدود ۹۵۵ وفات یافته» و کانال سوم ایلات و عشایر بوده‌اند که با توجه به ساختار نظام قبائل و نفوذ رئیس ایل در این ساختار بسیاری از ایلات در جهت منافع خود اسلام را پذیرفته‌اند بزرگترین ایلی که موفق شد در یک دوره کوتاه مدت جهان اسلام را با توجه به ساختار دیوانسالاری ایران متحد کند سلجوقیان بود. «چنانکه در شجره نموذ، آمد ذکر سلاطین آل سلجوق کرده می‌شود که [در] ابتدا آل سلجوق سپاهی کامگار و عددی بی شمار بودند و مال بسیار داشتند و خیل و حشمی با نظام و عدت و شوکت تمام و نعمت و حرمت بکام مردمانی دین دار بیدار، مثل: من دلایل الاقبال قله الاغفال، شان آفتاب اقبال ایشان از غفلت دور بودن بود و اجتناب از دار کفر و میل بماجاورت دارالاسلام نمودن و زیارت خانهٔ کعبه و تقرب بایمهٔ دین پیشه گرفتن چنانک پیغمبر صلی الله و علیه فرموده است، النظر الی الکعبه عباده و النظر الی العلماء احب الی الله تعالی من النظر الی الکعبه، آن بزرگان از ترکستان بحکم

انبوهی خانه و تنگی چراخوار بولایت ماوراء النهر[۸] آمدند، بزمستان منزلگاهشان نور بخارا بود و بتابستان سغد سمرقند.» سلاجقه حکومتی متحد بخصوص در دوره ملکشاه وزیر او خواجه نظام الملک بوجود آوردند آنان موفق شدند امپراتوری روم شرقي را در آناتولی و در نبرد ملاذگرد شکست دهند و این زمینه بوجود آمد قدرتهای جدید در حاکمیت اسلام گردید با ضعف و تجزیه حاکمیت سلاجقه بزرگ این حاکمیت به مناطق مختلفی تقسیم شد که در آناتولی این حکومت بنام سلاجقه روم مشهورند. در سال ۱۰۷۱ پس از جنگ ملاذگرد، سلجوقیان در آغاز استیلای خویش بر آناتولی ، عشایر منسوب به خود را نه یکباره بلکه در تاریخ و فاصله‌های متفاوت در نقاط مختلف آناطولی اسکان دادند که تیره قایی هم در جریان این اسکان همزمان با تسلط بر این منطقه به دنبال فوت جلال الدین خوارزمشاه در برخی از نواحی آناطولی مستقر شدند . بخش از این قاییها حاکم نشین عثمانی را تاسیس کردند. بنابر قراین تاریخی، تیرهٔ قایی در زمان علاء الدین کیقباد اول (۱۲۱۹-۱۲۳۶ م) در حوالی قرجه داغ واقع در غرب آنکارا مستقر شدند... پس از وفات ارطغرل از بین عشایر مختلفی که تابع او بودند یکی از عوامل پیروی، رئیس عشایر مرز بودن ارطغرل بیگ و نیز انتساب او به قاییها یعنی پرافتخارترین شاخهٔ اغوزها بود- پسر کوچکش عثمان بیگ به سبب کفایت و لیاقت بیحدش به ریاست عشایر انتخاب شد.

زمانی که عثمان در امیرنشین خود در آناتولی حکومت می کرد، حکومت او به یک قدرت قابل قبول منطقه‌ای تبدیل شد. و در واقع عثمان نام رئیس یک

قبیله بود و وجه خاصی ندارد. چون قایی‌ها مذهب حنفی داشتند و نام عثمان در بین آنها مرسوم بوده و سلاطین عثمانی فقط برای داشتن نامی مشخص نام نیای خود را به سلسلهٔ حکومتی خود داده‌اند مانند هخامنشیان ، اشکانیان، ساسانیان، امویان ، عباسیان، سلجوقیان ، صفاریان و سلسله‌های دیگر از این رو نام عثمانی به این سلسله اسلامی ترک نژاد اطلاق گردید ادوار تاریخی و تحول دولت در اسلام را می‌توان به شکلهای مختلف تقسیم نمود در مورد عثمانی نیز چنین کاری می‌توان انجام داد در این کتاب ادوار مختلف تحول دولت اسلامی عثمانی به ده دوره می‌توان تقسیم کرد.

دوره اول: دوره تاسیس عثمانی است که می‌توان شروع آن رادر سال ٦٦٩ هـ ق / ۱۲۹۹ م دانست از ویژگیهای عثمانی این است که از تاسیس تا پایان و سقوط یک خاندان حکومت کرده و سلسله آنان در این مدت مدید به دست سلسلهٔ دیگر سرنگون نشده است دوره اول تاسیس عثمانی با عثمان غازی آغاز می‌شود عثمان ابتدا در ناحیهٔ بورسا حاکم بود. به عثمانیها **UC beyi** یا نوک یا مرز گفته می‌شد زیرا امیرنشین مرزی بوده‌اند دوره اول تا سال ۱۳۲٤ م طول می‌کشد در این دورهعثماني ها از قسمت پایان دریا مرمره وارد اروپا می‌شود.

دوره دوم: این دوره ، دوره استقرار عثمانی است که از ۱۳۲٤ تا ۱٤۰۲ م طول کشید و در این دوره سه سلطان اورخان، مراد و بایزید حکومت می‌کنند. در دوره بایزید است که تیمور به عثمانی حمله می‌کند و یک دهه دوره فطرت حاکمیت در عثمانی بوجود می‌آید که تا سال

۱٤۱۳ م طول می‌کشد و فرزندان بایزید موسی و سلیمان بصورت یک نیروی شکست خورده در حال جدال با یکدیگر حکومت می‌کنند.

دوره سوم : دوره خود یابی عثمانی است در این دوره سلاطین عثمانی محمداول و مراد دوم هستند عثمانی ها در این دوره موفق می‌شوند تا سال ۱٤٥۳ م مناطق زیادی تصرف کنند.

دوره چهارم: دوره‌ای توسعه و سقوط قسطنطنیه یا بیزانس و تبدیل آن به اسلامبول به دست محمد دوم یا محمدفاتح است این دوره تا ۱٥۷۹ م طول می‌کشد و سلاطین مقتدری مانند: محمددوم، بایزید دوم، سلطان سلیم اول، سلیمان قانون و سلیم دوم حکومت می‌کنند.

این دوره از مهمترین ادوار تاریخی عثمانی است زیرا عثمانیها در ابتدا موفق شدند بزرگترین کانون مذهبی مسیحیت شرق را تصرف و به عمر امپراتوری روم شرقی پایان دهند. « در پی دو حمله‌ای که شب بیست و نهم مائیس آغاز شد و تا نزدیک صبح ادامه داشت صبح روز سه شنبه ۲۹ مائیس حملهٔ عمومی آغاز شد. شکاف ایجاد شده در حصار بین توپقاپی و ادرنه قاپی سی، محلی بود که مهاجمان را به مقصد می‌رسانید، از این روی مرکز سپاه نیز در آن مستقر شد. تمام سنگینی حمله را بر این موضع تمرکز ساخت... در اینجا امپراتور بر اثر ازدحام فراریها زیردست پا افتاد و کشته شد.. بدین سال پس از جنگی که پنجاه و چهار روز به طول انجامید و به دنبال چهار حمله که در ۱۸ نیسان، ٦ و ۱۲ و ۲۹ مائیس توسط عثمانیها صورت گرفت - آخرین حملهٔ عمومی بزرگترین حمله طی این جنگ بود -

استانبول (قسطنطنیه) پایتخت ۱۱۲۵ سالهٔ امپراتوری روم شرقی در ۲۰ جمادی اولال سال ۸۵۷ هـ ق / ۲۹ مائیس ۱۴۵۳ م فتح شد. و دشمنی که سالیان سال جلوی پیشرفت اسلام را گرفته و مانند سدی در برابر آن عمل می‌کرد سقوط نمود. از ویژگیهای برجسته این دوران سلطنت و خلافت سلیم اول است در این دوره دولت شیعه مذهب صفویه تشکیل شده بوده سلطان سلیم دو سال پس از سرکوبی غائلهٔ شاهزاده‌ها، خود را برای جنگ با ایران آماده می‌کرد. اما در اثر تحرکات پنهانی شاه اسماعیل، شیعه‌هایی که تحت ادارهٔ عثمانی‌ها بودند، به سوی شاه اسماعیل تمایل یافته بودند که حادثهٔ شاهقلی این مسئله را به ثبوت رسانیده بود. بنابراین در اثنای جنگی که می‌بایست علیه شاه اسماعیل صورت بگیرد، قیامها و شورشهای شیعه‌ها می‌توانست دولت عثمانی را به شدت دچار مخاطره سازد. سلیم برای سرکوبی شاه اسماعیل به سوی ایران لشکر کشید که این لشکرکشی منجر به جنگ مشهور چالدران شد و هدف سلیم نابودی کامل دولت صفویه بود نتیجه این جنگ شکست شاه اسماعیل بود. پایتخت صفویه تبریز به دست سپاهیان عثمانی افتاده اما بر اثر فشارات ارکان دولت و سپاه سلیم تبریز را تخلیه کرد و قریب هزار خانوار تبریزی از هنرمندان و تجار و افراد شایسته را به استانبول برد. این جنگ جدای کامل دو دستگاه اسلامی را را رقم زده و دو امپراتوری اسلامی با دو سیستم مختلف مبتنی بر نهادهای امامت و خلافت رودرروی یکدیگر قرار گرفته‌اند سلیم بعد از این جنگ و وقایع سیاسی طی جنگی دیگر حاکم نشینی ذوالقدر را تصرف کرد و حال آماده بود که با ممالیک که خلافت ظاهری بنی عباس را

ایجاد کرده بودند درگیر شود « در این ایام دولت[۲] ممالیک در برابر دو دشمن خطرناک قرار داشت. از این دو خصم یکی دولت عثمانی و دیگری دولت صفویه بودند.

جنگ بین عثمانی ها و دولت صفویه و نیز پیروزی عثمانی ها در جنگ چالدران، سلطان سنی، ممالیک را بسیار شادمان کرد و به میمنت این فتح در سوریه و مصر مراسم جشن و سرور برپا شد، زیرا از نظر سلطان ممالیک شاه اسماعیل که عراق و اناطولی شرقی را از تصرف آق قویونلو ها در آورد و وارد سرزمینهای علاء الدوله (تحت الحمایهٔ ممالیک) شده و او را مغلوب کرده و گذشته از آن با فرستادن مبلغین خود دست به تبلیغ مذهب شیعه زده بود، از عثمانی‌ها خطرناک تر بود. اما امپراتوری عثماني امپراتوری شمشیرزن و بر اساس مذهب سنت بود از این رو حکومتهای سنی پیرامونی باید تحت قیادت عثمانی قرار گیرند.

سلطان سلیم در ادامه فتوحات خود به سوی ممالیک رفت و آنان را در جنگ ردانیه شکست داد تومان بای آخرین فرمانروای ممالیک پس از شکست و پس از یک سلسله فعالیت به قتل رسید انقراض سلطنت ممالیک، دولت عثمانی را صاحب مناطق آباد و مهمی چون سوریه، فلسطین، مصر، الجزایر و حجاز نمود و سلطان سلیم با گرفتن مقام خلافت از خلیفهٔ عباسی به نفوذ خود در جهان اسلام بیش از پیش افزود سلیم یاوز(خشمناک) در ۹۲۶ هـ ق در پنجاه و یک سالگی در ده سرت واقع در قرارگاه چورلی وفات یافت بعد از او پسرش سلیمان قانونی موهاج (موهاگ در مجارستان) به روی کار آمد.

سلطان سلیمان را به نامهای مختلف می‌شناسیم با شکوه و قانونی این نامها بی دلیل نیست زیرا زمانی

که اروپائیان سفارت به دربار سلطان سلیمان می-فرستادن سفرا دربار وی را می‌دیدند و به سلیمان لقب با شکوه می‌دادند لقب قانونی نیز از آنجا ریشه می-گیرد که یک سری قوانین در امپراتوری منع کرد و تا حدود زیادی به قوانین احترام می‌گذاشت زمان سلطان سلیمان اوج عظمت عثمانی است اگر بخواهیم نموداری رسم کنیم و این نمودار از سال ۱۲۹۹ تا ۱۵۲۰ م باشد سلطنت سلیمان اوج این نمودار است او ارتشی قوی، خزانه پر و از لحاظ مشروعیت با داشتن عنوان خلافت این مسئله نیز حل شده بود. یکی از اهداف امپراتوری شمشیرزن عثمان جنگ با دول اروپای بود از این رو در اوج قدرت خود به دنیای مسیحیت حمله می‌کند در جنگ مشهور موهاگ مجارستان تصرف می‌شود. و وین پایتخت امپراتوری هاپسبورگ ها اتریشی به محاصره می‌افتد. اما مسائل شرقی عثمانی که می‌توان تعبیر شرق علیه شرق به آن داد باعث شد سلیمان ٤ بار از مرزهای غربی به سوی صفویه رو کند که در نهایت قرارداد صلح آماسیه (آکاسیه) در سال ۱۵۵۵ م بین عثمانی و صفویه بسته می‌شود و این نقطه عطف در روابط عثمانی و صفویه است و عثمانیان صفویان را به رسمیت می‌شناسد.

دوره پنجم: دوره توقف است که این دوره از ۱۵۷۹ تا ۱٦۹۹ م طول کشید و سلاطینی چون محمد سوم، احمد اول، مراد چهارم ، سلیمان دوم زمام امور را در دست دارند، عثمانیها در این دوره توقف توسعه اراضی دارند و دیگر فتوحات مهمی ندارند از عوامل توقف عثمانی در این دوران می‌توان ازفعالیت دولت صفویه در شرق و سیاست تزارهای روسیه را در قبال عثمانی نام برد، دولت صفویه با توجه به نظام سیاسی حکومت خود

که مبتنی بر نهاد امامت و تشیع بود دشمن نظام عثمانی بود لذا عثمانیها بسیار در جبهه شرق زمین گیر دولت صفویه شده اند روسیه مسیحی به علت سیاست توسعه طلبانه و رسید به آبهای آزاد که یکی از مسیرهای آن بغازهای دار دانل و بسفر بود. و از سوی دیگر مسیحانی که زیرسلطه عثمانی بوده اند دولت روسیه تزاری را وادار درگیری با عثمانیها میکرد. از قرن ۱٦ م سلاطین عثمانی دچار ضعف شدند و مانند سلاطین مقتدر قبلی نمیتوانسته اند مدیریت با اقتداری برحکومت خود داشته باشند و دچار ضعف مدیریت گشته-اند. از سوی شیوع رشوه خواری و ارتشاع در بین مقامات بالای عثمانی به این ضعف کمک میکرد از این رو ضعف نظامی و کاهش منابع مالیاتی دولت عثمانی را در تنگنا قرار داده بود تغییر مسیر تجارت جهانی و ضعف اقتصادی عثمانی را میتوان از عمده دلایل دوره توقف دانسته زیرا در این دوره راه تجاری دریای تازه کشف شده و عثمانی نتوانست از این موقعیت و وسعت خاک خود بخوبی استفاده کند از سوی دیگر ضعف اندیشه در عثمانی پدید آمد و این ضعف از زمان جنگ با صفویان شیعه پیش آمد آنان از دنیای غرب غافل شده اند بسختی خود باور شده بودند و رو به سوی محافظه کاری نهاده بودند از این رو مخالف اندیشه های جدید شدند و معتقد بودن که همه چیز در وجودشان وجود دارد و نیازمند به کسی نیستند.

دوره ششم: از پایان دوره توقف ما دوره ضعف و انحطاط را در امپراتوری عثمانی داریم یعنی از سال ۱٦۹۹ تا ۱۷۹۳ م انتهای این دوره با سقوط سلسله زندیه در ایران برابر است در این دوره ما دورهٔ بنام

لاله داریم که از ۱۷۱۸ تا ۱۷۳۰ م طول می‌کشد. در این چندسال بسیاری از شاخصه‌های فرهنگی و هنری اروپای مورد تقلید عثمانیها قرار می‌گیرد در واقع غرب گرایی و نفوذ فرهنگ غرب که بیشتر جنبهٔ تکنولوژی دارد مورد توجه عثمانی است از مظاهر این تکنولوژی ماشین چاپ است که وارد عثمانی می‌شود. اولین کتابی که توسط ماشین‌های چاپ منتشر می‌شود سقوط اصفهان توسط افغانها است که نویسنده آن ابراهیم متفرقه ،وی اولین تاسیسات چاپ را به عثمانی آورد.

دوره هفتم: حرکتهای قهره آمیز روسیه مزید علت شد تا عثمانی وارد دوره جدیدی بنام اصلاحات شود. کاترین کبیر سیاست توسعه روسیه را پیش می‌گیرد و با مطرح کردن مسئله یونان تصمیم می‌گیرد نوه خودش را حاکم قسطنطنیه سابق پایتخت عثمانی بکند و جنگ با عثمانی را شروع می‌کند در نتیجه در سال ۱۷۷٤ عهدنامه« **Kuchuk kaynarca** کوچک قاینار» جای بین روسیه و عثمانی بسته می‌شود و شبه جزیره کریمه از عثمانی جدا می‌شود در سال ۱۷۸۹ م دومین جنگ بین کاترین کبیر و عثمانی رخ می‌دهد. سلیم سوم به پادشاهی می‌رسد و عصر اصلاحات آغاز می‌شود. اما عثمانی ایندفع نه از طرف شرق بلکه از طرف غرب مورد تهاجم قرار می‌گیرد. ناپلئون بناپارت سردار انقلاب کبیر فرانسه نیرو در مصر پیاده می‌کند و در سال ۱۷۹۸ م آنجا را تصرف می-کند و عثمانی برای اینکه موازنه قدرت را برقرار کند دست به اصلاحات می‌زند دوره اصلاحات از ۱۷۹۳ تا ۱۸۳۹ م طول می‌کشد که این دوره منطبق با دوره فتح علیشاه قاجار در ایران است در این دوران سلیم سوم مصطفی

چهارم و محمود دوم اصلاحاتی را انجام می‌دهند[۶] آنان مسائل غرب را مورد توجه قرار می‌دهند. اصلاحاتی که در دوره سلیم سوم شروع شد در دوره جانشین وی مراد دوم ادامه پیدا می‌کنند عثمانیها در این دوره سعی می‌کنند اقتدار و قدرت خودشان را با مدرنیزه کردن دیوانسالاری ، ارتش و مالیه به سبک اروپای بدست آورند. اما مداخله اروپائیان در جنگ یونان دوره جدیدی را در این دوره در مناسبات بین الملل بنام مسئله شرق را پدید می‌آورد لرد استنفورد رد کلیف در یک نامه به روزنامهٔ تایمز در ۹ سپتامبر ۱۸۷۶ نوشت: این مسئله شرق به تدریج چنان قسمت وسیعی را در مذاکرات عمومی «قلماً و زباناً» به خود اختصاص داده که نمی‌توان از آن بابت در شگفت بود.

دوره هشتم: در انتهای دوره اصلاحات دوره بنام تنظیمات در قرن نوزدهم آغاز می‌شود که این دوره از۱۸۳۹ تا ۱۸۷۶ م ادامه دارد. اصلاح گران جدید در این دوره ظهور می‌کنند اینان دانشجویانی بوده‌اند که در زمان محمود دوم به خارج اعزام می‌شوند. و پایگاه اجتماعی آنان اشرافیت عثمانی بوده آنان از اروپا باز می‌گردند. آنان تصمیم می‌گیرند تا جلوی ضعف عثمانی را بگیرند. به آنها عنوان تنظیماتچی داده شده است آنان موفق می‌شوند فرمانهای بنام خط شریف گل خانه و خط شریف همایونی را از سلطان عثمانی بگیرند این اقدامات موجب بوجود آمدن مشروطیت اول در عثمانی شد. آنان با گرفتن فرمانها مرکزی را به عنوان مجلس یا دادگاه یا عدالتخانه برای قانونگذاری بوجود آوردن دومین اقدام آنان تاسیس بانک در سال ۱۸۴۰. م بود آنان حقوق افراد را برابر دانسته و اصلاحات را

در واقع با محوریت عدالت و برابری به پیش بردن آنان مسلمان و غیرمسلمان را در برابر قانون یکسان نمودن آنان در اقدامی دیگر روزنامه در عثمانی چاپ کردن و اولین روزنامه بنام جریده حوادث انتشار یافت آنان مدارس جدید به سبک غربی بنام رشدی (مدارس ابتدائی) تاسیس کردند و قانون تجارت برای مسلمان و غیرمسلمان را آزاد نمودن تنظیماتچیها اصلاحات ارضی را نیز در سال ۱۸۵۷ به انجام رسانید رهبران تنظیماتچیها عبارت بودند از : رشیدپاشا، فوائد پاشا و عالی پاشا که با فتوای شیخ الاسلام ها رشیدپاشا را از امور برکنار کردن بدنبال این جریانات عثمانیهای جوان ظهور کردن که معتقد به دگرگونی عثمانی بوده‌اند آنان معتقد بودن مذهب در جایگاه خود باشد و در عین حال اصلاحات ادامه یابد بینانگذار این جنبش جدید ابراهیم شناسی بود.وي جمعیتی را درسال ۱۸٦٥ تاسیس کرد. که عنوان آن اتفاق جمعیت بود فاضل پاشا، اسماعیل پاشا و نامق کمالی بعد از ابراهیم شناسی کار را ادامه داده‌اند و برای اولین بار لفظ ولد وطن (ملت) را بیان کردن و کلمه ملت را بکار بردن مجموع کارهای تنظیمات چی‌ها و عثمانیهای جوان منجر به مشروطه اول عثمانی شد.

دوران نهم: عثمانی دوره فروپاشی و اضمحلال امپراتوری عثمانی است که از ۱۸۷٦ تا ۱۹۲۲ م طول کشید در این دوره در عثمانی دو مشروطیت اتفاق افتاد. و جنگ بین الملل اول نیز مزید بر سقوط عثمانی شد در این دوره سلاطین عثمانی عبارت بودند از مراد پنجم، عبدالحمید دوم و محمد پنجم و محمد ششم ، مشروطیت اول در دوره عبدالحمید دوم شروع می‌شود.

مشروطیت اول: مشروطیت اول به دست سلطان عبدالحمید در امپراتوری عثمانی برقرار شد. این پدیده اولین تغییر و دگرگونی عظیم در حکومتهای اسلامی محسوب میشود زیرا پادشاه در مقابل خود قدرتی بنام مجلس میبیند مسلماً یک همچنین مجلسی برای پادشاهان مستبد غیرقابل قبول بود، عبدالحمید نیز تحمل این مجلس را نداشته و هدفش برچیدن آن بود. در این موقع جنگهای بالکان بهترین فرصت را به او داد. عثمانی در آن جنگها از روسیه و متحدانش شکست میخورد و بیشتر قلمروهای اروپای خود را از دست میدهد. علت این جنگها ظاهراً «فرونشاندن بیرحمانهٔ شورشها در «بوسنی» ، «هرزگوین» و بلغارستان این امر بهانهای به دست تزار داد تا به امپراتوری بی کفایت و ورشکسته ترک اعلان جنگ بدهد. ترکها سخت مقاومت کردند، ولی پیروزیهای روسها در «پلونه» (۱۸۷۷) و ادرنه (۱۸۷۸) قطعی بود و صلح برقرار شد.

پیمان سان استفانو (۱۸۷۸): این پیمان استقلال صربستان، «مونتنگرو» و رومانی را فراهم کرد؛ به بلغارستان جدید استقلال داخلی داده شد، تنگهٔ داردانل و بسفر در همهٔ اوقات برای تجارت باز شد، قرار شد دژهای ترکها در سراسر رودخانهٔ دانوب منهدم شوند و روسیه مبلغ قابل ملاحظهای بابت غرامت بگیرد و قسمتی وسیع از ارمنستان و قسمتی از «دوبروجه» را که خیال داشت آنرا با رومانی در مقابل بسارابی مبادله کند تصرف نماید.

پیمان برلن : (۱۸۷۸) پیمان سان استفانو انگلسیها و اطریشیها را بر ضد تفوق روسیه در شرق نزدیک برانگیخت و سبب شد . آنها اصرار ورزند که

کشورهای بزرگی که پیمان پاریس را امضاء کرده‌اند پیمان برلن را نیز امضاء نمایند. با وجود اینکه روسیه معترض بود، در نتیجهٔ تهدید بریتانیای کبیر به جنگ کنگره برلن به منظور تجدیدنظر در پیمان سان استفانو، در سال ۱۸۷۸ تشکیل شد. پیمان برلن (۱۸۷۸) در حقیقت سازشی بود راجع به تقاضاهای بریتانیای کبیر اطریش هنگری و روسیه هرچند عثمانی در این مسائل شکست خورد. این حوادث بهانهٔ خوبی به عبدالحمید داد تا دستور انحلال مجلس و قلع و قمع مشروطه خواهان را صادر کرد. مجلس اول یک سال بیشتر عمر نکرد. و استبداد حمیدی آغاز شد. سلطان عبدالحمید می‌دانست دنیا در حال دگرگونی است . او سعی نکرد در مقابل دگرگونی جامعه قرار بگیرد. در زمان او هزاران کتاب به چاپ رسید، مدارس تشکیل شد و راه آهن در عثمانی توسعه یافت و روزنامه‌های زیادی با نامهای مانند: اقدام، میزان، ثروت چاپ شد. عبدالحمید جلوی این پدیدهها را نمی‌گیرد. اما روشنفکران جامعه عثمانی با او مخالف هستندو عبدالحمید با سه مسئله مواجه است . ۱- اقلیتهای داخل عثمانی ۲- مسئله ترکان جوان ۳- مسئله اتحاد عالم اسلامی

۱- عبدالحمید و اقلیتها: در داخل عثمانی اقلیتهای قومی و مذهبی فراوانی وجود داشته‌اند اقلیتها مشکل ساز ارمنیها، یونانیها، و بلغارها که همه مسیحی هستند و از طریق دولتهای اروپای و روسیه علیه عثمانی تحریک می‌شوند، که در این بین مسئله ارامنه در درجه اول قرار دارد . این مسئله نهایتاً حتی بعد از عبدالحمید منجر به کشتار ارامنه در سال

۱۹۱۵ میلادی می‌شود «گرچه ملت ارمنی تاسنوات ۲۳-۱۹۱۲ یعنی تا زمان جنگ بالکان که طی آن ترکها در مقابل اتفاق یونان، صربستان و بلغارستان و مونتنگرو ها شکست خوردند کماکان از اوضاع پر هرج و مرج رنج می‌برند بطوریکه در بحبوحه جنگ بین الملل ۱۹۱۵ ترکها به طرز وحشیانه و در سطحی گسترده و برنامه‌ای منظم به قتل عام مردان، زنان و کودکان ارمنی پرداختند و مقصود این بود که حتی عده بسیار معدودی نیز در قلمرو آنها باقی نمانند چنانکه پس از این قصابیها و کشتارهای دسته جمعی از پیر وجوان و کودک و زن و بیمار بقیه را که تعداد بسیار قلیل بودند از ارمنستان متصرفی خویش به بیرون راندند. ارمنیان ماوراء قفقاز روسیه تحت سرپرستی داشناکسوتیون ، جمهوری ارمنستان را در ۲۸ مه ۱۹۱۸ در ایروان تشکیل دادند که نتیجه مبارزات پی گیر نظامی و سیاسی بود اما چندان دوام نیاورد. اما مهمترین اقلیتی که نقش تاریخ ساز عجیبی در قلمرو عثمانی ایفا نمود و تاریخ عظیمی به لحاظ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی در حوزه خاورمیانه عثمانی و جهان اسلام پدید آورد که تا زمان نگارش این کتاب استمرار یافته و باعث جنگها و خونریزی‌های فراوان و حتی بالاتر از آن نقش عظیمی در سیاستهای بین المللی جهان معاصر بازی می‌کند اقلیت قومی یهود هستند. یهودیان تا قرن ۱۹ مشکل آنچنانی با حکومت عثمانی و جهان اسلام نداشته‌اند اما در قرن ۱۹ مشکل این قومیت با امپراتوری عثمانی و در دیدگاه دیگر با جهان اسلام آغاز می‌شود. در اولین کنفرانس یهودیان در سال ۱۸۹۷م در شهر بال سویس نقشه یک دولت یهودی پی ریزی می‌شود.

یهودیان سه منطقه را برای تشکیل این دولت در نظر گرفته بودن که عبارت بودند از امریکای جنوبی، افریقا، و خاورمیانه که در نهایت خاورمیانه و سرزمین فلسطین را براي برپای این دولت در نظر می-گیرند. یهودیان خواهان خرید دو شهر یافا و بیت المقدس از سلطان عبدالحمید هستند. آنان حاضر بودن تمام بدهیها عثمانی را پرداخت و سالانه مبلغ کلانی به دولت عثمانی بپردازند. عبدالحمید با آن مخالفت کرد. و یهودیان در پناه غرب به تلاش خود ادامه داده-اند. در ۱٦ مه ۱۹۱٦، انگلیس و فرانسه پیمان نهانی دربارهٔ تقسیم منطقه‌های آسیایی ترکیه بستند که به نام «موافقت نامه سایکس- پیکو» خوانده شد و بر پایهٔ آن قرار شد فلسطین زیر سرپرستی هیاتی بین المللی، که شکل آن بعداً با توافق روسیهٔ تزاري تعیین خواهد گشت اداره شود،« ... در دو نوامبر ۱۹۱۷، انگلستان اعلامیه بالفور (معروف به وعدهٔ بالفور) را که خواستار پایه گذاری «میهن قومی برای یهودیان » بود منتشر کرد. انگلیس با پراکندن این «اعلامیه» بهانه‌ای به دست کرد تا بار وفا به نویدهای خود به امیرمکه، شریف حسین (دربارهٔ بنیاد نهادن دولتی عربی) را کنار بگذارد و از اجرای قرارداد خویش با فرانسه، رخ برتابد» روند حوادث این قومیت با تحولات جهانی ادغام شدیدی پیدا کرد نهضتهای ضدیهود در روسیه و اروپا به اوج خود رسید حکومت عثمانی متلاشی و جمهوری ترکیه بر روی کار آمد تحول این قومیت که زمانی تحت لوای امپراتوری بزرگ اسلامی عثمانی به حیات خود ادامه می-داد. پس از جنگ جهانی دوم با توجه به حمایت‌های ایالت متحده امریکا روند دیگری را دنبال کرد امریکا

که برنده نهائی جنگ جهانی دوم بود و این جنگ در سال ۱۹٤٥ با شکست قطعی آلمان و متحدان آنان پایان یافت. تنها به سال بعد، یعنی در چهاردهم ما مه سال ۱۹٤۸ در ساعت شش بعدازظهر به وقت واشنگتن، اسرائیل به یک دولت تبدیل شده بود، و هری. اس ترومن رئیس جمهوری همانطور که روبرت لووت معاون وزارت خارجه خاطر نشان ساخت، اگر پدر آن نبود حتماً قابله آن بود. و با به وجود آمدن این دولت درگیر های عظیم مذهبی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی بین جهان غرب و جهان اسلام رنگ دیگری گرفت عبدالحمید به غیر از این اقلیتها با اقلیت کردها و اعراب نیز مشکل داشته که روندی از مبارزات را در طول تاریخ جدید رقم زده اند.

۲- عبدالحمید و ترکان جوان: جنبش ترکان جوان در سال ۱۸۸۹ م شکل گرفته اند و بنیانگذار آن علی شوکت و علی ساوی بودند. نامی که آنان به خود داده اتحاد و ترقی بود و روزنامهٔ بنام مشورت منتشر کرده-اند خط و مشی آنان برقراری مشروطیت دوم و دنبال کردن کار عثمانیهای جوان بود. ابتدا شعار ترکان جوان در انسجام عثمانی بود. اما آنان با عبدالحمید اختلاف پیدا کردن زیرا آنان خواهان برقراری مشروطیت بوده اند و او مخالف این نوع سیستم حکومتی بود. عبدالحمید خیلی سعی نمود تا با ترکان جوان کنار بیاید اما آنان بیشتر جوان و نظامی بودند. اختلاف بین ترکان جوان و عبدالحمید بالا گرفت و او در ۱۸۹٥ م ترکان جوان را قلع و قمع کرد بسیار از آنان به خارج فرار کردند و در خارج مخالفت خود را با عبدالحمید ادامه دادند. آنان در شهرهای مانند پاریس، لندن، قاهره، پراگ و بروکسل کانونهای را

علیه سلطان عبدالحمید فراهم آوردن ۱۶۰ روزنامه مختلف علیه سلطان چاپ شد و ۹۶ تای آن به زبان ترکی و بقیه به زبانهای خارجی ترکان جوان دو جناح تندرو و معتدل داشتن جناح معتدل را خواهرزاده عبدالحمید رهبری می‌کرد اما جناح تندرو از قشرهای متوسط جامعه بودند و رهبر آنها احمدرضا بود ترکان جوان در بین روشنفکران و ارتش نفوذ پیدا کردند و با کودتای عبدالحمید را در سال ۱۹۰۸ م کنار می‌زنند و مشروطیت دوم را برقرار می‌کنند.

۳- عبدالحمید و اتحاد عالم اسلام: عبدالحمید به لحاظ سیاسی از سوی دول خارجی از خارج و ترکان جوان از داخل در تحت فشار بود. ترکان جوان با فکر غربی مشروطیت می‌خواستن و عبدالحمید مخالف آن بود. عبدالحمید با فرستادن مبلغان خود به دنیا اسلام می‌خواست جهان اسلام را متشکل کند و علیه مسیحیان قیام کند در این راستا سیدجمال الدین اسدآبادی نقش عمده‌ای را بازی می‌کند و عبدالحمید در وهل اول از او حمایت می‌کند. عبدالحمید عنوان خلیفه را مجدداً برای خود زنده می‌کند. و برای اینکه این عنوان جنبه رسمی تر داشته باشد به فکر برقراری ارتباط بیشتر با شهرهای مکه و مدینه می‌افتد و فکر تاسیس راه آهن را مطرح می‌کند و در سال ۱۹۰۲ م امتیاز ساخت راه آهن را به آلمانها می‌دهد. تا از استانبول به بغداد و از بغداد تا مکه و مدینه این راه آهن را ایجاد کند. اما کودتای ۱۹۰۸ م به استبداد عبدالحمید پایان می‌دهد و محمد پنجم زمام امور را دردست می گیرد از این تاریخ تا ۱۹۱۸ م جدای ملیتها عثمانی تشدید می‌شود بخصوص در میان اعراب، پس از حوادث دوران صلح مسلح

جنگ جهانی اول آغاز می‌شود و عثمانی با دول محور هم پیمان می‌شود اما این جنگ به زیان دول محور و عثمانی پایان می‌گیرد و عثمانی در سراشیب سقوط قرار می‌گیرد.

دوره دهم عثمان: این دوره،دوران انحلال امپراتوري عثمانی و بوجود آمدن جمهوری ترکیه بتوسط کمال آتاتورک است .

جمهوری ترکیه

در بوجود آمدن جمهوری ترکیه سه عامل مهم نقش دارد :

۱- اخذ تمدن غرب ۲- ناسیونالیسم ترکی ۳- جمهوری به سبک غربی .

ورود اندیشه‌های غربی به عثمانی آن جامعه را متحول کرد و روشنفکرانی بوجود آورد که آنان مشروطیت اول را شکل دادند آنان مذهب را در کنار سیاست می-خواستن بدنبال این روشنفکران که به آنان عثمانیها جوان می‌گفتند گروه دوم روشنفکران ظهور کردن که آنان ترکان جوان بودند. آنان عقیده داشتند با رفورمیزه کردن مذهب میتوان آن را در کنار حکومت نگاه داشت اما دسته سوم از روشنفکران ظهور نمود که جمهوریخواهان بودند. و با مذهب مخالفت می‌کردند. آنان اساس کارشان را بر اساس اصول ناسیونالیسم ترکی و شیوه حکومت را به سبک غرب بر اساس لائیک بنیاد گذاشته اند.

روند حوادث و تحول دولت در عثمانی با جنگ جهانی اوّل رقم می‌خورد دول محور شکست می‌خورند.

انگلیسها معاهدهٔ سور را در سال ۱۹۱۹ که یکی از بدترین معاهدات عصرعثمانی بود به آنان تحمیل می‌کند. به موجب این معاهده تمام قلمروهای عرب نشین از عثمانی جدا شدند و حاکمیت آنان به انگلیس و فرانسه واگذار شد. تشکیل ارمنستان آزاد در این معاهده پیش بینی شده، همچنین تشکیل کشور کردستان بزرگ برای کردها، از دیگر شرایط؛ بغازهای بسفر و داردانل بین المللی اعلام شدند. عثمانی از داشتن ارتش محروم گردید و سیستم کاپیتالاسیوم در عثمانی برقرار شد و ادارهٔ امور عثمانی بدست متفقین افتاد. قسمت تراس اروپائی به یونانی ها داده شد. هم چنین قسمت جنوب غربی را به آنان واگذار کردن و عثمانی تجزیه شد. به ارتش یونان دستور اشغال ازمیر را دادند. از خلیفه یا سلطان عثمانی خواستند تا برای خلع سلاح ارتش کسی را اعزام کنند. و عثمانیها نیز مصطفی کمال پاشا برای این کار اعزام نمودن ، کمال پاشا به آناتولی مرکزی رفت. ارتش آناتولی مرکزي تقریباً سالم و دست نخورده بود. او باقی ارتش شکست خورده را به آنجا دعوت نمود. و ارتشی متشکل را تشکیل داد و جنگهای استقلال را شروع کرد و این جنگها سه سال از ۱۹۱۹ تا۱۹۲۲ .م طول کشید و این سالها به سالهای استقلال موسوم است در این جنگها مصطفی کمال با عارنا پاشا (عدنا مندرس) یونانیها را شکست دادند. مصطفی کمال فرانسویها را نیز شکست داد انگلیسها خواستار متشکل شدن متفقین علیه او بودند. اما متفقین دیگر حاضر به جنگ نبودند اینک ارتش عثمانی در مرزهای یونان مقابل ارتش انگلیس صف آرای نموده بود هیچ کدام از طرفین خواهان جنگ نبودند و معاهده‌ای در لوزان بین طرفین

در سال ۱۹۲۲ م بسته می‌شود. که به صلح لوزان[۶] معروف است. این معاهده قسمتی از حیثیت از دست رفته عثمانی در معاهدهٔ سور باز گردانید. ارمنستان بزرگ تشکیل نشد. تشکیل دولت کردستان منتفی گردید و کاپیتولاسیون لغو گردید. اداره امور عثمانی به دست خود آنها افتاد و بغازهای بین الملل زیر نظارت عثمانی قرار گرفته و قسمتی از خاک اروپای عثمانی مجدداً به آنها برگردانده شد و نقشه فعلی ترکیه شکل گرفت این قرارداد با دو ابهام راجع بندر اسکندرون در سوریه و شهر موصل در عراق کنونی باعث بروز ادعاهای در آینده برای ترکیه گردید بعد از این معاهده دو نیرو در ترکیه بوده‌اند ۱- خلیفه که محمد وحید (محمدششم) در استانبول . ۲- ارتش به رهبر مصطفی کمال در آناتولی، ارتش جدید مرکز خود را آنکارا قرار داد و مجلسی تشکیل داد بنام مجلس کبیر و در آن نوع نظام حاکم راجمهوری اعلام کردند. و نام عثمانی به ترکیه تغییر یافت وجود خلیفه با مقاصد ارتش سازگار نبود . مجلس خلافت را منحل کرد و افراد خاندان عثمانی را از ترکیه اخراج نمود و به این شکل عمر خلافت ترکان عثمانی که از ۱۵۱۷ م شکل گرفته بود خاتمه یافت و حاکمیت طولانی مدت خاندان عثمانی که از ۱۲۹۹ م آغاز شده بود اتمام یافت و جمهوری ترکیه به ریاست جمهوری کمال آتاتورک شکل گرفته تحولات عثمانی از غرب اخذ شد و بدست همان تحولات نیز متلاشی شد و اینکه در جهان اسلام نوعی حکومت بر اساس سیستم لائیک غربی در جهان اسلام از ۱۹۲۳ م تاکنون به حیات سیاسی، تاریخی خود درترکیه ادامه می‌دهد.

تاریخ هند

کشور هندوستان دارای پیشینه قابل توجهی است. قدمت انسان در شبه قاره هند به دویست تا چهارصد هزار سال میرسد.

سپیده‌دم تاریخ

اولین تمدن بزرگ به معنای واقعی آن، تمدن حوزه رود سند با قدمت نزدیك به سه هزار سال است که به ایندوس والی و یا هاراپا معروف است که وسیعترین گستره تمدنی زمان خود بوده و با تمدن شهر سوخته در ایران همزمان است و مراودات نزدیك داشته است و تقریبا پس از ورود آریائی ها بین سالهای ۲۰۰۰ تا ۱۸۰۰ قبل از میلاد، هر دو از بین رفته‌اند.

ورود آریائیها به هند در فرهنگ دین و ادبیات و سیستم اجتماعي این سرزمین نقش بسیار مهمی داشته است که از آن جمله می‌توان به شکل‌گیری سانسکریت اولیه، تدوین متون مقدس هندوئی و سیستم طبقاتی جامعه هند اشاره نمود.

در دوره هخامنشی، قلمرو سلطنت داریوش کبیر تا پنجاب گسترش یافت و صنعتگران، پیشه وران و بازرگانان از هند به ایران و بالعکس رفت و آمد داشتند. و حتا در برخی از جنگ های میان ایران و یونان باستان لشگریان هندی بخشی از سپاه هخامنشی را تشکیل می‌دادند. در دوره اشکانیان نیز، مهرداد اول نواحی پنجاب را ضمیمه قلمرو پادشاهی خود کرد.

دوران هندویی

اولین دوران امپراتوری هند با حکومت سلسله[۸] موریا بین سالهای ۳۲۶ تا ۲۰۰ قبل از میلاد شکل گرفت. قدرتمندترین حاکم تاریخ هند تا قبل از گورکانیان، آشوکای بزرگ نام دارد که سومین شاه این سلسله است. وی در تمام جنبه های هنری و اجتماعی و سیستم اداری از هخامنشیان ایران الهام گرفت. آثار بسیار مهم حجاری این دوره مانند پیکره چهار شیر (نماد ملی هند) بسیار تحت تاثیر حجاری تخت جمشید است.

دومین سلسله قدرتمند به نام گوپتا از سال ۳۲۰ تا ۵۵۰ میلادی در شمال هند حاکمیت داشته و برخلاف موریا ها، حکومت بر مبنای ایجاد حاکمان محلی را برحکومت مرکزی ترجیح می‌داده است. در این دوران که به تاریخ کلاسیك هندوئی شناخته می‌شود، این آیین شکل متحدتری گرفت و اولین معابد هندوئی به سبك حاضر در این دوران تاسیس شد.

پس از گوپتا ها تا قرن سیزده میلادی حکومتهای زیادی در شمال هند با درگیری، شکست و پیروزی یکی پس از دیگري برروی کار آمدند. باتوجه به عدم قدرتمندی این حکومتها، جنوب هند امنیت وآرامش بیشتری نسبت به شمال داشت و سرگرم تعامل و تجارت با اعراب مسلمان و منطقه جنوب آسیا بود و نقش مهمی در روابط خاورمیانه با خاور دور ایفا می‌کرد.

دوران فرمانروایی مسلمانان

فتوحات اولیه اسلامی

اولین تماس اسلام با آسیای جنوبی، سال هفتصد و یازده میلادی است که مسلمانان تا کناره رود سند که

هم اکنون در پاکستان است پیش آمدند. اما فتح هندوستان و نفوذ گستره‌ٔ اسلام در آن سرزمین در دوره غزنویان آغاز شد. در اواخر قرن دهم میلادی سبکتکین سردودمان این سلسله نخستین جنگجوی مسلمان بود که کابل و بخشی از قلمرو راجگان در پنجاب را به تصرف خود درآورد. در سال ۱۰۰۵ میلادی سلطان محمود غزنوی به هندوستان تاخت و تا پایان عمرش ۴۲۱ق. (۱۰۲۷م) بالغ بر ۱۵ تا۱۷ بار به شمال هند حمله کرد. او پس از هر حمله به پایتختش غزنه بازمی‌گشت و نخواست یا نتوانست حکومتی پایدار در این منطقه بنا نهد. مهمترین رویداد این دوران سفر ابوریحان بیرونی به هند بود که حاصل آن اثر باارزش "ماللهند" است.

تا قرن سیزدهم تاخت و تازهای زیادی به هند صورت می‌گرفت، اما چندان ماندگار نبودند، تا اینکه در این زمان مسلمانان شهر دهلی را تصرف کردند و اولین حکومت مسلمانان، به نام دوران سلطنت یا غلامان مسلمان را بنیان گذاشتند واسلام رسماً بر هند حاکم شد.

حمله اولیه تاتار به شمال هندوستان در اواخر قرن چهاردهم یعنی به‌سال ۱۳۹۸میلادی صورت گرفت امیر تیمور گورکانی در این سال به هند حمله و تا دهلی پیش تاخت و آن شهر را غارت و سکنه‌اش را قتل‌عام کرد. سپس به موطنش در آسیای مرکزی بازگشت.

گورکانیان

گورکانیان هند (که امپراتوری مغولی هند یا امپراتوری بابری هم نامیده می‌شوند و خود خویش را

تیموری می‌نامیدند)، امپراتوری بزرگی است که به‌دست نوادگان امیر تیمور در هندوستان ایجاد شد. این سلسله از ۱۵۲۶ میلادی تا ۱۸۵۷ میلادی در بخش بزرگی از شبه قاره هند شامل کشورهای امروزی هند، پاکستان، بنگلادش و بخش هایی از افغانستان امروزی فرمانروایی کرد. حکمرانان این سلسله به تدریج تمامی شبه قاره را تحت فرمان گرفتند اما پس از مدتی بخش هایی از جنوب هند از اختیار آنان خارج شد. این سلسله در نیمه سده ۱۷ میلادی و در زمان شاه جهان بزرگ‌ترین و ثروتمندترین امپراتوری جهان بود. این سلسله آخرین دوران طلایی امپراتوری‌های اسلامی به‌شمار می رود. در سال ۱۷۳۹ میلادی با حمله نادرشاه افشار به هندوستان مقدمات انقراض این امپراتوری فراهم شد و در سال ۱۸۵۷ پس از سال‌ها نبرد سرانجام کمپانی هند شرقی توانست این امپراتوری را منقرض کرده و سرزمین‌های آنرا تصرف کند.

پس از مرگ تیمور ترکان عثمانی و آل جلایر و ترکمانان، برخی سرزمین‌هایی را که تیمور گرفته بود تصرف کردند. با این همه، فرزندان تیمور موفق شدند که شمال ایران را در مدت یک سده تحت فرمانروایی خود نگاهدارند. ولی آنان اغلب با یکدیگر در کشمکش بودند. سرانجام شاهرخ موفق شد که مناقشات اقوام خود را تا حدی رفع و قدرت و اعتبار کشور را نگهداری کند. ولی پس از مرگ او منطقه تحت فرمانش به قسمت‌های کوچک‌تر مجزا شد و صفویان توانستند آن‌ها را به حکومت خود پیوست کنند.

با این حال خاندان تیموری از میان نرفت و نوادگان تیمور به سرکردگی بابر چندی پستر

فرمانروایی خود را به هندوستان بردند و دولت سلسلهٔ بابری را بنیاد گذاردند که اروپائیان آن را مغول کبیر می‌نامند.

زبان رسمی در دربار بابری، فارسی بود و فرهنگ ایرانی نفوذ قابل توجهی در این دربار داشت و همین باعث گسترش زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در شبه قاره هند شد.

پادشاهان بابری

دوران شکوه امپراتوری گورکانی تا اواسط پادشاهی اورنگ‌زیب عالمگیر بود که اروپاییان به این دوره مغول کبیر می‌گویند، پس از وی یعنی در دوران مغول صغیر از قدرت این امپراتوری به شدت کاسته شد.

پادشاهان دیگر این سلسله عبارت بودند از

- بهادرشاه اول فرمانروایی: ۱۷۰۷-۱۷۱۲م
- جهاندار شاه فرمانروایی: ۱۷۱۲-۱۷۱۳م
- فرخ‌سیار شاه فرمانروایی: ۱۷۱۹م
- رفیع الدرجات فرمانروایی: ۱۷۱۹ م
- رفیع الدولت (شاه‌جهان دوم) فرمانروایی: ۱۷۱۹م
- نیکوسیر فرمانروایی: ۱۷۲۰م
- محمد ابراهیم فرمانروایی: ۱۷۲۰م
- محمد شاه فرمانروایی: ۱۷۱۹-۱۷۲۰م ، ۱۷۲۰-۱۷۴۸م (که از نادرشاه افشار شکست خورد.)
- احمدشاه بهادر فرمانروایی: ۱۷۴۸-۱۷۵۴م
- عالمگیر دوم فرمانروایی: ۱۷۵۴-۱۷۵۹م
- شاه‌جهان سوم فرمانروایی: ۱۷۵۹م
- شاه عالم دوم فرمانروایی: ۱۷۵۹-۱۸۰۶م

- اکبرشاه دوم فرمانروایی: ۱۸۰۶-۱۸۳۷م
- بهادرشاه دوم فرمانروایی: ۱۸۳۷-۱۸۵۷م

بهادرشاه دوم آخرین فرمانروای گورکانی بود که در سال ۱۸۵۷ میلادی تاج و تخت را به انگلیسی‌ها واگذار کرد. به‌این ترتیب کشور هند که در روزگار اکبر شاه و شاه‌جهان و اورنگ‌زیب سیر تمدن را آغاز کرده بود رو به ضعف نهاد

دوران نفوذ و تسلط اروپایی

دوره استعمار انگلستان در هند حدود یک قرن ونیم از ۱۸۰۰ تا ۱۹۴۷ میلادی طول کشید. نفوذ و تسلط انگلستان در دو مرحله جلوه‌گر شد نخست از طریق تلاش کمپانی هند شرقی در به دست آوردن اجازه فعالیت‌های بازرگانی و اخذ امتیازات از حکمرانان محلی یا مرکزی که به تصرف سرزمین هند بجز پنجاب، سند و کشمیر و سقوط گورکانیان انجامید و سپس جایگزین شدن دولت انگلستان و اعلام انضمام رسمی هندوستان به مستعمرات و متصرفات بریتانیا.

در سال ۱۵۱۰ میلادی پرتغالیها به عنوان اولین مهاجمان اروپایی بر «جاوه» دست یافتند و در گوا مستقر شدند. هنگامی که طوایف «مراتی» و «سیک» علیه حکومت پادشاهان گورکانی قیام کردند، بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها در قرن ۱۸ مناطقی برای خود از هند جدا کردند، پس از پیروزی «روبرت کلایف» بر «دیلکس» افسر فرانسوی، افراد بریتانیایی در هند بیشتر شدند. و وارن هستینگز فرمانروای بریتانیایی بنیاد حکومت بریتانیای کبیر را در هند استوار گردانید.

دولت بریتانیا بر اثر شورش‌های سال ۱۸۵۷ میلادی در هند، کمپانی هند شرقی بریتانیا را که گردانندهٔ هند بود منحل کرد و به این سرزمین خودمختاری داده شد. در سال ۱۸۷۷ ملکه ویکتوریا امپراتور بریتانیا به هند دعوت شد. در آن دوران نمایندهٔ مخصوص ملکه که از طرف حکومت بریتانیا تعیین میشد، بر هند فرمانروایی می کرد، و یک هیأت (اجرائی) مرکب از افراد عالی‌رتبهٔ دولت بریتانیا او را راهنمائی

می‌کردند. به تدریج عده‌ای از رهبران هندی در سال ۱۸۸۴ دستجات و سازمانهای ملی را تشکیل دادند که هدف اصلی آنان رسیدن به استقلال تام بود. در سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۵، دولت بریتانیا ناچار شد که اداره‌ٔ بعضی از امور کشور را به مردم هند واگذار نماید.

در این هنگام بود که رهبر بزرگ جنبش استقلال هند، ماهاتما گاندی قیام کرد و علیه استبداد بریتانیا به مبارزه پرداخت، اگر چه «گاندی» با یارانش چند مرتبه زندانی شد ولی باز به مبارزات خود ادامه داد تا در سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ دولت بریتانیا زعمای هند را به کنفرانس میزگرد دعوت نمود، لکن از مذاکرات آن کنفرانس نتیجه به دست نیامد.

در آغاز جنگ دوم جهانی فرمانروایان بریتانیا در هند حکومت نظامی اعلام کردند و در حدود دو میلیون هندی را به سربازی دعوت نمودند و آنها را به جبهه‌ٔ جنگ فرستادند. پس از تجاوز ارتش ژاپن در سال ۱۹۴۲ به کشورهای سیام و مالایا و [[برمه]، اختلاف شدیدی در بین سران هند و سران مسلمانان هند که رهبر آنها محمدعلی جناح بود بوجود آمد. قصد مسلمانان این بود که کشوری مرکب از مناطق مسلمان هند تشکیل دهند. در آن هنگام که حزب کارگر بریتانیا حکومت را به دست گرفت و هیأت وزیران خود را تشکیل داد، حکومت بریتانیا قوانینی وضع نمود که به‌موجب آن به هند و سیلان و پاکستان استقلال داده شد. در ماه اوت ۱۹۴۷ م. آخرین سرباز بریتانیایی خاک هند را ترک گفت، و در تاریخ ژانویه‌ٔ ۱۹۵۰ هند حکومت جمهوری مستقل خود را

اعلام نمود و به عضویت اتحادیه کشورهای مشترک المنافع بریتانیا درآمد.

دوران پس از استقلال

هند در تاریخ ۱۹۵۲ برنامه‌های پنجساله‌ٔ خود را برای عمران و آبادانی شروع کرد، ولی روابط آن کشور با همسایه‌ٔ خود پاکستان بر سر مسئله‌ٔ کشمیر رو به وخامت نهاد و همچنین با کشور چین در مسائل مرزی اختلاف نظر پیدا کرد. البته پس از آنکه چین در تاریخ ۱۹۵۹ بر تبت مستولی شد و تجاوزات مرزی خود را به خاک هند آغاز کرد، ناحیه‌ٔ ماکماهون خط مرزی بین چین و هند شد. در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۹۶۱ م. هند همسایه‌ٔ خود را به تجاوزهای پیاپی به پادگانهای نظامی متهم ساخت و در تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۹۶۱ نیروهای هند مستعمرات پرتغال را که شامل «دا ماو» و « جوا» و «دیو» واقع در ساحل غربی بود، به تصرف درآوردند. سپس در تاریخ اکتبر ۱۹۶۲ نیرو های چین به مرکز «لونجو» حمله کردند و مناطق شمال شرقی هند را اشغال نمودند و با نیروهای هند به زد و خورد پرداختند. نیروهای هند در این جنگ آسیب دیدند، و چون در برابر سربازان چین تاب نیاوردند عقب‌نشینی کردند و منطقه‌ٔ لاداخ واقع در شمال شرقی و قسمت‌های دیگر مرزی تبت در نواحی شمال شرقی به تصرف نیرو های چین درآمد، و سربازان هند به‌طرف «نامکاشو» واقع در جنوب «ماکماهون» عقب نشستند. و همچنین پادگانهای دیگری در نزدیک مرز کشمیر را تخلیه نمودند. ارتش هند بار

دیگر به پیشروی خود ادامه داد و سه مرکز مهم[۶] دیگر را در نوار مرزی اشغال نمود.

در نوامبر ۱۹۶۲ کریشنامنون که وزیر جنگ هند بود از منصب خود استعفا کرد، و جواهر لعل نهرو نخستوزیر وقت شخصاً پست وزارت جنگ را به عهده گرفت. در هفتم نوامبر نیروهای چین مجدداً به اراضی هند تجاوز نمودند. در این هنگام بود که حکومت هند از کشورهای بریتانیا و ایالات متحده آمریکا و کانادا تقاضای کمک کرد که مقدار لازمی اسلحه و هواپیمای جدید به آن کشور بدهند[نیازمند منبع]. دولتهای مذکور درخواست هند را پذیرفتند. در ۱۶ نوامبر دولت چین حملات نظامی را دوباره به مرزهای هند آغاز کرد و خط دفاعی هند را در جبههٔ شرقی کوههای «هیمالایا» منهدم ساخت. و در ۱۹ نوامبر سربازان چین در طول ۳۵ کیلومتر به داخل خاک هند در امتداد رودخانهٔ «لوهیت» به‌طرف دشتهای «آسام» پیشروی کردند. در بیستم نوامبر دولت چین قرارداد آتش‌بس را در سرتاسر مرزهای هند و چین اعلام کرد و تعهد کرد که نیروهای خود را تا اول دسامبر به داخل خاک چین در بیست‌کیلومتری خط مرزی که قبلا آن را اشغال کرده بود، فراخواند و پیشنهاد کرد که منطقه‌ای غیرنظامی به فاصلهٔ بیست کیلومتر در بین دو کشور بوجود بیاید تا زمینه برای مذاکرات دو کشور در مورد اختلافات موجود فراهم شود. هند در این مذاکرات اصرار داشت که نیروهای چین به مواضعی که در ۸ سپتامبر در آن متمرکز بودند، عقب‌نشینی کنند. در ۲۶ نوامبر هند پیشنهادهای چین را در مورد آتش‌بس رد کرد، و روز بعد

قرارداد کمکهای نظامی را با دولت بریتانیا امضاء کرد. روز دهم دسامبر ۱۹۶۲ کنفرانس کلمبو به منظور رفع اختلافات مرزی دو کشور چین و هند تشکیل شد.

اختلافات مرزی دولت هند با پاکستان در منطقهٔ کشمیر هنوز برطرف نشده و یکی از نگرانی‌های قابل‌توجه جهان سیاست است.

افشاریان

افشاریان، نام دودمانی است که بر ایران حکومت کرد. بنیادگذار این دودمان نادرشاه افشار بود.

مراحل تاریخی

از سقوط صفویان تا تاجگذاری نادر (۱۱۳۵-۱۱۴۸ ه.ق.)

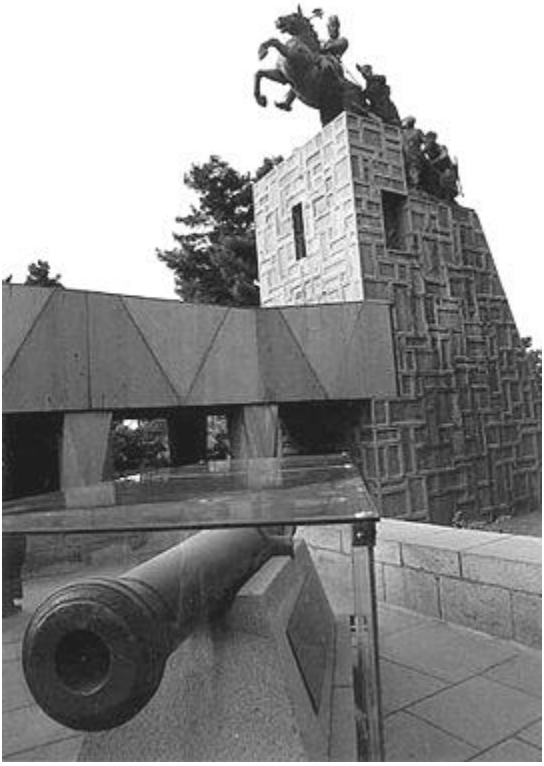

مقبره نادرشاه در مشهد

نادرشاه افشار در سال ۱۰۶۶ه.ش در ایل افشار در درگز در شمال خراسان به دنیا آمد. این ایل به دو شعبه بزرگ تقسیم می‌شد: یکی قاسملو و دیگری ارخلو یا قرخلو؛ نادر شاه افشار از شعبه اخیر بود. طایفه قرخلو را شاه اسماعیل از آذربایجان به خراسان کوچاند و در شمال آن سرزمین، در نواحی ابیورد و دره گز و باخرز تا حدود مرو مسکن داد؛ تا در برابر ازبکان و ترکمانان مهاجم سدی باشند. تعداد بسیاری

از این ایلها در زمان شاه عباس اول در ایل شاهسون ادغام گشتند.

نام اصلی او نادرقلی بود و هنوز به ۱۸ سالگی نرسیده بود که همراه با مادرش در یکی از یورشهای ازبکهای خوارزم به اسارت آنها در آمد. بعد از مدت کوتاهی از اسارت گریخته و به خراسان برگشت و در خدمت حکمران ابیورد باباعلی بیگ بود. او گروه کوچکی را به دور خود جمع کرده بعد از کنترل چند ناحیه خراسان خود را نادرقلی بیگ نامید.

در این هنگام افغان ها به رهبری محمود افغان اصفهان را تصرف کرده بودند و شاه سلطان حسین صفوی را به قتل رساندند. با سقوط اصفهان و قتل شاه سلطان حسین، پسر او به نام شاه تهماسب دوم صفوی که از اصفهان به قزوین گریخته بود خود را پادشاه ایران خواند(۱۱۳۵ ه.ق) ولی حکام نواحی گوناگون کشور حاضر به اطاعت از او نشدند. محمود افغان نیز که تنها بر اصفهان و نواحی اطراف آن حکومت می‌کرد کمی بعد بدست پسر عمویش به نام اشرف افغان به قتل رسید(۱۱۳۷ ه.ق). همزمان با این اوضاع و احوال نادر که از میزان نفوذ خاندان صفوی در میان مردم آگاه بود، به شاه تهماسب دوم پیوست و سردار سپاه او شد(۱۱۳۹ ه.ق.). سپس خراسان را به تصرف خود در آورد.

فئودال بزرگ ملک محمود سیستانی (حاکم سیستان) تا حدی مانع قدرت گیری نادرقلی بیگ شد ولی نادر در سال ۱۷۲۶ پشتیبانی شاه طهماسب صفوی و فتحعلی خان قاجار (پسر شاه قلی خان قاجار و پدربزرگ آقا محمدخان قاجار) را جلب کرده توانست ملک محمود را شکست دهد و حاکمیت شاه ایران را در خراسان بر پا

نماید. شاه طهماسب نیز، نادر قلی را والی خود در خراسان اعلام کرد و پس از آن نادر نام خود را به طهماسب قلی تغییر داد. سال بعد او مناسباتش با شاه طهماسب را قطع کرده و بعد از سرکوب چند ایل ترک و کرد به حکمرانی کامل خراسان می‌رسد. آنگاه برای به قدرت رساندن شاه طهماسب با افغانها وارد جنگ شده در ۱۷۲۹ رییس افغانها یعنی اشرف افغان را در مهماندوست در نزدیکی دامغان(طی نبرد دامغان) و سپس در مورچه خورت اصفهان و برای بار سوم در زرقان فارس شکست داد و سپس در تعقیب وی، افغانستان را مورد تاخت و تاز قرار داده و قبایل این دیار را مطیع نمود. بدین ترتیب پس از هفت سال شورش افغان‌ها به پایان رسید(۱۱۴۲ ه.ق).

سپس با دشمنان خارجی وارد جنگ شد و روسها را از شمال ایران راند، اما در زمان جنگ با عثمانیها که غرب ایران را در اشغال داشتند متوجه شورشی در شرق ایران شد و جنگ را نیمه کاره رها کرده به آن سامان رفت. شاه تهماسب صفوی به قصد اظهار وجود دنباله جنگ وی را با عثمانیان گرفت که به سختی منهزم شد.

در سال ۱۱۴۵ ه.ق. به دنبال یک قرارداد میان شاه طهماسب و دولت عثمانی که بخشی از آذربایجان را به آن دولت وا گذار می‌کرد، نادر رهبران ایلها را که پشتیبان صفویه بودند در یک جا جمع نمود و با یاری آنها طهماسب را از شاهی برکنار گردانیده پسر خردسالش به نام عباس(شاه عباس سوم) را به جانشینی برگزید و خود را نایب السلطنه نامید. اما در واقع قدرت اصلی در دست نادر بود. نادر شاه در عرض دو سال

کل آذربایجان و گرجستان را از عثمانیان پس گرفت و عثمانیان را به سختی شکست داد.

استواری، شکوه و اوج سلسله افشاری (۱۱۴۸-۱۱۵۹ ه.ق.)

نادرشاه افشار، نسخهٔ اصلی در موزهٔ ویکتوریا و آلبرت در شهر لندن

در سال ۱۱۴۸ قمری نادرشاه کلیهٔ حکمرانان و کدخدایان ایران را در دشت مغان جمع کرد (بالغ بر ۲۰۰۰۰ نفر). او در شورای دشت مغان اعلام کرد که وظایف خود را انجام داده و تصمیم به استراحت و کناره‌گیری از کارها دارد. بزرگان کشور که می‌دانستند او باطناً مایل به سلطنت است، وی را به سلطنت پذیرفتند. بدین ترتیب شاه عباس سوم صفوی از شاهی برکنار شده و حکومت سلسلهٔ افشار با پادشاهی نادر

آغاز شد. نادر اندکی بعد در ۱۱۴۸ ه.ق. تاجگذاری[۲] نمود. شاعری به نام قوام الدین، ماده تاریخ تاجگذاری وی را «الخیر فی ماوقع» سرود که بر روی سکه‌های دوره افشاریه نیز منقوش گردید.

او برای ۱۲ سال پادشاهی کرد و در این مدت دائماً به لشکرکشی به نواحی گوناگون مشغول بود و در این مدت توانست بحرین، قندهار، خوارزم، بخارا و بسیاری نواحی دیگر را که برای سال‌ها از ایران جدا شده‌بود به ایران بازگرداند. مهم ترین فتح او فتح هندوستان بود.

افغان‌های یاغی که پس از گشایش قندهار به دست نادر، به دهلی گریخته بودند. نادرشاه سه بار به هند اخطار نمود که افسران اشرف افغان که جزو غارتگران بودند (حدودا ۸۰۰ نفر) و در قتل عام مردم ایران نقش اساسی داشتند را به ایران تحویل دهد که در پی عدم تحویل آنها سپاه ایران از رود سند گذشتند و در جنگ کَرنال هندوستان را شکست داده و دهلی پایتخت آن را تصرف کرد. سپس ۸۰۰ متجاوز افغان را در بازار دهلی به دار زدند و بازگشتند. در این جنگ بیش از سی هزار نفر کشته شدند. نادر با غنائم فراوان که از هند به چنگ آورده بود به ایران بازگشت و تاج پادشاهی هند را بر سر محمد شاه گذاشت. غنائمی که نادر شاه به ایران آورد ده برابر بیشترین درآمد سالانهٔ دوران صفویه برآورد شده است. در میان این غنائم جواهراتی چون کوه نور و دریای نور و تخت طاووس و کره جواهرنشان شهرت دارند. نادر شهریار توانای ایران به رغم کمی سپاهیانش در مقابل لشکریان

فیل سوار هندی توانست با به کارگیری تاکتیک‌های نوین جنگی لشکر انبوه هندوستان را در هم بکوبد. نادر شاه بزرگ توانسته بود با آموزش‌های رزمی سنگین و کارآمد ارتش خود را به یک جنگ افزار رعب آور برای دشمن تبدیل کند. با حمله نادر به هندوستان زمینه تضعیف و انقراض امپراتوری مغولی هند یا گورکانیان را فراهم کرد و پس از مدتی دولت انگلستان توسط کمپانی هند شرقی بر این کشور استیلا یافت.

نادر شاه در اواخر عمر تغییر اخلاق داد و پسر خود رضاقلی میرزا را کور کرد. سپس، از کار خود پشیمان شده برخی از اطرافیان خود را که در این کار آنها را مقصر میدانست کشت. لازم به گفتن این نکته میباشد که همواره پزشکی فرانسوی در رکاب نادر شاه بود که بنا به عقیده‌ای امکان وجود دسیسه از جانب او نیز میرود.

او برای تامین هزینه‌های جنگ‌های خود مجبور بود تا مالیات‌های گزافی از مردم بگیرد، به همین دلیل شورش‌هایی در جای‌جای کشور روی می‌داد ولی زمانی که نادر برای رفع یکی از این شورش‌ها به خراسان رفته بود جمعی از سردارانش شبانه به چادر وی حمله کردند و اور ا به قتل رساندند.

فروپاشی و افول سلسله افشاری (۱۱۵۹-۱۱۶۰ ه.ق.)

علی‌قلی‌خان (عادل‌شاه/علی‌شاه)

علیقلی‌خان برادرزادهٔ نادر و فرزند ابراهیم خان ظهیرالدول بوده است. علی‌قلی‌خان در بیشتر

لشکرکشی‌های نادر همراه او بوده است و به دلیل شجاعت و دلیری همواره مورد علاقهٔ نادر بوده است. به دلیل مشکلات اقتصادی پیش آمده از کشورگشایی‌های دوران نادر و مالیات‌های بسیاری که نادر برای تامین هزینهٔ جنگ‌ها از تودهٔ مردم می‌گرفت، هر از چند گاهی شورشی در گوشه‌ای از کشور به پا می‌شد. در یکی از این شورش‌ها که در سیستان به پا شده بود، نادر، علی‌قلی‌خان را مامور کرد تا آن را سرکوب کند. به دلیل آن‌که نادر در اواخر عمر نسبت به بسیاری از اطرافیانش بدبین شده بود، تهماسب قلی خان جلایر را به همراهی علی‌قلی‌خان به سیستان منصوب کرد. در میان راه بود که علی‌قلی‌خان سر از اطاعت نادر برداشت و بر ضد او یاغی شد و قیام کرد. زمانی از این شورش نگذشته بود که نادر به دست درباریان به قتل رسید.

پس از آگاهی از قتل نادر علی‌قلی‌خان اریکهٔ قدرت نادر، کلات و گنجینه‌های آن را تسخیر کرد و رضا قلی میرزا و همهٔ فرزندان نادر را به قتل رساند. تنها شاهرخ میرزا بود که جان سالم به در برد. سپس با لقب علی شاه یا عادلشاه در ۷ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ در مشهد بر تخت پادشاهی نشست. در این هنگام بود که برای رضایت مردم دست به بذل و بخشش‌های بسیار از گنجینه‌های نادر زد. علیقلی شاه برادر کوچکتر خود ابراهیم خان را به مناطق مرکزی جنوبی و غربی ایران گماشت. در طول حکومت یازده ماههٔ عادلشاه، محمد حسن خان قاجار قیام کرد و نیز برادرش ابراهیم خان نیز بر ضد او دست به شورش زد. عادلشاه که خود را در برابر شورش برادرش توانا نمی‌دید به تهران گریخت ولی

طرفداران ابراهیم‌خان او را در تهران دستگیر کردند و به ابراهیم خان تحویل دادند. ابراهیم خان نیز به مانند نادر، او را کور کرد.

ابراهیم خان

ابراهیم خان از همراهان نادر در جنگ با ترکان بود و نیز در شورش‌های اخیر در دوران نادر، جایگاه مهمی در سرکوب آنان داشت. او همچنین شورش سام میرزا را در اردبیل سرکوب کرده بود.

شاهرخ میرزا

او به دلیل اصل و نسب خود که از نوادگان سلطان حسین صفوی به شمار می‌رفت و نیز احترام و علاقهٔ نادر نسبت به او دارای محبوبیت نزد مردم بود که همین نیز باعث شد تا به حکومت برسد.

ویژگی‌های مهم این دوره

ویژگیهای مهم حکومت افشاریه:

- نظام اداری و حکومتی ایران
- نظام اجتماعی ایران
- نظام اقتصادی ایران
- مناسبات خارجی ایران

افشاریان از نظرگاه دیگر

افشاریه

نادر قلي فرزند امام قلي از قبيله " قرخلو " بود كه شاخه اي از ايل افشار به شمار مي رفت . طايفه مزبور ، از آغاز سلسله صفوي براي جلوگيري از

هجوم ازبکان و ترکمانان به منطقه شمال خراسان[٦] کوچ داده شد و در منطقه ابيورد و دره گز استقرار يافت. مورخ رسمي دربار نادري ، ميرزامهدي خان ،تاريخ تولد نادر را روز شنبه بيست و هشت محرم سال هزار صد هجري قمري ذکر کرده و با توصيف مختصري از حيات عشايري ، اصل و نسب آخرين فاتح بزرگ آسيايي را در پرده نگاه داشته است . آنچه مسلم است نادر تا طغيان افاغنه غلزايي قندهار و برافتادن حکومت دويست و پنجاه ساله صفويان ، در گمنامي به سر مي برده و زندگاني بي پيرايه چوپاني او ، تنها با هنر نماييها و قهرمانيهاي ساده اي همراه بوده است .

سقوط اصفهان در سال ۱۱۳٥ ه.ق. بهانه خوبي به دست سرکشان داخلي و مدعيان خارجي ايران داد تا هر يك از گوشه اي سر برآوردند و کشور را به هرج و مرج طولاني مبتلا کنند . نادر نيز در راس گروهي که براي حمايت از حيات و هستي اهل ابيورد فراهم ساخته بود ابتدا در خدمت خان همين منطقه قرار گرفت و پس از ازدواج پياپي با دو دختر او ، وارث حکومت محلي کوچك وي شد . آن گاه در سال ۱۱۳۹ ه.ق که شاهزاده سرگردان صفوي (تهماسب ميرزا) در جستجوي ياران و همراهان فداکاري بود به او پيوست و عزم نجات ايران کرد .

سردار افشار در خلال چهار جنگ پياپي که با شورشيان افغان داشت توانست سردسته آنان ، يعني اشرف و همراهانش را در مناطق مهماندوست دامغان ، سردره خوار (نزديك تهران) مورچه خورت اصفهان و زرقان فارس در هم بکوبد . راه را براي استقرار مجدد حکومت صفوي هموار کند . پس از آن در طول چندين نبرد بزرگ و کوچك با ترکان عثماني که بيست سال طول کشيد (به

غیر از یك مورد) همه جا نادر پیروز بود. وي نیروهاي عثماني را شکست داد و آنان را از خاك ایران تا منتهي الیه دریاي سیاه و ارمنستان و گرجستان بیرون راند . نیروهاي روسي نیز که وصیت پتر کبیر از اختلافات دروني ایران استفاده کرده بودند با سیاست و تدبیر عاقلانه وي تمامي خطه شمال و باریکه ساحلي خزر را (از دربند و باکو تا مازندران) تخلیه کردند . نادر با بهره گیریهاي به موقع از ضعفهایي که شاه تهماسب دوم (۱۱٤٥ / ۱۱۲٥ ه.ق.) از خود نشان داد وي را از سلطنت خلع کرد. پس از آن با خلع فرزند خردسال شاه تهماسب دوم یعني عباس سوم از سلطنت خود در شوال سال ۱۱٤۸ ه.ق. با راي و اراده بزرگان ، سرداران ، ریش سفیدان و روحانیان عالیمرتبه اي که در دشت مغان گرد آورده بود ، سلطنت نشست . اقدامات بعدي او ، سرکوبي سرکشان داخلي در قندهار و ایجاد نظم در سراسر کشور بود . از آنجا که دولت گورکاني هند جمعي از فراریان افغان را پناه داده بود و به توقعات نادر نیز وقعي نمي نهاد، نادر ناچار شد که عازم شبه قاره شود . نبرد قطعي میان فریقین ، در منطقه کرنال در ۱٥ ذیعقده سال ۱۱٥۱ ه.ق. (۲٤ فوریه ۱۷۳۹ ه.) روي داد که به شکست محمد شاه گورکاني انجامید . نادر به همراه سپاهیان خود وارد دهلي شد پس از ضرب سکه و اعلام انقیاد حریف ، دگرباره تخت سلطنت را به محمد شاه واگذاشت . پادشاه گورکاني نیز در مقابل آن ، مناطق غربي آب اتك و رودخانه سند را به ایران تسلیم کرد . شهرت دارد که نادر در حین عزیمت به هند حاکمي براي کشمیر معین کرد، ولي دلایل

ديگري درباره تثبيت حاكميت او بر آن منطقه در دست نيست .

در بازگشت نادر به ايران خدايارخان عباسي (فرمانرواي سند) نافرماني آغاز نمود كه نادر ناگزير سالي را براي مطيع ساختن مجدد وي و افاغنه متمرد منطقه صرف كرد و تمشيت كامل به امور آن نواحي داد . واقعه مهم پاياني سال ۱۱۵۳ ه.ق. لشكر كشي شاه ايران به ماوراءالنهر و تصرف مناطق جنوبي آمودريا (جيحون) بود . ابوالفيض خان (از احفاد چنگيز) به شكست قطعي معترف شد و از سوي نادرشاه حكومت سمر قند و بخارا و آن سوي رودخانه تا صفحات سغد و فرغانه را به دست آورد . اما ، ايلبارس خان (والي خوارزم) از در جنگ در آمد و لامحاله جان بر سر دعوي نهاد .

بدين سان ، خوارزم جايگاه تاريخي خود را بازيافت و صفحات مابين درياچه هاي آرال و مازندران تا حوالي دشت قبچاق قديم ، كه با قزاقستان كنوني مطابقت دارد ،فرمان پذير شدند .

نادر بر اثر اشتباهي كه در تشخيص و داوري در مورد سوء قصد كنندگان به خود مرتكب شد ، به فرزند ارشد خود (رضا قلي ميرزا) خشم گرفت و چشمهاي او را كور كرد (۱۱٥٤ ه.ق.). اين فاجعه موجب شد كه اعتدال رواني وي مغشوش شود و وخامت احوالش فزوني يابد . اغتشاشات داخلي لزگيها در داغستان و قيامهاي محلي فارس و گرگان و ديگر نقاط همراه با لجاجتي كه عثمانيها براي رد شرايط پيشنهادي وي نشان مي دادند و از پذيرش مذهب شيعه جعفري به عنوان ركن پنجم اسلام سرباز مي زدند ، موجب گرديد كه نادر از لشكركشي به

روسيه و استانبول و مناطق ماوراءالنهر منصرف گردد و درگير گرفتاريهاي نفس گير و ايذايي داخلي شود .

سرانجام هلاكت وي به دست جمعي از سرداران مقربي انجام گرفت كه همگي بر جان خويش بيمناك بودند . به همين سبب با توطئه هولناكي كه در يازدهم ماه جمادي الثاني سال ۱۱۶۰ در قوچان ترتيب دادند ، او را از پاي در آوردند .

نادر از فرمانرواياني بود كه براي آخرين بار ايران را به محدوده طبيعي فلات ايران رسانيد و با تدارك كشتيهاي عظيم جنگي ، كوشيد تا استيلاي حقوق تاريخي كشور را بر آبهاي شمال و جنوب تثبيت كند .

جانشينان نادر شاه افشار

با افول دولت نادري ، سرزمين پهناور فلات ايران كع پس از مدتها به زير يك درفش در آمده و رنگ يگانگي پذيرفته بود ، از هم پاشيد . همچنين ، سرداران متعددي كه از بركت همت و حميت شاه افشار اعتبار و اهميت يافته بودند (به پيروي آن بزرگ) صلاي كشورگيري سردادند. از ميان عناصر قدرتمندي كه يك چند بر بخشهاي مختلف ايران حكومت كردند ، مي توان از مدعيان زير نام برد :

كريم خان زند (۱۱۹۳ / ۱۱۶۳ ه.ق.) : از سوابق زندگي خان زند تا سال ۱۱۶۳ ه.ق. كه جنگهاي خانگي بازماندگان نادر شاه بي كفايتي آنان را براي مملكتداري آشكار ساخت و به تبع آن عرصه را براي ظهور قدرتهاي جديد مستعد گردانيد ، خبري در دست نيست . به دنبال اغتشاشات گسترده و عمومي اين ايام خان زند به همراه علي مردان خان و ابوالفتح خان بختياري اتحاد مثلثي تشكيل داد و چون هيچ يك از آنان خود را از ديگري كمتر نمي شمرد ، ناچار به نزاعهاي داخلي روي آوردند . سرانجام كريم خان توانست پس از شانزده سال مبارزه دائمي بر تمامي حريفان خود از جمله محمد حسن خان قاجار و آزاد خان افغان غلبه كند و صفحات مركزي و شمالي و غربي و جنوبي ايران را در اختيار بگيرد. برادر وي ، صادق خان ، نيز موفق شد در سال ۱۱۸۹ ه.ق. بصره را از حكومت عثماني منتزع نمايد و به اين ترتيب ، نفاذ اوامر دولت ايران را بر سراسر اروند رود و بحرين و جزاير جنوبي خليج فارس مسلم گرداند . بعد از در

گذشت خان زند دگر باره جانشیانان او به جان هم افتادند و با جنگ و نزاعهاي مستمر ،زمینه تقویت و کسب اقتدار آقا محمد خان و سلسله قاجار را فراهم آوردند .

شاهرخ افشار: به دنبال قتل نادر ، نخست برادر زاده او (علیقلي خان عادلشاه) زمام قدرت را در دست گرفت و به فاصله یك سال ، به دست برادر خود (ابراهیم خان) مغلوب، کور و زنداني گشت . شاهرخ ، فرزند رضاقلي میرزا (نواده نادر) سرانجام بر بني اعمام پیروز شد و چون به دلیل بر نابینا شدن توانایي اداره امور کشور را نداشت ، لاجرم به همان فرمانروایي بر مشهد و نیشابور و گاه هرات و بخشي از صفحات خراسان شمالي بسنده کرد . حکومت او با توجه به احترامي که خان زند براي ولي نعمت خود ، یعني نادرشاه ، داشت ، بلامعارض بود و تا سال (۱۲۱۰ ه.ق.) که آقا محمد خان سراسر ایران را به تصرف خود در آورد ادامه یافت .

احمد خان ابدالي : این مرد که از سرداران نادر و از همراهان صدیق وي در اواخر کار بود، در اندك مدتي توانست بر قندهار و کابل استیلا یابد و با حملات پیاپي بر مناطق سند و پنجاب و کشمیر بر وسعت قلمرو خود بیفزاید . تعرضاتي که وي به مشهد مقدس کرد ، بي نتیجه ماند و چون کریم خان زند به احترام احفاد نادر متوجه صفحات شرقي نبود ، بخشهایي از سیستان و بلوچستان هم در ربقه اطاعت او باقي ماند .

اوضاع بخشهایي شمال ایران که مناطق شروان و اران و ارمنستان و گرجستان را در بر مي گرفت تا اندازه اي مبهم است . اما در مجموع حکایت از آن

دارد كه به تبع سوابق سر بر خط فرمان خان زند و[۲] جانشينان وي داشته اند . در اين ميان ، هراكليوس (والي گرجستان) كه از سرداران مورد اعتماد نادر شاه بود ، به تحكيم پايه هاي قدرت داخلي خود اهتمام ورزيد . ليكن ، معلوم است كه تا پايان كار سلسله زنديه و آغاز سلطنت دودمان قاجار و حتي دوره اول جنگهايي كه به مدت ده سال طول كشيد (۱۲۲۸ □ ۱۲۱۸ ه.ق. / ۱۸۱۳ - ۱۸۰۳ م.) و به سلطه طولاني روسها منجر شد ، كماكان حاكميت تاريخي ايران را پذيرفته بوده است .

بخشهاي شمالي خراسان و ماوراءالنهر (بخارا ، سمرقند و خيوه يا خوارزم) در تحت حكمراني خانهاي ازبك و تركماناني بودند كه خود را از دودمان چنگيزي مي شمردند و روابطي مبتني بر خود مختاري داخلي و در عين حال ، تمكين به قدرت فائقه مركزي ايران را ضروري مي ديدند .

زنديان

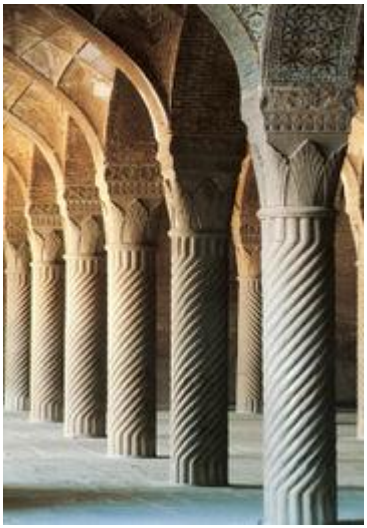

مسجد وکیل در شهر شیراز یادگار کریم خان زند

زندیان یا زندیه یا دودمان زند نام خاندانی پادشاهی است که میان فروپاشی افشاریان تا برآمدن قاجار به درازای چهل و شش سال در ایران بر سر کار بودند. این سلسله به سردمداری کریم خان زند از ایل زند که از سال ۱۱۶۳ هجری قمری در ایران به قدرت رسید او فردی مدبر و مهربان بود. کریم خان خود را وکیل الرعایا نامید و از لقب (شاه) پرهیز کرد. شیراز را پایتخت خود گردانید و در آبادانی آن کوشش نمود. ارگ، بازار، حمام و مسجد وکیل شیراز از کریمخان زند وکیل الرعایا به یادگار مانده است.

کریمخان زند وکیل الرعایا (۱۱۹۳ - ۱۱۶۳ ه.ق.):
از سوابق زندگی خان زند تا سال ۱۱۶۳ ه.ق. که جنگهای خانگی بازماندگان نادر شاه بی کفایتی آنان را برای مملکتداری آشکار ساخت و به تبع آن عرصه را برای ظهور قدرتهای جدید مستعد گردانید، خبری در دست نیست. به دنبال اغتشاشات گسترده و عمومی این ایام خان زند به همراه علی مردان خان بختیاری و ابوالفتح

خان بختیاری اتحاد مثلثی تشکیل دادند و کسی را از سوی مادری از تبار صفویان بود را به نام شاه‌اسماعیل سوم به شاهی برداشتند. ولی چون هیچ یک از آنان خود را از دیگری کمتر نمی‌شمرد، ناچار به نزاع‌های داخلی روی آوردند. سرانجام کریم خان توانست پس از شانزده سال مبارزه دایمی بر تمامی حریفان خود از جمله محمدحسن خان قاجار و آزاد خان افغان غلبه کند و صفحات مرکزی و شمالی و غربی و جنوبی ایران را در اختیار بگیرد. وی به انگلیس‌ها روی خوش نشان نداد و همواره می‌گفت آن‌ها می‌خواهند ایران را مانند هندوستان کنند. برادر وی، صادق خان، نیز موفق شد در سال ۱۱۸۹ ه.ق. بصره را از حکومت عثمانی منتزع نماید و به این ترتیب، نفاذ اوامر دولت ایران را بر سراسر اروندرود و بحرین و جزایر جنوبی خلیج فارس مسلم گرداند.

زندیان پس از کریم‌خان

پس از در گذشت کریم خان زند دگرباره جانشیانان او به جان هم افتادند و با جنگ و نزاع های مستمر، زمینه تقویت و کسب اقتدار آغا محمد خان و سلسله قاجار را فراهم آوردند. در سال ۱۲۰۹ هجری قمری لطفعلی خان آخرین پادشاه زند پس از رشادت‌های بسیار آن به دست آغا محمدخان قاجار معروف به اخته خان کشته شد.

آغامحمدخان با به دست آوردن شهر شیراز دست به کشتار کسانی که از دودمان زند بودند زد، پسران لطفعلی خان را اخته نمود و دستور تجاوز جنسی به زن باردار و دختر لطفعلی خان زند و دیگر زنان این دودمان را داد. وابستگان این خاندان یا به عثمانی گریختند یا در گوشه‌ای در گمنامی زیستند و یا کشته شدند. از میان تبار شاهان این دودمان تنها از پشت علیمراد خان زند فرزندانی به جا ماند که امروزه دنباله آنان در ایران زندگی نمی‌کنند. دسته‌ای از زندیان نیز که از دوده فرمانروایان این خاندان نبودند تا سال‌ها به پیشه کارواندارى پرداختند.

البته دستگاه دیوانی زند به رهبری مرد زیرکی به نام حاج‌ابراهیم‌خان کلانتر که به لطفعلی خان خیانت کرده بود یکراست به قاجارها پیوست و به جز تنی چند که به واپسین فرمانروای زند تا دم مرگ وفادار ماندند دیگران رویه ابراهیم خان را پیش گرفتند.

فرمانروایان زند

- کریم خان زند؛۱۱۷۹-۱۱۹۳ (هجری)
  - محمدعلیخان زند؛ پسر کریم خان بود که زکی‌خان زند او را زمانی کوتاه به پادشاهی برداشت.
- ابوالفتح خان زند؛ ۱۱۹۳-۱۱۹۳؛ او فرمانروایی هفتاد روزه‌ای را پس از مرگ پدرش کریم خان داشت ولی زکی خان به عنوان نایب او کنترل همه چیز را در دست داشت.
- صادق خان زند؛ ۱۱۹۳-۱۱۹۳؛ وی در کرمان فرمانروایی به راه انداخته بود و دعوی پادشاهی داشت. با ترور زکی خان خود را به شیراز رساند و فرمانروایی را به دست گرفت. ولی از علیمرادخان شکست خورد و نابینا و کشته شد.
- علیمرادخان زند؛ ۱۱۹۳-۱۱۹۹؛ وی خواهرزادهٔ زکی خان بود. او در آغاز بر اصفهان فرمان می‌راند و توانست بسیاری از رقیبان را کنار بزند و بر پایتخت شیراز دست یابد.
  - شیخ‌ویس‌خان زند؛ پسر علیمراد خان و جانشین وی بود. وی به فریب جعفرخان کشته شد.
- جعفرخان زند؛ ۱۱۹۹-۱۲۰۳؛ پسر صادق خان بود. وی به دست هواداران صیدمرادخان ترور گشت.
- صیدمرادخان زند؛ او از بزرگان زند بود که پس از ترور جعفرخان هفتاد روز در شیراز فرمان راند.
- لطفعلی‌خان زند؛ ۱۲۰۳-۱۲۰۹؛ پسر جعفر خان و واپسین شاه زند. در آغاز بر شیراز و آنگاه در کرمان - خوار و طبس با آغا محمدخان قاجار به نبرد پرداخت ولی سرانجام به دام افتاد و پس از کور شدن و تجاوز

و شکنجه بسیار به تهران انتقال داده و کشته شد مقبره وی در بازار کفاش‌ها در بازار تهران می‌باشد.

رابطه با دیگر کشورها

زندیان با انگلستان دارای پیوندهای بازرگانی بودند و برخی سران این دودمان همچون واپسین شاهشان لطفعلی‌خان برخوردهای نزدیک و دوستانه‌ای با نمایندگان این کشور داشتند. هرچند برخورد کریم خان با انگلیسی‌ها در تاریخ پُرآوازه است؛ وی چینی های پیشکشی انگلیسی‌ها را در پیش رویشان شکست و ظرف های مسی ایرانی را به زمین زد و گفت که می‌بینید مال ما بهتر است و نیازی به ظرف های شما نداریم؛ ولی می‌نماید این از عاقبت اندیشی بنیانگذار این دودمان بوده باشد چه که هندوستان به تازگی به استعمار انگلیسی‌ها درآمده بود. ولی با این همه وی به شرکت انگلیسی هند شرقی پروانه زدن تجارتخانه در بوشهر را داد و تسهیلاتی بدیشان بخشید. انگلیسی‌ها پارچه‌های پشمی به ایران می‌آوردند و در برابر کریم خان ایشان را از حق گمرک معاف نمود. ولی بازرگانان انگلیسی حق بیرون بردن طلا و نقره را از ایران نداشتند و ناچار بودند برای بهای کالاهای خویش کالاهای ایرانی خریداری کنند.

فتح بصره در سال ۱۷۷۵ (میلادی) نیز از سوی کریم خان برای از رونق انداختن بازرگانی عثمانی و رونق بخشیدن به بندرهای ایران بود چه که پنج سال پیش از آن بازرگانان انگلیسی تجارتخانه خویش را در بوشهر بسته و در بصره برپا نموده بودند و با چیرگی بر

بصره آن ها چاره‌ای نداشتند جز اینکه شرطهای ایران را در راه بازرگانی بپذیرند.

هلند نیز در آن زمان هماورد بازرگانی انگلستان بود، این کشور در این زمان جزیره خارک را اشغال کرد و آن را محور بازرگانی خویش با ایران و عثمانی قرار داد ولی دیری نگذشت که در سال ۱۷۷۶ (میلادی) راهزنی به نام میرمهنا ظاهراً به اشاره زندیان خارک را گرفت و هلندی‌ها را بیرون راند.

همچنین روس‌ها نیز پیوندهای بازرگانی گسترده‌ای در این روزگار با زندیان داشته‌اند.

در نیمه دوم سده هژدهم اروپاییان حرکت‌های استعماری خویش را در شرق آغاز کرده بودند و کریم خان از این جنبش اینان هشیار بوده و به پیروانش نیز هشدار می‌داده است.

وضع توده‌ها در دوره زندیان

دوره زند به دو بخش شهریاری کریم خان و دوره پس از بخشپذیر است.

وضعیت مردم در زمان پادشاهی کریم‌خان

او که مرد ساده‌زی بود به تجملات و انباشتن دارایی کششی نداشت و بیشتر سرمایه کشور را به مصرف نیازهای درونی کشور می‌رساند. او دوست داشت مردم در آرامش و آسایش و شادی زندگی بکنند و در راه این آرزوی خویش می‌کوشید. او که انسانی بی‌آلایش بود در توده مردم حاضر می‌شد و از روزگار آنان آگاه می‌شد و گاه در انجام کارهای پست نیز بدان‌ها یاری می‌رساند. از مهربانی و بخشش او داستان‌ها گفته شده است.

وضعیت مردم پس از پادشاهی کریم‌خان

با مرگ کریم خان اوضاع کشور باز به هم ریخت و نبرد بر سر قدرت بازماندگان زند فشار بسیاری به مردم آورد. حتا در برافتادن این خاندان مردمان بسیاری قربانی قاجارهایی شدند که فرمانروایی را از زندیان ربوده بودند، برای نمونه بلایی که بر سر مردم کرمان آمد را می‌توان نمونه آورد.

زندیان از نظرگاه دیگر

زندیه (۱۱۶۳-۱۲۰۹ ه.ق)

کریم خان زند ، پایه گذار سلسله زندیه محسوب مي شود . اقبال جهانگشايي او، بيش از هر چيز مديون اغتشاشاتي بود كه پس از قتل نادر در ايران سربرآورد و از سابقه دراز هفتاد يا هشتاد ساله اي برخوردار بود. وي قريب سه سال بعد از در گذشت نادر شهرتي نداشت و در ميان قبيله خود ، كه به دستور نادر در سال ۱۱٤٤ ه.ق. به خراسان كوچانيده شده بودند ، از حيثيت متعارفي برخوردار بود.

بي كفايتيهاي آشكار بازماندگان نادر و نزاعهاي برادر كشانه اي كه ميان آنان رخ داد ، موجب شد كه كريم تو شمال (پهلوان) در كنار دو تن ديگر از بزرگان ، به نامهاي علي مردان خان و ابوالفتح خان بختياري براي آرامش مناطق غربي و مركزي كشور به ميدان آيد . او پس از نشان دادن لياقتهاي مكرر ، از سوي قبيله خويش لقب خاني دريافت كرد . (۱۱٦۲ ه.ق.) بدين گونه وي توانست در پرتو تدبير و حسن عمل و صداقت بي رياي خويش ، بر حريفان مزبور و نيز

آزادخان افغان كع در آذربايجان تركتازي مي كرد و محمد حسن خان كه در استرآباد به سر مي برد غلبه كند . كريم خان از سال ۱۱۷۹ ه.ق. به صورت مستقل بر ايران فرمان راند . روابط او با شاهرخ (نواده نادر شاه) نيز بر خراسان فرمان مي راند ،خوب و مبين نوعي احترام به اولاد ولي نعمت پيشين خود بود .
حادثه مهم سالهاي پاياني عمر كريم خان ،لسكر كشي به بصره بود كه به سرداري برادرش ، صادق خان در سال ۱۱۸۹ ه.ق. انجام پذيرفت كه متاسفانه با مرگ شاه به انتها رسيد .

دوران چهارده ساله اخير زندگاني وي را ، بايد نعمتي براي مردم ايران شمرد ، چرا كه توانست امنيت را در تمامي صفحات داخلي كشور و خليج فارس برقرار كند و پس از قريب پنجاه سال ناآرامي و جنگهاي مستمر ، طعم شيرين آسايش را به هموطنان خود بچشاند .

با مرگ كريم خان در سيزدهم صفر سال ۱۱۹۳ ه.ق. زكي خان (برادر ناتني كريم خان) بيشتر بزرگان زند و زبدگان دربار را كشت يا كور كرد و به بهانه پادشاهي ابوالفتح خان و محمد علي خان (فرزندان كريم خان) اختيار امور را در دست گرفت . پس از چندي ، صادق خان بر او شوريد و از آنجا كه نيز تدبير درستي نداشت به دستور علي مردان خان كور و بر كنار گرديد . وي پس از سه سال حكومت ، در سال ۱۱۹۹ ه.ق. در گذشت. پس از او ، جعفر خان زند (پسر صادق خان) فرمانروايي را به دست گرفت و در سال ۱۲۰۳ ه.ق. به دست چندتن از خانهاي زنداني در شيراز كشته شد . آخرين بازمانده اين دودمان ،لطفعلي خان بود كه با وجود دلاوري و رشادت بسيار ، در برابر حريف كهنه

كار پرتدبيري چون آقا محمد خان قاجار دوام نياورد و پس از دستگير شدن ، در ارگ بم به سال ۱۲۰۹ ه.ق. كشته شد و بدين ترتيب سلسله ديگري در ايران قدرت را در دست گرفت .

به طور كلي ، دوران تقريبا" پنجاه ساله زنديه (۱۲۰۹ - ۱۱٦۰ ه.ق.) عصر كشمكشهاي داخلي بود و مدعيان خارجي را يارا و انديشه آن نبود كه به ايران تجاوز كنند. سرحدات كشور نيز از هر جهت در اختيار دودمانهاي ايراني قرار داشت . همچنين ، با تحكيم اقتدار احمد خان ابدالي (در صفحات جدا شد از هند به وسيله نادر شاه) مي توان گفت كه نفوذ عنصر ايراني در شبه قاره هند كماكان برقرار بود .

قاجاريه

قريب ۷۵ سال از سقوط دولت صفويه می‌گذشت. جنگها و كشتارها و دولتهای زودگذر افشاريه و زنديه و نياز مردم ايران به آرامش موجب آن شد كه قاجاريه با اتكاء به ارتش ايلاتی خود حاكميت بيش از يک قرن را در ايران پی ريزی كنند. اما به لحاظ عوض شدن جو جهانی بروز انقلاب كبيرفرانسه ۱۷۸۹ .م گسترش نفوذ دول استعماری بخصوص روس و انگليس اين دولت نمی-توانست به مانند گذشته حكومت كند. پديده جديد مدرنيته چه به لحاظ نظامی و چه به لحاظ سياسی، اقتصادی، فرهنگی مرزهای جهان را در می‌نورديد و اين باعث شد كه سرشت حكومت و دولت استبدادی در ايران دچار تزلزل شود و نهادهای انتصابی سلطنت و بدنبال آن دولت دستخوش تحولات گردد. آقامحمدخان، فتحعلی

شاه، محمدشاه، ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه، احمدشاه، پادشاهان قاجاریه نزدیک به یک قرن و نیم بر ایران حکومت کردند.

آقامحمدخان قاجار

آقامحمدخان قاجار نخستین پادشاه این سلسله فرزند محمدحسن خان قاجار است. او اولین کسی از این خاندان بود که موفق به تاسیس سلسله قاجار و تکیه زدن بر تخت پادشاهی ایران شد. فتحعلی خان پدر محمدحسن خان قاجار که در انتهای دوران صفویه اقدام برای به دست آوردن حکومت نموده بود توسط نادرشاه افشار به قتل می‌رسد. محمدحسن خان و فرزندانش پس از قتل نادرشاه افشار با مدعیان نادرشاه وارد جدال می‌شود و در جنگ با کریم خان زند به قتل می‌رسد. هر چند مورخان قاجاریه این دو را در شمار سلاطین سلسله قاجاری می‌دانند. اما باید آنان را در ردیف مدعیان قدرت دانست. آقامحمدخان و برادرش حسین قلی خان توسط کریم خان به شیراز برده شدند آقامحمدخان تا روز درگذشت کریم خان در آن شهر و دربار زند به سر می‌برد. پس از درگذشت خان زند او به وسیلهٔ عمهٔ خود که در دربار خان زند بود از وقایع اطلاع حاصل کرد و با نقشه از پیش طراحی شده موفق می شود از شیراز بگریزد و به سوی قلمرو قبایل قاجار برود؛ و با متحدکردن آن قبایل به جنگ‌های متعددی با بازماندگان کریم خان زند پرداخت و سرانجام در سال ۱۲۰۹ هـ ق بر لطفعی خان زند دست یافت و او را کشت و سلسلهٔ قاجاریه را بنیان گذاشت.

در فاصله سالهای ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۰ هـ ق هراکلیوس دوم فرمانروای گرجستان سر از اطاعت آقامحمدخان پیچیده بود و تمایل به روسیه پیدا کرد. خان قاجار به گرجستان لشکرکشی کرد و موفق به تصرف تفلیس کرسی

آن دیار شد. و در آن شهر دست به کشتار شدیدی از اهالی آنجا زد. که تاثیر بسیاربدی در مردم گرجستان باقی گذاشت او سپس در سال۱۲۱۰ هـ ق به خراسان رفت و شاهرخ شاه افشار نواده نادر شاه را برای گرفتن گنجینه‌های نادری تحت شکنجه‌های سخت قرار داد و پس از آن او را به مازندران فرستاد که در راه فوت نمود.

آقامحمدخان در مراجعت از خراسان برای دومین بار به قفقاز لشکرکشی کرد و در هنگامی که مشغول سرکوب متمردان و شورشیان بود به دست خدمتکاران خود به قتل رسید. با مرگ وی دولت قاجار بنیان یافته بود ولی آخرین مرد قدرتمند و سیاستمدار خود را نیز از دست داد و کشور ایران در برابر جریانات مغرب زمین قرار گرفت؛ مداخلات روسیه تزاری در نواحی قفقاز به شکل شدیدتری ادامه یافت ؛ در زمان جانشیان وی به جنگهای طولانی ایران و روس مبدل گردید.

فتحعلی شاه قاجار

خان بابا معروف به فتحعلی شاه پس از قتل عمویش برتخت سلطنت ایران جلوس کرد. از اقدامات اولیه او جانشین کردن فرزندش به عنوان ولیعهد در ۱۲۱۳ هـ ق و اعزام او به آذربایجان ؛ سرکوب شورش نادرمیرزا فرزند رضاقلی میرزا از نوادگان نادرشاه در خراسان است. از تحولات اداری در این دوره به قتل رساندن صدر اعظم حاج ابراهیم خان کلانتر و خاندان وی است و با این اقدام قاجاریان شروع به قاجاریه نمودن ایران کردند. و دیوانسالاری ایرانی را به زیر سلطه نهاد سلطنت خود در آورده‌اند. در زمینه سیاست خارجی دولت

قاجاریه آرام، آرام به سوی مجادلات بین المللی پیش می‌رفت، هرچند شاید به فکر خود قاجارها هم نمی‌رسید که دچار چنین مجادلاتی شوند. و آنان از یک امپراتوری مقتدر منطقه‌ای تبدیل به یک دولت ضعیف که دستاویز قدرتهای بزرگ آن دوران قرار گرفته بودند شوند.

از دیگر وقایع مهم دوران پادشاهی او آمدن نمایندگان انگلیس (سرجان مالکم، سرهارفورد جونز، سرگرد اوزلی) و فرانسه (ژوبر، ژنرال گاردان) به ایران بود. آمدند هیات فرانسوی تاثیر زیاد در نگرش جهان بینی ایرانی به غرب داشت چون فرانسویان انقلاب کبیر را شروع و در دوره امپراتوری ناپلئون افکار و عقاید انقلاب کبیر را اشاعه می‌دادند.

با آمدن این هیاتها قراردادهای با ایران امضا شد قراردادهای مجمل و مفصل با انگلیس ها و قرارداد فین کین اشتاین با فرانسویان بود. جنگهای متعددی نیز میان ایران و روسیه اتفاق افتاد که به دنبال آنها عهدنامه‌های شوم گلستان و ترکمانچای منعقد گردید.

در دوره سلطنت فتحعلی شاه ، عباس میرزا ولایت عهد وی که از شخصیتهای برجسته دوران قاجار محسوب می‌شود و در جنگهای ایران و روس شجاعتهایی زیادی از خود نشان داده بود، یکسال قبل از پدر فوت شد و شاه نیز سال بعد ۱۲۵۰ هـ ق در گذشت. در حالی که در مدت سلطنت خود با هیاتهای دول خارجی انگلیس و فرانسه قراردادهای را بسته و در جنگهای ایران و روس تمامی مناطق قفقاز یا به عبارتی بهتر آن سوی ارس را به دولت روسیه تزاری بعد از جنگهای طولانی واگذاشته بود.

محمدشاه قاجار

فتحعلی شاه پس از مرگ عباس میرزا با وجود داشتن فرزندان پسر فراوان از زنان دیگر خود پسر عباس میرزا ؛ محمد میرزا را به جانشینی تعیین کرد.

میرزاابوالقاسم قائم مقام فراهانی وزارت او را عهده‌دار شد و در به قدرت رسیدن او جد بلیغی نمود. اما نهاد سلطنت قاجاریه او را نیز به مانند حاج ابراهیم خان کلانتر از سر راه خود برداشت. محمدشاه میرزا عباس ایروانی مشهور به حاج میرزا آقاسی را که معلم سرخانهٔ وی بود را به جانشینی قائم مقام انتخاب کرد. محمدشاه وی را مراد و خود را مرید وی می‌دانست این شخص تا پایان سلطنت وی مقام صدراعظمی را بر عهده داشت. از مهمترین رویدادهای دوران سلطنت محمدشاه خیزش اسماعیلیان بود. نامی آشنا در تاریخ ایران و اسلام؛ «آقاخان محلاتی فرزند شاه خلیل الله رئیس مذهب اسماعیلیه به فرمان محمدشاه به حکومت کرمان منصوب شد.»

اما اقدام آقاخان امام اسماعیلی در ضدیت با حاکمیت قاجاریه منجر به مهاجرت وی به هندوستان گردید. و این شاید آغاز دوره فعالیت جدید نزاریان ایران در قالب جهان وطنی ایرانی اسلامی باشد. « در اوضاع و احوال مساعدتری که در ایران در نتیجهٔ اتخاذ مذهب شیعه اثنی عشری به عنوان دین رسمی مملکت توسط صفویان پدید آمده بود امامان قاسم شاهی آشکارتر به هدایت و رهبری دعوت نزاری پرداختند. دورهٔ انجدان، دورهٔ احیای فعالیتهای ادبی در میان نزاریان ایران و بعضی نواحی همجوار نیز بود. اینان اکنون نخستین

رسالات عقیدتی را پس از سقوط الموت به رشتهٔ تحریر کشیدند. در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم / هیجدهم، امامان قاسم شاهی که در این فاصله از انجدان به روستای کهک در همان نزدیکی و سپس از آنجا به کرمان نقل مکان کرده بودند، در دوره حکومت پادشاه زند و قاجار اهمیت سیاسی قابل توجهی پیدا کردند. در نیمهٔ قرن سیزدهم / نوزدهم که امام نزاریان در دنیای خارج به نام آقاخان شناخته شد و مقر امامت نزاری به هند انتقال یافت، نزاریان وارد مرحلهٔ جدید تاریخ خود شدند. این دوره از تاریخ نزای را کوششهای امامان نزاری یا آقاخان ها برای تثبیت و تحکیم رهبری خود بر جماعت نزاری و اصلاح اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی پیروان خود بویژه آنان که در شبه قارهٔ هند و سواحل افریقای شرقی می‌زیستند، مشخص می‌سازد.

بعد از وقایع اسماعیلیان محمدشاه درزمینه مذهبی با مدعی جدیدی روبرو مشود. ظهور سیدعلی محمد شیرازی از فرقهٔ شیخیه (پیروان شیخ احمد احسایی) به عنوان باب جنبش جدید دینی را در ایران شکل داد. روند مواجه با این پدیده مذهبی سیاسی به دوران سلطنت ناصرالدین شاه کشیده شد.

در اواخر سلطنت فتحعلی شاه حاکم هرات کامران میرزا اسماً از ایران تبعیت می‌کرد اما باطناً صفایی با دولت قاجار به خرج نمی‌داد و حتی گه گاه به سیستان می‌تاخت.

عباس میرزا برای تنبیه او به هرات حمله کرد و چون به واسطهٔ شنیدن خبر بیماری فتحعلی شاه به تهران احضار شد، محمدمیرزا را مامور محاصره آنجا نمود. پس از مرگ ناگهانی عباس میرزا ، محمدمیرزا با کامران

میرزا صلحی منعقد کرد و به تهران بازگشت تا مقامی را که برای پدر تعیین شده بود احراز کند. بدین سان پس از جلوس بر تخت سلطنت محمدشاه بار دیگر به محاصرهٔ هرات پرداخت اما انگلیسی‌ها که از این کار رضایت نداشتند و با تبلیغات شدید وانمود می‌کردند که این امر به تحریک روسها انجام شده است.

در همین زمان پوتینچر مهندس انگلیسی مقیم هندوستان مامور حفظ استحکامات حصار شهر هرات شد لیکن پس از یکسال قسمتی از برج و باروی شهر توسط سربازان محمدشاه ویران شد و کامران میرزا که بیش از آن قادر به دفاع نبود در صدد تسلیم شهر برآمد لیکن به زودی صحنه عوض شد زیرا سرجان مک نیل سفیر انگلیس نزد محمدشاه آمد و وی را واداشت که جنگ را خاتمه دهد در این گیر و دار سیمونیچ سفیررو سیه از طرف دیگر محمدشاه را به وعده مساعدت دولت روسیه امیدوار کرد که به علت همین پشت گرمی محمد شاه از سفیر انگلیس تقاضای خسارت وارده را کرد. نظر به اینکه سفیر انگلیس نتوانست این تکلیف را قبول کند محمدشاه به محاصره هرات ادامه داد که متعاقب این اقدام نیروی دریای انگلیس جزیره خارک را تصرف کرد در نتیجه لشکرکشی انگلستان به ایران محمدشاه از محاصره هرات دست برداشت.

از وقاعی دیگر دورهٔ محمدشاه باید به شورش سالار پسر اللهیارخان آصف الدوله قاجار، صدراعظم سابق فتحعلی شاه اشاره کرد که حمزه میرزا برادرشاه آن شورش را سرکوب ساخت.

در این دوره مجادلات نظامی بین ایران و عثمانی همچنان ادامه داشت که منجر به تشکیل انجمنی مرکب از

چهار دولت ایران، عثمانی، انگلستان و روسیه تزاری شد. نتیجه‌ای از آن حاصل نیامد به علت بروز درگیریها مجدداً به وساطت روس و انگلیس قرار بر این شد انجمنی مرکب از نمایندگان چهار دولت در ارزروم تشکیل شود. از طرف دولت میرزاتقی خان امیرکبیر درارزروم با نمایندگان دول نامبرده مذاکره کرد سرانجام معاهده‌ای در همین سال مرکب از ۹ ماده بین دولتین ایران و عثمانی بسته شد و به موجب آن ایران از ادعای خود نسبت به سلیمانیهٔ چشم پوشید و در مقابل عثمانی حاکمیت و مالکیت ایران نسبت به بندر خرمشهر و ساحل چپ شط العرب را به رسمیت شناخت.

با مرگ محمد شاه ناصرالدین میرزا به عنوان ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت قاجاریه جلوس کرد.

سلطنت ناصرالدین شاه

زمینه‌های تغییرات در تحول و تکوین دولت از زمان ابتدای قاجاریه شکل خود را گرفت و ضرب شدید جنگهای ایران و روس و مداخلهٔ قدرتهای خارجی باعث تندتر شدن این تحولات گردید؛ عصر ناصری عصر سرعت گرفتن تحولات دولت بود. دولت به سوی عرفی شدن پیش می‌رفت دوره ناصری دوره بوجود آمدن تحولات فکری در مقابل اندیشه دوهزار چندصدساله فره ایزدی در متد و روش آن بود.

در زمان پادشاهی چهل و نه سالهٔ ناصرالدین شاه بسیاری از مظاهر تمدن اروپائیان به ایران وارد گردید که حایز اهمیت و تحولات سیاسی و اجتماعی را باعث گردید.

ناصرالدین شاه به اصلاحات داخلی تمایل داشت و مهمتر از آن مسئله توجه امیرکبیر در دوره کوتاه صدرات خویش به تنظیم امور مالی و لشکری و کشوری ایران خواه و ناخواه بعضی از رجال میهن دوست مصلح را به خرابی وضع اداری و اجتماعی مملکت متوجه ساخت. سفرهای شاه به اروپا و بازگشت محصلین اعزامی از اروپا به ایران و انتشار افکار جدید میان مردم همانطور که موجب تمایل مردم به رژیم حکومت مشروطه گردید، افکار عمومی را تا حدی برای قبول اصلاحات و تحولات متناسب با وضع اجتماعی دنیای آن عصر آماده نمود.

دست زدن به اصلاحات داخلی ایران در آن عصر خالی از اشکال نبود. زیرا هریک از دو دولت استعمارطلب روس و انگلیس با آن که نسبت به وضع سیاسی و اجتماعی

ایران نظریه خاصی متناسب با منافع خود داشتند لیکن به طور کلی با هرگونه جنبش و نهضت سیاسی و اجتماعی که در نتیجهٔ آن ممکن بود به منافع و مصالح جابرانهٔ آن دو دولت در ایران لطمه‌ای وارد شود. مشترکاً و متحداً مخالف بودند و بدیهی است که بسط نفوذ سیاسی و استعماری انگلستان و روسیه در ایران منافی با هر گونه اصلاحات عمیق و اساسی بود.

ناصرالدین شاه نخستین پادشاه ایران بود که به اروپا سفر می‌کرد. سفرهای شاه به اروپا و مطالعه در وضع حکومت کشورهای اروپا او را به ادامهٔ اصلاحاتی که قبل از سفر به اروپا آغاز نموده بود تشویق کرد. ظاهراً از استبداد خویش کاست و به سبک ممالک اروپا در سازمان سیاسی و اداری ایران تغییراتی داد و به اقتباس بعضی از مظاهر تمدن جدید اروپا مانند تلگراف و راه آهن و اصلاحات دیگر پرداخت در دوره او پست خانه، تلگراف خانه، ضرابخانه، راه آهن و روزنامه شکل خود را گرفتند. در دوره او کارخانجات چلوار بافی، گلوله ریزی، چینی سازی، شمع ریزی، نساجی، ابریشم تابی، باروت کوبی، چای سازی، چاپخانه به حروف لاتین، سیگارسازی، کارخانه قند، کاغذسازی تاسیس شد. وسایل جدید مانند تلسکوپ، گرما سنج، ارتفاع سنج، گرامافون، توپ ته پر و تفنگ سوزنی و دوربین عکاسی وارد گردید.

عصر ناصری را به طور خلاصه می‌توان به صورت ذیل تقسیم بندی نمود: اصلاحات امیرکبیر، استمرار حرکت باب، عصر امتیازات سیاسی و اقتصادی به دول خارجی مانند: امتیاز ایجاد تلگراف، امیتاز بهره برداری از مراکز شیلات، امتیاز رویتر، امتیاز تاسیس خط آهن،

تاسیس بریگادقزاق، امتیاز بانک شاهنشاهی، امتیاز بانک استقراض روس، امتیاز تنباکو، امتیاز کشتیرانی در کارون و امتیاز دارسی را برشمرد. با امتیاز تنباکو دورهٔ از مقاومت در ایران در مقابل قبله عالم شکل می‌گیرد. در نهایت این مقاومت ها منجر به لغو این امتیاز و مقدمهٔ آغاز نهضت مشروطیت ایران می‌شود.

در دوره ناصرالدین شاه اشخاص نامی که در صدد تغییرات بوده یا اقدامات آنان موجب بیداری شده ظهور می‌کند. مانند سیدجمال الدین اسدآبادی و میرزاملکم خان، ناصرالدین شاه در سال ۱۳۱۳ هـ ق ۱۸۹۵ م به دست میرزا رضا کرمانی در حرم عبدالعظیم در شهرری از پای در می‌آید. و سلطنت به فرزندش مظفرالدین شاه می‌رسد.

سلطنت مظفرالدین شاه

پس از ترور ناصرالدین شاه پسرش مظفرالدین میرزا در تبریز بر تخت پادشاهی ایران جلوس کرد. مظفرالدین شاه که واقعه ترور ناصرالدین شاه او را سخت بیمناک ساخته و فاصله تبریز و تهران را با نگرانی خاطر طی می‌کرد، علیرغم تشریفاتی که امین السلطان برای ورود او به پایتخت پیش بینی نموده بود صبح یکشنبه ۲۵ ذی الحجه ۱۳۱۳ هـ ق ناگهانی و بدون انجام تشریفات وارد پایتخت شد و اندکی بعد در سن ٤٤ سالگی بر تخت سلطنت نشست. ضعف مالی که در اثر خرج-های بیهوده و زیاده روی ناصرالدین شاه و سوء اراده امین السلطان صدراعظم پدید آمده بود سبب تهی شدن خزانه مملکت و منشاء اصلی ناراحتی در حکومت

مظفرالدین شاه شد. این امر دریافت وام‌های خارجی را ضرورت بخشید؛ این وام‌ها به نوبه خود سبب نفوذ اقتصادی روسیه در ایران شد.

خشمی که از گسترش نابسامانیها پدید آمد بار دیگر تمام اقشار را در مخالفت علیه حکومت همدستان ساخت و نهضت مشروطیت پا به عرصهٔ سیاست ایران گذاشت؛ نهضتی که اساس دیرین قدرت سیاسی در ایران به چالش کشاند.

مشروطیت

نهضت مشروطیت تحول اساسی در سازمان دولت در ایران بوجود آورد هر چند زمینه‌های این تحول از جنگهای ایران و روس و ارتباط با جهان خارج و تحولات عصرناصری آغاز گردیده بود . اما ایران در آن دوره منتظر تحول بود. زیرا مشروطیت اول در عثمانی ، شکست ارتش امپراتوری روسیه از ژاپن در سال ۱۹۰٤، شکست انگلیسها در جنگ با بوئر ها تحولاتی بودند که در ایران اثر می‌گذاشت ضعف داخلی مزید علت شده تا انجمنهای بصورت مخفی به فعالیت بپردازند.

« طبق گزارش ملک زاده، به علت تلاشهای این گروه ها بود که دو تن از مجتهدین بزرگ به نامهای میرزاسید محمد طباطبائی و آقا سیدعبدالله بهبهانی، که هر دو نقش مهمی در انقلاب مشروطیت ایفا کردند، به همکاری با یکدیگر ترغیب شدند.»

نتیجه مجاهدت های مشروطه خواهان منجر به تاسیس مجلس برای اولین بار در ایران شد. مجلسی که قانون اساسی را تصویب کند. این سرآغاز تحول اجتماعی ایران

عصر قاجار است. که منجر به انقلاب یا نهضت مشروطیت شد. « یک هیئت موقت برای تدوین انتخابات و سازماندهی اساس مجلس تعیین گردید. در این هیئت بیش از ۲۰۰۰ نفر از مردم مشارکت داشتند به موجب قانون انتخابات تدوین شده ، نمایندگان مجلس شورای ملی به شش دسته تقسیم می‌شدند: « شاهزادگان قاجار، علما، اعیان و اشراف ملاکین، تجار و اصناف» ملاکین می‌بایست حداقل زمینی به ارزش یک هزارتومان (۲۰۰ پوند استرلینگ) را مالک باشند و با این معیار دهقانان عمدتاً از این حق محروم می‌شدند. بازرگانان و اصناف نیز می‌بایست مکان و کسب و کار مشخصی داشته باشند بنابراین کارگران و تهیدستان شهری نیز از حق انتخاب شدن محروم ماندند. مجلس روز هفتم اکتبر (۱۵ مهر) با حضور نمایندگان تهران تشکیل شد. قانون اساسی در اواخر اکتبر (آبان) آماده شد. مظفرالدین شاه هنگامی که در بستر بیماری بود آنرا امضا کرد (۳۰ دسامبر ۱۹۰۶ / ۹ دی ۱۲۸۵) و روز هشتم ژانویهٔ ۱۹۰۷ (۱۸ دی ۱۲۸۵) در گذشت.»

محمدعلی شاه

او در دوران ولایتعهدی از مشروطه حمایت می‌کرد. شاید این عمل وی جهت تحکیم موقعیت او بعد از مظفرالدین شاه بوده؛ اما پس از برتخت پادشاهی نشستن تغییر موضعه می‌دهد و به مخالفت با مشروطیت می‌پردازد تا جایی که از امضای متمم قانون اساسی خودداری‌کرد. او امین السلطان به صدارت برگزید. امین السلطان در سال ۱۳۲۵ هـ ق در برابر مجلس به دست عباس آقا صراف

آذربایجان ترور شد و محمدعلی شاه به صورتی جدی در برابر مشروطه خواهی ایستاد و در صدد برآمدن آن را براندازد.

او چاره کار را در به کارگیری نیروی نظامی دانست. در ۱۳۲۶ هـ ق مجلس به فرمان وی تحت فرماندهی لیاخوف روسی به توپ بسته شده و دوره استبداد صغیر آغاز شد.

در آن هنگام مردم تبریز به رهبری ستارخان سردار ملی و باقرخان سالارملی در مقابل نیروهای محمدعلی شاهی ایستادگی کردن؛ این مقاومت باعث آن شد که نهضتی علیه محمدعلی شاه به پا شود. مردم گیلان به رهبری محمدولی خان تنکابنی و یفرم خان ارمنی و ایل بختیاری به رهبری سردار اسعد و صمصام السلطنه به سوی تهران حرکت کردند. محمدعلی شاه به سفارت روسیه پناه برد مشروطه خواهان او را از سلطنت خلع کردند و احمدمیرزا را به پادشاهی برگزیدند. عضدالملک رئیس ایل قاجار به نایب السلطنتی رسید.

احمدشاه قاجار

پس از خلع و تبعید محمدعلی شاه، پسرش احمدمیرزا بر تخت سلطنت نشست؛ مجلس دوم در ۱۲۸۸ هـ خ افتتاح گردید.

در دوران مجلس دوم و نیابت سلطنت عضدالملک دو حزب سیاسی اعتدالیون و عامیون تشکیل شد. عضدالملک فوت می‌کند و جانشین وی نایب السلطنه ناصرالملک می-شود . مجلس شورای ملی درصدد بر می‌آید جهت اصلاح امورکشور کارشناسانی از ایالات متحده آمریکا استخدام

نماید. به همین جهت مورگان شوستر آمریکایی در[۶] راس هیاتی به ایران آمد و چون سیاستهای وی برضد منافع روس و انگلیس بود. این سیاستها باعث آن شد تا روسها اولتیماتومی به ایران مبنی بر اخراج شوستر بدهند. مجلس به مخالفت با این اولتیماتوم برخاست اما ناصرالملک مجلس را بست و اولتیماتوم را پذیرفت، مورگان شوستر از ایران اخراج گردید. احمد شاه در ۱۲۹۳ هـ خ تاجگذاری کرده و دوران نایب السلطنه ناصرالملک به پایان رسید.

اندکی پس از این واقعه با ترور ولیعهد اتریش در سارایوو آتش جنگ جهانی اول شعله ور گردید. مستوفی الممالک نخست وزیر بی طرفی ایران را اعلام کرد، اما این بی طرفی به وسیله متخاصمان جنگ جهانی اول نقض شد. اوضاع ایران بسیار آشفته بود گروهی به رهبری مرحوم مدرس و نظام السلطنه مافی به کرمانشاه مهاجرت کردند و دولتی در آنجا تشکیل دادند. اما با شکست متحدین، این دولت منحل شد. با پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷م به رهبری لنین دولت روسیه درگیر مسائل انقلاب شد. برای مدت کوتاهی سیاست عدم مداخله در امور ایران را پیش گرفت؛ انگلستان با خالی شدن صحنه سیاسی ایران از حریف پرقدرت با استفاده از این فرصت قرارداد ۱۹۱۹ م را از طریق وثوق الدوله به ایران تحمیل کردند.

اما این قرارداد با مخالفتهای داخلی و خارجی مواجه شد و عملاً این قرارداد با شکست مواجه شد در ادامه مشروطیت و در طی جنگ جهانی اول در گوشه کنار ایران آشوبهای و اختلافاتی شکل گرفت که می‌توان از نهضت جنگل به رهبری میرزاکوچک خان جنگلی در گیلان،

قیام کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان؛ قیام شیخ محمدخیابانی در آذربایجان را نام برد.

سیر حوادث منجر به کودتای ۱۲۹۹ هـ خ سیدضیاء الدین طباطبائی و رضاخان سردار سپه گردید. و این آغازی بر پایان رژیم قاجاریه بود.

« قدرت نظامی وفوالواقع ستون اساسی پشتیبانی کودتا، رضاخان میرپنج بود که در طی زمانی کوتاه توانایی خود را برای همکاری با سیدضیاء نشان داده بود: رضاخان میرپنج پسر داداش بیگ افسر سوادکوهی از ایل پالانی بود نام این طایفه در تاریخ خانی طبع پتروگراد برده شده است و تا جایی که معلوم است غیر از آن تاریخ که وقایع حکام گیلان و لاهیجان و ظهور شاه اسماعیل و حالات خاندان احمد گیلانی را می‌نویسد نامی از این طایفه در تاریخ دیگر برده نشده است.»

دورهٔ نخست وزیری سیدضیاء بعد از کودتا نود وسه روز بود. بعد رضاخان به عنوان نخست وزیر انتخاب می-شود در سال ۱۳۰۲ هـ خ انتخابات مجلس پنجم را قبل از پایان مهلت قانونی مجلس چهارم برگزار و در ۲۲ بهمن همان سال آن را به طور رسمی افتتاح کرد. حزب تجدد که اکثر کرسی‌های مجلس را به دست آورده بود عمده‌ترین گروه طرفدار سردارسپه شمرده می‌شد. داور، تیمورتاش، تدین، تقی زاده، و فروغی در شمار اعضاء مهم این حزب جای داشتند.

در مجلس پنجم با تصویب ماده واحده‌ای سلطنت قاجار منقرض اعلام کردند و این حوادث پس از جریان جمهوری خواهی توسط سردار سپه رخ داد؛ تا تعیین قطعی حکومت از سوی مجلس موسسان، قدرت آن را به مجلس شورا

وانهاد و مقدمات انتقال قدرت از قاجاریه به رضاخان را فراهم آوردند.

در ۱۵ آذر همان سال مجلس موسسان با تفسیر مواد ۳۶، ۳۷ و ۴۰ متمم قانون اساسی رضاخان را وارث تاج و تخت قاجاریان ساخت و سلطنت پهلوی از ۱۳۰۴ هـ خ به طور رسمی شکل گرفت. و این نقطه عطفی در تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران محسوب می‌شد. ایران وارد دنیا مدرن شد.

قاجاریان از دو دیدگاه دیگر

دیدگاه اول

قاجاریه

آغامحمد خان قاجار

آغا محمد خان قاجار بنیانگذار دودمان قاجاریه در ایران است. زاده: ۲۷ محرم ۱۱۵۵ هجری قمری برابر با ۲۷ خرداد ماه ۱۱۲۱ خورشیدی و ۱۷ ژوئن ۱۷۴۲ میلادی در دشت اشرفی در میانه راه ساری به گرگان؛تاجگذاری: ۱۵ ربیع الثانی ۱۱۹۵ هجری قمری برابر با ۱ فروردین ماه ۱۱۶۱ خورشیدی و ۲۱ مارس ۱۷۸۲ میلادی در ساری؛ مرگ: ۲۱ ذی الحجه ۱۲۱۱ هجری قمری برابر ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۱۷۷ خورشیدی و ۱۷ مه ۱۷۹۸ میلادی در شوشا؛ آقامحمد خان فرزند محمد حسن خان قاجار و او نیز فرزند فتحعلی خان فرزند شاهقلی خان فرزند جهانسوزخان بود. مازندران و بارفروش (بابل امروزی) مرکز حکمرانی محمدحسن خان بود و فتحعلی خان حاکم گرگان و در استرآباد حکومت می‌کرد. اینان شیعه مذهب بودند. نادرقلی خان پس از کشتن فتح علی خان رقیب

سرسخت خویش در خواجه ربیع طوس و با سعی و تلاش خویش به مقام شاهنشاهی رسید.

ریشه‌های قدرت‌یابی دودمان قاجار

قدرت یافتن دودمان قاجار به عهد صفوی و شاه عباس کبیر برمی‌گردد؛ ابتدا در شمال رود ارس ساکن بودند و در آن زمان بدلیل کمک‌های بزرگی که به دربار صفوی می‌نمودند، قدرت بیشتری یافتند و سپس دسته‌ای از آنان در غرب استرآباد و در دشت گرگان سکنی گزیدند. نادر شاه افشار در زمان حکومتش برای جلوگیری از به قدرت رسیدن محمد حسن خان که در هنگام قتل پدر ۱۲ سال بیش نداشت یوخاری‌باش‌ها که ساکنین بالادست رود گرگان بودند را به حکمرانی منسوب کرد تا بدین ترتیب با ایجاد شکاف و اختلاف میان طوایف قاجار نگران ناآرامی‌های داخلی نگردد و اشاقه‌باش‌ها زیر نظر حکومت ایشان گردند.

وضعیت ایران در زمان کودکی آقا محمد خان

زمانی که نادر و فرزندانش به قتل رسیدند، شاهرخ شاه برای به دست گرفتن قدرت تلاش می کرد. فرماندهی سپاه شاهرخ شاه به محمدحسن خان بعلت تجربه و تدبیر فوق العاده ایشان واگذارگردید . با همکاری حاکم طبس ابراهیم خان برکنار شدو شاهرخ به سلطنت رسید هرچند اندکی پس ازآن شاهرخ شاه به دست دشمنانش که در راس آنان پدر زن وی قرار داشت نابینا گشت . فرماندهان و فادار دست به کود تا زده شاهرخ شاه نابینا رامجددا برتخت سلطنت نشاندند.

کودکی و نوجوانی آقامحمدخان

ژان گور می‌نویسد:آقا محمد خان باریک اندام و متوسط القامه و دارای چشم‌های زیباوگیرنده ودهان کوچک بود . هرکس دهان کوچک و چشمان زیبای پسرک را می‌دید تصور می کرد در روح وی هوی و هوس غلبه دارد اما وقتی آن پسر ۱۳ ساله کلاه را از سر بر می‌داشت و چشم بیننده به پیشانی بلند وی می‌افتاد تغییر نظر می‌داد و می‌فهمید که کسی که دارای آن پیشانی بلند است مقهور هوی و هوس نمی‌شود.

آقامحمد خان تیر اندازی ، سوارکاری و خواندن و نوشتن و حفظ کردن قرآن رادر پیش جیران، مادر خود که از بهترین تیر اندازان بود فرا گرفت ودر ۱۳ سالگی جزو بهترین تیراندازان قشون محمدحسن خان بود و فرمانده دسته تجسس یا طلایه دار قشون پدرش گردید. در ۱۳ سالگی شجاع و با اراده بود و از مرگ ترسی نداشت.

کریم خان و قاجار

چندی بعد محمد حسن خان سپاهی مجهز و بانظم ترتیب داد و به جنگ با کریم خان زند پرداخت. در جنگهای اولیه پیروزی با قجری‌ها گشت. اما در نهایت شکست خورده و در میدان جنگ توسط سبزعلی بیک حاکم سابق استر آباد کشته و سرش از تن جدا گردید.سبزعلی بیک از سال۱۱۶۹ تا ۱۱۷۲ در جنگ هایی که بین زند و قاجار در گرفت شرکت داشت و به کریم خان زند می‌گفت که تنها آروزی او دیدن جسد بی جان محمدحسن خان قاجار است.علت این کینه آنطور که گفته شده است علاقه سبز علی بیک به جیران، همسر محمدحسن خان قاجار بود که بسیار زیبا بود. کریم خان زند قول ده هزار تومان برای سر محمدحسن خان به سبزعلی بیک داده بود.درآن زمان محمدحسن خان ۴۵ سال داشت. وقتی سر بریده محمدحسن خان را به حضور کریم خان که در تهران بسر می‌برد رساندند؛از بوی سر محمد حسن خان احساس رضایت کرد و گفت:" من از این سر بوی لاشه احساس می‌کنم اما چون سر بریده دشمن من است از آن لذت می‌برم".

پسران محمد حسن خان اسیر می‌شوند

آقا محمد خان با همیاری حسینقلی خان پس از درگذشت پدرشان دست به جنگ‌های پارتیزانی زدند تا آن که خراج آن سال استرآباد توسط آقامحمدخان مورد سرقت قرارگرفت. همین امر سبب جنگ میان فرستادگان کریمخان زند و او شد که در نهایت دستگیر و به تهران برده شد . کریم خان همین که فهمید او دیگر خواجه است (و بر اساس فرهنگ آن زمان هیچ کس برای یک خواجه ارزشی

قایل نمی‌باشد) امر کرد تا به تحصیل ذخیره آخرت[۲] بپردازد و از جاه طلبی دست بردارد.

پس از آن به شیراز منتقل شد و در اسارت به سر می‌برد. این روش معمول کریم خان زند بود تا با اسیر نگاه داشتن تعدادی از سران قبیله متمرد خطر شورش را از بین بده و در صورت هرگونه تحرک اسرا را تنبیه نماید. در همین زمان برادرآقامحمد خان حسینقلی خان جهانسوز در شمال ایران دست به یاغی گری زد. آقامحمدخان که می‌دانست از سوی کریمخان مواخذه خواهد شد از بیم جان خویش در حرم حضرت شاهچراغ خود رادخیل بست ؛ پس از آن کریم خان به وساطت اطرافیان خود او را مورد عفو قرار داد.

بنیان نهادن حکومت قاجاریه

آقا محمد خان در ۱۳ صفر سال ۱۱۹۳ هجری قمری (روز درگذشت کریم خان)، هنگامی که در باغ‌های اطراف شیراز به شکار مشغول بود، همین که عمه‌اش او را از مرگ شاه زند آگاه ساخت، فرار کرد و به شتاب خود را به تهران رسانید و در ورامین مدعی سلطنت بر ایران گشت. سپس به ساری و استرآباد رفت و با کمک سران اشاقه‌باش، براندازی زندیه و رسیدن به قدرت را طراحی نمود و ولایات گرگان و مازندران و گیلان را تحت حکمرانی خویش قرار داد. وی در این زمان برای مطیع کردن برادران خود به جنگ با آنان پرداخت و حتی یکبار تا پای مرگ رفت ولی سرانجام در بندپی نجات یافت و به ساری آمد و تاج سلطنتی را که توسط زرگران ساری ساخته شد بر سر نهاد و پایتخت خود را ساری

نهاد و جشن نوروز را به دستور وی با تشریفات برگزار نمودند. پس از تسخیر شمال ایران بر آذربایجان و کرمانشاهان نیز دست یافت. حکومت زندیه در جنگ و ستیز میان شاهزادگان زند قرار گرفت ولی سرانجام لطفعلی خان زند با همیاری حاج ایراهیم خان کلانتر شیرازی بر تخت سلطنت نشست. آقا محمد خان از آن زمان به مدت ۱۵ سال با لطفعلی خان زند - که جوان بود و شجاع - به جنگ و تعقیب و گریز پرداخت. مهم‌ترین این نبرد ها، جنگ بابا خان برادرزاده آقا محمدخان در سمیرم و محاصره شیراز و پس از آن محاصره طولانی کرمان در سال ۱۲۰۸ هجری قمری است .در این جنگ‌ها لطفعلی خان مقاومت زیادی از خود نشان داد.

فاجعه تاریخی کرمان

در اواخر تابستان همان سال قشون آقا محمد خان به کرمان نزدیک گشت. همه مردم کرمان بر آن عقیده بودند که قشون شاه قاجار در سرمای زمستان کرمان دوام نخواهد آورد و سرانجام مجبور به ترک آن دیار خواهند شد و برای همین هر شب بر بالای ابروج کرمان مردم شعر می‌خواندند و فحش‌های رکیکی نسبت به شاه قجر خطاب می‌دادند و او را مورد تمسخر قرار می‌دادند این فحش ها خان قاجار را خشمگین تر کرد. به دستور خان قاجار شهری در پیرامون شهر کرمان به صورت موقت ساخته شد تادر سمای زمستان نیز محاصره ادامه یابد.قحطی شهر را فرا گرفت. پس از حمله عمومی و سقوط کرمان سربازان وی تمامی کسانی را که در غیر از" بست" قرار داشتند یه قتل رسانده وتمامی اموال

ودارایی ها را ضبط و به نوامیس تعرض کردند این وضع تا زمان فرمان توقف غارت توسط خان قاجار ادامه داشت.پس از آن و پس از انکه خان قاجار متوجه فرار موفق شهریار جوان زند گردید دستور داد که تمامی مردان کرمانی از چشم نابینا گردند و حتی کسانی را که به بست رفته بوند نیز از این دستور مجزا نکرد. بیست هزار جفت چشم به‌وسیله سپاه قاجار تقدیم خان شد.(سر پرسی سایکس این تعداد را هفتادهزار جفت می‌خواند).

اما لطفعلی خان زند به بم فرار کرد و قصد عزیمت به سیستان و بلوچستان را داشت ولی با خیانت حاکم بم دستگیر شد و در راین به فرستادگان آقامحمدخان تحویل داده شد شهریار زیبای زند به دستور آقا محمد خان توسط چهارپاداران مورد تجاوز جنسی قرار گرفت و چشم‌های شهریار زند ار کاسه خارج گردید.خان قاجار قصد داشت که به شهریار جوان افسار زده و در مسافرت‌ها به عنوان حیوان در پای رکاپ خود بدواندکه به علت ضعف و زخمهایی که برداشته بود این کار میسر نگردید.در تهران به زندگی لطفعلی خان خاتمه داده شد و سرانجام وی را در امامزاده زید تهران دفن کردندو اینچنین به زندگی شهریار زند دلیر ترین شمشیرزن شرق و زیباترین مردان روزگار پایان داده شد.

انتقال مرکز حکومت به تهران

او پس از فتح کامل جنوب ایران در واقع مقر حکم رانی خویش را در تهران نهاد (آن را دارالخلافه

نامید) در حالیکه پایتخت وی هنوز ساری بود؛ سپس با سپاهی گسترده عازم قفقاز گشت تا حاکمان آنجا را مطیع خویش سازد در آنجا با مقاومت سرسختانه ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم شوشی مواجه شد و سرانجام دست از محاصره این شهر برداشت و به تفلیس رفت. هراکلیوس حاکم تفلیس شهر را رها کرده و گریخت آغامحمدخان دستور ویران کردن قسمتی از شهر و قتل عام مردم داد و باردیگر سربازان وی در این شهر بدستور او به تجاوز به ناموس مردم دست زدند. تمام کلیساهای شهر ویران شد و روحانیون مسیحی دست بسته به رود ارس انداخته شدند. در نهایت آغا محمد خان با پانزده هزار تن از دختران و حتی پسران شهر که آنان را به اسارت گرفته بود به تهران بازگشت. برای بردگی به ثروتمندان فروخته شدند. .

رویکرد به خراسان و ماورای نهر و براندازی افشاریان

بعد از آن به خراسان لشکر کشید و شاهرخ، نوه نادر را که کور و پیر بود به همراه همه درباریانش به قتل رسانید تا انتقام کشتن فتحعلی‌خان را بگیرد. خان قاجار برای افشای محل جواهراتی که نادر از هند آورده بود شاهرخ را به حدی شکنجه کرد که وی در زیر این شکنجه‌ها جان سپرد.

بازگشت به قره باغ و بدرود زندگی

در همین زمان قفقاز به اشغال روسیه در آمد. خان قاجار برای سرکوب آنان عازم قفقاز شد اما هنوز به آنجا نرسیده بود که تزار روس کشته شد و جانشین وی به سپاهیان خود دستور مراجعت داد. آقامحمدخان که از این مسئله سخت شادمان گردیده بود تصمیم گرفت که در قفقاز به تصرف شهر شوشا بپردازد که در حمله اول به دست وی نیفتاده بود. شهر شوشا پس از مدتی مقاومت در اثر اختلافات داخلی تسلیم شد ولی در حالی که از فتح شوشا در قراباغ آذربایجان ۳ روز می‌گذشت در بامداد ۲۱ ذی‌الحجه، ۱۲۱۱ هجری قمری بدست صادق نهاوندی و دو تن از همدستانش به قتل رسید و از آنجا که در آن زمان پیکر بزرگان را در عتبات عالیات بخاک می‌سپردند، وی را نیز به نجف اشرف بردند و در جوار آرامگاه امام اول شیعیان به خاک سپاردند.

درباره آقا محمدخان

آقا محمد خان مردی رشید و مقتدر، شجاع و سیاس بود. اما در عین حال بسیار بی رحم و بی انصاف، خونریز و ستمکار بود. در طول عمر خود حرفی نزد که به آن عمل نکند تا کار به تدبیر بر می‌آمد دست به شمشیر نمی برد. پشتکار و جدیتی تمام داشت. بسیار خسیس و مال اندوز می بود و در فرمانروایی بی‌همتا بود.

برخی بر این باورند که وی به چند زبان زنده دنیا آشنایی داشت و به ترکی فارسی عربی تسلط کامل داشت و فرانسوی و روسی را توسط بازرگانان فرانسه و روسیه آموخت؛ و با روحانیون دینی به نیکی رفتار

می کرد. شبها علیرغم خستگی و کار زیاد نماز شبش فراموش نمی شد علی رغم اخته بودن در حرمسرای وی زنهای زیادی بودند و نام برجسته‌ترین آن‌ها مریم خانم و گلبانو خانم بود. همچنین علاقه فراوانی به گنج و ثروت داشت ؛ وی در ۱۷ سالگی پدر خویش را از دست داد و پس از آن در شیراز با محدودیت فراوانی روبرو بود.

حکایاتی از بی‌عدالتی‌های آقامحمدخان

عاقبت سرباز وفادار

زمانی که آقا محمد خان قاجار شهر کرمان را در محاصره داشت سربازی که یکبار جان وی را نجات داده بود به او خیلی نگاه می‌کرد و گویا با نگاه خود می‌خواست که آن ماجرا را به یاد خان بیاورد. آقا محمد خان نیز دستور داد تا چشم‌های او را در بیاورند.

کشف یک کودتا

روزی اندکی بعد از تاجگذاری، آقا محمد خان قاجار آماده می‌شد که با فتحعلی خان از سربازان مازندرانی سان ببیند... ناگهان یکی از افسران حاضر، در برابر شاه تعظیم بلندی کرد ... و مدتی در گوشی با وی صحبت داشت...

پس از چند لحظه آقا محمد خان اظهار درد کرد و رنگ پریدگی مرده وار سیمایش مویّد اظهارش بود. یکی از وزیران را به مرخص کردن سربازان برگماشت زیرا که حال سان دیدن نداشت.

همین که مجلس خالی شد، تغییر حالت داد ولیعهد و نزدیکان حاضر را روانه اتاقهای دیگر کرد و فرمانده قره چوخا ها را خواست و دو ساعت تمام با وی گفتگو کرد... در آن میان افسرانی را برای بازجویی به درون تالار می‌آوردند فتحعلی خان در دیوانخانه مجاور منتظر دستورهای عموی خود بود. سرانجام برادر زاده را نزد خود خواند و گفت: افسری که زیر گوشی با من صحبت می‌کرد یکی از رفیقان خود را متهم می‌کرد که قصد دارد

شاه را بکشد...من هم در این دو ساعت بازجویی دقیق کردم تا معلوم شد که مدعی با افسر متهم دشمنی شخصی داشته و اتهام را سراپا از خود ساخته‌است... حالا پسر جان تو که روزی به پادشاهی خواهی رسید بگو ببینم به عقیده تو چه باید کرد؟ جوانک با شور ساده لوحانه‌ای گفت: باید مفتری را تنبیه کرد و کسی را که به او بهتان بسته‌اند، پاداش داد.

آقامحمدخان گفت: به این ترتیب تو دستوری می‌دادی که از نظر عدالت انسانی معقول و منطقی بود ولی فرمانی نبود که در شان پادشاه باشد. باز هم برو بیرون و منتظر دستور من باش...

ساعتی بعد فتحعلی خان را به تالاری که شاه در آنجا بود خواندند. وی چیزی در آنا دید که از نفرت و وحشت خون در رگهایش بند آمد...نعش چند افسر را در آنجا دید و در آن میان، مفتری، متهم و همه کسانی را که به عنوان گواه بازپرسی شده بودند، بازشناخت. شاه گفت من دچار اشتباه شدم که دو طرف را رویاروی کردم. روی انگونه چیزها نباید بحث شود، زیرا که شایسته نیست در میان اطرافیان شاه ...کسانی آمد و شد داشته باشند که امکان شاه کشی به گوششان خورده‌است... من برای جبران اشتباهی که کردم چاره‌ای نداشتم جز آنکه بدهم همه کسانی را که به هر عنوان، پایشان به این قضیه کشانیده شده بود، خفه کنند.

همچنین :

- لوطی صالح
- جعفرقلی خان قاجار
- کشتار برادران

برخی گفته‌ها در باره آقامحمدخان

سرجان ملکم: آقامحمدخان قاجار با اهل شریعت با احترام و رافت می‌زیست و خود در ظاهر مقدس بود همیشه نماز می‌خواند و هر نیمه شب - اگرچه در روز زحمت زیادی کشیده بود- برمی‌خاست و بعبادت می‌پرداخت در مورد بیرحمی و سنگدلی او همین بس که برای جانشین کردن برادر زاده خود باباخان از کشتن برادران و پسرعموهای خود نیز احتراز نکرد یا اینکه پس از دستگیری لطفعلی خان زند تمام مردان کرمان را اعم از پیر و جوان یا کشت یا کور کرد و شهر کرمان را به شهر کوران تبدیل ساخت درحالیکه کرمان را تسخیرکرده بود و از شهرهای خود او بحساب می‌آمدند و مردم کرمان جزء ملت خود او بودند.

عبدالعظیم رضایی (نویسنده کتاب تاریخ ده هزار ساله ایران): وی مردی سنگدل، عقده‌ای (بسبب مقطوع النسل بودن) خشن و کینه توز، سخت کش و بیرحم بود.

استاد معین: آقامحمدخان در حمله به قفقاز دستور قتل عام و خرابی کلیساها را داد و بخشی از شهر را ویران ساخت.

دکتر مصاحب: وی مردی کینه خواه و بیرحم و قدرت جوی و چاره گر بود. بیرحمی او به اوج می‌رسید.

رجال سرشناس ایران در زمان شهریاری آقامحمدخان

- مصطفی قلی خان قاجار (برادر و سردار سپاه وی در جنگهای مهم)

- علی قلی خان قاجار (برادر آقامحمدخان که[۲] به‌وسیله فتحعلی شاه نابینا شد)
- جعفرقلی خان قاجار (برادر وفادار آغامحمدخان که در تهران بدست وی کشته شد)
- مرتضی قلی خان قاجار(برادر خان قاجار)
- رضا قلی خان قاجار (برادر جواجه قاجار و از مدعیان سلطنت که تلاشهای وی در کسب قدرت بی نتیجه ماند)
- حسینقلی خان جهانسوز (حسین قلی خان قاجار معروف به جهانسوز که در سال ۱۱۸۶ در سن ۴۲ سالگی بر اثر خیانت داخلی به قتل رسید.)
- سلیمان قلی خان قاجار
- محمد آقای قاجار
- محمد ولی خان قاجار
- محمد حسین خان قاجار (سردار سپاه)
- صادق خان شقاقی(سردار سپاه وی در شوشی؛ پس از شنیدن خبر درگذشت وی تصمیم گرفت تا برای رسیدن به قدرت بکوشد و با استفاده از سپاه آقامحمدخان بر ضد فتحعلی شاه قاجار شورید و قزوین را پایتخت خویش قرار نهاد ولی در قزوین و مراغه بیشتر مردم به مرض طاعون دچار گردیدند و سپاهش نیز از آن مرض مصون نماند و با بیگلربیگی ارومیه که از ترکان افشار بود متحد گشت ولی در نهایت شکست خورد و اگرچه فتحعلیشاه او را مورد عفو قرار نهاد ولی دوباره درصدد قشون کشی برآمد و این بار به اشد مجازات رسید)

- باباخان جهانبانی (فرزند ارشد حسین قلی خان که آقامحمدخان قاجار چون فرزندی نداشت وی را ولیعهد خود کرد)
- عباس میرزا (پسر ارشد فتحعلی شاه؛ دلاور مردی که اگر همه با او بودند معاهده‌های گلستان و ترکمان چای قلم نمی‌خورد)
- فرج اله بیک اشاقه باش (سردار سپاه)
- شیخ جعفر تنکابنی (کتاب خوان شخصی آقامحمد خان)
- ابوالفتح خان
- میرزا محمد خان قاجار دولو (حاکم تهران؛ وی جویای قدرت و سرمایه مادی بود برای همین اقدامات کودکانه وی در خور توجه است)
- میرزا شفیع صدر اعظم (صدر اعظم و والی اسبق ولایات عراق - عراق آن زمان به اصفهان؛ کاشان؛ ملایر و بروگرد نسبت داده می‌شد.)
- عبدالرحیم خان شیرازی (حاکم شهرضا و سمیرم که در جنگ سمیرم علیه لطف علی خان زند توانست با خدعه و نیرنگ سپاه او را از هم بپاشد و البته از طرف باباخان جهانبانی مورد تقدیر واقع گشت و پس از آن حکومت آباده و ابرقو را به وی دادند)
- حاج ابراهیم خان کلانتر شیرازی (حاکم شیراز؛ وی ترجیح داد تا در خدمت آقامحمدخان گردد هرچند او بود که لطفعلی خان را به شهریاری رسانید و بپاس خدمتی که کرد حکومت شیراز را به وی دادند اما سرانجام خیانت کرد و باعث به قدرت رسیدن آقامحمد خان شد. اوست که موجبات به سلطنت رسیدن فتح علی شاه را فراهم آورد و در نهایت بدست وی کشته شد)

• نجف قلی خان بیگلربیگی (حاکم تبریز؛ اوست که حصار محکمی بر تبریز کشید و در سال ۱۱۹۹ بدرود زندگی گفت)

• شاهرخ افشار (از نوادگان نادر ظل اله و پدر گلرخ و نادر میرزای افشار؛ نابینا بود و در سال ۱۲۰۹ در مازندران در اثر پیری و فرسودگی و شکنجه هاییکه به منظور آشکار ساختن گنجینه ها کشید درگذشت)

• نادر میرزای افشار (پس از آنکه به بخشی از جواهر نادری دستبرد زد راهی هرات شد و از آنجا به کابل رفت و در نهایت دعوی سلطنت کرد و فتحعلی شاه او را به قتل رساند و تمام دودمان نادر را به باد داد تا کینه چندین ساله خیانت به جد خود را تسکین دهد)

• جهانگیر سیستانی (خیانتکار به شاه زندیه؛ اوست که لطف علی خان را ترغیب به ماندن در کرمان کرد و سرانجام نیز او بود که لطفعلی خان را در راه دارزین به راین کرمان به فرستاده شهریار قاجار داد)

• محمد علی خان سیستانی (برادر جهانگیر و حاکم بم و وکیل آباد)

• امیر کونه خان زعفرانلو (حاکم قوچان و از ارادتمندان به قاجاریه)

• ابراهیم خان شادلو (حاکم اسفراین و از ارادتمندان به قاجاریه)

• جعفر خان بیات (حاکم نیشابور و از ارادتمندان به قاجاریه)

• بیرام علی خان (حاکم مرو که در هجوم ازبکان کشته شد)

- حاج شیخ مهدی (از خادمان آرامگاه حضرت امام رضا و از مشاوران شاهرخ)
- شاه مرادبک جان (فرمانده شاه سعید خان در جنگ مرو ازبکان در مرو)
- شاه زمان (حکمران افغانستان در کابل و بلخ - البته افغانستان آن زمان بطور کامل خودمختار بود)
- هرقل یا هراکلیوس(امیر گرجستان که تحت الحمایه روسیه در آمد و عامل حمله آقامحمدخان به قفقاز شد)
- ابراهیم خلیل خان جوانشیر (حاکم شوشی و قراباغ که حاضر به اطاعت از آقامحمدخان نگشت و مدتها حکومت قره باغ را بر عهده داشت و به دانشمندان ارج می‌نهاد در دربار وی دانشمندان زیادی حضور داشتند)
- ملاپناه واقف(شاعر آزاده آذری که اشعار عارفانه وی در قفقاز شهرت دارد وی در زمان یورش آغامحمدخان به قفقاز در کنار ابراهیم خلیل خان از رهبران مقاومت بود.)
- مصطفی خان طالشی (حکمران طالش که حاضر به پرداخت مالیات به آقامحمدخان نشد و مثل بسیاری از حاکمان آن زمان در دوران کریم خان نیز مالیات مردم را به مصرف خویش میرسانید)

شاهان قاجار
آقا محمدخان قاجار • فتحعلی شاه • محمد شاه • ناصرالدین شاه • مظفرالدین شاه • محمدعلی شاه • احمد شاه•

فتحعلی شاه قاجار

فتحعلی‌شاه در سال ۱۷۹۸م

فتحعلی شاه دومین شاه از دودمان قاجار بود که از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ میلادی فرمانروایی کرد.

زندگینامه

نام اصلی: باباخان

نام پدر: حسینقلی جهانسوز

تولد: دامغان (۱۱۸۲ ه برابر با ۱۷۷۱)

مرگ: (۱۹ جمادی الثانی ۱۲۵۰ ه برابر با ۲۰ اکتبر ۱۸۳۴) اصفهان

محل دفن: قم

مدت عمر: ۶۸ سال

مدت حکومت: ۳۶ سال و ۸ ماه

محل تولد فتحعلیشاه شهرستان دامغان است در کوچه‌ای که بموجب این تولد همچنان بنام کوچه مولود خانه مشهور عام می‌باشد. کریمخان زند، پس از سرکوب شورش محمد حسن خان قاجار در شمال ایران، دو پسر وی به نامهای آغامحمدخان و حسینقلی خان را مورد لطف و نوازش خویش قرار داد. وی محمدخان را با خود به شیراز برد و حکومت دامغان رانیز به برادر دیگر حسینقلیخان سپرد.

وی فرزند حسین‌قلی‌خان برادر جوانتر آغامحمدخان قاجار بود. پس از کشته شدن عمویش، فتحعلی شاه به پادشاهی رسید. لقب اصلی او سلطان صاحبقران بود چرا که بیش از بیست و پنج سال شاهی کرد(در آن روزگار ۲۵ سال را هم قرن می‌دانستند.)

نام اصلی فتحعلی، خان بابا خان بود ولی به هنگام تاجگذاری نام فتحعلی را که نام نیای خود فتحعلی خان قاجار بود برای خود برگزید.جنگ‌های ایران و روسیه در دوره قاجار که به جدا شدن سرزمینهای قفقاز از ایران انجامید در زمان این پادشاه رخ داد. می‌توان گفت که روند پاره پاره شدن خاک ایران با پادشاهی او آغاز شد ولیعهد او پسرش عباس میرزا بود که در این جنگها از خود دلاوری نشان داد.ولی عباس میرزا پیش از فتحعلی شاه مرد ؛ پس پسر او محمد میرزا ولیعهد شد که پس از مرگ فتحعلی شاه با نام محمد شاه برتخت نشست.

فتحعلی شاه پس از به قدرت رسیدن با نزدیک شدن به علمای شیعه و مجتهدین تلاش زیادی کرد تا پایه‌های مشروعیت قدرت نوپای قاجار را در میان مجتهدینی که هنوز در آرزوی دوران صفوی بودند، محکم کند و تا

حدود زیادی نیز موفق بود.وی توانست در جنگهای ایران و روس از حمایت علما در ترغیب مردم به جهاد بهره مند گردد.

زندگی خصوصی و فرزندان

گفته می شود که فتحعلی شاه ۱۵۸ همسر و ۲۶۰ فرزند داشته است. آغامحمدخان که خود ناتوان از زنا شویی بود همواره برادرزاده خودرا ترغیب به ازدواج و آوردن فرزند می‌کرد و برای هر فرزند جدید، به او پاداش می‌داد.

القاب

قاآن افخم - خاقان اعظم - نواب همایون - کامکار معظم - اولوالامر محترم - نواب مالکرقاب - خدیو صاحبقران - شاه شاهان- ابوالخواقین - بدرالسلاطین - شمس‌الملوک - سلطان یوزاغلان - نواب اقدس والا شهنشاه عالم.

محمد شاه

محمد شاه قاجار (۶ ذیقعده - ۱۲۲۲ تبریز - ۶ شوال ۱۲۶۴ تجریش) نوهٔ **فتحعلی شاه** و فرزند **عباس میرزا** بود. وی سومین شاه از دودمان **قاجار** بود.

فتحعلی شاه با اینکه فرزندان بسیاری داشت ولی برای مهر فراوانی که به عباس میرزا داشت پس از مرگش پسرش را ولیعهد خواند.محمد شاه در تاریخ قاجار شاه گمنام و کم اهمیتی است. پیش زمینه جدا شدن افغانستان از ایران در روزگار او رخ می‌نمود. پس از او پسرش ناصرالدین میرزا و ناصرالدین شاه آینده بر تخت نشست. مهد علیا همسر محمد شاه و مادر ناصرالدین شاه در روزگار پادشاهی پسرش به نفوذ بالایی در کارهای کشور دست یافت. مرگ محمد شاه به دلیل بیماری نقرس بود.

در ابتدای سلطنتش قائم‌مقام فراهانی را که مشاور و وزیر پدرش عباس میرزا بود به وزارت گماشت اما پس از مدتی به دلیلی فشارهای درباریان، علما (به دلیل اقدامات اصلاحی وی) او را بر خلاف قسمی که نزد پدرش مبنی بر نریختن خون قایم مقام خورده بود، کشت. محمد شاه که از نوجوانی سخت تحت تأثیر تعالیم صوفیانه حاجی میرزا آقاسی بود وی را به عنوان جانشین وی منصوب نمود. محمد شاه به دلیل گرایشات صوفیانه خودش و وزیرش حاجی میرزا آقاسی با مجتهدین و علمای مذهبی رابطه خوبی نداشت.

ناصرالدین شاه قاجار

ناصرالدین‌شاه قاجار (۲۵ تیر ۱۲۱۰ - ۱۱ اردیبهشت ۱۲۷۵)، معروف به «سلطان صاحبقران» و بعد «شاه شهید»، چهارمین شاه از دودمان قاجار ایران بود. وی طولانی‌ترین مدت شاهی را در میان دودمان قاجار دارا است. وی اولین شاه ایرانی بود که خاطرات خود را منتشر کرد. او را پیش از پادشاهی ناصرالدین میرزا می‌خواندند.

زندگی

وی در سال ۱۲۱۰ هجری شمسی در تبریز بدنیا آمد. مادر او مهد علیا نام داشت. خبر درگذشت پدرش محمد شاه را در سال ۱۲۲۸ هجری شمسی هنگامی که در تبریز بود شنید، سپس به یاری امیرکبیر به پادشاهی رسید و بر تخت طاووس نشست.

ناصرالدین شاه برای بازپس‌گیری مناطق شرقی ایران، به‌ویژه منطقه هرات کوشش کرد ولی پس از تهدید و حمله بریتانیا به بوشهر ناچار به توقف این فعالیت‌ها شد. فرستاده وی قرارداد پاریس را امضا کرد. [مدرک؟] وی نتوانست بدلیل شرایط نامطلوی حکومت مطلوب خود را به کمال در کشور اجرا نماید. در دوران سلطنت او به‌ویژه پس از ترور ناموفق وی توسط یک بابی، محدودیت بهائیان و بابی‌ها در ایران افزایش یافت.

بر تخت نشینی

هنگامی که محمد شاه قاجار که سال‌ها با بیماری نقرس دست به گریبان بود در شوال ۱۲۶۴ در ۴۲ سالگی از دنیا رفت، کشور گرفتار شورش بود و تنها بخش آرام ایران آذربایجان شمرده می‌شد. در این زمان ناصرالدین میرزای ولیعهد - که آن زمان شانزده ساله بود-در تبریز به سر می‌برد و مدعیان پادشاهی از هر سو سر برآورده بودند. حاجی میرزا آقاسی وزیر محمد شاه که توانایی آرام نگاه داشتن تهران را نداشت به حرم عبدالعظیم پناهنده شد و بست نشست. در این زمان ناصرالدین میرزا با پشتیبانی میرزاتقی خان امیرنظام (امیرکبیر آینده) راهی تهران شد و پیش از رسیدن به شهر میرزا تقی خان را لقب اتابک اعظم داد و او را صدراعظم خود گردانید. با رسیدن به تهران در همان سال ناصرالدین شاه به پادشاهی ایران رسید.

ناصرالدین شاه در ۱۴ شوال ۱۲۶۴ بر تخت[۲] نشست و از آن پس تا زمان مرگش در ۱۷ ذی‌القعده ۱۳۱۳ شاه ایران بود.

صدراعظمی امیرکبیر

امیرکبیر روی هم رفته سه سال و سه ماه بر سر کار صدراعظمی بود. نخست به اصلاح خرابی‌ها و سرکوب گردن‌کشان پرداخت. در خراسان سالار پسر الهیار خان آصف‌الدوله صدراعظم فتحعلی شاه در پایان پادشاهی محمد شاه سر به شورش برداشته‌بود. امیرکبیر سلطان مراد میرزای قاجار را برای سرکوبی وی فرستاد که پس از سه سال کشمکش سرانجام این غائله با کشته‌شدن سالار پایان یافت. در گیر و دار این رویداد که مشهد در محاصرهٔ نیروهای دولتی بود، روسیه و بریتانیا پیشنهاد میانجی‌گری داده‌بودند که امیر نپذیرفته و گفته بود که «مشهدیان ترجیح می‌دهند که بیست هزار تن از ایشان کشته شوند تا اینکه شهر به توسط خارجی به تصرف شاه درآید». همچنین در زمان او سران بابی سرکوب‌شده و خود باب نیز تیرباران شد.

میرزا تقی خان امیر کبیر

هنگامی که امیر و شاه به تهران رسیدند شمار ارتش ایران تنها ۳۰۰ تن بود. امیرکبیر که خود سپهسالار کل ایران بود به نظم و ساماندهی سپاه پرداخت و برای آموزش ارتشیان اقدام به استخدام آموزگار از خارج نمود و به صنعت اسلحه سازی رونق داد. او همچنین فرمان حذف لقبهای اضافی در نامه‌نگاری‌ها را داد و به فرمان او حتی خود وی را نیز تنها با لقب جناب می‌خواندند. وی همچنین تلاش کرد جلوی رشوه‌خواری را بگیرد و به درآمد کارکنان دولت سامان دهد. او که خزانهٔ دولت را تهی از دارایی می‌دید راه را بر مستمری گزاف و بی‌حساب شاهزادگان و چاپلوسان بست و اینگونه از مخارج دولت بسیار کاسته شد. او همچنین به مالیات و بازرگانی سر و سامانی بخشید. وی صنعتگران را تشویق می‌کرد و گروهی را برای آموختن صنعت روز جهان به اروپا فرستاد. همچنین او در راه پیشرفت کشاورزی نیز کوشش بسیار کرد. او همچنین به آوردن آموزگار از بیرون از کشور، نشر روزنامه و ترجمه کتاب‌های بیگانه و بنیادگذاری دارالفنون برای آموزش پزشکی، فن جنگ و زبان های بیگانه دستزد، اگرچه گشایش دارالفنون اندکی پس از برکناری او در ۵ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ (قمری) روی‌داد.

امیرکبیر از نفوذ روسیه و بریتانیا در ایران کاست و برای نمونه در زمانی که اردوی شاهی از تبریز راهی تهران بود، کنسول بریتانیا پیشنهاد کرده‌بود که پشتیبانی از جان ارمنیان را بر عهده گیرد، ولی امیر نپذیرفته و گفته بود که پشتیبانی از شهروندان ایرانی وظیفهٔ دولت ایران است.

امیر کبیر به زیبا سازی تهران و پیشرفت پایتخت نیز کوشید، در این راستا دست به ساخت بازار امیر و کاروانسرای امیر و تیمچه‌ای نو زد. همچنین به پاکیزگی گرمابه‌ها رسیدگی کرد و در اندیشهٔ کشاندن بخشی از آب رود کرج برای آشامیدن مردم تهران بود که دورهٔ زمامداریش به پایان رسید و این طرح دیگر اندیشه‌هایش ناکام ماند.

اقدامات امیر کبیر که به سود تودهٔ ایرانیان و به زیان شاهزادگان، دارایان، ملاها و اشراف بود خشم این دسته‌ها را برانگیخت و چون امیر جلوی دست‌اندازی مهد علیا را نیز در کارهای کشور گرفته‌بود اینان به گرد او جمع‌شدند. مهد علیا می‌کوشید تا میرزا آقاخان نوری را که در آن زمان وزیر لشکر بود را جایگزین امیر کبیر نماید. پس شاه را انگیزاندند تا امیر را کنار بزند، اگرچه شاه جوان در آغاز پایداری نمود. از ۱۲۶۷ قمری میان شاه و امیر کبیر اندک‌اندک به هم می‌ریخت و شاه دچار بدگمانی به صدراعظمش می‌شد. اختلاف نظر میان شاه و امیر بالا می‌گرفت، برای نمونه یک بار شاه یکی از برادرانش را به فرمانروایی قم فرستاد ولی امیر او را بازگرداند و شاه که دلش از این کار امیر کبیر تیره شده بود او را باز به قم فرستاد. اینگونه بود که شاه امیر کبیر را از صدر اعظمی کنار گذارد و او را به فرمانروایی کاشان گمارد. ولی کمی پس از آن که سفیر روسیه دست به اقداماتی به ظاهر به سود امیر کبیر زد، ناصرالدین شاه که بیمناک شده‌بود امیر را به باغ فین کاشان فرستاد و چندی پس از آن

به فرمان شاه دلاک حمام را به زدن رگ‌های امیر کبیر واداشتند. این رویداد در ربیع‌الاول ۱۲۶۸ قمری رخداد.

صدر اعظمی میرزا آقاخان نوری

در سال ۱۲۶۸ قمری، میرزا آقاخان نوری که لقب اعتمادالدوله را داشت به صدارت رسید. او اصلاحات امیرکبیر را بازایستاند و کارگذاران او را برکنار و خویشان آشنایان خود را بر سر کار نهاد. همچنین مستمری کسانی که در زمان امیرکبیر از ایشان باز گرفته شده بود باز به راه گشت. در این زمان میان عثمانی و بریتانیا با روسیه جنگ درگرفته بود و هر سهٔ این دولت‌ها می‌خواستند ایران را در کنار خود داشته باشند ولی دولت بی‌خبر ایران از اختلاف میان این قدرت‌ها سودی نبرد. اعتمادالدوله در آغاز به همراهی و هواداری از بریتانیا شناخته شده بود ولی چون نامهٔ تندی به سفیر این کشور نوشت در ربیع‌الاول ۱۲۷۲ قمری سفیر از او رنجیده و از تهران بیرون رفت و کوشش‌های سفیر فرانسه هم برای آشتی آنان به جایی نرسید. در این زمان حسام‌السلطنه والی خراسان به هرات لشکر کشید و بی‌توجه به تهدیدهای بریتانیا در صفر ۱۲۷۳ قمری این شهر را به ایران بازگرداند. میرزا آقاخان اعتمادالدوله که از دشمنی بریتانیا بیمناک بود برای آشتی با آن کشور فرخ خان امین‌الدوله کاشانی را برای گفتگو با بریتانیا نخست به استانبول و سپس به پاریس فرستاد. در پاریس، بریتانیا شرط بازگردانی روابط میان دو کشور را به حال عادی برکناری اعتمادالدوله تعیین نمود.

امین‌الدوله نیز کوشید تا از ناپلئون سوم امپراتور فرانسه برای میانجی‌گری میان ایران و بریتانیا یاری بگیرد. سرانجام بریتانیا که گفتگو را بیهوده می‌دید در ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ جزیره خارک را اشغال کرد و تا اهواز پیشروی نمود. اینچنین بود که کار به پذیرش معاهده پاریس میان دو کشور انجامید که برپایهٔ آن بریتانیا سپاهیان خود را بندرها و شهرهای ایران بیرون می‌برد و ایران نیز استقلال افغانستان را به رسمیت می‌شناخت و نیز در حل اختلافاتش حکمیت بریتانیا را می‌پذیرفت. این معاهده سبب افزایش نفوذ سیاسی بریتانیا در ایران گردید.

با اینکه اعتمادالدوله از اینکه انگلیسی‌ها از برکناری او گذشته‌اند شاد بود ولی اندکی پس از آن در محرم ۱۲۷۵ ناصرالدین شاه او را کنار گذاشت و خود زمام صدارت را به دست گرفت.

پیشروی روس‌ها در آسیای میانه

پیش از جنگ هرات فریدون میرزای فرمانفرما به سرکوبی خان خیوه محمد امین خان گمارده شد و وی خان خیوه را در ۱۲۷۱ قمری شکست سختی داد و او را به جای خود نشاند. پنج سال پس از آن ترکمن‌ها به خراسان تاختند. در این زمان حشمت‌الدوله و قوام‌الدوله به سرکوبی ایشان گمارده شدند ولی چون میان این دو دودستگی پدید آمد ترکمنان ایرانیان را شکست دادند. در این زمان روس‌ها به گسترش نفوذ خود در پیرامون دریای خوارزم و سیردریا می‌پرداختند، پس از ناتوانی سپاه ایران بهره‌بردند و خیوه و مرو را اشغال کردند.

صدر اعظمی میرزا حسین خان سپهسالار

با برکناری اعتمادالدوله شاه دیگر کسی را تا سال ۱۲۸۱ (هجری) به صدر اعظمی برنگزید و خود به کار ها رسیدگی کرد. در ۱۲۸۱ شاه میرزا محمد خان قاجار را با لقب سپهسالاری به صدارت برگزید که او تا سال ۱۲۸۴ (هجری) بر این جایگاه ماند. پس از آن شاه وی را کنار گذارد و وزیر مالیه آن زمان میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک را بی آنکه رسماً صدر اعظم گرداند بدین کار گمارد.

در ۱۲۸۷ (هجری) که ناصرالدین شاه به سفر عتبات رفته بود با سفیر کبیر ایران در عثمانی -میرزا حسین خان قزوینی که لقب مشیرالدوله داشت - دیدار کرده و به توانایی‌های او پی‌برد؛ پس او را به ایران فراخواند و وزارت عدلیه را بدو سپرد. پس از چندی که مستوفی‌الممالک کناره‌گیری کرد وی به صدارت رسید و سپهسالار خوانده شد. او اصلاحات امیر کبیر را پی‌گرفت، به سازماندهی ارتش پرداخت، و کوشید تا در ایران حکومت قانون را برقرار سازد. همچنین وی برای شناساندن پیشرفت جهان شاه را به سفر فرنگ انگیزاند که سرانجام این سفر در ۱۲۹۰ (هجری) انجام پذیرفت.

در زمان سپهسالار امتیاز راه آهن ایران را از رشت به تهران برای ۵۰ سال به بارون رویتر انگلیسی واگذاشتند. همچنین برپایهٔ اعتبارنامه ای حق استفاده از همهٔ منبع‌های اقتصادی چون معدن‌ها، جنگل ها، بنیادگذاری بانک، تلگراف و... بدو واگذار می‌شد ولی اندکی پس از آن این اعتبارنامه لغو شد و

برای دلجویی از رویتر در ۱۳۰۶ (هجری) امتیاز بانک شاهنشاهی به درازای ۶۰ سال بدو واگذار شد.

با بازگشت شاه از فرنگ مخالفت درباریان و ملایان با سپهسالار که مردی اصلاح‌طلب بود بیشتر شد و سرانجام شاه او را واداشت تا از کار کناره گیرد. شاه هنگامی که به تهران رسید مستوفی‌الممالک را به جای او گماشت و به میرزا حسین خان نیز وزارت امور خارجه را سپرد. در ۱۲۹۱ (هجری) نیز بدو لقب سپهدار اعظم و نیز مقام وزارت جنگ را داد. سپهسالار در پست‌های تازه‌اش نیز کوشید به بهبود وضع نابه‌سامان آن روزگار بپردازد ولی چون شاه حسن نیت نداشت کوشش‌هایش به جایی نرسید.

صدر اعظمی امین‌السلطان

با مرگ میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک شاه صدر اعظمی را به میرزا علی اصغر امین‌السلطان سپرد. این مرد کوششی در راه اصلاحات نکرد و آنچه کرد در راه استواری جایگاه خویش و خشنودی شاه بود. وی ناصرالدین شاه را به سومین سفر اروپاییش برد. در زمان او انگلیسی‌ها امتیازات فراوانی را چون حق گشایش قمارخانه و لاتاری را از دربار ایران گرفتند. همچنین امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو و انفیه در درون و بیرون ایران به شرکتی انگلیسی به درازای ۵۰ سال و به شرط پرداخت سالیانه ۱۵ هزار لیرهٔ انگلیسی و یک چهارم سود خالص آن شرکت واگذارشد. این امتیاز در سفری که ذکرش رفت به انگلیسی‌ها داده شد ولی بر امتیازنامهٔ آن در رجب ۱۳۰۸ دستینه نهاده‌شد.

اگر چه در بازگشت به ایران شاه امتیاز لاتاری و قمارخانه را لغو نمود.

همچنین انحصار دخانیات ایران به دست شرکت رژی در ۱۳۰۸ (قمری) انجام‌پذیرفت. در این زمان مردم ایران که با کشورهای اروپایی کم‌کم آشنا می‌شدند و روزنامه ها و جراید فارسی‌زبانی که در بیرون از کشور چاپ می شد به دستشان می‌رسید و بر آگاهی ایشان می‌افزود به مخالفت با قراردادی که پیشتر از آن سخن گفتیم پرداختند و در این میان روحانیت شیعه نیز با این قرارداد به مخالفت پرداختند و کوشش های امین‌السلطان برای تطمیع ایشان به جایی نکشید. در تهران میرزا حسن آشتیانی و در عتبات میرزا حسن شیرازی رهبری این اعتراض را داشته و فتوای تحریم دخانیات را دادند و خواستار لغو آن قرارداد شدند. سرانجام شاه و صدر اعظم کوتاه آمدند و در ۱۶ جمادی‌الاول ۱۳۰۹ آن امتیازنامه را لغو نمودند.

رخداد رژی سبب این شد که مردم بفهمند که با پافشاری می‌توانند حق خود را از دولت دریافت دارند و این پیشگام رویدادهای زمان مظفرالدین شاه قاجار گردید. ولی این رویداد باز منفی‌ای هم برای ایرانیان داشت و آن اینکه دولت ناچار شد برای پرداخت خسارت به شرکت انگلیسی دخانیات مبلغ ۵۰۰ هزار لیره از بانک شاهی قرض کرده و بدان شرکت بپردازد، این نخستین وامی بود که ایران از کشوری بیگانه می‌گرفت و پس از آن بود که گرفتن وام ها از روسیه و انگلستان آغاز شده و بر فشار اقتصادی از یکسو و رخنهٔ روز افزون این دو کشور در امور درونی ایران افزود.

در سال‌های پایانی پادشاهی ناصرالدین شاه فساد و رشوه‌خواری در کشور رو به افزایش گذاشته بود. امین‌السلطان نیز فردی چیره بر شاه و نیرومند در کشور بود و اجازه اصلاحات به کسی نمی داد. گرداندن کشور در زمان او بر عهده شورایی بود که سرشناس‌ترین اعضای آن خود او، کامران میرزا پسر شاه، نایب‌السلطنه و حکمران تهران؛ و میرزا علیخان امین‌الدوله وزیر رسائل و اوقاف بودند. در میان اینان امین‌الدوله مردی اصلاح‌طلب و کاردان بود، ولی نیرویی نداشت و همآورد امین‌السلطان شمرده می‌شد و سرانجام هم چند ماه پیش از کشته شدن شاه در ۱۳۱۳ (قمری) امین‌السلطان وی را به پیشکاری آذربایجان به تبریز فرستاد تا او را از پایتخت دور نگاه‌دارد.

در این زمان و با توجه به فساد کامران میرزا و امین‌السلطان و نیز پیروزی در رویداد رژی بر ناخرسندی توده از دستگاه فرمانروایی افزوده می‌شد. در این میان چهره هایی نیز در درون و بیرون کشور به برانگیختن مردمان می‌کوشیدند و از آن جرگه خود امین‌الدوله، شیخ هادی نجم‌آبادی، سید جمال‌الدین اسدآبادی ، و نیز میرزا ملکم خان بودند. میرزا ملکم در لندن به نشر روزنامه قانون پرداخت و خواهان برپایی حکومت قانون و دگرگونی وضعیت در ایران شد و از ستم‌های فرمانروایی خودکامهٔ قاجار داد سخن داد. از آنجا که سخنانش رنگ عامیانه داشت در مردم ایران اثر بسزایی نمود.

برپایی مجلس شورای دولتی و کوشش برای نگارش قانون

ناصرالدین شاه فرمان داده بود که شورایی از وزیران و چهره هایی کشوری فراهم شود و بر حل مشکلات ایران بپردازند. اعضای این شورا کسانی چون امین‌الملک، علاءالدوله و ناصرالملک بودند. ولی این شورا در عمل کاری از پیش نبردند زیرا می‌دانستند که گره مشکلات در دست کسانی چون فرزندان شاه است و کوشش برای حل این مشکلات به دشمنی با ایشان می‌انجامد.

ناصرالدین شاه همچنین به ابوالقاسم خان ناصرالممالک دستور داد تا به ترجمه و نگارش قانون بپردازد، ولی با اعتراضی که بر نوشتن قانون نو که به منزلهٔ دشمنی بر قانون شرع اسلام بود و نیز بهانهٔ پیروی ناصرالممالک از میرزا ملکم خان این کار نیز به پایان نرسید.

سفرهای اروپایی

ناصرالدین شاه نخستین پادشاه ایران بعد از اسلام بود که به اروپا مسافرت کرد. وی نخستین بار در ۱۲۵۲ هجری شمسی و بعداً دوباره در ۱۲۵۷ و برای آخرین بار در ۱۲۶۸ (که در آن بازدیدی کامل از ناوگان جنگی بریتانیا کرد) به اروپا سفر کرد. وی در اولین سفر خود به بریتانیا به لقب شوالیه انجمن گارتر (بالاترین مقام سلحشوری بریتانیا) نائل آمد. وی اولین شاه ایران بود که این مقام را بدست آورد.

آوردن دوربین عکاسی به ایران از جمله کارهای او است. وی خود نیز به کار عکاسی علاقمند بوده است.

او سیستم پستی نوین، حمل و نقل قطار، و انتشار[۲] روزنامه را با خود به ایران اورد. بانک شاهنشاهی ایران در پی سفرهای اروپایی وی تأسیس شد.

ماجرای تنباکو

وی در سال ۱۲۶۹(۱۳۰۹ (قمری)) طی قراردادی مالکیت صنعت تنباکو را به جرالد تالبوت انگلیسی واگذار کرد. اما بعدها با صادر شدن فتوای میرزا رضا شیرازی و میرزا حسن آشتیانی که کاشت و تجارت و مصرف تنباکو را ممنوع کرده بود مجبور به لغو آن گردید. این فتوا حتی اثراتی بر زندگی شخصی وی نیز داشت تا جایی که همسران وی او را از مصرف تنباکو باز داشتند. شاه هنگامی ناچار به لغو این حکم شد که میرزا حسن آشتیانی در برابر یکی از دو راهی که شاه پیش پای او گذاشته‌بود -یعنی یا کشیدن قلیان در جلو چشم همه و یا ترک ایران- دومی را پذیرفت. پس مردم تهران به شور درآمده به دنبال او راهی شدند. هنگامی که کارگذاران شاه کوشیدند تا او را به زور وادار به کشیدن قلیان کنند سید محمد رضا طباطبایی خشمگین شده و به شاه و نایب‌السلطنه دشنام داده بود. این رویداد مردمان را به هیجان آورد و ایشان به گرد ارگ شاه ریختند. درگیری پیش آمد و چند تنی کشته‌شدند. هنگامی که زنان شاه نیز پریشان شدند شاه سرانجام تسلیم شد و نشست میان روحانیان معترض و دولتیان برگذار شد که نتیجه آن لغو امتیاز بود. البته برای پرداخت جریمهٔ این لغو امتیاز ایران ناچار شد از انگلیسی‌ها وام

بگیرد که این نخستین وامی بود که ایران از یک کشور بیگانه می‌گرفت.

وی در تلاشی دیگر برای دادن امتیازاتی به اروپاییان مالکیت گمرک ایران را به پاول جولیوس رویترز (بنیان گزار خبرگزاری رویترز) واگذار کرد.

مرگ ناصرالدین شاه

میرزا رضا کرمانی پیش از اعدام

در آستانهٔ مراسم پنجاهمین سال تاجگذاری در سال ۱۲۷۵ هجری خورشیدی (۱۷ ذی‌القعده۱۳۱۳ هجری قمری) به دست میرزا رضای کرمانی یکی از پیروان سید جمال الدین اسدآبادی و به تحریک او[۱] در حرم شاه عبدالعظیم در شهر ری ترور شد. وی در زیارتگاه شاه عبدالعظیم در شهر ری در نزدیکی تهران دفن است. سنگ قبر یک پارچهٔ مرمری وی که تمثال کامل وی بر آن حکاکی شده هم‌اکنون در موزهٔ کاخ گلستان در تهران نگهداری می‌شود و به یکی از شاهکارهای کنده‌کاری دوره قاجار معروف است.

گفته می‌شود ریوولور استفاده شده برای ترور وی بسیار کهنه و فرسوده بوده‌است. به همین دلیل شاید اگر وی پالتوی ضخیم‌تر پوشیده بود یا از فاصله‌ای دورتر به وی شلیک شده بود او از این سو قصد جان سالم به در می‌برد. گفته شده‌است که آخرین کلمات وی این‌ها بوده‌اند: «من بر شما جور دیگری حکومت خواهم کرد اگر زنده بمانم».

ایران در روزگار ناصرالدین شاه

ایران در روزگار این پادشاه باز هم رو به ناتوانی رفت و پیمان‌های آخال و پاریس -که در برابر آنها بخش‌های دیگری از ایران جدا و به رخنه بیگانگان بر کشور افزوده شد- در زمان این پادشاه بسته‌گردید. همچنین دولت او به استثنای زمان زمامداری امیر کبیر و چند شخصیت دلسوز و کاردان دیگر به وضع کشور و مشکلات اقتصادی و اجتماعی ایران نداشتند. برای نمونه هنگامی که در ربیع‌الثانی ۱۲۹۹ میرزا ملکم خان را از فرنگ فراخواندند به جای ستایش از خدماتش وی را مورد خوارداشت قرار دادند. همچنین در بسیاری از نشست‌های رسمی دولت از هر چیزی سخن گفته‌می‌شد چیز آنچه که باید بشود. برای نمونه ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه گزارش می‌دهد که :«..به جای صحبت دولتی، از میوه و گل و بلبل ...گفتگو می‌شود...» یا بیان می‌کند که یکی از دغدغه‌های دولت و دربار این بوده که شایع شده‌است که زن‌های شاه می‌خواهند بدو جگر خرس بدند تا اخته شود و این سوژه گفتگوی زمامداران می‌شده است.

همچنین از نامه‌های به جای مانده از بیگانگانی که در آن زمان در ایران بوده اند می‌توان به آشفتگی و نابه‌سامانی روزگار ناصری پی برد. برای نمونه کنت دو گوبینو - که نماینده سیاسی آن زمان فرانسه در تهران بود- در نامه‌هایش از این آشفته‌بازار سخن می‌گوید. برای نمونه رفتار اروپایی‌ها را در ایران مغرورانه و طمع‌آمیز و برخورد ایرانیان را نیز ساده‌انگارانه و نادرست می‌خواند. او با اینکه به

ویژگی‌های نیکوی ایرانیان نیز اشاره دارد ولی از روزگار ناخوشایند آن زمان پرده‌برمی‌دارد. برای نمونه در نامه‌ای که در ۱۸۶۳ (میلادی) نوشته‌است می‌گوید:«..مردم ایران مردم کارکن و باهوش هستند و طبعاً از تجارت و صناعت و زراعت خوش‌شان می‌آید و آرزویشان این است که حکومت بگذارد ثروت ارضی مملکتشان را مورد استفاده قرار بدهند...» گوبینو همچنان بازگو می‌سازد که با همهٔ گرفتاری‌ها کشور ایران رو به پیشرفت می‌رود و کارخانه‌هایی هم گرداگرد پایتخت و با یاری سرمایه خود مردم و بی هیچ گونه پشتیبانی از سوی دولت ساخته شده‌است. همچنین می‌گوید که رفتار زشت و خشن سردمداران دولت نیز زیر فشار افکار عمومی کم‌کم رو به بهبود و نرمش می‌رود. گوبینو از ناتوانی دفاعی ایران سخن می‌گوید و می‌گوید که قاجارها حتی در برابر تازش احتمالی ترکمانان نیز بی‌دفاع و ناتوان بوده و دارای سپاه و ارتشی نیستند و مردم ایران نیز چون مهری بدیشان ندارد در برابر رویدادها از خود مقاومتی نشان نخواهند داد. گوبینو در نامهٔ دیگری از گفتگوی خود با وزیر امور خارجهٔ ایران میرزا سعید خان و اندرزهایی که به وی داده‌است داد سخن می‌دهد. او به سعید خان هشدار داده که مردم روز به روز بیشتر به دین بابی می‌گروند و او را به اصلاحات پند می‌دهد هرچند که در پایان نامه اندرزهای خود را در گوش او و شاه بی‌حاصل می‌داند.

حاج سیاح از وضعیت بد اقتصادی گزارش می‌دهد. وی بیان کرده‌است که از هر صد خانه در زمان ناصرالدین شاه یکی توانایی روشن‌کردن چراغ را در شب نداشته‌است.

همچنین از کمبود نان و زدودن گرسنگی مردمان با چیزهایی چون شلغم یا چغندر خبر می‌دهد. او برای نمونه از روزگار کرمانیان سخن می‌گوید و اینکه ایشان از روی تنگدستی فرزندان خود را به شال‌بافی و فرش‌بافی می‌فرستادند و زنانشان نیز با بهایی اندک به دوخت و دوز پوشاک می‌پرداختند. وی می‌افزاید که :«از شدت پریشانی زن و دختران که به ۹ سالگی رسیده یا نرسیده به مقاطعه می‌دهند یا به اسم صیغه یا متعه یا فروش؛ هرچه بگویی رواست. در مدرسه...طلبه‌ها کارشان صیغه دادن زن و دختر است که به خود زنان یا کسان آنها وجهی داده زنها را برای این کار اجاره می‌کنند...در مدرسه هر کس وارد می‌شود قلیان می‌دهند.

رابرت گرنت واتسن نیز که در زمان این شاه به ایران آمده بود از زندگی سخت کودکان ایرانی گزارش داده‌است و اینکه کودکان ضعیف و بیمار در کودکی زیر آن شرایط سخت می‌مرده‌اند و کسانی که کودکی را از سر می‌گذرانده‌اند که نیرومندتر بوده‌باشند.

کنت دو گوبینو

خود شاه از پیشرفت مردم بیم داشت و بارها در خلوت به کارگذارانش گفته بود که

> نوکرهای من و مردم این مملکت باید جز از ایران و عوالم خودشان از جایی خبر نداشته‌باشند و اگر اسم پاریس و بروکسل نزد آنها برده‌شود، ندانند این خوردنی‌است‌یا پوشیدنی.

شاه همچنین بهسازی و نوسازی را نمی‌پسندید و برای نمونه گشایش بانک بیم‌ناک بود و تا زمانی که سفیر انگلستان دخالت نکرد زیر بار گشوده‌شدن بانک در ایران نمی‌رفت. با این همه در روزگار ناصری برای نخستین بار شورای دولت و مصلحتخانهٔ عامه برپا شد؛ یک گروه ۴۲ تنه از شاگردان ایرانی برای آموختن دانش‌ها به فرانسه فرستاده شدند؛ نخستین جمعیت سیاسی به نام *مجمع فراموشخانه* بنیاد نهاده‌شد؛ نخستین طرح قانون اساسی نوشته و به شاه عرضه‌شد؛ کشیدن تلگراف گسترش‌یافت و چندین کتاب ارزشمند -که یکی از مهمترینشان گفتار در روش به کار بردن عقل نوشتهٔ

دکارت بود که با تشویق گوبینو ترجمه شد- به فارسی برگردان شد.

فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی در زمان ناصرالدین شاه

در ۱۳۰۸ (قمری) گروهی از جوانان دانش‌آموخته به وسیلهٔ کنت دو مونت فرت اتریشی رئیس نظمیه آن زمان و نیز کامران میرزا پسر شاه و نایب‌السلطنه از ناصرالدین شاه خواستار اجازهٔ گشایش دانشگاه برای خود شدند و طرح قانون آن را نیز در ۴۷ ماده به شاه تسلیم داشتند. ناصرالدین شاه در حاشیه نامه به کامران میرزا چنین پاسخ داد:«جوانان معقول بسیار بسیار غلط کرده‌اند که ایجاد دانشگاه می‌خواهند بکنند؛ اگر همچو کاری بکنند پدرشان را آتش خواهم زد؛ حتی نویسندهٔ این کاغذ در ادارهٔ پلیس باید مشخص شده و تنبیه سخت بشود که من بعد از این فضولی‌ها نکند.»

میرزا ملکم‌خان

در روزگار این پادشاه آزادی‌خواهان و اصلاح‌طلبان نیز گرفتار آزار و شکنجه بسیار بودند. برای نمونه میرزا یوسف خان مستشارالدوله را به زندان قزوین افکندند و کتابی را که نگاشته بود بر سرش کوفتند. یا میرزا محمد علی خان همدانی فریدالملک از پیروان میرزا ملکم خان که منشی سفارت ایران در لندن بود به سال ۱۳۰۸ (قمری) گرفتار شد و سه ماه را در قزوین در کند و زنجیر گذراند. همچنین میرزا محمد حسین خان ذکاءالملک(میرزای فروغی) به جرم نوشتن مقاله‌ای برای روزنامه قانون مورد پیگرد قرار گرفت. شمار بسیاری نیز در راه آزادی‌خواهی در روزگار او جان سپردند. یکی از بزرگترین ترویج‌دهندگان آزادی و حکومت قانون میرزا ملکم خان بود که پیروانش کوشش‌های بسیاری را برای گسترش آزادی‌خواهی می‌نمودند. از دیگر کسانی که در این راه به بند افتادند حاج سیاح محلاتی و میرزا جعفر حکیم الهی بودند. تنها با کشته شدن ناصرالدین

شاه در ۱۳۱۳ (قمری) بود که از فشار بر آزادیخواهان اندکی کاسته‌شد. در زیر فشار خودکامگی شاه آزادیخواهان نامه‌ای بی‌امضا برای شاه فرستاده بودند که در آن شاه را برای نابودی و سرکوب اصلاح‌طلبانی چون امیر کبیر و پر و بال دادن به تاراجگران و ستمگران نکوهیده‌بودند. در این نامه به شاه دربارهٔ عواقب اعمالش هشدار داده بودند. همچنین در زمان این پادشاه چسباندن اعلامیه‌های تند و تیز در بر علیه شاه در شهرهای تهران و تبریز رواج داشته است. همچنین هنگامی که حاج سیاح و میرزا رضای کرمانی در زندان شاه بودند هواداران ایشان به وسیلهٔ زنی دو نامه به خوابگاه او انداخته بودند و وی را تهدید کرده بودند که اگر دست به کشتن زندانیان بزند او را ترور خواهند کرد. شاه هنگامی که نتوانسته بود نویسندهٔ نامه را بیابد بیمناک شده و از کشتن اینان گذشته بود.

میرزا فتحعلی آخوندزاده

از دیگر کوشندگان در راه آزادی و اصلاحات می‌توان از جلال‌الدین میرزای قاجار، ماکنجی پیشوای

زرتشتی و نیز میرزا فتحعلی آخوندزاده نام برد.[۲] آخوندزاده راه رهایی از چنگال نادانی و استبداد را یکی آموزش اجباری کودکان و دیگری تغییر الفبای فارسی می‌دانست. وی همچنین خواستار برپایی روزنامه‌ها، مدرسه، تئاتر و نیز آزادی زنان و برابری حقوقی آنان با مردان، تکهمسری، مشروطه و حکومت قانون بود. وی همچنین بر این باور بود که قضاوت را باید از دست روحانیان بیرون آورده و به وزارت دادگستری سپرد.

از دیگر اندیشمندان روزگار ناصری میرزا آقاخان کرمانی بود. وی در استانبول همراه سید جمال‌الدین اسدآبادی بود و در نشر روزنامهٔ قانون که از ۱۳۰۷ (قمری) آغاز شد با میرزا ملکم خان همکاری داشت. جز اینها می‌توان از شیخ احمد روحی، حاج زین‌العابدین مراغه‌ای، طالبوف و میرزا حبیب اصفهانی نیز در جرگه روشنفکران آن دوره نام برد.

ایران و کشورهای خارجی در زمان ناصرالدین شاه

در روزگار ناصرالدین شاه مداخله‌های روس و انگلیس در ایران افزایش یافت و بسیار پیش می‌آمد که سران این دو دولت از شاه می‌خواستند که کسی را به مقامی بنشاند. برای نمونه یحیی خان مشیرالدوله در زمان امین‌السلطان برای دستیابی وزارت خارجه به وزیر مختاران روس و انگلیس متوصل شد و چون امین‌السلطان ناخرسند بود پس به شاه فشار آوردند و سرانجام یحیی

خان با هزار التماس می‌پذیرد که دو وزارت عدلیه و تجارت را بگیرد و از وزارت خارجه چشم بپوشد.

در این زمان سه دولت روس و انگلیس و عثمانی در امور ایران دخالت می‌کردند. دوتای نخستین به پشتوانه عهدنامه ترکمانچای و عثمانی نیز به یاری روحانیت شیعه که اماکن مقدسش در میانرودان در خاک آن کشور بود. اینان با در دست داشتن گمرک دست اقتصاد ایران را بسته بودند. تنها منبع اقتصادی معادن بودند که ایران برای بهره‌برداری از آنها سرمایهٔ بسنده‌ای نداشت. پس دولت ایران به سوی آلمان گرایش یافت که در ایران منفعتی نمی‌جست و کوشید با آن کشور برای کشیدن راه آهن، بهره برداری از معادن، راه‌اندازی کارخانه‌ها و آموزش متخصص پیمان بندد که این هم با اعتراض انگلیسی‌ها روبه‌رو شد.

پس از بسته شدن قرارداد پاریس در ۸ رجب ۱۲۷۳ میان ایران و بریتانیا که میانجی‌اش ناپلئون سوم امپراتور فرانسه بود؛ ناپلئون در نامه‌ای به ناصرالدین شاه پندهایی را بدو داد؛ از جملهٔ اینکه در برابر کوشش روس و انگلیس برای گسترش نفوذ خویشتن‌داری پیش برد و با ایشان مدارا کند و در برابر بکوشد که با هیچ یک از این دو دولت بیش از اندازه نزدیک نشود. همچنین در سیاست داخلی راه داد را پیش گیرد. ارتشی فراهم آورد که اگرچه کوچک ولی بسامان و منظم باشد. همچنین باستگی کشیدن راه آهنی میان فرات تا خلیج فارس که بیشترش از خاک عثمانی و تنها سی فرسنگش از ایران می‌گذرد را، به همراه اهمیت

اقتصدی و آمد و شدی آن را به شاه ایران گوشزد کرده بود.

فرزندان

- مظفرالدین شاه
- تاج السلطنه
- مسعود میرزا ظل السلطان
- کامران میرزا نایب السلطنه
- فروغ الدوله (تومان آغا - صفا): مشروطه‌خواه
- عصمت‌الدوله: طراح، دومین دختر ناصرالدین شاه
- فخرالدوله (توران آغا) (فخری - توران آغا - بی‌نشان): نقاش و خوشنویس، دختر هفتم ناصرالدین‌شاه
- نصرت الدین میرزا سالار السلطنه
- فخرالملوک (بیگم جان خانم - فخری): شاعر، بزرگترین فرزند ناصرالدین شاه
- محمد رضا میرزا رکن السلطنه
- حسینعلی میرزا یمن الدوله
- احمد میرزا عضد السلطنه

نگارستان

یک عکس رسمی از ناصرالدین شاه

ناصرالدین‌شاه قاجار بر روی پله‌های تخت طاووس

ناصرالدین شاه در حیاط کاخ گلستان

ناصرالدین شاه در تالار آینه در کاخ گلستان، در کنار کره جواهرنشان

ناصرالدین شاه در دیدار با ملکه ویکتوریا؛ تصویر روی جلد مجله *اخبار مصور لندن* در تاریخ ۲۲ تیر ۱۲۸۳ هجری خورشیدی

ناصرالدین شاه قاجار و همراهانش در طی آخرین سفر اروپایی شاه، در کنسرت دولتی دربار بریتانیا در شهر لندن. در این تصویر، ناصرالدین شاه میان همسر ادوارد هفتم پادشاه بریتانیا و همسر الکساندر سوم تزار روسیه نشسته است

بازدید ناصرالدین شاه قاجار از ناوگان جنگی بریتانیا در بندر پورتسموث

ناصرالدین شاه مهمان ادوارد هفتم پادشاه بریتانیا

مظفرالدین‌شاه قاجار

مظفرالدین شاه پنجمین پادشاه ایران از دودمان قاجار بود. او پس از کشته شدن پدرش ناصرالدین شاه، و پس از نزدیک به پنجاه سال ولیعهد بودن، شاه شد و از تبریز به تهران آمد.

او نیز مانند ناصرالدین شاه چند بار با وام گرفتن از کشورهای خارجی به سفرهای اروپایی رفت. در جریان جنبش مشروطه برخلاف کوشش‌های صدراعظم‌هایش میرزا علی اصغرخان امین السلطان (اتابک اعظم) و عین‌الدوله، با مشروطیت موافقت کرد و فرمان مشروطیت را امضا کرد.

او ده روز پس از امضای فرمان مشروطیت درگذشت. وی فردی بیمار بود و به این دلیل اداره امور کشور را به عین الدوله صدراعظم خود داد.

مظفرالدین شاه قاجار پسر چهارم ناصرالدین شاه قاجار و پسر شکوه السلطنه. وی چهل سال حاکم آذربایجان بوده و در پنج سالگی به عنوان ولیعهد انتخاب شد. وی پس از قتل ناصرالدین شاه قاجار سریعا به تهران حرکت کرد و در امارت بادگیر تاجگذاری

نمود.دو ماه پس از جلوس وی میرزا رضای کرمانی در میدان مشق به دار آویخته شد.و از اتفاقات مهم در دوران وی ظهور اولین سینماتوگراف بود.

مظفرالدین شاه پنجمین شاه سلسله قاجار و کسی است که دوره ولایت عهدی اش سه برابر دوره سلطنتش به درازا کشید. او که در سال ۱۲۶۹ ه.ق به دنیا آمد، چهارمین فرزند ناصرالدین شاه بود، اما چون دو برادر بزرگ ترش در خرد سالی درگذشتند و مادر برادر سوم یعنی مسعود میرزا ظل السلطان از خانواده شاهی نبود، ولایت عهدی را از آن خود کرد. هشت ساله بود که به للگی رضاقلی خان هدایت به آذربایجان فرستاده شد و یک سال بعد در ۱۲۷۸ به ولایت عهدی رسید.

از دوران اقامتش در تبریز که قرار بود آیین شهریاری را به ممارست بیاموزد، چیز دندان گیری گزارش نشده است، مگر آن که به روایت اغلب تاریخ نویسان مشروطه، چاپلوسان ناشایست دوره اش کرده بودند و سبب شدند که ساده دل و کم سواد و عیاش بارآید.

محمدعلی شاه

محمدعلی‌شاه قاجار

محمدعلی شاه (۱۲۸۹ تبریز - فروردین ۱۳۰۴ خورشیدی بندر ساوونا / ایتالیا) ششمین پادشاه از دودمان قاجار در ایران بود و در ۱۲۸۵ هجری خورشیدی به حکومت رسید. او فرزند مظفرالدین شاه قاجار بود. مخالفت او با مشروطه بود که پدرش پیش از مرگ آن را پذیرفته بود. این رویداد که بدان استبداد صغیر می‌گویند به خونریزی بسیاری انجامید و سرانجام محمدعلی شاه هم تاج و تخت خود را بر سر این خودکامگی اش باخت.

او پس از به توپ بستن مجلس با فشارهای داخلی و خارجی مجبور به ترک ایران شد. پس از وی پسرش احمد شاه در سنین کودکی به عنوان شاه انتخاب شد.

محمد علی شاه پیش از شاهی

محمدعلی شاه در سال ۱۲۸۹ هجری قمری در تبریز متولد شد و مادرش تاج‌الملوک، دختر میرزاتقی خان امیر کبیر و عزت‌الدوله بود.

محمد علی شاه تا پیش از پادشاهی با لقب محمدعلی میرزا فرمانروای آذربایجان بود. در زمان او بود که میرزا آقاخان کرمانی و یارانش را به گناه کشتن ناصرالدین شاه قاجار از عثمانی به قاجارها سپردند و محمدعلی میرزا نیز ایشان را سربرید و پوست سر کاه اندودشان را برای پدر تاجدارش به تهران فرستاد.

محمدعلی شاه و مشروطه خواهان

وی از روز تاجگذاری سر مخالفت با مشروطه را گذاشت،در روز تاجگذاریش نمایندگان مجلس را دعوت نکرد. پس از آن به ستیز با مشروطه پرداخت و پس از چندی کش و قوس سرانجام شمشیر را از رو بسته و دستور به توپ بستن مجلس را داد. آنگاه تنی چند از مشروطه خواهان سرشناس چون میرزاجهانگیرخان صوراسرافیل و ملک المتکلمین و تنی دیگر را کشت و یا به بند کشید و دیگران را نیز به گریز واداشت. ولی سرانجام مقاومت کسی به نام ستارخان در یکی از کویهای شهر تبریز و آنگاه پیوستن بختیاریها، داشناکها، مجاهدان قفقاز،محمدولی خان تنگابنی و مردم گیلان و...به گشوده شدن تهران و گریختن محمدعلی میرزا به سفارتخانه روسیه و پناه جستن به خاک این کشور انجامید.

محمد علی میرزا پس از شاهی

پس از چیرگی مشروطه خواهان بر کشور و گریز شاه به سوی روسیه؛مجلس پسر او را به شاهی گماشت و حتی یک پول ماهیانه نیز برای محمدعلی میرزا پرداخت کرد.ولی با این همه محمد علی میرزا چندی پستر باز در اندیشه بازگشت به شاهی افتاد و با سپاهی که فراهم کرده بود به ایران تاخت ولی سخت شکست خورد و آن پول ماهیانه را نیز باخت.

باورهای شاه

او مردی خرافی بود و انجام بسیاری از کارهایش را به جای اندیشیدن و رایزنی به فال و استخاره می‌سپرد.مادرش بر او چیرگی و نفوذ داشت.با روحانیون مسلمان پیوندهای سختی داشت و چون بیشتر شاهان قاجار انسان باورمندی به دین و باورهای اسلامی بود.

احمدشاه

احمد شاه قاجار (زاده ۱۲۷۵ خورشیدی برابر با ۱۳۱۴ (قمری) در تبریز - درگذشته ۱۳۰۸ در پاریس) هفتمین و آخرین پادشاه قاجار بود.

او دومین پسر محمد علی شاه و اولین فرزند پسر او از ملکه جهان بود که در هنگام ولیعهدی پدرش به‌دنیا آمد و پس از فتح تهران و خلع پدرش توسط یک مجلس عالی از رجال و بزرگان مملکت در ۱۲ سالگی به سلطنت رسید. تا رسیدن او به سن بلوغ و تاجگذاری در تیر ۱۲۹۳ ابتدا عضدالملک و سپس ناصرالملک از سران ایل قاجار نایب‌السلطنه بودند.

کودکی

دوران کودکی او در تبریز سپری شد. قبل از رسیدن به مقام سلطنت احمد میرزا خوانده می شد، معلمان و مربیان روسی داشت و اسمیرنوف معلم روسی او که افسر ارتش روسیه بود، در او نفوذ داشت. احمد فوق العاده مورد توجه و علاقه پدر و مادرش بود در همان سال اول سلطنت محمدعلی شاه در ده سالگی به عنوان ولیعهد تعیین شد.

سلطنت

اندکی پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ و قدرت گرفتن سردار سپه به اروپا رفت و پس از آنکه سردار سپه به وفاداری به شاه سوگند خورد باز به ایران برگشت. او بیش از هرچیز نگران وضع خود بود و به وضعیت نابسامان کشور چندان وقعی نمی‌نهاد. با قدرت گرفتن سردار سپه و تحمیل خود به احمد شاه به عنوان نخست وزیر و ناخوشی اوضاع احمدشاه دلیل برآن شد که وی باز به اروپا فرنگستان برود. درهنگامی که او در آن‌جا بود با رای مجلس موسسانی که سردار سپه ترتیب داده بود بااز قدرت برکنار کردن آخرین «شاه» دودمان قاجار شاهنشاهی قاجاریان را به پایان رساند. وی در اسفندماه سال ۱۳۰۸ خورشیدی بر اثر ورم کلیه و اضافه وزن در « نویی سور سن» در حومه ی پاریس در گذشت. گفتنی است که برخی از قاجارها که سلطنت کشور ایران را دردست داشتند در نوشته‌های تاریخی با نام شاه از اویاد نمی‌کردند.

نگارخانه

ديدگاه دوم

قاجاريه

اويماق (يا قاجار) با شركت در اتحاديه قزلباش و دستيابي به برخي مقامات سياسي و نظامي و چند پاره شدن در عهد شاه عباس اول ، با يورش افغانها در راستاي سلطنت خواهي قرار گرفت .

طايفه قوانلو با شكل دادن سپاهي منظم (پس از مرگ كريم خان) به سركردگي آقا محمد خان و با از ميان برداشتن رقيبان سلطنت " قاجاريه " را بنا نهاد و تهران را به پايتختي برگزيد . هنجار هاي حكومت ملوك الطوايفي در ايران در اين روزگار پايان گرفت. اما ايران در پهنه سياست جهاني با نفوذ و سلطه طلبي

روسيه تزاري و بريتانياي كبير رو به رو. گرديد كه طي يك صد سال ، اوضاع جامعه را در تمامي زمينه ها دگرگون كرد و كاستيهايي را در نهاد حكومت و قدرت به بار آورد . كشته شدن آقا محمد خان آشفتگيهايي را در داخل ، و سلطنت فتحعلي شاه مسلط شدن بيگانگان را از خارج ، در پي داشت . حاصل آن ، انعقاد عهد نامه ۱۲ ذيحجه سال ۱۲۲۹ ه.ق. (۲۵ نوامبر ۱۸۱٤ م.) ايران با دولت استعمارگر انگليس و پيشروي امپراتوري تزاري روس در قفقاز به قصد تسلط بر تمامي ايران زمين تا آبهاي خليج فارس بود . وجود دو رقيب خطرناك در شمال و جنوب ، سياست اروپايي ناپلئون را با سياست آسيايي او پيوند زد و ايران كم توان را با دو عهد نامه ديگر (فين كن اشتاين " **Finkenstein** " ۱۲۲۲ ه.ق. / ۱۸۰۷ م. در زمان دشمني ناپلئون با الكساندر سوم ، تيلسيت " **Tilsit** " ۱۲۲۲ ه.ق. / ۱۸۰۷ م. پس از آشتي فرانسه و روسيه) در مسيري قرار داد كه با برپايي دو جنگ خانمانسوز و نابرابر ،دو قرارداد شوم گلستان (در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ ه.ق. / ۱۲ اكتبر ۱۸۱۳ م.) و تركمانچاي (پنجم شعبان ۱۲٤۳ ه.ق. / ۲۲ فوريه ۱۸۲۸ م.) به ايران تحميل شد . همچنين ، بخش عمده اي از سرزمينهاي ايراني در ناحيه قفقاز از پيكره حكومتي ايران زمين جدا شد. با جلوس محمد شاه نوه فتحعلي شاه به سلطنت (به ياري روسها بر پايه معاهد تركمانچاي و همراهي انگليسيها)، با محاصر هرات توسط محمد شاه ، دست اندازي استعماري بريتانيا به ايران شدت يافت (۱۲۵۳ ه.ق. / ۱۸۳۸ م.) . و سفير انگليس و همراهان و ايادي آن كشور در كابل در يك

هماهنگي با قواي مسلحي از افغانها ، رويارويي قواي ايران قرار گرفتند و ضمن خصومت آميز شمردن اقدام ايران ، مانع از تصرف هرات شدند و با ارسال كشتي جنگي به خليج فارس ، محمد شاه را وادار به ترك محاصره كردند . با مرگ محمد شاه و به سلطنت رسيدن ناصر الدين شاه به ابتكار ميرزا تقي خان امير كبير ، ايران همچنان با معضلات متعددي ، مانند جنگ آق دربند سرخس (۱۲۷۱ ه.ق.) ، تصرف آ شوراده (۱۲۵٦ ه.ق.) ،تسخير هرات (۱۲۷۳ ه.ق. / ۱۸۵۷ م.) ، حملاتي چند از جانب عثمانيان و قصد تصرف خرمشهر (محمره سابق) ، تصرف خارك يا جنگ بوشهر (۱۲۷۳ ه.ق.)، معاهد پاريس و دست اندازيهاي ديگر ، مواجه بود كه در پي آن بخش شرقي ايران هم از دست رفت . در عصر سلطنت مظفرالدين شاه ، پسر ناصر الدين شاه ، انقلاب مشروطيت با هدف استقلال و آزادي و عدالت كه تجلي آرمانهاي معنوي و مادي مردم بود ، تحقق يافت . اما سلطه گريهاي دول اروپايي و ناهماهنگيهاي داخلي و فساد حكومت زير نظر قدرتهاي مجريه وابسته ، آن را از مسير خود منحرف ساخت . با پيدا شدن نفت در اين ايام ، توجه استعمارگران (به ويژه انگلستان) به ايران فزوني يافت .

با روي كار آمدن محمد علي شاه ،پسر مظفر الدين شاه ، و خلع او به علت استبداد راي و مخالفت با آزاديخواهان و همچنين ، به سلطنت رسيدن پسر وي (احمد شاه) در پي زمامداري دو نايب السلطنه و مهمتر از همه ، مطرح شدن آلمان به عنوان نيرويي كارا در آسياي غربي ، تمامي اين تحولات تغيير عمده اي در روند سياسي ايران پديد نياورد . همچنين ، در سالهاي

پايانی سلطنت قاجار، قدرتهاي سلطه گر خارجي در نظام موازنه مثبت يا توازن ايجابي ، دو واقعه شوم (تحميل معاهده ۱۹۰۷ م. و قرارداد۱۹۱۹ م.) را قبل و بعد از انقلاب اكتبر در روسيه ، براي ايران تدارك ديده بودند كه با بيداري مردم اين سرزمين و پاره اي از رجال سياسي ، مذهبي و ملي ، به مرحله عمل نرسيد . ولي ، با نزديكي قدرت استعماري انگليس و بلشويكهاي روس و تثبيت سياست استعماري جديد در آسياي غربي و مركزي ، نخستين پديده حكومتي در تاريخ ايران در نظام وابستگي با همسازيهاي كانونهاي قدرت برون مرزي ، شكل گرفت . اين شكل گرفتن با انقراض سلسله قاجاريه (۱۳۰٤ ه.ش. / ۱۹۲٥ م.) و واگذاري سلطنت به رضا خان مير پنج سواد كوهي ، ايران را در عرصه نويني از حكومت و ديپلماسي قرارداد . كه اين امر ،سرانجام بسياري از نهادهاي جامعه را (به ظاهر) دگرگون ساخت .

مرزها و دگرگونيهاي آن در اين دوره كم نظير تاريخي ، مرزهاي ايران در چهار سوي كشور (به دنبال جنگها و آشوبها و تحميل قراردادها) تغييرات بسيار يافت .

۱ . در شمال

نخست در غرب درياي مازندران (قفقاز) كه كمابيش در زمان بنيانگذار سلسله قاجار در همان موقعيت عصر صفوي و نادري باقي بود ، پس از فراهم آمدن قدرت نظامي براي كشور روسيه و وابسته شدن بسياري از شاهزادگان و اميران و خوانين و ملاكهاي مسلمان و مسيحي منطقه (گرجب و ارمني) به تزارها و

از ميان برداشتن آقا محمد خان ، جنگهاي سهمگيني كه با سياست تجاوزگرانه بريتانيا بي ارتياط نبود ، پديد آمد . سرانجام، مرزهاي براي ايران در منطقه ياد شده باقي ماند كه همواره بي اعتبار و از لحاظ تاريخي و فرهنگي ، غير قابل پذيرش بوده است . جنگهاي روس با ايران در هفتمين سال سلطنت فتحعلي شاه (۱۲۲۸ / ۱۲۱۸ ه.ق. / ۱۸۱۳ / ۱۸۰٤ م.) آغاز شد و برپايه معاهده اي در يازده فصل و يك مقدمه كه در گلستان (روستايي در قراباغ) با حضور سفير انگلستان انعقاد يافت ، بخشهاي گرجستان (مركز تفليس) ، داغستان (مركز دربند) ، شروان (مركز باكو) و ولايتهاي ديگر (شماخي ، شكي ، گنجه ، منطقه قراباغ و جاهايي از مغان و طالش) از ايران جدا افتادند . در جنگهاي دوم كه به دنبال اعتراض مردم و روحانيان استقلال خواه به وقوع پيوست (۱۲٤۳ / ۱۲٤۱ ه.ق. / ۱۸۲۸ / ۱۸۲٦ م.) با شكست دوباره ايران و تحميل معاهده ديگري در شانزده فصل و يك قرارداد الحاقي در سه فصل در تركمانچاي ، فزون بر مناطق پيشگفته ،ولايتهاي ايروان و نخجوان نيز از قلمرو قاجاريه جدا افتاد . همچنين ، ده كرور (پنج ميليون تومان) خسارت جنگي و امتيازات سياسي و اقتصادي ديگر كه ريشه در شيوه هاي نابخردانه حكومتي و فساد اخلاق پاره اي از قاجاريان داشت، بر ايران تحميل شد . از آن ميان، روايي نوعي ، كاپيتولاسيون (حق قضاوت كنسولي) و باز گذاشتن دست دخالت تزارها در امور داخلي ايران به بهانه دفاع از سلطنت اخلاف عباس ميرزا بود كه تا پايان عمر سلسله حاكم بر ايران و پيروزي انقلاب بلشويكي در روسيه باقي ماند .

اما ، از لحاظ مرزي بر پايه فصل چهارم عهد نامه[۸] ، يعني از نقطه تلاقي كشورهاي ايران و عثماني با قفقاز (نزديك قله آغري كوچك) آغاز مي شد و پس از عبور از سرچشمه رود قراسوي سفلي ، تا محل التقاي آن با رود ارس ادامه مي يافت و رود ياد شده به گونه مرز ، تا قلعه عباس آباد پيش مي رفت . همچنين از سرچشمه رود آدينه بازار تا قله تپه هاي جگير ، تيره هاي كوه به صورت مرز تعيين گرديده و تا سرچشمه شمال رودخانه آستارا ادامه داشته و از آنجا تا مصب آن در درياچه خزر ،حدود دولتين به شمار رفته است . روسها فقط به برپايي جنگ عليه ايران و تحميل دو قرارداد شوم و ظالمانه اكتفا نكردند ، بلكه به دفعات در تحديد مرزهاي جديد زياده طلبي نيز نشان دادند و چندين مرتبه نيز ، در اين امر اختلافاتي را موجب شدند كه از ميان، مي توان به اين موارد اشاره كرد :

پروتكل سال ۱۲٤٥ ه.ق. (۱۸۲۹ م.) در ارتباط با مرزبنديهاي جديد و تغيير اساسي ، كوشش در تحميل پروتكل سال ۱۳۱٤ ه.ق. (۱۸۹٦ م.) ، تغيير مجدد در رساندن مرز به محل التقاي قراسو و ارس به نفع كشور تركيه و بالاخره ، بي نتيجه گذاردن كوششهاي كميسيون مغان در سال ۱۳۰٤ ه.ش.(۱۹۲٥ م.) بر روي هم ، مرزهاي دقيق و مشخص تا پايان عصر قاجاريه مشهود نگرديد .

محمد امين خان در منطقه خوارزم قدرت بسياري داشت . با اينكه حسام السلطنه (والي خراسان) در سال ۱۲٦۹ ه.ق. عباسقلي خان دره گزي را به سمت " بيگلربيگي " مرو تعيين كرده بود ، اما ، محمد امين خان نيز همچون برخي از خوانين گذشته ، به خراسان

حمله کرد و در سرخس به دست فریدون میرزا فرمانفرما کشته شد . در سال ۱۲۷۱ ه.ق. که سر او به تهران گسیل شد ، خان سوار خان هزاره اي از طرف والي خراسان به حکومت مرو انتخاب گردید . لکن ، ترکمنها بار دیگر مجهزتر به میدان آمدند و با برخورداري از اختلافات میان حشمت الدوله (والي خراسان) و قوام الدوله ، قشون ایران را شکست دادند و گروه کثیري را به اسارت خود در آوردند . در این مورد، کوششهاي سیاسي ایران (میرزا حسین خان سپهسالار) به جایي نرسید و روسها که تسخیر آسیاي مرکزي را هدف قرار داده بودند ، در سال ۱۲۹۰ ه.ق. (۱۸۷۳ م.) خیوه را توسط کافمان (**Kaufman**) تسخیر کردند . همچنین با سرکوبي ترکمنهاي یموت در سال ۱۲۹۵ ه.ق. (۱۸۷۸ م.) توسط سرتیب لازارف (**Lazarov**) و جنگ دیگر با همان قوم در سال ۱۲۹۷ ه.ق. (۱۸۸۰ م.) توسط ژنرال اسکوبلف (**Skobelev**) و سرانجام ، با قتل عام اقوام ترکمن (با گسیل قشون روس توسط راه آهن به گوگ تپه) در سرتاسر شمال شرقي ایران هم همان وضع مشابه با قفقاز پیش آمد ، یعني قرارداد دیگري به سان ترکمانچاي ، در ۲۹ محرم سال ۱۲۹۹ ه.ق. (۹ دسامبر ۱۸۸۱ م.) بر دولت ناتوان ایران تحمیل گردید . این قرارداد را میرزا سعید خان موتمن الملك (وزیر امور خارجه ایران) و ایوان زینوویف (**Ivan Zinoviev**) وزیر مختار و ایلچي مخصوص روسیه امضاء کردند که بر پایه فصل اول آن ، مرزهاي تحمیلي از خلیج حسینقلي خان با تعیین رود اترك تا چات و در آنجا ،کوههاي سنگوداغ و سگوم داغ و رود چندر ،و پس از گذر از چند دره و کوه محلي

،رود سمبار تا مسجد داريانه ، و با گذر از چند تنگه و دره و روستاهاي خيرآباد و گوگ قيتال و دربند و نزديكيهاي فيروزه ادامه يافته و با گذر از قريه كلته چنار و محل اتصال زيركوه و قزل داغ و دره رود باباگاورس و لطف آباد ، اندك اندك به سمت جنوب شرقي ميل كرده و به جايي رسيده كه امروز نام سرخس ايران را دارد . بر پايه فصل دوم ، مقرر گرديد كه طفين معاهدتين كميسرهايي را براي ترسيم و " نصب علامات " مامور نمايند . به همين منظور ، در ششم جمادي الاول سال ١٣٠٤ ه.ش. (فوريه ١٨٨٦ م.) سليمان خان صاحب اختيار از طرف دولت ايران و غرالين شباب پلكونيك نقولا قورمين تاراوايف (**Taravayev**) از طرف روسيه در بخشي از مرزها و به دنبال پروتلكي ديگر ، ميرزا علي اشرف خان سرتيب (مهندس سر كميسر ايران) و يك تن از كاردانان روسيه (به عنوان سر كميسر آن دولت) در بخش ديگر آن ، خطوط لازم را ترسيم كنند و حتي ، نقشه اي به مقياس ١/٨٤٠٠٠ فراهم آورند . لكن ، دولت تزاري در مورد فيروزه و حصار ادعاي بيشتري نشان داد . سرانجام قرارداد جديدي به امضاي ميرزا علي اصغرخان امين السلطان (صدر اعظم ايران) وپوتزف (**Potzev**) (وزير مختار روسيه) در ٢٣ ذيقعده سال ١٣١٠ ه.ق. (٢٧ مه ١٨٩٣ م.) ، منعقد شد كه بر اساس فصول سه گانه اول قرارداد ، " اعليحضرت شاهنشاه ايران (ناصرالدين شاه) ، از طرف خود و از طرف وارث خود منطقه فيروزه را كلا" به اعليحضرت امپراتور كل ممالك روسيه واگذار كرده " . و در منطقه حصار نيز ، دگرگونيهايي را به سود روسيه پديد

آوردند . در عوض براي رفع پاره اي معضلات در قرارداد ترکمانچاي ، قطعه زميني که در ساحل راست رودخانه ارس و محاذي قلعه قديم عباس آباد واقع است ، به ايران باز گردانده شد .

بدين ترتيب ، موقعيت سوق الجيشي روسيه و اقتصاد مرزي (آبياري) آن استحکام بيشتري يافت و برپايه همين قرارداد (فصل چهارم) مقرر شد که با دادن ماموريت به کميسرهاي دو طرف ، مرزهاي جديد از خليج حسينقلي خان تا بستر تجن در ذولفقار (اول متصرفات افغانستان) علامتگذاري شود و همچنين (فصل ششم) سکنه فيروزه و حصار را که معاوضه کردند به خاك يکديگر مهاجرت دهند . در ضمن تعهد کردند که در نقاط معاوضه شده قلاع و استحکامات بنا نکنند و در فيروزه و حصار ، ترکمن ننشانند .

در پي اين قرارداد تحميلي و پروتکلهايي چند (پروتکل تنظيم شده در ۲۷ رجب سال ۱۳۱۱ ه.ق. (۲۳ ژانويه ۱۸۹٤ م.) ، در قريه حصار ،پروتکل تنظيم شده در ۲۱ جمادي الاول ۱۳۱۲ ه.ق. (۸ نوامبر ۱۸۹٤ م.) در عشق آباد نمايندگان روسيه با اعمال همان روشهاي به کار رفته در قفقاز ، مانع تحديد مرزها شدند . پس از شکل گيري نظام بلشويکي ، با اينکه عهدنامه دولتي ايران و اتحاد جمهوريهاي شوروي در ۷ اسفند ماه سال ۱۲۹۹ ه.ش. (۲٦ فوريه ۱۹۲۱ م.) در شهر مسکو به امضاي عليقلي خان مشاور الممالك از طرف ايران و چيچرين و ميخائيلوويچ کاراخان (**Mikhailovich Qarakhan**) (به نمايندگي دولت شوروي) به امضاء رسيد و بر پايه فصل سوم آن ، به سياست غاصبانه دولت تزاري

سابق روسيه اذعان و مقرر گرديد كه قريه فيروزه[۲] و اراضي مجاور آن به ايران مسترد گردد . همچنين با رضايت به اينكه سرخس كهنه در تصرف شوروي بماند ، اما آن دولت از انتفاع از جزاير آشوراده و جزاير ديگري كه در سواحل ولايت استرآباد واقع است صرف نظر نمايد ، باز حكومت جديد روسيه شوروي هم راه اسلاف خود را در پيش گرفت ، به گونه اي كه در روزگار پاياني عصر قاجاريه (۱۳۰۱ ه.ش. / ۱۹۲۲ م.) هيئتي در مدت يازده ماه گفتگو ،حتي نتوانستند به خواستهاي تعيين شده قراردادهاي تحميلي روسيه بر ايران ، جامه عمل بپوشانند . به همين دليل ،بخشهايي از مرزهاي شمالي ايران (غرب و شرق درياي مازندران) همچنان نامشخص باقي ماند .

۲. در شرق

نخست در منطقه خراسان (هرات) . پس از نادرشاه ، در اين منطقه نيز آشوبهايي پديد آمد . احمدخان دراني (يكي از سرداران او) و پس از وي ، زمان شاه (امير كابل) از برجسته ترين صاحبان قدرت در منطقه گرديدند . گردش روزگار نيز به گونه اي بود كه رقابتهاي بريتانيا و فرانسه ، در ارتباط با تسخير هند و از سوي ديگر ، هماهنگي بريتانيا و روسيه در تسلط بر آسياي مركزي ، وضع منطقه را آشفته تر مي ساخت . اختلافات قومي ،گويشي ،محلي ، مذهبي وگرايشهاي حكومت طلبانه سران و شاهزادگان، در مجموعه دولت استعماري انگلستان را بر آن مي داشت كه در بر هم زدن شرايط آرامش و دوستي وصلح در منطقه ، مستقيم و غير مستقيم ، دخالت داشته باشد ، تا آنجا

که کامران میرزا (پسر محمود شاه دراني) علیه محمد شاه قاجار به منازعه پرداخت و همزمان با محاصره شهر تاریخي هرات ،یعني کلید هندوستان یا دروازه هند توسط قشون مرکزي ایران و به دستور لرد او کلاند (Lord Aukland) (فرمانرواي هند) با سیاستي از پیش تعیین شده ، جزیره خارك توسط قشون مجهز انگلیس تصرف گردید . همچنین بنادر خلیج فارس مورد تهدید جدي قرار گرفت ، به طوري که محمد شاه مجبور شد از محاصره هرات منصرف شود . کشمکشهاي امیران و سران افغاني (کامران میرزا و شجاع الملك ، پسر امیر تیمور دراني ،و چند تن دیگر) همچنان برقرار ماند . سرانجام ، یکي از آنان به نام یار محمد خان با کشتن کامران میرزا در سال ۱۲۵۷ ه.ق. (۱۸۴۱ م.) و گرفتن لقب " ظهیر الدوله " از سوي محمد شاه و ایجاد هماهنگي با کهندل خان (امیر قندهار) و برادرش که دوست محمد خان (امیر کابل و از خاندان بارکزایي) بود ، با ابراز وفاداري به حکومت مرکزي ایران ، نوعب آرامش در منطقه به وجود آورد . البته، با مخالفت بریتانیا و برپایي جنگ از سال ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۸ ه.ق. (۱۸۳۹ / ۱۸۴۲ م.) و گسیل ۲۰۰۰۰ سپاهي هندي ، افغاني و انگلیسي به سر کردگي ماگناتن (William Sir Magnaughten) در یاري رساندن به شاه شجاع ، این آرامش در هم شکسته شد . به رغم اینکه امیر دست نشانده توسط اکبر خان (برادر دوست محمد خان) در شوال ۱۲۵۷ ه.ق. (نوامبر ۱۸۴۱ م.) به قتل رسید،محمد شاه نیز توانست کمکهاي لازم را به جبهه اصلي برساند . در نتیجه ، دوست محمد خان از دولت مرکزي ایران و

حتي حمايت خان خوارزم محروم گرديد . پس از پايان جنگ ، تا سال ۱۲۸۰ ه.ق (۱۸٦۳ م.) انگليسيها با وي عليه ايران به مماشات پرداختند و براي جدا كردن هرات از خراسان و دخالت در امور ايران ، از او در برابر حاكمان آن منطقه ، مانند يار محمدخان (ظهير الدوله اول) ،محمد خان (ظهير الدوله دوم) ،محمد خان دراني (دشمن ظهير الدوله دوم) ، با سياستگريهاي سرجان لارنس (lawrence Sir John) در كابل سودها بردند . زماني كه دوست محمد خان خود را وابسته به دولت ايران معرفي كرد و از حسام السلطنه فرمانفرماي خراسان مدد گرفت ، قشون ايران هرات را فتح كرد و به نام ناصر الدين شاه خطبه خوانده شد . استعمارگران بريتانيايي باز با اعزام نيروي دريايي و برپايي جنگ در تنگستان بوشهر ، اولتيماتوم شديد اللحني به دولت ايران ارسال كردند . آنان آشكارا اعلام نمودند كه ايران نه تنها بايد سپاهيان خود را از هرات بيرون آورد ،بلكه خسارات وارده را هم جبران كند و غرامت نيز بپردازد . همچنين ، متعهد شود كه از تمامي دعاوي خود نسبت به هرات و ساير نقاط افغانستان ،صرف نظر نمايد.

ميرزا آقا خان نوري (يكي از دست نشاندگان انگليس كه پس از قتل ميرزا تقي خان اميركبير در مقام صدارت قرار گرفته بود) با اعزام فرخ خان غفاري (سياستگري از سلك خود) در مقام وزير مختاري به پاريس براي انعقاد قرارداد جدايي هرات از ايران ، به وساطت ناپلئون سوم (امپراتور فرانسه) و

امضاي او و سفير كبير انگليس در پاريس (لردكوولي) ضربه محكمي بر پيكر حكومت مركزي ايران وارد آورد .
معاهده "پاريس " در يك مقدمه و پانزده فصل تنظيم شده كه فصلهاي پنجم و ششم آن در ارتباط با مرزهاي ايران ،بيش از ديگر فصول زيانمندي نشان داده است .
در فصل پنجم تعهد شده است كه عساكر و ماموران ايران از شهر هرات و تمام مناطق افغانستان ، در ظرف سه ماه خارج شوند ، بر پايه فصل ششم ، ايران از هر نوع سلطنت به شهر و خاك هرات و ممالك افغانستان صرف نظر نمايد و اگر اختلافي ميان ايران و آن كشور پيش آيد ، بدون به كاربردن قواي جبريه به " اهتمامات دوستانه دولت انگليس " رجوع نمايند .

بدين سان ، دولت استعماري بريتانيا با ايجاد حريم امنيتي ، براي حفظ هندوستان به هدف خود رسيد و موجد پديد آمدن مرزهايي شد كه از لحاظ جغرافيايي ، اجتماعي و انساني بيانگر ناهماهنگيهاي كامل مي باشد .

دوم ،در منطقه سيستان و بلوچستان . به دنبال قرارداد تحميلي ياد شده ، انگليسيها توجه خود را به بخشهاي سيستان و بلوچستان معطوف كردند . اين منطقه نيز بعد از قتل نادر در دوره زنديه و اوايل قاجاريه (به علت عنايت حكومتهاي مركزي به ديگر نقاط كشور) در آشفتگي قرار داشت .

خوانين منطقه ، همچون محمد علي خان سيستاني نهرويي و دوست محمد خان بلوچ ، گاه مخل آسايش مردم مي شدند ، اما اگر دولت مركزي هشيار مي بود ،(چون عصر امير كبير با نصب شاهزاده تهماسب ميرزا موید الدوله به حكومت كرمان ، با كمك عبداله خان صارم

الدوله) ، امنيت نسبي برقرار مي شد . در غير
اين صورت ، انگليسيها مترصد فرصت بودند تا از
آشوبها و فتنه هاي محلي بهره برداري نمايند . از آن
ميان ، با قيام نصير خان بلوچ عليه انگليستان و
سرانجام ، انعقاد قرارداد وي با دولت بريتانيا در
سال ١٢٧١ ه.ق. (١٨٥٤ م.) خود و خاندانش ، تحت
الحمايه استعمار در آمدند .

پس از وي برادرش (ميرخدادادخان) با قرار دو
برابر كردن " مقرري " خود ، وضعي پيش آورد كه نفوذ
انگلستان گسترده تر گردد .

تحديد مرزهاي شرقي ايراناز شمال تا جنوب در
اين دوره با نابسامانيهاي فراواني ، از " دهانه
ذوالفقار " (جايي كه ايران و افغانستان و شوروي
سابق تلاقي دارند) آغاز مي گردد. تا جنوبي ترين نقطه
مرزي مشترك با افغانستان ، " كوه ملك سياه " است كه
ايران و افغانستان و پاكستان امروز (بلوچستان
انگليس) در آن برخورد مي نمايند . اين فاصله كه
حدود ٨٥٥٠٣١ كيلومتر است ، به سه مسافت و سه حكميت
تقسيم شد كه دو قسمت آن ، متعلق به دوره قاجاريه
است . تعيين حد و مرز ،با حكميت ماكلين (**Maclean**) (
كنسول انگليس در مشهد) و با شركت ميرزا محبعلي خان
ناظم الملك (كارگزار خراسان) و پسرش (ميرزا
جهانگير خان) ، ميرزا محمد علي خان سرتيپ مهندس و
پسرش (ميرزا عبدالرحيم خان كاشف الملك) و حاج
مهديقلي ميرزا سهام الملك از طرف ايران و ژنرال غوث
الدين خان همراه چند تن از قضات و خوانين هرات از
جانب افغانستان ،از " از دهانه ذوالفقار " تا منتهي

اليه جنوبي كوه يال خر ، در سال ۱۳۰۸ ه.ق. (۱۸۹۱ م.) انجام شد . تحديد حدود با حكميت كلنل ماكماهون (Col. Sir Henry Mac Mahon) انگليسي ، كه مربوط به سال ۱۳۲۳ ه.ق. (۱۹۰۵ م.) و در ارتباط با بخش دوم و مربوط به سيستان تاريخي است ،از آخرين نقطه تعيين شده توسط كلنل ماكلين شروع مي شود و در مسافتي به درازاي ۲۸۲ كيلومتر خاتمه مي يابد . سرفردريك گلد اسميت (Sir Fradric Godlsmith) (نماينده انگليس و مدير تلگرافات در ايران) با كمك ماژورلووت (Lovett) مقدمات تصميم را فراهم آوردند . بخشي در حدود ۹۵۰ ميل مربع با جمعيتي در حدود ٤٥ هزار نفر در ايران تعلق يافت و بخشي ديگر كه در ساحل راست رود هيرمند بود ، به كشور جديد التاسيس افغانستان داده شد . پس از پايان سلطنت قاجاريه در متن پروتكلها و تعيين قسمتهايي از مرز نيز دگرگونيهايي پديد آمد . بقيه بخش مرزهاي شرقي ايران در دوره قاجاريه ،از "كوه ملك سياه " (يعني نقط تلاقي سه كشور افغانستان و ايران وبلوچستان انگليس) تا خليج گواتر در درياي عمان كه شرقي ترين نقطه مرزي ايران در جنوب كشور به شمار مي رود ، تحديد نگرديد و با اعمال قدرت سياسي انگليس ، در دهه هاي بعد نيز (حتي پس از تشكيل دولت پاكستان) مرزهاي منطقه به طور دقيق نامشخص باقي ماند .

۳. در غرب

در غرب (عثماني ، تركيه و عراق) از ديرباز به دلايل مذهبي و اجتماعي (ايلات و عشاير) و سياسي (پناهندگيها) و اقتصادي (معضلات دادوستد) در اين

منطقه كشمكشهايي مرزي پديد آمده است . در دوره قاجاريه نيز ، با خواستهاي گوناگون دو قدرت مسلط استعماري ، يعني روس و انگليس و رفابتهاي آنها ، مشكلات گذشته مردم وسيعتر گرديد.

پس از آشكار شدن ناتواني ايران در جنگهاي ايران و روس ، با اينكه عباس ميرزا و برادرش (محمد علي دولتشاه) توانستند در جنگهاي ۱۲۲۱ تا ۱۲۲۷ ه.ق. (۱۸۱۲ / ۱۸۰٦ م.) بسياري از شهرهاي ارمني نشين عثماني را تسخير كنند و حتي نبرد را به محاصره بغداد بكشانند ، سرانجام سيطره جويي روس و انگليس ايران را در تنگنا قرار داد.

نخستين عهد نامه مرزي ايران و عثماني در عصر فتحعلي شاه (۱۲۳۷ ه.ق. / ۱۸۲۲ م.) در ارزنه الروم (ارز روم) امضا شد و در اين راستا ، به نظر مي رسيد كه مرزهاي طرفين از آرارات تا مصب اروند رود روشن و تغيير ناپذير خواهد ماند ، اما اختلافات ريشه دار گذشته در سراسر مرز ، خاصه در اماكن كردنشين شمالي و عرب نشين جنوبي (خوزستان) سامان گرايي لازم را به وجود نياورد .

پس از مرگ فتحعلي شاه ، روسها و انگليسيها به انگيزه هاي سياسي (نياز به آرامش براي قفقاز و خليج فارس) كنفرانس دوم ارز روم را به شرح زير پديد آوردند :

هيئت ايراني به سركردگي ميرزا تقي خان امير نظام ، هيئت عثماني به سركردگي نوري افندي و پس از وي سعدالله انور افندي ، هيئت انگليسي كلنل ويليامز (**Col.Williams**) و هيئت روسي كلنل دينس (**Col . Dainese**)

. همزمان ، انگليسيها عده اي زمين شناس و باستان شناس نيز همراه خود آورده بودند و سراسر مرزهاي ايران را مرد شناسايي علمي ، فني ، تاريخي قرار دادند . با پديد آمدن انواع مشكلات براي هيئت ايراني و كشته شدن چراغعلي خان زنگنه ، سرانجام در شانزدهم جمادي الثاني سال ۱۲٦۳ ه.ق. (دوم ژوئن ۱۸٤۷ م.) عهدنامه اي در يك مقدمه و نه ماده انعقاد يافت كه ميرزا تقي خان امير نظام و انور افندي ، آن را امضا كردند . برپايه بند دوم اين قرارداد ، ارضي ولايت زهاب (غربي) به دولت عثماني و ارضي جباليه و دره (شرق زهاب) به دولت ايران تعلق يافت و در ولايت سليمانيه ايران از هرگونه ادعايي صرف نظر نمود . دولت عثماني نيز تعهد كرد كه از بندر محمره (خرمشهر) و جزيره الخضر و جانب يسار اروند رود چشم بپوشد . بدين سان ، اختلافات به ظاهر پايان يافت و با اينكه سال بعد از امضاي قرارداد ، دولت عثماني نوعي اشكال تراشي به وجود آورد ، اما ،" مامورين دولتين واسطه " پاسخ لازم را دادند .

از آن زمان تا فروريختگي دولت عثماني (۱۳۳۲ ه.ق. / ۱۹۱٤ م.) چندين كميسيون تحديد مرز به شرح زير تشكيل گرديد : در سال ۱۲٦٦ ه.ق. (۱۸٥۰ م.) در اجراي فقره سوم عهد نامه ارزروم در همان سال به منظور تهيه و ترسيم نقشه هاي سر حدي در چهار سال (۱۲۷۰/ ۱۲٦٥ ه.ق. / ۱۸٥۳ / ۱۸٤۹ م.) در سال ۱۲۹۳ / ۱۲۹۲ ه.ق. (۱۸۷٥ / ۱۸۷٦ م.) و در سال ۱۳۲۳ ه.ق. (۱۹۰٥ م.) . در رفع پاره اي از مشكلات مرزي در سال ، ۱۳۲۹ ه.ق (۱۹۱۱ م.) در سال ۱۳۳۰ ه.ق. (۱۹۱۲ م.) در تحديد سرحدات و حل وفصل امور فني ، در سالهاي ۳۲

/ ۱۳۳۱ ه.ق. (۱۹۱٤ م.) در مقدمات پروتكل استانبول و مقاوله نامه قسطنطنيه و سرانجام در همان سال (۲۳ صفر ۱۳۳۱ ه.ق. / ۲۱ ژانويه ۱۹۱٤ م.) كميسيوني در محمره (خرمشهر) با شركت نمايندگان ايران (اعتلاء الملك ، جليل الملك، منصور السلطنه عدل) ،عثماني (عزيز سامح بيك ، عبد الحميد بيك) ،انگليس موسيووارا تيسلاو (**Wrattislaw**) و كاپيتن ويلسون (**A.T. Wilson**) روسيه موسيومينورسكي (**V.Minorsky**) ، موسيو بلايف (**D.Beleiew**) برگزار شد .

البته لازم به ذكر است كه در تمام جلسه ها و كميسيونها مسائل مرزي غرب ايران فيصله نيافت و پس از جنگ جهاني اول و سرانجام با ايجاد دو كشور تركيه و كشور نو ساخته عراق ،اختلافات ارضي و كشتيراني در اروند رود و سواحل غربي خليج فارس (مصب اروند رود) همچنان تداوم يافت .

٤ . در جنوب

در بخشهايي جنوبي كشور (درياي عمان و خليج فارس) پس از قتل نادر شاه به خصوص پس از مرگ كريم خان زند (۱۱۹۳ ه.ق. / ۱۷۷۹ م.) آشفتگي خليج فارس و آبهاي ساحلي درياي عمان شدت يافت و با ورود سرجان مالكم (**Sir John Malcolm**) ، نفوذ انگلستان فزونتر شد . با اينكه اندك نظمي در عصر مستعجل ميرزا تقي خان ، در امنيت مرزهاي جنوبي پديد آمد اما دربرابر دسيسه هاي استعماري و بهانه مزورانه مبارزه با برده فروشي و برقرار كردن رابطه هاي آشكار و پنهان با يكايك شيوخ يازده گانه عرب ،ايران قادر نگرديد در مقابله با انگلستان (كه مالك الرقاب درياخاي جنوبي شده بود)

استقلال تام نشان دهد . والي ناآگاه فارس (حسینعلي میرزاي فرمانفرما) با انعقاد پیماني با کاپیتان بروس (**Bruce**) حفظ امنیت خلیج فارس را برعهده دولت انگلستان نهاد . این کشور هم در همان سال (۱۲۳٤ ه.ق. / ۱۸۱۹ م.) با آوردن ناوگاني مرکب از شش کشتي جنگي و سه هزار ملوان به فرماندهي سرویلیام گرانت کایر (**Sir William Grantkair**) ، حاکمیت عملي بر خلیج فارس را از آن خود کرد . جزایر خلیج فارس (از آن میان بحرین) زیر نظر نیروهاي نظامي انگلیس قرار گرفت و آن دولت نیز با گسیل اعراب " برالعرب " و جلوگیري از اقامت ایرانیان و انعقاد قرارداد هاي استعماري با شیخ جدید الورود آل خلیفه (شیخ محمد بن خلیفه) توسط فلیکس جونز (**Felix Jones**) ق حاکمیت ملي ایران را به طور عملي مخدوش گردانید . در سالهاي ۱۳۱۰ - ۱۲۹۷ ه.ق. (۱۸۹۲ - ۱۸۸۰ م.) یعني دوره ناتواني ناصرالدین شاه ، انگلستان از شیخ بحرین تعهداتي گرفت که ایران را در تنگنا قرار مي داد. در سال ۱۲۹۲ ه.ش. (۱۹۱٤ م.) ،یعني در آغاز جنگ جهاني اول ، تمامي بحرین تحت الحمایه انگلیس شد . یکي از چهره هاي مشهور استعمار انگلستان ،یعني چارلزبلگریو (**Sir Charles Belgrave**) بیش از چند دهه بر آنجا و دیگر مناطق حساس خلیج فارس حاکمیت یافت . البته ، هیچ یك از دولتهاي قاجاري بر این جدایي و از میان رفتن حقوق ملي ایرانیان نه در خلیج فارس و دریاي عمان و نه در مرزهاي آبي ۱۸۳۰ کیلومتري کشور صحه ننهادند .

پايان سخن مرزهاي ايران از چهارسو (پس از[۲] عصر صفوي) به خصوص ، براي دوره كوتاه مدت ، با روي كارآمدن حكومتهاي قومي و منطقه اي و ورود استعمار و سلطه گريهاي بيگانه ، دگرگونيهاي فراوان يافت ، ايل قاجار كه در بخشهايي از ايران بساط سلطنت گسترانيده بود ، بيش از ديگر سلسله هاي محلي توانست مرزهاي حكومتي خود را به مرزهاي جغرافيايي - فرهنگي نزديك سازد . اما ، در برابر سيطره هاي خارجي بر ساختارهاي سنتي ، توان پايداري را از دست داد و مرزهاي كشور را به گونه اي درآورد كه تحليل علمي آن بدون در نظر گرفتن " اصل موازنه ها " و برخورداري سياسي درون جامعه اي و برون جامعه اي ، ناممكن گرديد .

در شمال غربي ، با تحميل معاهده هاي گلستان و تركمانچاي (قفقاز) و در شمال شرقي ، با تحميل معاهده ۱۸۸۱ م. (ماوراءالنهر و خراسان) ، روسيه بر بخشهايي از ايران سلطه يافت و با اينكه بلشويكها به " غاصبانه " بودن سياست دولت تزاري سابق اقرار كردند ، اما مرزبنديها با اندك تفاوتي ، به همان ترتيب باقي ماند . حتي آن بخشهايي كه شوروي متعهد به بازگرداندن آن شده بود (فيروزه) هيچ گاه به ايران منضم نگرديد . در شرق شمالي ، با تحميل معاهده پاريس (هرات و افغانستان) و در شرق جنوبي، با حكميتهاي يك سويه (بلوچستان) ، منافع استعماري انگلستان در آسياي مركزي و هندوستان تامين شد . در غرب بين دو كشور نيرومند ايران و عثماني كه در سراشيب سقوط قرار گرفته بودند ، در برابر تصميم

گيريهاي دولتهاي روس و انگليس (در مسير حفظ منافع استعماري خود در قفقاز و خليج فارس) مرزهايي ساخته شد كه نه در آن روزگار و نه در عصر پديد آمدن دو كشور تركيه و عراق ،آرامش و رضايت را به وجود نياورد .

در جنوب، با اينكه خليج فارس همواره مرزي طبيعي بود و گاه به صورت درياي داخلي ايران به شمار مي رفت. اما سراسر اين آبها هيچ گاه از آسيب استعمارگران به دور نماند كه به طور نمونه مي توان به ماجراي بحرين اشاره كرد . در نتيجه تمام مرزهاي ايران را در قلمرو قاجاريه مي توان با شناختي كامل مرتبط با خواستها و منافع و مطامع كانونهاي قدرت برون مرزي دانست . همچنين ، عوامل جغرافيايي ، نژادي ، فرهنگي را نه تنها در تركيب بنديهاي مرزي كارساز نشمرد ، بلكه در خدمت گرايشهايي قلمداد كرد كه حكومتهاي منطقه اي در مكانيسم سلطه پذيري به موجوديت و قدرت آنها تن در دادند و با تاييد آن گرايشهايي قلمداد كرد كه حكومتهاي منطقه اي در مكانيسم سلطه پذيري به موجوديت و قدرت آنها تن در دادند و با تاييد آن ديد آوردند .

انقلاب مشروطه

انقلاب چگونه آغاز شد؟

كشور خواب آلود ايران از خواب ديرين سر بر آورده بود. اخگري لازم بود تا آتش روشن شود. قند در تهران گران شد و تندي صدراعظم عين الدوله آتش را دامن زد. علاءالدوله حاكم تهران، كه مرد بيپروايي

بود، به دستور صدراعظم در روز دوشنبه ۱٤ شوال ۱۳۲۳ ه. ق. هفده نفر از بازرگانان و دو نفر از سادات را به جرم گران كردن بهاي قند و شكر به چوب بست. اين كار بهانه به دست مدعيان داد و كشمكش ميان دولت و مردم در گرفت. علاوه بر بازاريان جمعي از روشنفكران و علماي روحاني و اهل منبر، هر يک به جهتي خاص، به گروه مخالفان پيوسته در رأس جنبش قرار گرفتند و در مساجد و منابر و مكتبخانه ها و زيارتگاهها و بازار به تبليغ و اشاعه اصول اداره جديد برخاستند. اين حادثه مقدمه و پيش درآمد انقلاب بود.

انقلاب بر سر مظالم شاه و درباريان و وابستگي شاه قاجار به دربار روسيه پديد آمد و عنوان بركناري عين الدوله و عزل مسيو نوز بلژيكي و حاكم تهران و تأسيس "عدالتخانه" داشت و به صورت تعطيل عمومي آغاز شد.

صدور فرمان مشروطيت

مردم و علما در ۱٦ شوال سال ۱۳۲۳ ه. ق. به زاويه حضرت عبدالعظيم روي آوردند (هجرت صغري) و جنبش به مشهد، كرمان، فارس و جاهاي ديگر سرايت كرد. شاه وعده عزل عين الدوله و تشكيل عدالتخانه را داد و سروصداها خوابيد. اما نه تنها به قول خود عمل نكرد، بلكه تظاهر كنندگان را در فشار گذاشت و در نتيجه اين عهد شكني بر دامنه جنبش مردم افزوده شد و كار به زد و خورد كشيد. سال بعد - در ۲۳ جمادي الاول ۱۳۲٤ ه.ق. - بازارها بسته شد و علما به

قم مهاجرت کردند (هجرت کبري) و عاقبت سه روز بعد، گروهي از مردم تهران در سفارت انگیس متحصن شدند.

نهضت به تبریز و اصفهان و شیراز هم بسط یافت. عین الدوله استعفا کرد و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله "با رویي نرم و دم گرم" به جاي او آمد. علما به شهر برگشتند و شاه، که از هیجان مردم به وحشت افتاده و احساس خطر کرده بود، خواهي نخواهي در ١٤ جمادي الاخر سال ١٣٢٤ ه.ق. به صدور فرمان مشروطیت و تأسیس مجلس شوراي ملي، مرکب از برگزیدگان ملت، تن داد.

حقیقت آنکه مظفرالدین شاه با همه بیکارگي و درماندگي مرد پاکدل و کم آزاري بود و خود از ته دل مشروطه را میخواست و آرزومند استقرار آن بود، اگر چه نه به کنه آن واقف بود و نه تهور اجراي آن را داشت. هر چه بود مشروطه را داد و از این نام خود را در تاریخ به نیکي مخلد ساخت.

مظفرالدین شاه هنگام افتتاح مجلس شوراي ملي

با اعطاي مشروطيت، بست نشيني موقوف گرديد[۶] و روحانيان، كه ايران را ترك كرده و عازم خاك عثماني شده بودند، با استقبال با شكوهي مراجعت كردند.

مجلس يكم در ۱۸ شعبان ۱۳۲٤ هـ. ق. با حضور شاه در كاخ گلستان گشايش يافت و در آخرين روزهاي زندگي مظفرالدين شاه (۱٤ ذيقعده ۱۳۲٤ ه. ق.) پنجاه و يک اصل قانون اساسي به امضاي شاه رسيد.

مظفرالدين شاه روز ۲٤ ذيقعده ۱۳۲٤ ه.ق. درگذشت و محمدعلي ميرزا در ماه ذيحجهٔ همان سال به جاي پدر نشست.

محمد علي شاه

نسبت به پادشاه جديد سوءظن مردم زياد بود و هر روز آثار نگراني و جوشش نمايان مي گشت. وكلاي آذربايجان، محمد علي شاه را از تبريز مي شناختند و به او اطمينان نداشتند. انقلاب و هيجان و كشمكش ملت و مجلس با دربار و عناصر استبداد در تهران و ولايات ادامه داشت. علما و روحانيون تكيه گاه مردم بودند. انجمنهاي ايالتي و ولايتي در تهران و شهرستانها پي در پي تشكيل مي شد و هر روز تزايد مي يافت؛ و وقتي در نيمه دوم سال ۱۳۲٤ ه.ق. شمار آنها به ۱٤۰ يا بيشتر رسيد، هر روز روزنامه اي پيدا مي شد ولي غالب آنها مردم را به تندروي و آشوب تشويق مي كردند. مجلس جوان و پر آرزو و بي حوصله بود، و دولت بر خود مغرور و اطرافيان بيكاره و نا آشنا و انواع تحريک از طرفين در كار. مجلس اول، با اينكه بهترين مجالس

قانونگذاري ايران بود و قوانين نسبتا خوبي گذرانده، چون در ميان اعضاي آن كساني از روحانيون و بازرگانان وارد شده و بطور كلي نمايندگان اطلاع كافي از سياست و اوضاع دنيا نداشتند و به ارزش و اهميت انقلاب و نتايج آن درست پي نبرده بودند، چنان مي پنداشتند كه انقلاب وظيفه خود را به پايان داده است. اين بود كه به تدريج در مبارزه سستي كردند و محمد علي شاه با استفاده از اين سستي و اهمال به هوس برانداختن مشروط افتاد.

از اواخر سال ۱۳۲٤ ه.ق. ارتجاع اولين آثار مخالف را نشان داد و شاه آشكارا به گردآوري و تجهيز نيرو پرداخت. اتابک، امين السلطان را، كه يک ربع قرن بر ايران حكومت رانده و بعد از مشروطيت معزول شده بود و اكنون در اروپا ميزيست، به ايران خواست و به صدارت نشاند و از امضاي قانون اساسي سر باز زد.

در ۲۱ ذيحجه ۱۳۲٤ ه.ق. مردم تبريز بازار را بستند و در انجمن و تلگرافخانه گرد آمدند و از بي اعتنايي دولت در امر مشروط شكايت كردند. چند روز بعد دستخط صريح صادر شد كه شاه مشروطيت را قبول و به مقتضيات آن عمل خواهد كرد و بدين ترتيب آرامشي حاصل گرديد.

با اينهمه شاه و اتابک همچنان با مشروط و آزاديخواهان دشمني مي ورزيدند و مخالفت خود را پنهان نمي داشتند. روز شنبه ۲۱ رجب سال ۱۳۲۵ ه.ق. پاسي از شب گذشته، هنگامي كه اتابک به اتفاق بهبهاني از مجلس بيرون مي آمد، جواني بنام عباس آقا از مردم آذربايجان با ششلول سه تير بر او انداخت كه

هر سه تير كارگر افتاد و جوان تيري نيز به خود زد و در دم جان سپرد.

در ۲۹ شعبان متمم قانون اساسي، كه مهمترين قسمت اصول قوانين مشروطيت بود، مشتمل بر ۱۰۷ اصل تدوين و بر پنجاه و يک اصل قانون اساسي اضافه شد و با اين اصول اساس مشروطيت تحكيم و حقوق ملت و سلطنت و قواي سه گانه مملكتي تفكيک و اصول مربوط به عدليه و ماليه تعيين گرديد.

اصالت نهضت مشروط خواهي

كساني برآنند كه مشروط ايران يک متاع كاملا انگليسي بود كه در بازار ايران رواج يافت. اين اشخاص با استدلال به اينكه در جامعه آن روزي ايران موجبات تاريخي به اندازه كافي براي وقوع چنين حادثه شگرفي وجود نداشت، ميخواهند سهم مردم ايران را در جنبش مشروط خواهي ناچيز و سران انقلاب را آلت بي اراده اي در دست سياستمداران انگيسي جلوه دهند. اين نظر پاک بيجاست و با فداكاريهاي مردم ايران، به خصوص در دوره مشروطيت دوم پس از بمباران مجلس و تصويب مواد بسيار مترقي و مفيد متمم قانون اساسي كه در واقع "لقمه بيش از حوصله" بود، درست در نمي آيد. اين مواد مسلماً به نفع امپرياليسم انگلستان نبود. چنانكه بعدها به دست طبقه حاكمه از اجراي كامل آنها جلوگيري شد و هميشه ملت ايران خواستار استرداد اين حقوقق ضايع شده بود.

در دسته بنديهاي مذهبي و بست نشيني و تظاهر در مساجد و منابر و مطالبات پيشروان آزادي نشانهايي از

کوشش‌هاي ديپلماسي انگليس براي استفاده از نهضت مشروطيت ايران به چشم مي خورد، اما به هر حال نميتوان اراده انگلستان را عامل انقلاب مشروطه ايران دانست.

در آن روزگار مطامع امپرياليستها طوفاني در جهان برپا کرده بود: روسه تزاري در صدد راه يافتن به خليج فارس، معبر هند، بود و انگلستان مي خواست مانع راه يافتن روسها به جنوب شود. دربار قاجاريه بيشتر تحت تاثير و نفوذ روسيه بود. روسها مي خواستند وضع موجود را نگه دارند و انگليسها ميل داشتند با تغيير وضع از قدرت آنها در ايران بکاهند و تا مي توانند بر نفوذ خود بيفزايند. روسيه استبدادي طبعا نمي توانست با زمزمه آزادي در ايران موافق باشد و دربار استبدادي شرقي قاجاريه را براي اجراي مقاصد خود مناسبتر مي ديد و از طرف ديگر ديپلماسي انگليس جنبش آزاديخواهي را دامن مي زد. در نتيجه تزاريسم در جناح حمايت از طبقه حاکمه و امپرياليسم انگلستان به ظاهر در جناح حمايت از ناخشنودان قرار مي گرفت. بدين قرار دولت انگليس براي از بين بردن نفوذ روسيه در ايران، که با عهد نامه ترکمن چاي آغاز و روز بروز گسترش مي يافت، با قشري از آزاديخواهان ايران يک نوع اتحاد پنهاني برقرار کرد.

ليکن در اساس مشروطيت ايران محصول بيداري افکار و رشد بورژوازي ايران بود و به دست رادمردان و دليران از جان گذشته اي تحصيل شد. اکثر مبارزان مشروط، مردمان شرافتمند و با عقيده و پاکدامني

بودند که مي خواستند از وضع مساعد تاريخ براي نجات ملت خود استفاده کنند. کلمات وطن، آزادي، برادري و برابري ورد زبان انقلابيون بود.

چندي نگذشت که سازش انگلستان با روسيه پرده از روي کريه ديپلماسي انگليس برگرفت و ملت ايران تا اندازه اي به حقيقت دلسوزيهاي اين استعمارگر کهنه کار پي برد.

کودتاي شاه

در دوم شوال سال ۱۳۲۵ شاه به مجلس رفت و سوگند وفاداري ياد کرد. در ۹ ذيقعده گروهي از اشرار و الواط و اشخاص وابسته به دربار در اطراف مجلس با مشروط خواهان به زد و خورد پرداختند و چون نتيجه اي حاصل نشد، شاه ناچار قرآن مهر کرد و به مجلس فرستاد.

در اواخر محرم سال ۱۳۲۶ ه.ق. به کالسکه شاه بمب انداختند و وضع به کلي عوض شد و شاه مصمم به ادامه مبارزه شد.

روز چهارم جمادي الاولي سال ۱۳۲۶ ه.ق. شاه با غوغا و جنجال به باغ شاه رفت و شهر را به حالت نظامي درآورد و پس از بسيج نيرو به کار پرداخت. بامداد روز سه شنبه ۲۳ جمادي الاولي سال ۱۳۲۶ ه.ق. قزاقها به فرماندهي سرهنگ لياخف مجلس و مسجد سپهسالار را محاصره و گلوله باران کردند؛ و فرداي آن روز چند تن از آزاديخواهان را در باغشاه کشتند و عده اي را زنداني يا تبعيد کردند و جمعي از آنان نيز به سفارت انگليس پناه بردند و سفارت براي اينکه

حيثيت خود را در انظار مردم پاک از دست نده، پناهندگان را به خود راه داد.

تاريخنويسان دوره اي را که از روز گلوله باران مجلس تا روز پيروزي ملت و خلع محمد عليشاه، سيزده ماه و چند روز، طول کشيد، "استبداد صغير" ناميده اند. در اين مدت اگر چه مشروطيت تعطيل و خودکامگي بر کشور غالب بود، اما کشمکش در ميان شاه و مشروطه خواهان همچنان ادامه داشت.

قيام آزاديخواهان

تبريز بلافاصله پس از گلوله باران مجلس کانون انقلاب شد و آزاديخواهان آذربايجان به رهبري ستارخان سردار ملي، پرچم انقلاب را برافراشتند.

شورش به سراسر کشور سرايت کرد. اما جنبش آزاديخواهي در آذربايجان به علت نزديکي به روسيه و بخصوص قفقاز، نسبت به ساير نقاط ايران نيرومندتر و عميقتر بود.

انقلابيون روس برادرانه و با وسعت قلب به انقلاب ايران کمک مي کردند. کميته حزب نيرومند سوسيال دمکرات قفقاز اصولا از هر گونه تمايلات استقلال طلبانه در مناطق نفوذ خارجي تزاريسم پشتيباني مي کرد. يک دسته داوطلب از انقلابيون قفقاز به سرپرستي "س. اورجو نيکيدزه" گرجي به ياري آزاديخواهان ايران فرستاده شده اينها بودند که ساختن بمب و به کار بردن آن را به ايرانيان آموختند.

از ايرانيان قفقاز کساني به تبريز آمدند و به نام مجاهدان قفقازي شناخته شدند و آمدن آنان، که

مردان ورزيده و آزموده اي بودند، به دلـيري آزاديخواهان افزود و به پيروي آنان علي مسيو و همدستان او دسته مجاهدان را در تبريز پديد آوردند.

شاه براي سركوبي تبريزيان پياپي نيرو مي فرستاد، اما سپاهيان برگزيده تهران در برابر قهرمانان آزادي عاجز و درمانده شده بودند. سرانجام شه به تزار نيكلاي دوم، كه خود را "پاسبان اروپا" مي دانست، پناه برد و به اشغال رسمي آذربايجان تن داد.

محاصره شهر و مدافعه دليرانه تبريزيان آغاز شد. شورشيان، با وجود قحطي و گرسنگي، قريب ده ماه مبارزه كردند و در نتيجه ايستادگي تبريز، مليون ايران، كه مأيوس و ناميد شده بودند، جرئت يافته به گردآوري نيرو پرداختند.

در ذيحجه سال ۱۳۲۶ ه.ق. عده اي در اصفهان بست نشستند و چند روز بعد دسته اي از بختياريها به اصفهان وارد شده به بست نشينان پيوستند و به تدريج اردوي عظيم بختياري و پس از آن صمصام السلطنه ايلخان به اصفهان وارد و استقبال شدند. برادر او عليقلي خان سردار اسعد نيز، كه در پاريس بود مراجعت كرد.

روز دهم محرم سال ۱۳۲۷ ه.ق. انقلابيون گيلان به مقر حكومتي حمله ور شده، حاكم شهر را كشتند و شهر را به تصرف درآوردند.

اوضاع تهران مشوش شد و مشروطه خواهان به كوشش برخاستند. جمعي از محترمين در سفارت عثماني متحصن شدند و جمعي از علما در زاويه شاه عبدالعظيم بست نشستند و مشروطه خواهان ايراني در خارج از كشور دست به كار زدند.

ورود نیرهاي بیگانه به کشور

در چنین وضعي بود که امپریالیستهاي روس و انگلیس دست به مداخلات مسلحانه زدند و سپاه به ایران آوردند. انگلیسیها عده اي در جنوب پیاده کرده، انجمن بوشهر را منحل و اعضاي آن را دستگیر کردند. سپس بندرعباس و لنگه و بنادر دیگر خلیج فارس را نیز تصرف کردند و ژنرال کنسول انگلیس در بوشهر قدرت را در دست گرفت. در آذربایجان، در پي بسته شدن راه تبریز - جلفا، و محاصره کامل شهر از طرف قواي شاه، گرسنگي و قحطي هولناکي بر مردم روي آورد و کار بر آزادیخواهان سخت شد. در اوایل ربیع الثاني سال ۱۳۲۷ ه.ق. دولتین روس و انگیس موافقت کردند که قشون روس به بهانه شکستن خط محاصره و حمایت از اتباع بیگانه، و رساندن خواربار به آنان وارد تبریز شود. انجمن تبریز ناچار حاضر شد که از تمام خواسته هاي مردم دست کشیده "دست توسل به دامان نامهربان بزند"، ولي کار از کار گذشته بود و سپاه روس از مرز گذشته بود.

با ورود سپاهیان روس محاصره تبریز شکست و نیروهاي شاه دسته هاي ارتجاعي از شهر دور شدند. اما خاتمه کار تبریز به معني پیروزي ارتجاع نبود و کوشش آزادیخواهان ایران همچنان ادامه داشت.

فتح تهران

در پیشروي به سوي پایتخت، نخستین قدم را اردوي شمال به فرماندهي سپهدار اعظم برداشت که انقلابیون قفقاز هم در صفوف آن بودند. اردوي شمال و جنوب در

بيست و چهار كيلومتري تهران به هم ملحق شدند.
در اين موقع نيروي روي، از انزلي وارد شده بود، به قزوين رسيده بود و اردوي انقلابي را از پست سر تهديد مي كرد.

در ۲۷ جمادي الاخر سال ۱۳۲۷ ه.ق. اردوهاي مليون و مجاهدين گيلان و بختياري وارد تهران شدند و شاه همان روز به سفارت روس پناهنده گرديد. اما برقرار كردن تخت شاهي براي محمد علي ميرزا ديگر از قدرت امپراطور هم خارج بود. شاه به حكم مجلس عالي از سلطنت خلع شد و پسر خردسالش احمد ميرزا كه بيش از ۱۳ سال نداشت، به جاي وي به سلطنت ايران و عليرضاخان عضدالملک رئيس ايل قاجار به نيابت سلطنت او برگزيده شد.

مشروطه دوم

مشروطه و قانون بار ديگر در كشور ايران استقرار يافت، اما پيش از آنكه به ثمر برسد كساني به نام "رجال" رشته امور را از دست آزاديخواهان در ربودند و قانون و آزادي را در مشيمه خود خفه كردند و وقتي فدائيان و جانبازان واقعي آزادي به مطلب پي بردند كه بسيار دير شده بود.

مجلس دوم در ۲ ذيقعده سال ۱۳۲۷ ه.ق. يک سال پس از بسته شدن مجلس اول، با حضور شاه جوان گشايش يافت. در هنگام گشايش مجلس نگراني از توقف سپاهيان روس در كشور و اينكه وعده صريح داده اند كه هر چه زودتر به اين تشويش و نگراني پايان دهند، در بيانات رسمي دولت انعكاس يافت، ولي اين نيروها همچنان باقي

ماندند و هر روز فساد تازه اي بر پا كردند. مجلس كه اكثر اعضاي آن اشراف و خوانين بودند، در تمام دوره تشكيل خود كاري انجام نداد. سپهدار، كه يكي از اشراف گيلان بود از انقلاب طرف بربسته بود، نه تنها براي بهبود وضع كشور قدمي برنداشت، بلكه با سياست مرتجعانه خود باعث نفرت و انزجار مردم شد. او با يک دست انقلاب را خفه كرد و با دست ديگر اوضاع را براي نفوذ بيشتر بيگانگان در كشور مساعد ساخت.

خلاصه انقلاب مشروطيت ايران، اگر چه ضربت سنگين خود را بر پيكر استبداد وارد كرد و مجلس و قانون را در كشور برقرار ساخت، ولي از فئوداليزم و امپرياليزم شكست خورد.

دولت مستوفي الممالک، كه پس از سپهدار به روي كار آمده بود، در شعبان ۱۳۲۸ ه.ق. به دستياري قواي بختياري و يفرم (يپرم) ارمني، يكي از افراد حزب داشناک كه رياست پليس را داشت، آخرين دسته فدائيان را خلع سلاح كرد و از " هوارد تافت"، رئيس جمهور آمريكا، خواست كه كسي را براي مرمت خرابيهاي ماليه به ايران گسيل دارد. "مرگان شوستر"، كه مرد كارداني بود، در جمادي الاول سال ۱۳۲۹ ه.ق. با هيئت مستشاران مالي آمريكايي وارد ايران شد و با تحصيل اختيارات فوق العاده به كار پرداخت.

تحريكات همچنان ادامه داشت. روسها شاه مخلوع را دوباره به ايران برگرداندند تا مجلس را از كار و كوشش بازداشته و سازمان شوستر را براندازند. شاه مخلوع در ماه رجب ناگهان در گمش تپه (پهلوي دژ كنوني) پاي به خشكي نهاد و با دسته اي از تركمانان

به تهران حمله كرد. اما چون ملت و مجلس و سران آزادي همآواز بودند، اين همه تشبثات نقش بر آب شد و در پائيز سال ۱۳۲۹ ه.ق. نيروي محمد علي ميرزا درهم شكست و او باز به روسيه گريخت.

در خلال زد و خورد ملديون با اردوي محمد علي ميرزا و در هنگامي كه به نظر مي رسيد كار او يكسره شده و چاره اي جز فرار ندارد، روس و انگليس يكباره پرده از مقاصد نهاني خود برداشته و انگلستان آزاديخواه، واحدهاي هندي را براي تصرف نقاط مهم جنوبي ايران در بندر بوشهر پياده كرد و حتي حكم تصرف اصفهان (در منطقه روسي) و شيراز و بوشهر (در منطقه بيطرف) را به اين واحدها داد. روسيه نيز سپاهيان ديگري به ايران آورد و به بهانه عجيب حمايت از املاک شعاع السلطنه نيروي خود را از رشت تا قزوين پيش آورد.

اولتيماتوم روس

روسيه تزاري با مشورت انگلستان روز چهارشنبه ۷ ذيحجه سال ۱۳۲۹ ه.ق. اولتيماتوم سختي به دولت ايران تسليم كرد و به موجب آن از دولت ايران خواست كه شوستر و همراهان هر چه زودتر ايران را ترک كنند؛ و دولت متعهد شود كه در آينده براي استخدام مستشاران خارجي رضايت قبلي دولتين روس و انگليس را جلب كند و نيز مخارج لشكر كشي روس را به ايران عهده دار گردد. توسل ايران به انگلستان سودي نداشت و دولت مذكور، ضمن نامه اي به وثوق الدوله وزير خارجه ايران، توصيه كرد فوراً تقاضاي روسها را بپذيرد.

اما مجلس ايران اولتيماتوم را به اكثريت قريب به اتفاق رد كرد و مردم در تبريز و گيلان به ايستادگي خود افزودند. روسها نيروي جديدي به ايران آوردند و در تبريز و رشت و مشهد و شهرهاي ديگر كشت و كشتار به راه انداختند. عاقبت در غره ماه محرم سال ۱۳۳۰ ه.ق. دولت ايران اولتيماتوم را پذيرفت و روز دوم محرم ناصرالملک در مجلس را بست و سازمانهاي ملي را با اعلان حكومت نظامي ممنوع كرد و به دست او و حسن وثوق الدوله ريشه آزادي كنده و هرگونه فرياد اعتراض نسبت به بيگانگان در امور كشور و سياست ارتجاعي دولت در گلوي مردم شكسته شد. روز دهم محرم سال ۱۳۳۰ ه.ق. روسها جمعي از بزرگان و پيشروان و در آن ميان ثقة الاسلام، مجتهد معروف، را در تبريز به دار كشيدند. كشتار تبريز ماهها ادامه يافت. روسها صمدخان شجاع الدوله، قصاب و جاني معروف مراغه اي، را به حكمراني آذربايجان گماردند و به دست او از هيچ گونه شقاوت و وحشيگري درباره مردم آذربايجان فروگذار نكردند.

بدين قرار آن جوش و خروش هفتساله خاموش گشت و انديشه ها پست و كوتاه شد. مردان نيكوكار و غمخوار به كنار رفتند و گروهي از سررشته داران خودخواه و كهنه كار، كه هر چه گفتند و كردند به سود بيگانگان و زيان ايران بود، قدرت و اختيار در دست گرفتند و حتي پس از پيس آمدن جنگ جهانگير اول و رفع فشار اجانب باز در جلد آزاديخواهي و ميهندوستي بر سر كار ماندند و اعمال حقير و ننگين خود را ادامه دادند.

بعد از برانداختن مجلس و اخراج شوستر دخالت[۸] بيگانگان در امور داخلي ايران به حد اعلي رسيد. روسها امتياز راه آهن تبريز - جلفا و انگليسها امتياز راه آهن محمره - خرم آباد را گرفتند و دولت ايران را وادار كردند كه سياست خود را با پيمان ۱۹۰۷، كه هيچيک از دولتها آن را به رسميت نشناخته بودند، هماهنگ سازد. روسها در قزوين و تبريز از مردم ماليات مي گرفتند و مانع حركت نمايندگان آذربايجان به تهران مي شدند و انگليسها در ازاء وام مختصري كه به ايران پرداخته بودند، گمرک بوشهر را تصرف كرده بودند. ناصرالملک، نايب السلطنه، كه به "ديپلمات مكار" معروف بود، بار سنگين سلطنت را بر دوش ناتوان شاه جوان گذارده، رهسپار اروپا شده بود.

سلطان احمد شاه آخرين پادشاه دودمان قاجار در ۲۷ شعبان سال ۱۳۳۲ ه.ق. تاجگذاري كرد. چند ماه از تاجگذاري وي نگذشته بود كه جنگ بزرگ اروپا، كه از مدتها پيش زمينه آن فراهم مي گرديد، درگير شد. اين جنگ كه آن همه بدبختي و سيه روزگاري براي دنيا و ايران داشت، به مردم ايران كه از مظالم همسايگان به تنگ آمده بودند، نويد نجات داد و شكست روسيه در جنگ و انقلاب اكتبر ۱۹۱۷، كشور ما را كه در نتيجه قرارداد ۱۹۰۷ تجزيه شده بود، از چنگ استعمار رهايي بخشيد.

تاريخ معاصر ايران

قيام تنباكو

قیام تنباکو در ایران نخستین جنبش عمومی و گسترده ناشی از اتحاد عمومی با علما بود. ناصرالدین شاه با عقد یک قرار داد در ماه رجب سال ۱۳۰۷ امتیاز تنباکو را به مدت پنجاه سال به یکی از اتباع انگلیسی به نام تالبوت سپرد.

اعطای این امتیاز به تالبوت کشت کاران تنباکو خریداران و فروشندگان آن را مواجه با نگرانی و آسیب می‌کرد. با این اقدام در حقیقت انبوه اصناف بازاریان تنباکو به یک شرکت بیگانه فروخته شدند و این عده ناگهان متوجه شدند که در واقع از کسب و کار مستقل خود منع و تبدیل به فروشندگانی شده‌اند که در مقابل کار برای یک شرکت انگلیسی دستمزد دریافت می‌دارند.

ولف (سیاستمدار متنفذ انگلیسی که با دادن رشوه انحصار تنباکو را به تالبوت واگذار کرد) و دوستان بازرگانش بدلیل عدم شناخت از بافت اجتماعی ایران نتوانستند موضع اصناف و قدرت بازاریان ایرانی را درک کنند. از سوی دیگر اصناف و بازارایان شهر نشین بر خلاف روستائیان از پشتوانه کافی برخوردار بودند. آنها اقتدار مالی و ارتباط تنگاتنگی با علمای دینی داشتند بطوریکه اگر علما و اصناف دست بدست هم می‌دادند می‌توانستند مردم را در سراسر کشور به قیام دعوت کنند.

این همبستگی سبب شد تا فریاد اعتراض بر ضد امتیاز انحصاری تنباکو در بازار شهرهای عمده مانند تهران تبریز، اصفهان، شیراز، مشهد آغاز شد. در شیراز سید علی اکبر فال اسیری داماد و مشاور میرزای شیرازی خروشید و در مشهد تعداد زیادی از تجار و افراد معتبر با مراجعه به مجتهدان شهر اظهار داشتند

که امتیاز تنباکو موجب شکست آنها خواهد شد و به این ترتیب پیشتیبانی مجتهدان را خواستار شدند. همان شب عده زیادی در مسجد گوهر شاد گرد هم آمدند و دست به تحصن زدند وجمعیت فریاد اعتراض و مخالفت با انگلیس و امتیاز انحصاری را سر می‌دادند. دیری نگذشت که آتش خشم مردم تمام شهر را فرا گرفت و بازارها تعطیل و خیابانها پر از جمعیت شد. اقدام صاحب دیوان که کشویده بود با توسل به زور قوای نظیمه دکانها را باز کند آتش خشم آنان را تیزتر ساخت. در اصفهان یکی از تجار معتبر ترجیح داد که کلیه موجودی توتون و تنباکوی خود را بسوزاند و اینگونه از تسلیم آن به شرکت انگلیسی خودداری کند. این اقدام در ظاهر تأثیر بسزایی در مردم بر جای نهاد.

تعطیل بازار، جلوگیری از ورود کارگزاران، امتیاز انحصاری به مزارع تنباکو، پاره کردن آگهیهای شرکت انگلیسی، سوزاندن تنباکو، نوشتن عریضه، فرستادن نمایندگان متعدد نزد شاه و تحصن در آستان حضرت عبدالعظیم از اقدامات اعتراض آمیز اصناف و بازاریان در شهرهای مختلف بود. صدور فتوای آیت الله میرزا محمد حسن شیرازی، مرجع تقلید وقت مبنی بر تحریم تنباکو از مهم‌ترین اقدامات یاد شده بود که لغو امتیاز انحصار تنباکو را در جمادی الاول ۱۳۰۹ در پی داشت. اما لغو امتیاز تنباکو هیچ تأثیر آنی در مردم نداشت. جدی‌ترین خشم مردم در تهران یک هفته پس از الغای امتیاز نامه پدید آمد. مردم دکانها و بازارها را بستند و به سوی کاخ سلطنتی شتافتند. نگهبانان شخصی نائب السلطنه کامران میرزا، پسر شاه

بنای تیر اندازی به مردم را گذاشتند و چند تن کشته شدند.

این وقایع پایان قطعی امتیاز تنباکو را مشخص ساخت و مدیر محلی شرکت انگلیسی ناگزیر شد با الغای امتیاز و متوقف ساختن عملیات آن شرکت موافقت کند.

جنبش مشروطه ایران

جنبش مشروطه ایران مجموعه کوششها و رویدادهائی است که در دوره مظفرالدین شاه قاجار و سپس در دوره محمدعلی شاه قاجار برای تبدیل حکومت استبدادی به حکومت مشروطه رخ داد و منجر به تشکیل مجلس شورای ملی و تصویب اولین قانون اساسی ایران شد.

پیشینه

از اوائل سلطنت ناصرالدین شاه قاجار نارضایتی مردم از ظلم وابستگان حکومت رو به رشد بود. تأسیس دارالفنون و آشنایی تدریجی ایرانیان با تغییرات و تحولات جهانی اندیشه تغییر و لزوم حکومت قانون و پایان حکومت استبدادی را نیرو بخشید. نوشته‌های روشنفکرانی مثل حاج زین‌العابدین مراغه‌ای و عبدالرحیم طالبوف و میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا ملکم خان و میرزا آقاخان کرمانی و سید جمال الدین اسدآبادی و دیگران زمینه‌های مشروطه خواهی را فراهم آورد. سخنرانیهای سیدجمال واعظ و ملک المتکلمین توده مردم مذهبی را با اندیشه آزادی و مشروطه آشنا می کرد. نشریاتی مانند حبل المتین و چهره‌نما و حکمت و کمی بعد ملانصرالدین که همه در خارج از ایران

منتشر میشدند نیز در گسترش آزادی خواهی و مخالفت با استبداد نقش مهمی داشتند.

کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی که آشکارا انگیزه خود را قطع ریشه ظلم و نتیجه تعلیمات سیدجمال الدین دانسته بود، کوشش بیشتر در روند مشروطه خواهی را سبب شد.

عدالتخانه

اگر چه از مدتی قبل شورشها و اعتراضاتی در شهرهای ایران علیه مظالم حکومت رخ داده بود اما شروع جنبش را معمولاً از ماجرای گران شدن قند در تهران ذکر می‌کنند. علاءالدوله حاکم تهران هفده نفر از بازرگانان و دونفر سید را به جرم گران کردن قند به چوب بست. این کار که با تائید عین الدوله صدراعظم مستبد انجام شد اعتراض بازاریان و روحانیان و روشنفکران را برانگیخت. اینان در مجالس و در مسجدها به سخنرانی ضد استبداد و هواداری از مشروطه و تأسیس عدالتخانه یا دیوان مظالم پرداختند. خواست برکناری عین الدوله و عزل مسیو نوز بلژیکی و حاکم تهران به میان آمد و اعتصاب در تهران فراگیر شد.

عده‌ای از مردم و روحانیان به صورت اعتراض به حضرت عبدالعظیم رفتند. مظفرالدین شاه وعده برکناری صدراعظم و تشکیل عدالتخانه را داد. هنگامی که به وعده خود عمل نکرد علما از جمله آقا سید محمد طباطبائی و آقا سیدعبدالله بهبهانی به قم رفتند و تهدید کردند که کشور را ترک می‌کنند و به عتبات

عالیات خواهند رفت. عدهای هم در سفارت انگلیس متحصن شدند.

عین الدوله با گسترش ناآرامیها در شهرهای دیگر استعفا کرد و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم شد.

فرمان مشروطیت

بالاخره مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ امضا کرد. علما و دیگرانی که به حضرت عبدالعظیم و قم رفته بودند بازگشتند و تحص در سفارت انگلیس پایان یافت. مردم صدور فرمان مشروطیت را جشن گرفتند.

مجلس اول

مجلس اول در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ (۱۴ مهر ۷/۱۲۸۵ اکتبر ۱۹۰۶) در تهران گشایش یافت. نمایندگان به تدوین قانون اساسی پرداختند و در آخرین روزهای زندگی مظفرالدینشاه این قانون نیز به امضای او رسید.

محمدعلی شاه

پس از مرگ مظفرالدین شاه، ولیعهد او محمدعلی میرزا شاه شد و از همان ابتدا به مخالفت با مشروطه و مجلس پرداخت. او در مراسم تاجگذاری خود نمایندگان مجلس را دعوت نکرد.

به علاوه اگرچه نمایندگان دورهٔ اول مجلس که با حرارتی تمام جهت اصلاح اوضاع ایران میکوشیدند،با

راندن مسیو نوز رئیس کل گمرک و وزیر خزانه از خدمت در مقابل سیاست روسیه که از او جداً حمایت می‌کرد، غالب آمدند؛ اما روس‌ها شاه تازه را در دشمنی با مجلس و مشروطه روز به روز بیش تر تقویت نمودند تا آن جا که محمدعلی شاه، مشیرالدوله را از صدارت برکنار کرد و امین السلطان (اتابک اعظم) را که سالها صدراعظم دوره استبداد بود از اروپا به ایران فراخواند و او را صدراعظم کرد. از امضای قانون اساسی سر باز زد. پس از اعتراضات مردم به ویژه در تبریز، ناچار دستخطی صادر کرد و قول همراهی با مشروطه را داد. ولی هم شاه و هم اتابک اعظم همچنان به مخالفت با مشروطه و مشروطه خواهان مشغول بودند. اتابک اعظم را جوانی بهنام عباس آقا تبریزی با تیر زد و کشت.

نشریه هفتگی صوراسرافیل در این دوران منتشر میشد و نقش مهمی در تشویق مردم به آزادیخواهی و مقابله با شاه و درباریان طرفدارش داشت.

با توجه به ناقص بودن قانون اساسی مشروطه که با عجله تهیه شده بود مجلس متمم قانون اساسی را تصویب کرد که در آن مفصلا حقوق مردم و تفکیک قوا و اصول مشروطیت آمده بود. محمدعلی شاه به مجلس رفت و سوگند وفاداری یاد کرد. پس از چند روز او و دیگر مستبدان عده ای را علیه مجلس در اطراف آن جمع کردند و به درگیری با نمایندگان و مدافعان مجلس پرداختند. با بمبی که یاران حیدرخان عمواوغلی به کالسکه حامل محمدعلیشاه انداختند به مقابله جدی با مجلس پرداخت و به باغشاه رفت و بریگاد قزاق را برای مقابله با مجلس آماده کرد.

به توپ بستن مجلس

بالاخره با فرستادن کلنل لیاخوف فرمانده بریگاد قزاق حمله به مجلس را آغاز کرد. لیاخوف با نیروهایش مجلس را محاصره کردند و ساختمان مجلس و مدرسه سپهسالار را در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ (۲ تیر ۲۳/۱۲۸۷ ژوئن ۱۹۰۸) به توپ بستند. عده زیادی از مدافعان مجلس در این حمله کشته شدند. محمدعلی شاه لیاخوف را به حکومت نظامی منصوب کرد. و به تعقیب نمایندگان و دیگر آزادیخواهان پرداخت. ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان و قاضی ارداقی را در باغشاه پس از شکنجه در برابر محمدعلی شاه کشتند.

پس از حمله به مجلس و دستگیری و اعدام آزادیخواهان، جنبش مشروطه خواهی با شکست روبرو شده بود. بسیاری از مشروطه خواهان مخفی شدند و برخی به خارج از ایران رفتند.

قیام در تبریز

پس از حمله به مجلس و پخش خبر آن، در شهرهای دیگر ایران شورشهائی برخاست. مردم تبریز با شنیدن خبرهای تهران به هواداری از مشروطه و مخالفت با محمدعلی شاه برخاستند. شاه نیروهای دولتی را برای سرکوب تبریزیان به آنجا فرستاد. ستارخان،باقرخان و حیدرخان عمواوغلی به بسیج مردم و سازماندهی نیروی مسلح (مجاهدین مشروطه) برای مقابله نیروهای دولتی دست زدند. گروهی از ایرانیان قفقاز نیز به مردم تبریز پیوستند و به مجاهدان قفقاز معروف شدند. علی

مسیو از یاران حیدرخان عمواوغلی و یارانش هم دستهٔ مجاهدان تبریز را تشکیل دادند. محمدعلیشاه از تزار روسیه نیکلای دوم درخواست کمک کرد و تبریز به محاصره نیروهای روس و نیروهای دولتی درآمد. امپریالیستهای روس و انگلیس دست به مداخلات مسلحانه زدند و ارتش به ایران آوردند. انگلیسیها عده‌ای در جنوب پیاده کرده، انجمن بوشهر را منحل و اعضای آن را دستگیر کردند. سپس بندرعباس و لنگه و بنادر دیگر خلیج فارس را نیز تصرف کردند و ژنرال کنسول انگلیس در بوشهر قدرت را در دست گرفت. در آذربایجان، در پی بسته شدن راه تبریز - جلفا، و محاصره کامل شهر از طرف قوای شاه، گرسنگی و قحطی هولناکی بر مردم روی آورد و کار بر آزادیخواهان سخت شد. در اوایل ربیع الثانی سال ۱۳۲۷ هـ.ق. (اردیبهشت ۱۲۸۸ هـ.خ.) دولتین روس و انگیس موافقت کردند که قشون روس به بهانه شکستن خط محاصره و حمایت از اتباع بیگانه، و رساندن خواربار به آنان وارد تبریز شود. انجمن تبریز ناچار حاضر شد که از تمام خواسته‌های مردم دست کشیده «دست توسل به دامان نامهربان بزند»، ولی کار از کار گذشته بود و سپاه روس از مرز گذشته بود. با ورود سپاهیان روس محاصره تبریز شکست و نیروهای شاه دسته‌های ارتجاعی از شهر دور شدند. اما خاتمه کار تبریز به معنی پیروزی ارتجاع نبود و کوشش آزادیخواهان ایران همچنان ادامه داشت.

بختیاری و گیلان

در اصفهان اعتراضات به بست نشینی عده‌ای انجامید و با پیوستن بختیاریها کار بالا گرفت. صمصام السلطنه ایلخان بختیاری با نیروی مسلح زیادی به اصفهان وارد شد. برادر او علیقلی خان سردار اسعد نیز از اروپا به اصفهان آمد.

در رشت انقلابیون گیلان به مقر حکومت حمله کردند و با کشتن آقا بالاخان شهر را گرفتند. در تهران هم دوباره کوششها بالا گرفت. بالاخره نیروهای گیلان به فرماندهی سپهدار اعظم از شمال و نیروهای بختیاری به فرماندهی علیقلی خان سردار اسعد از جنوب به سمت تهران آمدند و در نزدیکی تهران به هم پیوستند.

فتح تهران

در پیشروی به سوی پایتخت، نخستین قدم را اردوی شمال به فرماندهی سپهدار اعظم برداشت که انقلابیون قفقاز هم در صفوف آن بودند. اردوی شمال و جنوب در بیست و چهار کیلومتری تهران به هم ملحق شدند. در این موقع نیروی روس، از انزلی وارد شده بود، به قزوین رسیده بود و اردوی انقلابی را از پشت سر تهدید می‌کرد.

نیروهای مجاهدین گیلان و بختیاری در ۱ رجب ۱۳۲۷ (۲۸ تیر ۱۹/۱۲۸۸ ژوئیه ۱۹۰۹) وارد تهران شدند و شاه و اطرافیانش به سفارت روس پناه بردند. انقلابیون مجلس عالی تشکیل دادند و محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کردند و ولیعهد او احمد میرزا را به تخت نشاندند، به جای وی به سلطنت ایران و علیرضاخان عضدالملک رئیس ایل قاجار به نیابت سلطنت او برگزیده

شد. بار دیگر مجلس شورای ملی تشکیل شد و ظاهراً[۸] دوره استبداد به پایان آمد و مشروطه خواهان پیروز شدند.

مجلس دوم

مشروطه و قانون بار دیگر در کشور ایران استقرار یافت، اما پیش از آنکه به ثمر برسد کسانی به نام رجال رشته امور را از دست آزادیخواهان در ربودند و قانون و آزادی را در گهواره خفه کردند و وقتی فدائیان و جانبازان واقعی آزادی به مطلب پی بردند که بسیار دیر شده بود.

مجلس دوم در ۲ ذیقعده سال ۱۳۲۷ ه.ق. (۲۵ آبان ۱۲۸۸) یک سال پس از بسته شدن مجلس اول، با حضور شاه جوان گشایش یافت. در هنگام گشایش مجلس نگرانی از توقف سپاهیان روس در کشور و اینکه وعده صریح داده‌اند که هر چه زودتر به این تشویش و نگرانی پایان دهند، در بیانات رسمی دولت انعکاس یافت، ولی این نیروها همچنان باقی ماندند و هر روز فساد تازه‌ای بر پا کردند. مجلس که اکثر اعضای آن اشراف و خوانین بودند، در تمام دوره تشکیل خود کاری انجام نداد. انقلاب مشروطیت ایران، اگر چه ضربت سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت، ولی از فئودالیسم و امپریالیسم شکست خورد.

دولت مستوفی الممالک، که پس از سپهدار به روی کار آمده بود، در شعبان ۱۳۲۸ ه.ق. (مرداد ۱۲۸۹ ه.خ) به دستیاری قوای بختیاری و یپرم‌خان ، یکی از افراد

حزب داشناک که ریاست پلیس را داشت، آخرین دسته فدائیان را خلع سلاح کرد و از رئیس جمهور آمریکا، خواست که کسی را برای مرمت خرابیهای مالیه به ایران گسیل دارد. مورگان شوستر، که مرد کاردانی بود، در جمادی الاول سال ۱۳۲۹ ه.ق. (اردیبهشت ۱۲۹۰) با هیئت مستشاران مالی آمریکایی وارد ایران شد و با تحصیل اختیارات فوق العاده به کار پرداخت.

تحریکات همچنان ادامه داشت. روسها محمد علی شاه مخلوع را دوباره به ایران برگرداندند تا مجلس را از کار و کوشش بازداشته و سازمان شوستر را براندازند. شاه مخلوع در ماه رجب ناگهان در گمش تپه (پهلوی دژ کنونی) پای به خشکی نهاد و با دسته‌ای از ترکمانان به تهران حمله کرد. اما چون ملت و مجلس و سران آزادی همآواز بودند، این همه تشبثات نقش بر آب شد و در پائیز سال ۱۳۲۹ ه.ق. (۱۲۹۰ ه.خ.) نیروی محمد علی میرزا درهم شکست و او باز به روسیه گریخت.

در خلال زد و خورد ملیون با اردوی محمد علی شاه و در هنگامی که به نظر می‌رسید کار او یکسره شده و چاره‌ای جز فرار ندارد، روس و انگلیس یکباره پرده از مقاصد نهانی خود برداشته و انگلستان واحدهای هندی را برای تصرف نقاط مهم جنوبی ایران در بندر بوشهر پیاده کرد و حتی حکم تصرف اصفهان (در منطقه روسی) و شیراز و بوشهر (در منطقه بیطرف) را به این واحدها داد. روسیه نیز سپاهیان دیگری به ایران آورد و به بهانه عجیب حمایت از املاک شعاع السلطنه نیروی خود را از رشت تا قزوین پیش آورد.

اولتیماتوم روسیه تزاری

روسیه تزاری با مشورت انگلستان روز چهارشنبه ۷ ذیحجه سال ۱۳۲۹ هـ.ق. (۷ آذر ۱۲۹۰هـ.خ.) اولتیماتوم سختی به دولت ایران تسلیم کرد و به موجب آن از دولت ایران خواست که مورگان شوستر و همراهان هر چه زودتر ایران را ترک کنند؛ و دولت متعهد شود که در آینده برای استخدام مستشاران خارجی رضایت قبلی دولتین روس و انگلیس را جلب کند و نیز مخارج لشکر کشی روس را به ایران عهده‌دار گردد. توسل ایران به انگلستان سودی نداشت و دولت مذکور، ضمن نامه‌ای به وثوق الدوله وزیر خارجهٔ ایران، توصیه کرد فوراً تقاضای روسها را بپذیرد. اما مجلس ایران اولتیماتوم را به اکثریت قریب به اتفاق رد کرد و مردم در تبریز و گیلان به ایستادگی خود افزودند. روسها نیروی جدیدی به ایران آوردند و در تبریز و رشت و مشهد و شهرهای دیگر کشت و کشتار به راه انداختند. عاقبت در سال ۱۳۳۰ هـ.ق. (۱۲۹۰ هـ.خ.) دولت ایران اولتیماتوم را پذیرفت و ناصرالملک در مجلس را بست و سازمانهای ملی را با اعلان حکومت نظامی ممنوع کرد و به دست او و حسن وثوق الدوله ریشهٔ آزادی کنده و هرگونه فریاد اعتراض نسبت به بیگانگان در امور کشور و سیاست ارتجاعی دولت در گلوی مردم شکسته شد. روز دهم محرم سال ۱۳۳۰ هـ.ق. (۱۰ دی ۱۲۹۰) روسها جمعی از بزرگان و پیشروان و در آن میان ثقة‌الاسلام، را در تبریز به دار کشیدند. کشتار تبریز ماهها ادامه یافت. روسها صمدخان شجاع الدوله حاکم مراغه ، را به حکمرانی

آذربایجان گماردند و به دست او از هیچ گونه شقاوت و وحشیگری درباره‌ٔ مردم آذربایجان فروگذار نکردند.

بدین قرار آن جوش و خروش هفت‌ساله‌ٔ جنبش مشروطه‌ٔ ایران خاموش گشت و اندیشه‌ها پست و کوتاه شد. مردان نیکوکار و غمخوار به کنار رفتند و گروهی از سررشته‌داران خودخواه و کهنه‌کار، که هر چه گفتند و کردند به سود بیگانگان و زیان ایران بود، قدرت و اختیار در دست گرفتند و حتی پس از پیش آمدن جنگ جهانی اول و رفع فشار اجانب باز در جلد آزادیخواهی و میهندوستی بر سر کار ماندند و اعمال خود را ادامه دادند.

بعد از برانداختن مجلس و اخراج شوستر دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران به حد اعلی رسید. روسها امتیاز راه‌آهن تبریز - جلفا و انگلیسیها امتیاز راه آهن محمره (خرمشهر) - خرم‌آباد را گرفتند و دولت ایران را وادار کردند که سیاست خود را با قرارداد ۱۹۰۷، که هیچیک از دولتها آن را به رسمیت نشناخته بودند، هماهنگ سازد. روسها در قزوین و تبریز از مردم مالیات می‌گرفتند و مانع حرکت نمایندگان آذربایجان به تهران می‌شدند و انگلیسیها در ازای وام مختصری که به ایران پرداخته بودند، گمرک بوشهر را تصرف کرده بودند. ناصرالملک، نایب‌السلطنه، بار سنگین سلطنت را بر دوش ناتوان احمدشاه جوان گذارده، رهسپار اروپا شده بود. احمد شاه آخرین پادشاه دودمان قاجار در سال ۱۳۳۲ ق. (۱۲۹۳ هـ.خ.) تاجگذاری کرد. چند ماه از تاجگذاری وی نگذشته بود که جنگ جهانی اول، که از مدتها پیش

زمینه آن فراهم می‌گردید، درگیر شد. این جنگ که[۲] آن همه بدبختی و سیه‌روزگاری برای دنیا و ایران داشت، به مردم ایران در جنگ جهانی اول که از مظالم همسایگان به تنگ آمده بودند، نجات داد و شکست روسیهٔ تزاری در جنگ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، ایران را که در نتیجهٔ قرارداد ۱۹۰۷ تجزیه شده بود، از چنگ استعمار رهایی بخشید.

جنبش مشروطه را به سه دوره بخش کرده‌اند:

- مشروطهٔ اول از ۱۹۰۶/۱۲۸۵ تا ۱۹۰۷/۱۲۸۶ و گلوله‌باران مجلس؛
- مشروطهٔ دوم از ۱۹۰۹/۱۲۸۸ تا ۱۹۲۱/۱۲۹۹ و کودتای سوم اسفند؛
- مشروطهٔ سوم از ۱۹۴۱/۱۳۲۰ تا ۱۹۵۳/۱۳۳۲ و سرنگونی مصدق.

جنبش مشروطه ایران

در اصل فرمان تشکیل مجلس شورای ملی ست که مظفرالدین شاه قاجار در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ در پاسخ به متحصنین در جنبش مشروطه ایران امضا کرد و از طریق آن با مشارکت مردم در امر حکومت موافقت کرد و اینچنین حکومت مشروطه برای اولین بار در ایران تأسیس شد.

خطاب فرمان به صدراعظم یعنی میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله است که خود در تهیه آن و راضی کردن شاه به امضای آن کوشش کرده بود. اصل فرمان به خط احمد قوام (قوام‌السلطنه) است.

متن فرمان

جناب اشرف صدراعظم -- از آنجا که حضرت باریتعالی جلشأنه سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که اراده همایون ما براین تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشیید مبانی دولت اصلاحات مقننه به مرور در دوائر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان قاجاریه و علماء و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف بانتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مداقه لازمه را به عمل آورده به هیئت وزرای دولت خواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحه همایونی موشح و به موقع اجرا گذارده شود. بدیهی است که به موجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ معین و مهیا خواهد نمود که به صحه ملوکانه رسیده و بعون‌الله تعالی مجلس شورای ملی مرقوم که نگهبان عدل است

افتتاح و به اصلاحات لازمهء امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر می‌داریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمایند تا قاطبه اهالی از نیات حسنه ما که تماماً راجع به ترقی دولت و ملت ایران است کماینبغی مطلع و مرفه‌الحال مشغول دعاگوئی دوام این دولت و این مجلس بی‌زوال باشند -- در قصر صاحبقرانیه به تاریخ چهاردهم جمادی الثانیه ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ماچون در این فرمان با ذکر «شاهزادگان قاجاریه و علماء و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف» ذکری از دیگر طبقات مردم نشده بود، به در خواست نمایندگان پناهندگان سفارت، فرمان دیگری صادر شد:

جناب اشرف صدراعظم -- در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه چهاردهم جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای آنکه عموم اهالی و افراد ملت از توجهات کامله ما واقف باشند امر و مقرر می‌داریم که مجلس مزبور را به شرح دستخط سابق سریعاً دایر نموده بعد از انتخابات اجزاء مجلس فصول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را مطابق تصویب و امضای منتخبین به طوری که شایسته مملکت و و ملت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب بنمائید که به شرفعرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظامنامه مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد.

در این فرمان عبارت «منتخبین ملت» آمده و نیز به جای «مجلس شورای ملی» از "مجلس شورای اسلامی" نام برده شده است.

کمیته مجازات

میرزا ابراهیم خان منشی زاده واسدالله خان ابوالفتح زاده که هر دو از افسران قزاق ودر جریان انقلاب بزرگ ایران به ازادیخواهان پیوسته بودند درکشاکش سومین سال جنگ جهانی اول یعنی در ذیقعده ۱۳۳٤ قمری تصمیم گرفتند که برای مجازات خائنین و افراد ناپاک و بیگانه پرست و جاسوسان اجنبی کمیته ای بعنوان کمیته مجازات تشکیل بدهند و بوسیله صدور نامه های تهدیدآمیز ودرصورت لزوم تهدید شدیدترآن افراد را ازادامه رویه خویش بازدارند.کمی بعد محمدنظرخان مشکوه الممالک نیزبه آنان پیوست وکریم دواتگر وچندتن ازیاران تروریست اوبرای اجرای منویات کمیته آماده شدند و نخستین ترورریکی ازروزهای ربیع الثانی سال ۱۳۳۵ قمری درتهران صورت گرفت واسمعیل خان رئیس انبار غله هنگام بازگشت از انبار به دست دو نفر ناشناس به قتل رسید واز آن پس بتدریج خود کریم دواتگر ومیرزامحسن مجتهد یکی پس ازدیگری در مدت چهار ماه کشته شدنداین ترورها که با انتشار بیانیه های تند وآتشین کمیته مجازات توام بود رعب وهراسی دردلها انداخت ودستگاه پلیس که این زمان ریاست آن با کلنل وستد اهل سوئدی بود برای دستگیر کردن اعضائ کمیته سخت به تلاش افتاد.

قسمتی از متن نخستین بیانیه کمیته مجازات از این قراراست:

هموطنان متین السلطنه کشته شد در حالی که باخودبار سنگینی از خیانت وبی شرافتی راهمراه برده

ما جامعه راازوجود این عنصر بی حیثیت پاک کردیم[۶] تا سر مشق برای سایر اشخاص خیانت پیشه باشد که شاید رویه خود را عوض نماید .

حقیقتا کمال سرافکندگی وشرمساری برای ملتی است که دیده شود پایه مملکت فروشی وجاسوسی وخدمت باجانب درآن بجائی رسیده است که خود آن عوامل ناپاک هم خوب و بد خدمات ایران بر باد داده خود را انتقاد می کنند واز همه بدتر این قبیل افراد باافکار شیطانی وپلید تمام دستجات وعناصر میهن پرست را تخطئه می نمایند. در یک اوضاع واحوال اجتماعی وسیاسی بس حساس (مثل امروز) که ملل دنیا با میلیونها مرد وزن از هستی و استقلال وطن عزیز خود دفاع می کنند بد بختانه در ایران سر شکسته وآشفته افراد واشخاص فقط از طریق جاسوسی مملکت فروشی وخیانت وجنایت پیش میروند....

((کمیته مجازات از عموم هموطنان در خواست می کند که خیانتکاران را در هر لباس وشغلی که می باشند معرفی نمایند .در پایان کمیته مجازات با صدای بلند این جمله آسمانی وملکوتی رابه گوش خیانتکاران فرومی خواند : سرزمینی که محل سکونت وآقائی ایرانیان بافروافتخاربوده بیش ازاین نباید مرکز جاسوسی وخیانت مشتی عناصر پلید باشد)) .

((هر گاه شما نمی خواهید به مادر وطن ترحمی کنید ، به مادر و فرزندان و همسر خود رحم نمایيدو بدانید در قرن بیستم دیگر نمی شود به خیانت و جاسوسی ادامه داد. در این قرن جاسوسی و بیشرافتی و وطن فروشی به اجانب محکوم به مرگ و زوال است)).

در خلال اقدامات کمیته مجازات کسان دیگری مانند میرزا محمد حسین عماد الکتاب سیفی قزوینی ، میرزا علی اکبر خان ارداقی برادر قاضی شهید ارداقی و بهادر السلطنه از خوانین کرد به کمیته مجازات پیوستند و چندی بعد ، ارداقی به اطلاع کمیته رسانید که یک عده ده نفری به تازگی از جبهه جنگ بین النهرین (عراق) به تهران بازگشتند و در نظر دارند کمیته ای به منظور خدمت به مملکت تاسیس کنند و پیشنهاد موافقت قطعی نکردند ولی چند روز بعد ترور میرزا محسن مجتهد اتفاق افتاد زیرا ارداقی به اطلاع کمیته رسانیده بود که آن هئیت ده نفری تصمیم به ترور مجتهد مزبور دارند. و چه کمیته بخواهد چه نخواهد تصمیم خود را اجرا خواهند کرد. قدر مسلم این است که این ترور به حساب کمیته گذاشته شد و بر فعالیت پلیس افزود.

بهادر السلطنه اسامی و نشان دقیق اعضا کمیته را به کلنل س.ک.وستداهل رئیس نظمیه ایران تسلیم کرده و او در تاریخ سوم شوال ۱۳۳۵ هجری اعضا کمیته را دستگیر کرد علت افشای اسرار کمیته بوسیله بهادرالسلطنه این بود است که دستور ترور منتخب الدوله را صادر کرده و نیز از سرونوشت کریم دواتگر تروریست کمیته مرعوب و بر جان خود بیمناک شده بود.

همین که کابینه صمصام السلطنه روی کار آمد دستور داد زندانیان کمیته مجازات را آزاد کردند ولی اندکی بعد کابینه سقوط کرد و وثوق الدوله به ریاست وزرایی رسید و فرمان توقیف اعضاء کمیته را صادر نمود.مشکوه الممالک که در دوره آزادی از زندان به مازندران رفته بود تا چند ماه در امان بود . احسان

اله خان عضو دیگر کمیته به جنگل گریخته و از آنجا به قفقاز رفته بود تا در انقلاب داخلی روسیه شرکت کند. رشیدالسلطان را در کن دستگیر کردند ومیرزاعبدالحسین ساعتساز با وساطت وثوق الدوله نجات یافت. حسین خان لله و رشید السلطان را بدار زدند در حالیکه رشیدالسلطان ضمن وداع با تماشگران فریاد می زد"مرگ بر خائنین".

منشی زاده و ابوالفتح زاده را که در حقیقت بنیان گذار کمیته بودند در باغشاه زندانی کردند و پس از چند روز به عنوان تبعید به کلات نادری از تهران بیرون بردند و روز ۲۶ ذی قعده ۱۳۳۶ قمری به سمنان رسیدند. فردای آن روز دو اسب بدون زین و یراق و رکاب در اختیار آن دو نفر گذاشتند تا سوار شوند و راه مشهد را همراه با ژاندارمها پیش گیرند. در۱۲ کیلومتری سمنان ژاندارمها به آنان پیشنهاد کردند که آهسته از جلو بروند تا ژاندارمها در قهوه خانه چای صرف کنند و بدنبال آنان بروند، همین که منشی زاده و ابوافتح زاده چند قدمی از قهوخانه دور شدند ژاندارمها هیاهو براه انداخته و چنین وانمود کردند که زندانیان گریخته اند و بلافاصله شروع به شلیک کردند ابوالفتح زاده بر اثر اصابت گلوله به قلبش در دم جان سپرد و منشی زاده با ژاندارمها گلاویز شد ولی سرانجام به ضرب گلوله و قنداق تفنگ آنان او نیز به دوست خود پیوست.

عماد الکتاب و میرزا علی اکبر خان ارداقی و مشکوه الممالک هریک به پنجاه سال تبعید از تهران و دیگران نیز به ۵ تا ۱۵ سال تبعید یا زندان محکوم شدند. اما بهادرالسلطنه که در جنگهای با اسمعیل آقا

سمیتقو از طرف قوای دولتی جاسوسی می کرد و سرانجام به وضع فجیعی کشته شد .

جنبش جنگل

نهضت جنگل یا جنبش جنگل جنبشی سیاسی و مسلحانه در ایران بود که از سال ۱۲۹۳ به رهبری میرزا کوچک‌خان جنگلی به مبارزه مسلحانه بر ضد ارتش خارجی داخل خاک ایران و بریگاد قزاق، که زیر دست افسران روسی تعلیم و تربیت شده بودند، پرداخت. تعداد زیادی از انقلابی‌های جنگل در درگیریهای مسلحانه با لشکرهای انگلیس، روسیه و ارتش سلطنتی قاجار کشته شدند.

جنگ جهانی اول و پادرمیانی انگلیس و روسیه تزاری در آن و ناتوانی شدید حکومت مرکزی ایران در اثر فقدان حمایتهای خارجی, فضای سیاسی و اجتماعی آماده‌ای را برای ایجاد و رشد حرکتهای مردمی به وجود آورد.

در این فضای آماده, جنبش جنگل در شهریور ۱۲۹۳ شمسی (اوت ۱۹۱۴) شکل گرفت و در مدّتی کوتاه نه تنها در گیلان, بلکه در اکثر نقاط ایران با استقبال مردم روبرو شد و روزبه روز بر توان نظامی آن افزود, به طوری که به خطری جدّی برای سیاست استعماری انگلیس در منطقه تبدیل شد.

میرزا کوچک خان، یکی از مبارزان دوران مشروطیت در راس گروهی از آزادیخواهان در گیلان علیه قوای تزاری برپا خاست و سپس موازی با شرایط مساعد و یا نامساعد روز گاه بصورت انقلابی و زمانی بحال تسلیم و عقب نشینی در جنگل و اطراف رشت مستقر گردید.

هنگامی که انگلیسیها مجبور به عقب نشینی از قفقاز شدند و ارتش سرخ صحنه قفقاز را از قوای خارجی و نیروهای ارتجاعی داخلی پاک کرد، میرزا کوچک خان با کمک حزب کمونیست ایران (دهه ۱۹۲۰) و توده های مردم که از پیروزی های انقلاب اکتبر به جنبش آمده بودند، به رشت وارد شد. در این حکومت، کمونیستها، جنگلی‌ها، احسان الله خان و خالوقربان که نماینده قشرهای گوناگون اجتماعی بودند، شرکت داشتند.

در ۲۲ ژوئن همین سال کنگره اول حزب کمونیست ایران در بندر انزلی تشکیل و برنامه حزب را مبنی براخراج انگلیسها از ایران، واژگون کردن رژیم سلطنتی و فئودالی و مصادره و تقسیم بلا عوض املاک مالکان بزرگ، تصویب و کمیته مرکزی خود را انتخاب کرد.

دیری نپائید که در رهبری جنبش جنگل اختلاف بروز کرد. میرزا کوچک خان، حکومت انقلابی را ترک کرد و به جنگل عقب نشست و حکومت جدید به ریاست احسان اله خان تشکیل گردید. این انشعاب و اختلاف ضربت سختی به جنبش انقلابی گیلان زد.

در این موقع قوای دولتی با کمک نیروهای نظامی انگلیس حمله بزرگی علیه نیروهای مسلح انقلابی که تا نزدیک قزوین پیش آمده بودند، آغاز کردند و آنها را تا بندر انزلی عقب نشاندند.

دلیری و شهامت مبارزان و کمک انقلابیون قفقاز توانست مهاجمان را به عقب راند. شهر رشت بار دیگر بدست انقلابیون افتاد. حیدرعمواوغلی بدان سامان شتافت تا بکار سامان دهد. اما اختلاف ریشه دار از یک طرف و تحریکات حکومت قوام و انگلیس‌ها از طرف دیگر

کار را به انجا رساند که کوچک عده‌ای از سران نامدار کمونیست را برای مذاکره به جنگل دعوت و آنها را غافلگیر کرده، به قتل رساند و به این ترتیب زمینه پیروزی قوای دولتی فراهم گردید.

حکومت انقلابی گیلان از پای درآمد و دیری نپائید که نیروی میرزا کوچک خان به تحلیل رفت و خود او هنگام فرار نابود گردید (نوامبر ۱۹۲۱) و شکست انقلاب گیلان نیروهای ملی را پراکنده کرد.

کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ کودتایی نظامی بود که توسط سید ضیاءالدین طباطبائی (رجل سیاسی و موسس روزنامه حامی انگلستان به‌نام رعد) و کلنل رضا خان میرپنج (بعدها «رضاشاه پهلوی») اجرا شد که زمینه را برای تشکیل سلسله پهلوی فراهم آورد. در نتیجه مذاکرات و هماهنگی‌های به عمل آمده بین سیدضیاءالدین طباطبایی و رضاخان، در روز سوم اسفند، قوای قزاق وارد تهران شده و ادارات دولتی و مراکز نظامی را اشغال کردند. نزدیک به صد تن از فعالان سیاسی و رجل سرشناس بازداشت و زندانی شدند. احمدشاه و محمدحسن میرزا (ولیعهد) به کاخ فرح‌آباد گریختند و سپهدار رشتی (نخست‌وزیر) به سفارت پادشاهی متحده در تهران پناهنده شد. بسیاری بر این باورند که کودتای سوم اسفند، اقدام دولت بریتانیا برای کنترل اوضاع ایران و جلوگیری از نفوذ و حمله احتمالی بُلشویکها بوده است. نتیجه کودتا، رئیس‌الوزرایی سیدضیاءالدین و وزیر جنگ و فرمانده کل قوا شدن رضاخان بود.

خیابانی و آزادیستان

شیخ محمد خیابانی از آزادیخواهان و[۲] مجاهدین دوره انقلاب مشروطه ایران در تبریز با یاران و دوستان و همفکران خود در تمام مراحل نهضت و انقلاب بزرگ و مبارزه با نیروهای استبدار در کنار رهبران و سران دیگر آزادیخواهان مانند ستارخان و باقرخان و امثال آنان به کوشش برخاسته بود و چون از انقلاب روسیه، در تبریز کنسولخانه آلمان با اسلحه و مهماتی که برای تحویل به نیروی عثمانی گرد آورده و به علت صلح روس و عثمانی از تحویل آنها منصرف شده بود، به یک کانون ضد ملی و شاید به یک مرکز انقلابی برای واژگون کردن رژیم مشروطه و استقرار رژیم بالشویکی در آذربایجان مبدل گردیده بود و از طرف دیگر برخلاف تمایل ملیون و آزادیخواهان تبریز، دولت مرکزی بار دیگر عین الدوله را به فرمانروایی آذربایجلن انتخاب و اعزام نموده بود و نیز پاره ای مسائل داخلی و اختلاف رای و عقیده و مسلک سیاسی که بین خیابانی و دیگران بود. بتدریج مقدمات قیام خیابانی علیه دولت مرکزی فراهم گردید.

شیخ محمد خیابانی بدون تردید مردی وطن دوست و دارای تعصب ملی شدید و دشمن سرسخت بیگانگان و مخالف با هرگونه مداخله اجنبی در امور داخلی ایران و طرفدار ایجاد یک حکومت ملی و مستقل و نیرومند بوده و چون رجال آن روز را برای ایجاد چنان حکومتی، ناتوان و نالایق تشخیص می داده، می خواسته است خود آن حکومت ملی نیرومند و صالح را بوجود آورد و طبیعی است که تحقق آرزوهای خیابانی می بایستی از تبریز و آذربایجان آغاز گردد و بر سراسر ایران گسترش یابد. کسروی درباره خیابانی می نویسد:

«... آنچه ما می توانیم گفت اینست که خیابانی همچون بسیار دیگران آرزومند نیکی ایران می بود و یگانه راه آن را به دست آوردن سر رشته داری (حکومت) می شناخت که ادارات را به هم زند و از نو سازد و قانونها را دیگر گرداند. چنانکه در همان هنگام میرزا کوچک خان در جنگل به همین آرزو می کوشید. آنان نیک ایران را جز از این راه نمی دانستند. از آن سوی خیابانی این کار را تنها با دست خود می خواست و کسی را با خود به همبازی نمی پذیرفت.»

آنچه درباره آمال و هدفهای خیابانی گفته شد، درباره کوچک جنگلی و کسانی چون او که درد وطن و عرق ملی داشتند کاملاً صادق است. این افراد، هرچند که گفته شود مردی جاه طلب و خودخواه بوده اند، به قول کسروی آرزویی جز نیکی ایران و سربلندی میهن خویش نداشتند، اما آیا راهی که برای وصول به هدف خود برگزیدند، در شرایط خاص سیاسی و اجتماعی آن عصر، درست بود؟ و آیا این افراد آنچنان قدرت و نیرویی در اختیار داشتند که بتوانند راه خود را تا رسیدن به هدف نهایی دنبال کنند؟ حوادث آینده، که شرح آنها خواهد آمد جواب این پرسشها را روشن خواهد ساخت. آنچه در این مورد باید تذکر دهیم اینست که هیچ نویسنده و مورخی حق ندارد اقدامات میهن دوستانه خیابانی و کوچک جنگلی و پسیان و امثال آنان را تخطئه کند و این مردان شریف و از جان گذشته را در ردیف اسمعیل آقا سمیتقو و ماشاءاله خان کاشی یا فئودال های و شیوخ متمرد گردنکشی چون شیخ خزعل و سران ایلات لر و قشقایی و امثال آنان قرار دهد.

اقدامات خیابانی از روز ۱۶ رجب سال ۱۳۳۸ قمری با کمک سردار انتصار، رئیس نظام و برخی از یاران فرهنگی او مانند فیوضات سرپرست فرهنگ تبریز و اسمعیل امیر خیزی آغاز گردید و یکی از زندانیان سیاسی را از زندان کلانتری نجات داد و روز بعد عده ای از مجاهدین قدیم و بعضی از دموکراتها به خیابانی پیوستند و دانش آموزان مدارس به بازار ها ریخته دکانها و مغازه ها را تعطیل کردند و چون سربازان و پاسبانان شهربانی چند ماه حقوق نگرفته بودند آنان را برای دریافت حقوق خود به مرکز قیام خیابانی (اداره روزنامه تجدد) دعوت نمودند و بدین ترتیب ارتباط پاسبانان با مرکز شهربانی قطع گردید و مردم به اداره شهربانی ریختند و رئیس سوئدی شهربانی به نام کاپیتن بیورلینگ و همراهانش به دستور امین الملک نایب الایاله بدون مقاومت شهربانی را ترک گفته به باسمنج (خارج تبریز بر سر راه تبریز به تهران) رفتند تا بوسیله تلگراف با تهران تماس بگیرند. بدین ترتیب شهربانی و سررشته امور شهر به دست خیابانی افتاد و روز پنجشنبه ۱۸ رجب ۱۳۳۸ قمری (۱۹ فروردین ۱۲۹۹ شمسی) بیان نامه زیر از طرف «هیئت مدیره اجتماعات» به دو زبان فارسی و فرانسه صادر شد.

«آزادیخواهان شهر تبریز، بواسطه تمایلات ارتجاعی که در یک سلسله اقدامات ضد مشروطیت حکومات محلی تجلی می نمود و در مرکز ایالت آذربایجان با یک طرز اندیشه بخشی قطعیت گرفته بود به هیجان آمده با قصد اعتراض و پروتست شدید و متین قیام نموده اند».

«آزادیخواهان تبریز اعلام می کنند که تمامیت پر گرام آنان عبارتست از تحصیل یک اطمینان تام و کامل

از این حیث که مامورین حکومت، رژیم آزادانه مملکت را محترم و قوانین اساسیه را که چگونگی آن را معین می نماید، به طور صادقانه مرعی و مجری دارد. آزادیخواهان کیفیت فوق العاده باریک وضعیت حاضره را تقدیر کرده مصمم هستند که نظم و آسایش را، به هر وسیله که باشد، برقرار دارند. در دو کلمه پر گرام آزادیخواهان عبارت از اینست: برقرار داشتن آسایش عمومی. از قوه به عمل آوردن رژیم مشروطیت».

احمد کسروی، که خود از همفکران و دوستان قدیم خیابانی بوده و در جریان قیام کنار کشیده و به انجام وظیفه دولتی در دادگستری تبریز ادامه داده و به همین علت مورد بی مهری، و به قول خودش مورد سختگیری و آزار پیروان خیابانی قرار گرفته است، درباره نطقها و سخنرانیهای خیابانی می نویسد:

«در این میان هر روز دسته های انبوهی در حیاط تجددگرد می آمدند. برای سرگرمی آنان، خیابانی چنین نهاد که هر روز خود به جلو بیاید و گفتاری راند. ولی کم کم این گفتار رانی داستانی پیدا کرد. زیرا هر زمان که گفتاری رانده می شد برخی از پیروان خیابانی و بسیاری از چاپلوسان و رویه کاران بنمایشهایی برمی خاستند. بدینسان که در میان گفتار و در پایان آن با سختی کف می زدند و یک آوای بزرگی پدید می آوردند. در روزنامه تجدد این را با جمله های شگفتی «کف زدنهای برق آسا» و «دست زدنهای رعد آسا» یاد کرده، گاهی برخی چاپلوسی بیشتر کرده خیابانی را از جای خود برداشته به روی دست می گردانیدند. گاهی چنین می گفتند: آمریکا اگر ویلسن دارد ایرانی خیابانی دارد».

بنا بر پیشنهاد حاجی اسمعیل امیرخیزی یار و همکار خیابانی، بدین مناسبت که آذربایجان در کسب آزادی و مشروطه کوشش فراوان به کار برده است. نام آذربایجان به آزادیستان مبدل گردید و چون مردم قفقازیه شرقی یعنی سکنه باکو و شیروان نام جمهوری آذربایجان برای دولت خود انتخاب کرده و آرزومند بودند که آذربایجان ایران را نیز با خود متحد سازند، پیشنهاد امیری خیزی مبنی بر تغییر نام آذربایجان به آزادیستان با حسن استقبال مردم، که به هیچ وجه حاضر نبودند از ملیت ایرانی خود چشم بپوشند، مواجه گردید و به دستور خیابانی کاغذها و کلیه اوراق رسمی را با مارک آزادیستان چاپ کردند و بعدها خیابانی در مکاتبات خود با تهران این مطلب را پیش کشید که «باید دولت آزادیستان به رسمیت شناخته شود» و این عنوان در حقیقت جلوه ای از تمایلات تجزیه طلبی خیابانی و مسلماً مقدمه سقوط و نکبت او بود.

تحولاتی که در روش مسلکی و سیاسی خیابانی روی داده او را به صورت یک آدم مرموز درآورده است. او در همان حال که با انگلیسها بسختی دشمنی می ورزید و با کنسولگری آلمان در تبریز ارتباط داشت و زمزمه استقلال داخلی آذربایجان (آزادیستان) را آغاز نموده بود، گاهی برای تهدید تهران و دولت مرکزی با بالشویکها، که در تبریز گروهی تشکیل داده بودند، همدردی نشان می داد و گاهی طی سخنان و اقدامات خود دشمنی خویش را با مسلک بالشویکی ابراز می داشت.

احمد کسروی، چنانکه بالاتر اشاره کردیم، در جناح مخالف روش خیابانی قرار داشت و جز او کسان دیگری مانند سلطان زاده و علی آقا هیئت از رهبران

دموکرات نیز با روش سیاسی خیابانی و تجزیه طلبی او مخالف بودند. کسروی در کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان به گفتگوی خود با میجرادموند رئیس اداره سیاسی سفارت بریتانیا، که به عنوان دیدار از آذربایجان به تبریز رفته بود، و پیشنهاد مامور انگلیسی درباره قیام کسروی علیه خیابانی با کمک و دستیاری انگلیسها و سپس به گفتگوی خود با کربلایی حسین آقا فشنگچی نماینده وثوق الدوله نخست وزیر و پیشنهاد فشنگچی درباره مبارزه کسروی و یارانش با خیابانی اشاره کرده و می نویسد که به هر دو نفر جواب رد داده و گفته است که خون خیابانی برای آذربایجان قیام کرده است وی و همراهانش هرگز با او به مبارزه برنخواهند خواست. اما میجرادموند بوسیله ورامخان ارمنی از پیروان خیابانی با او ملاقات کرد و قرار بر این نهادند که انگلیسها از مخالفت با خیابانی دست بردارند مشروط بر آنکه خیابانی از ابراز تمایل و همدردی با بالشویکها خودداری کند.

عین الدوله در برابر قیام خیابانی به عمد یا سهو اقداماتی کرد که به سود خیابانی تمام شد و در پایتخت نیز مشاجره قلمی شدیدی بین مطبوعات موافق و مخالف قیام درگرفت و روزنامه های ایران و رعد سخت به خیابانی حمله کردند و او در تبریز ضمن سخنرانی های خود به نوشته های آن دو روزنامه پاسخ گفت و بطور کلی این قیام که میرفت بزودی فرونشیند بازار مجادله و مشاجره بین احزاب و مطبوعات را برای مدتی گرم نگه داشته بود.

خیابانی، که با انگلیسها عهد و پیمان بسته بود، برای به راه انداختن کانون نشر افکار کمونیستی

یعنی کنسولخانه آلمان در تبریز و اخراج کورت[۸] ووسترواو کنسول آلمان، از آن شهر، که دستور حرکت او از تبریز بوسیله سفارت آلمان در تهران صادر شده و او از رفتن امتناع ورزیده بود، اقدام نمود و کنسول آلمان در جریان این حوادث کشته شد (۱۴ رمضان ۱۳۳۸ قمری) و بدین ترتیب کانون خطری که در قلب تبریز بوجود آمده بود از هم پاشید و در تبریز تنها نیرویی که در برابر خیابانی باقی ماند قزاقخانه بود که حفظ شهر و عمارت عالی قاپو (مقر محمدحسن میرزا ولیعهد و خانواده او) را بر عهده داشت و چون قزاقها حین گردش در شهر گاهی شرارت می کردند، خیابانی در سخنرانی روز پنجم شوال ۱۳۳۸ ه.ق در تبریزصریحا اعلام نمود که « که از این پس هر قزاقی به مردم تعدی یا دست درازی کند کشته خواهد شد. بنابراین قزاقها هنگام ورود به شهر و بازار باید غیر مسلح باشند و در کاروانسراهای داخل شهر اقامت نکنند».

بر اثر اخطار خیابانی قزاقها از داخل شهر به قزاقخانه احضار شدند و مقدمه حمله به پایگاههای خیابانی و پیروانش را آماده کردند. حاجی مخبر السلطنه که از طرف کابینه مشیرالدوله با اختیارات تام برای فرو نشاندن قیام به آذربایجان اعزام شده بود در اواسط ذی حجه ۱۳۳۸ ه.ق به تبریز رسید و نیروهای لازم برای سرکوب کردن قیام و باز گرفتن عالی قاپو از یاران خیابانی از هر جهت تدارک شده بود. روز ۲۹ ذی حجه نیروهای قزاق به شهر ریختند و ضمن بیرون راندن پیروان خیابانی از عالی قاپو به خانه های سران قیام هجوم بردند و دست به کشتار و غارت زدند و خود خیابانی نیز در حال دفاع در زیرزمین

خانه یکی از دوستان خود به ضرب گلوله قزاقان کشته شد و قزاقان جنازه او را بیرون آوردند و به خیابان انداختند و بدین ترتیب داستان قیام خیابانی پایان یافت.

کسروی در این باره می نویسد:

«بدین سان شادروان خیابانی کشته گردیده از میان رفت. می باید او را کشته آن نمایشهای رویه کارانه مردم و آن کف زن ها و زنده باد گفتن های دروغی دانست. یک پستی فراموش نشدنی که در داستان خیابانی از این دسته مردم نمایان گردید آن بود که چنانکه در پای گفته های خیابانی کف زده بودند در گرداگرد جنازه او نیز کف زدند و دژ رفتاری بسیار از خود نشان دادند».

یکی از نتایج شوم کشته شدن خیابانی این بود که بعضی از یاران و هواداران او برای انتقامجویی، آتش فتنه اسمعیل آقا سیمیتقو یاغی ستمگر و خونخوار آذربایجان را، که با سیاست وثوق الدوله خاموش شده بود دوباره روشن ساختند و در کشاکش و نبرد نیروهای دولتی با آن گردنکش بی باک تلفات سنگینی به نیروی دولت و خسارات هنگفتی به مردم ستمدیده آذربایجان غربی وارد آمد و دنباله این نبردها تا مدتی بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی کشیده شد.

قیام پسیان و پایان کار او

کلنل محمدتقی خان (پسیان) فرمانده ژاندارمری خراسان به دستور سید ضیاءالدین رئیس الوزرای وقت، قوام السلطنه والی خراسان را توقیف و تحت الحفظ ژاندارم روانه تهران کرد. وی افسری وطن خواه، درس خوانده و با هوش و دارای تعصب ملی شدید بود اما این افسر شریف جاه طلب و مغرور نیز بود و چون خبر ریاست وزرایی قوام السلطنه انتشار یافت قهراً بر مقام و موقعیت خود بیمناک گردید، خاصه که اندکی پس از تشکیل دولت جدید به دستور پایتخت میرزا صدر املقب به نجدالسلطنه به نیابت ایالت خراسان منصوب و کلنل که در دوره حکومت سید ضیاءالدین اداره امور ایالت خراسان را در دست داشت فقط در مقام فرماندهی ژاندارمری باقی ماند و چون این امر را نسبت به خود توهین و یک نوع انتقامجویی از جانب قوام السلطنه می دانست در صدد طغیان و قیام علیه دولت مرکزی برآمد.

قیام کلنل با نهضت کوچک جنگلی، هرچند که روزی این دو نفر با هم یار و همکار و همفکر بودند، از جهات گوناگون متفاوت بود. میرزا کوچک خان، چنانکه گفته شد، می خواست از حوادث و جریانهای روزمره برای پیش بردن مقاصد خود استفاده کند و او یک فرد عادی بود و همراهانش هم از افراد عادی بودند در صورتی که کلنل خود یک افسر ورزیده و مجرب و درس خوانده و فرمانده نیرویی مجهزی بعده هشت هزار نفر بود و می توانست در آن ایام بحرانی که سراسر ایران در آتش ناامنی و طغیانهای محلی می سوخت و در پایتخت تجهیز بیش از دو سه هزار نفر سرباز مسلح کار آزموده برای

دولت امکان نداشت درد سر بزرگی برای دولت قوام السلطنه ایجاد کند. علاوه بر آن مردم خراسان، خاصه اهالی مشهد، کلنل را دوست می داشتند و هرچند که او یا به دستور دولت و یا به ابتکار شخص خود کسانی را توقیف و زندانی و یا تبعید کرده بود طبعاً دشمنان سرسختی در کمین او بودند ولی بیشتر افراد و عناصر روشنفکر و اصلاح طلب خراسان از کلنل پشتیبانی می کردند چنانکه پس از وصول خبر انتصاب نجدالسلطنه به نیابت ایالت خراسان طی جلسه ای که به دعوت کلنل در دارالایاله (استانداری) در مشهد از وجوه طبقات مردم تشکیل شده بود و پس از آنکه کلنل شمه ای از خدمات و مقاصد اصلاح طلبانه خود را بیان کرد یک کمیسیون شش نفری از میان جمعیت برگزیده شد که اعضا آن عبارت بودند از: حاج فاضل مجتهد، میرزا مرتضی قلی خان حاج شیخ محمد کاظم تاجر، سردار نصرت (امیر تیمور) حاج حسین آقا ماک، شیخ حسن پایین خیابانی. اعضاء این کمیسیون در تلگرافخانه اجتماع کردند تا علت قیام کلنل و شرایط موافقت و اطاعت او را از حکومت مرکزی به عرض احمدشاه برسانند.

خلاصه شرایط کلنل این بود که از بودجه ژاندارمری خراسان چیزی کسر نشود و درجات افسران ژاندارم طبق تصویب دولت سابق (کابینه کودتا) اعطا گردد و به کلنل اجازه داده شود که برای مدت دو سال جهت تکمیل تحصیلات خود به اروپا برود و پاره ای شرایط دیگر. همان روز از دربار جواب رسید که احمدشاه تمام شروط کلنل را پذیرفته است ولی اجازه نمی دهد که او خدمت خود را ترک کند و مقتضی می داند که با امیدواری و استظهار کامل به خدمت سربازی خود

ادامه دهد. کلنل از وصول آن جواب راضی و خرسند[۲] شد و فوراً امور ایالتی و دارالایاله را به نجدالسلطنه سپرد و خود به خارج از شهر مشهد منتقل گردید.

قوام السلطنه کاملاً به اهمیت قیام کلنل و موقعیت حساسی که آن افسر در خراسان داشت و خود قوام هنگام استانداری خراسان از چگونگی آن مطلع شده بود و پی برده بود می خواست هرچه زودتر و در صورت امکان بدون برخورد نظامی و جنگ به خود سری کلنل پایان بخشد. او صمصام السلطنه بختیاری را به استانداری خراسان برگزید و صمصام السلطنه پیش از حرکت از تهران طی تلگراف کفالت استانداری خراسان را به کلنل واگذاشت. کلنل ضمن تلگراف مورخ دهم اسد ۱۳۰۰ شمسی (۲۷ ذیقعده ۱۳۳۹ قمری) خطاب به صمصام السلطنه مطالبی را اظهار نموده است که می توان از مطالعه آنها تا حدی به علت اساسی قیام آن افسر پی برد و اینک عین تلگراف مزبور از کتاب «تاریخ احزاب سیاسی» نوشته ملک الشعراء بهار نقل می شود:

«حضور مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف آقای صمصام السلطنه والی معظم خراسان دامت شوکته، پس از تقدیم عرض بندگی و فدویت اینک عرایض خود را عرضه داشته و استدعای توجه مخصوصی را می نماید.»

«پس از یک رشته تلگرافات متقابله در تحت شرایط و اطمینانی با اینکه هیچ حاضر خدمت نبودم و یقین داشتم هیچ کسی در خیال استفاده از خدمات من نیست فقط و فقط به احترام امر ملوکانه در تاریخ ۱۳ جوزا از امورات حکومتی کناره گرفته و به ریاست قوای نظامی خدمات صادقانه خود را ادامه دادم. اینک

همانطور که پیش بینی شده بود از روز اول در هر دو مورد نامساعدتهایی منحوس که شرحش موجب اطاله کلام است مرا از کار باز داشته و بزرگترین قسمت وقت را که بایستی به اصلاحات قوای نظامی مصروف شود به دفاع گذرانده ام.»

«کفیل ایالت با اینکه در سایه قدرت قوای نظامی فرمانروایی کرده و با کمال گرمی به عزل و نصب حکام و گرفتن تقدیمی مشغول بود، از ادب و انسانیت و بردباری و اطاعت فوق العاده من سوء استفاده نموده به عناوین مختلفه زبان طعن و لعن مردم را به سوی قوای نظامی دراز نموده و از دادن راپورتهای غلط و مجعول خودداری نمی نمود.»

«جواب پیشنهادات و مستدعیات از مرکز همه به طوری بود که هر طفل شیرخواری مخالف تامه را احساس نموده و بایستی خود را در هر آن دچار مخاطرات و صدمات بداند. بالاخره آنچه در مدت این دو ماه در خراسان شد همه مبتنی بر نظریات خصوصی شخص آقای رئیس الوزراء و حس انتقام بوده لاغیر. پس از یاس کامل از موفقیت در ۲۸ سرطان رمزاً استدعا کردم که یا از خدمت معافم فرموده و یا این ترتیبات را خاتمه دهند، جواب قاطعی داده نشد.»

«خلاصه، حیثیت و شرافت خود و زیردستانم و امنیت ایالت مهمی را در خطر دیده پس از آنهمه استغاثه ها برحسب تقاضای اهالی پس از کناره گیری کفیل ایالت داخل عملیات مستقیم شدم و چون بکلی از حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء و آقای کفیل تشکیلات مایوس بودم با فدویت خانوادگی که به حضرت اشرف آقای مشیرالدوله داشتم در لیله هفتم اسد توسط حضرت معظم له مراتب را

به عرض خاکپای همایونی رسانده و بدبختانه به صدور دستخط جوابیه نائل نگردیدم. غرض از استدعای تشریف فرمایی [یعنی حضور در تلگرافخانه برای مخابره حضوری] اینست که علاوه بر اینکه عملیات دولت حاضره و شخص آقای رئیس الوزراء اقلا آن قسمتی که در خراسان شده منافی با مصالح مملکتی است بنده شخصاً هیچ اعتماد و اطمینان به حضرت ایشان ندارم و به همین دلیل حاضر به قبول هیچ خدمتی نیستم و نمی توانم با داشتن اقتدار ظلم را دیده و چشم پوشی کنم.»

«از حضرت معظم استغاثه و استرحام می کنم وسایل معافی از خدمت بنده را فراهم فرموده و یا اینکه با مستدعیات همراهی فرمایند. خدا شاهد است که این وضع پایدار نمی ماند و ممکن نیست که با ترتیب امورات مملکت اصلاح شود. من آنچه تکلیف سربازیم بود عرض کردم و در مقابل هر پیشامد ناگواری خود را به کلی بی گناه می دانم و حاضرم در هر محکمه که از روی عدالت قضاوت شود اظهارات خود را با اسناد مثبته به ثبوت برسانم- محمدتقی.»

کلنل محمدتقی خان فرمانده ژاندارمری خراسان از نظر دولت مرکزی یاغی و متمرد شناخته شده بود و قوام السلطنه در همان حال که متنفذین محلی و سران ایلات و عشایر و فئودالهای خراسان را علیه کلنل بر می انگیخت به وسایل غیر مستقیم می خواست از بروز جنگ داخلی که طبعاً بین دو دسته از نیروهای دولتی روی می داد جلوگیری و کلنل را به طریقی راضی و به راه صلح و مسالمت رهبری کند و حتی به او پیشنهاد کرد که حقوق دو ساله خودش را بردارد و به اروپا سفر کند

ولی کلنل که فرستاده دولت مرکزی، کلنل گلروپ رئیس سوئدی ژاندارمری و همراهان او را در نزدیکی مشهد خلع سلاح و از ورود آنان به مشهد جلوگیری کرده و علناً راه طغیان را پیش گرفته بود، به پیشنهادهای دولت وقعی نگذاشت.

درباره روحیات کلنل و نظر او نسبت به بیگانگان ملک الشعرای بهار می نویسد که او نه با خارجیان عداوت داشت و نه تسلیم و نه نوکر آنها می شد، اما روابط او با روسها در اوایل حکومت ضیاءالدین که رفیق روتشتاین [وزیر مختار شوروی در ایران] از خراسان به تهران می آمد کلنل شبی از او پذیرایی خوبی کرد ... با انگلیسها هم روابط کلنل بد نبود و حتی می گویند که کنسول انگلیس در اصلاح بین کلنل و دولت وساطت کرده بود و قبول نیفتاد. اما بعد از طغیان کلنل و قطع روابط او با دولت بدیهی است که روابط او با کنسول انگلیس تیره شده و به تقاضای آنان وقعی نمی گذاشت و تمام کسانی که با کنسولخانه ارتباطی داشتند حتی صاحب منصبانی که مظنون به مراورده بودند دستگیر و توقیف کرد و تلگرافچی های انگلیسی را از تلگرافخانه مشهد بیرون راند و عملیات کنسولخانه را تحت تفتیش قرار داد.

سرسختی و پایداری کلنل و خودداری از هرگونه سازش با حکومت مرکزی سرانجام فاجعه خراسان را به وجود آورد و کلنل در برابر نیروهای چریک فئودالهای خراسان و قاینات که روز به روز بر تعداد و قدرت آنان افزوده می شد مدتها با فداکاری و رشادت بی نظیری پایداری ورزید و سرانجام در آخرین نبرد

دلیرانه خود با نیروی چریک کرد های قوچانی روز دو شنبه اول ماه صفر ۱۳۴۰ قمری (نهم مهر ماه ۱۳۰۰ شمسی) در جعفرآباد پس از آنکه یکه و تنها تا آخرین فشنگ خود جنگید، کشته شد و کردهای قوچانی ضمن تصادف با جسد کلنل از قرینه و علامات نظامی او را شناختند و سرش را از تن جدا کرده به قوچان بردند و بدین ترتیب کامیابی دیگری در برابر طغیانها و قیامهای داخلی نصیب دولت قوام السلطنه گردید.

ملک الشعرای بهار پس از آنکه خصال پسندیده و بزرگواری و وطن پرستی و عزت نفس کلنل محمدتقی خان را ستوده و از ملاقات خود با او یاد کرده است چنین می نویسد:

«این بود آخرین دیدار من با این مرد که به قدر لیاقت و بزرگی که داشت نتوانست کاری بکند و در حقیقت یکی از هزارها افراد مفید ایرانی بود که به شوخی شوخی نفله شده اند. نمی دانم چه می شود که اینها نفله می شوند؟ مثل آنست که در ایران کرمی باشد که او را «کرم آدم خورک» می نامند، بعضی جوانها که بوی خاصی می دهند، یعنی بوی غیرت و شعور و لیاقت از آنها استشمام می شود، این کرم آنها را زیر نظر می گیرد، همه آنها را پی می کند، گاهی در آنها نفوذ می کند و زهر می ریزد و هرگاه بی اثر ماند، در طرف آنها، رئیس آنها، همکاران آنها، رفقای آنها زهر میپاشند. آنها را بر علیه این جوان، مسموم می کند. خلاصه این جوان را تا آخر عمر و روزگار پیری دنبال می کند تا او را بگور کند یا از کار بیندازد».

مقدمات نظامی کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی

در سال ۱۹۰۷ یعنی ۱۳ سال پیش از کودتا، یکی از سیاستمداران انگلیسی به این نتیجه رسید که «ایران به مرد نیرومندی نیاز دارد که مانع از تکه پاره شدن آن در نتیجه ضعف های داخلی گردد. ولی تا کنون چنین مردی پیدا نشده است.» در اوایل سال ۱۹۲۰، انگلستان مطلع شد که چنین فردی وجود خارجی پیدا کرده است. در اواخر سال ۱۹۲۰ میلادی، انگلستان تصمیم گرفت، بخاطر مخارج زیاد، نیروهایش را از شمال ایران خارج کند. به همین مناسبت ژنرال لرد آیرونساید، فرمانده نیروهای متفقین در شمال روسیه به ایران آمد تا بر این نقل و انتقال نظارت کند. ورود آیرونساید مصادف شد با شکست قوای قزاق از جنگلیها و عقب نشینی آنها به منطقه آقابابا در شمال قزوین. رضاخان، در این زمان از افسران ارشد قوای قزاق بود. این قوا تحت فرماندهی افسران روسی قرار داشت. پلیس جنوب (تحت حاکمیت انگلستان) و ژاندارمری، دیگر قوای متمرکز نظامی ایران را تشکیل می دادند. نورمن، وزیر مختار انگلستان در ایران، به اشاره آیرونساید، احمدشاه را قانع کرد که افسران روس را از ایران اخراج نماید و بجای آنان، سردار همایون، یک افسر ضعیف را به فرماندهی قوای قزاق بگمارد.

ارد شیر ریپورتر اصرار دارد که عامل معرفی رضاخان به آیرونساید، شخص او بوده است. ولی آیرونساید در خاطرات خود به چنین معرفی ای اشاره نمی کند. او طی دوره ای که سردار همایون فرماندهی

اسمی قوای قزاق را داشته است بارها از اردوی آنان بازدید می کند و به این نتیجه می رسد که «رضاخان مسلما بهترین است» و «فرمانده قزاقها (سپهدار همایون) مخلوقی بی فایده و ضعیف است».

این نتیجه گیری شاید حاصل یک رشادت شخصی از سوی رضا خان بوده است. ماجرا چنین بود که با ورود آیرونساید و اخراج روسها، روزی آیرونساید همه فرماندهان ایرانی را جمع می کند و به کمک مترجم به آنان «توصیه» می کند که خلع سلاح شوند. در جوی که همه فرماندهان از صلابت این دستور سکوت اختیار کرده بودند، رضاخان بر می خیزد و با صدای رسا یادآوزی می کند که آنان تنها تحت امر پادشاهشان (احمد شاه) هستند و گوشزد کرد که فرماندهان هرگز این دستور را از یک افسر انگلیسی اجرا نخواهند کرد.

آیرونساید پس از این شناخت از رضاخان اعتقاد یافت که «نباید این سربازان و افسران را در اینجا نگه داشت. بلکه باید راهشان را به سوی تهران، پیش از آنکه من از صحنه خارج شوم باز گذاشت. درواقع یک دیکتاتور نظامی در ایران، تمام اشکالات کنونی ما را حل خواهد کرد.» به این ترتیب رضاخان مقام فرماندهی نیروهای قزاق را بدست آورد. در این موقع، صرفنظر از اینکه برنامه کودتا بدست آیرونساید طراحی شده باشد و یا بدست رضاخان، هردو مذاکرات خصوصی در مورد جزئیات را آغاز نموده بودند. آیرونساید می نویسد «رضاخان عجله دارد که وارد عمل شود. او از بیکاری خسته شده است.»

ملاقات نهایی میان رضاخان و آیرونساید در ۲۳ دیماه ۱۲۹۹ در گراندهتل قزوین برگزار شد. از میان

همقطاران رضاخان تنها سرهنگ باقرخان مویان از این ملاقات باخبر شد و از انگلیسیها کلنل اسمایس. آیرونساید می نویسد:«اول می خواستم تعهد کتبی از او بگیرم. ولی به این تنیجه رسیدم که فایده ای ندارد. اگر بخواهد قولهایی را که به ما داده زیر پا بگذارد، ادعا خواهد کرد که آنها را تحت فشار داده است. دو مطلب را برایش به خوبی روشن کردم. یکی اینکه به خیال نیافتد که خود مارا از پشت سر مورد حمله قرار دهد و دیگر اینکه پس از ورود به تهران، شاه را به هیچ وجه از سلطنت بر ندارد.

نقش بریتانیا در کودتا

هیچکس به اندازه خود رضاخان در گسترش شایعه انگلیسی بودن کودتا موثر نبوده است. البته در محافل روشنفکری آن زمان شایعه انگلیسی بودن کودتا بسیار رواج داشت. ولی پس از نطق رضاخان، این شایعات به میان عامه مردم نیز کشیده شد.

«این است که در بعضی جراید مرکزی، پس از یکسال تمام که از مدت کودتا گذشته است، تازه دیده می شود که مسبب حقیقی کودتا را موضوع مباحث خود قرار داده و در اطراف آن قلمفرسایی می کنند.... آیا با حضور من، مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟»

به عقیده بسیاری این دولت بریتانیا بود که برای کنترل اوضاع ایران اقدام به کودتای نظامی کرد. علاوه بر این گفته میشد که بدون کمک مالی و لجستیکی پرسنل ارتش بریتانیا در قزوین این کودتا امکان پذیر نبود.هرچند از دید برخی از تاریخنویسان ، با باز

شدن اسناد طبقه بندی شده وزارت امور خارجه انگلستان مشخص گردیده است که دولت انگلستان (مانند لرد کرزن، وزیر امور خارجه) از برنامه‌ریزی برای کودتا بی‌خبر بوده است. اما برخی از ماموران انگلیسی در ایران، مانند آیرون‌ساید و نرمن (سفیر وقت انگلیس در ایران) از آن خبر داشته‌اند. به هر حال در ارتباط با نقش انگلستان در کودتا، بجز خاطرات آیرونساید و اطلاعات تکمیلی سر دنیس رایت، هیچ سند رسمی انگلیسی دیگری در دست نیست.

واقعیت این است که آیرونساید تنها مدت کوتاهی در منطقه و در ایران بود. او از ۴ اکتبر ۱۹۲۰ تا ۱۷ فوریه ۱۹۲۱، یعنی کمتر از چهار ماه و نیم فرمانده نورپرفورس بود که مأموریت جنگ با بلشویک‌ها را به عهده داشت. وی در طول زندگی اش نیز ارتباطی با ایران نداشت و بنابراین نقش او در کودتا نمی‌تواند همسنگ و حتی قابل مقایسه با نقش اردشیر ریپورتر باشد که به عنوان رئیس شبکه اطلاعاتی بریتانیا در ایران تا زمان کودتا ۲۸ سال در ایران اقامت داشت و بر حوادث مهمی چون انقلاب مشروطه و غیره تأثیر نهاده بود. البته آیرونساید به عنوان فرمانده نیروهای نظامی انگلیس در شمال ایران سهم معینی در کودتا داشت ولی او مجری دستورات وزیر جنگ وقت بریتانیا، یعنی چرچیل، بود. بعدها همین چرچیل، به عنوان نخست وزیر وقت بریتانیا، نقش سرنوشت سازی در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایفا کرد.

محمدرضا پهلوی در سفری که سالها بعد و در اوایل سلطنتش به انگلستان داشت، به عنوان یک خواهش

شخصی درخواست نمود تا اسناد طبقه بندی شده مرتبط با روی کار آمدن پدرش را ببیند.

عوامل اجرایی کودتا

عوامل اصلی کودتا جمعا پنج نفر بودند. این پنج نفر عبارت بودند از: سیدضیاء الدین طباطبائی، رضاخان میرپنج، ماژور مسعودخان، سرهنگ احمد امیراحمدی (سپهبد شد) کاپیتان کاظم خان سیاح(کلنل شد). بخش سیاسی این گروه را سید ضیاء اداره می کرد و مابقی بدنه نظامی کودتا را تشکیل می دادند. گفته می شود در آخرین جلسه مشورتی همگی هم قسم شده و پشت قرآنی را امضا کردند.

عملیات کودتا

از شب جمعه سی ام بهمن، اجازه حرکت افراد عادی به سمت تهران به دلایل امنیتی سلب گردید. دو هزار نفر از قوای قزاق و یکصدنفر ژاندارم به سمت تهران حرکت کردند و در صبح شنبه به کرج وارد شدند. در تیپ پیشقراولان به فرماندهی امیر احمدی یک قبضه توپ نیز وجود داشت. صبح روز یکشنبه رژه پیاده نظام برگزار شد و پنجاه نفر قزاق برای جلوگیری از فرار احتمالی شاه به جنوب، به سمت کهریزک حرکت کردند. مابقی قوای قزاق در ساعت سه بعدازظهر به سوی شاه آباد و مهرآباد حرکت کردند و در کرج تنها یکصد قزاق و یکصد ژاندارم برای اسکورت سید ضیاء باقی ماندند. قوای قزاق ساعت ۴ بعدازظهر به مهرآباد (حومه تهران آنروز) رسیدند.

یک ساعت بعد فرماندهان قبلی قزاقها برای[۲] منصرف کردن قوای قزاق وارد اردو می شوند، ولی موفقیتی حاصل نمی کنند. خانواده سربازان قزاق که از ورود فرزندان خود به حومه شهر مطلع شده اند، برای استقبال به مهرآباد می روند.

در ساعت هفت و نیم عصر، نمایندگان شاه (معین الملک)، نخست وزیر (ادیب‌السلطنه سمیعی) و سفارت انگلستان (کلنل هایک و کلنل هادسون) برای مذاکره به مهرآباد می رسند که با سردی استقبال شده و مدت یک ساعت در اتاقی شبیه به طویله منتظر دیدار با سید ضیاء و رضا خان می شوند و عملا تحت الحفظ نگهداری می شوند. ساعت ۹ شی اردو به سمت محلهای از پیش تعیین شده در سطح شهر حرکت کرده و همزمان رضاخان با نمایندگان مذکور ملاقات می کند. نمایندگان دستور شاه مبنی بر توقف قوا را در مهرآباد به رضا خان ابلاغ می کنند، ولی شیپور حمله همزمان نواخته می شود و تقاضای آنان بی اثر باقی می ماند.

پیشقراولان بریگاد مرکزی تحت فرماندهی سرتیپ شهاب جلوی دروازه شهرنو (دروازه قزوین) به رضاخان اخطار میکنند که در آماده باش کامل به سر می برند ولی در عمل مقاومتی نمی کنند. اندکی بعد قزاقخانه (باغ ملی) به تصرف قزاقها در می آید. عبدالحسین میرزا فرمانفرما (که زمانی رضا خان در میان انبوه سربازان وی شخصیتی ناشناخته بود) برای مذاکره وارد میشود. ولی او نیز موفقیتی بدست نمی آورد. دویست نفر قزاق به فرماندهی کاظم خان سیاح فرماندهی کلانتری های شهر را بر عهده می گیرند و این تنها نقطه کودتا بود که به زد و خورد و کشته شدن چند

قزاق و پلیس انجامید. چند تیر توپ شلیک شد و کودتا به پایان رسید. سایر عوامل کودتا

یحیی دولت‌آبادی، سیدضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامه رعد و رفقای کمیته‌ای او - کمیته آهن و فولاد یا کمیته زرگنده - را قوه ایرانی سیاسی برای اجرای کودتای سید ضیاءالدین - رضاخان می‌داند و محمودخان مدیرالملك، مسعودخان سرهنگ، منوچهرخان طبیب و میرزا کریم خان گیلانی را از اعضای آن معرفی می‌کند و معتقد است: «...کمیته زرگنده مرکز سیاست انگلیس است در تهران در قسمتی که باید به دست ایرانیان انجام بگیرد.»

شبکه اردشیر جی از سال ۱۹۱۳ به وسیله میرزا کریم خان رشتی با رضاخان مرتبط شده بود و به نوعی تعلیمات سیاسی وی را برعهده داشت. اردشیر جی درباره نقش سید ضیاءالدین طباطبایی می‌نویسد: «فقط می‌گویم که آنچه را هم که سید ضیاءالدین طباطبایی به عهده داشت به خوبی انجام داد و محرك او هم خدمت به ایران بود ولی شاید بیش از آنچه لازم و یا مطلوب بود تظاهر به همگامی با سیاست انگلیس می‌کرد.»

برخلاف عقیده اردشیر جی سیدضیاءالدین طباطبائی با پنهانکاری و مخفی داشتن اسرار کودتا نه تنها تظاهر به همگامی با سیاستهای بریتانیا نداشت بلکه به عنوان یك عنصر داخلی سیاسی بزرگ‌ترین خدمت را در جهت اهداف استعمار انجام داد و این رضاخان بود که در حضور حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و دکتر مصدق و دیگران به صراحت از حمایت بی دریغ بریتانیا برای عملی ساختن کودتا سخن گفته بود.

سید ضیاءالدین در دفاع از خود و کودتا[۴] بارها گفته است که وقایع از اسرار است و مجبور نیستم درباره آن مطلبی بگویم و بدین طریق مطلبی از اسرار را افشا نکرده است. غافل از اینکه تلگرافات متبادله بین وزیر مختار انگلیس و وزیر خارجه انگلیس و نگاهی به یادداشتهای روزانه آیرونساید دیگر جای هیچ گونه شبهه و ابهامی باقی نمی‌گذارد که کودتا، مارك لندن را داشته است و به طوری که حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی در حیات یحیی صریحاً از قول سردار سپه چنین نوشته است که سردار سپه در حضور مستوفی‌الممالک، میرزاحسن مشیرالدوله، دکتر مصدق، تقی‌زاده، علاء، و دو تن از وزرای دولت یعنی مخبرالسلطنه و محمدعلی فروغی اظهار داشته: مثلاً خود مرا انگلیسیها روی کار آوردند؛ ولی وقتی روی کار آمدم به وطنم خدمت کردم. همین مطلب را هم دکتر مصدق با کمی اختلاف بدین عبارت گفته است: ... به خاطر دارم که سردار سپه نخست‌وزیر، در منزل من با حضور مرحومان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالك و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و آقایان مخبرالسلطنه و تقی‌زاده و علاء اظهار کرد مرا انگلیسیها آوردند ولی ندانستند با چه کسی سروکار دارند.

اگرچه ژنرال آیرونساید خود را معمار کودتای ۱۲۹۹ می‌شناسد اما بدیهی است کودتا بدون مساعدت و حمایت نیروهای داخلی و خاصه کمیته زرگنده و اعضای آن که همواره با سفارت انگلیس مرتبط بودند محقق نمی‌شد. میرزا کریم خان رشتی که یکی از مرموزترین اعضای کمیته زرگنده است، صریحاً به نقش واسطه‌گری خود میان سفارت انگلیس و رضاخان اشاره کرده است.

علاوه بر نقش ژنرال آیرونساید تأثیر اردشیر جی بر رضاخان در به ثمر رسیدن کودتا موضوعی است قابل توجه و شایان تأمل. لرد آیرونساید - فرزند ژنرال آیرونساید - در نامه‌ای به امیراسدالله علم می‌نویسد:

امیدوارم که شما و سر شاپور ریپورتر چکیده‌های مناسبی از مکاتبات پدرم و پدر سر شاپور ریپورتر را ... جمع‌آوری کنید ... حقیقتی که در اینجا رخ می‌نماید، این است که یك بار دیگر در تاریخ کهن ایران زمین یك فرد ایرانی میهن‌پرست قیام کرده است تا میهن خود را از خطرات حفظ کند. رضا شاه کبیر، چنین مردی بود و من به خاطر همکاری پدرم با چنین چهره برجسته‌ای افتخار می‌کنم.

در ورای این جملات آراسته و عبارت‌پردازیهای میهن‌پرستانه، لرد آیرونساید به طور ضمنی اهمیت نقش و دخالت دولت انگلیس را در جریانهای سیاسی ایران یادآور می‌شود اما، چنانکه پیش از این اشاره شد، دخالت استعمار و حضور تجاوزگرانه خارجی بدون دخالت عناصر داخلی و همراهی و همگامی آنها هرگز میسر نمی‌شد.

کودتا که با هدف «استقرار دیکتاتوری نظامی» شکل گرفته بود در یکی دو روز همه سرجنبانان را دستگیر کرد و به فعالیت همه جراید، بدون استثنا خاتمه داد:

قرار بود مؤسس کودتا همه جراید را ببندند و تنها روزنامه ایران را که مدیرش من بودم، باقی بگذارد و ماهی هزار تومان به روزنامه کمك کند... نکته‌ای قلبی و احساسی روحی که شرحش دشوار است مرا

از پذیرفتن پیشنهاد دوستانه ایشان رضاخان منصرف[۶] داشت و بعد از دو سه روز، من هم در شمار اسرای کودتا قرار گرفتم.

بدین ترتیب برای صاحب منصبان انگلیسی تقاضای ده قطعه نشان شیروخورشید و برای ژنرال آیرونساید نیز نشان درجه اول شیر وخورشید با حمایل سبز تقاضا می‌شود که دولت به پاس عملی شدن کودتا به آنها اعطا نماید.

پس از کودتا

در آستانه کودتا، سیدضیاءالدین طباطبایی فهرستی از اسامی دهها تن از رجال کشور را در اختیار رضاخان میرپنج قرار داد تا بلافاصله پس از انجام کودتا دستگیر و زندانی شوند. بدین ترتیب مدت کوتاهی پس از کودتا و از واپسین ساعات شامگاه چهارم اسفند ۱۲۹۹ دستگیری گروهی از اعیان و اشراف، متنفذین، آزادیخواهان و برخی علمای مخالف آغاز شد و در طی حدود شش روز قریب به هفتاد تن از رجال دستگیر و زندانی شدند. در میان دستگیرشدگان اسامی افراد زیر به چشم می‌خورد: سیدحسن مدرس، احمد قوام، عبدالحسین میرزا فرمانفرما، نصرت‌الدوله، عین‌الدوله، سعدالدوله، سهام‌الدوله، حشمت‌الدوله، قوام‌الدوله، مجدالدوله، ممتازالدوله، محتشم‌السلطنه، نصیرالسلطنه، مشارالسلطنه، وثوق‌السلطنه، ممتازالملك، لسان‌الملك، یمین‌الملك، سردار رشید، سردار معتضد، سرهنگ گیگو، امیرنظام، کلهر، میرزا یانس، محمدقلی سهرابزاده، اسعد سهرابزاده، سیدمحمد

اسلامبولچی، محمدولیخان سپهسالار، سالار لشکر، شیخ محمدحسین یزدی، شیخ محمدحسین استرآبادی، آقاضیاء و سیدمحمد تدین.

بسیاری از بازداشت شدگان را وعده دادند که در قبال پرداخت مبالغی هنگفت آزادی خود را باز خواهند یافت. با این احوال قریب به اتفاق محبوسین از پرداخت پول خودداری کردند. گروهی دیگر از بازداشت شدگان را برای جلوگیری و پیشگیری از مخالفت آنان با کابینه کودتا دستگیر کرده بودند. چنانکه طی یك ماهه نخست عمر دولت کودتا در اعتراض به واقعه مذکور دهها تن دیگر نیز به خاطر مخالفت با اوضاع پیش‌آمده راهی زندان شدند. علی دشتی، فرخی یزدی، لسان‌السلطنه مؤدب همایون، میرزا قوام، میرزا هاشم آشتیانی، سیدغلامحسین خان، دکتر مشعوف، حاج محمدحسین معین‌الرعایا، رهنما مدیر روزنامه رهنما، فدایی، عباسخان رأفت، یاور اکبر میرزاباشی، ملك‌الشعرا بهار و سردار معظم خراسانی از دیگر دستگیرشدگان آن روزگار بودند.

در فاصله کمتر از دو ماهی که از عمر کودتا می‌گذشت تمام زندانها و بازداشتگاههای تهران مملو از زندانیان شد تا جایی که مجبور شدند عده‌ای از محبوسین را به شهرها و مناطق دیگری تبعید کنند. چنانکه سیدحسن مدرس به قزوین تبعید و در آن شهر زندانی شد.

علاوه بر مخالفان و فعالان سیاسی گروهی از زندانیان این روزگار شامل صاحبان ثروت و متمولینی بودند که حکومت امیدوار بود با اخذ مبالغی هنگفت آزادیشان را به آنان بازگرداند. حاج حسین آقا

امین‌الضرب و امیرنظام همدانی از شاخص‌ترین این[۸] گروه از زندانیان بودند که نفر اخیر با پرداخت ۲۵ هزار تومان پس از یك هفته زندان را ترك کرد.

در همان زمان شایع شد که سید ضیاء قصد دارد گروهی از زندانیان متنفذ و صاحب قدرت را اعدام کند. اما این خبر که گویا برای مرعوب ساختن زندانیان و احتمالاً اخذ وجوهی از آنان بر سر زبانها افتاده بود به دنبال اعتراض احمد شاه به سرعت فروکش کرد و رضاخان طبق دستور شاه که گفته بود «فوراً از این اعمال قبیح جلوگیری نمایید و نگذارید که چنین اتفاقی رخ بدهد» خبر مذکور نیز به سرعت رنگ باخت.

بدین ترتیب تا پایان دوره کابینه سید ضیاء، محبوسین کماکان در بازداشت بودند. پس از پایان این دوران سه ماهه میرزا احمدخان قوام‌السلطنه که خود از محبوسین بود یك روز پس از انتصاب به مقام ریاست‌الوزرایی تمام زندانیان را آزاد کرد: «آزاد شدگان با حالت تأثرآوری که هر بیننده‌ای را محزون می‌نمود به مجلس شورای ملی وارد شده در حالتی که برخی از آنها موهای سرشان بلند و لباسهایشان مندرس و برخی دیگر پیر و ناتوان و بیچاره و کسل، عصازنان در صحن دوم مجلس مجتمع گشته بودند. به علاوه عده‌ای از کسان محبوسین و آزادیخواهان و ملیون نیز حضور به هم رسانیدند...».

انحلال سلسه قاجار

در زمان دودمان قاجار و بعد از کشمکش بسیار میان شاهان قاجار و آزادی خواهان، جنبش مشروطه در

ایران برپا شد و سرانجام ایران دارای مجلس شد و بخشی از قدرت شاه به مجلس واگذار گردید. سلسله قاجار با کودتای نظامی رضاخان در سال ۱۹۲۱ قدرت را از دست داد.

اندکی پس از کودتای ۱۲۹۹ و قدرت گرفتن سردار سپه، احمدشاه به اروپا رفت. پس از خروج احمدشاه از ایران عوامل رضاخان، اندیشه الغای سلطنت و رئیس جمهور شدن سردار سپه را پیش آوردند که با مخالفت و مقاومت شدید برخی از روشنفکران و روحانیان و مردم، طرح جمهوری با شکست روبرو شد. پس از اعلام وفاداری سردار سپه به احمدشاه، وی به ایران بازگشت اما بار دیگر پس از نخست وزیری سردار سپه به اروپا رفت.

سرانجام سیدمحمد تدین نایب رئیس مجلس پنجم شورای ملی در روز ۹ آبان ۱۳۰۴ خورشیدی، لایحه ای را به مجلس ارائه نمود که با تصویب آن توسط نمایندگان مجلس، احمد شاه از سلطنت خلع شد و حکومت موقت "در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به رضاخان پهلوی" سپرده شد و "تعیین تکلیف حکومت قطعی" به مجلس مؤسسان واگذار شد. سپس با تشکیل مجلس مؤسسان ی که سردار سپه ترتیب داده بود با از قدرت برکنار کردن آخرین "شاه" دودمان قاجار شاهنشاهی قاجاریان را به پایان رساند. در ۲۱ آذر ۱۳۰۴، سلطنت ایران به "رضا شاه پهلوی" واگذار شد. مراسم تاجگذاری رضاشاه در ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ انجام شد.

کودتای ۱۲۹۹

رضا خان پهلوی از ۱۲۷۶ ش، که در سن ۲۲ سالگی وارد بریگاد قزاق شد، تا ۱۲۹۹ش. که علیه حکومت

قاجار کودتا کرد، مدارج نظامی را طی کرد. هنگامی که کودتای ۱۲۹۹ رخ داد، فرماندهی یک بریگاد قزاق را در قزوین برعهده داشت.

درجریان این رویداد، نیروهای قزاق به فرماندهی رضاخان و با هدف انجام یك کودتای نظامی، از قزوین به سوی تهران راه افتادند. انگلیسی ها که در آن زمان، با فرماندهی ژنرال آیرون ساید بیشتر خاك ایران را در اشغال نظامی خود داشتند، طراح و حامی کودتا بودند. اقدام انگلستان در هدایت کودتا، دلایل مختلفی داشت. که مهمترین این دلایل عبارتاند از:

- به تازگی در روسیه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه رخ داده بود و انگلیسیها مصمم بودند تا از تأثیر هرج و مرج حاصل از آن بر نواحی شمال ایران جلوگیری کنند. به همین دلیل، نیروهای خود را پس از خروج روسها از ایران به نواحی شمال ایران گسیل داشتند. مقابله با آثار انقلاب روسیه، نیازمند برقراری یك حکومت مقتدر مرکزی در ایران بود.
- انگلیسیها از نفرت عمیق مردم نسبت به خاندان پرجور و فساد قاجار مطلع بودند و ادامه حمایت از دودمان قاجار را برای ادامه حضور خود در ایران به مصلحت نمیدیدند، پس برای تثبیت موقعیت خود به تغییر حکومت نیاز داشتند.
- تأمین مطامع اقتصادی انگلیس در ایران، نیازمند برقراری امنیت در جامعه بود و این امنیت از دید انگلیسیها جز با کودتا میسر نمیشد.

• هزینه سنگین آماده باش دایمی نیروهای انگلیسی در ایران، موضوعی بود که لندن، رفع آن را جز از طریق برقراری یك حکومت مقتدر عملی نمیدانست.

• احساس خطر از حرکتهای استقلال طلبانه مردم در نقاط مختلف ایران، عامل دیگری بود که لندن را به وجود یك دولت نیرومند مرکزی در ایران ترغیب میکرد. قیام شیخ محمد خیابانی، جنبش میرزا کوچکخان جنگلی، قیام کلنل محمدتقی خان پسیان، قیام دلیران تنگستان و خیزشهای پراکنده در شهرهای مختلف، واهمه انگلیسیها را در پی داشت و ضرورت استقرار یك حکومت نظامی درکشور را برای آنان ایجاب میکرد.

• کودتای رضاخان که باعاملیت دو چهره سیاسی و نظامی انگلیسیها سید ضیاءالدین طباطبائی و ژنرال آیرونساید عملی شد،برآیند دیدگاه انگلستان ازاوضاع ایران بود. ژنرال آیرونساید در ماههای پیش از کودتا به دفعات با رضاخان ملاقات داشت و او را فردی توانا در انجام کودتا تشخیص داده بودو این امر را به سفارت انگلستان در تهران گزارش کرده بود .

نیروهای قزاق به فرماندهی رضاخان، از قزوین محل استقرار خود به تهران حرکت کردند. با توجه به این که فرمانده نیروهای ژاندارم و دیگر محافظان شهر، قبلاً توسط انگلیسیها تطمیع شده بودند، نیروهای قزاق بدون هیچ مشکل جدی تهران را تصرف کردند و متعاقباً حکومت کودتا در تهران مستقر شد. به دستور سیدضیأالدین بسیاری از شخصیتهای سیاسی دستگیر و به زندان افتادند.

چند روز پس از کودتا، سیدضیاء الدین[۲] طباطبائی نزد احمدشاه رفت. شاه که از جان خود بیم داشت، وی را مأمور تشکیل کابینه کرد.

عملکرد رضاخان در کسوت وزیر جنگ کابینه ۹۳ روزه سیدضیاء الدین طباطبائی به گونه ای بود که مورد توجه انگلیسیها قرار گرفت. به همین دلیل همه دولتهایی که پس از سقوط کابینه سیدضیاء الدین طباطبائی تا آغاز نخست وزیری رضاخان (آبان ۱۳۰۲) به قدرت رسیدند، از گزند اقدامات سلطه طلبانه و مداخله جویانه رضاخان در امان نبودند.

از زمان سقوط کابینه سیدضیاء الدین طباطبائی تا انقراض رسمی سلسله قاجار در ۱۳۰۴، طی بیش از ۴ سال، ۶ نخست وزیر در ایران حکومت کردند که عبارتاند از:

- احمد قوام ـ قوام السلطنه ـ (نهم خرداد ۱۳۰۰ تا اول بهمن ۱۳۰۰)
- میرزا حسن خان مشیرالدوله ـ (اول بهمن ۱۳۰۰ تا ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۱)
- احمد قوام (مجدد) ـ (۲۶ خرداد ۱۳۰۱ تا ۵ بهمن ۱۳۰۱)
- میرزا حسن خان مستوفی الممالك ـ (۱۰ بهمن ۱۳۰۱ تا ۲۲ خرداد ۱۳۰۲)
- میرزا حسن خان مشیرالدوله (مجدد) ـ (۲۳ خرداد ۱۳۰۲ تا ۳۰ مهر ۱۳۰۲)
- رضاخان سردار سپه (سوم آبان ۱۳۰۲ تا ۹ آبان ۱۳۰۴؛ ـ روز انقراض سلسله قاجار)

رضاخان در این سالها با عناوین سردار سپه و وزیر جنگ در سرکوب قیامهای شیخ محمد خیابانی،

میرزاکوچك خان جنگلی، کلنل محمدتقی پسیان و ... نقش مؤثری داشت

نخست وزیری رضاخان

سوم آبان ۱۳۰۲، رضاخان توانست موافقت احمدشاه قاجار را که آخرین سالهای حکومت تشریفاتی خود را میگذراند، برای احراز نخستوزیری جلب کند. او راساً حکم نخست وزیری اش را از احمدشاه گرفت و سپس با تحت فشار قراردادن مجلس توسط عوامل نفوذی خود، موفق شد در ۲۲ فروردین ۱۳۰۳ رأی اعتماد مجلس را نیز به دست آورد.

پادشاه جوان و بی تجربه قاجار نیز چند روز پس از این حکم اجباری، تهران را به مقصد اروپا ترك کرد و کشور را عملاً به رضاخان سپرد. رضاخان، پس از گرفتن رأی اعتماد از مجلس ۱۶ ماه در مقام نخست وزیری ماند.

یکی از مهم ترین رویدادهای این دوره، هیاهوی جمهوری بود. پس از آن که احمدشاه راهی اروپا شد، عوامل رضاخان هیاهوی فراوانی را برای ایجاد حکومت جمهوری به راه انداختند. این غائله زمانی رخ داد که به تازگی در ترکیه حکومت جمهوری لائیک توسط آتاترک تشکیل شده بود. طرح اعلام "جمهوری" در مجلس مطرح شد اما با فعالیتهای مخالفینی چون سیدحسن مدرس با شکست روبرو شد.

انحلال سلسه قاجار در ۱۳۰۴

روز نهم آبان ۱۳۰۴ با تصویب ماده واحده‌ای در مجلس شورای ملی ایران، رسماً انحلال سلسه قاجار اعلام شد.

احمدشاه قاجار، آخرین پادشاه این سلسله در دو سال آخر عمر خود، به خاطر از دست دادن تدریجی اکثر اختیارات، رهسپار اروپا شده و زمام امور کشوررا به رضاخان ـ سردار سپه و نخست وزیرـ سپرده بود.

رضاخان در غیاب شاه، روز به روز موقعیت خود را بیشتر تحکیم بخشید و در عین حال کوشید تا با تبلیغات گستردهای علیه احمد شاه، او را نسبت به سرنوشت مملکت لاقید و بی اعتنا نشان دهد. عوامل رضاخان در شهرهای مختلف چنین تبلیغ میکردند که شاه علاقهای به ایران ندارد و به دنبال عیاشی در فرنگ است.

احمدشاه پس از تثبیت موقعیت رضاخان در ایران و به خصوص پس از رأی اعتمادی که با نیرنگ، توطئه و فشار در ۲۲ فروردین ۱۳۰۳ ازمجلس گرفت، برای بازگشت به ایران تردید داشت. اما در نهایت تصمیم به بازگشت به ایران و حفظ سلطنت گرفت.

هنگامی که انگلیسیها از تصمیم شاه برای عزیمت به ایران مطلع شدند نزد او رفتند و ضمن مبالغه در اوضاع آشفته ایران، صلاح او را در این دانستند که تا مدتی از رفتن به ایران چشم بپوشد تا رضاخان بتواند امنیت لازم را برای حضور شاه در کشور فراهم آورد. انگلیسیها قیام شیخ خزعل را نمون های از عدم امنیت بر شمردند.

هر چه زمان توقف شاه در اروپا بیشتر میشد، تبلیغات طرفداران رضاخان مبنی بر این که شاه علاقه ای به سرنوشت ایران ندارد، بیشتر میشد و مردم نیز کم و بیش این منفی بافی را باور می کردند. پس از

سرکوبی شیخ خزعل و بعضی شورشهای پراکنده و با توجه به امنیت نسبی که رضاخان به وجود آورده بود، اعتبار او افزایش یافت.

در همین حال، بر اثر تبلیغات عوامل رضاخان، بدبینی نسبت به احمد شاه بیشتر میشد. هرچه مواضع رضاخان مستحکم تر میشد، تبلیغ علیه احمد شاه نیز گسترده تر میگشت. در همین زمان تلگراف هایی از سوی فرماندهان نظامی و حکام بعضی ایالات به مرکز مخابره شد که بر عدم صلاحیت شاه را در ادامه سلطنت تاکید می کردند و خواستار سلطنت رضاخان بودند.

در میان مردم چنین شایع شده بود که ممکن است احمد شاه بدون توجه به زحمات و کوشش های رضاخان، در صدد خلع او از نخست وزیری برآید و بار دیگر اوضاع سامان یافته کشور را آشفته سازد. مردم که از تشدید هرج و مرج درکشور بیم داشتند، به ادامه حکومت رضاخان تمایل می یافتند. به این ترتیب زمینه ذهنی بیشتری برای خلع احمدشاه فراهم میشد.

سرانجام در نهم آبان ۱۳۰۴، ماده واحده ای توسط سیدمحمد تدین، نایب رئیس مجلس شورای ملی که از هواداران رضاخان بود، به مجلس ارائه گردید که در آن، خلع قاجاریه از سلطنت و سپردن حکومت موقت به رضاخان خواسته شده بود. این ماده واحده در همان روزِ طرح، در مجلس تصویب شد.

۱۰ روز پس از خلع احمدشاه از سلطنت، سفیر انگلستان نزد رضاخان رفت و طی یادداشتی از سوی دولت انگلستان حکومت وی را به رسمیت شناخت. فردای همان روز نیز سفیر شوروی نزد رضاخان رفته و به رسمیت شناختن حکومت او را توسط دولت متبوعش اعلام کرد.

با این حمایت همه جانبه از سوی دولتهای بزرگ خارجی، رضاخان روز ۱۵ آذر ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان را با نطق خود افتتاح کرد. این مجلس پس از یك هفته بحث، رضاخان را به پادشاهی ایران برگزید و سلطنت را در خانواده او موروثی کرد.

واگذاری سلطنت به رضاخان

۲۲ آذر ۱۳۰۴، از سوی مجلس مؤسسان، سلطنت دایمی در ایران به رضاخان و خانواده اش واگذار شد. این واگذاری دو هفته پس از اعلام انقراض سلسله قاجار و به دنبال تشکیل جلسه و تغییر اصول ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی صورت گرفت. خبر این انتصاب، روز ۲۳ آذر توسط میرزا حسن خان مشارالملك وزیر خارجه وقت به تمام سفارتخانه های ایران ابلاغ شد.

۲۴ آذر، رضاخان در مجلس شورای ملی حضور یافت و مراسم تحلیف به جای آورد و روز ۲۵ آذر بر تخت سلطنت نشست، اما مراسم جشن تاجگذاری به اردیبهشت سال بعد موکول شد. روز ۸ بهمن همان سال نیز، فرمان ولیعهدی محمدرضا ـ فرزند ارشد رضاخان ـ صادر شد. رضاخان، روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ در تهران تاجگذاری کرد. در مراسم تاجگذاری وی که در کاخ گلستان برگزار شد، مقامات بلندپایه لشکری و کشوری، صاحب منصبان ارشد، اعیان، فئودالها، نمایندگان تجار و اصناف و برخی سفیران خارجی با لباس رسمی شرکت داشتند.

سلسله پهلوی

سلسله پهلوی (۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷) سلسله ایی است که پس از انحلال سلسه قاجار، بر ایران حکومت کردند،

رضاشاه پهلوی، شاه ایران از (۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰) و بنیانگذار سلسله پهلوی بود.

محمدرضا پهلوی (۱۲۹۸ - ۱۳۵۹) از ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ تا وقوع انقلاب ایران در ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ شاه ایران بود. او با وقوع انقلاب ایران برکنار شد و از این رو آخرین شاه نظام سلطنتی در ایران به حساب می‌آید. سلطنت پهلوی با انقلاب ایران برچیده شد. انقلاب ۱۳۵۷ ایران، انقلابی بود که با شرکت اکثر مردم و احزاب مذهبی،ملی و روشنفکران ایران، نظام پادشاهی این کشور را سرنگون، و پیش‌زمینهٔ روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی در ایران را فراهم کرد. ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ را روز پیروزی این انقلاب می‌دانند. این انقلاب به رهبری آیت‌الله خمینی به پیروزی رسید.

مردم و احزاب از انقلاب مشروطه انتظار استقلال، آزادی و استقرار حکومت ملی داشتند که از نخستین ماههای پس از صدور فرمان مشروطیت و گشایش مجلس شورای ملی و به ویژه گفتگو بر سر متمم قانون اساسی به یاس و ناکامی انجامید. نزدیکی سیاست روسیه و انگلیس پس از یک قرن رقابت، موجب انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ و قرارداد ۱۹۱۵ در تقسیم ایران به مناطق نفوذ به منظور جلوگیری از حضور کشورهای دیگر بود.

در جنگ بین المللی اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ م.) با نقض بی طرفی ایران، قسمتهای از کشور در اشغال قوای متخاصم قرار گرفت و صحنه جنگ روسیه و انگلیس و عثمانی شد. عدم کارآیی دولتها و سقوط پی در پی آنها، ناامنی، صدمات و خسارات جنگ، نهضتهایی را در گوشه و کنار

ایران به همراه داشت تا آنجا که احتمال تجزیه ایران می‌رفت.

سقوط رژیم روسیه تزاری که حمایت از قاجار را عهده دار بود و جایگزینی بلشویکها که فریاد رهایی سر می‌دادند، انگلیس را به تلاشی مضاعف وادار ساخت تا هم منطقه را در مقابل خطر انقلاب شوروی حفظ کند و هم جای رقیب سابق را بگیرد و امتیازات نفتی را همچنان در دست داشته باشد.

قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله، که ایران را در وضع تحت الحمایگی قرار میداد، به امضاء رسید و این امر از ورود ایران به کنفرانس صلح ورسای جلوگیری کرد. با نظر ژنرال آیرون ساید انگلیسی استاروسلسکی فرمانده روسی قزاق کنار گذاشته شد و سردار همایون، فرماندهی کل قزاق را در اختیار گرفت. موج خروشان اعتراض بر ضد قرارداد ۱۹۱۹ م. در داخل و خارج کشور و عدم پذیرش صریح آن از جانب احمد شاه، انگلیس را به تغییر سیاست در مورد ایران وادار ساخت.

تشکیل حکومتی قدرتمند لازم بود که از پیشرفت ارتش سرخ، تا گیلان آمده بود، جلوگیری کند و مانع رشد نهضتهای مردمی، که برای دارندگان امتیاز نفت مضر بود، گردد و در عین حال نمودار تحقق آمال وخواسته‌های ملت باشد. مذاکرات آیرون ساید با رضاخان و سیدضیاءالدین طباطبایی در قزوین سرنوشت ساز بود. رضاخان بر دیگر کاندیداها سبقت گرفت و مجری کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ش. شد.رضا خان میرپنج فرزند عباسقلی خان سواد کوهی معروف به داداش بیک در ۱۲۵۶ شمسی در قریه آلاشت تولد یافته و در ۲۲ سالگی به نیروی قزاق پیوسته و در طی بیست سال مراحل نظامی را تا

فرماندهی هنگ قزاقخانه (آتریاد) همدان طی کرده بود و قرار شد براریکه قدرت مستقر گردد. به احمد شاه جوان آخرین شاه از سلسله قاجار هم اطمینان داده شد که از جانب کودتا خطری او را تهدید نمی‌کند و در عین حال وادار گردید که فرمان ریاست وزرایی سید ضیاء الدین را امضاء کند و عنوان سردار سپه را به رضاخان اعطا نماید.

به دنبال کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که در روز دوشنبه سوم ماه (حوت) نیمه شب انجام شد، پایتخت را تسخیر کردند و با ایجاد سروصدا و تیر اندازی بی مورد و زد و خورد هایی نه چندان جدی، کودتاگران توانستند در مردم وحشت و اضطراب ایجاد کنند و فردای آن روز جمع زیادی از رجال و دولتمردان گذشته بازداشت شدند و اقداماتی در جلب نظر مردم صورت گرفت.

سیدضیاءالدین طباطبایی به منظور عوام فریبی و کسب وجاهت سیاسی، قرارداد ۱۹۱۹ م. را لغو کرد و انگلستان نیز برای اغفال مردم ایران، لغو این قرارداد را با خشنودی پذیرفت تا کابینه مورد نظر کابینه‌ای ملی و ضد انگلیسی معرفی شود.

قرارداد ایران و شوروی ۱۹۲۱ که متضمن انصراف از امتیازات تزارها بود، امضاء گردید (۱۲۹۹ ه.ش.). اندکی بعد سردار سپه به جای مسعود کیهان وزیر جنگ شد و همکار خود سید ضیاء را در مبارزه قدرت تبعید فرستاد. رضا خان تا ۲۶ خرداد ۱۳۰۲ ه.ش. با حضور در کابینه‌های قوام، مشیر الدوله و مستوفی الممالک با عنوان وزیر جنگ تصمیم گیرنده اصلی بود.

سردار سپه با ادغام دیویزیون قزاق، ژاندارمری دولتی، بریگاد مرکزی و سایر قوای پراکنده نظامی پلیس جنوب، ارتش متحدالشکلی را پایه گذاشت که فقط مجری دستورهای وزیر جنگ بود و در همین زمان به پاره‌ای از نهضتها از جمله جنبش جنگل و قیام کلنل پسیان پایان داده شد.

جنبش جنگل توسط میرزا کوچک جنگلی در شمال کشور شکل گرفت و در مقطع کوتاهی توانست در مقابل قوای بیگانه ایستادگی کند. پس از پیروزی بلشویکها و سرنگونی حکومت روسیه تزاری، گرچه این نهضت در مقطعی مورد حمایت بلشویکها قرار گرفت، میرزا کوچک جنگلی قربانی توافقات بین المللی شد و قوای رضا خان توانست باقیمانده نیروهای او را هم متلاشی کند.

رضا خان سردار سپه در خرداد ۱۳۰۲ ش. فرمان نخست وزیری را از احمد شاه گرفت و موجبات سفر سوم او را به اروپا فراهم ساخت (۱۳۰۲ ش.).

نخست‌وزیران رضاشاه
محمدعلی فروغی • حسن مستوفی • مهدیقلی هدایت • محمود جم • احمد متین دفتری • علی منصور •

نخست‌وزیران محمدرضا شاه پهلوی
محمدعلی فروغی • علی سهیلی • احمد قوام • علی سهیلی • محمد ساعد • مرتضی قلی بیات • ابراهیم حکیمی • صدرالاشراف • ابراهیم حکیمی • احمد قوام • ابراهیم حکیمی • عبد الحسین هژیر • محمد ساعد • علی منصور • حاجیعلی رزم آرا • حسین علاء • محمد مصدق • احمد قوام •

محمد مصدق • فضل‌الله زاهدی • حسین علا • منوچهر اقبال • جعفر شریف امامی • علی امینی • اسدالله علم • حسنعلی منصور • امیر عباس هویدا • جمشید آموزگار • جعفر شریف امامی • غلامرضا ازهاری • شاپور بختیار

محمدرضا پهلوی

محمدرضا پهلوی	
محمدرضا شاه پهلوی پس از مراسم تاجگذاری در سال ۱۳۴۶	
ترتیب	آخرین شاه ایران
زمان حکومت	۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷
شاه پیشین	رضا پهلوی
شاه بعدی	ندارد)حکومت پادشاهی در ایران با وقوع انقلاب ۱۳۵۷ برچیده شد(
زادروز	۴ آبان ۱۲۹۸) ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹(
درگذشت	۵ مرداد ۱۳۵۹) ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰(
زادگاه	تهران، ایران
محل فوت	قاهره، مصر
همسر	فوزیه بنت فواد (۱۹۴۱ تا ۱۹۴۸) ثریا اسفندیاری (۱۹۵۱ تا ۱۹۵۸) فرح دیبا (۱۹۵۹ تا ۱۹۸۰)

محمدرضاشاه پهلوی (زادهٔ ۴ آبان ۱۲۹۸ در تهران، درگذشتهٔ ۵ مرداد ۱۳۵۹ در قاهره) از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا وقوع انقلاب ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پادشاه ایران بود. او با وقوع انقلاب ایران برکنار

شد و از این رو آخرین شاه نظام سلطنتی در ایران به حساب می‌آید.

زندگینامه

آغاز زندگی و دورهٔ کودکی

او در روز ۴ آبان ۱۲۹۸ (۱ صفر ۱۳۳۸، ۲ عقرب ۱۲۹۸، ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹) در تهران به دنیا آمد. پدر او «رضاخان میرپنج سوادکوهی» (بعدها رضاشاه پهلوی)[۱] و مادرش تاج‌الملوک آیرملو (بعدها «ملکهٔ مادر») بود.

محمدرضا از این پدر و مادر، دو خواهر و یک برادر به نامهای شمس(۱۲۹۶-۱۳۷۴)، اشرف (دوقلو با محمدرضا) و علیرضا (۱۳۰۱-۱۳۳۳) داشته است.

محمدرضا پس از به سلطنت رسیدن پدرش به مقام ولیعهدی رسید. تحصیل را در مدرسه نظام به همراه بیست نفر از همکلاسی های دست چین شده آغاز کرد و از کودکی زبان فرانسوی را نزد پرستار فرانسوی‌اش مادام ارفع آموخت.در دوازده سالگی او را برای ادامه تحصیل به سوئیس فرستادند. او در سوئیس در مدارس "اکل نوول دوشی" و انستیتو لو روزه نزدیک شهر لوزان در سوئیس تحصیل کرد.

جوانی و ولیعهدی

محمدرضا در ۱۷ سالگی از سوئیس به ایران بازگشت و در دانشکده افسری تحصیل را ادامه داد. در سال ۱۳۱۸ با فوزیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر ازدواج کرد. حاصل این پیوند دختری به نام شهناز بود. طی این دوره از زندگی، محمدرضا به تدریج در کنار رضاشاه با فنون سلطنت و رموز سیاست آشنا میشد و جلسات روزانه منظمی میان آنان برقرار بود.

رسیدن به سلطنت

در سوم شهریور ۱۳۲۰ کشور ایران بوسیله قوای سه کشور انگلستان، شوروی و آمریکا اشغال گردید. رضاشاه دستور مقاومت داد و فرماندهی کل قوا و مسئولیت دفاع از تهران را به ولیعهدش واگذار نمود. فروغی از جانب انگلستان قول مساعد برای حفظ مقام سلطنت در خانواده پهلوی را به رضاشاه داد و سرانجام در روز پنجم شهریور دستور عدم مقاومت به تمام واحدها ابلاغ شد.

مذاکرات میان نمایندگان اشغالگران بر سر جانشینی رضاشاه مدتی به طول انجامید. گزینه اصلیبریتانیا به غیر از محمدرضا، پسر محمدحسن میرزا نوه محمدعلی شاه قاجار (ساکن انگلستان و افسر نیروی دریائی پادشاهی بریتانیا) بود. ولی در نهایت با توافق شوروی و آمریکا، محمدرضا پهلوی را به جای پدرش به سلطنت برگزیدند. رضاشاه پهلوی توسط انگلستان از سلطنت برکنار و به جزیره موریس وسپس به افریقای جنوبی تبعید شد.

سال‌های آغاز سلطنت

از زمان شروع سلطنت توسط محمدرضا پهلوی تا ترور وی در سال ۱۳۲۷، ایران یکی از آزادترین دوران پادشاهی خود را تجربه نمود. طی این دوران، شاه از محبوبیت بیشتری (نسبت به سال‌های بعدی سلطنتش) نزد مردم برخوردار بود و در مجامع عمومی و بین مردم با کمترین محافظ تردد می نمود.

ماجرای طلاق فوزیه از شاه، پس از خروج فوزیه از ایران، سه سال طول کشید. فوزیه در سال ۱۳۲۴ تهران را برای همیشه ترک کرد. از سالها پیش از آن نیز روابط شاه با وی به سردی گرائیده بود. لذا سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷ شاه زندگی خصوصی مجردی توام با خوشی ای را می گذرانید.

در طول این هفت سال، پست نخست وزیری چهارده بار (ولی فقط بین نه نفر) جابجا شد. نخست وزیران شاه در این دوره پایگاه مردمی محکمی نداشتند. تشکیل احزاب غیر مردمی، انتشار روزنامه کیهان و اصلاح و تشکیل گارد جاویدان به فرمان مستقیم شاه در این دوره صورت گرفت. شاه معتقد بود که غربی ها مایلند که شاهی ضعیف بر کشور حکومت کند.

طی این سالها، تا زمان خروج نیروهای متفقین از ایران، شاه حداکثر فقط در تهران حکومت می کرد. این موضوع باعث شده بود تا اقتدار پادشاهی وی به عنوان یک پادشاه به چالش کشیده شود. تا حدی که زمانی که سه مرد قدرتمند آن روزگار (چرچیل، روزولت و استالین) برای شرکت در کنفرانس تهران به تهران

آمدند، چرچیل و روزولت برخلاف عرف دیپلماتیک، عملا وی را نادیده انگاشتند و به دیدار وی نرفتند.

مدت کوتاهی پس از آن و در جریان پیشه وری و خودمختاری آذربایجان، شاه اینبار با کمک آمریکا فرصت یافت تا اقتدار از دست رفته را به خود بازگرداند. با اولتیماتوم آمریکا، شوروی دست از حمایت مستقیم پیشه وری برداشت و شاه موفق شد به کمک ارتش، پیروزمندانه وارد آذربایجان شود.

دربهمن ماه ۱۳۲۷ ماجرای ترور شاه توسط پنج گلوله در دانشگاه تهران اتفاق افتاد. شاه بعدها در محافل خصوصی و به طور مبهم، رزم آرا را مسئول ترور خود و هژیر معرفی می کرد. برخی معتقدند این ترور (با توجه به تعداد گلوله های شلیک شده و ناموفق بودن آن و همچنین گلوله باران شدن ضارب توسط محافظین شاه پس از اتمام گلوله هایش!) احتمالا توسط خود شاه تدارک دیده شده است.روایت رسمی این است که یک متعصب مذهبی وابسته به حزب توده مسئول ترور بوده است. بعد از آن بود که سران حزب توده دستگیر یا فراری شدند و مذهبی ها اولین دوران زندانی و تبعید خود را تجربه کردند.

شاه و ملی شدن صنعت نفت

نهضت ملی شدن صنعت نفت آنقدر در روحیه شاه اثر گذاشت که بخش عمده ای از کتاب پاسخ به تاریخ که پس از سقوط سلطنت نوشته است، را نیز به خود اختصاص داده است. در سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹ مذاکراتی بین نویل گس و عباسقلی گلشائیان، وزیر دارائی دولت

انجام شد و حاصل آن قراردادی بود که به قرارداد الحاقی گس-گلشائیان معروف شد. طبق این قرارداد، حق امتیاز ایران از نفت جنوب افزایش می‌یافت ولی در عین حال قرارداد اصلی یعنی قرارداد ۱۹۳۳ تغییری نمی‌کرد. شاه مایل به تصویب همین قرارداد بود ولی نمایندگانی از جبهه ملی مثل حسین مکی، مظفر بقائی و ابوالحسن حائری‌زاده از تصویب آن جلوگیری کردند.

به پیشنهاد جمال امامی در مجلس شورای‌ملی، مصدق نخست‌وزیری شد. قدرت شاه در دوره نخست‌وزیری مصدق روزبه‌روز کمتر شد. به خاطر محبوبیت مصدق و امر ملی شدن نفت، شاه نیز در ظاهر از او پشتیبانی می‌کرد ولی عملا در برکناری او می‌کوشید. در رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ارتش به طرفداران مصدق و کمونیستها تیراندازی کرد و عده‌ای کشته شدند. سرانجام بجای قرارداد گس-گلشائیان، با امضای همه اعضای کمیسیون مخصوص نفت در مجلس شورای ملی ایران در ۱۷ اسفند ۱۳۲۹ قانون ملی شدن صنعت نفت به تصویب رسید. مجلس سنا نیز این قانون را در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ تصویب کرد.

در سال ۱۳۲۹ شاه با همسر دوم خود ثریا اسفندیاری ازدواج کرد. او فرزند یکی از خوانین بختیاری از همسری آلمانی بود. اولین بار، شاه به همراه فوزیه وی را زمانی که کودکی بیش نبود، ملاقات نموده بود. برخی از مورخین اعتقاد دارند که ثریا محبوبترین همسر شاه بوده است.

کودتای ۲۸ مرداد

کودتای ۲۸ مرداد، که با طرح و حمایت مالی و اجرائی سازمان مخفی اطلاعات بریتانیا و سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، علیه دولت مصدق در مرداد ۱۳۳۲ انجام شد، موجب برکناری دولت دکتر مصدق شد و محمدرضا که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد به رم رفته بود به ایران بازگشت و دوران حکومت مطلقه خود را آغاز کرد.

حکومت مطلقه

در شرایط سرکوب و خفقان پس از ۲۸ مرداد، قرارداد کنسرسیوم تصویب شد. با پایان یافتن موقت بحث نفت، شاه با روشهای گوناگونی مورد حمایت قرار گرفت. دولت آیزنهاور با ارسال کمکهای مالی و نظامی حکومت او را تقویت کرد. «پیمان بغداد» میان کشورهای ایران، عراق، ترکیه و پاکستان منعقد شد.

شاه عملا به تدریج به تصمیم گیرنده اصلی اوپک تبدیل شد. پولهای فراوان نفتی به کشور سرازیر گردید. با خروج انگلستان از خلیج فارس جزایر سه گانه مجددا به حاکمیت ایران بازگشتند. متقابلا بحرین (که پیش از آن عملا تحت حاکمیت ایران نبود) رسما از ایران جدا شد.

نخست وزیران این دوره، عملا تنها آلت دست شاه بودند. تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور معروف به «ساواک» با کمک امریکا و اسرائیل نقش مهمی در سرکوبها و نیز گسترش نارضایتی داشت. دوباره

انتخابات مجلس شورای ملی، همچون دوره رضا شاه، بر اساس فهرست تائیدشده توسط شاه انجام گرفت.

در عین حال شاه به مدرنیزه کردن ایران پرداخت و مراکز علمی و فرهنگی کشور را گسترش داد. انجام اصلاحات سیاسی و اجتماعی از جمله تصویب قانون اصلاحات ارضی و اعطای حق رای به زنان از مهم‌ترین فعالیت‌های حکومت وی بود.

دو سال پس از کودتای ۲۸ مرداد، دانشگاه کلمبیا در نیویورک به شاه ایران دکترای افتخاری داد. شاه از ثریا که توان بچه دار شدن نداشت جدا شد و با فرح دیبا ازدواج نمود. شاه از فرح دارای دو پسر و دو دختر گردید و رضا پسر ارشد وی ولیعهد ایران شد.

انقلاب و ترک ایران

سید روح‌الله خمینی(امام خمینی) روحانی شیعه رهبری قیامی را عهده دار شد که حکومت شاه را سرنگون ساخت. این حرکت که با قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع شد، سرانجام منجر به خروج نهایی شاه از کشور (به توصیه آمریکا) در تاریخ ۲۶ دی ۱۳۵۷ گردید و سرانجام در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نظام حکومتی شاهنشاهی سقوط کرد.

علل پیروزی انقلاب ایران بسته به دیدگاه تحلیلگران شامل نارضایتی مردم از حکومت شاه و مظاهر غیر اسلامی آن،مشکلات روحی شاه که منجر به خطا های تصمیم گیری توسط وی شد تصمیمات غلط آمریکا در خصوص حقوق بشر در ایران و سرانجام قطع حمایت سران غرب در کنفرانس گوادلوپ از شاه بود.

پایان زندگی

شاه پس از خروج از کشور ابتدا مدتی را در منطقه ماند، به امید آنکه مجددا به حکومت بازگردد. با شدت یافتن بیماری سرطان تحال، وی مجبور شد بر خلاف تمایل دولتمردان آمریکا، برای درمان پزشکی به مرکز سرطان مموریل اسلون-کترینگ در ایالات متحده امریکا برود. با بروز بحران گروگانگیری، هیچ کشوری علاقه به پناه دادن یک سلطان بی تاج و تخت نداشت. روزنامه نیو یورک تایمز اورا به هلندی سرگردانی تشبیه کرد که به دنبال بندری برای پهلوگرفتن می گردد. شاه پس از خروج از بیمارستان ابتدا به مرکز پزشکی ویلفورد هال در پایگاه نیروی هوایی لاکلند در تگزاس، و سپس به پاناما و مکزیک سپس از آن جا به مصر رفت. او در سن ۶۱ سالگی در ۵ مرداد ۱۳۵۹

(۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰) در اثر بیماری ماکرو گلوبولینمي والدنشتروم در مصر درگذشت. جسد وی در مسجد الرفاعی مصر دفن شده است.

اقدامات مهم شاه

انقلاب سفید

محمد رضا شاه پهلوی در ژانویه سال ۱۹۶۲ /۱۹دی۱۳۴۱ به انجام اصلاحاتی پرداخت و بطور رسمی اعلام کرد که اصول شش گانه ای را به رفراندم بگذارد که بعدها به طور رسمی «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» نام گرفت.

مهمترین این اصلاحات، تصویب قانون اصلاحات ارضی و اعطای حق رأی برای اولین بار در تاریخ به زنان ایرانی بود.

این انقلاب سفید در حقیقت همان رفرم های بود که آمریکا به کشوره های توسعه نیافته اعلام کرده بود.که با مخالفت مراجع مواجه گردید. مراجع بعد از دیدار آقای بهبود نماینده شاه که به قم رفته بود . واز این دیدار نتیجه نگرفته بودند. آیت الله کمالوند را به نزد شاه روانه می کنند.

شاه در پاسخ به پرسش های مرحوم کمالوندمی گوید:« اگرآسمان به زمین بیایدوزمین به آسمان برود من باید این برنامه را اجرا کنم، زیرا اگر نکنم باید بروم».

پس از مراجعت آیت الله کمالوند، مراجع وعلمای قمجلسهای تشکیل دادند تانتیجه ملاقات وی با شاه را جویا شوند پس از شنیدنسخنان وی ، روشن شد که

اصول ادعای شاه مورد حمایت کامل آمریکا ست تا جایی که ادامه سلطنتش به اجرایی لوایح بستگی دارد.

سایر اقدامات

- انعقاد معاهده الجزایر و تعیین خط مرزی ایران و عراق و تثبیت حاکمیت ایران در آبهای اروندرود
- حضور نظامی ایران در جزایر ایرانی ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک
- برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران
- تغییر مبدا تاریخ ایران از هجری خورشیدی به تاریخ شاهنشاهی
- افزایش سطح قدرت نظامی ارتش ایران.
- مشارکت در تأسیس اوپک .
- توسعه نیروهای نظامی ایران.
- تأسیس سازمان انرژی اتمی ایران
- تاسیس مجلس سنا
- رفع اختلافات مرزی در مرزها- پیمان مثلثی عراق - ترکیه -ایران
- ایجاد تاسیسات زیربنایی همچون سدها و فرودگاه ها و دانشگاه های مختلف
- تاسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)

سلسله پهلوی از نظرگاه دیگر

رضا شاه

انتظار ملت از انقلاب مشروطیت (۱۲۸٤ ه.ش.) استقلال ، آزادي و استقرار حکومت مشروط بود که از نخستین ماههاي پس از صدور فرمان مشروطیت و گشایش مجلس شوراي ملي و به ویژه گفتگو بر سر متمم قانون اساسي به یاس و ناکامي انجامید. نزدیك دو سیاست شوم روس و انگلیس پس از یك قرن رقابت، موجب انعقاد قراردادهاي ۱۲۸٦ ه.ش. (۱۹۰۷ م.) و ۱۲۹٤ ه.ش. (۱۹۱٥

م.) در تقسيم ايران به مناطق نفوذ به منظور[۲] جلوگيري از حضور كشورهاي ديگر بود. در جنگ بين الملل اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱٤ م.) با نقض بي طرفي ايران، قسمتهاي از كشور در اشغال قواي متخاصم قرار گرفت و صحنه جنگ روس و انگليس و عثماني شد. عدم كارآيي دولتها و سقوط پي در پي آنها، ناامني، صدمات و خسارات جنگ، نهضتهايي را در گوشه و كنار مملكت به همراه داشت تا آنجا كه احتمال تجزيه كشور مي رفت.

سقوط رژيم روسيه تزاري كه حمايت از سلاطين قاجار را عهده دار بود و جايگريني بلشويكها كه فرياد رهايي سر مي دادند، انگليس را به تلاشي مضاعف وادار ساخت تا هم منطقه را در مقابل خطر انقلاب شوروي حفظ كند و هم جاي رقيب سابق را بگيرد و امتيازات نفتي را همچنان در دست داشته باشد .

قرارداد وثوق الدوله ، كاكس، كه ايران را در وضع تحت الحمايگي قرار مي داد، در سال ۱۲۹۸ ه.ش. (۱۹۱۹ م.) به امضاء رسيد و اين امر از ورود ايران به كنفرانس صلح ورساي جلوگيري كرد. با نظر ژنرال آيرون ساید انگليسي استاروسلسكي فرمانده روسي قزاق كنار گذاشته شد و سردار همايون، فرماندهي كل قزاق را در اختيار گرفت. موج خروشان اعتراض بر ضد قرارداد ۱۹۱۹ م. در داخل و خارج كشور و عدم پذيرش صريح آن از جانب احمدشاه، انگليس را به تغيير سياست در مورد ايران وادار ساخت. تشكيل حكومتي قدرتمند لازم بود كه از پيشرفت ارتش سرخ، كه تا گيلان آمده بود، جلوگيري كند، كه براي دارندگان امتياز نفت مضر بود. و در عين حال نمودار تحقق آمال و خواسته هاي

ملت باشد. مذاکرات آیرون ساید با رضاخان و سیدضیاء الدین در قزوین سرنوشت ساز بود. رضاخان بر دیگر کاندیداها سبقت گرفت و مجري کودتاي سوم اسفند ۱۲۹۹ ه.ش. شد. رضا خان میرپنج فرزند عباسقلي خان سواد کوهي معروف به داداش بیك در ۱۲۵٦ شمسي در قریه آلاشت تولد یافته و در ۲۲ سالگي به نیروي قزاق پیوسته و در طي بیست سال مراحل نظامي را تا فرماندهي هنگ قزاقخانه (آتریاد) همدان طي کرده بود و قرار شد براریکه قدرت مستقر گردد. به احمد شاه جوان آخرین شاه از سلسله قاجار هم اطمینان داده شد که از جانب کودتا خطري او را تهدید نمي کند و در عین حال وادار گردید که فرمان ریاست وزرایي سید صیاء الدین را امضاء کند و عنوان سردار سپه را به رضاخان اعطا نماید .

به دنبال کودتا که در روز دوشنبه سوم اسفند ماه (حوت) نیمه شب انجام شد، پایتخت را تسخیر کردند و با ایجاد سروصدا و تیر اندازي بي مورد و زد و خورد هایي نه چندان جدي، کودتاگران توانستند در مردم وحشت و اضطراب ایجاد کنند و فرداي آن روز جمع زیادي از رجال و دولتمردان گذشته بازداشت شدند و اقداماتي در جلب نظر مردم صورت گرفت .

سیدضیاءالدین طباطبایي به منظور عوام فریبي و کسب و جاهت سیاسي، قرارداد ۱۹۱۹ م. را که به همت دلیر مرداني همچون آیت الله مدرس عملا کارایي خود را از دست داده بود لغو کرد و انگلستان نیز براي اغفال مردم ایران، لغو این قرارداد را با خشنودي پذیرفت تا کابینه مورد نظر کابینه اي ملي و ضد انگلیسي معرفي شود .

عهد نامه مودت ايران و شوروي كه متضمن انصراف از امتيازات تزار ها بود، امضاء گرديد (۷ اسفند ۱۲۹۹ ه.ش.). اندكي بعد سردار سپه به جاي مسعود كيهان وزير جنگ شد و همكار خود سيد ضياء را در مبارزه قدرت تبعيد فرستاد. رضا خان تا ۲٦ خرداد ۱۳۰۲ ه.ش. با حضور در كابينه هاي قوام، مشير الدوله و مستوفي الممالك با عنوان وزير جنگ تصميم گيرنده اصلي بود .

وي با ادغام ديويزيون قزاق، ژاندارمري دولتي، بريگاد مركزي و ساير قواي پراكنده نظامي پليس جنوب (SPR)، ارتش متحدالشكلي را پايه گذاشت كه فقط مجري دستورهاي وزير جنگ بود و در همين زمان به پاره اي از نهضت ها از جمله نهضت جنگل و قيام كلنل پسيان پايان داده شد .

نهضت جنگل بر پايه ظلم ستيزي و آرمان خواهي و تفكر ديني توسط ميرزا كوچك جنگلي در شمال كشور شكل گرفت و در مقطع كوتاهي توانست در مقابل قواي بيگانه (روس و انگليس) ايستادگي كند . پس از پيروزي بلشويكها و سرنگوني حكومت روسيه تزاري، گر چه اين نهضت در مقطع بسيار كوتاهي مورد حمايت بلشويكها قرار گرفت، ولي با چرخش سياست خارجي شوروي مبني بر اعلام سياست سازش با دولتها و انصراف از سياست حمايت انقلاب جهاني (در هشتمين كنگره حزب كمونيست) ميرزا كوچك جنگلي قرباني توافقات بين المللي شد و قواي رضا خان توانست باقيمانده نيروهاي او را هم متلاشي كند. رضا خان سردار سپه در خرداد ۱۳۰۲ ه.ش. فرمان نخست وزيري را از احمد شاه گرفت و موجبات سفر سوم او را به اروپا فراهم ساخت (۱۰ آبان ۱۳۰۲ ه.ش.).

قتل ماژورايمبري، كنسول ايالات متحده آمريكا در تهران، علاقه اين كشور را به حضور در منطقه تا مدتي به تاخير انداخت و بهانه اي به دست سردار سپه داد تا حكومت نظامي برقرار سازد (تير ۱۳۰۳ ه.ش.).

استيضاح اقليت مجلس كه روند فعاليت رئيس الوزراء را بر خلاف اصول قانون مشروطيت مي دانست، به جاي بركناري رضاخان، به تضعيف مجلس منجر شد و رضاخان فرماندهي كل قوا را هم به عهده گرفت (١٤ بهمن ۱۳۰۳ ه.ش.) و متعاقب سركوب سركشاني چون سميتقو و بر كنار كردن شيخ خزعل از مستند قدرت در خوزستان نفت خيز، قهرمان ملي شد. (البته بايد در اينجا توضيح داد اهميت خوزستان به لحاظ منابع عظيم نفتی و حضور شركت نفت انگليس و ايران معلوم است . انگلستان می خواست به هر حال تسلط خود بر خوزستان كماكان حفظ نمايد. از قرارداد۱۹۱۹ م. مايوس شده بود وديگر نمی توانست برای حفظ منابع خود به افرادی مثل شيخ خزعل اتكاء داشته باشد .شرايط تغيير كرده بود ومی بايست انگلستان ولو برای فريب شوروی راه جديدی بپيمايد. اين رسم استعمار كهن انگليس بود كه با حفظ هدف اصلی خود را با شرايط جديد وفق دهد و در اين تغيير جهت ها انگليستان غالبا خدمتگزاران قديم را فدای تازه واردين می نمود تا موقعيت خود را بيش از پيش تحكيم نمايد و از حمايت عوامل آبروباخته صدمه ای نبيند. در جريان حوادث مربوط به خوزستان وقيام شيخ خزعل در مقابل رضا خان سپس تسليم او چنين وضعی پيش آمد. شيخ خزعل از اوج قدرت به زيركشيده شد و همه عوامل اعتبار را از دست داد و سردار سپه آخرين پله ترقی را پشت سر گذاشت و موقعيت برای سقوط احمد شاه از هر جهت فراهم گرديد.)

رضا خان براي تصاحب قدرت بيشتر، به فكر تغيير رژيم و احراز مقام رياست وزرايي ارضاء مي شد و نه استعمار انگلستان اين هدف محدود را در ايران دنبال مي كرد. اما چون طرح تغيير سلطنت از قاجاريه به پهلوي در ابتداي نخست وزيري رضاخان ممكن نبود و مقاومت جدي جامعه را در پي داشت، لذا براي آماده كردن افكار عمومي جامعه براي اين تغيير، شعار جمهوري مطرح شد زيرا مقارن همين ايام در تركيه هم رژيم امپراتوري منحل و نظام جمهوري مستقر شده بود. اين امر بهانه خوبي براي طرفداران رضاخان بود كه تبليغات وسيعي به راه بيندازند و خواهان استقرار نظام مشابهي در ايران شوند. براي تغيير، بهترين راه وجود مجلس بود كه مي توانست چنين اقدامي را قانوني جلوه دهد. اين جريان در آغاز انتخابات مجلس پنجم كه

سردار سپه با قدرت قشون و وزارت داخله، مجلس شورايي آراسته ترتيب داده بود، به وقوع پيوست.

طرفداران رضاخان (با نام فراکسيون تجدد) و مخالفان به رهبري مدرس (با نام اقليت) مدتي در کشمکشهاي پارلماني قرار گرفتند و در اين گفتگوها، ارتباط کودتا با قرارداد ۱۹۱۹ ميلادي و رابطه غوغاي جديد جمهوري خواهي با کودتا و نقش افراد دست اندرکار به خوبي آشکار گرديد که در مجلس و جامعه واکنشهايي پديد آورد. مدرس چون ميدانست رضاخان با اعمال نفوذ در انتخابات موفق شده است عده اي از طرفداران خود را به عنوان نماينده به مجلس بفرستد، تصميم گرفت تا با اعتراض به اعتبارنامه آنان، با حضورشان در مجلس مخالفت کند .

پس از واقعه دوم حمل ۱۳۰۳ خورشيدي و تظاهرات مردم در بهارستان به حمايت از مدرس و قشون کشيهاي رضاخان و کشته و مجروح و مصدوم شدن تظاهر کنندگان، ورودي رضا خان به تالار مجلس و رويارويي با نمايندگان برجسته، خاصه مرحوم موتمن الملك رئيس مجلس، هياهوي "جمهوري خواهان" فروکش کرد. رضاخان پس از معذرت خواهي و دستور آزادي محبوسان روزهاي اخير، خود به عموم مردم توصيه کرد که "عنوان جمهوري " را موقوف نمايند. رضا خان چون به دليل مخالفت روحانيان کاري از پيش نبرد، بر آن شد که به عنوان سلطنت يکه تاز عرصه سياست شود. او پس از يك دوره قهر و آشتي، با رسيدن به " مقام فرماندهي کل قوا " و اجراي برنامه ارسال تلگرامها و طومارها و نامه ها از ولايات به تحکيم ارتش و حاکمان و واليان، در مخالفت

با سلطنت قاجاريه و احمد شاه كه به تحقيق پايگاه مردمي و تاريخي و سياسي خود را از دست داده بود، شرايطي پديد آورد كه مجلس دوره پنجم در جلسه ۹ آبانماه ۱۳۰٤ ه.ش. ماده واحده اي را با مضمون " مجلس شوراي ملي به نام سعادت ملت ، انقراض سلطنت قاجاريه را اعلام نموده و حكومت موقتي را حدود قانون اساسي و قوانين موضوعه مملكتي به شخص آقاي رضاخان پهلوي واگذار مي نمايد، تعيين تكليف حكومت قطعي موكول به نظر مجلس موسسان است كه به تغيير مواد ۳٦، ۳۷، ۳۸، ٤۰ متمم قانون اساسي تشكيل مي شود، با اكثريت ۸۰ راي از ۸٥ نفر نمايندگان حاضر تصويب نمود. ده روز پس از خلع احمد شاه از سلطنت، سفير انگلستان نزد رضاخان رفت و طي يادشتي از سوي دولت انگلستان، حكومت وي را به رسميت شناخت و فرداي همان روز نيز سفير شوروي به رسميت شناختن حكومت او را توسط دولت متبوعش اعلام كرد. مجلس موسسان در ٥ آذر ۱۳۰٤ ه.ش. با تعداد نمايندگاني سه برابر مجلس شورا با رياست ميرزا صادق خان مستشار الدوله تشكيل شد و طي پنج جلسه با تغيير اصول ياد شده، رضاخان را به سلطنت برگزيد و سلطنت را در خاندان او موروثي نمود. شاه جديد در ٤ ارديبهشت ۱۳۰٥ ه.ش. تاجگذاري كرد.

برخورد زمامداي روسيه با رضاخان ، براساس تحليل ماركسيستي آنان از پايگاه اجتماعي وي استوار بود . آنان رضا خان را به عنوان عامل توانمند " بورژوازي ملي"در برابر "فئوداليسم پوسيده سنتي" تلقي مي كردند و معتقد بودند كه وي ايران را از حالت نيمه فئودالي خارج و با ملاكين و زميندارن

بزرگ و روحانيان مبارزه خواهد كرد، لذا به حمايت از او برخاستند.

بر اساس همين تحليل نمايندگان سوسياليست كه در مجلس پنجم شركت داشتند و همواره از روسها تبعيت مي كردند. سليمان ميرزا و پانزده نفر از نمايندگان چپ به هنگام طرح تغيير سلطنت، به پادشاهي رضاخان راي مثبت دادند و به اين ترتيب در ايجاد حكومت پهلوي سهيم شدند. رضا خان كه با تظاهر به رعايت مذهب و پذيرش نظرات روحانيان و اظهار علاقه مندي به احكام دين و حمايت بخشي از روحانيان كه سقوط سلطنت قاجار و استقرار نظم جديد را به نفع جامعه مي دانستند، به قدرت رسيده بود از آغاز سلطنت، سياستي مخالف در پيش گرفت، چنان كه مقارن دوره ششم مجلس در مسئله نظام وظيفه با روحانيان روشي مخالفت آميز آغاز كرد و اين روش اجتماع علما را در قم به عنوان اعتراض پيش آورد.

تبديل محاضر شرع به محاضر رسمي، روحانيان را از امور جاري بازداشت. تفكيك دين از سياست به صورت يك اصل در آمد و موقوفات در اختيار دولت قرار گرفت. در مسئله تغيير لباس و كشف حجاب و اسلام زدايي تا آنجا پيش رفت كه فاجعه مسجد گوهر شاد و كشتار عمومي پيش آمد (۱۳۱٤ ه.ش.). رضاخان به روحانيان دستور داد كه آنان نيز لباسهاي مخصوص خود را كنار بگذارند و از دخالت در امور اجتماعي جداً احتراز كنند.

مجلس شوراي ملي از دوره ششم تا دوازدهم با نظم خاصي ادامه يافت و تبديل به مركز منتخبين رضاخان شد. آخرين اقليت مجلس مربوط به دوره هفتم است. محمد

علي فروغي، ميرزا حسن خان مستوفي الممالك، مهديقلي خان هدايت، محمود جم،

احمد متين دفتري، علي (رجبعلي) منصور در دوران سلطنت او ماموريت يافتند تشكيل كابينه دهند .

نظميه رضاشاه با رياست سرهنگ محمد در گاهي شروع شد و بعد از محمد صادق خان كوپال، سالها محمد حسين آيرم اين سمت را بر عهده گرفت و با خشونت و

قساوت بسيار و اختيارات فوق العاده نظارت عمومي را به عهده داشت، و در اجراي سياست شاه از همين طريق بسياري از مخالفان و حتي موافقاني كه رضا خان را در رسيدن به قدرت ياري كردند مثل نصرت الدوله، تيمورتاش، سردار اسعد، اسدي، و در گاهي نابود شدند. از سال ۱۳۱۰ ه.ش. با تفسير قانون اساسي ،وزير دادگستري در نقل و انتقال قضات مجاز گرديد.

انگليس كه با امتياز دارسي (۱۹۰۱ م.) نفت را در اختيار داشت، علاقه مند بود كه **تمديد قرارداد را از تصويب مجلس بگذرانند، لذا در ۱۳۱۰ ه.ش. به يكباره در آمد ناچيز ايران از نفت را به مقدار زيادي كاهش داد. موضوع در جريان مذاكره قرار گرفت اما در ۱۶ آذر ۱۳۱۱ ه.ش. شاه از به نتيجه نرسيدن مذاكرات برآشفت و امتياز نامه دارسي را در آتش سوزاند و دستور داد مجلس لغو امتياز دارسي را اعلام نمايد. اما شركت نفت مقابله را تشديد كرد وتبليغات گسترده اي عليه ايران شروع شد. براي اولين بار در اين دوره به زعم مقابله با انگليس، مردم ابراز خوشوقتي مي كردند. انگليس موضوع را به جامعه ملل ارجاع داد.**

طرفين درشورای جامع ملل حاضر شدند. نمايندگان ايران عبارت بودند از داور وزير عدليه وحسين علاء شورای جامع ملل پس از استماع توضيحات طرفين«بنش وزير خارجه چكسلواكی را مامور تحقيق و تهيه گزارش كرد و وی طرفين را به موافقت نامه ای رساندكه قبل از رسيدگی شورا به مذاكره پردازند و در نتيجه دولت ايران وكمپانی هر دو خوشحال از شورای جامعه خارج شدند. كمپانی خوشحال بود كه می تواند سی ودوسال ديگر مدّت‌امتياز را تمديد كندو دولت ايران خوشوقت كه به طرف فايق شده وامتياز را الغاء نموده است.

مذاكرات در تهران بين دولت و رئيس كمپانی نفت شروع و در خرداد ۱۳۱۲هـ.ش (۱۹۳۳م)، امتياز نامه جديد امضاءشد كه بر طبق آن انگليسيها تا ۱۹۹۳م حق بهربرداری از منابع نفتی ايران را پيدا كرد ودر واقع دولتی در داخل دولت ايران تشكيل دادند.

با وجود مراقبت دستگاه پليسي، شورويها عناصر كمونيست را تقويت مي كردند تا اينكه در ۱۳۰۸ ه.ش.

ژرژ آقاپگف كارمند بازرگاني شوروي در تهران، به سفارت انگليس پناهنده شد. وي اسرار شبكه جاسوسي شوروي در ايران را فاش ساخت و در اين ارتباط اشخاصي دستگير و روابط با شوروي تيره شد و در قوانين، مجازات سنگيني براي فعاليتهاي كمونيستي پيشبيني گرديد. در ۱۳۱٦ ه.ش. شبكه كمونيستي ديگري مركب از ۵۳ ايراني كشف شد كه دكتر اراني در راس آنان بود كه محكوميتهايي پيدا كردند. رضاشاه در ۱۳۱٤ ه.ش. مسافرت يك ماهه اي به تركيه و ملاقات با مصطفي كمال

(آتاترك) رئيس جمهور آن كشور را داشت و تحت تاثير تحولات تركيه قرار گرفت. در بازگشت روند حركت به سوي غرب را تشديد نمود. در اوايل سلطنت رضاخان كاپيتولاسيون لغو گرديد و ارتباط با كشورها گسترش يافت و اختلافات مرزي با همسايگان، به طريق مختلف مرتفع شد. بارها بر حق حاكميت ايران نسبت به بحرين تاكيد شد بدون اينكه اقدام جدي و عملي، كه مستلزم مقابله با انگليس باشد، صورت پذيرد. قرارداد تعيين خط سر حدي ايران و تركيه با انضمام آرارات شرقي به خاك تركيه منعقد شد (۱۳۱۱ ه.ش.). قانون تعيين حدود آبهاي ساحلي و منطقه نظارت دولت در دريا تصويب گرديد (۱۳۱۳ ه.ش.). با افغانستان بر اساس نظري كه ٤۵ سال قبل از آن ژنرال ماكلين و كلنل ماكماهون انگليسي داده بودند، كه مستلزم چشم پوشي از بخش وسيعي از خراسان و بلوچستان و سيستان بود، با راي حكميت دولت تركيه، قرارداد تعيين حدود امضاء شد (۱۳۱٤ ه.ش.) و بالاخره در جهت هماهنگي سياست در منطقه پيمان دوستي و عدم تجاوز بين ايران و تركيه و

افغانستان و عراق در كاخ سعد آباد به امضاء رسيد (۱۳۱٦ ه.ش.). در مورد رود هيرمند هم در ۱۳۱۸ ه.ش. قراردادي با افغانستان به امضاء رسيد .

روابط سياسي و اقتصادي با آلمان كه از مدتها قبل شروع شده بود، پس از نمايان شدن آثار جنگ جهاني اول گسترش بيشتري يافت.

احداث بسياري از ساختمانها و تاسيسات كشور و از جمله راه آهن به وسيله كارشناسان آلماني انجام مي گرفت. تاسيس دانشگاه تهران و گسترش مراكز آموزشي و اعزام محصل به خارج و تصويب قوانين غالبا مربوط به اين دوره است. پس از به قدرت رسيدن حزب ناسيونال سوسياليست هيتلري (۱۹۳۳ م.) با شروع جنگ، انگليسيها مانع حمل كالاي آلمان از راه دريا به ايران شدند. آلمان راه شوروي را انتخاب كرد. سياست بريتانيا قطع رابطه با دولت هيتلري بود اما رضاخان تعلل نشان داد .

در اول تير ۱۳۲۰ ه.ش. آلمان خاك شوروي را مورد حمله قرار داد. چرچيل با وجود تمامي دشمني، متحد شوروي شد. مسئله رساندن مهمات به جبهه روسيه فقط از طريق راه آهن ايران حل مي گرديد، اما مشكل اعلام بي طرفي ايران بود. در ۲۷ تير ۱۳۲۰ ه.ش. انگليس و روسيه يادداشتهاي مشابهي به ايران تسليم و از فعاليت آلمانها ابراز نگراني كردند و خواستند كه تعداد آلمانيهاي مقيم ايران را به يك پنجم كاهش دهد. پيغام خصوصي انگليس هم واگذاري راه بود اما از طرف ايران به آن توجه نشد. التيماتوم دو كشور و پيام هيلتر، رضاخان را در وضع بغرنجي قرار داد. وي

سياست دفع الوقت را در پيش گرفت . در سحر گاه[۲] سوم شهريور ۱۳۲۰ ه.ش. ايران از شمال و جنوب مورد تجاوز قرار گرفت. ارتشي كه تمام هم رضاخان صرف آن شده بود، به هنگام ورود قواي بيگانه توان مقاومت نداشت و از جانب ملت هم مورد حمايت قرار نگرفت و از هم پاشيد .

رضا خان ناچار به فروغي متوسل شد كه سالها او را كنار گذاشته بود. روسها شديدا با بودن رضاخان مخالف بودند حتي سخن از بازگشت قاجاريه و تغيير رژيم از سلطنت به جمهوري پيش آمد. اما ظاهرا با مهارت و سوابق فراماسوني فروغي اين مسئله منتفي شد و قرار شد رضاشاه از سلطنت كناره گيري كند (تنها راه چاره در آن موقعيت استعفاء، به منظور جلوگيري از فرپاشي ايران و تقسيم آن، بود) و پسرش محمدرضا به سلطنت برسد و به اين طريق نفوذ سياست انگليس در هيئت حاكمه ايران همچنان باقي ماند. رضا شاه با استعفاء از سلطنت به تبعيد رفت . رضا خان در مرداد ۱۳۲۳ ه.ش. در ژوهانسبورگ در گذشت.

محمدرضا پهلوی

محمد رضا وليعهد بيست ساله با استعفاي رضاخان بر طبق قولي كه متفقين به فروغي داده بودند در اواخر شهريور ۱۳۲۰ ه.ش. در مقام سلطنت قرار گرفت و در شرايط اشغال نظامي كشور توسط بيگانگان در مجلس سوگند ياد نمود. آغاز آزادي پس از سقوط رضا خان، توام با آثار شوم جنگ و حضور قواي نظامي بيگانه بر ملت بود. فرياد عمومي براي انتقام از فجايع دوره گذشته با قول به جبران و محاكمه جنايتكاران و

استرداد املاك و رعايت قانون اساسي ، پاسخ گفته مي شد. ايران با پيمان سه جانبه اي كه به امضاء اسميرنوف سفير شوروي، بولارد وزير مختار انگليس و علي سهيلي وزير خارجه ايران رسيد به متفقين پيوست و روس و انگليس متعهد شدند استقلال و تماميت ارضي ايران را محترم بشمارند. با استعفاي فروغي از نخست وزيري، سهيلي جاي او را گرفت (۱۸ اسفند ۱۳۲۰ ه.ش.). دولت اجازه انتشار اسكناس گرفت و آن را در اختيار متفقين گذاشت. شوروي توانست حزب توده را تشكيل و رونق دهد. هيئت حاكمه در اختيار انگليس بود، مع الوصف احزابي را براي مقابله با توده شكل داد. بار ديگر ميلسپوو هيئتهاي مستشاري نظامي و مالي وارد ايران شدند. اما انگليس به اين سياست راضي نبود. سهيلي بار ديگر در صحنه گذاشته شد و او در ۱۷ شهريور ۱۳۲۲ ه.ش. به آلمان اعلان جنگ داد و به اعلاميه ملل متحد پيوست. در آذر ۱۳۲۳ ه.ش. كنفرانس تهران با شركت استالين و روزولت و چرچيل تصميمات مهمي در مورد جنگ گرفت، ايران پل پيروزي ناميده شد.

مجلس چهاردهم محل برخورد سياستهاي مختلف و افشاگريها و رد اعتبار نامه ها بود. اعتبار نامه پيشه وري رد شد. دكتر مصدق با مخالفت با اعتبارنامه سيد ضياء در صدد بود وابستگي او را به انگليسيها نشان دهد. وي به اتفاق جمعي از نمايندگان اختيارات ميسلپوم را لغو و او را از ايران اخراج كردند و با اعطاي هر نوع امتياز به خارجيان در دوران اشغال كشور مخالفت نمودند. ساعد در ۸ فروردين ۱۳۲۳ ه.ش. جانشين سهيلي شد. رضا خان در مرداد ۱۳۲۳ ه.ش. در ژوهانسبورگ در گذشت.

با شكست آلمان و تسليم اين كشور ، منشور ملل متحد تهيه شد. ايران از امضاءكنندگان اوليه آن بود مسئله تخليه ايران از قواي بيگانه در كنفرانس (۱۷ ژوئيه ۱۹٤٥ م. مرداد ۱۳۲٤ ه.ش.) پتسدام مطرح شد، و استالين و چرچيل موافقت كردند بلافاصله ايران را تخليه نمايند. بعد از بمباران اتمي هيروشيما و ناكازاكي و تسليم بلاقيد و شرط ژاپن، ايران، طي يادداشتي خواهان خروج قواي بيگانه شد. وزراي خارجه سه كشور اشغالگر توافق كردند تا ۱۲ اسفند ۱۳۲٤ ه.ش. خاك ايران را تخليه كنند. در همين زمان پيشه وري كه در روزنامه آژير حملاتي به هيئت حاكمه مي نمود، در پناه قواي شوروي و قواي مسلحي كه تدارك ديده بود، آذربايجان را اختيار گرفت. دولت مركزي به رياست صدرالاشراف كه تازه معرفي شده و در مجلس مورد اختلاف بود، در مقابل شورش آذربايجان اقدامي نكرد. دولت بعدي با رياست حكيمي، اقدام شوروي را در حمايت از فرقه دمكرات مورد اعتراض قرار داد و از انگليس و آمريكا در خواست حمايت نمود.

ارتش سرخ مانع رسيدن قواي دولت مركزي به آذربايجان شد (۳۰ آبان ۱۳۲٤ ه.ش.). شهرهاي آذربايجان در اشغال فرقه دمكرات قرار گرفت. انگليس و آمريكا نگران، در مقابل اقدام شوروي، عكس العمل نشان دادند. در همين احوال حزب كومله كردستان، تاسيس دولت جمهوري كردستان به رياست قاضي محمد را اعلام داشت (بهمن ۱۳۲٤ ه.ش.). سه ماه بعد حكومتهاي خود مختار آذربايجان و كردستان در پناه ارتش سرخ، قرارداد موافقت و اتحاد منعقد نمودند (۳ ارديبهشت ۱۳۲٥ ه.ش.). اندكي بعد در خوزستان و در فارس هم

گروههايي با حمايت انگليس، سر به شورش برداشتند كه نوعي مقابله عملي با سياست شوروي در آذربايجان و كردستان بود.

در اولين اجلاس مجمع عمومي سازمان ملل اعلام شد كه ايران طبق ماده ۳۵ منشور، عليه شوروي به شوراي امنيت اعلام شكايت نموده است، ويشينسكي نماينده شوروي، اتهامات وارده از جانب ايران را رد كرد. مسئله آذربايجان اولين موضوع دستور كار سازمان ملل نوبنياد بود و لذا مورد توجه افكار عمومي مطبوعات و نمايندگان كليه دول قرار گرفت. قوام السلطنه بار ديگر در ٦ بهمن با ظاهري دوستانه با احزاب چپ و شوروي، ولي باطنا متكي به سياست غرب، با عنوان نخست وزير وارد صحنه شد و خواهان مذاكره مستقيم با استالين و مولوتف گرديد و با هواپيماي روسي به مسكو رفت. پيشنهادهاي بدوي استالين سنگين بود. قوام فقط بهره برداري مشترك از نفت شمال را قول داد كه به امضاي قراردادي انجاميد. شوراي امنيت طرفين را به مذاكره دعوت كرد. آمريكا، شوروي را به سبب ادامه اشغال ايران تهديد كرد و شوروي به طمع اين كه نفت شمال را به دست آورد و شكايت ايران در سازمان ملل متوقف بماند و مقابله اي با آمريكا نكرده باشد، قواي خود را خارج كرد (۱۹ ارديبهشت ۱۳۲۵ ه.ش.). در نتيجه با حمله ارتش، آذربايجان از تجريه نجات يافت (۲۱ آذر ۱۳۲۵ ه.ش.) و قدرت مركزي با حمايت غرب تثبيت شد و كردستان هم در اسفند ۱۳۲۵ ه.ش. با شكست جمهوري كردستان و اعدام سران آن حفظ شد.

مجلس پانزدهم در ۲۹ مهر ۱۳۲۶ ه.ش.[۶]

موافقتنامه قوام - ساد چيكف را كان لم يكن اعلام، و دولت را مكلف نمود كه براي استيفاي حقوق ملت از شركت نفت انگليس و ايران، اقدام نمايد. اين تصميم باعث عصبانيت شوروي و مسرت آمريكا و نگراني انگليس گرديد و آثاري را به دنبال داشت. قوام بر خلاف انتظار، در اوج قدرت كنار گذاشته شد. سالهاي ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ ه.ش. كابينه هاي حكيمي، هژير، ساعد، منصور، رزم آراء و علاء در جهت استحكام دربار و تامين منافع ملت، تشكيل شدند .

واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و تيراندزي به شاه در دانشگاه تهران، حكومت نظامي در تهران برقرار و حزب توده غير قانوني گشت و اعضاي فعال و كارگزاران آن تارومال شدند و از سوي ديگر آيت الله كاشاني دستگير و به كشور لبنان تبعيد گرديد و با ايجاد پاره اي تغييرات در قانون اساسي با تشكيل مجلس موسسان و تصويب آن مجلس سنا كه نيمي از اعضاي آن انتصابي بودند شكل گرفت و شاه با شرايطي از قدرت منحل كردن هر دو مجلس برخوردار گرديد .

در دوره نخست وزيري ساعد، پس از مذاكرات مفصلي نمايندگان انگلستان و ايران (گس و گلشاييان) قرارداد الحاقي به قرارداد نفتي ۱۹۳۳ ايران و انگليس را امضاء كردند. ساعد قرارداد الحاقي را در پايان دوره پانزدهم به مجلس برد ولي به لحاظ مقاومت اقليت برجسته آن روز مجلس، فرصت تصويب پيدا نشد. و مذاكرات انجام شده پيرامون قرارداد الحاقي، باعث آگاهي مردم و افشاشدن ماهيت استعماري قرارداد قبلي

گردید. دولت ساعد نتوانست دوام بیاورد واستعفا کرد. پس از او علي منصور به نخست وزیري رسید. او هم پس از رد قرارداد الحاقي از طرف مجلس شانزدهم، جاي خود را به رزم آرا، رئیس ستاد ارتش داد. قرارداد الحاقي در مجلس به کمیسیون مخصوص به ریاست دکتر مصدق واگذار شد و او ضمن یك مصاحبه مطبوعاتي صراحتاً قرارداد دارسي و قرارداد ۱۹۳۳و نیز قرارداد الحاقي را بي اعتبار دانست. انگلستان براي مقابله با نهضت ابتدا مسئله دول مستقل عربي جدید در منطقه خلیج فارس را مطرح کرد که خوزستان ایران را هم شامل مي شد. سپس براي در مضیقه قرار دادن ایران از لحاظ اقتصادي، دو شعبه بانك انگلیس در ایران را تعطیل و خواستار بازگرداندن ودیعه (یك میلیون لیره استرلینگ) به بانك و استرداد وامهاي پرداختي به بازرگانان ایران شد و کمپاني نفت هم مبلغ ۱۵۰ میلیون تومان پول خود را از گردش اقتصادي ایران خارج کرد.

قرارداد گس - گلشاییان که منافع انگلیس را در نفت حفظ مي کرد، مردود اعلام گردید و اصل ملي شدن صنعت نفت در سراسر کشور در آخرین روزهاي ۱۳۲۹ ه.ش. تصویب و پس از سقوط کوتاه مدت علاء، دکتر محمد مصدق مامور اجرا آن شد. طي یك سال و نیم دوره اول زمامداري دکتر مصدق به منظور جلوگیري از اجراي ملي شدن صنعت نفت، تهدید نظامي، محاصره اقتصادي، شکایت به شوراي امنیت و دیوان لاهه، اعزام هیئتهایي از نوع جاکس و استوکس و وساطت هاي آمریکا پیش آمد تا اینکه دکتر مصدق با شاه نتوانست در معرفي دولت به توافق

برسد و استعفا کرد و قوام السلطنه روي کار آمد[۸] ولي حکومت چهار روزه قوام السلطنه ساقط گردید و با انگلیس قطع رابطه صورت گرفت .

با انتخاب مجدد دکتر مصدق به نخست وزیري، دکتر مصدق اختیار قانون گذاري را به دست آورد و مجلس را منحل کرد. شاه توانست از این وضع بهره گیرد ومصدق را عزل نماید. آمریکا و انگلیس و عوامل آنها، ئوطئه شکست نهضت را چیدند و حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ه.ش. شکل گرفت. گر چه آیت کاشاني علي رغم جو موجود، در ۲۷ مرداد طي نامه اي به دکتر مصدق، او را از وقوع کودتایي توسط زاهدي مطلع ساخت ولي متاسفانه آخرین تلاش براي ایجاد اتحاد نقش برآب شد و فرداي آن روز (۲۸ مرداد) سرلشکر زاهدي با حمایت مستقیم دولت آمریکا و سازمان سیا و همراهي انگلیس توسط جمعي که در داخل تدارك دیده بودند به آساني حکومت را در دست گرفت و نخست وزیري کودتا شد.

در سال ۱۳۵۲ ه.ش. درآمد حاصل از فروش نفت افزایش یافت و اعلام شد که ایران حاکمیت بر نفت را به دست آورده است و در همین زمان در افغانستان با کودتا جمهوري اعلام شد که هشداري دیگري براي شاه بود. به دنبال چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل و اعلام تحریم نفتي غرب از جانب اعراب، قیمت هر بشکه نفت ایران چهار برابر افزایش یافت و دریافت آن به چنان میزاني رسید که نظام شاه از هزینه آن عاجز ماند و سخاوتمندانه به بسیاري از کشورها وام یا کمك بلاعوض داد و به خرید تسلیحات انبوه مدرن پرداخت تا عنوان قدرتمند پیدا نماید و ژاندارم منطقه شناخته شود. ارتش ایران در پیروي از سیاست آمریکا در جبهه ظفار به سرکوبي مبارزین علیه سلطان عمان پرداخت. اختلافات مرزي ایران و عراق شدت یافت و تا برخورد مسلحانه پیش رفت و سرانجام در اسفند ۱۳۵۳ ه.ش. با

موافقتنامه الجزایر به صلح و آشتي انجامید و مرز ثابت دو کشور به طور دائم مشخص شد.

بالاخره در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ رژیم شاه سقوط کرد و جای خود را به جمهوری اسلامی داد.

کتابنامه

"Bibiography"

ـ قرآن : بخط طاهر خوشنویس، تهران، کتابخانه سنائی، بی تا.

ـ نهج البلاغه : به کوشش محمدد شتی، قم، دفتر نشر مصطفی، ۱۳۷۹.

- آدمیت ، فریدون : فکر آزادی ومقدمه نهضت مشروطیت، تهران ، انتشارات سخن، ۱۳٤۰.

- ـــــــ : امیر کبیر وایران،تهران ، انتشارات خوارزمی، ۱۳٤۸.

- ـــــــ : اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار، تهران، انتشارات خوارزمی،۱۳۵۱.

- آژند، یعقوب : قیام تنباکو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- ـــــــ : قیام زنگیان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶٤.
- ـــــ : قیامهای مردمی در قرن هفتم وهشتم هجری،، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦٥.
- آذری ، علی : قیام شیخ محمد خیابانی،تهران ، انتشارات صفی علی شاه ،۱۳٤٦.
- ـــــــ : قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان، تهران،انتشارات صفی علی شاه، ۱۳۲۸.
ـ آشتیانی، عباس اقبال: تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٦٤.
- آشتیانی ، جلالدین : زرتشت مزدیسنا وحکومت، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۱،چ ششم.
- ـــــــــــ : تحقیق در دین یهود، تهران، نشر نگارش،۱۳٦۸،چ دوم.
- ـــــــــــ : تحقیق در دین مسیح، تهران، نشر نگارش،۱۳٦۸.
ـ آل علی، نورالدّین: اسلام درغرب، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
- آموزگار، ژاله : تاریخ اساطیری ایران، تهران، سمت، ۱۳۷٤.
- آمیه،پیر: تاریخ عیلام، ترجمه شیرین بیانی،تهران، انتشارات دانشگاه تهران،۱۳۷۲.
ـ آیتی، محمدابراهیم: تاریخ پیامبر اسلام، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.

- ابن اسفندیار، محمد بن حسن:تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال،تهران، کتابخانه خاور،[بی تا].
- ابن حوقل، محمد بن علی، مکنن ابن ابوالقاسم: صوره الارض، ترجمه جعفر شعار، تهران، امیر کبیر، ۱۳٦٦.
-ابن اعثم کوفی،ابو محمداحمد بن علی: الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی،تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد،تهران،انتشارات علمی فرهنگی،۱۳۷۴،چ دوم.
ـ ابن اثیر، عزالدین علی: تایخ کامل، جلدهای ۱ تا ۱٤، ترجمه سیدحسین روحانی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۰ .
- ابن تغربردي، ابوالمحاسن: النجوم الزاهره في ملوك مصر و القاهره، قاهره: دارالکتب المصري، ۱۹۷٥.
-ابن بلخی: فارسنامه، به سعی و اهتمام گ. لسترنج ورینولد آلن نیکلسون،تهران،دنیای کتاب،۱۳٦۳.
ـ ابن خلدون ، ابوزید عبدالرحمن: مقدمهٔ ابن خلدون، ترجمهٔ محمدپروین گنابادی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷٥، چ هفتم.
- ـــــــــــ: العبر «تاریخ ابن خلدون»، جلدهای ۱ تا٦،ترجمه عبدالمحمد آیتی،تهران، پژوهشگاه علوم انسانی،۱۳۷٥.
- ابن سعد، محمد: طبقات، مجلدات ۱تا۸ ، ترجمه محمد مهدی دامغانی، تهران، انتشارات فرهنگ واندیشه،۱۳۷٤.
ـ ابن واضح، احمد ابن ابی یعقوب: تایخ یعقوبی، ج ۱، ترجمهٔ ابراهیم آیتی، تهران انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷٤، چ هفتم.
ـ ـــــــــ : البلدان ، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، چ چهارم.

- اصفهانی ، حمزه بن حسن : تاریخ پیامبران وشاهان، ترجمه جعفر شعار، تهران ، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤٦.
- ابن طقطقي، محمدبن علي طباطباء: تاريخ الفخري در آداب و ملكداري و دولت هاي اسلامي، ترجمه محمدوحيد گلپايگاني، تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۵۰.
- ابن العبري، گريگوريوس ابوالفرج بن اهرون: مختصرالدوله، ترجمه عبدالمحمد آيتي، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، ۱۳۷۷.
- ابن النديم،محمد ابن اسحاق:الفهرست، ترجمه رضا تجدد، تهران، انتشارات اساطير،۱۳۸۱.
ـ ابراهيم حسن، حسن: تاريخ سياسی اسلام، ج۲، ترجمه ابوالقاسم پاينده، تهران، سازمان انتشارات جاويدان، ۱۳۷۳، چ هشتم.
ـ اردستانی، احمد بخشايشی: اصول علم سياست، تهران، آوای نور، ۱۳۷٦.
- اسكندر بيگ تركمان: عالم آرای عباسی، تهران ، امير كبير، ۱۳۱٤.
- اشپولر، برتولد: تاريخ ايران در نخستين قرون اسلامی، جلد ۱و۲،ترجمه مريم مير احمدی، تهران ، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، چ چهارم .
- اصطخری: المسالک والممالک،ترجمه ايرج افشار،تهران،بنگاه ترجمه ونشر كتاب،۱۳٤۷.
ـ اصفهانی، ميرزامحمد صادق موسوی نامی: تاريخ گيتی گشا، با مقدمهٔ سعيدنفيسی، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳٦۸، چ چهارم.
- الصنهاجي، ابيعبدالله محمد: تاريخ فاطميان، ترجمه حجتالله جودكي، تهران: اميركبير، ۱۳۷۸.

- الگار، حامد: دین ودولت در ایران(نقش علما در دورهٔ قاجار) ترجمه ابوالقاسم سری،تهران، انتشارات طوس،۱۳۵٦.
- اومستد، ا.ت :تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه محمد مقدم، تهران، امیر کبیر ، ۱۳۷۳، چ سوم.
ـ بارتولد، و.و: خلیفه و سلطان، ترجمهٔ سیروس ایزدی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷، چ دوم.
- براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران «از فردوسی تا سعدی»، ترجمه فتح الله مجتبایی، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳٤۱.
ـ بوسورث، ادموند کیلفورد: سلسله های اسلامی، ترجمهٔ فریدون بدره ای، تهران، موسسهٔ مطالعات و تحقیقات علمی پژوهشگاه، ۱۳۷۱.
- ـــــــــــ : تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه،تهران ، امیر کبیر، ۱۳۷۲.
- بویل، جی . آ :تاریخ ایران کمبریج از آمدن سلجوقیان تا فرو پاشی دولت ایلخانان، تهران ، امیر کبیر، ۱۳۷۹، چ سوم.
- ـــــــــ : تاریخ سیستان ، ترجمه حسن انوشه، تهران امیر کبیر، ۱۳۷۰.
ـ بهار ، ملک الشعرا: تاریخ احزاب سیاسی در ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱، چ چهارم.
ـ تاریخ سیستان، به تصحیح بهار، تهران، انتشارات کلاله خاور، ۱۳٦٦.
- بلعمی،ابوالفضل ابو علی:تصحیخ محمد تقی بهار،تهران، زوار،۱۳۵۳،چ دوم.
- ـــــــ :تاریخ نامهٔ طبری،تصحیح محمد روشن، تهران،انتشارات سروش،۱۳۷٤.

- بهمنش، احمد :تاریخ ملل آسیا غربی، تهران ، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
- بیهقی، ابوالفضل محمد ابن حسین : تاریخ بیهقی،تصحیح علی اکبر فیاض،تهران، کتاب فروشی ایرانمهر، ۱۳۵۰.
ـ بیانی ، شیرین: دین و دولت در ایران عهد مغول، ج۱، تهران، مرکز نشردانشگاهی، ۱۳۷۰.
- بیانی ، ملکزاده : تاریخ سکّه از قدیمیترین ازمنه تا دوره ساسانیان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران،۱۳۷۰.
ـ بیات، عزیزالله: تاریخ مختصر ایران، تهران، انتشارات دانشگاه شهیدبهشتی، ۱۳۷۲، چ دوم.
- بیرونی ، ابو ریحان محمد ابن احمد، آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانش سرشت، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۷،چ چهارم.
ـ پازارگاد، بهاء الدین: مکتبهای سیاسی، تهران، انتشارات اقبال، بی تا.
ـ پادماگریان، الکساندر: تاریخ اجتماعی و سیاسی ارامنه «آرمناکان ، هونچاکیان و داشناکسوتیون» ترجمهٔ گیوآقاسی، تهران، انتشارات سازمان فرهنگی پاد، ۱۳۵۲.
-پهنادایان،شاهین: تاریخ محتصر تحول دولت در اسلام، تهران، نشر زرین مهر،۱۳۸۷.
- ـــــــــ : آخرین زمامداران الموت،تهران ، نشر زرین مهر، ۱۳۸۷.
- پیر نیا، حسن و عباس اقبال: تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، تهران، انتشارات خیام،۱۳۷۵،چ هفتم.

- ـــــــــــ : عصر اساطیری تاریخ ایران، ویرایش سیروس ایزدی، تهران، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۷.
- پیگولو سکایا ، ن. : شهر های ایران در روزگار پارتیان وساسانیان، ترجمه ، عنایت الله رضا،تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲، چ دوم .
ـ تقی زاده، حسن: از پرویز تا چنگیز، به کوشش عزیزالله علیزاده، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۷۹.
- ـــــــــــ :تاریخ مردم عربستان وقوم عرب در اوان ظهور اسلام، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۷۹.
ـ حکمت ، علی اصغر: تاریخ ادیان،تهران، گوته، ۱۳۷۱،چ پنجم.
ـ جوینی، علاء الدین عطاملک: تاریخ جهانگشای، چ۳، چاپ محمدرمضانی، تهران، انتشارات پدیده خاور، ۱۳٦٦، چ دوم .
- جوزجاني، منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین: طبقات ناصري در تاریخ ایران و اسلام، تهران: دنیاي کتاب، ۱۳٦۳.
- جونز،سرهارفورد : آخرین روزهای لطفعلی خان زند،ترجمه هما ناطق،تهران ، امیر کبیر،۱۳٥٦.
ـ جهانگیر میرزا: تاریخ نو، به اهتمام عباس اقبال، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۲۷.
ـ چارش لی، اسماعیل حقی اوزون: تاریخ عثمانی، ج ۲و۱، ترجمه ایرج نوبخت، تهران، انتشارات روزنامه کیهان، ۱۳٦۸.
ـــ حافظ ابرو، نورالدین عبدالله بن عبدالرشید البهدادینی(الخوافی) : مجمع التواریخ السلطانیه «بخش خلفاء علویه، مغرب و مصر، نزاریان و رفیقان»، به

اهتمام محمدمدرسی زنجانی، تهران، انتشارات روزنامه اطلاعات، ١٣٦٤.
- خواجه نظام الملك، ابوعلي حسن بن علي: سياستنامه، چاپ عباس اقبال، تهران: انتشارات اساطير، ١٣٧٢، چ٢.
- خوانده‌مير، غياث‌الدين بن همام‌الدين الحسيني: حبيب السير في اخبار افراد بشر، چاپ محمد دبير سياقي و جلال‌الدين همايي، تهران: انتشارات خيام، ١٣٥٣.
- دخويه ، ميخائليان: قرمطيان بحرين و فاطميان، ترجمهٔ دكترمحمدباقر اميرخانی، انتشارات سروش، تهران، ١٣٧١.
ـ دفتری ، فرهاد: تاريخ و عقايد اسماعيليان، ترجمه فريدون بدره‌ای، تهران، نشر فرزان روز، ١٣٧٥.
ـ دورانت، ويل: تاريخ تمدن ، مترجم فريدون بدره‌ای و ديگران ، تهران، انتشارات علمی فرهنگی ، ١٣٧٣ .
- دوستخواه، جليل: اوستا،تهران، مروارید،١٣٧٠.
- دولتشاه سمرقندی: تذكره الشعرا: به همت محمد رمضانی،تهران،كلالهٔ خاور،١٣٦٦، چ دوم.
- دياكونف، ا. م : تاريخ ماد، ترجمه كريم كشاورز، تهران ، انتشارات علمی وفرهنگی، ١٣٧١، چ سوم.
ـ هخدا، علی اكبر: لغت نامه ، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٧٧، چ دوم.
ـ دينوری، ابوحنيفه احمد بن داود: اخبار الطوال ، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشرنی، ١٣٨١، چ پنجم.
- ذوقی، ايرج: ايران وقدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم، تهران ، پاژنگ، ١٣٦٧.

- ـــــــــــ : مسائل سیاسی - اقتصادی نفت ایران، تهران، پاژنگ،۱۳۷۲، چ دوم.
- دولت آبادی : حیات یحیی، ج ۱و۲، تهران، ، انتشارات عطار، ۱۳۷۱ ، چ پنجم .
ـ راوندی، محمدبن علی بن سلیمان: راحه الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٦٤، چ دوم.
- رانسیمان ، استیون : تاریخ جنگهای صلیبی، جلدهای ۱تا۳، ترجمه منوچهر کاشف، تهران ، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۰؛چ چهارم
ـ رجب زاده، هاشم: خواجه رشیدالدین فضل الله، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۷.
- رضا زاده شفق،صادق: تاریخ ادبیات ایران، شیراز،دانشگاه پهلوی، ۱۳۵۲.
- رویمر، ه . ر و دیگران: تاریخ ایران دورهٔ صفویان (پژوهش دانشگاه کمبریج)، ترجمه یعقوب آژند، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۸٤،چ دوم .
- ـــــــــــ : تاریخ ایران دوره تیموری (پژوهشگاهدانشگاه کمبریج)، ترجمه یعقوب آژند، تهران، انتشارات جامی،۱۳۷۹ .
- روملو، حسن:احسن التواریخ،تصحیصچالز نورمن سیدنی،تهران ،انتشارات صدر،۱۳٤۲.
- زرین کوب، عبدالحسین: تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱، چ سوم.
- ـــــــــــ : تاریخ مردم ایران از پایان ساسانی تا پایان آل بویه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱، چ سوم.

ـ ـــــــــ : تاریخ مردم ایران بعد از اسلام، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱، چ ششم.
- ـــــــ : کارنامهٔ اسلام، تهران امیر کبیر ، ۱۳۷۶، چ پنجم.
- ـــــــ : با مداد اسلام ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۷۷، چ هشتم .
ـ ژوبر، ب.ام: مسافرت به ارمنستان و ایران، ترجمه محمد مصاحب، تبریز، چهر، ۱۳۴۷.
- ساوری ، محمد فتح الله بن محمد تقی ، تاریخ محمدی « احسن التواریخ»، به اهتمام غلامرضا طباطبای مجد،تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۱ .
- سامی،علی: تمدن ساسانی، شیراز،دانشگاه شیراز،۱۳۴۲.
ـــ سایکس، سرپرسی: تاریخ ایران، ج۲، ترجمه سیدمحمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، انتشارات دنیا کتاب، ۱۳۷۲.
ـ سپهر، لسان الملک: تاریخ قاجاریه، ج۱، تهران، چاپ اسلامیه، ۱۳۸۵ هـ ق.
ـ سنگنبشته داریوش بزرگ: ترجمه ع شاپور شهبازی، تهران، انتشارات موسسه تحقیقات هخامنشی، ۲۵۳۴.
ـ سمرقندی، نظامی عروضی: چهارمقاله، به اهتمام محمدمعین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷، چ یازدهم.
ـ سیوری، راجر: ایران عصر صفویه، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکزی، ۱۳۷۲.
ـ شارپ، رلف نارمن: فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، شیراز، شورای مرکزی جشن‌های شاهنشاهی، ۱۳۴۶.

ـ شبانکاره ای، محمدبن علی بن محمد: مجمع الانساب، چاپ میرهاشم محدث، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٦۳.
ـ شعبانی، رضا: مروری کوتاه بر تاریخ ایران « از آغاز مصر ماد ها تا پایان دوران قاجاریه» تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۰.
- ـــــــ : تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه،ج ۱و۲، تهران، انتشارات نوین،۱۳٦۹.
- ـــــــ : مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ، تهران، قومس، ۱۳۷۸.
ـ شمیم، علی اصغر: ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، تهران، نشر افکار، ۱۳۷٤، چ پنجم.
ـ شوشتری، میرعبداللطیف خان: تحفه العالم و ذیل تحفه، به اهتمام صمدموحد، تهران،طهوری، ۱۳٦۳.
ـ شوستر ، مورگان: اختناق ایران، تهران، مطبوعات صفی علی شاه، ۱۳۵۱، چ چهارم.
- شهرستانی،محمدبن عبدالکریم: الملل والنحل، ترجمه افضل الدین صدر ترکهٔ اصفهانی،تصحیح محمد رضا جلالی نایینی،تهران، اقبال،۱۳٦۳.
ـ شهیدی، سیدجعفر: تاریخ تحلیلی اسلام، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۸، چ بیست و چهارم.
- شی یرا، ادوارد : الواح بابلی، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران ، ابن سینا ف ۱۳٤۱.
- صدیقی، غلامحسین : جنبش های دینی ایرانی در قرن های دوم وسوم هجری، تهران ، پاژنگ،۱۳۷۵، چ دوم.
- صفا، ذبیح ّالله: تاریخ ادبیات ایران،تهران، ج۱تا۸ ، انتشارات فردوس،۱۳۸۰ ، چ شانزدهم.

ـ طبری، محمدبن جریر: تاریخ طبری «تاریخ الرسل و الملوک»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲، چ دوم.
ـ علی ، امیرعلی: تایخ عرب و اسلام، ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، انتشارات گنجینه، ۱۴۰۱ هـ ق .
- عوفی،سدیدالدین محمد: جوامع الحکایات ولوامع الروایات ،تصحیح مظاهر مصفا مامیر بانو کریمی،تهران،فخر رازی،۱۳۶۱.
- ـــــ :لباب الالباب: به سعی ادوارد بروان؟،ترجمه مقدمه از محمد عباسی،تهران،
فخر رازی ،۱۳۶۱.
- فردوسی، اابوالقاسم: شاهنامه، به تصحیص ژول مل، تهران انتشارات سخن،۱۳۶۹.
ـ فرای، ر.ن: تاریخ ایران مجموع « از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان» ج چهارم، ترجمه حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲، چ دوم.
ـ فراهانی، میرزابزرگ قائم مقام: جهادیه با مقدمه جهانگیر قائم مقامی، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تجدید چاپ از روی چاپ سال ۱۲۳۴ هـ . ق .
- فقیهی، علی اصغر، تاریخ آل بویه، تهران، سمت ، ۱۳۷۸.
ـ فوران، جان: مقاومت شکننده «تاریخ تحولات اجتماعی ایران» ترجمه احمد تدین، تهران، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۸۲، چ چهارم.
- فیشر ، ویلیام بین: تاریخ ایران کمبریج سرزمین ایران، ترجمه تیمور قادری،تهران ، امیر کبیر، ۱۳۸۶.

- قادری ، حاتم : اندیشه های سیاسی در اسلام وایران، تهران ، انتشارات سمت، ۱۳۷۸.
ـ کاشانی، جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد: زبده التواریخ، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳٦٦، چ دوم.
- کاتوزیان، همایون : اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسلهٔ پهلوی، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی ، تهران ، نشر مرکز ،۱۳۷۷، چ ششم .
- کامروئن،جورج: ایران درسپیده دم تاریخ،ترجمه حسن انوشه،تهران، انتشارات علمی و فرهنگی،۱۳٦٥.
-کای بار: دیانت زرتشت، ترجمه فریدون وهمن،تهران،بنیاد فرهنگ ایران،۱۳٤۸.
- کدی ، نیکی آر : ایران دوران قاجار و بر آمدن رضا خان، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران ققنوس،۱۳۸۱.
- ـــــــــ : ریشه های انقلاب اسلامی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران ، انتشارات قلم،۱۳٦۹ .
- کورت ، آملی : هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب فر،تهران، انتشارات ققنوس،۱۳۷۸.
- کرمانی ، ناظم اسلام : تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، نشر پیکان، ۱۳۷٦، چ پنجم.
ـ کریستن سن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیا کتاب، ۱۳۷٤، چ نهم.
- ـــــــ :مزدا پرستی در ایران، ترجمه ذبیح ّالله صفا، تهران،شرکت مولفان ومترجمان ایران،۱۳٥۷.
- ـــــــ : وضع ملّت و دولت در روزگار شاهنشاهی ساسانی، ترجمه مجتبی مینویف تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷٤،چ دوم.

- ـــــــــــ : کیانیان، ترجمه ذبیح الله صفا، تهران ، علمی و فرهنگی ، ۱۳۸۱، چ ششم.
ـ کسروی، احمد: تاریخ مشروطه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷٦، چ هجدهم.
- ـــــــــــ : تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، تهران ، امیر کبیر، ۱۳۷٦، چ یازدهم .
- ـــــــــــ : تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران، آنزان، ۱۳۷۳.
- کلیمان، اوتاکر،تاریخ جنبش مزدکیان،ترجمه جهانگیر فکری ارشاد،تهران،توس،۱۳۵۹.
- کلوزنر ، کار لا: دیوانسالاری در عهد سلجوقی، ترجمه یعقوب آژند، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳٦۳.
ـ کوفی، ابن اعثم: الفتوح، ترجمه محمدبن احمد بن مستوفی مروی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲، چ دوم.
- گرن، گئو ویدن: مانی وتعلیمات او،ترجمه نزهت صفای اصفهانی،تهران، نشر مرکز،۱۳۷٦، ویرایش دوم چاپ اول.
ـ گاردان: خاطرات ماموریت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه عباس اقبال، تهران، انتشارات گزارش، ۱۳٦۲، چ دوم.
ـ گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک: تاریخ گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیاکتاب، ۱۳٦۳.
- گرجی ، ابوالقاسم : تاریخ پیامبر اسلام، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران،۱۳٦۹.
ـــ گروسه، رنه: امپراتوری صحرانوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، انتشارت علمی و فرهنگی، ۱۳٦۸، چ سوم.

- گرشویچ، ایلیاد: تاریخ کمبریج تاریخ ایران دورهٔ ماد، ترجمه بهرام شالگونی، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۸۷.

- گریشمن ، رومان: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران ، انتشارات علمی وفرهنگی ،۱۳۷۲، چ دهم .

ـ لمبتون، آن.کی.اس: دولت و حکومت در اسلام، ترجمه سیدعباس صالحی و محمدمهدی فقیهی، تهران، انتشارات عروج ، ۱۳۷٤.

ـ ـــــــــــ : ایران عصر قاجار، ترجمه سیمین فصیحی، مشهد، انتشارات جاودان خرد، ۱۳۷٥.

ـ لوئیس ، برنارد: فدائیان اسماعیلی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱.

ـ لیتل فیلد، هنری ویلسون: تاریخ اروپا از ۱۸۱٥ به بعد، ترجمه فریده قره چه داغی، تهران، انتشارات علمی وفرهنگی، ۱۳۷۳، چ سوم.

ـ مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین: مروج الذهب و المعادن الجوهر، ج اول، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷٤، چ پنجم.

ـ ـــــــ : التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، چ سوم.

ـ مستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده، به اهتمام ادوارد بروان، تهران، دنیا کتاب، ۱۳٦۱، چ دوم.

- مشکور، محمد جواد: خلاصهٔ تاریخ ادیان، تهران، انتشارات شرق،۱۳۷۲، چ پنجم.

- ـــــــ : تاريخ سياسی اجتماعی اشكانيان (به انضمام كتاب تاريخ اجتماعی پارتيان مالكوم كالج ، ترجمه مسعود رجب نيا)، تهران ، دنيا كتاب، ۱۳۷٤، چ سوم .
- ـــــــ : فرهنگ فرق اسلامی، مشهد،آستان قدس رضوی،۱۳٦۸.
- مزاوی، ميشل م. :پيدايش دولت صفوی،ترجمه يعقوب آژند،تهران،نشر گستره، ۱۳٦۸، چ دوم.
ـ مفتون دنيلی، عبدالرزاق: مآثر السلطانيه، به اهتمام غلامحسين صدری افشار، تهران، انتشارات ابن سينا، ۱۳٥۱، چ دوم.
- مقريزي، احمد بن علي: التعاظ الحنفاء باخبار الائمه الفاطميين الخلفاء، تحقيق محمد حلمي محمد احمد، قاهره: المجلس الاللشون الاسلاميه، ۱۳۹۳-۱۳۸۷.
- ـــــــ : اغاثه الامه بكشف الغمه و تاريخ الجماعات في مصر، قاهره، مطبع نجه التاليف و الترجمه و النشر، ۱۹٤۰.
- ـــــــ : المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و آثار (خطط مقريزي)، بيروت: دار صادر، بي‌تا.
- مقدسی،مطهر بن طاهر: آفرينش وتاريخ،ترجمه محمد رضا شفيعی كدكنی، تهران آگاه،۱۳۷٤.
- ـــــــ : احسن التقاسيم فی معرف] الاقاليم، تصحيح علی نقی منزوی،تهران،شركت مولفان ومترجمان ايران،۱۳٦۱.
- ممتحن،حسينعلی: نهضت شعوبيه، تهران، شركت سهامی كتابهای جيبی، ۱۳۷۰، چ دوم.
- ـــــــ : نهضت صاحب الزنج، تهران ، انتشارات دانشگاه شهيد بهشتی، ۱۳٦٦.

- میرخواند، امیرمحمد بن سیدبرهان‌الدین خواندشاه: روضه الصفا، تهران: انتشارات خیام، ۱۳۳۹.
ـ منفرد، مهدی فراهانی: مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفویه ، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.
ـ میرخوانده، محمد بن خاوند شاه یلخی: روضه الصفاء، بتهذیب عباس زریاب خوئی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۲.
ـ میرزاملکم خان: کلمات متخلیه، مجموعه آثار ملکم خان، تدوین و تنظیم محمدمحیط طباطبائی، تهران، انتشارات علمی، بی تا.
ـ میرزا ابوطالب خان: مسیرطالبی یا سفرنامه، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۲.
ـــ میراحمدی، مریم: نظام حکومت ایران در دوران اسلامی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳٦۸.
- نامدار ، مظفر : رهیافتی ب مبانی مکتبها و جنبش های سیاسی شیعه در صد سالهٔ اخیر، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷٦.
ـ نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصرالقبادی به تصحیح محمدتقی مدرسی رضوی، تهران، انتشارات طوس، ۱۳٦۳، چ دوم.
- نجفی، موسی ورسول جعفریان: سدهٔ تحریم تنباکو، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۳.
- نفیسی، سعید: بابک خرمدین:، تهران ، کتاب فروشی فروغی، ۱۳٤۸.
- ـــــــ : تاریخ خاندان طاهری،تهران ،اقبال، ۱۳۳۵.

- ـــــــــ : ماه نخشب، تهران ، امیر کبیر، ۱۳٤۷، چ سوم.
ـ نسوی، شهاب الدین محمد خرندزی زیدری: سیرت جلال الدین منکبرنی، به اهتمام مجتبی مینوئی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳٦٥.
- نولدکه ، تئودور : تاریخ ایرانیان و عربها در روزگار ساسانیان، ترجمه عباس زریاب خوی، تهران ،پژوهشگاه علوم انسانی ومطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸، چ دوم.
- نوائی، عبدالحسین : کریم خان زند، تهران، انتشارات ابن سینا ،۱۳٤٤.
- واصل، جمال الدین محمد بن سالم : تاریخ ایوبیان، جلدهای ۱ تا ٥، تهران ، انتشارات علمی فرهنگی ، ۱۳۸۳.
ـ ولادیمیرونا، استرویوالودمیلا: تاریخ اسماعیلیان در ایران در سده‌های ٥-۷ (۱۱ و ۱۲ میلادی)، ترجمه پروین منزوی، تهران، نشر اشاره، ۱۳۷۱.
- ویدن گرن،گئو : مانی وتعلیمات او، ترجمه نزهت صفای اصفهانی،تهران نشر مرکز،۱۳۷٦.
ـ هاجسن، ک.س: فرقهٔ اسماعیلیه ، ترجمه فریدون بدره-ای، تبریز: کتابفروشی تهران، ۱۳٦٤.
ـ هدایت، رضاقلی خان: تاریخ روضه الصفای ناصری، تهران، بی نا، بی تا.
ـ هرودوت: تواریخ ، ترجمه وحیدمازندرانی، تهران، انتشارات افراسیاب، ۱۳۸۰، چ دوم.
ـ همدانی، خواجه رشیدالدین فضل الله: جامع التواریخ، به تصحیح محمدروشن مصطفی موسوی، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۳.

ـ ـــــــــــ : جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان)، به کوشش محمدتقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۲۵۳۶.

- هویدا ، فریدون : سقوط شاه ، ترجمه ح.ا. مهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۵.

- هینتس، والتر : تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران ، انتشارات خوارزمی،۱۳۷۷، چ چهارم .

- ـــــــــــ : شاه اسماعیل دوم صفوی،ترجمه، کیکاوس جهانداری،تهران ، انتشارات علمی فرهنگی،۱۳۷۱.

- ـــــــــــ : دنیای گمشده ایلام ، ترجمه فیروز فیروز نیا، تهران ، علمی فرهنگی ، ۱۳۷۱.

ـ همدانی، رفیع الدین اسحاق بن محمد: سیرت رسول الله ، ویرایش متن جعفرمدرسی صادقی، تهران، نشرمرکز، ۱۳۷۵، چ دوم.

- هوار، کلمان: ایران وتمدن ایرانی، ترجمه ، حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۵، چ دوم.

ـ هولت ، پی . ام: تاریخ اسلام، ترجمه احمد آرام، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.

- ور مازرن، مارتن: آئین میترا، ترجمه بزرگ نادر زاده، تهران نشر چشمه، ۱۳۷۲.

- یار شاطر ، احسان: تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان(جلد سوم قسمت اول)، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۳، چ دوم.

- ـــــــــــ: تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان (جلد سوم قسمت دوم)،ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۷.

- يعقوبي، احمد بن ابي يعقوب: تاريخ يعقوبي، جلدهاي ۲ و ۱، ترجمه محمدابراهيم آيتي، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، ۱۳۷٤، چ۷.
- يغمائی ، حسن: تاريخ دولت صفاری، تهران ، دنياى كتاب، ۱۳۷۰.